یغما

فهرست مندرجات

جمبوجت بوئینگ SP-۷۴۷

BOEING 747SP

یک پیروزی تازه برای هواپیمائی ملی ایران «هما»



همچنان در راه پیروزی گام برمیدارد و در سراسر جهان دومین شرکت هواپیمائی است که مدرنترین هواپیمای بدنه وسیع دنیا را که دارای بهترین خصوصیات پروازی در بین هواپیما های موجود دنیاست بخدمت میگیرد. بوئینگ ۷۴۷SP قادر است با ۲۰۰ مسافر بالاتر سریعتر و دورتر از سایر هواپیماهای مادون سرعت صوت جهان پرواز کرده مسافران خود را با آسایش و آرامش بیشتر بمقصد برساند

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۴۳

مارهٔ اول | **فروردین ماه ۱۳۵۶** | **سال سی ام**

بهار

غ پر گل شد و صحرا همه پر سوسن — آبها تیره و می تلخ و خوش و روشن
کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله — دشت پر سنبل و سنبل همه پر سوسن
ر نوروزی و باران شبان روزی — نه عجب باشد اگر سبزه دمد زآهن
ب چون صندل و صندل بخوشی چون می — بوستان پر گل و گلها ز درگلشن (۱)
نت نو سالی و نو ماهی و نو روزی — به نشاط و طرب و خرمی آبستن
ن و باغی خوش و پاکیزه لب جوئی — دل من بگرفت از خانه و از برزن
افتم باغی پر شمع و پر از شعله — رستم از دود چراغ و ز دم روزن
جهان باشد شادی کن و خرم زی — بیخ انده را یکسر ز جهان بر کن
وز نوروز است امروز و سر سال است — ساتگینی خور و ازدست قدح مفکن (۲)

از دیوان فرخی سیستانی

۱ـ ز در مخفف ازدر به معنی لایق و سراوار.

۲ـ ساتگین : قدح وپیالهٔ بزرگ.

دکتر رجائی

بنام خداوند جان آفرین

در اردیبهشت ماه جلالی سال ۱۳۵۰ خورشیدی هنگامی که کنگرهٔ سعدی و حافظ در شیراز ترتیب یافته بود، آقای جلالی نائینی ضمن سخنرانی خود مژده دادند که اهل فضل وادب را ازسفر هند ارمغانی آوردهاند وآن نسخهٔ عکسی دیوان لسان‌الغیب است مورخ ۸۲۴ هجری. بی‌اختیار بخاطرم گذشت که « هذه بضاعتنا ردت الینا » حافظ روزی سروده بود :

شکر شکن شوند کنون طوطیان هند زاین قندپارسی که به بنگاله می‌رود(۱)

وامروزآن قند پارسی به پارس بازگشته وبهمت مصححان فاضل آن به‌چاپ رسیده و کام صاحبدلان را شیرین ساخته است.

نسخهٔ مزبور که تا امروز کهن ترین نسخهٔ دیوان کامل حافظ است که به طبع رسیده و سود آن عمومیت یافته است صرف نظر از چند خطای جزئی که بر اثر بی دقتی کاتب درآن راه یافته و در همهٔ نسخ خطی اجتناب ناپذیر است تکیه‌گاهی است مطمئن برای مقایسه و عاملی برای رفع تردید در مواردی که رد و قبول همسنگی دارند.

چاپ روشن و انتقادی این نسخه بوسیله مصححان ارجمند آن با ذکر اختلافات نسخه بدلها انتشاریافته وجای چاپ افست نسخهٔ اصلی برای مزید اعتماد و استفادهٔ اهل تحقیق خالی است که امید است روزی بدست افتد.

اختلافات این نسخه دربسیاری از موارد با آنچه در نسخه قزوینی آمده است اندك نیست و جالب آن است که در غالب موارد نسخهٔ حاضر که پس از این باختصار نسخه جلالی خوانده می‌شود راجح است.

اینك برای آنکه دعوی را گواهی باشد بیتی چند از نسخه حاضر با چاپ

۱ــ صفحهٔ ۱۷۷ غزل ۱۴۹

قزوینی مقایسه می شود تا ارزش و استواری چاپ جلالی نائینی آشکار گردد.
شماره غزل مربوط به چاپ قزوینی است :

۱ـ غزل ۱۳۴ بیت ماقبل آخر : نسخه جلالی:

بیفشان جرعه‌ای بر خاك و حال اهل‌دولت پرس
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

نسخه قزوینی :

بیفشان جرعه‌ای بر خاك و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

ضبط نسخه جلالی مرجح است زیرا سخن از جمشید و کیخسرو شاهان بلند آوازه داستانی است که روزی بختیار و کامکار بوده و اینك خاك شده‌اند بنابر این ازخاك می‌توان حال و سرانجام این گونه مردم را که اهل دولت بوده‌اند پرسید و «حال اهل دل» بشرحی که گذشت تناسبی با سایر اجزای بیت ندارد که جمشید و کیخسرو از زمرهٔ اهل دولت‌اند نه اهل دل.

۲ـ غزل ۱۶۵ بیت ۵ : نسخه قزوینی :

دل ضعیفم ازآن می کشد بطرف چمن
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

نسخه جلالی :

دل ضعیفم از آن می کشد بطرف چمن
که جان زمرگ به بیماری‌ازصبابیرد

چون بیماری صبا معنی محصلی ندارد برای جان ز مرگ به بیماری صبا بردن معنی ذوق پسندی نمی‌توان یافت‌اما دل ضعیف از بوی وپیغام یار که صبا به همراه می‌آورد می‌تواند آن قدر نیرو بگیرد که مرگش به بیماری تبدیل شود و حاصل معنی با همهٔ ضعف تألیف برابر نسخه جلالی آن می‌شود که : دل ضعیفم‌برای آن میل باغ دارد که چون از آنجا باد صبا می گذرد بوی یار از او بشنود و از مرگ جان بدربرد ولو بیمار بماند و لطف معنی «دل بیمار» لازم به ذکر نیست.

۳ـ صفحه ۲۵۱ قطعه ۲۱۳ (در دیوان ضمن غزلیات آمده است)سطر آخر:

نسخه قزوینی : *

دختری شب گرد تند تلخ گلرنگست و مست

گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید

نسخه جلالی :

دختر می گرچه تیز وتلخ و گلرنگست ومست

گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید

قطعه درباره دختر رز است که چند روزاست گم شده وحافظ نشانیهای آن را می‌دهد تا بجویندش و جایزه یابنده را هم تعیین می کند بنابراین در حقیقت بیت مورد بحث ما وصفی است برای شراب. تلخی وتندی یا تیزی و سرخی و مستی برای باده‌قابل قبول است ولی صفت «شب گرد »به شراب دادن موجه بنظر نمی‌رسد راست است که دربادی امرچنین بنظر می‌آید که شب گردی رابه دختر رز نسبت می‌توان داد از آن‌رو که گردش باده و باده نوشی در شب است اما فراموش نباید کرد که در هرحال دختر رز است و به معنی شراب و اگرچه بآن شخصیت داده شده باشد باز هم هر صفتی که بدو می‌دهیم باید به نوعی با شراب مناسبت داشته باشد باین ترتیب « دختر می» آنهم با قید « گرچه» که در نسخه جلالی آمده است و «تیز» که « به‌جای تند» ذکرشده همه با شراب تناسب بیشتری دارد.

شاید قابل ذکر باشد که « تیزی » وصفی نیك و کهن است برای شراب و نه «تندی» فردوسی مکرر آنرا بکار برده است از جمله در مهمانی کردن اسفندیار رستم را وقتی ساقی آب با باده می‌آمیزد رستم اعتراض می کند و می گوید:

چرا آب در جام می افکنی　　　که تیزی نبید کهن بشکنی

و خود حافظ جای دیگر هم باده را به « تیزی » وصف کرده در حالیکه از نظر شعری « تند » هم در همان جا می گنجد و خللی وارد نمی کند.

باده گلرنگ تلخ تیز خوش‌خوار سبك   نقلی ازلعل نگارو نقلی ازیاقوت خام(۱)

۴ ـ غزل ۲۹۸ بیت ۶ : نسخه جلالی :

یاد باد آن که به قصد خون ما   زلف را بشکست و پیمان نیز هم

نسخه قزوینی :

یاد باد آن کو به قصد خون ما   عهد را بشکست وپیمان نیز هم

عهد وپیمان که در نسخه قزوینی آمده در این مورد یك معنی دارد و در تکرار آن لطفی و لطیفه‌ای نهفته نیست که بتوان گفت حافظ مضمون آفرین به قصدی آن دو را با هم آورده است و استاد شیراز از آن زمره درماندگان هم نیست که بخاطر وزن و پر کردن جای خالی مطلبی را که با یك کلمه میتوان ادا کرد در دو کلمه بیان کند . این‌جاست که نسخه صحیح جلالی مدد می کند و سخن اصیل حافظ را به دست می‌دهد: «زلف را بشکست و پیمان نیز هم» زلف راشکستن به معنی پیچ و تاب دادن و بالای پیشانی و دو طرف گوش قرار دادن آن است و کسمه شکستن (۲) صورت دیگری ازآن وظاهراً عکس زلف برافشاندن‌است. (۳)

۵ ـ غزل ۳۰۲ : نسخه جلالی :

با چنین خبرتم ازدست بشد صرفه کار   درغم افزوده‌ام آنچ ازدل وجان کاسته‌ام

نسخه قزوینی :

با چنین حیرتم از دست بشد صرفه‌کار   درغم افزوده‌ام آنچ از دل وجان کاسته‌ام

آنچه درنسخه قزوینی آمده خالی ازلطف است زیرا صلاح خویشتن ندانستن و صرفه و سررشته کار از دست بیرون شدن درحال‌حیرت امری است طبیعی وقابل گفتن و به شگفت درآمدن نیست بلکه لازمه حیرت آشفته حالی است آن گونه

۱ـ غزل ۲۹۶ .

۲ـ عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب‌زده غزل ۳۶

۳ـ بر افشان زلف و صوفی را بپا بازی و رقص آور
که از هر رقعه دلقش هزاران بت بیفشانی غزل ۳۸۰

که در نسخه قزوینی آمده است اما اگر با وجود خبرت و بصیرت کسی صلاح و صرفهٔ کار خود را نداند و از دل وجان بکاهد و بر غم بیفزاید قابل ذکر است.

۶ ــ غزل ۳۲۹ بیت آخر : نسخه قزوینی :

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ — یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

نسخه جلالی :

قانع به خیال تو ز دوریم چو حافظ — یارب که چه کم همت و بیگانه نهادیم

قانع به خیال کسی بودن ممکن است گدا همتی دربرداشته باشد اما ببگانه نهادی چرا ؟ «بیگانه نهادی» صفت آدمی مردم گریز کم‌رو و دیرجوش است و از تصویری که نسخه قزوینی نشان می‌دهد امکان وصالی درك نمی‌شودتا نکوشیدن و سود بردن از آن نشانه‌بیگانه نهادی باشد . اما در نسخهٔ جلالی تعبیر بیگانه‌نهادی آشکارتر است چون می گوید از دور به خیال تو قانع بودیم و این نشانهٔ کم‌همتی و مردم گریزی ماست وگرنه چرا از نزدیك با تو طرح آشنایی نریختیم .

۷ــ غزل ۳۶۱ بیت ۳ : نسخه قزوینی :

بیاد شخص نزارم که غرق خون دل‌است — هلال را ز کنار افق کنید نگاه

نسخه جلالی :

بیاد شخص نزارم که غرق خون دل‌است — هلال را ز کنار شفق کنند نگاه

دیدن هلال از کنار افق می‌تواند لاغری و خمیدگی کسی را بیاد بیاورداما غرق خون دل بودنش تنها از دیدن هلال که سفید مایل بزردی است دانسته‌نمیشود لیکن در نسخه جلالی سرخی شفق می‌تواند این معنی را تکمیل کند که از هلال نزاری و از شفق غرق خون بودن آن منتزع و بذهن متبادر مـی‌شود و هنرنمائی حافظ از مجموع آشکارمی گردد.

۸ ــ غزل ۳۸۲ بیت ۷ : نسخه قزوینی :

بادصبحی به‌هوایت ز گلستان برخاست — که‌توخوشترزگل و تازه‌تر از نسرینی

نسخه جلالی :

یفم آید که خرامی بتماشای چمن — که تو خوشتر زگل و تازه‌تر از نسرینی

علاوه بر اینکه «باد صبحی» خواه با فك اضافه و تصور یای وحدت برای ببح و خواه به صورت اضافی خالی از فصاحت است تفاوت مضمون همهٔ مصرع خستین با آنچه در نسخه جلالی به‌آن صورت منسجم و معنی لطیف آمده است نباید لازم به ذکر نباشد که سخنی است بی تعقید و دور از بازی‌های لفظی ، چون آب روان و به لطافت همان گل و نسرین .

۹ ـ غزل ۳۹۳ بیت ۳ : نسخه قزوینی:

سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

نسخه جلالی :

سخن در پرده می گویم بهار و گل غنیمت دان
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

چون گل از غنچه بیرون آمدن می‌تواند بمعنی شاد بودن و لب به خنده گشودن باشد (۱) و معنی‌هائی نظیر آن که درپرده گفتن هیچپیك ضرورتی ندارد و ازآشکار گفتنشان خطری و ایرادی متوجه گوینده نمی‌شود ولی آن گونه که مصرع در نسخه دیگر آمده است ایهام و لطف بیشتری در بردارد چه « بهار و گل را غنیمت دانستن» رو بـه باده آوردن و داد عشرت دادن را بخاطر می‌آورد خاصه که دوران بهار (حکم میر نوروزی) پنج روزی بیش نیست (۲) این مضمون را جای دیگر نیز حافظ سروده است :

۱ـ مؤید این معنی تفسیر خود حافظ است برای «ازغنچه‌چو گل بدرآمدن» دراین بیت:
تا کی چوصبا برتو گمارم دم وهمت — کزغنچه‌چو گل خرم وخندان‌بدرآیی — غزل۳۷۷

۲ـ در چند روز آغاز فروردین برای شادی خاطر مردم مرد ظریف طبعی را دستگاه حکومتی جواز فرمانروائی می‌داده است و حکمش در آن پنج روز نافذ بوده است و لطف سخن ایهامی حافظ با توجه به این معنی «میر نوروزی» آشکار می شود .

ساقیا سایهٔ ابرست و بهار و لب جوی
من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی (۱)

و این که در بهار چه باید کرد هم مکرر تعیین کرده است از جمله :

کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت (۲)

***

گل آمد خوش و زان خوشتر نباشد — که در دستت بـه جـز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب دریـاب — که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان — که گل تا هفته دیگر نباشد (۳)

***

نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش — که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی (۴)

۱۰ ـ غزل ۳۹۶ بیت آخر : نسخه قزوینی :

اگر نه دائره عشق راه بر بستی — چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

نسخه جلالی :

اگر نه دائره عشق راه بر بستی — چو نقطه حافظ مسکین نه در میان بودی

ترجیح یکی از دو مصرع بر دیگری آسان نیست ولی بذوق من بنده آنچه در نسخه جلالی آمده مطبوع تر است اگر معنی بیت را مطابق نسخه قزوینی در نظر بگیریم آنچه به دست می آید این است که بیرون دایره بودن رنجی است و چون نقطه در میان دائره بودن راحتی و نعمتی . در این فرض شاعر بیرون دائره است و این دائره عشق راه را بر او بسته و مانع است که در مرکز دائره قرار گیرد جای دیگر هم حافظ از دائره بیرون بودن را چنانکه امروز هم در تداول عموم معروف است بر کنار بودن و محروم بودن انگاشته ولی با این تفاوت که نقطه وسط دائره

---

۱ ـ غزل ۳۹۴ — ۲ ـ غزل ۷۱ — ۳ـ غزل ۲۰۰ — ۴ـ غزل ۴۱۹

ا نقطه عشق انگاشته حال آنکه در این جا عشق خود دائره است نه نقطه آن و
یداست که به نقطه و مـر کز عشق رسیدن لذتی و غنیمتی است و نه هر نقطه و
ر کز دائره‌ای کـه نقطه تسلیم است و از همه سو راهش بسته است و بیت مورد
نظر این است :

نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه‌چون‌بنگری‌ازدایره‌بیرون‌باشی(۱)

اما به نظر این جانب چون نقطه ، مجبور به سکون بودن و بسته راه ازهمه جهات بودن لطفی دربرندارد ولی به خاطر عشق تحمل هـر دشواری آسان بلکه مطلوب و گواراست و حافظ نیز بنا بر نسخه جلالی همین را می‌خواهد بگوید یعنی اگر دایره عشق راه را از هرسو نبسته بود حافظ مسکین چون نقطه درمیان حیران نمی‌ماند و یا به تعبیر دیگر اگر به بوی و نیروی عشق نبود حافظی خود در میان نمانده و از دست رفته بود.

۱۱ ـ غزل ۳۹۸ بیت ۶ : نسخه قزوینی:

همائی چون تو عالی قدر و حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایهٔ همت که بر نا اهل افکندی

نسخه جلالی :

همایی‌چون‌توعالی قدر وحرص‌استخوان‌سهل‌است
دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی

اگر ضبط نسخه قزوینی را ملاك بدانیم معنی محصلی‌بدست نمی‌آید ودلیلی برای دریغ خوردن برجای نمی‌ماند بلکه اگر مضمون مصرع دوم فی‌المثل چنان بود که دریغ است چون توئی را هما آفریده‌اند که با همهٔ پست همتی و استخوان خواری سایه‌ات سعادت آوراست بـاز حرفی بود اما بدین صورت که هست هیچ رابطه‌ای بین دو مصرع نمی‌توان پذیرفت . درضبط نسخه جلالی این ارتباط آشکار است و به روشنی و آسانی می‌توان هر دو نقطه ضعف یا خطا را به هما نسبت داد

۱ـ غزل ۴۱۳

چون می گوید همای عالی قدری چون تو که نباید سر بهیچ مقامی فرود بیاوری اگر حرص استخوان خواری داری سهل است و باز می‌توان از آن گذشت اما دریغ از سایه همتی است که بر نا اهل افکنده و او را به بزرگی و قدرت رسانده‌ای و این خطائی است که از آن نمی‌توان چشم پوشید.

***

شواهد در این زمینه بسیار ولی بنابر اختصار است و خاصه که اهل فضل خود از ارزش این نسخه ممتاز و خدمت ستودنی مصححان فاضل و بلند همت آن آگاهند. تردیدی نباید داشت که ادبیات ما در گیتی بلند آوازه است و سهمی چشمگیر از این نیك نامی وآبرومندی ازآن حافظ است بنابراین ما هر کوششی که برای چاپ انتقادی دیوان حافظ و تحقیق دربارهٔ معانی ابیات بکنیم جزئی از دین خویش را باین سخنگوی عالم غیب ادا کرده‌ایم. تشکیل مجالس تجلیل از حافظ و امثال او و نسبت‌های دلپذیر به آنان دادن گرچه خوش‌آیند است ولی دردی را دوا نمی کند آن‌چه ما امروز بدان احتیاج داریم و جهان تحقیق به آن احترام می گذارد به دست دادن متنی صحیح ازآثار این بزرگان و گره گشائی از دشواری‌های اشعار و گفتار آنان است یعنی از سطح به عمق رسیدن و از فرع به اصل پرداختن. ما که امروزاین همه از کساد بازار ادب می‌نالیم وبرجوانان‌خرده می گیریم که چرا به میراث نیاکان خود کم اعتنایند کدام متن منقح درست روشن را در اختیار آنان گذارده‌ایم و به راستی که می‌تواند یك گلستان یا بوستان یا دیوان حافظ یا مثنوی یا شاهنامه صحیح نشان بدهد وبه فرض که باشد اگر کسی معنی بیتی یا عبارتی را ندانست وخواست بداندبه کجا باید مراجعه کند؟ به‌شرحی که یك خارجی صربی به زبان ترکی بر حافظ نوشته یا شرح شادی آبادی برخاقانی یا عبداللطیف بر مثنوی یا انقروی ونظائر او؟ این شروح هریك‌نماینده علاقه و رنج مشکور نویسندگان آنهاست اما غالباً بی‌پایه است و یا برپایه تخیل محض استوار است و خلاصه آنکه گرهی از کارنمی گشاید وگاه هست که گرهی هم می‌افزاید. مقتضیات زمان امروز که از جمله آن وسعت دائره علوم و کم

ـوصله و مجال مردم عصر ماشین است اجازه نمی‌دهد که کسی ساعت‌ها وقت خود
ا صرف جست و جو کند تا ببیند فی‌المثل فلان بیت چه معنی دارد یا فلان‌عبارت
ه کدام سابقه اشارت می کند و مقصود از آن چیست وچون کتابی نمی‌یابد که ما
دیبان !!! بی فضل فروشی و تعریض بدین و بدان دربارهٔ آن متن و حل
شکلاتش روشن و رسا نوشته باشیم و یا از توضیح شارحان مختلف‌العقیده نتیجهٔ
نطقی ومعقولی نمی‌تواند به دست آورد ناچار متن استوار کهن را به یك سو می-
هد و به‌آن اشعار و کتبی رو می‌آورد که بتواند آن ها را در یابد و آن وقت ما
ین بی گناهان را ملامت می کنیم (ورب ملوم لاذنب له) اگر لذت فرع فهمیدن
ست چگونه می‌توان توقع داشت کسی از معنی شعر یا نثری لذت ببرد و بدان
لاقه پیدا کند بی‌آن که آن را بفهمد؟ او به هر زبان خارجی که مسلط باشد
ی‌تواند برای درك اثری به‌آن زبان کتاب لغت مخصوص بیابد که معانی لغات را
ر قرن تدوین‌آن کتاب بیان کرده است ، می‌تواند شرح‌های روشن روان خوش
چاپ در سطوح مختلف بیابد تا درك مطلب متنی را برایش میسر سازد اما برای
همیدن معنی بیتی ازحافظ یا خاقانی یا بوستان یا شعر ناصرخسرو یا تاریخ‌بیهقی
ا گلستان یا کیمیای سعادت و.... به کجا باید مراجعه کند؟ (۱)

این کاری بلکه وظیفه‌ای است که اهل ادب و تحقیق ما باید انجام دهنداما
رای تهیه وتنظیم‌این گونه شروح صرف نظر از سایر عوامل‌نخست متون صحیحی
لازم است که براساس آن متن های انتقادی دقیق شرح لازم را بتوان تهیه کرد از
ین روهر نسخه مستندی که ازبزرگان علم و ادب کشور عزیزما فراهم‌آید گامی
ست که در راه پایدار ساختن این کاخ کهن برداشته شده است خوشبختانه این
وشش دربارهٔ فردوسی و حافظ ازچندی پیش‌آغازشده و به حکم یابنده بودن‌هر

۱ـ شرح علامه فقید فروزانفر بر مثنوی در این زمینه قابل ذکر است امادریغ‌دانست
ازکاری بدان بزرگی‌در مجالی چنین اندك نام بردکاری‌که مرگ نابهنگام استادی‌که
ش را نشناخته‌اند آنرا ناتمام گذارد و هزار افسوس که دیگر سواری نیست‌که چنین
ی به‌تواند زد .

جوینده ، امید است نسخ بهتری از این دور کن ادب فـارسی یافته وعـرضه شود و مقداری از دشواری‌ها که امروز به سبب خطای کاتبان و نادرستی نسخه‌هـا وجـود دارد با چاپ و نشر نسخ معتبر از میان برخیزد همان گونه که مقداری ازدشواری‌های اشعار حافظ با چاپ نسخهٔ حـاضر آسان شده است و چه بسا که فردا نسخه بهتری عرضه گردد و لازم آید در آن چه امروز درست دانسته و بزعم خود معنی کرده‌ایم تجدید نظرشود که آدمی‌زاده در معرض خطاست وکمال مخصوص ذات خدا امابرای احتراز ازخطا دست به هیچ‌کاری نیازیدن خلاف ناموس تکامل‌است.

مرد آن است که پای پیش نهد ومشکلی را از میان‌بردارد و اگرخطا کند چه باك دیگران‌آن را به صواب و صلاح باز خواهندآوردوآن اصلاح‌هم ازبرکت وجود و همت و خدمت اوخواهد بود چه به هرحال صادقانه کوشیدن وخطا کردن بهتر ازهیچ‌کارنکردن است .

براه بادیه رفتن به از نشستن باطل وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

نکته دیگری اینجا وجـود دارد کـه گفتنش خلاف میل باطنی و نگفتنش کتمان حقیقت است وچون همه چیز را فدای حقیقت باید کرد می گویم که تمام گناه شرح نکردن مشکلات متون ادبـی فـارسی را نمی‌توان و نباید بـه گردن ادیبان گذارد . شرح غزلیات حافظ یا تحلیل آثار غزالی و ناصر خسرو و خاقانی‌و سعدی و مولوی و کارهایی از این دست مستلزم سالها صرف وقت و تحمل رنج و به قول سعدی زیت فکرت سوختن است .

البته‌حرفی‌نیست که این رنج رابه خاطرایران باید به‌جان خریداما درطول سالها این کسان و خاندانهای‌آنان چگونه زندگی کنند ؟ کدام دستگاه را سراغ دارید که وسائل رفاه بزرگترین استادان ادب ایران را فراهم کرده باشد تا آنان با فراغ بال و آسایش خیال بنشینند و به جای تلاش معاش به کار ادب بپردازند ؟ حقیقت این‌است که هیچ دستگاهی به ادبیات توجهی ندارد و آن چه می گویند تعارف وتظاهر است . اگربودجه‌ای برای تحقیق هست بین دوستان‌آن‌هم به‌شرطی

که‌اهل ادب نباشند ولو آن که تحقیق تازه‌ودنیاپسندی نکرده باشندتقسیم‌می‌شود .

بالاترین اجر مادی که دانشگاه تهران برای یك اثر ۵۰۰ صفحه‌ای به اهل ادب می‌پردازد به ۲۵ هزارتومان نمی‌رسد، کاری که لااقل ۲ـ۳ سال وقت صرف تصحیح یا نگارش آن شده است و ناگفته پیداست که ماهی هزار تومان زندگانی یك رفتگر یا کمك راننده را نمی‌تواند تأمین کند چه رسد به یك استاد محقق ، تازه دانشگاه تهران ازمؤسساتی‌است که دراین مورد از سخاوتمندان بشمارمی‌آید.

بیادپرفسور گرابرت Grabert استادباز نشسته دانشگاه توبنیگن آلمان‌غربی افتادم که وقتی خانه جدیدش را به من نشان می‌داد می گفت دومیلیون‌مارك‌مخارج آن را از درآمد کتاب آخرینش بنام اتلانتیس Atlantic تأمین کرده است.

ولی رجال ما عقیده دارند که این سخنان دون شأن اهل ادب ایران است ، آبروی فقر و قناعت بردن است و با ادب را ادب سپاه بس است وبقول آن ظریف :

از صحن خانه تا بلب بام از آن من   از بام خانه تا بـه ثریا از آن تو

این‌همه بنیاد داریم به اساسنامه هر کدام که نگاه کنید تشویق محققین و گسترش ادب و فرهنگ ایران را درصدر خواهید دید ولی در عمل به پیام محبتی دربستر مرگ وقتی محقق دیگر خواندن نمی‌تواند یا تسلیتی پس از وفات اکتفا می‌شود . بابهار ـ قزوینی‌ـ دهخدا ـ اقبال ـ بهمنیارـ فروزانفر ـ فرزان ـ فاضل‌ـ تونی مردانی که هرپانصد سال ممکن است نظیر آنان ظهور کند همین گونه رفتار شد و از برخی ازآنان حتی همان پیام محبت‌خشك و خالی یا تسلیت‌به بازماندگان را هم دریغ کردند .وبا این وصف از زندگان چه انتظاری می‌توان‌داشت و به‌نسل جوان که آینده خود را در آینه رخسار این پیش کسوتان می‌بیند چه امیدی‌می‌توان بست؟آیا زمان آن نرسیده است که روی و ریا را به یك سو نهیم و لااقل با خودمان صادق باشیم ؟؟

نامه‌ای از لندن

نثر فارسی دیروز* و امروز و فردا

در شماره‌های اخیر مجله یغما سه مقاله از آقـای اسلامی ندوشن با عنوان خصیصه شاهکارها خواندم و لذت بردم . باید به ایشان تبریك بگویم که نثر فارسی را به این سادگی ، رسائی وزیبائی می‌نویسند . خاصیت دیگر نوشته ایشان آنست که شور و شوق خود را به خواننده منتقل می کنند و این صفت دیگر کلام فصیح است . اگر ادبیات فارسی مبلغان و معلمان بیشتری مثل آقای ندوشن داشت تا این حد مورد بیزاری جوانان واقع نمی‌شد . نثر آقای ندوشن در این مورد و موارد دیگر از بهترین نمونه‌های نثر امروز فارسی است.

دوره مقالات دیگری که با رغبت خواندم مقالات آقای شیخ الاسلامی در باره سیمای احمد شاه قاجار بود . آقای شیخ الاسلامی گذشته از اینکه مستند و مدلل سخن می گویند به فارسی درست و رسا و مطبوع سخن می گویند . همه جا در نوشته ایشان لفظ مساوی با معنی است . از مترادفات بیجا و کلمات پرطمطراق پرهیز دارند . عالمی هستند که زبان مادری خود را درست آموخته و درست می‌نویسند . این نمونه دیگری از نثر فصیح ، ساده وزیبای فارسی امروز است .

در مقابل این دو مقاله نامه‌ای از مرحوم شیخ ابراهیم زنجانی به مرحوم تقی‌زاده خواندم که نمونه نثر « دیروز » فارسی است . منظورم از « نثر دیروز » نثریست که در دورهٔ صفویه یا پیش از آن شروع شد و تا دوران قاجاریان ادامه یافت . بعضی از خواص این نثر از این قبیل است .

فزونی الفاظ بر معانی و پرطمطراق بودن کلام :

« با اینکه می‌دانم با آن سعه صدر و عظمت قدر ازسوء وقایع شخصیه و اغراض فاسده حاسدین و نکبات راجعه بنفس خود نه چندان متأثرید که از تراجع امور نوعیه و نکبات و خطرات‌وطنیه واضح است روح عالی و نصب نورانی همیشه نظر به اوسع و عالی دارد . »

به ابهام می‌شود درك کرد غرض بیان فضایل مرحوم تقی‌زاده است .

فقدان فعل در جمله‌ها از این قبیل :

« انصافاً جناب معزرالملك جوان پاك نفس غیرتمند با این مستمند و چند نفردیگر من‌جمله آقای صنیع‌الدوله وحسنعلی خان تعاقب‌کرده متوجه ساخته . »

فقدان معنی در جمله‌های دیگر از این قبیل :

« راه مازندران از برنج و زغال مسدود است . »

آیا غرض اینست که از بس زغال و برنج درراه مانده جاده مازندران مسدود شده‌است یا چون جاده مازندران مسدود شده است ذغال و برنج حمل و نقل (ترابری !) نمی‌شود .

یا : « چند نفر را هم مشغولیم · امید دخول داریم . »

و : تلگرافی به امضاءکل نمایندگان به عجله در حرکت شد » .

بنظر می‌رسد غرض آقای افشار از چاپ کردن این نامه همین بوده است که نشان‌دهند نثر فارسی که در دست نویسندگان امروز چنین ساده و دقیق و رسا وزیباست دیروز دچارچه انحطاطی بوده است . نکته جالب اینست که میان نثر این نامه و وضع سیاسی «دیروز» چنان که آقای شیخ‌الاسلامی برای ما تشریح کرده‌اند وجه اشتراکی هست وآن اشتراك دراغتشاش است . با اینحال اگر آقای افشار تصور می فرمایند فوائد سیاسی و اجتماعی بر این نامه مترتب است خوبست آن را به نثر فارسی قابل فهم ــ یا اگر آن ممکن نباشد به عربی ترجمه کنند تا مورد استفاده علاقه‌مندان قرار گیرد .

شاید در دوران طولانی ادبیات ما نثر فارسی هیچگاه چنین ساده وقادر و رسا ومطبوع نبوده است که نثر امروز ما یعنی نثر فارسی پنجاه سال اخیر .

از میان استادان نثرامروز که افسوس دیگر باقی نیستند می‌توان محمد قزوینی ، محمد علی فروغی ، بهمنیار ، نفیسی ، عباس اقبال ، فروزانفر و مینوی را نام برد ،

از میان نویسندگان امروز اگر فقط بخواهیم صد نفر را بر سبیل نمونه ذکر کنیم می‌توانیم جمال زاده ، بــزرگ علوی ، پرویز وزهرای خانلری ، رسول پرویزی ، فواد روحانی ، دشتی ، اسلامی ندوشن ، نصرالله فلسفی ، فریدون آدمیت ، یار شاطر ، زرین ــ کوب ، خوئی ، صفا ، مجتبائی ، مؤتمن ، منوچهر امیری را در نثر ادبی و تاریخی و یحیی مهدوی و منوچهر بزرگمهر را در نثر فلسفی! و احمد آرام و رضا اقصی و غلامحسین مصاحب و قربانی‌را در نثر علمی و حمید عنایت وشیخ‌الاسلامی وفرامرزی و تفضلی وخواجه نوری را در نثر سیاسی نام بریم . مقایسه نثرآنها با نامه مورد بحث دربالا پیشرفت فکری‌و معنوی ما را در پنجاه سال اخیر نشان می‌دهد .

عده مترجمان زبردست که آثار مهم علمی و ادبی را از عربی یا زبانهای اروپائی به فارسی فصیح و زیبا ترجمه‌کرده‌اندکم نیست . از آن میان اگر چند اسم را ذکر کنیم می ـ توانیم ابوالقاسم پاینده ، محمدقاضی ، محمد سعیدی ، ابوالقاسم طاهری ، شفا ، نجف دریا بندری ، محمود بهزاد و پرویز مرزبان را نام بریم .

بایدگفت در پنجاه سال اخیر در نثر فارسی رستاخیزی به وجود آمده است که دوره ما را از دورانهای ممتاز ادبیات فارسی می کند و مثلا با دوران سامانی قابل مقایسه است . در هیچ زمــانی مثل امروز نثر فــارسی وسعت و قــدرت بیان را نداشته است . ایــن امر موجب دلگرمی و خشنودی است چون برای بقای فکر و تمدن کشوری هیچ چیز از زبان مهم‌تر نیست .

لیکن اخیراً در مسیر پیشرفت زبان و توسعه آن انحرافاتی دیده می‌شودکه موجب نگرانی است . بر اثر شتاب بعضی جوانان « جویای نام آمده » و عده دیگری که هر چند جوان نیستند جویای نامند، این تصور در اذهان پیداشده است که برای نویسنده شدن‌پیمودن راه طولانی تربیت شدن در مکتب فصحای گذشته لزومی ندارد . می‌توان بدون آشنایی کامل با شعر و نثر گذشته فارسی نویسنده و شاعر شد چنانکه بی‌مقدمات به مقامات دیگر می‌توان رسید ، تجلی این شیوه تفکر در شعر به صورت « جیغ بنفش » دیده می‌شود ودر نثر به‌صورت

ابداعات در تعبیر و اختراع الفاظ که بر روی هم نوشته‌آنها را نامفهوم و نامطبوع وپیچیده می‌کند. نثر کج و کوله‌ای که بدین ترتیب دارد به وجودمی‌آید نخست با بعضی مقالات و نطقهای سیاسی شروع شد و ازآنجا به رادیو وتلویزیون راه یافت. نثری راکه بدین‌ترتیب دارد مرسوم می‌شود می‌توان نثر فارسی فردا خواند ـ چون برای خوانندگان و شنوندگان امروز نه مفهوم است ونه دلپسند.

خطری از ناحیه دیگر نیز به نامفهوم‌کردن زبان فارسی «فردا» کمك می‌کند و آن تب مجدد اختراع لغات پارسی‌سره یا اوستائی یاآریائی یا صرفاًمن درآوردی برای‌مفاهیمی است‌که قرنها در این اجتماع وجود داشته و با الفاظ مفهوم بیان می‌شده است. سابقاً مدتی دچار چنین تبی بودیم و خوشبختانه از آن رستیم. همه می‌دانیم وضع حمل و نقل در ایران با سایر پیشرفتهای اجتماعی و سیاسی ما همدوش نبوده است. (آمد و رفت در تهران یعنی حمل ونقل آدمیزاد را در نظر بگیرید! دورانداختن لفظ حمل ونقل و استعمال «ترابری» بجای آن مشکل حمل و نقل را چاره نمی‌کند ـ فقط آن را نامفهوم می‌کند. حتی شنیده‌ام در نظر است نام بعضی شهرهای ایران ـ مثلا اصفهان ـ عوض شود و به صورتی تبدیل شود که مثلا در اوستا یاکتیبه‌های داریوش آمده است!

با توجه‌کردن به اینکه برای دهها هزار لغات علمی وفنی‌که مفاهیم آنها در زبان ما وجود نداشته است باید اصطلاح بسازیم یا اصطلاحات مغرب زمین را عیناً بپذیریم (که راه صحیح هم این است) حیف است نیروی خود را صرف نامفهوم‌کردن زبانی‌کنیم‌که مولوی و سعدی و حافظ ساخته و برای ما یادگارگذاشته‌اند. فرض‌کنیم در دارالعلم قم به عالمی برخورد می‌کنیدکه مشغول تحقیق در مثنوی مولاناست ـ استاد زبان فارسی و عربیست ولی هیچ زبان فرنگی نمی‌داند (که هیچ مایه شرمساری نیست). می‌خواهید از او پرسید که مثنوی را از چه لحاظ مورد تحقیق قرار می‌دهد: از لحاظ فکر عرفانی مولانا یا از لحاظ تأثیراتی‌که از تعلیمات اسلامی‌گرفته است. اگر از او بپرسید «نقطه نظر شما در تحقیق در مثنوی چیست» نخواهد فهمید چه می‌گوئید زیرا عبارت نالازمی را از فرنگی به فارسی نامفهوم ترجمه‌کرده‌اید، ولی‌اگر بپرسند «نظرگاه شما چیست» فوراً خواهد فهمید.مولانا در قصهٔ «فیلی اندر خانه تاریك بود» برای این معنی می‌فرماید: «از نظرگه‌گفتشان بد مختلف».

جوانی‌که انگلیسی یا فرانسه را درست نخوانده ونیاموخته است‌که درزبان انگلیسی و فرانسه love یا amour به دو معنی است: عشق و معشوق، در نوشتن نامه به معشوقه خود می‌نویسد «عشق من» در حقیقت باید به خودش نامه بنویسد چون «عشق» اوحالت روحی خود اوست و در عالم خارج وجود ندارد. شاید بیچاره تصور می‌کند «معشوقه» باید چادر نماز بسر داشته باشد‌در صورتیکه «عشق» می‌تواند با دامن کوتاه و حتی بیکنی در میان مردم ظاهر شود و او معشوقه چادری نمی‌خواهد.

کسانی‌که نثر امروز فارسی را وسیع و توانا وغنی وزیباکرده‌اند همه در مکتب‌استاد درس خوانده و ازآثارگویندگان بزرگ زبان فارسی تعلیم‌گرفته‌اند. راهی جزاین نیست.

کار ناکرده و رنج نابرده دانشمند و نویسنده و شاعر و هنرمند نمی‌توان شد ولی جادوگر می‌توان شد !

امیدوارم دستگاههائی که متصدی تربیت ملی ما هستند از وزارت آموزش و پرورش گرفته تا دستگاه رادیو وتلویزیون توجه داشته باشند که آموختن زبان مادری به نسل‌جوان مهمترین رکن تربیت ملی است. کار آنها آموختن زبانی است که داشته‌ایم و بدان علت در جهان نام آوریم ـ نه اختراع زبان جدیدی که جای زبان فردوسی و بلعمی و خواجه نظام‌الملك و رودکی و سعدی و مولوی و حافظ را غصب کند.

فرود هونر

از کتاب طرفه ها

نوشته‌اقبال یغمائی

عشق ورزی در روزگاران دیرین

جمیل بن عبدالله از عشاق معروف عرب بود. (در سال ۸۳ هجرت در گذشت.) در آن زمان عشق را مفهوم دیگر بود و از پاکی و صفا به شهوت‌و پلیدی نمی‌انجامید. بثینه، معشوق جمیل، در زمان خود به زیبایی و تازه ـ رویی و لطافت طبع مانند نداشت. این دو سخت دلباختهٔ یکدگر بودند؛ اما هممحبتی عاشق و معشوق درآن روزگاران آسان میسر نمی‌شد؛ برای معشوق مایه ننگ و رسوایی بود و اگر پدریا برادر دختر درمی‌یافتند که با نامحرمی به عشق ورزی دیدار کرده کشتنش را واجب می‌شمردند.

باری، پس از مدتی دراز سرانجام جمیل و بثینه در جایی خلوت بهم پیوستند. جمیل گفت فرصت چون برق می‌گذرد اجازه بده پس از این مدت دوری و آرزومندی، پیش از آنکه نامحرمی برما بگذرد از تو کام بگیرم. بثینه برآشفت، او را به مشت فروکوفت، از خویش راند و به خشم گفت: اگرمی‌دانستم اینقدر ناپاك طبعی‌هرگزخیالت را دردل نمی‌آوردم و به دیدارت نمی‌آمدم.

جمیل خنجری را که زیر دامنش نهان‌کرده بود بیرون کشید و گفت: غرضم آزمودن تو بود. اگر خویش‌را تسلیم من می‌کردی بی‌درنگ با این خنجر سرت را از تن جدا می‌کردم.

پایان و حاصل عشق این دو دلداده درست برکسی معلوم نشده است!

دکتر جلیل تجلیل

علت سازی و علت سوزی در شعر

بفرمودند گلها را که بنمایید دلها را
نشاید دل نهان کردن چو جلوه یار غار آید
به بلبل گفت گل بنگر به سوی سوسن احضر
که گرچه صد زبان دارد صبور و راز دار آمد
جوابش داد بلبل رو به کشف راز من بگرو
که این عشقی که من دارم چو تو بی زینهار آید
برآمد زعفران فرح نشان عاشقان بر رخ
بر او بخشود و گفت اوح که این مسکین چه زار آمد
رسید این ماجرای او به سیب لعل خندان رو
به گل گفت او نمی‌داند که دلبر بردبار آمد
چو سیب آورد این دعوی که نیکو طنم از مولی
برای امتحان آن ز هر سو سنگسار آمد
کسی سنگ اندر او بندد چو صادق بود می‌خندد
چرا شیرین نخندد خوش که از خسرو نثار آمد
چو زد سنگ و فرو ناید که من آویخته شادم
که این تشریف آویزش مرا منصور وار آمد

اندیشه آزاد و عصیان پیشه شاعران با تصرفی که در توصیف نمودها و پدیده‌های هستی می‌کند، نهادهای شعری خود را براساس تخیل و محاکات جنبه‌های دلاویز طبیعت قرار می‌دهد و نقادان و محققان از دیرباز در تعریفی که از شعر کرده‌اند آن را سخن تخیل‌انگیز دانسته‌اند و گویا راز این آن است که هوش و دل عامه از درك مقدمات برهانی و تنظیم منطقی قضایا ناتوان یا بیزار است و غالباً ترتیب مقدمات منطقی و نتیجه یابی منظم و پیوند دادن آنها به موضوع سخن، از حوصله مردم بیرون است و این مقدمات تخیلی و ظنی است که در دل آنها می‌آویزد و هوش و اندیشه آنها را در سیطرهٔ خود می‌آورد.

تحقیق و بررسی در نهادها و ویژگیهای این کلام شاعرانه که از گرایشهای منطقی و علمی دور و به علل شاعرانه معلل است از روزگاران کهن از عهد ارسطو تا به کنون ادامه و استمرار داشته و اگر از ملاحظات زیبا شناسی و هنر و دیگر دانشها که به جهتی با فن بیان سروکار پیدا می‌کند بگذریم، حداقل باید بگوییم که مجموعهٔ همین بررسی‌ها دانش بیان را

پایه ریزی کرده و محققان ایرانی و تازی در حوزهٔ شعر دقایق بیان و کیفیت ادای یك معنی را به طرق گونه گون تحت عناوینی چون تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه و جناس و سجع و جز آن بررسی کرده‌اند اما گاهی درکلام بزرگانی چون عبدالقاهر جرجانی که افسون کلام شاعران و مراتب تخیل را زینه بندی می‌کنند به موضوع تعلیل شاعرانه (علت سازی) می‌رسند از کیفیت علت سازی سخنی به میان می‌آورند و برخی از بدیع نویسان نیز این معنی را تحت عنوان مسکین (حسن تعلیل) با ارائه چند نمونه از آرایشهای کلامش می‌خوانند ولی حق این است این لطیفه شگفت بیانی که گاه از تشبیه و استعاره برمی‌خیزد و گاه ازافق تعلیل شاعرانه و عناوینی چون غلو و حسن تعلیل و مذهب کلامی و جز آنها سر می‌زند عنوانی درخور یابد و بر کرسی رسمی بیانی جای گیرد از آنکه تعلیلی که در پهنهٔ تخیل صورت می‌گیرد آن را باید پشت پا و تف سربالایی دانست که برعلیه علل طبیعی وعلمی امورصورت می‌گیرد زیرا هر علت سازی با نوعی علت سوزی همراه است چنانکه در ابیات بالا (از مولوی) ملاحظه می‌شود باآنکه زردی رخ زعفران و سرخی گونه سیب علل طبیعی‌وآفرینشی دارد به فرمان همین علت سازی و علت سوزی شاعرانه سیب زبان طعن به زعفران می گشاید و زردی رخ او را که معلول زاری درد فراق تلقی شده می‌نکوهد و سرخرویی خود را برخ اومی کشدکه چون دلبروجانان جهان بردبار است ازآن جهت در پیشگاه اوسرخگونی پسندیده است و در این راه چندان سماجت می کندکه سرانجام سنگسار می‌شود و با اینهمه سیب خنده پیروزی و سرخروئی مباهات را نگاه می‌دارد از آنکه همین سنگساری خود نشانی ازمشیت وپسند یار است و بنابرین پیوسته بر شاخ وجود منصوروار به تشریف‌آویزش می‌نازد .

شاعر را بر این علت سازیها و علت سوزیها نباید ملامت کرد زیرا اینگونه تعلیل ولو در اقلیم محال با غرض و غایت شعری که همانا تصرف درنفوس و طباع است پیوندی بابگسل دارد و بنا به عقیده ارسطو (۱) امری که محال وممتنع است توجیه آن بدین وجه تواندبود که امرمحال یا با غایت وغرض شعر مناسب است ویا اینکه‌آن محال بودن بهترین وبرترین وجه‌آن است یا آنکه امر محال با آنچه عامه اعتقاد دارند موافق است و امر محال‌اگر باور کردنی باشد بهتر از امر ممکن است که باورکردنی نیست و (شاعر امور و اشیاء را به طوری‌که باید چنان باشد تصویر و تقلید می‌کند .)

پس هنر شاعر درکیفیت تصرفی است‌که در ادای معانی می‌کند و همین معانی مورد تصرف شاعر به عقیدهٔ عبدالقاهر دوگونه است .

نخست معانی عقلی‌که در شعر و نویسندگی راه یافته و همچون علت و برهان بکارمی‌شود مثل اکثر سخنانی که مآخود است ازکلام حکما و انبیا و پیشوایان دین به عنوان‌نمونه پیمبر اکرم (ص) فرموده ·

جبلت النفوس علی حب من‌احسن‌الیها وشاعر تازی این را به قالب شعر ریخته است.
کل‌امرء یولی‌الجمیل محبب.

۱ــ فن شعر ص ۱۱۱ ــ ص ۱۱۲

دوم معانی تخیلی واینجا است که شاعران چون بخواهند کسی را مدح یا ذم یا برتری یا کاستی کسی را بگویندبه اوصافی می گروند که با اینها پیوندی دارد ولی خود سبب نقص یا برتری نتواند بود و به ظواهری می گروند که هجا یا آرایش شاعربدرستی نمی‌تواندآنها را با قوانین طبیعت منطبق سازد . چنانکه* عنصری قامت چنبرین خود را با رسن زلف یار معلل می کند از آنکه سرانجام رسن را به زلف گذر می‌افتد او پیری خود را معلول بویه وصل رسن زلف یار دانسته است :

شدم به صورت چنبر چوزلف او دیدم   به صورت رسن و اصل آن رسن عنبر
مگر به من گذردهست در مثل که رسن   اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

یا قطران در منحنی یك بیت در مصراع نخست زره پوشی ابدانها را معلول باد می - داند ودرمصراع دوم همان بیت ازاین علت انصراف حاصل می کند وآنرا معلول بیم از وزش باد می‌شمارد :

آب‌چون جوشن شده است اندرغدیرازفعل باد
آب جوشن پوش گشت از بیم باد اندر غدیر

منوچهری جذر و مد نیل را که صد البته علل طبیعی دارد چنین توجیه می کند که در برابر هنر ممدوح پای می‌دارد و جذر می گیرد و آنگاه که امداد کرم ممدوح می‌رسد مد می‌یابد .

گر برود رود نیل بر در قدرتش   ازهنرش جذرگیرداز کرمش مد

و یا بحتری شاعر عرب در باب جوانی و پیری به دفاع از سفیدی موی پیران برمی- خیزد و برهانش این است که نه مگر پرهای سپید باز از پر سیاه غراب بهترو زیباتر است.

و بیاض البازی اصدق حسنا   ان تأملت من سواد الغراب

یعنی : چون نیك بنگری زیبایی پرهای سپید باز از سیاهی زاغ بیشتر است که با زیبایی سپیدی پرباز می‌تواند موی سپید پیران را هم زیبا دانست از آنکه بدی سپیدی‌موی در خود سپیدی نیست بلکه از آن است که نشاط ونیروی جوانی ازدست رفته است ولی شاعر اجتماع دو چیز را در یك توصیف علتی قرار می‌دهد و او را بر این شیوه ملامتی نیست که چرا برهان و بینه عقلی اقامه نکرده است زیرا بی‌آنکه ما دلیلی بخواهیم تسلیم همین علت سازی شاعرانه می‌شویم .

این توصیفی که شاعر آنرا کسوت تعلیل می بخشد گاه ممکن است بی‌آنکه درنظرمردم علتی داشته باشد ازاوصاف ثابت باشد چنانکه سنایی وصی ثابت بارش باران را نه به مناسبت عوامل مساعد جوی بلکه رشحه عرق شرم می‌داند از آنکه (باران که درلطافت طبعش خلاف نیست) اینجا از روی لطیف شرم می کند و عرق حیا می‌ریزد .

باران همه بر جای عرق می‌چکد از ابر   پیدا است که از روی لطیف تو حیا کرد

و همین تعلیل را از زبان ابونواس می‌خوانیم :

ان السحاب لتستحیی اذا نظرت   الی نداك فقاسته بما فیها

یعنی : ابر آنگاه که بر ریزش احسان تونگریست شرم آورد و در قیاس با خود عرق شرم از او جاری است .

همین علت سازی در شعر متنبی بهتر جلوه می کند آنجا که باران را با این شرمساری حتی اجازه تشبه به بخش ممدوح نداده است :

لم تحك نائلك الحساب و انما حمت به فصبيبها الرخصاء

یعنی : ابر با بارشی که دارد نمی‌تواند بارش خود را به باران عطای تو قیاس وماسند کند او از آن می‌بارد که از رشک عطای تو تب کرده و عرق تب از جاری است . (۱)

تعلیل نوع دوم آن که عادة امری یك علت شناخته شده‌یی دارد علتی که در کلام دکر نمی‌شود وشاعر علت نوینی ساز می کند ـ در میدان نبرد سربازان دشمن را برای آن می - کشند که خطرات و زیانهای احتمالی دشمن را از کشور دفع کنند ولی متنبی این کشتار را معلول این می‌شناسد که طبیعت سخا و کرم آنچنان برممدوح وی چیره شده که دشمنان را به قتل می‌رساند تا مگر امید امیدواران از غنایم و چشمداشت گرگان از اینکه لاشه کشتگان خواهند خورد به نومیدی نیانجامد و همه را به نوا برساند .

ما به قتل اعاديه ولكن يتقي اخلاف ما ترجو الذئاب (۲)

یعنی :هم اوقتل دشمنان نیست زیرا دشمنان از آزار او ناتوانند و ماندن آنها گزندی به او نمی‌رسانند اما ممدوح گرگها را برخوردن لاشه دشمنان عادت داده است و همه میدان جنگ امید بسته‌اند او از آن می کشد که امید امیدواران برآورد .

و یا ابن معتز که در پی‌ریزی بلاغت و بدیع فضل تقدم دارد در این شعر خود علت اشك دیده را کیفری می‌داند که دل به او داده است که چرا پیش از تمتع دل جمال او را بر حدقه خود گذر داده و از اوکام جسته است :

عاقبت عيني بالدمع و السهر ادغار قلبي عليك من بصري

و احتملت ذاك وهي رابحة فيك و فازت بلذة النظر (۳)

یعنی : دیده خود را با اشك و بیداری کیفر دادم زیرا از راه دیده است که دل به من می‌نازد. اوست که نخست بار مهر زیبایی را در می‌یابد و سودها برمی گیرد و از لذت دیدار کام می گیرد .

و بدین سان علت اشك و بیداری و بیحوابی که عادة معلول اعراض یار یا اعتراض رقیبان و چیزهایی از قبیل است تنها غیرت دل بردیده قلمداد شده است و ازآن رو به فرمان دل دیده باید کیفر ببیند و پیوسته خونبار و بیقرار ماند .

فلکی شیروانی عتاب و کیفر سخت‌تری برچشم کمال تدارك دیده و او را همیشه فرو بسته و نابینا می‌خواهد چراکه پیش رخ با جمال یار عین کمال بر بسته به سخن او حال رخ یار از آن آفریده‌اند تاکه در دایره دلبری مرکز فتنه باشد .

تا رخ تو به دلبری دایره جمال شد ساخت زمانه ازرخت مرکز فتنه خال را

عین کمال بسته باد ازرخ با جمال تو زانکه کمال عاشق است آن رخ با جمال را (۴)

۱ـ ۲۵۶ ـ مطول ۴۳۷ ـ شرح یازجی ۱۲۷

۲ـ انوار الربیع جزء ۲ اسرارالبلاغة ص ۲۷۴

۳ـ اسرارالبلاغة ص ۲۷۶ ۴ـ سخن و سخنوران ج ۲ ـ ص ۲۸۴

نوع سوم علت سازی آنجا است که شاعر وصف غیر ثابت و غیر عادی را اثبات می کند چنانکه شاعری به قتل یار کمر می‌بندد تا مگر در موقع محشر که هر دو را به پای حساب خواهند کشید از دیدار او بیشتر لذت ببرد.

ولقد هممت بقطها من حبها * کیمت‌تکون خصیمتی فی المحشر
حق یطول علی الصراط و قوفیها فیلذ عینی من لذید المنظر (۱)

یعنی: از فرط مهر به کشتن یار همت گماشتم تا که در روز حشر دادخواه من باشد و درنگ ما در پای حساب به درازا کشد و از دیدار او بیشتر لذت ببرم.

چهارمین شکل علت سازی این است که شاعر وصف غیرثابتی راکه نا ممکن نیز هست علت سازی و توجیه می کند مثلا جـوزا راکه حمایل برمیان دارد کمر بسته آستان ممدوح خویش قلمداد می‌کند و می‌گوید:

گر نبودی عزم جوزا خدمتش کس ندیدی بر میان اوکمر

وهمین بیت را خطیب قزوینی صاحب تلخیص وایضاح به شعر تازی ترجمه‌کرده‌است:

لولم تکن نیة الجوزاء خدمته لما رایت علیها عقد منطقها

یعنی: اگر این نبودکه جوزا آهنگ خدمت او دارد هرگز جوزا راکمربسته نمی‌دیدی (۲) اینکه جوزا خدمتگذاری ممدوح شاعر کند محال را شاعر با مکر بندی که برمیان او است پیوند می‌دهد و معلل می‌سازد.

عکس همین علت سازی را که به استنادکمربند جوزا را از آسمان به خدمت زمینیان فرو آورده است جلال‌الدین محمد را برآن داشته که نی خاکی‌ترین راکه کمر بر میان دارد به چرخ زهره برکشد و نیك بخت ترین عرشیانش شمارد زیرا اوست که لب برلب یار دارد و بربویه وصل در میدان تعرمن تشاه کمر بر میان بسته است.

مقبلترین و نیك پی در چرخ زهره کیست نی
زیرا نهد لب بر لبت تا از تو آموزد وفا
نیها و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر
رقصان شده در نیستان یعنی تعرمن تشاه

پنجمین پهنه علت سازی بهره‌گیری از جهان تشبیه است و آنچه بدو می‌پیوندد از استعاره و تمثیل و غیره چنانکه عنصری تصور پیروزی مافوق پیروزی ممدوح را ناممکن می‌سازد وبلکه عین نقص قلمداد می کند و آنگاه آن را به داشتن پنج انگشت دست وپا مانند می‌سازدکه چون انگشت ششمی هم فرض شود عین نقص خواهد بود.

پادشاهی در جهان از نام او معروف شد نام آن معروفتر باشد که با عنوان بو
بیش از این نصرت نشاید بودکورا داده‌اند چون زنصرت بگذری آنسودرخذلان بو

همین شاعر برجستگی و بی‌همالی ممدوح را در بین خلق هر لز امری بعید نمی‌دا و بلافاصله آن را به یاقوت تشبیه می‌کندکه گرچه یاقوت از جنس احجار است لیکن در با آن خیلی فاصله دارد.

۱- انوارالربیع
۲- اسرارالبلاغة ۲۵۶ - انوارالربیع جزء ۶ ص ۱۴۱ - هنجارگفتار

تو ای شاه ارز جنس مردمانی　　　　بود یانوت نیراز جنس احجار

و این بیت یاد آور بیت معروف متنبی است که همین برجستگی ممدوح را در میان کائنات و مردم به امتیاز مشك که ازخون آهوان حاصل می گردد مانندکرده است :

فان تفق الانام و انت منهم　　　　فان المسك بعض دم الغزال

یعنی : تو که از میان مردم برخاسته‌یی اگر از همه برتری شگفت نیست زیرا مشك هم از خون آهو بدست می‌آید . (۱)

منوچهری حتی وجود حاصدان فراوان را برحود سعادتی می‌شمارد و آنرا اینگونه توجیه می‌کندکه : چون باد بیق بیش باشد بهتر رود سماری

ای‌کاشکی حسودم چون تو هزاد بودی　　　　اکنون که دیده خسرو ار می‌امیدواری

حاسد چو بیش باشد بهتر بود سعادت　　　　چون باد بیش باشد بهتر رود سماری

همین شاعر حلقه زلف یار را هم زخم و هم مرهم دل می‌شمارد از آنکه به‌کژدم ماند که‌کژدم‌گزیده را مرهم‌کژدم است .

دل حراحت کردش آن زلفین و چون رلفینش را

بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای

رانکه زلفش‌کژدم است و هرکه راکژدم‌گزید

مرهم آن رخم را کژدم نهد کژدم فسای

و معنی‌کوتاهی زلف مشکبار یار را؟ برروی چون بهارش اینگونه علت سازی می‌کند که شب در بهاران‌کوتاه است .

آن زلف مشکبار بران روی چون بهار　　　　گرکوته است‌کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار میل‌کند سوی کوتهی　　　　آن زلف چون شب‌آمدوآن‌روی‌چون‌بهار

گاهی علت سازی با استفاده از غلو صورت می‌گیرد یعنی چیری‌که از روی عقل و عادت ممتنع است . چنانکه خاقانی‌گوید .

در وداع شب همانا خون‌گریست　　　　روی خون آلود ازآن بنمود صبح

اینگونه علت سازی هرگاه با موازین دین و اخلاق منافات نداشته باشد در تصاویر شاعرانه از دیده همگنان پایگاه رفیعی پیدا می‌کند و بیخود نیست که‌کسانی مانند ارسطو و قدامه برای این‌گونه تصاویر مقام بزرگی قائلند . (۲)

گاهی دگه‌های علت سازی را در عقایدکلامی یا ایات قرآن توان جست وبرخی از بدیعیان این‌کیفیت را تحت عنوان مذهب‌کلامی‌ذکرکرده‌اند چنانکه مسعود سعد سنان وحسام ممدوح را قضای مجسم و قدر مصور می‌شمارد :

سنان تست قدرگر مجسم است قدر　　　　حسام تست قضاگر مصور است قضا

اگرقدر نشدآن چون نترسد ازفتنه　　　　اگرقضانشداین‌چون رسدبه‌هرماوی

حجاج بن یوسف دو غلام می‌خرد یکی سیاه یکی سپید و از آنها می‌خواهدکه هریك به زبان شعر خویشتن را بستاید . غلام سیاه سیاهی خود را چنین توجیه می‌کند :

۱ـ اسرارالبلاغة　　　　۲ـ فن شعر ۲۱۳ ـ هنجار گفتار

الم تران المسك لاشیی مثله   و ان بیاض اللفت حمل بدرهم
و ان سوادالعین لاشك نورها   و ان بیاض العیی لاشیی[فاعلم

یعنی نمی‌بینی که مشك همتا ندارد ولی شلغم سپید بارش به در همی توان خرید نبینی که این سیاهی چشم است که دریچه نور به حساب می‌آید ولی سپیدی چشم چندان مهم نیست بر این سخن آگاه باش .

ولی غلام سفید این علت سازی را با علت سازی دیگری باطل می کند و به بیان اوماه عالمتاب همواره سیمین پرتوو مردان خدا به مصداق آیه کریمه « فاما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمةالله هم فیها خالدون » روسفید اند و می گوید :

الـم تـران البدر لاشیی مثله   و ان سواد الفحم حمل بدرهم
وان رجال الله بیض و جوههم   و لاشك ان السود اهل جهنم

که سخن غلام سپید پوست با برهان‌سازی‌نیرومند استنادبه آیه‌کریمه همراه وباعنوان مذهب کلامی مطابق است .

بررسی همین تعلیلها در شعر و نمایش حسن و قبح و قوت و ضعف آنها بویژه در مقام نقد و سنجش می‌تواند یکی از نهادهای نیرومند نقد ادبی در ردیف تشبیه و استعاره و تمثیل‌و کنایه و مایه امتیاز شیرین سخنان شناخته شود و چون بیش از این مجال تقریر نیست سخن خود را با این تعلیل زیبای حافظ پایان می‌دهم که دل خویش را از آن جهت دیوانه می ـ پسندد تا مـگرش در زلف یار زنجیر کنند و پریشانی دل را زنجیر گیسوی یار جمعیت و سامان بخشد .

دل‌دیوانه ازآن شد که به درمان‌برسد   مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کشم
با سر زلف تو مجموع پریشانی دل   کو مجالی‌که یکایك همه تقریر کنم؟

چه کنم؟

اگر خدای جهان بود دادگر ، چه کنم ؟
وگر ز روز قیامت بود خبر ، چه کنم
شبی دراز و رهی دور تا قیامت هست
نه ره نما و نه هم ره ، درین سفر چه کنم ؟

به تیزی‌است چو تیغ و، به نازکی‌چون موی
ز چینود نتوانستم ارگذر ، چه کنم ؟
بهشت عدن نه جای‌گناه کاران است
اگر دهند مرا جای در سقر ، چه کنم ؟

کرم نمود و خدا هوش و ذوق داد و خرد
چه غبن‌ها که نبردم به جلدخر ، چه کنم ؟
گناه کردن و فرمان نبردن از یزدان
رسیده است مرا ارث از پدر ، چه کنم !

علی شفاعت من می‌کند ، یقین دارم
شفاعتم نپذیرد اگر عمر ، چه کنم ؟
دروغ‌ها و خطاها و ماجراها رفت
جز این نداشت گر این کشته برگ و بر ، چه کنم؟

به مال و جاه نبودم نظر ، ولی همت
نداشتم که بپوشم ز زن نظر ، چه کنم ؟
نماز ها و دعا ها و ذکر یارب ها
اگر نکرد به سنگین دلش اثر ، چه کنم ؟

گرفتم آن که مرا بود گنجی از زر و سیم
چو دیدگان نبود ، گنج سیم و زر چه کنم ؟
چوچشم تیره بود باغ وراغ چون‌قفس‌است
گرفتم آن‌که مرا بود بال و پر ، چه کنم ؟

گهی به لندن و طهران ، گهی سلام آباد
خدای خواستم این‌گونه در بدر ، چه کنم
ز شاعران و حکیمان گهر به‌گوش افکن
مرا که نیست به‌غیرازخزف ، گهرچه کنم ؟

لندن ـ حبیب یغمایی

ناصح ناطق

داستان

یکی بود یکی نبود ــ در روزگاران گذشته دختری بود زرین تاج نام که مانند همهٔ دختران افسانه‌ها زیبا بود و دارای همهٔ محاسن ، ساده و خوش قلب و مهربان و زود باور. آنچه که بر سر داشت کلاهی بود از پارچه سرخ رنگ که نه تاج بود و نه زر وزیوری داشت تا زرین نامیده شود ، ولی مادرش آن کلاه را تاج میدانست و زرین می‌پنداشت ؛ و زرین تاج مانند قطعه‌ای که از آسمان کــه بر زمین فرود آمده باشد لطیف و روشن در خانه راه میرفت و خانه را از شادی و جوانی و شادابی خود سرشار میساخت . زرین تاج در آن سن وسال بود که هنوز حقایق زندگی چنگال خود را در گوشت وپوست وی فرو نبرده ، وخواب و خیال ارزش خود را برای وی از دست نداده بود . او هنوز به کنه این قصه روشن که فریب جهان نامیده میشود پی نبرده بود و جهان اوجهان اشیاء و اشباح بود نه جهان ارقام واسماء و القاب .

روزی بقصد دیدار مادر بزرگ خود که در کنار جنگل ، در کلبه کوچکی منزل داشت به راه افتاد . پایان زمستان نزدیك بود و برفها و یخها تازه آب شده بود . رودخانه آبهای گل آلود وکدر خود را برسنگ‌ها میزد و خروشان به سوی مقصد نامعلومی رهسپار بود .

درخت‌های کاج و سرو و تنه‌های خزه آلود خود را به آفتاب مردد سال نوعرضه می‌داشتند ، و نخستین گلهای بهاری از زمین مرطوب شروع به شکفتن کرده بود . زرین تاج چون پاره‌ای از بهار شتابان در میان درختان جنگل نمایان شد ، در آن روزگاران درختان و ستوران بیشه هنوز به ماهیت آدمیزاد پی نبرده بودند ، و از آنرو همدری و تماس میان آدمیان و ساکنان جنگل‌ها برقرار بود، مرغان سخن می‌گفتند و اینك از دختر کی که تنهاو غافل در کوره راه جنگل راه می‌پیمود تعجب میکردند ، کبوترها که مرغان پرگو ، و فضولی هستند به غرولند افتادند ، در افسانه‌ها عادت این مرغان بر اینست که در کارهائی که به آنان مربوط نیست مداخله مینمایند و چون ناتوان و بی‌خاصیت هستند جنبه خیرخواهی و صلاح اندیشی در ایشان غلبه دارد ، چند تن از کبوتران کهن سال دور هم جمع شدند و بر این همه جمال و زیبندگی و بی احتیاطی افسوس‌ها خوردند وپیش گوئی‌ها کردند . عقیدهٔ اینها این بود که دختر بچه نباید تنها در جنگل راه برود ، زیرا بر سر راه زندگی نابکاران در کمین نشسته‌اند و در هر گام هزاران خطر نهفته است .

گرگی در این میانه نمودار شد درست نمیدانم گرگ سیر بود یا گرسنه ولی میدانم که این جانور هم در حال سیری خطرناك است و هم در حال گــرسنگی ، و از این لحاظ بی‌نهایت شبیه آدمیزاد است .

بهرحال، گرگی بود سالخورده و از خود راضی و چون سالیان دراز چون طیفی بر

اه‌های خاك آلود جنگل در پی روزی دویده و سرد و گرم روزگار چشیده بود در میان جانوران مقرس سرشناس و معروف بود. دو سه روز پیش‌تر، این گرگ بر سر طعمهٔ شترکی با یکی از درندگان جنگل بمبارزه پرداخت و پس از پیکار شدید و خونینی وی ا مغلوب ساخت، بر اثر این پیروزی خودپسندی و کبریاء وی بی‌اندازه افزایش یافت، یرا او عقیده داشت که پیروزی دلیل بر حق بودن است و می‌گفت که پیکار وی پیکار خیر ا شر و حق باباطل بوده و خونی‌که در آنراه از تن آسیب دیده‌اش رفته، خون مقدسی وده است.

این گرگ پیر چنین می‌پنداشت که نه تنها اوحق دارد جانوران بی‌دست و پارا طعمهٔ خود سازد بلکه جانوران هم برای اثبات حق دوستی و زیبائی پرستی خود وظیفه دارند طعمهٔ او بشنوند.

می‌گفت‌که از هزارها افراد نژادگرگ که درطول قرون بیشمار آفت زندگی وبلای جان ضعفای جنگل بوده‌اند هیچگدام بقدر اوجانب معنی را در امور مراعات نکرده‌اند، وی ر خوردن و دریدن حیوانات سبك نوینی ابداع کرده‌که تا دنیا دنیاست و مردم خوب را ز بد تمیز میدهند باید شکرگذار وی باشند.

می‌گفت‌که چون آن بخش از جنگل‌که زادگاه وی بوده گرگان نجیب و آزاد منش رورش میدهد لذا بزرگواری و مردانگی او نیازمند استدلال بیشتر نیست. آری گرگی ود بزرگ و بزرگ زاده و روشن ضمیر و طرفدار ضعفا.

دخترك گرگ را دید و برخود لرزید، از همهٔ آثاری‌که بر دیدن گرگ مترتب یشود همین یکی برای گرگ تحمل ناپذیر است، زیرا گرگ هرقدر می‌کوشد نمی‌فهمد که چرا مردم از اوگریزان اند، و به چه دلیل او هرجا گام می‌نهد پیرامنش خلوت میشود سروصدا میخوابد. حقیقتاً این مردم‌کوردل بی‌سبب واهمه می‌کنند و به تحریك‌آمیز بودن ین رویه پی نمی‌برند، باری گرگ شروع به صحبت‌کرد، از همهٔ وسائلی‌که طبیعت برای ریب دادن موجودات ناتوان دراختیار زورمندان‌گذاشته هنوز چیزی موثرتر از سخن پیدا شده است. گرگ میدانست‌که چنگال درنده و دندان برنده‌اش بخوبی ازسرضمیرش‌آگاهی یدهد، با اینحال معتقد بودکه‌کلام و بیان در نفوس اثر سحرآسا دارد و همیشه میتوان با لفیق چند جمله رنگ حقایق را در دیدگان مردم عوض‌کرد.

گرگ‌مانند اغلب سخنوران‌که موضوعی دلپذیرتر از خودشان در جهان سراغ‌ندارند به‌گفتن شرح حال خود شروع‌کرد، گاهی از بیغوله‌های تنگ و تاریك‌کوههای پر برف شمال‌که زادگاهش بوده، زمانی از راههائی‌که با دلخواه بادهای تند وتیز زمستان‌های‌سرد آنجا پیموده بود، و از شب‌های سیاه سرزمین‌های ناشناس سخن‌گفت.

گفت‌که مردم بی‌سبب در بارهٔ او اندیشه‌های ناروا پیدا کرده ونام او را با درندگی ، عاجز کشی توام میسازند. او پای بند اصول و آئین‌هائی است‌که او را پشت و پناه بیچاره‌گان مینماید.

گفت‌که در ضمیر او حسن نیت و خیرخواهی مانند دریائی موج میزند و این مردم کوردل خود خواه بیخبرند. گفت‌که اگر برحسب تصادف چند بره نادان و خری پیر و یا

خرگوشی داعیه طلب را قربانی اشتهای خودکرده این کار بقصد اصلاح جامعه بوده است و همه‌کس میداندکه الاعمال بالنیات. گفت با اینهمه پاکی طینت وخوشی فطرت هنوز بعضی‌از جانوران بدنهاد در بارهٔ او زبان درازی روا میدارند و شهرت‌های غرض‌آلود میدهند.

گفت‌که چگونه در مبارزه‌ای‌که باجانور درندهٔ دیگری پیش آمد برای حمایت از ضعفا جان خود را به خطر انداخت و صفحهٔ روزگار را از وجود پلیدش بپرداخت مقاصدآن جانور دیگر خیلی روشن بود میخواست بر تمام بهائم بیشه فرمانروائی‌کند و بساط سروری و آقائی را براه اندازد.

گفت‌که اگر دشمن غدار پیروز شده بود روشنائی را از آفتاب و روانی را از آب میگرفت و این جنگل سرسبز را زندانی برای همه جانوران میساخت ... سبزی از سبزه‌ها وصافی ازهوا میرفت وتاریکی برجهان مستولی میگشت ... گرگ از این مقوله ومقوله‌های دیگـر سخن میگفت و درکنار زرین تاج راه پیمود و در طول راه با دمدمه و افسون سخن دخترك را رام میکرد ، و مترصد بودکه درگوشهٔ خلوتی‌که از صدای ناهنجار سگان دهکده آسوده باشد ، دندان‌های تیز و براق خود را به‌گلوی نرم و بی‌دفاع زرین تاج آشنا سازد.

آغاز این داستان‌که مثل خود دنیا قدیمی است ، همین بودکه‌گفتیم ولی انجام آن خوب روشن نیست. وگویندگان با هم اختلاف دارندگروهی میگویند هنگامیکه‌گرگ در در بارهٔ نوع پرستی و انصاف دوستی داد سخن میداد صدای زننده ولی نزدیك سگان دهکده را شنید هرقدر صدا نزدیك‌تر شد از طمانینه ووقارگرگ‌کاسته شد سرانجام با پوزهٔ‌آویزان پیش از آنکه از شیرین زبانی خود نتیجه بگیرد در میان صخره‌هـای جنگل ناپدید شد و زرین تاج اولین تجربهٔ تلخ خودرا در زندگی بدست آورد. وی برای نخستین‌بار فهمیدکه ناتوان هرگز نباید با زورمند درآمیزد و طرح الفت بریزد ، ودخترکان هنگامیکه تنها به جنگل میروند ، در معرض خطرند ، ولواینکه روزی‌که دوران‌کودکی را پشت سرگذاشتند، در این حقیقت تجدید نظرکرده و از خطراتی که از تنها نبودن بر ایشان پیش آید بیمناك باشند.

دیگران میگویندکه‌گرگ با لطائف الحیل زرین تاج را ازشاهراه دور ساخت وروز بعد جویندگان جامهٔ خون آلود او را در روی سبزه‌ها پیدا نمودند.

بهرحال مثل اینست‌که‌گویندگان عاقبت این داستان را واگذار به قوهٔ تخیل‌کودکان نموده‌اند.

(این داستان رمزی از حوادث پس از ۱۳۲۰ الهام گرفته است وبه امضای مستعار در روزنامه خاورچاپ شد).

مجلس یادبود استاد مجتبی مینوی

در دانشگاه فردوسی ـ مشهد

دانشگاه فردوسی که همیشه از افادات عالمانهٔ استادگران قدر مجتبی مینوی برخوردار ده است به پاس خدمات ارجمند این استاد بزرگ ، ازساعت چهار بعد از ظهر روزیکشنبه دهم بهمن ماه ۲۵۳۵ مجلس یادبودی در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تیب داد . در این مجلس گروهی از معاریف ، استادان و دانشجویان دانشگاه وعلاقه‌مندان علم وادب برای تعظیم دانش وفضیلت واحترام به مرتبهٔ بلند مجتبی مینوی گردآمده بودند.

پس از تلاوت کلام الله مجید ، آقای دکتر جلال متینی رئیس دانشگاه فردوسی در رگداشت استاد علامهٔ فقید بشرح سخن گفت و از درخشش شخصیت علمی مینوی در مجامع خلی و بین‌المللی و نیز از همکاریهای پرارزشش با دانشگاه فردوسی یادکرد . از جملهٔ خنان رئیس دانشگاه فردوسی این بود : « ... مردی ازمیان ما رفته است که چون دانشگاه ران وی را درحدود بیست وچند سال پیش به استادی برگزید، برشأن استادی دردانشگاه ران و دیگر دانشگاههای ایران به مقدار قابل توجهی افزود ... »

سپس استاد محمود فرخ اشعاری را که در رثای شادروان مینوی سروده بود قرأت مود . شعر فرخ غم از دست دادن مردی بزرگ را دربرداشت همراه با یادی از دانش و ادگی او .

بعد، قسمتی‌ازبیانات استاد فقید دربارهٔ مثنوی مولوی با صدای وی پخش شد . آهنگ رم و پرتأثیر سخن مینوی ـ که اینك خاموش شده بود ـ بار دیگر خاطرهٔ حلاوت گفتارو ر تلخی سکوت او را فرا یاد آورد .

آنگاه دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه فردوسی با تأثری فراوان آغاز سخن رد . وی از مقام علمی ، سیرهٔ دانش طلبی و دانش دوستی ، روح علمی ، دقت و تعمق نتکار ، وسعت دامنهٔ اطلاعات استاد مجتبی مینوی در ادبیات و فرهنگ ایران و اسلام و رفتش به ادب و فرهنگ غرب ، منطق انتقادی ، شیوهٔ نویسندگی وی وخدمات او به زبان ادبیات فارسی و فرهنگ ایران و تأثیر او در تحقیقات ایرانی و نیز ازعشق و ایمانش به نار خویش بتفصیل سخن راند .

سپس دکتر عباس سعیدی سرپرست دانشکدهٔ ادبیات ضمن تشکر از همهٔ کسانی‌که با ضور خود در این مجلس به علم و ادب ابراز علاقه‌کرده بودند ، از حاضران خواهش کرد باخیزند و به احترام استاد مینوی یك دقیقه سکوت کنند .

مجلس در میان تأثر و یادکردنیك مردی‌که عمری به فرهنگ و ادب ایران خدمات رزنده کرده بود پایان پذیرفت .

در رثاء استاد مینوی

خاطراتی دارم از لندن که در سی سال پیش * بد میسر بهر من هر دم لقای مینوی
تا بلد بودم بلد بود او واندر چند ماه بهره هائی یافتم من از صفای مینوی
بعد از آنهم هر سفر رفتم به طهران بیشتر بهره بردم از لقای جان فزای مینوی
یا اگر عزم خراسان یك دو باری کرد او خانهٔ این بنده فرخ بود جای مینوی
بـا فضایل یـار گشتم بـا فواضل آشنا من از آن روزی که گشتم آشنای مینوی
در کتابی مشکلی گر داشتم یا مطلبی جستمی در محضر مشکل گشای مینوی
یا اگر درد دلی می‌داشتم از روزگار می‌نمودم رخ سوی دارالشفای مینوی

***

از جوانی کز دبیرستان برون بنهاد پای جز بخود بر کس نبودی اتکای مینوی
هیچگه بهر ترقی تن به رقیت نداد دانش و آزادگی بود ارتقای مینوی
مغتنم بود این وجود اما نیاسود از حیات (در تمام عمر) طبع نا رضای مینوی
در سفرهایش بهر کشور کسی هرگز ندید جز که در بیت الکتب ردی زپای مینوی
جانشین حضرت علامه در گیتی که بود گر که در تهران نبودی مجتبای مینوی
در تکلم داشت صوتی جهوری لیکن دریغ نشنود دیگر کسی هرگز صدای مینوی
اینهمه آثار مطبوعی که از وی مانده است خود حیات جاودان باشد برای مینوی
یك کتابی قیمتی میشد اگر کردیم جمع ما مصاحبهای او از گفته‌هـای مینوی
در حساب عمر باید او عزای من بدید ایدریغا بنده ماندم در عزای مینوی
مینوی را نیست سال زیستن هفتاد وچار تا ابد باقی بود بـاشد بقای مینوی
میکنم تقدیم بـانـو همسر و نیلوفرش بـا وجود نا رسائی این رثـای مینوی

محمود فرخ

انجمن آثار ملی

تجلیل از دانشمندان فقید استاد مجتبی مینوی و همسر پرفسور پوپ

در جلسه بهمن ماه هیئت مؤسسین انجمن آثار ملی پنج نفر از اعضای آن هیئت «آقایان مهندس شریف امامی - سناتور دکتر عیسی صدیق - دکتر غلامحسین صدیقی - دکتر ذبیح‌الله صفا - دکتر یحیی مهدوی» ضمن اظهار تأثر از فقدان دوشخصیت علمی درگذشته، شادروانان استاد مجتبی مینوی و خانم دکتر آکرمان همسر شادروان پرفسور پوپ از خدمات وپژوهشهای ارزندهٔ ایشان یاد کردند و اظهار داشتند که مقام ادبی و فرهنگی استاد فقید مجتبی مینوی جنبهٔ جهانی داشت و از آغاز جوانی مورد تکریم و ستایش دانشمندانی چون علامهٔ فقید محمد قزوینی وشادروان سیدحسن تقی‌زاده بود و تمام تألیفات و خدمات علمی او در زمینهٔ هدفهائی محسوب می‌شد که در اساسنامهٔ انجمن آثار ملی پیش بینی شده و موردعلاقهٔ آن انجمن است .

ترجمهٔ گزارش شاد روان پروفسور هرتسفلد به زبان فرانسه راجع به تخت جمشید که از طرف استاد مینوی به‌نام **اطلال شهر پارسه** تدوین گردیده و همراه متن فرانسهٔ آن با نقشه و تصویرهای مربوط درسال ۲۴۸۷ شاهنشاهی(۱۳۰۷ خورشیدی= ۱۹۲۸ میلادی) در برلن به چاپ رسیده است و از جمله نخستین خدمات علمی گرانبهای آن دانشمند فقید به شمار می‌رود .

کتاب‌ها و رساله‌های متعدد از تألیف‌ها و پژوهش‌ها و ترجمه‌های شادروان مینوی که ضمن انتشارات انجمن‌آثارملی به چاپ رسیده و منتشر شده بطور اجمال عبارت است از:

ترجمهٔ فارسی **رسالهٔ لوحه‌های زروسیم داریوش اول مکشوف درهمدان** که توسط شادروان پرفسور هرتسفلد به زبان فرانسه نوشته شده بود و در اسفند ماه ۲۴۸۵ شاهنشاهی (۱۳۰۵ خورشیدی) به عنوان نشریهٔ شمارهٔ (۴) انجمن آثار ملی درتهران چاپ و منتشر گردید.

تصحیح کتاب **ریاضیات دانش‌نامهٔ علائی ابن‌سینا** که در سال ۲۵۱۱ شاهنشاهی (۱۳۳۱ خورشیدی) به عنوان نشریهٔ شمارهٔ (۱۴) انجمن آثار ملی چاپ و منتشر شد .

تألیف کتاب **فردوسی وشعر او** که درآبان ۲۵۲۶ شاهنشاهی (۱۳۴۶ خورشیدی) به عنوان نشریهٔ شمارهٔ (۵۶) انجمن آثار ملی چاپ و منتشر گردید .

کتاب **وقفنامهٔ ربع رشیدی** ازروی نسخهٔ خطی‌منحصر بفرد مورخ به سال۷۰۹ هجری زیر نظر شادروان استاد مینوی و آقای ایرج افشار بـه صورت عکسی با مقدمه و توضیحات وفهرست دراسفندماه ۲۵۳۰ شاهنشاهی (۱۳۵۰خورشیدی) به عنوان نشریهٔشمارهٔ (۸۷) انتشارات انجمن آثار ملی به چاپ‌رسید و انتشار یافت وچاپ انتقادی‌کتاب‌نامبرده هم به صورت حروفی به وسیله استاد فقید و آقای ایرج افشار در دست انجام و شرف پایان یافتن بودکه اینك مختصر صفحات باقی ماندهٔ آن به وسیله آقای ایرج افشار با بهره مندی ازهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ انجام می‌پذیرد.

تدوین **کتاب احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقـانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم** تألیف‌آن‌عارف بزرگوارکه درخردادماه ۲۵۳۴ شاهنشاهی(۱۳۵۴خورشیدی) به‌عنوان نشریهٔ شمارهٔ (۱۱۲) انجمن آثار ملی چاپ و منتشرشد.

ضمناً مذاکره شدکه از شادروان استاد مجتبی مینوی یادداشت های بسیار سودمند و مرتب حاوی پژوهش‌ها و ثمرهٔ بررسی‌های علمی دقیق او باقی مانده است‌که جا دارد نسبت به تدوین وچاپ‌آن‌ها توجه وکوشش لازم به عمل‌آید ومقررگردید انجمن‌آثار ملی‌آمادگی خود را برای هرگونه همکاری شایسته در این زمینه به‌آگاهی مقامات مربوط وصلاحیتدار برساند.

شادروان‌استاد مینوی‌با شادروانان پرفسور ارثوراپهام پوپ‌ایران‌شناس وایران‌دوست نامی وهمسر او دکتر فیلیس‌آکرمان در کار تدوین و مقابله و تصحیح‌کتاب‌های بزرگ و منصل«**تاریخ تصویری از هنر ایران**» که چاپ جلد اول آن درسال۲۴۹۷شاهنشاهی (۱۳۱۷ خورشیدی= ۱۹۳۸ میلادی) در انگلستان انجـام گرفت نیز همکاری نزدیك و فراوان به خرج داد و از این بابت هم خدمت بس حساس و ثمربخشی به تاریخ و فرهنگ ایران نمود.

خانم دکتر فیلیس آکرمان در تمام مراحل تهیه و چاپ مجلدات بزرگ ومهم کتاب‌های سابق الذکر با همسر خود شادروان پرفسور پوپ همکاری بسیارنزدیك وجدی ومؤثر داشت چنانکه از مطالب مندرج در دورهٔ نامبرده سی و دومقاله را شخصاً تـألیف یـا ترجمه نمود و در موضوع هنر پارچه بافی ایران پژوهش‌های عمیق وبررسی فراوان به عمل‌آورد و از جمله کارشناسان درجهٔ اول تاریخ و هنر و فرهنگ ایران به شمارمی‌رفت.

یکی از آخرین‌خدمات بزرگ مهم پرفسور پوپ وهمسرش به ایران‌ترتیب‌چهارمین کنگره بین‌المللی هنر و باستان شناسی‌ایران درآمریکابودکه ازپنجم تا سیزدهم‌اردیبهشت‌ماه ۲۵۱۹ شاهنشاهی (۱۳۳۹ خورشیدی) درشهرهای نیویـورك و فیلادلفی و بالتیمور و واشنگتن برگزارشد.

دو هفته پس ازپایان‌کنگرهٔ نامبرده شادروان پرفسور پوپ باآقای دکتر عیسی‌صدیق رئیس هیئت نمایندگی ایران‌درآن کنگره‌که دوست بسیار قدیمی و صمیمی‌اش بوددر نیویورك ملاقات و اظهار نمودکه براثر بیست‌بار مسافرت به‌ایران ازسال ۲۴۸۴ شاهنشاهی (۱۳۰۴ خورشیدی) ببعد و آشنائی و بررسی‌هایش در تاریخ و هنر و فرهنگ ایـن کشور باستانی

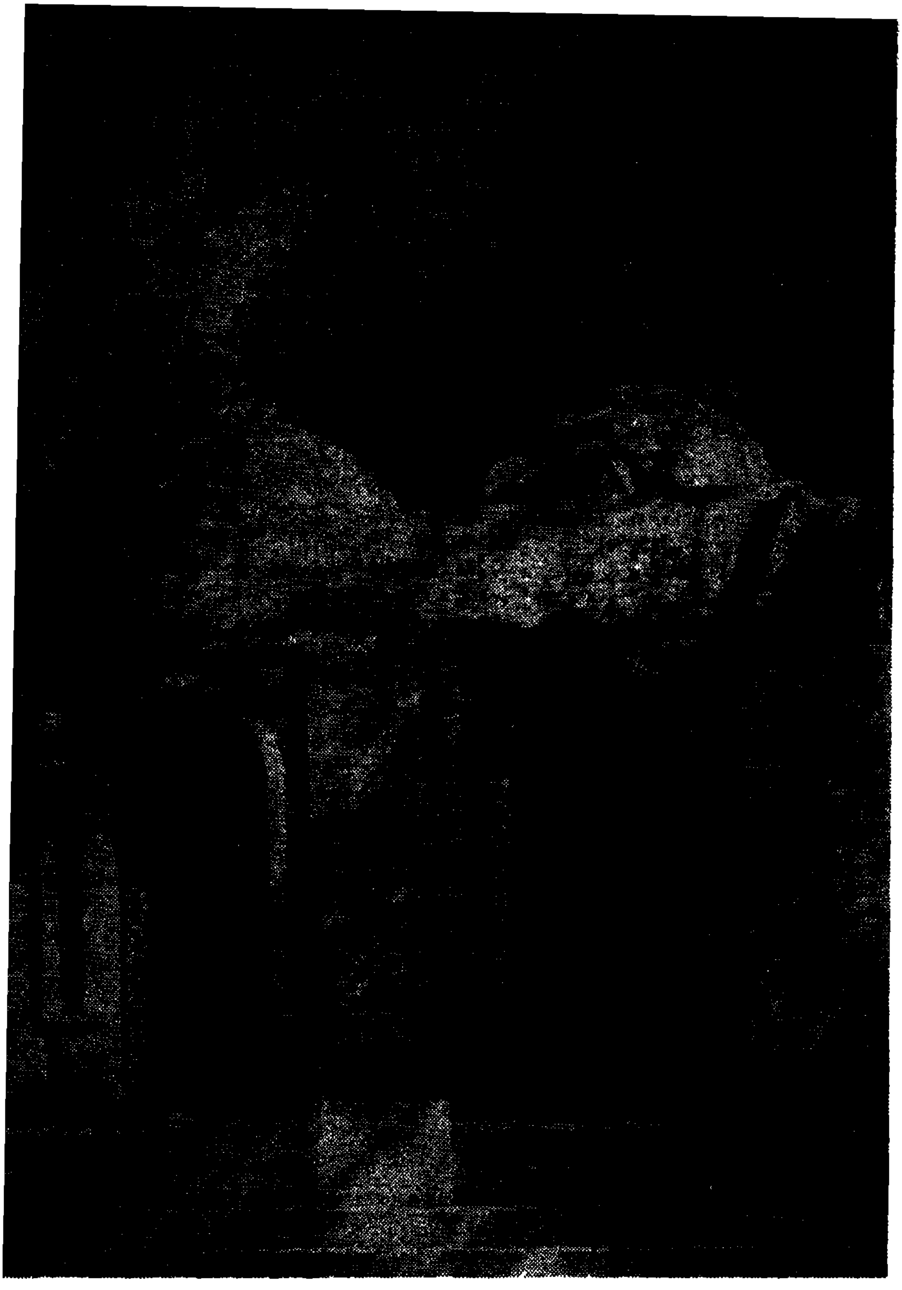
ستایش بی حد و عشق بی‌ریا نسبت به‌آن‌جا پیداکرده و احساسات و انسانیت و زیبا دوستی و قدرشناسی ایرانیان چندان او را مسحورکرده که می‌خواهد این ستایش و عشق رادر مردم کشورهای دیگرهم ایجاد کند و آن‌چه تاآن موقع در تألیفاتش نوشته در خور دانشمندان‌و اهل فضل است و اکنون مـی‌خواهد بـرای همهٔ جهان‌گردان و مردم عادی در این زمینه کارهائی صورت بدهد و در دنبال صحبت خود می‌گوید من اکنون درآستانهٔ هشتادمین سال عمرخود قراردارم و می‌خواهم وصیت کنم آرزوی من این است که جسدم در ایران به خاك سپرده شود تا آیندگان از ستایش من نسبت به ایران و هنرمندان و متفکرین بزرگی که در دامان خود پرورده است مستقیماً و برأی‌العین‌آگاه شوند و قدر و مقام این ملت‌ومملکت را بدانند ، از شما خواهش می‌کنم مراتب را به عرض شاهنشاه ایران برسانید و اجازه بگیرید من‌دروصیت نامه قیدکنم‌که پس ازمرگ جنازهٔ مرا به ایران حمل‌کنند و دراصفهان به خاك سپارند (توضیح جامع و کافی در این باره در جلد سوم کتاب یادگار عمر نوشتهٔ سناتور دکتر عیسی صدیق مرقوم رفته است).

سناتور دکترعیسی صدیق پس ازبازگشت به ایران چگونگی را به عرض شاهنشاه می‌رساند و معظم‌له با تأثر و در عین حال قدردانی از احساسات استاد فقید فرمان به اجرای منظور او می‌فرمایند و ازآن پس بین دو دانشمند و آشنای قدیم مکاتباتی در این زمینه انجام می‌گیرد .

دیری هم نمی‌گذرد که پرفسور پوپ به ایران می‌آید و سال‌های واپسین عمرش را در محل‌کارخود در مؤسسهٔ آسیائی که‌خویشتن موجد آن بوده است به اتفاق دکترآکرمان همسرش می‌گذراند و در قبال استفسار دکتر صدیق ازآن دانشمندکه آیا آرامگاه همسرتان نیز در ایران خواهد بود پاسخ می‌دهد **همسرم خـواسته است درتمام مسافرت‌هـا همراه من باشد** .

پرفسور پوپ دورهشتم شهریور ۲۵۲۸ شاهنشاهی (۱۳۴۸ خورشیدی) در شیراز بدرود زندگی‌گفت وکالبدش به‌اصفهان حمل و در محل آرامگاه وی در پردیس شمال شرقی پل‌خواجو با احترامات شایسته به خاك سپرده شد و به فرمان مبارك شاهانه انجمن‌آثارملی بنای مناسبی جهت آرامگاه او وهمسرش به معماری استاد حسین معارفی معمار فقید کاردان و زبردست ابنیهٔ تاریخی اصفهان احداث نمود و مفاد نوشته و درخواست وی مبنی بر این که خوابگاه ابدیش در اصفهان باشد به صورت چکامه نغز فارسی ازطرف استاد جلال‌الدین همائی به‌خواهش انجمن آثار ملی سروده شد و درون آرامگاه نصب‌گردید.

خانم دکترآکرمن همسر شادروان پرفسور پوپ نیز روز پنجم بهمن ماه جاری در شیراز درگذشت وکالبدش را بامداد هفتم بهمن ماه بوسیله هواپیما به اصفهان آوردند و با انجام آئین شایسته درکنار همسرش به خاك سپردند.



آرامگاه پرفسور پوپ وهمسرش در پردیس خواجو درشمال شرقی پل خواجوی اصفهان
به فرمـان اعلیحضرت همایـون شاهنشاه آریـا مهر از طرف انجمن آثار ملی به معما
شادروان استاد حسین معارفی معمار زیر دست ابنیه تـاریخی اصفهان ساخته شده طاق سـ
چپ بـر فرازگور پرفسور پوپ و طـاق سمت راست بر فـراز گور دکتر فیلیس آکره
همسر آن شادروان است



گروهی از شرکت کنندگان در چهارمین کنگرهٔ بین‌المللی هنر و باستان شناسی ایران که ازپنجم تا سیزدهم اردی بهشت ماه ۲۵۱۹ شاهنشاهی (۱۳۳۹ خورشیدی) در شهرهای نیویورك و فیلادلفیا و بالتیمور و واشنگتن برگزار شد.
از راست بچپ : نفر ششم شادروان پرفسورپوپ نفر هفتم همسر فقید او دکترفیلیس‌آکرمان ـ نفرات شانزدهم و هفدهم و بیست ودوم و بیست و سوم به ترتیب شادروانان سعید نفیسی ـ پروفسور محمد شفیع پاکستانی ـ استاد مجتبی مینوی ـ دکتر مهدی بیانی .

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم مقام

در کرمان و یزد

-۳۱-

درست است که ماکیاول، برای رسیدن به هدف، توسل به هرامری را مجازمی‌شمارد، ولی همیشه امکان این نیست که حتما طرف موفق شود، یك ریسك پنجاه در پنجاه است. میرزا آقا خان نوری می‌گفت: من اگر ایجاب کند، ریش خودم را در...ن خرمی‌کنم، چون کار گذشت، بیرون می‌آورم، می‌شویم، وگلاب مـی‌زنم» (۱) ولی‌البته همه به این گلاب زدن نمی‌رسند، مثل آن بانوئی می‌شوند که می‌گفت: من حاضرم درین بهار برای یك پالتوپوست‌زمستان، دست به هر کاری برنم، هر کاری ... البته‌این بانو بالاخره صاحب پالتو پوست شد، ولی متأسفانه تمام‌آن زمستان، حتی یك‌بارهم نتوانست‌دکمه‌های آن پالتو را بیندازد!...

به همین دلیل است‌که دوقبلتین‌ها، همیشه مرکز اجتماع خلق و دائرامدار امرنمی‌شوند، گاهی می‌شود که می‌شوند مثل «مسجد درگر، که نه سنی در آن نماز می‌خوانند و نه شیعه» (۲) زیرا هریکی فکر می‌کند که آن دیگری بانی مسجد است.

۱- خاطرات و خطرات، ص ۳۹۰، لازم به توضیح است‌که میرزا آقا خان نوری اعتمادالدوله وقتی که امین‌الدوله فرخ خان را برای عقد قرارداد صلح به پاریس فرستاد، در نامه‌ای به او نوشت: «... کار را به هر قیمتی کـه صلاح دانید بگذرانید، چیزیکه در آن میان نیست تغییر سلطنت است... و یکـی عزل من است که آن هم بالمآل- خدای نکرده- راجع به تغییر سلطنت می‌شود، سوای این دو فقره، در هر باب اختیار کلیه به هم رسانیده‌اید» (آسیای هفت سنگ ص ۳۵۴ بـه نقل از مقاله ابراهیم تیموری). توسل و توقع را هم ببینید که «وقت توقف جناب امین‌الدوله در پاریس، میرزا آقا خان برای پیشرفت کار و اظهار خصوصیت، رخت زنانه‌وحتی‌کفش مروارید[دوز] برای عیال وزیر امور خارجهٔ دولت فرانسه فرستاد» (از نامه میرزا جعفرخان مشیرالدوله به ناصرالدین شاه، یکصد سند تاریخی ابراهیم صفائی ص ۸۴). چرچیل هم‌صدسال بعد از میرزا آقاخان گفته است: من در مقام مصلحت‌کشورخود حاضرم با شیطان نیزقرارداد دوستی ببندم». افسوس که بعضی‌چرچیل‌های وطنی ما، مصلحت‌کشور را با مصلحت شخصی خود اشتباه می‌کرده‌اند.

۲- کوچه هفت پیچ ص ۱۳۲

علاوه بر آن، این کار، یعنی عقب گرد ۱۸۰ درجهٔ ناگهان، ازعهده هر کس ساخته نیست و خیلی مهارت می‌خواهد که آدم بلافاصله بتواند تغییر جهت دهد ، من چنین حالتی را در رانندگان افغانی دیدم که وقتی در جاده پیشاور به کابل می‌رفتند، تا « طور خم »، به قانون پاکستان از چپ جاده می‌راندند ، و درست در یك لحظه ، هنگام عبور از طورخم، به قانون افغانستان ، باید از راست برانند و چنین می کنند و من این استحاله را در طرفةالعینی در راننده افغانی دیدم . درست مثل هم ولایتی دیگر خودشان ، که از رجال ادب هم بود ، و چنین از چپ و راست دل را تغییر می‌داد : غلام محمد خان طرزی افغانی ، دو قطعه شعر گفته بود ، یکی در مدح امیرعبدالرحمن خان ، دیکتاتور خشن تندرو افغان ، و دیگری در مدح رقیب او . و این هر دو در جیب خودش بود . یك روز قرار بود شعر را در حضور امیر عبدالرحمن بخواند، دست در جیب کرد وقصیده رادرآورد، اما از بخت بد اشتباه کرده بود ، و قصیدهٔ مربوط به رقیب بیرون آمد . به « تته پته » افتاد . امیر فهمید ، او را پیش خواند وکاغذ راگرفت و چون بر ما وقع آگاه شد ، دستور داد تا دو دیوار کوتاه به موازات هم ساختند ، « غلام محمد خان طرزی را میان این دو دیوار نشاندند ، و بعد به دو فوج سرباز امر به صادر کرد که یك یك از بالای آن دودیوار رد شدند و بر سر او تغوط و ادرار کردند، وسپس اورا با همان حال ـ بدون اینکه بدنش را شستشو بدهند ، با خانواده‌اش به‌هندوستان تبعید کرد » (۱)

***

به هرصورت ، این پدیدهٔ « دوهوائی » ، و « کبوتر دو برجه » بودن هم در تاریخ صدارت ایران خود بحثی قابل مطالعه است ، و من نمونه کامل آن را از تیپ غلام طرزی افغانی ، در همین ایران خودمان هم سراغ دارم که مربوط به اوایل عهد قاجار است .

می‌دانیم که فتحعلی‌خان صبا قصیده لامیهٔ غرائی در مدح لطفعلی‌خان زند گفته بود ، و این قصیده به مناسبت فتح بوشهر بود و۷۴ بیت داشت ، اما گردش روزگار او را ناچار کرد که هرجا نام لطفلی خان را در قصیده آورده بود تبدیل به « فتحعلی شه » نماید ، عنوان قصیدهٔ چنین بود :

جانب بندر بوشهر شو ای پیك شمال	به بر شاه فریدون فر جمشید خصال
خسرو ملك ستان لطفعلی‌خان که بود	یاورش لطف علی ، یار، خدای متعال

شعر اخیر چنین استحاله یافت :

خسرو ملك ستان فتحعلی شه که بود	یاورش لطف علی ، یار خدای متعال

او در ذم آقا محمد خان در همین قصیده گفته بود :

بر رعیت شده سالار خسیسی مختل	بر سپاهی شده سالار خبیثی محتال
طبل دولت بنوازند به نامش اکنون	آنکه می‌بود شب ورور ندیم طبال ...

اما همه این حرفها را بعداً در مدح فتحعلی شاه قالب کرد ، و صد و پنجاه سال بعد

۱ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص۲۹۷، به نقل از تاریخ افغانستان فرخ

علینقی بهروزی از شیراز متوجه این نکته شد و آن را در مجله یغما توضیح داد . (۱)

حالاکه حرف به آخر زندیه و لطفعلی خان رسید ، از یکی از ذوقبلتین های معروف دیگرهم باید نام برد . شاید معروفترین ذوقبلتین‌هـا ، صدراعظم معروف ایـران میرزا ـ ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی باشد . او خود فرزند هاشم کدخدای محلات فارس بود و نسب خود را به حاجی قوام‌الدین ممدوح حافظ می‌رساند .

حاج میرزا ابراهیم در ایام خان خانی فارس (پس‌از مرگ کریم خان زند، ۱۳صفر ۱۱۹۳ هـ ـ اسفند ماه ـ دوم مارس ۱۷۷۹ م) در زمان جعفر خان زند ـ به منصب کلانتری منصوب شد (۲) (۱۲۰۰ هـ / ۱۷۸۵م) و چون جعفرخان در ۱۲۰۲ هـ / ۱۷۸۷ م . به قتل رسید ، و مخالفان خواستند پسرش لطفعلی خان را به قتل برسانند ، لطفعلی خان با دو نفر به اصطبل رفته ، براسب بی‌لجام و زین نشسته به جانب بوشهر شتافت ، و درین وقت بیست و سه سال داشت و در بازگشت خود به شیراز ، بر تخت نشست ، و « جناب فتحعلی ـ خان صبا تخلص» در تاریخ‌جلوس او فرموده است :

رسم عدالت چو کرد زنده به تاریخ او   گفت صبا ، او بود ثانی نوشیروان (۳)

۱ـ مجله یغما ، ۱۳۵۳ ، ص ۱۲۱ ، یاد آن نویسنده مورخ بخیر . ادریس بدلیسی را می‌گویم که «تاریخ‌سلاطین عثمانی نوشته ، خروج شاه‌اسماعیل را « مذهب ناحق= ۹۰۶ » گفت . شاه اسماعیل به وسیلهٔ طبیب شیرازی ازو استفسار کرد ، او گفت :

ـ «مذهبناحق » گفته‌ام (شرفنامه بدلیسی ص ۴۴۹) . ما فکر کردیم فقط بقال‌های آذربایجانی‌مقیم تهران هستند ، که همه درتهران ، « دکان دونبش » دارند . این‌جور دکانش را ندیده بودیم !

۲ـ مقاله عباس کشت‌کاران ، روزنامه پارس ، دوم خرداد ۱۳۴۶

۳ـ فارسنامه ناصری ص ۲۳۱ ، البته برای مخلص که دویست سال بعد از فتحعلیخان ـ صبا ، و دور از خشم آقا محمدخانی ، از فتحعلیخان انتقاد می‌کنم امر خیلی ساده‌ای است ، ولی بیچاره فتحعلی‌خان ، در همان روزها ازسرنوشت برادرش خبر داشت : میرزا محمدعلی ـ خان کاشی برادر میرزا فتحعلی خان صبا ، درخدمت لطفعلی‌خان منصب وزارت داشت ، پس از شکست لطفعلی‌خان ، به جرم‌اینکه وقتی ازجانب لطفعلی‌خان ، مکتوبی به حضرت شهریار *(آقا محمدخان) ارسال نموده کلمات درشت و ناهموار درآن نامه نگارش داده بود ، عرضه هلاك و دمار گشت . وقتی منشی را پیش‌آقا محمدخان آوردند ، گفت : چگونه جرأت کردی به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی‌خان فرمان نویسی ؟ منشی گفت :*

ـ من درخدمت او بودم ، و او حاضر بود و تو غایب!

پادشاه به غضب رفته فرمود تا دستهایش‌را بریدندوچشمهایش را بر کندند.

(تاریخ ملکم ج ۲ ص ۷۴)

هم چنین آقا سید علی قمی شکسته نویس منشی دیگر لطفعلی خان هم ، چه
موشحات و نام مبارك خاقان را به [illegible]

در انجام این مراسم ، ابراهیم خان اثر بسیار داشت ، چه بزرگترین دشمن
نعلی خان یعنی شاه مراد خان زند را در برازجان ـ البته به اطلاع میرزا محمد حسین
اهانی وزیر فارس ، وحاجی ابراهیم کلانتر شیراز ـ کشتند . در جنگ باآقا محمدخان
۱۲۰۴ هـ / ۱۷۸۹ م) لطفعلی خان به طرف کرمان راه افتاد و « حکومت شیراز را به
سروخان برادر خود ـ که طفلی خردسال بود ـ واگذاشت و جناب حاجی ابراهیم کلانتر
به وزارتش مأمور داشت » سال بعد وقتی لطفعلی خان از دوره گردی باز می گشت،حاجی
راهیم، دروازه‌های شهر را به رویش نگشود و پیغام داد که « صلاح در آنست که بر اسب بی
ام نشسته و جان خود را از مهلکه بیرون اندازی که تمامت سپاه به دشمنی تو برخاسته ـ
» ... لطفعلی خان تا پشت دروازه شیراز آمده پیغام برای حاجی ابراهیم فرستاده سبب
ن واقعه را پرسید ، حاجی به قاصد گفت : به لطفعلی خان بگو ! من بر ارادهٔ تو مطلع
م ، و جز این تدبیر برای سلامتی خود ندیده که ترا ازملك آواره کنم » ... ازطرف دیگر
اب حاجی ابراهیم ، عریضه ضراعت آمیز به حضرت شهریار قاجار... فرستاده استدعای
د نمود : و سه هزار مادیان از رمه زندیه ـ که در چراگاه فارس بود ـ به رسم پیشکشی
سال داشت ... » (۱) و در چنین موقعیتی بود که « فرمان ایالت مملکت فارس و لقب‌خانی
ای جناب حاجی ابراهیم شرف صدور یافت » . لطفعلی خان باز به بوشهر رفت .

« سر هارد فورد جونز » مامورانگلیسی که آخرین‌لحظات سرگردانی شاهزاده زندی
در دشت کمارج دیده است ، چنین می گوید :

« ... لطفعلی خان را در زیر چادری کوچك و نازك از معمولی‌ترین نوع بر روی
ل اسبی (نمد زین) نشسته دیدم ، در حالی‌که زین و چوب رختی خود را به عنوان
یه‌گاه جلو تیر چادر گذاشته بود و افسار و شمشیر و طپانچه و نیزه و قرابینی را که من به
هدیه کرده بودم ـ درکنار خود و بر روی زمین پخش کرده بود . در مقابل چادر ، اسب
حبوب و مشهور وی«قران» را بسته‌بودند ... او از من می‌پرسید: آیا از خانواده من خبر
ری ؟ آیا پیش ازینکه شیراز را ترك کنی ، پسرم ، خسرو را دیدی ؟ لله (میرزا حسین
یر) در چه حال است ؟ مردم شیراز در بارهٔ من چه می گویند ؟... من گفتم : تا روزی
ه حضرتعالی زنده هستید تاج و تخت از آن شماست . جواب داد آری ، آری ، تخت من
روز زین اسب من قران است . دربار من همین است که درینجا می‌بینید . . . درتمام‌طول
ین گفتگو ، از زبان لطفعلی خان ، هرگز یك کلمه گله و شکایت ، یك کلمه توهین آمیز و

کرمان ، آقا سید علی مزبور به چنگ آمد ، حکم به قطع انگشتان ایمن او شد.»
(تاریخ کرمان ص ۵۸۷)

با این مراتب ، گمان می‌کنم ، شما هم حق بدهید که فتحعلی خان صبا باید قصیده
شهر را تقدیم به «شهریار قاجار» کند ! به روباه گفتند ایـن تقدیم کردن را ازکجا
؟ گفت : از سرنوشت گرگ !

(آسیای هفت سنگ ، ص۳۴۳)

اقتصاد عصر صفوی ص ۳۹۵ بنقل از کتب تاریخی

یا یك لفظ ناروا و پست، در باره حاجی ابراهیم نشنیدم ، تنها هنگامی که از میرزا حسین سخن می گفت ، اشك در چشمانش جمع بود ، و وقتی از خانواده‌اش سخن می‌داند ، این اشکها بر گونه‌اش روان بودند ... (۱) .

من وقتی یادداشتهای جونز را در باره‌آخرین لحظات دربدری لطفعلی خان زند می‌خوانم، بی‌اختیار به یاد لحظات آخرین روزهای شاهزاده ناکام دیگری می‌افتم که هزارودویست سال پیش ازو ، در خراسان چنین حالتی داشت . وچند لحظه‌آن را ابوالحسن زید بیهقی به ظرافت درج کرده است . گوئی منظره عبور یزدگرد از بیهق (سبزوار) و چادر زدن اورا زیر درختی خارج از شهر وپریشیدگی کار اورا وقیافه شاهانه دلپذیر او را ، از زبان‌مادر‌بزرگ‌ها ، زبان به زبان ، شنیده و با حسرت نقل کرده‌است: «... یزدجرد بن‌شهریار، آخر ملوك العجم ، به بیهق آمده بود ، و برسرروستا خیمه زده بود ، و دهقان بیهق پیش اورفت، یزدجرد او را خلعت داد ... و یزدجرد به صورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون ، و پیوسته ابرو ، و جعد موی ، و شیرین لب و دندان ، و لطیف، سخن ، و با مهابت ـ که هر که اورا دیدی ، از وی هیبت ملوك بروی افتادی ، و او نسیب‌ترین ملوك عجم بود...»(۲)

بهتر از بیهقی ، فردوسی ،عبرت تاریخ را چنان خوش آورده ،که‌ابن‌اسفندیار ، آن بچه مازندرانی باذوق،را وادار کرده که درین باره بگوید : « . .. در واقعه یزدگرد و غدر ماهوی سوری ، فردوسی را معجز است در نظم شاهنامه :

به پرگار تنگ و میان دو گوی — چه گویم که جزخامشی نیست روی
نه روز بزرگی ، نه روز نیاز — نماند همی برکس 'این بر دراز
زمانه ز ما نیست ، چون بنگری — بدین مایه با او مکن داوری
تو از آفریدون فرونتر نئی — چو پرویز با تخت و افسر نئی
به ژرفی نگه‌کن که با یزدگرد — چه کرداین برافراخته‌هفت گرد ؟»

کار به پایان کار ندارم که چگونه لطفعلی خان در بم اسیر شد و چگونه او را در کرمان بدست قاطرچیان سپردند و«با اومعامله قوم لوط نمودند» ، وچگونه پسرخردسالش را بخته‌کردند . ودخترش را به پست‌ترین موجودات بخشیدند، وبه زنش تجاوز کردند.(۳)

مورخین ما عموماً رفتار ابراهیم خان را نکوهش کرده‌اند . خود ابراهیم خان در مورد رفتارش با خاندان زند فلسفه‌ای داشت و به قول سرجان ملکم ....

«همیشه‌حاجی می گفت که یکی از مقاصد کلی وی ازین حرکت استخلاص ملك بود از صدمات جنگهائی که متصل بر سر سلطنت برپا می‌شد ، و هیچکس هم، به غیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل، باك نداشت از اینکه زندی بر تخت باشد یا قجری ، لاکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد . شاید حاجی ابراهیم خیال کرده بود که ازین خیانت ، فقط کاری که باید بشود زودتر می‌شود و ولایت هم از مشاق و متاعبی که برجنگهای

۱ــ آخرین روزهای لطفعلی خان زند ، ترجمه هما ناطق ، جان گرنی ، ص ۶۵

۲ــ تاریخ بیهق ص ۲۶ .

۳ــ آخرین روزها.... ص۳ .

دو خانواده بر سرپادشاهی متصور است مصون خواهد بود . (۱)
حاجی‌یك نکته را بهانه برای انعطاف۱۸۰درجه خود داشت وآن این بودکه «میرزا مهدی سیدی را تهمت زدندکه وقتی‌زندیه جعفرخان راکشتند ، اوگوش جعفرخان را بریده، سید تبری می‌نمود ، لطفعلی خان با شفاعت حاجی از خونش گذشته خلعتی هم به او داد . مادر لطفعلی خان به فغان آمده ، لطفعلی خان، به رضای مادر، سید را سوزاند . حاجی از زندیه مأیوس و به قاجاریه مربوط شد » (۲) اما لطفعلی خان شاید این شعر را نمی‌دانست وگرنه برای حاجی می‌خواند :

ماگذشتیم وگذشت آنچه تو با ما کردی — تو بمان و دگران ، وای به حال دگران

یا اینکه به‌او می‌گفت :

نرنجیم با غیر اگر خوکنی — تو با ما چه‌کردی‌که با اوکنی

معلوم بودکه این رفتار با ولی‌نعمت ، در خاندان جدید ، یعنی قجر هم عکس‌العملی خواهد داشت . هنوز ده سال از قدرت ابراهیم خانی نگذشته بود که در سال ۱۲۱۵ هـ / ۱۸۰۱ م ، فتحعلیشاه ، که روزهای باباخانی (۳) خود از ابراهیم خان‌کمك زیادگرفته بود ، نسبت به او خشمگین شد ـ وگویا این نکبت به اشاره و توصیه خود آقا محمد خان بوده است‌که در روزهای آخر همیشه به بابا خان وصیت می‌کرد : «اگر شاه شدی ، ازین مرد برحـذر باش که به ولینعمت خود خیانت‌کرده است . من چون مدیون او بودم اقدامی نکردم» . با این مقدمات، به قول میرزا حسن فسائی... چون مراتب عرت خاندان او ازآل برملك گذشت ... در روزغره ذی حجه (۴) ... جناب حاجی ابراهیم خان را باز داشتند.. هر دو چشم جهان بینش راکندند ، و زبانی ـ که در چنین وقت به جای عجز و لابه ، بر زبان خویش زبانه‌کش بود ـ قطع نمودند ، پس آن جناب را با زن و فرزند در قزوین،در طالقان منزل دادند ، و هـم آنجا به جهان دیگـرش فرستادند . و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غره ماه همین ذیحجه ـ هریك در بندی‌که بود ـ یا فارغ از رنج دنیائی ، یاگرفتار درد نابینائی‌گردید ، چنانکه عبدالرحیم خان و محمد حسین خان و میرزا محمد خان راکشتند ، و اسدالله خان و حسن خان پسر عبدالرحیم خان راکورکردند ، ومیرزا علیرضا پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند ...»(۵) و من ، در قتل ابراهیم خان شنیده‌ام‌که او را در دیگ روغن‌گداخته انداخته‌سرخ‌کردند (۶) ، و بدین طریق بردکباب

۱ـ ترجمه تاریخ ملکم ، میرزا اسماعیل حیرت . ص ۶۹ ج ۶

۲ـ آگهی شهان ج ۲ ص ۱۴۳

۳ـ نام فتحعلی شاه اصلاً فتحعلی خان بود ، و چون هم نام جدش فتحعلیخان قاجار ـ که در دوران صفویه می‌زیست ـ بود ، آقا محمد خان او را همیشه بابا خان (هم نام بابا) خطاب می‌کرد .

۴ـ ۱۲۱۵ هـ / =مه ۱۸۰۱ میلادی

۵ـ فارسنامه ناصری ص ۲۵۰ ج ۱

۶ـ و این مجازات سابقه داشته ، یعنی در زمان میرزا ابوسعید تیموری (۸۶۶ هـ / ۱۴۶۱م) خواجه معزالدین وزیر رادر دیگ جوشاندند . (آگهی شهان)

معتضدی» ، آبگوشت یا «بز قرمه ابراهیم خانی» نیز در تاریخ افزوده شد!

این میرزا ابراهیم خان ، وقتی مصدرکار شد ، چنان قوم و خویشها را بر سر کار گماشت که در ظرف همان چند سال حکومت ، شاه را به وحشت افکند . یك داستان حاجی میرزا آقاسی نقل می‌کند و می‌گوید : مشهور است متظلمی از کسان او به خدمتش تظلم آورد . گفتا از شیراز جلاجو و راه اصفهان پو . مظلوم گفت : عبدالرحیم خان آنجا است. گفتا به‌کاشان وقم رو . گفتا اسدالله خان است . گفتا بروجرد و کرمانشاهان گریز . گفتا : حسن خان است . گفتا به جهنم رو . گفتا : حاجی هاشم آنجاست ... (۱)

معلوم است‌که حاجی با همه زیرکی ، نخوانده بود که دوهزار سال پیش ازو مردی به پسرش توصیه‌کرده بود : «فرزند ، خودت را کوچکتر کن.»

شاید این حکایت را شنیده‌اید که ابراهیم خان اعتمادالدوله گفته است : یك شب در خواب راحت بودم ، نیمه شب در خانه را کوفتند ، قاصدی‌آمده بود که قبله عالم (فتحعلیشاه) تو را خواسته است . بلافاصله سوار شدم و به‌کاخ رفتم ، متوجه شدم مجلس بزمی است و جمعی رقاصه گرجی وارمنی مشغول رقص‌اند. شاه گفت: ما اختلاف رای داشتیم‌که این رقاصه ارمنی بهتر می‌رقصد یا آن گرجیه ، خواستیم تو که دائرمدار مملکت هستی بیائی و ما رااز تردید درآوری !

اعتمادالدوله بهرحال حرفی زد و اجازه گرفت و بازگشت . فردا صبح فتحعلیشاه اورا خواست و عذر شب گذشته را گفت‌که عالم مستی بود و جوانی ، ان‌شاءالله‌که از ما نرنجیده باشی ؟

ابراهیم خان گوید ، من گفتم : قبله عالم به سلامت باشد ، چون یك شب دیگر هم در زندگی من چنین بی‌خوابی داشته‌ام ، برای من چندان غیر مترقبه نبود ، منتهی آن شب اندکی بااین‌شب فرق داشت ، بدین طریق که : آن‌شب ، درهمین‌طورساعتی، آقامحمدخان‌شهید مرا خواست . زود لباس پوشیدم و رفتم . فرمود : صبح اول وقت باید برویم قفقاز . برو و وسائل را فراهم کن !

گمان‌کنم خواننده عزیز متوجه شده باشدکه چه طعنه‌ای این پیر سیاست به آن شاه جوان زده است ، طعنه‌ای که دلیل‌کافی برای جوشاندن او درکماجدان می‌توانست باشد . افسوس، که ابراهیم خان ، خیلی دیرمتوجه شده بودکه می‌بایست به معنای این شعرهم‌شهری بزرگش گوش فرا دهد . دکتر صوتگر را می‌گویم‌که در قطعه‌ای از قول پدرش و در مقام نصیحت به فرزندش گوید‌که :

اندرز من از بهر تو این است که زنهار با سفله نسازی ، به جوانمرد نتازی ...

علاوه برهمه اینها ، ابراهیم خان از عوامل بزرگ روی کار آمدن سلسله قاجار بود وبنابر ضرب‌المثل معروف‌که می‌گوید . «بعد از اتمام ساختمان ، نخستین چیزی راکه از

۱ــ از دستورالاعقاب حاجی میرزا آقاسی . این داستان را من در روایتی دیگر در باره ظل‌السلطان آورده‌ام ، اما به هر حال ، به همه اینها می‌خورد . (آسیای هفت سنگ ، ص ۳۶۸) .

میان جمع می‌کنند ، چوب بست است» - سرنوشت اعتمادالدوله هم قابل پیش بینی بود، بنا بر این شعر « آشنا »

الفت میانه دو ستمگر نمی‌شود　　　دندان مار، دستهٔ خنجر نمی‌شود.

آیا این بی‌وفائی عالم نسبت به ابراهیم‌خان و خاندانش، انتقام بی‌وفائی او به لطفعلی خان وخاندان زند نمی‌توانست باشد (۱) ؟ میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، شاید اشاره به همین واقعه باشدکه گفته است ،

آنکه شه‌کشت ، شهش‌کشت ، شهان را باید
حذر از تخم بد هرکه ازو زاد، کنند

اما حقیقت آنست که خود قائم مقام هم غافل بودکه پنج شش قرن قبل ازوگفته بودند:

اقبال را بقا نبود ، دل بر او مبند　　　عمری که در غرورگذاری هبا بود
ورنیست باورت زمن‌این‌نکته شریف　　　«اقبال» را چوقلب‌کنی، «لابقا» بود (۲)

دوران طولانی‌سلطنت کریم‌خان‌رایك‌وزیرمعروف اواداره کرده است: میرزا سیدجعفر اصفهانی ، «که رایت تبختر به آسمان می‌افراشت » (۳) او یك سال بعد از مرگ کریم‌خان مرد . در همین احوال میرزا محمد حسین فراهانی که‌در واقع در اوایل کار وزارت صادق خان برادرکریم خان را انجام میداد ،ولی فرزندان شرور و سبك مغز صادق خان ،این پیر محترم را همیشه آزرده می‌ساختند ، در سایر امور وزارت بهر حال در دستگاه کریم خان عنوان یك وزیر مشاور میداشت . (۴)

روی همرفته بایدگفت که کریم خان ، با وجود دموکرات منشی و مردم داری ، در امر سیاست آدم موفقی نبود . نه امور خارجی را توانست سروسامان دهد ، و نه کارتمرکز داخلی مملکت را به جائی برساند .

۱ــ هرچندکه در امور سیاسی ، عنوان « بی‌وفائی » محلی از اعراب ندارد :
« آورده‌اندکه روزی بهلول دیوانه به نزدیك هرون درآمد ، او را متفکر دید . گفت موجب چیست ؟ گفت تفکر بی‌وفائی دنیا می‌کنم ! گفت ترا این فکر نمی‌بایدکرد ، اگر جهان را وفائی بودی ، هرگز پادشاهی برتو نرسیدی . (روضه خلد ص ۱۱۱)
به قول شاعر خودمان :

اگر دولت به یکجا آرمیدی　　　زکی‌خسرو به‌خسرو کی‌رسیدی

۲ــ شعر از امیر خسرو دهلوی است . و این امیرخسرو نیز اصلا از طوایف‌دوستائی بلخ بود : طایفه لاچین در افغانستان . و در باب این طایفه به مقاله نگارنده دربارهٔ «طوایف داهه » رجوع شود .

۳ـ کریم خان زند ، عبدالحسین نوائی ص ۱۶۶ بنقل از عبدالرزاق بیك .

۴ـ میرزا محمدحسین وفا در ۱۲۸۰ق/۱۸۶۳ م. به وزارت کریم خان‌زند برگزیده (مکارم الاثار ، ص ۴۴۰)

آذربایجان و خراسان و کرمان و سایر نواحی که هیچ ، حتی خود فارس را هم کریم خان نتواسته بود به خوبی آرام کند . آذربایجان به راه خود میرفت ، خراسان به رعایت اولاد نادر در دست آنها باقی مانده و آشفته بود ، کرمان دچار تقی خان درانی و شاهرخ خان بود ، حتی پشت گوش خود کریم خان ، یعنی لار ، در دست آدمی بود مثل نصیر خان که چند بار با او جنگید و توفیق نیافت .

این نکته را شنیده‌ام که وقتی کریم خان آدمی را فرستاد تا برود تحقیق کند که وضع نصیر خان در لار و توابع چگونه است . قاصد در نامه خود نوشت که من به چشم دیدم و به گوش شنیدم که :

ـ مردم ، از شیراز الی جهرم حسبناالله و نعم الوکیل می گفتند ، واز آنجا الی ناحیه لارستان ، نعم المولی و نعم النصیر ورد زبان داشتند ! (۱)

با مرگ کریم خان و مرگ صادق خان و مرگ میرزا جعفر اصفهانی ، مدار ملك به دست میرزا محمد حسین وفا افتاد که شاید کار شاهرادگان زندی را به جائی برساند. محمد صادق نامی گوید : «...جناب قدسی طینت فلاطون زمان حضرت حکمت مرتبه ارسطوی دوران مؤسس مبانی افضال و احسان ، منظم عقد جواهر نظم و نثر ، وزیر بی نظیر عهد و عصر ، دوحهٔ سرابوستان سیادت ، نوباوه حدیقه شرافت ، میرزائی میرزا محمد حسین الحسینی ـ الفراهانی که به وزارت نواب سپهر رکاب مباهی ... و از جزییات و کلیات واقعات آگاهی و علم برحقایق گزارشات کماهی داشته...»

هم او بود که به میرزا عبدالکریم نیز تکلیف کرد که ذیل بر گیتی گشا را بنویسد : «... وزیر معظم ومکرم ودستور مقتدر مفخم... میرزائی میرزا محمدحسین حسینی فراهانی... این حقیر را به انجام سفینه نگارین ـ که هر صفحه اش شاهدیست هر هفت کرده و ورقش عروسی است درحجله لطافت پرورده ... » (۲)

۱ـ تاریخ دلگشای اوز ص ۴۸

۲ـ گیتی گشا ص ۲۷۷ ، یادت بخیر ، ای جعفرخان زند لر که تا این حد به فکر تاریخ ایران بوده‌ای ! این توجه به نگارش تاریخ در زمان کریم خان هم بود که چند تاریخ معروف از آن داریم ـ مثل تاریخ نامی و مجمل التواریخ و ... آن هم در زمان پادشاهی که معروف است لر کم سوادی بود و با سیاست خارجی هم میانه‌اش تا آن حد خوب بود که .. هدایای انگلیس را هنگامی که مشغول تماشای بنائی بازار بود نزد او آوردند . ساعت را رد نمود که « چوب خط » عمر است ! و اطلس و مخمل را دور انداخت و گفت :

ـ زنان ما اگر ببینند، فاحشه می‌شوند ! وقتی هم به او گفتند : باید راجع به تحدید مرزهای هند و ایران گفتگوهایی به میان آید، کریم خان پیغام داده بود که : خداوند، جوی دریای محیط را میان ما و شما فاصله نهاده ، شما آن طرف جوی و ما اینطرف جوی !

اکنون که صحبت از امر وزیر به نگارش تاریخ به میان آمد ، لازم آمد اشاره کنم به اهمیتی که در طول تاریخ ، به نوشتن تاریخ می‌داده‌اند ، و ماموران مخصوص بوده‌اند که سیرالملوك تنظیم می کردند ، و بیهقی‌ها را وادار به ضبط وقایع در تقویم مخصوص و سپس

←

شاید بشو. بهترین توصیفات را در مورد میرزاحسین وفا در نوشته‌های سرهار فورد
ز یافت ، او می‌گوید : میرزا محمد حسین ، به ترتیب،وزیر صادق خان و جعفرخان و
علی‌خان زندبود. او در سال ۱۷۸۷ م . (۱۲۰۱ق)پس ازاینکه ازمن‌پذیرائی گرمی در
از به عمل آورد از راه بصره عازم مکه شد.

جونر وقتی به دیدار لطفعلی خان زند رفته مینویسد : « من سرساعت به محل قرار
، سپس به اطاق یکوچکی در آستانه وروی‌کاخ راهنمائی شدم ، و میرزا حسین بابرادر
اش‌میرزا بزرگ(۱)وحاجی‌یوسف‌جواهرفروش‌عمده لطفعلی‌خان راآنجا یافتم، پذیرائی
لیان و قهوه شروع شد » .

این سالها از بحرانی‌ترین سالهای تاریخ ایران ، و هم چنین زندگی لطفعلی خان
ین شاهزاده زندیه است . اندکی بعد لطفعلی‌خان برای تسخیر بوشهر از شیراز خارج
جونر می‌نویسد :

« شب پیش از حرکت لطفعلی خان ، اتفاقاً به باغ کلاه فرنگی که همیشه آزادانه به
رفت و آمد می‌کرد رفتم . در باغ با پسر لطفعلی‌خان که کودکی هفت ساله بود، روبرو
که همراه لله‌اش ایستاده بود ... »

رش آن می‌نمودند ، دربار مغول و تیمورهم ، یکی رشیدالدین را وادار می‌کرد که جامع‌
اریخ بنویسد و پنجاه هرار دینار حق‌التالیف به اومیداد ، و یکی شرف الدین علی‌یزدی
نظام‌الدین شامی را وادار می‌ساخت که « ظفرنامه » برایش تنظیم کنند . و ما می‌دانیم
اگر امروز همین دو منبع رسمی دولتی نبود ، ما هیچ منبع عمده‌ای دیگر در تاریخ آن
نداشتیم.

محمود ز فردوسی طوسی زنده است   مسعود ز بیهقی به عالم احیاست

بیخود نبود که اتاترك وصیت کرد تمام ثروت اووقف انجمن تاریخ ترکیه شود . این
ف من‌اشاره به این نکته است (وسالها پیش هم‌آنرا گفته‌ام: مقاله تاریخ بیداری‌ایرانیان،
ه سخن ، سال ۲۱ ص ۱۶۵) و امروز بازگو می‌کنم که ، ازتاریخ بعد از مشروطه غافل
ده‌ایم و هیچکس را به نگارش آن تشویق نکرده‌ایم (نمی‌گویم وادارکنیم که آن جنبه
کم و دولتی دارد، بایدآزادگذاشت و هم تشویق کرد) بنابراین هیچکس مأمور ومسئول
ن امر مهمی نیست ، و چون آرشیوهای خودمان هم ـ همانطور که جای دیگر گفته‌ام ـ
ارشیو » است (یعنی مسئولان آن مثل مار برسرگنج خوابیده وکسی را در جریان کار
گذارند) ـ بنابراین‌تکلیف تاریخ‌آینده، ما را فقط‌آرشیوهای بیگانه تعیین خواهدکرد.
برحال‌کسی کش غم‌کند غم خوارگی !

(ـ کلمه مارشیو را به تبع آرشیو آورده‌ام ، هرچندگویند الاسماء تنزل من‌السماء ،
مارها برگنج‌های اسناد موزه‌ها و مدارك خفته‌اند . به قول مولانا ، مار درموزه ببینم در
ا . . . .)

۱ـ مقصود میرزا عیسی قائم مقام بزرگ پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام است .

من ازین کودك خیلی خوشم آمد ... تقریباً یك ساعتی در کنار من راه رفت . من هرگز کودکی مؤدب‌تر وزیباتر وبا هوشترازو ندیدم . لیکن از عجایب روزگار ، باردیگر که ما یکدیگر را ملاقات کردیم در آذربایجان بود ، او برده‌ای چروکیده و اخته و من سفیری به نمایندگی ازکشور خود ، در نزد جانشین همان کسی که ویرانگر خانه وکاشانه و تاج و تخت پدر او بود ... » (۱)

سال این ملاقات دوم گویا ۱۲۲۱ هـ/۱۸۰۶م . بوده یعنی بیست سال بعد ، و درواقع طفل، جوانی ۲۷ ساله شده بوده منتهی طفلی که او را « پخته » (۲) کرده بوده‌اند ودر خانه شاهزادگان قجر حدمت میکرده است. گمان کنم دیگر موقع آن رسیده باشد که بگویم، باری را که در اواسط کار بردوش گرفتم ، و آن اشاره به گرفتاریهای قائم مقام بودا کنون میتوانم ازشانه بردارم و به زمین بگذارم ، و منبرخود را جمع‌وجور کنم ، زیرا ، این میرزا محمد حسین فراهانی که ازونام بردیم ، درواقع‌عموی میرزا عیسی قائم مقام بود ومیرزا عیسی پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام است ـ که مدار گفتار ما بر گرفتاریهای او می‌چرخد ، علاوه بر آن دختر میرزا محمد حسین زن میرزا عیسی بود (دختر عمو و پسر عمو ازدواج کرده بودند) و بنابراین قائم مقام نوه دختری میرزا محمدحسین‌فراهانی نیز هست . میرزا محمد حسین تخلص به وفا میکرد ، و مثل اینکه اکنون که نام وفا به میان آمده ، ما نیز باید به عهد خود وفا کنیم و به‌خود قائم مقام بپردازیم: (۳)

بازمیگردیم ازین‌ای دوستان   سوی مرغ و تاجر هندوستان

۱ـ آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند ، ترجمه خانم ناطق وگرنی ص ۲۶.

۲ـ درکوهستان‌ماا خته را پخته گویند ودر کرمان‌هم به همین صورت، وگویاصحیح‌تر باشد . خواجه محمد زمان پاریزی به محمد رضاخان کرانی نوشته بود : آقا محمدخان‌گاو پخته‌ای بیش نیست و به یك گلوله بند است . بزن‌روی گرده‌اش! (رجوع‌شود به تاریخ کرمان تصحیح‌نگارنده ، ص ۵۶۷) .

وضع خسروخان زند، آدم را بیاد محرومی‌ترکان‌خاتون مادرسلطان محمدخوارزمشاه می‌اندازد که دراطراف چادرهای مغولان درسیبری می گشت ونان پاره جمع میکرد. درمورد شاه طهماسب دوم صفوی هم اوترهانوی نوشته است که وقتی اصفهان را از افغان پس گرفتند شاه طهماسب در یکی از قصرها با زن خدمتکاری روبرو شد که دست بگردن وی در آورده او را مشتاقانه میبوسید وگریه میکرد، این زن، مادر شاه طهماسب بود که هفت سال تمام در لباس خدمتکاری خود را از خطر مرگ نجات داده بود .

۳ـ خیلی از دوستان با تعجب همیشه می گفتند ، مقالات قائم مقام از مسیر خودخارج شده ، و به بیراهه میرود ، آخر چه نسبت داردگرفتاری قائم مقام باگرفتاری چاه عمیق . چه ربطی هست بین مولد استالین ولشکر کشی عباس‌میرزا در خراسان ؟ جمعی تندترتاختند و مقالات را از روال و نظام « متدیك » تحقیق خـارج دانستند ، مخلص همهٔ اعتراض ها را پذیرفت ولی‌دست ازسلیقه بر نداشت! آخر، من‌ازهم‌ولایتی آن‌میرزا حسین خان گنجعلی‌خانی هستم که تیمورتاش به او سخت تاخت ـ چه میخواست موقوفات را به عنوان اینکه ۵ تومان

←

در واقع گرفتاری قائم مقام از آن روز شروع می‌شود که میرزا حسین وزیر ، میان آب و آتش ، در شیراز گرفتار شده بود، از یك سو، ولی نعمتی آتشی مزاج مثل لطفعلی خان- که نسبت به میرزا حسین کم کم بی وفاتر می‌شد ، از یك سو سیل بی‌امان سپاه آقا محمدخان، که پشت دروازه شیراز کوس اقتدار می کوفت . ببینیم وفا چگونه از میان این آب و آتش جان بدر برد .

(مانده دارد)

→ قالی برای حضرت رضا در وقفنامه یاد شده ، تماماً ضبط کند ــ تیمورتاش به گنجعلی خانی گفت تا آخر امسال باید همه املاك تحویل شود ، وبعد با تندی اضافه کرد : پدرسوخته‌باشی اگر به این حکم عمل نکنی ! میرزا حسین خان گفته بود : پدر سوخته هستم ، ولی به‌حرف شما عمل نمی‌کنم ! مخلص هم به هرحال در این دریای بی‌پایان غرق شدم :

به دریائی در افتادم که پایانش نمی‌بینم   یکی‌را پنجه افکندم که درمانش نمی‌دانم

باید عرض کنم : باهمه این‌حرفها بازدر تمام این مقالات ، یك رشته باریك ، مثل رشته شمع هست که همه‌اجزاء گفتار را به هم‌پیوندمی‌دهد . کار از روال ونظام خارج نیست . حرف ما از قائم‌مقام شروع شد ، بسیار خوب ، او را دهاتی دانستیم و اعتراض کردند ، گفتیم عیبی نیست‌همه‌بزرگان اهل دهات بوده‌اند ودهها صفحه‌سیاه شد دلیل بر اینکه ده چه‌بزرگانی داشته است که از اول عمر« خرقه برخرقه می‌دوختند » ونان جو و دوغ گو می‌خوردند . بعد گفتیم ده‌را باید نگاهداشت که هم سرمایه معنوی و فرهنگی است وهم سرمایه مادی،ودلیل براهمیت قناتها آوردیم که جرثومه ده هستند ، و تاختیم برچاههای عمیق که دهات را خشك‌کردند، و گفتیم که حتی‌سیاست مملکت‌ما را وزیرانی- مثل قائم مقام ــ اداره کرده‌اند که اهل‌ده بودند، و اهمیت مقام این وزیران را درکار مملکت برشمردیم و از یکرویگان و دورویگان وزارت حرف به میان آمد تاگفتار به احوال زندیه و میرزا محمد حسین وفا کشید وباز به قائم مقام رسید . « رهی دراز دراز وشبی سیاه سیاه » پیمودیم تا دوباره «آشنائی به روشنائی» افتاد . واکنون این مائیم و شما وقائم مقام : به قول محمد زهری عباس‌آبادی : من نوشتم ازراست، تو نوشتی از چپ ، وسط سطر رسیدیم به هم !

گمان کنم که دراین راه پیمائی طولانی، به هرصورت، راهی به دهی برده‌ایم، (ایرج افشار طعنه‌می‌زندکه باستانی ما مثل چسب اوهو، چینی را به‌حلبی و نایلون را به تخته می- چسباند!) اگر هیچ نباشد ، این سلسله گفتارها ، این امتیاز را داشت که همه آنها را که « قائم مقام » خوان و اهل تحقیق تاریخی بودند آشناکرد به یك امرمهم اقتصادی واجتماعی که ده و روستا و آب باشد ، و آنها راکه اهل پمپ و قنات و تلمبه بودند ، ناچار به راه انداخت که شناختند آدمهائی مثل قائم مقامها را و تاریخ را مرورکردند و از فرش به عرش رفتند . دوگروه متضاد درین سلسله مقالات با هم ملاقات داشته‌اند. به قول امیرخسرودهلوی:

ما را زگرد این دشت ، عزمی است روبه دریا
بس کهنه شد تیمم ، اکنون وضو به دریا

ثنائی از « سنا »

بهترین ثناها آن است که برزبان برگزیدگان و اشراف رود (کلیله ودمنه)

به خوانندگان مجلهٔ یغما چاپ دیوان استاد امیری فیروزکوهی اعلام شده است . استاد جلیل جلال‌الدین همایی استاد ممتاز دانشگاه - که به اتفاق وجودی است بی مانند و بی‌نظیر- وخداوند تعالی سایهٔ مبارکش را بر معارف و ادب ایران گسترده داراد قطعه‌ای‌در تقریظ و تحسین فرموده که مجلهٔ یغما چاپ آن را از ذخایر ارجمند می‌شمارد.

دیوان استاد امیری فیروزکوهی

همت بانو صفای امیری (۱) تازه داشت — گلشنی را کز دم روح القدس دارد شمیم

طبع شد دیوان اشعار امیری حبذا — نوبر باغ ادب نو باوهٔ طبع سلیم

کام را عذب زلال و چشم را کحل کمال — طبع را ذوق شراب و روح را لطف نسیم

من‌نه دیوان خوانم‌آنرا، بلکه‌روضات‌حبور — من نه دفتر گویم آنرا ، بلکه خبات نعیم

میوهٔ باغ هنر پروردهٔ گلزار فضل — زادهٔ علم و ادب فرزند فکر مستقیم

آنچه می‌بینی در او افواج الفاظ بدیع — آنچه می یابی در او امواج افکار قویم

بعد سیصد سال کارباب سخن را میگذشت — از ظهور سبك شعر صائب آن بحر عمیم

زنده‌کرد آن شیوه را از نو بدیوان سخن — **سید فاضل امیری میردانا دل کریم**

نامور آمد بفیروزی از آن **فیروزکوه** — کش بود با آن سلیل پاك پیوند قدیم

وندرین دوران که زاستادان‌منلق‌گشته است — مخزن دانش فقیر و مادر بینش عقیم

کم شناسیم از گروه شاعران مدعی ، — آنکه بشناسد صحیح لفظ و معنی از سقیم

نك غنیمت را وجود او بسود مفلسان — گنج پر گوهر بود تاوان ده مشتی غریم

در ره صائب قدم برداشتن خود سهل نیست — کان رهی دارد ز باریکی پر‌ازتشویش‌و بیم

باید اندر لفظ اندك معنی بسیار ریخت — یعنی اندر قطره‌ای جا داد دریایی عظیم

آری‌آری اوست‌کان طرزکهن‌را زنده‌کرد — دردمید از لطف جانی تازه در عظم رمیم

صائب دوران ما امروز تنها اوست اوست — او بود با فکر صائب طور معنی را کلیم

نی‌که چون‌وی شاعری‌کامل دراصناف‌سخن — ذواللسانینی بدان اوصاف کم دارد سهیم

شاعران را پیشوایی فحل و استادی گزین — عارفان را همنوایی فرد و همتایی حکیم

با سلامت باد توأم عنصر پاکش مدام — با حفاظت باد مقرون خرمن فضلش مقیم

الغرض‌چون طبع دیواش بکرسی برنشست — رحمت حق گشت نازل‌گفتی ازعرش عظیم

کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
آنکه دیوان امیری خوانده‌گوید یا کریم (۲)

۱- غرض دکتر [illegible] صفا دختر استاد است که به جمع‌آوری وچاپ اشعارپدر و حاشیه نویسی برآن همت‌گماشت .
۲- با تلمیح بنام شاعر.

استاد شهریار

در سالهای بعد از ۱۳۰۱ مرحوم میرزا محمد نراقی رحمةالله علیه در پامنار منزلی داشت که شبها به طرز مکتب‌خانه‌های قدیم محصلین را می‌پذیرفت و درس می‌داد هر درسی چه ریاضیات چه فرانسه چه ادبیات و چه علوم . در این مکتب بود که بنده با استادمحمدحسین شهریار آشنا و دوست شدم که اکنون دکتر شهریار استاد مسلم شعر و ادب شناخته شده و بنده همچنان شاگرد مکتبی هستم . شهریار درآن اوقات بسیار حساس و زود رنج و معصوم و لطیف طبع بود که اکنون هم همان صفات را داراست .

شهریارشاعر معروف‌این‌کشور است و مخصوصاً ازاین‌که ازخطهٔ آذربایجان برخاسته برای فارسی زبانان نقاط دیگر مملکت وجودی است مغتنم و مؤثر زیرا آذربایجان از قدیم زمان تا کنون شاعری چون استاد شهریار نداشته در صورتی که ممکن است از سایر نقاط ایران شعرایی نامدار برخاسته باشند. شهریار به استحقاق همواره مورد عنایت وتوجه بانوی ادب پرور ایران علیاحضرت فرح پهلوی بوده و هست ، و سپاسگزاری ازین موهبت بر همگان خاصه بر اهل ادب فرض است .

اخیراً استاد دو قطعه شعر به تسلی بنده که چشم خود را از دست داده‌ام فرموده است . از این محبت استادانه بسیار ممنونم و زبانم ازسپاسگزاری قاصر است . این دو قطعه راکه یکی ملمع است با خط خود آن‌جناب به نظر اهل ادب می‌رساند و ازملاطفت ومحبت استاد بزرگوار می‌بالد .

آمد و رفت

ماه من دوش درین تیره دیار آمد و رفت
جلوه ناکرده به چشمم، بچه کار آمد ورفت؟
بلبلا هیچ شنیدی تو به کنج قفست
خلق گویند که در باغ بهار آمد و رفت
بزم پر شور و قدح دایر ومطرب به سماع
من صهبا زده مدهوش و نگار آمد و رفت

صادق صفوی

(چشم حبیب)

به چشم و جان همه گوشم برای شنوائی — که داد چشم حبیبم نوید بینائی

در این کشاکش پیری تو گو که گم کرده — دوباره یافته باشم حبیب یغمائی

چه مژده ئی که چو یوسف برآردم از چاه — که سر به ماه زنم از بلند بالائی

جوان بینم که دل از سرخوشی کشد بازم — بسوی ساغر و ساقی و باده پیمائی

به آهنگ شوق مگر بشکفانمش گل طبع — که بوی سبزه دهم باز ذوق بویائی

چراغ چشم مبادا خموش از آن دانا — که دم دمیده به چشم و چراغ دانائی

چه فتنه بود که برباد کرد چون کاهم — منی که با غم خود کوهم از شکیبائی

حبیب کفو کریم من است و شیوهٔ شعر — کشانده ز شهد باله به اوج شیوائی

به شعر دلکش او در ربا که برگشتم — به دوره های نشاط شباب و شیدائی

دل رسول فدا ام به وجد می‌آید — حبیب من به سخن گفتن حمیرائی

مگر که پیراهن یوسف آمدش از در — که باز داد به چشم حبیب بینائی

سواد دیگری از هفت خطّ جام دل است — سواد دیده که سرّی بود ، سودائی

خموش چون نشود آخر منارهٔ البحری — که دیده بان بود و شبچراغ دریائی

هر آن طبیب معالج که این معالجه کرد — جمال دولت دیرینش باد و دنیائی

سرم ز جیب برآید ، ز سجده برناید — که باز یافته ام یادگار برنائی

دعاش کردم و گفتم ، حبیب را یارب — همیشه زنده و زاینده باد گویائی

حبیب ، چشم و چراغ است و ماه چرخ ادب — چگونه ماه نتابد بچرخ مینائی

جمال جلوهٔ طورش ، مجلهٔ یغماست — که با تجلی او سینه هاست سینائی

چراغ چشم تو بزم سخن بیارا ید — که شمع جمعی و شأن تو ، مجلس آرائی

سواد زلف نماند ، خطی شکسته بیار — که بشکنیم خمار از دماغ سودائی

مگر متاع محبت شکفت در بازار — که شهریار بدین عرضه شد تقاضائی

تهران - سوم دیماه ۵۵ شهریار

بی حَبَستَ عینانَ العیونِ
نیَ لیَ الدَّینُ یُقضی بدمعی
نَ عینَ الحیاةِ بظلمة
تَ بناءَ خرابًا لعقلی
می الفنون؟ ام لنا جنّةٌ ؟
حبرُکَ فی المجلّاتِ عینا)
رتَ لنا . (ابوالعلاءِ المعرّی)
ر لنا ؟ ما بذی التّوذینا

از این بلیّت چنان گو به جاهم
م برایت که برخوان یک عمر
نقصکَ فقدُ عینِ الظواهر
ت پر از چشم دلهای بیناست
داب ما ، دیده ام نذر کرد
بالنا ، یالنا یتربّصُ الدهر
ن یارب از چشم زخم زمانه
ما ترا خواستم از حکیمی
فاءُ الصّدورِ لفی یوم البعثِ

وَ فجّرتَ فینا عیونَ الجفونِ
وَ فی ذمّتی کم لکَ مِن دیونِ
و عینُ الیقینِ تحقّقَ الظنونِ
اذا تسمعی عادَ لی بالجنونِ
وَ هذا مقامُ الجنونِ الفنونِ
وَ غشَّ الحواشی وَ اغشی المتونِ
بخزانِ صدرٍ کدارِ الفنونِ
حصورًا کیوسف بحصیرِ الحصونِ
تو با این مصیبت ندانم که چونی
شود چشم ام کاسهٔ سنگ و خونی
وکم مِن عیونٍ لکَ فی البطونِ
چه کم میکند از تو چشم برونی
که دعوای دین است و دنیا درونی
صروفَ الزمانِ و ریبَ المنونِ
اذا ما یصیبُ بعینٍ عیونِ
که کون و مکانش بود کاف و نونی
فبشّرتُکَ الیوم یا ذالحزونِ

بیژن بیگلری

شرح حال چند تن از رجال دورهٔ افشاریه

۱- تقی خان

تقی‌خان یکی ازمعروفترین رجال دورهٔ افشاریان ، بویژه درعصر نادرشاه میباش بعضی کتب نام وی را محمد تقی‌خان (۱) و دربعضی دیگر تقی‌خان ذکر کرده‌اند . (۲) خان پسر حاج محمد علی مستوفی شیرازی است که پدر برپدر منصب میرآبی، آبهای قمشه و نهر اعظم که یکی از نهرهای شیراز بود ، به میرآب معروف و خانواده‌اش شیراز بهمین نام معروف شدند . در اواخر سلسلهٔ صفویه حاج محمد علی از مرتبه م ترقی کرده به مقام استیفاء رسید به مستوفی فارس معروف شد ودرتاجگذاری نادر نیر داشت . در مراسم صحرای مغان (۱۱۴۸ق) از جمله سیصد نفر اعیان فارس بود ب صاحب فارسنانه و رئیس فارسیان میرزا تقی نایب فارس و میرزا محمد حسین شریفی آستانهٔ حضرت شاه چراغ و میرزا اسماعیل کلانتر فارس بود . نادر پس از تاجگذار میرزا تقی لقب خانی داد (۳) و او را به ایالت فارس سرافراز نمود . (۴) بگفتهٔ لک (میرزا محمد تقی خان با آنکه فرماندهی بزرگ یا مدیری خارق‌العاده نبود ، برا و منزلتی که بعلل نامعلومی در نرد نادر یافت پیشرفت شایان نمود . (۵) نادر در م مغان پس از واگذاری حکومت فارس به تقی خان بوی تأکید کرد که جزیرهٔ بحرین چند سال در تصرف شیخ جبار هوله‌ای است تصرف کند و پس ازانجام این کار، نادر- بحرین را نیز به تقی‌خان داد . (۶) وتقی‌خان ازاین پس گرفتار جنگهای دریائی د ایران در خلیج فارس با اعراب این منطقه گردید و خطاهائی از وی سرزد اما نادر مورد او چندان سخت نگرفت و همچنان در مقام خود باقی ماند . تقی‌خان درسال ۹ پس از سفر شیخ جبار هوله‌ای به زیارت خانه خدا ، بکمك لطیف‌خان دریاسالار ، را از تصرف نایب شیخ جبار آزاد ساخت و باین ترتیب بحرین نیز ضمیمهٔ ایالت حکمرانی تقی‌خان گردید . (۷) آنگاه تقی‌خان و لطیف‌خان مأمور تسخیر عمان

۱- جهانگشای نادری به تصحیح انوار - سید عبدالله ، ص۲۷۳، چاپ تهران خورشیدی .

۲- فسائی - حاج میرزا حسن ، فارسنامه ناصری،ص۱۷۵، تهران ۱۳۱۲ ق

۳- همان کتاب ص ۱۷۶-۱۷۵ .

۴- جهانگشای نادری به تصحیح انوار ص ۲۷۳ .

۵- لکهارت (لارنس) - نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۱۱۴ چاپ ۱۳۳۱ خورشیدی .

۶- جهانگشای نادری - به تصحیح انوار ص ۲۷۷ .

۷- لکهارت - نادرشاه ،ص ۱۵۱.

گردیدند ولی‌تقی‌خان با چنین‌عملیاتی موافق نبود و به‌علت‌عدم همکاری، لطیف‌خان نتوانست دژمسقط را تسخیر کند از اینرو آتش اختلاف بین وی و لطیف‌خان‌طوری زبانه کشید که تقی‌خان او را بازهر کشت و ایران را از داشتن چنین سردار شایسته در نیروی دریائی محروم کرد. (۱) این یکی ازکارهای بسیار زشت و در واقع خیانت او به ایران میباشد زیرا تا مدتی قدرت ایران‌را در خلیج فارس تضعیف نمود. و عجیب است که نادر تا سال ۱۱۵۲ ـ ق بازهم متعرض وی نشد تا اینکه در این سال بعلت سر کشی خدایارخان حاکم سند، نادرشاه به تقی‌خان دستور داد که قشون فارس و کرمان و کهکیلویه و توپخانه و کشتیها از راه دریا وارد سند شود و قرار بود که نیروهای دریائی و زمینی درهند و گوادر بهم ملحق شوند.(۲) لکن در اوائل سال ۱۱۵۲ تقی از قبایل بلوچ بفرماندهی ملك دینار شکست خورد و قوای دریائی و زمینی او دچارقحطی شد وعده بیشماری از پای درآمدندآنگاه تقی‌خان به‌گمبرون (بندرعباس) بازگشت. در این هنگام از نادر پیامی رسید مبنی براینکه چون‌کار سند بپایان رسید قسون را مرخص کرده و خود به اردوگاه نادرشاه درنادرآباد برود تقی‌خان نیرچنین کرد وملتزوم رکاب شد. نادرشاه تقی خان را سخت مورد بازخواست قرارداد و مدتی‌ویرا از مقام خویش منفصل نمود و پس از مدتی وقتی‌که قصد جنگ با ایلبارس‌خان والی خوارزم را داشت دوباره وی را به‌بیگلر بیگی فارس منصوب نمود. (۳) تقی‌خان بارمأمور تصرف‌مسقط وعمان‌گردید زیرا حکمران مسقط امام سیف بن سلطان‌گرفتار طغیان سلطان بن مرشد پسر عمش شده و بوسیله وی خلع گردیده بود. درسال۱۱۵۴ کشتی‌های‌جنگی ایران‌شامل پانزده‌ناو بکمك‌امام سیف‌آمدند ولی‌تقی‌خان بعلت کمك اعراب هوله به‌شورشیان عمان و مسقط کاری در پیش نبرد نادر پس از چندی کلبعلیخان افشار (برادرزن خود فرزندبابا علی بیك کوسه) را بکمك تقی‌خان‌فرستاد وتقی‌خان‌توانست با سیف بن‌سلطان در جلفار عهد نامه‌ای منعقدکندکه برطبق آن حاکمیت ایران را به منطقه خلیج فارس به رسمیت‌بشناسد. دراین هنگام‌کلبعلیخان نیز دژ سحر را محاصره کرد و آنجا راگشود تقی خان و امام سیف نیز متفقاً سلطان مرشد را در سحر شکست داده کشتند و احمد بن سعید، سلطان سحر که بعداً سلسله سلاطین‌ابوسعید مسقط را تأسیس کرد، توانست تقی را بفریبد وحکومت خود را در سحر تحکیم نماید.(۴) پس از حرکت تقی‌خان احمد بن سعید از فرصت استفاده کرده و از پرداخت خراج منطم طبق عهدنامه‌ای‌که با تقی‌خان بسته بود به سربازان پادگان ایران در مسقط به بهانه اینکه وسیله ارسال پول از سحر به مسقط را ندارد خودداری نمود از اینرو افسران و سربازان ایران مقیم پادگان مسقط در وضع بدی بسر میبردند آنگاه وی برایشان حمله برد عده‌ای‌را کشت وگروهی را هم‌که تسلیم شده بودند به ایران بازگرداند. لشکر کشی به عمان برای ایران بسی‌گران تمام‌شد زیرا بیش ازبیست‌هزارایرانی براثرجنگ یا بیماریهای‌گوناگون هلاك شدند. هرگاه نادربعوض آنکه فرماندهی قوای دریائی ایران به مرد نالایق و فاسدی

۱ــ همان‌کتاب ص ۲۳۳ .

۲ــ همان‌کتاب،ص ۲۳۵ و جهانگشای نادری ،ص۳۴۴.

۳ــ لکهارت، نادرشاه،ص ۲۴۴ــ۲۳۵.

۴ــ لکهارت، نادرشاه، ص ۲۷۷ــ۲۷۶ــ۲۷۵ــ۲۷۴ .

مانند تقی‌خان بسپارد برفرمانده شایسته ولایقی چون طهماسبقلی‌خان‌جلایر(۱)می‌سپرد شك به پیروزی قطعی نایل میشد . (۲) از مدتها پیش بین تقی‌خان و کلبعلیخان که ، سپاه فارس بود اختلاف شدیدی رویداده بود و هریك از دیگری نزد نادر شکایت بر نادرسخت برآشفت وآندو را احضارکرد وبجای ایشان محمد حسین خان قرقلو رابسر تعیین و روانه کرد (۳). تقی‌خان پس از تصرف مسقط به گمبرون رفت چون شنید نادر کلبعلیخان را امر به احضار نمود تصمیم به طغیان گرفت تقی خان که پس از تصرف مست بادهٔ غرور بود و نیروی دریائی وسپاه فارس را بخود متفق ساخته بود وطرفی سو نادر را بخود میدید علم طغیان برافراشت . چنانکه گفته شد نادر محمد حسین خان فرمانده نیروی ایران در عمان راکه بجانشینی کلبعلیخان و تقی‌خان مأمور نموده بودا کرد وباو فرمان دادکه شورش تقی‌خان را دفع کند . (۴) تقی‌خان به شیراز آمد و داری پرداخت دراین هنگام قوای کمکی به عهده چهل هزار نفر برای محمد حسین‌خاز رسید و شهر را محاصره کرد نادر با وجودکشته شدن برادرزنش (کلبعلیخان) میر ملقب به صدرالممالك را برای سازش نزد تقی‌خان فرستاد و این تمکین بخاطر آن نادر قبلا سوگند یادکرده بودکه سردارگردنکش خود را نکشدولی اقدامات مسالمت او بجائی نرسید محمد حسین خان تصمیم به اشغال شیرازگرفت (۱۱۵۷ـق) عاقبت چهارماه و نیم اهالی تسلیم شدند سپاهیان وی کشتار و خرابی بسیار نمودند بیماری ، بیز در شهر شیوع داشت و چهارده هزار تن از اهالی را هلاك کرد تقی‌خان و پسر ا میخواستند از هرج و مرج استفاده کرده بگریزند ولی دستگیر شدند . (۵) بگفته ه (تقی‌خان هنگام فرار با لباس چوپانی دستگیرشد.) (۶) بفرمان نادر هنگام ورود تق و سایراسیران به اصفهان مردم ازراه استهزاء به استقبال آنان آمده تقی و پسرش را سوار الاغ کنند سرنا و دهل بصدا در آورده در شهر بگردانند . (۷) سپس دستور داد از پسران و برادرش را کشته و سایر اعضای خانواده او به غلامی فروخته شوند و خ خنثی و از یك چشم نابینا گردید و در برابر یك چشم دیگرش که سالم مانده بود همس سربازان سپرده شد در این بین یك نکته جالب و عجیب وجود دارد اگرچه نادر بخ سوگندی که یادکرده بود تقی‌خان را نکشت ولی پس از مجازات وی و افراد خانواده لقب مستوفی‌الممالك داد و به حکومت ایالت کابل منصوب نمود . (۸) بازن پزشك ن

۱ـ لایق‌ترین و معروفترین سردار نادرشاه (نگارنده) .

۲ـ لکهارت، نادرشاه، ۲۷۹ـ۲۷۸ .

۳ـ جهانگشای نادری، به تصحیح انوار، ص ۲۹۹ـ۲۹۸.

۴ـ لکهارت، نادرشاه ،ص ۳۰۴ـ۳۰۳ و جهانگشای نادری،ص ۳۹۹ـ۳۹۸.

۵ـ لکهارت ، نادرشاه ،ص ۳۰۵ و جهانگشای نادری،ص۳۹۹ .

۶ـ هنوی (جونس) ـ زندگی نادرشاه ، ترجمه دکتراسماعیل دولتشاهی، ص چاپ تهران ۱۳۴۶ .

۷ـ مروی‌ـمحمدکاظم، عالم‌آرای نادری ،ج۳، ص۱۴۱ـ۱۴۰ چاپ مسکو۶۶

۸ـ لکهارت ، نادرشاه ،ص۳۰۶ .

دربارهٔ انتصاب جدید وی گفته : (پس برای تسلی خاطر او ازآن سختی‌ها که باو رسیده بود او را بدان قسمت از هندوستان که از طرف پادشاه گورکانی بوی تسلیم شده بود با عنوان نایب‌السلطنه روانه نمود .) (۱) و اما علت اصلی طغیان تقی‌خان باوجود محبتهای نادر چه بود. صاحب فارسنامه گوید : (تقی‌خان بعد از چندی که معزول و در اردوی نادری حاضر رکاب بود دوباره بیگلربیگی فارس شد و فتحعلی‌خان افشار ، (۲) (کلبعلیخان‌افشار)سردار فارس مأمور تسخیر مسقط و عمان شدند ولی بیگلربیگی و سردار با یکدیگر نساخته بنای عدم سازش را گذاشته نادرشاه سرداررا معزول و محمد حسین‌خان قرقلوی افشار امیرآخور-باشی را که از سگان در جهنم بود قائم مقام او نموده روانه فارس داشت و بعد از ورود اراده نمود که بلطایف‌الحیل تقی‌خان وروسای سپاه که با اوهمداستان بودند ار بحرعمان وسواحل فارس کشیده به شیراز آورده در زمان استقلال تقی‌خان سه نفر ملحد موسوم به میرزا محمد علی کوچك و میرزا صابروآقا علی‌نقی منشی مبلغی را از خزانه عامره به اسم بیگلربیگی که فی‌الحقیقه بیان واقع بود تصرف نمودند و حسب‌الامر نادری مأمور بحضور شده چاپاری برای بردن آنها واردگردید ولی تقی‌خان آنها را پنهان داشته به بهانه سفر مکه معظمه موقوف داشت ظهور این‌گونه امور موجب غضب نادری گشته مجدداً محصلان غلاظ آمده آنها را نداد .) (۳) و حتی مأمورین مالیاتی نادر را بقتل رساند . (۴) تقی‌خان با شاهزاده رضاقلی میرزا نیز بر سر جمع آوری مالیات از اهالی کرمان اختلاف شدیدی پیدا کرد . تقی‌خان ، کلانتر کرمان را برای بدست آوردن مالیات تحت فشار گذاشت او نیز چون نادر در هندوستان بود به رضاقلی میرزای نایب السلطنه شکایت برد و رضا قلی میرزا دستور اورا لغو کرد و همچنین در سال ۱۱۵۱-ق تقی‌خان بریان کمپانی هند خاوری اقدام کرد و چون خبر این اقدام بگوش نادرشاه در هند رسید نامه‌ای به رضاقلی میرزا نوشت و از رفتارخود-سرانه تقی‌خان اظهار عدم رضایت نمود رضاقلی میرزا نیز به تقی‌خان دستور داد که خسارت کمپانی را بپردازد . ازطرفی وقتی پسرتقی‌خان بخدمت رضاقلی میرزا رسید شاهزاده‌دستور داد وی را خلع سلاح کنند و این عمل خود باعث دشمنی تقی‌خان با رضاقلی میرزا گردید به

۱ــ بازن ـپیر ، نامه‌های طبیب نادرشاه ، ترجمهٔ دکترعلی اصغرحریری ، باهتمام‌حبیب یغمائی،ص ۱۷ ، چاپ تهران ۱۳۴۰ .

۲ــ توضیح : در فارسنامه ناصری ص ۱۹۳ نوشته (فتحعلیخان کوسه احمدلوی‌افشار حالوی شاهزادگان نادری به سردار فارس مأمور شد . . .) درصورتیکه چنین نبوده بلکه کلبعلیخان به سرداری فارس روانه شد او نیز خالوی شاهزادگان بوده و معلوم است که صاحب فارسنامه اشتباه کرده است زیرا مورخین و نویسندگان دیگر هم کلبعلیخان نوشته‌اند (نگارنده) برای مطالعهٔ بیشتر رجوع شود به جهانگشای نادری به تصحیح انوار،ص۳۹۹-۳۹۸ و لکهارت، نادرشاه،ص ۳۰۴-۳۰۳-۲۷۸ ومحمدکاظم ــ عالم آرای نادری،ج ۱،ص ۱۱۰ مسکو ۱۹۶۲ .

۳ــ فارسنامه ناصری ص،۱۹۳ .

۴ــ لکهارت , نادرشاه، ص ۳۰۴.

احتمال قوی وی یکی از بدگویان شاهزاده نزد نادر بوده است . (۱) یکی دیگر از علل شورش تقی‌خان این بود که محمد حسین خان قرقلوی افشار برادر او اسماعیل را که نایب الایاله شیراز بود دستگیر کرده باصفهان فرستاده بود . (۲) تقی‌خان مدتها حکومت‌متصرفات شرقی نادر را در هندوستان عهده‌دار بود . بعد از کشته شدن نادر به خدمت احمدخان‌ابدالی که در کابل سلسله پادشاهی افغانستان را تأسیس کرده بود درآمد و به هنگام حمله‌های احمد شاه به مشهد وی به میانجیگری بین او و شاهرخ (۳) پرداخت . (۴) تقی‌خان بطور کلی مردی بود فاسد ، شیاد و قدرنشناس و بی‌فکر علت آنکه سه نفر مختلس را به مأموران نادر شاه تحویل نداد این بود که میدانست‌اسرار سوء استفاده‌های چندین ساله حکومتش در فارس نزد نادر آشکار خواهد شد . (۵) و همین امر باعث‌کشتارو ویرانی مردم بیگناه شهرشیرا گردید . او که مردی بی‌کفایت بود باآنکه بارها خطاکرده بود و از طرف نادرشاه بخشوده شده بود و دوباره نیز بحکومت فارس رسید هرگز نخواست از اعمال نادرست خـود دست بردارد متأسفانه تنها به نادرخیانت نکرد بلکه به مردم نیزظلم و ستم بسیار روا داشت‌چنانکه لکهارت‌گوید : (وضع روستائیان‌وکارگران‌در غیاب نادر بسیار رقت انگیز گردیده بود در جنوب تقی‌خان اجحاف و تبعیض و زورگوئی را از حدگذرانده بود .) (۶) میرزا محمد کلانتر فارس نیز در روزنامه فارس نوشته : (...کار بجائی رسید که ناموس مسلمانان‌تصدق سر مبارك بندگان تقی‌خان میراب‌الاصل شیرازی بیگلربیگی مملکت فارس گردید .) (۷) شاید تقی‌خان در میان رجال دورهٔ افشار که سر به طغیان برداشتند تنها کسی باشد که باوجود خطاهای فراوان و اجحاف به مردم باز توانست بحکومت خود ادامه دهد . نادرشاه پیش از مجازات وی آنچنان او را مورد مهرومحبت خود قرار داده بود که بگفته هنوی : (تقی‌خان حاکم فارس که مقام بیگلربیگی داشت بسیار مورد احترام نادر بود و حتی پادشاه ایران با اجازه داده بود که درطرف راست کلاه خود جقه بگذارد و سوار فیل شود و این افتخار نصیب دو سه نفر بیشتر در ایران نشده بود .) (۸) در صورتیکه این تشریفات مختص پادشاهان است . (۹)

۱ــ لکهارت ، نادرشاه ،ص۲۲۵ .

۲ــ بامداد ـ مهدی ، شرح حال رجال ایران در قرون ۱۴ و۱۳ و ۱۲ هـ . ق، ج ص ۲۲۸،چاپ تهران ۱۳۴۷ .

۳ــ شاهرخ نوه نادرشاه (فرزند رضاقلی میرزا) که بعد بحکومت خراسان رسید عاقبت حکومت وی توسط آقا محمد خان قاجار برچیده شد و خود او در سال ۱۲۱۱ کشته شد . (نگارنده) .

۴ــ گلستانه ـ محمد امین ، مجمل‌التواریخ به تصحیح مدرس رضوی، توضیحات مدرس رضوی ، ص۳۲۰،چاپ تهران، ۱۳۲۰ خورشیدی.

۵ــ بامداد ـ شرح حال رجال ایران ، ج ۱ ، ص ۲۲۸

۶ــ لکهارت ، نادرشاه، ص ۲۳۰ .

۷ــ کلانتر ـ میرزا محمد ، ـ روزنامه فارس به نقل از فارسنامه ناصری،ص ۱۹۳

۸ــ هنوی ـ زندگی نادرشاه، ص ۲۸۸.

۹ ـ جهانگشای نادری به تصحیح انوار، ص ۳۱۵.

غلامحسین صالحی علامی
استادیار دانشگاه سپاهیان انقلاب

پژوهشی در واژه ادب

واژهٔ ادب ، از جمله واژه‌هائی است که همراه با تحولات زندگی عرب ، معنی آن در زمانهای مختلف تغییر یافته و از دوران صحرا گردی و بیابان نشینی تا روزگار تمدن و شهر نشینی ، در هردوره ، معنی خاص و مفهوم معینی از آن فهمیده میشده تا به آن معنای والائی که امروز به ذهن ما متبادر می‌شود ، رسیده است . ولی همیشه در بین آن معنی‌ها ، یك رابطه و مناسبت تقریبی وجود دارد .

امروز منظور از ادب ، بیان و ایجاد سخنی بلیغ و بدیع است کـه احساسات را برانگیزد و درعواطف خواننده یا شنونده اثر کند . خواه‌آن سخن شعر باشد و خواه‌نثر .

ولی اگر به آثار دوران جاهلی رجوع کنیم می‌بینم‌که واژه ادب بر زبان شاعران آن زمان جاری نشده و در اشعارآنان ، این‌کلمه را نمی توان پیدا کرد . هم‌چنانکه‌این کلمه و مشتقاتش ، در قرآن مجید هم بکار نرفته است . لکن لفظ آدب (به معنی دعوت کننده به طعام) در شعر طرفة‌بن‌العبد ، آمده است درآنجاکه می‌گوید :

نحن فی المشتاة ندعوالجفلی   لاتری الآدب فینا ینتقر (۱)

یعنی ما ، در زمستان ، بطور عمومی و همگانی دعوت می‌کنیم و تو در قبیلهٔ ما نمی‌بینی‌که دعوت‌کنندهٔ به طعام ، مهمانها را گلچین کند (بدین ترتیب‌که بعضی را به مهمانی دعوت‌کند و بعضی را دعوت نکند).

درکتابهای لغت ، کلمهٔ ادب (بر وزن نصر) به معنی جمع‌کردن مردم است به طعام مهمانی ،که به نام مأدبه (بفتح دال) و مأدبة (بضم دال) خوانده می‌شود و دعوت کننده را ، آدب می‌گویندچنانکه درشعر فوق اشاره شد ، و جمع مأدبه می‌شود : مآدب (بروزن مجالس) ، چنانکه‌شاعری به نام صخرالغی در وصف عقاب (پرنده شکاری) گفته است :

کأن قلوب الطیر فی قعر عشها   نوی‌القسب ملقی عند بعض‌المآدب(۲)

یعنی گویی دلهای پرندگان در ته آشیانه ، چون دانه خرمایی خشك است در یکی از مجالس مهمانی . وکلمهٔ ادب (بفتح دال) نیز برهمین قیاس است زیرا مردم را به محامد دعوت می‌کند و از زشتی‌ها باز می‌دارد (۳) چنانکه مأدبة به معنی طعام وضیافتی

۱ـ مقاییس‌اللغة تألیف ابی‌الحسین احمد بن فارس بن‌زکریا ،ج ۱ ،ص ۷۴

۲ـ لسان‌العرب از ابن منظور ج ۱ ،ص ۲۰۶

۳ـ همان مأخذ ج ۱ ،ص ۲۰۶

است که مردم را به‌آن دعوت می‌کنند و مأخوذ از ادب یأدب (از باب ضرب یضرب) است. (۱)

غیر از شعر طرفه، شعرهای دیگری نمی‌توان یافت که برای کلمهٔ آدب و مشتقاتش معنای دیگری در دوران جاهلی، داشته باشد یا غیر از این معنای حسی، در معنی دیگری هم، به‌کار رفته باشد. (۲) جز اینکه در حدیث نبوی می‌بینیم که لفظ تأدیب و ماضی آن به زبان رسول اکرم (ص) درمعنای تهذیبی خلقی یعنی معنای اخلاقی بکار رفته و حضرتش فرموده است: ادبنی ربی، فاحسن تأدیبی (۳) یعنی پروردگار من مرا ادب کرد و ادب کردن مرا، نیکو ساخت. شاید در زمان جاهلی هم این کلمه در معنای خلقی که جنبه تهذیب اخلاق دارد، استعمال شده باشد ولی شواهد و نصوص و مدارکی برای اثبات این حدس موجود نیست ولی سهم بن حنظلةالغنوی، شاعر مخضرم که دوره جاهلیت و اسلام هر دو را، درك کرده، کلمهٔ ادب را درهمان معنای اخلاقی بکار برده و گفته است:

لایمنع الناس منی ما اردت ولا اعطیهم ما ارادواحسن دا، ادباً(۴)

دکتر طه حسین ادیب ومحقق معروف و مرحوم، رأی استاد نلینو را در مورداشتقاق لفظ ادب نقل کرده و می‌گوید که: وی ادب را از لفظ دأب (به معنی عادت) مشتق دانسته و اظهار می‌دارد که این کلمه از مفرد آن گرفته نشده بلکه از جمع کلمهٔ دأب که ادآب می‌شود، مأخوذ است و این جمع مقلوب گشته و به صورت آداب درآمده مانند کلمه بئر و رئم که جمع آن طبق قواعد صرفی، ابئار و ارآم می‌شود ولی پس از قلب مکانی، بصورت آبار و آرام به‌کار رفته است. (۵) البته این تصور و فرض قدری بعید و دور از ذهن و عقل و منطق است و چنانکه اشاره شد بهتر آن است که بگوئیم: این کلمه از معنای حسی که دعوت به طعام است به معنای ذهنی که دعوت به محامد و مکارم است منتقل شده، همچنانکه در بسیاری از کلمات دیگر، همین وضع و ترتیب وجود دارد و کلمه‌ای نخست در معنای حسی و حقیقی استعمال شده و سپس در معنای ذهنی و مجازی بکار رفته است.

در عصر بنی امیه، علاوه بر معنی خلقی تهذیبی، معنای تعلیمی و آموزشی هم به‌آن افزوده شده و به جمعی از معلمان که فرزند خلفا را تعلیم می‌دادند، مؤدبان می‌گفتند.

کار مؤدبان این بود که به اولاد خلیفه زمان، مطالبی از فرهنگ و تمدن عربی و آثار گذشتگان، از شعر و خطبه‌ها و اخبار عرب و انساب و ایام دوران جاهلیت و اسلام می‌آموختند و در این دوره معنای کلمهٔ ادب در مقابل کلمهٔ علم، بود که بر شریعت اسلام و تفسیر قرآن کریم و درس فقه و حدیث، اطلاق می‌شد و از این بیان، معنی ادب قول و ادب نفس دانسته می‌شود.

۱ــ المنجد فی‌اللغة و الادب و العلوم تألیف‌الاب لویس معلوف‌الیسوعی.
۲ــ تاریخ‌الادب‌العربی تألیف دکتر شوقی ضیف ج۱، ص۷.
۳ــ النهایة فی‌غریب‌الحدیث والاثر، از ابن اثیرج۱،ص ۳،چاپ قاهره (۱۳۱۱ه).
۴ــ اصمعیات ـ ص ۱۲، بیت۳۰ (چاپ‌دارالمعارف).
۵ــ من تاریخ‌الادب‌العربی تألیف دکتر طه حسین، ج۱،ص۲۵،چاپ بیروت.

در عصر عباسی ، دومعنی تهذیبی و تعلیمی ، برای واژه ادب معمول و متداول بوده و مثلا ابن مقفع دو رساله‌ای را که‌مشتمل بر نصایح و حکم و مواعظ اخلاقی وسیاسی‌است ، بنام الادب‌الصغیر و الادب‌الکبیر نامیده‌و ابوتمام ، باب سوم حماسه‌اش‌را که شامل‌برگزیده‌هائی از طرائف شعری است به نام باب‌الادب ، موسوم‌کرده است .

در قرن دوم و سوم هجری و بعد از آن ، کلمهٔ ادب برشناسایی اشعار عرب و اخبار آنها ، اطلاق شده است و مؤلفان‌گوناگون ، تألیف‌های متعددی در همین معنای ادب تألیف کرده‌اند که در زمرهٔ کتاب‌های ادبی مشهور است مانند کتاب‌های:

الف : البیان والتبیین، ازجاحظ (متوفی به سال ۲۵۵ هجری) که در آن ، اشعار و اخبار و خطب و نوادر ادبی با ملاحظات انتقادی و بلاغتی ، درج شده است .

ب : الکامل فی‌اللغة و الادب ، از مبرد (متوفی به سال۲۸۵ هجری)که توجه‌مؤلف به لغت بوده ، نه مانند جاحظ به بلاغت ونقد، و درآن‌کتاب انواع مختلفی ازکلام نثر و نظم و امثال سائره و مواعظ و خطب را نقل‌کرده و خود در مقدمهٔ‌کتاب ، به این موضوع و هدف اشاره نموده است .

ج : عیون‌الاخبار از ابن قتیبه (متوفی به سال ۲۷۶ هجری).

د : العقدالفرید تألیف ابن عبدربه (متوفی به سال ۳۲۸ هجری) .

ه : زهرالآداب ازحصری (متوفی به سال ۴۵۳هجری).

بتدریج کلمهٔ ادب ، از این معنای تعلیمی‌که ویژه نثر و شعر و نقل نوادر و نکات ملیح ادبی است ، خارج شده و توسعی یافته و شامل جمیع معارف غیر دینی شده است که انسان را از جنبهٔ اجتماعی و فرهنگی بالا می‌برد و حسن بن سهل (متوفی به سال ۲۳۶ هجری) در این معنای وسیع ادب می‌گوید : آداب برده نوع است : (۱) سه نوعش شهرجانیه (منسوب به شهارجه یا شهاریج که از اشراف فرس بودند) وسه نوعش انوشیروانیه (منسوب به‌کسری انوشیروان) و سه نوعش عربیه است و یکی از آنها فزونی دارد . بعد توضیح می‌دهدکه آداب شهرجانیه عبارت است از زدن عود و بازی شطرنج وچوگان‌بازی (که درعربی به آن لعب‌الصوالج گفته می‌شود) .

آداب انوشیروانیه عبارت است از طب و هندسه و فروسیت . ولی آداب عربیه عبارت است از شعر و نسب و ایام الناس . اما آن یکی که مزیت و رجحان دارد عبارت است از مقطعات ادبی و حدیث و قصه و آنچه مردم در مجالس هنگام محاوره دارند . (۲)

در قرن چهارم هجری ، رسائلی ازاخوان‌الصفا ، درهمین معنای وسیع کلمه می‌یابیم که شامل علوم لغت و بیان و تاریخ و اخباری از علوم سحر وکیمیا و حساب و معاملات و تجارت است و نمونهٔ آن در رسالـهٔ هفتم از قسمت ریاضی در رسائل اخوان الصفا دیده می شود .

۱ــ تاریخ‌الادب‌العربی-ج ۱،ص۹،تألیف شوقی ضیف .

۲ــ همان مأخذ .

ابن خلدون (متوفی به سال ۸۰۸ هجری) واژه ادب را بر همه معارف دینی و غیر دینی اطلاق می‌کند و شامل انواع شناسایی و معرفتها ، عموماً ، و شامل علوم بلاغت و لغت ، خصوصاً می‌داند ومی گوید: الادب هوحفظ اشعارالعرب والاخذ من کل‌علم بطرف.(۱) بعدها برای کلمه ادب دو معنی عام و خاص پیدا شد.

معنی عام آن شامل هر نوشته یاگفته‌ای است که در زبانی ، نوشته می‌شود چه علمی باشد و چه فلسفی و چه ادب خاص ، یعنی آنچه از نتایج عقل و احساس باشد و تولیدات فکری و نوشته‌های ادبی هر مرز و بوم است ، داخل در ادب عام است .

ولی ادب بمعنی خاص عبارت است از ادب خالص که منظور از آن ، تعبیر زیبا و نیکو از معنائی است ، بطوری که شیوا و احساس انگیز باشد و در عواطف خواننده یا شنونده تأثیر کند و راه بیان آن در فنون ادب به دو صورت نثر و نظم ، امکان پذیراست مانند سخنرانی و ضرب المثلها و داستان نویسی و نمایشنامه و غیره .

جلوه گری‌این نوع‌ادب ، که عبارت است از تعبیر معنوی زیبا ، خواه در قالب کهن باشد و خواه به صورت شعر نو ، در همه حال شیرین و دلپذیر است . (۲)

بنا بر این توضیحات ، ادبیات زبان در هر ملت و جامعه ، همان نثر و نظمهایی است‌که زاییده افکار و نتیجهٔ عقل و شعور و مولود اندیشه و تخیلات مردم آن سر زمین است و نتیجه‌اش تهذیب نفس و پرورش قوه بیان و سخنوری وهدایت خردهاست و میتوان گفت که ادبیات هرقوم ، نمودار تکامل ورشد فکری و تمدن یا نمایشگر پستی و انحطاط اندیشهٔ آن قوم یا ملت است .

ادب لفظ یکی از معانی لطیف و مهم حیات و طبیعت را با زیباترین شکلی بیان می‌کند . هم احساس و عواطف را برمی‌انگیزد وهم این انگیزش احساس با تعبیر زیبا و دلنشین ادا می‌شود .

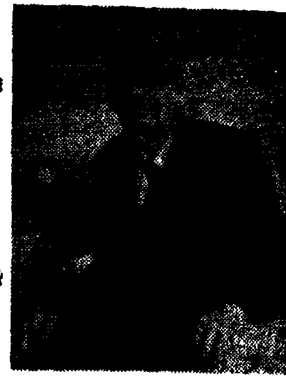
۱ـ مقدمهٔ ابن خلدون ـص ۴۰۸ (المطبعةالبهیه) .
۲ـ تاریخ‌الادب‌العربی ـج ۱،ص۱۰ .

گوئی

عشوه دهیم همی سرابی گوئی
بر من گذری همی شهابی‌گوئی
گریان شوم از تو آفتابی گوئی
نتوانم بی تو زیست آبی گوئی

مسعود سعد سلمان ، ۵۱۵ ـ ۴۳۸ هجری

وفیات معاصران



وفات استاد واجد

استاد محمد جعفر واجد از دانشمندان طراز اول ایران و ازمعلمین و ادبای نام‌آور حطهٔ فارس بود. آثاری از آن بزرگوار در مجلهٔ یغما از نظم و نثر چاپ شده که گواهی آشکار بر فضیلت اوست. خاصه اصلاح کتیبهٔ مسجد عتیق شیراز که هیچ عالم مستعدی چنان خدمتی را نمی‌تواندکرد و آن را در مجلهٔ یغما می‌توان دید و سنجید. به من بنده حبیب یغمائی لطفی خداوندگارانه داشت و عکسی با هم در مزار شیخ سعدی گرفته‌ایم که دریکی از شماره ها چاپ شده است. مثلثات‌شیخ سعدی‌را نیز تصحیح فرموده که مجلهٔ یغما به شکل رساله چاپ و به‌آن جناب اهدا کرده. مرگ استاد لطمه‌ای است عظیم بر ادب و فرهنگ و معارف اصیل ایران و جبران ناپذیر. جر تسلیم و رضا چه چاره؟

بتر از نیستی پتیاره‌ای نیست — وزاین‌پتیاره کس‌را چاره‌ای نیست

به عموم ارباب فضیلت و معارف خاصه رجال ادب خطهٔ فارس و به بستگان وفرزندان آن مرحوم خاصه دکتر واجد تعزیت و تسلیتی بسیار اندوه بار و عمیق تقدیم می‌داریم. به روان پاکش درود باد.

جناب دکتر میر استاد دانشمند دانشگاه پهلوی شیراز در طی نامه‌ای‌جان‌گداز شرح احوالی مجمل از استاد واجد فرستاده است‌که درشمارهٔ بعد خواهیدخواند.

نامه جناب دکتر میر

.... باکمال تأسف باستحضار عالی می‌رساند که دوست دیرین شما استاد محمدجعفر واجد در سنین هشتاد ودوسالگی در شب دومین روز دی ماه جاری بدیار باقی شتافت. چون مطمئناً شما به پاس دوستی و وظیفهٔ ادب پروری این ضایعهٔ ادبی و فرهنگی را از طریق مجله ثبت و ضبط خواهید فرمود، باشد که این شاگرد ناچیز هم جزئی از وظیفهٔ خویش را دربارهٔ آن استاد فقید ادا کرده باشد.

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

اصفهان ـ استاد مجتبی کیوان

در بارهٔ این عبارت از چهار مقالهٔ عروضی :

« ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار کردند جوانی دید بغایت خوب روی و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده ، پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست و بدید آقای بهرامی در آن مجله گرامی سؤالی فرموده است و از معنای خط اثر کرده پرسید است سرور صاحب نظر استاد دکتر شهیدی معنای ریش بر آوردن را مناسب دانسته‌اند . اخیر استاد محبوب جناب دکتر محجوب با خود اندیشیده‌اند که ممکن است حط با حای مهمل بمعنای فرو نهادن و فرو آوردن و امثال آن باشد و ضمناً نقل فرموده‌اند که شادروان علام فروزانفر حدس زده‌اند که شاید خط بر کرده بوده است.

اما بقیاس خود آن استادان عالی مقدار دل بهیچ یك ازین معانی راضی نمیشود و آرا نمی‌گیرد. بنده گمان دارد جمله همان خط اثر کرده و زار افتاده با خای نقطه دار درست باشد معنای خط کم خوردن و امساك و پرهیز از طعام است که لازمه بیماری آنهم مرض عشق است

خط الطعام و فی الطعام = اکله قلیلا (المنجد)

خط = کم و اندك خوردن (منتهی الادب) خط فلان = کم و اندك خورد فلان (تاج العروس) نقل از لغت نامه دهخدا ـ و فرنودسار نفیسی .

و جمله بسیار روان و طبیعی است که ابوعلی سینا بیمار را با این اوصاف دید :

جوان ـ بغایت خوب روی ـ متناسب اعضا ـ خط اثر کرده (یعنی کم غذائی و اند خوردن در او اثر کرده) و زار افتاده .

با آنکه انشاء چهار مقاله دلپذیر و روان است بکار گرفتن کلمات دور از ذهن در آ متداول است کما آنکه در همین حکایت واژه‌های علفه ـ تسییر و تفسره و در دیگر مقالا بسیار کلمات دیر آشنا استعمال شده است .

رحیم چاوشی اکبری (یسنا)

. . . اضافه کنم که این تنها قائم مقام نیست که در کرمان گرفتار است ، خوانندگا مقالات گرفتارترند ... این را هم بگویم سخن آقای مهندس گنجی ، بابا شمل (حاشیهٔ صفح ۵۰۰ مجلهٔ یغما آبان ۲۵۳۵) صد در صد برداشتی تازه از سخن عبید زاکانی است که شمارهٔ ۲۵ از صد پند گفته است : « چندان که حیات باقی است ازحساب میراث خوارگان خود را خوش دارید » !...

...ی کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

حماسهٔ غدیر

گردآورده و نگارش محمد رضا حکیمی، ۶۰۲ صفحه ، بها چهارصد ریال

حماسهٔ غدیر دومین کتاب از ردیف کتبی است که زیرعنوان «مرزبانان حماسهٔ جاوید» ...نتشار یافته است . آقای حکیمی نویسندهٔ توانا و متفکر مذهبی براین نیت است شرح‌حال افکار بزرگانی را که درگسترش اندیشه‌های مترقی تشیع کوشیده‌اند باز نماید . نخستین کتاب از این شمار ، درشرح احوال و آثار شخصیت والای شیخ آقا بزرگ تهرانی محقق ...قید چندی پیش انتشار یافت و این مجلد به احوال و آثار شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب مشهورالغدیر اختصاص دارد . حماسهٔ غدیر شامل چهار بخش است . دربخش نخست ...ویسنده با بیانی شیوا وگیرا دربارهٔ فلسفه سیاسی تشیع و چند موضوع دیگر بحث کرده ؛ ...خش دوم شامل مقالاتی است که چندتن ازاستادان ادب زبان اهل سنت راجع به کتاب‌الغدیر ...وشته‌اند ، و مترجمان معروف ایران به زبان فارسی برگردانده‌اند .دربخش سوم بیست و چهار مقاله‌از محققان و نویسندگان ایران ، دربارهٔالغدیر درج شده و بخش آخر مشتمل‌بر ...شعاری است که چندتن از شاعران دربارهٔ امینی و کتاب‌کم نظیرش سروده‌اند .

ابومسلم نامه

حماسهٔ ابومسلم خراسانی

اثر ابوطاهربن علی بن حسین طرطوسی

این کتاب در شرح ظهور ابومسلم خراسانی و داستانهای زندگی اوست بـا بیانی حماسی و ساده و روان . کتابی است بسیار شیرین و خوش عبارت که خواص و عوام از آن بهره می‌توانند برد مخصوصاً برای راویان اخبار تاریخی در قهوه‌خانه‌ها و مجامع‌خصوصی. چنانکه آقای اقبال یغمایی در مقدمهٔ لطیف و پرمغز خود اشاره فرموده عیاران و یاران ...بومسلم از ارباب حرف و صنایع پست بودند چون خراط ـ چوب تراش ـ خرفروش ـ ...وغنگر ـ کله‌پز ـ صباغ ـ پنبه زن ـ و از اینگونه . و همین‌گروهند که از وطن پرستی و ...یران خواهی حکومت بنی‌امیه را بر افکندند و عباسیان را به خلافت نشاندند یعنی دفع ...اسد را به افسدکردند. به حق وانصاف خدمت ادبی و فرهنگی اقبال یغمایی در تهیهٔ این ...گونه کتب که حس میهن دوستی را تحریك می‌کند درخور ستایش است و اگر مقدمه‌ای که بر این‌کتاب نوشته‌اند به دقت بخوانند درمی‌یابند که تا چه حد این نویسندهٔ بزرگوار به ایران عزیز خدمت‌کرده و می‌کند . خداوند تعالی بر توفیقاتش بیفزاید .

پنجاه و سه مثنوی

اثر طبع خلیل سامانی «موج»

خلیل سامانی «موج» در شاعری استادیست ماهر. او مدیر انجمن ادبی صائب است و هر سال یکی دوکتاب از آثار شاعران معاصر را به چاپ می‌رساند.

غزلیات او در مجله یغما مندرج است. این کتاب مثنوی‌ایست به بحر خفیف که متضمن گفتارهایی نو و بدیع است و شیرین و لطیف.

انتخاب قطعاتی از این کتاب دشوار است چون همه خوب است و قطعهٔ مستأجر و وفادار وکفش نمونه‌ای از آن.

کتاب را آقای احمد میرخانی با خط زیبای خود نوشته با کاغذ و چاپ اعلی به بهاء ۲۵ تومان.

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه: ایران یکصد تومان ــ خارجه یکصد و پنجاه تومان

تک‌شماره ده تومان **چاپ محمد علی فردین**

منتشر شد

تاریخ سوسیالیزم اروپائی

اثر : السی‌هالوی

ترجمه : جمشید نبوی

از : انتشارات دانشگاه تهران

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۴۴

نمارهٔ دوم | اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

دکتر عباس زریاب

فردوسی و طبری ☆

در مقایسهٔ طبری با فردوسی از دو راه می‌توان وارد شد : یکی مقایسهٔ کلی از جهت بیان صفات کلی خاص وممتاز هریك و بیان برداشت و دید تاریخی آن دو و دیگری مقایسهٔ جزئیات و تفاصیل رویدادها و بیان اختلاف در نامهای اشخاص و امکنه و موارد اختلاف در تاریخگذاری و نظایر آن . مقایسهٔ در جزئیات و تفاصیل ازحوصلهٔ یك سخنرانی بیرون است وبحثی است درخور یك رساله و حتی ...اب. اما مقایسهٔ کلی را میتوان بطور کوتاه در یك جلسه بیان کرد. این نکته باید متذکر شد که مقایسهٔ طبری وفردوسی وقتی صورت می بندد که شاهنامهٔ ...ی از نظر گاه تاریخ نگریسته شود زیرا این اثر عظیم نه تنها جنبهٔ شعری و

☆ این مقاله را استاد زریاب بر کتاب استاد زرین کوب نوشته است که چون مستند و ...ق است نقل می‌شود .

هنری که صفت ممتاز آنست، دارد بلکه جنبهٔ تاریخی نیز دارد درحالیکه کتاب بزرگ طبری با آنکه محتوی گنجینهٔ گرانبهائی از ادب اقوام و ملل نیز هست اثری هنری نیست . از این رومقایسهٔ میان آن دو برمیگردد به جنبهٔ مشترك میان آن دو یعنی تاریخ .

اکنون ببینیم که برداشت این دو از تاریخ چگونه است : برداشت طبری تاریخی محض است ؛ مقصود او عرضهٔ تاریخ جهانست از آغاز آفرینش تا زمان خودش. او در این مقصود، تا آنجا که میتوانست و برای او در آن زمان میسر بود همهٔ اقوام و ملل شناخته شده را در نظر می‌آورد و بتاریخ ایران با همان توجه می‌نگرد که بتاریخ مصر و بابل و بنی‌اسرائیل می‌نگرد . برای او تاریخ ایـران جزئی است از تاریخ عمومی جهان. اگر در نقل تاریخ ایران ناگزیر است که از خداینامه و روایات خود ایرانیان نقل کند و روایات و اساطیر ایرانی را ذکـر نماید برای آن نیست که خود او مثلا کیومرث را نخستین پادشاه عالم و یا آدم ابوالبشر می‌داند. البته پس‌ازظهور اسلام تاریخ درنظر طبری‌تاریخ حکومت‌اسلامی است و از این رو گزارش وقایع عالم را با سالهای هجرت مرتب می کند و قسمت اعظم کتاب او دراین قسمت شرح زندگانی پیغمبر اسلام و تاریخ خلفای راشدین وبنی‌امیه و بنی‌عباس است.

اما برداشت فردوسی ازتاریخ‌صورت حماسی دارد در شکل حماسهٔ یك‌ملت: جهان پهنهٔ تاخت وتاز دلیران و گردنکشان یك ملت است . این ملت در مرکز و قلب عالم جای دارد و اقوام و ملل دیگر در حاشیه و کنار آن قرار دارند . ایران محسود اقوام و ملل دیگر است و همه به آن بنظر احترام و بزرگی می‌نگرند . تاریخ اساساً با کیومرث که نخستین شاه ایران و همهٔ جهان است آغاز می‌شود . شکوه وعظمت تاریخ جهان همان شکوه و عظمت تاریخ ایران است و این تاریخ ، همهٔ شکوه وعظمت آن، با افول عظمت ایران و بر هم خوردن نظام شاهنشاهی د ایران افول می‌پذیرد وپایان می‌یابد. شاهنشاهی وجهانداری با تاج و تخت ودیـ

ِ و اختر کاویان و زرینه کفش است وچون این همه ازمیان برود ومنبر جای
ا بگیرد تاریخ درحقیقت پایان یافته است و نشیبی دراز در پایانآنهمه‌فراز
ِشود که دیگر تاریخ نیست و سزاوار گفتن و بسخن درآوردن وپیوستن ونظم
ِ بهمین جهت است که فردوسی در همین جا زبان می‌بندد . اگر مقصود
ی از تاریخ‌حماسهٔ ملت ایران نبود و تاریخ در نظر اوهمان وسعت ودامنه‌ای
درنظر طبری داشت دارا می‌بود، فردوسی تاریخ بعد از اسلام را نیز بنظم
ید. اما برداشت او ازتاریخ فقط حماسهٔ ملت ایران است و حماسه مانند
نمی‌تواند مستمرباشد. برداشت فردوسی را از تاریخ می‌توان با نظرشپنگلر
نامدار آلمانی درآغاز قرن بیستم مقایسه کرد. درنظرشپنگلر تاریخ جهان
ستمر وبلاانقطاع که ازمبدأ معینی آغاز شده وبزمان حاضر منتهی شودوجود
تاریخ فرهنگها و تمدنها است و این فرهنگها و تمدنها واحدهای مستقل
ازهم هستند که مانند مونادهای لایب نیتز دربسته وسربسته و باصطلاح‌بدون
هستند . هر فرهنگی شخصیت زندهٔ مستقلی است که خصوصیات موجودات
ا ازهرجهت داراست وخصوصاً ازجهت دوران تولد و کودکی وجوانی ورشد
ِ و کهولت و مرگ. اگر شباهتی میان فرهنگهای مختلف باشد همانا در
لوژی و صورت نوعی آنهاست که در هرموجود زنده‌ای هست. با خواندن
ه کسی که ازنظریات شپنگلر آگاه است متوجه این نکته می‌شود:فرهنگی
زمینی بنام‌ایران با بیدار شدن کیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشیدآغاز
د، این دوران کودکی‌آنست. پس از گذراندن یك دورهٔ بحرانی بمرحلهٔ
نی میرسد و فریدون و ایرج و منوچهر ظاهر می‌شوند . پس از آن دوران
ِ و غرور و افتخار است که روزگار کاوس و کیخسرو و رستم است . آنگاه
ر زرتشت و گشتاسب دورهٔ بلوغ عقلانی و کهولت و خردمندی فرا می‌رسد و
وره درعصرساسانیان ومخصوصاً دورهٔ انوشیروان باوج خود می‌رسد وبعددورهٔ
پرویز دورهٔ ضعف وانحطاط وپیری بسرعت فرا می‌رسد وبا جنگ قادسیه و

مرگ یزدگرد این فرهنگ نیز می‌میرد. در نظر شپنگلر سرنوشت اقوام سر[illegible] فرهنگها است و سرنوشتی است محتوم و مقدر و ضرور و در آن انسان را آزا[illegible] اختیاری نیست. بنابراین همچنانکه منتقدان شپنگلر در نقد بر افکار وی گف[illegible] نظر او نظر تاریخی نیست و بلکه نظریه‌ایست شبیه نظریات یك عالم طبیعی موجود طبیعی سرگذشت معینی دارد که قوانین طبیعت آن را معین می کند طبیعی میتواند آیندهٔ هر موجود طبیعی را بدقت پیش‌بینی کند. آنچه حاک[illegible] طبیعت و حیات است ضرورت و علیت است و قوانین و اصول این ضرورت و عل[illegible] پیش معلوم است. اگر ظهور فرهنگی را در نقطهٔ دور دستی شاهد باشیم میت[illegible] مراحل آیندهٔ آن را تا دوران پیری و مرگش پیش بینی کنیم. پس تک[illegible] و سرنوشت هر چیزی از آغاز آن معلوم است و همه بی‌اراده و بی‌اختیار م[illegible] آن سرنوشت را طی می کنند. این تاریخ انسان نیست بلکه تاریخ طبیعی[illegible] در تاریخ انسان فرض نخستین آزادی اوست و قابل پیش‌بینی نبودن اوست در برابر ارادهٔ آزاد انسان راههای بیشماری برای انتخاب وجود دارد تعیین آینده بسیار دشوار و در بعضی اوقات غیرممکن است. در نظر بعضی تنها کاری ممکن است، آن پیش‌بینی پیشرفت و تکامل انسان است که همان انسان است [illegible] کنم که شپنگلر فرهنگ‌ها را مستقل [illegible]

پس [illegible] در حقیقت تاریخ نیست بلکه [illegible] سرنوشت [illegible] این سرنوشت نه بر پایهٔ علمی است [illegible] حرکت افلاک و ستارگان بدست می‌آید [illegible] است که همهٔ [illegible] یکباره در لوح محفوظ و در حرکات [illegible] ستارات محفوظ و مضبوط است و تخلف از آن محال. همین امر [illegible] خواب دیده بود:

شین روان دیده بود این بخواب — کزین تخت بپراکند رنگ و آب
دید کز تازیان صد هزار — هیونان مست و گسسته مهار
یافتندی به اروند رود — نماندی بر این بوم و بر تار و پود
ان و بابل نه کشت و درود — بچرخ زحل بر شده تیره دود
ش بمردی به آتشکده — شدی تیره نوروز و جشن سده
وان شاه جهان کنگره — فتادی به میدان او یکسره
خواب را پاسخ آمد پدید — ز ما بخت گردن بخواهد کشید

ۀ قرآن هر امتی سرنوشتی دارد که باید آن را ببیند: مانند عاد و ثمود ند و رفته‌اند و هر امت دیگری نیزچنین خواهد بود «ولکل امة اجل و اذا جلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون». مسلمانان وقتی «تاریخی» فکر کردند جنگ و ستیز براقوام مجاورغلبه کردند. و مانند هر فاتحی آن را نتیجۀ کوشش خود دانستند و بعبارت دیگر نتیجۀ اختیار وارادۀ آزاد خود دانستند جهت بفکر تدوین تاریخ خود افتادند. در شاهنامه سرنوشت ایران وپهوانان کشان و شهریاران آن همه مقدر و محتوم است. رستم فرخزاد که ستاره وشمار سپهر را میداند و ازقضای آسمانی غیر قابل برگشت اطلاع دارد سرنوشت ایران بپایان رسیده است و آن فرهنگی که در آن فضایل ۀ جوانمردی و دلیری و داد و دهش است و درفش کاویانی وتاج و تخت تانۀ درهم ریختن است. در مقابل، فرهنگ دیگری که نه بر پایۀ که بر اصل تساوی عرب وعجم است و معیار کرامت و شرافت تقوی روزآخرت است در شرف اوج گرفتن است. در این فرهنگ نو واختر کاویانی نیست، مظهر آن منبر است و مسجد جامع و در آن درخور توجه نیست وبندۀ بی‌هنر میتواند شهریار شود و در آن از های با فر وشکوه ساسانی خبری نیست. جنگ برای تحصیل نام و ای دین است. البته در زیرپردۀ دین زیان کسان را از پی‌سودخود

خواهند جست. در مجالس جشن از شراب و نبید خبری نیست. در این فرهنگ مطالبی هست که برای ایرانیان بیگانه است و آن را از زبان سعد و قاص در نامه که در پاسخ رستم فرخزاد نوشته است توان دید. لحن آن نامه که با بیان و ز فردوسی گفته شده است چنان است که با خواندن آن نمی‌توان احساس نکرد فردوسی با نظر طعن وطنز به این فرهنگ نو می‌نگرد. اگر کسی دراین نامهٔ سعد وقاص از زبان فردوسی دقت کند چنین حس خواهد کرد که فردوسی این فرهنگ نو را چندان نمی‌پسندد:

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت — پدیدار کرد اندرو خوب وزشت
ز جنی سخن گفت و از آدمی — ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز قطران و از آتش و زمهریر — زفردوس و ازحور وازجوی‌شیر
ز کافور و منشور و ماء معین — درخت بهشت و می انگبین
تن یزد گرد و جهان فراخ — چنین باغ ومیدان وایوان وکاخ
همه تخت گاه وهمه‌جشن‌وسور — نخرم بدیدار یك موی حور

بهر حال، سرنوشت‌چنین است که این دورهٔ حماسی ملت ایران با خودآن راه‌زو بپیماید و گرنه شمشیر و گرز و کوپال ومردان جنگی که لوازم وابزارجنگند هم وجود دارند. فردوسی ازقول رستم فرخزاد چنین می گوید:

دل‌من پرازخون شد وروی زرد — دهن خشك و لبها همه لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان — چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بیوفا گشت گردان سپهر — دژم گشت و زما ببرید مهر
همان تیغ کز گردن پیل وشیر — نگشتی بآورد زان زخم سیر
نبرد همی پوست بر تازیان — ز دانش زیان آمدم بر زیان

کسانی که در قادسیه هستند و در دشمنی با تازیان مصمم و آمادهٔ پیکار می‌باشنداز این راز آگاه نیستند و نمی‌دانند که دورهٔ زندگانی یك ملتی با هم حماسه وشکوه آن سرآمده است:

بزرگان که در قادسی با منند / درشتند و بر تازیان دشمنند
گمانند کاین بیش بیرون‌شود / ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز رازسپهری کس آگاه نیست / ندانند کاین رنج کوتاه نیست
چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار / چه سود آید از رنج واز کارزار

اما طبری که ازبزرگان و ائمهٔ دین اسلام است بعلت نظرگاه تاریخی خود وادث جهان و انسان را بطور مستمر و مسلسل تا روزگار خود ذکر می کند. نظر اوتاریخ بشربواحدها و اتمهای مستقل ازیکدیگرمنقسم نیست بلکه‌جریان حدی است که درآن هریك از افراد و اقوام نقش خود را بازی میکند وعنایت هی با ارسال رسل وپیغمبران وراهنمائی‌مردم بوسیلهٔ ایشان همه رادررودخانه‌ای که نام‌آن تاریخ است بسوی مقصد معلومی که روز رستاخیز است می‌برد و اگر ن ازظهور اسلام تاریخ اسلام را بیان می کند از آن‌جهت است که اسلام دنیای مدن را فراگرفته است و فرهنگهای ایران و روم و ادیان مسیحیت و بودائی زرتشتی در برابرآن زانو زده‌اند. بنابراین برداشت طبری برداشت تاریخی است دراین نظرگاه انسان بطورکلی با همهٔ آزادی محدودخویش اصالت دارد واگرچه یان الاهی و بخصوص دین اسلام مرکز این حرکت وسیرمستمرتاریخی است‌اما صالت خود انسان با همهٔ عواطف و احساسات وحرصها وآزها وشهوات و فضایل و ایل با قطع‌نظر از ملیت‌ها و نژادها عامل اصلی این حرکت است و چه بسا که ن با همهٔ قدرت و سلطه‌اش مغلوب ارادهٔ انسان می‌شود. دیدگاه فردوسی تاریخی ست دیدگاهی است که در آن تنها یك ملت در جهان زنده است و همهٔ هنرها و تخارها بدست اوآفریده شده است وتاریخی اگر باشد حماسهٔ آن ملت است وبا تم این حماسه تاریخ نیز پایان می‌پذیرد و چهار صد سال بعدی دورهٔ خواری و حطاط است زیرا اگر حماسه تاریخ باشد و خصوصیات آن دلیری وپهلوانی‌باشد ازمیان رفتن آن درحقیقت تاریخی وجود نخواهد داشت.

اما باید گفت با آنکه اثرفردوسی اثری حماسی است وجنبهٔ هنری داردباز

خالی از بعضی خصوصیات تاریخ نیست. خداینامهٔ دورهٔ ساسانیان بیشتر تاریخی است. خداینامهٔ پیش ازساسانیان بیان کنندهٔ دورهٔ اساطیری و«همری» است و در آن شخصیت‌های تاریخی در لباس افسانه و با کمك قدرت تخیل به‌صورت‌قهرمانان شکست‌ناپذیر وتوانا برامور برتر ازعادی ظاهر می‌شوند. درقسمت ساسانیان ازآن زندگانیهای دراز و کار های فوق طاقت بشری و شکستن مرزهای طبیعت خبری نیست زیرا مبنی براسناد و مدارکی است که جنبهٔ تاریخی دارد. منتهی نظرگاه فردوسی در اینجا با نظرگاه مؤلفان اصلی خداینامه یعنی اشراف و روحانیان‌یکی است. نهضت‌هائی که درخلاف منافع این طبقه بوجود میآید محکوم ومطروداست وتنها جنبه‌های ضعیف وسست‌آن بازگو میشود. جنگها با دولت‌های همسایه چنان تحریریافته است که درآن‌حق وبرتری‌با ایرانیان است. دراین نظرگاهها فردوسی و طبری با هم مشترکند زیرا مبنای هردوشان، خداینامهٔ گردآمده دورهٔ ساسانیان است وهر کدام تحریر جداگانه‌ای ازآن در دست داشته‌اند. اختلاف درجزئیات مطالب براختلاف درتحریرهای خداینامه، یعنی منبع ومآخذ مشترك، برمیگردد. خطای تاریخی که ترکها ازقدیمترین ایام با ایران همسایه بوده و از همان آغاز تاریخ دشمن اصلی وخونی ایرانیان بوده‌اند درهردوتکرار شده است زیرا این‌خطا از خداینامه‌ای است که در اواخر عهد ساسانی از نو مورد تحریر و تجدید نظر قرارگرفته است.

بدنیست که دراینجا به محرك اصلی فردوسی درنظم شاهنامه وبالابردن آن تا حد حماسه‌ای که بزرگترین حماسهٔ جهان است اشاره‌ای بشود. محرك طبری در تدوین تاریخ جنبه‌های دینی و انسانی و علم دوستی اوست، اما محرك فردوسی جنبهٔ ایران دوستی وملت دوستی وباصطلاح قدیم شعوبیت او است. برای توضیح این مطلب باید نظری اجمالی بوضع سیاسی وفرهنگی عصری که فردوسی در آن زندگی میکرده است انداخت. ایران قرن چهارم هجری بکلی‌غیرازایران پیش‌از اسلام است. وضع فرهنگی و سیاسی ونظامی و اقتصادی دگرگون شده است و این

و دگرگونی غیر ایرانی است. فرهنگ نوی بوجود آمده است که اگرچه
ِمردآن ایرانیان سهم عمده‌ای دارند اما ماده وجوهر آن غیر ایرانی است .
خراسان درشهرها و روستاها بفراگرفتن قرآن وحدیث نبوی وزبان عربی
لند. دانشمندان بارسفرهای دراز می‌بندند تا درهرجا شیخی و محدثی ببینند
حدیثی بشنوند و در کتاب خود ضبط کنند . با آنکه زبان مردم فارسی است
، درصرف ونحو آن و درلغات آن بحث نمی کنند وآن‌را شایستهٔ بحث نمی‌دانند.
ز نیشابور مجالس متعددی برپا می‌شود تا نزاع ابوبکرخوارزمی و بدیع‌الزمان
نی را در فلان لغت مهجور و فلان تعبیر ناماًنوس عربی بشنوند . مردم در
ِبات میان رؤسای شافعی وحنفی و کرامی شرکت میجویند . بازار مباحثات
ِمی و دینی وفقهی داغ است. دراین فرهنگ نوعناصر اصیل، عربی و یونانی و
، است و تنها عنصر حامل آن ایرانی است . درسیاست نیز وضع تازه‌ای پیش
، است. سیادت و برتری عنصر عربی مدتها است که از خراسان برافتاده است
رف دیگر کوششهائی که برای اعادهٔ استقلال ایرانیان می‌شده است با شکست
امی مواجه شده است. حکومت دیلمیان و سامانیان و آل فریغون و مأمونیان
درآستانهٔ زوال است. قوم‌تازه‌نفس دیگری ازآسیای مرکزی بصورت‌مهاجران
گان ومهاجمان سرازیر می‌شوند وپست‌های سیاسی ونظامی را اشغال می کنند.
قوم که در خداینامه دشمن اصلی ایرانیان قلمداد شده‌اند اکنون همه‌جا زمام
را در دست دارند. دراین میان اقلیت کوچکی از این زیر دستی فرهنگی و
ِی رنج می کشد . این اقلیت از بازماندگان خاندانهای قدیمند و سنت قدیم
فظ کرده‌اند اما برای اعادهٔ شکوه گذشته هیچ قدرت جسمانی و مادی در
ار ندارند . پس به ناچار به گذشته و اساطیر قدیم پناه می‌برند و در حالیکه
ر همشهریان ایشان بدنبال جمع حدیث وحضور در مجالس وعظ و تذکیرند
ن بدنبال جمع داستانهای قدیم ملت خویشند وبدنبال کسی هستند که از این
انها و اسطوره‌ها بنای حماسی عالی بسازد. این بازتابی ذهنی در برابر خارج و

قیام معنی در برابر صورت و روح در برابر ماده است. آنچه در خارج است و واقع دارد تسلط فرهنگی عربی و تسلط سیاسی و نظامی ترکی است. شاهنامهٔ فردوسی عکس العمل روح اقلیت پاسدار فرهنگ قدیم است در برابر وضع موجود مادی واقع خارجی. محرك آفرینش شاهنامه همین است و عوامل صوری دیگر ازقبیل کس معاش و تقرب بسلطان وغیره عوامل تبعی و ثانوی است. در بنای هر اثر عظیم جهان فرهنگ علل قریبه وانگیزه‌های ظاهری وجود دارد که همه آن را می‌بینن اینگونه انگیزه‌ها خواستهای طبیعی وامیال مادی وجسمانی است. اما عامل دیگر نیز هست که اصیل‌تر است وخواستهای طبیعی و امیال مادی آلات و ابزار آن‌عاه است و آن پیشرفت انسانیت برای قهر طبیعت است خواه در زمینهٔ علم وخواه زمینهٔ هنر. فردوسی مانند همهٔ افراد انسان نیازها و احتیاجاتی دارد وبرای زیس وخوب زیستن باید مانند دیگران راه معاشی داشته باشد. مایهٔ معاش اوکارجسما نیست و بلکه هنر اوست و خریدار این هنر طبقهٔ اشراف و حکام و سلطان وق است. ازعرضه کردن این هنر برای حکام و سلطان وقت نباید نتیجه گرفت ک آفرینش این هنر فقط برای خوشامد حکام است. فردوسی مانند فرخی و عنصر می‌توانست ازآفریدن شاهنامه چشم بپوشد وبدربار محمودبشتابد و دروصف‌شما او وغلامان وپیلان واسبان او قصیده بسازد و بقول ناصرخسرو کسی را که سرما جهل وکافری است بعلم وبه حکمت بستاید. شاهنامهٔ فردوسی این نیست، شاهنا فردوسی تجلی عالم معنی پهناوری است در قالب مادی الفاظ برای مجسم ساخت روح و معنی درخارج وبرای برافراشتن کاخی که درعین مادی بودن معنوی اس و از باد و باران گزندی نمی‌بیند. شاهنامهٔ فردوسی بازتاب اقلیت ایران دوس قرن چهارم هجری است دربرابر تسلط فرهنگ جدید و قدرت حاکمهٔ جدید برای بیان شکوه معنی دربرابر شکوه ظاهر گواینکه یکی از ابزار این‌بنا ویک ازعلل قریبهٔ این بازتاب نیاز بمدح محمود و درم خواستن از اوباشد. اثرفردوس اثری است برای مسلط ساختن معنی بر ماده و قاهر ساختن روح برطبیعت و او د این کار موفق شده است.

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

آموزش و شبه آموزش

آقای دکتر اسلامی در انجمن علمی و اجتماعی دبیرستان پسرانهٔ خوارزمی شمیران خطابه‌ای ایراد فرموده‌اند که مطالعهٔ آن مغتنم است. آقای طاهری پیش از ایراد خطابه دربارهٔ دکتر اسلامی چنین اظهار نظر کرده است:

«خوشوقتانه اولین سخن ران ما جناب آقای دکتر اسلامی نویسندهٔ بزرگ و محقق و استاد دانشگاه تهران دعوت ما را پذیرفته‌اند و اینجا تشریف آورده‌اند. با توجه به کتابهایی که از ایشان خوانده‌ایم و همچنین نوسته های تحقیقی، علمی و اجتماعی که در مورد ملتها و کشورهای مختلف جهان نوسته‌اند بی نیاز می‌کند که من در مورد ایشان مطالبی اضافه کنم.»

***

دوستان گرامی، بانوان، آقایان. من واقعاً خوشوقت هستم که در یك محیط گرم و دوستانه، مرکب از عده‌ای از جوانان کشور و معلمان، که با هر دو دسته پیوند عمیق همیشه احساس کرده‌ام، گفتگوئی غیر رسمی و خودمانی‌ای داشته باشم.

مطلبی که اینجا عنوان می‌کنم بطوری که اطلاع دارید، موضوع آموزش است به مفهوم خیلی وسیع، که البته به هیچ وجه این انتظار نیست که حق مطلب ادا شود، چون آنقدر گفتنی و حرف هست که حتی فهرست مطالبی که قاعدتاً باید مطرح شود در اینجا امکان پذیر نیست.

البته من اینجا نیامده‌ام که آخرین تئوریهای آموزشی را عنوان بکنم. از این تئوری‌ها اطلاعی ندارم و اعتقاد چندانی هم به آنها ندارم. من به عنوان کسی که سالها درس خوانده و درس داده و مقداری با مردم تماس داشته، و نیز به عنوان یك فرد ناظر و نگران، هر دو، به امر آموزش نگریسته، مطالبی را، آنچه که صمیمانه احساس می‌کنم عنوان خواهم کرد.

ناظر و نگران عرض کردم، بخصوص نگران امر آموزش هستم، به عنوان کسی که احیاناً احساس مسئولیت می‌کند، در این کشور، و به عنوان کسی که خودش دارای فرزند است و فرزندانش را به مدرسه می‌فرستد و نیز برای همهٔ فرزندان ایران.

گفتم که دربارهٔ مسئله آموزش در اینجا تئوری عنوان نمی‌کنم بلکه می‌خواهم کمی برگردم به سرچشمه های آموزش و چند نکتهٔ بدیهی و خیلی پیش پا افتاده را یاد آوری

کنم : اینکه می‌گویم که لازم می دانم که بعضی بدیهیات عنوان بشود برای آن است که مقداری از چیزهای اصلی فراموش شده است ، بین ما . و یکی از مشکلات کار ما این‌است که تقریباً غفلت داریم نسبت به فراموش شده های خود. مجال نمی‌کنیم که آنها را به یاد آوریم و غرق شده‌ایم در مسائلی که کم و بیش جنبهٔ فرعی پیدا کرده‌اند ، و اصلی‌ها را از یاد برده‌اند . می خواهم برگردم روی نکته‌های فراموش شده ، یکی اینکه اصولا آموزش چیست ؟ می‌بینید که موضوع خیلی پیش پا افتاده‌ای است . دیگر آنکه هدف آموزش اصولا چه می‌تواند باشد ؟ و چه باید کرد ؟

برای تحقق یك چنین هدفی ، می‌دانید که آموزش با پرورش همراه می‌شود و این‌دو تقریباً همیشه با هم هستند . امر آموزش برای انتقال دانشها و تجربه‌ها و مهارتها است از نسلی به نسلی . چرا ؛ برای این که هر نسلی عهده دار و وظیفه دار است که دانسته‌ها و تجربیات خود را به نسل دیگر بدهد ، که فرهنگ جامعه بتواند ادامه پیدا کند ، که تمدن بتواند ادامه پیدا کند ، که فرد بتواند به عنوان عضوی از خانوادهٔ انسانی بهترین استفاده را از زندگیش ببرد ، خلاصه آنکه بتواند ادامهٔ حیات فرهنگی بدهد . البته همین جا است که وابسته می‌شود ، آموزش به امرپرورش، که وقتی پرورش گفته می‌شود یعنی پرورش روان و جسم و فکر و در مجموع ، حسن رابطه و تعادل در میان آنچه راکه نیازهای جسمانی ونیازهای معنوی‌می‌دانیم. پس می بینیم که‌واقعاً مسئله آموزش برای هرجامعه‌ای حیاتی ترین موضوع‌است، و پایه و شاخص قرار می‌گیرد که این جامعه به چه طرفی روان شده است ، و چه خواهدکرد ، درآینده .

بار ملاحظه می‌فرمایید که تقریباً ما در آموزش و پرورش با سه امر روبرو هستیم : نخست در ارتباط با خودمان ، یعنی نفس انسان که این انسان چه موجودی بشود ، این مسئلهٔ چه موجودی شدن بسیار وسیع است ، طبیعی است که هرکسی به عنوان‌انسان ، نگران خوشبختی خودش هست ، و اینکه هرچه بیشتر زندگی همراه با سعادت را بگذراند . این موضوع بر می‌گردد به این اصل که خود وضع خاص انسان ـ کوتاه بودن زندگی، اوضاع و احوال کلی که‌انسان در آن رشد می کندـ ایجاب می کند که‌ما ازطریق همین‌آموزش وپرورش برای جبران این کوتاه بودن زندگی و به منظور ایجاد آنچه‌که در نظر خودمان سعادت شناخته می‌شود ، بتوانیم جانشینهایی ایجاد بکنیم . این جانشینها از طریق همین آموزش و پرورش بدست می‌آید . یعنی بسط شخصیت ، بسط بینش ، بسط دانش ، و تنها از این طریق است که انسان ، شایستهٔ نام انسان می‌شود ؛ نه به عنوان اینکه آموزش یك تعین است ، و یا یك چیزی است که باعث می‌شود تا ورقه‌ای بدست ما بدهند ، که شغل بهتری بگیریم یا اسم بیشتری داشته باشیم . نه ، مسئله این است که بـه عنوان کسی که زندگی می کند در دنیا طالب این است که در حد خود و با فکر خود این زندگی را هرچه بهتر بکند ، لازمه‌اش آن است که مقداری بسط شخصیت پیدا بکند . پس این اولین بر خورد ما با آموزش است در رابطه با خودمان .

دوم در ارتباط با اجتماع ، طبیعی است که امر آموزش ، یعنی شناسائی زنـدگی ،

شناسائی طبیعت . تمام آنچه که مجموعاً آموزش را در برمی‌گیرد ، ارتباط پیدا می‌کند با سرنوشت جامعه که جامعه در چه طریقی به جلو می‌رود . چه تمدنی داشته باشد، چه فرهنگی داشته باشد ، چه روابطی در میان خود ایجاد بکند ؛ آیا این روابط ، روابط دوستانه باشد یا نباشد و کمك بکند به سعادت مردم یا نکند ، بدیهی است که همهٔ اینها ارتباط پیدا میکند به امر آموزش .

سوم ارتباط با طبیعت است ، داد و ستد با طبیعت ، کشف طبیعت؛ البته به مفهوم همه آنچه که ما را دربر می‌گیرد و ما با آن سروکار داریم و برای زندگی خود از آن استفاده می‌کنیم و یا در آن تحول ایجاد می‌کنیم ، و بطورکلی داد و ستد می‌کنیم ، چیزهایی میدهیم به طبیعت و چیزهایی می‌گیریم از طبیعت . ما چه می‌دهیم به طبیعت ؟ از مغز و فکر و بازوی خودمان مایه می‌گذاریم ، یعنی از جسم و روح. این چیزی است که می‌دهیم به طبیعت و در مقابلش آنچه از او می‌گیریم مواهب زندگی است . مسلماً بدون این داد و ستد ، زندگی امکان پذیر نیست . یعنی بدون اینکه بدهیم هیچوقت نمی‌توانیم از طبیعت بگیریم . پس واقعاً این دادن برمی‌گردد به همان اصل آموزش ما ، به پرورش ما که چه انسانی باشیم و چه جامعه‌ای داشته باشیم ، در جمع و در فرد . می‌بینید که این تعریفی که من کردم کاملا ابتدائی بود و همه از آن مطلع هستید . برای یاد آوری بود ، تا ببینیم که چه مسائلی بار می‌شود بر آموزش و اینجاست که مورد دوم مطرح می‌شود که پس هدف آموزش چیست ؟ هدف آموزش اکنون روشن است . یعنی ، اینکه در تمام شؤون زندگی ما ، به عنوان فرد و به عنوان عضو اجتماع آموزش آن چیزی است که با ما هست و بطور خلاصه و ساده باید ما را بپروراند و آماده کند که فردی از اجتماع باشیم که به بهترین نحو این هدف اساسی را برآورده کند ، چه در مورد خودمان و در یك دایرهٔ نزدیکتر، خانواده مان ، وچه در دایرهٔ وسیع اجتماعی و بعد در دایرهٔ وسیع انسانی.

مسئلهٔ آموزش بطوریکه می‌دانیم در روزگار ما فوق‌العاده پیچیده شده ، و مشکلات عجیبی ایجاد کرده . برای مثال دوره‌ای که من خودم در مدرسه درس می‌خواندم که مدت درازی از آن نگذشته ، بگویم یك نسل ، کمتر ازیك نسل ، امروز نسبت به آن روز تفاوت‌ها به‌قدری زیاد شده که انسان تعجب می‌کند که چطور ممکن است این همه مشکل در مدتی بدین کوتاهی پدید آید . این مشکل از دو جهت است یکی از نظر افزایش جمعیت ، افزایش تقریباً غافلگیر کنندهٔ جمعیت و تراکم ، یعنی هجوم عدهٔ زیادی از افراد به جانب آموزش که دشواری کمیت را به وجود آورده است ، در همهٔ کشورها به‌خصوص کشورهای دنیای سوم . دوم ، مسئلهٔ تحول تقریباً بسیار سریعی که در امور علمی و تکنیکی پیدا شده است و مقدار زیادی تفکر تازه را با خودش آورده است . در همین چند سال اخیر این تحول سریع و آثاری که بر آن بار شده ، مقداری نگرانی با خود آورده است ، نگرانی از زندگی فشرده و آغشته به تکنیك ، یعنی آن چیزی که تقریباً تا پانزده سال پیش هنوز افق روشنی را بشارت می‌داد . این مسئله پیشرفت سریع تکنیك ، با آثاری که با خودش آورده ، مقداری تأمل ایجادکرده است ، این سئوال پیش آمده که چه باید کرد در مقابل این هجومی که آورده و زندگی انسان را تقریباً محاصره کرده است .

پس می‌بینیم که درآموزش امروز این مسائل تازه مطرح است . مسئله رو در رو شدن با جمعیت و تراکم ، ایجاد شهرهای بزرگ ، و مشکلاتی که از لحاظ ترافیك و رفت و آمد بچه‌ها به مدرسه پیدا شده ، مشکل رفت و آمد معلم ، کمبود وسیله ، اینها مشکلات کار و وسایل کار است . دوم عرض کردم از نظر پهناوری علم . اما مسئله سومی هم هست و آن طرز برخورد با علم و فرهنگ است ، که انسان امروزه انسانی که اینهمه دستاوردهای علمی بدست آورده ، چه تلقی و بر خوردی با علم دارد ، و اینکه بتواند علم را در خدمت خودش بگیرد ، یا اینکه بگذارد که تکنیك و علم او را در تسلط خود گیرد ؛ یعنی او در واقع شیئی و منفعل قرار بگیرد در مقابل این علم . این مسئله بسیار مهمی است که به تازگی ، یعنی این چند ساله ، به خصوص با وارد شدن پدیده های تازه‌ای در زندگی انسان که عبارت باشد از آلودگی هوا ، آلودگی دریا ، آلودگی طبیعت و انواع و اقسام عوارضی که ناشی شده است از این تراکم ها و از این دشواری های فنی با حدت در برابر آموزش مطرح شده است . و یکی از چیزهایی است که من فکر می کنم باید معلمین نسبت به آن هوشیار باشند. تا این تلقی خاص و آگاهی خاص را نفوذ بدهند در کودکان و دانش آموزان ، که با چه دنیایی درآینده روبرو خواهند بود . پس می‌بینیم که ما واقعاً مشکلاتمان ومسئولیتمان بیشتر ازگذشته است . یعنی نسل امروز، بچه های من و شما بارآینده‌شان از ما سنگینتر است . آنها با دنیای مبهم تری روبرو هستند و به همین علت نیاز به یك مقدار بیشتری از روشن بینی و آگاهی دارند ، برای اینکه بتوانند با این دنیا روبرو بشوند .

موضوع دیگر ، موضوع تجهیز روانی است ، تجهیز فکری . خوب می‌دانید ، که آموزش آنطوریکه در عرف آموزش گفته می‌شود ، فرا گرفتن مقداری دانسته هاست . حال اگر طوری باشد که انبان ذهن را پر کند ازمقداری مطالب که درآن مشتی محفوظات مداخله داشته باشد ، طبیعی است که کار را بجایی نمی‌رساند . یعنی ما را واقعاً بایك **شبه آموزش** روبرو می کند . خیال می کنیم که به کلاس می‌رویم ، مدرسه و زنگ و همه چیز هست، کتاب هست ، اما آنچه که بدست ما می‌آید آن چیزی نیست که متناسب با عمر و وقتی باشد که بچه‌های ما بر سرآن می گذارند ، و بطریق اولی متناسب با دنیائی نیز نیست که‌هما نطوری که عرض کردم پر از تکاپو و پر از جوش و خروش است . دنیای امروز دیگر مثل گذشته نیست که اشخاص ارثی از پدرشان به‌آنها برسد و پایش بنشینند و بخورند، و اگرخودشان کاری نکردند ، نکرده باشند . امروز ، چه فرد و چه ملت روبروست با یك دنیای بسیار پر تلاش ، با رقابت بسیار شدید ، دنیایی که درآن هر کسی باید بدهد ، به میزانی که ازآن می گیرد . اگر رفاهی دارد ، باید نشان بدهد که فایده‌ای هم دارد و چیزی می‌رساند . با وضعی که دنیا جلو می‌رود ، درآیندهٔ بسیار نزدیکی تقریباً کسی که چیزی به اجتماع ندهد ، و اجتماعی که چیزی به دنیا ندهد ، چیزی از آن نخواهد گرفت . پس برای اینکه بتوانیم چیزی بدهیم باید تجهیز روحی و جسمی داشته باشیم . یعنی انسان باید به نانی که‌می‌خورد به اصطلاح بیرزد ، یعنی بتواند انسانی باشد که داد و ستد استعداد و داد و ستد قابلیت بکند، و فایده‌ای برساند . در نظر من فایده رساندن در آن مفهوم مبتذل نیست که باب کرده‌اند ، یعنی انتفاعی بودن ، **بازده داشتن** . نه ، فایده رساندن ، یعنی انسانی باشد که بتواند از

اط وقوف بر خواص زندگی معنوی و مادی ـ هر کسی در کارخودش به‌نحوی ـ مثمر ثمر
ند و دیگر حاشیه نشین و مفت‌خور و به اصطلاح طفیلی نباشد . این، همانگونه که اشاره
دم ناشی از دیگر گونیهای اجتماعی بسیار سریع است ، و ما خود ناظر امپراطوری‌هایی
تیم که در ناز و نعمت و تفرعن زندگی می‌کردند و امروز افتاده شده‌اند . باور کردنی
د . در همین یاد خود ما ، و دوران خود ما ، چه جامعه‌ها دیدیم که با سرعت دگرگون
ند ، و یا درحال تحول و در معرض برخاستن یا افتاده شدن هستند . پس توجه به این
عیات ضرورت دارد ، یعنی بیداری و آگاهی تاریخی که مهم ترین مسئله آموزش است ،
در غفلت به سر بردن، و به اصطلاح با ظواهر و دلخوش کردن به تشریفات و برنامه .
ض کردم که وارد جزئیات موضوع نمی‌شوم، ولی حالا می‌آییم روی این مسئله که آموزش
د ناظر به جسم و روح هردو باشد ، زیرا **اصطلاحاً** انسان ترکیب شده است از جسم و
ح. گرچه در واقعیت امر، جسم و روح یك کل از هم جدائی‌ناپذیرند. عجالتاً روی این
ئله بحث نمی‌کنیم. به هرحال وجود انسان از دوجنبه که یك قسمتش جنبهٔ معنوی و یك
متش جنبهٔ مادی گفته میشود ترکیب گرفته، و ممزوج و آمیختهٔ خاصی است . بنا بر این
وزش برمی‌گردد به این مسئله که باید به هردو این جنبه‌ها برسد و تعادلی ایجاد بکند
ن نیازهای جسمانی و معنوی. بخصوص من روی این موضوع تکیه دارم ، برای اینکه در
ن دوره باز یکی ازخصوصیات دوران ما این شده که تعادل بین جسم و روح به هم خورده
ت. درگذشته وقتی نگاه بکنید، به پدربزرگ‌ها یا حتی پدران خود، کسانی که هنوززنده‌اند
ی عمر درازتری ازآنها رفته است، نگاه بکنید می‌بینید که درنزدآنها کم‌وبیش تعادل جسم
روح محفوظ بوده است . این دو باهم سازگار بوده‌اند ولی در دوران ما با اوضاع خاصی
، پیش آمده ونحوهٔ خاص زندگی، این تعادل به هم‌خورده است، منظورم این است که یا
ورش جسم خیلی بیشتر از آنچه باید شده یا فرسایش روح خیلی بیشتر از آنچه باید ، و
ن آموزش مختل شده. آموزش جدید موقعی وارد ایران شد که این استنباط را با خود
ردکه همه‌چیز باید ازطریق روانی با آن روبرو شد . ولی الان ما به‌مرحله‌ای رسیده‌ایم
، داریم با عکس‌العملهای شدید این‌فکر روبرو می‌شویم. برای‌آنکه توصیح بدهم زمانی را
، خودم درس می‌خواندم مثال می‌آورم، یا کسانی که قبل از من درس می‌خواندند ، مسئلهٔ
ام‌آموزشی فرانسه که‌آمده بود اینطور بود. نشستن سرکلاس ، سرتکان دادن ، یك چیزی
واندن، یك حساب نوشتن، مسئله حل‌کردن، ساعت پشت ساعت، چند دقیقه زنگ ،دوباره
ب تکلیف نوشتن وبرگشتن نشان دادن وتصحیح‌کردن. ببینید یك تسلسل‌خاص‌آموزشی بود
، اگرگفتم نظام به سبك فرانسه، برای‌آنکه ازآنجاآمده بود. می‌بینید، این‌بیشتر آموزش
لاسی، آموزش زیرسقف، آموزش حافظه‌ای بود. یعنی فرمول یادگرفتن، بخاطر سپردن ،
ماء نوشتن، باکتاب دائماً سروکارداشتن، این نحوهٔ آموزش واقعاً بکلی شکست خورده
ت وخود فرانسه هم در آن تجدیدنظر کرده است. در دورهٔ اکنون که ما هستیم بخصوص
خواهم بگویم که شکست خورده، بی‌ثمراست. چرا؟ یك علتش آن است که یك نسل پیش ،
سال قبل، حتی موقعی که من‌خودم درس میخواندم عوامل خنثی‌کنندهٔ این جنبهٔ افراطی
ه زیاد بود، یعنی ما خودمان زندگی نسبةً سالم و متعادل داشتیم ، مثلا به عنوان یك

دانش‌آموز، پیاده به مدرسه می‌رفتیم. من در ده خودمان که بودم همیشه صبح می‌رفتم و برمی‌گشتم و دوباره بعدازظهر، وعصر، و در روز مقداری از این جهت در هوائی که آلودگی نداشت وهنوز اتومبیلی به‌آنجا وارد نشده بود، درهوای پاك، به قدر نیازیك پیاده رفت وآمد می‌کردیم وعلاوه براین، دوسه ساعت حرکتهای مختلف بود، جست‌وخیز مختلف، وبازی‌های متفاوت . اندکی‌بعد ، دوچرخه‌آمـد و ما با دوچرخه می‌رفتیم ، در روز ازمدرسه از راه نسبة دوری از این‌سرشهر تا آن سرشهر رفت وآمد می‌کردیم این فعالیت بدن بجای خودش بود، باز دریك هوای پاکیزه ما این‌کار را میکردیم به دوسه ساعت جست وخیز وحرکت اضافی. ولی الان می‌بینیم که بچه‌ها صبح مثل این‌مر که همه دیده‌اید توی این اتومبیلهای مرغدانی ، توی اتوبوس‌ها جمع شده‌اند بطوریک آنها تنشان به تن هم می‌خورد، دریك فضای بسته ، واین‌طوری حمـل می‌شوند. وضع این‌طور است، توی این اتوبوسها یا توی اتومبیلهای سواری ویا وسیلهٔ دیگری که با سرعت، با عجله و با دلهره، برای اینکه بموقع برسند به زنگ، وچند ساعت پشت این می‌نشینند، درهوایی که همهٔ میدانیم بسیار هوای ناسالمی است، وآنوقت چندین ساعت نشستن وخم‌شدن ونوشتن وشنیدن، دوباره برمی‌گردند، با عجله با همان وسایل باز به خودشان و باز آنجا هم دوسه ساعت تکلیف شبانه. پس این بچه‌کی رشد بدنی بکند؟ خودش برسد؟ این افسردگی شاید الان محسوس نباشد ولی بعدها محسوس خواهد شد. جسم و روح هردوپژمرده است وبه‌آنچه احتیاج داشته نرسیده ، یعنی بسط و کوشش و و جنبش وفعالیت . خلاصه آنکه فعالیت جسمی متناسب با فعالیت روانی برایش نبوده خواه وناخواه نتیجه‌اش خمودگی وکم‌بنیگی خواهد بود، که‌کمی بعد با پیشرفت سن خواهدکرد. منظورم این است که‌آموزش جدید درایـران اول خیلـی اهمیت داد به مو نشستن وخواندن ونوشتن وتکلیف انجام دادن وسرهم‌کردن واین‌چیزها، بدون اینکه بکند به‌آن جنبهٔ دیگرش که مثل دوسرخورجین‌که باید متعادل باشند تا بار به منزل ضرورت داشت. اما زندگی گذشته‌تر خودش تا حدی تعدیل مـی‌کـرد ، موضوع را می‌کرد: امروز این عامل تعدیل‌کننده مطلقاً وجود ندارد. بنابراین من اعلام خطر دراین مجلس دوستانه‌که اگر فکری نشود برای این ورزش بچه‌ها ، برای یك کمی آزاد، برای یك مقدار تکان وحرکت و اینکه این زهرمیز وکتاب ونشستن وخم‌شدن صورت، درطی چندین ساعت باآن هوای بسته، ازتنشان بیرون نرود، واقعاً مـا درآینده یك نسل عاجز وعلیل سروکارخواهیم داشت. مثل‌آن بچه‌هایی که‌کم وبیش درس هفت سالگی می‌نشینندوقالی می‌بافند وکج ومعوج میشوند، این یك‌نوع دیگرش خواهد بو باید فکراساسی بکنند، اگردلسوزی‌ای درکاراست، یك فکر اساسی بـرای ایجاد تعادل جسم و روح وبرای این نیاز بسیار طبیعی انسان‌که نیاز به حرکت است، به گسترش شکفتگی جسمانی. متناسب کردن کار فکری وبدنی اگر در حداقل رعایت نشود ، مش بسیاراساسی‌ای درآینده با ما خواهد بود.

(بقیه دارد

افشار

نامه‌های مینورسکی به تقی‌زاده

«قسمت دوم»

اول ژانویه ۱۹۵۳ — ... رسیدن مجلهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیه برای بندهٔ حقیر سراپا ر سعادت غیرمترقب بود (۱). مادر بنده خدا بیامرزد همیشه به بنده این ضرب‌المثل ‌فت:

صد دوست باید، نه صد روبل! ...

وجود آن اصدقائی که دارم موجب فراموشی از نقصان اربان(۲) است و در میان سایر های مقالات اسم شریف آن دوست قدیمی گرامی جای مخصوص دارد، چون سرکار یادگار من هستید. در این دنیا هر دوی ما از سرد و گرم چه قدر چشیدیم. مگر آن عجیب نبود بعد از ملاقات دو جوان در بهشت نعمت آباد (راستی) ما دوباره همدیگر را در مملکت و باد و مه پیدا کردیم و از نو به طوفان جهانی گرفتار شدیم! آن شبهای وقت جنگ که یر سایهٔ شیر و خورشید می‌خوابیدیم همیشه در خاطر دارم.

پنجاه و دوسال است که من «منت‌خدای را عز و جل» اول دفعه خواندم و از آن وقت باز ای روزی نبود که من از ایران فکر و یاد خیر نکرده باشم. پس آن صدای دوست دیرینه در سال هفتاد و پنجم عمرم از تهران بعید به من سلامی رسانده است چه خوش به گوش ید ...

حرف «چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ» (که روی قبر سر دنیسون رس دیدم) ، صحیح نباشد ...

هجدهم دسامبر ۱۹۵۳ — ... یک سال قبل به توسط آقای عباس اقبال چند جلد نگ جغرافیائی ایران گرفتم و نهایت خوشبخت شدم و خدمت جنرال رزم آرا مرقومه‌ای ن کردم با تبریکات خیلی صمیمی از این کار فوق‌العاده مهم و نفیس ...

چهارم مارس ۱۹۵۴ — ... اگر چه تا بحال خیلی کار می‌کنم (و مجبورم بکنم) - پیری کم کم بر طبیعت مستولی می‌شود. آرزوی بنده این است که بتوانم بعض کتاب و ات حاضر شدهٔ خودم را نشر کنم ...

بنده تنقید کتاب اشپولر را هم سه چهار ماه قبل خدمت عالی فرستادم که می‌خواستم آن دوست فاضل را دراین باب بدانم. عقیدهٔ بنده این است که اشپولر با وجود استعدادی دارد خیلی تندکار می‌کند و اسم از هر کتاب می‌برد که با دقت ملاحظه نکرده است. روزها در مجلهٔ Oriens هم کتابش را خیلی تنقید کرده‌اند.

شنیدم که مقالهٔ بنده را در بارهٔ خاقانی در تهران ترجمه کرده‌اند(۳). حیف است از بنده

۱- مراد آن شماره‌ای است که به عنوان «یادگارنامهٔ مینورسکی» انتشار یافت.

۲- بیعانه دادن

۳- توسط دکتر عبدالحسین زرین کوب

هیچ نپرسیده‌اند، که در نسخهٔ بنده اضافات و تصحیحات خیلی است و لازم بود آنها را هم درج کنند . . .

این روزها دعوتنامه‌ای به این جانب رسیده به جشن هزار سالهٔ ابن‌سینا. با وجود سن کاملی که دارم می‌پریدم که خاك پاك را بعد از بیست سال نگاهی کنم و با دوستان تجدیدعهد کنم . ولی چه چاره بنده در دنیا مال نیندوختم و بدبختانه وسایل سفر ندارم ...

هفتهٔ آینده مس‌لمبتون که پرفسورشده است در مدرسه خطابه می‌دهد و داستی این‌است که کتاب‌تازهٔ او Landlord and Peasant (۱) خیلی خواندنی‌است وخیلی زحمت کشیده‌است و عجب این است که این‌کتاب را در میان سایر کارهای متعددهٔ خود توانست بنویسد .

پنجم اکتبر ۱۹۵۴ ـ . . . بعضی از همقطاران ما وقتشان خوش است که هرچه می‌بینند ترجمه می‌کنند ، هم قرآن وهم الف لیله و هم خیام ، و این ترجمه ها که به درد پیرزنان (« اسپینستر ») می‌خورد بازار علم را خراب می‌کند .

از کتابهائی که چاپ شده است کتاب میس لمبتون دربارهٔ ملاکین و رعیت راستی‌اهمیت دارد و خیلی زحمت کشیده ...

بنده یك هفته است از بلژیك مراجعت کردم که آنجا دربارهٔ اسلام و تطورآن انجمنی شده بود . ما هجده نفربودیم به انتخاب فون‌گرونبام (که حالا نمایندگی ازطرف‌دارالفنون شیکاگودارد). تا درجه‌ای اترسان بود . ولی همه چیز به میل شیکاگو نرفته بلکه برعکس. یکی پرفسور اسمیت هم درکانادا هست‌که او هم احیاء علوم الدین را می‌خواند و در مجلهٔ شعبهٔ الاهیات انقره مقاله‌ای نوشته‌که برای اسلام لوترلازم است . دور نیست برای این‌مقام عالی خودش را پیشنهاد کند ...

چهاردهم فوریه ۱۹۵۵ ـ ... حالا دارم ترجمهٔ انگلیسی تاریخ جوینی را که Boyle تالیف کرده تصحیح می کنم (بنا بخواهش یونسکو) . این کاری است‌که به یادگار دوست ما قزوینی متعهد شدم و به عقیدهٔ بنده ترجمهٔ Boyle خیلی قشنگ درآمده ...

سنگی که آقای گیب تو مرداب استشراق انداحته هنوز نقش برآب مانده است. برای دایرهٔ علوم اسلام هم اشکالات ایجاد شده است ...

دوم ژوئن ۱۹۵۵ ـ . . . بدبختانه مسئلهٔ طبع هرروز مشکلتر می‌شود و نرخ همه چیز بالا می‌رود . پس جز مقاله نوشتن راه دیگر نیست . . . خبر خوب فقط این است که یونسکومتعهد نشر ترجمهٔ جهانگشای جوینی شده است . دکتر Boyle کار خود را باخیلی دقت‌کرده و بنده هم به یاد دوست فقید ما قزوینی آن ترجمه را سه بلکه‌چهار دفعه به اصل مقابله‌کردم . ان شاء الله این اثر بی‌نظیر به دست طلاب علم بیفتد و بلکه هم برای جوانان ایرانی هم بیفایده نباشد .

لفاً پیشنهاد پسر خانم ادواردز خدمت عالی فرستاده می‌شود . اگر چاپ فهرست در ایران میسر نشد بلکه اینجا به حروف لاتین چاپ شود که به قارئین عالم آرا مفید باشد . کسی درست نمی‌داندکه در آن گنجینه چه‌درر مخفی مانده است ...

در امور دنیا، هیجان‌این روزها کمی آسانتر شده‌است. ولی از قدرت پول کاسته نشده

۱ـ یعنی مالك و زارع که توسط منوچهر امیری ترجمه شده است .

و عناصر دارای پول تصور می‌کنند که همه چیز را می‌توانند بخرند، هر خلیجی و هر
نه‌ای را !
درهمچنین موقع برخی اظهارات (مثل آنکه بیطرفی مذاقی ندارد و آزادی انتخابات
ین حق اقدس و مطلق است و ازطرف دیگر که تکمیل زنجیر احاطه و تقویهٔ حلقهٔ ضعیف
و طول پرواز از پاك به خاك نیران ابدی بیش از بیست دقیقه نمی‌کشد) برگوش
ـ‌گانی میفتد که از تلفیات و تخریبات جنگ اخیر هرآن متفکرند.
ار صدای شیپورها دیوار هیچ سنگر فرو نیامده است ، ولی آیا دولتی با یك درهمتی
ـشود تصور کرد که در وسیلهٔ رفع تهدید فاحش فکری قاطع نکند، خصوصاً که دست ارباب
سیما رحمی ندارد ...
پنجم فوریه ۱۹۵۶ ـ . . . دو تا مرقومهٔ سریف واصل گردید و اگر در جواب
ـی افتاده است سببش حالت امور دنیا و مخروبیت از راهی که اعرابی را ار مقصد صلح
ـودگی دورتر می‌برد و از نتیجهٔ خیر آن مطمئن نیستم ...
ار تبصرات سرکار برمقالهٔ ناچیز بنده راجع به توماس متوب بسیار متشکرم ...
امرور سن بنده به هفتاد و نه رسیده است و ازکثرت کارکمی خسته می‌شوم . چون
وز باید حاصر بود برای لبیك گفتن می‌خواهم کارهای ناتمام را به اتمام برسانم ...
ارادت کیش صمیمی قدیمی آن دوست ایام جوانی که هر دومان در جوش و خروش
ـم و در عنفوان شباب ...
دهم آوریل ۱۹۵۶ ـ ... اگر چه از افسردگی زمستان،ما هم کم کم در می‌آئیم
ار هوای خوشگوار بهار ایران یاد خیر می‌کردیم که اینك از آقای استاد مسعود کیهان
ی رسید که این حقیر سراپا تقصیر همراه خانم تهران بیایم و از عهدهٔ چندتا سخنرانی
انشکدهٔ الاهیات برآیم . با وجود کبر سن و کثرت مشغولیات فکرملاقات دوستان اسباب
ـ گردید . ولی چون در اسم و درآدرس بعضی اشتباهات وارد آمده، و چون بنده با کمال
ـام به الاهیات تا بحال بیشتر به دنیویات و لدنیات می‌پرداختم ترسم این است که بنده
کسی دیگرمثل ماسینیون عوض کرده‌اند و نتیجه‌اش برای حضرات دعوت کنندگان اسباب
ـر باشد . پس در جواب معطلم و از آن دوست قدیمی جویای پند و نصیحت هستم !
مسئلهٔ دیگراین است که دوست من پرفسور نظام‌الدین حیدر آبادی شکایت می‌کند از
ـ کتاب جوامع‌الحکایات عوفی که سالها است برای چاپ حاضر کرده هنوز درحالت نسخه
ند و از طرف دیگر از شخصی که اسم او واعظ چرندابی است شنیده است که این کتاب
انشگاه تهران می‌خواهد نشر کند . آیا بهتر نبود که نسخهٔ خود نظام الدین راکه با
ـت زحمت جمع کرده و پیشترهم در بارهٔ آن کتابی بسیار خوب در Gibb Memorial نشر
ـه بود به چاپ برسانند که این کار [را] بهتر از او کسی در دنیا نمی‌تواند بکند ...
بعد از احیای حال آلمان و ژاپون بازارهای خارجه تنگ می‌شود و مجال فروش
ـ ارطرف دیگرهند وچین وماچین هم حالی دیگر پیدا کرده‌اند وهمه جورپیمانها جزمخارج
ـوم پیچیدگیهای دیگر نمی‌آرد .
بنده این روزها با خیلی شوق تلخیص ترجمه‌ای که سی سال قبل از تاریخ عالم آرای

امینی کرده بودم به اتمام می‌رسانم . مؤلفش فضل‌الله بن روزبهان آدم فوق‌العاده باکمال بو و درفارسی نوشتن بسیار بسیار حاذق . چون سنی بود از شاه اسمعیل به بخارا فرار کرد..

روزی ده ساعت کار می‌کنم که از عهدهٔ این کار برآیم . ولی نه فقط انتظار یك شاهی منفعت از کارم ندارم، ولی نمی‌دانم چطور نشر خواهم کرد . خدا کریم است ، انشاء الله

مقالاتی که در این سالها چاپ شده است بدبختانه پراکنده است و مردم یکی دو تا می‌خواهند ولی کمتر کسی « از درون من نجست اسرار من » ...

پنجم ژوئیه ۱۹۵۶ (از رم، ایتالیا) ـ ... بیست و یك سال است که از اینجا به ناپل سفر کردیم .

هر دم از عمر می‌رود نفسی .

بیست و سوم اوت ۱۹۵۶ ـ . . . بنده اول خیال داشتم چند تا کتاب بنویسم ولی معلوم شد که این کار میسر نمی‌شود . پس از هر کتابی که نوشته نشده است می‌خواهم اقلا فصلی بنویسم که معلوم شود نیت من چه بوده و به چه طریق و روش می‌خواستم مطلب را عمل کنم . ولی عیب کار این است که اغلب خوانندگان فقط مقاله‌ای ازمقالات بنده را می‌خوانند و سایر مقالات را نمی‌دانند . ولی روش کار بنده یکی است و مقصود بنده را فقط کسی می‌تواند ملتفت شود که چند تا مقاله را با هم نگاه بکنند ...

چنانکه خودتان تصدیق خواهید فرمود هرچه برای نوشتن خوب باشد برای ند چندان خوب نیست و از خود سخنرانی در ذهن سامعین خیلی کم باقی می‌ماند و برای چاپ کردن باید جور دیگر نوشته بشود...

بلی تکلی فراموش کردم که یکی از مقالاتی که خدمت عالی فرستاده شده است راجع به مقدمهٔ قدیم شاهنامه بوده که مخصوصاً نوشتم برای یادآوری زحماتی که حضرتعالی ودوست فقید ما آقای قزوینی کشیده بودید ...

از تبریز چندتا نشریات برای من فرستادند و خیلی خوشم آمد از آنکه آقایان مسائل محلی دقت می‌کنند . در آذربایجان صدتا مسئلهٔ مهم تاریخی هست که فقط کسانی که در آن ولایت هستند می‌توانند حل کنند . مطالب لسان و تاریخ و آثار عتیق فوق‌العاده اهمیت دارد . حیف است که ضروب امثال بی‌ترجمهٔ فارسی چاپ شده است که بعضی لغات مشکل نادر توضیحات لازم داشته .

بنده این روزها مقاله‌ای نوشتم راجع به بعضی اسامی مکان درآذربایجان . این مسئله شایان هرجور مطالعه هست و بعضی از اسامی یحتمل از زمان بسیار قدیم مانده است . حتی اسم تبریز هم گویا هفت قرن پیش از میلاد درکتابهٔ آشوری ذکر شده است ...

شانزدهم اکتبر ۱۹۵۶ ـ . . . بعد از این چاره‌ای نمی‌ماند که شرف دعوتتان را بپذیرم . بنده این روزها در فکر سخنرانی بودم که عنوانش « از تیمور تا صفویه » باشد («در تتمهٔ از پرویز تا چنگیز » !) . البته فارسی ناقص این جانب‌سرجا باید تصحیح شود

از آنچه اجازه می‌دهید که بیشتر از یك هفته در ایران بمانم ممنونم . چون وقتی برا رفع خستگی لازم است . من میستر دلس (۱) که نیستم !

۱ـ مستر دالس وزیر خارجهٔ امریکا مرادست که دائم در سفر بود .

از طرف دیگر زیاده از ۱۵ ـ ۱۶ روز در تهران ماندن قدری مشکل است چونکه
انم محبور است اینجا درس بدهد و ترجمهٔ کتابها را از دست ندهد (که حالا مایهٔ زندگانی
ست) الخ ...

سوم نوامبر ۱۹۵۶ ـ ... کارهای دنیا یك دفعه خیلی مضطرب شده است ودرچنین
قتی از خانه دور شدن بلکه بی‌احتیاطی است . . . شنیدم که پارسال سرما در ایران خیلی
خت بود و نمی‌دانم همراه خود چه لباس باید داشته باشیم . ثالثاً در وقتی که اولیای دولت
شغول سیاست عالی و اعلی هستند نمی‌خواهم با استدعای ویرا دقیقه‌ای از وقتشان تلف کنم ،
«حل شد چو پهنای دریا بدید» .

... ما اینجا هم باید کار بکنیم . بودجهٔ ما بیشتر به زحمات خانم بسته است (و
حب دارم از همتی که دارد) .

بیست و پنجم نوامبر ۱۹۵۶ ـ ... در روز نوروز گذشته خود جناب سفیر ایران
ی‌پرسید که کی عازم تهران می‌شوم . پس معلوم می‌شود که در آنوقت هم سفارت از دعوت
سبوق بوده ! پاسپرت من از ۲۶ اکتبر در سفارت است و خود سفیر کبیر دو دفعه به من
ست که هنوز دستورالعمل ندارد . این مسئله مثل حکایت « شاه بخشیده ولی شیخعلی خان
خشیده » است وبنده قدری افسوس می‌خورم از آنکه بوجهی که به حضرتعالی هیچ هیچ
طلی نداشته به سشدری افتاده‌ام که نبایستی داخل آن بشوم ! ...

در ایران دوستان قدیم در محبت ثابت قدمند ولی جوانان (و نه چندان جوانان)
ست مسبوق نیستند که من چه می‌نویسم و مشغول کدام رشته هستم ، بلکه بهتر است مشغول
ام کردن کارهای دیرینه باشم تا ان شاء الله روزی برای ایران هم بیفایده نباشند ...

خطابه‌های سرکار عالی دربارهٔ مانی فوق‌العاده مدققانه تألیف شده و برای دانشمندان
وان ایرانی این کتاب نمونهٔ سبك است که چه جور باید مطالب را مطالعه نمود !

آن احمد افشار کیست که (البته تحت هدایت حضرتعالی) تمام این متون را جمع
وری کرده ؟ کار بسیار مفیدی است که مردم می‌توانند تمام دلایل را در یك جا پیدا کنند .
یلی مسایل هست که « ملزمه » آنها متعدد نیست، ولی اگر یك نفر نویسنده از یك متن ذکر
ی‌برد و آن دیگر از یکی دیگر اسباب دردسر می‌شود و هیچ چیز نمی‌شود فهمید !

دوازدهم دسامبر ۱۹۵۶ ـ ... فقط امروز بعد ازانتظار پنجاه روز پاسپرتهای ما
روادید رسید ... ولی بدبختانه سال خیلی پیش‌رفته و موسم هیچ مناسب نیست تا ببینیم بعد
. هشتاد سالگی بنده ونوروز ایران تکلیف چه خواهد شد ؟ ضمناً نمونه‌های تاریخ امینی و
متی از تاریخ شروان و باب‌الابواب می‌رسد و هذا آثارنا تدل علینا که نباید از دست داد.
ده به سخنرانیهاچندان اعتقاد ندارم و آنها را فقط بهانه برای دیدن دوستان تلقی می‌کنم.
ی چیزی که سیاه بر سفید نوشته شده است تا اندازه‌ای یادگاری است « کرما بازماند»...

پریروز کسی به من **بمب‌مینوی** را که عنوانش « کابوسنامهٔ فرای » است فرستاد .
بته مولد خیلی گفتگوها خواهد شد، ولـی حالا کار بیشتر بسته به تقریر متخصصین شیمی
واهد بود . این مقاله درچند جا بایستی جور دیگر نوشته بشود و بهتر بود که پهلوی‌دانان
ودشان عقیدهٔ خود را می‌دادند ...

دو سال جوانی من که در آذربایجان گذشت بلکه از با سعادت‌ترین روزی‌های ع
بود که افق زندگانی باز و امید آینده براق بود . فقط تأسفی که دارم این است که به
جای بعید (از قبیل ارپاد و بذبابك) نتوانستم بروم .

نمی‌دانم سرکـار اثر دکتر A. Gabriel اطریشی را مـوسوم به rschung
Persien (Wien 1952) ملاحظه فرموده‌اید ؟ بسیار کتاب خوبست .

امروز Dr. P. Cachia (اهل‌مالطه) کتاب خود را «Taha Husayn» به بنده ..
است که گویا خواندنی است و **طه حسین** یکی از بزرگترین اشخاص دنیاست که من
کرده‌ام ...

هفدهم آوریل ۱۹۵۷ – ... بنده هیچ تصور نمی‌کردم که گاه‌شناسی در دنیا
درجه رایج بوده و حضرتعالی که استاد بی‌نظیر این علم هستید علی‌التحقیق آن تحویل
همه بهتر شناختید ومی‌توانم بگویم که دراین روزها کسانی که ازحیث مسافت از این
دورتر بودندنزدیکتر به قلب من بوده‌اند وخودشان را دوستان عزیز ترنشان داده‌اند و
محبتشان «شلهٔ ابودردای» آن روز را شیرین ساخته!...

هفتم اوت ۱۹۵۷ – ... لتارژی سرکار البته معنی بکلی دیگـر دارد از لی
عضدالدولهٔ دیلمی وبعد ازقدری استراحت درشمرانات رفع خواهد شد...

مقالهٔ راجع به اسامی مغلی در آذربایجان البته خدمتتان رسیده است (توسط آ
یارشاطر). اسامی محلها منبع تازه ایرانشناسی است و خوشوقتم که دریچه‌ای به آن
بازشده است ...

تاریخ باب‌الابواب هم خوب پیشرفت کرده است و نمونه‌هایش به اصطـلاح تر
«کورکور» می‌آید...

درمیان کتابهائی که ازروسیه رسیده است یکی‌ترجمهٔ شاهنامه است به شعرروسی
سلیس وقشنگ که زن لاهوتی کرده است.

درایروان یك‌نفرفارسی دان جوان (پاپازیان) فرامین قدیم اق‌قیونلو وصفویه ..
در اوج کلیسه را نشر کرده. البته خط خیلی مشکل است و بعض‌غلطها هست ولی درهر
کاری شایسته‌کرده که بعید است از امکان ...

فوق‌العاده تعجب کردم ازآنکه اسم این‌فقیرسراپا تقصیر درگفتگوی رجال دول
ایران‌در ریاض‌جنت‌نفتستان ذکرشده بود و رشحات‌انس‌آن بزرگان ازجوی مولیان
محبت‌آمیز به این ارادت‌کیش قدیمی رسیده است .

__۲۸ اوت ۱۹۵۸__ – ... ازحال این داعی پرسیده باشید تا شانزدهم ژوئیه ..
ولی آن روز – که درست یك سال گذشته بود ازبحران چشم‌بنده در ۱۹۵۷ – حال
منقلب‌شد، دردسر فوق‌العاده ولاینقطع و دکترها (نورالله عقولهم)هیچ ملتفت نمی
علت (چه) چیزست.ولی ان‌شاءالله کم کم درست می‌شود اگرچه تا به‌حال بستریم

اسباب هیچ خرسندی من نیست . این میلیونر ها برای مطالعات صحیح نه فهم و نه سلیقه دارند . . .

افسوس دارم که کار نشر بیست مقالهٔ مینورسکی مشکلهای غیر مترقب افتاد و ما باز در- نش دریم. مثل آن است که شاه بخشیده است ولی شیخعلی‌خان گویا ازخود عقیده‌ای دارد . تا درجه‌ای حق دارد. . اگرمیخواستندکه به من‌حق‌الرحمه‌ای بدهند من از آن دست می کشم برای تسهیل کار. حالا درایران مردم کمترشنیده‌اند که مقصود مطالعات بنده چه بوده. آرزوی بنده آن بود که مقالات بنده مرتب در دست خوانندگان باشد.

۲۷ اکتبر ۱۹۵۸ ـ ... امروز که روز ولادت اعلیحضرت (و ضمناً عیال من) است یك دفعه مثل ضرب گرز به سرم به خاطرمن می‌آید که یك ماه پیش‌ازاین به مناسبت هشتادمین سال ولادت قدیمترین دوستان خودم درعرض نیات بسیار صمیمانهٔ خودم فروگذاری نمودم و دربیان احساسات قلبی خود مسامحه کردم .

(دنباله دارد)

ازکتاب طرفه‌ها **نوشته اقبال یغمائی**

دانش آموزی در آخرین دقایق زندگی

ابوالحسن الولوالجی بزرگ‌مردی بسیار دان وازیاران صمیم ابوریحان بیرونی بود . گاه وبیگاه از او دیدار ودر بارهٔ مسائل مختلف علمی با او گفتگو می‌کرد . به هنگامی که ابوریحان بیمار شد فواصل ملاقات این دوکوتاه‌تر و مباحثات علمی‌شان درازتر وگرم‌تر شد . این گفتگوها تا آخرین روز حیات ابوریحان همچنان برقرار بود . نوشته‌اند ابوریحان در آخرین ساعت زندگی مساله‌ای در بارهٔ توراث از ابوالحسن پرسید . اوگفت ای دوست ، اکنون چه جای این گفتگوهاست، و دانستن یا ندانستن این‌مساله ترا چه سود می‌بخشد؛

ابوریحان گفت مگر حدیث ازگهواره تاگور دانش بجوی نشنیده‌ای ؟ با اگر این مساله را بدانم و بمیرم ، از اینکه نادانسته بدرود زندگی گویم فضل و بهتر نیست ؟

ابوالحسن این مساله را شرح گفت وهنوز دقیقه‌ای چند ازپایان گرفتن سخن اونگذشته بود که روزگار ابوریحان به سر آمد و بانگ شیون از اهل خانه برخاست .

عبدالعلی کارنگ

ریاض النشاط

به یاد مرحوم استاد مجتبی مینو

ریاض النشاط نسخه‌ای است ، در ۶۲۵ صفحه ، به قطع رحلی کوچك (۲۹×۰
سانتیمتر متعلق به کتابخانهٔ نگارنده . هر صفحه به طور متوسط ۲۳ سطر نوشته دارد که
روی هم ، مستطیلی به طول‌وعرض ۲۲ × ۱۲/۵سانتیمتر را اشغال می‌کند . هیچ صفحه
جدول و تذهیب ندارد ، متن‌کتاب تاریخ حیات پیامبر اسلام و مولای متقیان است . چهار
صفحهٔ آخر آن نیز به ترجمهٔ حال موجز ائمهٔ یازده‌گانه‌اختصاص داده شده است .

مؤلف‌کتاب علی محمد تبریزی است ؛ مردی بوده شاعر، ادیب ، مدرس ، پرمشغل
کم درآمد .

در سبب تألیف‌کتاب می‌نویسد : چون دنیا و مافیها را بی‌بقا و دستخوش فنا دید
در صدد برآمدم‌که وسائلی فراهم آورم تا نام نیکی از خود به یادگارگذارم ، مدتها درا
باره اندیشیدم ، سعادت یار و عنایت پروردگار مددکار شد ، به حدیث شریف « اذا ما
الانسان انقطع عمله الاعن ثلاث ... الخ ، یعنی چون انسان درگذشت ، دست او از همه
بریده شد مگر از سه چیز ، یکی صدقهٔ جاریه ، مثل غرس نخل ، حفر بئر و بنای پل و
و نحو آن ، و دیگری عملی که به یادگاری گذارد مانند تحریر صحف یا تصنیف‌کتب ،
دیگری ولدی صالح‌که او را به دعای خیر یادکند ، (۱) » برخوردم و « چون دیدهٔ اط
برمضمون صدق مشحون حدیث مذکور گشودم و به کنجکاوی تیشهٔ اندیشه به‌کنج خانهٔ مط
منظور گذر نمودم دیدم :

آنچه دلم در طلبش می شتافت   درپس‌آن‌پرده‌نهان‌بود، یافت. (۲)»

با وجود قلت بضاعت و خردی رتبه ، روی به مطالعهٔ حکایات و روایات و اخبار
احادیث‌آوردم ، از روح پرفتوح رسول خدا و ولی حق و فرزندان پاك وی استعانت‌کردم
در زمان سلطنت

« خسرو آفاق شه محتشم   داور دوران و سلیمان حشم
. . . . (۳)
مرحمت‌حضرت پروردگار   فتحعلی شاه عدالت شعار » (۴)

که « زلال اهتمام ولیعهد سلطنت علیا ، شهزادهٔ کامکار عباس میرزا ... (۵)
دلگشای ایران، خصوصاً ممالك آذربایجان رشك افزای روضهٔ رضوان است... (۶) ومهدا
و امان ،... (۷) این مسوده را مرقوم ولئالی معالی معانی را به رشتهٔ تحریر منظوم،..
و این‌کتاب دلگشا و حدیقهٔ فرح بخشا را که سبره‌های نودمیدهٔ هر غنچهٔ‌کلمه ازو مثمر
نشاط است و هر میوهٔ معنی از آن ، مرتب دماغ انبساط ... (۹) به نام نامی ریاض النش
موسوم ساختم . (۱۰) »آنگاه به قول خود یك چهار پارهٔ شش بندی می‌آورد و در آخر

۱ــ نقل ازص ۷   ۲ــ ص ۷   ۳ــ نه سطرحذف شده است .   ۴ ــ ص
۵ــ۶ــ۷ــ۸ــ۹ــ چند سطرحذف شده است .   ۱۰ــ ص ۹،

بند آن به تاریخ اتمام تألیف اشاره می‌کند . اینك آخرین بندقطعهٔ مزبور :

« آن زمانی که طبع در می‌سفت   لفظ و معنی به هم نمودی جفت
بهر تاریخ این چنین می گفت   شرفی یافت زندگانی ارو (۱) »

و معلوم می‌داردکه تألیف‌کتاب در سال ۱۲۳۲ هـ . ق . پایان پذیرفته است ، سپس یادآورمی می‌شودکه آنچه در این نسخه جمع آوری شده همگی مأخوذ از احادیث معتبره است منتهی در بیان عبارت ، رعایت سجع و قافیت معمول گردیده ، و اگر پاره‌ای ار معانی نیز مغیر به نظر رسد محول به‌گویا و زبان حال باید‌کرد وگرنه نسبت دادن آن مقال به سیدالانام و یکی از ائمهٔ‌کرام کاری درست نخواهد بود « امید ار لطف و کرم ، وحلق وسیم سیاران این ریاض ارم آن‌که ... (۲) راقم حروف را مورد اعتراض قرارندهند ، چه تمامی گلها و ریاحین راگلچین طبع تتبع آیین ، ارگلزار مضامین احادیث ائمهٔ طاهرین وگلشن کتب معتبرهٔ علما و اکابر دین دسته بسته، و به بیست روضه ، در پیشگاه‌خاطر متدینان‌آگاه آراسته است . (۳) »

روضهٔ اول در بیان تبار و تاریخ ولادت پیامبر و حوادث بیست و پنج سال اول عمر شریف آن حضرت (۴) ؛ روضهٔ دوم در بیان‌کیفیت ازدواج خواجهٔ دوسرا با خدیجهٔ‌کبری‌و وقایع سالهای بیست و پنجم تا چهلم حیات رسول خدا (۵) ؛ روضهٔ سوم در ذکر بعثت سید امم (۶) ؛ روضهٔ چهارم در تتمهٔ حالات دعوت و ذکر بعضی از وقایع دوران جاهلیت (۷) ؛ روضهٔ‌پنجم در ذکر هجرت رسول اکرم وتشرف انصار به‌خدمت‌آن بزرگوار(۸) ؛روضهٔ‌ششم‌تا روضهٔ‌پانزدهم به ترتیب در بیان حوادث سالهای اول‌تا دهم‌هجرت‌نبوی(۹)؛ روضهٔ شانزدهم‌در مقدمات بیماری حضرت‌رسول(ص) (۱۰) ؛ روضهٔ هفدهم در ذکر وقایع زمان خلافت مولای متقیان(۱۱) ؛ روضهٔ‌هجدهم در ذکر مبارزهٔ حیدرکرار بامعاندان (۱۲) ؛ روضهٔ نوزدهم در ذکر واقعهٔ نهروان و شهادت شاه مردان (۱۳) ؛ روضهٔ بیستم در ذکر فضایل امیرمؤمنان و مجملی از معجزات و حالات ائمهٔ معصومین (ص) (۱۴) است ودر ضمن هریك از این فصول و ریاض ، نیز چند بحث فرعی زیر عنوان گفتار یا اسلوب مطرح‌گردیده‌که اشارهٔ به آنها سخن را به درازا خواهدکشانید. به طورکلی باید‌گفت‌که شیوهٔ‌کار مؤلف تقلیدگونه‌ای‌است ار سبك نگارش تاریخهای فارسی روضة الصفا وحبیب‌السیر و تأثر از جنبهٔ حماسی‌شاهنامه . هر روضه‌ای از یك مقدمهٔ منظوم یا مسجع و یك متن بالنسبه پر تصنع و یك نتیجهٔ پند آمیز وعبرت انگیزتشکیل یافته است . روی هم رفته در همهٔ ابواب عنایت بر زیبائی لفظ به توجه بر رسائی معنی می‌چربد و مؤلف به حکم « حب الشی یعمی و یصم » در اغلب موارد دنبال خوارق عادات‌گشته وکوشیده است تا با استخراج و نقل حوادث سگرف از مآخذ مختلف ، حماسه‌ای هرچه بزرگتر بیافریند تا رسول خدا و علی مرتضی را هرچه والاتر و با شکوهتر

۱ـ ص ۱۰   ۲ـ چند سطر حذف شده است   ۳ـ ص ۱۰
۴ـ ص ۱۰   ۵ـ ص ۴۰   ۶ـ ص ۶۸   ۷ـ ص ۸۴   ۸ـص ۱۰۶
۹ـ ص ۱۱۹ ـ ۴۲۷   ۱۰ـ ص ۴۲۷
۱۱ـ ص ۴۶۶   ۱۲ـ ص ۵۶۳   ۱۳ـ ص ۵۸۰   ۱۴ـ ص ۵۹۱

بنمایاند . معجزات فراوان آورده و شواهد شعری زیاد بکار برده است هم از سروده‌های خو
و هم از اشعار پیشینیان . همه جا احساسات عنان گشاده پیش رفته و به تحقیق و اندیشه پیش
گرفته است و برای کسی که بخواهد از خیال پردازی و بلند پروازی نویسندگان و شعرای
دوران فتحعلی شاه نمونه‌ای مطالعه کند ، مناسب‌ترین کتاب می‌تواند محسوب گردد . اما
ناگفته نماند که در پاره‌ای موارد نیز دامن دلیل و برهان و عقل و منطق را از دست ننهاد
و گام به گام از واقعیات پیروی کرده است . از دو تاریخ معروف فارسی نام بردم ، شاید
کسی بگوید آنها همه جا حاوی حقایق تاریخی‌اند، برای نمونه خلاصهٔ روایت جالبی را ا
حبیب السیر می‌آورم .

مؤلف کتاب مزبور در باب «ذکر مجملی ازحال رجال اصحاب کهف(۱) » به نقل ا
« تفسیر ابوالفتوح رازی » می‌نویسد : « خاتم پیامبران مناجاة کرد که الهی من می‌توا
اصحاب کهف را ببینم ؟ وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست ، اما وصی خود را باجمع
ازیاران بفرست تا آنان را به اسلام دعوت کند . حضرت رسول به وحی پروردگار، ابوبکر
و عمر و سلمان و ابوذر را برچهار گوشهٔ بساطی نشاند و علی (ع) را در میان آن جای
داد ، باد بساط را به در غار اصحاب کهف رسانید. یاران پیامبر هرچهار تن به نوبت اصحاب
کهف را مخاطب قراردادند ، جواب نشنیدند ، حضرت امیرمؤمنان آنان را مخاطب ساخت
جواب شنید ، سلام و پیام رسول خدا را به ایشان ابلاغ فرمود ، به رسول خدا درود وسلا
فرستادند ، اسلام آوردند . حضرت پرسید چرا به اصحاب جواب ندادید ؟ گفتند ما فقط
رد جواب نبی و وصی مجاز و مأذونیم . اصحاب کهف دوباره خوابیدند و حضرت امیر
اصحاب باآن بساط به مسجد بازگشتند ... (۲) » این داستان درتفسیر ابوالفتوح به تفصیل
آمده و صاحب حبیب السیر با تغییر چند جمله و افزودن عبارت «و العلم عندالله المعبود
عین نوشتهٔ شیخ ابوالفتوح را نقل کرده است . ظاهراً مراد از آوردن این داستان در هرد
کتاب ، اثبات وصایت و امامت مولای متقیان است ، در صورتیکه اگر هدف و فلسفهٔ دیر
مورد عنایت قرارگیرد و به این نکته توجه شود که امام باید معین من عندالله ، معصوم
افضل واتقی و اسجع و اعلم اهل زمان خود باشد آن وقت صفات عـالیه و شخصیت برجسته
علی بن ابی طالب سلام الله علیه ، به مقتضای عقل و شرع به شایستگی وی جهت جانشین
بلافصل پیامبر بسنده خواهد بود و محب عاقل دنبال جعل فضیلت نخواهد رفت .

به هرحال از مواردی که مؤلف ریاض النشاط به اعتراف خود دنبال احساسات رفته
یکی داستان «کشتی گرفتن سید مختار با ابوجهل نابکار » است که چنین آغاز می‌شود :

« بده ساقیا بادهٔ لاله رنگ — فدای تو جانم مفرما درنگ
به شکرانه بر لب رسان جام می — که اسب امید عدو گشت پی
بکن سرخوشم زان می لعل گون — تمنای دهرم ز سرکن برون
که دارم به دل رازهای شگرف — به یاران کنم فاش آن، حرف حرف

۱- ص ۱۵۲ - ۱۵۳ ، ج ۱ تهران ۱۳۳۳ هـ . ش . ۲- با تلخیص و تغییر عبا
ص ۳۱۱ - ۳۱۲ ، ج ۷ - ۸ تفسیر ابوالفتوح رازی ، تهران ۱۳۵۲ هـ . ش .

که از مستی آید چنین کار ها | خرد نیست حامل بدین بارها
طلبکار جامم نه زان می که عار | دراین نشأه دارد، درآن نشأه نار
ازان می که مستیش هشیاری است | بدو غفلت از عین بیداری است
به پیش‌آور ای مستمع جام‌گوش | تو هم حصهٔ خویشتن را بنوش

از جملهٔ آثار مسرت مدار ، کشتی گرفتن سید ابرار است با ابوجهل نابکار ؛ چون این مقدمه سبب سرور شیعیان و رفع ملال دوستان و مشعر بر محبت خدیجه ، خاتون زنان، به آن بر گزیدهٔ بیچون بود ، لهذا پر در پی صحت و سقم روایت آن نشده ، به محض‌دیدن نسخه در این اوراق ایراد نمودیم، امیدکه ارشوب خلاف مبرا باشد. (۱) » به زعم نویسندهٔ کتاب ، این واقعه در روزگار نوجوانی سید ابرار رخ داده ، داستانی شیرین ، شگرف و طولانی است . کشتی برروی قالی حریری صورت می گیرد که درزمان حضرت عیسی باطرحی زیبا ازکشتی دو پهلوان نامدار ، برای چنین روزی بافته شده و به مرور دهور به مالکیت خدیجه رسیده است . حضرت محمد (ص) دراین د.... نخست به دعوت ابوجهل، سنگبازی می کند، سنگ‌چهارصدمنی ابوجهل را به‌هوا می‌اندازد، سپس درهوا آن‌را می گیرد و برزمین میخ کوب می‌سازد، بعد سنگی به وزن یکهزار وششصد من از کوه برمی گیرد و به میــدان می‌آورد و ابوجهل را دعوت به برداشتن آن می کند و سرافکنده می‌سازد. آنگاه کشتی آغاز میشود، ابوجهل که روزقبل دوتن از بزرگترین پهلوانان عرب را نقش برزمین ساخته بود ، با نهایت غرور درصدد ازپای درآوردن حضرت محمد (ص) می‌آید، رسول خدا چون‌کوهی استوار پایدار می‌ماند وازجای تکان نمیخورد، نوبت به حبیب‌خدا میرسد، ابوجهل را چون پرکاهی ازجای برمی کند وچنان به سوی آسمان پرتاب می کند که چون صعوه‌ای به نظــر می‌رسد، ابوجهل بسوی زمین‌بازمیگردد، آن حضرت وی را درهوا می گیرد و دوباره‌بلندتر ازبار اول به هوا می‌اندازد، اندکی بعد باز معلق‌زنان فرود می آید، بازحضرت محمد وی‌را می‌گیرد و این‌بار چنان برزمین می کوبد که استخوانی از وی ناشکسته نمی‌ماند. ابوطالب وعباس وبنی‌هاشم و خدیجه وغلامانش همه شادمان، وابوجهل وهشام واطرافیانش همه غمگین وشرمسار به دودمان خود بازمی‌گردند(۲) .

مورد دیگر کیفیت اسلام آوردن جندب بن‌جناده یا ابوذرغفاری است . خلاصهٔ نوشته این است که جندب روزی گوسفند می‌چرانید، گرگی خود را به‌گله می‌زند، جندب آن را به عصای خود می‌راند، گرگ از سوی دیگر باز می‌آید، بارش می‌راند ، گرگ راه دیگــر می‌جوید؛ جندب می‌گوید چه بیحیا گرگی، که من مثل تو بدبخت سرسخت ندیده‌ام. « آن گرگ به امرقادرسبحان به افصح بیان به زبان آمده می گوید اهل مکه از من بیحیا ترنــد که ایرد منان‌رسولی برای هدایتشان فرستاده اورا به‌کذب وجنون منسوب می گردانند(۳). » این آیهٔ باهره دلیل راه جندب می‌شود، به مکه می‌رود وبا تشریفات مفصل خاص ، به پیشگاه پیام‌آور راستین بار می‌یابد وبه دین حقیقت اسلام مشرف می‌شود .

اما بیشتر مباحث دیگر کتاب، منهای مقدمهٔ ادبی ونتیجهٔ اخلاقی و موارد زبان حال،

۱ــ نقل از ص ۳۴ ۲ــ مستفاد ازص ۳۴-۴۰ ۳ــ ص ۱۲۳

[illegible] لطف او کرم ای دل؛ نکنم تا من بی‌تاب بود؛ تا بی‌تاب او هر تابم بود؛ سایه‌گون [illegible]
[illegible] را ز سلطان [illegible] در عهد خطا بود؛ [illegible] خود علوم [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] لوامع [illegible] که گوهر [illegible] تا ز باده و آب [illegible] سخنان [illegible]
گروهی [illegible] اصحاب شکوه است که دانشان علوم [illegible] و قائمان مقام [illegible] مصابیح [illegible]
[illegible] و نجوم [illegible] شان [illegible] دعوت دار القرب [illegible] شریف [illegible] فلک جلالت
و اعیان [illegible] معادن جواهر [illegible] و مجاری ینابیع نبوت [illegible] امصار [illegible] فریاد رسان
[illegible] گشتگان بادیه عصیان [illegible] و [illegible] که [illegible] امنا [illegible] که [illegible]
بقای [illegible] ایشان [illegible] ثبات زمین و آسمان پایدار است و ایشانند که [illegible] سحاب وجود ایشان مزارع
آمال بندگان [illegible] طراوت و اخضرار [illegible] الطاف ایزد منان [illegible] سکان زمین بوجود ذی‌جود شاه
[illegible] اوقات [illegible] شهریاران کشور امکان؛ حکمرانان عرصه دوران؛ [illegible] قضا و قدر؛
[illegible] و جن و بشر؛ هم باب الله و کلمة الله؛ هم وجه الله و مقام الله؛ هم دست خدا و عین خدا
هم امر خدا [illegible] خدا؛ [illegible] منزل [illegible] او؛ هم زبان خدا [illegible] من [illegible]
[illegible] که [illegible] الله [illegible] فرمان؛ [illegible] آدم [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] شده [illegible]؛ [illegible] کو سر [illegible] بن [illegible] طالب
[illegible] توفیق؛ [illegible] عشق [illegible] است؛ که [illegible] است؛ [illegible]
ای [illegible] شاد [illegible] شفیع کن؛ [illegible] کن
[illegible] ای [illegible] بعد چنین گوید مستمند [illegible]
[illegible] که [illegible] بقای وجود ایشان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مانند اوراق اشجار بدست صرصر خزان فنا [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] دوران [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] استماع [illegible]

مطالبی هستند موافق تاریخ ومطابق موازین منطق که از آن جمله است روضهٔ بیستم در ذکر فضایل امیر مومنان و حالات ائمه معصومین سلام‌الله‌علیهم اجمعین ، اینك چند نمونه از آن روضه :

«بدان که اعتقاد به وجود امام بعداز نبی صلوات‌الله‌علیه والسلام، واجب و لازم است زیراکه مقصود ازمعرفت واجب‌الوجود طاعت و عبادت معبود است و آن بی‌تعلیم معلم و بی‌ارشاد مرشد صورت‌پذیر نیست وچون خود حضرت رسالت (ص) که استاد این کارخانه و معلم این دبستان است ازغیاب وجود خود عالمیان را قرین تأسف فرمود لهذا وجود خلیفه در دبستان تکلیف اهم، واستقرار نایب منابی براین‌کارخانه الرم است والا این‌عمل مختل و این‌کودك خصالان یکسردغل برآیند(۱).»

«می‌باید که امام افضل و اتقی و اورع و اشجع و اعلم اهل زمان خود باشد، زیرا که اگر نه‌چنان، باشد ترجیح بلامرجح و تفضیل مفضول بر فاصل لازم می‌آید و آن نیز قبیح و ناروا و به موافق ادراك خداداد بیجا خواهد شد، زیراکه چنانکه مرقوم گردید، امام به‌جای نبی، مرشد وهادی امت است، اگرمتعلم ازمعلم استادتر وبا هنرتر باشد زبان حالش بجز این نوا مترنم نخواهد شد که گفته‌اند: شاگرد را چه بهره از استاد بی وقوف (۲).

«امام باید که معصوم باشد زیرا که ار غیرمعصوم بندگان را یقین به احکام و اوامر و نواهی خداوند سبحان امکان نباشد، چه‌کسی که غیرمعصوم است اسنادکذب به او روا وملزم است و بگفتهٔ‌کادب چگونه یقین می‌شود که این حکم، حکم الهی است. دلیل دیگرآنکه اگر کسی‌معصوم نباشد تحمل این‌بار نمی‌تواند کرد، چه بسیاری علما وصلحا وعرفا راکه باامانت و دیانت می‌بینیم چون عصمت موجود نیست گنجایش ظرفشان آن‌قدر است که به عمد خلاف ما انزل‌الله‌حکم نمی‌کنند، اما به سهو ونسیان وخطا، احکام بیحد وحصر ازایشان صادر می‌شود (۳) دلیل دیگرآنکه اگر امام جایرالخطا باشد مانند سایر مردان افضلیت و واجب‌الاطاعه بودن او ضرورنیست، زیراکه اگر امام مثل‌ماها خطاکارباشد و با وجود این، خدا او را به دیگران صاحب احتیار وحکمران گرداند ظلم‌لازم می‌آید ، تعالی اله عمایقولون الظالمون، فرد :

چون طهارت نبود کعبه وبتخانه یکی است

نبود خیر درآن خانه که عصمت نبود (۴)

«می‌باید امام منصوب ازجانب خداوند علام باشد و حضرت رسالت تصریحی به امامت او نموده باشد زیرا که اگرنه‌چنان باشد از دو وجه خالی‌نباسد یا باید بالمره امام نباشدیا مردمان خود یکی را نصب‌کرده باسند؛ اما اول به اجماع فریقین بیجا است و به‌قاعدهٔ عقلیه نیز بی‌ضابطه ونارواست ...(۵) اما ثانی را ازچند جهت عیب متهاجم است؛ یکی آنکه‌شکی درین نیست که مردم را اطلاع به طواهر احوال است و ازبواطن بی‌خبرند وازملکات باطنیه

۱ــ روضهٔ بیستم،ص ۵۹۳ ۲ــ همان روضه، ص۵۹۴ ۳ــ چند سطرحذف شده

۴ــ ص ۵۹۵ و۵۹۶ ۵ - چند سطر حذف شده

لا اطلاع ندارند، شاید که جمعی یکی را پسندند وپیشوا کنند و بعد ظاهر شود که فاسق بوده ت وگاه باشد که یك‌قلم کافر می‌شود و از اسلام بهره‌اش اصلا نبود (۱). دیگر آنکه مرتبهٔ مت نه‌چنان است که درحیز بشری درآید وکسی تواند دحل وتصرفی در آن نماید (۲) . گر آنکه اگرمردم بسیار بسیار عالمتر باشند از پیغمبران بیشتر و داناتر نخواهند بود (۳). درخصوص خودآن جناب (مولای متقیان) روایات و احادیث آن‌قدر وارد شده که راه شك بهه بالمره بسته گشته و احتیاج به ذکر و بیان این سراپا نقصان ندارد ، اما تیمناً به شهد ر چند آیه از قرآن که درشأن سرور مردان نازل شده کام و زبان خامه را شیریـن گردانم (۴)...»

سپس به نقل آیاتی که درشأن حضرت امیرمؤمنان نازل گردیده می‌پردازد و ترجمهٔ ل اجمالی دیگر ائمه را می‌آورد و با بیان حالات و غیبت قائم آل محمد (ع) به داستان قیابی احمدبن‌اسحق به محضر امام دوازدهم اشاره می‌کند وکتاب را با عبارات ذیل پایان دهد :

«کتاب ریاض‌النشاط را به اینجا ختم کردیم ، امید که مقبول طبع ارباب ذوق سلیم اقع) شده رلات قدم قلم را با لطف و کرم که‌شیوهٔ اشخاص‌محترم است به عفو واغماض‌مقرون دانند. تمت‌الکتاب بعون‌الله الملك الوهاب (۵) .»

اما علت اقدام به معرفی این کتاب، آن است که اولا نسخه خطی کهن ناشناخته بلکه دلائل و قرائن متعدد ظاهراً نسخهٔ منحصر بفرد متعلق به مؤلف است که من نامی ازآن در چیك ار فهرستهای چاپی مخطوطات ندیده‌ام.

ثانیاً معرفی اثر شاعر ونویسنده‌ای است که نامش در هیچ تذکره‌ای نیامده است.

ثالثاً وسیلهٔ یاد حماسه پردازی است که دربیشتر موارد تحت‌تأثیر شیوهٔ سخن‌فردوسی ر گرفته و نظیره‌هائی به اشعار شاهنامه ساخته است .

رابعاً برآوردن آرزوی مردی است که‌عمری را مصروف تعلیم وتربیت وتألیف وتصنیف ده به امیدآنکه نامی از وی برصفحهٔ روزگار باقی بماند. اینك سخن‌را کوتاه می‌کنم و به حسن خاتمت، باآوردن یکی از مثنویهای مندرج درضمن «داستان مبارزهٔ امیرمؤمنان با حب خیبری» در ذیل سخن خود را پایان می‌دهم .

«حیدر کرار درپاسخ مرحب فرمود :

که ای غره بر بازوی خویشتن — نباشد چنین رسم تیغ آختن
همانا که در بیع گـاه جدال — تـرا مـایهٔ فن باشد محـال
به بازار پرخاش ، نقد هنـر — فراهم کـن و پای نـه پیشتـر
تنك مایه را صرفه در کار نیست — تهی دست کان مرد بازار نیست
به جلوه گری آختی تیغ کیـن — زدی ضربتی ، ضـربت ما ببیـن
. . . .

۱،۲،۳ــ چند سطر حذف شده است. ۴ــ ص ۵۹۷و۵۹۸ ۵ـ ص ۶۲۵

[illegible]

کتاب بیان [illegible] را اختتام کردیم امید که مقبول طبع ارباب [illegible] سلیم

شده [illegible] قلم [illegible] را بالطف و کرم [illegible] اشخاص [illegible]

بعفو ما فات [illegible] تم الکتاب

بعون الله الملک الوهاب

[illegible]

روز دوشنبه



بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار — فلك آن زمان خواست زوزینهار
جهان پر شد از هیبت شوکتش — زمان دوره گم کرد از سطوتش
مه ومهر را لـرزه بر تن فتاد — قضا و قدر رو به دشمن نهاد
هوا را ز تابیدن ذوالفقـار — به سینه دو صد چاك شد آشکار
فغان بر کشید آبها موج موج — گریزان همی بادها فوج فوج
به گاو زمین گفت گاو فلك — که ویحك به سر کش سپر از سمك(۱) »

۱- نقل از ص ۳۹۶ و ۲۹۷

از کتاب طرفه‌ها — نوشتهٔ اقبال یغمائی

مقام فردوسی در نزد رضا شاه کبیر

درسال ۱۳۰۵ شمسی – ۲۴۸۵ – به فرمان رضا شاه کبیر انجمن حفظ آثار ملی تشکیل یافت . اعضای اولیهٔ انجمن : ذکاء‌الملك فروغی ، تقی زاده ، مشیرالدوله ، حکیم‌الملك ، مستوفی‌الممالك ، تیمورتاش ، مشارالدوله حکمت ، میرزا محمد علی خان فرزین ، ارباب کیخسرو شاهرخ ، نصرةالدوله ، حسین علاء بودند .

انجمن به دستور شاه نخست به ایجاد آرامگاه فردوسی پرداخت. قرار بود که هزینه برآوردن بنا از محل اعانات ملی فراهم گردد . برخلاف معهود راه میان قوچان وطوس را وزات طرق (راه) به درخواست انجمن آثارملی مسطح و هموار کرد .

درسفری که رضا شاه کبیر ازگرگان به مشهد وطوس فرمود پرسید که: « راه میان قوچان و طوس چگونه احداث شده است ؟ » محمود جم والـی خراسان معروض داشت که وزارت طرق به درخواست انجمن آثار ملی ساخته است .شاه فرمود : « در این کار چه مبلغ خرج شده است ؟ » به عرض رسید: سه هزار تومان .

فرمود : « چون فردوسی از مفاخر ملی ماست و باید همه در برآوردن کاخی رفیع برمزارش کمك کنیم من سه هزار تومانی راکه صرف ساختن این راه شده می‌دهم تا بر بودجهٔ ضعیف وزارت طرق تحمیلی نشده باشد . این‌مبلغ را به وزارت طرق برگردانید تا جای دیگر صرف ساختن راه کند .»

چنین کردند .

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

سیمای احمدشاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۲۱-

درآخرین قسمت‌های این سلسله مقالات، وضع آشفته ایران در پائیز و زمستان ۱۲۹۹ شمسی، روحیه متزلزل مقام سلطنت دراین‌تاریخ، وخامت اوضاع گیلان، تحریکات کمونیست های شمال برای حمله به تهران، تزلزل‌پایه‌های حکومت مرکزی، مقدمات تخلیه ایران قوای نظامی انگلیس، و فعالیت‌های خستگی ناپذیر نورمن (وزیر مختار بریتانیا) بر جلوگیری از استعفای احمدشاه، جملگی برپایه اسناد و مدارك معتبری که دراین‌باره منت شده است تشریح وبیان شدند. اکنون هنگام آن رسیده است که نظری به واپسین دوره کابینه سپهدار رشتی (فتح‌اله اکبر) بیندازیم وببینیم‌که شخص نخست‌وزیر واعضای کابینه درعرض این روزهای بحرانی که موجودیت وحیات سیاسی کشور دچار یك چنین اختلال خطر بیسابقه شده بود چه میکردند و به‌کدام دریچه اطمینان چشم دوخته بودند.

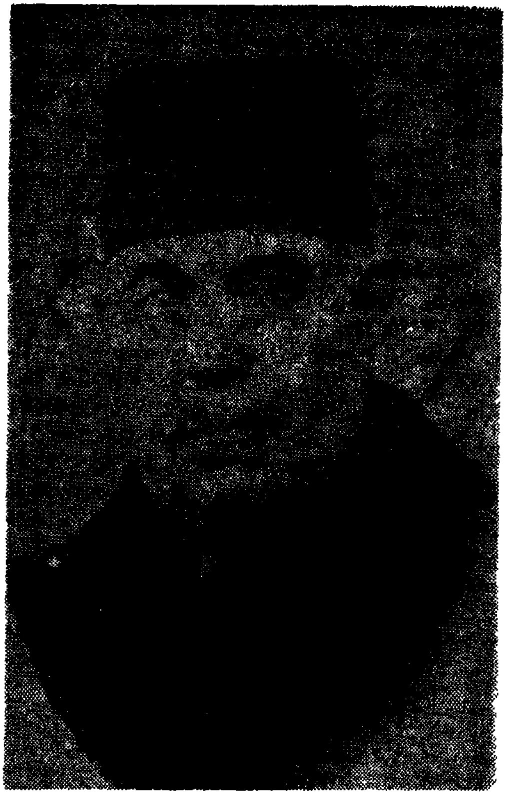
اکبر، چنانکه در موقعش اشاره شد، بتاریخ سوم ربیع‌الاول ۱۳۳۸ قمری (= آبان ۱۲۹۹ شمسی) به جای مشیرالدوله نخست وزیر شد و وزرای خود را در همین رو احمدشاه معرفی کرد. اما اکنون که تقریباً سه ماه و اندی از تاریخ ریاستش می‌گذشت به حل هیچکدام ازآن دو مشکل اساسی که علت اصلی خلق شدن‌کابینه‌اش بود موفق‌شده نه توانسته بود غائله گیلان را بخواباند و نه مساعی‌اش برای افتتاح مجلسی که می‌با تکلیف قرارداد ایران و انگلیس را روشن کند بجائی رسیده بود. روزها به سرعت می‌گذ و ضرب‌الاجل بیرون رفتن قوای بریتانیا ازخاك ایران دمبدم نزدیکتر می‌شد. اولیای روسیه، علی‌رغم پایان موفقیت‌آمیز مذاکرات مربوط به پیمان ایران وشوروی (که متن دراین تاریخ فقط منتظر امضای طرفین بود) ، باز شرط احتیاط را از دست نداده و ق اشغالی خود را کماکان در رشت و بندرپهلوی نگاهداشته بودند. هیئت حاکمه ایران در آنها خصلت فئودالیستی داشت و به همین دلیل خطری بالقوه برای حکومت خودمختار گ شمرده می‌شد. بالشویك‌ها باآن رئالیزم‌سیاسی که دراینگونه مسائل دارند بخوبی می‌دا

ه اگر پیش ازخروج قوای نظامی بریتانیا از ایران روح پیمان را عملی سازند ونیروهای
ود را ازخاك ایران فرا خوانند، احتمال قوی‌هست که هم‌پیمان امضا نشود وهم انگلیسی‌ها
ایجاد دستاویزی دو باره به خاك ایران برگردند و ایالات شمالی کشور را مجدداً به
یگاههای نظامی برای حمله به روسیه تبدیل کنند. درست است که چندی پیش برای اثبات
سن‌نیت خود دست به جمع‌آوری اسلحه‌هائی که میان متجاسران شمال پخش شده بود زدند
آنها را پیش‌چشم مردم به‌کشتی‌های روسی که درآبهای انزلی لنگرانداخته بودند منتقـل
ردند. ولی با توجه به سرشت وخصوصیات دیپلماسی روسیه که در انواع تقلبها و دیزه-
اریهای سیاسی استاداست وشرط احتیاط را هرگز ازدست نمی‌دهد، ونیز با درنظر گرفتن
ن حقیقت که تمام تاسیسات بندری و رفت وآمدهای دریائی گیلان دراین تاریخ تحت‌نظارت
دید کمونیستها قرار داشت، هیچ بعید نبود (بلکه احتمال قطعی می‌رفت) که همه‌آن‌اسلحه‌ها
مجدا درتاریکی شب به انزلی (بندرپهلوی) برگردانده ودرجای امنی انبار کرده باشند
ه بعداً به هنگام ضرورت دراختیار نیروهای کمونیستی گیلان قرار دهند. درتایید این حدس
این زیادی هست که گزارش مورخ دهم‌فوریه ۱۹۲۱ نورمن به لردکرزن یکی‌ازآنهاست.
شتی‌هائی که برای جمع‌آوری مهمات روسی به انزلی‌آمده بودند ظاهراً درتاریخ ۲۵ دی
= ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱) این‌بندر را با محمولات نظامی خود ترك کردند در حالی که در
ریخ ۱۰ فوریه همین سال بنابه‌گزارش نورمن:

«... شماره قوای مسلح بالشویك‌ها در گیلان، طبق‌آخرین اطلاعاتی که دریافت کرده‌ام،
لغ بر ۷۰۰۰ نفر است که از این‌عده چهارصدتن‌آنها سربازان حرفه‌ای روسی هستند که‌به
اك ایران گسیل شده‌اند وبقیه راکمونیست‌ها و طاغیان مسلح محلی تشکیل مـی‌دهند. هشت
اده توپ سنگین، دوآتشبار دورزن، ده عراده توپ صحرائی، یکصد وسی مسلسل، وسیصد
اری حمل ونقل، دراختیارآنهاست و قلم‌اخیر (گاریهای حمل‌ونقل) مخصوصاً تائید میکند
ه نقشه‌کمونیستها پیشروی به سوی تهران است و این‌هدف را به محض‌اینکه نیروهای مااز
اك ایران خارج شدند اجرا خواهندکرد...»

این بود دورنمای وضع نظامی گیلان. اما درقضیه قرارداد نیز اکبرکاری ازپیش‌نبرده
نتوانسته بود وسایل افتتاح مجلس‌جدید را که می‌بایست درباره رد یا تصویب قراردادتصمیم
گیرد فراهم سازد. ناسیونالیسم ایرانی قدرت قاطع خود را عملا ثابت‌کرده وتمام نقشه‌ها و
سایس استعماری لردکرزن وسرپرسی کاکس مستر نورمن را نقش‌برآب‌کرده بود . وزیـر
ختار که آتیه سیاسی خود را درخطرمی‌دید و احساس می کردکه اگردراین مأموریت موفق
بود به غضب‌لردکرزن دچار خواهد شد و ترقیات آتی خود را در وزارت خارجه انگلیس
دست خواهد داد به‌آخرین تیرسیاسی که در ترکش داشت متوسل شد وکوشیدکه با روی
ارآوردن کابینه‌ای جدید (تحت ریاست مستوفی‌الممالك) کشتی شکسته سیاست انگلیس را
. این مخمصه طوفانی نجات بخشد.

روی‌آوردن انگلیسی‌ها به مستوفی‌الممالك نشان می‌داد که قدرت ناسیونالیزم ایرانی
رانجام به یکی ازهدفهای اصلی خود-اثبات بیقدرتی نخست‌وزیران دست نشانده سفـارت
نگلیس- نایل شده وآزادی عمل اولیای سفارت را در این زمینه (یعنی انتخاب نخست‌وزیر



فتح‌اله خان اکبر (سپهدار رشتی)

برای ایران بدون توجه بخواسته ملت ایران) از دستشان گرفته است زیرا نباید فراه
کرد که این رجل سیاسی که انگلیسی‌ها اکنون درصدد استمالت و روی کارآوردن او بو
همان مستوفی‌الممالك مشهور، نخست وزیر ایران درجنگ جهانی اول و ازسران برج
ملیون، بود که نامش به‌علت‌مخالفت با سیاست بریتانیا در ایران درلیست‌سیاه سفارت‌انگ
قرار داشت و وزیرمختار سابق آن دولت درتهران (سرپرسی کاکس) از شاه و وثوق‌ال
قول غیررسمی گرفته بود که درآتیه به پنج‌تن از سیاستمداران سرشناس ایرانی (که یکی
آنها همین مستوفی الممالك بود) هیچ گونه سمت یا مقام مهم دولتی ــ وزارت یا نخ
وزیری‌ــ واگذار نگردد.* اما ازآنجاکه سیاست ، به قول ناپلئون ، فن ممکنات است ،
انتصابی که تا دیروز (به‌علت مخالفت شدید انگلیس‌ها) غیرممکن به نظر می‌رسید اکنو
درخواست و تمایل خود انگلیس‌ها مورد بررسی میان شاه و مستر نورمن قرار گرفته ب
مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی که بین وقایع نگاران این دوره تا حدی موثق
دیگران مطلب می‌نویسد ومضمون نوشته‌هایش نشان می‌دهد که به جریانهای سیاست وقت

---

* چهار نفر دیگر عبارت بودند از : مستشار الدوله صادق ، مخبرالسلطنه هدا
نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری، ونظام‌السلطنه مافی.

ده است ، کاندید شدن مستوفی الممالک را برای پست نخست وزیری ناشی از تشبثات و
ایس زیر پرده فرمانفرما (شاهزاده عبدالحسین میرزا) می‌شمارد و در خاطرات خود
نویسد که :

«... فرمانفرما می‌کوشد به مقصود خود برسد و زمامدار مملکت گردد ولی نه ملیون
ولش دارند و نه دوستان خارجی (یعنی انگلیس‌ها) زیرا بعد از فریبی که ازپسرش نصرت‌
دوله در کار قرارداد خورده‌اند دیگرفریب حرفهای پدر را نمی‌خورند. وی ناچار به‌میرزا
سن‌خان مستوفی‌الممالک متوسل می‌شود که او را رئیس دولت بکند وخود وزیرجنگ گردد
این وقت نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری هم باز به خیال ریاست وزراء افتـاده و بـه
وان داوطلب ششم یا هفتم وارد میدان رقابت می‌گردد وحوزه خود راگرم کرده و بیکاران
وعده کار می‌دهد و سفره ایلاتی خود را بیش ازپیش برای سفره چرانان می‌گستراند و
دری هیاهو راه می‌اندازد که سپهدار اعظم (فتح‌اله خان اکبر) استعفا داده و کنار می‌رود و
ران دولت به طول می‌انجامد چه اشخاص وطن‌دوست با مشکلاتی که درکار سیاست‌خارجی
ست به آسانی و بیقید و شرط نمی‌توانند زیر بار ریاست دولت بروند و رقابت شدید میان
وطلبان منفعت‌پرست هم‌قوای مختلف آنها را به تحلیل برده و نمی‌گذارد که هیچ کدام بمقصود
دیك گردند...» (۱)



مرحوم حسن مستوفی (مستوفی‌الممالک) از سیاستمداران دوره قاجار

۱- حیات یحیی - جلدچهارم - ص ۲۱۳



شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما (نفر نشسته در وسط با عبا وعد

قسمت‌هائی از این روایت صحیح و بقیه زائیده فکر و تخیل نویسنده است.

اکبر به اتکاء قدرت بختیاری‌ها روی کار نیامده بود که با هو وجنجال رئیس این ایل (جعفقلی‌خان بختیاری) ناچار به استعفا و ترك مقام گردد. او را انگلیسی‌ها آورده بودند و موقعی که پشت سرش بودند و زمینه برای ماندنش مساعد بود تقریباً قطعی بود که مسند [نخ]ست وزیری را رها نخواهد کرد. رویهمرفته درپرتو اسناد ومدارکی که دراین‌باره موجود [اس]ت می‌توان گفت که استعفای اکبر ازمقام نخست‌وزیری روی استنباط خودش بود که فکرمی کرد [ان]گلیسیها نسبت به ادامه زمامداریش بیمیل شده‌اند وگرنه اقدامات فرمانفرما و صمصام [ال]سلطنه عامل مهمی دراین‌استعفا نبود.

یکی از گزارشهای مهم نورمن که در عرض همین روزها به لندن مخابره شده مؤید [نار]ضایتی سفارت انگلیس از اکبر است و نشان می‌دهد که وزیر مختار در فکر پیدا کردن [جا]نشینی برای اوست :

مهم وفوری

«... حکومت کنونی ایران بلافاصله می‌توانست مجلس شورای ملی را افتتاح کند وقرار[داد] ایران وانگلیس را ازتصویب مجلس بگذراند، بشرطی که در همان موقع که افسران‌روسی [لش]کر قزاق ازکار برکنار شدند امور مملکتی به اشکالات غیر مترقب تصادف نمی‌کرد ولی [اس]تعداد و حربره نخست وزیر کنونی (اکبر) برای مواجهه با وضعی که در نتیجه خروج [قر]یب‌الوقوع قوای انگلیس از ایران پیش‌خواهدآمد به هیچوجه کافی نیست .

بیرون رفتن این قوا از ایران که در حال حاضر تنها مدافع کشور در مقابل حملـه [بل]شویك‌هاست او (فتح‌الله اکبر) را ناچار کرده است که دست بدامن عوام فریبان ـ که عقیده [دا]رند تنها راه نجات ایران بستن قرارداد با شورویهاست ـ بزند ونیز جلب رضایت توده [عو]ام‌الناس را که مرید این قبیل رهبران عوام‌فریب هستند وجهه همت خود قراردهد.

مذاکراتی که هم‌اکنون در مسکو (برای بستن قرارداد) درجریان است وجهه نخست [وز]یر را درمیان توده مردم بالابرده است ولی به همان نسبت از اعتماد طبقه اشراف وصنادید [عا]لیرتبه دولت نسبت به وی کاسته است.

دراین‌ضمن، اعضای کابینه نیز شکایت‌دارند که نخست‌وزیر غالباً کار ها را بی‌مشـورت [آن]ها انجام می‌دهد و لذا برخی از اعضای کابینه شروع به تحریکات علیه رئیس خود [ک]رده‌اند .

من شخصاً تردید ندارم که نخست وزیر خلوص نیت دارد وحقیقتاً می‌خواهد مجلس‌را [هم]ین قدر که عده کافی از نمایندگان درمرکز جمع شدند افتتاح کند ولی فوق‌العاده‌جای شك [و] تردید است که در قبال وضع کنونی کشور و تهدیداتی که نسبت به موافقان قرارداد صورت [می]گیرد ، وکلا این اندازه جرئت و شهامت داشته باشند که بتوانند در جلسات مجلس [شر]کت کنند.

بحران دیگری که احتیاج به مقابلـه محکم دارد نحـوه رفتار شاه است که اگـر

جلوگیری نشود وضع کشور را به سرعت وخیم خواهد کرد. امروز مجدداً با تاکید ه
نمامتر درباره لزوم اتخاذ روش محکم با نخست وزیر صحبت واز اوخواهش کردم ک
خود را هرچه زودتر ترمیم وتقویت کند.

برای عملی کردن این منظور سپهدار چندین راه حل پیشنهاد کرد که یکی از آ
کردن نصرةالدوله به کابینه بود و این همان فکری است که خودم نیز سابقاً تشویق
کرده بودم. شاهزاده قرار است در عرض یکی دو روزآینده به تهران برسد* و من با
پس از ورودش به تهران با او در این باره صحبت خواهم کرد که آیا ترمیم کابینه
برای رفع بحران کشور کافی است یا اینکه تفویض مقام نخست وزیری به کسی دیگر
دارد.

از آنجاکه حکومت انگلستان درحال حاضر به همان اندازه از کابینه فعلی نا
است که ازحکومت قبلی، لذا این طور اخذ نتیجه میکنم که اگر ناچار شدم کسی دیگ
جای اکبر بنشانم عالیجناب با این اقدام من مخالفت نخواهید کرد . با اجازه عالیج
این مطلب را نیز اضافه می کنم که بهترین ترکیب برای کابینه آتی ایران (آن ط
خیلی‌ها توصیه می کنند) این است که درچنین کابینه‌ای مستوفی الممالك رئیس و فرم
دست راست اوگردد زیرا شاهزاده با اینکه وجهه خوبی میان مردم ندارد وحتی منفو
ولی سیاستمداری است با هوش وفعال و با تجربه . و اگر این صفات او با محبوبیت
مستوفی‌الممالك توأم گردد قوت کابینه تضمین خواهد شد.»

درحاشیه این گزارش لردکرزن چنین اظهار نظر کرده : «مستر نورمن یك دو
روی دایره سیاست چرخیده و دوباره به همان نقطه‌ای که حرکت خود را ازآنجاآغا
بود رسیده است . او مجدداً می‌خواهد یك مثلث فاسد قدرت ، از نوع مثلث های
سرپرسی کاکس، درایران روی کارآورد وبه این ترتیب امکان هر نوع پیروزی سیاس
ما درآتیه منتفی است!...» (۱)

---

* نصرت‌الدوله که از اروپا برمی‌گشت برای رسیدگی به امور واملاك شخصی
درکرمانشاه وهمدان توقف کرده بود و سفارت انگلیس با کمال بی‌صبری انتظار ورو
به تهران داشت .

۱ـ اسناد سیاسی وزارت امورخارجه انگلیس ـ سند شماره ۶۴۸ (تلگراف مو
ژانویهٔ ۱۹۲۱ نورمن به لردلرزن).

منظور از مثلث فاسد زمان سرپرسی کاکس (وزیر مختار سابق بریتانیا در ا
وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله، وصارم‌الدوله هستند که هرسه از انگلیسی‌ها برای امضای ق
رشوه گرفتند و کاری‌هم‌ازپیش‌نبردند. لردکرزن به علت‌آن بدبینی‌خاصی که نسبت به
الممالك داشت کابینه‌ای را که قرار بود وی رئیس و عبدالحسین میرزا فرمانفرما و
فیروز میرزا نصرت‌الدوله اعضای ارشدش‌باشد، نسخه دیگری ازهمان مثلث فاسد (ورشو
زمان عقد قرارداد می‌شمرد.

دو روز بعد ازارسال این گزارش، نورمن به حضور احمدشاه شرفیاب شد و سندی که ترجمه‌اش در زیر نقل می‌شود ماحصل مذاکرات این جلسه است:

گزارش تلگرافی نورمن به لردکرزن

(فوق‌العاده مهم و فوری)

«... اعلیحضرت به من‌فرمودندکه درعرض سه روزگذشته نخست‌وزیر (اکبر) دوبار استعفای خود را تقدیم کرده است وبا اینکه این استعفا پذیرفته نشده ، مشارالیه تهران را ترك کرده و درخانه ییلاقی‌اش اقامت گزیده است.

نیز فرمودندکه درجلسه نخست وزیران سابق که صبح همان روز تحت ریاست خود اعلیحضرت تشکیل شده بوده است حاضران به اتفاق‌آراء نظرداده‌اندکه وضع کنونی‌مملکت چنین ایجاب می‌کندکه مردی تواناتر ومقتدرتر از اکبر روی‌کار آید.

ازاین‌جهت معظم‌الیه مایل بودندکه ازنظرما دراین‌باره مسبوق باشند و ببینندآیاهنوز هم اصرار داریم‌که نخست وزیرکنونی را سرکار نگاهداریم؟

به دلایلی که درضمن تلگراف قبلی خود اعلام کرده‌ام در پاسخ سئوال اعلیحضرت عرض‌کردم‌که شخصاً نیز با نظری‌که «مجمع نخست وزیران سابق» ابراز کرده‌اند موافقم و اگر سپهدار حقیقتاً می‌خواهد ازمقام خود استعفا بدهد جلوتصمیمش را نخواهم‌گرفت.ولی درضمن به استحضارملوکانه رساندم‌که درقضیه تعویض‌کابینه هیچ‌گونه قدم مستقیم‌علیه‌سپهدار برنخواهم داشت‌که بعداً از دست من شکایت‌کند وبگویدکه ازپشت سر به او خنجر زده‌ام و بنابراین باید اطمینان قطعی در این‌باره پیدا کنم که او (فتح‌الله اکبر) به ابتکار خودش می‌خواهد ازنخست وزیری‌کناره‌گیری کند.

اعلیحضرت فرمودندکه درقبال وضع‌کنونی‌کشور هیچ زمینه‌ای برای شکایت یااظهار گله ازجانب اکبر وجود ندارد وشخصاً حاضر است‌که مسئولیت‌کامل برکنار کردن نخست وزیرکنونی را به عهده‌گیرد. اعلیحضرت جداً براین عقیده بودندکه هنگام‌آن رسیده است که یك نخست وزیر ملی‌که از اعتماد مردم برخوردار باشد مصدرکارگردد وچنین انتصابی (به نظرمعظم‌الیه) مخصوصا از این‌جهت لازم است‌که درسیاست دولت بریتانیا نسبت به‌ایران وانتظاراتی‌که‌آنها از حکومت ایران دارند به حقیقت چیزی وجود ندارد که دولت ایران نتواند با وجدان آسوده از عهده انجامش برآید با این فرق که اجرای این سیاست به‌دست یك نخست وزیر وجیه‌المله خیلی بیشتر شانس کامیابی دارد تا بدست سپهدار که محظور عمده‌اش این است‌که به اطاعت و فرمانبرداری محض از سفارت بریتانیا شهرت دارد.

سپس مدتی‌مشغول مذاکره با اعلیحضرت درباره اشخاصی بودیم‌که می‌توانندجانشین اکبرگردند و سرانجام، براساس توصیه من، موافقت شد که همان ترکیبی که در آخرین پاراگراف تلگراف قبلی‌ام پیشنهاد شده است پایه عمل قرارگیرد وکابینه‌ای بریاست‌مستوفی و عضویت فرمانفرما (به عنوان شخص دوم کابینه) تشکیل‌گردد و اگر لازم شد عین‌الدوله را نیز در این‌کابینه بگنجانند که او نیز مثل فرمانفرما حاضراست تحت ریاست مستوفی

تصدی یکی از وزارتخانه‌ها را قبول کند و امتیازش نسبت به فرمانفرما این است که به‌عکس وی در تمام این مدتی که ازمناصب دولتی برکنار بوده هرگز تماس خود را با ملیون قطع نکرده است.

من دوباره اهمیت افتتاح مجلس را به حضور ملوکانه خاطرنشان کردم و اعلیحضرت کاملا با این نظرموافق بودند واضافه کردند که به عقیده ایشان لازم است که قرارداد ایران و انگلیس هرچه زودتر به مجلس تقدیم گردد . نظر معظم‌الیه این است که مجلس امکان ندارد این قرارداد را رد کند منتها ممکن است تغییراتی در بعضی موادآن بدهد چونکه ایران در وضع کنونی‌اش به هیچوجه نمی‌تواند و نباید مساعدت وحسن‌نظر بریتانیا را از دست بدهد و برای بهره‌مندی ازاین‌حمایت و حسن نظر ، ناچار است امتیازاتی بـرای انگلستان قایل گردد .

بطوری که عالیجناب مسبوق هستید، عقیده خود من این است که احتمال تصویب شدن قرارداد به صورت فعلی‌اش درمجلس ایران، بسیار بسیار کم است مگر اینکه همزمان با این عمل، قرارداد منعقد با شوروی‌ها نیزتصویب گردد که تضمینی برای ایرانیان درقبال انتقام بلشویک‌ها باشد .

اعلی‌حضرت قرار است فردا اول وقت سپهدار را به حضور بپذیرند و پس از اینکه استعفای مشارالیه را قبول کردند مستوفی شرفیاب خواهد شد. در این ضمن خود من نیز مستقیماً با مستوفی تماس خواهم گرفت که ببینم برنامه کارش چیست تا بتوانم جزئیات آن‌را درگزارش تالی به عرضتان برسانم .

درشرفیابی امروز، اعلیحضرت را فوق‌العاده‌خوشحال وسردماغ دیدم و درباره‌مسائل مملکتی با دقت وعلاقهٔ خاصی که تاکنون نظیرش را از ایشان ندیده بودم بحث و اظهار نظر می‌فرمودند. » (۱)

اما مستوفی که اکنون انگلیسی‌هامی کوشیدند او را نخست وزیر کنند خوشبختانه از قماش وثوق‌الدوله‌وسپهدار رستی نبود که گوشش فقط به حرفها و توصیه‌های سفارت انگلیس بدهکارباشد بلکه منافع ومصالح هموطنان خود را نیز درنظر می‌گرفت وگناه بزرگ او در زمان جنگ (ازچشم انگلیسی‌ها) همین بودکه‌این منافع را برمنافع بریتانیا درایران‌ترجیح داده بود. مستوفی که ذاتاً مردی صریح‌اللهجه بود و به علت‌آن پیوند عاطفی که با توده‌مردم داشت احساسات ومکنونات ضمیرآنها را بخوبی درك می‌کرد، صریح وپوست‌کنده به وزیر مختار انگلیس پیغام دادکه قرارداد وثوق‌الدوله به صورتی که تنظیم شده ابداً قابل تسلیم به مجلس نیست و اگرهم تسلیم شود بیگمان ردخواهد شد. درثانی‌اگر بناست که وی (مستوفی) مسئولیت ریاست‌کابینه جدید را به عهده گیرد اولیای محترم سفارت بهتراست قبلا ازنحوهٔ کار و رؤس برنامه دولتش آگاه باشند ،

۱ـ اسناد وزارت امورخارجه انگلیس- تلگراف مورخ پانزدهم ژانویه نورمن به لرد کرزن- سندشماره ۶۵۱ .

دنباله پیغام مستوفی به نورمن

«... به محض اینکه کابینه‌ام را تشکیل دادم اولین‌کاری که خواهم کرد امضای یك
دالعمل تلگرافی به تمام سفرای ایران درکشورهای خارجه خواهد بودکه ازهرکجا و
کشوری که صلاح دیدند برای سازمان‌ها و دوایر دولتی‌ایران، مخصوصاً برای ارتش و
ی، مستشار وصاحبمنصب استخدام‌کنند و دراین‌مورد هیچ‌گونه تعهد نداشته باشند که
ستشاری‌که استخدام می‌کنند حتماً باید انگلیسی باشد. بدیهی است‌که این اقدام من‌که
ف قرارداد وثوق‌الدوله است موجب رنجش شما خواهد شد در صورتی که رنجاندن شما
م دراین موقع‌که تنها پشتیبان مالی و نظامی کشورم هستید به هیچ‌وجه به صلاح ایران
انم. پس، چه بهتر که با هم‌بنشینیم وطرحی برای الغاء قراردادکه ضمناً باعث کسرشأن
ی شما درچشم روسها نگردد تهیه‌کنیم. سپس توقعات بریتانیا از ایران و توقعات ایران
یتانیا را قلم به قلم روی کاغذ بیاوریم تا دیگر زمینه‌ای برای پیدایش سوء تفاهم در
ه موجود نباشد. به محض اینکه این کارهای مهم ومقدماتی انجام‌گرفت و بار سنگین
داد (که مورد نفرت ملت ایران است) از دوشم برداشته شد، آن وقت تکلیف انتخابات
کشور را روشن ومجلس را افتتاح خواهم‌کرد وهر نوع مشکل داخلی که دراین زمینه
ود باشد حل‌آن را شخصاً به عهده می‌گیرم»

نورمن‌که قریب سه ماه با سپهدار کار کرده و به روحیهٔ مطیع وفرمانبر وی عادی شده
ار دریافت پیغامی چنین محکم ومتین و بی‌پروا (و طبعاً ناخوشایند) یکه خورد و از
دهٔ پیغام خواهش کردکه از قول وی به مستوفی بگوید که شخصاً اجازه ندارد در بارهٔ
بی که دراین پیغام مطرح شده است نفیاً یا اثباتاً اظهارنظر کند وناچار است که عین‌آن
ب را برای اخذ تصمیم‌نهائی به‌لندن احاله دهد.

مستوفی نظر وزیرمختار را پذیرفت و از اوخواهش کرد که شرایط ذکر شده را در
ع اوقات به اطلاع لندن برساندکه وی بتواند هرچه زودتر تصمیم خود را در این باره
ل یا عدم قبول نخست وزیری) اتخاذ کند.

با اینکه در اسناد منتشرشده وزارت امور خارجه انگلیس عکس‌العمل کرزن در قبال
مستوفی درج نشده است ولی به حدس نزدیك به‌یقین می‌توان گفت که با روی کارآمدن
فی مخالف بوده است زیراکه شخصاً از فعالیتهای دوران زمامداری مستوفی (در اواسط
ك جهانی اول) و احساسات دوستانه وی نسبت به آلمانها کاملا آگاه بود و قرارداد
مانه این سیاستمدار ملی را با وزیرمختار آلمان (که منجر به دخالت نظامی انگلیسی‌ها
نوب ایران واشغال بوشهر گردید) هنوز از یاد نبرده بود. (۱)

۱ـ بنگرید به‌کتاب نیکلسون: آخرین مرحله حیات کرزن ـ ص۱۳۰.

بستن این قرارداد با آلمانها (در اوضاع واحوال‌آن زمان) بهترین‌دلیل وطن‌پرستی
فی بود زیرا در اواسط جنگ جهانی اول که هنوز کسی تصور نمی‌کرد روسیه با آن
غیر مترقب (یعنی به علت ظهور انقلاب کمونیستی در داخل کشور) از جرگه متفقین

←

ولی بهر تقدیر دخالت احمدشاه در این قضیه، انگلیسی‌ها را ازمحظور بزرگی که با آن مواجه بودندخلاص کرد زیرا سیاست بنیانی نورمن، با توجه به محبوبیت ملی مستوفی، این بود که حتی‌المقدور از طرفیت علنی با وی خودداری کند.

علل بهم‌خوردن نخست وزیری مستوفی در تلگراف مورخ نوزدهم ژانویه نورمن شرح داده شده است:

«...درروز شانزدهم ژانویه مستوفی‌الممالك مأموریت تشکیل کابینه را با کمال اکراه بعهده گرفت و روز بعد پیامی به این مضمون برایم فرستادکه اگرموفق به تشکیل کابینه شود، ازتقدیم قرارداد ایران وانگلیس به مجلس معذور است (زیرا می‌داندکه این قرارداد شانس تصویب شدن درمجلس شورای ملی را ندارد).

جواب دادم‌که به هیچ‌وجه مجاز نیستم درباره صرفنظر کردن ازقراردادی‌که به‌امضای دولتین رسیده است وارد مذاکره با حکومت جدید ایران گردم. درنتیجه، مستوفی‌الممالك جریان پیغام خود و مضمون جواب مرا عیناً به اطـلاع احمد شاه رساند و در حضور اعلی‌حضرت این نکته را به صراحت تاکید کرد که پس‌ازصدور فرمان نخست وزیرش خیال دارد افتتاح مجلس را به تعویق اندازد. به دنبال شرفیابی مستوفی، اعلی‌حضرت رئیس دفتر مخصوص خود را * پیش من فرستاد وپیغام داد که ازشنیدن گزارش مستوفی دچار تعجب شده استکه چطور مشارالیه خودسرانه چنین پیغامی برای‌من فرستاده و تصمیم گرفته است که افتتاح مجلس را به تاخیر اندازد. ازآنجاکه هر دوعمل مستوفی برخلاف میل‌صریح ملوکانه بوده است مأموریت تشکیل کابینه را فی‌المجلس از اوسلب کرده بود.

پس ازشرح این مقدمات، رئیس دفتر مخصوص از من سئوال کرد که حالا چه کسی را برای نخست وزیری به‌جای مستوفی صلاح می‌دانم وپیشنهادکردکه بهتر است باز ازخود سپهدار (اکبر) دعوت بشودکه کابینه‌اش را ترمیم وتقویت کند و خود به نخست وزیری ادامه دهد.

به معین‌الملك جواب دادم‌که چون، به عکس ایام‌گذشته، دیگر در موقعیتی نیستم که با اعطای کمکهای مادی نخست وزیران ایران را بر سر کار نگاهدارم، مسئولیت اخلاقی این عمل را نیز نمی‌توانم به عهده گیرم‌که کسی را برای نخست وزیری پیشنهاد کنم ولی

→

خارج گرددوسپس کلیه‌عهدنامه‌های‌دولت تزاری را ملغی‌اعلام دارد ، پیروزی حکومت‌تزاری مفهومش زوال قطعی استقلال ایران بود زیرا روس و انگلیس‌کشور ما را به موجب قرارداد ۱۹۰۷ (وقرارداد متممآن مشهور به پیمان قسطنطنیه) میان خود تقسیم‌کرده بودند و اگر جنگ را متفقاً می‌بردند از استقلال ایران اثری بجا نمی‌ماند . به این دلیل تمام ملیون و وطن‌پرستان ایرانی درآن تاریخ از صمیم قلب طالب پیروزی آلمان (دشمن روسیه) بودند و دشمن دشمن خود را به‌حق نجات دهنده ایران می‌شمردند.

* معین‌الملك فتوحی ارعمال وخبرچین‌های معروف‌سفارت انگلیس در دربارایران

به جلوگیری از سقوطش نباشم. حکومت آتی ایران باید مطلقاً به پشتیبانی و حمایت ایرانیان متکی باشد.

رئیس دفتر مخصوص دراینجا ازمن خواهش کردکه ۲۴ ساعت روی این پیغام ملوکانه ، کنم و من قول دادم که این کار را بکنم گرچه به هیچ وجه خیال ندارم پس از ی مدت موعود پاسخی، جز همین جوابی که داده‌ام، به مشارالیه بدهم زیرا هر سیاستمدار ی که اکنون با توصیه من روی کار بیاید درنظر ملت ایران به عنوان کاندید سفارت س تلقی خواهد شد و چون با خروج قوای نظامی بریتانیا از ایران آن نیرو و نفوذ ی را که حضور این قوا تاکنون در اختیارم گذاشته بود خواه ناخواه از دست خواهم قهری است که دیگر نخواهم توانست ازسیاستمدار مورد توصیه خود پشتیبانی کنم و او به حملات مخالفان ناچار خواهد شدکه کنار برود و لطمه بیشتری به حیثیت ضربت دیده رد سازد. رونوشت این تلگراف به هندوستان نیزمخابره شد.» (۱)

روز بعد احمد شاه مجدداً معین‌الملك را پیش نورمن فرستاد که ببیند نتیجه تفکر و ه بیست و چهار ساعته او چه شده است ولی وزیر مختار سر حرف سابق خود ایستاد و نشد جوابی جز آنچه روزقبل داده بود به احمدشاه بدهد.

***

بحران کابینه برای ۴۸ ساعت دیگر ادامه یافت و در عرض این مدت یك مصاحبه مهم نورمن و مستوفی‌الممالك صورت گرفت به این امید که شاید مستوفی شرایط قبول نخست ی را تعدیل کند و زمام امور مملکت را بدست بگیرد . ولی چون مستوفی مردی یك بود و دراین گونه مسائل حساس که مربوط به استقلال و حاکمیت مملکت بود اصول و یب‌های ثابت داشت، از این ملاقات نتیجه مطلوب حاصل نشد و نورمن به وسایل غیر م که در اختیار داشت (و در راس آنها شخص معین‌الملك) به احمد شاه اشاره کرد که ریت تشکیل کابینه را مجدداً به خود سپهدار واگذار کند.

سپهدار این مأموریت را قبول و از شاه درخواست کرد اجازه دهد که چهار تن از ، مورد علاقه مردم که سابقاً (در زمان قدرت وثوق‌الدوله) به علت مخالفتشان باقرارداد شان تبعید شده بودند داخل کابینه گردند که حیثیتی برای هیئت وزیران ایجاد گردد . ین تقاضا را پذیرفت وسپهدار دولت جدید خود را که سه تن از تبعیدیان کاشان (حاج م‌السلطنه اسفندیاری - ممتاز الملك ـ مستشارالدوله صادق) درآن عضویت داشتند ل داد و وزراء را در روز سوم فوریه ۱۹۲۱ برای معرفی به کاخ سلطنتی برد .

در این شرفیابی بازحادثه‌ای غیرمترقب پیشآمد کرد که تشکیل کابینه را به تعویق خت. احمد شاه که باطنا با این وزرای وجیه‌الملة مخالف بود وعضویت آنها را در کابینه ، از روی ناچاری پذیرفته بود، ضمن صحبت جمله‌ای تمسخرآمیز در باره اینکه بعضی ، کسب وجاهت ملی بیشتر اهمیت می‌دهند تا به مصالح مملکت، بر زبانش گذشت که به

۱ـ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس ـ سند شماره ۶۵۵ (تلگراف مورخ نوزدهم یه نورمن به لردکرزن) .

وزرای سه‌گانه برخورد وحاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری که تاب تحمل این طعنه ملوکانه را نداشت با جرئتی که از او کمتر انتظار میرفت جواب شاه را فی‌المجلس داد:

«اعلیحضرت مثل این است که ازوجود امثال ما درکابینه نگرانند. یك‌بار به‌کاشان تبعید شده‌ایم، بار هم اگر مایل باشند می‌توانند ما را تبعیدکنند منتها بهتر است‌که دفعه را این‌بار به نقطه‌ای دورتر، بغداد یاهندوستان، تبعید فرمایند وکاملا ازدست وجیه‌الملهٔ آسوده بشوند...»

بعد از رد وبدل شدن این‌کلمات ، وزرای سه گانه که بیش از چند ساعتی از عمر وزارتشان نگذشته بود ازکابینه استعفادادند و بحران سیاسی کشور دوباره شروع‌شد.

سرانجام در روز شانردهم فوریه مجدداً به سپهدار امر شدکه‌کابینه خود را تشکیل دهد و او آخرین کابینه پیش از کودتا را در روز شانردهم فوریه ۱۹۲۱ (= ۲۷ بهمن ۱۲۹۹) تشکیل داد و برای اینکه استمالتی از تبعید شدگان کاشان شده باشد ، حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری را مجدداً به عنوان وزیر خارجه وارد کابینه کرد.

هنوزچند صباحی از عمر این کابینه نگذشته بودکه صفحهٔ تاریخ ایران رعدآسا ورق خورد وحکومت پنج روزه سپهدار درقبال‌کودتای نظامی‌سوم‌اسفند ۱۲۹۹ سقوط‌کرد. سپهدار به سفارت انگلیس گریخت و تهران بدست قزاقها افتاد .

فرمانده نیروی کودتا یکی از افسران عالیرتبه نیروی قزاق ایران بنام سرتیپ رضا خان سوادکوهی بودکه از همین لحظه پا به عرصه تاریخ سیاسی ایران گذاشت.

(ادامه دارد)

توضیح

در سمپوزیوم سیاست خارجی ایران که در ماه اسفند گذشته درجزیره کیش برگزار شد، جناب آقای نصرالله انتظام (رئیس جلسات سمپوزیوم) این بنده را متوجه ساختندکه در شماره اسفند ماه مجله‌یغما درآن قسمتی که نام روحانیان و رجال مشهورضد قرارداد به‌تفصیل ذکر شده است ، نام مرحوم مستوفی الممالك از قلم افتاده است . با عرض تشکر از این یادآوری به موقع جناب آقای انتظام ، به عرض خوانندگان مجله یغما می‌رسد که مرحوم مستوفی‌الممالك در تمام مبارزاتی‌که منجر به لغو قرارداد گردید نقشی مهم و مؤثر به‌عهده داشته است و تاریخ ایران خدمات او را دراین زمینه هرگز فراموش نخواهد کرد.

جواد شیخ‌الاسلامی

شرح حال چند تن از رجال دورهٔ افشاریه

- ۲ -

، خان بلوچ :

محمد خان بلوچ (۱) از سرداران اواخر دورهٔ صفویه و اوایل دورهٔ افشاریه است که
یر با افاغنه هنگام تسلط بر ایران همکاری نموده بود . محمد خان در آغاز کار از
دگان محمود هوتکی غلیجائی پسر میرویس افغان بود و همراه وی از قندهار باصفهان
پس از اینکه محمود کشته شد و سلطنت به پسرعمش اشرف (پسر میرعبدالله) انتقال
محمد خان به خدمت وی درآمد . (۲)

وقتی در اوایل سلطنت اشرف سید احمد نامی بعنوان سید احمد شاه صفوی که خود را
ندان صفوی میدانست ادعای پادشاهی نمود و بر ایالات جنوبی ایران دست یافت در
۱ محمد خان بلوچ با چهار هزار سوار افغان وی را در سرپل فسا نزدیك شیراز شکست
ید احمد شاه به کرمان گریخت . باردیگر در سال ۱۱۴۰ ه. ق. محمدخان بفرماندهی
ه هزار سوار و پیاده که ازشیراز و اصفهان ولار گردآوری شده بودند ، قلعه حسن آباد
، را محاصره کرد وعاقبت سید احمد شاه تسلیم شد و باین ترتیب فتنه وی خوابید(۳).
. این خدمت ، در سال ۱۱۴۱ محمد خان بلوچ از سوی اشرف بسفارت سلطان احمد
خواندگار (سلطان احمد سوم) عازم عثمانی شد تا مذاکرات لازم را جهت صلح با
عثمانی آغاز کند . (۴) ولی بهنگام بازگشت از عثمانی در همدان چون خبر استیصال
افغان را شنید ناچار بدرگاه نادر بار یافت ، نامه و نوشتجات را که از جانب سلطان
خان پادشاه روم (عثمانی) واعیان آن دولت برای اشرف آورده بود بنظر نادررسانید
م او را به ایالت کوه کیلویه منصوب نمود. (۵) و از همینجاست که بخدمت نادر شاه در
د و یك سلسله حوادث و رویدادها را پشت سر میگذارد و چند بار باعث خشم نادر
بخود میگردد و عاقبت نیز منجر به کشته شدنش میشود که شرح آن خواهد آمد .

۱- بیشتر مورخین وی را محمد خان بلوچ نام برده‌اند ولی قدوسی در نادرنامه
۲۱ وی را محمد علیخان بلوچ ذکر کرده .

۲- بامداد - مهدی ، شرح حال رجال ایران ج ۳،ص۲۲۳ ، چاپ تهران۱۳۴۷.

۳- مرعشی - مجمع‌التواریخ . بکوشش عباس اقبال ص ۷۹-۷۸-۷۳-۷۲ - چاپ
ن ۱۳۲۸ .

۴- جهانگشای نادری - به تصحیح سید عبدالله انوار ص ۲۱، چاپ تهران ۱۳۴۱ و
د شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۲۲۳

۵- جهانگشای نادری ص ۱۱۷

باری در سال ۱۱۴۳ که‌شاه‌طهماسب‌صفوی با عثمانیها میجنگید، محمد خان بلوچ نیز همراه او بود . شاه طهماسب فرماندهی قلب سپاه را بوی سپرد و چون تدبیر امور جنگ به رأی و تدبیرمحمد خان بود سپاه ایران شکست سخت خورده واوفرار کرد شاه هم به اصفهان بازگشت محمد خان در منزل ساروق از توابع قم پی به زشتی کارهای خود برده ، ابتدا با عده‌ای از بلوچها تمرد کرد بالاخره باستمالت محمد علیخان قوللر آقاسی و دیگران بخدمت شاه بازگشت . (۱) پس از خلع شاه طهماسب در سال ۱۱۴۵ نادر عازم سرکوبی بختیاریها شد و در اصفهان محمد خان بلوچ را مورد مرحمت خود قرار داد و او را به نیابت کوه کیلویه سرافراز کرد و با امیرخان بیك قرقلو نایب فارسی به تنبیه شیخ احمد مدنی واعراب هوله و سایر اشرار بنادر مأمور ساخت . (۲) محمد خان بلوچ ومحمد علیخان قوللر آقاسی اصلا جزو سردارانی بودند که همراه نادر در سال ۱۱۴۵ بااسپاه خود وارد اصفهان شدند تا نادر ، شاه طهماسب را از سلطنت ایران خلع کنند . (۳)

در ۱۱۴۶ که نادر با توپال عثمان پاشا سردار معروف عثمانی می‌جنگید محمد خان بلوچ هم در رکابش بود در جنگی که کنار دجله در راه سامره میان نادر و توپال عثمان پاشا رویداد چون باطناً با طهماسبقلی خان (نادر) بد بود و دل با عثمانیها داشت از اینروحیانت کرد و این خود یکی از علل شکست نادرشاه از توپال عثمان پاشا بود . ولی نادر شاه پس از اینکه از سوءنیت وی آگاه شد فقط بسرزنش شفاهی او اکتفاء کرد و دو باره وی را به محل سابقش ، حکومت بهبهان وکوه‌کیلویه روانه نمود با وجود اینکه به نادر شاه خیانت کرده بود معلوم نیست که به چه علت این بار علاوه برحکومت سابقش شوستر و درفول راهم ضمیمه حکومت او نمود و دستور داد که درصورت لزوم احضارش خواهدکرد و او آماده باشد که با عده خود به بغداد بیاید. (۴) براستی، معلوم نیست که چرا نادر در بارهٔ وی این‌اندازه گذشت کرده ، در تمام مدتی که نادر بر سر کار بوده فقط بدو نفر از رجال ایران با وجود اخلالی که در امور میکردند و خیانتهائی که از ایشان سر زد بدیدهٔ اغماض نگریست یکی همین محمد خان‌بلوچ بوده و دیگری‌محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس بوده است . اگرچه ایشان را بعداً تنبیه کرد اما پس از چند بار عفو و اغماض ، و دیگر کمتر چنین مواردی در دورهٔ نادری بچشم میخورد و این خود نشان میدهد که نادر شاه در ابتدای کارش مردی باگذشت و انعطاف پذیر و سیاستمدار بوده است .

پس از مدتی نادر مجدداً عزم جنگ با عثمانی راکرد تا شکست نخستین از توپال عثمان پاشا را تلافی کند و از اینرو محمد خان بلوچ و امیر خان بیك نایب‌الحکومهٔ فارس جزو سرداران احضار شده بودند و برای اینکه درغیاب این‌دو اغتشاشی در آن نواحی رخ ندهد احمد سلطان مروی را بجای امیرخان بیك وقاسم بیك قرخلوی افشار را بجای محمد خان به حکومت خوزستان فرستاد . محمد خان که با سپاه خود به همدان میرفت که به

۱ــ جهانگشای نادری، ص ۱۷۲

۲ــ همان کتاب ص ۱۸۹

۳ــ حاج میرزا حسن فسائی ــ فارسنامه ناصری،ج ۱،ص ۱۷۰،چاپ ۱۳۱۳ ق

۴ــ فارسنامه ناصری،ج ۱،ص ۱۷۳،و بامداد شرح حال رجال ایران ج۳، ص ۲۲۵

. بپیوندد ، قاسم بیك جانشین خود را در (جایدر) میانهٔ راه فارس و همدان ملاقات د و باین ترتیب آیندگان و روندگان درآن محل مأموریت خویش رااعلام کردند. محمد ن چون از جریان امر آگاه شد و بدگمانی و عدم اطمینان نادر را نسبت بخود احساس دار وی‌رنجیده‌ازهمانجا بفارس‌بر گشت وسر به طغیان برداشت. آن‌دسته‌ازاهالی فارس که ای مذهب تسنن بودند با وی موافقت کردندو محمد خان ، نادر را بواسطهٔ تبلیغات سوء ,د نرد مـردم مورد تنفر قـرار میداد . (۱) و باین ترتیب علناً عـلیه نـادر سر به طغیان اشب .

نگفتهٔ میرزا مهدی خان استرابادی : (. . . محمد حان بلوچ ار لرستان برگشته م فسادرایت استبداد را برافراشت و قاسم بیك‌که درقلعه دزفول بود به مقتضای زشت خود ههای مکرآمیر نوشت. قاسم‌بیك ازنفاق و دو روئی وی آگاه بود وقعی ننهاده عازم‌شوشتر ولی شوشتریان باشاره محمد خان او را تمکین نداده قاسم بیك روانهٔ بهبهان گردید. بعد حند روز محمد بر سر او رفته او را با اتباع وی بدست آورده محبوس ساخت و ابوالفتح ن حاکم سابق شوشتر خویش محمد خان قرللر آقاسی را بحکومت شوشتر فرستاد اهالی جا مقدم او را مغتنم شمردند. محمد خان بلوچ آنگاه ار جانب خود حکامی برای حویره بوه کیلویه تعیین کرد و عازم فارس شد احمد سلطان مروی با سه هرار کس به مدافعه بر - ده مغلوب گشته بقلعه تحصن جست و بعد ار سیزده روز مقاومت بعلت‌کمبود آب و آذوقه لیم سد محمد خان او را هم چون قاسم بیك زندانی کرد .) (۲) از طرفی چون پس ار کست نادر از توپال عثمان پاشا در ۱۱۴۶ ، شهرت یافت‌که نادر میخواهـد دو باره شاه هماسب صفوی را بتخت بنشاند ، لکن پس از نبرد دوم با توپال عثمان و شکست عثمانیان یر عقیده داده ، شك نیست‌که همین تغییر عقیده طرفداران خاندان صفوی را بگرد محمد ان بلوچ آورد . (۳) محمد خان نیز چنین می‌نمود که به هوا خواهی صفویه و نجات شاه هماسب از زندان و دوباره بتخت نشاندن وی قیام‌کرده اما در باطن میل داشت جای نادر گرفته و همه‌کاره ایران شود موضوع محمد خان بلوچ در زهاب بگوش نادر رسید. (۴) درپس ازپایان کارعثمانی سپاهی بفرماندهی طهماسبقلی خان جلایر و اسماعیل خان‌خزیمه سرکوبی محمد خان فرستاد و خود نیر عازم شیراز شد . محمد خان نیر ار شیرار به افعه بیرون‌آمد و در بند شولستان (ممسنی) اطراف‌کوه را مستحکم‌کرد و راه عبورسپاه در را بست ولی سرداران نادر وی را شکست‌دادند. شیراز بتصرف آنها در آمد قاسم بیك احمد سلطان از زندان آزاد شدند . (۵) و اما محمد خان بعد ار شکست در بندشولستان ، جهرم بسمت لار رفت ولی اهالی لار بوی راه ندادند ناگزیر به سمت گرمسیر شتافت و ، قلعه‌کمشك نزد شیخ احمد رفت ولی در یك فرسخی این قلعه شکست خورد و به سواحل

۱- فارسنامه‌ناصری-ج۱،ص ۱۷۴،و بامداد،شرح حال رجال ایران۴ ح۳،ص ۲۲۶
۲- جهانگشای نادری-ص۲۲۰ - ۲۱۹ .
۳- لکهارت (لارنس) - نادر شاه ص ۱۰۴ ،ترجمه مشفق همدانی،تهران ۱۳۳۱ .
۴- بامداد - شرح حال رجال ایران،ج ۳ ،ص ۲۲۵
۵- جهانگشای‌نادری - ص ۲۲۵ - ۲۲۴

گریخت وچون راه‌چاره‌را مسدود دید بکشتی‌نشسته به جزیره قیس (کیش) که مسکن‌اعرا
هوله است گریخت. (۱) شیخ علاق‌هوله‌ای بوی پناه نداد چون عده‌ای از افراد ایل‌وی از جه
زن شیخ دریکی ارشورشها بوسیلهٔ تهماسبقلی‌خان‌جلایر اسیر و به استرآباد کوچانده بوده‌ا
را اسیر کرده و اورا دست آویز نجات گرفتاران خود ساخت. (۲) نادر هم پذیرفت با
ترتیب‌عمل‌معاوضه‌ومبادله‌صورت گرفت وتهماسبقلی خان‌جلایر،محمدخان رامقیداً روانه‌اصفها
ساخت. دژخیمان بامر نادر هر دو چشم او را نابینا ساختند و پس از سه روز از زخم چ
و درد آن درگذشت ۱۱۴۷ ق. (۳) بگفته میرزا مهدی: (... نادرشاه در اول مرتبه که
اصفهان عزیمت بغداد میکردند چون او را (محمد خان بلوچ) به نیابت کوه‌کیلویه تعیین
روانه میساختند در عالی قاپو گناهان او را یك يك باو شمرده فرمودند: اگر این مر
مصدر خیانت وشور بختی شوی چشمهای تو نمك‌گیر این اوجاق خواهد گشت و اونیز انگ
قبول بر دیده نهاده مرخص شد. در اینوقت که این فساد ظاهر اراو بظهور رسید بعد از ور
باصفهان باشاره همایون در همانجا که این وعده وعید بعمل‌آمده بود چشمهای آن تیره بخ
را (عبرة للناظرین) از حدقه در آورده و چون از احسان مولای خود چشم پوشیده
جزای عین را بچشم خود معاینه دیده بفاصله دو سه روز کوری قدم براه عدم گذشت.) (۴
هانوی در بارهٔ او گوید. (۵) (طهماسبقلی خان «نادر» برای اینکه همدستان و خزینه
را معلوم کند بزندانش افکند ولی محمد خان بلوچ بمحض اینکه تنها ماند خود را آویخ
و درگذشت و نوشته‌ای از او بدست نیامد که خزینه و همدستهایش را معلوم کند مردی‌سخ
بود که صفات بزرگش مقبول عامه بود و بهترین سوار ایران بود.) (۶) هنوز معلوم نیس
آیا محمد خان خودکشی کرد یا اینکه بر اثر شکنجه‌ای که دید بهلاکت رسید. (۷) ش
حزین لاهیجی در بارهٔ او گوید: (پس از برآوردن چشمهای وی بخنجر، محبوس‌کرد
چون میدانست که با قبح وجهی کشته خواهد شد در همان شب حربه بدست آورده خود
هلاك‌کرد.) (۸) با توجه به شرح حال محمدخان بلوچ میتوان دریافت که اومردی‌خیان
و مانند بعضی از رجال آن عصر فرصت طلب بوده است.

۱ـ جهانگشای نادری ص ۲۳۰ ـ ۲۳۶

۲ـ همان‌کتاب ص ۲۳۱ و فارسنامه ناصری‌ـج ۱،ص ۱۷۶

۳ـ بامداد ـ شرح حال رجال ایران،ج ۳،ص ۲۲۸

۴ـ جهانگشای نادری‌ـص ۲۳۱

۵ـ (توضیح)جونس هانوی انگلیسی درکتاب خود تقریباً همه جا از نادر به بدی کرده ودربرابر ازدشمنان‌او به نیکی یادکرده‌است ومتأسفانه قضاوتش‌چندان عادلانه‌نیس

۶ـ هانوی (جونس)ـزندگی نادر شاه،ص ۱۳۹،ترجمه دکتراسماعیل دولتشا تهران ۱۳۴۶

۷ـ لکهارت ـ تاریخ نادرشاه، ص ۱۱۳

۸ـ حزین ـ تاریخ احوال حزین‌ـص ۲۴۷،چاپ لندن، ۱۸۳۱ ـم بشماره ۳۶۵ موجود درکتابخانه ملی تهران.

سانی پاریزی

گرفتاریهای قائم‌مقام در کرمان و یزد

-۳۲-

میرزا حسین وفا، چنانکه گفتیم، از میان آتش زندیه وسیلاب قاجاریه، هم‌چون‌سمندر، لم‌جست - و این معلول اتفاقاتی است که بنظر نگارنده، غیر از عوامل طبیعی، یك عامل ی نیز مقدمات آن را فراهم ساخته بود: قضا می‌خواست که در این لحظات آخر، لطفعلی ان با میرزا حسین‌اندکی‌خشمگین شده باشد، ویك سفرحج بالاجبار - به باختیار - موجب ات میرزا شد وحوادثی که قرار بود اتفاق بیفتد، درست درروزهای غیبت میرزا، درشیراز ی داد.

جونر گوید: «شش روز از رفتن لطفعلی‌خان میگذشت که ناگهان هیاهوی جمعیتی‌به وش رسید ... لحظه‌ای بعد، مهماندار من حاجی محمد علی بهبهانی، وارد شد و به من لاع دادکه حاجی ابراهیم خان کلانتر، حاجی برخوردارخان فرمانده قلعه را دستگیر وده است. [میرزا حسین وزیر درسفر بود. خانم او امور را بررسی میکرد] جونر ، نویسد:

«می‌گویند به خانم هم پیغام داده‌اندکه اگر می‌خواهد جان خود و فرزندان میرزا رگه را نجات دهد درین‌کار دخالت نکند ... » (۱)

---

۱ - میرزا حسین درین وقت به حج رفته بود. گویا به علت اختلافی که میان او و طفعلی‌خان‌برسر انتخاب برخوردارخان به حفاظت شهر، بیش‌آمده بود، این سفرقهرآمیر ا انجام داده‌بوده است. اصلا چنین‌بنظر میرسدکه روی‌کارآوردن ابراهیم‌خان به‌کلانتری یراز ازطرف لطفعلی‌خان، علی‌رغم و تا اندازه‌ای برای‌کوتاه‌کردن دست میرزا حسین‌وفا وده است، و وفا هم ازعاقبت‌کار لطفعلی‌خان همیشه در وحشت بوده واصلادر ایامی‌که جونر - شیراز بود، یکی دوبار گفتگوهای سرد میان‌وفا و لطفعلی‌خان پیش‌آمده بود. وفا همان وزها به جونر گفته بود: «اگر به اندرزهای من‌گوش داده بودند، حالا حاجی‌ابراهیم در ندان ارگ بود وبر جائی که دیروز وکیل و ارباب نجیب و دلاور من تکیه داشتند امروز ا چنین رسوائی تکیه نمی‌زد. اعتماد به نفس ارباب من به بهای تاج و تخنش تمام شد، و

←

جونز سپس درباره خصوصیات میرزا حسین گوید: «... میرزا حسین مردی بود بی نهایت جوانمرد و دست و دلباز، خود او و بعدها میرزا بزرگ، هر دو می کوشیدند این دست و دلبازی را تا آخرین حد درمورد همگان بکار برند و هرگز خود چیزی نیندوزند کتاب، تنها عشق پرخرج میرزا حسین بود، و شهرت داشت که او نفیس‌ترین و نادرترین کتابخانه شخصی را جمع آوری کرده است ... میرزا حسین خود شاعر بود و وفا تخلص میکرد ومشهور بود که بهترین لطیفه گوی ایران بشما میرود...» (۱)

⟵

آنطور که ما از هم جدا شدیم به گمانم به بهای زندگیش نیز تمام خواهد شد» (آخرین روزها... ص۳۰) لطفعلی‌خان در اندك مدتی بیشتر اطرافیان کریم خان وحتی پدر خودش را کنار رد و در جواب اعتراض مخالفان، می‌گفت: «چرخ تازه طناب تازه می‌خواهد»، بهمین دلیل، میرزا حسین فراهانی از شیراز خارج و عازم حج‌شد، و روزی که بازگشت او را به ملاقات آقا محمدخان بردند! در واقع چرخ تازه خودش هم عوض شده بود! (آقای نوائی نوشته‌اند: خیمه تازه طناب تازه می‌خواهد). این سفر حج به قهر و جدائی انجام شده بود، و گوئی مصداق حالش شعر خود او بود:

ای خوشا بیخودی باده، که دی پیر مغان
دید هشیارم و از میکده بیرونم کرد
دل بجان آمده بود از غم جانانه وفا
قصد جان کرد جفا پیشه و ممنونم کرد

(سفینةالمحمود، تصحیح دکتر خیامپور ص ۲۳۸)

سفرحج وفا و کدورت چند روزه آخر او با لطفعلی‌خان، ظاهراً به داد میرزا حسین وفا و برادرزاده‌هایش رسیده است، و اگرجز این بود، هیچ بعید نبود که قائم مقام هم، به جای اینکه در سال ۱۲۲۲ه /۱۸۰۷م به عنوان منشی و وزیر و شوهر خواهرشاه در تبریز خدمت کند، بسا احتمال داشت که می‌بایست درکنار ابوالفتح خان زند پسر لطفعلی‌خان، در جرء حواجه‌ها، به خدمت مشغول باشد.

۱ــ میرزا حسین با اینکه وزیر مرد خطرناکی مثل جعفرخان بود، هیچوقت از حق گوئی ــ ولو به صورت شوخی هم ــ روی‌گردان نبود. آنچنانکه گویند وقتی از خوانین برد و عقدا شکست خورده به طرف فارس فرارمیکرد، به روایت تاریخ: «..مأثور است که چون به کفه ابرقوه ــ که بیابانی است هموارو ازآثار فرار ونشیب برکنار ــ به وطأت‌خیول هامون نورد خود را رسانید، روی به جانب میرزا حسین فراهانی ــ که به افسر وزارت او تارك احوال خود را آراسته داشت ــ آورده، گفت که: می‌دانی این زمان نهایت آرزوی خاطر ما چیست؟

وزیر عرض نمود، که دانای غیب ونهان جز ذات یگانهٔ خداوند زمین وآسمان نیست

⟵

مهمانیهای میرزا حسین در شیراز خیلی معروف بود و میهمانیهای حاجی قوام عصر
ط را به خاطر می‌آورد. بذیرائی او همراه با قلیان و قهوه و به قول ایرانیان با چای
ین ــ صورت میگرفت. این چای معمولا معجونی است مخلوط یافته از ادویه مختلف
وان درپائین اتاق، سه چهارنفر از خوش‌صداترین آوازخوانهای شیراز ومشهورترین
زندگان کمانچه جای‌می‌گرفتند. پیش‌از اینکه‌شام رابچینند ازخوانندگان خواسته می‌شد
یاتی ازحافظ،وشعری‌چند ازاشعارخود میرزاحسین، به‌آوازوهمراهی سازبخوانند..»(۱)

ن، آرزومند آنم که در مثل این پهن‌دشت‌که به‌جهت میدان جنگ بسی شایستگی دارد،
ری دلاور پیدا شودکه جنگ مردانه‌ای با او به تقدیم‌رسانم!
وریر به زبان حال یا مقال به عرض می‌رساند که اینك سرکاراقدس‌از معرکهٔ‌مبارزت ،
ك طریقهٔ هریمت‌گشته ، مرحله نجات را به قدم فرار درنوشته‌اند، چگونه تمنای‌کارزار
قابله مبارزی دلار می‌فرمایند؟ »

(جامع جعفری ، تصحیح افشار ص ۴۵۴)

۱ــ عبدالرزاق بیك‌دنبلی روایت می‌کند که‌میرزا حسین وفا «اشعار خود را درمجالس
خوش‌آواران صاحب جمال، از **اطفال**، می‌داد تا بخوانند». بنده با اینکه نهایت احترام
به میرزا حسین دارم، وبا اینکه منتهای نفرت را ازآقا محمدخان دارم ، معذلك، اینجا،
ن پای‌تاریخ‌درمیان‌است، باید بگویم‌نمیشودپادشاهی مملکتی‌راازجیحون تابغداد و ازعمان
فلیس در سرپخت ، و در عین حال مجالس شبانه شیراز را هم ادامه داد . وقتی آدم ،
ب‌گرگ مراجی مثل آقا محمدخان پشت دروازه دارد، بایدکمی بیدار باشد . البته نــه
زنده‌دار! درست خاطره شیخ‌ابواسحق وبهار شیراز ومحاصره امیرمحمد مظفر در نظــرم
م میشودکه وقتی هیاهوی سربازان امیرمحمد را پشت دروازه شهر شنید (درغلوای‌مستی)
ید چیست ! گفتند امیر محمد است . فرمود : این مردك گران جان ستیره روی هنوز
خاست؟ (سیاست و اقتصاد عصرصفوی ص۴۳۹)، در واقع این مهمانیها و ضیافت‌ها، آدم را
اد «ضیافت بالتازار» هنگام محاصره کوروش دربابل می‌اندازد.
یك جای دیگر این مقالات، من‌گفتگو کرده بودم که شبی که سلطان محمود غزنــوی
واست بر طغرل سلجوقی‌شبیخون برند ، سلطان مسعود ـ که ظاهراً ضعف اعصاب داشته و
اب نمیرفته وبرهمین سبب به‌تریاك معتادبوده ـ به قول بیهقی، آن شب «... ازاتفاق‌عجایب
نمی‌بایست طغرل گرفتار آید، آن بودکه سلطان مسعود، اندك تریاکی خورده بود، پس
نماز خفتن، برپیل، به خواب شد، و پیلبانان چون بدانستند . زهره نداشتند پیل را بــه
ب راندن، وبه‌گام خوش‌می‌راندند!وسلطان خفته‌بود تا نزدیك سحر، و آن فرصت ضایــع
...» بنده باکمال ارادتی‌که به استاد بیهق دارم، میخواستم عرض‌کنم که اینجا اصلا « از
ق عجایب » نیست ، بلکه آدمی می‌خواست شبیخون بزند ـ که چند نخود تریاك خورده
ـ آن هم برسر آدمی مثل طغرل وبرادرانش،که یك لحظه خواب نداشتند. منهاج‌سراج
←

وقتی سفره را برمی‌چیدند ، اتاق را عطـر آگین می کردند و بار دیگر قلیان می‌آوردند . سپس نقال میرزا ــ که صدای فوق‌العاده‌ای داشت ـ پیش می‌آمد و قطعاتی از شاهنامه یا متون تاریخی فارسی وعربی‌ازبرمی‌خواند تا اینکه میرزا با ادای «بارك‌الله» به نقال اشاره‌مرخصی

منظره‌ای مجسم می کند که قابل دقت است ، او مینویسد وقتی سفیری از جانـب مسعود پیش جغری بیك برادر طغرل رفت ـ که آن روزها بلخ را محاصره کرده بود ـ چون سفیر پیـش جغری رسید، «...جغری را دید، در زیر ، نمد زین افکنده [مقایسه کنید با کجاوه پر قوی روی پیل] و زین خود را به یك طرف نهاده، گاه سر بر زمین می‌نهاد و مـی‌خفت ، وگـاه برمیخاست وتکیه بر زین میکرد [مقایسه کنید با حرکت پیل که مثل گاهواره ، مسعود را می‌جنباند، وپیلبانان هم خوش می‌راندند!] ، وگاه پر تیر راست می کرد ... » ، ازین جا میتوان فهمید که تعجب بیهقی بیجاست،وچه دلیلی بهترازین که چند صباح بعد « ... سلجوقیان نصرت یافتند، وپادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف، برهمان موضع، تخت نهادند، و طغـرل پادشاه شد...» (طبقات ناصری ، تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۲۵۱). جای دیگر خوانده‌ایم که تیمورلنگ هم وقتی برابر امیرحسین قرارگرفت «... به عون پروردگار سوار شد و باد پای همایون در آب جیحون راند» (ظفرنامه ص۵۴) و هنگام فتح قلعه قرشی« ... از ممـر ترناوی که بر بالای خندق [بود] آب به قلعـه میرفت ، به نفس مبارك تا به زانو به آب درآمد، و دریائی در مختصر آبی روان شده به خاك ریز برآمد.» (ایضاً ص۹۹) ، و هنگام تعقیب لشکر قراوناس ، کنار جیحون « ... خود با دویست‌کس برآب زده، آخر پیشین ، از آن جانب به شناه بیرون آمدند...» (ایضاً ص ۱۱۱)، چنین آدمی‌که عازم فتح بغدادبود جاسوس و سفیری برای اطلاع از اوضاع و احوال بغداد و سلطان احمد ایلکانی فرستاد، و این سلطان احمد شاعر مسلك تریاکی هم که...«آخر به افیون میل کرده، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف شده بود » (روضة السلاطین) و ندیم قدیمش حافظ موسیقی‌دان مراغی بود۔ ببینید درچشم نمایندهٔ تیمور چگونه آدمی است. قاصدبه تیمور نوشت«...سلطان احمد، پارچه گوشتی است! و دوچشم دارد...» (توزوك تیموری ص ۱۲۶) ، تکلیف همه اینها را تاریخ معلوم کرده است.

دراینجا هم من‌باکمال‌ارادتی که به‌میرزا حسین‌وزیردارم، میخواهم‌بگویم۔دربار زندیه که‌خیلی زودتسلیم ثروت شده بود ، مسلماً مقاومت او خیلی مشکل بود در برابر آدمی مثل آقا محمدخان ــ که سه شبه خود را از شیراز میتوانست به اصفهان برساند وبعد، به روایتی وقتی از شهرها عبور میکرد «چشمهای کنده شده مردم را در سینی‌های بزرگ ــ که برروی آن حریر موصلی انداخته بودند ـ پیشاپیش اسب او حمل می کردند ، و صاحبان چشمها ، مجروح و نالان، بصورت دوصف،درکنار اردو درحرکت‌بودند».

این تنها موردی است که من باید درمورد آقا محمد خان کوتاه بیایم، ویادکرمان را فراموش کنم.درچنین مواردی است که‌یك مورخ وقتی قلم بدست می گیرد، باید مثل یك کوه یخ باشد:اولا سرد و بی‌روح و بی‌عاطفه و احساسات، ثانیاً ، هفت‌برابر آنچه در روی‌آب‌نشان میدهد، زیرآب مقاومت داشته باشد!هرچنددراینجا هم به قول‌اطهری شاعرهم‌ولایتی‌خودم :

از بس که مهر دوست نشسته است بردلم   جائی برای کینهٔ دشمن نمانده است ...

. (۱) یکی دوبار هم بعد از شام، فرزندان میرزا بزرگ را به مجلس آوردند تا برای
م کردن مهمانان به مشاعره بپردازند و از نظر مقدار ابیاتی که این کودکان از بر
ن به نظر من سخت حیرت‌انگیز آمد» (۲)

گمان‌می‌کنم این‌کودکان را شناخته باشید، مطمئناً یکی‌از آنها همان میرزا ابوالقاسم
نام آینده مورد نظرماست.

جونز از رقابت میان حاجی ابراهیم ومیرزاحسین یاد می‌کند و از قول میرزاحسین
وید « من نتوانستم بفهمم چگونه لطفعلی خان توانسته بود مجذوب این مردك (حاجی
یم) بشود...»

چندی بعد، جونز دریك ملاقات بامیرزا بزرگ ، از مشکلات کار او و عمویش‌میرزا
، آگاه شده بود، میرزا بزرگ به اوگفته بودکه «...شما می‌دانیدکه عادت عموی‌من
ر بر این نبوده که ذره‌ای از درآمدی را که از مقامش عاید می‌شود پس‌انداز نماید .
، ترتیب تنها ثروتی که هم‌اکنون در دست ماست ، عبارت است از عایدات ملکی بسیار
یك که همیشه با خانوادهٔ ما بوده است، و محتملا همینکه آقا محمدخان شیراز رابگیرد
ست ما خواهد رفت...»

چنان می‌نماید که حالا رسیدیم به آن حرف جناب سرهنگ قائم مقامی که اعتراض
ه بود به من، اولا به روستائی بودن قائم‌مقام، ثانیاً به فقر و ناداری خانواده او ــ که
ث همه این‌حرفهای سیصد چهارصد صفحه‌ای شد، وحال‌آنکه این حرف،اجتهاد درمقابل
بود !

۱ــ میرزا حسین وزیر سخت به شاهنامه علاقه‌مند بود، در جزء چند هزار کتاب با
ن میرزا حسین،گویا «شاهنامه‌ای بود متعلق به سلطان محمود غزنوی که درآن حواشی
دداشتهای گوناگونی دیده میشدکه می‌گفتند شاید از زبان خود فردوسی نقل شده‌است»
ترین روزها...ص ۳۸).راستی این کتاب اکنون کجاست و دست‌کیست؛ باید جای پای
لیسیها را جستجو کرد. صدبرابر،ارزش‌آن،از شاهنامه‌ای که چند ورق‌آن را به میلیونها
همین روزها فروختند. ویك‌تاجر نیویورکی‌مالك‌آن بود.بیشتر است؟ باید میرزاحسین
م یکی‌دیگر قربانیان شاهنامه دانست. (رجوع شود به‌نای هفت‌بند، مقاله شاهنامه‌آخرش
ش است!)

گویا کتابخانه میرزا ، ظاهراً از شیراز خارج نشده . آنطور که جونز می‌نویسد
ین کتابخانه بعدها میرزا حسین را از نابینائی ونابودی رهایی داد». گوئی میرزاحسین
، شعر را برای چنین روزی سروده بود،

نشان مپرس ز گم گشتگان وادی عشق
ز خون دل پی این کاروان توان برداشت
«وفا» ، مباد درافتادگی ، فراموشت
دو روز اگر فلکت بهر امتحان برداشت

۲ــ آخرین روزها ... ص ۳۳

من یك سال پیش که در خدمت ایرج افشار، ابراهیم دهگان روستائی هم‌ولایتی مقام را در اراك ملاقات کردم، قباله‌ای نزد ایشان دیدم که «میرزا عیسی بزرگ درمهر فراهان متولد شده بوده است...» آنطور که خوانده‌ایم: میرزا ابوالقاسم هم درمهرآباد شده بوده است، وآنطور که میرزا برای جونر نقل می‌کند باید مقصود ازعایدات مخت عایدی همین مهرآباد باشد.(۱)

آنروز که شیراز تسلیم آقا محمد خان قاجار شد ، « اولین کسی را که به ف فاتح نزد اوآوردند میرزا محمد حسین وفا بود، و اولین پرسشی که برلبان آقا محمد جاری شد این بود که:

ـ کتابها چه شد؟

جواب‌آمد: قربان، ازینجا بیرون نرفته‌اند .

مرد اخته گفت: خوب شد که اینجا هستند، درغیراینصورت اگرآنها را با آن فرنگی (مقصود جونر است) بیرون فرستاده بودی حالا می‌بایست جان خودت و همه خانواده‌ات جوابگو باشد...(۲)

جونر گوید : من این داستان را اززبان میرزا بزرگ ، هنگامی که در سال۹

۱ــ علاوه برآن ، باز حرف من در مورد اهمیت قنات و ده ثابت شدکه‌آدم حتی وزیرهم باشد، در انقلاب روزگار ، باز تنها یك حبه و پنگان امثال مهرآباد و اسماعیا است که به داد آدم میرسد. چه بسا وزرائی که بعد از انقلاب از گرسنگی مردند و چ امیرزادگانی که بعد از نکبت به‌آب‌فروشی با مشك‌آب در مسقط وبنادر عمان ناچار ش (سیاست و اقتصاد عصرصفوی ص ۳۵۹). بنابراین بازهم میگویم:علیکم بالدهات ،لاباا ای وزیران عزیز، گول بیست سی‌هزار تومان حقوق را نخوریدکه اگر روزی کسی بد برسد، همین یك من‌دو من بارگندم روستاست. درینجا از جناب سرهنگ قائم‌مقامی‌می که نه تنها از مخلص بلکه از مهرآباد فراهان هم باید عذر خواهی کند ، واز فقر قائ تبری نکندکه: عاشقانش ناله الفقر فخری می‌زنند. خود قائم‌مقام هم‌در مقام معزولی در شکوائیه میگوید: پس‌قطع گردید روزیم‌از خزانهٔ‌دیوان وجلو گرفتندحقم را از زمین‌فر (ترجمه مدرسی‌چهار

۲ــ ما کرمانیها به حق خیلی فحش به آقا محمدخان میدهیم. اما من چون در برای هرکار هرکسی حساب جداگانه بازکرده‌ام، چشم درآوردنهای اوبجای خود، ا سئوال وجواب اولیه که ازکتاب شروع میشود دیگر چیست ؟ آقا محمدخان اینقدر دوست بوده؟ فکر می کرده یك سرمایه ملی‌از میان میرفته؟ عکس‌العمل نفوذ ودخالت‌خ را میدیده؟ واقعاً احوالپرسی اولیه ازکتابها برای‌چه بوده است؟ باید توضیح دهم که حسین درحالیکه اشك برگونه‌هایش جاری بود دستور داده بودکتابها را درصندوقها و تحویل جونر بدهند، اما فرصت‌خروج کتابها حاصل نشد. یعنی‌استخاره راه نداد! (آ روز ها ص۴۱)

(۱۲۲۳ه) ما بار دیگر یکدیگر را ملاقات کردیم - شنیدم.وی گفت‌خودش شاهداین گفتگو بوده است .

وفا یك بیت شعردارد که من مطمئنم مخاطب او آقا محمدخان است ، آنجا که گوید

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی‌کنی　　کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

وفا بعد ازین حوادث دیری نزیست ، البته « برحسب امر آقا محمد خان قاجار از شیراز به طهران آمد ، و او تکلیف وزارت به وی نمود ، ولی حاجی میرزا محمد حسین قبول نفرمود (۱) و برادر زاده خود ومیرزا عیسی قائم مقام را در دربار آل قاجار بخدمت گماشت و خود با برادرش میرزا حسن به عتبات رفته و هردو درآن اراضی مقدسه مجاورت گزیدند تا وفات کردند . وفات هردو به سال ۱۲۱۲ق/۱۷۹۷م یعنی سال جلوس فتحعلیشاه اتفاق افتاد .» (۲)

در جنان شد مقیم تا به ابد　　با حسین و حسن ، حسین و حسن

او اولاد ذکوری نداشت و دخترش همسر میرزا عیسی برادرزاده‌اش بود ، و ازین ازدواج میرزا ابوالقاسم بـه دنیا آمد ،که به عنوان قائم مقام (دوم) مورد بحث ماست . میرزا ابوالقاسم همیشه در خدمت‌پدرش کار آموز بوده،میرزا عیسی در۱۲۳۷ ق/ ۱۸۲۱م. در تبریز در گذشت . (۳)

میرزا عیسی هم دختری داشت بنام حاجیه تاج ماه بیگم‌که به ازدواج ملك قاسم‌میرزا پسر فتحعلیشاه درآمده بود وچون پسرش میرزا ابوالقاسم نیز بایکی از دختران فتحعلیشاه، چنانکه گفته‌ایم و باز خواهیم‌گفت ــ ازدواج کرد ، بنابر این دوخانواده قاجار و قائم‌مقام بقول پاریزیها با هم «چهارتن» شده بوده‌اند . (۴)

این نکته را باید عرض‌کنم‌که قائم مقام با اینکه اغلب در مسافرت و به قول کرمانیها «حرش همیشه بربار بوده است و بارش برخر!» باز هم چهار و احتمالا پنج زن‌گرفته بوده است . (۵) زن اول او خـواهرمیرزا یوسف مستوفی‌الممالك - پسرخاله فیروز میرزا ــ بود

۱ــ در واقع نخواست ذوقبلتین باشد .

۲ــ مکارم‌الاثارص ۴۴۲، بنقل از منتظم ناصری . اما آقای نوائی وفات او را به‌سال ۱۲۰۹ ق /۱۷۹۴م . در قزوین نوشته اند . (کریم خان زند ص ۱۶۹)

۳ــ در سفینة المحمود سال ۱۲۳۸ ضبط شده است .

۴ ــ در پـاریز ، ازدواج پسربا دختر ودختر بـا پسر را از دوخانواده ،اصطلاحاً « چارتن » گویند , و این‌گونه وصلت چندان خوش آیند هم نیست و اعتقاد مردم اینست‌که یکی ازین چهارتن خیلی زودخواهد مرد ! هرچه باشد ، این اعتقاد بی‌راه نیست،لااقل این نظریه را ثابت می‌کندکه ازدواج خویشاوندان کودکان‌نسل‌بعد را ضعیف‌خواهدساخت.

۵ــ و این نکته لابد «سیادت» او را ثابت می‌کند ! ، زن پنجم قائم مقام را هنوز نفهمیده‌اندکجائی بوده ؟ بعضی احتمال داده‌اند شایدکرمانی بوده واین بعیدنیست‌که درسفر کرمان و خراسان او صورت‌گرفته باشد ؟

که ازو دو دختر داشت . زن دوم اصلا گرجیه بود و یکی از دو پسرش میرزا علـی است . زن سوم خواهر نایب السلطنه ، و زن چهارم دختر یك آدم جدیدالاسلام یهودی (مـادر ابوالحسن) بود ، و زن پنجم که دو دختر داشته ناشناس مانده است .

مشهورتر از همه، زن سوم ، یعنی خواهر نایب السلطنه و علیشاه ظل‌السلطان - ملك گوهرخانم- بود که نخست همسر محمد امین خان بیگلر بیگی گیلان شده و ابتدا معروف به «شاه بی بی» بود . او با محمد امین‌خان سازش نکرد و طلاق گرفت . باید این نکته نیز بر گرفتاری های قائم مقام‌اضافه‌شود (۱) که عباس میرزاهمیشه ازین پیش آمد عصبانی بود ، تا جائیکه می گفت :

- ملك‌گوهرخانم ، خواهر من نیست . او خواهر ظل‌السلطان است !(۲)

چون راجع به گرفتاری‌های داخلی قائم مقام پیشترهم صحبت‌کرده‌ایم وعلاوه بر آن این یك مسأله خانوادگی است ، اینجا ، لب برمی‌بندیم و به امور دیگری می‌پردازیم .

گـرفتاری اصلی قائم مقام مسأله شاهزادگان فتحعلی شاهی و فرزندانشان بود ، که هیچ‌کدام ، حکومتی کمتر از ایالت‌واستان نمی‌خواستند و به قول قدیمی‌ها«ازخلافت پائین‌تر نمی‌آمدند» ، (۳) و اینان یکی و دو تا هم نبودند و اغلب از اونا دلخوش بودند ، چه او همه را ازولایات جمع کرده بود و بتهران آورده بود . محمود میرزا قاجار به طعنه مینویسد:

« اتابك اعظم (قائم مقام) از هرجای عالم اولادی سراغ داشت از خاقان مرحوم، بدارالخلافه تهران جمع کرده ، همه‌کارشان مشوش ، همه حالشان پریشان . هم کوچ قائم مقام در تبریز هرجا نشست - درمجالسی که والدهٔ شاه‌بودند-از نادانی گفت : شوهر من از تفضل و ترحم ، محمد شاه را شاه دارد ، هروقت بخواهد سکه باسم میرزا محمد پسرش می- تواند زد ، و ظل‌السلطان را شاه خواهد نمود . اخبارات جمله بتهران می‌رسید.

اتابك اعظم،از غرور،جمهور را از خود رنجانده، بسخریه وصحبت اوقات مردم‌را تلخ‌داشت از آن جمله نزد عموم می گفت من هیکلم بزرگ ولی..م کوچك است ! اگر شاهزادگان کسی بمنزل او می‌رفت فریاد می‌کرد: ای نظر ، بیا ! ای لطفعلی بیا! بدوید مرا بردارید، مرا بلندکنید .آخر نه تواضع‌می کرد نه... بعضی حکایات دیگر می کرد که تحریرش‌درست نیست . مطلق را بر مقید حمل بایدکرد...»

با این مراتب ، یك جبهه قـوی مخالف در دربار داشت‌که روزها با آنها سروکله می‌زد و شبها می‌بایست به خانه برود و جواب شاهزاده خانم همسرش را بدهد و رفتار تند خود را با برادران و برادر زادگان‌خانم توجیه کند !

«ادامه دارد»

۱- ماکرمانیها در مورد اینگونه زنان ازشوی اول طلاق‌گرفته ، به‌طعنه، می‌گوئیم: اگرکاری بودی به خانهٔ « اول باری » بودی !

۲- مقالات مرحوم سعادت نوری ، مجله یغما سال ۱۸ص ۲۰۶

۳-گویا از یك‌خلیفهٔ‌عباسی سیدکش نقل شده‌بودکه ازوپرسیده‌بودند: چرااینقدراولاد پیغمبررا میکشی ؟ گفته بود : این بی انصافها ، آخـر ، هیچکدامشان از خلافت پایشان را پائین‌تر نمی‌گذارند !

برنامهٔ مجمع معرفی خدمات علمی مجتبی مینوی

دوشنبه (۱۹) اردیبهشت ۲۵۳۶ ـ ساعت پنج بعد از ظهر

- افتتاح مجمع بوسیلهٔ دکتر احمد هوشنگ شریفی رئیس دانشگاه تهران
- پخش صدای مجتبی مینوی

جلسهٔ اول ۱۹ اردیبهشت ماه ۲۵۳۶

س جلسهٔ : دکتر محمد محمدی رئیس دانشکده الهیات و معارف اسلامی

خنرانی دکتر پرویز ناتل خانلری	مطالعات مینوی در زمینهٔ زبان و دستور زبان
خنرانی محمد تقی دانش پژوه	نسخه شناسی و کتابشناسی مینوی
خنرانی دکتر محمد دبیر سیاقی	خدمات مینوی در زمینهٔ لغت

جلسهٔ دوم ۲۰ اردیبهشت ۲۵۳۶ ـ ساعت پنج بعد از ظهر

رئیس جلسه : دکتر جلال متینی رئیس دانشگاه فردوسی (مشهد)

خنرانی دکتر محمد امین ریاحی	مینوی و شاهنامه
خنرانی دکتر عباس زریاب خوئی	ارزش تحقیقات مینوی
خنرانی دکتر عبدالحسین زرین کوب	تحقیقات مینوی در تاریخ ایران
خنرانی دکتر سید جعفر شهیدی	مطالعات مینوی در زمینهٔ معارف اسلامی

جلسهٔ سوم ۲۲ اردیبهشت ۲۵۳۶ ـ ساعت نه بامداد پنجشنبه

رئیس جلسه : دکتر یحیی مهدوی استاد ممتاز دانشگاه تهران

خنرانی دکتر احمد مهدوی دامغانی	مینوی و ادبیات عربی
خنرانی دکتر سید حسین نصر	مینوی و دنیای شرقشناسی
خنرانی حبیب یغمائی	یادگارهای پنجاه و پنج سال دوست
خنرانی دکتر غلامحسین یوسفی	زبان مینوی در نثر فارسی

خش صدای مینوی

سلامی دیگر به « خور »

پنجمین بار است که به « خور » سلام می‌گویم . نوروز امسال را هم در خور زیستم و بسیار بد گذشت چه ازمشاهده دورنمای زیبای نخل‌های سبز برافراشته درگرداگرد عمارات گلی لذت نبردم که چشمان نیم بینا را توانائی نظاره نبود .

از وضع آشفته و پریشان آن ولایت هم ناخشنود و متأثر شدم که همه شهرها و قراء قصبات سرتاسر ایران در این عصر همایون رمقی دارند و رونقی یافته‌اند جز این ولایت دور افتاده بی‌نوا . نه آب آشامیدنی دارند ، نه زراعت و محصول کافی ، نه گوسفند و نه گله و شتر و نه گاو ... خیابانی ناجور ونامنظم احداث شده، خاك‌آلود نه آب دارد نه درخت و اسفالت . اگر مهندسان آشنائی و بصیرت داشتند خیابان را از محلی می‌گذراندند که هم آب بود و هم نخل وهم سبزه اما مأمورین خودکام وقتی ازمرکز دور شدند نه حرف حساب از دیگران می‌شنوند و نه ذوق ولطف دریافت دارند .

مصیبت عظیم این سال بارندگی متوالی و برخاستن سیل‌های دراز آهنگ پیچان‌راه کن بود که ازصحراها و بیابان‌های وسیع مایه‌گرفت وچند دهکده را ویران‌کرد و کاریز را ازگل و لای انباشت و آب آشامیدنی را قطع‌کرد .

با این اوضاع تحمل زیستن نماند اما راه بازگشت را سیل خراب‌کرده بود ناگزیر در این زندان ترسناك ماندم . دانشجویان و آموزگاران وکارمندانی‌که از اطراف برای گردش عید آمده بودند با یکی دو تن توریست نیز زندانی شدند . این خارجی‌های محترم وقتی به مملکت خود باز می‌گردند خواهند نوشت وگفت‌که ولایت مرکزی کشور شاهنشاهی ایران چنین و چنان است دیگر خبر ندارندکه شاهنشاه ایران باهوش‌ترین و باعلاقه ترین شخصیت‌های جهان است . وظیفهٔ انسانی و مردم دوستی و میهن خواهیش این است که نیروی فکری دینار دینار بسنجد و ملیون ملیون به خـزانه‌اش تحویل دهد . نه، باید و می‌تواند برود سرکشی کندکه آیا راه انارك به خور اصلاح شده یا نه !

به خداقسم اگرهریك ازاولیای دولت یك هزارم همت شاه را داشتند

سرتاسرمملکت گلستان‌می‌شد   هم‌سنگ بهشت خاك ایران می‌شد

معدن ارزنده و بارور « نخلك » درراه انارك و خور واقع است . معادن سرشار را بی‌رنج کندن وکاویدن شرکتی به نام«ایـران باریت » تصاحب‌کرده و در سال ملیونها می‌بردچراازین‌بهره برداری‌ها این‌سی‌فرسنگ‌راه را نمی‌سازندکه به‌سود خودشان هم هست

من مهندس راه نیستم اما می‌گویم‌که راه انارك تا خور زمینی است خاکی و مسطح و مستعد . سیل در بیابان‌ها از باران پیدا می‌شود نه این‌که ازکوه سرازیر شود . اگر دو سوی راه اسفالته با بولدوزر قوی خاك را توده‌کنند وبرآورند و به فاصلهٔ چند فرسخ تا فرسخ با مطالعه شیب و فراز بیابان چند پل استوار بناکنند قـرن‌ها برجای خواهد ماند

چند سال پیش‌گویا هفت میلیون برای تهیه آب آشامیدنی به خور تخصیص داده

ان آمدند ورفتند وخرج سفر گرفتند و کاری نکردند و باقی ماندهٔ پول را بازگرداندند
م به چه مصرف رساندند . آخر پولی را که برای عمران محلی تخصیص می‌دهید چرا
ن می‌گیرید بگذارید در بانک‌ملی‌محلی تا دروهلهٔ نخست ازربح آن استفاده شود و بعد
ح اساسی از اصل آن .

چو بخشید و از قهر واپس ستاند   فریبندگی باشد این، جود نیست

در روزنامه دیدم که وزارت‌کشور صندوق مشترك شهرداری‌ها ایجادکرده معلوم نیست
حنه سازی‌ها برای چیست . بروید ببینید هر محلی چه عوایدی دارد و چه می‌خواهد.
ر‌های متمول بگیرید و به شهرهای فقیر بدهید . اجرای این عدالت مقدماتی که
ندارد . اگر چنین‌کردید خواهید یافت‌که هیچ شهری فقیرتر از خور نیست .

سش اگر می‌کنی عاشق درویش را   از همه عاشق ترم و ز همه درویش تر

شیروخورشید سرخ در همه نقاط مملکت مؤسسه دارد جز در خور . استاد بزرگوار
کتر خطیبی‌که به اهتمام و اقدام خود می‌نازد نمیدانم ازچه روی بااین ولایت روی‌خوش
می‌دهد .

چون نگرم نیست گناهی مرا   غیر وطن دوستی و شاعری

چند سال قبل مقرر بود علیاحضرت شهبانو به آن ولایت تشریف فرما شوند . مردم
ا برای شادمانی‌ها و پای‌کوبی‌ها وقربانی‌ها آماده ساختند ، و بعد مأیوس شدند. بار
، در حواشی کویر مسافرت فرمودند به انتظار بودندکه از حاشیه به متن هم بپردازند
م نومیدماندند. دربارسوم که به نائین‌آمدندمسلم ومنجز بودکه رحمت ده دقیقه راه را
حواهندفرمود اما از بخت بد مردم خانمی‌که وکالت این ولایت را دارد بجای این‌که
ا به‌خاك پای شهبانو اندازد و استدعا و استرحام‌کند با جامهٔ خیاطی و چهره آراسته
بکم به‌گوشه‌ای خزید .

هست ارقامت ناساز بی‌اندام ماست   ورنه تشریف تو بربالای‌کس کوتاه نیست

باری ، اگردولت شاهنشاهی ایران این ولایت را نمی‌خواهد وطرد می‌کند درنزدیکی
ن سهرکی ایجادکند و همه مردم آنجا راکه بیست هزار تن بیش نیستند بدان‌جاکوچ
این بهترین راه است و به خرد نزدیك،و اگر می‌خواهد ولایتی در واحهٔ‌کویر به نام
و حندق و بیابانك داشته باشد می‌باید توجهی بیشتر بفرماید . آخر معنی نداردکه همه
ا ودهات ایران روزبروزآبادتر شود واین منطقه معدن بار نفت انگیرویران‌ترگردد .

در بارهٔ خرابی برق و بی‌ترتیبی وناهم‌آهنگی اداره‌ها و انجمن‌ها و جز این‌ها سخن
ویم وگفته وناگفته را بدین‌سپاس‌گزاری‌پایان می‌بخشم‌که در خور و مهرجان وفرخی
دق چند طبیب هندی‌وفیلیپینی در خدمت‌گزاری مردم هستند . این نامسلمانان‌که‌انسانی
و بزرگوار و نوع دوست هستند در شب و روز وگاه و بی‌گاه از بیماران‌عیادت و
اری می‌کنند ودر هنگامهٔ باران وسیل بیل به‌دست می‌گیرند وبا خاك وباآب‌می‌ستیزند.

مسلمانی ازین است‌که حافظ دارد   وای اگر از پس امروز بود فردائی

حبیب یغمائی ـ خور بیابانك ـ ۱۶ فروردین ۲۵۳۶

امتنان

در گردش عید نوروز دوستان و استادان و بزرگان و خویشاوندان مشترکان مجله از مهربانی و لطف به نامه و تلگراف و پیام تلفونی به کارمند مجله تبریك فرموده‌اند . از همگان امتنان داریم و از عرض جواب مستقیم پوز می طلبیم .

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران یکصد تومان ـ خارجه یکصد و پنجاه تومان

تك شماره ده تومان

چاپ محمد علی فردین

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۴۵

سوم | خرداد ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

بنام پاك یزدان☆

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

استعدادی طبیعی، کوششی دائمی ، هوشی سرشار ، فکری قوی ، تنی‌سالم ، ، اصیل، سرنوشتی‌آسمانی، وبالاخره موهبتی الهی می‌باید که وجودی خاکی فیضی ابدی و برکتی جاودانی گردد . اگر در هر قرن تنی چند از این یت‌ها که در فن خود به مرتبت کمال باشند در ملتی پیدا شود گواهی‌آشکار که آن ملت در صف اقوامی که در پیشرفت فرهنگ و هنر بشری راه ایند دارای مقامی‌است عالی.

امروزه در کشور ایران مجتبی مینوی از آن شخصیت‌هاست و براین دعوی

☆ مقدمهٔ کتابی است که در بزرگداشت استاد بزرگوار علامه مجتبی مینوی نوشته شده ، بر ۳۲ مقاله از سی‌ودو استاد دانشگاه . ددسال ۱۳۵۰ شمسی.

بزرگان محققان جهان که درفرهنگ اصیل ایران صاحب نظرند، و در این رشته از معارف عمومی دنیا کار می کنند، گواهانی‌اند عدل.

بیان عقیده در بحثی علمی، وقتی در اذهان جای گیرتر می‌شود که با لطف کلام و شیوائی سخن درآمیزد؛ و کم‌اند کسانی که در این هردو موضوع مهار خود را بتوانند نمود. مینوی موضوعی را که طرح می کند هم استدلالش قو است، وهم شیوهٔ نوشتنش استادانه، باین معنی که طالب مستعد، هم موضوع اص بحث وتحقیق را درمی‌یابد و، هم روش نگارش را می آموزد.

مینوی کز فنون علم و ادب   اوستادی چنو به دوران نیست
سخن او دلیل و برهان است   تانگوئی دلیل و برهان نیست

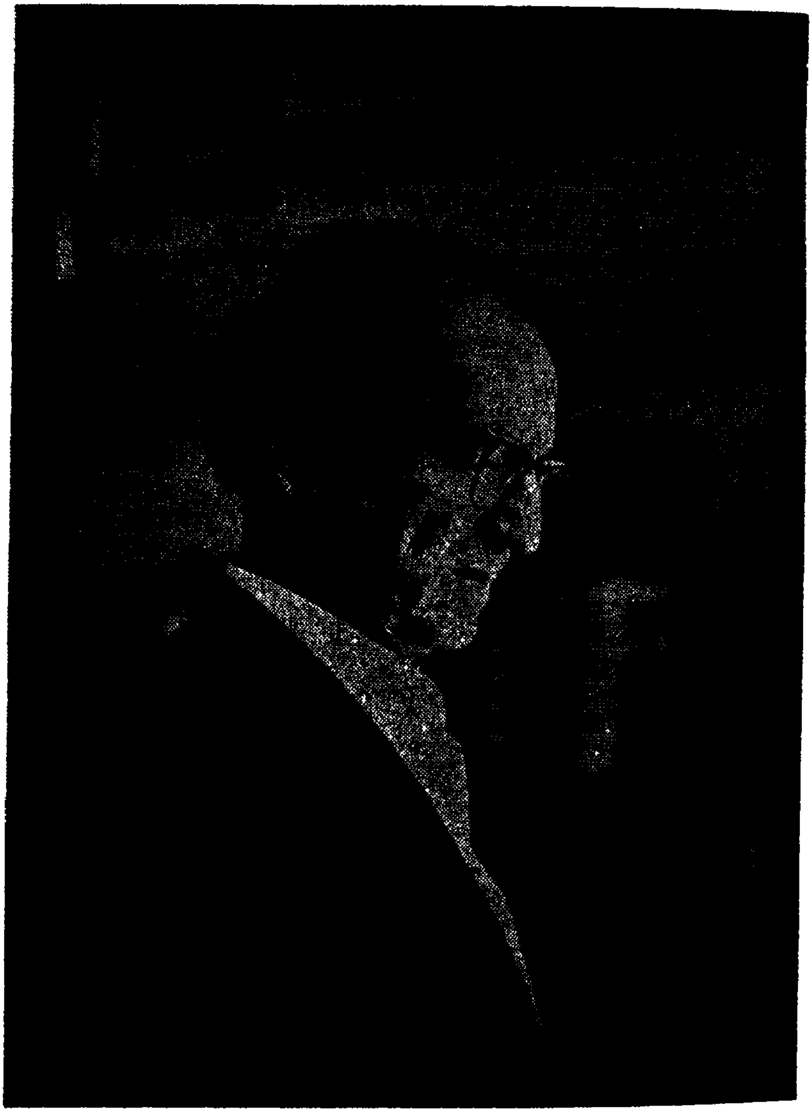
اغراق ومجامله ومبالغه نیست اگر بگوئیم مینوی در این عصر درصف ء ومحققان و نویسندگان جهان مقامی یافته که موجب افتخار ایران و ایرانیه است.

نظرش صائب است، قولش حجت است، نوشته‌اش معتبر است، تحق دقیق است، مطلبی را تا به مآخذی اصیل نپیوندد نمی گوید، و نکته‌ای را صحت آن اطمینان قطعی نداشته باشد نمی‌نویسد.

در مکتوبی که مرحوم سید حسن تقی‌زاده اعلی‌الله مقامه از اروپا به ا فرهنگ فرستاده است می‌نویسد:

مشارالیه (مجتبی مینوی) که مسلماً یکی از اشخاص ا ادیب درجهٔ اول ایران است، و از حیث عمق معلومات اسلامی و بر تاریخ اسلام و ایران دورهٔ اسلامی، و زبان فارسی و عربی، و آن‌ها، و مخصوصاً آشنائی خیلی وسیع به تحقیقات علمای مغرب رشته‌ها، وطریقهٔ انتقادی اروپائی، وتبحر کامل در کتب اسلامی ا وفارسی، و وقوف بر کتب شرقی وغربی دراین رشته، ومخصوصاً به کتابخانه‌های بزرگ اروپا، شاید بدون ادنی مبالغه پنج نفر

استاد مجتبی مینوی



بین فضلای ایران ندارد... (۱)

باید توجه داشت که بیست و پنج سال پیش است که مرحوم تقی‌زاده می‌فرماید: «.... مینوی پنج نفر نظیر ندارد» و می‌دانیم در آن تاریخ بزرگانی دانشمند چون تقی‌زاده، محمد قزوینی، محمدعلی فروغی، علی‌اکبر دهخدا، عباس اقبال، بدیع‌الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، احمد کسروی .... و اساتیدی دیگر حیات داشته‌اند و از آن تاریخ هم تا کنون مینوی متوقف نمانده و همواره و هر آن بر فضائل خود افزوده و در تحصیل و تحقیق رنج برده؛ در کشورهائی چون ترکیه سالها زیسته، و در دانشگاه‌های امریکا تدریس فرموده، به عبارت دیگر مینوی امروز جز از مینوی سی‌سال پیش است و از این روی است که قطعاً می‌توان گفت که استاد بزرگوار ما اکنون در قلمرو وسیع زبان و ادب و فرهنگ فارسی بی هیچ شك و تردید شخصیتی است بی‌مانند و در دنیا معروف و نامبردار.

مینوی سالها در انگلستان بوده، چندبار به امریکا مسافرت و در دانشگاه‌های آن مملکت تدریس فرموده، سالی چند در ترکیه با سمت رایزن فرهنگی ایران زیسته و کتابی چند از فرانسه به فارسی درآورده، و باری، گمان می‌رود این اشارات، عمق معلومات وی را در زبان و ادب ملت‌هائی که با بزرگانشان آمیزش و رابطهٔ ادبی و تحقیقی داشته است تا حدی حکایت کند.

مینوی در نویسندگی و انشاء زبان فارسی و رعایت اصول بلاغت و شیوائی درمیان نویسندگان و مؤلفان قرون گذشته هم نظیر کم دارد و مقالات و یادداشتهای وی که اندکی از آن بچاپ رسیده و بسیاری در کتاب‌خانه‌اش بجای است گواه است در آستین.

***

بجاست یاد شود که مینوی از پانزده سالگی علاقه و عشقی عجیب به کتاب و کتابخانه داشت. نسخه‌های نفیس و قدیم را به روش کاتب نخستین با کلماتی

۱- شمارهٔ مردادماه سال ۱۳۲۷ مجلهٔ یغما، صفحهٔ ۲۱۲

ـکل واملای اصلی می‌نوشت ، و نسخه هائی دیگر را با خط خوش و خوانا وتعلیم افتهٔ خودش؛ که من بنده نمونه‌هائی از آن دارد .

این عشق وعلاقهٔ دائمی و ریشه دار موجب شده که اکنون کتابخانهٔ مینوی خصوصاً از لحاظ کیفیت یکی از کتابخانه‌های با ارزش و بی‌مانند کشور است و نچه براهمیت آن می‌افزاید یادداشت های منظم و چاپ ناشدهٔ استاد است که در یچ کتابخانه‌ای نیست .

***

مینوی اکنون شصت و چند سال دارد ، یعنی پنجاه سال یا اندکی بیش‌تر ست که به زبان و فرهنگ و ادب و تاریخ و لغت و فنون معارف این مملکت خدمت می کند. خدمتی بی‌انقطاع ومؤثر وجاویدانی.

بپاس خدمات پنجاه سالهٔ آن جناب، جمعی ازفضلای کشور سپاسگزاری را ر اهداء مجموعه‌ای متضمن مقالاتی ادبی و تحقیقی از فرائض شمردند که جزاین گونه هدایا درخور مقامی چنان والا نیست .

چون نیت نویسندگان این مجموعه بی‌شائبه است و مقالات فراهم‌آمده در-خور مطالعه و تأمل اهل ادب، امید است که مورد قبول واقع شود. از درگاه ایزد متعال مسئلت داریم که عمر استاد بزرگوار ما را برکت دهد و بر توانائی وتوفیق ی بیفزاید .

***

درپایان اشاره به نکته‌ای چند را لازم می‌شمارد:

۱ـ عده‌ای دیگر از استادان و دانشمندان وعده‌دادند و مستعد بودند که در یف این مجموعه شرکت جویند ولی مقالات آنها به موقع نرسید.

۲ـ این کتاب ازاشتباهات و اغلاط مطبعی (۱) خالی نیست، وطبعاً این گونه

۱ـ «...دیدی که هیچ گونه مراعات من نکردی! وعده داده بودی که در غلط‌گیری الات من کمال دقت خواهد شد، اما قصهٔ «بنفشهٔ ملکه» را که درشمارهٔ هفتم خواندم دیدم... من حالا بجای آن که مقاله‌ای بنویسم یاکار حسابی دیگری بکنم مجبورم مقداری ازوقت

←

اغلاط و اشتباهات طبع لطیف استاد مینوی را آزرده می کند. هر کس کتاب کلیله و دمنه تصحیح آن جناب را ملاحظه کرده باشد به سلیقه و دقت وی می‌تواند پی‌برد، و متوجه می‌شود که در ایران از آغاز پیدایش چاپ تاکنون هیچ کتابی بآن صحت از کار درنیامده است. چاره‌ای جز عذرخواهی می‌دانید؟

۳ـ شاعر بزرگ معاصر دکتر مهدی حمیدی شیرازی استاد دانشگاه طهران با کنایتی لطیف وشعری شیوا گویای چونین ثنا و دعائی است که حسن ختام را در صفحه‌ای جدا قرار می‌دهد .(۱)

تهران ـ شهریورماه ۱۳۵۰ شمسی

حبیب یغمائی

چنانکه اشاره شد (نامهٔ مینوی) درسال ۱۳۵۰ تنظیم شده و مشتمل برسی‌وهشت مقاله از استادان دانشگاه ودوستان اوست که درخور استفاده و مطالعهٔ دائمی است ویکی از بهترین کتبی است که در این عصر انتشار یافته .

بعد از مقدمه حبیب یغمائی مقالهٔ ممتع ایرج افشار است به‌عنوان «زندگی نامه‌مجتبی مینوی» که دربیان ولادت و تحصیلات و خدمات فرهنگی و اداری استاد بزرگوار است ، و نیز فهرستی از تألیفات وی از کتاب هـای مستقل و رسالات و مقالات چاپ شده یا چاپ ناشده است که چون ایرج افشار به روشی کامل‌تر و دقیق‌تر در مجله با ارزش‌راهنمای‌کتاب درج خواهد فرمود از نقل آن صرف نظر کرد .

این کتاب شریف در سال تألیف در مجمعی که دانشگاه تهران تشکیل داد به استاد تقدیم شد (هدیه‌ای نه درخوردآن مقام عالی) و امید بود که هم درحیات او تجدید چاپ شود اما افسوس و هزار افسوس‌که فرهنگ ایران از مرگ نابهنگام استاد بزرگوار لطمه‌ای‌دید که جبران ناشدنی است .

و هرچند در این فقدان بزرگ بگویند و بنالندکم است .

همی گفتم که خاقانی‌دریغاگوی‌من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

را به صحیح کردن اغلاط این‌داستان و برطرف کردن کثافت کاری و اهمال مصحح تلف‌کنم...

...ازین مته به‌خشخاش گذاشتن من مرنج، من بصحت چاپ خیلی مقیدم و اگریادت باشد از ابتدا گفتم که اگر بدانم مقالات و کتـب صحیح چاپ نمی‌شود ننوشتن را ترجیح می‌دهم...»

(نامهٔ مینوی از لندن، صفحهٔ ۱۳۹ مجلد دوم یغما ـ سال ۱۳۲۸)

۱ـ این قطعه در ص ۸۵۱ شماره اسفند ماه ۱۳۵۵ چاپ‌شده است.

یادی از مینوی*

مرا فرمود دانشگاه طهران / که باشم در چنین مجمع سخن‌ران
در آن محفل که دانائی نشسته‌است / زبان ناطق از گفتار بسته است
سخن گر از کمال و فهم باشد / همانا مستمع را سهم باشد
سخنور را اگر اندیشه باشد / سخن را برگ باشد، ریشه باشد
شنیدن باید این گفت از نظامی / که باشد خسرو شیرین کلامی
«سخن کان از سر اندیشه ناید / نوشتن را و گفتن را نشاید»
«سخن گوهر شد و گوینده غواص / به‌سختی در کف آید گوهر خاص»
من، ازاین ژرف دریا بر کرانم / نه، می‌دانم نه، می‌خواهم بدانم
ولی ایرج مرا فرموده مأمور / چه باید کرد المأمور معذور
به من کافزوده‌ام کوری به پیری / نمی‌باید که ایرادی بگیری

کنون گویم به جمع دوستداران / حکایت از گذشته روزگاران
سخن از پنجه و شش سال پیش است / دلم زاین پنجه و شش سال ریش است
جوان بودم جوانی بیست ساله / که در ری شد مرا روزی حواله
ز مهر یار و یاران دست شستم / به دارالعلم طهران راه جستم
در آن مکتب رفیقم مجتبی بود / محصل بود اما اوستا بود
چه دانشور، چه دانشجو، جوانی / زهر گون دانشی بسیار دانی
منوچهری به وصفش گفته نی من / که در هر فن بداو استاد آن فن
یگانه گشته از اهل زمانه / به الفاظ متین و رای متقن

تمام روزها در بامدادان / ز مسکن می‌شدم بیرون شتابان

---

* در دهۀ آخر اردی‌بهشت ماه ۲۵۳۶ دانشگاه طهران در تجلیل استاد مجتبی مینوی در سه روز محفلی آراست و عدۀ از استادان سخن گفتند. این است گفتار منظوم آقای حبیب یغمائی در آن محفل.

به خوان مجتبی در می‌شدم من — بـرادر را برابـر مـی‌شدم من
پدر لطف و محبت داشت با من — تو گفتی هستم از اهل سرا من
همان مادر که کار خانه می کرد — فراهم از ادب صبحانه می کرد
پنیری بود و چای و آب ونانی — چو طبع منعمان گسترده خوانی
پس از ناهار درس آغاز می‌شد — ورق ها بسته می‌شد باز می‌شد
مرا استاد بود آن نازنین یار — به دنیا در، نباشد این چنین یار
سر ساعت عبا افکنده بر دوش — کتاب و کیفمان دردست وآغوش
به مکتب جای ما بد پهلوی هم — دوهم‌سال و دو هم‌خوی ودوهمدم
به ما بگذشت این‌سان چندسالی — نبـود انـدر مجـال مـا ملالـی

کلاسی برتر از ما باستان بود — یـکی هـم فخردین شادمـان بود
ز نجم آباد آن فـرزانه دکتـر — همه مفتون تحقیق و تفکـر
ولیکن مجتبی شخصی دگر بود — کـه در راه فزونی پیشتر بود
به کسب فضل مردجهد وجدبود — به درك هر بیانـی مستعد بـود
تبحر داشت چندان در زبان ها — که دانست آن زبان ها رابیان‌ها

معلم هـای مـا دین دار بودند — نکو خوی و نکو پندار بودند
ز درس و بحث خود غافل نبودند — چو می‌راندند، پا در گل نبودنـد
به فرزندان خود تعلیـم دادنـد — به نیك و بد امید و بیـم دادند
معلم را اگـر ایمـان نبـاشد — چـراغ تربیت تابـان نباشد
* قریب‌و،رهنما، مرآت و،فاضل — حبیب الله و آن اقبال قابل
گنابادی و بهرامی و شیمی — اگر استاد، اگر یار صمیمی

---

* ۱ـ میرزاعبداالعظیم‌قریب معلم‌فارسی‌و ادبیات. ۲ـ غلامحسین رهنما معلم‌ریاضیات. ۳ ـ عباس اقبال آشتیانی معلم تاریخ . ۴ ـ شیخ محمد حسین فاضل تونی معلم فقه . ۵ - اسماعیل مرآت معلم فیزیك. ۶ـ شیخ محمدحسین گنابادی معلم عربی. ۷ـ دکترابوالقاسم بهرامی رئیس انستیتو پاستور معلم طبیعیات. ۸ـ دکترمحمودخان شیمی‌معلم شیمی. ۹ـ دکتر عیسی صدیق‌اعلم‌معلم‌زبان. ۱۰ـ ابوالحسن فروغی رئیس دارالمعلمین عالی مرکزی . ۱۱- حبیب‌الله مظفری استاد فرانسه. «فروغ‌تربیت» مجله‌ای بود که این استادان انتشار می‌دادند.

کوره نمای این طریق است — بزرگ استادما دکترصدیق است
ادان سابق این یکی هست — خدا عمرش رساند تا صد و شصت
ت با فروغی بوالحسن بود — که صدر بزم و شمع انجمن بود
ابش‌ها «فروغ تربیت» داشت — چه دانش‌ها به متن‌وحاشیت‌داشت

عم من به‌دنیا هیچ کاری — نباشد بهتر از آموزگاری
دان بود با مرده یك سان — معلم در چنین تن می‌دمد جان
، اوستاد این جسم خاکی — فزون ز اختر شود در تابناکی
بخشی‌معلم‌همچوعیسی است — ولی آن نقل‌قول، این آشکاراست
ر در بند غم هر چند بودم — معلم بودم و خرسند بودم
د کشور ارکاری نکردم — خیانت هم چو بسیاری نکردم

درمرکز علم و ادب بود — که تحصیلاتمان درروز وشب‌بود
آن هنرور اوستادان — بزرگان، عالمان، نیکو نهادان
آن نازنین تن‌ها و جان ها — که فرسودند از دور زمان ها
آن از حکیمان یادگاران — کجا خفتند بر خاك فراوان
بار سفر بستند و رفتند — ز رنج روح و تن رستند و رفتند
آن میز ها وان نیمکت ها — همان تعلیم ها وان تربیت ها
آن جزوه‌های گونه گونه — ز هر درسی ز هر علمی نمونه
آن بانگ‌موزون جرس‌ها — که‌چون مرغان‌پریدیم‌ازقفس‌ها
از اوستادان دوختن چشم — گهی با مهربانی گاه با خشم
آن امتحان در ماه خرداد — یکی وامانده محزون دیگری‌شاد
کان همه شد طی دریغا — دریغا ای دریغا ای دریغا

، تازه چون باد بهاران — پیامی پاك چون ریزنده باران
ح مینوی آن پاك استاد — که در مینو بگردد جاودان شاد

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

آموزش و شبه آموزش

-۲-

دوم ، موضوع نحوهٔ آموزش است که ما میدهیم به کودکان . نظام آموزشی گذشتهٔ ما که ادامه پیدا کرده مقدار زیادی مبتنی برمحفوظات بوده است ، که این یك بلای بزرگی است . خود فرنگی‌ها که ما از آنها اقتباس کرده‌ایم یك مقدار زیادی سعی کرده‌اند که اصلاح بکنند ولی تا آنجا که من می‌دانم کوشش ما در این زمینه کند و کم نتیجه بوده است .موضوع محفوظات یك موضوعی است کهنه شده ، خیلی ابتدایی است از نظر آموزشی ، پس باید به این اصل توجه کرد که آموزش بر پایه‌ای قرار بگیرد که یك مقداری تفکر و تخیل کودك را کمك بکند به بسط ، به‌تکوین. کنجکاویش را در یك مسیر درست بر انگیرد. این، یکی از مشکلاتی است که ما امروز با آن روبروایم . ولی باید این کار بشود . حالا ، کمی توضیح خواهم داد که بچه ترتیبی می‌تواند بشود . البته مشکل است ؛ هم تغییر عادت می‌خواهد ، هم وسایل، وهم اینکه اصولا شیوهٔ کار باید تغییر بکند ویك مقدارحس ابتکار وحس کنجکاوی و تخیل به هرنحوی که بود در کودك بر انگیخته شود . آنچه کــه اکنون خیلی کم بــه آن اهمیت داده می‌شود ، مسائل ذوقی است ، مسائل هنری ، مثل نقاشی ، موسیقی ، مسائلی که یك خرده درعین حال آن خستگی و کدورت یعنی زنــگه روحی را مــی‌برد ، و خود کودك این فکر برایش پیدا می‌شود که اوهم چیزی را می‌آفریند، درکاری مشارکت می‌کند، خلاصه یك کاری می‌کند . من خیال می‌کنم که انجامش خیلی مشکل نیست . قضیه می‌تواند مثلا شروع شود از نشان دادن فیلمهایی ، فیلمهــای هنری ، منظره‌ها، شهرهــای مختلف ، کارگاهها ، کارخانه‌ها ،کارگاه مثلا سفال سازی و غیره و توضیحاتی که می‌شود داد . برای آن که آنها بدانند غیر از عالم فرمول ریاضی و عالم کتاب و تئوری ویا سایر فرمولها ، عالم دیگری هم وجود دارد ، یعنی دنیای عمل و این دنیائی است که تحرك درآن بیشتر است و زندگی بیشتر درآنجاست و کیفیت زندگی درآنجا شکل می‌گیرد. موضوع دیگر پرورش حس زیبائی است درکودکان ، حس زیبایی متأسفانه در میان ما دارد بطورکلــی تحلیل مــی‌رود. یعنی تفاوت بین زشتی و زیبایی دارد تقریباً فاصله‌اش بسیارکم می‌شود . این کار اگر در مدرسه نشود و از همان کودکی نشود ما با عواقبی روبرو خواهیم شد که الان در بین این بزرگه سالها می‌بینیم و نتیجه‌اش ساختن این بناها و ساختمانهاست که همه می‌دانند . بنابر این، این یك چیز تفننی و تجملی نیست ، مسئله شناخت زیبایی یك چیزی است جزو زندگی و از ضروریات زندگی. یعنی امری استوابسته به زندگی مادی، و باید از همین حالا بچه آشنا

بشود بـا آنچه که جزو ظـرافت ، جزو زیبایی و جزو فرهنگ بشر است ، آثار بزرگ فرهنگی . عرض کردم اینها شدنی است و باید این کار را کرد ، با بردن به موزه ها ، و یا نشان دادن فیلم‌هائی که‌عرض کردم، یکی دو ساعت درهفته یا بیشتر، این تلف وقت نیست بلکه عین استفاده از وقت است . که به آنها نشان بدهند وتوضیح بدهندو تشویقشان بکنند. باز بر می‌گردم به‌مسئله تعادل، تعادل نه تنها ازاین نظر که‌آموزش با پرورش متعادل باشد، وجسم با روح ، و محفوظات با استدراك ، بلکه تعادل بین این دو تبرز مغزی انسانی ، یعنی **ذوق و تعقل و احساس و فکر** نیزلازم است که هر دو از یك منشأ و مبدأ هستند ولی تجلی‌هایشان متفاوت است و انسان احتیاج دارد به آنکه هردو را داشته باشد ، و آنها را درخود بسط بدهد . سومین چیزی که باید به آن توجه کرد ، خود مسئلهٔ فکر است ، متأسفانـه میدانید که امر فکر در ما بسیار ضعیف شده است ، یعنی کو مجال فکر کردن ؟ تقریباً هیچ کس از صبح تا آخر شب مجالی بدست نمی‌آورد که اگر هم بخواهد، اگر درد فکر کردن هم داشته باشد،فکر بکند . گرفتاریهای زندگی ، رفت و آمدها ، دلهره ها ، معطلی‌هایی که ازنظروسائط نقلیه هست و بعدش هم البته کار، خانه ، تلویزیون ، روزنامه، رادیو،خستگی، و بعد خواب . خوب درست است که این واقعیات بر ما تحمیل شده‌اند ولی نباید از خطر آنها غافل بود . چطور می‌تواند یك جامعه بدون فکر کردن ، زندگی بکند ؟ و این تفکر ازکجا باید آموخته بشود ؟ البته از مدرسه . من نمی‌خواهم بگویم که مدرسه تنهاست و به تنهائی مؤثر یا مقصر است . مسلماً مدرسه یك دستگاه است و قدری هم‌غریب افتاده .

عوامل دیگری هستندکه نه تنها رقیب مدرسه شده‌اند بلکه تا حدی خنثی کنندهٔ مدرسه شده‌اند . آنچه در مدرسه می‌گذرد جزئی از کار است و وضع امـروز طوری است که خود خانواده، محیط اجتماع ، و از آنها قوی‌تر عامل سومی که اصطلاحاً در زبان متجددمآبانه می‌گویند «رسانه‌های گروهی» ، یعنی این وسایل تبلیغاتی چون مجله و روزنامه و رادیو و تلویزیون و غیره ، اینها از نظر بدآموزی یا خوب آموزی قدرتشان بیشتر از مدرسه شده است . تأثیرخانواده و اجتماع که به جای خود هست . این سومی تأثیرش بر بچه‌ها ازآنها هم قوی‌تر شده است .

حرف ما برسر این بود که پس مسئله فکر کجا ؟آنچه من می‌بینم دادن بنیهٔ فکری و بسط فکری و مغزی ، برای کودکان مـا با مشکلاتی روبروست . آموزش باید در مسیری بیفتد که تقویت بکند امرفکر کردن را ، مسئله استنتاج ، نتیجه گیری درست ، مسئله درك و درایت ، اگرآموزش متوجه این هدف نباشد ، کمترین فایده‌ای ندارد . بارمعلوماتی میشود بر مغز ، با اجزائی جدا جدا که ربطی با هم پیدا نمی کنند و نتیجه‌ای نمی دهند . چه ، [illegible]انی ما می‌توانیم از معلومات خود نتیجه بگیریم که تمام آنچه ذخیرهٔ ذهن ماست ، آنچه [illegible]وخته‌های ماست ، با هم ممزوج بشوند، دست بدست هم بدهند و از این ارتباط؛ مابتوانیم [illegible]جه گیری منطقی و استنباط و استنتاج بکنیم . یعنی فکر، آمادهٔ بارووری بشود ، به عبارت [illegible]کر از این مصالح بنائی ساخته شود .

من به یاد این حکایت **مولانا جلال‌الدین** می‌افتم درکتاب **فیه ما فیه** که‌میدانید [illegible]اب نثر مولانا و مواعظ مولانا است . درآنجا مثالی دارد در همین زمینه،میگوید: امیری

بود که پسری داشت و تمام استادان زمان و هنرمندان بزرگ را جمع کرد که بیایند
پسردرسرخانه درس بدهند. آنها هم آمدند و مجاهدتهای خودشان را کردند ودرسهای
او دادند . جوان خیلی پیشرفت کرد و به اصطلاح فارغ‌التحصیل شد . اما ذاتاً این
آدم کودنی بود . یك روز امیرخواست فرزندش را امتحان بکند. یك انگشتری گذاش
دستش و مشتش را بست وپسرش را خواست و از او پرسیدکه بگوید دردستش چیست ؟
باآن مقدمات و علمهایی که به اوآموخته بودند ، خوب حدس زد وگفت که یك چیزی
مشت شماست که زرد است و گرد است و مجوف است . پادشاه گفت خوب گفتی پسرم
بگو ببینم که چی هست ؟ گفت غربیل . پادشاه گفت تو مقدمات را خوب یاد گرفتی
آیا نفهمیدی که غربیل توی مشت نمی‌گنجد ؟ این جوانك همهٔ مفردات را خوب یاد
بود ولی‌دراستنتاج نهائی، آنجائی که دیگر تشخیص‌و ادراك شخص‌باید به کار بیفتد عاج
و نتوانست آن را بکار بیندازد . حال اگر ما با یك چنین وضعی روبرو بشویم
نارسائی بزرگ است در امرآموزش .

موضوع چهارم پرورش شخصیت . ما برای چه آموزش داریم ، اگرشخصیت ،
صفات خوب پرورده نشود ؛ اینجاست که البته می‌آییم روی پرورش ، روی آن قسم
قضیه . هدف‌آموزش البته تا دنیا دنیا بوده است اینطور گفته شده که آدم راآدمتر بکند
مثل معروف را شنیده‌اید که « ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه مشکل» . این واقعاً
می‌شودکه مبتلا به تاریخ بوده است . بشر این مسئله برایش بوده‌که همیشه نمی‌توانس
طوریکه دلخواهش است هم ملا پرورش بدهد و هم آدم . ولی واقعیت این است ک
آموزش این بوده و آنوقت می‌رسیم به این اصل که چو دزدی با چراغ آید گز
برد کالا .

آنوقت یك آدمی که خوب فوت و فن‌کار را یادگرفته ، راه و چاه را یاد
یك مقداری فرمول و علم نیز کسب‌کرده ، یك دیپلم کت و کلفت هم بدست‌گرفته
شمر جلودارش نیست اگر آن منش و شخصیت انسانی را واقعاً نداشته باشد . او
که تا هرجایی‌که میخواهم می‌روم و دیگرکسی نمی‌تواند جلویم را بگیرد . اگر
درونی که آن اخلاق است ، یك مقدار سجایای انسانی است نداشته باشد ، چط
جلوش راگرفت ؛ بنده فکر میکنم که آموزش هر کشوری بخصوص در دوره‌ای مثل
که ارزش‌ها درآن متزلزل شده‌اند باید بکوشد تا واجد پرورش شخصیت باشد .ما
ارزشها مواجه هستیم . جوانهای ما تقصیر ندارند ، بی اعتنا شده‌اند به ارزشهای
ارزشهای جدید هم وضعشان روشن نیست . چیزی جانشین چیزی نشده ، و در
قول معروف بدون اینکه چاه‌کنده بشود ، منار دزدیده شده است . این منار را نمی
بگذارند ، همینطور جلو ما ایستاده . پس واقعاً مسئلهٔ این دورهٔ بخصوص امر اخلا
منش و شخصیت درآموزش یك موضوع حیاتی است برای سرنوشت جامعه و فرد ،
اگر به این موضوع توجه نشود ، یعنی صرفاً کلاس محدود به این باشدکه هرکس
برنامه را پر کند وکتاب را بخواند تاآخرسال ، و یك مقدار چیز یاد بگیرد وآ
لازم است حفظ بکند ، بکند و تکالیفی را که باید انجام بدهد ، بدهد ، وبعد برو

ید خدا ، در این صورت چه‌کاری انجام شده است ؛ این جوان چه چیز عایدش شده در آخر سال ؛ به همان نسبت که یك پله در امر آموزش جلو رفته است ، آیا به همان ، در امر انسانی و آن وظایفی که نسبت به دیگران دارد و آن نقشی که باید در جامعه بکند آیا در آن هم جلو رفته است ؛ اگر واقعاً نرفته باشد ، تمام آنچه را که رشته ایم پنبه شده ، یعنی بی ثمر است و حتی آنطوری که‌عرض کردم آثار سوء ایجادمیکند. ، هرچه معلومات بیشتر شد و هرچه درجهٔ تحصیلی بالاتررفت توقع‌بالاتر میرود وتوقع الا رفت ادعا برای‌جلب منفعت بیشترمیشود ، و سرانجام‌این جامعه است که بایدتاوانش هد .

امیدوارم‌که همین دوسه نکته بقدر کافی آن چیزی راکه در نظرم بوده است بوده روشن‌کرده باشد. به هرحال برمی‌گردیم به‌این سؤال اساسی من از این جانمی‌توانم م چه باید بشود ، چه‌کار بایدکرد . اما یك‌کاری بایدکرد . بهترین جواب با خود است . معلم ، خودش می‌داندکه یك انسان مورد سرمشق است و امیدوارم‌که این فکر یك مقداری در میان جوانان باشد ، که یك همچو حس اعتماد و احترامی نسبت بـه داشته باشند و باید داشته باشند . زیرا این رابطهٔ انسانی و این حس اعتماد و احترام لاس بین دانش آموز ، فرق نمی‌کند یا بین دانشجو یا کودك و آن کسی که به عنوان می‌آید ، باید برقرار شود و اگر نشود نتیجهٔ مطلوب گرفته نمی شود . آموزش موقعی ـ می‌شودکه مبتنی باشد بر این حداقل حس احترام و اعتماد . خوب برای این منظور ، معلم باید نمونهٔ اخلاق باشد و یك مقداری بتواند یك ارتباط انسانی علاوه برآموزش ، بین خودش و دانش آموزانش برقرارکند ، و این موقعی می‌تواند بر قرار بشودکه واقعاً معلم باشد . برای اینکه‌این بچه‌هادرست‌است که سنشان کم‌است ولی‌ازلحاظ شم‌ودرك ر قوی هستند و خوب درمی یابند شخصیت فرد را ، شخصیت معلمشان را . اگر چنانچه ر جهتی باشدکه بتواند شخصیتی داشته باشد ، طبعاً نمونه قرار می‌گیرد ، به آنها هم روح شخصیت میدهد ولی اگر نداشته باشد همهٔ کارها آنجا لنگ می‌ماند و آن ارتباط که ارتباط معنوی است اصلا برقرار نمی‌شود . وقتتان را نمی گیرم . امیدوارم‌که اگر نی باقی‌ماند چنانچه سئوالهایی بود مطرح بکنیم و شاید نکته هایی نیز در ضمن‌سئوال ن بشود . فقط فهرست وار چند مورد راکه اینجا یادداشت کرده‌ام، می‌خوانم. امیدوارم بکنیدکه حیلی جنبهٔ آرمانی یا غیر ممکن دارد . آنچه‌که یادداشت‌کرده‌ام،تحت‌عنوان وزش مورد آرزوی من » است ، یعنی‌آن آموزشی که دلم میخواست واقعاً اگـر خودم اده بر می‌گشتم به دوران کودکی ، یك همچون آموزشی می‌دیدم و الان دلم میخواهدبا رت تمام ، که بچه‌های من می‌توانستند یك همچون‌آموزشی ببینند .

حیلی ساده است و هیچ نوع جنبهٔ خاصی لازم ندارد ، نه بودجه هنگفت لازم دارد ، ه چیز دیگر . فقط یك مقدار تفاهم انسانی و علاقه مندی و مقداری اخلاص درکار لازم د .

همان رئوس مطالب گذشته است که فهرست وار می‌خوانم :

یکی مسئلهٔ فضای مدرسه است : می‌خواهم مدرسه‌ای که هست ، محوطه‌ای که در آن

درس خوانده می‌شود . به حد اقل ، فضایی برای جنبش و حرکت این بچه های‌معصو
داشته باشد ، و به صورت قفس و تنگنا درنیاید ؛ یك جایی که بشود مقداری تنفس ک
مقداری حرکت کرد .

دوم، مسئلهٔ معلم است : نمی‌گویم که افلاطون‌یا برتراند راسل باشد در معلومات
مهم نیست که مقداری کمتر بداند یا بیشتر بداند . ولی واقعاً یك نوع تفاهم انسانی
با کلاس برقرار کند . مقداری بتواند روح محبت ، روح همراهی ایجاد بکند، که‌یك
یك اشعهٔ نامرئی‌ای از این جهت هست بین معلم و شاگرد ، یك همچو حالتی منظورم
بخصوص بیشتر در دوره‌های پائین‌تر، دوره های اوایل دبیرستان ، دورهٔ دبستان. که
دوره‌ها بچه زیاد نمی تواند طلب کند از معلم ، این معلم است که باید همه چیز به او
او هست که باید تسلط داشته باشد بر کار کلاس . خلاصه آنکه حرفهٔ خود را دوست بد
به آن اعتقاد داشته باشد .

سوم، همانطوریکه‌عرض کردم پرهیز از انباشتن مغز از محفوظات است ، دادن
رشد به تفکر و تخیل ، پرورش حس استنتاج و درایت .

چهارم ، پرورش ذوق که منجر به بیدار کردن حس زیبائی دوستی بشود ، و تو
هنر چون نقاشی ، موسیقی و غیره ... که روح آنها را از جمود بازدارد .

پنجم ، مسئلهٔ آشنایی با آثار بزرگان فکر و ادب ایران است که بسیار مهم
این را یك امر غیر لازم یا تفننی در نظر نگیرید ، حاصل تجربه و ذوق و فکر و کوشش
های متمادی است در ایران، که زحمت کشیده و تجربه کرده‌اند، و چیزهایی گفته و نو
و به زیباترین نحو نوشته‌اند ، و حیف است که بچه‌ها از کودکی با آنها آشنا نشوند
واقعاً بهترین وسیله است برای اینکه فکر آنها را تلطیف بکند و از همین‌جا آشنایش
با گذشتهٔ این مملکت ، خوشایندترین نوع آشنایی با گذشتهٔ ایران است .

ششم، مسئلهٔ جمع کردن عمل و نظر است . اشاره کردم که باید تعادلی برقرار ش
کار بدنی و کار فکری ، از طریق کار در کارگاه ، آزمایشگاه و دیدن چیزهای
مشارکت خود کودك در عمل ، یك مقداری حتی سازندگی ، ساختن اشیائی ، وقتی
باشد ، و کاملا این امکان فراهم است ، چون نیت و تصمیم باشد که آنها را از ای
خشك که زهر دارد بیاورند بیرون و دستشان و بدنشان بهمراه فکرشان به کار ب
مقدار ببینند وعمل بکنند در مورد فیزیك و شیمی و بعضی رشته‌های دیگر که درس
یکی از مشکلات دورهٔ ما ، برای همه این شده که تماس ما با طبیعت کم شده ، یعنی
تقریباً بسیاری از ما در روز فقط آهن می‌بینیم وسیمان . دیگر هیچ . این عدم تما
آثار و عواقب روانی بدی ایجاد کرده است در دنیا ، که کشورهای پیشرفته الان م
اند و ما که هنوز شاید فرصت‌هائی داریم ، نباید نادیده بگیریم . منظورم این ا
بچه‌ها باید سعی بشود هفته‌ای لااقل نصف روز و اگر ممکن باشد بیشتر ، بر
طبیعت ، توی کشتزارها، یك مقداری کار کشت وزراعت و گل کاری بکنند ، دیدن
یعنی غیر از دیدن قیافه‌های انسانها ، مقداری حیوان و پرنده و گلها را ببینند ،
ببینند . یعنی آنچه که در طبیعت زندگی را قدری لطیف میکند ، و از این اتمسف

سیمان و آهن ما را بیرون می‌آورد. اینها برای روح این بچه‌ها ضرورت تام و تمام دارد. مثلا می‌بینیم که این دسته‌های کوه نوردی فراهم شده است، برای بزرگترها؛ چرا نظیرش دسته‌های بردن به کشتزار و مزارع درست نشود برای بچه‌ها؟

هفتم، ارتباط آموزش با فرهنگ ملی است، با آنچه که ما خصوصیات مملکتی خودمان می‌دانیم. خیال نکنید که می‌خواهم یك مقداری مفاهیم وطن پرستانهٔ دستمالی شده وتوخالی عنوان بکنم، نه، ولی به‌هرحال هرقوم وملتی خصوصیاتی داردکه با آن خصوصیات پرورده‌شده، زندگی کرده، و به آن وابسته است. و نباید آنها را به آسانی از دست بدهد مگر آنکه ثابت بشودکه آن‌خصوصیات بد هستند. ولی آن آئین‌هائی که ریشه دار هستند در ما، آنچه که یك ایرانی را واقعاً ازسایر ملل مشخص میکند وجزو روح او شده و با تمدن و فرهنگ ما ارتباط دارد، آموزش باید در ارتباط نزدیك با این مسائل جریان یابد و بیگانه نکنند این جوان‌ها را از تاریخ ایران وگذشتهٔ ایران. البته تاریخ وگذشته به مفهوم درست و انسانی، به مفهوم آنچه جوهر و واقعیت تاریخ و تمدن یك‌کشور است برای آنکه آگاهی بر زمان حال حاصل شود این آشنائی به‌گذشته ضرورت دارد.

هشتم، موضوع ترکیب کلاس، من خوشحال هستم که مقداری دارد ترکیب کلاسها بهم میخورد. خودم همیشه پرهیز داشتم از اینکه بچه‌هایم بروند به این مدرسه‌هایی که تازه بدوران رسیده‌ها و پولدارها با آن تفرعن‌های اجتماعی خودشان در آن راه دارند. و یا مدرسه‌هائی که به زبان خارجه درس میدهند و پولهای هنگفت می‌گیرند. به آنها کاری ندارم. مدرسهٔ طبقه متوسط مورد نظرم است. دروضع موجود، بهترین مدارس ایران‌همین مدارس هستند و من از همان اول بی‌هیچ تردید میل کردم که بچه‌هایم با این بچه‌های‌متوسط الحال مملکت زندگی‌کنند وبا هم باشند، و با افراد همهٔ طبقه‌ها مأنوس بشوند. به نظرمن بهترین نوع مدرسه همان خواهد بودکه تمام طبقات اجتماعی در آن ترکیب بشوند: فرزند کارگر، فرزند دهقان، فرزند پیشه‌ور، معلم و اداری و همهٔ افراد مختلف اجتماع با هم باشند. برای اینکه آن روحیهٔ طبقاتی که مقداری مبتنی‌هست برسطح زندگی ـ که بعضی‌سطح ‌ی بالاتر دارند و بعضی پایین‌ترـ در اینجا تعدیل بشود، از طریق آموزش بچه‌ها با هم دلی و رفیق گرفتن از طبقات مختلف، زیرا مسئلهٔ تعدیل طبقاتی تنها واقعیتش این ،که ثروتها بهم نزدیك بشود، این یك امر است و بسیار ضروری و درست، اما از آن ـ مسئله این است که روحیه و فکر مردم تعدیل بشود و بباید در جهت برابری و همدلی اهم انسانی بین طبقات مختلف، و این چیزی است که از همان‌کودکی با آمیختگی ت مختلف با هم باید بشود. بنابراین همیشه من آرزویم این است که یك‌کلاس مرکب ، از افراد طبقات مختلف‌که این آموزش از همانجا شروع بشود.

نهم، موضوع ورزش را از نو تأکید میکنم. فکر میکنم که این مدارس فعلی با این تمانها و با این اوضاعی‌که دارند آمادگی ندارند که بتوانند این نیاز بسیار طبیعی و ر ضروری ورزشی‌بچه‌ها را جوابگو باشند. بنابراین این‌آرزورا میکنم هرچندامیدوار م‌که عملی بشود، که‌کانونهای ورزشی ایجاد بشود و در هرمحله جای مخصوصی برای کارباشد، یك خانهٔ بزرگ با وسایل و تجهیزات لازم‌که عصرها در ساعات فراغت‌بچه‌ها

به آنجا بروند ، حداقل هفته‌ای سه روز ، و بتوانند دو سه ساعت آن چیزی که ذوقشان ورزشهای سالم و ورزشهای متناسب باسنشان در آنجا با دوستانشان بکنند و، در این ز ماشینی که ما در کامش هستیم قدری از این سموم زندگی را از طریق این ورزشها و ح و جنبش بتوانند از تن بیرون کنند. این کانونها برای دبستانها و برای سنهای بالاتر سه نوع باید ایجاد بشود، به صورتهای مختلف ، وبطوریکه می‌بینید هیچکدام از اینها م مخارج زیاد و تشریفات نیست . خود خانواده‌ها حاضر هستندکه مبلغی که زیاد نخواهد هرکدام برای بچه‌هایشان بپردازندکه بتوانند خانه‌ای را ترتیب بدهند و مقداری ورزشی در آن تعبیه کنند .

دهم ، در امر آموزش ما ، باید این مورد را معلمین در نظر داشته باشندکه ر گرایش به میز نشینی ، گرایش به کسب مدرك ، و بعد استفاده از این مدرك به آن نو میدانید ، یعنی اشغال یك میز و در آنجا یك مقداری کاغذ بازی کردن ، در کودکان از برود . باید از همان آغاز نوع آموزش و تفکر آموزشی ما در کلاس طوری باشدکه ج یا کودك به امید اینکه دیپلمی بدست بیاورد و کاغذ باز بشود ، این کار را نکند . ع واقعاً برای هدفهای علمی‌تر ، هدفهای نافعتر به مملکت بیاموزد . نه به این خاطر که یك فرد عاجز و سربار و میزنشین بشود ، و یك مبلغی در ماه بگیرد و یك زندگیك باریك ناچیزی بکند و تمام استعداد و وقت و هوش خودش را در این راه به گرو بگذ و این یکی از بلایای دوران ماست ، بخصوص درکشورهای دنیای سوم که هر کس فه سوادکی پیداکرد و دیپلم بدست آورد اولین هدفش این میشودکه برود عضو اداره ب برود دیوانی بشود ، یعنی واقعاً خودش راعاطل و باطل بکند وسربار دیگران گردد .

یك چیز خطرناك دیگر هم اضافه شده بر میزنشینی دولتی و آن ، در سطح خصوصی است ، یعنی رفتن و استفاده‌های کلان بردن درآنجا ، بدون آنکه واقعاً کارتو مفیدی انجام گیرد ، یا استعدادها در راه سالم به کار بیفتد یا دخل متناسب با کار باشد در واقع این وابسته میشود به مطلبی که گفتم ، یعنی همراه کردن عمل و نظر در آمو باید از همین جا آثارش شروع بشود ، که کسی که یك دوره آموزش دید ، یك آدمی مثبت و کار آمد ، که بتواند کار سودمند و خلاق بکند .

خوب، یك توصیهٔ دیگر هم دارم که تا حد ممکن از بعضی از این برنامه‌های فوق مضر رادیو وتلویزیون بچه‌ها پرهیز بکنند . ما خودمان توانسته‌ایم تا الان این مقدا را داشته باشیم که تلویزیون به خانه نیاوریم . من الان نمی‌خواهم وارد این بحث رادیو و تلویزیون در چه اوضاع و احوالی مفید یا مضر میشود . البته در جاهایی تلویزیون جز زندگی شده و جزو تمدن شده ، همهٔ اینها بجای خود ، ولی در و برنامه‌هایی هست که فوق‌العاده زننده است برای روح ، برای فکر این کودکهای که الان بی‌خبرند از دنیا و نمی‌دانند چه میگذرد ، و اینها را به عنوان واقعیت می برنامه‌هایی که پر است از انواع انحرافهای روحی ، دریك محیط خشن، مسائلی از ق و کشتار و اقسام تجاوز های جنسی و غیره و غیره ، که البته غالباً هم بصورت مبتذ

میشود. یك مثال میگویم: شماگوش بدهید هر روز ساعت سهٔ بعد ازظهرها به یك نمایشنامه‌ای که در رادیو است . ببینید چه می‌شنوید . واقعاً ، چه‌صداهای وحشتناکی‌ازآن پشت می‌آید ، جیغ وگریه و دادو خنده، و پر است‌از روابط‌ناموزون اجتماعی،روابط غیرطبیعی که هرروز مطرح میشوددر این نمایشنامه‌ها. ادبیات‌بجای خودش، بسیارخوب ، برای‌جوامعی که باآن خوگرفته‌اند ، وبرای سن‌های‌مناسب،البته ادبیات درست .اما بچه‌هایی‌که علاقه پیدا میکنند به این برنامه‌ها ، ببینید چه چیزها به خوردشان میرود. دلم میخواهدکه‌اگر دقت نکرده‌اید دقت بکنید‌که چه عرضه میشود ؟بزرگترها البته فهمی دارند و تشخیص میدهندکه‌این تئاتر است واقعیت ندارد، خیلی‌جدی‌نیست، گرچه‌آنهاکه مبتذل‌است برای‌آنهاهم‌خوب نیست . ولی مثلا‌بچه‌ٔمن نمی‌داند، تمام‌اینها را جدی می‌گیرد، مسئلهٔ‌تیمارستان ، مسئلهٔ جنایت ، دعواهای عجیب زن و شوهری ، و تمام این مسائل خاص که مطرح میشود و با آن لحن مخصوص ادا میشود . من هیچوقت‌امیدوار نیستم‌که این برنامه را قطع بکنند ؛ ولی اگرکسی یك ذره احساس مسئولیت میکند, لااقل‌آن را بگذارند پیش از ظهرکه بچه‌ها مدرسه هستند ،که آنها گوش ندهند . درست سرموقعی که زنگ میخورد و مدارس تعطیل میشود این تئاتر مخصوص شروع میکنند به‌کار، حالا اگر بعد توجه فرمودید ، می‌بینیدکه چه می‌گویم .

آخرین چیزی‌که موردآرزویم است داشتن توجه و علاقه به زندگی سالم و ساده‌است. نه آنطورکه اکنون باب روز شده ؛ تجمل وتفننهای بزرگ ، حرص زدنهای بزرگ .همیشه دلخواهم این است‌که بچه‌ها و جوانها فراموش نکنندکه سحر خیز باشند ، از صبح استفاده بکنند و بدانندکه سعادت دامنه دار و طولانی در سالم و ساده زندگی‌کردن است . بیش از این عرضی‌ندارم .

«پایان»

گناه

با دخترکی جوانکی کرد گناه\
زان جرم در افتاد به زندان سیاه\
با عقد نکاح شد ز زندان آزاد\
از چاله در آمد و در افتاد به چاه

علیقلی جوانشیر

ایرج افشار

مقدمه بر چاپ دوم



این روزنامه هر دوهفته یکبار نشر میشود

عنوان مراسلات
Redaktion Kaveh:
Berlin-Charlottenburg,
Leibnizstr. 64

کاوه
۱۳۳٤

قیمت اشتراک سالیانه در ایرا
یک تومان

در سایر ممالک
پنج فرانک

• • • دوشنبه ۱۵ شهر یورماه قدیم ۱۲۸۵ یزدگردی = ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳٤ هجری = ۲٤ ژانویه ۱۹۱٦ • •

«کاوه» یکی ازیادگارهای برجستهٔ فرهنگی و نمونه‌ای ازخدمات با ارزش سید ح
تقی‌زاده است و چون ازسالها قبل دورهٔ کامل آن بسیار کمیاب شده بود تحدید طبع آن م
نظر سرکار خانم عطیهٔ تقی‌زاده (عیال آن مرحوم) قرار گرفت . پس کاوس جهاندا
جعفر صمیمی و نویسندهٔ این سطور را موظف و مجاز فرمود که نسبت به چاپ تاره‌ای از
اقدام کنیم تا دورهٔ کامل کاوه به شادی روان بنیانگذار دانای آن و به آسانی دراختیارعلا
مندان باشد و نسل کنونی برمضامین و مطالب تحقیقی و ادبی واجتماعی آن نشریه مطلع ش

موجب نهایت مسرت است که نیت صافی سرکار خانم تقی‌زاده بر آورده شد و
کامل «کاوه» به انضمام فهرست مطالبی که برای آن تهیه شد و مقدمهٔ حاضر به چاپ ر

* * *

نخستین شمارهٔ کاوه که مرحوم تقی‌زاده خود آن را «روزنامه» نامیده است -
دوشنبه ۱۵ شهریور ماه‌قدیم یزدگردی = ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ قمری = ۲۴ ژانویه ۱۶

حی انتشار یافت و دورهٔ کامل آن بدین ترتیب منتشر شده است :

دورهٔ قدیم

سال نخستین : شمارهٔ ۱-۱۷ (۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴-۵ ربیع‌الاول ۱۳۳۵) ، هر هفته یکبار

سال دوم : شمارهٔ ۱۸-۲۴ (۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۵-۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶) ، هردو نه یکبار

سال سوم . شمارهٔ ۲۵-۳۳ (۳ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ - ۱۰ صفر ۱۳۳۷) ، هر دو نه یکبار

سال چهارم : شمارهٔ ۳۴-۳۵ (۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸-۱۸ ذی‌القعدهٔ ۱۳۳۷) ، دو هفته یکبار

دورهٔ جدید

سال اول : شمارهٔ ۳۶-۴۷ (غرهٔ جمای‌الاخرهٔ ۱۳۳۸- غرهٔ ربیع‌الثانی ۱۳۳۹) ، ماه یکبار (۱۲ شماره)

سال دوم : شمارهٔ ۱ - ۱۲ و یك ورقهٔ فوق العاده (غرهٔ جمادی الاولیٰ ۱۳۳۹ - غرهٔ بیان ۱۳۴۰) ، هر ماه یکبار (۱۲ شماره)

علت تأسیس کاوه آن بود که تقی‌زاده به دعوت دولت آلمان ، برای مبارزهٔ سیاسی با س و انگلیس از امریکا به برلین آمد وزعامت نهضت عده‌ای از ایرانیان مقیم اروپا را که « کمیتهٔ ملیون ایرانی » مشهور شد برعهده گرفت . تقی‌زاده برای توفیق در مقصود، یکی ها که انجام داد انتشار مجلهٔ کاوه بود . ناگزیر مجله در چهار سال اول کلا و کاملا سیاسی داشت . ولی گاهی هم مقالات ادبی در آن به چاپ رسیده است .

اما از وقتی که آلمان شکست خورد و فعالیت ایرانیان متوقف ماند تقی زاده کاوه را ت ادبی و تاریخی درآورد . فقط سرمقاله‌های آن بود که به مسائل اجتماعی و سیاسی اختصاص داشت و اغلب آنها را خود می‌نوشت . در همین سرمقاله‌هاست که بسیاری‌از عقاید سیاسی واجتماعی تقی‌زاده بی‌پروا عنوان شده است. در حقیقت افکاری که درین له‌ها منعکس سده است دنبالهٔ نطقهای مشهوری است که تقی‌زاده در دورهٔ اول مجلس می‌کرد و موجب هیجان و برانگیختن افکار عمومی می‌شد . سرمقاله‌های کاوه هم در حود همان حالت را داشت . چندانکه عموم منورین ومتمایلین به روشنفکری وآزادگی بد به حواندن‌آن مقالات راغب بودند . البته بعضی ازعقایدی که درین سرمقاله‌هاعنوان ست مانند عبارت معروف « ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی‌مآب‌شود » (شماره ۱ دورهٔ جدید - ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰) موجب گفتگوهای فراوان شد. تقی- بعدها درباب آن توضیحاتی اظهارکرد واز جمله نوشت : « البته ما می‌خواستیم فرنگی بشویم ولی هیچوقت نمی‌خواستیم فرنگی بشویم . » (مقالات تقی زاده ، جلد سوم ، ۱۴۱) .

درنگارش دورهٔ سیاسی کاوه سید محمد علی جمالزاده (به امضای مستمار « شاهرخ»)،

میرزا محمد خان قزوینی (۱) و ابوالحسن حکیمی (برادر حکیم‌الملك به امضای مستعار منوچهر فرساد (۲)) با تقی زاده همکاری می کردند . یاران ودوستان دیگری که در برلین اقامت داشتند و همگام تقی زاده در مبارزات وطنی و سیاسی بودند (مانند عزت‌الله خان هدایت، سید ابوالحسن علوی ، ابراهیم پور داود ، حسین کاظم زاده ایرانشهر ، رضا تربیت،

۱ــ میرزا محمد خان ازهمکاران قلمی تقی‌زاده در کاوه بود. تقی‌زاده درذیل مقاله‌ای از او (مندرج در شمارهٔ ۳۴ کاوه ص ۸) نوشته است :

« جناب ایشان از ابتدای تأسیس این روزنامه کمك قلمی و فکری زیاد به‌کارکنان این روزنامه کرده‌اند و مقالات و تحریراتی که در کاوه تا حال نوشته‌اند مانند سایر مقالات این روزنامه برطبق قاعده و رسم عمومی ما بی‌امضا درج شده است ، و خصوصاً که از مقولهٔ سیاسی و غیره بوده ... »

قزوینی پس از اینکه از برلین به پاریس رفت همکاری خود را باکاوه ادامه داد. نشانه‌اش بجز چند مقاله‌ای که از او در کاوه چاپ شده است انتقادات مبسوط چند صفحه‌ای است که بر هریك از شماره‌های جدید کاوه می‌نوشت و برای تقی‌زاده می‌فرستاد . چندتائی ازآن انتقادات دراوراق تقی‌زاده‌موجودست که ان‌شاءالله در یکی از مجلدات از« یادداشتهای قزوینی » به چاپ خواهد رسید .

قزوینی نسبت به ادامهٔ انتشارکاوه بسیار علاقه‌مند بود و همواره این خدمت تقی‌زاده را می‌ستود . مراجعه شود به‌کتاب « نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده » که به‌کوشش اینجانب انتشار یافت (تهران ۱۳۵۳) ، صفحات ۶۷ ، ۹۵ــ۹۸ و چند مورد دیگر .

۲ــ سید محمد علی جمالزاده درقبال سؤال من که « منوچهرفرساد » کیست طی‌نامه‌ای نوشت : « منوچهر فرساد امضای مستعار مرحوم ابوالحسن حکیمی (برادر حکیم الملك) بودکه مدتی به دعوت‌کمیتهٔ ملیون ایرانی به برلن آمد . ولی خدا او را بیامرزد پرتوقع وکم‌حوصله بود و اقامتش در برلن زیاد طولانی نشد و به لوزان برگشت‌که از آنجا آمده بود . ابوالحسن حکیمی رویهمرفته مرد خوب و خیرخواه و مملکت دوستی بود. ابوالحسن حکیمی با من در بیروت در یك مدرسهٔ متوسطه بود (مدرسهٔ آنطورا در جبل لبنان) . ولی قبل از من مدرسه را تمام‌کرد و به طهران رفت و وقتی من برای تحصیلات عالی به لوزان رفتم اوهم بدانجا آمد و با من در دانشگاه لوزان علم حقوق تحصیل‌کرد . . . میانهٔ حکیمی (ابوالحسن) و تقی‌زاده عموماً قدری شکراب بود .گرچه ظاهراً به هم تعارف می‌کردند ولی از همان موقع اقامت‌کوتاه حکیمی در برلن تکدری حاصل شده بود ... »

در نامهٔ دیگری می‌نویسد : « مقالات در بارهٔ روسیه به قلم منوچهر فرساد است (استثنای دومقالهٔ بی‌امضا که به قلم جمالزاده است ، چون منوچهر فرساد (ابوالحسن حکیمی) روابطش باکمیتهٔ ملی ایرانیان برلن قدری‌کدر شده بود و عاقبت هم ازکمیته جدا شده ، به لوزان‌که در آنجا کاری در یك بانکی پیدا کرده بود مراجعت نمود . ولی بار قبل ازحرکت آخرین مقاله در بارهٔ روسیه به قلم اوست . باید دانست‌که‌کمیتهٔ ملیون ایرانی در برلن هریك از اعضای دائمی خود نام مستعاری می‌داد . »

ﺮزادۀ بهزاد ، اسمعل امیرخیزی و دیگران (۱)) در رواج یافتن روزنامه معاضدت کرده‌اند .

یك قسمت ازمندرجات کاوه به نشراخبار جنگ وتحلیل سیاسی وقایع اختصاص داشت. ﻣﻘالات ، قسمتی بقلم تقی‌زاده و قسمتی بقلم سید محمد علی جمالزاده (۲) و قسمتی هم به مرحوم محمد قزوینی است . ازقزوینی کتابچه‌ای که حاوی جزئیات اخبار روزانۀ جنگ ﺖ (و به خط آن مرحوم است) ، به لطف مرحوم تقی‌زاده به دست من رسیدکه آن را به ﺎﻧﺨﺎﻧﻪ مرکزی و مرکزاسناد دانشگاه تهران (به شمارۀ ۵۴۰۸ مجموعۀ خطی) سپرده‌ام. ﺣﺮوﻩ یادگاری است از اینکه قزوینی برای نوشتن مقالات خود چگونه و با چه دقتی یع را ثبت و صبط می‌کرده است .

***

کاوه در میان جراید ومجلات قدیم فارسی، نخستین نشریه‌ای است که به نقد ومعرفی ﺐ اروپائی پرداخت و عده‌ای از کتب معتبر شرقشناسان را تحت عنوان « بهترین تألیفات ﻨﮕﻴﻬﺎ در بارۀ ایران » به ایرانیان معرفی‌کرد . این مقالات بیشتر به قلم جمالزاده است. ﺮﯾﻦ ، درکاوه ترجمۀ بعضی از مقالات و فصول کتب مستشرقین منتشر شده است . این کار ﻌﺎً برای آشنائی ایرانیان با روش علمی تحقیقات جدید مؤثر بوده است . اکثر همکاران ﺎوه و یاران برلن (تقی‌زاده ، قزوینی ، پورداود ، جمالزاده ، ایرانشهر) به مطالعات ﻓﺸﻨﺎسی اروپا توجه و عطف نظر داشتند .

تقی‌زاده باکمك (Wilhelm Litten) شرقشناس و سیاستمدار آلمانی ، فهرستی از ﻢ‌کتب اروپائیان در بارۀ ایران جمع آوری‌کردکه جداگانه به نام Bibliographie — Persisch در سال ۱۹۲۰ در برلین نشر شد و اگرچه به نفقۀ انجمن آلمان و ایران طبع ﺪ در حقیقت ادارۀ روزنامۀ‌کاوه ناشر آن بود . (۳) تقی‌زاده بعلت شدت علاقه به فن‌کتاب ﺎﺳﯽ دنبالۀ این‌کار را در سالهای بعد رها نکرد . هرکجا و هر وقت‌کتابی در بارۀ ایران ﯽدید نام آن را به اسلوب فنی کتابشناسی یادداشت می‌کرد و در جعبه‌هائی نگاه می‌داشت و

۱ـ برای اطلاع‌کامل برنام ونشان دیگر همکاران تقی‌زاده و ایرانیانی‌که در برلین ﺎﻟﯿﺖ می‌کرده‌اند به مدارك مذکور در ذیل مراجعه شود .

ـ [روزنامـۀ اقامت اروپا] بقلم محـمد قزوینی ، مندرج در یادداشتهای قـزوینی ، ﻠﺪ نهم .

ـ وفیات معاصرین بقلم محمد قزوینی ، مندرج در یادداشتهای قزوینی ، جلد هشتم .

ـ مقالۀ سید محمد علی جمالزاده در بارۀ « محفل ادبی ایرانیان در برلن » مندرج ﺭ مجلۀ راهنمای‌کتاب ، سال ۱۶ (۱۳۵۲) : ۴۱۵ — ۴۲۴ و ۶۲۲ — ۶۴۵ .

ـ شرح احوال محمد قزوینی در مقدمۀ « بیست مقالۀ قزوینی » .

۲ـ جمالزاده آنچه را نوشتۀ خودش بوده است در فهرست معین‌کرده است .

۳ـ نگاه‌کنید به خبری‌که در بارۀ نشر آن در شمارۀ ۶ سال پنجم (ص ۳۵۴ چاپ ﻨﺮ) تحت عنوان « فهرست‌کتب راجع به ایران » نوشته شده است .

امید می‌ورزید که روزی به چاپ آن فهرست موفق شود . این کار بزرگ راحتی در دوران کهولت هم ادامه می‌داد . آخرین باری که به سفر امریکا رفت (۱۳۳۶ شمسی) با همکاری عیال فداکارش مقادیری برفهرست خود افزود . در همانجا یحیی ماهیار نوابی را (که به چنین کاری مشغول شده بود) تشویق و به او کمك می‌کرد . فهرست تقی‌زاده به چاپ نرسید و خانمش قسمتی از آن را که در اوراق تقی‌زاده باقی مانده بود پس از وفات آن مرحوم به من سپرد .

***

در دورهٔ قدیم کاوه یادگارهائی مربوط به گوشه‌هائی از فعالیت‌های فرهنگی ایرانیان مقیم برلین مندرج است که به سه جریان آن باید اشاره بشود :

یکی تشکیل انجمن آلمان وایران است که در شمارهٔ ۲۵ و شمارهٔ ۳۸ کاوه (صفحات ۱۸۶ و ۳۱۷) شرحی مربوط بدان آمده است . در همان شماره از جشن ایرانیان مقیم برلین نیز سخن گفته شده است . انجمن ایران و آلمان مجمعی بوده است که در آن عده‌ای از مستشرقان و بزرگان آلمان و اکثر ایرانیان صاحب عنوان مقیم برلن (۲) در آن اشتراك داشته‌اند . در میان اوراق تقی‌زاده که با لطف خانم عطیه تقی‌زاده دیده‌ام عکسی از هیأت مدیرهٔ آن انجمن وجود دارد که درین صفحات به یادگار به چاپ رسانیده می‌شود . ورقهٔ اطلاعیه‌ای هم مربوط به این انجمن دراوراق تقی‌زاده به دست آمد نیز درینجا چاپ می‌شود.

دیگر تشکیل محفلی است به نام « صحبتهای علمی و ادبی » که خاص تجمع ایرانیان صاحب فضیلت وداش دوست بوده است و در آن مجلس هر بار یکی ازفضلای ایران خطابه‌ای ادبی یا علمی می‌خوانده است .

چند سال پیش دفترچهٔ صورت مجلس مذاکرات هیأت مدیرهٔ آن را دراوراق بازمانده از تقی‌زاده یافتم و متن آن مذاکرات را (مگر سه چهار عبارت را) در مجلهٔ یغما (۳) به چاپ رسانیدم و از آقای جمالزاده درخواست کردم که اگر اطلاعاتی در بارهٔ آن می‌توانند بدهند بصورت مقاله بنویسند و بفرستند . ایشان هم شرحی مبسوط و دلپذیر مرقوم داشتند که تحت عنوان «یادگارهائی ازروزگار جوانی جمالزاده ــ محفل ادبی ایرانیان در برلن» در مجلهٔ راهنمای کتاب (۴) به چاپ رسید . این مجمع برای هر جلسهٔ خود ورقهٔ اعلان کوچکی چاپ می‌کرد که چند تا از آن ورقه‌ها را در میان اوراق تقی‌زاده به دست آورده‌ام و تجدید طبع آنها را درین مقدمه بی‌مناسب نمی‌دانم . همه یادگاری است از فعالیت جمعی که دلسوزانه به نشر معارف می‌پرداخته‌اند .

۲ـ اسامی آنها طبق ورقهٔ مندرج در صفحهٔ ۲۲ : میرزا احمد خان ــ سید ابوالحسن علوی ــ سید محمد علی‌جمالزاده ــ محمد قاسم خان صورـ عزت‌الله هدایت ــ د. خان کافی‌کاظم زادهٔ ایرانشهر ــ میرزا محمد خان قزوینی ــ سالار معظم ــ م . ت . سلطانزاده ـ ماژور محمد تقی خان ــ سید حسن تقی‌زاده ــ وحیدالملك .

۳ـ مجلهٔ یغما ، سال ۲۵ (۱۳۵۱) ، صفحات ۲۲۰ـ۲۲۶ـ و ۲۸۷ـ۲۹۰

۴ـ مجلهٔ راهنمای کتاب ، سال ۱۶ (۱۳۵۲) ، صفحات ۴۱۵ـ۴۲۴ و ۶۲۲ـ۶۴۵

الاخره مقالات و اخباری است که در بارهٔ وضع محصلین ایرانی اروپا در کاوه درج ت و طبعاً از لحاظ اطلاع بر تاریخ تعلیمات عالیه و دانشگاهی ایرانیان در خارج‌از مفید است .

***

در دورهٔ جدید کاوه (سالهای اول و دوم) که به عبارت بهتر سالهای پنجم و ششم آن است مقالاتی که درزمینه‌های ادبی و تاریخی انتشار یافت پیشگام و راهنمای‌واقعی ای تعلیم اسلوب جدید تحقیقات و اعمال روش علمی اروپائی . مخصوصاً سلسله‌مقالات ه در بارهٔ فردوسی و شاهنامه نمونهٔ برجسته و درجه اول در این طریقه بود . بعلاوه ر آن عهد وسیله‌ای بود تا جوان دانشمندی مانند عباس اقبال آشتیانی که مقیم تهران الات تحقیقی خود را در آن مجله به چاپ برساند و مورد تشویق قرار گیرد . اقبال ی صمناً مجال یافت که انتقاداتی بر کاوه بنویسد. آن انتقادات همان است که متنش را قالات تقی‌زاده » (جلد چهارم . ص ۳۶۶ - ۳۸۸) به همراه جوابی که تقی‌زاده بدو نوشته‌ای بسیار آموزنده است به چاپ رسانیده‌ام .

مقصود آن است که مقالات ادبی و تاریخی کاوه که جنبهٔ تحقیقی‌وعلمی دارد درتحقیقات ایرانی اثر گذاشت و بی‌تردید تا حدود زیادی سرمشق قرار گرفت .

دیگر ازخدمات ملی ومهم کاوه آن مباحثی است که به انتقاد از اسلوب فارسی‌نویسی ید احتصاص یافته بود وتحت عناوین « فارسی خان والده » و« چهار دورهٔ زبان‌فارسی» آنها مطالبی تنبه انگیز و عبرت آمیز به چاپ رسانیده میشد . این تذکار و اخطار ید در افکار ایرانیان مؤثر واقع شد . همینطورست مطالبی که ذیل عنوان « شب وروز» ابسه میان عقائد وهمی و خرافی رایج میان ایرانیان و علوم جدید اروپائی به چاپ ید ، مانند آنچه در بارهٔ فقه‌اللغه و علم اشتقاق گفته شده است .

***

تقی‌زاده پس از اینکه در سال ۱۳۲۶ شمسی از اروپا به ایران آمد و در تهران مقیم بقایای اوراق و مدارك مربوط به ادارهٔ کاوه را از آلمان به ایـران آورد بعضی از هایی را که در آن ایام در احتیار داشت به استاد حبیب یغمائی داد و در مجلهٔ یغما به رسید ، مانند یادداشتهائی که مرحوم سید ابوالحسن علوی در احـوال رجال عصر طیت زیر نظر مرحوم قروینی وتقی‌زاده در سال ۱۳۳۶ قمری تهیه کرده بود و احتمالا بوده است که روزگاری در کاوه به چاپ برسد . (۱)

از همین قبیل است نوشته‌ای که تقی‌زاده خود در احوال میرزا تقی خان امیرکبیر ، و رقم ۷ از سلسلهٔ مقالات « مشاهیر مشرق و مغرب » بدان داده بود تا در دنبال این مقاله درکاوه به چاپ برسد . ولی با تعطیل کاوه ، آن نوشتهٔ ناتمام در اوراق اوباقی ندوچون من آن را یافتم ابتدا درمجلهٔ یغما وبعددر«مقالات تقی‌زاده» به‌چاپ‌رسانیدم. (۲)

۱- مجلهٔ یغما سال پنجم (۱۳۳۱) . این یادداشتها که حود کتابی است حاوی شرح ل یکصد و شصت و یك نفرست .

۲- مقالات تقی‌زاده ، جلد پنجم (تهران ، ۲۵۳۵)

* * *

بضمیمهٔ عده‌ای از شماره‌های کاوه اجزاء کتاب « تاریخ روابط روس و ایران » تألیف سید محمد علی جمالزاده بتدریج به چاپ رسیده است (ظاهراً فقط ۹۳ صفحه) . چون مؤلف آن در نظر دارد که کتاب را بصورت مکمل و با تجدید نظر بچاپ برساند از تجدید چاپ عکسی و عینی آن همراه کاوه خودداری شد .

کاوه انتشاراتی منفرد و مستقل هم داشته است که اسامی آنها چنین است :

۱ـ گنج شایگان اوضاع اقتصادی ایران ، تألیف سید محمد علی جمالزاده . (۱)

۲ـ کشف تلبیس از روی اسناد محرمانهٔ انگلیس در باب ایران .

۳ـ مختصر تاریخ مجلس ملی ایران ، تألیف سید حسن تقی زاده . (۲)

۴ـ جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران تألیف براندس دانمارکی .

در پشت جلد ورقهٔ « فوق‌العادهٔ کاوه » (مورخ غرهٔ شعبان ۱۳۴۰ قمری) کتاب « یکی بود یکی نبود » نوشتهٔ مشهور سید محمد علی جمالزاده هم از سلسلهٔ انتشارات کاوه قلمداد شده است .

* * *

کاوه با انتشار « ورقهٔ فوق العادهٔ کاوه » که در چهار صفحه و به همان قطع روزنامه کاوه منتشر گردیده تعطیل شد . این ورقه حاوی یادداشتی است تحت عنوان « تعطیل موقتی کاوه » که در آن سبب تعطیل روزنامه « مسافرت مؤسس روزنامه به روسیه برای خدمتی راجع به مملکت ایران » نوشته شده است ، و مراد مأموریتی است که از طرف دولت برای عقد قرارداد تجارتی و گمرکی با روسیه به تقی‌زاده داده شده بود . مرحوم قزوینی هم در نامه‌های خود به این موضوع اشاره کرده است . (۳)

* * *

در میان اوراق تقی‌زاده طرح بنائی وجود دارد که مرحوم کریم طاهر زادهٔ بهزاد در سال ۱۹۱۹ به عنوان کتابخانه و چاپخانهٔ روزنامهٔ کاوه که در ایران ساخته خواهد شد تهیه دیده بوده است و من عکس آن را در مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ کردم (۴) و اینك دراینجاهم به یادگار به چاپ میرسانم .

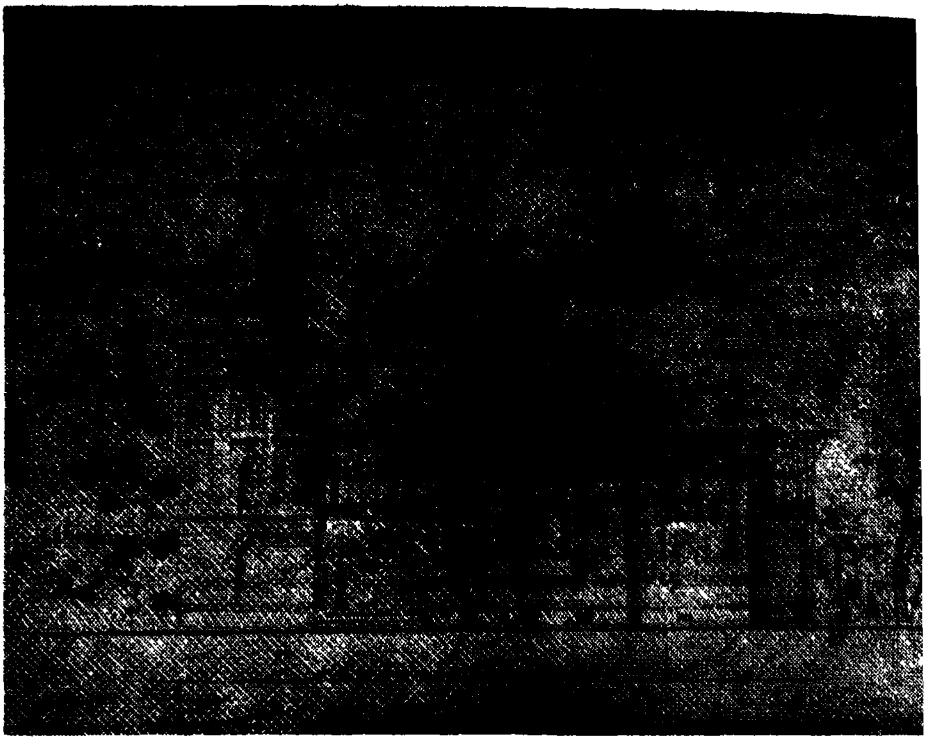
۱ـ جمالزاده طی نامه‌ای به من نوشته است : « . . . این کتاب را دولت آلمان در همان موقعی که در برلن به زبان فارسی انتشار یافت به زبان آلمانی به ترجمه رسانید ودر مقابل حق‌الرحمهٔ کلانی دادند به استاد مشهور علم اقتصاد در دانشگاه برلن پرفسور F. Oppenheimer تا آن را بطور دقیق مورد تجدید نظر قرار داده و مقدمهٔ مفصلی هم بر آن نوشت که هنوز نه به فارسی به ترجمه رسیده و نه در جائی به چاپ رسیده است . »

۲ـ در جلد پنجم « مقالات تقی‌زاده » بصورت لوحی تجدید چاپ شد .

۳ـ نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده ، به کوشش ایرج افشار، تهران ، ۱۳۵۳، مخصوصاً صفحهٔ ۶۵ ـ ۶۷ .

۴ـ مجلهٔ راهنمای کتاب ، سال ۱۷ (۱۳۵۳) : ص ۴۱۸ و عکس ضمیمهٔ آن، آقای

←



طرح طاهرزادهٔ بهزاد برای کتابخانه و چاپخانهٔ روزنامهٔ کاوه

* * *

موقعی که تجدید چاپ کاوه مورد نظر قرار گرفت برای سهولت مراجعه بدان، مناسب
ه شد که فهرستی از مطالب تهیه و بدان الحاق شود . اما چون هر شماره از آن شماره
اری جداگانه داشت و ارجاع دادن به سال انتشار و شمارهٔ روزنامه و شمارهٔ صفحه دشوار
: بهتر آن دیده شد که درین چاپ به دورهٔ مجله صفحه شماری مسلسل داده شود و فهرست
اساس شماره‌گذاری جدید ترتیب یابد . (۱)

الراده در بارهٔ طاهرزاده و طرح او شرحی نوشتند که در همان مجله و همان دوره
صفحات ۶۴۶ - ۴۴۶) به چاپ رسید . ایشان نوشته‌اند که از آن طرح چیزی به یاد
رند .

۱- مرحوم محمد قزوینی هم در نامهٔ مورخ ۲ نوامبر ۱۹۳۴ به تقی‌زاده تفصیلی در
عیب صفحه شماری مستقل هر شمارهٔ مجله نوشته است که نقل آن مناسب است .
« ... کاوه بدبختانه فهرست که ندارد و علاوه بر آن بواسطهٔ عدم تجربهٔ عملی **سرکار**

←

نکتهٔ دیگر اینکه در موقع فهرست نویسی ملتفت شدم که باید حتی المقدور نام نویسندگان مقالات معین شود . طبعاً یگانه راه مطمئنی که برای تشخیص و تعیین نام نویسندگان مقالات بود استمداد از آقای سید محمد علی جمالزاده بود که ایشان خود از نویسندگان کاوه و از مباشرین انتشار آن بوده‌اند و در ادارهٔ امور آن با تقی‌زاده معاضدت و همکاری داشته‌اند. ایشان به لطف تمام مسؤول مرا اجابت کردند ودر سه مرحله صورتهایی فرستادند که از تلفیق آنها توانستم نام نویسندگان عده‌ای از مقالات را در فهرست درج کنم (جز آنچه در خود کاوه مشخص شده است) . (۱)

←

و همهٔ ماها درخصوص امور مادی وصوری مجله نگاری که همه‌مان تازه کار بوده‌ایم اولا یك نمرهٔ مسلسل عام از صفحات ندارد از سر تا آخر . بلکه هر نمره‌ای علیحده نمرات صفحات دارد وسپس نمره بعدی با نمرات مستقل صفحات دارد از یك الی شانزده یا کمتر یا بیشتر و باز نمرهٔ سوم نمرهٔ صفحات مستقل برای خودش دارد و هکذا و هکذا .

و ثانیاً حتی نمرات خود جریده هم مسلسل نیست . یعنی از نمرهٔ یك شروع نمی‌شود الی هرچقدرپیش برود مثل عموم یا غالب جراید دنیا ، بلکه هرسالی نمرات تجدیدمی‌شود.

وثالثاً مثل اینکه جمیع موجبات اشکال و صعوبت تفتیش را تعمداً و با جایزه و Prix گویا خواسته‌اند فراهم بیاورند . حتی سالهای آن هم مسلسل نیست . یعنی سال اول و سال دوم و سال سوم و هکذا الی آخر السنوات نیست . خیر بعد از سال پنجم یك مرتبه می‌بینید که باز سال اول از دورهٔ جدید شروع می‌شود بطوریکه نتیجهٔ مجموع این اجتماع غریب انواع موانع واشکالات حواله دادن به صفحات کاوه برای متفحص این شده که باید وقتی که می‌خواهد حواله به مطلبی یا برای یادداشت شخصی خود شخص که دوباره بتواند رجوع کند یا برای حواله دادن قرار کتابی یا مقاله‌ای به یکی از مقالات مندرجهٔ کاوه باید بگوید رجوع کنید به صفحهٔ فلان از نمرهٔ فلان از سال فلان از دورهٔ قدیم یا دورهٔ جدید (مثلا ص ۶ از نمرهٔ ۹ از سال پنجم از دورهٔ قدیم یا جدید) و حال آنکه اگر فقط نمرهٔ صفحات متسلسل داشت شخص می گفت رجوع شود به ص فلان ، والسلام ...

باری مقصود این است که این مسامحات یا غفلتها که ازعدم تجربهٔ عملی جریده نگاری نتیجه شده حالا پس از چهارده پانزده سال از گذشتن این نشریات کار تفتیش و تفحص را حتی برای خود بنده که مو به مو از مندرجات کاوه مسبوق بودم و قدم به قدم آن را پیروی می کردم در نهایت صعوبت شده است وجمیع حواشی مجلدات کاوهٔ خودم را کاغذهای برحسنه چسبانیده‌ام راجع به مواضیع ادبی که هروقت بخواهم بتوسط آنها شاید بتوانم به مطلوب خود دست یابم . و باز در اعلی اعلی اعلی درجهٔ صعوبت است بجهت همین امر جزئی فقدان نمره گذاری صفحات و غیره ... » (ص ۲۲۴ ــ ۲۲۵ نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده) .

۱ــ مرحوم تقی‌زاده در نسخه‌ای از کاوه که در اختیار داشت . علائمی به شکل x در آغاز و انجام بعضی از مقالات مهم زده است (شاید بقصد آنکه آنها را در مجموعه‌ای منتشر کند) و قرینه‌ای است براینکه آن مقالات به قلم خود اوست . در چاپ کنونی آن علائم واضحاً آمده است (مخصوصاً در دورهٔ جدید) .

هر یك از دوازده شمارهٔ سال دوم دورهٔ جدید مجله دارای چهار صفحه پشت جلد است. اپ کنونی آن پشت جلدهاهم به علت دارا بودن مطالبی ازقبیل تصحیح اغلاط وتوضیحات ح مسائل شطرنج و مطالب دیگر عیناً تجدید شده است .

***

پس از وفات تقی‌زاده اهتمامی به‌کار رفت تا مقالات و نوشته‌های پراکندهٔ او جمع ی و نشر شود . مایهٔ مسرت است‌که تاکنون پنج مجلد از آنها نشر شده است . (۱) ه در آن پنج مجلد به چاپ رسیده مقالات و نوشته‌هائی است‌که خارج ازکاوه به چاپ ه است . پس مناسب خواهد بود تمام نوشته‌هائی که تقی‌زاده درکاوه دارد در یك مجلد ی و در آن سلسله منتشر شود . (۲)

۱ـ جلد ششم و هفتم به مقالات او در زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی اختصاص ه است .

۲ـ تفصیل مربوط به نوشته‌های باقیمانده از تقی‌زاده در مقدمهٔ مجلدات « مقالات زاده » گفته شده است .

چنان که افتد و دانی

آن سرم که به پیرانه سرهوای جوانی
ز سر بدرکنم و عشق گلرخان غوانی

چهره‌های نگارین نظر به زهد بدوزم
بخوانم از ورق عمر رفته پند و معانی

گور تیره نسیان سپارم آرزوی دل
حدیث عشق بشویم مگر ز لوح امانی

ت فرصت ایام عاشقی و تنعم
رسید موسم پیری و روزگار نوانی

ز عمر بپژمرد و برگ عیش بخشکید
وزید بر تن رنجور باد سرد خزانی

ك حیل نکویان چو درگذارمن آید
خجل شوم ز خیالات خام و عهد توانی

با شان بنشینم به‌گوش جان بنیوشم
ز نغمه‌های دلاویزشان سماع اغـانی

ز با همه بی‌حاصلی و فرصت فایت
ز خاطرم نرود روزگار افتد و دانی

جهد می نتوانم حدیث شوق بپوشم
که آشکار کند روی زرد راز نهانی

راگناه نباشد نظر به روی جوانان
که پیر داند مقدار روزگار جوانی »

مهرداد دبستانی کرمانی

دکتر سید جعفر شهیدی

قسب و کروت

در دیوان انوری ابیوردی این بیت ها ضمن قطعه‌ای در وصف قاضی حمیدالدین ادیب معروف و معاصر انوری آمده است :

پیش نظم چون نسیج الوحد تو   چیست نظم ما نسیج العنکبوت
گرچه در تالیف این ابیات نیست   بی سمین غثی و قسبی بی کروت

پیداست که انوری بقرینهٔ مقابله‌آوردن نسیج‌الوحد با نسیج‌العنکبوت می‌خواهد نظم او را محکم و نظم خود را سست بشناساند . و از مقابله آوردن غث و سمین مقصود او این است که درشعرهای خود اگر ناسخته‌ای آورده باسخته همراه‌است. اما قسب و کروت چیست و چرا این دو کلمه مقابل هم آمده است .

قسب : این کلمه در فرهنگ لغات انوری که ذیل دیوان ، تصحیح جناب آقای مدرس رضوی چاپ شده خرمای خشك که در دهان ریره شود معنی گردیده است (ص۱۱۶۰ح۲) وگویا عبارت، منقول از لغت نامه ویا ازمنتهی‌الارب است . در السامی فی‌الاسامی: «القسب، خرما که‌در دهن از هم بشود» .

در لغت نامه علاوه بر معنی کلمهٔ قسب شرحی درتعریف و خواص پزشکی آن ازمخزن الادویه نقل شده است .

کروت : در لغت نامه باستناد یادداشت مرحوم دهخدا فربی ، چاق معنی شده و بیت مورد بحث ازانوری به شاهد آمده است ولی بجای قسب، غث ضبط کرده‌اند . که گویا ماخذ آن نوشتهٔ جهانگیری است . (ر ك ج اول ص ۱۱۰۹ دکتر عفیفی) . این کلمه در اسدی ، صحاح‌الفرس ، معیار جمالی ، سروری وحتی رشیدی که متأخر ازسروری و جهانگیری است و به فرهنگ این دو نظر داشته نیامده . درغیاث اللغات ظرف آب و در برهان و آنندراج وفرهنگ‌های متاخر فربه معنی شده است ، وباحتمال قوی معنی فربه را از همین بیت انوری استخراج کرده‌اند . ولی چرا این واژه و معنی‌آن از دیگر فرهنگ‌ها فوت گردیده ؟ وچرا حتی یك شاهد دیگر حتی در لغت‌نامه‌ها برای آن دیده نمیشود جای تامل است .

تردیدی نیست که‌کلمه **کروت** یا لفطی بهمین وزن است ، زیرا در قافیه قرار گرفته است . برای اطمینان خاطر بکلماتی چون گروت ،کزوت ،گزوت و مشابه آن مراجعه شد و مشکل حل نگردید . چون مسلم است که قصب یا قسب بمعنی خرماست ، واز طرفی معنی غث و سمین را هم میدانیم ، پس کروت به قیاس باکلمه قسب باید بمعنی خرمای سفت وسخت و یا چیزی شبیه بدان باشد ، بهرحال نباید فربی و چاق معنی دهد مگر آنکه قسب را بمعنی لاغر بگیریم که آنهم سندی ندارد . برای یافتن معنی درست کلمه از دوستان و همکاران فاضل دانشگاهی و غیر دانشگاهی پرسش میکردم تا آنکه آقای دکتر بهزادی اندوهجردی دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ،گفتند که در بخش اندوهجرد

ـداد ، قسب و کروت دو نوع خرماست معروف . کروت خرمائی است سیاه رنگ باهستهٔ
ت و طبع آن بغایت گرم چنانکه مردم گویند باید آنرا با ماست خورد . و قسب
ای ررد رنگ خشك است . (گویا آنچه نزد ما به خرمای زایدی معروف است) با
توصیح مشکل بکلی یاتااندازه‌ای برطرف گردید ومسلم شد که کروت بمعنی فربه نیست.
هنگ نویسها شاید با توجه به شعر انوری و با ملاحظه غث و سمین بخطا آنرا فربه
کرده‌اند . برای اطمینان کامل و داشتن سند مکتوب بانتشارات دانشکدهٔ کشاورزی و
ت کشاورزی مراجعه شد. درجروه‌ای که دفتر اطلاعات وروابط عمومی وزارت کشاورزی
ن در آدرماه سال ۱۳۵۰ در بارهٔ خرما منتشر کرده است در صفحه ۱۹ کروت خرمای
ۀ دوم شهرستان جیرفت و قصب = قسب خرمای درجهٔ اول شهرستان شهداد معرفی شده
. بنابراین جای تردید نیست که قسب و کروت نام دو نوع خرماست نه یکی بمعنی خرماو
ی بمعنی چاق. و آنچه درجهانگیری و بنقل از آن فرهنگ‌دردیگر فرهنگ‌ها ذکر کرده‌اند بر
ی نیست . آمدن قسب و کروت با یکدیگر دربیت انوری مشکل دیگری را نیرتااندازه‌ای
شاید و آن تائید نطر استاد محترم آقای دکتر خانلری دربارهٔ (قصب‌الجیب) درعبارت
ی است که نوشته‌اند صحیح قسب وجنیب است و آن دو نوع خرماست (رك : سخن شماره
۸ سال ۱۴ ص ۷۲۶ ـ ۷۲۸) نه قصب‌الجیب و نه صورت‌های دیگر که به حدس و
ال اظهار شده است .

جبر

یارب تو به دوزخ از چه پرداخته‌ای ؟
وآن تیغ عقوبت از چه رو آخته‌ای ؟
دانی به یقین که ما درین دیر خراب
از نیك و بد آنیم که خود ساخته ای .

نصرالله فلسفی

محمد تقی سیاه پوش

سمبولیزم دندان

خاقانی شیروانی در قصیدهٔ معروف « مداین » بیتی دارد که میگوید :

« دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو   پند سر دندانه بشنو ز بن دنـدان »

بدیهی است که معنای « بشنو ز بن دندان » این است که پند مورد بحث را با توجه و دقت بشنو ، اما چرا باید « شنیدن از بن دندان » باین معنی باشد ؟ و اصولا « بن دندان » بقول معروف چه صیغه‌ای است ؟

شاید بتوان تصور کرد که این جا « بن دندان » کم و بیش معادل « ته دل » بکار رفته است ولی « دل » البته جایگاه عواطف و مخزن اسرار است در حالیکه دندان چنین نیست. اتفاقاً دندان از اجزاء ضروری دستگاه صوتی و یا تکلمی انسان هم نیست تا بخواهیم دندان وسیله برای اصطلاح مربور مبنائی از قبیل مثلا اصالت پند مورد نطر شاعر قائل بشویم. لذا در عبارت بالا در حقیقت با معمائی مواجه هستیم .

***

علی‌الاصول در زمینهٔ اصطلاحات و مراسم و معتقداتی که درحال حاضر فاقد یك معنای منطقی ومعقول بنظر میرسند باید در درجهٔ اول یك مبنای تاریخی را جستجو کرد ، و دراین مورد بخصوص یك چنین فحصی ما را بدو اصل هدایت می‌نماید : یکی اصل سمبولیزم دندان و دیگر اصل هاتف‌ها و یا « Oracle » ها که در غالب فرهنگ‌های باستانی نقش بسیار مهمی برعهده داشته‌اند .

متأسفانه مأخذ و منابع زیادی در این هر دو زمینه در دست نیست ولی آنچه‌که هست جالب و آموزنده است .

یك طرف سفالی از عهد حجر جدید چین در دست است که بشکل یك دندان آسیای انسان با سه ریشه ساخته شده است ، و ما تصویر آنرا از دائرةالمعارف بریتانیکا تحت‌کلمهٔ سفال سازی « Pottery » ذیلا نقل می‌کنیم .(۱) تاحدی‌که ما اطلاع داریم یگانه مفهومی‌که باستان شناسان برای شکل این طرف قائل شده‌اند این است که گفته‌اند مردمان عهد حجر با استفاده از آن میتوانسته‌اند در آن واحد سه نوع مختلف غذا بپزند . اما اولا این اصل که مردمان عهد حجر در یك وعده سه نوع مختلف غذا داشته باشند بسیار بعید است و ثانیاً خالی‌کردن غذا از محفظه‌هائی تا این حد تنگ‌دهانه وعمیق با قاشق غیر مقدور بوده و اگر میخواستند ظرف را با وارونه‌کردن آن خالی نمایند ناچار هرسه نوع غذای مفروض با هم مخلوط میشده‌اند . لذا باحتمال قریب به یقین شکل این طرف



۱ــ چاپ سال ۱۹۵۰ میلادی .

سمبولیك دارد ، و این اصلی است که برحسب نقش تعیین کنندهٔ سمبولیزم در هنرما قبل
ی قویاً تأیید میگردد . اما ندیده ماندن یك نکته تا این حد بدیهی نیز نتیجهٔ تفکیك
ب مادی و معنوی فرهنگ باستانی از یکدیگر است که متأسفانه علاوه بر جنبهٔ (محض
ت امر) ی مبنائی نیز در ماهیت خود علم انسان شناسی معاصر دارد .

***

با در نظر گرفتن اهمیت استثنائی اصل باروری در فرهنگ‌های باستانی کمتر میتوان
د داست که منظور از انتخاب شکل دندان برای ظرف نامبرده القاء فراوانی و خیر و
ت بر غذای پخته شده بوده است و اتفاقاً کلمهٔ **دندان** فارسی نیز در این زمینه جالب
میرسد . توضیح اینکه در آذربایجان کلمهٔ « دن » (بفتح دال) بمعنی دانه است واین
کلمه‌ای است که در فارسی محاوره‌ای « دان » ویا « دون » تلفظ میشود . لذا بعیدنیست
لمهٔ « دندان » در اصل بمعنی « دانه دان » بوده باشد ــ اسمی که احتمالا من باب تیمن
اب شده و تا حدودی مصرع معروف « هر آنکس که دندان دهد نان دهد » را بخاطر
د . در تأیید این احتمال اصطلاح « **دندان طمع** » را نیز در زبان فارسی داریم که
ی از ارتباط سمبولیك « دندان » با امید و آرزوهای مشتاقانهٔ انسانها برای نعمت‌های
جهانی است . قرائنی نیز در نامگذاری پاره‌ای از اعضای بدن انسان به تبعیت از
ات باستانی وجود دارد که من غیرمستقیم مؤید مبنای کلمهٔ « دندان » بترتیب بالامیباشند
متأسفانه پرداختن بآن مستلزم فحص و بحثی جداگانه میباشد . ضمناً در مورد اصطلاح
دان طمع » نگفته نماند همانطوریکه قبلا در مورد کلمات **کلك** و **نیرنگ** دیده‌ایم
لهٔ یغما مورخهٔ مرداد ماه ۲۵۳۵) انعکاس طنز و یا خفت‌آمیز پاره‌ای از معتقدات و
م باستانی در اصطلاحات ازمنهٔ بعدی موارد نسبتاً زیادی دارد .

ضمناً با درنظر گرفتن مراتب بالا خیلی جالب بنظر میرسد که کلمهٔ « دیش » (Dish)
بان ترکی بمعنی دندان و در زبان انگلیسی بمعنی ظرف است ، بطوریکه گوئی این
ه درآغاز بهر دو معنی مزبور بوده و بعداً هر کدام از آنها در یکی از دو زبان نامبرده
مانده است .

در بارهٔ ارتباط سمبولیزم دندان با « دانه » مثال بسیار جالبی را نیز در هنر جدید
« متجدد » داریم . توضیح اینکه اخیراً یك مجسمه ساز نوآور فنلاندی مجسمهٔ بزرگی‌از
دندان آسیای انسانی ساخته که دانه‌ای (گندم ؟) بر روی آن قرار دارد و بدین طریق
ئل‌گوناگونی از قبیل نقش احتمالی سمبولیزم دندان و ارتباط آن با دانه در افسانه‌ها و
ی فنلاندی از یك طرف و تجلی ناآگاهانهٔ‌سمبول‌های باستانی در کار هنرمندان امروزی
بیبی که مکتب روان شناسی یونگ (Jung) طراح و مدافع آن است از طرف دیگر پیش
آید .

در زمینه سمبولیزم دندان درکتاب « شاخهٔ طلائی » سر جیمس‌فریزر نیز می‌بینیم که
بین پاره‌ای قبائل بدوی دندان سلاطین مقدس را بعنوان یك یادگارمذهبی ویا نیمه‌مذهبی
داری می‌کنند ، و قرینهٔ از این رسم را در جزیرهٔ سیلان داریم که در یکی از معابد آن
انی بعنوان دندان **بودا** نگاهداری میشود .

اتفاقاً دندان بودا سرگذشتی داردکه قویاً مؤید جنبهٔ سمبولیك آن میباشد . توضیح اینکه معروف است وقتیکه پرتغالی‌ها در صف مقدم موج استعمار به جزیرهٔ سیلان راه یافتند این دندان‌را بعنوان مبارزه با «بت‌پرستی» در میدان شهر آتش زدند ولی اندکی بعددندان دیگری بهمان عنوان در همان معبد ظاهر شدکه هنوز هم هست ومورد احترام مردم میباشد. اروپائیان و بالاخص محافل مذهبی آنان غالباً بطور ضمنی این جریان را بعنوان نموداری از بی‌پایگی مقدسات بومیان و صحنه سازی کاهنین آنان تلقی می کنند ولی باحتمال قوی آنچه که از نظر کاهنین‌معبد در درجهٔ اول از اهمیت قرار داشته مفهوم سمبولیك دندان بوده است و در این صورت هما نطوریکه در مورد سمبولیزم جای پا دیدیم (مجلهٔ یغما مورخهٔ آذر ماه ۱۳۵۳) هر دندانی را میتوان بنام بودا و یا هرشخصیت ممتاز مذهبی دیگری مورد احترام و ستایش قرار داد . ضمناً مبنای این حرمت را نیز باید بالاخص در اصل « هاتف» ها جستجو نمود .

***

اما موضوع‌هاتف‌ها نیزیك مبحث بسیارمهمی است‌که امروزه در برآورد مبانی‌فرهنگ ماقبل تاریخی کمتر مورد توجه قرار میگیرد . قرائنی دردست است که نوع بشر ازز‌مان‌های بسیار باستان برای صداهائی‌که براثر جوشیدن چشمه‌های‌گرم و یا سرد شنیده میشده و یا برحسب بیرون زدن بخار آب یا انجرهٔ دیگر از قبیل‌گازهای‌گوگردی و انیدریدکاربونیك و متان از شکافهای زمین برمیخاسته معانی و مفاهیم خاصی قائل بوده است و درنتیجه‌مدت‌های مدیدی از تاریخ بشر چنین پدیده‌هائی مراجعی را برای پیش بینی و پیش‌گوئی وقایع و حوادث تشکیل میداده‌اند . ما این مسئله را در مقاله‌ای تحت عنوان « عطسه ، فین ، صرا» (مجلهٔ یغما مورخه اسفند ماه ۱۳۵۲) بطور نسبتاًمشروح مورد بحث قرار داده‌ایم واحتیاج به تکرار آن نیست لذا این‌جا همینقدر باید اضافه‌کنیم‌که *ظاهراً اطاعت دستوراتی‌که ازاین مراجع صادر میشده واجب بوده است. هم چنین نگفته نماندکه احتمالاً کلمهٔ سروش فارسی نیز بهمین معنی یعنی یادگار (Oracle) های باستانی است ، و ما کلمهٔ گودرز را بمعنی « شکاف گویا » و در نتیجه بمعنی (Oracle) میدانیم .*

***

اما آیا سمبولیزم دندان چه ربطی به یك هاتف دارد . در پاسخ این سئوال اصل‌توجه دقیق بشربه شکل زمین وقائل شدن اسم‌هائی را برای شکل‌های مز بورداریم‌که ازخصوصیات جسمی خود انسان‌گرفته‌شده‌اند. ازآن قبیلند: سرکوه ، کمرکوه، پای‌کوه ، لب دریا، دهانهٔ رودخانه ،گردنه ، سینه‌کش ، دماغه و غیره . تا حدی ، چنانکه در مقالهٔ قبلی متذکر شدیم در آن بیت معروفی‌که میگوید « جهان را خط و خال و چشم و ابروست » این مسئله محمل یك مفهوم فلسفی نیز قرار گرفته است . هم چنین در طب اساطیری ایران‌که مبنای طب بقراطی را تشکیل میدهد می‌بینیم کهازعکس قضیه استفاده شده یعنی‌خصوصیات بدن‌انسان را به خصوصیات زمین تشبیه کرده‌اند .

بدین طریق وقتیکه به بینیم‌اسامی محلی بنام دندان داریم نتیجه میگیریم که باحتمال قریب به یقین شکل زمین در آنجاها طوری است‌که شباهتی به دندان دارد و چنین عامل

مینی البته ممکن است یك کوه و یا صخره و یا دماغه‌ای از زمین و یا برآمدگی‌های
یه‌ای و یا ساحلی بوده باشد . در این زمینه شرحی در تاریخ بیهقی داریم که در بارهٔ
امیر مسعود غزنوی در برابر سلجوقیان از محلی بنام **دندانقان** نام میبرد . (۱)
ن برطبق « فرهنگ جغرافیائی ایران » دو قریه نیز در ایران بنام **دندانه** داریم که
ر بخش حومهٔ شهرستان مشهد ودیگری در بخش گیلان شهرستان شاه‌آباد غرب واقعند،
خیلی جالب میبود اگر مبنای شکل زمینی اسامی مزبور در محل جستجو میشد . اما
ر از همه صخره‌ای است در جزیرهٔ شاهی دریاچهٔ رضائیه که بنام **دندان** خوانده
. در این زمینه آلفونس گابریل در کتاب « تحقیقات جغرافیائی راجع بایران » (۲)
د . « از کشفیات ا. ف. اشمید در آذربایجان باید گنجینه و قبر هلاکو را در صخرهٔ
ن واقع در انتهای غربی جزیرهٔ شاهی که بسیار صعب‌العبور میباشد نام برد . » و بر
بچه گذشت کمتر میتوان تردید داشت که این صخره نیز سه شاخه یعنی بشکل یك دندان
، اسانی میباشد .

***

بدین طریق نتیجه میگیریم که باحتمال قریب بیقین اصطلاح « بشنو ز بن دندان » که
ن در شعر خود بکار برده یادگار یك هاتف باستانی است که در پای کوه و یا صخره‌ای
و بیش شکل یك دندان را داشته واقع بوده و از یك نفوذ معنوی فوق‌العاده برخوردار
ست .

در زمینهٔ ارتباط سمبولیزم دندان با اصل باروری قویاً محتمل است که چشمهٔ هاتفی که
ن دندان » واقع بوده خود سمبول باروری نیز بوده بطوریکه نیرومندی آن نمودار
ی نعمت و بالعکس ضعف آن نمودار کمیابی‌ها وفتور امور بوده است . ارتباط سمبولیزم
با « دانه » نیز ممکن است نتیجهٔ غیرمستقیم ارتباط آن با اصل باروری باشد . ولی در
ال مبنای بسیار مهم دیگری نیز در این زمینه محتمل بنظر میرسد و آن اینکه کوه و یا
ۀ دندان اولیه در جائی واقع بوده که گندم برای اولین مرتبه در آنجا اهلی شده و
ری که سنگ اول بنای تمدن است در آنجا پیدا شده است ، و در این زمینه خیلی
است که دانش معاصر محل پیدایش گندم اولی را در « ماوراء قفقاز » یعنی حدود
یجان قرار میدهد . درعین حال قویاً محتمل است که کشاورزان اولیه تا مدت‌های مدیدی
را فقط جوشانیده و میخورده‌اند لذا ممکن است که ساختن ظروفی بشکل دندان برای
انیدن گندم نیز بر تجلی نهایی سمبولیزم مزبور در کلمهٔ « دندان » فارسی کمك کرده

اما نگاهداری دندان سلاطین مقدس و دندان بودا نیز باحتمال قریب به یقین رسمی
ه مبتنی برقیاس گفته‌های آنان ـ گفته‌هائی که طبعاً باخیر و برکت اجتماع مربوط بوده

۱ـ کلمهٔ **قان** یا **گان** پسوندی است که در اسامی محل ایران زیاد دیده میشود ومسلماً
بمعنی آبادی و یا مسکن بوده است . کلمهٔ **گان** بهمین معنی هنوز در زبان ارمنی
ت .

۲ـ ترجمهٔ آقای فتحعلی خواجه نوریان.

است ـ با تلقینات‌هاتف « بن دندان » میباشد .

در زمینهٔ نفوذ وسیع و تعیین کنندهٔ سمبولیزم دندان و هاتف مربوطه‌در ضمن قر دهورخیلی‌جالب است که‌زن کاهنی‌نیز که درمعبد یونانی‌**دلفی** بر روی شکافی که بخارا متصاعد میشده می‌نشسته و پاسخ سئوالاتی را که در بارهٔ مهام‌امور ازاو میشده از طرف میداده بر روی‌یك صندلی سه پایه قرار میگرفته است . نقش مشابهی را نیر در هنر مر « **بن این** » ازکشور افریقائی **نجریه** داریم .

صمناً نگفته نماند که با در نظر گرفتن نفوذ معنوی وسیع و عمیق سمبولیزم دندان ممکن است اسامی محلی از قبیل‌دندانقان ، دندانه و غیره نه برحسب وجود واقعی سکل زمینی دندان در آن محل‌ها بلکه فقط من‌باب تیمن انتخاب شده باشند ، و بدیهی اس یك چنین جریانی بهیچوجه از اعتبار آنچه که در بارهٔ مبنای سمبولیزم مزبور گفته نمی کاهد .

* * *

در بارهٔ قدمت هاتف مورد بحث سمبولیرم دندان در ظرف چینی را داریم که مربو به عهد حجرجدیدیعنی لااقل مربوط به‌حدودهفت هرارسال‌پیش‌است و علی‌الاصول باید مبتن بر معتقداتی خیلی باستانی‌تر از زمان مربور بوده باشد . اما قدمت واقعی هاتف مربور فقط موقعی میتوان درك کرد که محل‌دقیق« دندان » زمینی مربوطه کشف گردد و در این‌زم این نکته شایان کمال توجه است که دانش معاصرمحل پیدایش ، تکامل و گسترش فرهنگ درحدود آسیای جنوب غربی وبالاخص در حواشی شمالی ، شمال غربی فلات ایران‌حسند می‌نماید . بدین طریق با در نطر گرفتن قرائن خاصی ازقبیل موطن اصلی‌گندم اهلی و غ آن که مجموعاً حاکی از انطباق‌کانون اصلی پیدایش و تکامل فرهنگ با حدود آدربایجا میباشند این تصور پیش می‌آید که شاید صخرهٔ جزیرهٔ شاهی دریاچهٔ رضائیه سرچشمهٔ اص هاتف مورد نظر بوده باشد ، ولی روشن‌تر شدن مطلب مستلزم بررسی دقیق زمین شناسی خصوصیات شکل زمینی همهٔ سرزمین آدربایجان در عهد چهارم زمین شناسی میباشد .

* * *

در حقیقت علوم باستان شناسی و انسان شناسی‌که براثر تحقیقات وسیع و دقیق در جستجوی سرچشمهٔ اصلی میراث فرهنگی ما را بر حواشی فلات ایران هدایت نموده امروزه دیگر به حد نهائی امکانات خود در این زمینه رسیده و یا بآن خیلی نردیك هستند در نتیجه باید پیشرفت بیشتر دانش را دراین باره در زمینهٔ علوم دیگر بالاخص زمین شناس عهد چهارم آذربایجان جستجو نمود . صمناً اهمیت علمی مطالبی از قبیل سمبولیزم دندان نطایرآن باین جهة است که بدین‌طریق میتوان ریشه‌های محیطی‌ـ روانی‌آن میراث‌فرهنگ راکه از زمان‌های مجهول باستانی بدست ما رسیده و امـروزه حتی خصوصی‌ترین افکار بنحوی از انحاء در تحت تأثیر آن قرار دارد روشن ساخت ، تا معلوم گردد که آیا میرا مزبور مبتنی بر واقعیات و استنتاجات منطقی بشر باستانی میباشد و یا بالعکس هما‌نطور امروزه بطور ضمنی فرض میشود مبتنی بر اوهام و خرافات بوده است .

مسئلهٔ بالا علاوه بر اهمیت فوق‌العاده زیاد علمی که دارد و علاوه بریك نقش اصولی

اند در طرز جهان بینی همهٔ نوع بشر در زمان پرماجـرای معاصر ایفاکند ، بمناسبت
باطی که به ایران زمین دارد طبعاً از نظر خود شناسی ما ایرانیان دارای ارج و اهمیت
ی بیر میباشد .

بدین طریق این یك نکتهٔ بسیار شایان توجهی است که درسرزمین‌هائی مانند حواشی
لی و غربی فلات ایران و بالاخص در آذربایجان که در دوران زندگی بشر فرهنگی در
ض حرکت‌های مهم قشر زمین و زلزله‌های مخرب ناشیه از آن قرار داشته‌اند اوضاع و
وال چشمه‌های جوشان و پدیده‌های مشابه دیگر از قبیل بیرون زدن بخار آب و انجرهٔ
تلف دیگر از شکافهای زمین میتوانسته بعنوان شاخص وقایعی که در پیش بوده ودرزندگی
تماع تأثیر فراوان داشته است مورد استفاده باشد و این میتواند مبنای انواع هاتف‌ها و
ل‌ها درادامه بعدی بوده باشد .

ما جنبهٔ خاصـی از این مسئله را در زمینه ارتباط عطسه با صبر قبـلا مطرح کرده‌ایم
مجله یغما مـورخه اسفند ۱۳۵۲) و حالا باید اضافه کنیم که برطبق آنچه که از بررسی
ین شناسی عهد چهارم آذربایجان برمی‌آید در سرزمین مزبور حرکت قشر زمین توأم با
لا آمدن آن بوده و بالا آمدن قشر توأم با عقب نشینی بسیار تدریجی آب دریائی بوده که
قسمت اعظم عهد چهارم همه‌گودی‌های آن منطقه را پرمیکرده و با بحرخزر بزرگ آن
ان مربوط بوده است و بدیهی است که عقب نشینی آب دریا و تبدیل یك سرزمین بحری
یك سرزمین بری بطور مستقیم و غیر مستقیم در زندگی ساکنین منطقه تأثیر قاطع داشته
ت . ضمناً و در عین حال طبعاً براثر بالا آمدن قشر پاره‌ای از چشمه‌ها خشك میشده ویا
جرای زیرزمینی آنان منحرف میگردیده و هم چنین میزان انجره و نوع صداهائی که از
کافهای زمین برمیخاسته تغییر پیدا میکرده وتحت چنین شرایطی طبیعی است که بشرساکن
نطقه سرنوشت خود را با اوضاع و احوال چنین پدیده‌هائی مربوط دانسته و بخواهد وقایع
ینده را از روی آنان پیش بینی کند . ضمناً در مدت زمان بسیار طولانی مورد نظر حرکت
شر زمین در آذربایجان توأم با تغییرات مکرری در اوضاع جوی منطقه نیز بوده و بدیهی
ست که تحت چنین شرایطی نیز وضع چشمه‌ها و پدیده‌هـای نامبردهٔ دیگر میتوانسته پیك
وضاع و احوال آینده و مخصوصا وسیلهٔ پیش بینی رویدادهائی از قبیل سیل و بالا آمدن آب
ریا و هجوم آن به ساحل و حتی طوفان داستانی بوده باشد .

در خاتمه باید اضافه کنیم که اهم مطالبی که از بررسی خصوصیات آن فرهنگ رویان‌و
کوفانی که مسلماً درریشهٔ فرهنگ امروزی قراردارد درك میگردد عبارت از وابستگی‌عاطفی
« علمی » بسیار نزدیك دارندگان آن با محیط زیست است . ضمناً برطبق قرائنی کـه از
بررسی دقیق زمین شناسی عهد چهارم آذربایجان و تطبیق حیرت آور آن با اساطیرو قصص
برمی‌آید (۱) باحتمال قریب‌بیقین اطلاعاتی که متفکرین اولیه بدین طریق بدست می‌آورده‌
اند با بینشی عمیق همراه بوده است .

۱– « زمین شناسی عهد چهارم آذربایجان و تطبیق آن با اساطیر و روایات » بقلم
نگارنده آماده برای چاپ .

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم‌مقام

در کرمان و یزد

-۳۳-

در افتادگی صدور و وزراء با شاهزادگان مقتدر و متنفذ در تمام طول تاریخ نمونه فراوان دارد، ولی گرفتاری و درافتادگی قائم‌مقام از لون دیگر است، زیرا میزان کثرت مدعیان و پیوستگی‌های عجیب خانوادگی آنها ، همه حساب ها و تدبیر ها را نقش بر آب می‌کرد.

فی‌المثل یکی ازین شاهزادگان آصف‌الدوله بود که به اشاره همین قائم مقام ، بعد از شکست ، او را در تبریز چوب زده بودند ،و این مرد دائی پدرهمان‌شاهزاده‌ای بود که بعداً به‌کوشش قائم مقام ، بنام محمد شاه ، برتخت سلطنت ایران جلوس کرد !

اگر یك روز زن گرفتن از میان قبایل موجب تحکیم حکومتی می‌شد ، ازدواج‌های غیر عادی فتحعلیشاه به او هیچ کمکی که نکرد هیچ ، بلکه سلسله او را هم در معرض خطر قرار داد . تصور بفرمائید ، طرف سی سال (فی‌المثل از ۱۲۲۰ تا ۱۲۵۰ سال مرگ فتحعلیشاه) حدود سیصد فرزند و سیصد داماد برای فتحعلیشاه پیدا شده بود . این‌هاهمه ملك و باغ و ثروت می‌خواستند ، زن می‌طلبیدند ، رقابت داشتند ، و در این میان تکلیف‌وزیری مثل قائم مقام‌که می‌بایست در شمال جواب روس را بدهد و در شرق و جنوب با انگلیس به جوال برود ، چه بود ؟

تازه‌مسأله زد وخوردهای داخلی شاهزادگان، ومدعیان آنها باقی‌میماند. شاهزادگانی که نجیب‌ترین آنها موثق‌الدوله نامش را «مغرور میرزا» گذاشته بودند! ببینید تا چه حد قبح کلمات از میان رفته بود که این نام مصطلح برای مردم عادی بحساب میرفت ، مغرور میرزا! اگرقراربود تغییری یا اصلاحی هم انجام سود، این بود که «منصب نظارت‌خاصه‌سامی را از مهدیقلی قاجار مجدالدوله می‌گرفتند و به مغرور میرزا موثق‌الدوله می‌دادند (۱) .

سیاست ، خصوصاً در ایران، چیزی است مثل رانندگی در تهران ، این کافی نیست

۱ـ این‌شاهزاده‌ازاحفاد همان‌شجاع‌السلطنه‌است که با قائم‌مقام درافتادگی داشت. البته زمان‌او اندکی اززمان قائم‌مقام‌مؤخرتر است ، مقصود ذکر مثال است و کیفیت‌نام‌گذاری

شما احتیاط کنید و به کسی «نمالید»، دیگران هستند که به شما «خواهند مالید»! نما،که باز در تهران، هرگز گول چراغ سبز را نباید خورد، زیرا درست درهمان‌لحظه چراغ برای شما سبز است، هیچ بعید نیست که وسط چهار راه یك تریلی۱۶ چرخ از ترمز رد شود و با سرعت ۸۰ کیلومتر شما را درهم «پرس» کند. درست آنچنان‌که مثلا لسلطان، آدمی مثل حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری روستائی ساده دل را برای تماشای و رژه قشون به میدان شاه اصفهان دعوت می‌کند و پس ازپایان مراسم با هم به عمارت ی مراجعه می‌کنند، ونیم‌ساعت بعد او را وبچه‌هایش را زنجیر می‌کنند، وهمان شب، ائی را بوسیله لنگ حمام خفه می‌کنند!(۱) یاحاجب‌علی‌قریب‌بعنوان شوربا خوردن‌ار فره مسعود غزنوی به سر نطع جلاد فرستاده میشود. چراغ ازاین سبزتر، وتریلی ازین س‌تر سراغ دارید؟. به همین دلیل اغلب در مملکت ما توصیه می‌کنند که آدم بهتر به سیاست نزدیك نشود که در حکم آنست که «آدم درچاه صد ذرعی، مارگرفته باشد»! قول دکترصورتگر، استاد خودمان، «تماس با سیاست مثل آنست که آدم دربیابان تور ارد تا شکار کند، و آخرکار، یك خرس سیاه به تورش بیفتد! » شکاری که آدم نمی‌داند ن چه کار کند؟

یك مثل جالب هست که هرچند خیلی تمیز نیست ولی به هر حال قابل گفتن است: گویند، اصفهانی به پسرش می‌گفت:

ـ فرزند، اگر دیدی از انتهای کوچه‌یك بار ککه (۲) دارند حمل می‌کنند، سعی‌کن خود را کج کنی. هرگز به بارککه نزدیك نشو، زیرا، اگراو به توبرند، البته‌تو ضرر ه‌ای، و اگر تو هم به او بزنی، بازهم‌توضرر کرده‌ای.

ما فکر می‌کنیم که فتحعلیشاه لااقل برای پیش‌برد کار ولیعهد ونایب‌السلطنه هم که اقدامات قائم‌مقام را تأیید می‌کرد، وحال آنکه می‌دانیم که در همان روزها که اباقاآن شجاع‌السلطنه با قهرمان میرزا پسر نایب‌السلطنه در جنگ بودند، یکباره خبر آزادی ع‌السلطنه وحکومت مجدد او به‌کرمان شایع گشت، (۱۲۵۰ ه . = ۱۸۳۴ م). وباز آصف‌الدوله که دروقایع تبریز کوتاهی کرده‌بود و فتحعلیشاه او را به چوب بسته بود و مقام درباره او گفته بود:

بگریز به هنگام که هنگام گریز است
رو در پی‌جان باش که‌جان سخت عزیز است
جان است نه‌آن است که آسانش توان داد
بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
آن «صلح به‌هم برزن» و«ازجنگ بدرزن»
نه مرد نبرد است، زنی قحبه و هیز است...

۱ـ ظل‌السلطان، حسین سعادت نوری ص ۱۸۳

۲ـ مقصود بار «زور»، یا «کود انسانی» است که به صحرا می‌برند!

ای خائـن نان و نمك شـاه و ولـی‌عهد
حق نمك شاه و ولیعهد گریز است ؟...
گویـد کـه غـلام در شاهنشهـم امـا
بالله نه غلامم است ، اگر هست کنیز است...
آخر به‌من ، ای قوم ، بگوئیـد کزین‌مرد
چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیزاست؟

آری، همان آصف‌الدوله ، باز هم خواهرش زن‌عباس میرزا بود و طبعاً خالو و دائی محمد شاه بشمار می‌رفت و نه‌تنها نامزد سرداری خراسان بلکه در معرض قبول مقام صدراعظمی‌نیز بود و عنوان سالار بار فتحعلی‌شاه هم داشت و بهمین سبب پسر اوحسن خان‌نیز به لقب‌سالار معـروف شد و مـادر ایـن حسـن خـان هم دختر فتحعـلی شاه بوده است .

با این مقدمات، خوب متوجه می‌شوید که ده سالهٔ آخر عمر قائم‌مقام را چگونه‌قضایای یزد وکرمان و خراسان و فارس اشغال کـرده بود؛ دیگـر صحبت از جنگهای حشمت‌الدوله پسر دیگر فتحعلیشاه با محمد تقی‌میرزا حسام‌السلطنه والی خراسان (۱) پیش نمی‌کشم ، و آخر سخن به این اکتفا می‌کنم که روزی که عباس میرزا درگذشت، قائم‌مقام، یك روس و یك انگلیس پشت سر داشت و سیصد چهارصد شاهراده پیش رو که هرکدام از ده انگلیس و صد روس بدتر و به خون او تشنه‌تر بودند، بنا بر ایـن، او هر چند دایرهٔ مراقبت خود را تنگ‌تر می‌کرد ـ تا جایی که درکنار رختخواب شاهرادگان سرباز می‌نشاند (۲) ـ با همه اینها معلوم بودکه ازمیان این قوم جان بدر نخواهد برد. و در واقع اگر اورا نمی‌کشتند، سید بیچاره در برابر مشکلات داخلی و خارجی «دق مرگ» میشد. ما بیخودگمان می‌کنیم که قائم‌مقام در اثر تغییر سیاست و تمایل به روسها «دچار تله روباه‌گیری دوستی با روسیه» شده‌وبه سعایت انگلیسها به قتل رسیده،کدام روس و انگلیس قویتر وبالاتر از این همه‌دسمنان داخلی، که هیچکدام حاضر به دیدن قیافه قائم‌مقام نبودند.

اوهمه‌این‌کارها را برای تحکیم موقعیت فتحعلی‌شاه و ولیعهد عباس میرزا می‌کرد . با همه اینها، فتحعلیشاه هم هرگز نسبت به قائم مقام اعتماد کافی نداشت و به تأکید و اشاره‌او بودکه امر قرارداد زودترتمام شد.، اوحتی درنامه‌ای به عباس میرزا نوشته است: «... نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست ، چه لازم که رای خودرا در رای نوکر و

۱ــ آگهی شهان ص ۲۷

۲ــ وقتی به اشارهٔ قائم مقام و به فرمان محمد شاه ، برادران او یعنی خسرو میرزا و جهانگیر میرزا را دستگیر نموده وبه قلعه اردبیل فرستادند واحمد میرزا ومصطفی‌قلی‌میرزادا هم همراه آنهاکرد «فتح‌الله خان مافی، بعد از ورود، سوراخهای بخاریهارا گرفته‌ودیوار‌ــ های حیاط را مرتفع ساخته، وکشیکچیان را در وقت خواب نردیکی‌لحاف نشانیده به‌طریقی که کناره‌های لحاف را به زیر زانوگذاشته تا صبح.به این‌طریق می‌نشستند... » (تاریخ نو ص ۲۲۸) .

اکر مستهلك سازی ، و خود بالمره عاطل و مستدرك باشی ــ **خواه قائم مقام باشد و** خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی و یا دیگران، که همگی آمر و ناهی بودند، وجملگی عاطی و ساهی شدند. هر گاه وسعت ظرفشان درخور پاسبانی ملکی وپاسداری خلقی بود ، خدا آنها را نوکر و محکوم نمی‌کرد و پادشاه آنها را والی‌نمی‌ساخت !

این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیلهٔ نجات دارین بدان وبزودی مصالحه را بگذران، زیاده بر این طول مده، حکم همانست که کرده‌ایم ، وپول همین است که داده‌ایم . اگر صلح جویند حاضر وآماده‌ایم و اگرجنگ می‌خواهند ما همه‌جا ایستاده‌ایم...» (۱).

ازجهت جبهه خارجی که دیگر شکست قائم‌مقام استخوان خورد کن است، هفده شهر قفقاز به امضای او از ایران جدا شده بود، وحکومت ولایات باقیمانده را ناچاربود بفروشد (کرورات) غرامت جنگ را بپردازند.

ما اهل تاریخ اگر همه گناه جدائی قفقاز را به گردن فتحعلیشاه و عباس‌میرزا و کارگزارانش بیاندازیم احتمالا کمی بی‌انصافی کرده‌ایم. البته بار گناه این شکست متوجه تمام سلطنت همین پادشاه می‌شود، ولی اگر از من مـی‌پرسید، باید بگویم که نقشه امروزی ایران را در واقع شاه اسماعیل صفوی رسم کرده است. وقتی مسأله شیعه و سنی درمیان آمد، شد، درسماع مرکز شیعی قبایل سنی حساب خود را جدا کردند، به‌همین دلیل است کـه تمام اطراف مرز ایران‌سنی نشین است. او متوجه نبود که در فلات ایران، هم‌چنانکه نباید عامل زبان را رکن سیاست فرض کرد، نباید عامل دین را هم وسیله شکاف طبقات و قبایـل کرد .

این نقشه شاه اسماعیل را فرزندش شاه طهماسب و بعدها شاه عباس بزرگ و سایرین مرزهایش را پررنگ‌تر کردند، خصوصاً از آن روزکه بعضی رجال و اعیان متوجه شدندکه .. خانه می‌شود پسران را هم نگاه داشت. (۲) عجیب است که در همان روزگار می‌خوانیم مرادخان نبیرهٔ منتشاسلطان ــ که بعد از یوسف (ع) کسی را به حسن صورت و تناسـب اعضاء در هیچ عصر نشان نداده‌اند ــ سفره‌چی شاه دین‌پناه [شاه طهماسب] بود. (۳) و در فتح تفلیس پس از تبدیل معابدوکنایس به مسجد، «پادشاه غازی... باکواعب مشکین ذوائب، مؤانس و مصاحب، عازم تبریز گشتند» (۴) ، و درزمان شاه عباس بزرگ، «در الکای کاخت بیست هزار (۵) زن جوان و دختر نو رسیده وپسران نیکو شمایل و اطفال شکیل به دست

۱ــ منشآت قائم‌مقام ص ۴۳ ؛ این نامه گویا به انشای خـود قائم مقام است ، هرچـه باشد حاکی از نظر فتحعلیشاه است.

۲ــ عقیدهٔ من اینست که اصلاحکومت «ماتریارکا» ــ مادرسالاری ازآن روز به‌پایان رسید، که مردان متوجه شدندکه ازبعضی سوراخها ، بجای رفع حاجت ، استفاده دیگری‌هم می‌توان کرد.

۳ــ سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۲۶ .

۴ــ روضة الصفا ج ۷ ص ۷۴

۵ــ ظاهراً رقم اغراق آمیز است .

غازیان اسیر گردید ...» (۱) و در سفر دیگر، به دستور شاه عباس عده‌ای از شاهزادگان جوان گرجی را مقطوع‌النسل کرده سپس همراه مادران شان به زندانهای شیراز فرستادند(۲)، و باز نادرشاه هم از گرجستان هفتصد اسیر گرجی وارمنی آورده بود - و درمراسم تاجگذاری خود در دشت مغان، نصف آن اسیران را بین مدعوین تقسیم کرد! و بزرگترین این اسیران ۱۵ الی ۲۰ سال داشتند (۳). آقا محمدخان قاجار هم حدود سی سال قبل از واقعه چالدران، شهر تفلیس را به غارت کشید و «پردگیان لاله روی بی‌پرده در بازار و کوی همی تاختند و ناچار با صید افکنان قاجار همی ساختند، آن به که این راز آشکار نهفته باشد و این غنچه نشکفته، ناشکفته ماند. انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم، جمیع کشیشان را دست بسته به رود ارس درافکندند (۴) ۹ روز آنجا توقف شد، و ۱۵ هزار اسیر بیرون آوردند...» (۵).

این ۱۵ هزار اسیر گرجی زمان آقا محمدخان، کجا رفتند؟ لابد بسیاری از آنها در خانه خوانین قجر و جنگجویان اطراف او پخش شدند، و بنا براین باید قبول کرد که دولت مستعجل آقا محمدخان خیلی زود، دچار عوارض یك نوع ثروت بی حساب شد که عوامل رفاه و تعیش و تجمل، در آن راه پیدا کرد، و همین رفاه و تجمل بی‌حساب و لوکس‌پسندی، بلافاصله بعد از اولین شکست، مملکت را به یك بحران اقتصادی وسقوط دچار کرد، چنانکه یك سند در نزد آقای دکتر محمد امین دبیر بنیاد شاهنامه، در همین روزهای قرارداد ترکمانچای، هست که سه دانگ شهرسلماس را آن روزها به پانصد تومان فروخته‌اند! میشود اثرات جنگ وبحران، اقتصادی روزگار عباس میرزا را از همین نکته کوچك دریافت، بحرانی که قائم‌مقام را برای پرداخت «کرورات» مثل اژدها محاصره کرده بود. گوئی بحرانهای اقتصادی و اجتماعی اواخر عصرساسانی - که نتیجه تجمل ولوکس پرستی عصر خسروپرویز بود، در ذهن او متجلی می‌شد، (۶) تجملی که آثار مسلم آن تورم اقتصادی بود در واقع امیرکبیر، این رشته پوسیده را ازمیان گره زد و نجات داد.

۱- احیاءالملوك ص ۵۰۹.

۲- یادداشتهای کشیشهای کرملیت، علت آنست که پیرپفتالها درجنگ به درد اسارت نمی‌خوردند، آنها را می‌کشتند یا رها می‌کردند.

۳- یادداشتهای ابراهیم گاتوغی کوس ص ۸۴.

۴- غافل از آنکه؛ دزد اگر خرقه زاهد ببرد مغبون است.

۵- سیاست و اقتصاد صفوی ص ۲۳۸ به نقل از روضة‌الصفا.

۶- من هیچوقت، روزگار بهرام را دوران شکفتگی اقتصادی ساسانی نمی‌دانم، هرچند «زمان او، زمان عیش وطرب بود، اهل صنعت تا نیم روز به عیش وعشرت مشغول بودندی و نیمه دیگر به کار خود. کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت، چنانکه کمتر مطربی روزی به صد درم قانع نشدی». این تجمل وتعیش وعدم تعادل تنظیم ثروت، خطرش اینست که وقتی حادثه‌ای پیش آید، اوضاع و احوال چنان می‌شود که همان مردمی که براثر درآمد ناحق حاضر بودند به کمتر مطربی روزی صد سکه نقره (درم) بپردازند، روزی را می‌دیدند مثل زمان خسروپرویز که با اینکه خراج مملکت او به چهار صد هزار هزار و بیست هزار هزار

←

با این مقدمات، اگر همه گناهان را به گردن عباس‌میرزا و قائم‌مقام بیندازیم ، آیا
صافی نکرده‌ایم؟ در واقع قائم‌مقام، تاوان ، قـرنها خودخواهـی و هوسبازی سرداران
م ایرانی را، درین روزها ـ که روسها پشتیبان قفقاز شده بودند ـ پس‌می‌داد ، چه توان

-

سید... مردم هلاك شدند و خراب کشتند تا غایت که کنیز کی را به درهمی فروختند» .
د اقتصادی یعنی این ،رکودی سخت که بعد از تورم پیش آمده بود.
ارقام‌ثروت خسروپرویز دقیق‌نیست، ولی همه دلیل برزیادتی است. به‌قول کریستن‌سن،
، که در سال هجدهم سلطنت خود، خسروپرویز، به‌گنج‌خانه جدید خود نقل کرد قریب
۷ میلیون مثقال زر بود. درسال سی‌ام سلطنت او ۱۶۰۰ میلیون مثقال سکه جمع شده بود،
ن ثروت‌ها ازمالیاتی که به‌سختی گرفته‌میشد شروع‌میشد تا به‌گنج بادآورد ـ که کشتی‌پول
ان‌رادر بندرها تحویل‌سرداران‌ایرانی‌دادند ـ می‌رسید، تاج‌او ۶۰من زرخالص درآن بکار
بود. بایدعرض‌کنم که این‌ثروت‌ها قبل‌ازآنکه‌عرب حمله‌کند، دوبار غارت شد، یکبار در
ل سال ۶۲۸ م . که هرقل. تیسفون را غارت‌کرد، یکـی هم باز درهمین سال، وقتی که
ای بزرك روی دجله وفرات درهم شکسته شد و مرارع را آب‌گرفت، وکشتزارها تبدیل
طلاق و نیزار شد، و خرمن‌ها را آب برد، و زارعین‌گرسنه ماندند و به داخل شهرهـا
م آوردند، وپایتخت پر شد از کشاورزان بیکاری که‌گرسنه‌درجستجوی کار بودند،وچون
ی نمی‌یافتند، دزدی و آدم‌کشی میکردند و امنیت شهر آشفته شد. چون‌آدوقه‌کم شده بود
فقدان‌مرارع گرانی‌عجیبی پیش‌آمد و کاربه قحط کشیـد، خسرو ، بـرای ترمیم، شروع
خش پولهای خزینه‌کرد . «گویند خرمنی زر و سیم بر روی فرشی‌نهاد، وکارگرانی را
بـق‌کردتا یك روزه چهل سد ساختند ..»
لابد کارگرها هم که درشهر آمده بودند، به قوم و خویشها در ولایات می‌نوشتند کـه
د! بیائید! خسرو مشت‌مشت به‌کارگر سکه طلا می‌دهد . بالنتیجه یك باره مهاجـرت
بین عجیب به شهرمدائن شروع شد.روستاها خالی وشهر پرازگرسنه شد! پیداست‌کرین
، چه برخواهد حاست؟
اما توضیح مرا بشنوید: شهرآشفته است، ذخیره گندم و جو نیست ، تمام مزارع ار
، رفته وکشاورزان به شهرها روی آورده‌اند ـ خصوصاً پای‌تخت کـه بیش از دو میلیـون
حمعیت یافته است. درچنین احوالی که جنس‌کم است، یکباره خرمنی‌از زر به دست طبقه
گر می‌افتد، معروف است‌که خسروپرویز دست میکرد و مشت مشت سکه برمی‌داشت و به
گران می‌داد‌که بروید وسد ببندید. ظاهراً کار او درست و اساسی است. اما اینکه در
روزچهل سد ساخته‌اند، گمانم ازگزارشهای رسمی دروغگویانه عصر باشد. بنده حـدس
نم‌که‌کارگر، اول‌کاری‌که میکرد سکه طلا را برمی‌داشت و به بازار می‌آمد که نان و
ما وتخم‌مرغ وگوشت بگیرد ـ چیزی که اصلا وجود نداشت، زیرا خود اوکه در روستا
،آورنده آن بود، اکنون درشهر «پرسه» می‌زد! بقال هم‌که سکه‌های طلا را می‌دید، نرخ
الا می‌برد. چه‌بساکه در همین روزها یك تخم مرغ را حریصانه به یك سکه طلا فروخته
←

کرد که هنوز هم دلها در هوای گرجستان می طپید و بوی ارمن می‌شنید و هنوز هم‌سرباز و سردار به امید دختران وپسران گرجی به آن صوب نظر داشت . این مشکل را رفتار بسیاری از اطرافیان فتحعلیشاه و داستانهائی مثل داستان اقبال‌الدوله و محمود خان شیرازی و غیر

باشند. اما چطور رسد که «کنیر کی» را به درهمی می‌فروختند؟اینهم دیگر معلوم است. کنیزك درحکم اشیاء لوکس عصر بود، پولدارها صدها و هزارها ازآن داشتند. البته تا وقتی که انبارها پر بود، اما وقتی انبارخالی شد وگندم وجو وتخم‌مرغ نبود، کنیزك يك « نان خور زیادی» است . يك درهم هم گران است ! بنده تلویزیون رنگی را وقتی هشت هزار تومان می‌خرم که نان وگوشت و پنیر داشته باشم! وقتی قرار شد روزی ۵ مثقال گوشت - هفته‌ای سه روز - سهمیه جیره غذائی من باشد ، این تلویزیون رنگی‌که در حکم همان کنیزك عصر ساسانی است، به يك درهم حراج خواهد شد، وکسی هم خریدار نیست . اصلا دروغ نبود که می گفتند دختران برلینی، بعد از جنگ ، در برابر يك دانه سیگار، يك‌آدامس، يك‌آب‌جو خود را تسلیم‌می کرده‌اند! زیرا يك بغل‌مارك که می‌دادی، تازه يك نان خمیر گیرت می‌آمد. تورم یعنی این! اما نتایج دیگر لوکس پرستی ، بدتر ازین است که هیئت حاکمه را از مردم جدا می کند. بازمثلی ازعصرساسانی بزنم .

در جرء یکی دیگر از مظاهرشکوه خسروپرویز نوشته‌اند-به قول بلاذری که‌خسرو به عطریات خیلی علاقه داشت . تا اینجا، امر، امرطبیعی است و نقصی برای پرویز نیست- او سپس گوید : خسرو، بوی پوستهای تحریر را دوست نداشت، (اینهم عیبی نیست منهم‌از بوی پوست دباغی شده بدم می‌آید). بلاذری سپس‌گوید «پس مقرر فرمودکه نامه‌ها را بر کاغذی که به‌گلاب زعفران آغشته باشدبنویسند». (ایران دوره ساسانیان ص۳۳۷) ظاهرامر تا اینجا هم دلیل ذوق وهنر است. امانتیجه‌ای که‌میشود ازین فرمان گرفت برای‌يك‌آدم که اهل تاریخ باشد، با يك آدم که معلم هنرهای دراماتیك باشد فرق دارد.

اگر فی‌المثل درکوهستان شهربابك، يك آدمی ظلمی دید، و خواست شکایت به شاه بنویسد، پوستی که به‌گلاب زعفران‌آغشته باشد، ازکجا بیاورد؛ زعفرانی‌که تخمش درحوالی قائن کاشته میشود! نتیجه چیست؟ به صراحت باید گفت که درسالهای آخرعمر، خسروپرویز، حتی يك نامه شکایت از رعایایش را نخوانده است، لابد وزیران هم نخوانده‌اند، امیران‌هم نخوانده‌اند، استانداران هم نخوانده‌اند، که «گل از دهن‌بلبل آب میخورد». همه کاغذگلاب و زعفرانی می‌خواسته‌اند! ترس من‌آنست که خسروپرویز نامه حضرت رسول را هم بـاین دلیل پاره کرده باشدکه نه‌تنها بوی گلاب و زعفران نمی‌داده، بل ، به بوی عرق بغل‌گندیدهٔ عربی که دویست فرسنگ راه را پیاده ویکریر پیموده- آغشته شده بوده ، با این مقدمات آن دهقان شهر بابکی‌وقتی‌صدای پای‌مجاشع مسعود سلمی‌رادرپشت کفه خبرونیریز وبمیده‌میشنید، متحیر بودکه از چه ارزشهائی باید دفاع کند؟ ارزش گلاب‌زعفران؟مگر نه آنست که‌پیش‌ازوهم بهرام ابن شاپور ، بقول حمدالله مستوفی «...ظالم وجبارصفت بود. قصه‌مظلومان نخواندی و دادکس ندادی. بعد از وفاتش، در خزانه، قصه‌های (شکایت‌نامه‌های) بی‌شمار سر به مهر یافتند!» (تاریخ گزیده ص ۱۱۱) . درست مثل میرزا سعیدخان وزیرخارجه که بعدازمرگش درخانه‌اش يك صندوق نامه سفیران اورایافتند، که اصلاپاکت‌آن راباز نکرده ونخوانده‌بود؟

ن تأییدمیکنند. (۱)

عوامل بیدایش هر پدیده تاریخی را باید سالها و قرنها قبل ازآن جستجو کرد. در قع قائم مقام چوب کارهای پیشینیان را می‌خورد، ولی بهرحال گرفتاری بزرگ او دراین ت هشت سال آخرعمر، یکی همین مسئلهٔ ولایات قفقاز بود. **(دنباله دارد)**

۱ــ خود فتحعلیشاه هم در یك غزل لطیف برای «محمود» خودگوید:

پرنیان افکنده ای بر آفتاب   حیف باشدبرچنین‌صورت‌نقاب
صبحدم گر بگذری بر گلستان   ازخجالت‌می‌چکدازگل، گلاب

تا آنجاکه گوید:

ماهرویان پری پیکر بسی   دیدخاقان، کرد، **محمود** انتخاب

این حرف آخری او کاملا درست است، زیرا فتحعلیشاه درحرم خود حدود هزار زن ست. (ناسخ‌التواریخ) اما با همه اینها، باز این محمود بودکه باعث سرودن غزلی چنین یف، مثل غزلهای سعدی، می‌شد. (محمود شیرازی را در آخر کار، فتحعلیشاه، ورکرد (تاریخ عضدی ص ۷۲) داشتن چنین عقده‌هایی واقعاً مایه تحیر آدم میشود. تصور رمائید مثلا آدمی مثل جلال‌الدین خوارزمشاه، درحالیکه از برابر مغول گریخته و زن و په داشته و زن خود را در رودخانه سندغرق کرده که به دست دشمن نیفتد، چون به‌هند رفت درآنجا، ضمن آنکه «در دیول، مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود» جهانگشای جوینی)، میخ اسلام را هم در سرزمین کفر فرو کرد و «دختر رای کوکار» گرفت، (حبیب‌السیر) سپس از هند به کرمان آمد و «دختر براق حاجب را عقد نکاح بست... کار زفاف به اتمام رسانید» (جامع‌التواریخ) و در شیراز با «یکی از مخدرات» اتابك لعور شاه جفت شد (طبقات ناصری) پس به آذربایجان رفت و با زن اتابك اوزبك ازدواج رد، وسپس به نخجوان رفت و «با صاحبه آن شهر» همخواب شد (تاریخ مغول اقبال). و محاصره خلاط با «زوجه ملك اشرف، دختر ایوانی منکوحه حاجب‌علی، خلوت گرید وصة الصفا)، همه این‌کارها از ۶۱۸ تا ۶۲۸ ه (۱۲۲۱ تا ۱۲۳۰ م.) صورت وقوع فته است (درست در سالهای حمله بی‌امان مغول)، آنوقت «غده پروستات» را تماشا کنید ه در همین حیص‌وبیص، یعنی درهمان روزهایی‌که ازشیراز به تبریز میرفت «... به وقت حه سلطان، غلامی، از آن عزالدین سکماز ـ نام او قلیچ ـ از اصفهان گریخته برسید، را به حضرت سلطان [جلال‌الدین] آوردند، ترکی بود که مصور از عکس خور تقدیر ویر اوکرده بود، وقاسم صباحت وملاحت، حسن او را با یوسف همسنگ کرده، در ضمن لافت‌آب رخسار، بریق‌آتش قرارگرفته، گوئی شاعر بدین رباعی او را خواسته است:

آنها که به مذهب تناسخ فردند   دی می‌رفتی، در تو نظرمی‌کردند
سوگند به جان یك دگر می‌خوردند   کین یوسف حسن‌است‌که‌بازآوردند

سلطان، قلیچ را برکشید، و به خدمت خود نزدیك گردانید...» (جهانگشای وینی). و این جلال‌الدین هم قتل عامش درگرجستان معروف است.

حالا متوجه شدید که عرض‌کردم چرا، و ازکی، گرجستان، خیال جدائی ازین‌ملك . سر می‌پخته است؟

مهندس محمدعلی بهرامی

کویر را بشناسیم

سلسله مقالاتی است تازه و بدیع وشیرین ، و روان، ساده ولطیف، آموزنده وامروزی ! نویسنده با دانش، خود به نقاطی که یاد کرده رفته وآثار هر نقطه را با دقت مشاهده فرموده وعکس گرفته و نقشه کشیده. مطالعه دقیق این مقالات بر اولیای دولت وافرادملت خاصه بر نقشه برداران ونمایندگان وزارت خانه‌ها که علاقه بآبادی کشور دارند لازم و واجب عینی است .

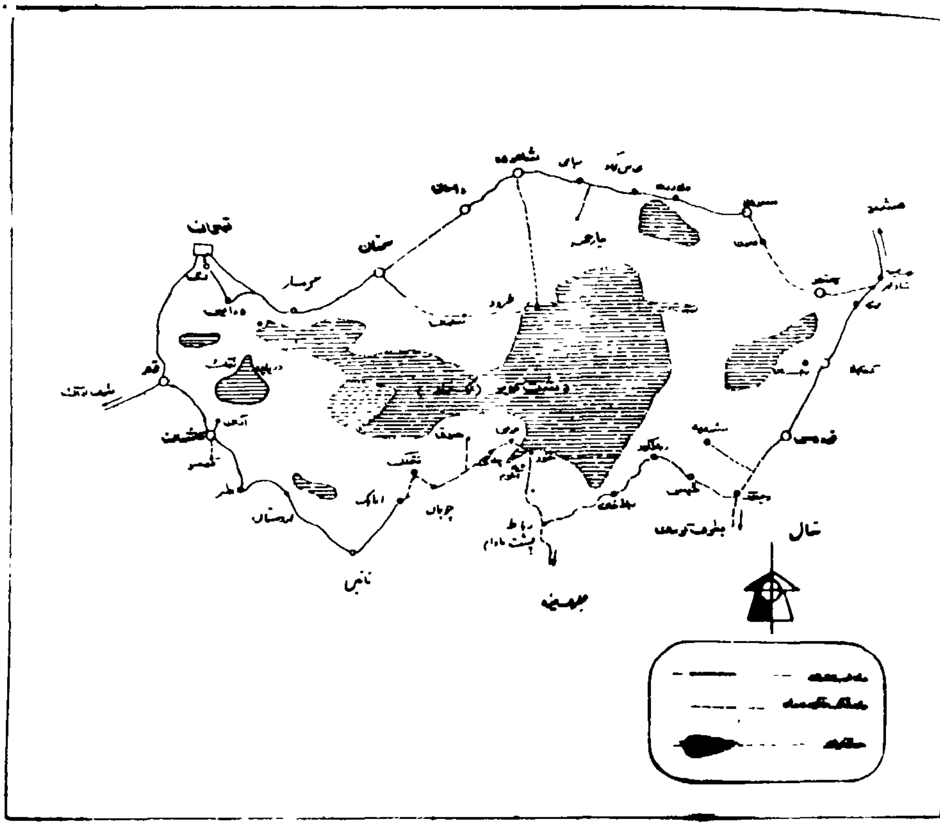
توریست‌ها و مسافران چه خودی چه بیگانه که باین نقاط زیبا و آرام (که در دنیا بی‌نظیراست) مسافرت می‌فرمایند وسایلی را که می‌باید با خود داشته باشند و راه‌هائی راکه خواهند پیمود، و نقاطی را که درآن بیتوته خواهندکرد. بدرستی خواهند شناخت که الرائد لایکذب اهله. این مقالات را بخوانید ولذت برید و به نویسنده‌اش درود و آفرین فرستید و مجله یغما را نیز بدعائی یاد کنید .

مجله یغما

نوروز امسال ۲۵۳۶ ما با اتومبیل سواری و طی بیش از ۳۰۰۰ کیلومتر و بمدت ۸ روز دشت کویر را دور زدیم. اینك در هرشماره شرح قسمتی از سفر خود را باطلاع شما خوانندگان کنجکاو میرسانیم.

اواخر سال ۱۹۷۵ که من در امریکا بودم بایالت کالیفرنیا وارد شدم. کالیفرنیاایالت زیبا و نسبتاً سرسبزی است که هوای بسیارجالبی دارد. مثلا درشهر سانديا گو که تقریباً نزدیك يك ميليون نفر جمعیت دارد و درجنوب کالیفرنیا واقع است باران بسیار کم میبارد ولی جنگلی و سرسبزاست وکنار اقیانوس کبیر واقع است ولی مرطوب نیست ودرجه‌حرارت هوا همیشه حوالی۱۸ درجه سانتیگراد است وجالب آنکه در محدوده معینی که از۲۰ کیلومتر تجاوز نمی‌کند درختان کوتاهی از نوع کاج وجود دارندکه ارتفاع آنها از۱۰ متر تجاوز نمی‌کند وعمر آنها ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال است یعنی مثلا در زمان کورش کبیر ۱۵۰۰ سال ازعمر بعضی ازآنها میگذشته است!

بهرحال بگذریم در لوس‌آنجلس که یکی ازشهرهای کالیفرنیاست برنامه‌های زیادی برای توریست‌ها وجود دارد. مثلا دیدار ازسواحل کالیفرنیا _ دیدار از کشتی کوین‌مری - بازدید ازمکزیك و بازدید ازکویر وشرکت درتور اریزونا.



اریرونا یکی از ایالات خشك امریکا و در مشرق کالیفرنیا است که درپناه سلسله‌جبال راکی دارای کویر است. من بعلت کمی وقت موفق نشدم در تور کویری اریزونا شرکت کنم. بعد که بایران برگشتم فکر کردم ما که خود کویر داریم چرا از کویر خودمان بازدید نکنیم.

ولی‌خوب درآنجا توری درست شده و وسایل‌پذیرائی توریست‌ها فراهم است. درایران چگونه میتوان برمشکلات کویری فائق آمد؟

چون من نقشه‌بردار نیز هستم و در اکثر نقاط ایران کار نقشه برداری انجام‌داده‌ام وسختی‌های بسیار کشیده‌ام نباید از این برنامه هراسی داشته باشم و تقریباً از سه ماه قبل‌از ورود شروع به فراهم نمودن وسائل سفر کردم.

وقتی با یکی از دوستان خود که سرهنگ بازنشسته‌سازمان جغرافیائی است موضوع‌را درمیان گذاشتم، پرسید با چه وسایل وچند اتومبیل میخواهی به مسافرت دور وداخل کویر بروی؟ گفتم با یك اتومبیل سواری و پسر ۱۳ ساله‌ام جمشید و یك جوان دهقان. خنده‌ای کرد و اظهار داشت مشکلات فراوانی وجود داردکه هریك کافیست مسافرت شما را لغو کند مانند - وجود ماسه‌های بادی متحرك - نبودن بنزین - نبودن راه - نبودن مهمانخانه و ....

بهرحال من چند بار روی نقشه $\frac{1}{1000000}$ ایران که روی دیوار اطاق کار من نصب‌است مسیرحرکت خود را ترسیم کردم.

چون از وضع راه‌های قسمتهای زیادی از مسیر بی‌اطلاع بودم، اتخاذ بعضی تصمیمات وتغییر مسیر را موکول به رسیدن بمحل نمودم .

ابتدا تصمیم داشتم از شمال کویر بسمت مشرق و جنوب یعنی از تهران به سمنان و شاهرود و سبزوار و دهات دور کویر بروم و از طبس و خور و بیابانك و انارك ونائین و کاشان به تهران بازگردم ، ولی بعد مسیر را تغییر دادم و از مغرب و جنوب کویر شروع کردم .

چون برادرم ورزشکار وکوه نورد است ابتدا بملایر نزد او رفتم و دو روز در آنجا ماندم ووسایل خود را تکمیل کردم. ضمناً بقریه بزرگ علی‌آباد دمق که بین سه شهرملایر- همدان و تویسرکان واقع است رفتم و آقای حسین دمقی را کـه قرار بود همراه ما باشد همراه خود آوردم و وسایل ازقبیل سه عدد تختخواب آلومی‌نیمی و سه دست رختخواب و روغن ماشین وبکسل وچراغ قوه و تلمبه وغیره نیز همراه برداشتم.

ما بطرف اراك و قم وکاشان حرکت‌کردیم. این چهارمین روزحرکت ما بود ولی ما آنرا اولین روز حرکت به کویر می‌نامیم . در اراك مقداری خوراکی خشك از قبیل شیرینی - کنسروهای مختلف - کشمش - کمپوت و... خریدیم بطوریکه اگر اتومبیل ما دو روز در مکانی متوقف میشد ما قادر بودیم بدون کمك‌کسی بتوانیم فقط از مواد غذائی داخل اتومبیل استفاده‌کنیم. فلاکس آب که وسیله با اهمیتی است نیز همراه داشتیم .

راه اسفالته اراك‌تا قم را طی‌کردیم وطبق معمول در قم چند جعبه سوهان قم‌خریداری وبهمراه بردیم. جاده تا اینجا خوب بود ولی از قم به‌کاشان اسفالت جسته و گریخته شکسته بود وکمی در روحیه ما اثر گذارد زیرا که ما پیش خود حساب‌کردیم هنوزکه از راه‌اصلی تهران - قم - اراك چیزی دورنشده‌ایم راه اینگونه خراب‌شد وای بحال ما اگر بداخل‌کویر نفوذکنیم !

تصادفاً بعد ازطی بیست‌کیلومتر به اسفالت خوبی برخورد کردیم. همینکه از قم‌خارج شدیم من شروع به مشاهده وبرداشت از طبیعت‌کردم زیراکه هم قم و هم‌کاشان هردوشهرهای کنار کویری هستند وفی‌الواقع بین قم و کاشان زمینهای لم‌یزرع زیادی وجود دارد .

مسیر قم - کاشان بتدریج در دامنـه شمال جبال کرکس واقع میشود و در مسیر هیچ آبادی بزرگی وجود ندارد ، ولی کم وبیش چند آبادی که از برکت یك آب دائمی بر پا شده بود درسمت راست وگاهی در سمت چپ یعنی بطرف‌کویر دیده میشد.

مطلبی که بچشم میخورد ایجاد آبادیهای تازه بخصوص درسمت چپ جاده بود که‌آشکار بود ظرف سه یا۴ چهارسال باینطرف دراثرحفرچاه عمیق ایجاد شده‌اند. یعنی نهضت‌چاه‌زنی تازه باین مکان رسیده است.

میدانیم امسال سال پربارانی بود بنا براین‌گیاهان‌کوتاه کویری هم پرپشت و نسبتاً خوب بود ولی ازگله‌های گوسفند خبری نبود. نزدیك کاشان آبادیهای نسبتاً زیادی بچشم

میخورد . در سمت چپ به اولین گنبد بلند برخورد کردیم که نشان دهنده معماری حاشیه کویر است.

میدانیم که درکویر درخت بخصوص درخت تبریزی نیست و از قدیم بعلت نبودن‌وسیله حمل ونقل تیر درآنجا نبوده و سقف منازل و ساختمانها را بوسیله طاق ازخشت خام درست می‌کرده‌اند. دراین ساختمانها دیوارهای ضخیم ازخشت درست می‌کنند بطوریکه قطر آنها به ۷۰ تا ۱۵۰ سانتی‌متر میرسد. یك‌طاق قوسی با خیز نسبتاً زیاد از خشت خام نیز روی‌آنها میزنند. قطر آوار روی طاق حدود ۷۰ سانتی‌متر است وبیچاره کسی‌که دراثر زلزله بزیر این طاق قطور وسنگین برود و زندانی شود!

عصرهمان روز بشهرکاشان رسیدیم. شهر نسبتاً زیبائی است. من قبلاکاشانرا دیده‌بودم و ازآن تاریخ باین طرف تغییرات زیادی‌کرده است .

ما فکرکردیم چون ایام عید است ممکنست مکانی برای خواب پیدا نکنیم، بنابراین در محیله من خطورکردکه اگر هتل یا مسافرخانه‌ای نیافتیم به یکی از دهات اطراف‌برویم و درمنزل‌کدخدا یا شخص دیگری بیتوته کنیم و از تختخواب و رختخواب خود استفاده کنیم همانطورکه درکویر خواهیم‌کرد .

خوشبختانه در مهمانسرای جلب‌سیاحان یك اطاقی‌که نمور و مرطوب بود و بهمان دلیل خالی مانده بود پیدا کردیم. من در تعداد زیادی از شهرهای ایران باین مهمانسراها



ساختمان ومحوطه سراب فین کاشان

برخورد کرده‌ام مکان تمیز وخوبی هستند مثلا درشاه‌آباد غرب ـ سنندج ـ اصفهان ـ آستارا ولاهیجان از مسافران پذیرائی میکنند وتصادفا مهمانسرای لاهیجان بعلت اینکه کنار دریاچه کم عمقی است بسیار زیبا وجالب است. بهرحال فکر کردیم حداکثر استفاده را بنمائیم بنابراین شروع به بازدید آثار تاریخی شهر وحومه نمودیم و ازچند مدرسه و مسجد دیدن کردیم و به باغ فین رفتیم. چون باغ فین را که در جنوب کاشان واقع است اکثر مردم میشناسند، وقت شما را نمی‌گیرم ولی مطلب قابل ذکر وجود آن آب گوارا و زیادی است که از دل کوه بیرون میآید و باعث رونق باغ و وجود درختان سرو چندصدساله مشهورکاشان شده است .

پس از بازدید ازحمام فین کمی گرفته وغمگین‌شدیم زیرا مکانی است که یکی ازمردان بزرگ تاریخ ایران میرزا تقی‌خان امیر کبیر در اثر توطئه شیطان صفتان بخاك و خون در غلطید .

قمصر درجنوب شرقی کاشان و داخل کوهستان کرکس است ما تصمیم گرفتیم امروزاز قمصر بازدید کنیم بنابراین چون دیروقت بود وقتی به دره سرسبز و زیبای قمصر رسیدیم هوا روبتاریکی نهاده بود و عطر فراوان گلها وشکوفه‌ها و بیدمشك همراه با خنکی شب خاطره فراموش نشدنی در ما گذارد . قمصر در امتداد دره‌ای پرآب و طبیعتاً دراز واقع است . شهرداری درصدد احداث خیابان و بولواری در امتداد رودخانه بود و ما به یك مغازه عطرو گلاب فروشی رفتیم و تعداد ۱۰ شیشه گلاب و عرق بیدمشك خوب داخل یك‌کارتن مقوائی نهادیم و با وجود اینکه شیشه‌ها را مجاور هم گذارده بودند و ما پس ازطی‌سه هزار کیلومتر مسیر کویری و پردست‌اندازآنها را در تهران بارکردیم همه سالم رسیده بودند .

این شهر کوچك بهشتی وفراموش نشدنی را پشت سر گذاشتیم و از کوهستان بیرون آمدیم وبه‌کاشان برگشتیم، البته پس از خروج ازکوهستان تا کاشان آبادی قابلی ندیدیم و دشت خاکی از آن بودکه درکنارکویر هستیم. طول این مسیر حدود ۵۰ کیلومتر است و جاده‌آن خاکی است.

قبل از اینکه وارد شهر شویم ناگهان صدای زوزه‌ای از اتومبیل شنیده شد. من با تجربه‌ای‌که از اتومبیل درطول کار نقشه‌برداری دارم حدس زدم از دیفرانسیل است . زوزه بشدت زیاد شد بطوریکه من نگران شدم و اتومبیل را متوقف کردم و چون شب بود پس از یك بازدید سطحی براه‌افتادم. صدا بکلی قطع شد وتا شهرصدائی‌شنیده نشد. این وضع‌نگران کننده بود زیرا اولین اخطاری بود که شاید بوی عدم موفقیت در مسافرت از آن استشمام میشد. شب را با قدری فکر وخیال وطرح‌ریزی خوابیدم ونقشه برای پیداکردن عیب وتعمیر آن میکشیدم. بهرحال درمهمانسرا پس ازحمام کردن خوابیدم وچون اطاق دو تخت داشت از یکی از تختخواب‌ها استفاده‌کردیم.

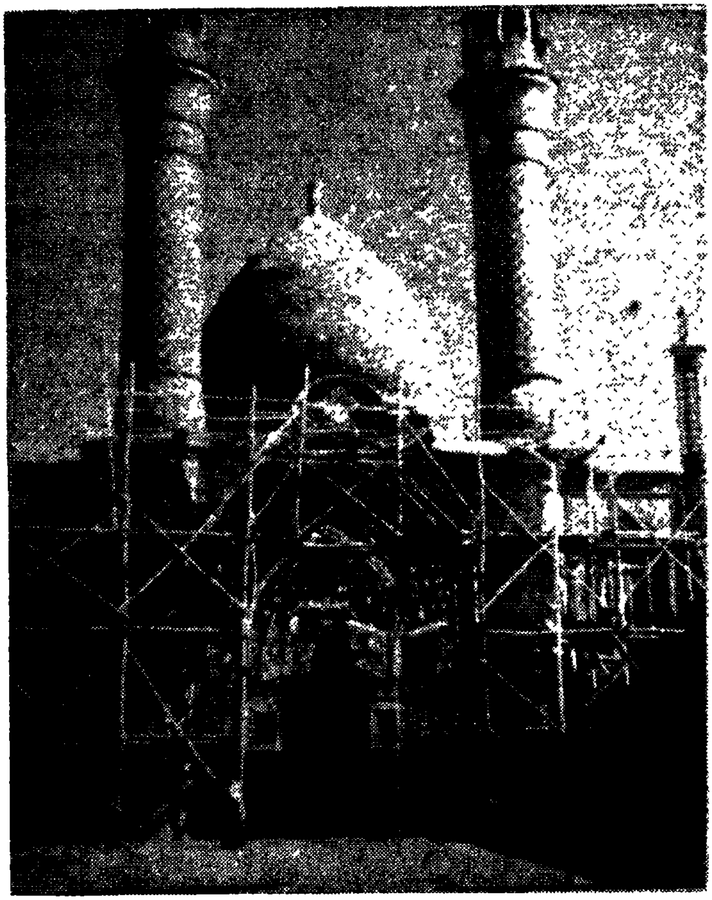
فردا صبح پس از صرف صبحانه زیر اتومبیل را دقیقاً بازدیدکردیم وچون عیبی بنظر نیامد بطرف آران یعنی شمال شرقی وبداخل‌کویر حرکت‌کردیم.

آران بخش‌بزرگی است ومسیرخاکی وپر از ماسه بادی‌آنراکه‌کوتاه است طی‌کردیم

وباسفالت شهر رسیدیم. آران از سالها پیش برقرار است وآب‌آن بوسیلهٔ قنات ازدامنه‌های جبال کرکس میآید. آران کاملا کنار کویر است و ماسه‌های متحرك آنرا احاطه کرده است.

فرم ساختمانها گنبدی شکل و ازخشت‌خام است بطوریکه معماری آن داد میزندکه از قدیم‌الایام است و مربوط به شهرکویری است. پس ازگردش در داخل‌شهر سراغ یك‌کارگاه قالی‌بافی را گرفتیم. زیرا که قسمت قابل‌توجهی از فرشهای‌کاشان مربوط باین‌بخش است و قالیهای ظریفی بافته میشود.

تصور می‌کنم وقتی درفصل بهار باد شدید میوزد تمام خیابانها و خانه‌ها پرازگردماسه بادی میشود وچنانچه باد شدید باشد رنگ فضا برنگ ماسه بادی یعنی خاکی صورتی رنگ درمیآید. من این حالت را درشهر کویری یزد دیده‌ام .



این تصویر یك بقعه در دست تعمیردر آران است آئینه‌کاری وکاشی‌کاری این مسجد و مقبره بسیار زیباست

ما بقصد نفوذ بیشتر بداخل کویر پرسش کردیم که کدام طرف آبادی وجود دارد. گفتند درشمال آبادی کوچکی است. ما هم بطرف آن آبادی حرکت کردیم، حدود ۲ کیلومتر که دور شدیم جاده یا بهتر بگوئیم اثر عبور کامیونها پرازماسه بادی بود که اتومبیل بزحمت حرکت می‌کرد. ما دو سه دفعه پائین آمدیم و ماشین را هل دادیم و با دست ماسه‌های بادی زیرچرخ را پاك کردیم وماشیـن را بیـرون آوردیم. صد قدم بعد باز دچار بکسوات چرخ اتومبیل شدیم. جمشید با نگرانی گفت برگردیم و چون جاده قابل اتومبیل‌رانی نبود تصمیم گرفتیم برگردیم. ما بالای تپه‌های ماسه‌بادی رفتیم و کویر و تپه‌های متحرك را نگاه کردیم. ماسه‌های بادی زیادی بصورت رشته ادامه داشت و کوه های کوتاهی در افق پیدا بود. هیـچ درخت و ساختمانی پیدا نبود. پس از گرفتن چند عکس بکاشان برگشتیم و بلافاصله بطرف نطنز و اردستان ونائین حرکت کردیم. نطنز داخل در کویر است باینجهت ماشین آهسته آهسته سربالائی را طی کرد و به پیچ وخم کوهستان رسید.

تقریباً ۲۵ کیلومتر به نطنز مانده بود که درسریك پیچ تند صدای وحشتناکی مانـند صدای دیشب بلند شد وبقدری شدید شدکه ماشین حرکات جانبی تندی کرد و ما که سریك پل و نزدیك قهوه‌خانه‌ای رسیده بودیم آنرا بکنار زدیم وبشدت نگران حرکت و ادامه مسیر و مدت توقف ونحوه تعمیرماشین شدیم. ناگفته نماندکه تعدادکمی وسیله ضروری اتومبیل‌را با خودآورده بودیم ولی دیفرانسیل راکه نمیشود با خودآورد!

از مشاهدات این قسمت باین نتیجه میرسیم که اراضی لم‌یزرع دامنه‌های مجاور کویر در اثر بی‌آبی دارای پوشش گیاهی کافی وآبادی نیست چنانکه بعد ازقرنها حالاکه در چند نقطه آب را بوسیله چاه عمیق بیرون آورده‌اند قابل کشت وزرع شده است. ونیزقسمت‌لم‌یزرع کشور مابسیار وسیع است. اراضی وسیعی‌بین قم ـ اراك وقم ـ اصفهان وجود داردکه لم‌یزرع میباشند ومی‌توان‌آنها را ادامه زمینهای کویری دانست.

« دنباله دارد »

کمال عشق

ای دل به کمال عشق آراستمت — وز هر چه به غیر عشق پیراستمت
یك عمر اگر سوختم و کاستمت — امروز چنان شدی که می خواستمت

فریدون مشیری

تعجبات و سؤالات و توضیحات

حسین داودی سفیر اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر ـ کابل

در شماره هفتم سال ۲۹ مجله گرامی یغما آقای محمد حسن بهرامی ـ آز آبادان نکته‌ای مبهم از مقالت چهارم نظامی عروضی را که در علم طب است مطرح کردند و یاد آور شدند که :

« من هرچه کتابهای لغت را زیر و رو کردم معنی « خط اثر کردن » را ندیدم و شاد روانان محمد قزوینی و دکتر معین هم در باره این لغت بحثی نکرده و توضیحی نداده‌اند. آیا همانطور که در بعضی از کتابهای تستی هست معنی « ریش در آوردن » می‌دهد ؟ که بنظر من بغایت سست و نحیف است ! یا معنی قلم تقدیر بر او اثر نهاده و زار و ناتـوان بودن می‌دهد ؟ کـه این با عقـل بهتر جور می‌آید. امیدوارم نظر خـود را در این مورد مرقوم فرمائید . . . »

در همان شماره پاسخ استاد دکتر سید جعفرشهیدی سرپرست لغت نامه دهخدا چنین نقل شده : « نمی‌دانم چرا نویسنده محترم نامه معنی ریش برآوردن را سست و سخیف دانسته‌اند. خط به معنی موی ریش که‌تازه دمیده است شاهدهای فراوان دارد. رجوع شودبه لغت نامه ... » درشماره یازدهم همین سال آقای دکترمحمد جعفرمحجوب مرقوم داشته‌اند : «لیکن به گمان مخلص هیچیك ازاین‌توضیحات وتفسیرها اطمینان بخش و اقناع کننده‌نیست... آنگاه خود به تفصیل وارد بحث شده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند : « بنده ظن قریب به یقین دارد که این کلمه خط با حای حطی مهمله است، نه خط با خای موحده فوقانی وبنظرمخلص این پیشنهاد ارزش آنرا دارد که در باب آن اندکی بیشتر استقصا شود ... »

اکنون برمی‌گردیم به مقالت چهارم چهار مقاله ، در طب و طریقه درمان ابتکاری شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا که درکتاب قانون او نیز در « فصل عشق » آمده و نبض عاشق را مختلف و نامنظم توصیف کرده است . خلاصه نوشته مؤلف چهار مقاله چنین است : یکی از اقرباء قابوس و شمگیر را **عارضه‌ای** پدید آمد اطباء به معالجت او برخاستند ، علت به‌شفا نپیوست . پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند **جوانی دید بغایت خوبروی و متناسب اعضاء خط اثر کرده و زار افتاده** ، پس بنشست و نبـض او بگـرفت و تفسره بخواست و پدید ... پس روی به معتمدان قابوس کرد وگفت این جوان بر دختری فلان و فلان نام عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت اودیدار او باشد... پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابوعلی میگفت می‌شنید از شرم سردر جامهٔ‌خواب کشید قابوس از بوعلی خواست که کیفیت این معالجه بازگوید .

ابوعلی گفت : چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و جوان از کتمان سر حال بدینجا رسیده است ، اگر از وی سؤال کنم راست نگوید . پس دست بر نبض او نهادم تا نام محلات بگفتند. چون به محلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید، حرکت بدل شد ... و چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد ، معشوق را نیز بدانستم ، پس نام معشوق بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن ، مقر آمد ... »

از مجموع گفتار و اعمال ابوعلی سینا می‌توان چنین نتیجه گرفت که چون در نبض و تفسرهٔ جوان اثری از بیماری جسمی مشاهده نشده بوعلی دریافت که تنها بیماری دل است که جوان را نزار کرده بنابراین چون موضوع این مقاله طب است ، احتمال میرود که کلمه « خط » جایگزین کلمه‌ای مشابه خود شده باشد که آن نام یا اصطلاح است برای نوعی از بیماری که از عشق و دلدادگی مایه میگیرد و در جسم صاحبش اثر برجای میگذارد یا تاثیر می‌کند . پس با توجه به اینکه اغلب کاتبان نسخه‌های خطی در گذاشتن نقطه امساك ویاسهو میکرده‌اند میتوان احتمال داد که این کلمه در اصل « خط » است به معنی اندك خوردن یعنی کم اشتهائی که از عشق حاصل می‌شود یا این که « خبط » بوده است به چند دلیل :

۱ـ آنکه این کلمه در فرهنگها به « آمیختگی عقل با جنون » یا مرضی جنون گونه معنی شده و این خود نوعی از بیماری روانی است که در این مقالت طب از چهار مقاله مورد بحث واقع شده .

۲ـ هم‌شکل بودن نسبی کلمه « خط » با « خبط » که اکثر کاتبان و مصححان را ممکن است از راه صواب منحرف کرده باشد .

۳ـ وجود فعل « اثر کردن » که در اینجا با « خبط » سازگار است نه با « خط » .

۴ـ معانی دیگری که برای « خبط » در فرهنگها آمده و نمونه‌هائی از آنها در لغت نامه دهخدا فراهم آورده شده با بیخودی و جنون عشق هم‌آهنگ است و این همان بیماری است که قیس عامری را در عشق لیلی به جنون و بیخودی کشانید .

۵ـ عبارت نزار افتادن که مؤید این بیماری است .

امید است استادان صاحب نظر براین حدس به چشم عنایت بنگرند و نقص و اختصار سخن را با کمال خویش جبران فرمایند .

مجلهٔ یغما ـ بانو دکتر امیر بانوی مصفا استاد دانشگاه در مقالتی مفصل و مستدل توضیح داده‌اند که این کلمه «خط» است چنانکه در تاج‌العروس و منتهی‌الارب و البستان آمده که : « خظ الرجل و اخظ الرجل اذا استرخی بدنه . » ، و آقای مجتبائی رایزنی فرهنگی ایران در هند نیز در طی چند صفحه همین نتیجه را گرفته‌اند و تأیید کرده‌اند استاد مجتبی کیوان را که در نخستین وهله بدین نکته اشارت کرده . و تصور می‌رود آقای محمد حسن بهرامی قانع شده باشند . از دانشمندانی که در این بحث شرکت فرموده‌اند ممنونیم و سپاسگزار .

شرفا ـ شرفائی (دوبی)

در مسافرت من بنده حبیب یغمائی به لندن برای معالجه چشم چندان نامه از نظم نثر رسیده که سپاسگزاری و عرض پاسخ دشوار است از همگان ممنونم و شرمنده نیز . ولی

از عرض جواب به دوستی ناشناس که از دوبی مرا به نامه‌ای محبت‌آمیز یاد فرموده تن‌زدن آسان نیست خاصه آن جناب را به ادب و زبان فارسی علاقه و عشقی خاص است :

...ازپروردگار توانا خواستارم که طول عمر توام با تندرستی کامل وبا دیدگانی بینا و روشن و ادامهٔ قلمزنی که بسیاری از پژوهندگان علم وادب دوستان از آن بهره‌مندشده‌اند بشما کرامت فرماید .

امشب از برنامه گروه ادب امروز تلویزیون شنیدم که به عارضه چشم مبتلا شده‌اید و برای مداوا بـه لندن رفته‌اید واقعاً متـأسف شدم و بیشتر شادمان شدم که آزاده وزیری از بهبودیتان سخن گفت دعای خیر من و هزارها هم وطن دیگر و فارسی‌زبانان بدرقه راهت بادکه با نشر مجلهٔ عزیز و ارزنده یغما به ادبیات و معارف فارسی خدمت کرده‌ای و صدها خدمات ادبی دیگروتوفیق بیشترشما را درادامه این خدمت مقدس آرزومندم.

در پایان اگر نامه‌ام شایستگی جواب دادن داشته باشد ترجیح میدهم که در مجله‌یغما (که خوشبختانه در میهن عریز و روستای جناح از استان هرمزگان توفیق مطالعه‌اش‌دارم) جوابم بدهید .

شد (با ضم اول) ـ شد (با فتح اول)

در شمارهٔ اسفند سال پیش استاد تقی بینش در بارهٔ این شعر حافظ :

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش   گل دراندیشه که چون عشوه کند درکارش

نظری فرموده که چون من بنده حبیب یغمائی نابینا هستم نخواندم . اکنون در دنباله این بحث نامه‌ها رسید، که نه خوانده می‌شود و نه چاپ که‌جز تباهی اوقات نتیجه ندارد .هرجور می‌خواهید بخوانید و بنظر می‌آید با ضمه درست است .

حسن صهبا یغمائی ـ وکیل پایهٔ یك دادگستری

طهران ـ خیابان دیبا شماره ۵۹

آنگونه که در جنگ دوم معضل را   یك بمب اتم به نحو کامل حل کرد
برقی ز (ستاره سعیدی) رخشید   بر پنج کتاب و جمله را باطل کرد

اگر بگویم درتمام مدت قریب سی سالی که مرتباً مجله یغما را خوانده‌ام هیچ نوشته یا شعری مانند سلسلهٔ مقالات (ستاره‌ای بدرخشید) آقای‌سعیدی سیرجانی بدل من ننشسته و دوق مرا اقناع نکرده خواننده محترم باید بدانند از روی کمال خلوص و صدق است چه آنکه اساساً آقـای سعیدی سیرجـانی را نمی‌شناسم و ندیده‌ام و فقط از روی مقالاتی کـه در مجله یغماازایشان چاپ شده بایشان ارادت پیدا کرده‌ام ـ آنگونه ارادتی که اگردرفهرست یغـا چیزی از ایشان باشد مقدم بر هـر چیز دیگر آنرا می‌خـوانم و بعد بدیگر مقالات می‌پردازم .

دلنشینی مقالات ستاره‌ای بدرخشید قطع نظر از حسن تنظیم و شیرینی بیان ورعایت قواعد انشاء در قدرت‌گو بندگی آن بود که من آنرا به بمب اتم زمـان جنگ دوم که بر هروشیما افتاد تشبیه کرده‌ام که درلمحه‌ای شهری بآن عظمت را به بخار وگاز و دود تبدیل کرد .

قبل از انتشار مقالات آقای سعیدی فضای فرهنگی ایران داشت از تأئید مندرجات حافظ خراباتی و عظمت‌کار طرح آن اشباع میشد و قطر کتابها و تعداد صفحات هم‌که در پنج جلد ضخیم و هرجلد یکهزار ورق واقعاً چشم پرکن بود و کسی هم حوصله نداشت این همه نوشته را بدقت بررسی وارزیابی‌کند ـ ولی آقای سعیدی با دقت‌کامل (که وظیفه یك منتقدبی‌طرف میباشد) آنرا خواندند وضمن چند مقاله که خیال می‌کنم جمعاً از بیست صفحه تجاوز نکرد طوری طومار آنرا بهم پیچیدند که یك باره سکوت محض جایگزین آن سروصداها شد و نفس از هیچکس درنیامد چون نقدی بود که جواب نداشت ـ سعیدی‌چیزی از خودش اضافه نکرده بود که قابل دفاع باشد یا مثلا نظری و ذوقی تلقی شود عین عبارات حافظ خراباتی را بیرون‌کشیده و ارائه داده بودند بنحویکه هرکس خواند در دل‌گفت (هیچ‌گوینده‌ای بدقت او: نکشیده‌است موی را از ماست) .

باری غرض اصلی بنده از تحریر این یادداشت صرفاً تمجید و تأئید مقالات آقای سعیدی‌نبود. جذابیت مسئله ما را باین جاکشاند که البته بیراه هم نیست ـ اما غرض اصلی این بودکه ما قانونی داریم بنام حفظ آثار باستانی و در قانون مجازات تعیین شده برای اشخاصیکه مثلا روی دیوار مقبره حافظ خط بکشند ـ چه رسد بآنکه خرابی وارد آورند و با این وجـود قانونی نداریم‌که اگر کسی به حیث معنوی و روحانی حافظ لطمه زد او را تعقیب نمائیم در حالیکه صیانت مقام معنوی بزرگان ادب و فرهنگ از حفاظت مقبره آنها بنظر من هم مهم‌تر و هم واجب‌تر است و امیدوارم همین مسئله حافظ خراباتی و آثار ناشیهٔ از آن جناب آقای وزیر محترم فرهنگ و هنر را بلزوم تدوین قانون جدیدی دراین باره معتقد ساخته باشد تا من بعدکسی جرأت نکند شخصیت‌هائی از قبیل حافظ را این طورملعبه و مسخره نماید که اگر نسبت بفردزنده‌ای‌این‌گونه تحقیر و اهانت بعمل آمده بودحق‌داشت مقصری را مورد تعقیب قـرار بدهد . بامید آنروز و تصویب چنین قانون . با تقدیم احترام. حسن صهبا یغمائی .

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب ‌ ‌ ‌ ‌ گوش شخصی محکم اندرچنگ اوست
مـی‌کشد آنرا و میگویـد به غیظ ‌ ‌ ‌ ‌ «دشمن دانا بـه از نادان دوست»

اندیشه دزدی

استاد ابراهیم صهبا شاعر معروف نامه‌ای مفصل و مستدل فرستاده که قصیده معروف‌او را متشاعری به نام حسین منتظری دزدیده و به نام خود در جراید درج‌کرده . صبها قصیده خود راکه قبلا چاپ شده و نسخه‌ای راکـه منتظری نیز به نام خودکـرده فرستاده است‌که تطبیق شد و مسلم‌گشت‌که حق با صهباست و یکی دو بیت را هم‌که منتظری اندك تغییری‌داده خراب وناقص‌کرده است .

از آقای حسین منتظری سخت گله و شکوه داریم که وقتی تصمیم کند شعر بدزدد چرا شعر صهبا را می‌دزدد . چرا قصیده سنائی یا مسعود سعد یا امثال آن‌ها را به نام خود نمی‌کند که کسی نفهد و متوجه نشود . چون اشعار این بزرگان را امروزه نمی‌خوانند و نمی‌دانند ، و آنگاه گویندگان مرده‌اند و زبان اعتراض ندارند چرا از شاعری کش می‌رود که رباینده را رسوا می‌کند و هجو می‌کند ، مگر استاد صهبا را نمی‌شناسد که از هر کس اندك رنجشی پیدا کرد به حق یا ناحق ناسزایش می‌گوید که در نظر او شتر صالح و خر دجال یکی است .

با دلایل متقن و مسلمی که صهبا راست باید به دادگستری رجوع فرماید که چون موضوعی بسیار روشن و آفتابی است گواهانی عدل خواهد داشت و باین ربایندگان فکر و ذوق گوشمالی سخت دهد که دزدی اندیشه گران‌تر و ناگوارتر از دزدی مال است .

مجلهٔ یغما

برق موسوی از هند

در شماره مهرماه «۱۳۵۴ ــ ص ۴۱۹» در ذیل نامه خصوصی که آقای صفوی به مجله یغما فرستاده بود ، چند بیت از عرفی را به مناسبت نقل فرموده بود که مجله یغما به اشتباه و نادانی امضای صفوی را در ذیل آن اشعار گذاشت . این اشتباه مجله را آقای برق موسوی از هند با طعنی ناسزاوار وغرض‌آلود که شایسته منتقدی با ادب نیست به مجله یغما فرستاده که هرچند شرم داریم آن را به عبارت نقل‌می کنیم :

«... بنده پیش ازین قائل نظریهٔ تناسخ نبودم‌اما امروز چون توفیق‌زیارت مجلهٔ یغما (شمارهٔ هفتم مهرماه ۱۳۵۴ صفحهٔ ۴۱۹) یافتم و غزل مولانا عرفی شیرازی که مطلع‌اش این است :

هوشم به نگاهی برد ، جانانه چنین باید
یك جرعه خرابم کرد ، پیمانه چنین باید

قرائت کردم و نام گوینده‌اش بخط جلی (صادق صفوی ــ هندوستان) دیدم همان دم به نظریهٔ تناسخ گرویدم ــ ناگفته پیداست که چون شاعر مسموم و جوانمرگ جمال‌الدین‌محمدعرفی پس از مردن در سال ۹۹۹ هجری (به‌کاوش مژه ازگور (لاهور) تا نجف رفت) چندی در نجف آسود سپس روحش تا ۳۹۶ سال (در باغ نعیم با مرغان اولی‌اجنحه نغمه سرائی کرد) و بعد از آن از راه تناسخ در کالبدی داخل شد و نام خود صادق صفوی نهاد وغزلی که‌چهار قرن پیش سروده بود به منظور چاپ به مجلهٔ یغما فرستاد و ..... بادی غزل عرفی پیشین به نام صفوی نوین ثبت و به چاپ رسید وهر که دید مثل بنده قائل نظریه تناسخ گردید.»

صادق صفوی شاعری است استاد و دانشمند و نیازی ندارد که شعر عرفی یادیگری را بنام خودکند . این خطا و اشتباه از مجله یغماست و از استاد ارجمند صادق صفوی بی‌نهایت شرمساریم .

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

سکته قلبی به زبان ساده

کتابی است خواندنی و سودمند با عباراتی روان و آسان فهم؛ جناب دکتر نورالدین نجات که پزشکی حاذق و دقیق و پاکیزه خوست تألیف فرموده. امید است کتاب دیگر ایشان که راجع به رماتیسم قلبی و بیماری فشارخون است و در دست تألیف است بزودی طبع و منتشر میشود .

پیك دریا

مجله‌ای است که تنها یك شماره آن به دفتر یغما رسیده ومعلوم می‌شود که سال‌هاست انتشار می‌یابد . امید است هموطنان عزیزچون کارمندان یغما از مطالعهٔ آن محروم نمانده باشند. زیرا هرمیهن دوستی و وطن‌خواهی ازعظمت روزافزون نیروی دریائی‌ایران احساس غرور می‌کند و به دلیرانی که در این ورطه کشتی‌بانی می‌کنند درودی پاك‌ومواج می‌فرستد.

یادنامهٔ سعید نفیسی

کتابی است به فارسی و فرانسه با قطع وکاغذ مرغوب که مجله دانشکده ادبیات‌طهران بیاد مرحوم استاد سعید نفیسی انتشار داده و اقدامی بسیار بجاست که دست کم از استادان پس از مرگ یاد می‌شود.

این کتاب درآبان ۱۳۵۱ منتشر شده و رحلت نفیسی در آبان ۱۳۴۵ بوده است تولدش در ۱۲۷۴ .

شرح چهل تمثیل معنوی مولوی

این کتاب مستطاب از انتشارات دانشگاه آذرآبادگان است و ازآثار بسیار ارجمند این عصر همایون. جناب دکتر جواد سلماسی‌زاده استاد این دانشگاه سال‌ها رنج برده و کتاب‌ها خوانده و در کتابخانه های ایران و خارج از ایران جستجو فرموده و در نتیجه کاوش‌ها و مطالعه‌ها این اثر نفیس را به اهل ادب و عرفان اهدا کرده. ابیات مثنوی که در این کتاب مورد بحث واقع شده مطابق است با شرحی که دیگران کرده‌اند مخصوصا با استدراکات مؤلف و نمودن آیات قرآنی ، واحادیث و نکات دقیقه دیگر که اهل فن توانند دریافت .

دانشگاه آذرآبادگان را از انتشار چنین اثری باید تبریك گفت وتوفیق استاد دکتر جواد سلماسی‌زاده را باید در ادامهٔ این‌خدمت از خداوند تعالی خواستار گشت .

تحول معنی واژه درزبان فارسی

در این کتاب اندك‌حجم که گرانبار از معانی و مطالب دقیق است به اختصار اما به روشنی و رسایی‌از راه‌ها وعلتهای تحول واژه در زبان فارسی سخن‌رفته است؛ وبرای کسانی که در مراتب بالا به تحقیق در زبان فارسی می‌کوشند مأخذ و راهنمایی معتبر وکم نظیر است. این کتاب ازجمله تألیفات محققانهٔ استاد دکتر محمد ابوالقاسمی است .

راز آفرینش

تألیف مهندس محمد علی بهرامی

این‌کتاب مشتمل است بر ده فصل که هر فصلی متضمن مطلبی نووبدیع است. خواندن این‌کتاب بر اه فن و علم واجب است مؤلف‌محترم کتب دیگری هم تألیف کرده است نام‌های: مسافری از فضا، نیروی جاذبه، حقیقت وخیال که این‌کتب نفیسه به‌کتابخانه‌خور اهدا شده است، ممنونیم.

یغما

مؤسس ومدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره ، تهران ـ خیابان خانقاه ـ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران یکصد تومان ـ خارجه یکصد و پنجاه تومان

تك‌شماره ده تومان **چاپ محمد علی فردین**

وفیات معاصران

تسلیتی اندوه بار

خانم والدهٔ بانو شایسته افشار همسر ایرج افشار ، به مرگ ناگهانی از دنیا رفت (اوایل اردی بهشت ۱۳۵۶) به بانوی گرامی افشار و به دیگر افراد این خاندان اصیل تعزیت و تسلیت تقدیم می‌شود. و گویا نیازی به اشاره نباشد که ما خود در مصیبت ها با ایرج افشار شریك غم و اندوهیم.

حسین شکیبا

شکیبا کردستانی از هم‌کلاسان دارالمعلمین عـالی و از دوستان قدیم بود. سال‌ها ریاست معارف اراك و کرمانشاه و نقاط دیگر را داشت. چند تألیف درسی دارد. معلومـات کافی از قدیم و جدید داشت. گاهی شعر هم می‌گفت. دوازده سال پیش از مرگ کورشد. چند ماه پیش که از لندن بازگشتم خبر یافتم که مرده و راحت شده. خدا او را رحمت کند.

حاج سید میرزا داودی

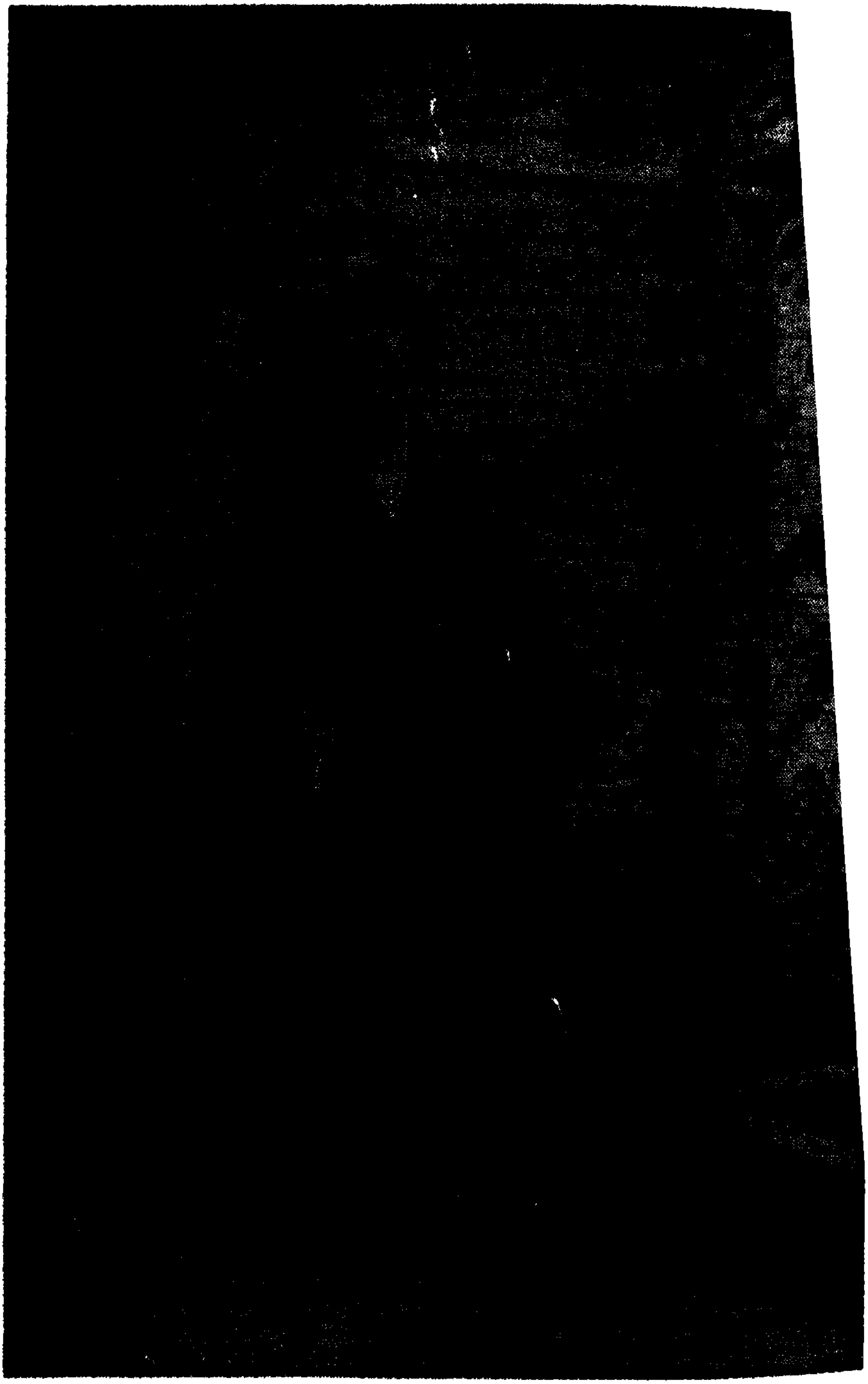
حجةالاسلام مفخرالانام عالم نحریر حاج سید میرزا داودی اواخر سال ۱۳۹۶ هجری در دامغان به رحمت ایزدی واصل شد.

وی فرزند حاج میرزا ابوالقاسم فرزند حاج سید میرزا قاضی معروف و خیر اندیش ولایت جندق و بیابانك بود. در جوانی در سمنان از محضر با برکت مرحوم حاج ملاعلی سمنانی اعلی‌الله مقامه و دیگر علمای بنام بهره مندی یافت و در فقه و حکمت وادب سرآمد اقران گشت.

بعدها از سمنان به دامغان رحل اقامت افکند و هدایت قوم را عهده دار بود. آن‌سید جلیل وسایل معیشت خود را از کشاورزی و احداث مزارع تأمین می فرمود و آبادانی زمین را به مسند قضائی و شرعی ترجیح می‌نهاد. هم زهد داشت و هم قناعت و دیگر صفات انسانی. در بسترمرگ تسبیح در دست داشت و معلوم بود که به ذکر خدا مشغول بوده است.

به عموم اهالی جندق و بیابانك و سمنان و دامغان، خاصه به بستگان و فرزندان او جناب عبدالعالی داودی (معاون سابق وزارت آموزش و پرورش) و آقای دکتر عبدالولی داودی تسلیتی آمیخته با اندوه می‌گوئیم و به روان پاکش درود می فرستیم.

کارمندان مجلهٔ یغما



حجة‌الاسلام حاج سیدمیرزا داودی

نوبخت عزیزمرد ۱۳۹۶

حبیب‌الله نوبخت پس از۷۴سال زندگی در۲۵ فروردین۱۳۵۶ از جهان رفت. وی از دانشمندان قرن چاردهم هجری بود . در دوران عمر طولانی خود به معارف کشور خدمت‌ها کرد ، در حدود پنجاه سال پیش در طهران روزنامه بهارستان را می‌نوشت . بعدها چنددوره نماینده مجلس شوری شد و چندی رئیس کتابخانه سلطنتی، و ایسن مناصب را از اعلیحضرت رضا شاه پهلوی یافت که آن شاه بزرگ باین شخص احترامی خاص داشت . پس از تبعید رضا شاه ازکشور ، رشتهٔ ارادات‌خالصانهٔ خود را نگسیخت و در مجلس شوری سخنی‌سوزناك راند و از این روی به زندان متفقین آن روز افتاد و من نمی‌شناسم‌کسی را که نسبت به شاه فقید چونین ارادتی خالصانه داشته باشد .

غمم بکشت که خوبان‌چرا ندانستند　　　　که عشق باز کدام است‌وحیله‌باز کدام

نوبخت در این اواخر در حجره‌ای آشفته و محقر در خیابان منوچهری زندگانی می‌کرد . من چند بار این استاد فرسوده عزیز را در حجره‌اش زیارت‌کردم . خوش محضر با ادب و بی‌آزار ونجیب بود . در فارسی وعربی و نظم ونثر استادی مسلم بود. زبان‌آلمانی را هم می‌دانست . منظومه‌ای در تاریخ ایران بعد از انقراض ساسانیان تا عصر پهلوی دارد که متمم شاهنامهٔ فردوسی شناخته شده.منظومه‌ای است مفید و با ارزش ،

تألیفات دیگری هم داردکه بنده ندیده‌ام امامقالات شیرین و دلچسب او را خوانده‌ام و لذت برده‌ام .

استاد نوبخت به بنده لطفی ساده و بی پیرایه داشت . وقتی بعد از جراحی چشم از لندن بازگشتم قطعه‌ای در تسلیت من‌فرستاده بودکه با خط زیبایش در این جاچاپ می‌شود. و توجه مـی فرمائید کـه خط زیباست و شعر شیوا و لطف و مـرحمت استاد بی‌ریا . در مجلدات یغما نیز چند قطعه از نظم و نثر از نوبخت هست که اکنون نمی‌توانم نشان داد . خداوند تعالی روح او را در بهشت جاودان سیر دهاد .

ای دریغا که از جهان نوبخت　　　　آن نـویسندهٔ ادیب برفت
من هم از پی بیایدم رفتن　　　　که حبیب از پی حبیب برفت

غلط مطبعی

بمناسبت نابینائی مجله یغما را اشتباهات چاپی‌بسیار است عجالتاً سطر ۱۴ صفحه ۱۳۶ این شماره را اصلاح فرمائید :

دریغ آن از حکیمان یادگاران　　　　کجا خفتند در خاك مرادان

هزار حیف که چشم حبیب نهانی
چو شمع روشن خاموش شد ز بیانی

هزار حیف که از چشم روزگار فتاد
بسان نرگس پژمرده از بهار زبانی

هزار حیف که شد محفل علوم و هنر
نماند چشمی مردم دچار تنهائی

هزار حیف که شیرین جام نصیب
خبر نیامد بر ما که ای دوانی

جهان بماتم او سر بزانوی غم بر
سپهر پای خداوندی مسیحائی

گرفته سمت ز کابل بسان شاهی
که بر نما بر بر گلبن

کلیم جان که جا و دری ترین
دل نسیم که آسمان غمی

که رسالت بنما و دیده
شد ز اساسی

نسیم که دوران
وبجا روشن صبح بنا

که مجره روشن بتابد
مشعل خاموش ای روشنی

پیاده رو و چاره ای
که گرده طبیبان

ومید که بتنه ای جان در دل
بلند همت یاران اساس

حبیب بیزدی

نامهٔ مینوی

مجموعهٔ سی و هشت گفتار در ادب و فرهنگ ایرانی
به پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات
مجتبی مینوی

زیر نظر:

حبیب یغمائی
مدیر مجله یغما

ایرج افشار
مدیر مجله راهنمای کتاب

با همکاری
محمد روشن

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۴۶

شمارهٔ چهارم — **تیرماه ۱۳۵۶** — **سال سی‌ام**

دکتر سید جعفر شهیدی

مینوی و فرهنگ اسلامی *

شاید بیشتر حاضران محترم بخاطر ارادت یا علاقه بمرحوم مینوی، اظهار نظرهائی را که مجلهٔ تماشا دربارهٔ آن مرحوم منتشر کرد خوانده باشند. این بنده ضمن عرایضم گفته بودم **مینوی مردی مسلمان و معتقد بود.** گویا انتظار چنین شهادتی بدین صراحت نمی‌رفته است یا آنکه شهادت به مسلمانی کسی دادن متاعی باب بازار روز نیست، بهرحال بنده وظیفه‌ای را که مرحوم قاضی نورالله شوشتری در نوشتن مجالس المؤمنین بعهده داشت ندارم و نمی‌خواهم مسلمان‌تراش باشم. نه با رضوان خادم بهشت شریکم و نه با مالك دوزخ خرده‌حسابی دارم. اعتقاد هر کس خاص خود اوست و رد و قبول آن بسته باراده خدای وی. آنچه از نظر ما مهم است و آنچه باید روی آن بحث شود، ارزش اجتماعی اشخاص است در زمینه‌های مختلف. اما اگر کسی یا کسانی از گوینده یا نویسنده‌ای برنجند، ادب دین میگوید اگر میتواند از او بگذرد و اگر تا این حد بزرگ‌منش نیست، فقط حق دارد در حد

---

* متن سخنرانی استاد دکتر سید جعفر شهیدی است در دانشگاه تهران ۱۹ر۲ر۳۶ .

همان رنجش وتا آنجا که ازعدالت نگذراند معاملهٔ بمثل کند، نه آنکه هر ناروائی را در بارهٔ او روا دارد.

بخصوص که سخن درباب اعتقاد مردم باشد که مجال آن بسیار تنگ است ومؤاخذه سخت درپی آنست **«ولاتقولوالمن القی الیکم السلام لست مؤمنا»** این ادب قرآن است و شریعت میگوید : **لاتظنن بکلمة خرجت من اخیك سوأ وانت تجدلهافی الخیرسبیلا** تا آنجا که میتوانی در بارهٔ کسان، خوش گمان باش و گرد بدگمانی مگرد. بلکه از این درجه هم فراتر میرود **«کذب سمعك وبصرك عن اخیك فلو شهدعندك خمسون قسامة بانه قال کذا وقال لم اقله فصدقه وکذبهم »** قسامه ، دو گواه عدل است. اگر صد کس بگوید او چنین گفت و او گوید من نگفتم، آنان را دروغزن بدان و او را راستگو، پس آنچنان که مسلمان تراش نباید بود کافرتراشی هم روانیست. بگفتهٔ آن طنزنویس « مردی را پیش خلیفهٔ بغداد آوردند که زندیق است، مرد گفت من مسلمانم. گفت بگویم ترا چندان بزنند که بزندیق بودن خود اقرار کنی گفت ای خلیفه! پیغمبر مردمان را میزد تا بمسلمانی اقرار کنند وتو که خلیفهٔ اوئی آنان را میزنی تابگویند زندیقیم این چگونه روا باشد؟» .

اما عنوانی که برای گفتار ناقابل بنده تعیین شده است «مطالعات مینوی در فرهنگ اسلامی » این عنوان چندان رسا نیست مثل اینست که بگوئیم مطالعات مینوی در کتابهای منظوم ومنثور، چه ازیك طرف فرهنگ اسلامی مفهومی وسیع و قلمروی پهنتر از وسعت مفهوم دارد، فرهنگی است گسترده از کنار دریای اطلس تا قلب چین، و ازجنوب افریقا تا سرزمینهای قفقاز ، شامل همهٔ علوم وفنون بمعنی عام آن. ازطرف دیگر مینوی مسلمانزاده بود درخاندانی روحانی متولد شد . در شهری که درآن عصر هنوز یکی از دو مرکز مهم تدریس فقه و اصول فقه - مهمترین علمهای مورد بحث حوزه های اسلامی - به شمار میرفت (شهر سامرا تحصیلات خود را آغاز کرد. بعدها هم آنچه خواند و اندوخت و نوشت در زمینه فرهنگ اسلامی بود. واگر بهمطالعهٔ فرهنگ مغربزمین پرداخت برای آن بود ک

به مطالعات محلی خود روش علمی و منطقی بدهد. پس میتوانیم بگوئیم همهٔ مطالعات مینوی درزمینهٔ فرهنگ اسلامی است، جز مقالههائی چند که بافرهنگ ایران پیش از اسلام ارتباط بیشتری دارد. از مطالعه و تحقیق وی در زندگانی ابن‌سینا، ناصرخسرو، غزالی، مولاناجلال‌الدین، مصنفات افضل‌کاشانی وجز آن که سراسر تتبع در فلسفه و عرفان اسلامی است، و از دیوان ناصرخسرو که دورهٔ کلام اسماعیلی‌است، و از تحقیق او در تفسیرهای فارسی و عربی بگذریم، مگر میتوان تحقیق در کلیلهٔ نصرالله منشی را ـ که در آن سنگ پشت بدان طلاقت حدیث نبوی میگوید وشکال قرآن تلاوت میکند و کلاغ‌قاعدهٔ فقهی‌تقریر مینماید۔ مطالعه در فرهنگ اسلامی ندانست؟.حتی داستان ویس و رامین که اثری عشقی‌و مربوط‌به سالها پیش‌ازظهور مسلمانی است، چون از زبان فخرالدین‌اسعدگرگانی تحصیل کردهٔ مدرسه‌های مسلمانی بازگوشده است، جای جای تحت تأثیر قرآن و حدیث‌است. پس عنوان مطالعات مینوی درفرهنگ اسلامی‌چنانکه گفتیم عنوانی دقیق نیست آنچه بنده پیشنهاد کردم (سهم مینوی در گسترش فرهنگ اسلامی و دفاع ازحریم مسلمانی) بود. شاید این عنوان بخاطرطولانی بودن تغییریافته است، وشاید باز بخاطر اینکه دربازار روزخریداری ندارد. نمیدانم، ولی معتقدم که مینوی در هر دو زمینه خدمتی بسزا انجام داده است و برگردن مسلمانان پارسی زبان حقی عظیم دارد.

بنده خوشبختانه ربع قرن اخیر زندگانی اورا درك کردم، یعنی از سال ۱۳۳۰ به بعد سالهای پرثمراو که با متانت و پختگی و انصاف و روحانیت بیشتر همراه بود. مه ‌ا بین آنچه انسان در دورهٔ جوانی میگوید و مینویسد با محصول روزگار تجربه آموختن و مهذب شدن او تفاوتی بزرگ دیده میشود. خود وی از گفته‌های روزگارجوانی چنین یاد میکند:

«هرکس بگفته‌های ما گوش‌میداد ممکن‌بود گمان کند که ما سخت‌متعصبیم ولی حقیقت مطلب این است که ما با تعصب جنگ میکردیم. راست میگفتیم و از

اینکه ما راوقیح تصور کنند ابائی نداشتیم»(۱).

اما در سالهای اخیر اگر برای خود لقب سپتیهنده را می‌پسندید، مسلماً نمی‌خواست و نمی‌پذیرفت که او را بدان لقب که درجوانی بدان گردن می نهاد بنامند.

گفتم مینوی به گسترش فرهنگ اسلامی خدمتی بسزا کرده است. این خدمت با سخنرانی‌ها و مقاله‌های محققانه او گزارده شد. بدون شك عدهٔ بسیاری از راه خواندن نوشته‌های او و شنیدن سخنان وی بـه عظمت بزرگانی چون ابوالحسن عامری و غزالی وخواجهٔ طوسی و دیگران پی‌بردند، چراکه‌خود مجال تحقیق نداشتند. یقیناً در این قسمت از ادعا همه با بنده موافقند. اما اینکه گفتم مینوی ازحریم مسلمانی دفاع کرده است، شاید برای بعضی موجب تعجب گردد ولی بعقیدهٔ بنده، این قسمت از کوشش او اهمیتی خاص دارد.

هنگامیکه تحصیل کرده های ما با نوشته های شرق شناسان آشنا شدند، چنان مرعوب و یا مجذوب آنان گشتند که هرچه آنان مینوشتند سخنی غیرقابل انکار بود. میدانیم که درمیان شرق شناسان‌هم، خطاکار بعمد ویا سهو دیده میشود. نتیجه آنکه در اثر انتشار مقاله‌های بعض مستشرقان، مسلمانان ــ خاصه نخستین دسته‌های آنان ــ کتاب سوز، عالم کش، دشمن علم، برده گیر و مخالف آزادی بحث معرفی گشتند.

درچنین هنگامی مینوی با آن صراحت و شجاعت که خاص او بود، گفت. سوختن کتابخانهٔ اسکندریه بدست مسلمانان افسانه‌ای است که عبداللطیف بغدادی جعل کرده است و قفطی و حاجی خلیفه از او گرفته‌اند وشرقشناسان سهواً یاعمداً این افسانه را بازگو کرده‌اند. و در پاسخ آنانکه میگفتند انگیزهٔ مسلمانان از کشورگشائی برده گیری بودنوشت: «هر کسی که‌تن باسلام‌داده‌بودخود را باشریف‌ترین مردم برابر میدانست وجزمقام خلافت هیچ منصبی نبود که یك نفر از عوام ایران وصول آنرا برای خود محال بداند. تعلیم و تربیت و تحصیل علم و معرفت

۱ــ نقد حال، یادبودهدایت ص ۴۵۸.

در دورهٔ ماقبل اسلام مختص دو گروه اهل دین و اهل دیوان بود در دورهٔ
ام بر احدی ممنوع نبود، هر کس که استعداد و لیاقتی داشت به هر کاری
انست درآید (۱).

و در رد گفتار آنان که مسلمانان را سخت گیر و متعصب معرفی میکردند
ن مینویسد:

«وقایعی را از تاریخ فتوحات اسلامی شاهد می‌آورد که مسلمین مأمورنددر
شناساندن خدا و ترویج دین اسلام شمشیر بکشند.... جناب کشیش فراموش
اند که چندین قرن مبلغین مسیحی بعنوان ترویج دین به بلاد آسیا و افریقا
رفتند و مایه تسخیر آن بلاد و اراضی بدست دولتهای خویش می‌شدند (۲) و در
خ آنانکه مسلمانان را مخالف آزادی بحث میدانستند میگوید: «یکی از
اضات همه این مخالفین اسلام که مکرر در کتب ایشان به آن برمی‌خوریم
است که چرا پیغمبر اسلام بحث را منع کرده است؟ چرا مسلمانان حاضر به
حثه کردن نمیشوند؟ چنانکه سابقا گفته‌ام من از چنین منعی بطور مطلق خبر
رم، ولی در کار همین کشیش و در کار اسقف بتلر که جزء مأخذ اطلاعات و
مشق‌های خود نام برده است نظیر همین منع را می‌بینم (۳).

و بالاخره دربارهٔ شمول وجهانی بودن اسلام در نوشته‌های او چنین عبارتی‌را
سنم«درعرض مدت صد و سی سال که از آن عهد (عهد کارلایل) میگذرد اسلام
تر گسترده شده است ومسلماً درهیچ نقطه‌ای جای خود را به دین دیگری‌نداده
ت» (۴).

این‌است نمونه‌هائی از دفاع مینوی ازحریم‌مسلمانی. خداوندا او را بیامرز!
رجه‌ای را که به عالمان وعده فرموده‌ای و از درجهٔ مؤمنان بالاتر است باو
صیص ده! آمین.

۱ــ نقدحال، غزالی ص ۲۶۱. ۲ــ اسلام ازدریچهٔ چشم مسیحیان ج۲ ص۲۴۱.
۳ــ همان کتاب ص ۲۴۶. ۴ــ همان کتاب ص ۲۵۲.

دکتر غلامحسین یوسفی

نثر مینوی ☆

دراینجانه‌فرصت است و نه حاجت که از اهمیت زبان فارسی در تقویت فرهنگ ایران سخن گفته شود اما ازهمهٔ کسانی که به این بنیان مهم اندیشه و معارف ایرانی بنوعی خدمت کرده وبه آن نیرو بخشیده‌اند باید با تعظیم و احترام یادکرد، از آموزگار و دبیر واستاد گرفته تا نویسنده وشاعر وادیب و روزنامه‌نگار وخطیب فارسی دان و فصیح وهرکس بتواند کمك کند تموج روح و فکر ما هرچه بیشتر با این زبان هم‌آهنگ شود و در آن ثبت وبیان گردد. استاد مجتبی مینوی یکی از دوستداران و خدمتگراران صمیم و شایستهٔ زبان فارسی بود، چه درعالم تحقیق وچه درکار نویسندگی. درنثر او این عشق ودلبستگی تجلی دارد و نیز قدرت قلم او وسلیقه‌اش در انشاء ونگارش.

***

نثر مینوی از استواری وفصاحت و گیرائی خاصی برخوردار است. انشای او نشان می‌دهدکه نویسنده برزبان فارسی تسلطی فراوان دارد وکلمات وترکیبات را با معرفت عمیق وحسن انتخاب بکار می‌برد. بعلاوه محکمی وپختگی ساختمان نثراو خواننده را تحت تأثیر قرارمی‌دهد وانسان حس می‌کند صاحب این قلم می‌تواند مفاهیم ومعانی دشواریاب را هرچه ساده‌تر و خوشتر بیان کند. نثر او را هرکس بخواند ــ از خواص یا عموم مردم ــ منظور نویسنده را زود درك می‌کند. این کامیابی درنویسندگی آسان دست نمی‌دهد ومحتاج مایه و استعدادست وتوانایی درتعبیر.

محاسن نثرمینوی فقط ناشی ازآن نیست که وی محققی دانشمند وادیبی بلندپایه است بلکه باید قریحهٔ او را درنویسندگی جداگانه بحساب آورد، قریحه‌ای که براثر مطالعه و سخن سنجی و سخن شناسی پرورده شده است. نثرمینوی هم ازاین استعداد طبع مایه ورست وهم ازتربیت وتهذیب ادیبانه. شایدبتوان ویژگیهای انشای وی را باختصارچنین بیان کرد.

***

بارزترین خصیصهٔ نثر مینوی روشنی و زدودگی آن است. مقصود وی ازنوشتن بیان اندیشه است بطوریکه مطلب هر چه آسان‌تر و بهتر فهمیده شود. ازاین رو هیچ مفهومی در نثراو مبهم وتاریك یا دوپهلو نمی‌ماند وکلمات باصراحت و دقت تمام بر معنی مقصود دلالت دارند. بدیهی است این اصل باید هدف نوشتن باشد اما رعایت آن ازهمه کس ساخته نیست. گواه این معنی نوشته‌های بسیاری ازپیشینیان ومعاصران است که گاه مطالعهٔ مکرر آنها نیز

---

* سخنرانی درمجلس معرفی خدمات علمی استاد مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۹ تا ۲۲ اردیبهشت ۲۵۳۶.

به دریافت معنی مددی نمی‌رساند. اما نثر مینوی را که می‌خوانیم بی هیچ تلاش ذهنی، مفاهیم را ـ همانطورکه او منظور داشته ـ درك وجذب می کنیم .

***

وقتی برای نویسنده روشن بود که غرض ازنوشتن چیست ، جواب دیگرمسائل رانیز بآسانی می‌یابد . انشای روشن و زدوده ، کلمات نامأنوس را برنمی‌تابد . این نیز موضوع بسیارمهم دیگری است که گرچه بدیهی است گروهی ازاهل قلم ازآن غفلت می‌ورزند. در نثر مینوی مفردات وترکیبات، علاوه بردرستی واستواری، با انس‌وذوق‌خوانندگان سازگارست یعنی نویسنده به این نکتهٔ باریك توجه داشته است . اگرمی‌بینیم «حکما ، علما ، معلمین ، معاصرین، بخصوص، کلمات» وامثال اینها در نثراو بیشتر از «حکیمان ، عالمان ، معلمان ، معاصران ، بویژه و واژه‌ها » بکـار رفته نـه ازباب تعصب یا عربی مآبی است بلکه بر اثر گوش فرا داشتن به زبان مردم وعرف وعادت است ونیز ناشی ازالفت وسابقهٔ ذهنی نویسنده و الا اوهم ازنحوهٔ برخورد زبان فارسی با کلمات دخیل آگاهی داشت . شاید اگر آماری از حدود این‌گونه استعمالات در زبان گفتار فراهم شود معلوم می گردد مینوی بی‌سبب چنین ننوشته است . فورد مدکس فورد (۱) نویسنده ومنتقد انگلیسی می گوید : « تو باید همواره به خوانندهٔ اثر خود چشم بدوزی . این تنها نکته‌ای است که فن (تکنیك) نویسندگی را تشکیل می‌دهد» (۲) .

بدیهی است مینوی که به روشنی نثر و رسایی وخوش آهنگی و مأنوس بودن کلمات پابند بود ، واژه‌های دور از ذهن ومهجور را بکار نمی‌برد، خواه فارسی یا عربی، قدیم یا جدید بود و خواه از نـوع کلمات بـرساخته و مرکب از اجزاء نامفهوم . زیرا کلمه وقتی نامفهوم ونامطبوع شد مقصود را ادا نمی کند ودیواری می‌شود میان نویسنده وخواننده واین نقض غرض نویسندگی است . اما مینوی درعقاید ادبی خود با پیشنهاد کلمات و اصطلاحات تازه ازبرای مفاهیم جدید ومورد نیازموافق بود منتهی باتوجه به روح زبان فارسی ورعایت اصول این کار .

***

نثرمینوی گرفتارتفریط برخی ازادیبان نشده است که از زبان زنده وگرم عامهٔ مردم روی بگرداند. زبان چشمه‌ای زاینده وفزاینده است ومنبع جوشش وخداوندگارآن مردمند. چگونه می‌توان آفرینندگان اصلی را از یاد برد و فقط به میراث گذشتگان قناعت کرد ؟ مینوی با همه مایه‌وری ازادبیات قدیم فارسی ودقت در درست بکار بردن کلمات، دربرخورد با زبان گفتار محافظه کاری بخرج نمی‌دهدو نثرش‌را ازنیروی زندگی بخش‌زبان‌عوام‌محروم نمی‌کند . ازاین رو درمقدمهٔ «پانزده گفتار» نوشته است :

« در تحریر این مقالات زبان محاورهٔ مردم تربیت یافته را بکار برده‌ام و از تکرار

---

۱ ـ Ford Madox Ford (۱۸۷۳-۱۹۳۹)

۲ ـ رك ، Wayne C. Booth, the Rhetoric of Fiction(Chicago : the Uni - ... of Chicago Press 10 th impression, 1973) P. 88.

افعالی مثل کرد وبود وشد، یا ازاستعمال الفاظی مثل آدمها وزیاد و قضاوت و نوین وحالا و شلوغ وایلیات ونراکت و رویه ودهاتی و نعلبکی ، که در کتب قدیم نیامده، یا کلمات نیمه عامیانه مثل چروك وزردنبو وبامبول ومچاله وچمباك وگندله‌ودستك‌ودنبك،دوز و کلك‌جاری، دنگ و فنگ، غلغلك ، که هیچ لفظی جای آنها را نمی‌گیرد ، احتراز نکرده‌ام . بـرای گفتارهایی که مخاطب آنها جامعهٔ وسیع‌تری از مردم مملکت باشد این اسلوب نگارش را می‌پسندم وازاعتراضی که محتمل است ازجانب برخی از ارباب قلم برآن وارد آید غمی‌به دل راه نمی‌دهم . انشای جاندار باقوت به الفاظ زندهٔ جاری ومتداول احتیاج دارد ، وسعی درخالص‌کردن تحریرات ازکلماتی که اصل و منشأ آنها معلوم نیست منجر به بی جلائی و ملال انگیزی آنها می‌شود . »

مینوی در دههٔ آخر زندگی خود نیز در مقدمه‌ای برجلد اول « عمردوباره » دراین زمینه می‌نوشت : «بنده درطول زندگانی شصت وهفت سالهٔ خویش ازمراحل متعددگذرکرده است و اکنون دیگر آن جوان بیست و سی ساله‌ای نیست که هرچند صباحی انشای یکی از قدما را سرمشق خویش قرار می‌داد . صاحبان سبکهای نمونه و منشآت بلند و عـالی در نثر فارسی فراوانند ، ازبلعمی وبیهقی وخواجه عبدالله انصاری و نظام الملك و غزالی گرفته تا قائم مقام فراهانی ومیرزا حبیب اصفهانی ومحمدعلی فروغی که هریك درنوع خود ودرعالم خود استاد بوده است . هرکس که می‌خواهد در فن نویسندگی کار کند شصت هفتاد کتاب از این کتبی راکه اسطقس وبنیان نثرفارسی به آنهاست باید بدقت بخواند ودرسبك آنهاتحقیق وتدقیق کند وبعد ازآن که پخته وآماده شد انشای خود رابه سبك خودوبرای معاصرین خود بنویسد بی آن که ازکسی تقلیدکند. مطالب بسیار درتحریرات امروزی ما پیش می‌آید که آنها را به زبان قدما نمی‌توان بیان کرد وهریك ازایشان هم باهمان بضاعت واستعداد اگر بازمی‌گشت ومی‌خواست مطالب ما رابیان کندچاره ازاین نداشت که مجموعهٔ لغات وتعبیرات و اصطلاحات امروزی فارسی را فرا بگیرد وآنها را در انشای خود بکار بندد ، و اگر ما خویشتن را به تعبیر و سبك انشای قدما پای بند سازیم یا بایستی از گفتن آنچه می‌خواهیم بگوییم چشم بپوسیم ویا انشای ناهموار ناپخته‌ای مخلوط ازتقلید سبك قدیم‌وعبارات امروزی تحویل خوانندگان دهیم .»

حق با مینوی است . مفردات و ترکیبات و زبان و شیوهٔ تعبیرپیشینیان همیشه برای نوشتن‌کفایت نمی‌کند . مگر نه اینکه هوراس نیز می‌گفت هرنسلی مجازست‌کلماتی مناسب نیازمندیهای زمان وضع‌کند و از این نظرگاه ، زبان را نظیر درختان بیشه‌ای می‌دیدکه با گذشت هرسال برگهای‌کهنه به خاك می‌ریزند و بجای آنها برگهای تازه جوانه می‌زنند . کلمات کهنه نیز به همین ترتیب می‌میرند و بجای آنها واژه‌های تازه می‌شکفند و رشد می‌کنند. (۱)

---

۱ ـ رك ، Horace, Ars Poetica, Critical Theory Since Plato, ed. Hazard Adams (U. S. A. , Harcourt Brace Jovanovich Inc., 1971), P.69.

***

نکتهٔ ظریف دیگر درنویسندگی برگزیدن بهترین کلمات ازمیان انبوه واژه‌های قدیم وجدید ، فصیح وعامیانه وبجا بکاربردن و هم آهنگ کردن آنها با یکدیگرست . تسلط بر الفاظ درحد خود اهمیت دارد اما رمز کار رابابد درحسن انتخاب آنها وهنرتلفیق وزیبایی ذات کلام جست . مینوی سخن فلوبر به‌گی دوموپاسان رانقل می‌کرد که «فقط یك اسم و یك صفت و یك فعل است که ازعهدهٔ ادای مقصود تو برمی‌آید ، باید آن اسم وآن فعل وآن صفت را بیابی و بکار بری» (۱) . خود وی نیز به‌گزینش کلمه وکاربرد درست وخوب آن سخت اهتمام داشت . این یکی از امتیازات نثرمینوی است ونمودار توانایی نویسنده در اختیار و استعمال کلمات .

***

گرایش به منطق طبیعی زبان فارسی و شیوهٔ گفتار موجب آمده که نثر مجتبی مینوی دچار کلمات مترادف وزائد نشده است . بعلاوه قلم او ازتکرارافعال وروابط، همان‌گونه که درسخن گفتن رایج است، پروایی ندارد . این کیفیت، نرمی وروانی و حالت صمیمانه‌ای به نثر وی بخشیده است . مقالهٔ معروف او «جنون حذف کردن» نیزمبتنی برهمین سلیقه وشیوه بود، باتوجه به شعرونثر فارسی درقرون چهارم‌وپنجم هجری یعنی روزگاری که زبان فارسی بواسطهٔ نزدیکی به سبك گفتار این‌گونه تکرارها را دربرداشت . مینوی حق داشت. هرروز ما بسیاری از این‌گونه جمله‌ها را برزبان می‌آوریم ومی‌گوییم : به خانه‌ات آمدم و مدتی نشستم وهرچه صبر کردم نیامدی؛ بنابراین چه لزومی دارد درلفظ قلم بنویسیم: به خانه‌ات آمده ومدتی نشسته وهرچه صبر کردم نیامدی ؟ یا امثال آن .

مینوی نیز می‌توانست مثلا بنویسد: مقالتی به قلم فلان‌کس دراین باب نگاشته نیامده است ؛ یا نسختی ازاین‌کتاب ازلحاظ آنان نگذشته است ؛ یا شاعر در غرهٔ این ماه فرمان یافت . اما ذوق سلیم وتشخیص درست ، او را ازاین طرز تعبیر ـ که اکنون کهنه می‌نماید ـ بازمی داشت و به شیوهٔ فارسی زندهٔ امروز می‌نوشت : فلان‌کس مقاله‌ای در این باب ننوشته است ؛ آنان نسخه‌ای ازاین‌کتاب را ندیده‌اند ؛ یا شاعر درآغاز این ماه درگذشت.

نحو وجمله بندی نثر مینوی نیز حالت طبیعی نثر فارسی امروز را دارد: ساده روان وبی تکلف . ایجاز درسبك نگارش او درخورتوجه است. اسراف درکلمات واوصاف وتکرار مطلب و جمله‌های معترضه یا طولانی نثرش را گرانبار نکرده است . هیچ‌گونه آرایشگری عمدی ازقلم او بظهور نرسیده که ذهن را به خودکشد واز توجه به مطلب باز دارد .

بدیهی است نثر مینوی در طی سالها تفاوت کرده وپخته و ورزیده شده تا نویسنده به چنین قوت ومهارتی در نگارش دست یافته است . نکتهٔ دیگر آن‌که وی درموضوعات و موارد گوناگون به اقتضای حال آب و رنگی خاص به نوشتهٔ خود بخشیده ، مثلا نثر او در یك مقالهٔ تحقیقی عالمانه باگفتاری رادیویی یاکتابی که برای شناساندن فردوسی و شعر او به عموم نوشته یا نامه‌ای دوستانه تفاوتهایی دارد درخور ومناسب .

۱ـ یغما، سال سوم، شمارهٔ ۱۱ (بهمن ۱۳۲۹) ص ۴۵۰ .

***

بر روی هم در نثر مینوی محکمی ونجابت الفاظ ورسایی معنی و قوت اسلوب بیشتر جلوه‌گری می‌کند تا ملاحت و کرشمه‌های شعری به نثر بخشیدن . شاید از این حیث بتوان آن را تا حدودی به نثرمحمد علی فروغی وعباس اقبال آشتیانی تشبیه‌کرد. بدیهی است ذوق وقریحهٔ نویسنده و طبیعت موضوع سخن ، این طرز تعبیر را به نوشته های مینوی بخشیده است . مگر نه آن که هرشاعر و نویسنده و هنرمندی برای خود سبکی دارد ما از شاهنامهٔ فردوسی، غزلیات سعدی ، اشعار حافظ ، ترانه‌های خیام وگنبد مسجد شیخ لطف‌الله حظ و لذت می‌بریم و نیز ازمونالیزای داوینچی ، ونوس میلو، بوسه اثر رودن وپیکرهٔ موسی از میکل آنژ. اما صلابت سخن‌گفتن پهلوانی‌فردوسی‌باشعرهای نرم ومترنم‌سعدی تفاوت دارد و نیز با رباعیات‌پرمغز وروان‌خیام‌و دلربایی و عمق سخن حافظ، همچنان که جادوی رنگها و لطافت نقوش در مسجد شیخ لطف‌الله وتراش موزون اندام ونوس و شیرینی لبخند ژوکوند و انحنا ودرهم بیچیدگی اندامها درپیکرهٔ رودن دیگرست وسختی وعظمت احترام انگیرمجسمهٔ موسی دیگر .

نثر مینوی هم زیبایی خاص خود را دارد. مظاهر جمال را بیشتر دروجود زن تمثیل می‌کنند . در این صورت باید بگویم نثر او بـه زنی می‌ماند ، خوش اندام ، خوش لباس ، زیبا ، متین ، آراسته و با فهم‌که در گفتگو نیز از سر معرفت و سنجیده سخن می‌گویـد . جاذبه‌های چنین زنی ستایش ما را برمی‌انگیزد وشیفتهٔ اومی‌شویم اما دل زیبا پسند را زنان دیگری نیز توانند ربود منتهی‌گاه باعشوه و نگاه مست و رغبت افزای خود یا موجی‌که در اندامشان است و گاه با زیبایی وحشی خویش . هر یك از آنان «آنی» دارند و دل « بندهٔ طلعتشان» می‌شود .

حاصل سخن آن‌که قلم مینوی یکی ازنثرهای توانا و دلپذیر زبان فارسی را در این قرن ازخود بیادگار نهاده است .

ندیدن خوشتر

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر　　　در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر

زنهار دلا علاج چشمت نکنی　　　اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

شنیده شده از بقا

استاد دکتر رجائی

راه راست

در راه علم عمر هدر کردم — از لذت حیات گذر کردم
جان بهر کسب فضل بیازردم — تن پیش حادثات سپر کردم
دوران کامرانی و عشرت را — در محنت و عذاب بسر کردم
یاران قرین سیمبران و من — کنج کتابخانه مقر کردم
چون راهبان ز دهر کران جستم — چون جوکیان زعیش حذر کردم
در درس و بحث، روز به شب بردم — در کار علم، شام سحر کردم
بس دیده و شنیده که بنوشتم — بس خوانده و نوشته زبر کردم
بحبوحهٔ توان و جوانی را — با دست خویش خاك بسر کردم
سی و سه سال عمر بدین ترتیب — در راه علم پای سپر کردم
کوشیدم آن قدر که به استحقاق — خود را به نام نیك سمر کردم
تا نور چشم خلق ببالانم — بیهوده صرف نور بصر کردم
گفتم که کاخ عزت من برجاست — گر کاخ عمر زیر و زبر کردم
لیکن چو وضع خویش بسنجیدم — بر وضع دیگران چو نظر کردم
دیدم که مانده‌ام به نخستین جای — گر چه ز اوج ماه گذر کردم
دانش به ملك جم نخرد کس، من — آوردم این متاع و ضرر کردم
رو فکر چاپلوسی و رندی باش — اینست راه راست، خبر کردم



استاد احمد آرام

یادی از ضیاءالدین جناب خادم معارف

حدود نیم قرن پیش بود که با سید موقرعمامه به سری باریش پرپشت آشنا شدم. برخلاف اکثر ارباب عمامهٔ آن روز، این آقا بجای نعلین کفش‌بندی و به‌جای قبا ولباده کت و شلوار به تن داشت و از خوش‌پوشان آن زمان به شمار می‌رفت. مقارن آن احوال یا اندکی پیش ازآن معلمان فرانسوی که دربعضی ازمدارس متوسطهٔ معدود آن زمان تهران علوم طبیعی و ریاضی و زبان فرانسه تدریس می‌کردند از تهران رفته بودند و من که در تدریس فیزیك و تألیف کتابی (به‌کومك دوستی ازدوستان) شهرتکی کسب کرده بودم به‌جای یکی‌از این‌معلمان خارجی در مدرسهٔ شرف مظفری واقع دربازارچهٔ کربلائی علی در کلاس ششم متوسطه‌تدریس فیزیك و هیئت را به‌عهده داشتم. جوان بودم (بیست و دوسه سال‌بیشتر نداشتم) وجویای نام و همین جوانی و شور و شوق سبب شد که مرحوم دکترمسیح‌الدوله مدیر مدرسهٔ شرف پس از انتقال ناظم آن مدرسه، مرحوم حسن دوقی، به ریاست یکی از دبیرستانها مرا به ناظمی مدرسه انتخاب کند. برخلاف روزگار حاضر که دوران جوانان است ـ والبته خوب است ـ آن روزها جوانان را به چیزی نمی‌گرفتندو کفیل وزارت معارف آن روزهم نمی‌خواست انتخاب مرا به ناظمی مدرسه تأیید کند ولی عاقبت ناگزیر تأیید کرد. مدرسهٔ شرف از کلاس اول ابتدایی تا کلاس ششم متوسطه داشت و اطاقها کافی نبود و دفترمدرسه که اطاق مدیروناظم و دفتردار و حسابدار وهمهٔ معلمان بود وسعتی بیش از ده دوازده متر مربع نداشت و الحق کسی‌هم از این بابت غر نمی‌زد. فکرهای تازه‌ای برای مدرسه داری داشتم ـ ازجمله اینکه تنبیه بدنی باید ترك شود ـ وبهمین‌جهت با بعضی ازمعلمان که به‌گونهٔ دیگری می‌اندیشیدند برخوردهای آزار دهنده‌ای پیدا می‌کردم. برآن شدم که اصلاکارم را ترك کنم. در این اوضاع و احوال همان آقایی که درآغاز این نوشته او را به خواننده معرفی کردم و بعدها دانستم آقای ضیاءالدین جناب مدیر متوسطهٔ صارمیهٔ اصفهان است به وسیله‌ای مرا پیدا کرد و قرارشد درمحلی یکدیگر را ملاقات کنیم و ترتیب استخدام من برای معلمی مدرسهٔ‌متوسطهٔ اصفهان داده شود. محل ملاقات خانه‌ای در حوالی خیابان هدایت بود که معلوم شد محل سکونت آقای مهندس حسن شقاقی است. آقای جناب و آقای شقاقی ـ که بعدها دانستم از دوستان صمیمی آقای جناب است ـ مرا که بدرستی خواستار خدمت بیریایی به علم ودانش بودم راضی کردند که به اصفهان بروم و رفتم. آن روزها مسئله حقوق و رتبه و حق مقام و پاداش و این گونه مخلفات اصلا مطرح نبود و من بی‌هیچ توجهی به سابقه ولاحقه ازخدمت وزارت فرهنگ استعفا کردم‌وبه‌خدمت یك مدرسهٔ ملی درآمدم با حقوق ماهی نود تومان که البته درآن زمان بسیارچشمگیر بود و شاید هیچ معلمی چنین حقوقی نمی‌گرفت.

باغچه‌ای متعلق به فرمان‌آرا درمحلی به نام دنبال جوبشاه (اکنون خیابان شیخ‌بهایی) بودو الحق خود مرحوم جناب و مرحومهٔ خانمشان از من و زن و فرزندم بسیار خوب پذیرایی کردند؛ خداوند هر دو را غریق در رحمت بیکران خود فرماید.

به خاطر دارم‌درضمن سفر اصفهان هروقت که از تهران (طهران‌آن روز) یادمی کردم، لفظ «شهر» را به کار می‌بردم ، ومرحوم جناب از اینکه من شهریت را منحصر به تهران می‌دانستم ناراحت می‌شد: آخر من تا آن زمان سفر درازی به خارج تهران نکرده بودم و مفهوم شهر با تهران برای من یکی بود، و به‌گفتهٔ شاعرشیرین سخن شیراز :

چه هند وچه سند وچه‌بر وبحر همه روستایند و شیراز شهر

با شاگردانی که بنا بود در کلاسهای بالای مدرسهٔ متوسطه درس بدهم چندان اختلاف سن نداستم و از روی انگارهای خام جوانی خیال می‌کردم عینکی و عصایی می‌توانند مرا پیرتر و محترم‌تر نشان دهد. یك تعلیمی نازك آهنی و یك عینك بی‌نمره تهیه کردم و یکی‌را به دست گرفتم و دیگری را به چشم زدم. در راه مدرسه که در محله باغ‌نو و در واقع بیرون شهر اصفهان واقع بود سگها که‌ناشناسی‌را دریده بودند سروصدا راه انداختندو من تعلیمی‌را برای دور راندن آنها به زمین کوفتم وشکست و چون چنین شد عینك را هم از خودم دور کردم و مثل بچهٔ آدم راهی مدرسه شدم و الحق دانش آموزان هم که مشتاق دیدن معلم تازه بودند و تعلیمات اخلاقی وعملی مدرسه و مرحوم جناب آنان را چنانکه باید تربیت کرده بود به خوبی پذیرای من شدند و دوران خوشی از زندگانی من دراصفهان‌آغاز شد.

مرحوم جناب هم مثل خودم به ترویج علم و درآمدن آن از انحصار بعضی‌ازمعلومات قدیمی شوق فراوان داست وبعدها دانستم‌که ریاست مدرسهٔ متوسطهٔ‌آن مرحوم (در آن هنگام سی وچندساله به نظرمی‌رسید) پس از آن بوده است که سالهای دراز در مدارس‌گوناگونی‌از گلبهار وجز آن که در تأسیس آنها سهیم بوده به ایشان محول شده بود. و نیز دانستم که برای آموختن درسهای جدید و رفتن به جلفا یا مدرسهٔ آلیانس چه دشواریها را پشت سر گذاشته و چه‌آزارهایی دیده بوده‌است. معلوم شدکه برای آنکه مدرسه‌های تازه تأسیس‌شده را از شر وآزار نادانان حفظ کند چه کارها ازتوسل به مرحوم حاج‌آقا نورالله از علمای متنفذ اصفهان و خوانین بختیاری وسرجنبانان دیگرشهری جسته وچه خون دلها برای‌آنکه علم جدید را به شهر قدیم اصفهان واردکند خورده بوده است . خوب به خاطر دارم که در ایام تحصیل در دورهٔ اول متوسطه در تهران که مقارن با سالهای نیمهٔ دوم دههٔ آخر قرن سیزدهم هجری شمسی (=سالهای نیمهٔ دوم دههٔ چهارم قرن سیزدهم هجری قمری، وسالهای نیمهٔ دوم دههٔ هشتم قرن بیست وپنجم شاهنشاهی) بود، ازکلمات رایج برضد مدرسهٔ‌جدیدیکی این بودکه: «کلورات دوپوتاس، یعنی‌خدا دوتاس (دوتا است) !»

از ابتکارات فراوان مرحوم جناب یکی این بودکه دانشاموزان صبحها زودترازوقت رفتن به‌کلاس به مدرسه حاضر می‌شدند و دسته‌جمعی به حالت دو مدتی در کوچه ها و خیابانهای اطراف مدرسه حرکت می‌کردند و بدین ترتیب از ورزشی کم خرج و پرسود بهره‌مند می‌شدند. پس از بازگشت به مدرسه و آراستن صفوف برای رفتن به کلاسها سرود

خاصی را دسته‌جمعی می‌خواندند که اشعار آن‌را مرحوم وحید دستگردی سروده بود وچنین شروع می‌شد :

ما نژاد کیان دودهٔ ساسانیم کاویانی نسب و زادهٔ ایرانیم

دیگر از ابتکارات مرحوم جناب فراهم‌کردن دستگاه کوچکی در حیاط مدرسه‌برای اندازه‌گیری عوامل جوی از درجهٔ حرارت و رطوبت و ریزش سالانهٔ باران بود که دانش‌آموزان کلاسهای بالای مدرسه مأمور پاسداری از آن و ثبت روزانهٔ حوادث بودند و این‌کار برای آن زمان کاری بس بزرگ بود . بسیاری از آلات و ادوات آزمایشگاهی و مهندسی از قبیل تئودولیت وغیره را نیز آن مرحوم از تهران وارد کرده بود و خودش یا معلمان دیگر همراه با شاگردان با آن‌آلات عملاً کار می‌کردند وبه خاطردارم‌که نقشه‌ای اجمالی هم ازشهر اصفهان تهیه‌کردند. البته این‌کار از نقشه‌برداری صحن مدرسه واطراف آن آغاز می‌شد و رفته رفته بزرگتر می‌شد . چند نفری از همان دانش‌آموزان تجربه دیده بعدها وارد ادارهٔ ثبت اسناد و املاک شدند و یکی از آنان زمانی رئیس ادارهٔ مهندسی ثبت تهران بود .

چون مدرسه از شهر دور بود ، گروهی از شاگردان مدرسه مأمور آن بودند که ناهار مختصری با بهای ارزان برای همه فراهم کنند و آنان با آشپزهای شهری قرارداد می‌بستند و به مقتضای فصل ناهاری تهیه میشد و قسمت عمدهٔ دانش آموزان از همان غذا در تالار مدرسه صرف می‌کردند وچنانکه به خاطر دارم قیمت آن ناهار (که‌گاهی پلو هم بود) از دوعباسی تا هفتصد دینار تغییر می‌کرد.

تالار مدرسه به کار دیگری نیز اختصاص داشت وآن اینکه هفته‌ای یک‌بار همهٔ دانش‌آموزان برای سخن راندن یا سخن شنیدن درآن جمع می‌شدند و اغلب مناظراتی بین آنان صورت می‌گرفت وکسانی از ادبای شهر ــ از جمله مرحوم میرزا فتح‌الله‌خان‌احکر و مرحوم سرهنگ سهراب ــ برای داوری انتخاب می‌شدند . گاه معلمان مدرسه هم در دو طرف مناظره شرکت می‌جستند و روی‌هم رفته برای تربیت نیروی سخنگویی دانش‌آموزان کاری بسیار شایسته بود. خودم هم در یکی ازمناظره‌ها شرکت داشتم ولی‌اکنون موضوع‌آن را به خاطر ندارم. فرصت عبور رجال سرشناس کشور از اصفهان نیز از دست نمی‌رفت ویا آنان خود دراین تالار سخنرانی می‌کردند و یا درمجالس مناظره حاضر می‌شدند که خود تشویق بزرگی برای دانش‌آموزان بود .

صحن مدرسه خود بزرگ بود وعلاوه برآن زمین بزرگی متصل به آن نیز ضمیمهٔ مدرسه بودکه مخصوص‌کارهای ورزشی بزرگتربود . ودر همین زمین بود که جشن مفصلی برپا کردیم و پیشاهنگی اصفهان با آن جشن افتتاح شد و رفته رفته گسترش پیدا کرد . خاطره‌های خوشی ازگردشهای هفتگی‌با پیشاهنگان وگردشهای چند روزهٔ تابستانی دارم‌که چون این مقاله به یادبود مرحوم جناب نوشته شده از ذکر آنها صرف‌نظر می‌کنم. ولی از ذکراین‌نکته ناگزیرم‌که اگرتشویق ویاری‌آن‌مرحوم نبود بایک «نه» می‌توانست همه چیز را نقش برآب‌کند و دوست من مرحوم احمد امین‌زاده رئیس پیشاهنگی ایران را که برای تأسیس پیشاهنگی به اصفهان آمده بود دست‌خالی و بور به تهران بازگرداند .

هرجاکه مرحوم جناب معلم خوبی سراغ می‌کرد بهر ترتیب بود او را برای تدریس در مدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان راضی می‌کرد. پیش از من مرحوم مهندس زاهدی به معلمی ریاضی اصفهان آمده بود که همه خاطرات خوشی از او داشتند. استاد جلال‌الدین همائی یکی دیگر از معلمان مدرسه و از استادان مدارس طلبه نشین قدیم بود که مانند مرحوم جناب قدر علم جدید را نیز می‌دانست و تدریس ادبیات مدرسه را برعهده داشت؛ خداوند عمرش را دراز کند که وجودی گرانبها است.

دوستم حشمت‌الله دهش که یك یا دوسال پیش از رفتن من به اصفهان از همین مدرسهٔ متوسطه فارغ‌التحصیل شده بود، هم معلم ریاضی بود و هم ناظمی مدرسه را به عهده داشت. اصفهان در آن زمان شهر دوچرخه و شهر عمامه (البته عمامه های شیر شکری که بیشتر کاسبکاران برسرمی‌گذاشتند) بود و من بسیار شایق یادگرفتن دوچرخه بودم که مخصوصاً درمیان دانشاموزان مدرسهٔ متوسطه به علت دوری راه مدرسه رواج فراوان داشت. بعضی ازدوستان جوانم یعنی شاگردان مدرسه ظهرها بعد از ناهار درحیاط مدرسه بمن دوچرخه سواری یاد می‌دادند و به هوای من بسیاری از آنان نیز که مثل من خواستار یادگرفتن بودند درصحن مدرسه مشغول بودند. روزی مرحوم جناب که پس از ناهار از خانه‌اش به مدرسه آمده بود بادیدن این شور تازهٔ دوچرخه سواری هوس کرد که همرنگ جماعت شود. همین آقای دهش راهنمای او شد و پس از یکی دو دور گشتن دور مدرسه البته با کومك آقای دهش که دستهٔ چرخ را به دست داشت، ناگهان مرحوم جناب مثل آنکه کسی او را از روی زین بلندکرده و به زمین پرت کرده باشد بر زمین افتاد و چند دندانش شکست و سینه‌اش مجروح شد و چند روزی بستری بود و مایهٔ ناراحتی همگان و بالخاصه بنده شد که آتش این شوق را روشن کرده بودم. این نیز نمایندهٔ یکی دیگر از نوخواهیها و تجددطلبیها و تشویق دیگران به این گونه کارهای تازه بود.

از کارهای فوق‌برنامه هم که اغلب آنها تا حدی ضمن برنامه بود فراوان صورت می‌گرفت. پیش از من رستم و اسفندیار (اگر اشتباه نکرده باشم) را به‌آهنگ تمام ساخته و نمایش داده بودندو در زمان من هم چندنمایش داده‌شد که مردم‌شهرهم بدیدن آن آمدند. چون تالار مدرسه کوچك بود از تالار مدرسهٔ ستارهٔ صبح که توسط فرانسویان اداره می‌شد استفاده می‌کردند. نمایشی که من هم درآن شرکت داشتم نمایش جیجکعلی‌شاه بود که من معلم‌هم‌مراه با شاگردانم در آن شرکت داشتم و میز بزرگ (میرزا بزرگ) شده بودم و کتکی‌هم‌ازدست بچه‌ها نوش‌جان کردم: یکی ازبازیگران آن نمایش زمانی رئیس کل شهربانی تهران شد، یکی دیگر ریاست مدرسهٔ هنرهای دراماتیك پیدا کرد، وبعضی‌ها هم به استادی دانشگاهها رسیدند.

یکی دیگر از کار های ابتکاری مرحوم جناب هنگام ریاست مدرسهٔ متوسطهٔ صارمیهٔ اصفهان آن بود که آخر هر سال کتابچهٔ کوچکی در بارهٔ مدرسه ومعلمان و فارغ‌التحصیلان و بودجهٔ آن منتشر می‌کرد و اگر کسانی که در صدد چاپ کردن یادنامه‌ای برای بزرگداشت آن مرحوم برآمده‌اند به چنین کتابچه ها دسترس پیدا کنند و گزیده هایی از آنها را در ضمیمهٔ این یادنامه به چاپ برسانند البته مایهٔ شادی روح آن مرحوم خواهدبود. ذکر این نکته مرا به یاد عکسهای فراوانی انداخت که آن مرحوم ازمدارس گلبهار قدیم و

مدرسهٔ متوسطه ودیگر جاهای خدمتش داشت و در مجالس هفتگی گاه که فرصتی پیش‌می‌آمد با آن مرحوم و دیگر دوستانش به تماشای آنها می‌نشستیم وخاطرات خوش گذشته را زنده می‌کردیم؛ ونیز به خاطر دارم که یکی از نویسندگان اصفهان زمانـی تعدادی از آنها را گرفت تا در کتاب جامعی که بنا بود به عنوان تاریخ فرهنگ اصفهان منتشر شود به چاپ برساند. هرگاه منتخبی ازاین عکسها نیز درجای جای یادنامه با ذکر نام اشخاص بیایدکار خوبی شده است وبسیارکسان ازدیدن این عکسها وتازه شدن خاطره‌های جوانی شادخواهند شد و روح آن مرحوم نیز از این شادی بهره‌ای خواهد داشت.

دیگر اینکه درچند سال گذشته مرحوم جناب به تشویق بنده بعضی ازخاطرات خودرا به صورت مقالاتی در روزنامهٔ اصفهان به چاپ رسانید که بنابود مجموع آنها (درحدود بیست مقاله) به صورت کتابی جداگانه به چاپ برسد که فرصت آن فراهم نیامد. دوست عزیز دانشمندم آقای امیر قلی‌امینی که از شاگردان قدیم وارادتمندان جدی آن مرحوم بود این مقالات را دراختیار دارند ومی‌توانند درچاپ آنها به ضمیمهٔ کتاب حاضر یا جداگانه‌راهنمای خوبی باشند. درصورتی که‌این پیشنهادعملی شود، بهتر است صفحه‌ای هم‌از خط مرحوم‌جناب کلیشه شود و در یادبودنامه به‌چاپ برسد و این البته علاوه بـر آن است که عکسهای ایام مختلف عمر ایشان نیز با ذکر تاریخ درجای جای کتاب و به مناسبت به چاپ برسد

مدرسهٔ متوسطه با موقوفاتی ، از جمله دکانهایی در اطراف میدان شاه وآب و زمینی در دهکدهٔ دستگرد نزدیك اصفهان اداره میشد که مقارن با رفتن من به اصفهان یا کمی پس از آن مختصر اعانه‌ای هم از طرف وزارت فرهنگ برآن افروده شد . رسیدگی به کـار این موقوفات و اجاره دادن و وصول کردن مال‌الاجاره یکی از دردسرهای بزرگ مرحوم‌جناب بود وچون کمتر مال حلالی وقف می‌شود پیوسته خوردن مال وقف از مباحات بوده است و پیدا است که‌مرحوم جناب برای تثبیت حرمت یك مباح چه اندازه می‌بایستی به این در و آن در زده باشد.

من پس از دو سال از اصفهان راهی شیراز شدم و مرحوم جناب هم اندکی بعد بـه خدمت دولت درآمد و مدیرمدرسهٔ متوسطهٔ رشت شدکه ازحوادث آن ایام ونیز حوادث ایام ریاستش در فرهنگ گرگان و تأسیس مدارس شبانه روزی برای فرزندان ترکمن درجاهای مختلف ترکمن‌صحرا برای من و دوستان دیگر جلسات شنبه (بعداً یکشنبه) درخانه‌اش درسه راه تخت‌جمشید نزدیك دانشگاه تهران تعریفها می‌کرد.

با مسافرتهای من و مرحوم جناب ارتباطمان بایکدیگر تقریباً بریده شده بود وشاید یکی دوبار درضمن سفرهایی که به تهران می‌آمدم‌آن مرحوم را درخانهٔ اجاره‌ای درخیابان انتظام‌السلطنه و خانهٔ شخصی چهار راه آب‌سردار ملاقات و تجدید عهدکردم .

ازسفرهای چند ساله بغداد وشام که به تهران بازگشتم (از۱۳۳۲ به بعد) دیدارها تجدید شد. مرگ همسر مرحوم جناب در او تأثیر فراوان گذاشت ومدت درازی که پس از آن می‌زیست همسر دیگری اختیار نکرد و البته در این امساك بی‌اندازه ملاحظهٔ روحیهٔ فرزندانش را می‌کرد.

***

زمانی که من درمدرسهٔ ابتدایی درس می‌خواندم تقریباً همهٔ مدارس ملی بودو با شهریهٔ مختصر شاگردان اداره می‌شد. درحوالی سال ۱۳۰۰ هجری شمسی با عوارضی که بر کوره‌های آجر پزی بسته شد ۴۵ مدرسهٔ دولتی ابتدایی در تهران تأسیس شد و رفته رفته مدارس صورت دولتی پیدا کرد.

نزدیك بیست سال پیش که مدارس دولتی با همهٔ تلاشی که می‌شد تکافوی ازدیاد روزافزون دانش‌آموزان را نمی‌کرد، وعلاوه بر این بسیاری از ثروتمندان برای فرزندان خود از مدرسه خواستار چیزهایی بیش از آن بودند که آموزشگاههای دولتی در دسترس آنان می‌گذاشت، بار دیگر فکر تأسیس آموزشگاههای خصوصی وملی تجدید شد و چندین مدرسهٔ خوب به این ترتیب درتهران وبعضی ازشهرهای بزرگ به راه افتاد. دوستان‌فرهنگی شرکتی به نام «الفبا» تأسیس کردند و با سهام دو هزار تومانی نقشهٔ تأسیس دبستانی را به همین نام الفبا ریختند. آن گونه که تصور می‌رفت دبستان الفبا پیشرفت نداشت و سرانجام از مرحوم جناب که دوران بازنشستگی را آغاز کرده بود خواهش کردیم که سرپرستی دبستان الفبا را عهده‌دار شود و پذیرفت. درمدت چند سالی که آن مرحوم به این کار اشتغال داشت همان شور وشوق جوانی را بار دیگر در اویافتم و می‌دیدم که پیوسته در فکر آن است که چگونه مدرسه رابگردانند که شاگردان از حیث درس و اخلاق و دانش زندگی ممتاز باشند. با وجود پیشرفت سن همچون جوانی پیوسته در درس وبازی با کودکان شریك می‌شد و از هر فرصتی برای راهنمایی آموزگاران استفاده می‌کرد. انجمن خانه ومدرسهٔ دبستان الفبا راستی انجمن خانه و مدرسه بود و اولیای اطفال و کارمندان مدرسه پیوسته در صدد یافتن راهها و وسایلی بودند که هرچه بیشتر محیط مدرسه برای دانش‌آموزان محیط کسب فضیلت و بهتر شدن باشد. البته درآمد شهریه کفاف هزینه‌های مدرسه را نمی‌داد و دوستان مرحوم جناب در وزارت فرهنگ از راه اعانه کسری مدرسه را جبران می‌کردند.

زمانی رسید که دیگر تلاشهای مرحوم جناب هم برای سرپا نگاه داشتن دبستان کفایت نمی‌کرد. زمانه دیگر شده بود. مرحوم جناب هم که درخط خود به پایان رسیده بود وپیرانه سر نمی‌خواست جوانی کند دبستان را بهوزارت فرهنگ واگذاشت وخانه‌نشین شد و باید بگویم که در این کناره گیری حادثهٔ تصادف با اتومبیلی که در ایام سرپرستی دبستان الفبا سبب شکستن پای او شد و مدت درازی در بیمارستان بستری شد بی‌تأثیر نبود. جناب دکتر ابراهیم ریاحی وزیر اسبق بهداری و آقای‌دکتر صدر رئیس بیمارستان مهر که هردو، اولی در اصفهان و دومی در رشت از شاگران قدیم مرحوم جناب ودر بیمارستان مهر سهیم بودند الحق همه گونه پرستاری وپذیرایی از ایشان کردند و حق شاگردی را به تمام معنی کلمه ادا کردند.

از آن پس دیگر ملاقاتهای ما بیشتر به بحث دربارهٔ دبستان الفبا وطرح نقشه های تازه نمی‌گذشت وهفته‌ای یك بار که دورهم جمع می‌شدیم کارمان بیشتر بحث دربارهٔ لغت و شعر وشنیده‌های علمی تازه وبازگو کردن مشکلات روزگار وفراهم کردن وسیلهٔ تسلی‌خاطر یکدیگر باذکرخوشیهای ایام گذشته بود. تااین‌اواخر که‌دوست‌عزیرمهر بانم آقای‌احمدراد دچار کسالت نشده بود، او هم از اصحاب ثابت جلسات روز شنبه (بعداً یکشنبه) بود؛ خدا سلامتش

بدارد. دوستان دیگری که تا این اواخر غالباً در این جلسات شرکت می‌کردند اینان بودند: آقای عبدالله کاوه ، آقای محمد مهدی رادسرشت ، آقای حشمت‌الله‌دهش، آقای حسن مبرهن ، مرحوم کمال رضوان، آقای جمال رضوان .

مرحوم جناب سفری هم برای ناراحتی سینه به سوئد رفت و شاد و سلامت بازگشت . از بیماری سخت می‌ترسید، چون درخانه تنها بود وغمخواری نداشت و فرزندانش هریك با بچه‌داری وخانه‌داری خود سرگرم بودند وغالباً دور ازتهران. شاگردان قدیمش سخت‌پاس او را می‌داشتند و با دعوت به‌مجالس یادبودگذشته و احوالپرسی در خانه یا با تلفون‌غالباً مایهٔ شادی خاطر او می‌شدند؛ تیمسار تقی ریاحی در میان ایشان بیش ازهمه به احوالپرسی می‌آمد. مدتی وقت من و مرحوم جناب صرف بازی‌کردن با دستگاه محاسبهٔ الکترونیکی گذشت که تیمسار ریاحی از فرنگ برای آن مرحوم به ارمغان آورده بود.

من و مرحوم جناب البته گاهگاهی درسوابق ایام با یکدیگر اختلاف کلمه‌هایی نیز داشتیم ولی‌خدارا شکر که دعواها برسرعلم و دانش‌بود نه برسرمال دنیا وبهمین‌جهت‌زمانی که پس از مدتی درازباز یکدیگررا یافتیم، هم او وهم من‌گذشته را پاك فراموش‌کرده‌بودیم یا بهتربگویم دیدن بیشتر زمانه واهل‌زمانه به هردونشان داده بودکه ازقماش دیگری‌هستیم.

درمجالس هفتگی‌هم باز بگومگویی پیدا می‌شدوبیشتر برسرلغت‌و کلمه و ریشه بودکه شاید من گاه‌گاه مایهٔ ناراحتی آن مرحوم‌می‌شدم ولی همیشه با خندهٔ او به خیر می‌گذشت‌و چیری برای مجلس‌آینده باقی نمی‌ماند.

گفتم‌که مرحوم جناب از بیماری سخت می‌ترسید. آقای دکتر رشتی ازشاگردان‌آن مرحوم و نیز آقای دکتر آژیرکه خداوند این هر دو بزرگوار را سلامت بدارد سخت مواظب حال او بودند. دکتررشتی غالباً با تلفون دستور می‌داد و دارو تجویز می‌کرد وهر وقت لازم می‌شد با روی‌گشاده به عیادت می‌آمد.

یکشنبه‌ای در اواخرسال جاری که برای دیدار مرحوم جناب رفته بودم خبریافتم که بیمار است وبستری. به بیمارستان مهررفتم و معلوم شدکه سکتهٔ مغزی عارض شده است . با این‌همه او را چندان به سخن‌کشیدم‌که خنده‌ای بلندکرد . در چند روز بستری بودن گاه همچون چراغی دربازپسین لحظات خاموشی اشتعالی ناگهانی داشت. فرزندانش منوچهر و گیلاندخت وکاملیا بربالینش بودند و تسلیتش می‌دادند؛ فرزند دیگرش لیلی‌که با همسرش در انگلستان بودقصدآن داشت که بربالین پدر حاضر شود ولی برادر و خواهرانش صلاح ندیدند و خوب هم همین بود.

از عجایب آنکه به‌عنایت خدایی آن جناب هراسان از بیماری که من دیده بودم در بستربیمارستان‌که یقیناً احساس نزدیکی‌شنیدن ندای «ارجعی» می‌کرد، آرام ومطمئن‌آرمیده بود و آن قلق و اضطراب همیشگی همراه با بیماریهای جزئی همیشگی را نداشت. باتسلیم و رضا جان به جان‌آفرین تسلیم‌کرد . عاقبت به خیر بود وچشم به‌آمرزش خدایی داشت‌که غفار است یعنی همه را می‌آمرزد. روانش شاد باد .



محمد رحیم الهام ـ کابل ، افغانستان
(استاد دانشگاه)

وصیت

مرا روزی که جان از تن بدر شد　　ز برگ گل کفن دوزید بر من
به اشک عاشقانم تن بشویید　　به پای گلبنم سازید مدفن
که تا بر قبر من بلبل بخواند

به بالای سرم سروی نشانید　　که قمری بر فرازش لانه سازد
به پای قبر من مطرب گمارید　　که ساز غم به خرسندی نوازد
شود کازدل غم دیرین براند

به جز دیوانگان کس را نباید　　که بر طرف مزار من بیاید
اگر گیرم که آید هوشیاری　　بگوییدش که دیر آنجا نپاید
که رمز عشق را عاقل نداند

گر از باران و باد افتد مزارم　　به ترمیمش کسی همت نیارید
وگر بیرون شود ذراتم از گور　　به هر رنگی که باشد واگذارید
که ذراتم هوا بیرون فشاند

به روی دشت ، یا بر صخرهٔ کوه　　غبار قلب پر خونم نشیند
سه گاه نوبهاران از غبارم　　بر آید لاله و دلبر بچیند
به روی سینه زان برگی خلاند

ایرج افشار

نامه های مینو رسکی به تقی زاده

قسمت سوم

(دنباله) ۲۷ اکتبر ۱۹۵۷ . . . باور بفرمائید که یك ماه قبل حال بنده خیلی منقلب بود . صبح بیدار شدم با چشمی پرخون . پیش‌کمال دویدم‌که به من گفت که مطلب طولانی است‌ونباید بخوابم یابنویسم ولی الحمدلله این Irltis خیلی بهترشده است وبازمشغول کار می‌شوم . . .

زندگانی‌آن دوست‌گرامی ـ مثل زندگانی این فقیر ـ پر وقایع و سرگذشتها بوده ولی‌سپاس خدای را عزوجل آخرکاربه‌اوج(۱)احترام ومحبت عام رسیده‌اید والبته می‌دانید که در زمرهٔ خیرخواهان حضرتعالی این‌کمینه جائی ثابت دارد. درماحصل حیات زندگانی ما خیلی فرق دارد ولی دریك چیز شباهت تام است . یعنی دربخت انتخاب عیال . . .

بیست وسوم فوریه ۱۹۵۹ ـ . . . حیف است‌که چاپ مجموعهٔ مقالات بنده که دانشگاه تهران می‌خواست نشر کند گویا موقوف شده است . مبادا باد اطلانتیك مخل نیت پاك دوستان دانشگاه شده است ولی بقول درویشها بوده . . . یاهو !

بنده چند دفعه خدمت آن دوست دانشمند عرض‌کرده بودم‌که چه خوب بود اگرمتون یونانی‌ـرومی (بیزانتینی) راجع به‌ایران جمع می‌شد چنانکه برای اقوام ترکی شده است. پارسال‌که بعد از مراجعت ازسفر امریکا درلندن بودیدکتاب پروفسور مراوچیك را به سرکار عالی‌نشان‌دادم Ga. Moravcsik, - Byzantino - Turcico. Die Byzantiniser Quellen der Geschichte der Turkenvolker (Budapest 1442).

حالا می‌بینم که این دو جلد مهم دوباره چاپ شده است . در آلمان دانشمندان مثل پروفسور مراوچیك‌درصدسال‌بعدنیامی‌آیند وچه‌خوب بودکه ایرانیان هم ازمعلوماتش استفاده می‌کردند . اگرملاحظات اطلانتیکی درکار باشد میشودگفت‌که پرفسور مراوچیك تازگی در امریکا هم سخنرانیها داده است . . .

شانزدهم مارس ۱۹۶۰ ـ . . . امیدوارم‌که با برگشتن بهار حال همه ماها بهتر شود . خیلی می‌خواهم بدانم آیا این سفر هم در کنگره مستشرقین مشارکت خواهید فرمود(۲) . . . به بنده هم دعوتی فرستادند ولی حال من مثل حال آن دریابگی بوشهر است که برای جهاز جنگی انگلیسی توپ «شلیك» نکشیده بود . پرسیدند چرا ؟ گفت به

۱ـ اصل : عوج

۲ـ مقصودکنگره مسکوست .



مینورسکی و تقی زاده در کمبریج ۱۹۶۲

هفت سبب ، اولش که باروت نداشتیم . گفتند بیش از این زحمت نده ! . . .

تازگی مقالهٔ نصیرالدین طوسی درباره مالیات را تصحیح می کردم و این قدر مسایل علاوه کردم که نمونهٔ [مطبعه] شباهت به خارپشتی داشت . قسمت نوشتجات ما بعد از بیست و پنج سال همین می‌شود . بقول آن فیلسوف یونانی همه چیز روان است .

اول ژوئیه ۱۹۶۰ . . . ازحال این‌دعاگویان پرسیده باشیدخبری مخصوص نیست اگر چه البته فلاکت سن کبیر هر روز ازجائی غیر منتظر از خود یادآوری می‌نماید . چه کنیم قضا وقدر ! . . .

کتابهای ایرانی به بنده خیلی با تأخیرمی‌رسد . دوماه قبل یکی ازدوستان نوشته بود که تاریخ وصاف وتاریخ‌رشیدالدین به‌من فرستاده شده است ولی هنوزهیچ‌خبری ندارم دراین عهد الکتریك و بمب اتومیك . تمام دنیا بـا خیلی عجله جائی حرکت می کند ولی معلوم نیست کجا وبرای چه مقصود .

ازقراری که مسموع‌می‌شودحضرتعالی به‌ریاست هیأت اعزامی برای کنگره‌مسکو نامیده شده‌اید . خیلی تبریك می‌کنم و افسوس می‌خورم از آنکه نمی‌توانم بسمت مترجم در خدمت عالی باشم که ازکنگره کرملین وطنی یك دفعه نگاهی‌کنم . والا لیس لی ما به الحرکة .تفو باد برچرخ گردون تفو !

کتابهای تازه متعدد ،ولی چیزی‌که شایان دقت باشدکم است. ازاطریش پرفسوردودا ترجمهٔ تاریخ ابن بی‌بی را فرستاده است، ولی بدون تفسیر کافی . به زبان روسی پرفسور پتروسوسکی‌کتابی نشر کرده در باره فلاحت در ایران در عهد مغولی . راستی خیلی زحمت کشیده الخ . . .

هشتم اوت ۱۹۶۰ . . . بنده به کنگره مسکو نوشته بودم‌که بجهت عدم وسائل مـا از آمدن معذور خواهیم بود . ولی ریاست آکادمی علوم تلگراف‌کردکه ما با خانم مهمان

آن مؤسسهٔ معظمه خواهیم بود . پس با کشتی بـه لنین گراد حرکت کردیم در اول اوت . شروع ملاقات دوستان واظهار هم جور لطف ومحبت از آنجا شروع شد . از آنجا به مسکو آمدیم واز کنگره و صحبتها و دیدن یك دنیا دوستان قدیم و تازه به درجه‌ای خسته شدیم که پنج شش روز درهتل استراحت کردیم ولی درضمن آن روزها ازسه جمهوریت قفقاز تلگراف و تلفون آمد بـا دعوتهای بسیار مهربان . پس ویزه را تطویل کرده بـه بادکوبه بـا طیاره رفتیم . از آنجا به ایروان ازآنجا با ماشین به تفلیس ازآنجا با طیاره (در دوساعت و یك ربع) به مسکو برای یك روز بعد با ترن شب به لنینگراد وشب دیگر سوار کشتی شده بـه لندن برگشتیم . درقفقاز مجبور شدم برای محصلین سخنرانی کنم واز دید وبازدید و تپیدن ماشینها ولرزیدن طیاره‌ها وعجله ودعوتها وناهارهای طولانی وشامهای دیر ولطف واکرام و سؤال و جواب و یادگارهای مافات و تنبیه و پاسخ به جوانان طوری خسته شدیم ، تن ما شکسته و سر ما گیج است و مجبورم عریضه خودم را به این چندکلمه چرند و پرند مختصر کنم .

پانزدهم سپتامبر ۱۹۶۰ . . . فقط حالا می‌فهمم سرگذشت سفر مراتا چه درجه خسته نموده و هر قدر بـه دل خود می‌گویم خیرالامور اوسطها زیر بار نمی‌رود تـا بلکه غذاهای ساده ومعمول «حیات یوُلداشم» (به اصطلاح دوستم آقای عبدالکریم علی زاده) کار را اصلاح کند .

درعریضهٔ‌سابق مطلبی‌فراموش‌شده که‌حالا می‌خواهم به آن نظرتان را جلب نمایم چند سال‌قبل‌خدمت‌عالی‌عرض کرده‌بودم که درعالم بیزانس شناسی پرفسور مراوچیك ما جاری(۱) نظیری ندارد وکتاب او Byzentin Oturcıcu که دراین اواخر چاپ دومش نشرشده‌قیمت فوق العاده داردکه هراسم ترکی یاکنایه‌ای به ترکها درمنابع بیزانتینی ذکر شده است در درآن فهرست به سهولت پیدا می‌شود . آدمی به این‌کمال در صد سال یك دفعه پیدا می‌شود وبنده تازگی با او درمسکو تجدید عهد کردم وازنو فکر کردم‌که چقدر کار خوبی بود اگر او برای ایران ساسانی وبعد ساسانی همچنین فهرستی راحاضر می‌کرد. پرفسور مراوچیك هر زبان اروپائی (آلمانی، فرانسه، روسی) را خیلی خوب بلدست. حالا باز این مطلب را به سرکار عالی عرض می‌کنم که بلکه امکانی پیدا کنید که ایران هم از کمال این عالم استفاده‌ای نموده باشد . . .

پانزدهم مارس ۱۹۶۱ . . . باز روز نوروز رسیده است و به سلسلهٔ سنوات یکی دیگر افزوده می‌شود . . . امسال ماهم می‌توانیم با ایرانیان نوروز بگیریم . هوا فوق‌العاده خوش است .آفتاب تابان است و خانمها وبچه‌ها در کوچه پرخنده وتبسمند · لیکن ترسی هست‌که بعد درتلافی این بخشایش طبیعت ازخشکی تابستان زحمت بکشیم .

ازحال این دوستارپرسیده باشیدگویا درسفر روسیه ذخیرهٔ شطارت به نه رسیده‌است، ازفشار خون بعضی روزها سر بنده مثل خالی می‌ماند وازکار کردن عاجز می‌شوم. درصورتی که‌کار فراوان است وباید با وجود سن بعضی (۲) کارها را قبول کنم . بلکه بایستی یك دو

۱ـ یعنی مجاری ۲ـ «باضی» نوشته وچنین غلطی را ازقلم فاضلانهٔ مینورسکی فقط باید حمل برسهوالقلم کرد . محال است‌که او املاء «بعضی» را ندانسته باشد.

ماه استراحت کنم ولی کجا بروم. روهم رفته استراحت درخانهٔ خود ازهمه بهترست .
از کتابهای تازه که بنده دیده‌ام کتاب D. Sourdel. - Levizarat abbasid دو جلد کتاب فوق‌العاده خوب است .
ار دانشگاههای اینجا خیلی خیلی دانشمندان به امریکا و کانادا دعوت می‌شوند و این مسئله برای تتبعات نتیجه‌ای خوب نخواهد بخشید . . .
از نیویورك خبر رسیده است که دارالفنون Columcia می‌خواهد کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی را ابتیاع کند . چندی قبل دانشگاه تهران کتابهای ناچیز بنده را می‌خواست بخرد . پس چه معنی دارد که کتابهای خیلی نفیس ازخود ایران به خارجه برده شود . مگرچاره‌ای نیست آنها را سرجا خرید برای استفادهٔ ایرانیان جوان ، عذرمی‌خواهم از ذکر این مسئله بلکه افواه درست نباشد . درهر صورت می‌ترسم که مبادا کاسه از آش گرمتر شود .
دوازدهم اکتبر ۱۹۶۱ . . . از صد روز پیشتر ازخانه بیرون نرفته‌ام . اگرچه قلب بنده قدری قویتر شده است حالت‌حاضر افسردگی که‌مخصوص‌اتکیناست مثل‌مالیخولیاست وگاهی مثل‌آن‌حس‌می‌کنم که از گوشه‌ای دوچشم کسی به من دوخته است که من به سرندیب فرار نکرده باشد . حیف است که از کار خیلی می‌مانم وچاپ مقالات یعنی مجموعهٔ مقالات بنده‌آهسته آهسته پیش‌می‌رود . . .
ضمناً ازسرکارعالی مساعدتی می‌خواهم . درمقالهٔ خود راجع به ویس‌ورامین BSOAS f. 3Y3 (1947) 11/1 × بنده ذکرمی‌کنم که‌به عقیده سرکار متن گرگانی (چاپ مینوی ص ۴۴) مدل‌برتألیف اصل حکایت باید بعد از ۵۰۷ میلادی (درهرصورت بین ۶۰۰ و ۵۰۸) نوشته شده باشد . بنده یقین نمی‌دانم که این حساب ازروی چه تقویم اصلی شده است بنده‌از رصدخانهٔ کمبریج‌سئوال کردم‌ولی کسی که‌به من‌جواب‌نوشته است چیزی معین نتوانست بمن بگوید . اینك به مرجع کل سئوال خود را عرض می‌کنم . اما هیچ امکان می‌بینید که حرف از تقویمی مخصوص بوده یا بلکه مؤلف اصلی فقط از روی تقویم زمان خود آذار را در بهار حساب کرده بود . در هر صورت در این جور موارد تاریخ محقق از روی علم نجوم مشکل است منتظرشویم .
اما آنچه دربـارهٔ «یگانه مرجع» می‌فرمائید به سرکار عالی هیچ ربطی ندارد چون مرجع کل هستید وبرای کارهای مختصر بنده جسارت ندارم مراحم شوم . . .
بعضی شبهامی‌شنوم پشت درخوابگاه من پریئی ایستاده که می‌خواهد بشنود من چطور نفس می‌کشم .

نهم مارس ۱۹۶۲ . . . چنانکه گاه شناس معروف راشاید، مرقومهٔ شریف راطوری فرستادید که همان روز هشتاد و پنج سالهٔ تولد این جانب رسید . البته جای تبریك نبوده بلکه جای تأسف بود . ولی یاد دوستان بدون شبهه تسلی (۱) دل وجان است واسباب خیلی تشکر دوستان هرچه دورتر باشند وفایشان متین‌ترست .
خیلی افسوس بود که روزصد سالهٔ براون (۲) نتوانستید تشریف بفرمائید که بت بود

۱- اصل تصلی
۲- مراد جشنی است که در کمبریج گرفته شد .

اسم سرکار عالی را با یاد براون وصل کنند ولی مردم دوری مسافت وسرمای هوا رافراموش می‌کردند. حالا منتظر بهارباشیم وامید است که بعداز معالجهٔ آبگرم احوالتان بسیارخوب باشد . . .

رفتن آقای یارشاطر به امریکا بدبختی دوستان او شده است. حالا مجبورم به حضرت عالی زحمت دهم . . .

البته شنیده‌ایدکه دو سه روز پیش از تشریف فرمائی نخست وزیر به لندن از سفارت ایران بقدر چهار هرار لیره لباس وجواهر دزدیده شده است ! حیف است ما بـه این جور حالات وازمنه افتاده‌ایم . . .

چند روزقبل یکی ازقدیمیترین دوستان بنده کلنل Lorimer که آدمی فوق‌العاده خوب ونجیب بود وفات کرد . ازهمقطاران جوانی‌ما هر روز کسی ازمیان می‌رود !

بیست و هفتم مه ۱۹۶۲ . . . سه روزقبل مجموعهٔ بسیار قشنگی که دوستان سرکار عالی به خدمت آن حضرت تألیف‌وجمع‌آوری کرده‌اندواصل‌دست اعراز گردید(۱)وخوشحال شدم‌که این امر به عمل آمده است . دروقتی‌که هنوز قوت دارم چندکلمه تبریك به آن تقدیم علاوه کنم . امیدوارم که‌ازارمغان‌لندن که درحقیقت نتیجهٔ آرزوهای دوستانتان ازملل متعددست حس رضایت حاصل شود . ای‌کاش خودتان می‌توانستید تشریف بفرمائید بـرای پذیرائی ارمغانی که دوست دیرینهٔ سرکار عالی هم می‌توانست تجدید عهدکند . . .

بدبختانه امسال هوای این طرف بسیاربد بوده و بهار رخ خودراهیچ ننموده است(۲) همه‌اش سرما وابر وبارندگی نعوذبالله !

ازحال‌این بنده‌پرسیده‌باشیدازحسن‌پرستاری خانم‌هنوزقابل‌راه رفتن و کارکردن‌هستم.

بیست و یکم ژوئیه ۱۹۶۲ . . . وقتی‌که‌به سویس تشریف آوردید درخانهٔ دوست محترم ماآقای‌جمالزاده «دران‌ملخ» از چشم جهانبین سلیمانی پنهان‌نخواهد ماند، ان‌شاءالله !

هشتم سپتامبر ۱۹۶۲ . . . چه سعادتی بودکه توانستیم درکمبریج خدمت عالی برسیم . خیلی خوشوقتیم‌که بـه قول همه کس رسم تقدیم «دران ملخ» اینقدر خوش و شیرین گذشت . و لکن (کذا) مفارقت دوستان همانقدر سختتر گردید. مثل‌آن بودکه پنجاه وهشت سال عمر این بنده همراه شما رفت . . .

یازدهم سپتامبر ۱۹۶۲ . . . بنده از رفتن آقای شرف (۳) هنوز هیچ خبری نداشتم ولی توصیه های آن دوست گرامی را خاطر خواهم داشت . آقای پرفسور آربری حالا دردبلین است برای درو محصول نسخه‌های سر چستر بیتی . او البته هردوعالم را دیده است ومی‌شناسد . برای سال اول دانستن خوب انگلیسی چندان مهم به نظر نمی‌آید. درهر

۱ـ مقصود کتاب Alocust,sleg است که زیر نظر پرفسور هنینگ و احسان یارساطر تهیه وچاپ شده است (لندن ۱۹۶۲) .

۲ـ اصل : ننماده است .

۳ـ یعنی دوست ما دکتر شرف خراسانی استاد دانشگاه ملی ایران که درآن وقت در کمبریج بود .

صورت پرفسور آربری در این کارها یگانه شخصی است که قرارمی گیرد و خوب است که به او نامه‌ای نوشتید. کاش که مواجب حالیه دروقت این بنده بود که بنده سالی پانصد وپنجاه لیره می گرفتم تا وقتی که پرفسور شدم و به من یك هرار دادند . در صورتیکه وقت جنگ از مواجب من نه شلینگ ونیم ازهر بیست شلینگ مالیات می گرفتند تاچه رسد به زمان تقاعد.

حالا کسب کنندهٔ ماخانم است که درس می‌دهد وترجمه می کند و می‌فرماید از برکات خدا راضی باش .

زلزلهٔ ایران هوش ما را بل هوش تمام عالم [را]متزلزل کرده است. درهمچنین وقتی از کارهای جزوی وشخصی یادکردن ناحق است . . .

خدمت سرکار خانم مهربان هزار سلام برسانید وهر دو «ساغ سلامت» باشید . . .

یازدهم سپتامبر ۱۹۶۲ . . . در تکمیل نامهٔ دیروز عذر می‌خواهم از تضییق خاطر که بیخود بوده !

امیدواریم که اقامت در «سناتوریون» ـ که برای اعضای سنا باید جای مناسب باشد ـ بسیار خوش ومفید گذشته . . .

هجدهم سپتامبر ۱۹۶۲ . . . روز۲۳ بلکه پرزحمت باشدوبنابراین امیدواریم که بلکه عصر ۲۲ بتوانید برای صرف چای ما را سرافراز بفرمائید که بعد از فراق مدید راحت بنشینم وتلافی مافات کنیم . . .

دهم فوریه ۱۹۶۳ . . . : اسباب نهایت خرسندی گردید که با این دوری مسافت و ازدحام سالهای گذشته روز تولد بنده هنوز ازخاطر عالی محو نشده است . رسیدن بـه سن هشتاد وشش سالگی جای هیچ تبریك نیست و اظهار محبت دوستان را فقط برسم تسلی (۱) در این ایام پیری می‌توانم قبول کنم .

از آنچه می‌فرمائید که از اوضاع شیخوخت همدرد بنده هستید متأسفم . ولی از طرف دیگرخط رسالهٔ حضرتعالی مستقیم وروان استوموجب امیدواری است که معالجه واستراحت پارسال نتیجهٔ خوب بخشیده. ضمناً مسموع می‌شود که درمجلسی خطابهٔ فصیح ادافرمودید(۲) واگرچه میل نفرمودید به کردی نطق بکنید (که راستی با امسیت کردیاً هیچ ربطی ندارید) با زبان شیرین «محلی»مسقط الرأستان ملاکین جدید را تبریك نمودید . پس ازبرکاتی که برجاست سبحان الله (۳) تعالی باید گفت !

. . . اینك سواد کاغذی که خدمت آقای رئیس دانشگاه تهران نوشتم برای استحضار خاطر شریف لفاً می‌فرستم (۴) و اگر فرصتی و مناسبتی پیدا فرمودید خواهشمندم کـه بـه مقامات لازمه دو کلمه بفرمائید که زیر بار فشار اوضاع حالیه برویم . پس مردم تصور نکنند که ازطرف این حقیر تقصیر تنبلی یا درنگ یا غفلتی شده است .

۱ـ اصل : تصلی ۲ـ اشاره است که به نطقی که تقی زاده در کنگرهٔ اصلاحات ارضی ایرادکرده .
۳ـ اصل : صبحان الله
۴ـ دربارهٔ علت تعویق چاپ کتاب مقالات خودش

CRANSTON'S KENILWORTH HOTEL,
GREAT RUSSELL STREET,
LONDON, W.C.1.

Telegrams: "Everyone, Westcent, London."
Telephones 3308 Museum, 3309

May 12th 1924

فدایت شوم امروز مرقومه جناب پروفسور برون
بنده رسید که حاکی از سلامتی وجود سرکار عالی و توقف
سرکار در لندن بود. بنده همیشه توسط دوست عزیز خودمان
آقای شیخ محمد خان قزوینی احوال پرسی میشدم و حالا خیلی
ممنون میشوم اگر ملاقات سرکار برای اینجانب میسر گردد
بنده تا آخر این هفته لندن هستم ولی بدبختانه پیش از
وقت نمیتوانم بگویم در چه روز و در چه ساعت فرصت
خواهم داشت از همه بهتر است که روزی نزدیک ساعت
۱۰-۹½ صبح بنده را پای تلفون بخواهید که اسباب
مزید امتنان شود

زیاده زحمت

مخلص

V. Minorsky

هتل ما پهلوی British Museum است و نمره تلفون Museum 3308 3309

ظاهراً اولین نامه مینورسکی است به تقی زاده

توسط تهران فرستادم. آقای دکتر منوچهر لطفی
از روی لطف در این باب یادآوری فرستاده
بود. الحق شعبه معلوم شده بنظر میرسد که
از طرف غیر مترقب ما نمی‌رسید. اشتباه است
آنکه حقوق کردم حالا برای مرحوم اسباب
تصدیع تحمیل است و حقوق بنده. ... وجه
زحمت نمی‌خواهم بدهم بالاخره ... که نور
چشم مرا بلباس ... درآورده بنده
را خیلی ممنون ساخته‌اید بهترین
سلامهای بنده پیش فرستاده شود

آخرین نامه مینورسکی به تقی زاده

مظلوم حقیقی بنده خودم هستم که عده‌ای از صفحات بنده کسر شده . در هر صورت امیدوارم که اعتباری که دانشگاه از روی خیلی لطف به این جانب فرمودند از فروش کتاب درآورده شده ، ان شاء الله . . . مخلص این دنیا وآخرت . . .

خیلی افسوس دارم که ازتفصیل ماجرای تقسیم اراضی اطلاعات کافی ندارم اگر در این باب متنی یا کتابچه‌ای نشر شده است خیلی می‌خواهم آنرا بخوانم .

شانزدهم مارس ۱۹۶۳ . . . ما هر دو دوچار ناخوشی گریپ سدیم و اگرچه ظاهراً این ناخوشی رفع شده است هنوز نتایج مختلف آن باقی مانده است . یك ساعت زکام ویك ساعت سرفه وگاه کمر درد وگاه صداع ، پناه برخدا . خاطر ندارم درعهد جوانی ما این جور بلاها منتشر می‌شد . می‌گویند که این «فلو» از آسیا آمده است والبته حالا تمام واردین وعابرین با هواپیما را نمی‌شود تحت نظر نگاه داشت .

روزنامه‌ها بدبختانه خیلی کم ازتنظیمات جدید ایران (۱) می‌نویسند ونمی‌شود فهمید کارتاکجا رسیده است. تازگی دوستی رادیدیم ازایران وحسب فرمایش اوهمه چیز درحال درخشان است وملت متحدالمرام باشد . . .

ان شاءالله این سفر نتیجهٔ صحیح باشد وشمس معالی برایران زمین درخشان شود .

ششم اکتبر ۱۹۶۳ . . . چشم‌بنده بازقدری زحمت می‌دهدوعینك تازه هنوز نرسیده است . پس ازخط بد بنده معذرت می‌خواهم .

از بازدید آقای ایرج افشار خیلی ممنون شدم. . . امیدوارم مغرب اقصی اورانخواهد بلعید(۲) حتی اهل‌این سرزمین از brain of Crain متوحش می‌شوند .

درمیان کتابهای‌تازه کتاب C . E . Bosworth --- the Ghaznavids خیلی‌خوب‌است. این جوان مورخی است مسلح با السنهٔ شرقیه است . مستشرق که Möfehenfwr alles باشد ازعمرخیام تابه قران سعدین ! . . .

ارقضا چهار پنج روز دیگر ما به نیم صدهٔ اول تأهل ما خواهیم رسید .

بیست ودوم اکتبر ۱۹۶۳ . . . روزپنجاه سالهٔ ازدواج ما بسیار راحت گذشت... ودوستی ما را به‌گردش دراطراف کمبریج برد که این هم برکت بود .

دکتر C . E . Bosvorth که سی و دو سال دارد کتابی دربارهٔ the Ghaznavids نوشته که بنظرم خوب است . اگرچه باز به خواندن آن مشغولم .

بیست مقالهٔ مینورسکی یاواش یاواش به اتمام نزدیك می‌شود .

چهاردهم مارس ۱۹۶۵ ـ (رسیده به تهران)... امیدوارم که پیك بهار خبر صحت و عافیتتان را خواهد آورد .

از حال این دوستدار جویا باشید هستیم . دعاگوییم. امیدوارم که بیست مقالهٔ این

۱ـ یعنی اصلاحات ارضی

۲ـ اشاره است بـه اولین سفری که به دعوت کتابخانهٔ وایدنر (دانشگاه هاروارد) برای فهرست نویسی به آنجا رفتم .

کمینه خدمت عالی رسیده باشد چنانکه ازآقای ایرج‌افشار مخصوصاً خواهش کرده بودم.(۱)

باز گرفتار تجدید نظر در بعضی نوشتجات سلف هستم وضمیمیات علاوه‌ای به حدودالعالم خیلی اسباب دردسر است. بعد از بیست یا سی‌سال آثار ماتدل‌علینا بی‌تغییر می‌ماند فقط، در صورتیکه ما این مدت را درخواب گذرانده باشیم!

خیلی حیف است که مذاکرات در ترتیب فروش بیست‌مقاله در اروپا اینقدرطول کشید ولی حالا گویا مسئله نزدیك به‌حل رسیده است . اما ببینیم .

بنده در دسامبر گذشته در روزی بیرون رفتم که هوا [بد] بود و باد شدید بود و چشم حساس بنده سرما گرفت. از این بلا هنوز کاملا خلاص نشدم . ولی امیدم بر ملایمت هوای بهارست .

بیست و یکم آوریل ۱۹۶۵ ــ ... در دنیا عده[ای] چیزها هست که جالب نظر است ولی کاملا فهمیده نمی‌شود. بدبختانهٔ «هردم ازعمرمی‌رود نفسی» ، و همچنین ازجماعت دوستان فقدان یا نقصان می‌شود . « دریغا جوانی دریغا جوانی » ، و امید [به] آنچه بعد خواهد آمد.

مع‌الاسف چشم بنده خیلی بد شده و دکتر می‌گویند بلکه عملیات لازم باشد . حالا تحقیق می‌کنم آیا این کار به توسط «کمیتهٔ حفظ صحت ملی» میسر می‌شود یا نه؟ سن کامل بنده هم تا اندازه‌ای مانع این امر می‌باشد. از خط بد خود معذرت می‌خواهم .

با آرزو سلامتی Von Hans zu Hans

آخرین نامه

دهم مارس ۱۹۶۶ ــ (۲) ...چنانکه می‌دانید دانشگاه تهران‌از روی‌لطف‌خودشان

۱ــ مینورسکی تقریباً در تمام نامههایی که از تاریخ ... ... به بعد به تقی‌زاده نوشته است به موضوع چاپ بیست مقالهٔ خود اشاراتی دارد و مشکلاتی را که موجب تعویق انتشار آن شده است یك‌به‌یك نوشتهٔ است تا تقی‌زاده در رفع مشکل برآید و مخصوصاً وقتی متصدی انتشارات دانشگاه شدم همیشه تقی‌زاده نسبت به نشر آن یادآوری می‌کرد تا اینکه بالاخره کتاب در سال ۱۳۴۴ با دفع مشکلات و زحماتی که در حمل نسخ‌آن از لندن به تهران ایجاد شده بود و کلنجار رفتنهای زیاد با اداره گمرك ، از طرف ادارهٔ انتشارات دانشگاه منتشر شد و وقتی یك نسخه از آن را به تقی‌زاده دادم فرمودالحمدالله. خوشحالم که درحیات مینورسکی کتاب انتشار یافت. باید ذکر کرد که درنشر این کتاب دکترمنوچهر اقبال، دکتراحمدفرهادودکترذبیح‌الله صفاودکتراحسان یارشاطرودکترحافظ‌فرمانفرمائیان سهم دارند ولی سهم عمده از آن تقی‌زاده است که شاید چهل‌پنجاه بار موضوع را دنبال کرده است. وهمین ماجرا درمورد فرهنگ خوارزمی هنینگ نیز دیدم.

۲ــ یك ورقهٔ اول ازین نامه گم شده است .

وبدون هیچ استدعا یا کنایه‌ای از طرف من حق تألیفی معین فرموده برای جلد بیست مقالهٔ بنده به توسط سفارت کبری از بنده سه‌تا رسید خواستند وآنها را به همان توسط به تهران فرستادم . آقای دکتر منوچهر طلی از روی لطف در این باب یادآوری فرستاده بود ولی نتیجه معلوم نشده . به‌نظر می‌رسدکه از طرف غیر مترتب مانعی پیدا شده است‌یاآنکه‌عرض کردم حال برای طرفین اسباب تصدیع شده است وچون بنده به هیچ وجه زحمت نمی‌خواهم بدهم به دانشگاهی که نور چشم مرا به لباس چاپ درآورده وبنده را خیلی ممنون ساخته . اما بهتر نیست رسیدهای بنده پس فرستاده بشود وما همه از این دردسرخلاص شویم. در این باب از آن دوست‌گرامی (یك‌کلمه ناخوانا) می‌خواهم‌که ما از این مشکل‌راهی پیدا کنیم و دعاگو باشیم (۱)...

خط بنده بسیار بدست ولی سرکار ملای بی‌نقطه هستید.(۲)

۱ـ اشاره است به اینکه از قبول حق تألیف امتناع داشت وآنقدرکه به یاد دارم‌دربن باب مکاتبات زیاد با سفارت ایران درلندن شد تا مینورسکی را وادار به قبول حق تألیف مرسوم دانشگاه کردیم.

۲ـ ظاهراً آخرین‌عبارتی‌است‌به فارسی‌که ازقلم مینورسکی‌به تقی‌زاده نوشته شده است وپس ازاین دیگرنامه‌ای ازو نرسیده است. مینورسکی پانرده روز پس‌ازکتابت این مکتوب در تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۶۶ درگذشت .

از :کمال اجتماعی جندقی

سپیده زد

بهار عمر من از بس که با شتاب گذشت
چو برق از نظرم دورهٔ شباب گذشت

ندیده خیر جوانی ، بهار زندگیم
چنان‌گذشت که از آسمان شهاب گذشت

ز بس که پیچ و خم راه زندگی دیدم
تمام زندگی من به پیچ و تاب گذشت

گذشت فی‌المثل‌این روزگار ونیك‌وبدش
چو تند باد که از خانهٔ خراب گذشت

تفاوتی نکند یك نی و هزاران نی
غریق‌را به مثل چونکه ازسر، آب‌گذشت

مراست خفته گل عمر لابلای کتاب
که عمر من همه در خدمت کتاب گذشت

سپید گشتن موی سیاه می‌گوید :
سپیده زد،چه‌نشستی‌که وقت‌خواب گذشت

خوشم که فضل خدای‌است بی‌شماروحساب
وگرنه محنت ایام از حساب گذشت

عبدالکریم حکمت یغمائی

پیک فروردین ☆

از طهران به خور - فروردین ۱۳۵۶

آمد از راه پیک فروردین مژده از گردش زمان آورد
سبزه از خاك رست و بادبهار چون‌مسیحا به‌مرده‌جان آورد
غنچه خندید بردرخت کهن ناز چون دلبر جوان آورد
بلبل ازشوق روی شاخه گل نغمهٔ عشق بر زبان آورد
لاله در دامن بیابان رست باغ سوری به ارمغان آورد
از کران تا کران نسیم بهار بوی ریحان و ارغوان آورد
در بهاران کویر چون دریا صدف علم بر کران آورد
اوستادی بزرگ و بی همتا از بزرگان جاودان آورد
اوستادی که‌شعر چون سعدی سخنی چون‌شکرستان آورد
شکرها ازخدا که او را باز در بر مام مهربان آورد
وین ابر مرد جاودانی را برسر «خور» سایبان آورد
اوستادا ، خدای یارت باد آن‌خدائی که‌این‌جهان‌آورد
تهنیت نامه‌ایست از حکمت بپذیرش؛ بر آستان آورد

☆ دشوار و نازیبا و ناپسند است که درمجله‌ای ستایشی ازمدیر آن مجله شود . ولی تا بدانند که از خور بیابانك از فرزندان یغما شاعری جوان و استاد و دانشمند برخاسته است از درج این قطعه شیوا چشم پوشیدن نتوانست .

محمود آذر یغمائی

انارك

نـوی نـارسونه وقـتی اپیرن
آتش‌های‌دلم روشن اکیرن(۱)

شهرکی‌است در ۱۲ فرسنگی نایین و در کویر بی کران مرکزی ایران، به گفته کهن سالان و آگاهان و دانایان محلی تاریخچهٔ پیدایش آن از حدود سیصد وپنجاه سال نمیگذرد ومربوط به‌دوران شاه عباس کبیر میشودبااین شرح که:

در محل فعلی انارك چشمه آب شیرین و درخت کوچك انار (انارك) بودو کاروانیانیکه آن زمان از نایین و اردکان و زواره و اردستان ازراه کویر مرکزی به سمنان و دامغان و شاهرود و ورامین و گرمسار کالا می‌بردند از آن چشمه سار می‌گذشتند و از مراتع پر گیاه و آب چشمه و باانداز آن برای شتران خود استفاده می کردند، تصادفاً یکی ازشترداران خراسانی به نام محمد گربه (پهلوان محمد) به این چشمه راه یافت و با استفاده از موقعیت طبیعی محل (به خصوص غار کوهستانی نزدیك چشمه) به راه زنی و دستبرد به کالاها وبارکاروانیان‌پرداخت و اموالی را که از این راه به دست می‌آورد در پناهگاه وغار ترسناك وصعب‌العبور خود به نام (کال محمد گربه‌ای) پنهان می کرد تا سرانجام اخبار دزدی های آن گربهٔ بیابان و کوهستان به اصفهان پایتخت صفویان رسید وشاه عباس کبیرچندتن سپاهی تفنگ‌دار را مأمور داشت تا به سرزمین انارك بروندو راهزن کاروانیان را دستگیر و راه را از خار و خس زحمت او پاك سازند ولی‌محمد گربه با شنیدن‌این خبر در پناهگاه محکم و استوار خود پنهان شد و از خوار و بار و آذوقه‌ای که در آن جا ذخیره کرده بود می‌خورد و با خیال راحت می زیست تا ایـن که سپاهیان تفنگدار برای دست یافتن به محمد نزدیك پناه‌گاه او رسیدند.

در این هنگام آن راهزن ناقلا از روزنهٔ پناه‌گاهش که در بلندی و تیررس مأموران قرار داشت با تفنگ خود به سوی آنها نشانه روی کرد و گفت: رود

۱ـ این شعر به لهجه انار کیست و گوینده آن حاج محمدرضا غفاری آموزگار بازنشسته انارك‌است وبرگردان آن به زبان فارسی چنین است: «نام انارك را وقتی میبرند آتش‌های دلم را برمی‌افروزند».

تفنگ های خود را به زمین بگذارید و دست های یکدیگر را به بندید و گرنه همه را می کشم.

تفنگداران شاهی به‌ناچار دستور محمد پهلوان را به کار بستند و سپس به دستور او از یك دیگر فاصله گرفتند و نفر آخر نیز با اشاره محمد و بدون تفنگ از همراهان خود دور شد، و با به کار بردن این نیرنگ محمد از پناهگاه خود بیرون جست و دست نفر آخر را بست و تفنگ آنان را به داخل غار پناه گاه برد و جوان مردانه با آن‌ها رهسپار اصفهان شد و درپای تخت خود را معرفی کرد و از کارهای گذشته و گناهانش پوزش خواست. شاه عباس از گناهانش در گذشت و چون او را مردی لایق و با کفایت دید راه داری ناحیه انارك را به او سپرد واجازه فرمود از هر شتر هنگام عبور یك عباسی(۱)دریافت دارد و با آن امان نامه محمددر کنار چشمه آب انارك و نزدیك پناه گاه راه زنیهای خود اتاقکی ساخت وباین ترتیب شهرك انارك به وجود آمد و مردم (به خصوص دامداران) از دیگر نقاط (نایین- اردکان - اردستان ـ زواره) به‌آن جا رو آوردند و چون این ناحیه آب کافی و زمین مناسب جهت کشت و کار نداشت و در این راه هر کوششی بیهوده بودسا کنان انارك با استفاده از موقعیت و طبیعت محل به شترداری و حمل کالا به کاشان و اصفهان و چهارمحال بختیاری و سمنان و دامغان و حتی سیستان و بلوچستان پرداختند و گله‌های گوسفند و شتران خود را در مراتع اطراف می‌چراندند.

(گویند در زمان صدارت میرزاتقی‌خان‌امیر کبیر مردم‌انارك‌حدودسی‌هزار شتر داشته‌اند و بارها شترها و گوسفندان مردم انارك در معرض غارت دزدان‌بلوچی قرار گرفت و یك‌بار که بلوچها گوسفند و شتر مردم آن ناحیه را به یغما به‌خور وبیابانك بردند تاازراه کویر به‌بلوچستان بروند مردم غارت‌زده انارك بابراهیم‌دستان سر یغما که درآن موقع سلطان سربازان محلی بوده‌شکایت بردند و با بلوچها در

۱ـ عباسی: واحد پول که در زمان شاه عباس بزرگ ایجاد شد. وزن رسمی آن معادل یك مثقال یا ۴٫۶۴ گرم بود ویك تومان آن زمان معادل ۵۰ عباسی بود : فرهنگ معین صفحه ۲۲۷۳.

حدود خور جنگیدند و ۲۷ نفر کشته دادند و درنتیجه این پیش‌آمد و بی‌احتیاطی یغمای ثانی به طهران احضار ومورد خطاب و سرزنش امیر کبیر(۱) قرار گرفت.

***

آقای محمد رضا انارکی که حدود ۸۰ سال دارد و اکنون بسلامت در دهکده چوپانان انارك میزید تاریخچه پیدایش این شهر را و سرگذشت محمد گربه‌ای را با اندك تفاوتی چنین نقل می کند :

در دوره سلطنت شاه عباس صفوی گروهی از شترداران خراسانی برای پیدا کردن چراگاه بسرزمین انارك آمدند و مرتع تل‌جنگ‌ها را (واقعست در یك فرسنگی چوپانان و عباس‌آباد انارك) برای چراگاه مناسب یافتند و دراطراف‌آن تل بطور موقت اقامت گزیدند وچون در این موقع مالیات خراسان از راه کویر و ناحیه خور و بیابانك باصفهان پای تخت صفویان برده میشد و عده‌ای از دزدان بلوچ در تعقیب مأموران حامل مالیات بودند نایب‌الحکومه وقت جندق و بیابانك به‌شترداران اطراف تل جنگ نامه‌ای نوشت و ازآنها خواست که مالیات‌خراسان را باصفهان ببرند و در حفظ‌آن مراقبت نمایند. چندتن ازشترداران به‌خورآمدند ومالیات دولت را تحویل گرفتند صحیح وسالم‌باصفهان رساندند وآن عده‌از دزدان بلوچ که مترصد دستبرد به مالیات دولت بودند و از همکاری شترداران خراسان برای رساندن مالیات اطلاع‌یافتند بانتقام این همکاری بآنها شبیخون زدند،اموال واحشامشان را غارت کردند و عده‌ای از آنها را کشتند و چون افرادیکه مالیات را باصفهان برده بودند در مراجعت اوضاع و احوال همراهان و همسفران خود آشفته و اندوهبار دیدند ترسیدند وبناچار بخراسان برگشتند، مگریك نفرازآنان که محمد گربه‌ای نام داشت و درغار کوه نزدیك چشمه انارك مأوا گرفت و استفاده از موقعیت محل به راهزنی پرداخت تا اینکه اخبار راهزنیهای او باصفهان و باطلاع شاه عباس رسید و هنگامیکه شاه عباس برای زیارت مرقد امام هشتم

۱ــ ابراهیم دستان . فرزند ابوالحسن یغما شاعر قرن۱۳ هجری .

(علیه‌السلام) ازحدود انارك میگذشت راهزن عیار دستگیر شد ولی با تردستی خود را از چنگ مأموران نجات داد، باین شرح که بآنها گفت: در غار کوه اموال وسیم وزر بسیار دارم وحاضرم آن‌ها را تحویل بدهم بیایید وبه‌بینید وهمراه ببرید.

بدستور شاه عباس ۵ نفر تفنگدار مأمور شدند با او به غار بروند و اموال گران‌بها را بیاورند وچون به نزدیك غار رسیدند محمد محل گنجینه‌ها را نشان داد و گفت به غار بروید و اموال را بیرون بیاورید اما چون راه رفتن به غار سخت دشوار بود مأموران گفتند خودت برو و اموال را بیرون بیاور محمد داخل غارشد و به جای گنجینه های گران‌بها با تفنگی که درآن‌جا پنهان کرده بود مأموران مراقب خود راتهدید کرد و گفت تفنگهای خود را به زمین‌بگذارید و کفشهایتان را از پا درآورید وپر ازخاك نموده بگردن خود بیاویزید وباردوگاه بر گردید.

مأموران مراقب بناچار چنین کردند و سر گذشت خود ومحمد را گزارش دادند ولی محمد بعد از این ماجرا ازکار خود پشیمان شد وخود را باردوگاه‌شاهی (در محل‌مشجری یا منظریه فعلی انارك) رسانید و شبانگاه بطور ناشناس داخل اردوی شاهی شد، شاه عباس هنگام صبح در اطراف اردوگاه گله‌ای آهو دید و دستور فرمود سپاهیان وهمراهان یك یا دوآهو بدو بگیرند ولی هیچکس نتوانست از عهده این‌کار بر نیامد مگر محمد گربه‌ای ناشناس که با زرنگی وچالاکی‌خود چندآهو گرفت و نزد شاه‌آورد وچون شاه صفوی زرنگی و چالاکی او را درانجام دستور دید پرسید از کدام دسته وقسمت هستی محمد گربه‌ای خود را معرفی کرد و از گناهش پوزش خواست ، بخشیده شد و بپاداش‌زرنگی و چابکی و هوشیاری راهداری از سیاهکوه عقدای اردکان تا سیاهکوه ورامین و از حوض پیرزن (۳ فرسنگی نائین) تا کوه قلاورخانه (یك فرسنگی چوپانان) باو سپرده شد وفرمان راهداری محمد را به‌پوست یکی‌ازآهوانیکه بوسیله او شکار شده بود نوشتند.

مهندس محمدعلی بهرامی

کویر را بشناسیم ☆

-۲-

پس از توقف کوتاهی در کنار جاده چند نفر از مسافرین و افراد محلی دور ما جمع شدند ودربارهٔ علت صدا پرسش کردند وراه حل‌هائی پیشنهاد نمودند .

من که تمام فکرم متوجه دیفرانسیل بود در مغزم مسائلی ازقبیل تعمیر دیفرانسیل و اشکالات آن ونبودن لوازم وبردن آن باصفهان یاکاشان ومدت توقف و... پشت سرهم رده می‌رفتند در این اثناء یك اتومبیل کرایه رسید و من و جمشید سوار شدیم و به نطنز رفتیم و اتومبیل راجاگذاردیم زیرا که حرکت مجدد اتومبیل ممکن بودخسارت زیادتری ببارآورد

دراین اتومبیل کرایه یك خانواده ازکشور بنگلادش همسفر ما بود ومن بزبان انگلیسی با پدر خانواده صحبت کردم . معلوم شد پزشك است و باستخدام دولت ایران در آمده و در بیمارستان نطنز کار می‌کند . بچه‌های وی مرتب با صدای بلند صحبت می‌کردند و از نوع صحبت و رفتار و طرز لباس پوشیدن و غیره بنظر می‌آمد که نسبت به پزشکان ما خانواده فقیرتری هستند .

کمی از وضع جغرافیائی وجمعیت واوضاع دیگر بنگلادش از وی سئوال کردم و باهم گفتگو کردیم . بنگلادش کشورفقیری است وچون تکنیك مدرن را درخدمت ندارد سرزمین بهشت آسای آنان محل فقروگرفتاریهای دیگر شده است .

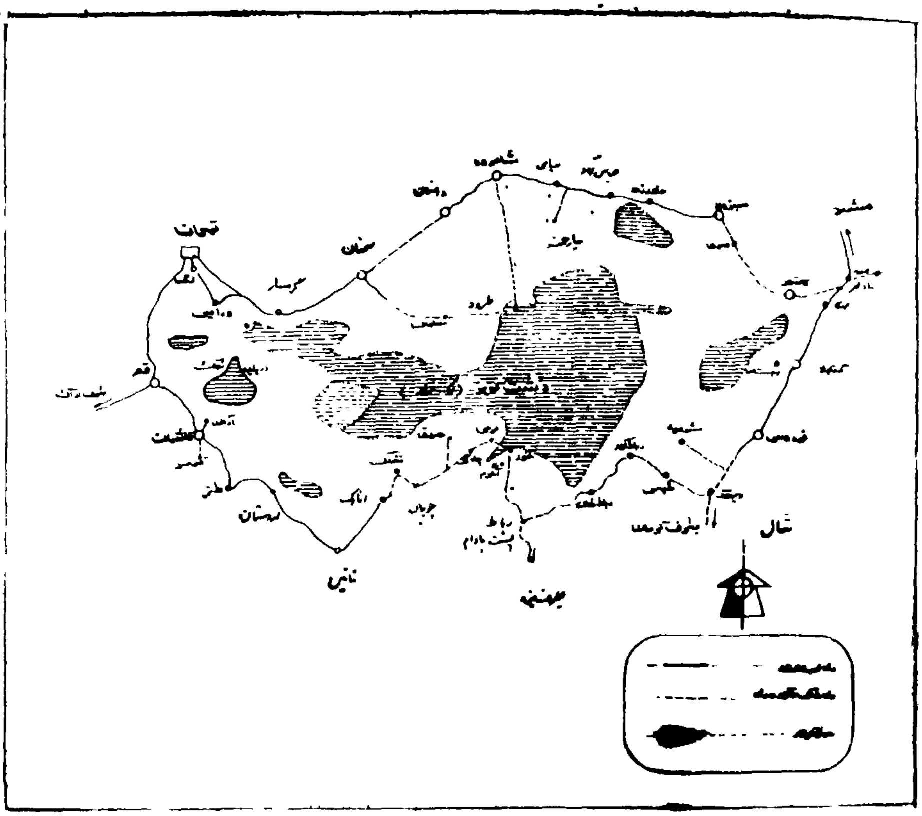
من از زبان ایشان پرسیدم . گفت علاوه بر زبان محلی بنگلادش انگلیسی نیز زبان آنان است . فکر کردم چگونه انگلستان که مکان کوچکی است زبان مردم شبه قاره هند را درمدت چند صد سال تغییر داده است ؟ واصولا چطورشدکه انگلیسی درتمام جهان اینگونه پخش شد ؟

ما به دره زیبای سرسبز نطنز رسیدیم. نطنز ازکاشان تقریباً ۹۰ کیلومتر است. این دره در داخل کوهستان کرکس واقع است وبسیار فراخ است وجهت آن تقریباً شرقی-غربی است وازحیث عرض قابل قیاس با دره قمصر نیست .

نطنز خیابانهای خوبی دارد ودارای برق وآب لوله‌کشی و اسفالت نیز میباشد .

با مقایسه مکانیك‌ها درتهران فکر می‌کردم چگونه ممکنست دراین ایام عید یك مکانیك خود را رها کند وهمراه من بیاید که اتومبیل راتعمیر کند. اصولا عرضه وتقاضا دراین سا بهم خورده است . گاهی مکانیك اتومبیل کم است . گاهی تعمیر کار یخچال و لوازم برق گاهی مواد خوراکی ، بهر حال این مسائل مانند قیرداغی است که هر لحظه از یك ط

☆ چند تصویر در این مقاله بودکه به موقع ازکار در نیامد، در شمارهٔ بعد خواهید
مجلهٔ ی



روان و باعث مزاحمت کنترل کننده شده است . البته میشود با برنامه جلوسر کشی قیرداغ را گرفت ولی برنامه دیر میخواهد و برنامه حسابی .

بهرحال برخلاف انتظار من مکانیك با اتومبیل جیپ خودش همراه ما آمد و وسایل مقدماتی و یك سیم بکسل باخود آورد . او بزیر ماشین رفت و کمی با دیفرانسیل ور رفت و گفت درست شد راه بیفتید . من سخت متعجب شدم .

آیا آن صدای وحشتناك مرتفع شده است ! او برای من شرح داد که در محل اتصال میل گاردن با دیفرانسیل کاسه نمدی هست که شل شده و چون کج قرار میگرفت و بآن فشار می‌آمد صدای ناهنجار میداد . فعلا من موقتاً آنرا سفت کردم آنرا بیاورید در تعمیرگاه تا کاملا آنرا محکم کنم . ما با ماشین سواری خود به نطنز رفتیم و ماشین را روی چال قرار دادیم و او با وسایل کاملتری آنرا دقیقاً سفت کرد و گفت با خیال راحت سفر کنید هیچ اشکالی پیش نمی‌آید .

ما بطرف نائین حرکت کردیم. سربالائی نسبتاً شیب داری را طی کردیم و به سه‌راهی اصفهان ـ نائین ـ نطنز رسیدیم .

من فکر کردم علت این شل شدن چه بوده ؟ یادم آمد چندی پیش اتومبیل را به مکانیکی در تهران دادم که دهانه دیفرانسیل آنرا درست کند وجلو روغن ریزی آنرا بگیرد اوهم تعمیر کرد ولی شاید خوب آنرا سفت نکرد و بعد از چند روز کاسه نمد شل شد و از جایش تکان خورد واین بلا را سر ما آورد . من قبلا با این مکانیك نظری صحبت کردم او هم نظری چنین داشت !

این مسالهایست که چند سالیست گریبانگیر ما ایرانیها شده است . وجدان کار وجود ندارد . کشور ما که درحال عبور ازمرحله قدیم به مرحله جدید است ازلحاظ اخلاقی وضع مبهمی دارد . نه آن قول وقرار و اعتقاد قدیم وجود دارد که مردم با ایمان کارها را انجام دهند و نه مقررات جدید وآموزش عهد ماشین بما ایرانیها بشکل صحیح رسیده است . درنتیجه اوضاع آشفتهای از این لحاظ بوجود آمده است . باور بفرمائید من یاد ندارم که اتومبیل را برای رفع عیب به یك مکانیك داده باشم و وقت تحویل گرفتن عیب تازه دیگری گریبان ماشین را نگرفته باشد ، یا چند پیچ را نمیبندند یا اینکه چندسیم را نمیبندند و مثلا بوق آنرا قطع می کنند و بهرحال یك عیب تازه اضافه میکنند که صاحب ماشین چند روز بعد متوجه آن میشود وتازه پس از مراجعه به مکانیك چیزی هم بدهکار میشود . این مسأله دربسیاری از موارد زندگی بچشم میخورد . درمورد پزشکی ، درمورد خرید وفروش مواد غذائی ، درمورد معاملات وغیره . انشاالله که هرکس زود متوجه مسئولیت خود بشودو هرکاری راکه عهدهدار است بخوبی انجام دهد . (۱)

۱ـ وجدان وتوجهی که هر فرد می باید درکار خود داشته باشد وجود ندارد . لوله آب دفتر مجله یغما خراب شد. به نشانی که روزنامه اطلاعات داده بود بوسیلهٔ تلفون شمارهٔ ۹۳۶۵۴۴ کارگری فنیآمد و قراردادی به مبلغی نسبتاً زیاد بسته شدکه تا نهم اردیبهشت کار لولهکشی را بپایان برد وآبگرمکنی نیز خریداری و نصبکند . آبگرمکن را از فروشگاه برلیان دارای تلفون ۶۶۳۸۴۷ خرید ولی درهنگام نصب معلوم شدکه آن خراب است وسوراخ است. ازفروشگاه برلیان تعویض آن استدعا شد، جواب دادندکه باید مؤسسه جنرالکه سازنده است عوض کند در صورتیکه جوابی نامعقول است چون فروشنده مستقیم فروشگاه برلیان است نه مؤسسه ولابد حقی در فروش میگیرد . اکنون بیش از یکماه است که دفتر مجله نه آب دارد ونه آبگرمکن ، خرابی وخاك و چاله همه را بستوه آورده و نتیجهکار هم نامعلوم .

سازمان آب نیز ، درتعویض لوله خیابان، آجرها راکنده وپیاده رو را درهمکوفته. بوسیلهٔ تلفون درخواست شدکهکار خود را تمامکنند وخرابیها را تعمیر، جواب دادندکه با شهرداری قراردادی است که باید شهرداری این کار را بکند . استدعا شدکه خودتان دستور دهید ، فرمودند که وظیفه خودتان است . از شهرداری منطقه به شماره ۹۷ مورخ ۳۶/۲/۲۱ استدعای عطف توجه شدکه جواب ندادند ومجبورشدیمخود تعمیرکنیم.

این شکوهها البتهگفتنیونوشتنینیست ولی نویسنده مقاله را تأییدی استکه وجدان کار وانجام خدمتی راکه تعهد میکنند دراین عصر وزمان درمیان نیست . مجله یغما

حاصل مسأله برگردیم . این سه راهی نزدیك گردنه طرق است که چند ده و آبادی دارد یادم هست چندسال پیش من ازطرف ادارهٔ کل ساختمان راه آهن مأمور شدم که مسیر راه آهن یاد ـ اصفهان را از این گردنه مطالعه کنم . گردنه طرق گردنه خاکی و کم شیبی است و اتومبیل بدون پیچ وخم زدن آنرا براحتی طی می کند ولی برای راه‌آهن چون‌شیب بیشتر از ۱/۵ درصد مجاز نیست مشکل است. درحال حاضر مسیر راه‌آهن مرتب دایره‌های بزرگی زده تا بچپ وراست برود و مسیر را طولانی کند که مسأله ارتفاع زیاد را جبران نماید. یکی ازقراء این چند قریه بنام آبیازن است ودارای انجیرهای بسیاردرشت ومرغوبی است که درفصل آن صبح زود آنها را به تهران یا اصفهان حمل می کنند .

ما سرازیر شدیم وچند بار مسیر راه آهن را قطع کردیم . اصولا جاده با سرازیری مختصری و رو بسمت شمال بداخل کویر پیش میرود . پس ازمدتی به قریه مهاباد رسیدیم که تقریباً آخرین این سمت کویر است وازآنجا بسمت‌جنوب شرقی بطرف اردستان وجوگندو بیستانك و نائین رفتم .

مسیر فعلی ماتقریباً موازی حاشیهٔ کویر وافقی و کم شیب است. ازسمت چپ اردستان ده رواره واقع است که کنارکویر نمك نسبتاً بزرگی است ودر حدکویر اصلی می‌باشد. البته کوه‌های کم ارتفاعی این کویر را از دشت کویر اصلی جدا می کند ولی از نظر اینکه بین آنها قریه‌ای وجود ندارد یکپارچه میباشند. اردستان شهر نسبتاً کوچکی است که ما ازکناره جنوبی آن عبور کردیم . جاده تا اینجا تماماً اسفالت است ومن یادم هست سابقاً این جاده اسفالت نبود . صرفنظر از چند آبادی که اطراف نطنز و گردنه طرق وجود داردکلا مسیر خالی ازآبادانی وآب است و چنانکه اشاره شد مهاباد و اردستان و آران و حتی کاشان و نائین در دشت واقع هستند وعلت اصلی وجود ونام‌کویر دراین مناطق نبودن آب است .قابل ذکر است که یادآوری شود ماسه‌های متحرك هم‌وجود ندارند وچنانکه آب دائم یابارندگی کافی باشد منطقه حاصلخیز وخوب خواهد شد زیرا پیداست خاك بسیار مناسب است قسمتی خاك و رس وقسمتی هم ماسه دارد که توأماً برای کشاورزی مناسب‌اند .

اوائل شب به نائین رسیدیم . درطول راه پوشش گیاهی متوسطی وجود داشت وعلف کمی برای تعلیف موجود بود لیکن گله گوسفندی و آبادی بندرت دیده می‌شد . نائین از مزایای شهری برخوردارست . . . آثار باستانی زیادی هم دراین شهر وجود دارد .

برای‌رسیدن به‌انارك من‌تصور می کردم ازاردستان هم راه‌باشد ولی از نائین‌نزدیك‌تر است . ما ابتدا به پمپ بنزین برای بنزین‌گرفتن رفتیم وباك را پر کردیم وازکم وکیف راه پرسیدیم‌معلوم‌شداسفالت است.ما بسیارخوشحال‌شدیم‌واصلاباورمان‌نمی‌شد که این جاده‌اسفالت شده‌باشد. به مهمانسرای جلب سیاحان رفتیم. جانبود ولی سازمان‌ملی پیش آهنگی مدرسه‌ای را آماده پدیرائی ازمسافران نوروزی کرده بودکه بسیار تمیز بود .پس ازصرف شام شب در آنجا خوابیدیم .

میدانیم هوای‌کویر خشك است ولی درشهرما بعلت وجود درختان‌وآب کمی مرطوب است بخصوص درصبح بهار . ما صبح زود بلند شدیم چون طبق برنامه باید تا شب خود را به جور میرساندیم پس بدون صرف صبحانه براه افتادیم . هوا خنك وکمی باطراوت بود. من

خوشحال از اینکه جاده اسفالت است برانندگی ادامه دادم تصادفاً چه اسفالت خوبی است و این فاصله ۷۴ کیلومتری بین انارك و نائین مسیر در دشت نسبتاً صافی بطرف شمال به پیش میرود. ما بیك خط نیم ساخته راه آهن رسیدیم. من تعجب کردم که چرا نیم ساخته است حتی بالاست وتراورس نیز نداشت فقط خاکریز آن موجود بود.

چون من چند سال پیش در ساختمان راه آهن کار می‌کردم ازاین مسیر اطلاع داشتم ومی‌دانستم که راه آهن یزد ـ کاشان از اینجا میگذرد. مدتی متحیرماندم که این‌چیست بهر حال یادم آمد پس ازاینکه مسیر راه‌آهن را از ایستگاه باد بطرف طرق و اصفهان بردند و خطی از اصفهان به یزد کشیدند ممکنست این مسیر را معوق گذاشته باشند و از همان مسیر اصفهان به یزد استفاده می کنند.

این مسأله و مسألهٔ اسفالت جاده ماشین روبه‌انارك ومسائل شبیه برای افراد محلی و آنهائی که ساکن این مناطق هستند امری عادی است ولی برای افرادی که در اقصی نقاط کشور زندگی می کنند و از اوضاع کویر و این مناطق جدا شده‌اند تازگی دارد.

تأسیساتی نیز اخیراً ازطرف نیروی هوائی ساخته شده بود ولی تا انارك هیچ چیز حتی یك ده هم نبود. خاك نیز خوب ومساعد کشاورزی است و حتی ماسه‌ای بادی و تپه‌های متحرك هم‌در مسیر وجود ندارد.

جاده به قسمت کم شیب رسید و آهسته آهسته سربالائی ملایمی را طی کرد. ما فقط ۲ یا ۳ گلهٔ گوسفند در راه دیدیم. علف نیز نسبتاً خوب بود. کم‌کم از دور سلسله جبال کم ارتفاعی پیدا شد و در پای ارتفاعات آبادی انارك نمایان شد. ما خیال می‌کردیم انارك محل معدن مس است ولی وقتی پرسیدیم از معدن خبری نبود و گفتند معدن در نخلك است که حدود ۵۰ کیلومتر فاصله دارد و فقط تأسیسات اداری معدن در آنجا بود. ما سراغ پمپ بنزین را گرفتیم. گفتند نمایندگی دارد ولی وقتی به‌آنجا رفتیم فقط یك پیت بنزین به ما دادند. می‌خواستیم یك پیت اضافی هم داخل ماشین بگذاریم ولی با این تفاسیر حتی باك ماشین پر نشد.

سراغ قهوه خانه را گرفتیم. حتی از پاسگاه ژاندارمری پرسیدیم. گفتند قهوه خانه بسته است بهرحال بدون صبحانه ماندیم. نخوردن صبحانه و چائی و نداشتن بنزین ووجود اولین راه خاکی کمی ما را سرخورده کرد. از موجودی اتومبیل کمی مربا و شیرینی و آجیل آوردیم و جای شما خالی صرف شد و بلافاصله راه افتادیم.

به اولین دو راهی بدون‌تابلو رسیدیم. هیچ نمی‌دانستم از کجا باید رفت. راه‌اصلی‌تر را گرفتیم حدود ۱۰ کیلومتر که رفتیم جاده داخل یك میل خشك با ماسه بادی افتاد. طعم جاده کویری را حس کردیم. درچند نقطه ماسه بادی مانع حرکت ماشین شد و نزدیك بود بمانیم که با حرکت فرمان‌وکم و زیادکردن گاز وگرفتن کلاج ازاین جاده هم عبور کرد و داخل تپه ماهورهای پرعلفی شدیم. مرتب علف زیادتر می‌شد در بلندترین نقطه به قدری علف زیاد بود که هوس‌کردیم چند عکس بگیریم. و همان‌طور که درعکس پیداست قد علف‌ها گاهی از ۶۰ سانتی متر متجاوز بود باین ترتیب منطقه وسیعی در تپه ماهورها پر از علف بود. حسین مرتب به من می گفت من در ده خود نیز چنین علفی ندیده‌ام. در این مناط

ما آهو و شکار ندیدیم. بعداً از محلی‌ها پرسیدیم گفتند سابقاً شکار زیاد بود ولی حالا کم شده است.

از انارك تا اینجا حتی یك اتومبیل هم در جاده نبود. یك گله و چوپان آنرا دیدیم و از او سؤال کردیم که راه نخلك همین است؟ گفت بلی. مقداری که رفتیم به چهار راهی رسیدیم که تابلو کوچکی داشت و با راهنمائی چوپان و نوشته تابلو به در محوطه معدن رسیدیم نگهبان مؤدبی آن‌جا بود.

با وجود این که جمعه بود نامبرده ما را به مسئول محلی معدن معرفی کرد و با نگهبان به داخل رفتیم و معدن را بازدید کردیم. سنگ سرب در زیر زمین است و از ۱۳۰ متری به وسیلهٔ آسانسور ازچاه بیرون آورده می‌شود. ابتدا سنگ‌های پر عیار را با دست جدا می‌کردند و بعد بقیه را با آسیاب خرد می‌کردند و شستشو می‌دادند و خاك سرب با عیار بالا مثلاً ۸۰ یا ۹۰ درصد به دست‌می‌آمد که در کیسه‌ها می‌ریختند و برای صدور به خارج کشور آماده می‌نمودند. در معدن در عمق ۱۳۰ متری آب زیادی یافت شده است که به‌وسیله پمپ آن را به بالا می‌آورند و شهرك کوچك نخلك به وسیله این آب آباد شده است. می‌گفتند سابقاً نخلك به علت بی‌آبی خیلی بی رونق بوده است.

کوه هائی که درآن‌ها معدن وجود دارد خیلی وسیع و طولانی است. در این مناطق کوه های کم ارتفاع با رنگ های مختلف وجود دارد. مسئول معدن می‌گفت که سنگ‌های معدنی زیادی یافت می‌شود و اززمان قدیم موردبهره برداری قرارگرفته است، به‌طوری که سابقاً سنگ سرب را ازسطح زمین‌استخراج می‌کردند ولی‌اکنون‌ازعمق‌استخراج‌می‌کنند.

ما چند عکسی از دکل و محل تصفیه گرفتیم و دو نمونه سنگ سرب برداشتم وحرکت کردیم. راه را از دربان پرسیدیم. به قدری این دربان با خوش روئی و تفصیل برای ما راه را شرح دادکه با شرح وی تا عصر مستقیماً به حرکت ادامه دادیم. پس از برگشت از نخلك به چهار راه مذکور رسیدیم. از آن جا سرازیر شدیم و به چوپانان که قریهٔ نسبتاً بزرگی است رسیدیم و از آن‌جا به راه ادامه دادیم هنوز دشت صاف و بدون وجود ماسهٔ بادی بود. آب این مناطق نیز شیرین است. در سمت چپ جاده‌ای به جندق می رود. ما از ترس‌این که بنزین‌راتمام کنیم‌به‌جندق‌نرفتیم. با وجود این که‌من‌ازجندق داستان‌هائی‌شنیده‌ام و می‌دانم محلی قدیمی است و ماشعرا و دانشمندانی نظیر یغمای جندقی‌هم ازآنجا داشته‌ایم.

ناگهان بدون اینکه انتظاری داشته باشیم به اسفالت برخوردیم. این نشانه اسفالت و آبادانی ما را متوجه کردکه دولت بفکر این مناطق نیز هست لیکن کافی نیست و من تصور می کنم دولت باید باین مناطق زرخیز و دور از ذهن مردم توجه‌کافی بنماید.

فرض بفرمائید این مسافرت ما در ۱۰۰۰ سال پیش اتفاق می‌افتاد چه فرقی و چه تفاوت‌هائی دیده میشد. این اسفالت و مختصر تغییرات دیگر نشانه تفاوت‌آنست اما آیا این تفاوت‌ها کافی است وبا مقایسه با مناطق دیگر که پرازتراکتور و کارخانه‌های کوچك و خانه‌های نسبتاً زیبا و سروصدای موتورها و مزارع زیبا است این تغییرات بسیار کم‌نیست؟

در این قسمتها چند قریه دنبال هم در کناررودخانه کم شیبی‌وجوددارد.

اول فکر کردیم چون به شهر وآبادی رسیده‌ایم اسفالت شده ولی بعدکه رفتیم ورفتیم

و رفتیم دیدیم که اسفالت تا خور ادامه دارد ولی اسفالت سرد است ومعلوم بود مربوط به حدود سه سال پیش است وبزودی ازبین خواهد رفت ولی نه درنقشه وزارت راه بود و نه ما انتظار داشتیم که در دل کویر اسفالت باشد زیرا این مناطق درست کنار نمکزار بزرگ است بخصوص خور و بیابانك را میتوان قلب کویر نامید زیرا به نمکزاردشت کویر چسبیده است وگودترین نقطه‌آباد دشت کویر است وبااینجهت گرمسیر است زیرا ما میدانیم هرچه ازسطح زمین بالا برویم چه بوسیله کوه وچه بوسیله بالن وهواپیماهوا سردتر میشود وهرچه‌پائین‌تر بیائیم گرم‌تر میشود. خور چون درگودترین نقطه دشت کویر است گرمسیر است و ما بعداً به این مساله اشاره خواهیم کرد . به چاه ملك رسیدیم و در قهوه خانه‌ای نان و ماست وتخم‌مرغ وچای پیدا کردیم ونهارراصرف کردیم وبراه‌افتادیم. درچاه ملك چند تراکتورهم دیدیم‌پیدا بود نهضت مکانیزه کردن کشاورزی هم تازه باین مکان رسیده است .

همانطورکه شرح آن گذشت مسیر اسفالت کنار رودخانه کم‌شیبی ادامه داشت. کم‌کم آثار نمك ظاهر سد ونمك باریك مانند دم گاو مرتب ادامه داشت وعرض آن زیاد شد تااینکه جاده به رودخانه کوچك شود و کم عرض رسید و ازآن رد شدو عرض نمکزار را هم قطع کرد . من پای خود را داخل نمکزار گذاشتم باندازه ۳ سانتی‌متر فرورفت. ما تقریباً ۲۰۰ کیلومتر از انارك آمده بودیم. مصرف بنزین در جاده‌های فرعی بمراتب بیشتر ازجاده‌اصلی است مع‌الوصف مقداری بنزین در باك مانده بود . بد نیست برای شما واقعه‌ای راشرح‌دهم

اکثر مردم فکر می‌کنند درکویر انسان فرو میرود . خیر اینطور نیست . اصلا اگر آب باشد کویر مفهوم خود را از دست میدهدوبه مرارع وکارخانه‌های آباد و خرم مبدل میشود. بطورکلی ما تقریباً ۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع اراضی لم‌یزرع دورکویر داریم با توجه بوسعت کشور که حدود ۱۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع است سطح زیادی است و بیش از یك سوم مساحت کشورماست. از ایـن سطح برحمت حـدود ۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع آن نمکزار و باتلاق وغیرقابل کشت و آباد کردن است. اما ممکنست در منطقه‌ای که آب جمع میشود و مانند دریاچه شور است انسان و سوار اسب فرو روند مانند فرو رفتن بهرام‌گور و اسب او بدنبال شکار گورخر. من چند سال پیش ازطـرف ساختمان راه‌آهن رئیس گروه نقشه برداری راه‌آهن یزد - بافق بودم. کویر بافق نیز کویر درازی است تقریباً شمالی- جنوبی بطول‌چند ده‌کیلومتر وبعرض حدود ۳ کیلومتر که مسیر راه‌آهن عرض آنرا قطـع کرده است. کویر نمك زمین سفت و خشکی بود بطوریکه جیپ وانت با وزن یك تن روی قسمتهای تیز وبرنده‌آن با تکان وحرکت زیادمیرفت بدون اینکه شکسته شود، ولی وقتی با چکش نمك ۲۰سانتی را میشکستیم زیرآن باتلاق بود وهمه‌چیز فرو میرفت. من ژالنی راکه یك میله فلزی ۲ متری است وهرنیم‌متر آن یك رنگ‌است به کارگـری دادم و گفتم آنرا بداخل زمین‌کویر فرو کند. او میله را تا ته بادست داخل زمین‌کرد !

باید توجه داشت که نمك سفت شده آن بسیار محکم بود بطوریکه گله‌های‌آهودرآن کویر درهمه‌جا پخش بودند وهیچ در زمین‌فرو نمی‌رفتند. بهرحـال نمکزار خـور را قطع کردیم وپیچی زدیم که بشهر وارد شویم به یك رگ ماسه متحرك بادی رسیدیم و با تعجب دیدیم که روی‌آنها درخت بلند روئیده بدون اینکه آثار جوی‌آب باشد .

در شماره بعد راجع بآن صحبت خواهیم‌کرد

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم‌مقام

در کرمان و یزد

-۳۴-

حالا که بحث کم‌کم دارد به نقطه پایان می‌رسد و باصطلاح روستائی‌ها، «آب، دیگر، به کرت آخر است» ، ضمن اشاره به گرفتاریهای قائم‌مقام ، به یك عامل دیگر باید اشاره کرد که به گمان من در این روزها کار دولت و دیوان را در هم و آشفته کرده بوده است البته این عامل به هیچوجه صورت ظاهر نداردو کاملا معنوی است ، و شاید بسیاری ازخوانندگان نیز اشاره به آن را بی‌مورد بدانند، زیرا ازآن همه عوامل که برشمردیم، هریك به تنهائی کافی بود که دم تا قائم‌مقام را خرد و نابود کنند .

این علت نامرئی که من همیشه در تاریخ جای پای آن را جسته‌ام غیر از اینهاست. ما می‌دانیم که در تاریخ‌ما، گه‌گاه یك پدیده تازه تجلی کرده است، وآن این است که گاهی ، طرفین دعوا و تاریخ‌سازان روزگار، به مناسبت‌هایی ، پای خدا و قرآن وشمشیر و کفن را پیش می‌کشند ، این امر، چون بسیاری از منازعات را به ملایمت فیصله می‌دهد، ظاهراً یك پدیده کم ضرر و پرحاصل است.

البته این رسم مخصوص شاهزادگان و پادشاهان و امـرای بزرگ بوده است ، و بالخصوص درجنگها انجام می‌شده و طبقات عامه باآن سروکاری نداشته‌اند ، وبه همین‌دلیل در تاریخ عامه جائی از آن یاد نشده است ، و این امرخیلی هم طبیعی است ، زیرا طبقات عامه زد وخوردی نداشته‌اند وثروتی هم نبوده‌که متنازع‌فیه باشد ، برای این طبقه جززحمت و محنت چیزی نبود:

راحتی نیست ، نه در مرگ ونه درهستی ما
کفـن و جامه همه از سر یك کرباس‌انـد

توسل به‌نیروی معنوی‌سابقه تاریخی دارد وچون بنای‌آن براین‌است که طرفین به یك اصل‌احترام‌می گذارند ، کار به خوشی فیصله می‌یابد،ولی‌عاقبت‌خطرناکی دارد. بنده دراینجا ابتدا به چند نمونه از حوادثی که قرآن و کفن ان را ختم کرده اشاره می‌کنم و بعد به اصل‌مقصودمی‌پردازم.

قلعهٔ سلاسل شوشتر را منسوب به غلامی می‌دانندبه اسم سلاسل که ازجانب حاکم‌فارس این قلعه را ساخته و بعد خود نیز یاغی شده ، حاکم فارس هرچه کوشش‌کرد نتوانست قلعه را بگشاید ، «تا آنکه عزم ارتحال ازآن مقام نمود، و چون سلاسل برین معنی واقف شد ،

در آن نیم شب، **شمشیر به گردن** انداخته خود را به‌ولی‌نعمت خود رساند و به زبان تضرع عرض نمود که مدعای غلام ازین عصیان و سرکشی نبود. بلکه مقصود آن بود که حسن خدمت این کمینه و استحکام معاقد این قلعه وحصار بر اولیاي دولت روشن گردد. والی‌این معذرت را تحسین نموده او را بنواخت و به ایالت آن بلد سرافراز ساخت» (۱).

به هرصورت، نام سلاسل مربوط به هرچه باشد، آنچه باید گفت این است که همین قلعه مدتها دربرابر حمله تیمور درخوزستان مقاومت کرده بود، وشاهکارتیمور درقلعه‌گشائی، هنگام حمله به همین قلعه آشکار می‌شود.

در زمان سامانیان و هنگام طغیان. ابوعلی‌سیمجور، به علت اینکه متوجه شد از بغرا خان کمکی باو نرسید، به فکر استمالت نوح بن منصور پادشاه سامانی افتاد. همگان گفتند که: «طینت آل سامان به آب کرم ولطف‌سرشتست،... درین غرقاب، جان جر به کشتی نوح به ساحل نرسد، و این‌سیلاب محنت جر به یمن دعوت نوح به زمین فرو نشود، با **تیغ و کفن** به زینهار باید رفتن و درکرم اوگریختن...»(۲).

یك وقت مردم طرابلس برمهدی فاطمی خروج کردند (۲۹۹ / ۹۱۱م.) عبیدالله‌مهدی خلیفه فاطمی، پسرخود ابوالقاسم محمدرا ــ که هم‌کنیت پدر بود ــ نامزد کرد، و طرابلس را حصار کرد، چندانکه غذا برایشان تنگ شد، ومردار بخوردند. آنگاه درها باز کرده، *با کفن وشمشیرها بیرون‌آمدند... ابوالقاسم سایه عاطفت بر مساکین افکند و به مؤاخذت اثقال و اموال قناعت کرد...*(۳).

دلش‌ازپیمشان شکست‌گرفت   کفن وتیغ‌را بدست‌گرفت(۴)

سلطان عثمان خان دامــاد سلطان محمد خوارزمشاه که حوالی ۶۰۰ه‍/۱۲۰۳م در سمرقند طاغی شده بود، پس ازلشکرکشی‌خوارزمشاه **تیغ و کفن** به گردن به خیمه سلطان محمد خوارزمشاه پدرزنش‌آمد، و مورد بخشش‌قرارگرفت:

استفاده از شمشیر وکفن به گردن، درمیان امرای کرد نیز یادشده است.(۵)

یك روایت صوفیانه درباب سلطان محمد خوارزمشاه و صوفیان داریم و آن این است که شیخ‌مجدالدین خوارزمی را وقتی‌که سلطان محمدخوارزمشاه «به غایت مست بود، عرضه داشتندکه مادر تو به مذهب امام ابوحنیفه به نکاح مجدالدین درآمده است، سلطان رنجه‌شد، فرمودکه شیخ را در دجله(۶) انداختند... خبر به شیخ نجم‌الدین رسید، متغیرگشت.... سر به سجده نهاد و... گفت: ازحضرت عزت درخواستم تا به خونبهای فرزند، ملك‌ازسلطان محمد بازستاند. اجابت فرمود. سلطان را از آن خبردادند. به غایت پشیمان شده، پیاده‌به حضرت شیخ‌آمد، و طشتی پرزر بیاورد، و **شمشیر و کفن** بر سر آن نهاده، وسر برهنه‌کرده ایستاد وگفت اگر دیت می‌باید اینك زر، و اگرقصاص می‌کنید اینك شمشیر و سر. شیخ در

۱ــ تذکره شوشتر ص ۲۳

۲ــ جامع‌التواریخ، قسمت غزنویان و سامانی، چاپ دبیرسیاقی ص ۳۷

۳ــ تاریخ اسماعیلیه، ابوالقاسم کاشی، تصحیح دانش پژوه ص۴۲

۴ــ شعر از امیرخسرودهلوی‌است.   ۵ــ شرفنامه بدلیسی ص ۵۷۰

۶ــ کذا، وظاهراً در جیحون

...اب فرمود کان ذلك فی‌الکتاب مسطوراً . دیت او ازجمله ملك توست، وسرتو برود وسر ...لق ، وما نیز در سر شما شویم.»(۱)

هرچه باشد ، به هرحال مردم دیدند پادشاهی مثل سلطان محمد خوارزمشاه را کــه ...عتاد خروار کوس و نقارهٔ طلا ونقره بردرگه او نوبت می‌زدند»(۲)،هنگامی که در جزیره ...سکون به غربت درگذشت ، «ملازمان موکب خوارزمشاهی ، هرچه جهدکردند ، کفــن ...افتند» (۳) لاجرم به همان جامه که دربرداشت ، دفنش کردند .(۴)

وقتی کرمان در معرض تاخت وتازپیربوداق وامیرقناشیرین، حکام تیموری، شده‌بود ...ـ. ۸۱۹ه/ ۱۴۱۶م.) امیرقناشیرین ، وقتی دیدکارش به جائی نمیرسد ، «احوال انکسار ...ود را بر رأی پیربوداق معروض داشت ... که چون قضیه سنجر میرزا به انقضا انجامد ، ...تعلل به وسیله **کفن وشمشیر** وعذر تقصیر به آستانه فلك مثال ...خواهدآمد، پیربوداق ...را به قبول وعده نوازش فرمود و از آنجا [سیرجان] کوچ بـه کوچ به ظاهـر کرمـان ...ول کرد...(۵)

وقتی اخی شجاع‌الدین بمی درارگ بم به محاصره امیرمحمد مظفر درآمد ، «امیر، ...ب قنوات و رودآب آن حول و حوش را جمع کرده به دیوار حصار انداخت ، دیوار را ...راب کرده شهر را متصرف گردید» این محاصره گویا بیش از سه سال طول کشید و سه بار ...میر محمد از تسخیر بم منصرف شده و حرکت کرده و دوباره بازگشته ، با همه اینها ارگ ...همچنان پایداری می کرد. «اخی شجاع‌الدین مدتی در ارگ محصور بود ، آخرالامر به ...اسطه اینکه ماده قوت و قوت ایشان به انتهی رسیده بود ، رسل و رسایل از طرفین آمد و ...د نمودند. امیرمحمد پیمان را به أیمان مؤکد نمود ـ که به جان و مال واهل وعیال اخی ...جاع‌الدین ضرر نرساند. او مطمئن شده ازبالا به زیرآمده ، **شمشیر و کفن** به گردن ، به ...را پرده امیر درآمد وبه حضور پیوست ، و ازقراری که نوشته‌اند این شعر را به‌حضورامیر ...رض کرد :

من‌آمدم به پیشت اینك کفن به گردن   گر می کشی‌به تیغم، ورمیزنی به‌تیرم

در بعضی از روایات: ور می‌زنی به‌ک... هم ذکر کرده‌اند، ولی واقعیت ندارد. رقم عفو ...جناب مبارزی براعمال او کشیده شد و عنان عزیمت به جانب گواشیر منعطف گردانید» (۶) ...ه قول معلم می‌بدی درپایان کار، اخی شجاع‌الدین درسلك بندگان مبارزالدین درآمد...و ...مبارزالدین اورا به فتح هرموز فرستاد،و او اموال گران گرد آورد و چون متهم به‌توطئه‌ای ...علیه امیرشد، «فرمان واجب‌الاتباع صادرگشت که او را درقلعهٔ کرمان مقید ومحبوس دارند،

۱ـ مقدمه مرصادالعباد ، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ص ۴۸ ، به نقل ازجامی، ...عجیب است که وقتی درکرمان ، مشتاق راکشتند ، مظفرعلیشاه (ملامحمد تقی) کرمانی گفته ...ود سهری خونبهای مشتاق است .

۲ـ تاریخ مازندران ملاشیخعلی ص ۵۰   ۳ـ روضة‌الصفا ج ۴ ص ۳۹۹

۴ـ آسیای هفت سنگ ص ۱۸۹ به نقل ازکتب تاریخی

۵ـ دیار بکریه ص ۳۳۹.   ۶ـ تاریخ کرمان ، وزیری ص۳۷۹ چاپ دوم

عاقبت وخیم غدر، ریسمان عمر او را به اندك مدتی منجرم گردانید.»(۱)

واقعاً آیا به قرآنی که بگردن افکنده بود اعتقاد داشت؟ اگر واقعاً معتقد بود وخیال غدر داشت، پس انتقام خدائی را پس‌داد، حالا فرض‌کنیم چنین نبود، یعنی خیال غدر نداشت وبی‌خود متهم شد. پس بیائیم وپایان‌کار امیر محمدمظفرمؤمن قرآن‌خوان را ببینیم.

در رمضان ۷۵۹ه/۱۳۵۷م دو پسر او شاه محمود و شاه شجاع با خواهر زاده‌اش، شاه‌سلطان، هم‌قسم شده، به خانه امیرآمدند، امیر مبارزالدین به تلاوت قرآن مشغول بود «شاه محمود را در دهلیز بیرون بنشاندند و شاه‌شجاع و شاه سلطان بر در این‌خانه که امیر مبارزالدین در آن‌جا تلاوت می‌کرد، بایستادند. پنج‌شش‌مرد با مسافر ایوداجی به اندرون فرستادند... امیرچون ایشان را بدید... خواست شمشیر برگیرد، سلاح دورتر بود. این سرهنگان او را بگرفتند و مقید ساختند... درشب امیر مبارزالدین را به قلعه طبرك بردند، همان شب، جهان‌بین او به تکحیل میل مکحول شد، ان‌فی‌ذلك لعبرةلاولی‌الابصار...»(۲)

سلطان اویس پسر شیخ‌حسن نویان جلایری در غزلی اشاره به این رسم دارد، غزلی است دلپذیر، باب‌دل عبدالقادر مراغی آهنگسازا بی‌خود نبودکه حافظ آرزوی دربارسلطان اویس و بغداد را داشته است. اویس گوید.

زدارالملك جان روزی به شهرستان تن رفتم
غریبی بودم آنجا، چند روزی، با وطن رفتم

غلام خواجه‌ای بودم، گریزان گشتم ازخواجه
سمارا عیش‌خوش بادا به کام دل، که من رفتم

الا ای هم نشینان من محروم، ازین منزل
درآخر پیش اوشرمنده باتیغ‌وکفن‌رفتم...(۳)

در اوایل سلطنت شاه اسماعیل دوم صفوی نیز یکی از شاهزادگان طاغی، «به توهم آنکه مبادا نواب را نسبت به او سوءالمراجی پیدا شده، امراء و اکابر... را شفیع‌ساخته، با تیغ وکفن به ملازمت نواب سپهر انجمن استسعاد یافت...»(۴)

کار به جائی رسیده بود که این شاه اسماعیل «آن مقدار مهابت وصلابت ازسأن رفیع و مکان منیع او در دلهای شریف و وضیع ـ از ترك و تازیك و دور و نزدیك ـ جای کرده بود که هرکرا از امرای عظام و اکابر کرام که طلب می‌فرمود، درخانه وصیت کرده، با **تیغ وکفن** به درگاه گردون اشتباه می‌آمد...»(۵)

اما این قرآن به‌گردن انداختن‌ها بالاخره کار خود را کرد، و بعد ازمدت‌کوتاه سلطنت شبی در خانه‌ای «مکیف بسیار تناول کرده، با یکی از پسران که به حلواچی اغلی شهرت داشت، سوار شده به سیر رفت و سحرگاه به خانه حلواچی‌اغلی‌آمده برفراش‌راحت غنود، وحلواچی‌اغلی مفرپیل به خوردش داده بیهوش گردید و درآن بیهوشی او را خفه

۱ـ مواهب الهی ص ۱۳۲ ۲ـ آل‌مظفر محمودکتبی ص ۶۰
۳ـ روضة‌السلاطین، تصحیح دکترخیامپور ص ۶۳
۴ـ نقاوة‌الآثار، تصحیح دکتر اشراقی ص ۲۶ ۵ـ ایضاً ص ۲۶

کردند... وحدوث این واقعه هایله... درشب یکشنبه سیزدهم ماه مبارك رمضان سنه خمس و ثمانین وتسعمایه ۹۸۵ه/۱۵۷۷م اتفاق افتاد.»(۱) برخی نیز نوشته‌اند ۱۲ مرد به‌لباس‌زن به اطاق خواب او رفتند و به تحریك خواهرش، پریخان خانم، او را خفه کردند...(۲)

چوبی که زنی، چو باز بایدخوردن در کم زدن، احتیاط باید کردن
سهل‌است، بلی، هزار دل، آزردن دشوار بود، دلی بدست‌آوردن(۳)

سید محمد فرزند میرزا محمد داود ـ ازشهربانو بیگم دختر شاه سلیمان صفوی، از کسانی است که وقتی عازم تسخیر مشهد شد، شاهرخ شاه نادری «نامه تضرع‌آمیزی همراه قرآن مجید فرستاد که من طفل یتیم به سبب قرابت در سلك فرزندان بندگان انتساب دارم لکن خود را ازغلامان می‌دانم، دیگرشفیعی به‌جز **کلام‌الله‌ومهر** مهرآسای‌مقدس‌جناب امام شهیدغریب علی‌بن‌موسی‌الرضا چیزی نداشتم، لهذا این‌آیات بلند درجات را به خدمت‌نواب اموی‌ام شفیع نموده، متوقع چنین‌است که به استعجال‌تمام تشریف‌فرمای این صوب گردیده، برسر این یتیم بی‌کس سایه گسترده...»(۴)

سید محمد به هوای قرآن مهرکرده به مشهد وارد شد، اما دو سه بارمورد سوء قصد شاهرخ قرار گرفت، به طوری که یك بار سوء قصدکنندگان رادرحضور شاهرخ محاکمه کرد و محکوم‌مقتول‌شدند، اماطولی نکشیدکه این‌شاهرخ کفارهٔ‌جسارت با قرآن ومهرحضرت رضا راوحیات‌را پس داد، در دست امیر مهراب‌خان ـ ازمحارم خود ـ کورشد، هرچند خودسید محمد نیز درهمین احوال به دست یوسف علی خان حاکم مشهدکور شد، و به جای اوشاهرخ را مجدداً به سلطنت برداشتند.

بی خود نبود که تیمور می‌گوید: «امیر حسین می‌خواست که خود برتخت سلطنت ماوراء النهر متمکن شود، وچون بر وی اعتماد نداشتم، وی را به مزارخواجه شمس‌الدین برده، بردوستی خود قسم داده. اوبه من عهد و قول کردکه خلاف دوستی نکند، و سه مرتبه دیگر قسم به**مصحف‌مجید**درباب دوستی‌من‌خورد، وچون آخر نقض عهدکرد، نقض عهد، وی را به من گرفتار ساخت.» آن‌گاه توضیح می‌دهدکه:

«درجنگ قرشی، امیرحسین، مصحفی که به آن قسم خورده بود نزد من فرستاد... که اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم ـ این مصحف خدا مرا بگیرد... به امیرحسین مضمون این بیت به ترکی نوشتم:

صبا بگوی بـه آن یـار دام مکر نهنده
که مکر باز نگردد مگربه مکرکننده...(۵)»

اشرف افغان نیز، حاکم یزد میرزا عنایت سلطان را امان داد و ایشان « به دستیاری

۱ـ نقاوه‌الاثار، ص ۶۱

۲ـ مقاله نگارنده، جزر و مد سیاست صفوی، مجله یغما، آبان‌ماه ۱۳۴۵، وسیاست و اقتصاد عصرصفوی.

۳ـ تاریخ شاهی ص ۱۴۶ ۴ـ مجمع‌التواریخ مرعشی.

۵ـ نوروك تیموری ص ۸۴ و ۱۰۰ و ۱۰۴

یمین به رحمت نامهٔ قدیم یعنی **قرآن تسلیم وخاتم زینهار وامان**، نفس خود وزنان و فرزندان وعموم متعلقان را ... به اصفهان کشاند ...»(۱)

هم چنانکه شاه طهماسب صفوی نیز سالها قبل از اشرف، بـه سلطان بایزید شاهزاده عثمانی امان داد وقسم خورد وخودگوید :«... یوزباشی را فرستادم که**سوگند**خورده اورا وفرزندان او را به خوندگار ندهم ، و نزد علی آقای چاووش باشی به همین صیغه سوگند یاکرده ... رفته او را تسلی داده به قزوین نزد من آورد» (۲)، ولی هماطوری که می‌دانیم شاه طهماسب این بایزید را تحویل پدرش داد و او راکشتند ، ما می‌دانیم ، یك روز که شاه طهماسب درحمام بود «گویا زنان، سمی با نوره مخلوط کردند و او در حمام استعمال کرد و درگذشت» (۳) .

گویا این مثل حقیقت داردکه «درجهنم آتش نیست ، آنهاکه می‌میرند از همین دنیا آتش را باخود می‌برند» .

احمد شاه ابدالی هم (۴) در نامه‌ای که ضمن محاصره مشهد، به سلطان مصطفی سوم خلیفه عثمانی نوشته است، توضیح می‌دهدکه بعد ازسه ماه محاصره مشهد « ... رؤسا و ریش سفیدان آن مکان، **تیغ و کفن** به‌گردن انداخته، وجمعی ازعلماء وصلحاء راهمراه برداشته وارد اردوی ظفر نیرو شدند ، وبه هزاران تضرع والحاح، مستدعی عفو تقصیر وامان جان‌بخش گشتند ...»(۵)

در تاریخ احمد شاهی نیز دوجاصحبت از مردمان «قرآن در دست **وشال درگردن**» پیش می‌آیدکه برای عذر خواهی واستمالت بوده است . (۶)

در زمان حمله تیمورشاه افغانی به قندهار (۱۱۸۶ هـ/۱۷۷۲ م .)که شاهزاده سلیمان برادرش طغیان کرده بود، بعد ازقتل وزیرش شاه ولی خان ، ناچاربه تسلیم شد و «بنابرآن سلیمان، **کلام‌مجید**رادرگردن حمائل نموده به استقبال برادر شتافته، در دوفرسخی قندهار شهراده تیمور را دریافت، وبه روی قرآن پاك ، عفو جسارت خود را خواستار شد . تیمور به متانت پیش آمده به قرآن بوسه زد وبرادر را درکنارگرفت ...» (۷)

۱ـ جامع جعفری ص ۲۶۸

۲ـ مقاله دکتر اشراقی، هنر ومردم شماره ۱۶۴ به نقل از تذکره شاه طهماسب .

۳ـ سیاست واقتصاد عصر صفوی ص ۵۸ به نقل ازنوشته‌های استاد فلسفی .

۴ـ این احمدشاه سرسلسلهٔسدوزائی برکشیده‌نادر بود، شعری‌هم‌به او نسبت می‌دهند . اگر واقعاً گوینده این بیت هست، امیری افغانستان حلالش‌باد!

ای‌وای براسیری ، کرداد رفته‌باشد   مظلوم ، از در او نـاشاد رفته باشد

واین درجواب آن شعر معروفی است که گفته‌اند :

ای‌وای براسیری کز یاد رفته باشد   در دام مانده صیدی، صیاد رفته باشد

۵ـ نامه احمد شاه بابا ، چاپ کابل ص ۲۶ (انتشارات مجله آریانا)

۶ـ تاریخ احمد شاهی، چاپ عکسی رو سیه ص ۴۷ و ۳۰۱

۷ـ مجمل التواریخ زندیه ص ۱۱۶

این رسم خیلی قدیمتر از آن انجام می‌شده، یعنی مربوط به پیش از اسلام است والبته در آن وقت دیگر قرآنی نبوده که حمائل شود، ولی شمشیر و کفن را به گردن می‌افکنده‌اند. نظامی، آنجا که هرمز ساسانی خیال دارد خسرو را سیاست کند، گوید :

کفن پوشید و تیغ تیز برداشت — جهان فریاد رستاخیز برداشت
که شاها بیش ازینم رنج منمای — بزرگی کن به خردان بر ببخشای
عنایت کن که این سرگشته فرزند — ندارد طاقت خشم خداوند
اگر جرمی است، اینك تیغ و گردن — ز تو کشتن، ز من تسلیم کردن ...(۱)

درحقیقت این رسم ، دلیل ضعف وناتوانی بود، چنانکه نجم رازی نیز گوید .

زحمت غوغا بـه شهر بیش نبینی — چون علم پادشاه به شهر در آید

«جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمه نفس ، **کارد و کفن** عجز برگیرند و به در تسلیم بندگی درآیند و گویند ربنا ظلمنا انفسا، اگرقصابی بکش و اگر سلطانی ببخش و ببخشای، بیت

بار آمده‌ام چو خونیان بر در تو — اینك سر و تیغ، هرچه خواهی میکن

سلطان عشق، جمله اوباش و رنود صفات ذمیمه نفسانی را از رندی وناپاکی تو به دهد، وخلعت بندگی درگردن ایشان اندازد ...» (۲)

مولانا نیز گوید :

برم تیغ و کفن پیشش ، چو قربانی نهم گردن
که ازمن دردسرداری، مرا گردن بزن عمداً (۳)

تدلیسی یادآوری می کند که امرای کرد برای استمالت خاطر اسکندر، شمشیر و کفن درگردن افکنده بودند. (۴) فخرالدین سالاری هم «با **شمشیر و کرباس**» به استقبال جلال‌الدین خوارزمشاه آمد(۵) .

تقی خان پدر عبدالرضا خان یزدی ، مردی دیندار و مؤمن بود و زنان و فرزندان متعدد او نیز، چنانکه «در سواد واللیل اذاعسعس -- که ظرف زمان عبادت عابدین و عابدات بیشتر از روز تواند بود ، بی وصمت نقصان ، هفتادسجادهٔ طاعت ، از آن محصنات مکارم آیت گسترده می گشت وتا طلوع آفتاب به تسبیح وتهلیل و تقدیس و... اشتغال داشتند.»(۶)

وقتی تقی‌خان را به علت شکایت مردم یزد ، کریم‌خان وکیل به شیراز برد ، او را مجبور ساخت که برای هرشاکی یك‌بار قرآن بردست گیرد و قسم بخورد، و معروف است که او ناچار سد چند هزاربار قسم بخورد ، زیرا چند هزار شکایت ازو شده بود. محمد صادق نامی می‌نویسد :

بار اول که سپاه کریم‌خان به یزد رسید، تقی‌خان‌را دستگیر کرد. «...کارش بهمصادره

۱- نظامی، خسرو وشیرین
۲- مرصادالعباد ، تصحیح دکترمحمد امین ریاحی ص ۲۰۷
۳- دیوان شمس. ۴- شرفنامه ص ۴۴۳ ۵- جهانگشای جوینی.
۶- جامع جعفری تصحیح ایرج افشار ص ۳۲۸

و مؤاخذه رسید و امرش به حبس وقید انجامید. درچند روزتوقف موکب ظفر کوکب، دوازده هزار تومان نقد از اموال او به خزانه عامره تحویل شد... و شفعاء برانگیخته مجدداً به حکومت یزد منصوب، وتا بحال تحریر (تحریر کتاب گیتی‌گشا) (۱) که قریب به سی‌سال می‌باشد به‌کار فتنه‌پردازی و روباه‌بازی... مشغول... از اعجب عجایب آنکه در زمانی از ازمنه توقف حضرت ظل‌الله در دارالعلم شیراز، اهالی یزد از بیداد خان مزبور به جان و ازسوء رفتارش به فغان... آمده ـ اهالی یزد به مشارالیه ادعای چهل‌هزار تومان می‌کردند. خان این معنی را منکر، ومرافعه به محکمه شرع انور محول و مخیر گشت. مدعیان مبلغ پانزده هزار تومان را به اقامه شهود... اثبات آوردند، مساوی مبلغ بیست و چهار هزار تومان را، خان‌شب‌زنده‌دار نوافل‌گزار، انکار...حکام شرع مبین درخصوص مبلغ مزبور رجوع به یمین (۲) نمودند... حسب‌الشرع، هشت هزار قسم! به جناب خان و اجرای آن پریشان متحتم شده بود. محصلین... خان مزبور را به آستانه شاه چراغ ... برده، جناب خان عالی‌شان، سه روز و سه شب، در ازای غذای چاشت و شام، قسم میل فرمودند! و در طرف آن مدت از آغاز فلق تا به انجام‌شفق به جای هر نوع از کلام وتلفظ به اسماء جلاله می‌نمودند. هشت هزار قسم، وبیست وچهار هزار تومان دینار و درم را به یک‌جا نوش‌جان فرمودند، و این واقعه یک جروی ستم بود که بر یزدیان بی‌نوای پریشان کردند...»(۳)

مهر کردن قرآن نیز خوددرسم بسیار قدیمی کسب امان بوده‌است و تا همین اواخر نیز مورد استفاده بوده است ومعروفترین آنها قرآنی است که محمد علیشاه مهر کرد و به مجلس فرستاد وچون خلاف رفتار کرد، چند صباح پس از آن به سفارت روس متوسل شد و بالاخره‌هم «رفت آنجا که عرب رفت و نی انداخت». (متن قسم‌نامه محمدعلی‌شاه درتلاش آزادی چاپ شده است) (۴). وثوق الدوله هم قرآن امضاء کرد و پیش ماشاءالله خان کاشی فرستاد .

جعفرقلی‌خان سردار «اوز» از دهات لار وقتی در برابر امیر هاشم عاجزماند، قرآن مجید را از بغل درآورده سوگند یاد نمود، و حاتم برنهاد، وهمراه او به راه افتاد. میرهاشم نیز به‌قرآن‌سوگندیادکرده، ومهر وامضاءنموده بود. سردار راهمراه‌برداشت که پیش‌شاهزاده فیروزمیرزا حاکم فارس ببرد.

دربین راه‌باو گفت. «من با توعهد و میثاق بسته‌ام که خدعه نکنم ولی ازآنجائی که خیالات شاهزاده در دست من نیست... پس عهد خودم را ازگردن خویش ساقط کردم که مسئول نباشم، الساعه شما را رخصت انصراف می‌دهم که آزادانه ازین منزل به هرجاکه‌میل دارید بروید وجواب شاهزاده با خود من است. و اگرمایل به‌حضور هستید، عهدمرامفسوخ باید دانست... امیرهاشم ازین مقوله عجب در ششدر حیرت افتاد، وجوابی جزین به دست نیاورد که : شرف ادراک حضور شاهزاده را ـ که خیلی گرانبهاست ـ بر آزادی خویش

۱ـ گیتی‌گشا ص ۷۷ ۲ـ یمین: قسم.

۳ـ گیتی‌گشای، محمدصادق نامی، تصحیح سعیدنفیسی، ۷۷

۴ـ تلاش آزادی ص ۱۲۲

ترجیح می‌دهم... اما امیرهاشم... به‌ورود حضور حضرت والا، جان خود را باخت، یعنی نواب والا، آن سب صاعقه‌وار غضبناك بر باره اژدها پیکر سوار از گوشه اردو مانند برق درخیمه جعفر قلیخان بر ول اجلال فرمود و نظرش به صورت مجهولی افتاد که درمقام تعظیم است. پرسید چه کسی است؟ عرض کردند که: قربان، امیرهاشم اوزی است. علی‌الفـور دشنه خون آشام مردبار به سینه اوفروبرد و به اتمامش فرمان رفت. پس ازتفحص، سند ده هزار تومان که‌از برای فدیه جانش تهیه کرده بود ازجیبش برآمد، و اما قضا کار خود را کرد... این واقعـه کبری... درمقام طارم به تاریخ بیستم شهرجمادی‌الثانی سنه‌یك‌هزار و دویست وشصت وهشت (۱۲۶۸ه/ ۱۸۵۱م) به وقوع رسیده...» (۱)

وقتی حلق نیشابور و بیات‌ها طغیان کردند ، فتحعلیشاه لشکر به آن صوب کشید. به قول سپهر «جعفرخان بیات‌پسرش را پذیره لشکر فتحعلی‌شاه فرستاد ولی خود درقلعه نیشابور ماند. فتحعلی‌شاه حکم داد پسرش را پای دیوارحصار آورده درپیش چشم پدر به خاك‌افکندند وتیغ بر گلوگاهش نهادند ولختی ببودند، چون جعفرخان از باره به زیر نیامد مانندگوسپند سرازتنش برگرفتند. جعفرخان **تیغ و کفن** برگردن حمایل کرده به درگاه‌آمد، و پادشاه گناهش را ازخاطر بسترد وشهرنشابور را به لشکریان سپرد.» (۲)

می‌شنیده‌ام که وقتی میرزا تقی‌خان امیرکبیر به اصفهان‌سفر کرده بودوسخت گیریهائی داشت، نامه‌ای از طرف حاج سید اسدالله پسر آخـونـد شفتـی (۳) به او دادند که مقصود حمایت از مردم بود و گویا **صفحه‌ای قرآن** نیز همراه آن بوده وامیر را قسم می‌داده، امیر ـ احتمالا بدون این که متوجه شود که صفحه قرآن ضمیمه نامه است ـ نامه را به‌وضع موهنی به بیرون پرتاب و بی‌اعتنائی می‌کند.

وقتی سالار در میامی خراسان از حمزه میرزا حشمت‌الدوله شکست خورد، سالار به اتفاق پسران خود و جعفرقلی شادلو وسلیمان خان دره‌جری و شاهرخ خان کرمانی (پسر ظهیرالدوله) به جوین گریختند، سلیمان‌خان دره جری **کفن پوشیده** با قرآن و شمشیر به حضور شاهزاده آمد و اظهار ندامت نمود، حمزه میرزا همین‌سلیمان خان رامأمور دره جز نمود .

جعفرقلی شادلو نیز با کفـن و شمشیر و قرآن به حضور حسام‌السلطنه رفت، و او را

۱ـ تاریخ دلگشای اوزص ۶۲ ۲ـ ناسخ‌التواریخ.

۳ـ آخوند شفتی را همه در اصفهان می‌شناخته‌اند، می‌گویند یك قبرستان کوچك‌در اصفهان بوده که همه کشته شدگان دست خودآخوند بوده‌اند! یعنی او خودش‌فتوای قتل‌می‌داد و بعد لنگ قرمز می‌بست وحکم را خودش با شمشیر اجرا می‌کرد،و نخستین کسی را که دست دلاك خودش بود وآنهم‌درحمام بود. (نسخه ثانی‌صوفی معروف شیخ ابراهیم کازرونی که لنگ قرمز می‌بست و زرتشتی‌ها را می‌کشت). این‌آخوند با یك عبا از شفت گیلان راه افتاد و به اصفهان آمد، و روزی که مرد صاحب آلاف والوف بـود ، اما بهر حال خودش و پسرش از سادات مورد احترام اصفهان بودند.

روانه طهران نمودند و ناصرالدین شاه او را بخشید.

این را هم می‌دانیم که وقتی سالار دستگیر شد (۱۲۶۶ه/ ۱۸۴۹م.) هرچند شاه گفت، «چون از سوی مادر، نسب با فتحعلی‌شاه دارد او را تباه نسازند» اما امیرکبیر گفت «عمر سالار سزاوار نیست که شری قلیل است و از برای نفع کثیر واجب باید داشت» (۱) و بدین ترتیب حسین پاشاخان «عوانان دژخیم را بفرمود تا به خیمه‌ای که سالار و برادرش ودو پسر نشیمن داشتند و...» پایان کار معلوم است.

وقتی که آقاخان محلاتی، در حمله فیروزمیرزا به بم، ناچارشد در قلعه بم متحصن شود، «پس ازمحاصره، قرآن‌مجید را باتیغی ازگردن آویخته به رکاب فیروزمیرزا آمد. و به جان امان گرفت، شاهزاده فیروزمیرزا صورت حال‌را به تهران نوشت، درتهران نیز به وساطت فریدون میرزا معفو گردید» (۲) بدین معنی که درتهران به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفته بست نشست. و عمامه سبز برسر نهاد، تا حاج میرزا آقاسی برای او امان گرفت ومرحص شده به خانه رفت. (۳) (۱۲۵۴ه/ ۱۸۳۸م)

این آقاخان هم داماد شاه بود، وبار دوم نیز طغیان کرد، و از همان طریق بم، همانجائی که قرآن به گردن انداخته بود - چون غدر کرده بود - ناچار شد به هندوستان فرار کند، (۱۲۵۷ه/ ۱۸۴۱م.) رفتنی که دیگر بازگشت نداشت.

برگردیم به حرمت قرآن و کاربرد آن در امور عباس میرزا و قائم مقام.

درایامی که خسرو میرزاپسر عباس میرزاعازم تسخیر ترشیز بود (۱۲۴۷ه/ ۱۸۳۱م) جعفرقلی‌خان عرب «میش‌مست» قلعه را پناه گرفت، و بعد از مدتی محاصره «چنان کار بر قلعه‌گیان سخت شد، که بستن و سپردن جعفرقلی‌خان را تصمیم عزم دادند، و جعفرقلی‌خان این معنی را تفرس نمود، و بی‌درنگ به اتفاق علما و اعیان شهر، تیغ و کفن از گردن درآویخت، و روی به درگاه نهاد، شاهزاده بروی ببخشود...» (۴)

« دنباله دارد »

۱- ناسخ‌التواریخ ص ۵۷۹ ۲- ناسخ‌التواریخ

۳- حاشیه فرماندهان کرمان ص ۷۷ ۴- ناسخ التواریخ ص ۲۴۲

۹۶

دکتر محمد سرور مولائی

نگاهی به دستور زبان فارسی سال دوم آموزش متوسطهٔ

عمومی (فرهنگ و ادب) تألیف علی اشرف صادقی وغلام رضا ارژنگ

سازمان کتابهای درسی ایران ۲۵۳۵

کتاب دستور سال دوم آموزش متوسطهٔ عمومی با مقدمه‌ای بی امضاء (۱) در بیشتر از سه صفحه شروع می‌شود که روش پدید آورندگان در آن توصیح داده شده است . اگر بند آخر این مقدمه (ص ۶) نبود که درآن از پدید آورندگان با القاب وعناوین یاد شده است گمان نمی‌رفت که این مقدمه جز به دست پدیدآورندگان نوشته شده باشد . به هرحال این مقدمه ازآن این کتاب است و کتاب ازآن پدیدآورندگان .

روش تألیف این کتاب دراین مقدمهٔ بی‌امضاء براساس نظریهٔ نقش‌گرائی اندره‌مارتینه زبان شناس فرانسوی نهاده شده است . پس از این اشاره فرق های اساسی میان این دستور و «دستورهای گذشته» چنین برشمرده شده است :

۱ـ دراین کتاب برخلاف «دستورهای گذشته» کلمات وعناصر زبان براساس نقشی که دارند تعریف شده‌اند نه براساس معنی .

۲ـ زبان دراین کتاب به عنوان یك دستگاه مستقل در محدودهٔ خود آن بی آمیختگی با عالم خارج ومقولات آن تعریف شده است «در حالی که در دستورهای سابق زبان و عالم خارج به شکل جدائی ناپذیری درهم آمیخته‌اند»

۳ـ «دراین کتاب به شیوهٔ زبان شناسان توجه اصلی به نحو و ساختمان جمله بوده و نخستین مبحث کتاب ساختمان جملهٔ ساده یعنی کوچکترین واحد ارتباطی زبان قرار داده شده در حالی که درکتب سابق توجه اصلی به صرف و ساختمان کلمه بوده که نسبت به نحو جنبهٔ فرعی وثانوی دارد .»

اکنون باید دیدکه مراد نویسنده یانویسندگان از «دستورهای گذشته» کدام دستورها است ؟ آیا مراد همه دستور زبان‌هائی است که پیش از تألیف ایشان نوشته شده است؛ وگویا ظاهراً این طور است. ازسوی دیگر آنچه‌که درمقدمه به نام روش کتاب یاد شده است برای آشنایان با دستورهای زبان فارسی روش ناشناخته‌ای نیست واختصاص به این کتاب و زمان انتشارآن ندارد. دبیران‌وشاگردان دورهٔ اول دبیرستان‌ها، استادان‌ودانشجویان دانشکده‌ها ومدارس عالی سالهاست‌که بااین روش از طریق کتابهای دستور زبان و دستورتاریخی زبان فارسی تألیف های استاد دکتر خانلری آشنائی دارند . پس تعبیر « دستور های گذشته » چه از نظر فرق هائی که درمقدمه یاد شده است و چه از نظر مطالب و مباحث وروش بحث نباید شامل تألیفات استاد خانلری شود ، ولی در هیچ جای این مقدمه و سرتاسر فصول کتاب که از نظر مطالب و روش در مقایسه با دستور زبان فارسی استاد خانلری ، کارش از

مشابهت بسی فراتر رفته است قرینه‌ای براین مطلب دیده نمی‌شود . به ویژه که در بخشی از این مقدمه آنجاکه سخن ازصرورت نگه داشتن اصطلاحات جدید (صفت اشاره، صفت مبهم، صفت پرسشی ودو اصطلاح «نهاد» و«گزاره» می‌رود؟ این اصطلاحات وبسیاری دیگر از این اصطلاحات راکه در مقدمه نام نبرده‌اند اصطلاحات «دستورهای گذشته» دانسته‌اند که دراین کتاب با قید « تعریف جدید» نگه داشته‌اند . چنانکه مـی‌دانیم ایـن اصطلاحات بویژه دو اصطلاح «نهاد وگزاره » نخستین بار به وسیله استاد خانلری پیشنهاد شده است ودرکتابهای دستور زبان و تاریخ زبان فارسی به‌کار رفته است نکته جالب توجه این است کـه توضیح اصطلاحـات « نهاد و گزاره » و اینکه ایـن دو اصطـلاح در اصل تـرجمه دو اصطلاح «موضوع‌ومحمول»است دراین‌کتاب با اندکی احتصار درعبارت درست همان چیزیست‌که در دی ماه ۱۳۴۲ در سحنرانی استاد خانلری زیر عنوان « روش تازه در تدریس قواعد زبان فارسی» *درسالن سازمان تربیت معلم وتحقیقات تربیتی آن روزگارمطرح وتوضیح داده شده است . (۱) در مورد اصل قرار دادن «گزاره» نیز آنچه که گفته‌اند تازگی ندارد* (۲) در کتابهای زبان شناسی و زبان فارسی و دستور زبان فارسی دورهٔ اول دبیرستان تألیف‌های استاد خانلری «گزاره» مهم‌ترین جزء جمله وشناخت هستهٔ گزاره(فعل) پس از تجزیه جمله به دو قسمت نهاد وگزاره بر اجزای دیگر مقدم داشته شده است .(۳)

نقد روش مؤلفان «دستورهای گذشته» که نخست به صرف زبان می‌پرداخته‌اند بی‌آنکه به بافت هریك ازکلمات زبان درجمله توجه داشته باشند، که ازتفاوت‌های اساسی این‌کتاب با «دستورهای گذشته» شمرده شده‌است نیزموضوعی نیست‌که اول بار مؤلفان متوجه آن شده باشند. این موضوع نیزسال‌ها پیش درهمان سخنرانی معروف مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. (۴) درمورد فرق دوم نیزنکته‌ای که ازپیش مطرح نشده باشد نمی‌یابیم. وضع اصطلاح «نهاد» واصطلاحات دیگربوسیله دکترخانلری با توجه به همین حقیقت بوده است ومی‌توان مورد مثال مقدمه «نهاد ـ فاعل» را در دستور زبان دید . (۵)

نکتهٔ مهم دیگر که‌دربارهٔ فرق‌های عمده‌کتاب‌با «دستورهای گذشته» در مقدمه بیان شده است توجه اصلی به نحو وساختمان جمله است‌که براساس این فرق وتوجه « نخستین مبحث کتاب ساختمان جملهٔ ساده یعنی کوچکترین واحد ارتباطی زبان قرار داده شده»است وسپس مؤلفان افزوده‌اندکه «بدین سبب مباحثی ازقبیل صفت، عدد، صفت اشاره وغیره در این‌کتاب ذیل مباحث اسم آمده است» . بایدگفت‌که این‌گونه توجه چه دربحث و چه در مورد فرق

۱ـ متن این سخنرانی درکتاب زبان شناسی‌وزبان فارسی تألیف آقای دکترخانلری از انتشارات امیرکبیرخرداد ماه ۱۳۴۳ ص ۴۱۵ – ۴۳۹ چاپ شده است .

۲ـ دستور مؤلفان ص ۷ . ۳ـ زبان شناسی وزبان فارسی ص ۴۲۹ ونیز دستور زبان فارسی دورهٔ اول بخش ۱ صفحهٔ ۲ . ۴ـ زبان شناسی و زبان فارسی ص ۴۲۱ – ۴۲۵ ، دستور زبان فارسی دورهٔ اول دبیرستان بخش ۱، ص ۱ .

۵ـ دستور زبان فارسی دورهٔ اول دبیرستان بخش ۱ ؛ ص ۴۲ ـ ۴۳ همچنانکه استاد خانلری اشاره کرده‌اند تقسیم جمله بـه دو قسمت از قدیم رواج داشته است ولی تقسیمی که، امروز می‌شود بـا آنچه در گذشته مورد نظر بوده است تفاوت دارد . زبـان شناسی و زبان فارسی ص ۴۲۶ .

روش‌های پیشتر با روش جدید، نیز با تفصیل و توضیح کافی هم در آن سخنرانی و هم در مقدمه دستور زبان دورهٔ اول دبیرستان ازسوی استاد خانلری بـه عمل آمده است . (۱) و هـم به دلیل همین توجه صفت، عدد وصفت اشاره و . . . درکتاب ایشان درمبحث اسم آمده است و وابستهٔ اسم دانسته شده است . (۲)

چنانکه دیدیم روشی که دراین کتاب پیش گرفته شده است نه تنها بی سابقه نیست بل که احتصاص به این کتاب نیز ندارد واگر ازپسی وپیشی دربعضی مباحث کتاب ـ درمقایسه با دستور زبان دکترخانلری ـ بگذریم درکلیات مباحث ومسائل کتاب وتعریفات نیز تفاوت عمده‌ای به چشم نمی‌خورد .

البته ازفرق‌های ظاهری که میان این دستور ودستور زبان فارسی دورهٔ اول دبیرستان است آن است که در این کتاب توجه اصلی به ساختمان زبان وقواعد فارسی امروز است که زبان گفتار ونوشتن باهم درآمیخته است وقسمتی ازمثالها وهمه تمرین‌های کتاب ازنثرفارسی معاصر وار آثار نویسندگانی چون یوسف اعتصام الملك، محمد حجازی ، مجتبی مینوی ، سعید نفیسی، لطفعلی صورتگر، حسنعلی راشد ، رضا براهنی ، ناصرالدین صاحب الزمانی و دیگران برگزیده شده است که این کار را نیز به حساب نوآوری مؤلفان نمی‌توان گذاشت. درکتاب دستور زبان فارسی برای دورهٔ اول دبیرستان درعین حال که شواهدی از معاصران داده شده است نمونه‌های زیبا ودلنشین ودرخورفهم شاگردان دورهٔ اول دبیرستان ازپیشینیان نیز آورده شده است .

درست است که زبان فارسی معاصر درپاره‌ای از مسائل با زبان فارسی دوره های پیش فرق‌هائی دارد ولی بسیاری ازقواعد صرفی‌ونحوی زبان از دورهٔ فارسی کلاسیك (ازقرن هفتم به بعد) تا امروز ثابت مانده است . گذشته ازاین‌ها تقسیم زبان به دوره‌های مشخص تاریخی باتوجه به عوامل مختلف وبررسی قواعدوتحول آن درهریك از دوره‌ها نیز که دربند نخست مقدمه کتاب از آن سخن رفته است مانند بسیاری از مطالب دیگر مقدمه پدیده‌ای نیست که پیشترمطرح نشده باشد . (۳)

ازجملهٔ تفاوت‌های دیگراین کتاب با دستور زبان دکترخانلری یکی هم‌تقسیم «نهاد» به نهاد اختیاری واجباری است ومراد مؤلفان ازنهاد اجباری «شناسهٔ فعل» است . اندکی پس از این تقسیم همچنانکه درمقدمه «جامهٔ منطق ارسطوئی را به قامت علوم جدید **کوتاه درآمده**» (نه کوتاه‌آمده)می‌دانندگرفتاردورمی‌شوند ومی‌بینندکه«شناسه» همچنانکه زمان، لازم فعل وتعریف آن است می‌گویند که مراد ما از نهاد در این کتاب همان نهاد اختیاری است و «ازاین پس به جای نهاد اجباری همان کلمهٔ شناسه را به‌کار می‌بریم» (۴) چنانکه

۱ـ زبان شناسی و زبـان فـارسی ص ۴۲۳ ـ ۴۲۸ و دستور زبان فارسی دورهٔ اول دبیرستان ص ۱ ـ ۲ .

۲ـ دستور زبان دورهٔ اول بخش ۱، ص ۴ و ۶۶ وبخش ۲، صفحهٔ ۱۵، ۹۰ ـ ۹۷ .

۳ـ نگاه‌کنید به تاریخ زبان فارسی جلد دوم ص ۱۰۳ ـ ۱۲۴

۴ـ دستور مؤلفان ص ۷ ـ ۸

ملاحظه می‌شود سخن از « بها د اجباری» و پذیرفتن اصطلاح «شناسه» (۱) به جای آن بی آنکه کشف تازه‌ای باشد ویا گرهی از کار بگشاید در همان جاکه مطرح می‌شود همانجا هم ختم می‌شود .

بعضی نکته‌های دیگر

در بحث ازجمله‌های چهارجزئی مانند جمله‌های : خنده‌اش گرفت ، خوابم می‌برد فعل هائی را که در ساختن این گونه جمله‌ها به‌کار می‌رود چنین شمرده‌اند: گرفتن، بودن، سدن بردن، زدن. (۲) باید گفت که این نوع فعل‌ها از قدیمترین زمان درآثار زبان فارسی دری به‌کار می‌رفته است و آنچه مؤلفان دراین مورد بررسی کرده‌اند وبه‌آن نام جمله‌های چهار جزئی داده‌اند درست همان چیزیست که دربحث ازساختمان فعل ذیل‌عنوای «فعل‌های ناگذر» بررسی شده است و درتوضیح‌های مربوط به آن به فراوانی استعمال این‌گونه‌فعل‌ها درزبان فارسی امروز با ذکرشواهد اشاره شده است و افعال موردنظر نیرهمان شش فعل‌است که در دستور مؤلفان آمده است؛ البته با اندکی پیشی وپسی (۳) .

آنچه که دردستور مؤلفان دربارهٔ صوت در مبحث (شبه‌جمله) گفته شده است(۴) همان مطالبی است که در دستور زبان دورهٔ اول دبیرستان دربارهٔ جمله‌های تعجبی آمده است که‌در حالات خاص روحی به جای جملهٔ تعجبی یکی از اصـوات به کار می‌آید و این اصوات از اجزای جمله شمرده نمی‌سود بل‌که هرکدام به تنهائی جانشین جمله‌ای شمرده می‌شود(۵).

جمله در دستور مؤلفان به خبری ، التزامی و امری تقسیم شده است و جملهٔ خبـری این‌چنین تعریف شده است «جمله خبری جمله‌ای است کـه نه امری باشد ونه التزامی و پرسش را نیر نرساند» (۶). و در دستور زبان دورهٔ اول دبیرستان جمله به خبری‌وپرسشی امری وتعجبی تقسیم شده است (۷). مؤلفان جمله پرسشی راجزو جمله‌های خبری والتزامی به شمارآورده‌اند و با آنکه در تقسیم نخست از جمله پرسشی نام‌نبرده‌اند بعداً آنرا تعریف کرده‌اند (۸). وهمچنانکه جمله پرسشی را حرو جمله‌های خبری و التزامی‌آورده‌اند جمله تعجبی را نیر جرو جمله‌های خبری شمرده‌اند با این تفاوت که آهنگ و تکیهٔ این جمله‌ها با جمله‌های خبری فرق دارد(۹). باید گفت که جمله‌های پرسشی وتعجبی همچنانکه از نظر آهنگ با جمله‌های خبری و التزامی فرق دارد ازنظرمورد استعمال نیز تفاوت دارند؛ وجه

۱ـ باید یادآوری کرد کـه اصطلاح « شناسه » نیراول بـار بـه وسیله استاد خانلری وضع وپیشنهاد شده‌است ومؤلفان فراموش کرده‌اند که بگویند این اصطلاح رانیر ازدستورهای گذشته پذیرفته‌اند ولی ازتو تعریف کرده‌اند (!) ، زبان شناسی وزبان فارسی ص ۴۳۲ .

۲ـ دستور مؤلفان ص ۱۵-۱۷ . ۳ـ ساختمان فعل ص ۹۷-۱۰۳ .

۴ـ دستور مؤلفان ۱۸-۱۹ . ۵ـ دستور زبان فارسی دورهٔ اول‌ص ۲۰-۲۱ .

۶ـ دستور مؤلفان ص ۲۳ ، این‌هم‌نوعی تعریف‌است واشکالی‌هم ندارد چراکه‌مؤلفان درمقدمه ازگرفتار دورشدن در تعریفها یادکرده‌اند.

۷ـ دستور زبان دورهٔ اول ص ۱۰-۱۱ .

۸ـ دستور مؤلفان ص ۲۴-۲۵ . ۹ـ همان‌کتاب ص ۲۷ .

...م افتراق جمله‌های پرسشی و تعجبی ازجمله‌های اخباری و التزامی آن است که هرجملهٔ پرسشی می‌تواند احباری یا التزامی باشد ولی هر جملهٔ اخباری یا التزامی لزوماً پرسشی نیست وهمینطور هرجملهٔ تعجبی می‌تواند خبری باشد ولی‌هرجملهٔ خبری جملهٔ تعجبی‌نیست.
این استباه در تقسیم جمله در کتاب مؤلفان از آنجا ناشی شده است که مؤلفان ـ همچنانکه خود در آغاز مقدمه ذکر کرده‌اند ـ زبان‌شناسی را با دستور زبان بی‌توجه به حدود مشخص کنندهٔ اساسی هر کدام از این دوعلم با یکدیگر درآمیخته واشتباه کرده‌اند وبه‌همین‌سبب‌نظیر اشتباهی که در تقسیم جمله به خبری و التزامی کرده‌اند در سراسر کتاب هرجا که از روش استاد خانلری ـ که مبتنی برقواعد علم‌دستور زبان است ـ عدول کرده‌اند به بیراهه رفته‌اند.
همچنانکه پیشتراشاره شد تقسیم جمله در دستور زبان، براساس علم‌دستور زبان برمبنای‌نوع استعمال و گونه‌های انتقال مفاهیم خاص مورد نطر اهل زبان از ذهنی به ذهن دیگر استوار است نه برمبنای ساخت شناسی مجرد آن‌چنانکه دراین‌کتاب ادعا شده است، اشتباه مؤلفان درتعریف جمله نیز مؤثر ازچنین علتی است.

فعل‌های با قاعده و بی‌قاعده

مؤلفان پس از بحث دربارهٔ مادهٔ فعل ـ که دراین بحث نیز تفاوتی میان دستورمؤلفان و دستور دکترخانلری نیست (۱) ـ به بحث در افعال باقاعده و بی‌قاعده پرداخته‌اند. دراین بحث پس از دسته‌بندی فعل‌ها به دو دستهٔ با قاعده و بی‌قاعده سعی شده است که قواعدی دربارهٔ افعال بی‌قاعده به دست داده شود که هر کدام ازاین قواعد اشتثناهائی در پی‌دارد (۲). به‌سخن دیگر قواعد به دست داده شده شمول تام ندارد وچون برهمه موارد مصداق نمی‌یابد ناچار با استثناهائی همراه می‌شود و به این ترتیب درحدود هشت صفحه به وضع قاعده‌ها و برشمردن استثناها اختصاص یافته است و در نتیجه شاگرد بی‌آنکه بـه قاعده‌ای درست دست یابد دچار نوعی سرگشتگی می‌شود. اصولا باید دیدکه بحث تغییرات و ابدال واکها درپاره‌ای ازفعل‌ها را درکجا باید مطرح کرد، در دستور زبان یا درزبان شناسی وبحث تغییرات واکها؟ گذشته از آن این مسئله خود قابل‌بحث است که‌آیا در زبان فارسی مانند زبانهای دیگر درقدم اول فعل بی‌قاعده داریم تا آنگاه دربارهٔ آن بحث‌کنیم؟ وقاعده و استثناء بیاوریم (۳).
دربحث از نمود فعل که به ساده و مستمر تقسیم شده است به نوعی فعل در زبان فارسی امروز اشاره شده است که از صیغه‌های فعل داشتن برای بیان استمرار ساخته می‌شود (۴) که این نوع بیان استمرار درزبان فارسی امروزبابیان استمرار در زبان انگلیسی که‌با (to-be) ساخته می‌شود مشابهت دارد و احتمالا در اثر ترجمه‌های نادرست ازآن زبان در زبان‌فارسی رواج یافته است. وباید افزودکه «داشتن» دربیان معنی استمرار در زبان فارسی دری‌ازآغاز متداول بوده است ـ البته نه به این صورت نو ساخته ـ خوب بود مؤلفان در بحث از نمود

۱ـ نگاه‌کنید به دستور مؤلفان ص ۳۰ و دستور دورهٔ اول ص ۲۷ـ۲۸ .
۲ـ دستور مؤلفان ص ۳۱ـ۳۷ .
۳ـ نگاه‌کنید به زبان‌شناسی و زبان فارسی ص ۴۳۲ـ۴۳۴ .
۴ـ دستور مؤلفان ص ۳۹ـ۴۰ .

مستمر اشاره‌ای به وجود این ویژگی فعل داشتن در زبان فارسی دری می‌کردند (۱)
مراد از جهت در بحث فعل در این کتاب تعیین چگونگی رابطه فعل با نهاد است که درگذشته این رابطه را با اصطلاح‌های لازم و متعدی می‌شناختیم و دراین‌جا برای بیان این رابطه به‌جای لازم ومتعدی ازدو اصطلاح «ناگذر» و «گذرا» استفاده کرده‌اند (۲).وچنانکه می‌دانیم این دواصطلاح بار اول درکتابهای دستور زبان‌فارسی و تاریخ زبان دکتر خانلری به‌کار رفته است (۳) ومؤلفان به هنگام‌بحث ازنگه داشتن اصطلاحات دستورهای گذشته ذکر آن را ازیاد برده‌اند.دربحث اززمان فعل تفاوت‌هائی میان دستورمؤلفان ودستور زبان دورهٔ اول دیده‌می‌شود: مؤلفان‌بحث زمان‌را ازمضارع آغاز کرده‌اند ودکترخانلری ازماضی، تفاوت بزرگتر در ترسیم زمان ها است بر روی خط زمان براساس محور حال (یعنی هنگام ادای جمله). در دستور زبان فارسی و کتاب زبانشناسی و زبان فارسی زمان گذشته طرف راست محورحال قرار دارد و مضارع طرف چپ ؛ ولی در دستور مؤلفان زمان‌ماضی طرف چپ و مضارع طرف راست محور قرار گرفته است. و این تفاوت بزرگی است (!!).
دکتر خانلری سبب قرار دادن زمان گذشته را در طرف راست محور حـال با شیوهٔ نوشتن فارسی که از راست به چپ نوشته می‌شود وفق داده است ولی در دستور مؤلفان علتی جز ایجاد فرق، برای آن نمی‌یابیم (۴).
فعل کمکی. مراد ازفعل کمکی در دستور مؤلفان همان فعل‌هائی است که در ترکیب با اسم وصفت وقید (؟) وجزآن (؟) فعل مرکب می‌سازد دکترخانلری این‌گونه فعل‌ها رابرای پرهیز از اشتباه با معین فعل و فعل معین «همکرد» خوانده است (۵) که اصطلاح گویائی نیز است. بهتر نبود ایشان که اصطلاح‌های نهاد وگزاره ، صفت پرسشی، صفت‌عددی،صفت مبهم وگذرا و ناگذر و شناسه و...رادرکتاب خویش نگه داشته‌انداین اصطلاح را نیز به‌کار می‌بردند ؟چنانکه دیدیم‌کار دستور مؤلفان چه‌درروش وچه درمباحث در مقایسه بادستورزبان دکتر خانلری از مشابهت فراتر رفته است، خوانندهٔ آگاه و آشنا با این‌روش انتظار دارد همچنانکه درمقدمه به توصیح و تبیین روش و فرقهای ایـن دستور با «دستورهای گذشته» برمی‌خوردبه ذکر استفاده شدن ازاین روش واحیاناً مشابهت‌ها (؟) واختلاف‌ها بادستورهای مشابه نیز برخورد ولی هیچ‌جائی چنین چیزی حتی برسبیل اشارت نیز نمی‌یابد. وچون‌در مقدمه کتاب به‌صرورت ذکرنام منابع ومآخذ (گرچه بسیاری ازآنها به شیوه‌های کهن‌نوشته شده است) می‌رسد امانت داری مؤلفان را تحسین می‌کند و امیدوار است که درفهرست‌منابع و مآخذ این نقیصه برطرف شود ولی درفهرست منابع بیشتر نام مؤلفها و تعدادی مقاله از محققان معاصر و مقالات‌شان به زبانهای فارسی و اروپائی بـه نظرش می‌رسد ولی از استاد

۱ـ ساختن فعل درزبان فارسی‌ص۴۵-۴۷ و۷۱-۷۳ . ۲ـ دستور مؤلفان ص ۴۳
۳ـ ساختمان فعل ص ۹۷ و تاریخ زبان فارسی جلد سوم ص ۱۵ . و نیز برای بحث ومقایسهٔ متعدی‌کردن فعل‌هایی‌که ازترکیب یك اسم با شدن، گشتن و گردیدن ساخته‌شده‌اند نگاه‌کنید به دستور مؤلفان ص ۴۴ و دستور زبان فارسی دورهٔ اول ص ۷۸ - ۷۹ و ساختمان فعل ص ۷۴. ۴ـ دستور زبان فارسی دورهٔ اول بخش ۱ ، از ص ۳۴ به بعد و زبان‌شناسی و زبان‌فارسی ص ۴۳۴ ، دستور مؤلفان از ص ۵۰ به‌بعد .
۵ـ تاریخ زبان فارسی ج ۲ ص ۲۶۸ و ساختمان فعل ص ۲۳-۲۴ .

خانلری و تألیفاتش دراین زمینه هیچ‌جا اثری نمی‌یابد و با توجه به مطالبی که در متن کتاب آمده است و ما به پاره‌ای از آن دریـن نقد اشارت کردیم ، در تـوجیه ایـن عمل درمی‌ماند. مؤلفان بهتر می‌دانند که امروزه ازشرایط تحقیق‌وپژوهش و تألیف یکی آن‌است که اگر کسی در زمینه‌ای دست به تحقیق می‌زند باید به همهٔ منابع و مآخذ که پیش از او دربن زمینه تالیف شده است مراجعه کند وهمچنانکه روش‌های مخالف با روش خویش را می‌سنجدو نقد می‌کند روش‌های موافق و مشابه را نیز بررسی کند تا احتمالا به نکته‌ای کـه او دست نیافته است و دیگران پیشتر از او دریافته‌اند دست یابد و از سودمندی‌های بسیار دیگر ایـن کار نیز بهره‌مند شود و نیز امروزه رسم بر آن است که چون محققی در زمینه پژوهش مورد نظر به‌کتاب یا کتابهائی مراجعه‌کرد هم برای اطلاع دیگران وهم برای نشان دادن‌زحمتی که در مراجعه به منابع ومآخذ مربوط به پژوهش خودکشیده است منابع ومآخذ را معرفـی نماید حتی اگر یك کلمه از آنها درکارش- چه‌پنهان و چه پیدا - استفاده نکرده‌باشد تا چه رسد به اینکه ازآن منابع و ماخذ سود جسته باشد .

ازهمان سالهایی که تدریس دستور زبان فارسی با روش‌نو تألیـف استاد خانلری در دورهٔ اول دبیرستان تصویب شد تا همین اواخر که دستورهای زبان با روش کهن در دورهٔ دوم تدریس می‌شد -- در دبیرستانهائی‌که به روش پیش ازپدید آمدن دورهٔ راهنمائی هنوزسالهای آخر را می‌گذرانند تاکنون تـدریس می‌شود ــ و در همین‌حال دستور زبان و تاریخ زبـان استاد در دانشکده‌های ادبیات تدریس می‌شود درمیان سه سال اول دبیرستان و سالهای دورهٔ لیسانس جای دستور استاد خانلری یا دستورهایی‌که با این روش تألیف شده باشد خالی‌بود و شاگردان در میان دو روش کهنه و نو سرگشته وحیران بودند ، اینك با تألیف این‌کتاب بروسی که شاگردان دورهٔ اول دبیرستانها و دانشجویان دانشکده ها با آن آشنائی دارند باید برای شاگردان مدارس و دانشجویان فردای دانشکده‌های ادبیات خوشحال بود که تا حدودی از آن سرگشتگی ــ البته بی توجه به پاره‌ای اختلاف در اصطلاحات و تغییر لفظ و عبارت در تعریف‌ها و به بیراهه رفتن ها ـ رهایی یافته‌اند.

مشخصات کامل کتابهائی که درپاورقی به‌آنها استناد شده است

۱ـ دستور زبان فارسی برای دورهٔ اول دبیرستان ، تألیف دکتر خانلری ، سازمان کتابهای درسی ایران در دوبخش، ۱۳۵۰ .

از این‌کتاب چنانکه درچاپ اول آن ـ که بوسیله وزارت آموزش و پرورش در سال ۱۳۴۲ انتشار یافته است ـ نوشته شده است حق‌التألیف دریافـت نشده است و به رایگان در اختیار وزارت آموزش وپرورش گذاشته شده است.

۲ـ تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر خانلری از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران جلد دوم تابستان ۱۳۵۲ جلد سوم ۱۳۵۴ .

۳ـ ساختمان فعل ، دکترخانلری ، از انتشاران بنیادفرهنگ ایران تابستان ۱۳۴۹

۴ـ زبان‌شناسی‌و زبان‌فارسی ، دکترخانلری ، انتشاران امیرکبیر خردادماه۱۳۴۳

باید یادآوری کرد که متن سخنرانی استاد خانلری که در این نقد بارها بدان استناد شده است درسال ۱۳۴۲ نخستین‌بار در مجلهٔ آموزش وپرورش چاپ شده است.

محمد علی معیری (مسحور)

افسانهٔ پا

دلا با تو سخن بی پرده گویم
ز تو ازدرد حرمان چاره جویم
مرا با تو سر راز و نیازست
که‌در دلدادگی‌دل‌چاره‌سازست
توخوددرسینه‌هستی‌گنج اسرار
تو ما را رهبری تا کوی دلدار
تو در درماندگی ما را پناهی
تو بردلدادگی‌ها خودگواهی
توئی آگه ز سوز درد عشاق
توئی همدرد جانبازان مشتاق
تو دانی اختیار از کف برونست
کمال عقل عاشق در جنونست
چوعشق‌آید شود منطق‌دل‌آزار
چو مهر آید شود مه ناپدیدار
مرا این نکته رندانه یادست
که منطق‌نزدبیدل‌وهم وبادست
چو دل در دام عشق‌آمد گرفتار
نخواهد دیگر از هستی‌بجزیار
دلا یکدم بحال خود نظر کن
ز سوزوسازخود جانراخبر کن
توخودچون‌ازنگاهی‌رفتی‌ازدست
بپا بندی ببخشا بر من مست
که از مهر مه خورشید روئی
بت گل پیکر مشکینه موئی
شده روزم‌سیه چون شام‌هجران
دو دیده تر چو ابر نو بهاران
چه‌گویم از گل‌زیبایش ای دل
که نشکفته‌گلی همتایش‌ای‌دل
ز دیده می ببخشد بر خماران
ز لب شکر دهد بر میگساران
بپیش قد او سرو سهی پست
بپایش جان فشانم ار دهد دست
سراپا کبر و ناز و بی نیازی
ولی آگه ز رسم دلنوازی
ز پا تا سر بهاری پر گل ورنگ
گرفته برخزانها عرصه‌راتنگ
نپرسد یکدم از حال دل زار
که‌چون‌دردام‌زلفش‌شد گرفتار
ز شیرین و ز فرهاد وفادار
ز لیلی و زمجنون دل افکار
همه دل در محبت بسته بودند
همه از رنج‌حسرت خسته‌بودند

ولی من خسته تر از هر چهارم　　که عمری بی نصیب ازمهر یارم
کنون روی سخن گردانم از دل　　همی جویم ز دلبر حل مشکل
مگر رحم آورد بر حال زارم　　چه مه تابد دمی بر شام تارم
پدرد هدیهٔ عشق و دهد کام　　رساند کار بی سامان بانجام
بهر پا غنچه ها بینی شکفته　　بهر غنچه دلی خونین نهفته
بهر انگشت پا جانی دمیده　　که جان ازدست آن بر لب رسیده
چنان خوش آفریدش دست یزدان　　که ختم آمد بر آن اندام خوبان
بیامد خلقتی چون پا هوس خیز　　همانا جانفزایست و دلاویز
ز رحمت پای دلبر را زبان داد　　بهر انگشت آن نوعی زبان داد
زبان پا زبان آسمانیست　　مر آنرا نغمه های جاودانیست
خوشا در پای دلبر آرمیدن　　سخنها از زبان پا شنیدن
خوشا با پا بخلوت راز گفتن　　نوید خوشدلی از او شنفتن
خوشا هستی بدست پا سپردن　　چو کفشش تنگ اندر بر فشردن
خوشا پا را بروی دل نشاندن　　بسر تا پایش هردم گل نشاندن
خوشا مستانه سر بر پا نهادن　　باشك مستیش خوش آب دادن
خوشا لب بر سر انگشت سودن　　ز ناخن بوسهٔ سوزان ربودن
خوشا پیوند جان با پای جانان　　خوشا در پای جانان دادن جان
که اندر راه پا جان را بها نیست　　صفای دل بجز از عشق پا نیست

***

کنون کز پرده بیرون شد مرا راز　　دریغ از من نکن پا از سر ناز
که «مسحور» از تو غیر پا نخواهد　　وگر خواهد، بتا بیجا نخواهد

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر

ترجمه مهندس ناصح ناطق

در هر بحث فرهنگی و ادبی و هنری توجه شود اهتمام علیاحضرت شهبانوی ایران جلوه‌گر است . این جلوه‌گری به جامهٔ ریا آراسته نیست و تنها تاریخ ادب است که در آینده داوری خواهد کرد . کتاب مفید تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر از مجموعهٔ معارف عمومی است که گروهی از دانشمندان جهان با همکاری تألیف کرده‌اند و مجلداتی است بسیار مستند و مفید وراهنمای بشر که هرملت درفرهنگ جهانی‌چه کرده وچه بایدبکند

این کتاب به انتخاب و به فرمان شهبانو از انتشارات بنیاد پهلوی است و مترجم جناب مهندس ناصح ناطق‌است که در فن ادب و نویسندگی ممتاز .

عبارت فارسی کتاب بسیار متین و شیوا و استوار است چنانکه یك جملهٔ نازیبا در آن نمی‌توان دید . این‌کتاب در حدود ۷۰۰ صفحه است با تصاویر جالب با چاپ وحروف و تجلید عالی . به نظر نویسنده هر فارسی زبانی و هر محققی می‌باید این‌کتاب را بخواند و از مطالب آن بهره برد . توفیقات بنیاد پهلوی را و کتاب وناصح ناطق را در این‌گونه خدمات ارزنده از خداوند متعال خواستاریم .

کتاب‌شناسی فردوسی

شمارهٔ ۵۹ از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

تألیف ایرج افشار

این کتاب فهرستی است جامع و کامل از آثار و تحقیقات دربارهٔفردوسی وشاهنامه، انصافاً کاری سرسری و آسان نیست که یك نفر با ذوق و همتی بیش ازحد توانایی عادی بتواند تمام نسخه هایی را که تا کنون از شاهنامه چه خطی و چه چاپی در جهان است بشناساند ، وهمهٔ کسانی راکه دربارهٔ فردوسی وداستان های شاهنامه تحقیق و مطالعه‌کرده‌اند و مقاله نوشته‌اند معرفی کند . و تصاویری از نسخه های شاهنامه بنمایاند و چونین اثری‌را با نهایت دقت فراهم آورد . حقا باید از ایرج افشار ممنون بودکه چنین خدمتی به ادب و فرهنگ ایران در شناخت فردوسی‌کرده است . خداوند تعالی بر عمر و توفیق ایرج افشار بیفزاید و بر انجمن آثار ملی برکت دهد .

کتاب در حدود ۴۸۰ صفحه است با قطعی متناسب و حروفی مرغوب و تجلیدی عالی

سرگذشت مرحوم ثقة الاسلام تبریزی
به‌اهتمام نصرت الله فتحی

این کتاب نیز از انتشارات انجمن آثار ملی است در احوال و آثار و افکار مرحوم ثقة‌الاسلام سهید تبریزی و متضمن نامه ها و مقاله ها و احوال آن مرحوم .

مرحوم علی ثقةالاسلام تبریزی از پیشروان آزادی خواهان است که سرانجام دراین راه سهید سد. (عاشورای ۱۳۳۰)

این کتاب در ایجاد مشروطیت ایران و احوال آزادیخواهان و خدمات آنان مرجعی معتبر است ، چاپ و کاغذ و تجلید کتاب در نهایت خوبی است ، توفیق نویسنده و ناشر را خواهانیم .

بیاض سفر
از : ایرج افشار
ناشر کتاب فروشی توس ـ اول خیابان دانشگاه تهران

مقالاتی است متنوع و یاد داشت هائی آموزنده در زمینهٔ ایران شناسی و کتاب‌شناسی و نسخه شناسی درکشورهای : امریکا ، سوئیس ، بلریك ، ترکیه ، استرالیا، ژاپون، آلمان، هندوستان، پاکستان، وشهرهای ایران . . .

ایرج افشار عاشق کتاب است ودر جست وجوی کتاب در اکناف جهان ... ذوق وطبع بالطیف او در این مسافرت‌ها وگردش‌ها محدود و مقصور است به پروهش آثار فرهنگی و ادبی کشورش، هم سفر ایرج، او را یا درکتابخانه ها باید بجوید یا با استادان ومستشرقان ونویسندگان؛ نه درکاباره‌ها وسینماها... ازاین روی‌هم سفری وهم‌گامی بااو دشوار وخسته کننده است .

دراین کتاب بسیار شیرین وبا مغز کتاب‌ها ونسخه‌های اصیل فارسی را درگوشه‌وکنار جهان می‌شناسید و با مستشرقان و خدمتگزاران ادب و فرهنگ فارسی آشنا می‌شوید و زمینهٔ گسترش زبان وادب خود را درمی‌یابید، و بسیاری نکات و طرایف دیگر که در ضمن کتاب نقل شده وحشکی ویك نواختی سخن را جبران‌می‌کند : شعری از وثوق الدوله، قطعه‌ای به لهجهٔ اسفراینی ، رباط سنگی راه طرق، قصه‌ای از صورتگر ، ساعتی بـا فریدون توللی ، انتشارات فارسی درهندوستان، زبان فارسی وزبان پشتو، استانبول و ایران، پیرزنی در سید شمس الدین، مرو دشت وشعر سعدی، ایران شناسی و خدمات آلمان‌ها . . . و از این‌گونه حرف‌ها که هم شیرین است وهم تازگی دارد وهم لطف ...

تا این اثر ارزنده را مطالعه نفرمائیدکیفیت آن را نمی‌توانید دریافت . چاپ و کاغذ وصحافی بسیار عالی است؛ونمیدانم باقر زاده مدیر کتابفروشی توس (طوس) در این دوران مشکلاتی چه تدبیری بکار برده و چه بهائی تعیین کرده است . توفیق او را آرزومندیم و امیدواریم مجلدات ترجمه وتفسیر طبری را هم به همین زیبائی انتشار دهد .

درخواست

ازمشترکین عزیز که بهای اشتراك رادرسال گذشته نپرداخته‌اند توقع دارد که بدهی خود را بپردازند.

مشترکین شهرستان ها که بدهی خود رادر سال جاری به‌وسیله بانك می پردازند از نظر صرفه جوئی در وقت، نامه و رسید فرستاده نمی شود. در دفتر محاسبات ثبت مـی کنیم و اطمینان می‌دهیم کـه مطالبه نخواهد شد وهمان رسید بانك کافی است. مشترکین که وجه نقد می‌دهند رسید هم‌خواهند گرفت.

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: ایران یکصد تومان ـ خارجه یکصد و پنجاه تومان

تك شماره ده تومان **چاپ محمد علی فردین**

گزارش کارهای انجمن آثار ملی

در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی

در جلسه هیئت مؤسسن ـ مورخه یکشنبه

۲۵ر۲ر۲۵۳۶ خوانده و تصویب شده است

ضمیمهٔ مجلهٔ یغما

تیرماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی

چاپ فردین

با تأییدات پروردگار تعالی

در سایهٔ عنایات همیشگی و توجهات کریمانهٔ اعلیحضرت همایون محمد‌رضا پهلوی آریامهر شاهنشاه مفخم گزارش اقدامات انجمن آثار ملی درسال ۲۵۳۵ شاهنشاهی سال فرخنده برگزاری جشن پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی برای آگاهی علاقه‌مندان معروض میگردد.

درآغاز اشاره باین امررا موجب سرافرازی میداند که اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی به آرامگاه نادرشاه افشار درمشهد و روزهای دوشنبه پنجم وسه شنبه ششم مهرماه آن سال نیز به ترتیب به آرامگاههای شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و بابا طاهر در همدان تشریف فرما شدند وضمن بازدید شاهانه در هر مورد اوامری جهت بهبود وضع هر یك از آنها صادر فرمودند که در مرحلهٔ عمل قرار دارد و این عنایت و تشویق شاهنشاه مفخم همگی کارکنان انجمن را قرین مباهات نمود.

همچنین علیاحضرت شهبانوی ایران روز شنبه ۶ شهریور ماه همان سال آرامگاه بابا طاهرعریان رادرهمدان بازدید و کارکنان‌را قرین سربلندی فرمودند.

والاحضرت همایون رضا پهلوی ولایتعهد نیز به اتفاق میهمان عالیقدرشان والاحضرت همایون ولیعهد کشور پادشاهی مغرب روز چهارشنبه ششم‌مرداد ماه‌آن سال آرامگاه سراینده بلند مرتبت حماسهٔ ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی را بازدید وموجبات دلگرمی و سرافرازی کارکنان آن کانون بزرگ فرهنگی و ملی میهن عزیز رافراهم فرمودند.

اینگونه بازدید های خسروانه از آرامگاههای مفاخر در گذشته ایران و رهنمونهای شاهانه و عنایت به آنچه در راه این رشته خدمت انجام میگیرد طبعاً از جهات گوناگون آنچنان تأثیر نیکو ونتایج مثبت وفراوان دارد که توضیحی را

در بارهٔ آنها ضروری نمی بینند.

پس از ذکر مراتب بالا یادآوری این نکته هم باعث خرسندی کامل است که جناب آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر محترم به دعوت انجمن آثار ملی روز چهارشنبه نوزدهم خرداد ماه سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در جلسه هیئت مؤسسین حضور یافتند و با علاقه ودقت کامل گزارش اقدامات سال ۲۵۳۴ انجمن را استماع فرمودند و آنگاه چگونگی وصول عوارض سیمانهای وارده به کشور را جویا شدند وبه عرض معظم‌له رسید که برخی ادارات گمرك ازجمله اداره های گمرك چاه‌بهار وخرمشهر وبندر شاهپور بیش و کم مبالغی ازاین بابت بـه حساب انجمن واریـز مینمایند ودر نتیجه برحسب دستور و اشاره معظم له قرارشد به استناد ماده واحده قانونی مصوب نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ بابت سیمانهای وارده به کشور هر تن بیست ریال مرتباً به نفع انجمن آثار ملی منظور و واریز گردد واین دستور با پی‌گیری ریاست دفتر جناب آقای نخست وزیر بوسیله شرکت معاملات خارجی عملی گشت وحاصل چنین عنایت ویژه وصول مبلغ سی وشش میلیون ریال عوارض سیمانهای وارداتی بـه سود انجمن آثار ملی بود که ضمن ارقام درآمد انجمن منعکس میشود و خدماتی هم که از محل آن انجام پذیرفته است ضمن اقدامات سال ۲۵۳۵ مذکور میگردد.

اکنون بطوراجمال خدمات انجمن آثارملی را در سال ۲۵۳۵ بعرض علاقه‌مندان میرساند:

بخش یکم ــ خدمات مربوط به مفاخر وبزرگان در گذشته ایران:

۱ــ کارساختمان‌مجموعه‌بزرگ بنای یادبود مقبرة الشعرا در گورستان‌تاریخی سرخاب تبریز بفراخور امکانات موجودبصورتی‌اطمینان بخش پیشرفت‌می کند. در ادامه کارهای سالهای گذشته درسال ۲۵۳۵ بخش بیشتری از استخوان بندی و آهنی بنا صورت گرفته بطوریکه از کف زیر زمین تا ارتفاع ۱۸ متری بپایان رسیده واستخوان بندی وقسمت اعظم آرماتور سازی پوشش سقف زیرزمین انجام

گرفته است-بخشی از کارهای کف سازی‌ازطاق بندیهای کف وبخشی ازاستخوان بندی قسمتهای بالای پوشش زیر زمین وجوشکاری آن عملی گشته است که پس ازخاتمه پوشش سقف زیرزمین دربالای ستونهانصب خواهد شد قطعات پیش‌ساخته شدهٔ دیوار زیرزمین نصب گردیده است. قسمتی ازقطعات پیش ساخته ستونهای بنا ساخته ونصب گشته است ، بخشی ازقطعات بتونی پیش ساخته بنا تهیه شده و آماده نصب است ، کانال کشی بخشی از مجراهای تأسیسات مجموعه نامبرده هم انجام گرفته است. پس‌ازتکمیل آرماتور سازی سقف زیر زمین کار بتون ریزی سقف نامبرده و ستونها ونصب قطعات پیش ساخته اجرا خواهد شد.

خانه‌های مجاور بنای نامبرده که برای اجرای طرح مجموعه آن ضروری است یکی پس ازدیگری بطریق مناسب باجلب رضایت مالکین مربوط خریداری شده ومیشود .

طبق نقشهٔ مصوب انجمن آرامگاه شادروان ثقة‌الاسلام شهیدشخصیت بزرگ روحانی وفدائی راه میهن وهمچنین آرامگاه میرزا عیسی قائم مقام فراهانی نیز درقسمت سکوی سراسری پائین بنا واقع میگردد وطبعاً این دو آرامگاه بصورتی شایسته در خواهدآمد.

برای نامگذاری قطعی بنای یادبود مقبرةالشعرا چند نام مورد توجه قرار گرفت واز دانشگاه آذرآبادگان هم درخواست اظهار نظر شد و نظر و نام بسیار مناسبی را اظهار و پیشنهاد نمودند که در هیئت مؤسسین مطرح و بررسی میگردد تا بهترین نام در خور آن مجموعهٔ معظم ملی و تاریخی برگزیده شود.

۲- پردیس آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی : قرارداد آبیاری قطره‌ای و بارانی باشرکت‌آبیاری خراسان منعقد گردید، همچنین قرارداد لوله کشی ازچاه عمیق حدیدالاحداث به محل منبع آب با همان شرکت بسته شد و تهیهٔ نقشهٔ‌کامل پردیس نامبرده توسط دفترفنی آقای مهندس سیحون در دست انجام است .

آنچه باید درآینده درپردیس نامبرده انجام گیرد عبارتست از احداث سر

درب بزرگ ورودی پردیس و ساختمان رستوران و انجام دیوارکشی‌های اطراف میدان ورودی پردیس وترتیب آبنماها وتوقفگاه اتومبیلها درپردیس نامبرده .

همانندسال پیش بفرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر وبادلبستگی ستایش انگیز علیا حضرت شهبانو درنیمه دوم تیر ماه سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی آئین جشنواره طوس برای بزرگداشت بیشتر و بهترحکیم ابوالقاسم فردوسی و انجام پژوهشهای علمی افزونتر در بارهٔ شاهنامه در دانشگاه فردوسی مشهد و در باغ آرامگاه آن حکیم بزرگوار درطوس برگزار شد ویك روز از جشنواره (۲۶ تیر ماه ۲۵۳۵) هم به انجام آئین مناسبی در آرامگاه حکیم عمر خیام در نیشابور اختصاص یافت و ازطرف انجمن آثار ملی همکاری در خور اینگونه موارد بعمل آمد وچند نفر ازاعضاء هیئت مؤسسین نیز درآئینهای مربوط شرکت نمودند .

ضمناً روزهای ۲۰ و ۲۱ مهر برنامه‌های ویژه‌ای در بارهٔ فردوسی وشاهنامه درطوس ودرتلویزیون ایران وبنیاد شاهنامه صورت گرفت که انجمن آثار ملی در تمام آنها شرکت نمود وهمکاری شایسته بعمل آورد .

براثر بارندگیهای شدید بهاری وجاری شدن سیل ، دو دهانه پل کشف رود فرو ریخت و چند هفته برای آمد شد به آرامگاه فردوسی مدیر آرامگاه ناچار ازتراکتور استفاده می‌نمود و رفت وآمد بازدید کنندگان طبعاً تعطیل گشت تا اینکه ازطرف وزارت راه پل آهنی موقت نصب وعبور ومرور آنجا برقرار گردید و وزارت نامبرده دربرنامهٔ خود ساختمان اساسی آنرا منظور داشته‌اند .

۳ــ آرامگاه شیخ فرید الدین عطار : تعمیر و نقاشی و احیای خطوط داخل بقعهٔ عطار در اردیبهشت ماه ۲۵۳۵ صورت گرفت و همزمان با انجام آن یك عدد چار (لوستر) از طرف مقام نیابت تولیت عظمی آستان قدس رضوی و استانداری محترم خراسان(جناب آقای عبدالعظیم ولیان)به‌بقعهٔ نامبرده اهداء ونصب گردید .

۴ــ بنای آرامگاه اسرار در شهرسبزوار ازحیث تکمیل طاقنماهای اطراف

محوطهٔ بند کشی کلیه طاقنماها ـ تجدید رو کاری نمای بنا با آجر ـ عایق کاری بام و نصب قسمت عمده فرش کف داخل آرامگاه و آئینه کاری داخل آن و نصب سنگ قبر ـ قسمت عمده ازاره سازی درون بنا وهمچنین کارهای مربوط بکتابخانه آرامگاه ازپله بندی ونصب شبکه های آجری درنمای شمالی آن ونصب قفسه کتاب ونصب درب وپنجره آن وهمچنین کارهای ساختمان بنای مسکونی نگهبان وجدول سازی وفرش پیاده روهای محوطه ونصب سنگهای قبرهای سابق انجام گردیده کارهای باقیمانده که درآینده باید انجام شود عبارتاست از: تکمیل فرش کف داخل آرامگاه ـ تکمیل نصب سنگهای ازاره داخل بنا ـ کندن عبارت روی سنگ مزار ـ تهیه ونصب سنگ کتیبه های بنا ـ تهیه ونصب درب وپنجره های بنای اصلی ـ رنگ درب و پنجره و نرده ـ عمیق کردن چاه آب موجود در بنا و نصب تلمبه در آن ـ تکمیل جدول بندی اطراف بنای اصلی ـ تکمیل فرش کف پیاده روهای اطراف بنای اصلی ـ نصب پروژکتورهای داخل وخارج .

۵ ـ آرامگاه حکیم نزاری قهستانی دربیرجند ـ ازلحاظ آجر کاری بنا ـ پوشش سقفها شبکه های کاشیکاری پنجره ها ـ فرش کف باسنگ گرانیت ـ نصب درب در اطاق کوچك عقب بنا ـ پله بندی ـ احداث حوضچه های زیر ناودانها و فرش کف حیاط ـ نصب درب و نرده جلو خیابان ـ دیوار سازی محوطه ـ نصب شبکه های کاشی در چهار طرف نمای سقف بداخل ـ نصب سنگ قبر از گرانیت یك پارچه انجام گرفته است. کارهائی که باقیمانده ودرآینده تمام میشود عبارتست از: تکمیل نظافتگاه وآشپزخانه درقسمت زیر زمین محوطه کندن عبارت روی سنگ قبر تهیه ونصب کتیبه های بنا رنگ نرده ودرب طرف خیابان و رنگ دو درب اطاقهای پشت دفتر ومحل کتابخانه نصب پروژکتورهای داخل وخارج بنا .

۶ ـ در آرامگاه امیر فخرالدین محمود معروف به ابن یمین سراینده و حکیم نامی سده هشتم هجری (۶۸۵ تا ۷۶۹ هـ) در فریومد شاهرود کلیه کارهای بنای نگهبان و کارهای محوطه ازباغچه بندی و پله بندی و دیواره دور بنا ونصب

نرده آنهاودیوارسازی بلندی طرف دبستان ابن یمین‌وحفرچاه آب وپایاب مربوط به آن و نصب موتور در چاه‌و درختکاری خارج محوطه و همچنین درختکاری در داخل محوطـه و ساختمان بنای اصلی آرامگـاه و کارهای آجر کاری آن باستثناء مختصری ازقسمت فوقانی بنا وهمچنین پوشش سقف وتهیهٔ سنگ مزار و نصب ناودانها انجام گردیده است . کارهای باقی که درسال آینده باید انجام شود عبارتست از : فرش کف بنا با سنگ گرانیت ـ نصب پله‌های گرانیت اطراف بنا ـ کابل کشی داخل بنا ونصب پروژکتورهای بنادر داخل و خارج ـ انجام کارهای محوطه اطراف بنا ازجدول وسینه مال وحاشیهٔ گلکاری ـ رنگ نرده‌های محوطه ودرب های ورود ـ کندن عبارات روی سنگ مزار ـ تهیه ونصب کتیبه دربنا .

۷ـ بنای آرامگاه ابوالحسن بیهقی درسی کیلومتری‌خارج‌سبزوار درششتمد، از حیث محوطه از دیوارسازی وساختن نرده ونصب‌آن و جدول بندی باغچه ها و غرس اشجار وپی سازی بناونصب دیوارهای پیش ساخته شده توسط شرکت پریغاب وشبکهٔ بتونی فوقانی دیوارهای پیش ساخته شده وانجام پله بندی های اطراف بنا از سنگ گرانیت و فرش کف آرامگاه با سنگ گرانیت و اطاق محل سکونت نگهبان ودفترو کتابخانه آرامگاه وفرش سنگی وبتونی پیاده‌روهای محوطه ونصب موتور آب‌ولوله کشی مربوط به آن کلا انجام گرفته و کارهای باقی مانده که در آینده بایدانجام گرددعبارتست‌از:پله‌بندی بطرف‌خیابان‌ورودی‌ـ‌نصب درب ورودی محوطه ـ رنگ نرده‌ها و درب و پنجرهٔ عمارت نگهبان ـ تکمیل فرش پیاده روها بطرف مدخل اصلی‌ـ کندن عبارت روی سنگ‌مزار ـ تهیه و نصب سنگ کتیبه‌بنا .

۸ـ بقعه و زیارتگاه واقع در میهنه (بین تربت حیدریه و گناباد ـ ۴۸ کیلو

متری تربت حیدریه و ۷۹ کیلومتری گناباد) به تصور گروه زیادی از معتقدین

محتر[م] صوفی و عارف نامی ابوسعید ابی‌الخیر میهنی (۳۵۷ ـ ۴۴۰ هجری برابر ۶

۱۶۰۷ شاهنشاهی = ۹۶۷ تا ۱۰۲۸ میلادی) مزار آن شخصیت بزرگ

... زائران از ایران و پاکستان و افغا[نستان]

نقاط به آنجا رو می‌آورند .

درمسافرت علیاحضرت شهبانو به شهرها وآبادیهای حاشیهٔ کویرمردم محل توجه معظم‌لها را به تعمیر آن جلب نموده بودند وموضوع به انجمن آثارملی احاله گردید وهنگام طرح در هیئت مؤسسین ، پژوهندگان صاحب نظر اظهار نمودند آرامگاه عارف نامرده درمیهنه ازروستاهای خاوران خراسان‌بین‌سرخس وابیورد قرار دارد و اکنون درخاك شوروی است لکن از طرفی به پاس اعتقاد و احساسات زائران ، و از طرف دیگر برای یاد بود آن عارف بزرگوار ، بقعهٔ مورد ذکر از صورت مشرف بویرانی بیرون آورده شد و تعمیرات اصلی و اساسی در آن انجام گرفت.بدین ترتیب که دربنای اصلی بقعه اقدامات لازم‌جهت استحکام‌وجلوگیری از انهدام آن ازهرجهت بعمل آمدوقسمت نیمه مخروبهٔ مجاور ورودیهٔ بنا تجدید گردید ومحلی برای دفتر ونگهبانی ساخته شد. صحن‌بقعه بصورت شایسته احیاءو آراسته گشت ودرختکاری وفرش بتونی آن انجام پذیرفت ، کفها وبامهای مسجد وآشرخانهٔ بقعه بوضع صحیح مرمت وتعمیر گردید وبالاخره تمام جبهه های آن نماسازی و سر درآن تجدید شد و مختصر کارهای باقی مانده هم در سال ۲۵۳۶ پایان خواهد پذیرفت .

۹ ـ بنای آرامگاه سیبویه درشیراز ازحیث کارهای‌پی‌سازی‌وآجر کاری‌ـ پوشش سقف ونصب کاشیهای داخل بنا ـ پله بندی جلو بنا ـ فرش کف محوطه ـ پله بندی محوطه ـ دیوارههای محوطه ونصب نردهٔ روی دیوارها ـ طاق نما سازی دیوارهای دورمحوطه ـ نصب لچکی‌های کاشی درطاقنماهاـ باغچه بندی محوطه‌ـ تهیه درب‌های ورودی و درب پشت آرامگاه ـ بنای محل سکونت نگهبان و اطاق کتابخانه و دفتر آرامگاه ـ نصب قطعات سیمانی پوشش بالای دیوارهای بام اطاق ...ان انجام شده است و کارهائی که باقی مانده و در آینده باید اجرا گردد ... از : تهیهٔ سنگ کتیبهٔ داخل بنا ونصب آن ـ فرش کف آرامگاه و نصب ... وترتیب نوشته آن ـ ساخت و نصب درهای کوتاه در دهانه‌های مدخل

بنا ـ نصب سنگ فتیله‌ای دور سنگ سیاه اصلی و قدیمی مزار ـ رنگ نرده‌ها و درهای مدخل بنا ـ نصب پروژکتورهای داخل وخارج بنا .

۱۰ـ آرامگاه‌اوحدی مراغه‌ای ازحیث ساختمان دیوارمحوطه وطاقنماهای آن وپی سازی بنا واجرای کار بنای اصلی با بتون مسلح وسنگ قبر و ساختمان بنای نگهبان و نظافتگاه عمومی محوطه کلا انجام گردیده ، کارهایی که باید در آینده صورت گیرد عبارتست از: فرش کف بنا باسنگ گرانیت ـ پله بندی اطراف بنا ـ فرش پیاده روهای اطراف بنا ـ نصب نرده در دیوار غربی محوطه ـ رنگ نرده‌های محوطه ـ کارهای مربوط به مدخل جدید محوطه درصورتیکه زمین آن خریداری شود ـ ترتیب نوشتهٔ روی سنگ مزار ـ تهیه و نصب کتیبهٔ بنا ـ تکمیل باغچه بندی محوطه .

۱۱ ـ بنای آرامگاه رضی‌الدین ارتیمانی تویسرکانی ازحیث‌محوطه‌سازی ودیوارونرده اطراف پله بندی طبقات کف محوطه واطاق نگهبان ودفتر و کتابخانه آرامگاه وپی سازی بناو کارهای آجر کاری‌بنای‌اصلی وعایق بام و بند کشی داخل وخارج وحفرچاه آب وتهیهٔ سنگ قبر ودرختکاری در داخل وخارج محوطه کلا انجام گردیده است، و کارهای باقیمانده که درآینده باید عملی شود عبارتست از: تکمیل شفته ریزی کف وایوانهای بنای اصلی ـ فرش کف بنا ـ نصب سنگ قبر ـ ترتیب صفحهٔ فلزی عبارت سنگ قبر بر سنگ گرانیت ـ پله بندی اطراف بنا ـ کابل کشی برق ـ نصب پروژکتورهای داخل‌وخارج بنا ـ احداث باغچه‌های گل کاری در محوطه ـ جدول سازی محوطهٔ اطراف بنا ـ آباد نمودن سینه مالهای اطراف بنا ـ تهیه ونصب سنگ کتیبه بنا .

۱۲ـ بنای یادبود سید جمال الدین اسد آبادی در زادگاه آن شاد روان از لحاظ محوطه ونصب سنگ یادبود واحداث دفتر ومحل کتابخانه انجام یافته وروز چهارم مرداد ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی تحویل آقای ساجدی نمایندهٔ انجمن آثارملی درهمدان گردیده است .

۱۳ـ برای آرامگاه شیخ عبدالله خفیف درشهر شیرازخریداری کاروانسرای

مروی به نعلبندان که در کنار آرامگاه قرار داشت و ازنظر ساختمان آرامگاه مزاحم بود در اردیبهشت ماه سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی با همکاری مؤثر و در خور ستایش شهرداری شیراز بهزینهٔ انجمن آثارملی عملی گردید وخراب شد وتا پایان قسمت کاری عمده بناهای کتابخانه ونگهبان واطاق دفتر تا زیر پوشش انجام گردیده است و کارهائی که باید در آینده انجام گیرد عبارتست از : تکمیل بنای تالار کتابخانه ـ تکمیل بناهای دفتر و نگهبان ـ تکمیل ایوانهای جلو بنای تالار کتابخانه و بنای نگهبان و دفتر ـ پیاده کردن نقشهٔ بنای اصلی آرامگاه ، ساختن دیوارهای محوطه بطرف کوچههای مجاور ، تهیه ونصب سنگ قبروترتیب نوشتهٔ آن ، تهیهٔ کتیبههای سنگی بنا ، ساختن پیادهروهای اطراف وجدول بندی وفرش آن ، تهیه ونصب پروژکتورها وچراغها وتأمین آبوبرق وتلفن آرامگاه .

۱۴ـ آرامگاه احمد نیریزی درنیریز قسمتی از دیوار کشی محوطه وغرس اشجار و پی سازی بنای اصلی و اطاق نگهبان و دفتر کتابخانه انجام شده است و کارهائی که ازاین پس باید انجام گیرد عبارتست از: احداث بنای اصلی ازشالوده ببالا ، آماده نمودن محوطه اطراف بنای اصلی ازحیث جدولسازی وفرش پیادهرو ها ، تکمیل دیوارکشی محوطه بنای اصلی ، نصب نردهٔ محوطهٔ بنای اصلی ، آماده نمودن کف محوطهمقابل آرامگاه ازجدول وسطح کف ، تکمیل درختکاری محوطه مقابل آرامگاه ، تهیه ونصب سنگ قبروترتیب نوشتههای آن تهیهٔ کتیبهٔ سنگی بنا ـ تهیهٔ درهای ورودی بنا ـ رنگ درب ونردههای محوطه ـ تهیه ونصب پروژکتورهای داخل وخارج بنا .

۱۵ـ برایاحداثآرامگاه مناسبیجهت خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی که درسال ۶۳۵ هجری (برابر۱۷۹۶ شاهنشاهی = ۱۲۳۷ میلادی) به دست مغولان مقتول شد با همکاری و مساعدت فراوان اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان و شهرداری آنجا محوطهٔ کافی آماده وبهزینهٔ انجمن آثارملی محصور و دیوار کشی شده است و نقشهٔ آن توسط آقای مهندس باقر آیت الله زادهٔ شیرازی

رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی تهیه و تصویب گردیده است ...
درسال ۲۵۳۶ ترتیب آغاز ساختمان آن و همچنین ساختمان کتابخانه ودفتر ...
های تابعه دیگر داده شود .

۱۶ـ آرامگاه کمال‌الدین وحشی بافقی (معاصر شاه طهماسب اول صفوی
درگذشته به سال ۹۹۱ هجری برابر ۲۱۴۲ شاهنشاهی=۱۵۸۳ میلادی) در شهر
یزد ضمن احداث خیابان از میان رفته است و محل دقیق آن هنوز مشخص نیست
پس از بررسی زیاد با موافقت و همکاری استانداری محترم یزد و شهرداری آنجا
قرار شد بنای مناسبی به یادبود آن سراینده لطیف طبع در پردیس تازه ساز جا...
شرقی شهر تاریخی یزد که بوسیله شهرداری در محل گورستان جرهر ایجاد
گشته است احداث شود ـ نقشهٔ بنا تهیه و با همکاری دفتر فنی استان یزد پیاده
شده مقدمات ساختمان آن فراهم آمده است.

۱۷ـ نقشهٔ بنای یادبود میرزاتقی‌خان امیر کبیر به منظور اجرا در زادگ...
آن مرد بزرگ تهیه گردیده است که پس از تکمیل و تصویب قطعی پیاده شود
بمرحلهٔ اجرا درآید .

۱۸ ـ مقدمات احداث آرامگاه مناسبی جهت شادروان حاجی میرزا یح...
دولت آبادی در گورستان زرگنده (شمیران) که تبدیل به‌پردیس شده است فر...
گشته و درسال ۲۵۳۶ عمل‌خواهد شد .

بدیهی است اداره آرامگاههای سایر بزرگان هم که در سالهای گذشته
وسیلهٔ انجمن ساخته وپرداخته شده ومسئولیت آنها برعهده انجمن است (و ...
آنها تاکنون بالغ بر شانزده میگردد) با ساختمانها و مستحدثات مربوط به
همچون موزه و کتابخانه وباغ و آب‌نما و مهمانسرا و شبکه آب و برق و غیر
فراخور وظائف و امکانات انجمن صورت می‌پذیرد .

۱۹ـ کارهای مربوط به تندیس بزرگان ایران .

بطوریکه درگزارش سال ۲۵۳۴ شاهنشاهی اشاره شد مجسمه مفرغی ...

یعقوب لیث صفاری از قهرمانان استقلال ایران به بلندی پنج متر و بیست سانتیمتر بوسیلهٔ استاد ابوالحسن صدیقی به سفارش انجمن آثار ملی برای نصب در میدان مقابل ... در شهر تاریخی دزفول (نزدیکترین شهر به ویرانه های جندی شاپور که محل آرامگاه آن فرزند دلاور ایران است) درایتالیا ساخته میشود و به علت اعتصاب کارگران و دشواریهای دیگر کار اتمام و حمل آن به ایران دچار تأخیر گردیده است ضمناً طبق نظر وزارت محترم کشور نظیر همان مجسمه برای نصب درزادگاه ... لیث (سرزمین سیستان) بوسیلهٔ استاد صدیقی بهزینهٔ انجمن آثار ملی سفارش ... داده قرارداد آن منعقد گشته است و امید میرود هردو مجسمه در یك زمان در ۲۵۳۶ شاهنشاهی به ایران حمل و با همکاری مقامات مربوط در محلهای خود ... گردد.

بخش دوم ـ کمك به تعمیرات ابنیه تاریخی کشور.

در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی ازطرف انجمن آثار ملی برای کمك به تعمیرات ... های تاریخی کشور مبلغ بیست وهفت میلیون ریال به اختیار سازمان ملی حفاظت ... باستانی ایران گذارده شد و برابر نامه شماره ۹٫۸ مورخ ۸٫۱٫۲۵۳۵ سازمان ... مرده طبق صورت‌ریزی که در ضمیمهٔ شماره یك این گزارش بنظر علاقه مندان ... رسد برای تعمیر و احیای سی‌ویك اثر تاریخی به مصرف رسیده است.

بخش سوم ـ انتشارات.

درسال ۲۵۳۵ شاهنشاهی چهارده جلد کتاب بشرح زیر ازطرف انجمن آثار ملی بچاپ رسیده است.

۱ ـ آثارباستانی خراسان جلداول ـ شامل آثار و ابنیهٔ تاریخی جام و نیشابور ... سبزوار ـ تالیف آقای عبدالحمید مولوی (نشریه شماره ۱۲۱) بوسیلهٔ چاپخانه خراسان ـ مشهد ـ صحافی ـ چاپخانه بهمن، تهران.

۲ ـ تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستانشناسی (تألیف پرفسور ارنست هرتسفلد) ترجمهٔ جناب آقای علی‌اصغر حکمت (نشریه شماره ۱۲۲) بوسیلهٔ شرکت سهامی

چاپ و انتشارات تمدن بزرگ ـ تهران.

۳ـ آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد دوم ـ شامل آثار و ابنیهٔ بخ
از جنوب و تمام مشرق و شمال لرستان ـ (نشریهٔ شماره ۱۲۳) تألیف آقای حم
ایزدپناه بوسیله چاپ دانش خرم‌آباد ـ صحافی چاپخانهٔ بهمن ـ تهران.

۴ـ تحریر کتاب استخراج‌الاوتار تألیف ابوریحان بیرونی ـ پژوهش و نگار
آقای ابوالقاسم قربانی (نشریه شماره ۱۲۴) بوسیلهٔ چاپخانهٔ آذر ـ تهران.

۵ـ کتابشناسی فردوسی ـ فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهن
(نشریهٔ شمارهٔ ۵۹) چاپ دوم ـ با تجدیدنظر و تکمیل و اصلاحات مناسب به کوشش
آقای ایرج افشار ـ بوسیلهٔ چاپخانه ۲۵ شهریور.

۶ـ تاریخ نیشابور تألیف آقای سید علی مؤید ثابتی (نشریهٔ شماره ۱۲۵)
بوسیلهٔ چاپخانه ۲۵ شهریور ـ تهران.

۷ و ۸ ـ «الغارات» بزبان عربی تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید
ثقفی کوفی اصفهانی بخش نخست و بخش دوم (نشریهٔ شماره‌های ۱۱۴ و ۱۱۵) چاپ دو
به اهتمام و تصحیح استاد میرجلال‌الدین محدث (چون چاپ اول کتاب که در سا
۲۵۳۴ شاهنشاهی صورت گرفت مورد استقبال و توجه فراوانی واقع شد و نسخه‌ها
آن پایان میپذیرفت به چاپ دوم آن بوسیلهٔ چاپخانهٔ بهمن مبادرت ورزید.)

۹ـ وادی هفت واد ـ بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان ـ ج
اول ـ تألیف آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی (نشریهٔ شمارهٔ ۱۲۶) بوس
چاپخانهٔ بهمن ـ تهران.

۱۰ـ مجموعهٔ آثار قلمی ثقةالاسلام شهید تبریزی ـ به کوشش آقای نصرت
فتحی (نشریه شماره ۱۲۷) بوسیلهٔ چاپخانهٔ خرمی ـ تهران.

۱۱ ـ کتاب «المختارات من‌الرسائل» مجموعهٔ اسناد و وقایع تاریخ
سده‌های ۵ و ۶ و ۷ هجری (۱۷ و ۱۸ و ۱۹ شاهنشاهی) از روی نسخهٔ خطی کتا

وزیری یزد با مقدمه و فهرستها به کوشش آقای ایرج افشار (نشریهٔ شماره ۱۲۸) بوسیلهٔ چاپخانهٔ بهمن - تهران.

۱۲ - آثار باستانی آذربایجان (جلد دوم) شامل آثار و بنا های تاریخی شهرستانهای اردبیل ، ارسباران ، خلخال ، سراب ، مشگین شهر ، مغان ، تألیف آقای سید جمال ترابی طباطبائی (نشریهٔشماره ۱۲۹) بوسیلهٔ چاپخانهٔ شفق-تبریز.

۱۳ - ازآستارا تا استارباد (جلدسوم) شامل آثار و بناهای تاریخی‌مازندران غربی تألیف دکترمنوچهر ستوده(نشریه‌شماره ۱۳۰)بوسیلهٔ چاپخانهٔ زیبا -تهران.

۱۴- کارنامهٔ انجمن آثار ملی ازآغاز تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۰۱تا۱۳۵۵ خورشیدی برابر ۲۴۸۱ تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی) تألیف دکتر حسین بحرالعلومی نشریهٔ شمارهٔ ۱۳۱) بوسیلهٔ چاپخانه میهن - تهران.

براثر دشواریهای مربوط به صحافی بعضی از کتابها و عوامل چند دیگر کار انتشار چند جلد کتابهای مورد ذکر به ماههای اول‌سال۲۵۳۶ موکول گشته است

ضمناً کتاب‌تربت‌پاکان دردوجلد مشتمل براطلاعات مربوط به‌آثار وبناهای تاریخی دوران اسلامی شهر مذهبی و تاریخی قم تألیف دانشمند فرزانه حضرت حجةالاسلام آقای سید حسین مدرسی طباطبائی به تشویق و با کمك مالی انجمن آثار ملی (از طریق خریداری پانصد دوره ، چون مؤلف محترم به عقد قرارداد و دریافت حق‌التألیف رضایت نمیدادند) درچاپخانهٔ مهر - قم - بچاپ رسیده و انتشار یافته است

علاوه بر کتابهای بالا جزوهٔ راهنمای آرامگاه باباطاهر و شماره‌های ۲و۳ و ۴ نشریه انجمن آثار ملی (شماره های ۳ و۴ در یك مجلد) نیز بچاپ رسیده و در دسترس عموم گذارده شده است.

بخش چهارم - خدمات مربوط به کتابخانه انجمن‌آثار ملی .

وضع کتابخانهٔ انجمن درپایان سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی بشرح زیر بوده‌است :

۱ـ تعداد کتابهای چاپی‌فارسی از هنگام تأسیس آن درسال ۲۵۲۸شاهنشاهی (۱۳۴۸خورشیدی)تا پایان سال۲۵۳۵ شاهنشاهی اعم‌ازاهدائی وخریداری. ۱۹۶۰

۲ ـ کتابهای فارسی متعلق بکتابخانه شادروان عبدالحسین بیات که بکتابخانه انجمن اهداء شده است. ۲۴۴۶

۳ـ کتابهای خطی که مستقیماً از طرف انجمن تهیه شده است. ۸

۴ ـ کتابهای خطی کتابخانه شادروان عبدالحسین بیات (اهدائی بکتابخانه انجمن). ۳۸

۵ ـ مجموعه کتابهای رباعیات خیام (خریداری انجمن) ۳۰۷

۶ ـ کتابهای چاپی غیر فارسی (خریداری و اهدائی) تا پایان سال ۲۵۳۵. ۱۲۳۴

۷ ـ کتابهای چاپی خارجی اهدائی از کتابخانه شادروان عبدالحسین بیات. ۶۶۲

جمع کل کتابها ۸۸۹۱

مراجعه ایرانشناسان ودانشجویان بکتابخانه :

مانند سالهای گذشته دانشمندان ایرانی و خارجی و دانشجویان دانشکده های هنرهای زیبا و معماری دانشگاه تهران و دانشگاه ملی و دانشکده علم‌وصنعت و آموزشگاهها ومدارس عالی که رشتهٔ تحصیلی وپژوهشهای ایشان باآثار تاریخی و مفاخر ملی وخدمات مربوط بدینگونه امورپیوستگی دارد وهمچنین‌دانشجویان که درآمریکا واروپا مشغول تحصیل هستند و درفصل تابستان برای دیدار میهن عزیز خود بایران می‌آیند جهت تهیه مطالب پایان نامه‌هایشان که ارتباط با تاریخ وفرهنگ ایران دارد از کتابها و مجله‌ها و نسخه های مقالاتی که در کتابخانه انجمن گردآوری شده است بهره‌مند میگردند و در صورت لزوم نسخه عکسی

مقالات با صفحهٔ کتاب مورد علاقه‌شان به هزینهٔ خودشان تهیه و تسلیمشان میشود.

چون تعداد کتابهای کتابخانه بالغ بر ۸۸۹۱ جلد (تا پایان سال ۲۵۳۵) شده است و قفسه‌های موجود از بدو تأسیس کتابخانه وقفسه‌هائی هم که بعداً تهیه گردیده تماماً پر از کتاب بوده وحتی یك اطاق هم درطبقه پائین برای کتابها اختصاص یافته که آنهم نزدیك باتمام است ناچار بـه اتخاذ تدبیر عملی برای فراهم نمودن محل مناسبی است که بتوان کتابخانه را بصورت شایسته توسعـه داد و امیدوار است بتوان از محوطهٔ خانهٔ خریداری مجاور انجمن و محل دیگری که متصل به آن بوده واحتمالاًممکن است بعداً خریداری کرد برای انجام این منظور استفاده نمود

توأم با فعالیت کتابخانهٔ انجمن آثار ملی تعداد قابل ملاحظه‌ای عکسهـای ابنیه و آثار تاریخی نقاط مختلف ایران و بازدیدهای اعلیحضرت رضاشاه کبیر از تخت جمشید و برخی آثار تاریخی دیگر ایران با استفاده از حسن نیت آقـای علی خادم دارندهٔ مجموعه‌هائی از اینگونه عکسها در بایگانی عکس انجمن آثارملی فراهم آمده است که طبعاً بـرای پژوهندگان و مراجعه کنندگان علاقه مند به اینگونه آثار مورد بهره‌مندی قرار میگیرد بویژه که بعضی از ابنیه تاریخی موضوع عکسهای نامبرده طی دورانهای گذشته از میان رفته است.

بخش پنجم ـ فعالیتهای دیگر :

۱ـ با همکاریهای بسیار مؤثر و سودمند اداره کل روابط فرهنگی وزارت امور خارجه و مرکز فرهنگ مردم (سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران) ارتباط انجمن آثار ملی با ایرانشناسان کشورهای مختلف جهان بوسیلهٔ ارسال کتابها و انتشارات مورد درخواست اینگونه دانشمندان بخوبی برقرار و نظرات مربوط به اینگونه همکاریها تأمین شده و میشود ـ از جمله در بهمن ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهـی گروهی از بانوان و آقایان ایرانشناس مصری و هندی به انجمن آثار ملی آمدند

و ضمن امتنان از اینکه انتشارات انجمن جهت ایشان فرستاده شده و میشود اظهار علاقه کردند از نزدیک با چگونگی فعالیتهای انجمن آشنا گردند ونسبت بتأمین نظراتشان و اهداء کتابهائی که هنوزجهت ایشان فرستاده نشده بود اقدام گردید و دنبالهٔ اینگونه پیوستگی‌ها هم بشرحی که اشاره رفت با بهره‌مندی از دستیاری مقامات سابق‌الذکر ادامه دارد .

۲ـ براثر درخواست انجمن عمران دهستان برز (ازتوابع نطنز) برای تعمیر منبر تاریخی مورخ به ربیع‌الاخر ۵۴۳ هجری موجود در بقعهٔ امامزاده اسمعیل آنجا که طبق برآورد کارشناس ادارهٔ کل فرهنگ و هنر اصفهان مبلغ یکصد و پنجاه هزار ریال مورد نیاز بود، چون مردم روستای برز قادر بتأمین تمام مبلغ در سطح روستا نبودند انجمن آثار ملی مبلغ یکصد وبیست هزار ریال به اختیار ادارهٔ کل فرهنگ و هنر اصفهان گذارد تا این اثر تاریخی نفیس با استفاده ازخودیاری مردم بنحو مناسب طبق اصول فنی تعمیر گردد و درمحل خود محفوظ بماند.

۳ـ اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل.

برای آن دسته ازکارکنان انجمن آثارملی که مشمول مقررات قانون کار هستند و به منظور احتراز از هرگونه تبعیض، مفاد مقررات قانون‌کار توسط آقای یعقوب ساسانی نیا مشاور مدیریت اداری و (کارشناس مورد اعتماد وزارت کار) با توجه به اشتغال وسمت هریک از کارکنان وکارگران انجمن پیاده شد وپس از تصویب مدیریت کل طبقه‌بندی مشاغل برابر صورت مجلس مورخ ۲۴ر۱۱ر۳۵ با مرحله اجرا درآمده است.

۴ـ خریداری خانهٔ مجاورانجمن .

بر اثر عنایت جناب آقای نخست وزیر نسبت به وصول و ایصال عوارض ته دویست ریال از سیمانهای وارده به کشور مبلغ سی و شش میلیون ریال بابت این موضوع عاید انجمن آثار ملی شد و درنتیجه انجمن توانست ضمن کارگشائی این مبلغ درخدمات مختلف خود خانه‌ای را هم به مساحت ۲۲۰ متر و کسری واق

... محل کنونی به مبلغ شش میلیون وپانصد هزار ریال خریداری وتعمیر ... آنرا مورد بهره‌مندی مناسب ازلحاظ وظائف محوله قرار دهد وشرحی که ... شد در نظر است بنای دیگری هم که بین محل انجمن و خانهٔ نامبرده ... و امید خریداری آن نیز برای انجمن هست با کمك وتوجه مقامات محترم ... خریداری گردد و طرح مناسبی برای احداث ساختمان تازه درخور هدف ... انجمن تهیه شود و بموقع اجرا درآید.

بخش ششم- درآمد وهزینه وآمار.

درآمد انجمن آثار ملی در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی بالغ بر ۲۱۳٬۲۵۹٬۵۷۱ ریال وهزینه آن بالغ بر ۲۰۴٬۹۰۷٬۰۵۶ ریال بوده‌ارقام جزء هر کدام درفهرست شماره ۲ نوشته شده است.

تعداد بازدیدکنندگان آرامگاههای بزرگان که زیر نظر انجمن آثارملی اداره میشود درهمان سال بالغ بر ۱٬۲۲۷٬۲۱۹ نفر بوده صورت جداگانه مربوط به هر آرامگاه نیز همراه ضمیمه شماره ۲ مرقوم گشته است.

صورت درآمد عوارض سیمان‌وصولی درسال ۲۵۳۵ شاهنشاهی که‌باهمکاری ادارات امور اقتصادی ودارائی ازطریق خزانه داری کل عاید انجمن گردیده است در ضمیمه شماره ۳ مذکور می‌باشد.

***

درپایان باشکرگزاری بدرگاه پروردگار بزرگ واستعانت از ذات کبریایی برای توفیق خدمت لایق به معنویات و مفاخر دینی و ملی و علمی میهن عزیز ... دیگرسپاس فراوان به پیشگاه مبارك شاهنشاه آریامهر وعلیاحضرت شهبانوی ایران تقدیم میدارد که پیوسته استوارترین پشتیبان و مشوق و راهنمای هرگونه خدمت در راه بزرگداشت وارجگذاری یادگارهای گرانقدر تاریخی و فرهنگی این سرزمین باستانی هستند و پیوسته در این باره عنایات خاص مبذول فرموده و میفرمایند.

امیدوار است با درنظر داشتن موقع والای دوران درخشان آریامهر و عصر رستاخیز ایران بتوان در راه عملی ساختن بهتر منویات عالیه شاهنشاه معظم و فرهنگ‌پرور وفرهنگ دوست بابهره مندی بیشتر وفزونتر ازهمکاری وهمگامی لایق مقامات مربوط که همه آنها گوش به فرمان پیشوای معظم و رهبر خردمند خود دارند گامهای شایسته‌تر درخور رهدوهای شیفتگان خدمات مربوط به یادگار ها ومفاخر ملی ایران بزرگ برداشت .

بمنه و کرمه

انجمن آثار ملی

رئس هیئت مؤسسن
علی اصغرحکمت

ازطرف رئیس هیئت مدیره
محسن فروغی

«ضمیمهٔ شماره ۱»

فهرست بناهائی که در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی ازمحل اعتبارات انجمن آثار ملی بوسیله سازمان ملی حفاظت آثار باستانی تعمیر شده است

۱ - آب انبار سردار در قزوین	۱۰۰/۰۰۰ ریال
۲ - سردر مهمانسرای شاه‌عباس در کاشان	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۳ - بقعه پیرداود قمصر کاشان	۳۰۰/۰۰۰ «
۴ - بقعه شیخ زاهد گیلانی در نزدیکی لاهیجان	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۵ - حفاظت ماسوله گیلان	۱/۵۰۰/۰۰۰ «
۶ - چشمه عمارت بهشهر	۸۰۰/۰۰۰ «
۷ - مسجد ملارستم درمراغه	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۸ - مسجد گراوش بناب	۵۰۰/۰۰۰ «
۹ - مسجد مطلب‌خان درخوی	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۱۰ - مسجد دارالاحسان سنندج	۸۰۰/۰۰۰ «
۱۱ - بقعه امامزاده محسن درهمدان	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۱۲ - مقبره حبقوق نبی درتویسرکان	۴۰۰/۰۰۰ «
۱۳ - آرامگاه حافظ در شیراز	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۱۴ - آرامگاه سعدی در شیراز	۲/۵۰۰/۰۰۰ «
۱۵ - مقبره خواجه اتابك درکرمان	۲۵۰/۰۰۰ «
۱۶ - مسجد جامع کرمان	۵۰۰/۰۰۰ «
۱۷ - مشتاقیه کرمان	۲۵۰/۰۰۰ «
۱۸ - مسجد ملك کرمان	۵۰۰/۰۰۰ «
۱۹ - بقعه امامزاده محمد محروق در نیشابور	۲/۰۰۰/۰۰۰ «
۲۰ - بقعه خواجه ربیع در مشهد	۲/۰۰۰/۰۰۰ «
۲۱ - گنبد خشتی مشهد	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۲۲ - بقعه هفده‌تن گلپایگان	۸۰۰/۰۰۰ «
۲۳ - رکیب‌خانه و جبه‌خانه اصفهان	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۲۴ - نصف مخارج روشنائی بناهای تاریخی اصفهان	۵۰۰/۰۰۰ «
۲۵ - حفاظت ابیانه نطنز	۱/۵۰۰/۰۰۰ «
۲۶ - مسجد جامع کبیر یزد	۱/۰۰۰/۰۰۰ «
۲۷ - برج مهماندوست دامغان	۳۰۰/۰۰۰ «
۲۸ - خانقاه شیخ علاءالدوله درصوفی‌آباد سمنان	۷۰۰/۰۰۰ «
۲۹ - ارگ سمنان	۶۰۰/۰۰۰ «
۳۰ - کاروانسرای لاسجرد سمنان	۵۰۰/۰۰۰ «
۳۱ - چشمه علی دامغان	۷۰۰/۰۰۰ «
جمع کل	۲۷/۰۰۰/۰۰۰ «

«ضمیمه شماره ۲»

صورت درآمد و هزینه انجمن آثار ملی درسال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

الف ـ درآمد

۱ـ موجودی پایان سال ۲۵۳۴	۱۲ر۸۸۵ر۷۰۶ ریال
۲ـ کمک دولت	۲۱ر۸۷۰ر۰۰۰ «
۳ـ عوارض سیمان	۱۲۸ر۴۰۰ر۰۰۰ «
۴ـ درآمد تمبر بوعلی سینا	۸۰۹ر۴۰۰ «
۵ـ درآمد بلیط ورودی آرامگاهها	۸ر۱۰۱ر۶۲۰ «
۶ـ درآمد فروش کتاب	۳ر۰۷۷ر۵۸۸ «
۸ـ اعتبار طرح عمرانی ساختمان بنای یادبود مقبرةالشعرا و اوحدی مراغه‌ای	۳۴ر۹۴۷ر۴۳۱ «
۸ـ متفرقه	۳ر۱۶۷ر۸۲۶ «
جمع کل درآمد سال ۲۵۳۵	۲۱۳ر۲۵۹ر۵۷۱ «

ب ـ هزینه

۱ـ کمک بتعمیرات بناهای باستانی کشور در وجه سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران	۲۷ر۰۰۰ر۰۰۰ «
۲ـ هزینه ساختمان آرامگاههای بزرگان (مذکور درمتن گزارش)	۷۱ر۷۱۱ر۱۵۳ «
۳ـ خرید زمین در اراضی طوس وحریم مقبرةالشعرا و عبدالله خفیف	۱۳ر۳۹۶ر۲۵۸ «
۴ـ کمک به سازمان خیریه کمکهای بهداشتی کشور کتابخانه یزد وغیره	۴۳۰ر۰۰۰ «
۵ـ خدمات قراردادی حق تألیف چاپ، تعمیرات ومتفرقه	۱۱ر۶۱۲ر۵۱۰ «
۶ـ آب وبرق وسوخت وروشنائی	۲ر۵۶۷ر۹۸۷ «
۷ـ مواد مصرفی (نوشت افزار وکاغذ موشاك وغیره)	۶ر۱۴۷ر۹۰۴ «
۸ـ ماموریت حمل ونقل وپست و تلگراف و رفت وآمد	۹۵۸ر۸۳۸ «
۹ـ حقوق و دستمزد وحق‌الرحمه وپاداش‌ومددمعاش اولاد وحق بیمه	۳۴ر۲۲۵ر۳۵۸ «
۱۰ـ کالاهای مصرف نشدنی (کتاب و اثاثه)	۹۰۲ر۶۱۷
۱۱ـ ماشین‌آلات وتجهیزات عمده برای مرکز و شهرستان	۱ر۰۰۷ر۰۰۰
۱۲ـ هزینه ساختمان بنای یادبود مقبرةالشعرا درتبریز و اوحدی‌مراغه‌ای ازمحل اعتبارطرح‌عمرانی	۳۴ر۹۴۷ر۴۳۱

جمع کل هزینه درسال ۲۵۳۵	۲۰۴٫۹۰۷٫۰۵۶ «
موجودی پایان سال ۳۵ نزد بانکها	۱٫۵۲۴٫۰۲۹ «
بدهکاران موقت	۶٫۸۲۸٫۴۸۶ «
جمع کل	۲۱۳٫۲۵۹٫۵۷۱ «

آمار بازدیدکنندگان آرامگاهها درسال ۲۵۳۵

شرح	تعداد بازدید کنندگان ایرانی	خارجی	رایگان	جمع
۱ــ آرامگاه فردوسی	۳۹۸٫۹۶۸	۵٫۲۶۸	۱۴٫۳۵۷	۱۸٫۵۹۳
۲ــ « نادرشاه افشار	۲۳۴٫۸۲۹	۳۲٫۳۴۸	۳۰٫۹۰۰	۲۹۸٫۰۷۷
۳ــ « خیام و عطار و امامزاده محمد محروق	۹۷٫۶۰۰	۳٫۹۴۳	۲۰۶٫۴۹۵	۳۰۸٫۰۳۸
۴ــ آرامگاه بوعلی‌سینا	۷۷٫۳۶۶	۲٫۸۴۱	۴۰٫۱۷۵	۱۲۰٫۳۸۲
۵ــ « باباطاهر	۷۷٫۳۸۲	۳۳۲	۴٫۴۱۵	۸۲٫۱۲۹
جمع کل	۸۸۶٫۱۴۵	۴۴۷۳۲	۲۹۶٫۳۴۲	۱٫۲۲۷٫۳۱۹

«ضمیمه شماره ۳»

فهرست عوارض سیمان وصولی در سال ۲۵۳۵ که بوسیله ادارات امور اقتصادی و دارائی بحساب شماره (۸۳۸) خزانه داریکل منظور گردیده است

شرح	بابت سال ۲۵۳۴	بابت سال ۲۵۳۵	جمع
۱ـ شرکت معاملات خارجی	ـ	۳۶٫۰۰۰٫۰۰۰	۳۶٫۰۰۰٫۰۰۰
۲ـ کارخانه سیمان ری	۲۵۸٫۸۳۰	۲٫۹۲۷٫۱۲۰	۳٫۱۸۵٫۹۵۰
۳ـ شرکت سهامی سیمان تهران	۳٫۰۴۵٫۹۷۶	۱۸٫۸۸۴٫۹۷۴	۲۱٫۹۳۰٫۹۵۰
۴ـ شرکت سهامی سیمان شمال	۹۵۰٫۵۵۳	۳٫۸۱۱٫۵۸۱	۴٫۷۶۲٫۱۳۴
۵ـ کارخانه سیمان درود	۶۴۳٫۲۶۰	۳٫۶۲۸٫۷۸۰	۴٫۲۷۲٫۰۴۰
۶ـ شرکت سهامی سیمان مشهد	۷۶۳٫۲۴۰	۹٫۷۴۹٫۴۶۰	۱۰٫۵۱۲٫۷۰۰
۷ـ کارخانه سیمان لوشان	۱۷۱٫۹۴۴	۲٫۷۱۹٫۱۴۶	۲٫۸۹۱٫۰۹۰
۸ـ شرکت سهامی سیمان اصفهان	۹۰۰٫۹۸۷	۱۱٫۳۴۸٫۹۷۴	۱۲٫۲۴۹٫۹۵۲
۹ـ سیمان فارس	۲٫۲۶۱٫۲۱۴	۱۰٫۱۷۱٫۱۵۹	۱۲٫۴۳۲٫۳۷۳
۱۰ـ ادارات گمرك ـ متفرقه	ـ	۳٫۰۸۰٫۰۵۶	۳٫۰۸۰٫۰۵۶
۱۱ـ کارخانه سیمان صوفیان شبستر	۱٫۸۸۰٫۷۱۹	۷٫۴۷۱٫۵۵۳	۹٫۳۵۲٫۲۷۲
۱۲ـ سیمان کرمان	۷۳۳٫۶۲۲	۷٫۸۶۲٫۰۴۶	۸٫۵۹۵٫۶۶۸
۱۳ـ سیمان آبیك قزوین	۱٫۶۶۱٫۴۳۰	۱۵٫۹۳۳٫۳۶۲	۱۷٫۵۹۴٫۷۹۲
جمع	۱۳٫۲۷۱٫۷۶۶	۱۳۳٫۵۸۸٫۲۱۱	۱۴۶٫۸۵۹٫۹۷۷
اضافه میشود موجودی سال (۲۵۳۴)			۴٫۳۳۸٫۸۹۳
		جمع	۱۵۱٫۱۹۸٫۸۷۰

خلاصه حساب جاری شماره (۸۳۸) خزانه داریکل
درسال ۲۵۳۵ مربوط به عوارض سیمان

۱ـ جمع کل عوارض سیمان وصولی بوسیله ادارات دارائی در سال ۲۵۳۵ که بتدریج بحساب جاری شماره (۸۳۸) خزانه داریکل منظور گردیده است و بعلاوه مانده موجودی عوارض سال ۲۵۳۵ بشرح بالا ۱۵۱٫۱۹۸٫۸۷۰ ریال

۲ـ جمع کل عوارض سیمان که برابر درخواستهای صادره از طرف انجمن آثار ملی در طول سال ۲۵۳۵ از حساب جاری (۸۳۸) خزانه بحساب جاری شماره (۱۳۶۲۰) انجمن در بانك ملی ایران شعبه مرکز منتقل گردیده و مورد استفاده قرار گرفته است.
۱۲۸٫۴۰۰٫۰۰۰ ریال

مانده عوارض سیمان درپایان سال ۲۵۳۵ درحساب (۸۳۸) خزانه داریکل .
۲۲٫۷۹۸٫۸۷۰ ریال

مقالات

محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

جلد دوم

از انتشارات مجله یغما

بها چهل تومان

محل فروش: دفتر مجلهٔ یغما — کتابفروشی توس

زندگی خصوصی ناصرالدین شاه

تألیف: مرحوم دوستعلی خان معیرالممالک
دختر زاده آن شاه

چاپ دوم

با تجدید نظر و اضافات

از طرف مجلهٔ یغما

بزودی منتشر خواهد شد

واژه‌نامه‌های پهلوی
«۹»

واژه‌نامهٔ
ارتای ویراز نامک

فریدون وهمن

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۷»

ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

درزمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

در هفت مجلّد

بانضمام فهرست اعلام و لغات

بتصحیح و اهتمام

حبیب یغمائی

چاپ دوم

کتاب فروشی توس -
شاهرضا - روبروی دانشگاه

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۴۷

ارهٔ پنجم | مردادماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

سعدی سرجانی

از هر کرانه ...

« فرهنگ ملی » مجموعه‌ایست از هنرها و ذوقیات و آداب و سنن و تاریخ ر ملت ؛ و مایه تشخص آن ملت است از دیگر اقوام جهان .

از نقاشی و موسیقی گرفته تا عقاید دینی و سنت های قومی ، ازشیوه جهان‌بنی و زمینه فکری گرفته تا آداب معاشرت و پندار های خرافی ، همه تارهای ریفی هستند ازشیرازه‌ای دیر گسل که اسناد هستی و کتاب تمدن وفرهنگ یك لت را از آسیب پراکندگی در امان می‌دارد .

جلوه وبروزعناصر سازنده فرهنگ ملی همیشه‌به یکسان ویك اندازه نیست. ر هرملتی ، به اقتضای جریان تاریخ و حوادثی که بر او گذشته است ، پاره‌ای از ین عناصرمجال ظهور و گسترش بیشتری یافته‌اند وپاره‌ای‌دیگر که ازتجلی مستقیم خودنمائی ممنوع بوده‌اند از دریچه‌ای دیگر وبتبع عنصری دیگر درصحنهٔ حیات ن مات ظاهرشده‌اند وبه هرصورت وظیفهٔ خود را در ساختمان فرهنگ ملی ادا کرده‌اند .

بنابراین همچنان که جلوه های این عناصر و اجزاء سازندهٔ فرهنگ ملی یکسان نیست ، تأثیر وسهم آنها درتکمیل تمدن وتثبیت هویت یك ملت نیز به یك اندازه نمی‌تواند باشد . عنصری درین مجموعه ارزش و اثرش بیشتر است که بار عناصر دیگر را به دوش کشیده وبه آنها ، باهمهٔ دشواری ها وموانع ، امکان تجلی وحیات داده وبه عبارتی روشن‌تر عناصرممنوع را نگهداری وحمایت کرده باشد .

دربعض ملت‌های جهان بار نگهداری از اجزاء سازندهٔ فرهنگ ملی ـ بـه جهات گوناگون ـ بر دوش یك عنصر افتاده و این جزء بتدریج به صورت رکن استواری درآمده است که همه جلوه‌های تمدن‌ومظاهرفرهنگ یك ملت راتحمل می کند و در پناه حمایت و پرورش خود می گیرد و از دستبرد حوادث بدورشان می‌دارد . چون پهلوان کوه پیکرقوی پنجه‌ای که درهجوم بی امان دشمنان ، سینه سپر کرده وپای مردی بر زمین فشرده وسرداران ارزنده اما زخمی شدهٔ قوم را در پناه خویش گرفته ، از مهلکه رهانده است . چون «بست» مقدسی که آزادگان را از زخم تازیانهٔ استبداد وسنگسار تعرض عوام در پناه خویش امان داده است.

درین صورت عنصرمقاوم‌به صورت رکن اصلی هویت وظرف جامع فرهنگ ملی جلوه می کند و زمینه مناسبی می‌شود برای ظهور همه استعدادهای قومی و پرورش همه جلوه های ذوقی و فرهنگی . و به حکم طبیعت گسترش و بالندگی آن بـه مرحله‌ای می‌رسد که اجـزاء و عناصر فرهنگ ملی را در خود گیرد و گزارشگرراستین جلوه‌های آنان باشد،به همان صورت که امواج نگاه در« گوش و زبان بستگان» جانشین شنیدن ها و گفتن هاست.

***

در ایران ما ، پیش از هجوم عرب ، فرهنگ مشخص ومعتبری وجود داشت با عناصر واجزائی بسیاروگوناگون. تحول تازه و کوبنده،مانند هرنیروی مهاجم و غالبی ، می‌خواست فرهنگ ملت مغلوب را در هم شکند و هویت او را متلاشی سازد ، تا ملت را یکپارچه درخود فرو بلعد و مضمحل کند . کاری که هرغالبی

مغلوب خویش می کند و نتیجه تلاشش ستگی مسلمی دارد با نیروی مقاومت و ـ به عبارت روشنتر ـ استواری فرهنگ ملی در کشور شکست خورده.

دراین گیرودار جنگ و ستیز ملت ایران شکست می خورد و در عرصه سیاست و برصفحه جغرافیا تسلیم نیروی مهاجم می شود. زیرا از زمامداران فاسد خود به تنگ آمده است و نفرت دارد، اما هویت ملی خود را نمی بازد و بجان ودل نگهداریش می کند، زیرا بدان دلبسته است.

در نتیجه، کشور مفتوح شده است، اما ملت مغلوب نیست. سمندروار از میان شعلهٔ حوادث سرمی کشد و پر وبالی می تکاند وبرپا می ایستد.

به زبان خود علاقمند است، آنرا رها نمی کند، با تعدیل و التقاطی به تکمیلش می پردازد. آتش را مظهر روشنی و پاکی می داند، به «شاه چراغ» سلام می کند. از موالی تراشان بنی امیه بیزار است، نهضت شعوبی سر پا می کند. فرهنگ ملی و زمینهٔ ذهنیش با تعصب خشك سازگار نیست، علم عرفان اسلامی می افرازد. جلوه مستقیم بسیاری از مظاهر فرهنگ ملی به ذائقه بیمارگون سختگیران زمان ناسازگاراست، واین ناسازگاری درطبیعت عوام نیز رخنه کرده و پسند طبع آنان را یکباره دیگرگون نموده است، روح فرهنگ ملی چون حکیمی دل آگاه می داند که این تغییر ذائقه نتیجه نوعی بیماری است، مرضی که سرانجامش تباهی ملت و مرگ هویت ملی است، بناچار داروی لازم اما ناپسند ذائقه زمان رادر «کپسول» شیرین ومطبوعی می ریزدوبه جماعت می خوراند.

موالید ذوق وهنر می خواهند با صدهزار حلوه بیرون آیند ومعرف تمدن و فرهنگ ملی باشند، سنگبار تعصب امان نمی دهد، فرزانگان ملت به یمن نبوغ طبیعی چتر امانی بر سرمی گیرند وبه راه خود ادامه می دهند، و به تعبیری تازه از راهی دیگر وبه هیأتی دیگر، دور ازسرزنش خارمغیلان، به سوی کعبه مقصود رو می نهند:

بنابراین همچنان که جلوه های این عناصر و اجزاء سازندهٔ فرهنگ ملی یکسان نیست ، تأثیر وسهم آنها در تکمیل تمدن وتثبیت هویت یك ملت نیز به یك اندازه نمی‌تواند باشد . عنصری درین مجموعه ارزش و اثرش بیشتر است که بار عناصر دیگر را به دوش کشیده وبه آنها ، باهمهٔ دشواری ها وموانع ، امکان تجلی وحیات داده وبه عبارتی روشن‌تر عناصرممنوع را نگهداری وحمایت کرده باشد.

دربعض ملت‌های جهان بار نگهداری از اجزاء سازندهٔ فرهنگ ملی ــ به جهات گوناگون ــ بر دوش یك عنصر افتاده و این جزء بتدریج به صورت رکن استواری درآمده است که همه جلوه‌های تمدن‌ومظاهرفرهنگ یك ملت راتحمل می‌کند و در پناه حمایت و پرورش خود می‌گیرد و از دستبرد حوادث بدورشان می‌دارد . چون پهلوان کوه پیکرقوی پنجه‌ای که درهجوم بی امان دشمنان ، سینه سپر کرده وپای مردی بر زمین فشرده وسرداران ارزنده اما زخمی شدهٔ قوم راد پناه خویش گرفته ، از مهلکه رهانده است . چون «بست» مقدسی که‌آزادگان را از زخم تازیانهٔ استبداد وسنگسار تعرض عوام در پناه خویش‌امان داده است.

درین صورت عنصرمقاوم‌به صورت رکن‌اصلی هویت وظرف جامع فرهنگ ملی جلوه می کند و زمینه مناسبی می‌شود برای ظهور همه استعدادهای قومی پرورش همه جلوه های ذوقی و فرهنگی . و به حکم طبیعت گسترش و بالندگی آن بـه مرحله‌ای می‌رسد که اجـزاء و عناصر فرهنگ ملی را در خود گیرد گزارشگرراستین جلوه‌های آنان باشد،به همان صورت که امواج نگاه در«گوش و زبان بستگان» جانشین شنیدن ها و گفتن هاست.

***

در ایران ما ، پیش از هجوم عرب ، فرهنگ مشخص ومعتبری وجود داشت با عناصر واجزائی بسیاروگوناگون. تحول تازه و کوبنده،مانند هرنیروی مهاجم و غالبی ، می‌خواست فرهنگ ملت مغلوب را در هم شکنند و هویت او را متلاشی سازد ، تا ملت را یکپارچه درخود فرو بلعد و مضمحل کند . کاری که هرغالبی

مغلوب خویش‌می کند و نتیجه تلاشش بستگی مسلمی دارد با نیروی مقاومت و ــ به عبارت روشنتر ــ استواری فرهنگ ملی در کشور شکست خورده .

دراین گیرودار جنگ و ستیز ملت ایران شکست می‌خورد و در عرصه سیاست و برصفحه جغرافیا تسلیم نیروی مهاجم می‌شود . زیرا از زمامداران فاسد خود به تنگ آمده است و نفرت دارد ، اما هویت ملی خود را نمی‌بازد وبجان ودل نگهداریش می کند ، زیرا بدان دلبسته‌است .

در نتیجه ، کشور مفتوح شده است ، اما ملت مغلوب نیست . سمندر وار از میان شعلهٔ حوادث سرمی کشد وپر وبالی می‌تکاند وبرپا می‌ایستد .

به زبان خود علاقمند است ، آنرا رها نمی کند ، با تعدیل و التقاطی به تکمیلش می‌پردازد . آتش را مظهر روشنی و پاکی می‌داند ، به «شاه چراغ» سلام می کند . از موالی تراشان بنی‌امیه بیزار است ، نهضت شعوبی سر پا می کند . فرهنگ ملی و زمینهٔ ذهنیش با تعصب خشك سازگار نیست ، علم عرفان اسلامی می‌افرازد . جلوه مستقیم بسیاری از مظاهر فرهنگ ملی به ذائقه بیمارگون سختگیران زمان ناسازگاراست، واین ناسازگاری درطبیعت عوام نیز رخنه کرده و پسند طبع آنان را یکباره دیگرگون نموده است ، روح فرهنگ ملی چون حکیمی دل آگاه می‌داند که این تغییر ذائقه نتیجه نوعی بیماری است ، مرضی که سرانجامش تباهی ملت و مرگ هویت ملی است ، بناچار داروی لازم اما ناپسند ذائقه زمان رادر «کپسول» شیرین‌ومطبوعی می‌ریزدوبه جماعت‌می‌خوراند.

موالید ذوق وهنرمی‌خواهند با صدهزار جلوه بیرون آیند ومعرف تمدن و فرهنگ ملی باشند ، سنگبار تعصب امان نمی‌دهد ، فرزانگان ملت به یمن نبوغ طبیعی چتر امانی بر سرمی گیرند وبه راه خود ادامه می‌دهند ، و به تعبیری تازه از راهی دیگر وبه هیأتی دیگر، دور ازسرزنش خارمغیلان، به سوی کعبه مقصود رو می نهند :

نقاشی وتصویرسازی را نظام غالب ممنوع کرده است، متولیان شریعت آن‌را نوعی بت تراشی و بت‌پرستی‌می‌پندارند. ذوق زیبا پرست ایرانی تاب‌تحمل این‌مایه خشکی و خشونت ندارد. از کشیدن تصویر صرف نظرمی کند، اما به ساختن آن ادامه می‌دهد. آن را در ظرف تازه و صورت تازه‌ای به اهل ذوق و حال عرضه می کند. در این صحنه آرائی و صورت سازی نوع جدید نیازی به قلم‌مو و بوم نقاشی ورنگ وروغن نیست. روح ظریف وصورتگر ایرانی، تابلو نقاشی را درقالب کلمات می‌ریزد وبه نمایشگاه جهان می‌فرستد.

درین دو بیت تأمل فرمائید، چه تصویری‌جان دارتر وزیباتر ودلرباتر ازاین در آثار نقاشان جهان سراغ دارید. تابلو زیبای سر مست آشفته گیسوئی که بمراتب ازخودصاحب تصویرهوس انگیزتراست وبا ابهام لطیفی که برجزئیات آن سایه افکنده است، ذهن خیالپرداز مرد هنر را آزاد می گذارد تا لباس او رابه‌هر رنگی که می‌خواهد، تصور کند و اندازه‌های اندام او را به هر قالبی که می‌پسندد تجسم بخشد. تصویرجانداری است، امادست تعرض جماعت متعصب‌از درهم‌شکستن واز هم پاشیدنش کوتاه است. تصویر را تماشا کنید:

زلف‌آشفته و،خوی کرده و،خندان لب و،مست

پیرهن چاك و، غزلخوان و، صراحی در دست

آثار نقاشان دیگرساکن است، حرکت وجنبشی ندارد اماتصویری که‌طبع صورتگرحافظ دربرابرچشم اهل هنر گسترده است درچهارچوب قاب عکس مقید و محصور نیست، سیّال و مواج است، حرکت می کند، راه می‌رود، می‌نشیند، می‌خندد وسخن می گوید:

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمشب مست به بالین من آمد بنشست

شریعت، باده نوشی ونظر بازی را منع کرده است، و فرمان داده که «شرح عشق مگوئید ومشنوید»، دراجتماع اسلامی باده‌گساری ــ وگرچه در آن روی و

ربائی نبود ـ ممنوع است ، حتی چنگ و عود گیسو بریدهٔ درآتش تعصب‌سوخته، رندان تشنه لب را هشدار می‌دهند که «پنهان خورید باده که تکفیر می کنند.» اگر چه باده فرحبخش و باد کلبیزاست ، با تیزی محتسب و تکفیر متولیان شریعت صاحبذوقی را یارای لب‌تر کردنی نیست،تاچه‌رسدبه عرضهٔ تصویرجانداری از مجلس می گساری وطرب . درحال وهوائی چنین که از سقف مقرنس فلك فتنه می‌بارد ، نقاش صحنه ساز دیگری ، صحنهٔ بدیعی می‌آفریند ازمجلس می گساری و اوج‌مستی. واین‌تصویرجاندارخیال انگیز رابی دریغ و بی پروا، در کوی و برزن، مسجد ومیخانه به نمایش می گذارد، بی آنکه پنجهٔ متعصبی دامنگیرجانش گردد و کارش را به حد وتعزیربکشاند . نقاشی را ببینید :

« شمع را دید ایستاده، شاهد نشسته ، می ریخته و قدح بشکسته ، قاضی در خواب مستی بی خبراز ملك هستی .»

اینها وصدها نمونه دیگر، هریك به نوبهٔ خود درجهان صورتگری و نقاشی، مقامی والا دارد . اگر روزی قرار شود نمایشگاهی از آثار برجستهٔ نقاشان جهان ترتیب دهند ، ملت ایران شرمزده وتهیدست نخواهد بود ، می‌تواند تعداد بسیاری از این تابلوها را به نمایشگاه جهانی نقاشی بفرستد و درحضور داوران صاحب‌نظر جهان هل من مبارز گوید و کوس لمن‌الملکی بزند .

اینجاست که زبان فارسی و ادبیات فارسی به میدان‌آمده است و سینه سپر کرده است و زمینه مناسبی شده است برای جلوه وجولان ذوق فاخر نقاشان قوی پنجه وچابك‌دست ایرانی .

محدودیت های قرون، ایرانی را از بازیگری درصحنه‌نمایش منع می کند اروپای بیدار شدهٔ زنجیرتعصب شکسته به نمایش هنرمندانه درام‌ها و تراژدی های یونانی ادامه می‌دهد ودرجهان هنر، ازاین رهگذر، کسب شهرت وافتخارمی کند. ذوق ایرانی محدود وممنوع شده ، اماعاطل وباطل نمانده است. نمایشنامه راچنان جاندار و دلنشین عرضه می کند که ذهن هرخواننده‌ای مفتون صحنه‌ها وپرده‌های

جذاب آن می‌شود . چنان محو هنر نمائیهای بازیگران می گردد که بی اختیاردر مصائب قهرمانان اشك غم می باردو با دیدن صحنه‌های نشاط انگیز به وجدوشوق می آید.

بی ذوقان زمان، اجازه نمی دهند، هنر پیشه‌ای را بیارایندو به اصطلاح فرنگان «گریم» کنند و به صحنه بیاورند، باکی نیست. این آرایش را قلم صورتساز نمایشنامه نویس ایرانی به تنهائی انجام می‌دهد :

صحنه نمایش تجسم لحظه‌ای است که پرویز مست می وسر تا پا کام طلب به قصرشیرین آمده است وشیرین او را پشت در گذاشته و خود باید برلب بام آید و با چرب زبانی شاه مغرور و هوسباز را دست به سر کند وبی آنکه آتش هیجان و شوقش را یکباره فرونشاند و از عشق و عاشقی منصرفش سازد ، از رفتار خویش به بهانهٔ پاس آبرو عذرخواهی کند .

اینجا شخص نمایشنامه نـویس ، علاوه بر کار گردانی ، وظیفه مهم صورت سازی راهم برعهده می گیرد وانصاف را بهتراز هر «گریمور» ونقاشی، هنرپیشه را می آراید.

باید شیرین با آرایشی دلنشین وهوس انگیز بربام قصر ظاهرشود که برای پرویزدل بر گرفتن ازجمالی بدان طنازی آسان نباشد. دختر زیبای ارمنی، پوست سفید روشنی دارد . اندام سفید درجامه سرخ دلرباتر است و اگرچند شاخ گیسو روی گردن و سینهٔ بلورین وجامه سرخ رها کند، جاذبه دلربائی قوی‌تر خواهد شد. این دلربائی وقتی به اوج خواهد رسید که دسته‌ای ازگیسوان تابدار وبلندرا ازپشت فراهم آرند واز روی شانه و زیرچانه‌وبالای سینه بگذرانند وبر شانه دیگر بیفکنند. رنگ زرد برزمینهٔ قرمزجلوه دلنشینی دارد، باید ازاین جادوی رنگها استفاده کرد وشیرین را هرچه زیباتر به صحنه آورد ، اگر حمایلی زرین از روی پیراهن ارغوانی بگذرد ، این منظورحاصل شده است. اهل نظرمی‌دانند که زیبائی خیره کننده را نباید یکباره وبی پرده عرضه کرد ، وبه دلالت همین نکته حتی در رقاص خانه‌ها و کاباره‌های معروف جهان ـ آنجا که عرضه اندام سراپا لخت زنان زیبا به عنوان مسکنی برای پری زدگان قرن بیستم و افتادگان جنون شهوت به

کار است ـ زن را یکباره لخت بـه صحنه نمی‌آورند ، زن خود نما و به اصطلاح امروزیان هنرپیشه با پارچه‌ای اندام خود را می‌پوشد و قدم به صحنه می گذارد . این پوشش اغلب توری ظریف و سیاهی است ، تا از ورای سوراخهای ریز بافت و نازك آن پست وبلندی‌های اندام زن زیباتر وخیال انگیزتر جلوه کند، سپس بتدریج گوشه‌های توری را رها می کند تا اندك اندك اندام برهنه‌اش درچشم تماشاگران بنشیند وسرانجام در اوج چرخش و لوندی سراپا عریان می‌شود .

بازیگر نمایشنامه ما ـ وبه عبارت بهترصحنه آرای آن ـ بدین دقیقه ظریف قرنها پیش از این آشنا بوده است و به همین دلیل صورت سفید و زیبای شیرین را پشت توری ظریف و سیاهی مخفی کرده است تا کنجکاوی و اشتیاق تماشاگر را برانگیزد . صحنه را بنگرید :

فـرو پوشید گلناری پـرندی — براوهرشاخ گیسوچون کمندی
کمندی حلقه‌وار افکندبردوش — زهرحلقه جهانی حلقه در گوش
حمایل پیکری از زرکانی — کشیده بـر پرندی ارغوانی
سیه شعری چو زلف عنبرافشان — فرود آویخت بر ماه درخشان

درصحنه‌ای دیگرشیرین وپرویزخلوت کرده‌اند. پرویزیك پارچه هیجان‌کام جوئی وشورخواستن است ، مرد شکیب وخویشتنداری نیست . می‌خواهد از دختر زیبای ارمن کام دل بر گیرد . اما شیرین در اوج عاشقی مصلحت اندیش است . به مآل کار خویش توجه دارد . عمه با هوش وجهان دیده و کار افتاده‌اش به او درس خویشتنداری داده است . به او آموخته است که چگونه از تسلیم تحاشی کند بی آنکه عاشق را یکباره سرد وسرخورده سازد . هشدارش داده است که :

گراین‌صاحب قران‌دلدادهٔ تست — شکاری‌بس شگرف افتادهٔ تست
ولیکن گر چه بینی ناشکیبش — نبینم گوش داری بر فریبش
نباید کز سر شیرین زبانی — خورد حلوای شیرین رایگانی
فرو ماند ترا آلودهٔ خویش — هوای دیگری گیرد فرا پیش

چنان زی با رخ‌خورشید نورش　　　که پیش از نان نیفتی در تنورش

شیرین این وصیت را بخاطر سپرده است و در آن صحنه وقتی که پرویز بی تابانه کام می‌طلبد ، رندانه خود راعقب می کشد وازدسترس عاشق به هیجان‌آمده دور می کند . اما برای گرم نگه داشتن و از آن بالاتر تیز کردن آتش اشتیاق پرویز همه زیبائیهای خداداد وفنون دلربائیهای زنانه را به خدمت می گیرد : اخم می کند و ابرو درهم می کشد، اما نگاه بظاهرغضب آلود خود راباکرشمه لوندانه وهوس انگیزی می‌آمیزد . با تحاشی وانکار او را منع می کند اما این اعتراض‌را به لحنی ادا می کند که ازهر تمنائی دعوت آمیزتر باشد . گوشه روسری را روی صورتش می کشد تا بیانگرشرم ومنعش باشد اما باهمین حرکت گردن سپید و نه گوش هوس انگیرخود رادر معرض نگاه او می گذارد که مبادا آتش تمنایش فرو نشیند . بـه عنوان قهر و عتاب رویش را برمی گرداند، اما این حرکت سر را چنان موزونی و لطفی انجام می‌دهد که موج گیسوان بلند و تابدارش جلب نظ کند وطرف بداند که پشت و روی سکه یکیست .

راستی کدام‌هنرپیشه ماهری‌می‌تواند‌این‌صحنه رابدین‌دل‌انگیزی‌مجسم کن

کمان ابرویش گر شد گرهگیر　　　کرشمه بر هدف می‌راند چون ت
نمك درخنده کاین‌لب رامکن‌ریش　　　به هر لفظ مکن در ، صد بکن بی
قصب بر رخ که گرنوشم نهان است　　　بنا گـوشم بخرده در میان اس
چوسر پیچید گیسو مجلس آراست　　　چورخ گرداند گردن عذرآن خوا

اینهم ازمواردیست که زبان وادبیات فارسی نه تنها بار نمایش نویسی و نامه پردازی رابه دوش توانای خودگرفته است، که وظایف کارگردان وهنرپ وصورتساز نمایش را هم تعهد کرده وبخوبی از عهده برآمده است .

***

تعصب اعصار گذشته با موسیقی به جنگ پرداخته است . مدعیان زمان تنهانامه تعزیت دختر رز رانوشتند که گیسوی چنگ راهم‌بریدند. اگرازخا غلغل سازی برخاست سقف سرا را بر سرصاحبش خراب کردند. اگرپنجه ش

کاری به نوازش سه تار جنببد ناخنش را کشیدند. درین غوغای تکفیر و تعصب، این زبان و ادبیات فارسی بود که درقالب‌های گوناگون و به بهانه‌های رنگارنگ، مشعل وزن و آهنگ و نغمه و ترنم را روشن نگاه داشت. تاریخچهٔ موسیقی و مشخصات پرده‌ها و آهنگها را حفظ کرد، وعشق بدین هنرمتعالی وفاخر رادر سینهٔ ایرانیان زنده نگاه داشت.

لذت درك آهنگ وموسیقی رادر کام جان‌مردم‌این سرزمین چکانیدوهمگان را از این آب حیات جانپرور چشانید. هر کس را به شیوه‌ای و در جامی دیگر گونه. عارف را با نغمه های خوش و پر تنوع دیوان شمس باگوشه ها و مایه‌های موسیقی ایرانی آشنا کرد وعامی را با نوحه‌های سینه زنی ومراثی خوشاهنگ به ترنم وتغنی کشاند.

گاهی با آهنگی ضربی وپرنشاط خلقی را به بشکن زدن دعوت کرد که:

خوش می‌رود این پسر که برخاست　　　سرویست چنین که می‌رود راست

وگاهی ضربه‌ها را قوی‌تر وتند کرد که:

دوش بگو باده کجا خورده‌ای　　　مست شدی باده چرا خورده‌ای

وگاهی فاصله را بیشتر کرد وموسیقی عارفانهٔ نرم و حزن انگیز را در گوش جان مردم ریخت، که:

بشنو از نی چون حکایت می کند　　　از جدائیها شکایت می کند

وگاهی صدای زنگ شتران وحرکت کاروان را مجسم کرد که:

ای‌ساربان‌آهسته ران کآرام‌جانم می‌رود

آن دل که باخود داشتم با دلستانم‌می‌رود

وگاهی شکوه غرش امواج را درقالب نغمهٔ موزون ریخت که:

از کوه‌برشدند خروشان سحابها　　　غلطان شدند از بر البرز آبها

این‌هم رسالتی‌دیگر که گردش روزگار واقتضای اعصار، بردوش شعر و ادب ما نهاده است.

ازچند ستون درهم شکستهٔ تخت جمشید بگذرید، چه بنای باعظمتی معرف گذشته نیاکان ماست ؟ اهرام‌پسر به فلك کشیده داریم ؟ مومیائی‌ها و کتیبه‌های متعدد باقیمانده است ؟ معابد چند هزارساله برپاست ؟

از ایوان پر عظمت کسری جز طاق در هم شکسته‌ای چه مانده است ؟ آیا برای تحریك غرور ملی یك ایرانی مشاهده طاق ویرانهٔ کسری مؤثرتر است یا قصیدهٔ بلند خاقانی ؟

با اینهمه تبلیغاتی که در سالهای اخیر برای تزیین و تماشای تخت جمشید کردیم، هنوز مثنوی «آتش اسکندر» شهریارهزار برابرستونهای ازپا افتادهٔ تخت جمشید محرك احساسات ملی ایرانیان است .

از تخت طاقدیس و دربار پرتجمل وباشکوه پرویز برسطح خاك اثری باقی نمانده است که کودکان ایرانی را به تماشای آن ببریم. برآب شده یکسر با خاك شده یکسان . اما اجزاء درخشان وچشمگیر آن شکوه وعظمت، دردل محکم‌ترین جعبه آینه‌ها وزیرقوی‌ترین نورافکن‌ها درموزهٔ فکری‌ایران‌موجوداست وصاحب نظران می‌توانند باهدایت نظامی گنجوی بدین زاویه از موزهٔ ملی ایران قدم نهند و با خواندن ابیات بلند او ، عظمت بارگاه پرویز را بمعاینه دریابند . مصریان جواهرات خیره کنندهٔ فراعنه ونقاب طلائی انخامون را از اعماق خاك برآورده و در موزهٔ خویش نهاده‌اند ، مشتی از خروار در چهار دیواری به هرحال محدودی. اما ادبیات فارسی شکوه دیرینهٔ وطن ما رادر کران تا کران جهان‌به معرض تماشا وقضاوت ایرانی وبیگانه گذاشته است .

این هم از مواردی است که شعرفارسی وادبیات فارسی در ایجاد غرور ملی و دلبستگی به عظمت گذشتهٔ این آب وخاك جانشین کاخ‌های سربه فلك بر زده و ستونهای سنگی وبناهای حیرت انگیز شده است .

مزاج عمومی عصرما با گردن کلفت‌وبازوی سطبرمیانه‌ای ندارد. نسل جوان ازخواندن حدیث جهانگشایان وجباران تاریخ رمیده وملول‌اند ، و پس از ششصد

سال باذوق مجسم ایرانی همصدا شده‌اند که «ما قصه سکندر ودارا نخوانده‌ایم» .

فرزانگان روزگار ما یك شاخ موی ابوعلی سینا را بـه هزاران چنگیز و اسکندر عوض نمی کنند . و ظاهراً در قرنهای آینده نیز این سلیقهٔ عمومی قرین توفیق خواهد بود. درجهان‌قرن بیستم وقرون بعد از آن ملتی می‌تواندبه خودبالد که سابقه درخشان فکری وعلمی وانسانیش بر دیگران بچربد .

درین میدان مسابقه ما ایرانیان‌تهیدست وبی‌سلاح نیستیم . جلوه‌های لطیف عرفان ایرانی معرف ذوق فاخر و طبع شریف و نجابت ذاتی ومراتب انسانیت ملت ماست . خدا را از انزوای پر جبروت عرش فرو کشیدن و در دل خلایق نشاندن ، عبادت بشرط مزد رابه عشق بـی قید و شرط جمال ازلی تبدیل کردن ، نبوغ بسیار می‌خواهد و شکوه بسیار دارد . هنریست که بـه عنوان اعجاز طبع بلند یك ملت می‌توان بر سر دستش نهاد و به بازار جهانش آورد . دید عارفانهٔ ایرانی در مورد فلسفه خلقت ، نظام عالم هستی ، ارتباط خلایق با خالق ، روابط بین بشرها ، پدیده ساده و کم اهمیتی نیست که جهان امروز واز آن بالاترجهان فردا بتواند بدان‌بی اعتنا بماند .

این سرمایهٔ عظیم وافتخار انگیزفکری درچه خزانه‌ای نگهداری و با چه طرفی به جهان بشریت عرضه شده است ؟ مبلغ این جلوهٔ نبوغ بشری جزشاعران ما بوده‌اند ؟ و ظرف و خزانه‌ای برای این گوهر ارزندهٔ جهان هستی جز ادبیات فارسی می‌شناسید ؟

قبول کردید که ادبیات فارسی رکن اصیل و قویم ملیت ما و شعر فارسی جلوه گاه باشکوه همه مظاهر سنن وتاریخ و اخلاق و تمدن و به عبارتی جامع تر فرهنگ ملی ماست ؟ یـا باز هم شاهد بیاورم . بگویم که اگر شاهنامه فردوسی نبود ، ایرانی قرنها شجره نسب خود را گم کرده بود ؟ بگویم که اگر جرقه‌های ذهن بیدار و پرتلاطم مولوی وعطار وسنائی نبود ، ایرانی مسلمان هم چیزی بوداز مقوله مسلمانان سیاه پوست آمریکا ؟ بگویم که اگر زبان نافذ وپرسلطه سعدی‌و

حافظ نبود ، ما در شبه قارۀ ششصد میلیونی هند بی کس وناشناس وبی ارج بودیم ، بگویم که اگر خیام نبود ، اروپائیان ما را و فلان بدوی بیابان گرد را در یك کفه می‌نهادند وبا چاه نفتمان می‌شناختند ؟

ادبیات فارسی رشته استوار گردن بند زیبائی است که فرهنگ ملی ما بر گردن جهان افکنده است .

اگر ادبیات فارسی را ازایرانی بگیرند، هویت ملی او را درهم شکسته‌اند.

اگر به هر صورت و به هر بهانه‌ای رابطه جوان ایرانی را از ادبیاتش قطع کنند ، تیشه خیانتی است که بر ریشۀ ملیت ما فرو آورده‌اند. زبان وادبیات فارسی وبویژه شعرفارسی عنصر اصلی و پایدار فرهنگ ملی ماست ، سند هویت ماست ، ظرف جامعی است که همه جلوه‌های ذوقی وهنری واحساسات ملی و افکار انسانی نیاکان ما را درخود نگه داشته وبه جهانیان عرضه کرده است ، اگر آن رابشکنیم اجزاء سازندۀ فرهنگ ملی خود را پراکنده کرده‌ایم . ارتباط مداوم بـا گذشته، مایه حفظ پیوندهای امروزین ملت است. و هر آسیبی که بدین پیوستگی برسد موجب گسستگی علائق ملی است ، وجهان‌هنوز به مرحله‌ای نرسیده است که بـه حفظ پیوندهای ملی نیازی نباشد .

ملتی که با گذشتۀ خویش قطع‌ارتباط وتفاهم کرد ، ملتی که سنت‌های تعلق آفرین خویش‌را فراموش کرد ، دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت و دفاع ندارد ، و لقمه چربی‌است برای جهانخوارگان شرق وغرب. آخرپول ونان‌را زیرهرآسمانی و درهر گوشه‌ای از جهان می‌توان به دست آورد .

زبان و ادبیات فارسی همان رستمی است که یکتنه و مردانه بیش از هزار سال عناصرواجزاء فرهنگ ملی مارادرپناه خویش گرفته‌است ودرجهان آشفته‌ای که « بزرگان » نابودی دیگران را مایه بخش استمرار قدرت خویش می‌دانند ، عجب نیست اگر ازهر کرانه به قصد سینه‌این پهلوان تیر بلائی روان کرده باشند باشد که زآن میانه یکی کارگر شود .

تقدیم به پیرپاسدار مرزهای فرهنگ و فضائل ملی و اسلامی مردم ایران زمین ، مردکهن ادب وشیخ الشیوخ ساعران ،
استاد حببب یغمائی

شاه شاهان تو،...

حکایت

کربلائی کرم ، گدای خدا ،   کدخدای کلاته « ءمرعماد »
دور جالیز خویش ، گرمگهی   شاد و شاکر ز فیض رب عباد
پرسه می‌زد به عادت معهود   با سگ بی بخار حود «ءیلاد»
شادمان از حصول حاصل خوب   کشت و کاری به حد و بار زیاد
کار یك کشتکار و شش مردور   همچو کبلای ما ، همه استاد
خطهٔ **طوس** و باغترهٔ دیم   حاصاش بهترین جمله بلاد
باغت آبادا **طوس**، کندوی‌شهد،   آب وحاکت بهین بیاض وسواد
حربزه قند و هندوانه نبات   تیل مشکنگبین ، زمین قباد
بار موفور باغتره چنان   تور پر ماهی و **کرم** صیاد

***

باری ، آن گرمگاه ، درویشی   رهروی ژنده پوش وبی زر وزاد
دوستون مرکبی ، جریده روی   پر ترك پا ، مجردی چو جراد
گل وگردن چو یال اسب واسد   سر و سبلت چو بیشهٔ آساد
راحت از گیرودار بود ونبود   فارغ ازچند وچون کون و فساد
سر به هر گوشه و کنار جهان   زده، چون ره ، به پای استعداد
گل مولای برگ سبر بدست   جز ز مولا نکرده استمداد
منقبت خوان روان و ابن سبیل   بی خیال زر و زن و اولاد
با تبرزین و خرقه و کشکول   تکیه بر منتشا ، به لب اوراد
قرب ظهری در آن اواخر تیر   رفته داغی فراز حدی حاد
آمد از راه ، تشنه‌تر ز کویر   گفت: «هو، حق مدد! **علی** امداد!
کربلائی ! به کربلای حسین   عطش ایك چو **شمر** شد جلاد
العطش! لعن حق به **شمر و یزید**   العطش! **وابن سعد وابن زیاد**
کربلائی کرم ! عطش جگرم   سوخت، وآتش‌برم، صماد! صماد!
هرکه آبی ، عطش‌کشی به فقیر   برساند ، رسد به اجر جهاد
کربلائی کرم ! الا دریاب   حق ابدال و حرمت اوتاد
کرم مرتضی علی ،کر ما !   دست گیرد ترا به یوم تناد »

***

جود کبلای ما، **کرم**، گل کرد   شد به بخشش فریدی از افراد
گفت: «جانم فدای نام **علی**   داکرش را مطیعم و منقاد
گل مولا! خوش آمدی، اینها   همه آن تو، با خلوص و وداد
گر چه امسال صیفی و شتوی   رزق زارع کم است و کسب کساد
لیك مهمانی و حبیب خدا   هم دعایت دخیره بهر معاد
این تو، آنهم سبو! ولی مرشد   بایدم آنکه این کنی ارشاد.
طالبـی هندوانــه‌ات بخشم   یا که خربوزه؟ چیست میل و مراد؟»

***

چون شنید این خوشامد آن درویش   از «کرم» حاتم کریم اجداد،
کرد الف دال، تا نشیند، لیك   نقطه سان روی ذال عذر، افتاد
دید آن بیکرانه کشت وسیع   و آن فراوان حصول و وقت حصاد
وین گدا طبع، کر کساد و کمی   نالد اینسان، به لابهٔ معتاد
پاسخی گفت، زهرخند به لب،   جگرش تفته کورهٔ حداد.
«گر ز جالیز جود و کشت کرم   هر دوانه به، ای کریم جواد
لیك اگر بخل و منت آلوده است   ور لئیمی، توانگری، شیاد
آنچ از اوحی نبات و حیوان‌ست   مایعش بفشرد گلو، چو جماد
آب، گردد چو آتش **نمرود**   دوزخ جان، حدایق شداد»
پس، خمان برعصا، علی مددی   گفت و بر پا عمود شد چو عماد
همچنان تشنه، رو نهاد به راه   راه بی‌وعده، مرد بی میعاد...

***

آدمیرادگان که همسانند   در تن وطور و فطرت ایجاد
ای شگفتا! که در شمایل روح   چه دگرگونه‌اند و چون متضاد!؟
ای شگرف! ای بآفرین درویش!
شاه شاهان، تو راستین درویش!

مهدی اخوان ثالث
(م. امید)

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

سیمای احمدشاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۲۲-

هدف‌های نامرئی تاریخ

«. . . نیروهای سازنده تاریخ به هر شکلی که بروز کنند ـ خواه به شکل رقابتهای سیاسی و اقتصادی دول بزرگ، خواه به شکل اندیشه‌های مذهبی که درجریانات سیاسی اثرمی‌بخشند، خواه به شکل نهضتهای ملی، خواه به صورت انقلابات اجتماعی، و خواه به اشکال وصور دیگر ـ به هرحال کاری راکه درنظر دارند انجام می‌دهند و در راستای هدف غائی خود که غالباً ازچشم بازیگران و بینندگان پوشیده است پیش می‌روند. حوادثی که ازعلل ومقاصد آنها کسی آگاه نیست به دست عواملی که **آلت‌های ناخودآگاه تاریخند** صورت می‌گیردو نتیجه‌ای که سرانجام عملی می‌شود غالباً با آنچه عاملان اصلی در نظر داشته‌اند، زمین تا آسمان فرق دارد! . . .»

هگل در رسالهٔ فلسفهٔ تاریخ

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بی‌شك یکی ازبزرگترین‌وقایع تاریخ معاصرایران است. افسری که این کودتا را انجام داد (سرتیپ رضا خان سوادکوهی ـ اعلی حضرت رضا شاه بعدی) در تاریخ عقد قرارداد ۱۹۰۷ میان روس وانگلیس ۳۱ سال بیشتر نداشت ودر لشکر قزاق ایران، تحت نظرافسران روسی، انجام وظیفه می‌کرد. این قرارداد، چنانکه سابقاً اشاره شده است (بخش نهم همین سلسله مقالات)، ایران را به دو منطقه نفوذ ویك منطقه بیطرف تقسیم می‌کرد که آن منطقه بیطرف هم بعداً به موجب پیمان سری قسطنطنیه (منعقد درآوریل ۱۹۱۵) ازبین‌رفت وجزء منطقه نفوذ انگلستان شد. روسها به موجب پیمان قسطنطنیه اجازه داشتند که به محض خاتمه جنگ کلیه ایالات و شهرهای واقع در منطقه نفوذ خود را رسماً به خاك روسیه ملحق سازند. ایالات وشهرهای مهمی که دراین منطقه نفوذ قرار داشتند

و جدا شدنشان از ایران (درصورت فتح روسیه تزاری) امری مسلم و اجتناب ناپذیر بشمار می‌رفت عبارت بودند از :

تمام آذربایجان شرقی وغربی . خراسان ، گرگان ، مازندران، گیلان ، اراك، قم، ساوه ، اصفهان ، یزد ، نائین ، بروجرد ، خرم‌آباد ، **تهران** ، قزوین ، زنجان، همدان، کردستان ، کرمانشاهان ، قصرشیرین ، و بسیاری از شهرها و قصبات کوچك آن زمان که همگی اکنون تبدیل به شهرها وشهرستانهای مهم شده‌اند .

چنانکه می‌بینیم قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ نصف بیشتر خاك ایران منجمله خطه سوادکوه (زادگاه این افسرغیور) و شهرهای کرمانشاه وهمدان وقزوین وتهران یعنی چهار شهری راکه مقدر بود وی بعدها دوران خدمت افسری خود را در آنجاها بگذراند ، همه را در بست بـه روسیه بخشیده بود . **اگرهای تاریخ** فوق‌العاده مهم هستند اما در ایـن مورد بخصوص **اگری** هست (. . . اگر روسیه تزاری جنگ جهانی اول را دوش بدوش متفقین برده بود . . .) که تصور وضع ناشی از آن حتی در عالم خیال هم وحشت انگیزاست و نقش نیروهای نامرئی تاریخ را درعوض‌کردن سرنوشت افراد واقوام وملل به خوبی می‌رساند .

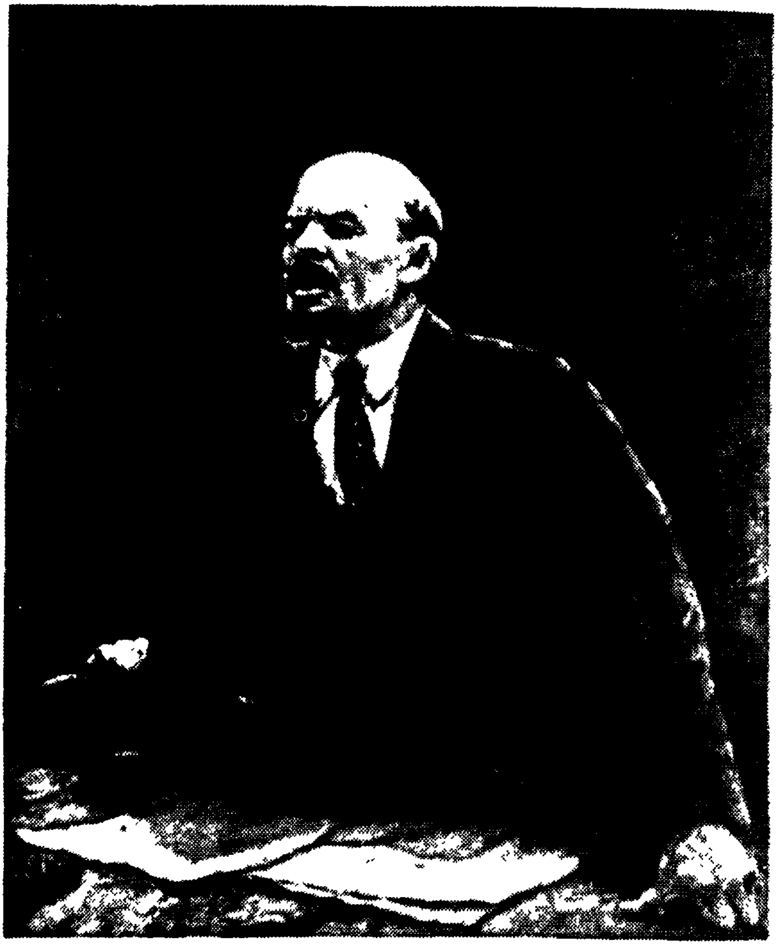
بـا وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه ، اولیای رژیـم جدید کلیه قراردادهای امپریالیستی منجمله پیمانهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ راکان لم یکن اعلام کردند ودر نتیجه،مسئله تقسیم‌ایران به نحوی‌که درآن قراردادها پیش بینی شده بود منتفی شد واز بین رفت . ولی «اگر» این حادثه مهم‌وتقدیرآفرین صورت نمی‌گرفت ودولت امپراطوری‌روس مضمحل نمی‌شد ، کشوری آزاد و مستقل به نام ایران بجا نمی‌ماند که سردار سپهی در آن ظهور کند و درطی زمان سلسله سلطنتی جدیدی دراین کشور پدید آورد. اراین قراراگر بگوئیم که **لنین** به عنوان آلت ناخودآگاه تاریخ نقشی‌درتأسیس سلسلهٔ پهلوی بازی کرده است بیگمان سخنی‌به‌گزاف نگفته‌ایم .

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، استقلال وتمامیت‌ارضی ایران رانجات داد و باتوجه به اینکه کودتای سوم اسفند فقط در یك **ایران مستقل و تجزیه نشده** امکان پذیربود ، دینی که‌ایرانیان‌نسبت به این‌انقلاب‌دارند ازحد وحصر بیرون‌است. به قول مرحوم‌تقی‌زاده

« . . . انقلاب روسیه و سرنگون شدن رژیم تزاری درآن‌کشور ، بزرگترین واقعه یك صدوپنجاه سال اخیر برای ایران است وهیچ شکی نیست که اگر درپایان جنگ جهانی اول، آن‌انقلاب پیش نیامده بود از ایران‌وترکیه بعنوان دوکشور مستقل اثری‌در دنیا باقی نمی‌ماند (۱) . . . واگربعد از آغاز جنگ جهانی دوم ، یعنی ازسال ۱۳۲۰ شمسی ببعد، گله‌هایی به حق ازسیاست شوروی نسبت به ایران داریم ، این‌گله ها به هیچ وجه نباید از حقشناسی ما نسبت به این واقعه بزرگ تاریخی بکاهد . . . انقلاب روسیه درحکم باز شدن طناب دار ازگلوی یك مصلوب‌بیگناه درآخرین لحظه پیش ازاجرای حکم اعدام بود.»(۲)

۱ـ شهراستانبول ، بغازهای بسفر و داردانل ، منطقهٔ قارص واردهان ، وتقریباً نصف مساحت‌کنونی ترکیه ، درتحت پیمان قسطنطنیه به عنوان سهمیه بعد ازجنگ روسیه در سرق نردیك منظور شده بود .

۲ـ سید حسن تقی زاده : خطابه مهرگان ـ ص ۶۷ ـ ۶۶



لنین درحال نطق

« . . . این انقلاب (انقلاب کمونیستی در روسیه) **به** حکومت **نظامان** در دنیا ، به قدرت امپریالیزم ، وبه مطامع جهانگشائی سرمایه داری خاتمه خواهد داد . . .»

ازیکی ازنطقهای لنین در بدو تأسیس دولت شوردی .

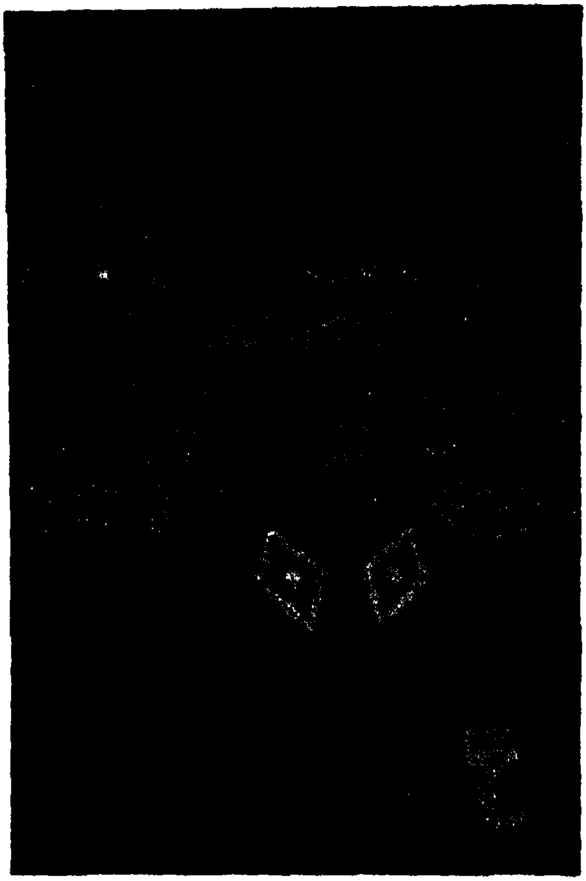


اعلی حضرت رضاشاه کبیر

وهمان انقلاب (انقلاب کمونیستی در روسیه) منجر به ظهوردوپیشوای بزرگ سلام درایران وترکیه گردید . **در ایران سردار سپه (اعلیحضرت رضاشاه کبیر) ود ترکیه ژنرال مصطفی کمال (پرزیدنت کمال آتاتورك).**

« . . . انقلابات وحوادثی که ازعلل و مقاصد آنها کسی آگاه نیست دست عواملی که ابزار های ناخودآگاه تاریخند صورت می گیرد و نتیجه‌ای سرانجام علنی می‌شودغالباً با آنچه عاملان اصلی در نظرداشته‌اند زمین تا آسم فرق دارد . . .»

هگل



سرلشگر مصطفی کمال فاتح جنگ استقلال ترکیه

***

اما سقوط حکومت تزاری روسیه منجر به عکس‌العمل شدیدومحیلانه انگلستان درایران گردید به این معنی که طراحان سیاسی لندن به محض اینکه عرصه را ازحریف دیرین خالی دیدند ـ حریفی که در داخله خود به شدت سرگرم مسائل ناشی از تغییر رژیم بود وبه هیچ وجه قدرت یا میل این را نداشت که امتیازات سابق رژیم تزاری را در ایران حفظ کند ـ با زرنگی وچالاکی خاصی که از خصایص فعالیت آنگلوساکسن ها در این قبیل فرصت های تاریخی است دست بکار شدند وباعقد قرارداد ۱۹۱۹ تمام سرزمین ایران را عملاتحت‌الحمایه خود کردند . دربارهٔ مشروطیت ایران واینکه آیا حکومت مشروطه دراوضاع واحوال هفتاد سال پیش برای ایران مفید بوده است یا نه ، خیلی چیزها گفته و نوشته شده است که برخی ازآنها بی مأخذ هم نیست . ولی همین حکومت مشروطه با همه نقایص آشکارش لااقل این



پرزیدنت کمال آتاتورک اولین رئیس کشور جمهوری ترک

یك حسن عمده را داشت که تنفیذ قرارداد ها را موکول به تصویب مجلس شورای ملی کرده بود و چون در تاریخ امضای قرارداد ۱۹۱۹ (قرارداد وثوق الدوله) مجلس ایران در حال فترت بود ، نبودن محلس مجالی به ملیون و وطن پرستان ایرانی داد که افکار عمومی را علیه قرارداد بسیج کنند ومانع از اجرا شدن آن گردند . دراین ضمن به علل ودلایلی که در بخش‌های قبلی این سلسله مقالات تشریح و بیان شده‌اند شوروی ها در بهار ۱۹۲۰ نیرو در ایالت گیلان پیاده کردند و جمهوری مستقلی که کم و بیش از روی نظام جدید روسیه اقتباس شده‌بود درآنجا بوجودآوردند. نیروهای انگلیسی شمال ایران(نورپرفورث) پس‌از زدوخورد هائی که بامهاجمان بالشویکی کردند سرانجام مجبوربه عقب نشینی وموضع گرفتن درمحور منجیل ـ قزوین شدندوتاموقعی که درایران بودند جلوپیشروی بالشویك‌ها رابه سمت تهران سدکردند .

اما کابینهٔ انگلستان بـه علت فشار افکارعمومی و وضع نامساعد مالی بریتانیا ، تصمیم گرفته بود که قوای نظامی خود رادرماه آوریل ۱۹۲۱ ازایران فراخواند وهمه می‌دانستند

با خروج نیروهای انگلیسی از ایران هیچ قدرتی مانع پیشروی نیروهای کمونیست گیلان به سوی تهران نخواهد شد.

بدبختانه سوء حکومت قاجاریان در گذشته وسستی و بیحالی احمد شاه قاجار (پادشاه آنروزی ایران) چنان مردم کشور را به ستوه آورده و به حدی آنها را از این سلسله ترکمنی متنفر کرده بود که انتظار اینکه افراد ملت اسلحه بدست گیرند و برای حفظ تاج و تخت قاجاریان از پیشرفت نیروهای کمونیستی به سوی پایتخت جلوگیری کنند، تخیلی بیش نبود. با بیرون رفتن قوای بریتانیا از ایران سقوط تهران وانقراض سلسله قاجار امری حتمی به نظر می‌رسید و برمطلعان امور سیاسی پوشیده نبود که انگلیسی‌ها با توجه بـه منافع اقتصادی وسیعی که درجنوب ایران دارند هرگز اجازه نخواهند داد که ایران جنوبی قسمتی ازقلمرو جمهوری سوسیالیستی ایران (وعملا بخشی از روسیه جدید) گردد وآن را به طورحتم از بقیه خاك کشورجدا خواهند کرد. به این ترتیب قرارداد ۱۹۰۷ به نحوی دیگرعملی می‌شد یعنی ایران بجای اینکه میان دو دولت امپریالیست سرمایه دار (روسیه تزاری وبریتانیای کبیر) تقسیم گردد این بار میان بریتانیای کبیر و روسیه شوروی تقسیم می‌شد و باز همان نقشهٔ سابق انگلستان که می‌خواست ایالات جنوبی ومرکزی ایران را بدست امراء، شیوخ، وایلسالاران دست نشانده انگلیس اداره کند اجرا می گردید. به واقع اولیای وزارت خارجه انگلیس از دست رفتن تهران وایالات شمالی ایران راچنان مسلم وقطعی گرفته بودند که متخصص معروف آنها در مسائل مربوط به ایران جنوبی (سرگرد نوئل) درهمان تاریخ از هندوارد ایران شده بود که کارهای مقدماتی مربوط به تشکیل فدراسیون جنوب ایران را آغاز کند.

شکل آیندهٔ این فدراسیون را سرپرسی کاکس (وزیرمختار سابق بریتانیا در تهران وامضاکنندهٔ قرارداد ۱۹۱۹) ترسیم کرده ودراختیار مقامات رسمی دولت متبوعش قرار داده بود. درست است که کاکس دراین تاریخ دیگر درایران نبودوبه عنوان کمیسرعالی انگلستان درعراق عرب انجام وظیفه می‌کرد ولی اولیای سیاسی لندن کماکان به نظرات وپیشنهادهای او درباره ایران اهمیتی خاص قائل بودند. گزارشی که این مرد در ۲۹ ژانویه ۱۹۲۱ (سه هفته پیش ازکودتای سوم اسفند) ازبغداد به لندن فرستاده است، خطوط اصلی سیاست جدید بریتانیا در ایران و نحوه تأسیس فدراسیون جنوب کشور را باکمال دقت و روشنی مشخص می‌سازد. این است قسمت‌های مهم گزارش وی:

«. . . ازنامه‌ها واطلاعات رسمی که دراختیار من‌هست چنین فهمیده می‌شود که سیاست تخلیه ایران از نیروهای نظامی ما به علت فشار افکارعمومی درداخله انگلیس که می‌خواهد ازبودجه‌ها و هزینه‌های نظامی زمان صلح تا آنجاکه مقدور است بکاهد، بر دولت بریتانیا تحمیل شده است.

ولی مادام که سیاستی مثبت، سیاستی که قادربه تعدیل اثرات مخرب سیاست بالاباشد، تنظیم وبرای اجرای آماده نشده است بیرون رفتن قوای نظامی ما از ایران موقعیت تجاری ونفوذ اقتصادی بریتانیا را در این کشور که برای پی‌ریزی و تحکیم بنای آن سالها و نسلها زحمت کشیده شده است خرد ونابود خواهد ساخت وبازتاب سیاسی‌این وضع آناً درافغانستان وعراق عرب محسوس خواهد شد.

. . . برگردیم به خطر کمونیزم در ایران : برای خود من این مطلب پوشیده نیست که بعضی از افراد و جمعیت‌های سیاسی که در تهران و گیلان مشغول فعالیت هستند در مسلك نوین بالشویزم ، کما اینکه در هر مسلکی دیگر ، فرصت خدا رسانده‌ای برای پر کردن جیبهای خود می‌بینند . ولی اعتقاد قطعی من این است که اکثریت مردم ایران ازکمونیزم خوششان نمی‌آید و اگر حمایتی استوار از آنها به عمل آید درمقابل گسترش این مسلك ایستادگی خواهند کرد .

با توجه به التهاب کنونی افکار عمومی در ایران علیه قرارداد ۱۹۱۹ ، گو که این قرارداد پیمانی معقول و منصفانه‌است، ولی وجودش حربه‌ای چنان مؤثر و خطرناك به دست بالشویك‌ها انداخته وآن چنان تبلیغات افراطی آنها را علیه ما تسهیل کرده که من شخصاً با نظری که حکومت هندوستان اخیراً داده است موافقم وفکر می‌کنم که باید از این قرارداد ، لااقل درشکل فعلی‌اش، چشم پوشید وآن را به صورتی که اکنون نوشته شده است پایه سیاست آتی بریتانیا در ایران قرار نداد . (۱)

. . . به جای این قرارداد باید در فکر پیمانی دیگر بود که مجلس شورای ملی ایران بتواند آن را قبول وتصویب کند . در بستن قرارداد جدید، اوضاع واحوالی ممکن است پیش آید که درآن جلب رضایت ما برای عوض کردن شاه فعلی (احمد شاه قاجار) ونشاندن کسی دیگر از اعضای خاندان سلطنت به جای او، یا اینکه اصلاعوض کردن سلسله قاجار،ضرورت پیدا کند واگرچنین ضرورتی پیش آمد عقیده من این‌است که باید در مقابل جبر زمان تسلیم شد واین تغییرات راپذیرفت. حفظ روابط نزدیك و دوستانه بارؤسای ایل بختیاری مسئله‌ای است که برای ما اهمیت حیاتی و اساسی دارد و هرگز نباید این حقیقت را فراموش کنیم که اصفهان ویزد وکرمان در حال حاضر توسط فرماندارانی‌که منتسب به این ایل هستند اداره می‌شوند .

. . . حال فرض کنیم که کار ایران از مرحله‌ای‌که بشود سیاست بالا را اجرا کرد گذشته باشد یا اینکه فرضاً همین سیاست اجراشده وبه توفیق نینجامیده باشد. درآن صورت تکلیف چیست ؟

عقیده من این‌است که ازهم اکنون باید تصمیم قاطع گرفت که اگرمردم مناطق شمالی ایران حقیقتاً مسلك کمونیزم رامی‌خواهند ابداًمانع‌خواسته آنها نشد وگذاشت که بالشویك‌ها شمال ایران را ببرند . اما پس از اجرای این سیاست باز هیچ دلیلی برای نومیدی نیست وبطور حتم می‌توان باصرف مقداری پول ، منافع حیاتی ومصالح عالی انگلستان رادرمناطقی که همیشه قلمرو نفوذ ما بوده است نجات داد . به عبارت دیگر، اگراوضاعی درایران پیش آمد کرد که منجربه سقوط حکومت مرکزی وفراراحمد شاه گردید، آن وقت نخستین وظیفه ما این است که ازقدرتهای محلی زیر :

۱ــ لرد چلمز فورد نایب السلطنه هند به دولت انگلستان توصیه کرده بود که از فکر اجرای قرارداد ۱۹۱۹ درایران منصرف شوند وبگذارند ایرانی‌ها مستقیماً وارد مذاکره با اولیای رژیم جدید روسیه برای تخلیه ایران ازنیروهای کمونیستی گردند.

والی پشت‌کوه (فرمانروای محلی لرستان)
شیخ خزعل خان سردار اقدس (فرمانروای محلی خوزستان)
خوانین بختیاری (فرمانروایان محلی اصفهان وچهار محال)
حمایت کنیم و به همه آنها اجازه دهیم که استقلال وجدائی خود را ازحکومت مرکزی در تهران اعلام دارند. سپس تشویقشان کنیم که برای جلوگیری ازحمله بالشویکها به نواحی جنوب یك پیمان اتحاد سه جانبی میان خود ببندند واز منافع دیرین واحدادی خود در این نقاط دفاع کنند. شاید مصلحت آتی ما چنین ایجاب کند که صولت الدوله رئیس ایل قشقائی را نیز به عنوان رکن چهارم، در این پیمان اتحاد عشایری وارد سازیم...» (۱)

چنین بود دورنمای وضع سیاسی کشور. استقلال ایران به آستان نیستی وپراکندگی رسیده بود. کمونیست‌ها منتظر بیرون رفتن قوای انگلیس بودند تا پیشروی موفقانه خود را به سوی پایتخت آغاز کنند. با اینکه قرارداد ایران وشوروی از هرحیث تکمیل شده و فقط منتظر امضای طرفین بود، وگرچه روسها درتحت این پیمان رسماً متعهد بودند که قوای اعزامی خود را از رشت وگیلان فرا خوانند ولی «... ایرانیان فهمیده هیچ کدام به حسن نیت شوروی‌ها اعتقاد ندارندوفکر نمی کنند که حکومت‌شوروی بتواندازحمله ارتش به اصطلاح ملی ایران (ارتش جنگلی‌ها) به سوی پایتخت جلوگیری کند...» (۲)

و درست بـه همین دلیل که وجود قوای انگلیس تنها مانع پیشروی کمونیستهای شمال به سوی پایتخت بود، اولیای رژیم جدید روسیه اصرار داشتند که این قوا حتماً باید ایران را ترك کنند.

«... سپهدار (اکبر) رونوشت تلگراف جدید مشاورالممالك راکه از مسکومخابره شده است به من نشان دادکه ترجمه آن راعیناً تقدیم می‌دارم. بطوری‌که ملاحظه می‌فرمائید در این تلگراف اشاره شده است که نیروهای روسی وقفقاری آماده‌اند در اولین فرصت خاك ایران را تخلیه کنند مشروط براینکه دیگران نیزعین این کار را بکنند و قوای خود را از ایران بیرون ببرند.. . گرچه ازبریتانیای‌کبیرصریحاً دراین یادداشت نام برده نشده ولی معلوم است که منظور روسها از کلمه «دیگران» چیست واشاره به‌کدام دولت است...»(۳)

شعار معروف فرانسویان در دوره انقلاب کبیر که **وطن درخطر است** هرگز به این شدت وبا این طنین خوفناك در ایران آشفته آنروز (ایران ۱۲۹۹) مصداق ومفهوم حقیقی پیدا نکرده بود.

۱– سندشمارهٔ ۶۶۸ درمجموعه اسناد سیاسی وزارت امورخارجه انگلیس. (جلد۱۳– سری‌اول) تلگراف مورخ ۲۹ ژانویه ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس ازبغدادبه مسترمونتاگو(وزیر امور هندوستان) درلندن.

۲– ازگزارش مورخ سوم فوریه نورمن به لردکرزن – سند شماره ۶۷۰ درمجموعه اسناد سیاسی بریتانیا (جلد ۱۳ – سری اول)

۳– تلگراف مورخ دهم فوریه ۱۹۲۱ نورمن به لردکرزن. سندشماره ۶۷۴ درهمین جلد.

برای چیره شدن بر این مشکل عجیب ، انگلیسی‌ها دو راه بیشتر نداشتند : راه حل سیاسی و راه حل نظامی . راه حل سیاسی بیرون بـردن قوای نظامی بریتانیا از ایران و مجبور کردن روسها به تخلیه شمال کشور بود. این راه حل گرچه به مشکل حضور بیگانگان درخاك ایران خاتمه می‌داد ولی تکلیف قوای مسلح ایرانی را که از مراکز خارجی فرمان می‌گرفتند مسکوت می‌گذاشت وهمین نیروها بودند که بعد ازخروج قوای روس وانگلیس از ایران بقای حکومت مرکزی وتمامیت ارضی کشور راتهدید می‌کردند . «ارتش ملی گیلان» که زمام هدایتش در دست کمونیستهای محلی بود رسماً اعلام کرده بود که درآتیه‌ای نزدیك به سوی پایتخت پیشروی خواهد کرد و حکومت پوشالی مرکز (تحت ریاست سپهدار فتح الله اکبر) ضعیفتر وبی اعتبارتر از آن بود که در قبال یك چنین خطری به حمایت مسلح ملت و پشتیبانی افکار عمومی متکی باشد . در نتیجه ، تهران سقوط می‌کرد و انگلیسی‌ها بیدرنگ به کمك نیروی نظامی اسپیار (پلیس جنوب) نقشه‌تأسیس ایران جنوبی را که مفهومش از بین رفتن تمامیت ارضی ایران بود به معرض اجرا می‌گذاشتند .

تجزیه شدن ایران (که ضایعه‌ای جبران ناپذیر برای‌مردم بیگناه این مملکت به‌شمار می‌رفت) گو که منافع اقتصادی انگلستان را موقتاً نجات می‌داد ولی درطی زمان، پس ازقوی شدن تدریجی شوروی ها ، به احتمال قوی غائله ها و دردسرهای شدید برای اولیای نظامی انگلستان‌ایجاد می‌کرد. ولی این احتمال (خطرات‌آتی تجزیه ایران) دراین‌لحظه بخصوص زیاد مورد توجه **ژنرال آیرن ساید** (فرمانده قوای انگلیس در ایران) ودستیار نظامی‌او **سرهنگ هانری اسمایس** نبود . آیرن ساید بیشتر در فکر حفاظت سربازان انگلیسی وتضمین امنیت جاده هائی بود که می‌بایست به هنگام عقب نشینی این سربازان مورد استفاده قرار گیرد . زمستان به نیمه رسیده بود ودور نمای ذوب‌شدن برفهای سنگین کوههای همدان در بهار (که درست به موعد بیرون رفتن قوای بریتانیا از ایران تصادف می‌کرد) فکر این فرمانده نظامی را سخت به خود مشغول کرده بود . پس از بیرون رفتن این قوا ، اغتشاش و بی نظمی ممکن بود سرتاسر کشور را فراگیرد . قزاقهای ایرانی که در عرض یکی دو ماه اخیرعملا بی حقوق و بی پوشاك درقزوین مانده بودندو برای قبول افکار کمونیستی آمادگی خاص داشتند ممکن بود ، علی‌رغم مخالفت فرماندهان ارشد خود ، به تهران حمله کنند و حکومت مرکزی را براندازند. با بازشدن جاده منجیل‌وقزوین ، کمونیست‌های مسلح گیلان آناً رهسپار تهران می‌شدند و در آنجا ، به احتمال قوی ، با بعضی از افسران لشکر قزاق ایران که تمایلات کمونیستی داشتند ائتلاف و زمام حکومت را قبضه می‌کردند. حتی بیم آن می‌رفت که به محض اعلام حرکت نیروهای بالشویك به تهران ، عناصر دست چپی و هرج و مرج طلبان پایتخت منتظر ورود آنها نشوند و خود با یك قیام ناگهانی حکومت متزلزل سپهدار راساقط سازند. شورش پایتخت آناً به استانها وشهرستانهای دوردست سرایت می‌کرد و دزدان و راهزنان حرفه‌ای که منتظریك چنین فرصتی بودند آرامش قراء وشهرها راسلب می‌کردند . وتمام این پیشامد ها به امنیت جاده هائی که عقب نشینی قوای بریتانیا قرار بود در امتداد آنها صورت گیرد لطمه می‌زد .

باتوجه به تمام این احتمالات وسنجش دقیق اطراف‌وجوانب قضیه بود که ژنرال آیرن

ساید به این نتیجه رسید که بهتراست تا موقعی که خود انگلیسی ها هنوز در ایران هستند به افسران ضدکمونیست لشکرقزاق آزادی عمل داده شود که به سوی پایتخت پیش بروند وزمام حکومت را **قبل از ورود کمونیستهای شمال به تهران** قبضه کنند. یادداشتها وخاطرات روزانه آیرن ساید که پنج سال قبل (در ۱۹۷۲) منتشرشد آشکارا نشان می‌دهدکه او در اواسط ژانویهٔ ۱۹۱۹ (قریب چهل روز پیش از کودتای سوم اسفند) تصمیم قطعی خود را در این باره گرفته بوده است :

«. . . نظرشخصی من این است که باید جلو حمله قزاق های ایرانی را به تهران ، پیش ازآنکه قوای ما ایران را ترك کنند ، بازگذاشت ... به حقیقت یك دیکتاتوری نظامی در این کشور بهترین راه غلبه بر مشکلات کنونی ماست زیرا به نیروهای انگلستان فرصت خواهد دادکه خاك ایران را با اجتناب از عواقب بسیار وخیمی که درغیر این صورت پیش خواهد آمد ترك کنند . . .» (۱)

به عبارت دیگر ، فرمانده نیروهای مسلح انگلیس در ایران به این نتیجه رسیده بود که برای مقابله با خطری که این کشور راتهدید می‌کرد ونیز برای حفظ آرامش جاده‌هائی که قوای تحت فرماندهی وی (نورپرفورث) می‌بایست در امتداد آنها عقب نشیند ، یك راه حل بیشتر وجود ندارد وآنهم راه حل نظامی است .

***

مدتها پیش از آنکه این افسر واقع بین انگلیسی (آیرن ساید) به رجحان راه حل نظامی اعتقاد پیدا کند ، یکی از افسران عالیرتبه نیروی قزاق ایران (همین سرتیپ رضا خان سوادکوهی که درآن تاریخ کوچکترین تماسی با انگلیسی‌ها نداشت) مستقلابه این نتیجه رسیده بودکه نجات ایران از خطر کمونیزم ، با توجه به وضع موجود کشور و فساد هیئت حاکمه ، فقط با اتخاذ یك روش قاطع نظامی میسراست . عمده ترس رضا خان دراین تاریخ ناشی از این واهمه بجا بودکه مبادا افسران روسی لشکرقزاق ایران با افسران سرخ رژیم کمونیست که گیلان را اشغال کرده بودند ، همدست شوند و رژیم اشتراکی درایران برقرار سازند. بین رجال آنروزی ایران، میرزاحسن خان وثوق‌الدوله آشتیانی وسیدحسن مدرس اصفهانی تنهاکسانی بودندکه سرتیپ رضا خان‌به توانائی فکری ، قوت عزم، وقدرت تصمیم هردوی آنها اعتقاد داشت واز این‌رو بدواً کوشید تا وثوق‌الدوله رامعتقد سازدکه همان‌کاری که او می‌خواهد بدست انگلیسی‌ها انجام دهد به دست خود ایرانی انجام شدنی است . ولی وثوق‌الدوله طماع‌تر وانگلیس پرست‌تر ازآن بودکه به ندای‌التماس این نظامی میهن‌پرست ایرانی‌گوش دهد . مدرس نیز به دلایلی‌که هم اکنون ذکر خواهد شد از این پیشنهاد حسن استقبال نکرد وحاضر نشد از نفوذ وقدرت نظامی رضاخان برای انجام نقشه‌ای‌که او درنظر داشت استفاده کند . **ملك الشعراء بهار** در تاریخ انقراض قاجاریه به نقل قول از مرحوم **مدرس** می‌نویسدکه :

«. . . دریکی از این روزهای بحرانی‌که خطر به دروازه‌های تهران نزدیك شده بود،

۱ــ خاطرات و یادداشتهای روزانهٔ ژنرال آیرن ساید ــ ذیل وقایع روز چهاردهم ژانویه ۱۹۱۹

سرتیپ رضا خان سوادکوهی (اعلی حضرت شاهنشاه فقید) نزد من (مدرس) آمد و گفت که چندی پیش با وثوق‌الدوله هم صحبت کردم واو توجهی به من نکرد. حاضرم باشما کار کنم، همدست شویم و به این اوضاع خراب خاتمه دهیم چه می‌ترسم ایران بالشویك (کمونیست) شود . . .» (۱)

درصحت قول بهار جای هیچ گونه تردید نیست چونکه خود شاهنشاه فقید هم عین این مطلب را بعدها برای علی دشتی نقل کرده است :

«. . . خود او (سردار سپه ـ اعلی حضرت رضاشاه پهلوی) روزی برایم نقل کرد که پس از انقلاب روسیه و سرنگون شدن حکومت تزاری به دست و پا افتادم که به فرماندهی افسران روسی در قزاقخانه خاتمه داده شود (۲) ودر این باب حتی نزد مدرس که آن وقت مرکز مخالف با قرارداد ۱۹۱۹ وصاحب نفوذ بود رفتم‌واین مطلب را با وی درمیان نهادم. اما مدرس از قبول وتصدیق رأی من سرباز زد . آن وقت سردار سپه باخنده‌ای تمسخرآمیز وبرای نشان دادن جمود فکری سیاستمداران وقت گفت . هیچ می‌دانی عذر ودلیل مدرس در نپذیرفتن پیشنهاد من چه بود ؟ او معتقد بود که بر کنار کردن افسران روسی تعادل سیاسی را بهم می‌زند واین خطر را دربر داردکه انگلیسی‌ها در ایران مطلق‌العنان شوند ومی‌افزود که هنوز معلوم نیست کار انقلاب روسیه به کجا می‌انجامد . اگرما افسران روسی رابیرون کنیم و سپس قوای شورشی (دار و دسته لنین) مغلوب شوند و مجدداً رژیم تزاری در روسیه مستقر گردد ، تفاهم ما با حکومت تزاری دشوار خواهد شد . . .»(۳)

چنانکه می‌بینیم تمام سعی و همت این سردار دلسوز در عرض این ماههای بحرانی متوجه پیدا کردن یك پیشوای متنفذ ملی یا یك سیاستگر با قدرت بوده است که به کمك او کودتائی در تهران انجام دهد وهیئت حاکمهٔ فاسد ایران را (که در نظرش مسئول و مصدر تمام این بدبختی‌ها به شمار می‌رفت) از مسند قدرت به زیر اندازد. اماپس از اینکه برایش ثابت شدکه هیچکدام ازاین سیاستمداران غیرنظامی مردان عرصهٔ عمل نیستند، خود به فکر اقدام مستقل افتاد وتماسهای بعدی‌اش با ژنرال آیرن ساید فرمانده قوای انگلیس در ایران (که قسمت عمده سربازان وی دراین تاریخ درجوار دهکده **آق‌بابای** قزوین پهلو به پهلوی لشکرقزاق ایران چادر زده بودند) ازهمین روزها یعنی ازلحظه‌ای آغاز می‌گرددکه امیدش از واقع بینی رجال و رهبران سیاسی ایران سلب شد و به چشم خود دید که هیچ کدام از اینان متوجه وخامت بیسابقه‌اوضاع کشور نیستندو به‌تبعیت ازشعارسنتی سیاستگران آن عصر که «از این ستون به آن ستون فرج است» کار می‌کنند. ایران در شرف تجزیه بود، نیروهای انگلیسی درشرف ترك خاك ایران بودند، ودر این گیرودار تاریخی که تمامیت ارضی کشور

۱ـ محمدتقی بهار ، «انقراض سلسلهٔ قاجار» ـ ص ۶۱

۲ـ عمده ترس مرحوم پهلوی در این تاریخ چنانکه اشاره کردیم ناشی از این واهمه صحیح وبجا بودکه مبادا افسران روسی لشگرقزاق ایران با افسران رژیم سرخ روسیه کنار آیند وبا برپاساختن کودتائی زمام امورکشور را بدست گیرند وایران را کمونیست کنند .

۳ـ علی دشتی ، «پنجاه وپنج» ـ ص ۳۸

داشت بر باد می‌رفت، سیاستگران غافل تهران هنوزهم دچار این وهم وتخیل بی‌اساس بودند که انگلیسی ها تمام این نقشه‌ها را برای ترساندن ایرانیان و مجبور کردن آنها به قبول قرارداد ۱۹۱۹ طرح کرده‌اند و در مرحله آخر به قوای خود در ایران فرمان « ایست » خواهند داد وبه خاطر مشتی « الدوله‌ها » و «السلطنه‌ها»ی پوسیده شمال با نیروهای مجهز کمونیستی (که یك بار ازآنها شکست خورده‌بودند)خواهند جنگید ! اما نسل معاصر ایران که پنجاه و شش قدم شمسی از آن پرتگاه مهیب تاریخی دور شده است ، با خواندن اسناد موثقی که در اختیار دارد به خوبی درمی‌یابدکه در عرض این روزهای طوفانی نقشه تجزیه نهائی ایران مورد بررسی مقامات مسئول لندن قرارگرفته بود وانگلیسی‌ها اگر هم فکری برای نجات ایران داشتند ، دامنه این فکر فقط به مناطق جنوب کشور محدود می‌شد .

* * *

تقارن اندیشه این دو افسر عالیرتبه نظامی (سرتیپ رضا خان سوادکوهی و ژنرال آیرن ساید انگلیسی) که هر دو به این نتیجه رسیده بودند که حل مشکل سیاسی ایران فقط با اعمال قدرت نظامی میسر است وگره کور اوضاع کشورجز با لبه تیز شمشیرقدرت بازشدنی نیست ، طبعاً به آشنائی آنها در اردوگاه نظامی آق بابا منجرشد . دراوایل فوریه ۱۹۱۹، ژنرال آیرن ساید ودستیار انگلیسی اوسرهنگ اسمایس، بدون مشاوره قبلی با نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران (که او را مردی کم ظرفیت، بی‌اراده، و راز پراکن می‌پنداشتند) تصمیم گرفتند که گرفتاری سیاسی ایران رابایك کودتای نظامی، بدست خودافسران ایرانی، حل کنند . قویترین نیروی نظامی ایران در آن تاریخ ، همین لشگرقزاق بودکه افراد آن پس از شکست سال قبل از نیروهای مهاجم روسیه و عقب نشینی به سوی منجیل ، اکنون در دهکده آق بابا (نزدیك قزوین) مستقرشده بودند . اما موفقیت هرنوع کودتا قبل از هرچیز به شخصیت ونیروی عزم فرمانده‌کودتا بستگی دارد وتحقیقات محرمانه آیرن ساید واسمایس در لشگر قزاق ایران ، جای تردید باقی نگذاشت که سرتیپ رضاخان سوادکوهی از قدرت تدبیر فرماندهی ، نفوذ وجاذبه نظامی ، نیروی اتخاذ تصمیم ، وبالاخره ازاعتبار ومحبوبیت شخصی میان افسران ایرانی به حد لازم وکافی برخوردار است . نحوه آشنائی آیرن ساید با رضا خان که مدتها پیش از این تحقیقات محرمانه صورت گرفته بود خود داستانی جالب دارد که در شماره آتی یغما ذکرخواهد شد. ولی با اجازه خوانندگان قبلا به ذکرموضوعی که از نظر تاریخی اهمیتی ویژه دارد می‌پردازم .

« دنباله دارد »

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه

مدری یا ودی

انوری ضمن قصیده‌ای که در مدح ناصرالدین ابوالفتح سروده است چنین می‌گوید

اگر چه طایفه‌ای در حریم کعبه ملک — ورای پایهٔ خود ساختند مأوی را
به پنج روزه ترقی به سقف او بردند — چولات‌وعزی اطراف تاج‌ومدری را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ — ز طاقهاش در افکند لات و عزی را

ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملك مظفر بن نظام الملك در جمادی الاولی سال ۵۲۶ به وزارت سنجر رسید ومدت بیست سال در این سمت باقی بود از بیت‌های آخر قصیده معلوم می‌شود انوری قصیده را هنگامی سروده است که در گوشه‌ای ازقلمرو سنجر گروهی به طغیان برخاسته ودعوی حکومت کرده‌اند و وزیر آنانرا سرجای خود نشانده است. محتمل است این قصیده نیزمانند چند قصیدهٔ دیگر دربارهٔ خوارزم ونافرمانی آتسزخوارزمشاه باشد.

انوری در این بیت‌ها قدرت نمائی بیش ازحد طاغیان را به بالا رفتن لات وعزی بر طاق کعبهٔ معظمه تشبیه کرده است. ومی‌گوید اینان با ترقی پنج روزه اطراف تاج مدری را به سقف بالا بردند ولی چنانکه بافتح مکه ودرآمدن رسول(ص) به خانه کعبه، بت‌ها سرنگون شد، باشکوه ونفاذ امری که نمودی قدرت آنان ازمیان رفت‌وچون لات و عزی‌سرنگون گشتند.

می‌دانیم که لات وعزی (با الف مقصوره است که در این قصیده ممال شده است) دوبت معروف‌اند. **لات** (با تشدید تأ هم ضبط شده) بت قبله شقیف بود در طائف، و **عزی** بتی با درخت طلح بودکه قبیلهٔ عطفان آنرا می‌پرستیدند. وخالدبن ولید مأمور بریدن آن شد.

اما مدری چیست؟ چه کلمه‌ای است؟ فارسی یا عربی؟ :

در فرهنگ‌های عربی‌به عربی وعربی به فارسی وحتی فارسی به فارسی مذری یامدری (با الف مقصوره) ذکرشده است. اسدی **مدری** (۱) را مرادف پنج انگشت آورده ومی‌نویسد:

افراری باشدکه برزگران دانه وکاه را بدان بیاد دهند تا ازهم جدا شود، (۲)

جهانگیری کلمه را عربی و مرادف سه‌کو (چهار شاخه) دانسته است. (۳)

مذری ومذراة(اسم آلت از ذری)ابراری است چهار یاپنج شاخه، همانند پنجهٔ آدمی که غلهٔ کوفته شده را بدان بیاد دهند تاکاه آن جدا شود.

اما **مدری و مدراة و مدیرة** را شاخه یا سرخاره معنی کرده‌اند یعنی ابراری که بدان موی سر راست کنند. ممکن است مدری را بخاطر شباهت از مذری گرفته باشند، ممکن است یکی تصحیف دیگری باشد. در بیت زیر از منوچهری :

۱ـ دربعض نسخه‌ها مذری.
۲ـ لغت فرس طبع اقبال‌ص۴
۳ـ دکترعفیفی ص ۱۵۲۶

یکی چون زمردین بیرم دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر چهارم عنبرین مدری(۱)

محتملا از عنبرین مدری همان سرخاره مقصود است که ضیمران (تاج حروس) با آن
دك شباهتی دارد . اما مدری در بیت مورد بحث چه معنی می‌دهد ؟ مسلم است که مقصود
حاره نیست زیرا اطر ف سرخاره را به سقف ملك رساندن معنی ندارد . شادی آبادی
بمترین شارح دیوان انوری این بیت را شرح نکرده است. وفراهانی شارح دیگر دیوان
وری نویسد: مدری بفتح میم وسکون دال مهمله تخت کذاقیل (۲) درفرهنگ لغات ضمیمه
وان انوری چاپ آقای مدرس رضوی نیرمدری تخت معنی شده‌است(۳) هیچ ازفرهنگهای
بی به عربی مدری را تخت معنی نکرده‌اند. درفرهنگ‌های عربی بفارسی و نیزفرهنگهای
رسی بفارسی چون اسدی ، مجموعة الفرس ، صحاح الفرس ، معیار جمالی ، شرفنامه
بری و حتی فرهنگ‌های متأخر چون غیاث اللغات ، آنندراج و برهان دکری از مدری
عنی تخت نیست . تنها در فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین و به نقل از آن در لغت نامه
بینیم که مدری تخت معنی شده و بیت مورد بحث به شاهد آن آمده است . علاوه بر بیت
دری بیتی هم از شاهنامه (۴) به شاهد همین معنی کرده‌اند .

اگرچرخ راهیچ مدری بدی   همانا که مدریش کسری بدی

اگر کلمه در این دو بیت مدری باشد و تخت معنی دهدوبالاخره اگراستعمال شاعران
ت باشد ، اهمال فرهنگ نویسان اهمیتی ندارد ؛ چه بسا کلمه‌ها که در متن‌های منظوم و
. معنی های متعدد و گوناگون بکار رفته است وفرهنگ نویس‌ها متعرض آن نشده‌اند.
نخست به بیت منسوب به فردوسی به پردازیم :

اگرچرخ راهیچ مدری بدی   همانا که مدریش کسری بدی

هر گاه مدری بمعنی تخت باشد معنی بیت چنین است : اگر چرخ تختی داشت آن
ی بود . پیداست که بیت بدین صورت هیچ معنی ندارد .

این بیت در نسخهٔ موزه بریتانیا که بسال ۶۷۵ نوشته شده چنین است :

اگر چرخ را گوش صدری بدی   همانا که صدریش کسری بری

در شاهنامه چاپ روسیه نیز بهمین صورت وبا علامت پرسش ضبط گردیده است .

در نسخهٔ قاهره مورخ به سال ۷۴۱ ضبط بیت چنین است :

اگر چرخ را گوش مردی بدی   همانا که مردیش کسری بدی

که بدین صورت مفهومی دارد ، لیکن بنهایت سست است . پس با این ضبطها یکی از
اهد که برای استعمال مدری به معنی تخت آورده‌اند از میان می‌رود. وتنها بیت انوری
می‌ماند که فراهانی چنانکه نوشته شد آنرا (باقیدکذاقیل) تخت معنی کرده .
چنانکه گفتیم هیچ فرهنگ نویس مدری راتخت معنی نکرده است . آنگاه برفرض که

۱- منوچهری . دبیرسیاقی ص ۱۳۱
۲- شرح مشکلات انوری . انتشارات دانشگاه تهران تصحیح آقای مدرس رضوی
۵۱   ۳- ص ۱۱۶۳   ۴- چاپ بروخیم ص ۲۳۵۴

مدری بمعنی تخت باشد ، اطراف تخت را به سقف بردن چه معنی می‌دهد ؟ مدری را در بیـ
مورد بحث بمعنی رائج آن (سرخاره) نیز نمی‌توان گرفت چه سرخاره مانند تاج نیست ک
برسر بنهند و بالا بردن اطراف آن نشانهٔ شکوه و جلال باشد . پس معنی این کلمه چیست
در نسخه‌ای ناقص از دیوان انوری که پشت جلد آن عبارت کتابت قرن ششم قید شده و اگ
در قرن ششم نوشته نشده باشد مسلماً تحریر اول قرن هفتم است و به عنایت استاد فقید مرحو
مجتبی مینوی برای عکس برداری دراختیار بنده گذاشته شد بیت مورد بحث چنین ضبط است

به پنج روز ترقی به سقف او بردند　　　چو لات و عری اطراف تاج ودی را

ود (بفتح یا به ضم اول وتشدید دال) بتی بوده است از بتان قبیلهٔ کلب در دومةالجند
این نام در قرآن کریم آیهٔ ۲۳ سوره نوح آمده است . و چنانکه کلبی آنرا وصف می‌کن
بصورت مردی بوده است دولنگ پوشیده یکی بر کمر بسته ودیگری بدوش افکنده، با کمان
وتیردانی. هرچند کلبی ننوشته است که ود تاج برسر داشته ولی استعمال تاج درمعنی استعار
بلامانع است وبقرینهٔ لات وعری مناسب می‌نماید . بنابراین باحتمال قوی بلکه مطمئناً و ت
صورت دیگری در نسخهٔ مطمئن تر یافت نشد (ودی) است نه مدری .

لطفی بی شائبه

جناب آقای دکتر مهدی آذر وزیر بسیار باداش سابق فرهنگ (آموزش و پرورش) در پیرامون اشعاری که درباره چشم خود در لندن ساخته بودم قطعه‌ای فرموده‌اند که هم موجب سرافرازی بنده است و هم گواهی بر نیروی طبع ادبی آن جناب :

ایکه از فرط دیدن مه و سال　　　«دیگر آن، آسمان نمی‌بینی»
تو که‌داری بدل دوصدخورشید　　　چه غم ار کهکشان نمی‌بینی
گر چو شیخ معره چند گهی　　　روی خلق جهان نمی‌بینی
غم‌مخور زانکه‌چون نکو نگری　　　زین ندیدن زیان نمی‌بینی
جز گروهی فریبکار و دغل　　　مردمی در میان نمی‌بینی

علامه محمد قزوینی

این یادداشت موجز درباره مرحوم قزوینی نوشته شده به خواهش دیگری، ونمیدانم خواهشگر کی بوده و چاپ سده یا نه؟ به هرحال چاپ آن اگر سودی نبخشد زیان هم ندارد.

(حبیب یغمائی)

میرزا محمد خان قزوینی، بی‌تردید یکی از محققان و عالمان بی مانند ایران در این عصر است، و به حق و انصاف در دایرةالمعارف فرانسه نامش را به احترام تمام برده‌اند. در کنجکاوی و استقصاء نکات ادبی و تاریخی تا به مأخذ اصلی دست نمی‌یافت از تحقیق و مطالعه باز نمی‌ایستاد و به این جهات سخن او حجت بود، و هست، و کم اتفاق می‌افتد که در تحقیق مطلبی راه خطا پیموده باشد.

او، روش پی‌جوئی و تحقیق را در اروپا آموخته بود و با مایه‌ای قوی که در ادبیات عرب و فرانسه داشت در فن تحقیق و تتبع به مرتبه اعلی رسید کتاب‌ها و مقالاتی که از او باقی است گواهی است روشن بر این معنی.

گذشته از این مقام، او معلم و راهنمای عده‌ای معدود از استادان ماست که در پی او گام نهاده‌اند چون سید احمد کسروی - عباس اقبال - دکتر محمد معین - بدیع‌الزمان فروزانفر رحمةالله علیهم اجمعین.

قزوینی دردرست نوشتن‌ودرست گفتن فارسی تعصب شدید داشت واز خواندن کتاب‌ها و روزنامه های نادرست سخت رنج می‌برد و حتی کسانی را که درمکالمه اشتباهاتی می کردند به دشواری می‌پذیرفت و این نیز خود تعلیمی دیگر بود در تربیت مستعدان.

در اخلاق و رفتار چندان بزرگوار و معصوم بـود که باور نمی کرد انسانی باشد که دروغ بگوید تا چه رسد باین که دروغ بنویسد.

***

شرح مسافرت خود رابه‌اروپا نوشته . درزمانی که دراروپا می‌زیسته مرحو
محمد علی فروغی از او حمایت می کرده در قفای قطعه عکسی که به فروغی اهد
کرده و اکنون نزد من است بدین نکته تصریح فرموده است .

در سالهای ۱۳۱۰ شمسی به بعد ، مقرر شد نسخه‌های معتبر ومنحصر فارسی
را که در کتابخانه‌های اروپاست ازطرف وزارت معارف عکس برداری کنند . این
نسخه‌ها اکنون در کتابخانهٔ ملی‌است و غیر از نسخه‌هائی است که دیگران برای
استفاده مادی و نامجوئی به هزینهٔ دولت فیلم آن را تهیه کرده‌اند و ازآن بهره
برداری می کنند . نسخه‌هائی که قزوینی تنظیم فرموده همه با نهایت ظراف
صحافی و تجلید شده و قزوینی به هر یك مقدمه‌ای بسیار دقیق نوشته که تا
کتابخانه نروند ، و نه بینند و نخوانند قدرآنرا نمی‌شناسند ، تازه ، اگر بفهمند

در سال‌های بعد از۱۳۱۲ شمسی که با مرحوم فروغی درتجدید چاپ کلیار
سعدی همکاری داشتم غالباً از طرف فروغی مشکلات را با قزوینی در میان می
گذاشتم و او با مطالعهٔ نسخه هائی که در کتابخانه های پاریس بود راهنمائ
می‌فرمود .

به‌مناسبت هفتصدمین سال‌تصنیف گلستان درزمان وزارت‌حکمت دانشمندا
هریك مقالتی نوشته‌اند که در کتابی به نام **سعدی نامه** به چاپ رساندم ، قزوینی
موضوع **ممدوحین‌سعدی** را انتخاب کرد که خود کتابی است از آثار بسیار د
ارزش و دقیق قزوینی ، که بی نظیر است و علی‌حده هم چاپ کرده‌ام . من د
ضمن مطالعهٔ نسخه‌هائی که دراختیارمان بود غزلی یافتم به‌عنوان مدح ابش‌خاتو
دختر اتابك و آن را برای اطلاع قزوینی فرستادم . این غزل در طیبات اس
بدین مطلع :

فلك را این همه تمکین نباشد　　　فروغ مهرومه چندین نباشد

رسالهٔ ممدوحین سعدی بچاپ رسید . ملاحظه فرمائید برای این مختص

اطلاع چه لطف‌ها و چه تحسین ها فرموده و اما در نامه های خصوصی اطهارمحبت او چندان است که از باز گفتن شرم دارم .

وقتی بنده او را با دیگران - که سال ها خدمتگزارشان بودم - مـی سنجم درمی‌یابم چه بزرگ مردی حق شناس بوده است .

نامه‌های قزوینی به فروغی و به بنده اگرچاپ شود خود کتابی‌می‌شود ادبی و تحقیقی و تاریخی اما برای کی ؟ و برای چی ؟

***

قزوینی در بحبوحهٔ جنگ بین‌المللی دوم در طهران مقیم شد وبنده همواره خدمتش می‌رسیدم . گفتگوی دوستانه فروغی وقزوینی که تنها بنده درآن محضر بودم بسیار جالب و شیرین است که مجال بیان آن نیست .

قزوینی در انتشار مجلهٔ یغما به نامه‌های مکرر تشویقم می‌فرمود که درمجلد اول (سال ۱۳۲۷) می‌توان دید ، آنچه برای من افتخاری است جاودانی نامه‌ای است بدین عبارت :

« از نوشتجات این جانب خواه خطاب بمرحوم فروغی یا بخود سر کار عالی یا بکسان دیگر بدستتان افتاد باصطلاح محدثین بسر کار عالی اجازه می‌دهم که از این جانب روایت کنید ومنتشر فرمائید . و کیل مطلق بدون هیچ شرط وقیدی هستید ... » (۱)

مرحوم سید حسن تقی‌زاده با تعجب می‌فرمود : قزوینی با آن همه وسواس، و با آن همه دوست ، هیچگاه به احدی چنین اجازه و امتیازی نداده است . بنده اگر بخواهم در این مـوارد سخن کنم مفصل می‌شود . همین مختصر هم در ادب اطاعت است .

---

(۱) مجلهٔ یغما سال ۱۳۲۸ ، ص ۱۰۷

علی افشار

وسیلهٔ نقلیه در شهر

سلامت هر شهر را نه وجود ساختمانهای خوش حجم ، سر بفلك کشیده و پوشیده از سنگهای گرانقیمت، بلکه ارتباط سالم ومنطقی بین فعالیتهای مختلف آن تعیین میکند. وسایل نقلیه جهت برقراری این ارتباط وزندگی بخشیدن بشهر بکارگرفته میشوند. این وسایل را به دو نوع خصوصی (اتومبیل شخصی) وعمومی (اتوبوس، مترو، قطار وغیره) تقسیم میکنیم درطرح ریزی شهری نقش وسهمی که به هر کدام ازاین دونوع وسیله نقلیه داده میشود حائز اهمیت فراوانیست. میخواهیم این دو نوع وسیله را بایکدیگر مقایسه کنیم و اثراتشان را از دیدگاه اجتماعی وشهرسازی با یکدیگر بسنجیم.

چندیست ازدیاد بی رویهٔ اتومبیل شخصی نویسندگان واندیشمندان ما را به نگارش مطالبی در این باره وادار نموده است. آنها اکثراً به مسایل صرفاً سطحی معلول گسترش این وسیله از قبیل مشکل ترافیك یاکشتار بی رحمانه در جاده‌ها تکیه کرده‌اند، ولی هیچ‌گاه فکر خود را به اثرات منفی گوناگون این پدیده معطوف نکرده و اصولاً توجهی به انگیزه های اساسی ازدیاد وسیله نقلیه شخصی و در عین حال کم علاقگی به بسط و گسترش وسایل نقلیه عمومی درکشورهای صنعتی تولیدکننده اینگونه کالاها ندارند.

درابتدا باید دید که آیا رشد و توسعه سریع پدیده اتومبیل در قرن بیستم روند طبیعی داشته و واقعاً يك نیاز اجتماعیست یا اینکه مصنوعاً واز طریق انواع حیله‌ها وتبلیغات بصورت يك «ضرورت» درآمده است؟

اگراین‌مسألهطبیعی‌است‌که‌ناچاریم‌آن‌را باهمهٔخوبیهاوبدیهایش‌بپذیریم واگرتحمیلی وتصنعی است بفکرحمله به آن ونابودیش باشیم ویا به عبارت بهتر جلوی گسترش آن را بگیریم، واینکه ازپیش خود را تسلیم این خوره اقتصاد، اجتماع و روان‌کنیم وتنها قانع و دلخوش باشیم که اینجا وآنجا مرهمی بر زخمهای حاصله ازحملاتش بگذاریم دردی را درمان نکرده‌ایم. باید پرسید سبب چیست که سرمایه گذاران غربی چه در داخل و چه در خارج محدوده هایشان اینهمه علاقه به رشد وتوسعه وسیله نقلیه شخصی دارند؟ و درمقابل حتی جزء کوچکی از توجه خود را مبذول توسعه وسایل نقلیه عمومی نمیکنند؟ اینطور بنظر میرسد اولی دکان به مراتب پرسودتری را در داخل وخارج مرزهابرایشان بوجود آورده ومیاورد چه اگربخواهند به دومی بپردازند دیگرمسئله بازی با احساسات مردم و ظاهر فریبی آن ازطریق تولید دهها نوع اتومبیل با انواع فرمها ورنگهای فریبنده تنها توسط يك کارخانه درسال ودر نتیجه ایجاد بازارکاذب مطرح نخواهد بود. تولید ـ وسایل نقلیه عمومی تنها يك انگیزه خواهد داشت وآن ضرورت اجتماعی است وبا این ضرورت دیگرهیچگونه بازی ممکن نیست وآن رانمی‌توان مصنوعاً وازطریق‌تبلیغ وسایرمتدهای رایج‌بامید رسیدن‌به لذت چربتر تشدید ویا تضعیف نمود.

اصولا استفاده ازوسیلهٔ نقلیه عمومی ازجهات مختلف برای‌ملتها به مراتب ـ اقتصادی تر ازکاربرد نوع شخصی آن است و معمولا آنچه برای ملتها اقتصادی باشد برای صاحبان سرمایه خصوصی غیراقتصادی وزیان بخش است. برای اینان در درجهٔ اول تنها یک مسئله مطرح است وآن تأمین حداکثرسود ازطریق ایجاد حداکثربازار مصرف است وبدیهی است برای ایجاد این بازار ازهر تکنیکی استفاده میکنند وبهرحیله‌ای متوسل میشوند، برایشان هم هرگز مطرح نیست که اقدامشان بسود مصرف کنندگان ودرنتیجه تقویت اقتصاد ملی باشد یا نه؟

برای اثبات این مدعا که وسیلهٔ نقلیهٔ عمومی به مراتب اقتصادی‌تر ازنوع شخصی آن است نیازی به محاسبات و برقراری جداول متعدد اقتصادی و آماری نیست، یك مثال ساده شاید بتواند بخوبی این امر را ثابت کند:

اگرفرض کنیم متوسط تعداد مسافرینی را که ۵۰ اتومبیل‌شخصی دریك ساعت نقل مکان میدهند ۱۰۰ باشد وقبول داشته باشیم که همین تعداد مسافر تنها یك واگن تراموا در همان زمان میتواند نقل مکان دهد ومتوسط تعداد واگن یك ترموا را ۱۰ قرار دهیم، در چنین صورتی میتوانیم کارآئی ۵۰۰ اتومبیل را معادل یك تراموا بگذاریم.

درمورد اولی ۵۰۰ موتورجداگانه کار میکنند ـ پانصد نیروی انسانی صرف حرکت و نگهداری آن میشود ـ پانصد چهارچرخ آسفالت خیابان را میفرساید ـ پانصد بار اصطکاك وجود دارد پانصد محل حرکت وتوقف مورد نیاز است وبالاخره پانصد باراحتمال تصادفات وایجاد حسارات مستقیم وغیرمستقیم مالی (زخمی وکشته واتلاف وقت برای حل مرافعات) بوجود می‌آورد.

در مقابل اگر قدرت موتور ترامواى فرضی را ۲۰۰ برابر یك اتومبیل قرار دهیم (۲۰۰ × ۵ نفرگنجایش هراتومبیل) = (۱۰۰ نفر × ۱۰ واگن) ومبدأ قیمت ها را تنها قدرت موتور بدانیم متوجه می‌شویم که قیمت خرید اتومبیل حداقل ۲/۵ برابرگرانترتمام می‌شود، ازطرف دیگر متوسط ساعاتی که یك اتومبیل شخصی درشبانه روز مورد استفاده قرار می‌گیرد ۴ است و ۲۰ ساعت بقیه را ضمن اشغال محلی بلااستفاده می‌ماند درحالیکه متوسط ساعات کار یك دستگاه تراموا را می‌توان براحتی ۱۲ یعنی ۳ برابر اولی قرار داد. تا اینجابه ضریب ۷/۵ = ۳ × ۲/۵ رسیده‌ایم. درحالیکه هنوز اگر دیگرفاکتورهای اقتصادی نامبرده در بالا یعنی سوخت، صرف نیروی کار انسانی، ساخت وفرسودگی جاده، استهلاك محل برای توقف و بالاخره احتمال تصادفات ترامواى فرضی را با یك اتومبیل مقایسه کنیم مسلماً از ۱۰۰ برابر تجاوز نخواهدکرد ودر نتیجه ضریب ۷/۵ ذکر شده در بالا را شاید بتوان بسادگی به ۱۵ رساند یعنی‌کار برد اتومبیل شخصی به نسبت پانزده بار گرانتر از استفاده از نوع عمومی فرضی آن تمام می‌شود.

درچنین صورتی آیا بچگانه نیست تصور شود که حسابگران کشورهای تولید کننده اتومبیل که حسابگریشان برهمه ملتهای مصرف‌کننده مسلم شده است این محاسبه ساده و سر انگشتی رادرك نمی‌نمایند؟ وآیا آنان که صاحب آنچنان تکنیك تکامل یافته و وسیعی هستند قادر به ساختن وسایط نقلیه عمومی بازهم اقتصادی‌تر، سریعتر، و راحتتر از ترامواى فرضی

مانمی‌باشند؛ واگرحتی قسمتی ازتوان فکری واقتصادی خود را درجهت تکامل وسایط نقلیه عمومی می‌گذاشتند به راه حلهائی چند بار بهتر از راههای موجود (قطار_ ترامو ا _ مترو وغیره) نمی‌رسیدند؟

وسیله نقلیه شخصی درصد بزرگی ازسطح شهرها رابصورت پارکینگ وجاده دراشغال وانحصار خود در می‌آورد . برای هراتومبیل درحالت معمولی دو توقفگاه مورد نیاز است ، یکی در خانه و دیگری در محل کار صاحب آن . از طرف دیگر سطحی که اتوموبیل بشکل خیابانهای آسفالت شده برای بحرکت درآمدن احتیاج دارد ، خود رقم قابل توجهی است وبا رقمی که وسیله نقلیه عمومی معادل آن اشغال می‌نماید غیرقابل قیاس است .

اسفالت نمودن زمین را ازنظر زیستی می‌توان نوعی کشتن آن بحساب آورد. باقرار دادن لایه‌های متعدد سنگ وآسفالت و پرس نمودن آن ، قدرت عملکرد طبیعی زمین از آن سلب می‌گردد . در تابستان حرارت را منعکس ودفع می‌نماید و برعکس در زمستان برودت را در خود جذب وحفظ می‌کند .

دست‌اندرکاران طراحی ساختمان ومهندسین مشاوربخوبی واقفندکه مسئله پارکینگ اتومبیل در ساختمانها تا چه حد غیرقابل تصوری امکانات طراحی را محدود می‌نماید ودر حقیقت بر کیفیت معماری در جهت منفی اثر می‌گذارد . ضمن اینکه از نظر اقتصادی مستلزم خرج فراوانیست. دستگاههای قانونی مثل شهرداریها، برای صدور پروانه ساختمانی بجای کنترل کیفیت معماری ساختمانها ، وقت وانرژی خود را بیش از هرچیزصرف آن می‌کنند، که آیا در نقشه های متقاضیان تعداد پارکینگ مورد نیاز و حرکت آزاد اتومبیلها در نظر گرفته شده است یا نه؟

یك شهر ساز سرشناس اروپائی اتومبیل را به جعبه لوکس شیشه‌ای تشبیه می‌کند که آدمی خود رابا قراردادن در داخل آن به نمایش گذارده واز نقطه‌ای به نقطه دیگربحرکت در می‌آورد .

در این میان رابطه سرنشین یا سرنشینان اتومبیل با محیط خارج ومردمی که درمیان آنها در حرکت‌اند قطع می‌گردد و حداکثر برخوردی سطحی و بصری بین این دو بوجود می‌آید و این نقش جدا کنندگی را شاید بتوان بزرگترین عملکرد منفی اجتماعی اتومبیل بشمار آورد . این نکته‌ایست که دربارهٔ آن باید بیشترتعمق بعمل آید .

در یك سفرطولانی و یا انتقالات کوتاه شهری تمامی انرژی راننده در اتومبیل صرف این می‌شود که بدون بوجود آوردن سانحه‌ای بمقصد برسد و عملا امکان هر گونه تماس با دنیای خارج وفکر، تعمق یامطالعه در موردی ، از او گرفته می‌شود . وی همه جا می‌خواهد مشاهده شود چه امکان مشاهده کردن _ منظور تماشای سطحی فلان منظره یا مغازه نیست _ از اوگرفته شده و هدایت وسیله قتاله‌ای در اختیار او گذاشته شده‌که هرگونه بی توجهی و تفکرجدا از رانندگی بسادگی می‌تواند برایش ضایعه‌ای ببار آورد . او حداکثر خوشحال است اگرخود را بتواند سالم به مقصد برساند و اینکه زمانی‌که او برای این انتقال صرف کرده بطریقی نیز می‌تواند مورد استفاده قرارگیرد، دیگر برایش مطرح نیست، چه دلهره

وترس از مخاطرات بزرگترین همراه اوست و وجود این یکی ، دیگرموجودیتها را برایش نفی می کند .

اتومبیل تربیت خود گرایانه رایج در ما را تقویت می کند . همه جا تنها فکر رقابت درکار است ، جلو زدن از دیگران، پیش دستی بر دیگران ودرست همین جاست که احساس برتری نسبت به سایر رانندگان بوجود می آید . مسئله همگامی وهمراهی وهمکاری دیگر نمی‌تواند در بین باشد مهم این دیگران جلو افتادن است حالا دیگر اهمیت ندارد که تحت عنوان این «جلو افتادن» چه فهمیده شود؟ واین جلو افتادن از درجا زدن‌ها و عقب رفتن‌ها باشد و یا غیراز آن . اینجا تنها خود را نمایاندن ، گاز دادن ، بازتاب قدرت خود را در سرعت بیشتر یافتن مورد نظر است واین به بهائی که می‌خواهد باشد .

این‌مسابقه بیمایه‌طبیعتاً دیگرجائی برای‌همدردی، همفکری وهمگامی‌باقی نمی گذارد فکرهاوگامها همه ازهم جدا می‌شوند واگرتضادی درآنها وجود نداشته باشد ـ یگانگی هم آنهانیست. این جدائی فکرها وگامها که خود معلول اندیویدوآلیسم بود اندیویدوآلیسمی که اتومبیل را ازجمله پایه‌های مادی تقویتش بحساب آوردیم ـ آن را نیرشدت می‌بخشد و آدمی را به دوری از جمع و بخود ویا حداکثر خانواده خودگرائیدن دعوت می کند . در چنین حالتی انسان از اجتماع خود می‌برد وهمه فعالیتهای فکریش در این خلاصه می گردد که خود وخانواده را بالا ببرد ، غافل ازاینکه «بالا رفتن» جدا ازجمع یك حرکت‌کاذب‌و گذراست. بزبانی دیگر، خود وخانواده گرائی ناچار دوری وجدائی از دیگران رابدنبال دارد . هر قدر بیشتر به خود نزدیك شویم بیشتر از دیگران دوری می گزینیم ، اما نقش اجتماعی اتومبیل ، بخصوص در جوامع ما ، تنها در جداکنندگیش خلاصه نمی گردد . این وسیله رفت وآمد آهنین و بی تفکر ، ما حیوانات متفکر را بجان هم می‌اندازد . نزاعها جروبحثها وگلاویزشدنها بهنگام بروز تصادفات هر روز در گوشه و کنار شهر بقدر کافی بچشم می‌خورد وهمه جا صحبت دفاع از منافع شخصی است . حق نفرمقابل آنقدرها مطرح نیست . مهم رأی خود را به کرسی نشاندن است . حالا این به کرسی نشاندن و از مهلکه «پیروز» بدرآمدن به جهت از دست ندادن مبلغی پول بهر قیمتی می‌تواند انجام پذیرد و از دروغ گفتن ، اهانت‌کردن و حتی‌گاهی اوقات‌گلاویز شدن هم ابائی نیست . مجسم‌کنیم‌که اگرمداخلهٔ دیگران درکار نمی‌بود چنین رویدادی چگونه پایان می‌یافت .

ایجاد چشم وهم چشمیها درسطح وسیع اجتماعی در بین هریك ازطبقات و اقشار مردم در مقیاسهای متفاوت از جمله دیگرعملکردهای خانمان برانداز این وسیله است . بارها با این واقعیت تلخ برخورد می کنیم که شخص یا خانواده‌ای حتی از حداقل شرایط استفاده از یك مسکن که در ردیف اولیه ترین نیازهای اجتماعی است برخوردار نیست . در حالیکه اتومبیلی را با همه تکنیك‌کامل وپیچیده‌اش صاحب است . او نباید از قافله عقب بماند باید موجودیت خود را ثابت‌کند وباید بگوید‌که او نیز «موفق» شده است . برای اوچه وسیله‌ای مناسبتر ازتصاحب یك اتومبیل زیبا وفریبنده ؟ این وسیله ، متحرك است و او در نتیجه همه جامی‌تواند خود را باآن بنمایش بگذاردوفریاد برآورد: «مردم منهم‌اینجا هستم عقب نمانده‌ام که هیچ از این و آن هم جلو زده‌ام » چنین مقصودی را مثلا با خانه مسکونیش حداکثر

می‌تواندبین اطرافیانش اداکند زیرا دیگرمحل سکونت رابهر کوچه وبازار ودیاری نمیشود برد وبهمه نشان داد .

انجام ایـن مقصود بهتراز همه ازطرین همان خودرو رنگین و آهنین ممکن است . اینکه قیمت چنین وسیله‌ای چگونه پرداخت شده وخرج نگهداری آن از چه طریق و کدام منبع تأمین می‌گردد ، خود جنبه دیگریست از مسئله‌که آنقدرهاکم اهمیت بنظر نمی‌رسد . ساده‌ترین شکل تهیه آن استفاده از قسط بندی قیمت آن است ، بعبارت روشنتر نیروی کار خود را پیش فروش کردن ، تأمین قیمت چنین وسیله‌ای درحالیکه نیازهای به مراتب اولیه‌تر واساسی‌تر بدلایل اقتصادی واجتماعی وغیره بر آورد نشده درحالت معمولی اکثراً تحمیلی است به اقتصاد شخص یا خانواده ودر نتیجه اقتصاد ملی ،کار بیش از اندازه برای رسیدن به پول بیشتر ودر نتیجه از مسایل عمده اجتماعی وخانوادگی بدور ماندن ، تقلب ، دروغ و در حد نهائی دزدی و رشوه خواری بشیوه‌های مختلف از جمله اثراتیست که این تحمیل طبیعتاً بـا خود بهمراه دارد .

در روند این چشم وهم چشمیها از هر تکنیکی برای تظاهر وفخرفروشی هرچه بیشتر استفاده می‌شود . اتومبیل به تنهائی با رنگ وفرم دلفریبش برای خودنمائی کافی نمی‌نماید وبرای این منظور از همه وسایل ممکن مدد گرفته می‌شود . بی جهت نیست که به حروف و عبارات‌لاتین مثل: D - B - I ..., Racing Team, university of colorado university of Tehran,.... اطلاعاتی مشابه آن‌که به اتومبیل چسبانـده می‌شود توجه کنیم . اینها چه چیز را بیان می‌کنند؟ چه منطقی رادر استفاده‌شان باید دید ؟ چیزی جز تظاهروخودنمائی؟ وآیا پرداختن به این پوچیها عاملی‌برای دور ماندن از مسایل جدی زندگیمان نمی‌گردد؟ آقا یا خانمی را در نظر بگیریم‌که با ظاهری آراسته و استفاده از انواع ادکلنها ،کرم‌ها پودرها و رنگ‌های غربی با سیگاری بین انگشتان خود را پشت فرمان جعبه متحرک‌وگران قیمتی جای داده وبخیابانهای شهرمان آمده است . لحظه‌ای خود را در دنیای ذهنی اوفرض کنیم .

. . . سوار برمرکبی زیبا، تربیت شده، رام شدنی ،گرانقیمت، مرکبی که هرکس قـادر بـه داشتن آن نیست ، ولی اگر کسی تصاحبش کرد مقامی والا می‌یابد . از دیگران برترست انسانیست با شخصیت ، همه درکوچه وخیابان او را می‌نگرند ، او راکه حکمران خیابانهاست واگر اراده کند قادراست همه راپشت سر گذارد هرجا هم مانعی پیش آید بدون وقفه از بـوق شیپوریش استفاده می‌کند و خواهان رفع فـوری مانـع می‌گردد . اینکه شیهه مرکب‌گرانقیمتش اعصاب دیگران را بیازارد یانه برایش هیچ اهمیتی ندارد ، اگردیگران نمی‌خواهند بشنوند گوششان را بگیرند ،گذشته ازآن این بوق راتولیدکنندگان ساخته‌اند برای استفاده وپیش تاختن ، اوهم‌که توانسته آن را تصاحب‌کند ، پس دیگر مسئله‌ای باقی نمی‌ماند . زندگی چقدر زیباست ، من چقدر بزرگم ، چقدر نیرومندم، چقدر موفقم ،جایم چقدر مطمئن است ، همه مرا می‌نگرند و بحالم حسرت می‌خورند ، کمتر کسی می‌تـواند آسمانی راکه من فتح‌کرده‌ام صاحب شود . . .

ولی راستی کدام آسمان ؛ چه فتحی ؛ ازچه طریق ؛

به اینکه قیمت این اتومبیل یك یا چند صد هزار تومانی چگونه تأمین شده و برای خریداری آن چه راههائی طی شده ، کاری نداریم .

ولی آیا خود را با رنگ و روغن تولیدی ملل دیگر برك کردن وخویش را هم ظاهر آنان ساختن، پشت فرمان اتومبیل ساخت‌آنان نشستن بی‌آنکه هیچ گونه دخالت وهم فکری در ایجاد چنین محصولاتی کرده باشیم ابتذال فکریمان را نمی‌رساند ؟

آیا فخرفروشی وتظاهر آنهم بامحصول کار ملتهای دیگر کوته فکری وفقر معنوی‌مان را نشان نمی‌دهد ؟

پشت فرمان نشینی، تمایل به راحت طلبی افراطی، وبی‌تحرکی‌ناشی از زندگی ماشینی رادر ماشدت می‌بخشد وباعث بروزوتشدید بیماریهائی‌چون فرسودگی ستون فقرات‌می‌گردد که در غرب بدرستی موسوم به «بیماریهای تمدن» هستند .

زمانیکه اتومبیل با همه دلبریش جلوی خانه ایستاده دیگرهیچ ضرورتی‌دیده نمی‌شود در اینکه حتی‌کوتاه‌ترین فاصله پیاده طی‌گردد .

فعالیت تنها در بازی با فرمان وگاز وترمزخلاصه می‌گردد ، بازی‌که بصورت نوعی عادت وتکرار مکررات درآمده .

پیاده روی در هوای آزاد از جمله بهترین ورزشهائیست که آدمی ضمن آن امکان رسیدگی به بعضی‌کارهای روزانه را نیز می‌یابد .

اما باوجود این حیوان آهنی پیاده رفتن از نقطه‌ای‌به نقطهٔ دیگر تماماً منتفی‌می‌گردد. و دراین جا نه تنها چنین امکانی از دست دارنده‌آن ربوده می‌شود بلکه این وسیله مأموریت آلوده نمودن هوا، ایجاد صدا و وحشت را نیز به عهده می‌گیرد . و با این ترتیب امکان پیاده روی در هوای آزاد وتوأم با آرامش نیز از دیگران سلب می‌گردد .

اگر وسیلهٔ نقلیه عمومی را از این نقطه نظربا نوع شخصی‌آن مورد مقایسه قراردهیم ملاحظه می‌کنیم‌که استفاده از اولی اکثراً با مقداری پیاده روی تا رسیدن به ایستگاه وبر-عکس از ایستگاه به مقصد مورد نظر توأم است . دربرخی ارکشورهای اروپائی عمداً فواصل ایستگاهها را طولانی قرار می‌دهند واز این طریق برای مسافران فرصتی جهت حداقل پیاده روی درشبانه روز ایجاد می‌کنند . این پیاده روی علاوه برجنبهٔ ورزشیش ازنظراجتماعی‌نیز ایفاکنندهٔ نقشی است . برخورد با مردم وهمسایگان درکوچه وخیابان وگفت‌وشنود با آنها اطلاع از وضع وبرنامه وبطورکلی تبادل نظربا آنان رامی‌توان عملکردی درسطح اجتماعی با اهمیت به حساب آورد . آشنائی وتماس با فعالیت‌هائی‌که در مسیر می‌تواند صورت‌گیرد از قبیل برگزاری بحثها ، نمایش آثار هنری ، تأترهای خیابانی ، روزنامه های دیواری و غیره ازجمله دیگرجنبه‌های مثبت آن است .

اثرات سوئی‌که دود و جنجال اتومبیل روی بدن انسان وبطورکلی محیط زیست دارد ازحمله اساسی‌ترین‌جنبه‌های منفی‌کاربرد این وسیله است، دراین‌باره مطالعات بسیارعمیقی درکشورهای پیشرفته صورت گرفته‌که فعلا از طرح آن چشم پوشی می‌کنیم .

خود رو شخصی را با وسیله نقلیه‌ی دیگری مثل دوچرخه برای رفت وآمدهای شهری از جنبه‌های مختلف مقایسه می‌کنیم :

۱ـ از نظر اقتصادی تهیه و نگهداری یك اتومبیل غیر قابل مقایسه با چند دستگاه دوچرخه است که از جنبهٔ انتقال افراد عملکردی معادل یك خودرو شخصی دارد.

۲ـ استفاده از اتومبیل برای ملتهائی چون ما در هرحال وابستگی به دول وسرمایه‌های خارجی را ایجاد می‌نماید درحالی که این مشکل در حالت استفاده از دوچرخه به سادگی از بین بردنیست زیرا تولید آن با تکنیك ساده‌اش برای ما مستقلا امکان‌پذیر است.

۳ـ مقدار زیانی راکه اتومبیل به سلامت انسان و محیط زیست از نظر تولید دود و صدا وارد می‌آورد استفاده از دوچرخه به صفر می‌رساند.

۴ـ خطرات جانی و مالی راکه اتومبیل به وجود می‌آورد در مورد دوچرخه تقریباً نمی‌توان به حساب‌آورد.

۵ـ بی تحرکی و تن پروری حاصله از استفاده اتومبیل: که اکثراً افراد به‌آن‌دچار می‌شوند نه‌تنها با استفاده ازدوچرخه می‌توان ازبین برد بلکه این، وسیله نقلیه ایده‌آلیست برای‌ایجاد تحرك وگسترش ورزش وسلامت چشم در سطح کشوری (البته نه به معنای‌قهرمان پروری آن).

۶ـ نقش تفرقه افکنی و جداکنندگی اجتماعی‌که اتومبیل با خود به همراه می‌آورد در حالت رفت و آمد با دوچرخه از میان می‌رود.

۷ـ تظاهر وفخر فروشی‌که‌کاربرد اتومبیل‌به منزلهٔ یك نقش منفی با خود به ارمغان آورده است در حالت استفاده از دوچرخه خود به خود از بین می‌رود.

۸ـ مشکلی به نام ترافیك در شهرهای پرجمعیت راکه اتومبیل به وجود آورده است استفاده از دوچرخه توأم با وسایل نقلیه عمومی هرگز ایجاد نمی‌کند.

شکی نیست‌که دوچرخه از نظر سرعت در سطح به مراتب پائین‌تری از اتومبیل قرار دارد اما اگرنه تنها فاکتور سرعت بلکه دیگر جنبه‌های نامبرده دربالا را درمجموع درنظر گیریم، و در عین حال استفاده از دوچرخه را در رفت و آمدهای شهری توأم با کاربرد وسایل نقلیه‌عمومی بسط یافته فرض‌کنیم به نظر می‌رسدکه بکاربردن این وسیله به مراتب منطقی‌تر از اتومبیل شخصی می‌باشد.

کشتار بیرحمانه مردم آن هم با شدتی غیرقابل تصور، جنبهٔ قابل ملاحظهٔ دیگریست که این جعبهٔ لوکس متحرك برای مصرف‌کنندگان با خود به ارمغان آورده است این جنبه درست برخلاف دیگر جوانب منفی پدیدهٔ اتومبیل‌که اکثراً به چشم نمی‌خورند ویا ازدیده‌ها پنهان نگه داشته می‌شوند، بیشتر قابل لمس و برسرزبانهاست زیرا اینجادیگر مسئلهٔ نیستی درکار است، مسئله در لحظه‌ای از همه چیزبه هیچ‌گرائیدن، با همه تلخی‌های متعاقبش.

یك‌کارشناس بزرگ ترافیك غرب تعداد تلفات رانندگی ازآغاز اختراع اتومبیل تا کنون را بیست و پنج میلیون نفر اعلام می‌کند، درجائی دیگر کمیتهٔ مسائل شهر تهران تعدادکشتار اتومبیل در تهران را چهار برابر آمریکا اعلام می‌دارد. کاری به صحت کامل این ارقام نداریم ولی شك نیست‌که‌کشتار بیرحمانه این آلت قتاله متحرك در سرزمین‌هائی که آن را مورد استفاده قرار می‌دهند غیرقابل تحمل است و در این میان صاحبان صنایع

اتومبیل سازی بکار خود با جدیت هرچه تمامتر ادامه می‌دهند و هرسال انواع باز هم متنوع‌تر و رنگارنگ‌تری را جهت پرتر کردن جیب خود به بازار عرضه می‌کنند و با تبلیغات عوام‌فریبانه و وسوسه کنندشان که در واقع غیر مستقیم ازطرف مصرف کننده تأمین می‌شود مردم‌را به نشخوار هرچه بیشتردعوت می‌کنند و مستقیم یا غیر مستقیم آن‌طور وانمود می‌کنند که لازمهٔ شخصیت بیشتر تصاحب اتومبیل زیباتر و گران قیمت تر است .

برای آنها کاملا مساویست که کالایشان چگونه و با چه شدتی خوره روح و جسم بشر و اجتماعش گردیده ، در این فعل و انفعال آنها اگر به ریش مصرف کنندگان نخندند به‌حال آنان گریه هم نخواهند کرد و به فکر چاره‌ای نیز نخواهند بود.چه‌هر گونه چاره جوئی منطقی و اساسی به‌ناچار مصادف خواهدشدبا محدودیت یا حتی نابودی‌دکان آنها و گنجینه‌بی کرانی که رویش چادر زده‌اند . روشن است خیابانهای یك شهر با سیستم ارتباطی هر قدر ناقص یاکاملش قادر است تنها تعداد معینی اتومبیل را درخود جای دهدکه این تعداد در علم‌شهر-سازی و طرح ریزی شهری خیلی ساده و تقریباً دقیق قابل محاسبه است . وبرخلاف آرزوی تولید کنندگان آن خیابان حکم بادکنك را ندارد که هر قدر بخواهیم در آن بدمیم . در چنین حالتی طبق نطر فلان گزارشگر یا به ظاهر متخصص که مثلا تقاطع های نابجا مشکل شماره ۱ ترافیك تهران هستند، تنها می‌تواند ادعائی پوچ و بی اساس باشد، ممکن است نصب فلان پل هوائی در فلان نقطه شهر تهران مرحمی بردردهای ناشی از فراوانی اتومبیل باشد ولی هیچ‌گاه راه حلی بنیانی برای ریشه‌کن کردن این دردها نیست.

سخن را خلاصه کنیم :

– استفاده از وسائط نقلیه عمومی مستلزم صرف وقت و مخارج سیار کمتریست .

– جانمان در امان بیشتریست ، خاطرمان آسوده ترست ، محیط زیستمان به دود و جنجال و وحشت آلوده نیست .

– مدت زمانی را که بین راه بسر می‌بریم می‌توانیم با خاطری آسوده به مطالعه ، ر و تماشای محیط بپردازیم‌با همنوعان خود رابطهٔ مستقیم برقرارکنیم، با عقاید و افکار، ر و مسائل آنان آشنا شویم ، در چنین صورتی به هم نزدیك می‌شویم و جمع گرائی را بت می‌کنیم .

– بی تحرکی‌صرف حاصل از استفاده از اتومبیل شخصی از بین می‌رود، امکان ونیاز می‌کنیم که مقداری از مسیرمان را تا رسیدن به ایستگاه یا محل کار و سکونت پیاده کنیم . ازکوچه و خیابان و گذرگاهها عبور کنیم ، با مردم مسیر تماس حاصل نمائیم و با یت‌هائی که ممکن‌است درمعابر صورت گیرد - مثل برگزاری بحثها، نمایش‌آثار هنری، ‌های خیابانی ، روزنامه‌های دیواری ، دیدار از مغازه ها و تهیه مایحتاج و غیره ارتباط قیم ایجاد کنیم .

– دیگر جائی برای تظاهر وفخرفروشی ، ایجاد نفرت در مردم و به جان هم‌افتادن، م و هم چشمی بیهوده باقی نمی‌ماند و بالاخره به یکه تازی سازندگان و واردکنندگان مبیل خاتمه می‌دهیم .

در چنین صورتی وسیلهٔ نقلیه عمومی به منزلهٔ ماشین به معنای واقعی کلمه در خدمت ان قرار می‌گیرد ، و برخلاف تصور گروهی که ماشین و ماشینیسم را اصولا دشمن بشر

تلقی می‌کنند . این جا دیگر ماشین نه تنها دشمن انسان نیست بلکه دوست و خدمتگزار ا
خواهد بود، اضافه کنیم که اصولا ماشین دشمن بشر و اجتماع او نیست ، بلکه این شیو
استفاده و هدف از تولید و توزیع آن است که تعیین کننده دوستی و یا دشمنی‌اش بـا انسا
می‌گردد. یك کارد درحالی‌که برای بریدن بهترین میوه ولذت از خوردن آن مورد استفا
قرار می‌گیرد ، می‌تواند وسیله‌ای گردد برای ارتکاب وحشتناك‌ترین جنایت‌ها .

اتومبیل در حالی که برای رساندن سریع بیمار به بیمارستان و نجاتش از مرگ
مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌تواند به وسیله‌ای بدل شود برای کشتن روح وجسم انسانه
انزوا طلبی و فردگرائیشان .

بدون شك تنها طریق رهائی از سلسله زیانهای اقتصادی ، اجتماعی ، و روانی ای
پدیدهٔ آهنین قرن بیستم ابتدا گسترش همه‌جانبهٔ وسایل نقلیه‌عمومی ومتعاقب آن کنترل رشد بی‌رو
استفاده از اتومبیل شخصی است .

از کتاب طرفه‌ها — نوشتهٔ اقبال یغمائی

شهریار غیرتمند

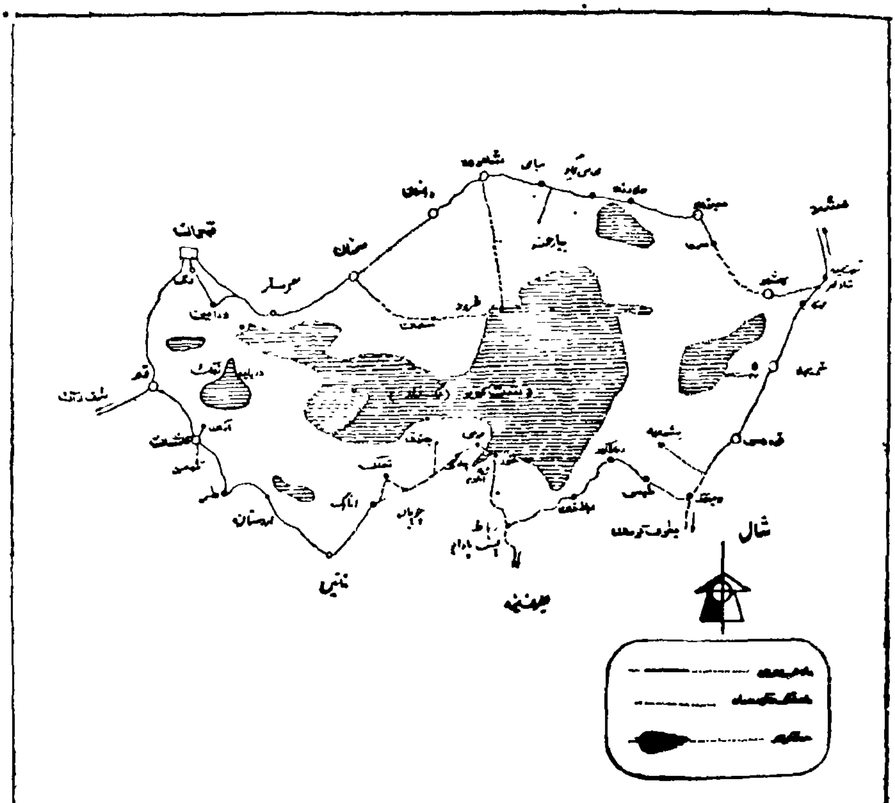
سلطان غیاث الدین نامدارترین پادشاهان غوریه مردی دانش دوست و بخشنده و دیندار بود . زمانی که بـه تصرف سیستان و کرمان و طخارستان می‌کوشید ، برادرش شهاب الدین ملقب به معزالدین که دلیری بنام بود ، به فرمان او سند ومولتان را در سال ۵۷۱ گرفت ، و پس از اینکه در سال ۵۸۲ لاهور را نیز گشود به تصرف استانهای راجپوتانا و اجمیر مصمم شد . در آن زمان پریتوی راج براین سرزمین‌ها فرمانروایی‌می‌کرد. میان این دو، نبردی عظیم روی داد ، وبا اینکه معزالدین دلیریها کرد به سبب ناپایداری سردارانش شکست خورد وناچار به لاهور بازگشت. این شکست چنان وی را به خشم آورد که سردارانی را که در برابر حمله دشمن پایداری نکرده بودند وگریخته بودند به آخور بست ویك هفته به خوردن کاه وجو ناچار کرد. خود نیز تا سال ۵۸۸ که درجنگی بر پریتوی راج پیروز شد و وی را گرفت و کشت هرگز جامه‌اش را دگرگون نکرد و در این مدت شش سال همسرش را به بسترخویش راه نداد وخنده برلبانش نقش نبست .

برادرش غیاث‌الدین در ماه جمادی‌الثانی ۵۹۹ هجری به بیماری نقرس درگذشت و او بر اورنگ شاهی بر آمد وی درسال ۶۰۰ هجری با خوارزمشاه جنگید و با اینکه درنبرد هنرمندیها نشان داد شکست خورد وسرانجام به هنگامی که با شورشیان لاهور نبرد می‌کرد بر اثر بیست و دوضرب کارد که چند نفراز دشمنانش بر او وارد آوردند درسوم شعبان ۶۰۲ کشته شد و بامرگ وی شوکت سلاطین غوریه پایان یافت .

مهندس محمدعلی بهرامی

کویر را بشناسیم

-۳-



هنگام ورود به حور رسته تپه‌های کوچك ماسه بادی برای ورودبشهر ورحنه درجایگاه اسان و ویرانی مسکن بشر کمین کرده بود . هراران سال است که ماسه‌های بادی در هنگام باد وطوفان مناطقی را جولانگاه خود کرده‌اند وچه کاروانها و مسافرینی راکه بدیار نیستی فرستاده‌اند . اخیراً در روزنامه‌ها خواندم که اجساد واسکلت‌های لشگری ایرانی در حدود ۵۰۰۰۰ نفر با سلاح‌های قدیمی نیره وسپر وسمشیر وغیره در قسمتی ارکویر مصر پیدا شد که حدس‌زده می‌شود لشگری باشد که کمبوجیه برای تصرف واحه‌ای از مصر به‌لیبی فرستاده و مسیر طوفان شن شده وهمگی مدفون وناپدید شدند .

چند سالی است که اداره تثبیت شن روان تپه‌ها را با میخ بزمین کوبیده است ! بله واقعاً آنها را میخکوب وثابت کرده‌اند . لیکن بجای استفاده ارمیخ آهنی از درختچه وبوته



جلوگیری از شن در کویر

و درخت استفاده کرده‌اند و آنها با دانش پیشرفته بشر موفق شده‌اند روی تپه‌های ماسه بادی که آشکار است رطوبت را نمیتوانند نگهدارد زیرا که از دانه‌های ریز تشکیل شده و قدرت تبخیر زیادی داردمو جود گیاهی پرورش دهندو گیاهی مناسب انتخاب کرده‌اند که تاب وتحمل شرایط سخت زیست گیاهی در آن تپه‌ها را دارد .

یکی از راه های کشت گیاه روی تپه های روان استفاده از مالچ است . مالچ یکنوع ماده‌ایست که از نفت بدست می‌آید و هنگامیکه روی تپه ها پخش می‌شود یك لایه روی تپه‌ها تشکیل می‌دهد که حتی‌المقدور از تبخیر آب جلوگیری می کند .

باینجهت‌رطوبت در داخل خاك تامدتی می‌ماند واگر گیاه مقاومی‌انتخاب شودمیتواند رشد کند و با زدن ریشه و پنجه افکندن در داخل خاك باعث شود قدرت تخریب باد را خنثی کند وتپه درجای خود محفوظ بماند .

با این روش و روش های متعدد علمی دیگر اداره تثبیت شن های روان توانسته است مناطق سرسبزی در نقاط مورد نظر ایجادکند . این روش‌ها علاوه برثابت‌کردن ماسه های روان مناظردلفریب وباور نکردنی در مناطق‌کویری ایجاد می کند ونیزتا حدی باعث تغییر آب و هوا وحتی پیدا شدن سایه درختی درگرمای طاقت فرسای تابستانی می‌شود .

* * *

بگذریم، به‌خور وارد شدیم . محلی آرام وطبیعی‌وزیباست . تقریباً درجنوب شرقی‌آن

يك سری تپه و در شمال غربی ومغرب و شمال آن نمکزار وجود دارد ، و نگینی از سبزه و بخصوص نخل خرما بطول ۲/۵ کیلومتر وعرض نزدیك به يك کیلومتر در کنار این نمکزار رشد کرده است. بدنیست یادآور شوم که میناب نخلستانی درحدود ۲۰ کیلومتر طول و چندین کیلومتر عرض دارد وپس از بصره دومین شهر خرما خیز جهانست ولی وجود نخلستان خور در داخل کویر تعجب آوراست زیرا بصره بوسیله اروند رود، ومیناب بوسیلهٔ رودخانه پرآب میناب آبیاری می‌شوند ، ولی آب خور از کجا ؟

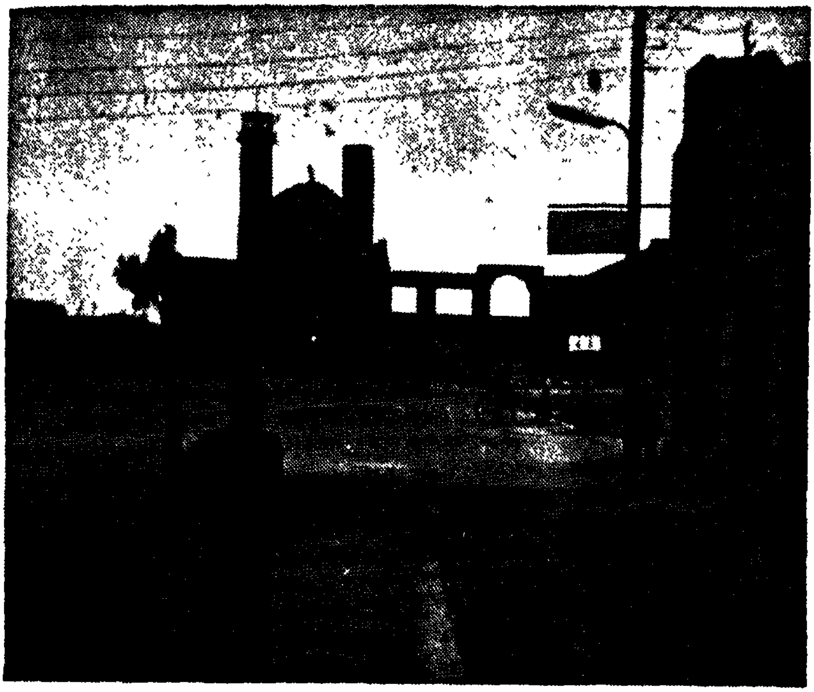
تقریباً بیشتر ساختمانها ازخشت و يك طبقه است . چند آب انبار گنبدی بسبك آب‌انبارهای منطقه کویری و بسیار بزرگ در خور وجود دارد وآب خور از سه رشته قنات و يك چشمه تأمین می‌شود. این قناتها آب زیادی دارند و کمی هم شور هستند اتفاقاً مادرچاه آنها نیز عمق خیلی زیادی ندارند یعنی آب درسطح پائین زمین نیست این مطلبی است که برای آبادانی زمینهای مجاور نمکزار بس قابل اهمیت است .

این قناتها از زمانهای بسیار بسیار دورحفر شده‌اند واگرمادرچاه آنها را ادامه دهند آب زیادتر وشیرین‌تر خواهد شد . هوای این چند روز بسیار خوب بودیعنی آسمان صاف وبدون ابر بود واثری از باران و باد بچشم نمی‌خورد .

درگوشهٔ میدان اصلی که مسجدی هم اخیراً ساخته‌شده‌تابلوئی دیدیم که خیلی خوشحال کننده بود . (مهمانسرای خور) . تصور کردیم یکی از مهمانسراهای سازمان جلب سیاحان است ولی وقتی داخل شدیم دیدیم که دارای دو اطاق ويك حیاط است . ما اسبابها را پائین آوردیم وخوشحال بودیم ازاینکه مکانی برای ماندن پیدا کردیم. برای بنزین گیری و کسب اطلاع به پمپ بنزین رفتیم . بودن بنزین نیز برای ما نعمتی بود . پس از بنزین گیری و تعویض روغن برای دیدن مکان های تازه سئوال کردیم . گفتند درگوشهٔ جنوب شرقی تعداد زیادی آبادی وجود داردکه اولین آن حدود ۴۰ کیلومتر فاصله دارد ويك آبگرم معدنی وجود داردکه دارای ساختمان ومحلی برای آب‌تنی است. باوجود اینکه دیروقت بود براه افتادیم. پس از طی جاده های نسبتاً خشنی به يك نمکزار باریك که بوسیله کوه های کوتاهی محصور شده بود رسیدیم که يك سری آبادی کنار آن واقع بود . درختانی شبیه درختان گز نیز در اطراف این نمکزار که شمالی جنوبی است وجود دارد. دراین مسیر ماسه بادی وجود ندارد منظره‌ای بکر و فرح‌افزا و زیبا بود . چون دیر وقت بود وسانگران جاده‌ای نامرتب بودیم بدون اینکه آبگرم را ببینیم برگشتیم . همینکه به نزدیك خور رسیدیم ، برای اینکه نمکزار دشت‌کویر را ببینیم به بالای تپه‌ای کنار خور رفتیم .

نوع سنگها آهکی و رسوبی بودکه دانه‌های نسبتاً ریزی برنگ قرمز کمرنگ داشت. این مطلب نشان می‌دهد که کویر احتمالا در زمانهای بسیار دور دریا بوده وارتفاع این نقطه متوسط بوده است . چون دانه‌های سنگ اگرخیلی ریز بود عمق دریا زیاد واگر درشت بود کم عمق بوده است .

من که می‌دانستم در هیچ جای دیگر اینقدر مجاور نمکزار دشت کویر نخواهم بود بدقت از آنجا نمکزار را مشاهده کردم. ولذت بردم .



مهمان سرای خور و مسجد تازه ساز (به پای مردی ابوالحسن یغمائی)

دنباله نمکزار از جنوب غربی به چاه ملك می‌رفت و از مشرق و شمال هم به تپه‌ها محاور می‌شد و بعلت اینکه خور در داخل یك سری رشته تپه‌ها محصور است کاملا نمی‌شد ه نمکزار یا قسمت وسیع آنرا دید. پائین آمدیم و چون هنوز آفتاب غروب نکرده بود ب اتومبیل به‌کناره نخلهای خرما رفتیم و به‌گردش پرداختیم و از منظره زیبای نخلها در ا نقطه کویری لذت بردیم. دراینجا چون آب زیاداست محصولاتی ازقبیل جو و گندم وپو وچغندر وخرما با وجود شوری آب رشد می کند.

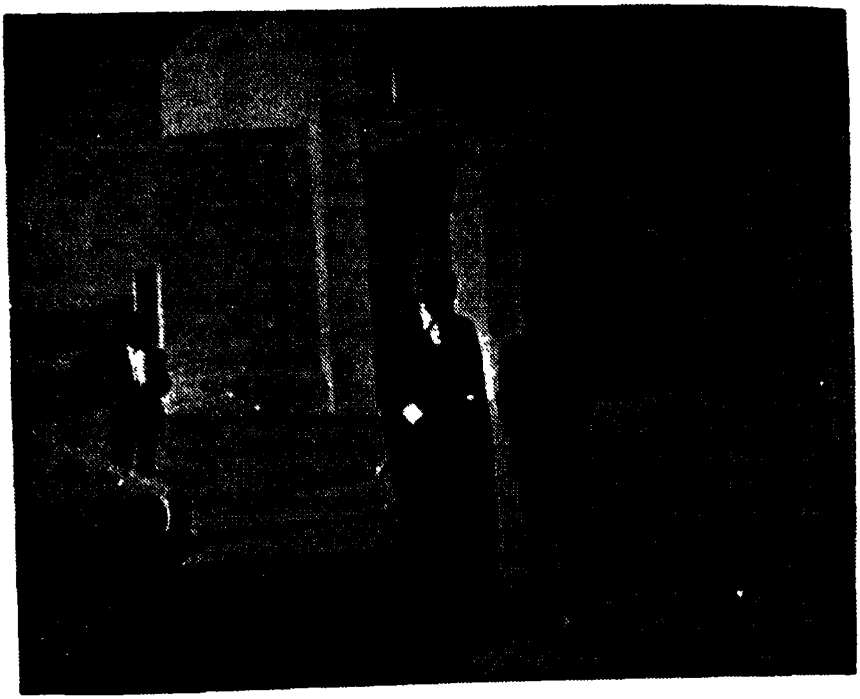
به‌کوچه‌هاوخیابانها رفتیم درحدود ۳۰ دستگاه اتومبیل سواری میهمان بچشم ماخو که ایام عید به خور آمده بودند. خور یك خیابان بی‌آب و بی درخت و خشك و میدان مستطیل شکل اصلی‌دارد وبقیه ازکوچه‌های نسبتاً باریك وبا زاویه تشکیل شده اس بادگیرهای معروف کویری هم در تعداد زیادی ازخانه‌ها وجود دارد.

کتابخانه‌ای آبرومند در دل کویر

در اطاق مهمانسرا مشغول استراحت بودیم که درباز شد ودوسه‌نفر واردشدندو در برای من تعریف کردند:

پارسال ما انتظار ورود شهبانو را بکویر داشتیم لیکن علیاحضرت تا نائین تش

۱



گوشه‌ای از صحن کتابخانه حبیب یغمائی
از راست: مهندس بهرامی ـ حبیب یغمائی ـ حسین شیبانی کتابدار

آوردند ولی بـه خور نیامدند. ما هم که آرزو داشتیم اشکالات و عقب ماندگی خود را با شهبانـو در میان بگذاریم و ایشان اوامری صادر فرمایند و ما هم مانند شهرهای دیگر طعم پیشرفت را بچشیم. لیکن متأسفانه نشد و کسی هم بفریادهای ما توجهی ندارد.

جا دارد مسئولین امر به نیاز اهالی این حوالی توجه نمایند وتمام وجوه را درنقاط معینی خرج ننمایند وبهمه نقاط این آب وخاك توجه داشته باشند زیرا اختصاص بودجه یك منطقه بمناطق دیگرخود نوعی ظلم است.

تغییراتی که‌اخیراً درخورایجاد شده‌بسیارناچیراست ومی‌توان گفت منطقه‌ای فراموش شده است درحالیکه یك مکان نسبتاً پر جمعیتی است که در حدود ۱۰ آبادی بزرگ و ۳۰ دهکده در این مکان کویری با جمعیتی در حدود ۲۰ هزاز نفر با خشونت کویر دست وپنجه نرم می‌کنند. ولی جمعیت خور حدود ۵۵۰۰ نفر است.

برای شستن دست و روی خود احتیاج به آب پیدا کردیم و چون لوله‌کشی نبود در مهمانسرا بسبك مسافرخانه‌های ۳۰ سال پیش ظرفی بدیوار آویزان بود که با دست از آب پرکرده بودند وما شیرآنرا بازکردیم ودست و روی خود را شستیم.

گفته شد که اینجا دارای کتابخانه‌ای است که بهمت استاد حبیب یغمائی تشکیل شده

است . من که انتظار مواجه شدن با چنین مسأله‌ای را نداشتم فوراً به کتابخانه رفتم .
کتابخانه‌ایست که بسبك جدید ساخته شده و دارای سالن قرائت و چند اطاق و حیاط
می‌باشد که درحدود ۶۰۰۰ جلد کتاب در آنجا وجود دارد .
آفرین براین مردم که درشهری که هنوز برق مرتبی ندارد وآب لوله‌کشی ندارداین
چنین کتابخانه‌ای دایر کرده‌اند . من نیز ۴ جلد از تألیفات خود را که همراه داشتم به
کتابخانه اهدا کردم وسپس وارد حیاط شدیم و روبروی کتابخانه ساختمانی باسنگ وحشی با
گنبد کوچك فیروزه‌ای وجود داشت که گفتند مقبره آقای یغمائی است که برای خود ساخته‌اند
ومنزلشان هم همان جا بود و گفته شد که اتفاقاً ایام عید به خور آمده‌اند واکنون در اینجا
می‌باشند . من که تا این تاریخ ایشانرا ندیده بودم بمنزل آقای یغمائی رفتم . عده‌ای در
حدود ۲۰ نفر درآنجا بودند . درحین آشنائی با استاد یغمائی وصحبت ازخور ومردم‌کویر
چون هوا کمی تاریك شده بود ویکدیگر را خوب نمی‌دیدیم من به یکنفر اشاره کردم کلید
برق راکه لامپ آن آویزان بود بزند . ایشان گفتند برق ندارد وبرای من توضیح دادند برق
مرتبی اینجا نیست وکارخانه فقط چند ساعت کار می‌کند و چون هنوز شروع بکار نکرده
است در سیم برق نیست .
پس از بیست دقیقه لامپ شروع به قرمز شدن کرد وآهسته آهسته روشن شد ولی کم نور
بود. این موضوع وآن صحنه شستن دست مرا بیاد اشتیاق اهالی برای حضور شهبانو درخور
انداخت و دانستم که علت امر چه بود و چه درخواستهای اولیه‌ای این اهالی دارند ، در
حالیکه ما برای نقشه برداری باکثر نقاط ایران رفته ومی‌رویم دهات زیادی را دارای آب
وبرق یافته‌ایم چگونه این بخش با اهمیت فاقد این وسایل اولیه است .
قبل از اینکه از خور خارج شوم می‌خواهم بحثی راجع به علت گرمسیر بودن خور
و طبس و طرود وخلاصه آبادیهای کاملا مجاور نمکزار بنمایم و طرحی برای سیستم ادرا
آبیاری و بهره برداری بدهم لیکن با این همه عقب ماندگی در خور خود شرمنده‌ام
بهر حال چون نوشتن آنراضروری می‌دانم یادآوری آن بی‌جا نیست .
یکی از علل تشکیل دهنده آب وهوای هرمنطقه ارتفاع آنست . ما می‌دانیم هرقدر
کوه بالا رویم هوا خنکتر می‌شود و هرقدر پائین بیائیم هوا گرمتر می‌شود . این قانون
نظر اول مغایر با قانون فیزیکی نور وحرارت گیری ازخورشید است زیرا ما انتظار د
هرقدر بطرف بالا یا بطرف خورشید برویم گرمتر شود و اصولا دلیل آن چیست که هر
پائین‌تر برویم گرمتر می‌شود ؟
اولا خورشید بقدری دوراست که یك یاچندکیلومتر دوری‌ونزدیکی بآن اهمیتی
و قابل ملاحظه نیست . *ثانیاً* نور خورشید در مسیر عظیم بین سیاره‌ای خود انرژی ا
نمیدهد کما اینکه یکدسته نور درمجاورت سیاره‌زمین همانقدر انرژی دارد که همان د
مجاور سیاره مریخ یا مشتری برسد زیرا که اشعه خورشید در خلاء بین سیارات ا
دست نمی‌دهد . لیکن اگر بجسم مادی برخورد کند مقداری‌انرژی خود رابآن جسم
نور وحرارت خورشید نیز وقتی به خاك و جو و آبهای کره زمین برخورد می‌کند
از انرژی وحرارت خود را از دست می‌دهد . پس زمین دارای انرژی می‌شود ودر



دشت خور

تعبیر دیگر زمین مرکز تشعشع ومنبع حرارت می‌شود. طبیعی‌است چون زمین منبع تشعشع شد هرقدر از زمین بالا رویم سردترمی‌شود وهرقدر پائین برویم گرمتر می‌شود . باید توجه داست که این قانون تا حدود ۲۰ کیلومتر دورتر ازسطح کره زمین صادق است ازآن به بعد قانون به‌شکل دیگری درمی‌آید .

اگرتوجه نمائیم که دشت کویر وقم و تهران و همدان تقریباً در یك عرض جغرافیائی واقع‌اند قاعدةً باید دارای یك نوع آب و هوا باشند لیکن اثر ارتفاع کاملا هویدا است . دشت کویر (که خور وطرود کاملا بآن چسبیده است) کاملا گرمسیر و دارای حرما ونباتات گرمسیری است . قم نیمه گرمسیر است که دارای انجیر وانار است وتهران معتدل که دارای انگور وسیب و زرد آلو است . وهمدان دارای آب وهوای سردسیری است که مثلا گردو و درخت تبریزی در آنجا بخوبی رشد می کند .

بنابراین بعلت همین پائین بودن ارتفاع ما می‌توانیم گیاهان گرمسیری در حاشیه نمکزار (جندق ـ خور وبیابانك ـ طبس ـ طرود ـ معلمان و . . .) که دارای زمینهای زیادی است داشته باشیم .

ما در ایام عید این مسافرت را آغاز کردیم. جو در خور و طرود وطبس و غیره خوشه بسته بود یعنی تقریباً ۲ ماه جلوتر از مناطق کوهستانی است پس مامی‌توانیم محصولات پیش

رس مانند گوجه فرنگی - هندوانه - سبزیجات برای مصرف شهرهای شمالی و مرکزی ایران بپرورانیم. با سرمایه گذاری کم عایدی زیادی نصیب مردمان اصیل این منطقه و بالنتیجه ملت ایران خواهد شد.

***

صبح زود روز بعد یعنی شنبه ششم فروردین بطرف رباط پشت بادام حرکت کردیم. ابتدا راه خیلی خوب بود وما که انتظار داشتیم اینطرف راه نداشته باشد خیلی خوشحال شدیم زیرا که راه موجود دارای خاکریز و احیاناً چند پل بود (تعداد پل‌های جاده بنظر من کم آمد بعداً شنیدم که روز چهاردهم فروردین سیل جاری شده و خاکریز را برده است.) ولی چندین کیلومتر که جلو رفتیم راه قدیم چند هزار ساله در زیر چرخهای اتومبیل طی می‌شد. جاده در این قسمت در مسیری شبیه دشت گسترده شده بود و پیچ و خم طبیعی خود را داشت یعنی داخل آبروها جاده‌ها داخل می‌شد وبا قوسی با شعاع کم خارج می‌شد. وحشت من از جاده‌های این قسمت زیاد بود زیرا آنطور که اطلاع داشتم از انارك تاخور واز خور تاطبس بدون راه است و از طبس بـه طرف مشهد راه دارد. اما خوشبختانه جاده قابل عبور بود و بنزین نیز تا حدی در دسترس بود.

اسمی که در خور بیشتر بگوش ما خورد بیاضه بود. آنها می‌گفتند ابتدا راه به بیاضه می‌رود و بعد به رباط پشت بادام که سه راهی طبس - خور - یرد است. اتفاقاً در جنوب این مناطق که شمال راور و بافق است بزرگترین معدن زغال سنگ ایران کشف شده و در آتیه نزدیکی محلی آشنا خواهد شد.

بیاضه در عربی از کلمه سفیدی گرفته شده است وما ناگهان دیدیم رنگ خاك تغییر کرد وتقریباً سفید رنگ شد. من حدس زدم به قریه بیاضه نزدیك هستیم. (۱)

ادامه دارد

۱ـ بیاضه آن‌چنانکه در کتاب های قدیمی چون صورة الارض و سفرنامه ناصرخسرو آمده است صورت دیگری از بیازه وبیازه است که به‌معنای کویر و بیابان و سرزمین بی‌آب و علف است. (ع. آ)

یاد آوری

از مشترکین ارجمندی که تابحال وجه اشتراك خودرا بابت سال گذشته و امسال نپرداخته‌اند خواهشمندیم بدهی خود را بـه حساب شماره ۹۶ بـانك صادرات ایران شعبه خانقاه به نام مدیر مجله واریز فرمایند.

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم مقام

در کرمان و یزد

-۳۵-

در مسائل نظامی و سیاسی ، پس‌از آنکه کار با «قرآن» و «شمشیر» و «کفن» حل‌شد، تکلیف طرفین ، به اعتقاد بنده ، خیلی سنگین می‌شود ، و کوچکترین حرکت و رفتار ناقص این «قرار» به بدگمانی و سوء تعبیر می‌انجامد ، و آنوقت هریك از طرفین که استشمام حیات کند راه چاره می‌جوید ، و بالاتر از همه اینها ، آن قدرت قاهره که از آن نام بردم و با اصول مادی تحقیق قابل توجیه نیست ، به صورتی خود را خواهد نمود . بدبختانه این قسمها مایه بدگمانی بزرگ جامعه عشایری در طول تاریخ ، با مقامات رسمی بوده است.

این سالهای حوالی ۱۲۴۷ ق/ ۱۸۳۱ م . در واقع سالهای «قسم خوران» است ، و عباس میرزا نایب‌السلطنه ، و قائم مقام وزیر و مشاور او درین میان - برای تحکیم کار فتحعلیشاه - نقش حساس دارند ، و ما اشاره کردیم که درین سال جعفر قلی‌خان عرب « میش مست » چگونه « تیغ و کفن از گردن درآویخت ، و روی به درگاه نهاد » .

در همین سال ۱۲۴۷ ، در خراسان ، وقتی عباس میرزا متوجه فتح قوچان شد ، و رضا قلیخان کرد زعفرانلو دم از سرپیچی زد ، یوسف‌خان تاتار یکی از سرداران او بودکه قلعه امیرآباد را پناه گرفت ، پس ازمدتی قلعه فتح شد . «یوسف خان تاتار ... از دروازه دیگر بیرون و با قلعه‌گیان، شمشیر به‌گردن افکنده به زینهار درآمد ، و به خلعت امان‌مخلع شد...» (۱) چون خبر به رضاقلی‌خان رسید، درقلعه «بزنجرد» مقاومت را صلاح ندید، «در زمان تیغ از گردن آویخته طریق لشکرگاه گرفت ودر سراپرده قائم مقام فرود شد، وقائم‌مقام هم آن روز که هشتم ربیع‌الثانی بود او را به حضرت نایب‌السلطنه آورد ... چند روز بعدکه بعضی اموال رضاقلی‌خان را مأخوذ داشت ، از میان محبرهٔ‌او مکتوبی به دست شدکه صادق آقای برادربیگلرخان چاپشلوکه در لشکرگاه نایب‌السلطنه روز می‌برد و بدو نوشته بود و او را به شبیخون تحریض داده بود ، نایب‌السلطنه بفرمود تا به کیفر این گناه سر او را [صادق آقا را] از بدن دور کردند ... و جسدش را بردرخیمه ایلخانی فرو افکندند و از مآل نفاق او را آگاه ساختند ... (۲)

۱- روضة‌الصفا ، ج ۱۰ ، ص ۱۳ ۲ - ناسخ‌التواریخ ص ۲۵۶

درینجا ایلخانی چون شمشیر به‌گردن به چادرقائم‌مقام آمده بود ، هنوز معفو بود . یك روز که به حمام رفته بود قصد فرار کرد و مراقبان را بـا طپانچه‌ای که برایش در لباس حمام فرستاده بودند کشت اما هنگامی که به طرف حرم حضرت رضا می‌رفت که آنجا متحصن شود « سربازانی که به زیارت می‌رفتند او را دیده ، گرفته ، صدمات و لطمات بسیار بر وی واردآورده ، ریش او را از ریشه برکندند و به حضور اعلابردند... چون او را برهنه کرده بودند نواب شاهراده ... جبه خود را بر وی پوشانیده مقرر فـرمود مجدداً او را به ارگ برده محفوظ دارند ... » (۱). این رضا قلی‌خان در ۱۲۴۹ ه/۱۸۳۳ م . به وضع مرموزی در میانه ـ هنگام تبعید درگذشت (یاکشته شد) .

بعضی‌ها ممکن است تصور کنند که من طرفداری ازچهار تا دزد سرگردنه کرده‌ام و به کسانی لقب « گرگ بیابان» و « پلنگ کوه» و« نهنگ دریا » داده‌ام که مخل آسایش‌عمومی وطاغی و یاغی بر دولت ، وگردنکش و مردم آزار بوده‌اند . اما حقیقت این است که مسائل را باید از دید دیگری نگریست .

اگر به نظام اجتماعی مملکت ، قبل از مشروطه ، نگاه کنیم ، بوده‌اند خانواده‌ها و مردانی که در ولایات صاحب قدرت و نام و نشان بوده‌اند ، و این خانواده‌ها در عین حال که ثروت و قدرت داشته‌اند ، یك مسئولیت اجتماعی نیز برای خود حس می‌کرده‌اند . از روزگار فتحعلی شاه کم کم یکی پس از دیگری منکوب و نابود شدند و تنها گناه آنها این بود که در برابر خواهشهای بی منتهای شاهرادگان قاجاری ایستادگی و مقاومت می‌کردند . چنانکه فی‌المثل درخوی ، خانواده دنبلی سالها در آنجا مکنت و موقعیت داشتند و اوایل حکومت فتحعلی‌شاه جعفرقلی‌خان بر این ناحیه متمکن و حکمران گردید «و از جهات چند از دولت قاجار روگردان بود ، .... [و از بیم‌فتحعلیشاه] متجاوز از بیست هزار خانوار از معتبرین شهر و نواحی کوچانیده به سمت روم روانه کرد ، و بقیه مردم تشویش برداشته هریك با عیال‌و اطفال‌خود به سمتی گریزان شدند ، و درخلال این احوال از دربارپادشاهی شاهراده والاتبار عباس میرزا [کـه فقط ده سال داشت] و سردار کثیرالاقتدار سلیمان خان قاجار به‌تنبیه وتأدیب سرکشان معین ، در جلگای سلماس تلافی فئتین واقع ، جعفرقلی‌خان دنبلی شکست فاحش یافته ، فراری ، وشاهزاده متعاقب او به خوی وارد ، ودر ظاهر قلم عفو بر تقصیرات اهل قلعه کشید ، نهایت در معنی‌آنچه لازمه نهب و خرابی بود به عمل‌آورد . قریب سه هزار نفر از ادامنه و مسلمین اسیر شدند . این واقعه‌در شهور سنه هزار ودویست و چهارده هجری (۱۷۹۹م .) اتفاق افتاد ، و مولانا صادق منجم در تاریخ این واقعه این مصراع را گفته .

به شهر خوی مسلط گشت چون قاجار، پس ناچار
نوشتم سال تاریخش : « مسلط گشتن قاجار »

و در اطراف و اکناف ، هرجاکه سکنه ولایت خوی دیدند ، در ضرب و نهب وتعذیب

۱ـ روضةالصفا ، ج ۱۰ ، ص ۱۹

او کوتاهی نکردند ، و منتهی خرابی روی داد » (۱).

این خانواده‌ها سرگردنه‌گیر نبودند ، خانوادهائی بودند که مثلا حریف جندقی از بیابانک راه می‌افتاد و به دربار آنان می‌رفت و برای آنان شاهنامه خوانی می‌کرد (۲)

درست است که ابراهیم‌خان ظهیرالدوله شاهزاده قاجاری پدر حاج محمدکریم‌خان و داماد شاه وپسرعموی شاه بود ،و درست بود که در روضه خوانی ها « از مال دیوان ، دیناری صرف نمی‌کرد ، و اخلاص تمام به‌حضرت سیدالشهداء داشت ، و در ایام‌عاشورا روضه‌خوانی و اطعام و زیارت عاشورا ازو ترك نمی شد ، و خود در مجلس روضه با پای برهنه خدمت می‌کرد و در قرائت قرآن مواظبتی تمام داشت» (۳) و باغ «سمبون» را به ملاعلی کور روحانی می‌بخشید ، و بعدها خانه او را در محلهٔ زریسف به امام جمعه شیرازی می‌داد که فعلا مرکز دانشگاه مدیریت کرمان است ، اما اصرار او در قلع و قمع آدمی مثل شفیع‌خان راوری خود یك مسأله قابل تأمل است .

این شفیع‌خان راوری را ـ که چند سال در اردبیل نگاه داشتند ، (۴) و آخرعمرهم در سن نود سالگی دوباره او را به اردبیل فرستادند ، و در بین راه ، حدود اشکذر، برسر جامار سکته کرد ـ نیز آدم کوچکی حساب نکنید ، او راهزن نبود سرگردنه‌گیرنبود ، او مردی بودکه همه جای راور را ـ در آن بیابانهای برهوت کرمان ـ آبادکرد. مرضیه خانم دختر تقی خان یزدی زن شفیع خان بود . قلعه راور راکه مدافع این ناحیه بود همو ساخت قلعه راور هزار قصب تمام است (۲۵ هزار مترمربع) . روزانه صدتا شترگل لگد می‌کردند تا دیوار قلعه بالا رفت . رشته آبی ارتاج آباد برید وشترگلو ساخت و به داخل قلعه برد که هیچ‌کس از ممر آن اطلاعی نداشت .

بند شفیع خانی هنوز هم معروف است (درکنار قلعه دختر راور) . این سد ، در میان

۱ـ چهل مقاله نخجوانی ص ۱۰۹ به نقل از ریاض‌الجنه میرزا محمدحسن زنوزی.

۲ـ نای هفت‌بند ص۳۳۴ نقل از مقاله دکترمحمد امین ریاحی خویی درمجله یغما .

۳ـ مکارم‌الاثار ص ۱۱۰۶ . .

۴ـ وقتی شفیع‌خان در اردبیل محبوس بود ، دو تن از غلامانش ـ الماس و رستم ، در راور طنابی ابریشمی بافتند . طنابهای ابریشمی را زیر یک پیراهن تودوزی کردند ، با این پیراهن به اردبیل رفتند و همه‌جا می‌گفتند شترگم کرده‌ایم . در اردبیل پیراهن را ـ به بهانه هوای سرد اردبیل ـ به شفیع‌خان رساندند ، و پیغام دادندکه در کجای دیوار قلعه از بیرون ، میخ کوفته‌اند ، شفیع‌خان فهمید . شبانه طنابها را از پیراهن بازکرد ، به گوشه قلعه آمد ، آنها را به میخ بست و خود را پائین انداخت ، همان شب بر جمازه سوار شدند و تا قم یکسره تاختند . بعد ازچند ماه‌تبعید، در قم به حمام رفت . دلاك به‌خاطر کثافت و ریش بلندش اورا بیرون‌انداخت . او به ایــن طریق به هرحال خود را به راور رسانید و دوباره طغیان کرد . (راوی ، علی‌خان نواب زاده شفیعی راوری ، از احفاد شفیع‌خان) درکرمان، به « اردبیلت می‌برند» هنوز مثل است ، برای سختی کار و خشونت رفتاری‌که مورد قبول آدم نیست و به اکراه انجام می‌دهد.

پس داغ باطله بیگانه جوئی به این طوایف هم نمی‌خورد.

ما فکر می‌کنیم قیام خراسان به تحریك این و آن بوده است ولی غافل هستیم که فقط به علت اینکه آدمی به «ارسی ایوان خلوت» یك شاهرادهٔ تکیه داده بود می بایست مجازات ببیند، وهمین مجازات منشأ طغیان شد، توضیح آنکه، اسحق خان قرائی ــ که مردی تجربت یافته بود و سخنش درمیان خوانین نافذ می‌نمود ــ (۱) پسرش در دستگاه محمد ولی میرزا در خراسان سمت وزارت داشت، و به طهران رفت و بازگشت «... بعد از آنکه مراجعت نمود، وخدمت شاهراده [محمد ولی میرزا] تشرف جست ... در موقف حضور تکیه بەدست انداز ارسی خلوت شاهراده داده شرایط حکایت طهران والتفات خدیوزمان رادرباره خود به تقدم می‌رسانیده، لاجرم بەشهود این اطوار، بررأی دقیقه‌یاب موردعتاب بلکه در معرض عطب درآمده درهمان روز ورود ارطهران که عبارت ار دوازدهم شعبان سنه ۱۲۲۹ باشد [۱۸۱۳م] باشد نخل حیاتش ازتیشه قهرشاهراده ازپا درمی‌آید. پس، پدر ازظهور آن احوال پا بـه اندرون خلوت گذاشته، گریبان چاك زده، شرایط استفسار باعث قتل پسر رابه تقدیم‌میرساند امواج اقیانوس غضب اشرف، پدر را هم غریق بحر هلاك می‌سازد. (۲) بعد از افشای سر عداوت و سقاق شاهزاده با خراسانیان و ظهور آثار سورش در میان ایشان . . . شعله غضب شهریاری بـه خرمن اعتبار شاهراده دست یافته، شجاع السلطنه حسنعلی میرزا را بـه افسر والیگری خراسان سربلند[کردند] و نواب محمدولی میرزا را بەحضورمبارك خواستند...»(۳)

فکر می‌کنید حالاکه «شعله غضب» شهریاری به خرمن اعتبار شاهزاده خورده نتیجه‌چه شده است؟ چند سال بعد، یعنی درست «.. در روزشنبه نهم شهرشعبان‌المعظم از شهور سنه یکهزار و دویست وسی وشش [۱۸۲۰ م] ... شاهراده اعظم رابعد از تفویض فرمان وخلعت، صاحب اختیاری دارالعباده یرد و رخصت توجه به آن دیار ارزانی فرمود.»

نکته‌ای که بایدبدان اشاره‌کنم این است که درسلسله مقالات قائم مقام، (خرداد۱۳۵۳ مجله یغما ص ۱۴۳) (۴) من جمله‌ای نوشته بودم‌که «قهرمان میرزا ــ پسرشجاع السلطنه ــ

---

۱ ــ جامع جعفری، ص ۵۷۵

۲ــ پسرش حسنعلی خان باجامه سفر وموزه در رسیدو برشاهراده سری سرسری فرود آورد. شاهراده والاتبار . . . ، قوه غضبیه برمراجش استیلاگرفت، از فراشان حضور طناب خواست، فوراً طنابی برگردن حسنعلی خان گردن‌کش در انداختند و او را خفه‌کردند، پدرش رابه همان رسن بەوجه حسن‌به حسنعلی ملحق ساختند وجسد هردو رادر میدان ارگ انداختند ... عمرش ارهفتادسال متجاوز بود ...» (روضة الصفا ج ۹ ص۵۲۷)

۳ــ جامع جعفری ص۵۷۶

۴ــ توضیحی باید عرض‌کنم و آن اینکه درین دو سه سال اخیر، به علت تنبلی و بی حالی، نوشته من منحصربه یغما شده وخیلی‌کم جاهای دیگرمطلبی می‌توانم بنویسم وجراید حصوصی یومیه اغلب ارگذشته‌ها نقل می‌کنند، این را برای یادآوری عرض کردم و حال دارم براین قرار همچنان باقی باشم تا یغما منتشر خواهد شد:

من دست نخواهم برد الابه سرزلفت گردسترسی باشد یك روز به یغمائی

ه دست عموی خود محمد ولی میرزا کشته شد» . این اشتباه است و چندی قبل در مشهد ، ضرب شاهراده قهرمانی که خود ازشاهزادگان باسواد وشاعر و با ذوق است ـ در مجلسی، نکته را توضیح داد :

ـ نخست آنکه گفت : قهرمان میرزا جـد پـدر من بوده است ، آن مرحوم بـه سال ۱۳۰ ق [۱۸۸۷ م.] به اجل طبیعی در مشهد در گذشته و در آستانه مدفون شده است . او تها حکمران تربت بوده وشعرهم می گفته و «عشق» تخلص می کرده.

ـ دوم آنـکه حضرت دکتر ، ما را شاهراده مغولی نژاد دانسته ، و حال آنکه ما از ف مادر منسوب به اسحق خان تربتی هستیم واصلا از «مه ولات» ...

من مناسب دانستم دراینجا ایـن توضیح را بدهم که اشتباه من در نگارش آن عبارت ، ص نقل عبارتی از کتاب مکارم الاثار بود که می‌نویسد قهرمان میرزا از دختر اسحق خان ائی و ایـن اسحق خان از مشاهیر خوانین خراسان بوده و . . . به حکم شاهراده دمد ولی میرزا مقتول شده» (۱) بنابراین ازسه تن باید عذر بخواهم یکی از خود مرحوم رمان میرزا ، دوم از جناب شاهراده قهرمانی ، و سوم از نـویسنده صاحب نفس و صاحب ت کتاب ، «معلم حبیب آبادی» (۲) که عبارت « این اسحق خان » را در نقل مورث آن

۱ـ مکارم الاثار ص ۱۵۸

۲ـ این معلم حبیب ا بادی نیز از عجایب روزگار ما بود . مردی بود روستائی از ده روف اصفهان موسوم بـه «حباد» با تشدید «باء» که آخوندمآب ها اعتقاد دارند که مخفف بیب آباد بوده باشد همچنانکه شهرباد را گویند مخفف شاپورآباد بوده ، این معلم حبیب ـ بادی نود سال عمر کرد واقلا هشتاد سال آن را باکتاب و مدرسه سروکار داشت ، آنطور ه شنیده‌ام ، در تمام عمریك قبای بلند می‌پوشید وتنبانی بسیارگشادکرباسی سیاه رنگ(از ع تنبان بختیاریها) به پا می‌کرد، وخانه‌ای درحبیب آباد داشت وبه نان مختصر ازدرآمد ین ده اکتفا می‌کرد ، گویا به اشاره معزالدین مهدوی رئیس معارف سی چهل سال پیش مفهان ، امیرقاسم فولادوند استاندار وقت (فرزند هژبر السلطان الیگودرزی) موافقت‌کرد کتابخانه شهرداری را اداره کند و چون تصدیق دکتری و لیسانس و دیپلم وسیکل وحتی م متوسطه نداشت، هیچ راهی برای‌تأمین حقوق اونبود، به ناچار «از محل اعتبارسپورها» ست توجه فرمائید : از محل اعتبار نطافت وحاکروبه جمع کنی شهرماهی پانصد تومان به می‌دادند، واوتوانست‌با آن حقوق، ازصدهاکتاب که تألیف کرده بود ، دوجلد مکارم‌الاثار ـ که دریائی از تاریخ عهد قاجار است ـ به خرج خود چاپ‌کند واخیراً وزارت فرهنگ نر که به اهمیت این کتاب پی برد ، جلد سوم وچهارم آن را چاپ کرد ، وبقیه ماند . به طرداریك‌وقت که‌معرفی‌ای‌از کتاب«شاهنشاهی‌عضدالدوله»فقیهی‌قمی‌می کردم نوشتم که‌جایزه ابها بیشتر سهم تهرانی‌هامی‌شود نه‌شهرستانیها، وامروزهم ، می گویم حیف از جایزه های لطنتی ویونسکو و دانشگاه و... که به جیب امثال ماها می‌روند . زاینده رود اینجاست ، و یره ها به مرداب گاوخونی راه می‌سپرند !

←

اشتباه شده بودم . (۱)

اما در مورد دوم گله مغولی ، این صحیح است ، و چون از مادر هم به نژاد قرائی می‌رسند -که لابد از قراختائیان بوده‌اند - بنابراین چیزی عرض نمی‌کنم جز این مصرع که : گل بود ، به سبزه نیز آراسته شد .

بنده خوشوقتم که با اینکه بعض طنزها به میان کشیده شد ، «نکته‌ها رفت وشکایت کس نکرد» ، واین ظاهراً بدان علت بود که همه جا «جانب حرمت فرونگذاشتیم .»

→

کلك صائب ، اصفهان را، زنده رودی دیگر است .

یکی از آرزوهای من ، دیداری ازین دریای ذوق ونشانه کامل معارف ایرانی واسلامی بود . دو سال پیش ، در کنگره تحقیقات ایرانی که در اصفهان تشکیل شد ، از آقای ادیب و دکتر داروئی هم ولایتی های معلم خواهش کردیم که درخدمت ایرج افشار برویم حبیب آباد ومعلم را ببینیم ، دکتر به استاد خبر داده بود و او عصر جمعه دالان را آب پاشی کرده ودر بازگشت ، به ما گفتند که آقای روضاتی از آقای حبیب آبادی دعوت کرده که آن روز عصر به خانه ایشان بیایند وبهتر است ما به خانه روضاتی برویم که معلم را هم ببینیم ، واز آنجا که گویند« مهمان ... صاحبخانه است» اطاعت کردیم ،وبه خانه روضاتی رفتیم که گچبریهای دلپذیردارد و«شمشه کاهگل» بی نظیر، وحوض آبی شفاف در برابر اطاقی هوا دار که گوئی نسیم تسنیم را به مشام می‌رساند ، وعکسها همه از روحانیون اجداد روضاتی .

سیب و انگور وگلابی وشربت وهزارگونه پذیرائی ، معلوم شد :

شدمشتبه زکعبه به بتخانه راه ما   ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما

یا به قول ملا عبدالصمدهمدانی مراد حاجی میرزا آقاسی (به روایت ریاض‌العارفین)

زکعبه عاقبة الامر سوی دیر شدیم   هزار شکر که هم عاقبت به خیرشدیم

اندکی بعد ازغروب بود که خبر دادند ، که قاصد دیر رسیده و معلم پیر نود ساله در انتظار ما ساعتها دم خانه نشسته وپی درپی آب پاشی جلوخانه را تجدیدکرده است، واینك که قاصد رسیده غروب نزدیك است ، و زبان معلم گویا به این بیت دلپذیر :

جائی که توئی آمدن من مشکل   جائی که منم هزار پای اندر گل

پس ، این ملاقات انجام نشد ، ومن هنوز این غبن بزرگ را در زندگی دارم و این شرمندگی بزرگ همیشه عرق برپیشانی یادها می‌آورد ، خصوصاً که امروز و فردا می‌کردم تا جائی ازین گستاخی عذر بخواهم ، و اینك که این یادداشت نوشته می‌شود ، سالی است که معلم عزیز روی در نقاب خاك کشیده ، ودیدار به قیامت افتاده .

تاکی به هم رسد دگر این تخته پاره‌ها .

۱- همسرم می‌گوید : مرگ تو باید در شب یلدا باشد ، که باید جوابگوی این همه راست و دروغ‌هائی باشی که به اسم تاریخ به ناف مردم بسته‌ای ، وبازتوضیح می‌دهدکه موقع عبور از پل صراط ، اقلاً صد نفر پشت سر او منتظر ایستاده‌اند تا تو جواب های خود را بدهی واز پل گذرکنی ونوبت به دیگران برسد !

بنده واقعاً ازجسارتهائی که کرده‌ام ، ازهمه شاهزادگان با ذوق و با سوادی که به من محبت تمام دارند عذرخواهم .

خوی تو بسی نازکوما را ادبی‌نیست ور زانکه‌بگیرد دلت ازما عجبی‌نیست

علاوه برآن همان اسحق خان قرائی که به طعنه از آن یادکردم آدمی بوده است که تربت را آبادان و از نو ساخته و چنان امنیتی ایجاد کرده بوده که گوئی این است امیر گیلکی طبس و سفرنامه ناصرخسرو را به یاد می‌آورد. هم امروز اگرخیابان از وسط‌چهار بازار اسحق خان نگذشته باشد، شاید اثر آن بازار و باروئی که اطراف تربت کشیده بود و آب انباری که ساخته بود ، ومسجد وحمامی که بناکرده بوده (۱) باقی مانده باشد .

واقعاً تقدیرخدائی را ببینید ، شجاع السلطنه با اوطرح دوستی ریخت و دختر خودرا به او داد وشبانه داماد را دعوت کرد وپدر وپسر راکشت ، وحتی دخترش را که شکم داربود وادار کرد که از رف اطاق بپرد و دواهای تند بخورد ، تـا بچه ساقط شود ، ولی خواست خداوند بود که طفلی به نام قهرمان میرزا از همین زن به دنیا آیـدکه هم براد قجر داشته باسد وهم قرائی ، وفرزندان او همه اهل شعر و کتاب و ذوقیات شوند ـ ویکی ازآنها محمد قهرمان داماد ملك الشعراء بهار باشد ، وگویندهٔ : این شعر دلپذیر پرمایه فرهنگ ایرانی شعری که از هزار من تبریز جواهر غیر منصوب موجود در خزانـه خاقان مغفور (۲) بـا

۱ـ این روایات را من از قول استاد اجل حسینعلی‌راشد تربتی شنیده‌ام ، علاوه بر آن من در مورد قرائی‌ها باید با احتیاط قدم بردارم که طایفه قرائی پاریز لابد با این قوم بستگی قبیله‌ای دارند .

۲ـ سفینة المحمود ، تصحیح دکتر خیامپور ، نشریه مؤسسه تاریخ وفرهنگ ایران ، تبریز . ص ۷۰ ؛ رسم این است که امروز همه چیز را بر مبنای اقتصادی می‌سنجند . و به همین دلیل گاهی گفته می‌شود که فلان کار ـ مثلا شعر گفتن ـ بازده اقتصادی ندارد ، و حال آنکه بنده با یك حساب سردستی‌به شما ثابت خواهم کردکه شعرهم بازده اقتصادی دارد .شما توجه کنید ، فی‌المثل دیوان حافظ ویا دیوان سعدی ، هر روز چه مقدار پول فقط در رادیو یا تلویزیونهای ایران رد وبدل می‌کند ؟ اقلا دویست نفر ، دهها مهندس ، دهها فیلم بردار، دهها متخصص برق ، دهها مکانیك ، دهها راننده، وحتی دهها پیشخدمت مشغول کار می‌شوند تـا حدود بیست دقیقه فیلم تهیه می‌کنند که فی المثل عبدالوهاب شهیدی غزل « دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد» را بخواند . هزار فرسخ راه مهندس آلمانی یا انگلیسی تمام دستگاههای ضبط صوت را برمی‌دارد وبه ایران می‌آید تا بدیع زاده بنشیند وآهنگ دلنواز گریلی را بخواند :

ز دستم برنمی‌خیزد که یك دم بی تـو بنشینم

به جز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ‌کس بینم

تا آنجاکه با دانه دانه نت‌های پیانو ، کلمه کلمه ، این بیت را برتارهای دل شنونده پیوند دهد آنجاکه ملایم می‌خواند :

←

ارزشتر است :

فتاده از نظر روزگار خویشتنم — غریب تر زوفا در دیار خویشتنم
ز آسمان امیدم ستاره‌ای گندمید — سیاه روزتر از شام تار خویشتنم
به رنگهای دروغین آرزوخود را — زبس فریفته‌ام، شرمسار خویشتنم

«ادامه دارد»

→

دلی چون شمع می‌باید که بر جانم ببخشاید
که جز وی کس نمی‌بینم که می‌سوزد به بالینم

خوب همه این حرفها برای پنج دقیقه صفحه ۷۵ دور می‌شودکه چه ؟ مهندس پول نذری دارد؟ نه . برای اینکه آدمی درگوشه پاریز هم می‌نشست وچهل سال پیش سه تومان می‌داد ویکی ازین صفحات را می‌خریدکه سرشب ، برابر چراغ نفتی ، صفحه را بگذارد و لذت روحی ببرد وبرای این‌سه تومان حدود ده من بادام به آلمان یا انگلستان می‌فرستاد... سایر رشته‌های هنری‌که جای خود دارد . همین روزها درلندن هفت صفحه مینیاتور را اریك شاهنامه زمان شاه طهماسپ بـه مبلغ یك میلیون و دویست هزار دلار به یك تاجر نیویورکی فروحته‌اند ، تاجری‌که نمی‌داند شاهنامه را باید ازچپ خواند یا از راست ، وبرآوردی‌که کرده‌اند تمام ایـن شاهنامه هفتصد صفحه‌ای بـا تعداد چهل مینیاتور شاید حدود ۵۰ میلیون دلار قیمت داشته‌باشد ـ پولی‌که اگر فردوسی‌یا بهزاد فقطرقم آن را بشنوند سکته می‌کنند. یعنی به هرایرانی ازین نسخه شاهنامه قریب دو دلار (۱۵ تومان) سهم الارث می‌رسد ! آیا این ارزش مادی شعر وهنر نیست ؟ یك برنامه باله موریس تزار ازیك جمله گلستان سعدی ـ آن هم ناقص ـ شاید ده میلیون تومان برای این مملکت آب خورده باشد!

اگر ارزش و بازده اقتصادی آن باشد که پولی رد و بدل شود . تنها دیوان حافظ یا سعدی . در روز شاید یـك میلیون تومان پول در همین مملکت دست بـه دست می‌کنند ، از وزارت فرهنگ وهنر گرفته تا رادیو تلویزیون وچاپخانه ها ومجله‌ها وکتاب فروشی و غیره وغیره . . .

این یك‌گوشه از ارزش‌مادی واقتصادی شعر،واین‌درصورتی‌است‌که واقعاً بخواهیم شعر را از آسمان پائین بیاوریم و بـا مقیاسها و معیارهای زمینی بسنجیم وگرنه ارزش معنوی که امکان سنجش نـدارد . بدین دلیل بود که گفتیم همین سه بیت قهرمان ، تنها از « هزار من تبریزجواهر غیر منصوب موجود در خزانه خاقان مغفور» با ارزش‌تر است .

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

تاریخ شاهی قراختائیان

تصحیح و تألیف استاد دکتر باستانی پاریزی، این کتاب منیف دربارهٔ قراختائیان کرمان است که مؤلف آن معلوم نشده اما ظاهراً در اواخر قرن هفتم تألیف شده و کتابی است مستند در تاریخ کرمان.

این کتاب شریف در نهایت استواری ودرستی ومتضمن احوال قراختائیان کرمان‌است که با فصولی درمکارم اخلاق و محاسن اوصاف تدوین شده و بهترین قسمت های کتاب همین نکات ادبی و انسانی است که خواننده را جلب و جذب می کند و مطالعه‌کننده آنرا از دست نمی‌نهد تا به پایان نرساند. قطعاتی از اشعار استادانه پارسی و عربی نیز در صفحات کتاب پراکنده است که لطفی خاص بدان می‌بخشد.

مقدمه وتوضیحاتی که استاد باستانی براین‌کتاب نوشته‌اند چون دیگر آثار ایشان هم تحقیقی است وهم لطیف وخود ثنا گفتن زماترك ثناست.

توفیق استاد محترم را در انتشار چنین آثارسودمندی از خداوند تعالی خواستاریم و ازنظر تکمیل توضیح می‌دهد که این کتاب از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران است به شماره ۲۴۵ با کاغذ وصحافی بسیار مرغوب.

کاشان در جنبش مشروطه

کتابی است در اوضاع کاشان در عصر مشروطیت‌متضمن احوال نایب حسین‌کاشانی و پسرانش به تفصیل با تصویرها ونامه های مستدل تألیف جناب حسن نراقی. بها ۲۶۰ ریال

آهنگ عشق

دفتر شعری است از خواجه عبدالحمید عرفانی که انجمن فارسی سیالکوت پاکستان منتشر کرده است با تصاویری از بزرگان معاصر ایران.

داستان سلیمان (ع)

جنگ مانندی است به نظم در ۳۲ صفحه که قاضی حبیب‌الحق از اهالی پاکستان سروده است.

زبان پهلوی

از : دکتر فریمان معین آل‌داود

ازانتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب، کتابی‌است مختصر و مفید برای شناخت زبان و لهجه های قدیم ایران خاصه زبان پهلوی با مباحثی درباره خصائص دستوری وخط این‌زبان وگزیده‌ای از متن‌های پهلوی.

کارنامهٔ انجمن آثار ملی

کارنامهٔ انجمن آثار ملی بزرگترین و پرخرج‌ترین و شاید بهترین اثری باشد که انجمن آثار ملی انتشار داده است.

در این کتاب هزارصفحه‌ای تطورات و پیشرفت ها و اقدامات و خدمت های صمیمانه و صادقانهٔ انجمن از بدو تأسیس تا امروز به شرح بار نموده شده، نه با اطناب ممل و نه با ایجاز مخل. بزرگان و علاقمندان و اعضای انجمن که همه‌اشان از ادب و انسانیت و میهن دوستی و امانت درخدمت بهره مند بوده‌اند و هستند نـام مبارکشان زیب صفحات شده شده است که من دو تن را یاد می‌کنم یکی سپهبد فرج‌الله آق‌اولی که خدایش رحمت کناد و دیگر سید محمد تقی مصطفوی که ایزدش عمر دهاد.

مندرجات کتاب چندان پرمغز واساسی ومستند ودقیق است که حتی برشمردن فهرست آن نیز دشوار است از این نمونه.

آرامگـاه هـا : *فردوسی - ابن سینا - سعدی - نـادرشاه - عمرخیام - شیخ عطار - کمال‌الملک - امام زاده محروق، صائب - پـروفسورپوپ - باباطاهر - روزبهان بقلی - شاه شجاع - سیبویه - شیخ ابوالحسن خرقانی - خـواجـو کرمانی - ابن یمین - واعظ کاشفی - ابوالحسن بیهقی - شاه داعی - شیخ کبیر (ابن‌خفیف) - احمد نیریزی - کمال خجندی - کمال‌الدین بهزاد - حاج ملاهادی سبزواری - نزاری قهستانی - شیخ هادی بیرجندی - رضی‌الدین ارتیمانی - اوحدی مراغه‌ای - شیخ ابواسحاق کازرونی - کمال‌الدین اسماعیل - مقبرة الشعرا (تبریز) - ادیب‌الممالک فراهانی - سید جمال‌الدین اصفهانی - سید جمال‌الدین اسدآبادی - وحید دستگردی - عبرت مصاحبی نائینی - سنگ قبر ایـرج - سنگ قبر سری بیرجندی - سنگ قبر یغمای جندقی* و انواع مددها و کومک‌های دیگر در تعمیر عمارات و ابنیهٔ تاریخی و بقعه‌ها و امامزاده‌ها و کتابخانه‌ها وکاخ‌ها و... که در سراسر خـاک عزیز وپهناور ایران پراکنده‌است. این نام‌هاکه برشمردم همچنان بآسانی وفشردگی یادنشده بل تألیفات وتصنیفات حکما و دواوین شعرا ونمونه‌هائی ازآن آثار وگفتنی‌های دیگر فراهم‌آمده‌که باید خواند و دقت کرد و بر انجمن آثار ملی درود فرستادکه بزرگان گذشته را از نو زندگی بخشیده. چه خوب فرموده فردوسی:

منم عیسی آن مردگان راکنون — روانشان به مینو شده رهنمون

از ادارات و وزارتخانه‌های کشوری توقع نیست ولی از مؤسسات فرهنگی و هنری و باستانی انتظار است که اهتمام خود را شرح دهند و بنویسند تا بماند وجوانان کشور به

فتخارات وطن خود آگاه شوند و قیمت و قدر آن را بازشناسند یعنی همین راهی را که انجمن آثار ملی پیموده است بپیمایند و بر ایرانیان دور و نزدیک منت گذارند. استاد بزرگوار کتر حسین بحرالعلومی تنظیم این تألیف را مباشرت فرموده و الحق رنج برده اما رنجی ست که ارزش دارد و چه بهتر که عمر انسان در این گونه خدمات جاودانی مصروف گردد.

این کتاب دارای تصویرهائی رنگین و غیر رنگین و نقشه‌هاست ، مجله یغما از این صاویر چار قطعه را تجدید چاپ و به خوانندگان هنرپرور اهدا می کند . اما علاقمندان ابد کتاب را بیابند و بخوانند و بنگرند که هم مطالبش کام جان را شیرین می کند و هم صاویرش چشم بیننده را بهره‌می بخشد.

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره ، تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالانه:
- ایران : صد تومان
- خارجه صد و پنجاه تومان
- برای دانشجویان با ارائه کارت دانشجوئی هفتاد تومان

تك شماره ده تومان

چاپ محمد علی فردین

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۳۱

کارنامه

انجمن آثار ملی

از آغاز تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی

۱۳۵۵-۱۳۰۱ هجری خورشیدی

تألیف

دکتر حسین بحرالعلومی

دانشیار دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران



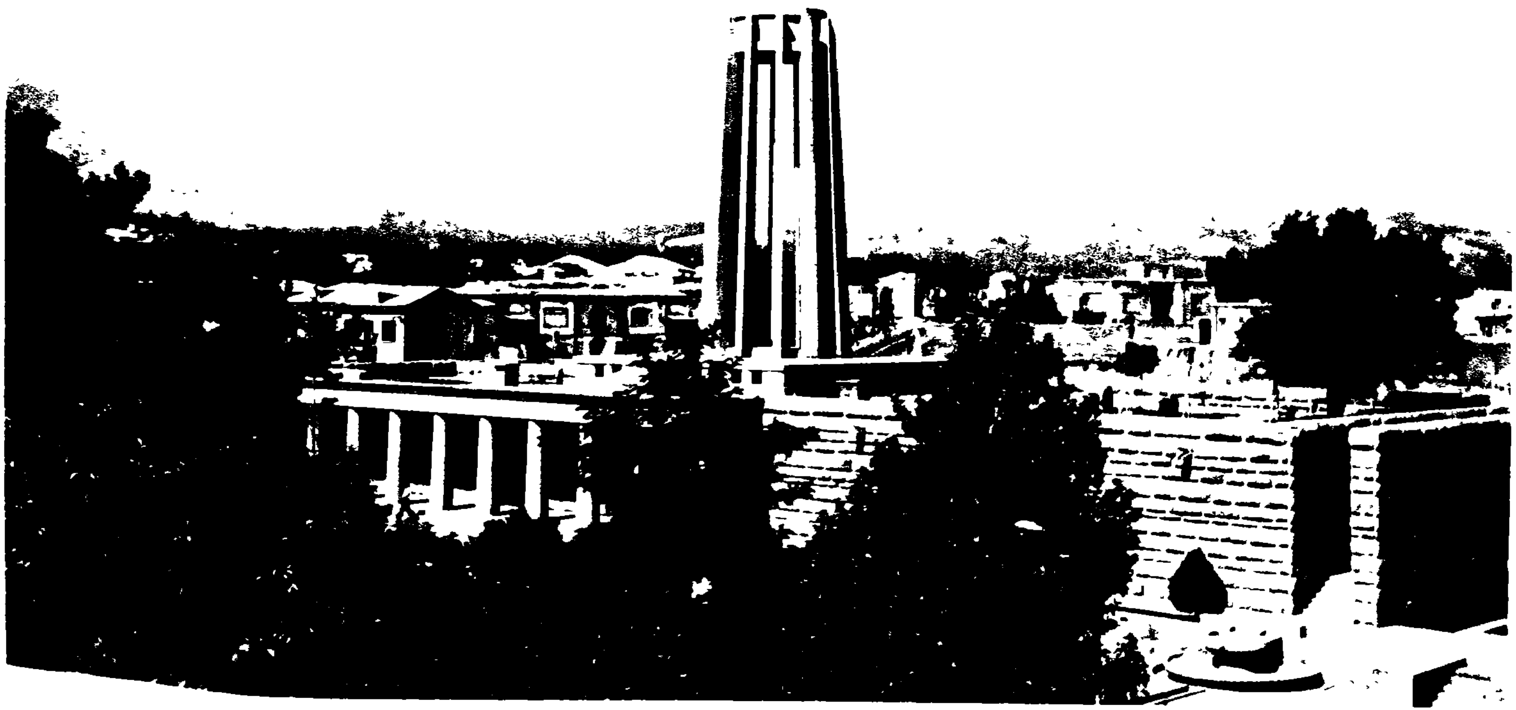
آرامگاه سعدی



مجسمه فردوسی



آرامگاه فریدالدین عطار



آرامگاه بوعلی سینا

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۴۸

مارهٔ ششم | شهریور ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

محمد علی اسلامی ندوشن

چند کلمه دیگر راجع به آموزش

در زمان گذشته ، امر آموزش ـ خاص عدهٔ معینی بود که نخبگان کشور به حساب می‌رفتند وهم اینان بودند که معارف کتابی یك قوم را ازنسلی به نسل دیگر نتقال می‌دادند. درمیان علم‌ها ، دوعلم معنون‌تر شناخته می‌شد : علم دین وعلم طب ادیان وابدان) . و فرض بر آن بود که کسانی که به این دو می‌پردازند ، سلامت جسم و روح و رستگاری دنیا و آخرت خلق خدا را تأمین می کنند ، و مردم جز ین چه می‌خواستند ؟

از این عدهٔ اندك وبعضی با سوادهای دیوانی که می گذشتیم ، اکثریت عظیم ردم بودند ـ زارع و کارگر وپیشه‌ور ـ که مهارت ودانش آنها ازپدر به پسر انتقال ی‌یافت ، بی‌آنکه نیازی به مدرسه باشد . علم ، خاص کسانی بود که عاشق آن ی‌شدند ، وسواد یاد گرفتن درانحصار طبقهٔ ممتاز بود که کار چندانی برای کردن داشتند و در رفاه و نعمت به سر می‌بردند ، وگرنه کسانی که اگر در روز کار

نمی کردند ـ شب‌نانی برای خوردن نداشتند چگونه‌می‌توانستند اجازهٔ این تجمل وتفنن را به خود بدهند؟

در روزگار ما همه چیز بناگهان در آسیا و آفریقا دگرگون شده است. اکنون اگرجامعه‌ای به حداقل بنیهٔ فنی و علمی دست نیابد ، نه تنها محکوم به مذلت خواهد بود، بلکه اندك اندك رو به انقراض خواهد نهاد. رشد سریع جمعیت، گرایش به شهرنشینی ، افزایش توقع‌ها که زائیدهٔ زندگی صنعتی است و سیرابی خود را تنها در فراوانی تولید صنعتی می‌بینند . همهٔ اینها موجب شده است که یك ملت تنها با **کار ودانش** خود بتواند برسر پا بایستد . البته کار و دانش هم کافی نیست ، مقداری **دانائی** نیزلازم است که بداند این کار ودانش را در چه راهی به کار اندازد .

درگذشته مکنت وفقر یك ملت برحسب این شاخص سنجیده می‌شد :

۱ـ کشورش تا چه اندازه ثروت وغذای طبیعی داشته باشد .

۲ـ چه مقدار از دسترنج ملت‌های دیگر را بتواند عاید خود کند .

این شاخص هرچند هنوزتا اندازه‌ای حکمرواست . ازتزلزل درامان نیست. نخست آنکه درآنچه مربوط به استفاده ازثروت یادسترنج دیگران است ، استعمار به سبك قرن هجده و نوزده از میان رفته است و استثمار جدیدی که جانشین آن گردیده، وضع اطمینان بخشی ندارد ودر درون‌خود دستخوش‌رقابت وبحران‌است.

دوم آنکه داشتن یك سرزمین آباد و ثروتمند هم دیگر امروز به تنهائی ، برای مرفه بودن کافی نیست زیرا بهره برداری از ایـن ثـروت مستلزم تکنیك پیشرفته است که آن نیز درگرو دانش و کار است .

بنابراین، این‌احتمال هست که درآینده‌ای‌نه چندان دور، پایگاه کشورهای متمکن ونامتمکن جابجا بشود، وعامل «کار ودانش» یعنی «میزان قابلیت انسانی» در تعیین مرتبهٔ یك کشور ازهمهٔ عوامل دیگر مؤثرتر به شمار آید .

آیندهٔ دنیاهرچه باشد، و کشورها نیز با هرنظامی‌اداره شوند (سرمایه داری

یا سوسیالیستی ویا جز آن) یك چیز مسلم است و آن این است که میدان رقابت خیلی تنگ شده است و دوران خور وخواب و کاهلی ولاابالیگری به سر رسیده . حتی منابع ثروت جهان رو به تمام شدن است و در آینده نزدیك انسان متجدد جز با تکیه بر کار ونیروی مغزی خود نخواهد توانست ، جواب توقع‌های بیدار شدهٔ خویش را بدهد .

در وضع کنونی ، دریك تقسیم بندی کلی‌ما باچهار نوع کشور روبروهستیم:

۱ـ صنعتی‌های پیشرفته که تکنیك قوی دارند ، سرزمین‌هایشان آباد است و از مقداری از دسترنج و ثروت دیگران هم استفاده می کنند (از طریق خرید ارزان مواد خام وفروش گران مواد صنعتی واسلحه وغیره . . .)

۲ـ میانه حالها که به صنعتی شدن روی دارند ، با سرزمین کم و بیش آباد وبه کمك کوشش‌وقناعت ونظم اجتماعی گلیم خود را از آب می کشند (کشورهای اروپای مرکزی وشرقی) .

۳ـ فقیرها ، با کار و دانش اندك و منابع طبیعی هرز رونده یا ناکافی . اکثریت عظیم مردم این کشورها در عسرت به سرمی‌برند ، و فقط اقلیت کوچکی دارای آلاف والوف‌اند (اکثر کشورهای دنیای سوم) .

۴ـ نو دولت‌های دنیای سوم ، و اینها کشورهائی هستند با منابع زیر زمینی سرشار که‌آن را می‌فروشند و ازبهای‌آن ثروت و رونقی به سوی خود سرازیرمی‌کنند. وضع کشورهایی که برمنابع زیرزمینی‌سرشارتکیه دارند،قدری‌حساسترازحسابهای دیگراست. زیرا این خطرنیزهست که براثر کسب درآمدی که متناسب با زحمتی که برسرآن گذارده شده است نیست ، بخشی از مردم به جانب بی‌دردی و تبذیر سوق داده شوند ، و قسمتی از کشور تبدیل گردد به یك « مضیف » خانهٔ بزرگ که ساکنانش بر سرسفره بنشینند و غذای آماده صرف کنند . بی‌آنکه از خود بپرسند از کجا آمده ؟ ودل به کاردادن و جدی بودن و دقت ومسئولیت امری غیرمعهود گرفته شود . پولی که ازعرق جبین و کوشش بدست نیامده باشد، قدری

شبیه بـه ارث پدر ثروتمند است که شبی چشم می‌بندد و دیگر نمی‌گشاید و شما صبحگاه ناگهان خود را با گنج باد آورده‌ای روبرو می‌بینید، وچه بسا فکر کنید که چون «مرگ حق است ومیراث حلال» خدا برای‌شما رسانده واصولا یك بنده برگزیدهٔ خدا هستید که به شما «رسالت» داده شده است تا این پول را هرطور که کیفتان کشید خرج کنید، و آنگاه می‌نشینید و می‌خورید و می‌پاشید و در واقع فلسفهٔ زندگی شما «اصالت خرج کردن» می‌شود.

این وضع جامعه را می‌برد بـه راهی که در آینده بهای غفلت های خود را سخت گران بپردازد. زیرا حسابی دقیق‌تر ازحساب طبیعت نیست که در معامله با انسان تا نگیرد، نمی‌دهد. تنها در افسانه‌ها می‌خوانیم که فلان مرد بخت با اویار شد ومرغی به دست آورد که هرشب یك گوهرشب چراغ برایش‌تخم می کرد یاهر صبح که از خواب برمی‌خاست یك کیسهٔ سکهٔ صد تومانی زیر سرش بود. اینها خوشبختهای افسانه‌ای‌هستند، در عالم‌واقع هنوزدیده نشده است که بی صرف مغزو بازو چیز ارزنده‌ای ازجانب مادرخاك به جامعه‌ای ارزانی گردد.

این که مولوی می گوید:

این جهان کوه است وفعل ماندا — بـاز می‌آرد نـداها را صدا

درنهایت امر معنی مفهوم عمیق داد وستد با طبیعت را مطرح می کند.

برای آنکه مثالی دربرابر چشم ما قرار گیردبه موضوع کشورهای معروف به «پیشرفته» و «عقب مانده» اشاره می کنیم. می‌دانیم که اصطلاح «صنعتی» و«غیر صنعتی» و «استثمار» و «رشد» و «درحال رشد»، امروزه خیلی بر سر زبانهاست. از بعد از جنگ دوم جهانی به این سو، تعداد زیادی از کشورهای آسیا و افریقا به استقلال رسیده‌اند که هم اکنون عضو سازمان ملل هستند و رأیی مساوی بـا رأی کشورهای بزرگ دارند. این کشورها روی کاغذ و در چشم حقوق بین‌المللی دارای حقوقی‌مساوی با کشورهای پیشرفته هستند،ولی درمطبوعات‌وحتی نطق‌های رسمی گردانندگان آنها، بحث‌های‌فراوان‌راجع‌به «استثمار»و«نابرابری‌قراردادها» واجحاف کشورهای صنعتی به میان می‌آید.

حقیقت این است که آثار استعمار و استثمار هرگز زدوده نخواهد شد و فاصله میان کشورهای به‌اصطلاح «پیشرفته» و«پیش نرفته» هرگز پر نخواهد گشت مگر آنکه ملت‌های دنیای‌سوم ازلحاظ روانی وفکری وتجهیز علمی به پایه‌پیشرفته‌ها برسند.

اگر استثمار ونابرابری وجود داشته‌باشد که حتماً وجود دارد ـ زیرا قدرت ذاتاً متجاوز است ـ با نطق وخطابه.ورجزخوانی وحتی تشکیل اتحادیه گروه‌بندی ازمیان‌نخواهد رفت. دنیای‌سومی‌ها تنها ازیك راه می‌توانند نشان دهند که شایسته اعتنا هستند و در راه پیشرفت واقعی گام نهاده‌اند و حق دارند که ادعای برابری داشته باشند، وآن این است که استحقاق خود را از طریق کار، قابلیت فکری و جدی بودن خویش ثابت نمایند.

این، البته یك کارشوخی نیست وتجهیز قوای فرد فرد یك ملت رامی‌خواهد (ازطریق حکومت صالح)، ولی تا زمانی که نشده. ودنیای سوم‌به استخراج نیروی روحی دست نزده است، استقلال واقعی وپیشرفت، چندان معنائی نخواهد داشت. خاك‌ها و مرزها موضوع احترام نیستند، انسانهای زندگی کننده در این خاك‌ها هستند که باید جلب احترام کنند.

این همان راهی است که ژاپنی‌ها درپیش گرفتند، وبا آنکه ازقاره ونژادی نبودند که قدرت صنعتی‌ازآن برخاست، دربسیاری از شئون از پیشقدمان خود در گذشته‌اند، وباز همان راه است که ازجهت دیگر وبه شیوهٔ دیگر چینی‌ها درپیش دارند. این دو کشور آسیائی به روشهای متفاوت عمل کرده‌اند ولی در یك امر مشترك‌اند و آن **کار وعلم وجدی بودن** است، و هر دو آنها ستایش و احترام کشورهای دیگر را به‌خود برانگیخته‌اند.

ملت‌های دنیای‌سوم پیش ازآن که کشورهای استثمارگر را به سلطه جوئی سرزنش کنند. باید از خود بپرسند که: ما سلطه پذیر هستیم یا نه؛ یعنی عوامل سلطه پذیری را که ضعف فکر وعمل وتقوی ودانش باشد، درخود داریم یا نه.

چنانکه می‌دانیم همهٔ اینها باز می‌گردد به آموزش، برای آنکه ببینیم

جامعه‌ای برای رونهادن به سوی آینده چه راهی در پیش گرفته باید دید اکنون چه آموزشی در پیش دارد.

آموزش، البته مفهوم وسیعی دارد و تنها آن نیست که در مدرسه آموخته می‌شود. همهٔ آنچه در زندگی ما عارض می‌گردد و در پرورش مغز و شخصیت ما تأثیر می‌گذارد آموزش است، چه ازطریق رادیو وتلویزیون و مطبوعات و کتاب باشد، وچه ازطریق مدرسه ولی مدرسه هنوز مربع اصلی است، زیرا کانون رسمی آموزش است.

هرآموزشی باید مبتنی بر **آگاهی تاریخی** باشد، یعنی ببیند که اقتضا و نیاز زمان چیست، وچه حاصلی از اوبه دست می‌آید، این سؤالها را نباید ازنظر دور دارد:

۱ ـ آیا آنچه در چند ساعت کلاس به بچه‌ها داده می‌شود، ارزش وقت و نیروئی که از آنها گرفته می‌شود دارد؟

۲ـ آیا آنچه به آنان داده می‌شود، به بسط ذهن وحسن دریافت واستحکام فکری آنها کمك می‌کند، ویا مشتی مطالب حفظی وخرافی است؟

۳ـ آیا این آموزش برای درك زیبائیهای جهان و جذب مواهب طبیعت که ازطریق پرورش ذوق وتخیل میسر می‌گردد مفید است؟

۴ـ آیا پرورش منش می‌دهد؟

۵ـ آیا طرز کار طوری است که رشد طبیعی وسلامت جسمی وروحی کودك را از نظر خود دور ندارد؟

۶ ـ و آخرین سؤال آنکه: آیا این آموزش می‌داند که تربیت چه نوع انسانی مورد نظرش است وبرای چه زمانی وچه مقصودی؟

اگر این سؤالها از نظر دور بماند، آموزش تبدیل به *شبه آموزش* شده است وحتی گاهی ضد *آموزش*.

گمان می کنم نزد هیچ کس تردید نباشد که مسئله آموزش را تنها با پول بودجه وساختمان واضافه کار نمی‌شود حل کرد. یك عامل روحی دراین میان ا

زیرا انسان با انسان سر و کار دارد. باید این عامل روحی که تا حد زیادی فراموش شده است. از نو پای به میان نهد، و گرنه گره بازنخواهد شد. و آن این است که معلم بتواند کارخود را دوست بدارد و به آن اعتقاد داشته باشد، و به آن افتخار کند؛ یعنی فضای آموزش طوری باشد که معلم اجرخود را که با مزد گرفته شده نمی‌بیند، ازطریق معنوی گرفته شده ببیند.

اگر چیزی تا کنون در دنیا آموخته شده است اول از همه به تولای این عامل بوده‌است و این چیز کوچکی نیست. برای‌دست یافتن به همین یکی ـ چه‌ها نیست که محتاج دگرگون شدن نباشد؟

از کتاب طرفه ها

نوشته‌اقبال یغمائی

فرمان خلیفه

خلفای فاطمی در سال ۲۹۷ هجری در سرزمینی که اکنون تونس نامیده می‌شود، دولتی تشکیل دادند، و در سال ۳۵۶ پس از تصرف مصر شهر قاهره را ساختند و آنجا را پایتخت خویش کردند.

یکی از خلفای این‌سلسله‌الحاکم بامرالله بود. او به جد معتقد بود که زنان باید درخانه بنشینند، به خانه داری بپردازند و جز به وقت ضرورت از سرا بیرون نشوند. از این رو آنان را از ظاهرشدن در کوی و برزن و بازار سخت برحذر داشت؛ و چون پس از مدتی دانست که زنان برخلاف دستورش شبها در تاریکی شب به خانهٔ هم می‌روند خشمگین شد و به اسکافان فرمود که از آن پس هرگز برای زنان و دختران کفش ندوزند. این فرمان هفت سال نافذ بود و هیچ کفشگری جرأت دوختن موزهٔ زنان نداشت.

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

علل افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس

در ایران ـ در عصر قاجار

خوانندگان مجله مقالات تحقیقی و انتقادی و تاریخی استاد بزرگوار دکتر جواد شیخ‌الاسلامی را به عنوان «سیمای احمد شاه» مطالعه فرموده‌اند که تا چه حد دقیق و مستند و ممتع است (این کتاب جداگانه نیز انتشار خواهدیافت).

اکنون مژده‌ای دیگر به خوانندگان است که استاد ما در سمپوزیم سیاست خارجی ایران در اسفند ماه گذشته (۲۵۳۵) در جزیره کیش دو خطابه تحقیقی و تاریخی ایراد فرمودند که مورد نهایت دقت و ارزیابی و تحسین صاحب نظران و استادان فن که حضور و شرکت داشتند واقع شد. یکی از این دو خطابه اکنون به طبع می‌رسد و خطابهٔ دیگر به عنوان «جاذبه خلیج‌فارس برای قدرت‌های بیگانه» در شماره دیگر.

از استاد بزرگوار سپاس بسیار است که مجلهٔ یغما را با نظر عنایت می‌نگرند واز خوانندگان مجله توقع دارد با تأمل و توجه مطالعه فرمایند که: هزار حیف بر آن کس که بگذرد غافل. مجلهٔ یغما

بنده بطور کلی با مطالبی که دوست ارجمند جناب دکتر فرد سعیدی درسخنرانی خود بیان فرمودند موافقم و اگر مطالبی در حاشیهٔ بیانات ایشان به عرض حضار محترم می‌رسانم فقط از این جهت است که احساس می کنم ناطق محترم از آنجا که زمینه گفتارشان پهنه وسیعی از تاریخ ایران را دربرمی گیرد فرصت نکرده‌اند به بعضی نکات تاریخی (که به نظر بنده خیلی مهم است) بپردازند و البته از این حیث ایرادی متوجه ایشان نیست چون همان طور که عرض کردم زمینه و قلمرو مطلب خیلی وسیع است. ایشان در سخنرانی خود به یك حقیقت خیلی مهم اشاره فرمودند که: «... از اواخر قرن نوزدهم نفوذ سیاسی و اقتصادی دوهمسایه بزرگ ـ روس و انگلیس ـ در ایران شدیداً توسعه و اشاعه پیدا کرد ...»

ناطق محترم از استقلال و حاکمیتی در این دوره یاد می کنند که باید اعتراف کرد فقط شبحی از استقلال بوده است و نه استقلال! دوره قاجاریان که ایشان به حق روی آن تکیه کردند به‌نظر این بنده از این حیث دارای اهمیتی ویژه است که روابط دیپلماتیك میان‌ایران و کشورهای اروپائی (به مفهوم واقعی و حقوقی این کلمه) از همین زمان، یعنی از سلطنت فتحعلی‌شاه به بعد، شروع می‌شود و اگر نفوذ و دسایس خارجیان در این‌دوره ابعادی چنین خطرناك به خود گرفته است، دلیل آن را درعدم آمادگی سیاسی و اخلاقی دربار آن‌زمان برای مواجهه با این وضع جدید ـ وضع ناشی از استقرار سفارتخانه های دائم اروپائی

تهران - باید جستجو کرد . البته سفرای فوق‌العاده اروپائی درعهد سلطنت سلسله‌های دیگر نیز به ایران آمده‌اند ورفته‌اند. ازسفارت برادران شرلی به دربار ایران در عهد سلطنت شاه عباس کبیر می‌توان به عنوان مثال یادکرد . ولی این قبیل سفرای فوق‌العاده ، سفیر به آن مفهومی که ما امروز ازکلمه سفارت درك می‌کنیم، نبودند. فرستادگانی بودند که برای عرض تهنیت ، عقد پیمان اتحاد ، یا معرفی بازرگانانی که خیال تجارت با ایران داشتند ، برای مدتی کوتاه به ایران می‌آمدند و سپس (پس از انجام مأموریت) دوباره به‌کشور خود باز می‌گشتند و مردم این مملکت را آسوده به حال خود می‌گذاشتند . از همه مهمتر اینکه در این دوره ها هنوز آن «عقده حقارت» که پس ازشکست‌های نظامی قفقاز عارض سلاطین‌قاجار و امرای لشگری وکشوری گردید آثار و عوارض شوم خود را در ایران ظاهر نکرده بود . پادشاهان صفوی ، نادرشاه افشار ، حتی کریمخان زند ، موقعی که یك سفیرخارجی را به حضور می‌پذیرفتند کوچکترین بیم و ملاحظه‌ای از شأن و شوکت سفیر نداشتند و حتی‌غالباً با نخوت وتکبر با او رفتار می‌کردند . درکتاب رستم‌التواریخ‌درباره برخورد کریم‌خان‌زند با ایلچی انگلیس روایتی بسیار جالب نقل شده است‌که عیناً برای شما می‌خوانم:

«... اتفاقاً درآن حیص و بیص ایلچی از جانب دولت خلودآیت انگلیز (انگلیس) به دربار معدلت مدار والاجاه کریمخان وکیل الدوله زند آمد . آن والاجاه مدتی او را طلب ننمود و به نزد خود او را حاضر نساخت . وزراء به خدمتش عرض‌کردندکه ایلچی ازجانب پادشاه انگلیز آمده چرا او را به حضور طلب نمی‌فرمائی ؟ فرمود اگربا پادشاه ایران‌مهمی (= کاری) دارد ماپادشاه ایران نیستیم‌ما وکیل دولت ایرانیم پادشاه ایران شاه اسمعیل(۱) است‌که در قلعه‌آباده می‌باشد . ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجام بدهید و اگر با ما کاری دارد ما با وی‌کاری نداریم .

بعد از مباحثهٔ بسیار به وزرای خود فرمودکه آنچه شما از رفتار وگفتار این ایلچی احساس نموده‌اید مطلب وحاجتش چیست وچه می‌خواهد ؟ عرض نمودندکه مطلب و حاجتش آن است‌که پادشاه ایران با مملکت او بنای دوستی و آمد و شدگذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانها و هدیه ها و تحفه‌ها به حضور شما بیاورند و به «بالیوز» (۲) ایشان اجازه داده شود که در ایران جای گیرد و بنای معامله‌گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و به‌کارهای اهل فرنگ و هند در ایران برسند و امور رواج یابد .

والاجاه‌کریم خان زند از شنیدن این سخنان بسیارخندید وگفت دانستم مطلب ایشان را . می‌خواهند به ریشخند و لطایف‌الحیل پادشاهی ایران را مالك و متصرف‌گردند چنانکه ممالك هندوستان را به خدعه و تزویر ونیرنگ و حیله و دستان به چنگ‌آورده‌اند ... آنگاه رو به درباریان کرده و فرمودند : ما ریشخند فرنگی به ریش خود نمی‌پذیریم و اهل ایران را به هیچ وجه من‌الوجوه احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی‌نیست زیراکه پنبه وپشم وکمرك و ابریشم وکتان در ایران زیاده از حد و اندازه هست.اهل ایران هرچه می‌خواهند

۱- نوه شاه سلطان حسین صفوی معروف به خلیفه سلطانی.

۲ - نمایندگان مقیم اروپائی را در بنادر ایرانی و عثمانی «بالیوز» می‌نامیدند .

خود ببافند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد شکر و عسل و شیره انگوری و شیره خرما اهل ایران را کافی است ...

سپس رو به آن دسته از درباریان که عقیده داشتند جواب کردن ایلچی صلاح نیست کردند و فرمودند : این فرنگیان همچنانکه هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر و نیرنگ مسخر کردند ، می‌خواهند ایران را نیز مالك و متصرف شوند و آن را به مکر و حیله مسخر نمایند و اگر چنانچه فکر می‌نمائید که فرنگی صاحب حسن سلوك است و اگر بر ایران غالب و مسلط گردد شما بار صاحب مناصب عالیه خواهید بود ، همه‌تان در اشتباهید . العیاذبالله اگر آنها بر ایران چیره شوند همه شما را خاین می‌شمارند و می کشند و احدی از شما را زنده نخواهند گذاشت و دلیل این قول آن است که فرنگی از ترس ایرانی بـا هندوستانی مدارا و خوش سلوکی می کند . اگر العیاذبالله فرنگی ایران را مالك شود برای اینکه خاطرش کاملا جمع شود اسلام را برمی‌اندازد و اکابر و اسراف و اعزه و اعیان ایران را خوار و ذلیل می سازد و بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی هندوستان را به چنگ آورد نه به‌زور و مردانگی ...»

سرانجام کریمخان حاضر شد ایلچی‌های انگلیس را برای استماع عرایضی که داشتند به حضور بپذیرد . نحوه شرفیابی این ایلچی‌ها و طرز برخورد کریمخان با آنها بسیار جالب و عبرت‌انگیز است :

«... روز دیگر ایلچیان فرنگی را طلب نمود و در کمال کبر و نخوت و بی‌التفاتی با رئیس آنها به کمك واسطه (مترجم) مکالمه نمود و ارمغانها و هدیه‌ها و پیشکشهای ایشان را به ساربانان و قاطرچیان و فراشان و تاری‌بانان بخشید و دو برابر پیشکشی که آورده بودند به ایشان انعام داد و مرخصشان کرد ...» (رستم‌التواریخ ـ صفحات ۳۸۶ - ۳۸۳) ،

بقیهٔ این داستان و سرنوشت هفت باری که بنا به رهنمائی آقامحمدخان قاجار (رایزن سیاسی کریمخان) نصیب ایلچی‌های انگلیس شد و میر مهنای معروف به دستور محرمانه کریم‌خان گوش و بینی همه آنها را در بندرعباس برید ، شرح این مطالب از حوزه بحث کنونـی بنده خارج است . منظور فقط نشان دادن این نکته بود که شهریاران ایران پیش از دوره سلطنت فتحعلی شاه آن عقده حقارت و آن روحیه ترس و عبودیت نسبت به خارجیان را که از پدیده‌های مذموم و چشمگیر جامعهٔ سیاسی ایران در قسمت اعظم دوره سلطنت قاجاریان است خوشبختانه به هیچ وجه نداشتند و فقط بعد از شکستهای تاریخی ایران از روس و انگلیس در جنگلهای قفقاز و هرات بود که این ترس و این عقده حقارت بد فرجام در جامعه رجال و اعیان کشور و حتی در دربار سلطنتی رخنه کرد و نظام استبدادی ایران هم که پادشاه را حاکم بر جان و مال و ناموس مردم کرده بود فرصتی مغتنم به چنگ سفرای روس و انگلیس انداخت که از این موضوع برای تحقیر و تهدید و ترعیب حکومتهای ایران و بالابردن مقام و عظمت کشور خود درچشم ایرانیان حداعلای استفاده (یا سوء استفاده) را بکنند .

***

چنانکه عرض کردم روابط منظم دیپلماتیك میان ایران و غرب در درجه اول با انگلستان و فرانسه و روسیه برقرار شد . با دولت عثمانی کم و بیش همواره روابطی که لازمه هم کیشی و

همجواری است داشته‌ایم ولـی روابط سیاسی ما با این سه دولت قوی پنجه غـرب از زمان قاجاریه شروع می‌شود . آقای دکتر فرد سعیدی هم اکنون به توسعهٔ نفوذ سیاسی و اقتصادی روس و انگلیس در ایران در عهد حکومت قاجاریان اشاره کردنـد و اهمیت آن را متذکر شدند . اما در تعلیل پیدایش این نفوذ نکته‌ای ــ و به نظر بنده نکته‌ای بسیار مهم ـ ناگفته ماند که من با اجازه ناطق و حضار محترم به آن اشاره می‌کنم :

در این باره تردیدی نیست که سیاست خارجی هر مملکت در درجه اول به دست رجال و حمی گان سیاسی آن مملکت طرح واجرا می‌شود و موفقیت یا عدم‌موفقیت یك سیاست خارجی بیشتر بسته به توصیه‌ها و رهنمائیهائی است که پادشاه مملکت از مشاوران سیاسی خود دریافت می‌کند . در دوره قاجاریه ما از این حیث ــ یعنی از لحاظ دسترسی بـه مشاوران و رجال بیغرض ــ خیلی بدبخت هستیم زیرا که ناصحان و رهنمایان این دوره ـ که اصطلاحاً رجال دوره قاجار نامیده می‌شوند ـ غالباً بیش از آنکه مصلحت شاه را در نظر داشته باشند در فکر مصالح روس و انگلیس هستند و راههائی به ارباب تاجدار خود نشان می‌دهند که درعمل ، و هنگام اخذ نتیجه ، تقریباً همیشه به ضرر ایران تمام می‌شود . تحقیق در این نکته شاید بیفایده نباشد که چرا این وضع پیش‌آمد و چطور شد که کار به این مرحله کشید . ازمیان مورخان ایرانی مرحوم اقبال آشتیانی بیش از همه به‌کنه و ریشه این مطلب نزدیك شده و در کتاب زندگانی امیرکبیر (که خواندن آن را به فردفرد شما حضار محترم توصیه می‌کنم) « نظام استبدادی وقت » را صریحاً مسئول این وضع ناگوار شمرده است . اقبال پس از اشاره‌به‌این موضوع که «... از اواخر عهدفتحعلی‌شاه نفوذ نمایندگان روس وانگلیس به قدری در ایران زیاد شده بود که کمتر کاری بدون اجازه و صوابدید ایشان می‌گذشت ...» انگشت روی‌این حقیقت تلخ و تأسف‌آور می‌گذاردکه : «... این نفوذ تنها درمسائل سیاسی مشهود نبود بلکه نمایندگان مزبور حتی درامور شخصی افراد ایرانی نیزمداخله می‌کردند ...» شاه ووزرای او (بنا به نوشته اقبال) مجبور بودندکه میل و اراده وزرای مختار روس و انگلیس را مانند وحی منزل و قانون جاری‌کشور ، محترم و مطاع بشناسند تا آنجاکه : « ... اگر وزیری تحت حمایت یکی از این دو دولت قرار می‌گرفت و اوامـر آنان را اجرا می‌کرد ، اگـر مرتکب دهها عمل خلاف یا بیعدالتی می‌شد از تعرض مصون بود ولی اگر بر خلاف نیات و خواسته های سفرای روس و انگلیس قدم برمی‌داشت همیشه با اشکالات بیشمار روبرو بود و دیر یا زود محکوم به ترك مقام و مسند یا دست شستن از جان ومال می‌شد...»

اگر از ما سئوال شودکه چرا کار به این مرحله‌کشید یك جواب بیشتر نداریم وآن این است که نظام استبدادی وقت و ظلم و ستم دستگاه سلطنت قاجاریان عامل و مسئول عمده پیدایش این وضع بود . همکار ارجمند دکتر مفیدی ممکن است اعتراض‌کنند و بگویند که این ظلم و نا امنی در زمان صفویه و نادرشاه وکریم‌خان زند هم وجود داشته است بی‌آنکه رجال مملکت اینهمه تحت تأثیر نفوذ خارجیان قرار گیرند . اعتراض ایشان‌قبول ولی‌نباید فراموش‌کردکه در آن تـاریخ روس و انگلیس سفارتخانه هـای منظم و حقوق و تشکیـلات کاپیتولاسیون (ناشی از شکست‌های قفقاز و هرات) در اختیار نداشتندکه‌از اوضاع‌ناگوار کشور و از تعدیات روز افزون‌حکومت نسبت به حقوق افراد، بدین‌سان بهره برداری کنند،

این فرصت گرانبها فقط در دوره قاجاریان نصیب آنها شد و چنانکه نشان خواهم داد به حد اکمل و اعلا مورد سوء استفاده و بهره برداری قرار گرفت.

خانمها و آقایان : حقیقت این است که در این دوره مردم برجان و مال خود هیچ‌گونه ایمنی نداشتند و شاه مملکت وفرزندان بیشمار او ، و نیز حکام و امرای نیمه مستقل، هر کاری را که میل داشتند و هر بلائی را که می‌خواستند برسر افراد مملکت می‌آوردند بی‌آنکه کسی بتواند جلو اینهمه اجحاف و ستمگری را بگیرد . حتی روحانیت هم دیگر آن قدرت و نفوذکلام سابق خود را که بتواند پناهگاه و مأمن ستمدیدگان در مقابل اجحاف مقام سلطنت باشد ، ازدست داده بود . صدر اعظم‌ها را بلافاصله پس از عزل شدن می‌کشتند ، اقوامشان را تبعید و اموالشان را ضبط می‌کردند میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله (صدر اعظم فتحعلی شاه) به محض سقوط کشته شد و به روایتی دردیگ روغن جوشیده‌اش انداختند. قائم مقام (صدر اعظم محمد شاه) را پس از عزل شدن با زه کمان خفه کردند . سیاستمدار بزرگ این دوره میرزا تقی‌خان امیر کبیر (صدراعظم ناصرالدین‌شاه) دوماه پس‌از اینکه‌از مقام صدارت عزل شد درحمام فین کاشان با آن طرز فجیع به قتل رسید و اگر به اموال و دارائی‌اش دست طمع دراز نکردند شاید به ملاحظه امیرزاده خانم عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه و زن با وفای امیر کبیر بود. (۱)

و در این غوغای ظلم و نا امنی که هر قوی کشتن ضعیف بی پناه و چاپیدن اموال اورا حق مسلم خود می‌دانست ، فقط دو مرجع زمینی باقی مانده بود که شاه و رجال دولت مثل سگ ازآنها می‌ترسیدند و این دو مرجع عبارت بودند از سفرای روس و انگلیس یعنی نمایندگان دو دولت مقتدر اروپائی که ایران در دوجنگ تاریخی (جنگ‌های قفقازوهرات) ازآنها شکست خورده بود . در زمانهای سابق مساجد و اماکن متبرکه وخانه‌های‌پیشوایان روحانی محل تحصن و بست‌نشینی ستمدیدگان بود ولی در طی زمان ، مخصوصاً در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه ، احترام اماکن مذهبی نیز ازبین رفته بود به حدی که مأموران غلاظ و شداد دولتی سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌را با قساوت و بیرحمی عجیب ازصحن‌حضرت عبدالعظیم بیرون کشیدند و با آن حال‌زار و ناتوان درحالی‌که بیمار بود و به زحمت‌حرکت می‌کرد تحت‌الحفظ به سوی بصره و عراق روانه‌اش کردند. اماسفارتخانه‌های روس‌وانگلیس از این‌گونه تعدی مأموران دولتی در امان بودند وکسی‌که در این دو محل بست می‌نشست یا اینکه خود را به یکی از دو سفیر مقتدرآن زمان (ایلچی روس و ایلچی انگلیس) وا[illegible] می‌کرد ، از مزاحمت حکومت وقت و تعدی فراشان دولتی علی‌الاصول در امان بود . [illegible] درکتابی که هم اکنون به‌آن اشاره‌کردم علت گرایش مردم ایران را به خارجی پرستی همین احساس نا امنی (ناشی از نظام استبدادی وقت) می‌داند و می‌نویسد :

۱- این رسم و سنت وحشیانه (کشتن صدر اعظم‌های معزول) بعد از قتل امیرک[illegible] تأثیر بسیار بدی در افکار اروپائیان نسبت به ایران باقی گذاشت به طوری که موقوف [illegible] شد ولی ، چنانکه خواهیم دید ، بار دیگر از صدراعظم‌های معزول [illegible] و هر دو در نتیجه مداخله مستقیم سفارتین روس و انگلیس از این خطر جستند

«... امری که بدبختانه توجه روز افزون مردم را در استعانت از نفوذ خارجیان شدت می‌داد، استبداد شخصی پادشاه و نزدیکان او و سفاکی و طمع ورزی هیئت حاکمه و بیعدالتی و اجحاف عمومی بود. چه شاه مملکت بی‌آنکه خود را در پیشگاه هیچ مبدأ و مقامی مسئول بداند و از هیچ قانون عدالت یا کیفری که وجود نداشت بترسد، به هوای نفس هر کس را می‌خواست به یك اشاره لب می‌کشت یا کور می‌کرد و مال هر که را می‌خواست ضبط می‌نمود ودر این راه حتی دست رد بر سینه نزدیکترین کسان خود نمی‌گذاشت. خونریزیهای بیرحمانه وگوش و بینی بریدنهای سبعانه آقا محمدخان و سفاکی‌های فتحعلیشاه نسبت به خاندان حاج ابراهیم کلانتر و شخص او، وکور کردن برادرش، و نیز کورشدن دوتن از برادران محمدشاه به امر خود این پادشاه، و قتل فجیع میرزا ابوالقاسم قائم مقام به دستور وی، و نابینا شدن شجاع‌السلطنه (عم محمدشاه) باز به دستور خود شاه، و هزاران حرکت دیگر از این قبیل، دیگر هیچ گونه تأمین مالی و جانی برای کسی باقی نگذاشته بود. توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان و تجار و وزرای ایرانی به نمایندگان خارجی مقیم تهران، غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود والا با قوت و تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت دولت خارجی قرار گیرد و این ننگ را میان هموطنان برخود هموار کند.» (شرح زندگانی امیر کبیر- ص۲۴۷).

به این ترتیب، از زمانی که قدرت روس و انگلیس در ایران تثبیت شد (که خود این تثبیت قدرت ناشی از شکست‌های تاریخی ایران در جنگهای قفقاز و هرات بود) بدبختانه این رسم و سنت مذموم بوجود آمد که ازمیان رجال مملکت آنهائی که در فکر روز مبادا بودند ود را دریکی ازسفارتین روس و انگلیس بیمه سیاسی بکنند و به حمایت وپشتیبانی سفرای ن دو دولت در لحظه اضطرار و بیکسی مستظهر باشند. طبیعی است در مقابل حمایتی که ایندگان سیاسی این دو دولت هنگام لزوم از این گونه اشخاص می‌کردند، اینان نیز خود اخلاقاً موظف و مدیون احساس می‌کردند که خدماتی برای حامی مقتدر خود انجام دهند. این ترتیب سنت سرسپردگی به سفارتخانه‌های خارجی که ناشی از حس نا ایمنی و عدم میتان رجال و افراد سرشناس کشور بر جان و مالشان بود در ایران بوجود آمد که عواقب گوار آن متأسفانه هنوزهم که هنوز است ادامه دارد.

انگلیسی‌ها موقعی که شاهزاده عباس میرزا ملك آرا (پسر محمدشاه قاجار و برادر ناتنی صرالدین‌شاه) بچه سیزده ساله‌ای بیش نبود او را از کور شدن، و سپس از نابود شدن، نات دادند. خود او درخاطراتش می‌نویسد که چند روز بعد از مرگ محمدشاه:

«... نواب مهدعلیا (والده اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه) برادران خود اسدالله خان و ان خان را مأمورفرمودند که با چند نفر نظامی منتظر باشند که من از اندرون که بیرون مرا گرفته کور نمایند. عم مکرم شاهزاده فرهاد میرزا از این موضوع مستحضر شده به می خواهد همشیره‌های خود را ببیند به اندرون آمده با عمه‌ها و والده من گفتگو ن دیدند که متوسل به ایلچی انگلیس بشوند. چون بیرون آمدن من متعذر ب من خطاب به نماینده انگلیس نوشته شد و فرهاد میرزا کاغذ را گرفت و

سوارشد و از بیراهه خود را به قلهک که ییلاق ایلچی انگلیس است رساند و از آنها تقاضا کرد که برای نجات من دخالت کنند . فی‌الفور شارژه دافر انگلیس فرانت (Ferrant) پزشک مخصوص‌خود دیکسن (Dickson) را پیش‌مهد علیا فرستاد و به‌همه‌درباریان ابلاغ کرد که عباس میرزا تحت حمایت انگلیس است . مهدعلیا و دیگران که این وضع را دیدند مرا به حال خود رها کردند و دیگر متعرضم نشدند...»

دو سه روز بعد ازورود ناصرالدین شاه به تهران (از تبریز) تمام جواهرات و اموال عباس میرزا و مادرش را به مصادره گرفتند . شرح حوادثی که درعرض سه سال بعدی بر سر این شاهزاده بدبخت‌آمد از حوصله این بحث خارج است . پس ازکشته شدن امیرکبیر و رسیدن میرزا آقاخان نوری به صدارت ایران ، ناصرالدین شاه مجدداً به فکر از بین بردن عباس میرزا افتاد ومحمد خان قاجار کشیکچی باشی باچهارصدغلام‌مأموریت یافت که بقم رفته و شاهزاده را که دراین تاریخ به عنوان حاکم اسمی مقیم این‌شهر مذهبی بود بهسمنان منتقل کند و درآنجا سرفرصت نابودش سازد . عباس میرزا که در این تاریخ سیزده ساله بود بار دست توسل به دامن نماینده سیاسی انگلیس درازکرد ـ کلنل شیل (وزیرمختار انگلیس در تهران) نامه‌ای در این‌باره به صدر اعظم‌ایران نوشت(نامه‌هائی که در این باره میان سفارت انگلیس و دربار ایران رد وبدل شده همگی درآرشیوهای وزارت خارجه ایران محفوظند) و رسماً اعلام کرد که اگرآسیبی به عباس میرزا برسد ، او دولت ایران را مسئول خواهد شمرد . سفیر در این نامه می‌نویسد :

«... اگر وجود شاهزاده برای اعلی حضرت شاه ایران این قدر ناگواراست پس شاهزاده را اجازه دهند که طبق رسوم رایج این مملکت به زیارت عتبات برود ... و خلاصه هر رفتاری که با این شاهزاده‌می‌شود باید طوری باشد که کارکنان دولت‌علیه انصاف رافدای غرض نسازند ...» (مقدمه خاطرات عباس میرزا ـ به قلم عباس اقبال آشتیانی).

و همین طورهم شد و ناصرالدین شاه ازترس انگلیسی‌ها موافقت کرد که شاهزاده‌عباس میرزا ظاهراً به اسم زیارت و معناً به عنوان تبعید ، به اتفاق مادرش خاك ایران راترك کند و مقیم عراق عرب گردد . اکنون منصفانه قضاوت کنیم : اگر این شاهزاده‌بدبخت قاجارپس از اینهمه خوبی‌ها وکمکهای ذیقیمت انسانی‌که از انگلیسی‌ها دیده و دریافت کرده بود ، در آتیه هواخواه انگلیس می‌شد، آیا می‌شد مذمتش کرد که چرا مصالح انگلستان را بر مصالح ایران (که عملا همان مصالح مهد علیا و ناصرالدین شاه بود) ترجیح داده است ؟

موقعی که میرزا حسین‌خان سپهسالار (بانی مسجد سپهسالار و صدراعظم ناصرالدین‌شاه) از صدارت افتاد ناصرالدین شاه خیال داشت او را بکشد و اموال و ثروت هنگفتش را ضبط کند . اما : « ... سفیر روس پیش ناصرالدین شاه رفت و رسماً به شاه اخطار کرد که میرزا حسین‌خان دارای نشان و حمایلی ممتاز از دولت روس است و پیش از آنکه صدمه‌ای به اوبرسد گناهش باید برای اولیای دولت روس مکشوف و محرز باشد . پس از این‌ملاقات شاه از خیال‌کشتن میرزا حسین‌خان منصرف شد و دستور داد که مشارالیه شرفیاب شود و مهرهای سپهسالاری و وزارت خارجه را تسلیم مقام سلطنت‌کند و خود به قزوین برود و در آنجا باشد ...» (ابراهیم تیموری ، عصر بیخبری ـ ص ۵۶) .

موقعی که همین سپهسالار مرد ، ناصرالدین شاه با آن طمع جبلی که داشت مجدداً به فکر تصاحب اموال و دارائی بیکران او افتاد و دستور داد که جواهرات و نفایس گرانبهای او را بنام مقام سلطنت ضبط کنند . یحیی‌خان معتمدالملك (برادر سپهسالار) پیش سفیر روس رفت و از دست شاه شکایت کرد . سفیر روس بنام ورثه سپهسالار مداخله و رسماً به ناصرالدین شاه اخطار کرد که این جواهرات باید به بازماندگان سیاستمدار فقید برگردانده شود. اعتمادالسلطنه در یادداشتهای محرمانه خود(ذیل وقایع‌شنبه بیستم ربیع‌الثانی ۱۲۹۹ قمری) می‌نویسد :

«... به عمارت بالا (حضور ناصرالدین شاه) رفتم قدری دیر شده بود . اعلی حضرت در سر ناهار بودند . ازقراری که معلوم‌شد شاه از ورثهٔ سپهسالار مرحوم‌رنجیده خاطرشده‌اند و جواهر آلات و نفایس که از آنها گرفته بودند امروز به توسط امین‌السلطان مسترد ساختند. وجهت رنجش خاطر شاهانه آنطور که محرمانه اطلاع پیدا کردم به علت وصول مراسله‌ای از وزیرخارجه به حضورشاه بود که‌در آن‌تهدیدات سفیرروس‌را به‌اطلاع مقام‌سلطنت‌رسانده بود. و باید هم چنین باشد زیرا که شاه متصل به ورثه سپهسالار به اسم و رسم فحش می‌داد و به معتمدالملك بیشتر...»

واین معتمد الملك که بعداً (به تقویت روسها) وزیر امور خارجه‌ایران شدتا عمرداشت هرگز الطاف وعنایات سفیر روسیه راکه یك بار باعث نجات جان وبار دیگر باعث استرداد اموال وجواهرات برادرش شده بود فراموش نکرد وتا آخرعمرمجری اوامر ونیات روسها در دستگاه حکومت‌ایران‌بود. معروف است موقعی که همین معتمد الملك مرد ناصرالدین شاه در حضور درباریان خدا را شکر کرد که از دست یکی ازخدمتگزاران صدیق روس دردستگاه حکومت ایران خلاص شده است غافل از اینکه اجحاف وستمگری و خودکامگی خودش (که تأمینی برای هیچ‌کدام از رجال کشور باقی نگذاشته بود) مسئول سوق دادن آنها به سوی سفارتخانه های خارجی است .

در دورهٔ مشروطیت موقعی که محمد علی شاه با آن طرز ناجوانمردانه هیئت دولت را به کاخ سلطنتی احضار و دستور توقیف همه آنها را صادر کرد ، قصدش کشتن ناصرالملك (نخست وزیر) بود . یکی از پیشخدمتهای سلطنتی که با پیشخدمت ناصرالملك سابقهٔ دوستی داشت محرمانه به وی که در سرسرای عمارت دربار منتظر بیرون آمدن اربابش بود اطلاع دادکه ناصرالملك درخطرمرگ استوباید هرچه زودتر برای نجاتش اقدام‌کرد. پیشخدمت با وفاکه سواره همراه ناصرالملك به دربار آمده بود معطل نشد و از همانجا یورتمه رنان به سفارت انگلیس رفت وجریان را به مسترجرج چرچیل (دوست صمیمی ناصرالملك ودبیر شرقی سفارت انگلیس) اطلاع داد . چرچیل بیدرنگ به دربار آمد و برای « ابلاغ مطلبی فوری به مقام سلطنت » اجازه شرفیابی خواست . موقعی که به حضور پذیرفته شد با همان لحنی که چهل سال پیشترسفیر روس‌با ناصرالدین شاه صحبت‌کرده بود، این باردبیرسفارت انگلیس با محمد علی شاه (نوه همان ناصرالدین شاه) صحبت و رسماً به وی اخطار کرد که ناصرالملك دارای نشان وحمایل مهم از دولت انگلستان است و اگر قرار است آسیبی به او برسد ، دولت متبوع وی قبلا باید از علل و نحوه اتهاماتی که علیه این رجل سیاسی اقامه

شده است با خبر گردد تا در صورت لزوم نشانها و عناوینی را که به او اعطا کرده است پس بگیرد. اخطار شدیداللحن چرچیل کار خود را کرد و محمدعلی شاه که زبانش از ترس نماینده انگلیس به لکنت افتاده بود فوراً از عمل خود تحاشی کرد و گفت که ابداً قصد آسیب رساندن به ناصرالملك را نداشته است و هم اکنون فرمان آزادی او را صادر خواهد کرد. موقعی که حکم استخلاص ناصرالملك را (که گردنش با زنجیر بسته شده بود) به وی ابلاغ کردند معلوم شد که اگر چرچیل نیم‌ساعت دیرتر می‌رسید با جسد بیجان نخست وزیر بدبخت که امر شده بود خفه‌اش کنند روبرو می‌شد. ناصرالملك به محض بیرون آمدن از دربار، همراه دوغلام سوار انگلیس به انزلی و از آنجا به اروپا رفت. (شرح این واقعه در تمام تواریخ دوره مشروطیت به همین ترتیب ضبط و نقل شده است.)

ترس دربار ایران از سفارتخانه‌های روس و انگلیس گاهی جنبه‌های تفریحی و خنده‌آور نیز داشت که نقل یکی از آنها در خاتمه این بحث شاید به رفع خستگی حضار محترم کمك کند. سر دورتیمر دیورند (Sir Dortimor Durand – وزیر مختار انگلیس در ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه) در یادداشتهای ایام سفارت خود می‌نویسد که:

«... روزی یکی از خواجه های حرمسرای سلطنتی سوار براسب یورتمه زنان به سفارت انگلیس آمد و به من اطلاع داد که مخدرات خاندان سلطنت تصمیم گرفته‌اند به هیئت دسته جمعی به سفارت انگلیس بیایند و به عنوان اعتراض به عمل «خلاف شرع» اعلی حضرت در محوطه سفارت متحصن گردند. موقعی که علت این تصمیم ناگهانی را پرسیدم معلوم شد که اعلی حضرت قصد دارند خواهر یکی از زنان معقود خود را نکاح کنند و چون جمع بین الاختین در مذهب اسلام مجاز نیست و اعلی حضرت هم به حرف کسی گوش نمی‌دهند، لذا مخدرات حرم که از هر دری نومید شده‌اند و حتی از واسطه قرار دادن روحانیان نیز نتیجه نگرفته‌اند، بناچار تصمیم گرفته‌اند که به عنوان آخرین حربه دست استعانت به سوی سفیر انگلیس دراز کنند که شاید مقام سلطنت به ملاحظه نفوذ و قدرت سفارت انگلیس دست از این عمل زشت و خلاف شرع بردارد.

وزیرمختار در خاطرات خود می‌نویسد: «... من به خواجه حرمسرا جواب دادم که البته کارمندان سفارت و شخص خودم از پذیرائی مخدرات سلطنتی در محوطه سفارت انگلیس فوق‌العاده مفتخر خواهیم بود ولی چون باید تهیه و تدارك ناهار برای متحصنان عالی قدر دیده شود، بهتر است قبلا از عده آنها مسبوق باشم. از پاسخی که خواجه حرمسرا به این سؤال داد سرم گیج رفت زیرا معلوم شد که سیصد نفر از پرده نشینان سلطنتی خیال تحصن در سفارت انگلیس رادارند. بناچار دستور دادم که با کمال عجله مقدار زیادی چادر و سراپرده درباغ سفارت برافراشتند وغلامان سفارت را مأمور کردم که از نانوائی‌ها و بقالها وقصابهای تهران گوشت و نان و برنج لازم برای تأمین ناهار وشام این عده (که معلوم نبود تا کی قصد اقامت در سفارت انگلیس دارند) خریداری کنند. در این ضمن که ما مشغول این تدارکات بودیم قاصدی دیگر نفس زنان از راه رسید و بااظهار تشکر گفت که خانمها به حضور ایلچی سلام می‌رسانند و می‌گویند که دیگر آمدنشان به سفارت لازم نشد زیرا اعلی حضرت پس از

اینکه شنیدند که مخدرات سلطنتی خیال دارند از دست معظم‌له به سفارت انگلیس شکایت کنند ، از تصمیم سابق خود منصرف شده‌اند ودیگرخیال ندارند جمع بین‌الاحتبن کنند ...»
(شرح حال سر مورتیمر دیورند ـ به قلم سرپرسی سایکس ـ ص ۲۳۴ ـ ۲۳۳)

چنانکه می‌بینید کاری راکه حتی علما و روحانیان متنفذ پایتخت از انجام آن عاجر بودند نام سحرآسای سفیر انگلیس آناً انجام داد ! !

منظور از ذکر این مثالها که نظایرشان فراوان است (ولی وقت و فرصت کافی برای بازگفتن همه آنها نیست) نشان دادن این حقیقت تلخ است که آن حس ناایمنی عجیب که بر جامعه آنروزی ایران مستولی شده بود وباعثش چنانکه نشان دادم قدرت مطلق و بی بندوبار شاه مملکت وفشار تحمل ناپذیر رژیم استبدادی بود ، راه رجال و سیاستمداران مؤثر کشور را دیر یا زود به یکی از دو سفارتخانه روس و انگلیس باز می‌کرد . اینان به ناچار خود را به سفرای این دو دولت وابسته می‌کردند وعملا به آلت نفوذ وحربه اجرای مقاصد آنها در ایران تبدیل می‌شدند ویکی از دلایل عمده اشاعه نفوذ روس وانگلیس در ایران (در عهد قاجاریان) وجود این قبیل «افراد سرسپرده» در دستگاه حکومت ایران بود .

حکومت استبدادی دوره قاجار زیانهای زیادی به ایران زده است که یکی از بدترین آنها ایجاد همین سنت «سرسپردگی» به سفارتخانه های خارجی بوده است زیرا عملی که در بدو امر به عنوان یك مکانیزم‌دفاعی اختراع وابتکارشده بود درطی زمان به صورت وسیله‌ای برای‌ارضاء حس‌جاه‌طلبی‌درآمد کمااینکه دردوره‌های بعدی (مخصوصاً درزمان سلطنت‌مرحوم احمد شاه) که دیگرهیچ گونه خطری از ناحیه مقام سلطنت متوجه جان ومال رجال وامرای عالیرتبه کشور نبود ، باز بیشتر اعضای خاندانهای حاکمه به تبعیت از سنتی که اجداد و پدران آنها ایجادکرده بودندبه ارتباط خود باسفارتخانه‌های خارجی، به‌عنوان نردبانهای مؤثر ترقی ، ادامه دادند و یکی از مهمترین خدمات مرحوم رضا شاه به ایران ، مبارزه با این سنت مذموم بودکه گرچه در زمان حیات آن مردبزرگ بکلی ریشه‌کن نشد ولی به هر تقدیر مراقبت‌های مستمر آن مرحوم مانع از این‌گردید که این‌گونه ارتباطات و تماسهای سرم‌آور با آن صراحت وسرگشادگی دیرین که در دوره قاجار مرسوم بود ادامه پیداکند .

متشکرم .

علینقی منزوی

شرحی بر
نمایشنامهٔ سی مرغ وسیمرغ

چند سال پیش هنگامی که متوجه شدم «منطق الطیر» عطار یك نمایشنامهٔ پرارج فلسفی است، استخوان بندی نمایشنامه را با انتخاب پانصد بیت از پنجهزار بیت سرودهٔ عطار ، و جدا نویس کردن سخنان هریك از بازیگران نمایشنامه در گفتگوهایشان با مقدمه‌ای کوتاه در مجلهٔ کاوه چاپ مونیخ منتشر نمودم . اینك بنابر دستور استاد حبیب یغمائی ، شرحی شامل توضیحاتی در بارهٔ جهان بینی هندوایرانی اشراق که بازماندهٔ اندیشهٔ مسلط بر اندیشه وران ایران درعهد ساسانی است، وعرفای بزرگ ایران در زمان حکومت عربها ، آنرا در لابلای پوسته‌هائی ضخیم از عقاید خرافی پوشانیده بیان کرده‌اند ، وعطار نیرهمان را به صورت یك نمایشنامه بزرگ درآورده‌است، تهیه نمودم تابه‌عرض خوانندگان ارجمند «یغما» برسد .

۱ـ دو گونه خدا شناسی : خدا شناسی در کتب مقدس قدیم پیش از آمیزش ملل آریائی وسامی به دوشکل متمایز دیده می‌شود : الف : خدا درکتب سامی بویژه تورات ، یك شخصی است وجدا ار جهان (توحید عددی) که جهان را از عدم به وجود آورده است . ب خدا درکتب هندی ، بویژه **«ودا»** روح جهان و خود آنست که در اصطلاح اسلامی توحید اشراقی نامیده می‌شود .

این دوگونه دید دربارهٔ خدا سبب پیدایش دو دید در بارهٔ روابط خدا وجهان است . الف : خدای سامی هرچندگاه که خودش صلاح بداند یکی از انسانهای معمولی را به سفارت نزد مردم می‌فرستد . ب : از دیدگاه اندیشهٔ هندو ایرانی ، این انسان است که می‌تواند با طی‌کردن مراحل آمورش وتمرین به مقام اتصال وسپس اتحاد **(نروانا)** با خدا نایل آید .

این نطریهٔ‌هندو ایرانی درنبوت درسدهٔ دوم هجری گاه‌به صورت انکارنبوت اسرائیلی از طرف راوندی م ۲۹۵ و رازی م ۳۱۳ وگاه به صورت تفسیرنبوت به اشراق همگانی از طرف فارابی وابن سینا بیان شده است، پس هیچیك ازاین دوگروه منکر اصل اشراق والهام نبوده‌اند .

۲ـ دو گونه ارزیابی قوانین : اختلاف دو نظریهٔ «نبوت اسرائیلی» و «اشراق هندو ایرانی» که در بالا یاد شد سبب پیدایش دو نطریه دربارهٔ‌کتب آسمانی وقوانین گردید.

الف : ازنظر هند وایرانی متون مقدس **«ودا»** و **«اوستا»** گرچه الهام الهی هستند لیکن ساحتهٔ اندیشهٔ صاحبان عالم آنها بوده پس همگی آنها حادث هستند . و از نظر یهود کتابهای مقدس تورات کلام قدیم خداوند هستند .

ب : قوانین مندرج درکتب مقدس ، از نطر سامیان (یهود) ابدی ولایتغیر و غیرقابل

نسخ است درصورتی که از نظر هندیان با مرور زمان قابل نسخ وتغییر و گاهی واجب النسخ هستند (**بیرونی-ماللهند من مقولة ج ۱۹۵۸ هند ص ۸۱ وعبدالجبار معتزلی شرح الاصول الخمسة ص ۵۷۶ و کراجکی کنز الفوائد ص ۱۰۲**)

۳- آمیخته شدن عقاید گوناگون : حملهٔ هخامنشیان بریونان ویورش اسکندر بر ایران هر دو از روی سر ملتهای سامی (**سریان ، یهود ، فینیقی**) انجام گرفت ، موجبات آمیزش خداشناسی‌های گوناگون ملتهای آریائی وسامی رافراهم کرد . ازاین روی خداشناسی در آن کتب مقدس که تا قرن سوم میلادی پدید آمد ، همچون انجیلهای مسیحی ، مرقیونی، دیصانی ، مانوی وحتی اوستای ۲۱ نسکی که فراوردهٔ کنفرانس آذرپاد ماد اسپندان در عهد شاپور دوم (۳۰۹ - ۳۹۷) می‌باشد ، هیچ یك نه مانند «**ودا**» یکسره اشراقی و نه مانند «**تورات**» عددی محض هستند ، بلکه خداشناسی در همهٔ این کتب ترکیبی از توحید عددی واشراقی را نشان می‌دهد .

۴- یمن، سبا واشراق هندی : سرزمین یمن که پیش از اسلام بنام سبا نیز نامیده می‌شد درساحل جنوبی شبه جزیرهٔ عرب قرار دارد و بندر ارتباط بازرگانی هند وایران با آفریقا بوده ، گاه به دست آفریقائیان (**حبشیان**) وگاه به دست ایرانیان اداره می‌شد . از این روی این کشور مرکز پخش اندیشه‌های هندو ایرانی درشبه جزیره بود و همان کار را می‌کرد که فلسطین در شمال شبه جزیره در پخش افکار توحیدی عددی سامی انجام می‌داد .

مرکزجغرافیائی این کشور نام «**سبا**» را در میان شبه جزیره بصورت یك منبع نور وعلوم یقینی درآورده بود، تا آنجا که درضمن افسانهٔ زناشوئی ملکهٔ سبابا پادشاه یهودفلسطین که در میان سامیان شهرت داشته وخود نشانی از آمیزش دو فرهنگ آریائی و سامی است می‌بینیم که هدهد به سلیمان می‌گوید : «من از سوی مهر پرستان کشور سبا برای تو یقین آورده‌ام (**قرآن ۲۷ : ۲۲ - ۲۴**» . دربخشی از داستانهای سنبلیك عرفانی که نمایشگر چگونگی ترکیب وآمیزش دوجهان بینی آریائی وسامی است ، مانند «**حی بن یقظان**»و «**سلامان وابسال**» ابن سینا، «**قصة الغربة الغربية**» سهروردی، «**شیخ صنعان**» عطار ، یك یا چند قهرمان دیده می‌شود که برای جستجوی حقیقت از شرق به سوی غرب رهسپار می‌شوند ودر بیشتر آن داستانها آن مسافران یمنی وسبائی هستند . واژهٔ «**برسابا**» در سریانی به معنی فرزند یمن، به کسانی گفته می‌شدکه دارای ایده‌ئولژی اشراقی بوده‌اند. در ادبیات اسلامی نیز این کلمه به « **ابن سبا** » ترجمه شده کیفیت یك شخصیت افسانه‌ای «**عبدالله بن سبا**» قرارگرفته که اندیشه‌های گنوستیك تند را در کتب ملل ونحل بدونسبت داده‌اند . یك فرقه از گنوسیستهای تندرو در تاریخ مذاهب اسلام به « **سبائیان** » شناخته می‌شوند . چندتن از اهل صفه که شاید بتوان ایشان را در میان مردم مدینه روزگار پیغمبر گنوسیست خواندمانند حذیفه وعمارياسر یمنی بوده‌اند. روی سخن‌علی دربرخی ازخطبه‌هایش که بوی گنوسیزم دارد ، با یك تن یمنی است . چندین تن ازنخستین صوفیان معروف آغاز اسلام نیز یمنی بوده ، یا خود را به یمن منسوب می‌داشته‌اند . بنابراین ، گفتهٔ تعصب آمیز گلدزیهر که یمن را از مراکز اندیشهٔ بکرسامی (۱) شمرده نادرست می‌نماید .

۱- بررسی‌هائی دربارهٔ اسلام . گلدزیهر . ترجمهٔ علی نقی منزوی و محمد عاصمی . **چاپ بنیاد فرهنگ ایران**

۵ - حجاز یکی از مراکز آمیزش دو اندیشه : این سرزمین که از نظر جغرافیائی در میان دو سرزمین فلسطین از شمال و یمن ازجنوب قرار دارد ، اندیشهٔ توحید عددی را ازشمال وتوحید اشراقی را از جنوب بوسیلهٔ کاروانهای بازرگانی دریافت می کرد از این رو در قرآن کریم این هردوگونه توحید (عددی واشراقی) به روشنی دیده می‌شود . برخی از یاران فقیر پیغمبر که از موالی ونیم بردگان بودند وچنانکه گفتم به « اهل صفه » شهرت می‌داشتند ، پس از مرگ پیغمبر طرفدار حکومت خاندان محمد بوده و اندیشه های گنوستیك و توحید اشراقی تمایل داشته‌اند ، یا طوری بوده که بعدها ممکن شد حدیثهای گنوستیك را بدیشان نسبت دهند .

۶- تسلط اندیشهٔ توحید عددی پس از مرگ پیغمبر: پس ازآنکه اشراف عرب در انجمن سقیفهٔ بنی ساعده خکومت خلفا را روی کار آوردند وخاندان پیغمبر راکنار نهادند ، کم‌کم اندیشهٔ توحید عددی که طرز تفکر سامیان شمال می‌بود برحکومت اسلام تسلط یافت ، آیات اشراقی‌قرآن در درجهٔ دوم اهمیت نهاده ومتشابه خوانده شد. تا آنجاکه دیده می‌شود بسیاری از آیات که سیاری ودیگران مدعی حذف آنها بوسیلهٔ عثمان ازقرآن شده‌اند جنبهٔ اشراقی دارد .[احمد سیاری از یاران امامان دهم ویازدهم است (**قهپائی ۱ : ۱۴۹-۱۵۰**) وبسیاری از مطالب وکتابش که « **القرآآت** » نام دارد (**ذریعه : ۱۷- ۵۲**) در «**فصل الخطاب**» حاجی نوری **ص ۳۲۷ - ۲۲۹** نقل شده است]. از آن پس نیز یکی از اختلافهای ۱۴ قرنی میان گنوسیستها (**شیعه وصوفی**) و سنیان ، تعیین محکم و متشابه آیات بوده است . گنوسیستها آیات اشراقی رامحکم وآیات بظاهرعددی را متشابه می‌دانند و سنیان بعکس این انجام می‌دادند .

۷-گنوسیزم ایرانیان و تستن عربها : در سه قرن نخستین اسلام که حکومت به دست اشراف ایلات عرب می‌بود، خدا شناسی‌سامیان شمال مذهب رسمی خلفا قرارگرفت وار این روی توحید عددی مذهب اصیل اسلام شناخته شد و «سنت وجماعت» نام گرفت، خدا شناسی گنوستیك (**توحید اشراقی**) که جهان بینی توده‌های مردم در کشورهای واقع در مشرق فرات (که به دست عربها گشوده شده بود) بشمار می‌رفت، با اینکه در قرآن نیز کاملا منعکس می‌باشد . بازهم خارج از اسلام شناخته شد وبدعت نام گرفت .

با همه کوشش خلفا برای ترویج توحید عددی و مبارزه با توحید اشراقی ، باز هم روحیهٔ آبا و اجدادی مردم ساکن میان دو رود فرات و سند بـا توحید اشراقی سازگارتر می‌بود ، اساس و ریشه پیدایش عقاید غیر سنی در دو قرن اول اسلام مانند مرجیان، قدریان معتزله ، غلات شیعه و . . . همگی بر زمینهٔ توحید اشراقی این مردم نهاده شده ، این‌گونه خدا شناسی هر چند موافق نص صریح قرآن است ، لیکن موافقت روحیهٔ حکومتهای سامی دمشق وبغداد نمی‌بود ، وهمیشه زیر پی‌گرد قرار داشت .

۸- مبارزهٔ خلفا با گنوسیزم: روشن فکران گنوسیست که بازماندگان دانشگاه‌های جندی شاپور، سورا (میان بابل وتیسفون) ، حران ، نصیبین بودند وهمواره زیر فشار خلفا بودند وار این روی ایشان ناچار دانشهای خویش را به زبان حاکم عربی می‌نوشتندومحبت برفرزندان خانه نشین شدهٔ پیغمبر عرصه می‌داشتند وپس ازگرفتن تأیید ایشان به نام ا...

امصائی بمردم می‌رسانیدند ، یا شبانه درمسجدها پخش می‌کردند (**عبدالجبار معتزلی م ۴۱۵. تثبیت دلائل النبوة . ص ۲۵۷**) . نمونه‌ای از آن ترجمه‌ها رامی‌توان در بخش حقوق « **قانون نامهٔ** » آبکار، درگاه شماری « **نوروزیهٔ** » معلی بن خنیس در پرسکی «**ذهبیه**» ، در اخلاق «**مصباح‌الشریعه**» ومانند آنرا نام برد . برخی از آن حروه‌ها که در آن روزگار نوشته شده و بر امامان شیعه عرضه شده بود، بعدها به نام چهار صد اصل نامیده شده ودر چهار مجموعهٔ حدیث شیعی : «**کافی**» ، «**من لا یحضر**» ، «**تهذیب**»، «**استبصار**» تدوین گردید (**ذریعه ۲ : ۱۲۵ـ ۱۶۷**) .

در آغاز سدهٔ سوم که شمشیر عربها به غلاف رفته بود ، خلفا خواستند بجای آن ، در برابر گنوسیزم ایرانی یك تکیه‌گاه ایده‌ئولژیك بسازند ، ایشان در این راه از پسرعموهای سریانی خود استفاده کرده با همهٔ مخالفتهای سنیان سلفی به نوعی ترجمهٔ فلسفهٔ مشاء ارسطو دست زدند ، پس علم کلام را همچون تازیانه‌ای به دست متکلمان وفقیهان دربار خلافت دادند که برای دفاع از مذهب رسمی تسنن جدید که جای تسنن سلفی را می‌گرفت بکار برند .

شاید بتوان همین جریان را یکی از علتهای آن بدبینی سخت گنوسیستها نسبت به فلسفهٔ یونان شمرد. مأمون عباسی با ترجمهٔ فلسفهٔ مشاء ورسمیت دادن مذهب معتزله سبب هم صدا شدن گنوسیستهای خردگرای ایرانی را با سنیان سلفی عرب فراهم ساخت . از این تاریخ به بعد ، گنوسیستها وسلفیان ، با آنکه ۱۸۰ درجه اختلاف میان ایشان بود ، هر دو دربرابر معتزله وفلسفهٔ مشاء قرارگرفتند . در این دوره خلفای معتزلی گنوسیستهای ایرانی را بنام زندیق ، بی دین ، وسلفیان عرب را بنام حشوی ، خرافاتی می‌کوبیدند .

۹ـ بازگشت حکومت به دست سلفیان : پس ازمأمون چندسالی نگذشت که دوباره حکومت به دست سلفیان افتاد شیعه‌کشی و هنرسوزی از نو آغاز گردید . متوکل عباسی قبر حسین رابه عنوان آنکه گنوسیستها با تزیین آنجا با تصاویر امامان آنرا بتخانه ساخته‌اند ویران کرد . پس خردگرایان ناچار از تغییر قیافه شدند . یکی از شاگردان مکتب معتزله به نام ابوالحسن اشعری م ۹۳۶/۳۲۴ همان سخنان معتزله را با پوشش وپرده‌ای از استلم و ناسرا برمعتزله و دیگر خردگرایان ، مکتبی به ظاهرسنی فراهم ساخت . لیکن حکومت خلفای سنی سلفی ، مکتب نوین سنی اشعری را نیزمدت یك سده به نام ملحد، باطنی، مجوس می‌کوبیدند تا آنکه خواجه نظام‌الملك دانشگاههای نظامیه را تأسیس کرد (۴۵۷) ومکتب اشعری را بجای مذهب سنی سلفی رسمیت بخشید . البته منظور از تأسیس آن دانشگاه‌ها دو چیز بود: ۱ـ منصرف کردن مردم ازحوزه‌های درس شیعیان اسماعیلی، که ازکوههای قاینات تا الموت ،کتابهای فارابی ، ابن سینا ،کرمانی ، سجستانی را تدریس می‌کرد، ۲ـ تثبیت تسنن سیاسی در ایران ، یعنی پا برجا نمودن حکومت خلفای عرب بر ایران . لیکن بهر حال رسمیت یافتن مکتب اشعری ایده‌ئولژی پوسیدهٔ تسنن سلفی عرب را نیز به خاك سپرد و مردم را از شر قشریات خشك و بی روح آنها رها کرد . دانشگاههای نظامیه ، غزالی‌ها را واداشت تاگنوسیزم ایرانی را به لباس سنی در آوردند تا عرب پسند شود . گر چه غزالی (۴۵۰ - ۵۰۵) جنبهٔ سیاسی تسنن یعنی حکومت خلفای عرب را پذیرفت ، ولی در برابر آن ، فلسفهٔ ایرانی گنوسیزم را نیز بر عربها تحمیل کرد . او راه را برای پیشرفت آیندهٔ

گنوسیزم بازتر کرد، هرچند غزالی در «رسالة الطیر» خودگامی از اتصال پیشتر نرفت
لیکن او راه را برای عطار باز کرد، تا با صراحت بیشتر دم از اتحاد بزند.

۱۰ــ عطار : شادروان **فروزان فر** درمقدمهٔ تحلیل خویش، با بیان این نکته که عطار مرد آیندگان است نه مرد زمان خودش و نه زمان ما، نشان می‌دهد که او نیز مانند خود عطار گرفتار فشار هائی بوده که نمی‌گذاردند آن هسته را از پوسته بیرون آرد. او در مجالس دوستانه از این فشار آشکارتر ناله می‌کرد وما را نیز به در نظر گرفتن آن اندرز می‌فرمود. اما من فکرمی‌کنم سرعت پیشرفت زمان درعصرما به اندازه‌ای است که اجازه می‌دهد بلکه ایجاب می‌کند که مسائل تا اندازه‌ای پوست‌کنده‌ترمطرح گردد وگرنه حس تنفراز خرافات‌که ناشی از آشنائی مردم با علوم روز است، خشك وترفرهنگ ما را خواهد سوخت. ونمونهٔ آن رفتاری است که **کسروی** و **دکترجوان** و مانند ایشان با شعروشاعری و تصوف و عرفان و به طورکلی باگنوسیزم ایرانی از خویش نشان دادند منطق‌الطیر عطاریك نمایشنامهٔ فلسفی پر ارزش است که در قرن بیستم نیز هنوز نو و جالب است. می‌توان با جداکردن پوسته‌ها از آن وبر روی صحنه آوردن آن خدمتی شایسته به مردم انجام داد.

۱۱ــ زندگی عطار : همان طور که در مقالهٔ «صوفیان بی سلسله» **(کاوه : ۴۵)** یادکردم، صوفیان برجستهٔ سدهٔ هفتم هـ = ۱۳ م همگی از مهندسان وپزشکان معروف روزگار خویش بوده، وتنها برای مبارزه باخرافات وقشریات سنیان سلفی وطاهریان، پرچم منطق اشراق را به دوش می‌کشیدند. عطار یکی ازین دانشمندان روشن رای و در عین حال واقع بین بوده است. اوپزشکی ماهر وداروسازی زبردست، وچنانکه از آثارش پیدا است دارای اطلاعات عمیق ریاضی ونجومی وطبیعیات و روانشناسی، وخلاصه فیلسوفی جامع وعالی مقام بوده‌است. جهان بینی او ازبیخ‌وبن با ایدئولزی حاکم درآن روزگار ناسازگار بوده‌است. او به **خدای خارج از جهان، که جهان را ازعدم بوجود آورده** باشد، معتقد نیست. اومانند دیگر فلاسفهٔ هند و ایرانی خدا را در همین عالم، بلکه عین جهان می‌شمرد **(کاوه ۳۶ : ۲۱۸ ــ ۲۱۹)**. وبا این طرز فکر چنانکه در مقالهٔ قضا وقدر (کاوه ۴۲ نیز اشارت رفت مفهوم‌های، نبوت (به معنی اسرائیلی آن) وساطت، شفاعت، هدایت،اصلال استدراج، مکر خفی وجلی، که در ظاهر نصوص مقدس دیده می‌شود، باید همگی تفسیر تأویل شود. عطار در «مصیبتنامه ــ ص ۲۲۰» گوید :

تو برون شوازمیان‌کان ذات فرد　　　بی رسولی تو داند گفت و کرد

این هنرمند عالی مقام، در تمام عمر خویش نان رنج و زحمت خورد، وهنرخویش به صاحبان زر و زور نفروخت و زبان به ستایش امیر و وزیری نیالود، وچون گربه برسر خوان اغنیا نغنود. او در منطق‌الطیر گوید :

من زکس بر دل کجا بندی نهم　　　نام هر دونی خداوندی نهم
نه طعام هیچ ظالم خورده‌ام　　　نه کتابی را تخلص کرده‌ام
همت عالیم ممدوحم بس است　　　قوت جسم وقوت روحم بس است

عطار دکان داروسازی داشت، ومانند همهٔ داروسازان آن روزگار، علم طب می‌دانست

وگویند درپزشکی شاگرد مجدالدین بغدادی بوده است (۱) . او درهمان دکان داروفروشی به پزشکی اشتغال می‌ورزید . نبض مردم می گرفت ، وبیماری جسمی آنان را علاج می کرد، چنانکه خود گوید :

بداروخانه پانصد شخص بودند　　که در هر روز نبضم می‌نمودند

ودر عین حال در همانجا با خرافاتی که در مغزهای مردم آن روزگار انباشته بود ، مبارزه می کرد او در «خسرونامه» می گوید :

بمن گفت: ای بمعنی عالم افروز　　چنین مشغول طب گشتی شب وروز

طب از بهر تن هر ناتوان است　　ولیکن شعروحکمت قوت جان است

وی منظومه‌های پرارج خویش را در دکان داروسازی خود سروده است ، نه در سایهٔ کاخهای حاکمان . اوخود می گوید :

مصیبتنامه کاندوه نهان است　　الهی نامه کاسرار عیان است

بداروخانه کردم هر دو آغاز　　چه گویم زود رستم زین وآن باز

شك نیست که چنین دکانی به مرکز بحثهای فلسفی تبدیل شده است . و هرچند عطار فلسفهٔ هند وایرانی خود را با پوسته‌ای از خرافات سامی پوشانیده ، باز هم ازگوشه کنار ، نظریات حاد او هویدا می‌شده است ، و موجبات ناراحتی او را از طرف محتسبان دولتی و تشریان ظاهری فراهم می‌کرده است . و چه بسا همین امر سبب برهم خوردن دکان داروسازی او را فراهم کرده باشد . ولیکن سلسله بندان صوفی نما ، بهم خوردن دکان عطار را به صورت نادرست نقل کرده ، وصوفی شدن عطار را پس از ترك دکان وانمود کرده‌اند . اما چنانکه فروزانفر از «اسرار نامه» بیرون آورده است ، عطار از پدر ومادر صوفی بوجود آمده است (۲) وچنانکه خودش صریحاً می گوید، ازکودکی به تصوف علاقمند بوده‌است. (۳)

۱۲- «منطق الطیر» یا «مقامات طیور» : این نام یکی ازمثنویهای عطاراست که می‌توان آن را ازبهترین آثاراین فیلسوف شمرد، ودرحقیقت یکی ازجواهرات درخشان تاج ادبیات فارسی است . عطار آنرا دربحر رمل سروده و اندکی کم از پنجهزار بیت دربر دارد .

موضوع آن ، بیان نظرهند وایرانی وحدت وجود ، یعنی اتحاد خدا وجهان است . واژهٔ «منطق الطیر» ازقرآن درداستان سلیمان گرفته شده است . بنابر اساطیری که در سده‌های سوم تا هفتم میلادی در میان دیصانیان ومرقیونیان و دیگر مذاهب مرکب از ثنویت وثالوث ، شهرت داشته است ، این سلیمان اضافه بر پادشاهی ، که تاریخ یهود حاکی ازآن است، مقام پیغمبری‌هم داشته ، وزبان مرغان را نیزمی‌فهمیده است (۴) ، ودر میان مأموران

۱- نسبت او به بغدادك خوارزم است (ریاض العارفین)

۲- فروزانفر. شرح احوال وآثار عطار ص ۴ .

۳- عطار . تذکرة الاولیا چ لندن ، ۱ : ۵ .

۴ - ای مردم ! ما زبان پرندگان آموخته‌ایم (سورهٔ نحل ۲۷ : ۱۶ ، از قول سلیمان) .

دولتی او ، پرندگانی چون هدهد نیز وجود داشته که سمت خبرگزاری سلیمان را می‌داشته است . (۱) منطق‌الطیر یعنی زبان مرغان کنایت از گفتگو کردن با مردم با زبانی است که عامه آنرا فهم کنند ویا به زبانی است که محتسبان قشری وفقهای ظاهری آنرا درک نکنند . ویا آنکه دارای هردو شرط ، یعنی سهل و ممتنع بدین معنی باشد ، که از طرفی چنان ساده باشد که بتواند عامهٔ مردم را به جلو بکشاند ، و از طرفی چنان در لفافهٔ خرافات پوشیده باشد که زبان محتسبان دولتی و فقیهان ظاهری را ببندد . واژهٔ «منطق‌الطیر» نام داستانهائی نیز شده که قهرمانان وبازیگرانش را مرغان تشکیل داده باشند، از این روی سهروردی یك رسالهٔ خود راکه نخستین داستان آن گفتگو در میان موران است «لغت موران» نامیده است ودر آغاز رسالهٔ دیگرش گوید :

چون سیمرغ زبان ندارد، من آنرا **«صفیر سیمرغ»** (بجای منطق سیمرغ) نامیده‌ام از این روی برخی ازسرایندگان هندی چنین آثار را **«طوطی نامه» یا «هدهد نامه»** نامیده‌اند **(ذریعه ۱۵ : ۰۰۰ و ۹ : ۱۱۷۵ و ۱۹ : ۳۳۸)**

امروز نیز در اصطلاح بازاری **« به زبان مرغی حرف زدن »** همین معنی را می‌رساند یعنی سخن را طوری گفتن که اولا : کسانی که باید ، آنرا بفهمند و ثانیاً کسانی که نباید ، آنرا نفهمند ، در «منطق‌الطیر»عطار ، این هر دو شرط موجود است ، و لذا مولوی آنرا منطق‌الطیر سلیمانی خوانده است . در صورتی که همین مولانا، منطق‌الطیر خاقانی را به «صدا تشبیه نموده گوید :

منطق طیر آن خاقانی صداست　　　منطق‌الطیر سلیمانی کجاست؟

زیرا که بعقیدهٔ مولوی ، درمنطق‌الطیر خاقانی شرط اول وجود نداشته ، چون تودهٔ مردم نمی‌توانند ازآن چیزی درک کنند .

۱۳ـ ترجمه های منطق‌الطیر عطار : این مثنوی عطار را نخست شاعری ترک بنام گلشهری در ۱۳۱۷/۷۱۷ به شعر ترکی ترجمه کرده که درآنکارا بسال۱۹۵۷ چاپ شده است . سپس میرعلی شیرنوائی م ۱۵۰۰/۹۰۶ باردیگر به ترکی سروده و **«لسان الطیر»** نامیده است . (ذریعه ۱۸ : ۳۹۶ و ۱۹ : ۲۷۵) دکتر ویکتور الکك لبنانی، فارغ‌التحصیل دانشگاه تهران نیز این منظومه را به عربی سروده وبخشی ازآن را نیزچاپ کرده است . ترجمهٔ کردی **« شیخ صنعان »** با مقدمهٔ قادر فتاحی قاضی در ۱۳۴ ص **به سال ۱۳۴۶/ ۱۹۶۷** ازطرف **مؤسسهٔ تاریخ فرهنگ وهنر ایران دانشگاه تبریز** منتشرشده‌است .

۱ـ سلیمان به سوی پرندگان نگریست وگفت : هدهد کجا است که او را نمی بینم؟ **(سورهٔ نحل ۲۷ : ۱۶)** .

بی‌خانمانی!

پاسخ به نامهٔ محمود فرخ شاعر استاد خراسانی

کس نباشدهمچومن‌شوم اختری، بی کسی، بی همدمی، بی یاوری،
کورچشمی، بی‌نوائی، مفلسی، بی سرائی، بی متاعی، بی زری،
نـی بیابم کلفتی جارو کشی نـی بجویم خادمی فرمانبری

***

پنج تن دختر مرا هست از دوزن لیك با من نی زنی نی دختری
پنج فرزندم پسر هستند و هست این مهندس و آن هنرور دکتری
هریکی از آن پسرها را زنی‌است دختران را نیز هر یك شوهری
خانـدانم دوستدار کشورنـد نی در آنان شور باشد نی شری
همچنان آباء خودفرهنگ جوی هر یکی در فن خود نام آوری
مملکت را گر نباشد مردمی کی شود آباد دشتی، کردری

***

از همه درویش تـر هستم، ولی خانقاهی نیستم یا لنگری
خانه‌ای دارم ولی بـی خانه‌ام چون که دارد بی حیا مستأجری
جز درایران کی‌تواند کرد غصب مسکن مسکین گدائی تاجری
گر بود فرمانروا انصاف و عدل داد خواهان را بیایـد داوری
نیست‌مذهب، نیست وجدان، نیست داد نیست دیوان عدالت گستری

***

سود ندهد! چون توانائیم نیست گر بخوانندم توانـا شاعری
یا بگویندم که در باغ ادب فضل و دانش را نهالی باری
یا بگویندم که در دانش سرای نوجوانان را کهن خدمتگری
روزگار معرفت بگذشت و رفت آمد اکنون روزگار دیگری

هر که را بینی که دولت یار بود　　یا زمین خوار است یا غارتگری
وان که کاناتر، دراین عصر است هست　　مجلس آرائی ، رئیسی ، مهتری
هر خسی بر بوده زین خوان خرمنی　　هر خری سر برده اندر آخوری

***

این دغل بازان و نامردان، زنند　　چاپلوسی حلقه را بر هر دری
نی وطن دانند و نی شاهنشهی　　نی خدا خوانند و نی پیغمبری

***

سالخوردان را حمایت می کنند　　گر ببینی باز ، در هر کشوری
سگ به لندن بیش دارد احترام　　من به طهران هستم از سگ کمتری !

غزلی از سعدی

جور بر من می پسندد دلبری　　زور با من می‌کند زور آوری
بار خصمی می‌برم کز دست او (۱)　　می نشاید رفت پیش داوری
عقل بیچاره‌ست در زندان عشق　　چون مسلمانی بدست کافری
بارها گویم بگریم (۲) پیش خلق　　تا بود(۲) برمن ببخشد خاطری
باز گویم پادشاهی را چه غم　　گر به خیلش در بمیرد چاکری
ای که صبر ازمن طمع داری وهوش　　بار سنگین می‌نهی بر لاغری
آنچ (۳) در پای عزیزان افکنند　　من سری‌دارم (۴) اگر داری سری
چشم عادت کرده با دیدار دوست　　حیف باشد بعداز او(۵) بر دیگری
این سخن سعدی تواند گفت و بس　　هر گدائی را نباشد گوهری (۶)

متن مطابق است با نسخه‌ای اصیل

۱ - یار، خصمی می کند - بارخصمی می کشم کز جور او.　　۲ - بگویم... تامگر.
۳ - کانچه . زانچه.　　۴ - ما سری داریم.　　۵ - بعدازآن.　　۶ - جوهری. وپیش ازمقطع
در بعضی از نسخ :　　در سراپای تو حیران مانده‌ام　　در نمی باید به حسنت زیوری

حمد اقتداری

سر گذشت تاریخی چهارجزیره درخلیج فارس

زیره های : باسعیدوی قشم ، بوموسی ، تمب بزرگ (تمب گپ) ، تمب کوچك (تمب مار)

- ۱ -

مقدمه :

پیش از قرن بیستم میلادی، ازمیان هشتادوچند جزیره خلیج فارس ودریای مان ، بجز جزیره‌های هرموز و کیش وبحرین در خلیج فارس و یکی دو جزیره کم نام در دریای عمان ، سر گذشت تاریخی مدون ومستقلی برای جزیره‌های این ریای نیلگون وجود نداشت .

« دورهٔ اول نفوذ بریتانیا در خلیج فارس تقریباً تا اواخر قرن ۱۸ میلادی به طول انجامید وروبهمرفته این دوران نفوذ رامی‌توان‌یك دوران تجاری وبازرگانی نام نهاد زیرا بازرگانان کمپانی هندشرقی که مبادرت بتوسعه نفوذ درخلیج فارس نموده بودند ، بیش از هر چیز به یك راه بازرگانی آسان و ارزان که به عراق و مدیترانه متصل می گردید نظر داشتند .

در دورهٔ دوم توسعه قدرت و نفوذ بریتانیا در خلیج فارس که تا اواسط قرن نوزدهم میلادی بطول انجامید، سیاست بریتانیا درخلیج فارس تغییرمحسوسی پیدا کرد و از جنبه‌های اقتصادی محض به سوی منافع سیاسی روی آوردو این منافع جدید نیز تماماً در اطراف تأمین نیازمندیهای دفاعی حکومت هند و امپراطوری انگلیس در خلیج فارس دور می‌زند. دراین مرحله است که بریتانیا درامورسیاسی اعراب ساکن سواحل جنوبی خلیج فارس فعالیتهای دقیق و مستمر نمود و منافع بریتانیا درشبه جزیره عربستان همپایه منافع بریتانیا درعراق وحتی ایران گردید. شرکت هند شرقی مقارن با این ایام شروع به توسعه دامنه فعالیتهای غیراقتصادی خود دراطراف منطقه نمود ودست‌اندازیهائی درقلمرو سرزمینها وآب وخاك‌مجاور خود کرد و کمپانی هند شرقی بعنوان یك قدرت نیرومند سیاسی حاکم در منطقه

کلیه امور هندوستان را بعنوان تضمین امپراطوری انگلستان در دست گرفت با تعیین نایب‌السلطنه انگلیسی هند از نظر حفظ منافع کلی امپراطوری انگلیس با خلیج فارس بصورت یکی از پر اهمیت‌ترین مناطق استراتژی درآمد و مهمترین منطقه از نظر مجاورت با خطوط ارتباطی انگلیس و هندوستان وارزنده ترین راه دسترسی به امپراطوری‌جنوب آسیائی انگلستان بشمارآمد . (۱)

از اواخرسال ۱۷۹۰ میلادی بر اثر کشف پاره‌ای از اقدامات وسیع فرانسه درمغرب آسیا وبخصوص پس‌از لشکر کشی ناپلئون بناپارت‌به مصر، دولت انگلیس بیش از پیش بفکر تحکیم موقعیت کمپانی هند شرقی افتاد و قراردادهای چندی بین حکومت انگلیس و ممالك آسیای غربی وبالاخص حکام امارات خلیج فارس ومسقط منعقدشد وبر گردانندگان سیاست امپراطوری‌انگلیس مسلم‌شد که خلیج فارس باید بوسیله حکامی اداره شود که نسبت به انگلستان نظر مساعدی داشته و قابل اطمینان باشند . نمونه بارز ونخستین این سیاست قرار داد معروف به اتحاد بین کمپانی هند شرقی‌و سلطان مسقط بنمایندگی ازطرف تمام عمان است.(۲)

در تحکیم همین سیاست بود که به سال ۱۸۱۰ میلادی ، جزیره موریس در اقیانوس هند بوسیله قوای انگلیس از دست فرانسویان خارج شد ودولت انگلیس رسماً اعلام داشت که : **چون استفاده عملی سایر دول از خلیج فارس متضمن ضررهای بالقوه‌ای برای انگلستان و‌مآلاموجب مخاطراتی برای هندوستان و راههای ارتباطی فیمابین تلقی می‌شود ، بنابراین دولت انگلس ازادامه این وضعیت بنحو مقتضی جلوگیری خواهد نمود . (۳)**

تا این زمان وسالها پس ازآن اروپائیان کرانه‌های «عمان متصالحه» رابعلت وسعت دامنه‌فعالیتهای «جواسم» یا «قواسم» که سرسخت‌ترین وجسورترین وقدرتمند

۱- عمان ازسال ۱۸۵۶ .تألیف‌روبرت جران‌لاندن، چاپ دانشگاه پرینستون امریکا و نگاه‌کنید بکتاب : خلیج فارس ، آشنائی با امارات آن، تألیف محمد علی حناب ، چاپ تهران ۱۳۴۹ .

۲- آچیسون چاپ ۱۹۳۳ جلد یازدهم صفحات ۲۷۸-۲۷۷

۳- «عمان‌ازسال ۱۸۵۶»، صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ و کتاب‌امارات خلیج‌فارس ، آشنائی با امارات آن ، صفحه ۲۹۸

.ترین رزمندگان دریائی درخلیج فارس بودند والبته در منازعات دریائی ،دریا
و دزدی دریائی هم شرکت می کردند ، ساحل دزدان دریائی (۱) می‌نامیدند
ن از آنکه در حدود بیست سال اول‌قرن نوزدهم میلادی برای تجربه سر کوبی
اب «جواسم» وقبائل‌سواحل «جنوبی خلیج‌فارس» و به‌اطاعت‌آوردن‌وفرمانبردار
ختن حکام ایرانی «سواحل وجزائر شمالی خلیج فارس» صرف کردند و نه تنها
یق قابل‌ملاحظه‌ای نیافتند بلکه روزبروز برمشکلات عدیده آنها افزود ،بفکر
، قرار دادهای مودت با مردمان ساکن در اطراف خلیج فارس و دریای عمان
دند اما باوجود عقدقراردادهای : « **پیشگیری از دزدی دریائی** »؛جلوگیری
انتقال وخریدوفروش بردگان» و«میانجیگری‌بین‌شیوخ‌مختلف درصورت
وع‌منازعات‌محلی» و امثال آن نقطه نظر اصلی انگلستان تأمین نظم انحصاری
خلیج فارس ودریای عمان بمنظور حفظ هندوستان و امپراطوری آسیائی آن ،
نه در بازار مصرف منطقه وتسلط برآن ، آنچنانکه باید میسر نگردید وناچار
تانیا اداره خلیج فارس ومخصوصاً کرانه های جنوبی آنرا بطور کلی در دست
د گرفت . در این دوره از تاریخ پرماجرای این دریای کهن است که بدست
. کانان انگلیسی سیل‌اسلحه ومهمات به اکناف خلیج‌فارس می‌رسد وجزیره‌ها
ندرهای آنرا می‌آکند . قاچاق اسلحه بصورت بزرگترین راه تحصیل درآمد
ی فروشندگان و بیرون کشیدن آخرین ذخائر مالی سکنهٔ خلیج فارس و
سایگان ، هر روز رونق بیشتر از پیش گرفت . زیرا قاچاق اسلحه برای دولت
گلیس صرفنظر از منافع سرشار مادی همیشه متضمن فوائد سیاسی و امنیتی‌نیز
، وجود اسلحه در منطقه و توزیع نامرتب آن بین قبائل و گروههای مختلف
نوانست‌هرآن ، منشاء وقوع هرج ومرج داخلی‌ومنازعات محلی شده عندااللزوم
کومت‌هائی‌را وادار به قبول تحمیلات‌جدیدی‌بنماید. ازاینجهت است که ملاحظه
کنیم مؤخر براین وقایع ، دوران عقد قرار داد های سیاسی و اقتصادی فراوان

۱- Pirate coast.

با تنها دولت وقدرت سیاسی اقتصادی باقیمانده منطقه یعنی دولت ایران فرامیرسد وبعد از قراردادهای «سرجان ملکم» و«سرهارفورد جونز» که در سالهای اول قرن نوزدهم صورت گرفته‌بود، قراردادهای جدیدی ازقبیل «ترکمانچای» و«گلستان» و «ارض روم» وقرارداد «رویتر» و «راه‌آهن جنوب» و«رژی» وغیره منعقد میگردد تا نوبت به «قراردادهای نفت» میرسد.

در کلکته و بمبئی مقامات انگلیسی، خلیج فارس را جزئی از سرحدات سیاسی هندوستان بشمار میآوردند. آنها این ناحیه را قسمتی از یك منطقه محافظ وحائل می‌پنداشتند که به دور هندوستان بوجود آمده است ومعتقد بودند که پرده اقمار وحریمهای امنیت هندوستان در مشرق ازبرمه شروع شده، ازطریق هیمالایا و افغانستان و بلوچستان و جنوب ایران به خلیج فارس رسیده وسپس در مغرب به قسمتهای جنوبی خوزستان وحدود عراق و کویت خاتمه میپذیرد وبرمبنای همین استراتژی سیاسی دولت انگلیس سعی در بدست آوردن ودر اختیار داشتن بندرها وجزیره‌ها در هر گوشه و کنار درشرق وغرب وشمال وجنوب خلیج فارس ودریای عمان، درخشکی ودر دریا مینمودند، البته نقاط سوق‌الجیشی و جزیره‌های سرراه ودهانه‌های تنگه‌ها چه‌آنها که برای مقاصد نظامی وامنیتی مناسب مینمودند وچه آنها که برای مرکزصدور کالا وحمل و نقل دریائی قابلیت داشتند مورد توجه و مطمح نظرافسران دریائی ونمایندگان سیاسی حکومت بریتانیا و هندوستان واقع می‌شدند.

چون صاحب منصبان سیاسی خلیج‌فارس نیازمنداطلاعاتی درباره خلیج‌فارس می‌شدند، ناچار بودند به نیروی دریائی هندوستان متوسل شوند و نیروی دریائی هند که ازهمه سومورد پرسشهائی قرارمی گرفت کم کم بصورت مرکز ویامرجعی ازبرای اینگونه اطلاعات ضروری درآمدواخبارواطلاعات لازم رامرتباً جمع آوری می کرد و در اختیار حکومتهای هند و ماموران انگلیس می گذاشت. بتدریج با توجه به نیازمندی مقامات محلی خلیج فارس به کسب آمار وارقام واطلاعات لازم

باره منطقه خلیج‌فارس که به‌نیروی دریائی هندجهت تأمین اینگونه نیازمندیها
حول گردید لزوم برقراری یك سیستم دائمی ارتباطی محسوس شد و چون این
ه ارتباطی می‌بایستی قوی ، سریع ومطمئن باشد ، در سال ۱۸۶۴ میلادی سیستم
تباطی تلگرافی خلیج فارس که سبب مرتبط ساختن هند به اروپا ازطریق خلیج
رس می‌گردید ، بوجود آمد که یکی از بزرگترین امکانات انحصاری را جهت
وق‌بریتانیا درخلیج‌فارس بوجودآورد ومنتج بامضاء مقاوله‌نامه « کمپنی تلگراف
ند و اروپ » بین دولت ایران و کمپانی تلگراف انگلیسی گردید وتأسیسات
گرافخانه انگلیسی دربندر عباس وبا سعیدوی قشم، وجزیره هنگام وبندرجاسك
ر آبهای ایران بوجودآمد . کشتیهای دریائی انگلستان که مداوماً از کرانه‌های
ندوستان پاسداری ومراقبت می کردند ، برای آنکه همه بوجود آنها پی‌ببرند و
ز قدرت دریائی بترسند وتسلیم بلاشرط قدرت امپراطوری درخلیج فارس ودریای
مان باشند وبرای آنکه بوشهر وبصره وشیراز وبغداد واصفهان وتهران و کویت‌و
سقط و کابل هم ازاین قدرت «هراس انگیز» واهمه‌داشته باشندومنافع انگلستان
اتباع‌انگلستان بخوبی‌حمایت وحفاظت گردد، درفواصل کوتاه کشتیهای انگلیسی
ر کرانه‌های گسترده شمالی وجنوبی خلیج فارس درآمدورفت بودند ودر کمترین
دت ممکنه پس از وقوع هر حادثه نامطلوبی خود را بمحل واقعه می‌رسانیدند تا
ا حضور خود هراسی در دل شورشیان ومخالفین برپا سازند و البته این واحدهای
کشتی دریائی وظائف توزیع ونظارت وتحقیقات دریائی وپیاده کردن نفرات وتمام
عملیات ارتباط سیاسی را نیز بعهده داشتند و بخوبی از عهده دفع وقایع نامطلوب
منطقه بنفع سیاست امپراطوری انگلستان برمی‌آمدند . (۱)

بطور مثال چون قوای ایران تحت فرماندهی شاهزاده سلطان مراد میرزا
ام‌السلطنه، عموی ناصرالدین‌شاه قاجار،به هرات‌حمله کرد، سیاست امپراطوری
لیس ، برای اینکه دولت ایران را از ادامه اقدامات خود در هرات باز دارد ،

۱ـ «خلیج فارس ، آشنائی با امارات آن» تألیف محمدعلی جناب ، تهران ۱۳۴۹

گروههای مختلف ازقوای هند رابکرانه‌های جنوبی ایران فرستادوبنادر وسواحل ایران را سخت مورد تهدید قرارداد تا ناگزیر دولت ایران از ادامه تهدید هرات دست برداشت .

کم کم خلیج فارس برای خود مقامی جدید در سیاست انگلیس پیدا کردو در ربع آخر قرن نوزدهم انگلستان اصول وقواعد جدیدی برای نگهداری خلیج فارس وضع کرد ومناسبات وارتباطات تازه‌ای برقرار ساخت و باهوشیاری ولوازم و تجهیزات کاملتری‌به میدان‌آمد و خلیج‌فارس ازنظر اهمیت برای سیاست انگلیس در ردیف هندوستان قرار گرفت بنحوی که خلیج فارس و دریای عمان رنگ انگلیسی بخود گرفت ودر کرانه های جنوبی آن هریك از امارات بنحوی در ید قدرت بریتانیا درآمدند **و تا سال ۱۹۴۷ میلادی که انگلستان هندوستان را از دست داد ، خلیج فارس از همه جهت در تارو پودقدرت بریتانیا قرار گرفت . ذخائر نفتی ومنافع اقتصادی آن بانحصار انگلستان درآمد** و برتری نفوذ و قدرت بریتانیا که بطور یکطرفه از جانب این دولت اعلام شده بود بوسیله سایر قدرتهای سیاسی رقیب انگلستان در خلیج فارس مورد قبول ضمنی و یا عملی واقع شد و روسیه ، فرانسه ، آلمان وحتی عثمانی و بعدها آمریکا و دیگران نیز براین تفوق صحه گذاشتند وهمه قدرتهای بزرگ جهان نفوذ مطلقه وانحصاری سیاسی و اقتصادی انگلستان را در منطقه تأیید کردند. (مأخذ : کتاب خلیج فارس جناب)

در این اوضاع و احوال ، و در طول این مدت دراز کشمکش‌ها و تجربه‌ها ، برای صاحب منصبان سیاسی و ماموران نظامی انگلیسی با توجه به عدم آمادگی تهران به عقد قراردادهائی که لندن میخواست و با توجه به خطری که همواره از ناحیه ایرانیان برای منافع نفتی واقتصادی واستراتژیکی آنها ملحوظ بود ، دولت انگلستان‌و کارشناسان نظامی وسیاسی آن دولت به تدریج جزائری از آبهای ایران را زیر نظر خود گرفته ودرآن انبار آذوقه وسوخت ومهمات ساختند و برراههای [illegible] تلگراف وارتباط بنیا

ادندو بالاخره کار بآنجا رسید که منکر مالکیت ایران بر این جزائر شدندوهمین
کاروخود داری‌از تحویل این جزائر به مالك اصلی وحقیقی یعنی ایران، حوادث
سائل ورویدادها وسر گذشتهائی برای آنها بوجودآورد که تا سال ۱۳۵۰ هجری
ورشیدی ادامه‌داشت و بررسی این‌سر گذشتهای تاریخی‌موضوع‌این مقاله است.
زائری که انتزاع‌و باز گشت آنها موجب اینهمه گفتگو وثبت وضبط آنهمه‌اسناد
ریخی وسیاسی شده‌است جزیره‌های باسعیدوی قشم ـ (که حزئی‌وبندری ازخاك
زیره قشم است)، جزیرهٔ بوموسی، جزیرهٔ تمب گپ (تمب بزرگ) وجزیرهٔ تمب
ار (تمب کوچاك) میباشند.

باسعیدو

باسعیدو که درزبان مردم «باسیدو» گفته میشود، بندر گاهی دردماغه شمالی
جزیره قشم است. این لنگر گاه بروزگار آبادانی ۶۰۰ مترطول داشته وعمق آب
ر این لنگر گاه بین ۹ تا ۱۲ متر است. ساحل باسعیدو هنگام مد آب درياسطح
موارى است که قابل پیاده شدن از قایق است. درشمال قریه نخلستان و در شرق
بادی کوهی است که برفرازآن آثار برجها وقلعه‌ها ازقرون مختلف باقی مانده
ست. درغرب قریه کوه دیگری است که مشرف بدریا است و کوه «تاوغ» نامیده
یشود. مرحوم محمدعلی سدیدالسلطنه کبابی بندرعباسی مؤلف کتاب «بندرعباس
خلیج فارس» وضع طبیعی و موقعیت و کیفیت بندری باسعیدو و عملیات سیاسی و
ظامی انگلیس در آن و تأسیس شعبه کمپانی تلگراف هند و اروپ را شرح داده
ست. (۱) ودر کتاب «آثار شهرهای باستانی سواحل وجزائر خلیج فارس ودریای
عمان» ازآثار قدیمه آن سخن رفته است. (۲)

درخصوص نام این بندر که باسیدویا باسعیدو گفته ونوشته شده است میتوان

۱ـ نگاه کنید بکتاب: «بندر عباس وخلیج فارس» محمد علی سدید السلطنه کبابی،
تصحیح احمد اقتداری ابن سینا، تهران ۱۳۴۲ صفحه ۱۰۳ تا ۱۰۸

۲ـ نگاه کنید بکتاب آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایرخلیج فارس ودریای عمان
تألیف احمد اقتداری ـ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۸

گفت «سیدو» یا «سعیدو» وبلهجه مردم‌جنوب‌ایران «سعید کوچك» ویاسید وسعید معرفه است که باحرف بامخفف بابا ذکرشده‌است مانند بوموسی که نام جزیره‌ای درخلیج فارس است و بابا حسنی که نام دهی در منطقه بوشهر است و باباکوهی و باباطاهر وامثال آن ،

در دوران‌سلطنت فتحعلیشاه قاجار، انگلستان‌موفق شد ازپادشاه قاجاراجازه گیرد که بندرگاه وپایگاهی‌درشرق باسعیدودرنقطه‌ای که کوه تاوغ قریه باسعیدو را از اراضی بایرجزیره جدامی کند بنا کند. پس ازتصرف این‌نقطه نیروی دریائی انگلستان پایگاه دریائی بزرگی که دارای چندین آسایشگاه برای سربازان،انبار ذغال ، بهداری و زمین ورزشی وتأسیسات بی‌سیم و اسکله بود در این محل تأسیس کرد . این پایگاه ظاهراً برای مبارزه با دزدان دریائی قبیله « جواسم » و «اعراب بنی حوله » و جلوگیری از تجارت برده فروشی احداث و ایجاد شده بود ولی انگلیسیان ازآن برای سرکوبی اعراب سواحل عربستان وانهدام ناوگان دریائی وبازرگانی ایران ومراقبت براوضاع سیاسی سواحل خلیج فارس ونظارت براعمال و اقدامات رقبای سیاسی دول اروپائی در خلیج فارس مورد استفاده قراردادند . در سال ۱۸۸۲ (۱) وزارت مستعمرات انگلیسیان دستور تخلیهٔ باسعیدو را صادر کردو بتدریج واحدهای نیروی دریائی انگلیس به پایگاههای‌نیروی دریائی امپراطوری انگلیس در « غنم » و « شارجه» و «بحرین» و «مسقط» منتقل شدند ولی تأسیسات انگلیس در جزیره قشم ودر بندر باسعیدو باقی ماند و شعبه‌ای از تلگرافخانه هند و اروپ نیز بآنجا منتقل کردند که با بندرعباس، جاسك وکراچی ارتباط داشت

«ادامه دارد»

---

۱ ــ دریانوردی ایرانیان جلد اول تألیف اسماعیل رائین ، تهران ۱۳۵۰ در صفحه ۸۴۸ با این توضیح که مرحوم سدیدالسلطنه کبابی درکتاب بندرعباس وخلیج فارس این‌سال را بهمین صورت ۱۸۸۲ مسیحی ضبط‌کرده است اما مؤلف «دریانوردی ایرانیان » این سال را ۱۸۲۲ ثبت نموده است . واضح است که سال ۱۸۸۲ مسیحی صحیح است .

نامه‌ای دربارهٔ قنات*

ویسبادن آلمان ـ HOTEL BLUM (۲ تیر ۲۵۳۶)

... شمارهٔ چهارم(تیرماه) را با خود به سفرآورده‌ام . چون آخرین قسمت نامه‌های مینورسکی به تقی زاده را که برای چاپ داده بودم حین چاپ نخوانده بودم و غلط گیری نکرده بود خواندم . بعلت آنکه مقداری از غلطهای آن حتماً باید اصلاح شود مستدعیم این یادداشت را درج فرمائید :

ص ۲۱۲ س ۴ : کمال نادرست و «کحال» درست است .

ص ۲۱۲ س : بخوابم غلط و «بخوانم» درست است، ودر همین سطر Iritis .

ص ۲۱۲ س ۱۸ : ۱۹۴۲ صحیح است .

ص ۲۱۲ س آخر: « شلليك » املاء مینورسکی است . او خواسته است که لام مشدد را با ضبط دو «لام» مشخص سازد .

ص ۲۱۳ س ۱۹ : پتروشوسکی صحیح است .

ص ۲۱۴ س ۱۹ : Bygentinoturcico درست است .

ص ۲۱۵ : در کلمات لاتین le از کلمهٔ بعد جدا شود ، Columbia درست است ، f. 3y3 به p. 343 اصلاح شود .

ص ۲۱۶ س ۲۴: ولاکن (کذا) درست است . در اولین حاشیهٔ همین صفحه نام کتاب A Locust's leg درست است .

ص ۲۲۹ س ۲۰ Mölchenfur و در همین صفحه سطر ۲۵ Bosworth درست است.

دو روزی است که به ویسبادن آمده‌ام. مقصودم سر کشی به مؤسسهٔ عظیم اتوهاراسوویتز Otto Harrassowitz است که‌ازناشران و کتابفروشان مشهور آلمان است و قسمتی از کارش به فروش ونشر کتب شرقشناسی اختصاص دارد ومدیر قسمت آسیائی آن دوست دیرینه‌ام آقای فلیکس ویگل F. Weigel است .

این مؤسسه کتابهای جدیدی راکه در زمینه‌های مختلف شرقشناسی در اقطار عالم نشر می‌شود تهیه وپخش می کند. عده‌ای از کتابخانه‌های معتبرایران انتشارات‌جدید را بوسیلهٔ‌این مؤسسه دریافت می کنند . گـاهی هم نسخه‌های خطی به دست می‌آورد کـه اغلب به دست مجموعه‌داران و کتابخانه‌های پولدار جهان می‌رسد .

فهرست‌هایی که این مؤسسهٔ هرچند یکبار انتشار می‌دهد حاوی نـام و نشان اکثر کتابهای تازه‌ای‌است که‌در موضوعهای شرقی و اسلامی نشر می‌شود . پارسال فهرستی خاص مطالعات‌ایرانی انتشار داد و متعاقب آن نمایشگاهی ازین کتابها را دردانشگاه ملی(تهران) و دانشگاه اصفهان تشکیل داد که بسیار مورد تـوجه قرار گرفت . علاقه مندان می‌توانند بـه

---

* چون مطالب نامه ایرج‌افشار ازآلمان‌مربوط به ادب و فرهنگ کشور و محققان جهان است عیناً چاپ‌می شود . (یغما)

آسانی و رایگانی از آقای وایگل بخواهندکه فهرست ها را مرتب برایشان بفرستد. نشانی این مؤسسه به شرح زیرست :

Otto Horrassowitz
WIESBADEN, GERMANY

بهرتقدیر دو نیمه روز را لابلای قفسه‌های کتب جدید این مؤسسه گذراندم تا کتابهائی را که کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران ندارد تهیه کنم. مخصوصاً این بار کوشیدم از کتب مربوط به عثمانی و آنچه بیشتر یادآور روابط گذشته میان آن سرزمین و ایران است انتخاب کنم. درین گشت کتاب، صدها کتاب تازه و نادیده دیدم وحیرت برحیرت انبار می‌شد.

آنچه بیشتر برحیرتم افزود رساله‌ای عالمانه و دقیق بود دربارهٔ **قناتهای تهران** که سه سال پیش درشهر بن Bonn انتشار یافته است ولابد تألیفش چند سال پیش‌تراز آن انجام شده بوده‌است. لذا طبعاً برتدقیقات‌شیرین وخواندنی **باستانی پاریزی** که ازلحاظ روسن شدن وضع تاریخی وتأثیرات مدنی واقتصادی‌پرارزش است فضل تقدم دارد. پس‌جا دارد که نام ونشان آن را به اطلاع باستانی پاریزی برسانم. مؤلف رساله Cornel Braun نام داردو نام رساله‌اش اگر از غلط چاپی عاری بماند چنین است :

Teheran, Marrakesch und Madrid. Ihre Wasserversorgung mit Hilfe von Qanaten. Bonn, 1974. (Bonner Geographische Abhandlungen, 52).

بطوری که ملاحظه می‌فرمائید کتاب درباب قنوات تهران، مراکش ومادرید است. مؤلف مطالعهٔ خود را درین سه منطقه انجام داده است. این مطالعه در دو قسمت است. قسمت اول مطالبی است تاریخی وکلی درباب این ابداع بشری و اهمیت تاریخی و مدنی و اقتصادی و اجتماعی آن. درین بحث کلی قسمتی‌هم به وجه تسمیهٔ قنات‌وکاریز اختصاص یافته است وبحثی و وصفی ازکتاب کرجی در دنبال آن آمده است.

قسمت دوم کتاب وضع قنوات وترتیبات حفروحدود وحریم آنها در هریك از سه منطقه طهران، مراکش ومادرید را دربر دارد وبرای هرمنطقه چندین نقشه از وضع مسیرقنوات و تقاطع آنها ترسیم شده است.

ارزش این نوع تحقیقات که قدرآنها همیشه میان‌ما مجهول بوده است ونیز بی خبری استادان وعالمانمان که به تجسسات و تدقیقات دیگران توجهی ندارند نکته‌ای را از خاطر گذراندکه می‌نویسم وبا دعا درحق شما وباستانی نامه را ختم می‌کنم.

درمجلس ترحیم خان بهادر معین که یکی از متعینین یزد بود و امور انگلیسها راوقتی که دریزدقنسولگری داشتندانجام می‌داد، واعظی گفته بوده است: والله بالله که‌شمامردم قدر خان بهادر را ندانستید. انگلیسها قدر او را می‌دانند! ومن باید عرض‌کنم که قدر این قنوات را که نموداری از ذوق ابتکاری و قدرت ابداعی شرقیان است وزارت کشاورزی ایران ندانسته وخارجیان‌می‌دانند. خدا *جلال بقائی نائینی* راهم‌سلامت بدارد که‌حق مطلب را درقطعه‌ای بمناسبت خشك شدن قنوات نائین سروده‌است ادا کرده‌است وبهتر ولطیف‌تراز آن نمی‌شود.

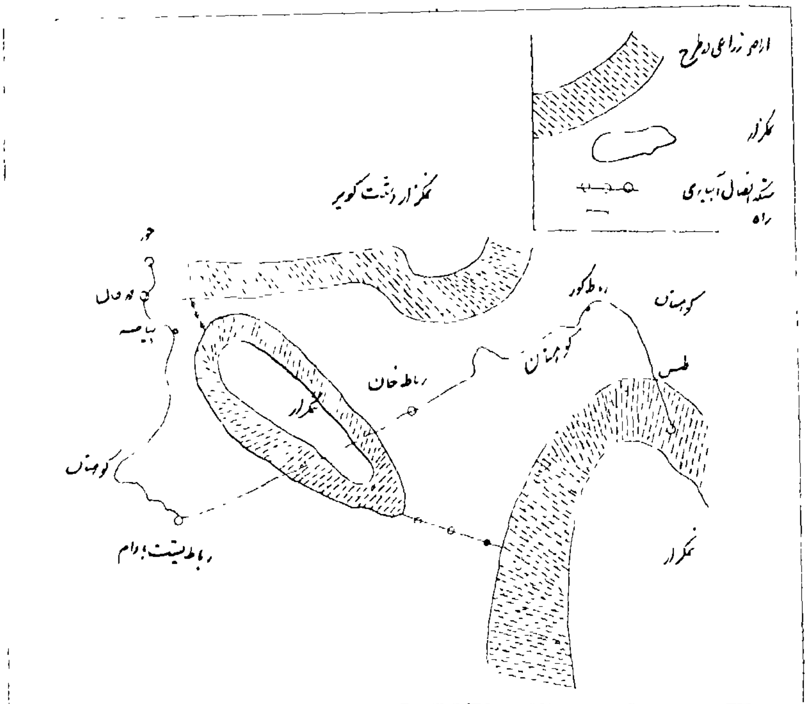
ایرج افشار

مجلهٔ یغما ـ *هم چنانکه قدر مقالات باستانی را هم انگلیسی‌ها می‌دانند!*

مهندس محمدعلی بهرامی

کویر را بشناسیم

-۴-



ما به ده بیاضه رسیدیم . بیاضه یك ده معمولی داخل کویر است باین معنی که درخت درآنجا دیده نمی‌شد و کوه وسنگ هم در اطراف نبود وتنها بریدگیهای کوچکی ارحاك پیدا بود که اتومبیل داخل آن بریدگیها پائین وبالا می‌رفت . چند ده کوچك هم در آن حوالی وجود دارد که ازکنار آنها گذشتیم و پس از طی پیچ وخمهای زیادی به یك دشت سراریر کم شیبی رسیدیم که بسیار صاف وطولانی بود .

آسمان صاف و هوای ملایم صبح بسیار مطبوع بود . این مسیر صاف را که مستقیم و طولانی بود با سرعت زیاد طی کردیم . حتی یك اتومبیل هم در راه ندیدیم . این سکوت و زیبائی و آرامش مرا بیاد رفت و آمد در تهران انداخت که گاهی طی فقط چند کیلومتر راه ساعتها زمان می‌خواهد وتقریباً مسئله‌ای عادی‌شده . مثل اینکه مردم تهران هم قبول کرده‌اند چنین چیزی باید باشد .

بد نیست بدانید که رفت و آمد در تهران در دنیا بی نظیر است ! یادم می‌آید وقتی من در اروپا وامریکا بودم و با مردم صحبت می‌کردم علاوه براینکه ایران راکشور نفت خیز و سمبل مبارزه در اوپك می‌دانستند تهران را هم سمبل گرفتاری در ترافیك معرفی می‌کردند. آنهائی که آمده بودند ودر ترافیك تهران گیر کرده بودند ازخاطره خود بتلخی یادمی کردند و آنهائی که تهران را ندیده بودند ترافیك تهران را از بدی در دنیا بی نظیر می‌دانستند. این مسئله علاوه برزیان میلیونها تومان در روز واز دست رفتن جان عده زیادی افراد بیگناه ننگی برای ماست ، بنابراین وظیفه ماست که هرچه زودتر از شراین گرفتاری رهائی یابیم ومسئله را حل کنیم .

شما که ازجادهٔ تهران ـ قزوین یا هرجادهٔ پر رفت و آمد عبور کنید لاشه چند حیوان واغلب سگ را می‌بینید که بطرز وحشتناکی تکه تکه شده است . این حالتی است که انسان در اغلب کشورهای دیگر اصلا نمی‌بیند. معلوم نیست که رحم ومروت این مردم کجا رفته‌است. چندی پیش می‌خواستم از لاشهٔ یك سگ که بطرز فجیعی زیر ماشین های متعدد رفته بود و گوشت قرمز وپوست زرد آن با اسفالت یکی شده بود عکسی بگیرم که برای عبرت در مجله چاپ شود. صد متردورتر نگه داشتم. ازشدت تعفن نتوانستم جلو بروم و بالنتیجه منصرف شدم.

اصلابقدری مسئله رانندگی دراین زمان‌درایران وتهران بغرنج‌شده که‌ازلحاظ تئوری هم قابل توجیه نیست . *شاید ۵۰ سال دیگر هر کسی مقالات امروز مسئله ترافیك ایران را بخواند ازشدت غیرعادی بودن آن حرفهای ما را باور نکند .*

بهرحال ما می‌دانیم که ایرانیها میهمان نواز هستند وخیلی بهم تعارف می‌کنند ولی در مورد مسئله رانندگی این میهمان نوازی فراموش شده وتبدیل به لج بازی شده است .

حال که شاهنشاه آریامهر ودولت اجازه انتقادکردن را به افراد ملت داده‌اند بدنیست که در اینجا انتقادی بشود .

علت خوی غیر عادی رانندگی ایرانیها تبعیض و فساد است زیرا که مردم بتجربه و احساس شخصی دریافته‌اند هر کس که زودتر کاری را بهر نحوی انجام دهد برده است مثلا حتی اگر میخواهند به حج بروند لازمه‌اش زرنگی و پارتی بازی است و حتی یك دقیقه هم مغتنم است زیرا ممکنست دراین فاصله زمانی یك دقیقه تصمیم تغییر کند پس تمام هم آنها این است که بهر دری متوسل شوند و اولین نفری باشند که ثبت نام می‌کنند . یا اینکه اگر میخواهند از بانك وام مسکنی بگیرند بدوستان خود که در بانك هستند متوسل می‌شوند اگر ممکنست رشوه می‌دهند ، درصورت امکان جنجال راه میاندازند که وام بآنها خارج ازنوبت داده شود ، زیرا با تجربه سالیان دراز دریافته‌اند که هرلحظه ممکنست این شرایط عوض شود واعلام نمایند تعداد وام‌گیرندگان بحد نصاب رسیده و دیگر وامی داده نمی‌شود و یا با گذرانیدن یك قانون شرایط وام‌گرفتن تغییر یابد واین امتیاز ازآنها گرفته شود . در واقع شعار « هر که زودتر وام‌گرفت پیش برده است وهر که نگرفت ممکنست هرگز موفق بگرفتن وام نشود» درمد نظر آنهاست .

این تغییرسریع تصمیمات وطولانی نبودن وپایدار نبودن قوانین جزئی در کلیه کارها وفساد و رشوه خواری ، مردم را هول وعجول کرده است و بهمین جهت روش مذکور را نه

رانندگی بکار می‌برند . اغلب دیده شده است که یك راننده با عجلهٔ زیاد سرماشین خود را بداحل ماشینهای دیگر که ساعتها در چهار راه گیرافتاده‌اند می‌برد باین امید که چند سانتی متر جلوتر باشد و وقتی چهار راه باز شد اوهم بتواند در رود (نه عبور کند !) و همین خوی وحصلت حتی اگر در ۵٪ افراد باشد کافی است که همه را تحریك کند و راه را ببندد ، در حالیکه می‌باید هر که از لحاظ مقررات حق تقدم دارد جلوتر حرکت کند و راه برای همه باز شود .

هم اکنون که این سطور را برای شما می‌نویسم یکی از دوستان تلفن کرد که یك هفته پیش اتومبیلی دریك خیابان کوتاه دربان تو جلو درب خانه ، مادرش را که قصد خرید نان داشته با شدت پرتاب کرده و وی تا امروز بیهوش بوده ما بعجله به بیمارستان ایرانشهر رفتیم واز بیمار که خانم مسنی است عیادت کردیم امیدوارم که شما هرگز چنین منظره‌ای را نبینید . . .

این جنایت که در یك خیابان کوتاه اتفاق افتاده بهیچوجه قابل توجیه نیست و باور بفرمائید این چهارمین دوست وفامیل ماست که باین ترتیب ناقص شده یافوت کرده .

بهرحال این روش ناپسند رانندگی در جاده‌ها نیرحکمفرماست . و اغلب سرعت زیاد غیرقابل کنترل باعث قتل انسانهای زیاد و کشته شدن حیوانات بی‌گناه جاده‌ها می‌شود .

علل دیگری هم هست که یکی از آنها آشنا نبودن مردم به اتومبیل است . بدین معنی که این ملت ناگهان و در فاصله چند سال صاحب میلیونها اتومبیل شده است ، بدون اینکه آموزش واطلاع کافی ازآن داشته باشند . مثلا افراد عمل گاز را نمی‌دانند وقدر نعمت ترمز را هم نمی‌دانند . جوانی که اتومبیلی گیرش بیاید و آنرا سوار شود مفهوم حرکت در خط مستقیم را نمی‌داند ومتوجه نیست انحراف بچپ یا راست چه نتایجی دارد .

یك بچه از کشورهای صنعتی چون پدرش و حتی پدر بزرگش ماشین داشته کم کم با اتومبیل وقوانین آن آشنا شده و وی را آشنا به فن وهنر رانندگی کرده است ، ولی پدران اغلب ماشین داران فعلی ایرانی ماشین نداشته‌اند ، بنابراین در فاصله زمانی نسبتاً کوتاهی به ماشین برخورده‌اند وتمرین واطلاعات مقدماتی ندارند .

بگذریم درجاده‌ای صاف به یك کوهستان کم ارتفاع رسیدیم و دره‌های پرپیچ وخم مسیر را طی کردیم وپس از قطع دو سلسله جبال کم ارتفاع به یك سه راهی رسیدیم . این سه‌راهی از طرفی به یزد وازطرف دیگر به طبس منتهی می‌شد وسومین شاخه آن همین راهی بود که ما طی کردیم . در این هنگام قسمت مشکل راه طی شده بودومن احساس آرامش کردم ،مانند این بود که کاروانی دربیابانی خطرناك براه ومسیرمطمئنی رسیده‌باشد،زیرا دیدم‌اتومبیلهائی خسته وکریخته در این مسیر آمد و رفت می‌کنند .

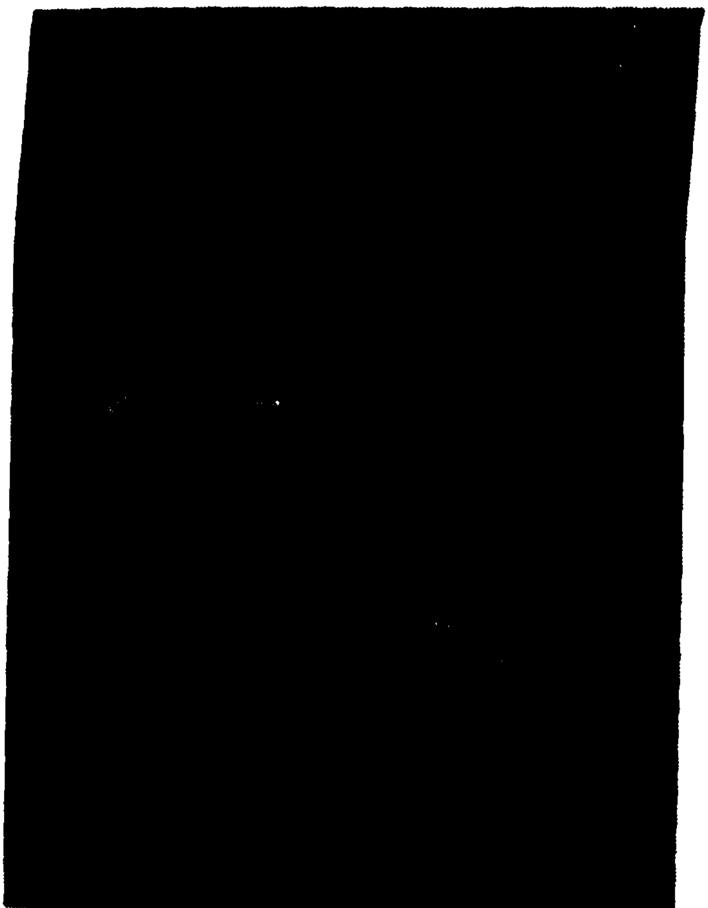
اینجا قریه رباط پشت بادام است ، که یك دهکده معمولی است وتصور می‌کنم فاقدآب وبرق است . اتومبیل را نگه داشتم و درقهوه‌خانه‌ای به صرف چای مشغول شدیم .

از رباط پشت بادام به طرف طبس ابتدا از دامنه ارتفاعات آهسته آهسته بسمت کناره نمکزاری کوچك رفتیم ونمکزار راکه بصورت باریکه طویلی بود قطع کردیم . تصور می‌کنم عرض نمکزار حدود ۱۰ کیلومتر بود .

در کویر از این نمکزارهای مستقل زیاد است وعلت آنست که چون بارندگی ازقر
پیش کم بوده بالطبع فرسایش خاك و ایجاد رودخانه و اتصال نقاط مختلف از طریق آب
رودخانه نیز کم بوده است بنابراین هرمکانی که ارتفاعات کمی دورآنرا گرفته باشد امکا
اینکه آب کوهی را بشکافد ونمکزار را به نقاط دیگروصل کند نیست .

بحرکت ادامه دادیم و نمکزار را قطع کردیم و جاده آهسته آهسته بکناره غر
کوهستانی کم ارتفاع رسید این کوهستان طولانی بود وتا مجاورت نمکزار دیگری که متص
به طبس است ادامه داشت .

ظهر به رباط خان رسیدیم. رباط خان آبادی متوسطی است که نزدیك همان ارتفاعا
میباشد و دارای چشمهٔ پر آبی است . کاروانسرای بزرگی هم که فعلا متروك است در آن
وجود دارد و نام رباط خان هم بهمین مناسبت است .

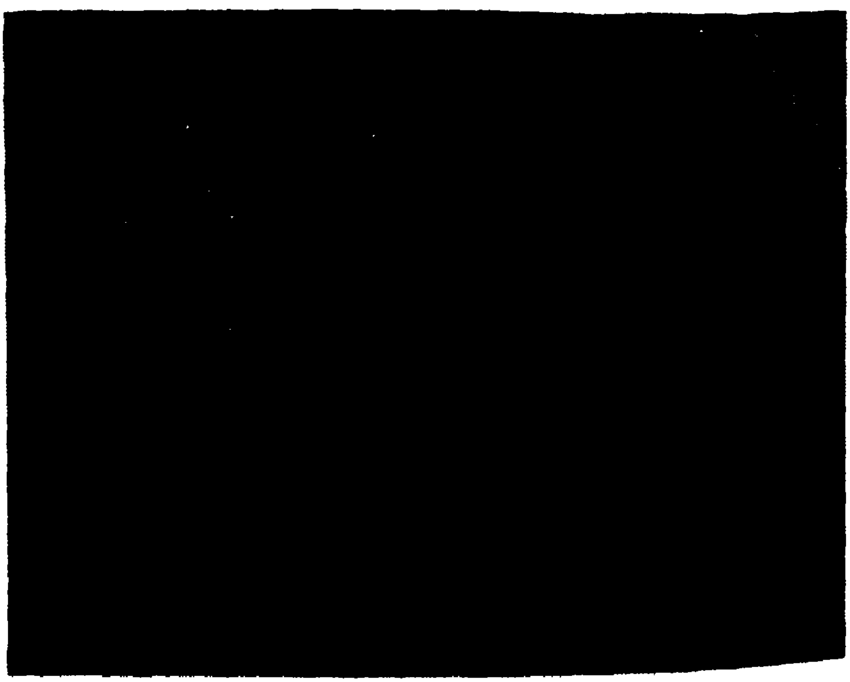


رباط خان

آبادیهای کویر تقریباً فاقد درخت است ، باینجهت کویری بودن آنها تقریباً مشخص
، . درکویر سطح آبادیها زیاد نیست وپوشش سبز گیاهی کم است . خانه‌های کویری نیز
، وسقف آنها گنبدی وازخشت خام است وبعضی خانه‌ها دارای بادگیرهای مخصوص کویری
، که برای خنك کردن لازم است . این آبادی نیز در ردیف همین آبادیها قرار دارد .
فاً که رگه های ماسه بادی بچشم می‌خورد . معلوم است که در هنگام طوفان شلاق ماسه
ن این آبادی را نیز می کوبد .

در گرمای ۲ بعد از ظهر بطرف طبس حرکت کردیم ، ماشین مرتباً در پیچ و خم
هستان کم ارتفاع دره‌ها و اراضی داطی می کرد . گاهی نیز از ارتفاع زین ماندی عبور
کرد . که گاه رگه های ماسه بادی بچشم می‌خورد . رنگ کوه ها و جنس آنها بسیار
ب بود. من از زیبائی وتغییر رنگ وجنس کوه‌ها لذت بردم وچند دقیقه فیلمبرداری کردم.

در یکی ار پیچ‌ها چند شترسرگردان دیده شد . ار چشمه و آب خبری نبود اما کمی
، برای تعلیف شتران وجود داشت . به رباط کور رسیدیم . ما تصور می کردیم در رباط
ر مانند رباط حان آبادی وجود دارد وتعدادی از دهقانان در آنجا زندگی می کنند ولی
ن نبود وبغیرار چندکاروانسرا وساختمان قدیمی چیزی نبود وساکنی هم نداشت .ازاین
ه جاده بسیار ناهموار شد وماشین ازبریدگیهای ۶ یا ۷ متری مرتباً بالا وپائین میرفت.
ار آن جاده وارد دشت کم شیبی‌شد وبطرف کناره نمکزار نزدیك شد. ولی بسیارموج‌دار
ندگی درآن‌مشکل بود بطوریکه‌انسان تصورمی کرد پیچ‌ومهره‌های ماشین شل‌خواهدشد.



مسه ماسه بادی درکوهستان

بکناره نمکزار رسیدیم . این نمکزار بسیار بزرگ است و حاشیه آن شکل ه
معینی ندارد و همان نمکرازی است که آبادیهای بسیاری از جمله طبس کنار آنست . م
می‌دانیم که در اینجا طرح آبیاری حاشیه نمکزارها را طراحی کنم :

میدانیم نمکزارها رل دریاچه را دارند یعنی گودترین نقطه منطقه دور خود میبا
آبهای اطراف در آنها جمع می‌شود ومحل عبوری ندارد بنابراین سطح آب در آنها بالا
وحتی درسالهای کم باران نیز درچند متری به آب میرسد .

علت وجود نمك هم بدلیل سرازیر شدن نمك‌های اراضی اطراف بوسیله باران درقر
متمادی بوده است و گرنه این مکانها از ابتدا نمکزار نبوده و این نمك مربوط به
نمکزار نیست .

یادآور می‌شود زمینهای اطراف نمکزار شور نیست یا حداقل شوری آنها کم ا
پس قابل کشت وزرع می‌باشد واگر آب نسبتاً شورهم دردست باشد میتوان اطراف نمک
را به عرض ۲ تا ۳ کیلومتر آبادکرد. درشماره‌های پیش هم یادآورشدکه با آب وزمین
هم محصولاتی ازقبیل : جو ـ خرما ـ خربوزه ـ ینجه ـ روناس و . . . عمل می‌آید. ا
بشرح طرح مزبور می‌پردازیم .

۱ـ زمین‌هائی در اطراف هرنمکزار با عرض ۲ تا ۳ کیلومترانتخاب می کنیم ب
که حداکثر ارتفاع زمینها ازسطح نمکزار ۱۵۰ متر بیشتر نباشد. واضح است که این
مانندکمربندی دور نمکزار را احاطه می کنند .

۲ـ تعدادی چاه عمیق در بالاترین نقطه منطقه حفرمی‌کنیم. اگرسطح آب خیلی
است این چاه ها در وسط منطقه باید حفر وپس این چاه ها دایره وار تمام منطقه را ا
می‌کنند ومیدانیم که آب این چاه‌ها چون کاملا کنار نمکزار هست شوری کمتری دارد

۳ـ یك سبکه کانال سرپوشیده با منبع‌های بتنی آب این چاه‌ها رابهم مربوط م
تاکشاورزهرمنطقه فقط به‌آب یك چاه متکی نباشد. ضمناً این شبکه کانال شبکه اصلی آ
خواهد بود .

۴ـ حتی‌المقدور آب نمکزارهای مجزا بوسیله این شبکه یا شبکه‌ها وتونل‌های
بهم وصل شوند .

۵ ـ با آزمایش خاك ونوع آب وهوا وانتخاب گیاه مقاوم در مقابل بی‌آبی وش
کشاورزی مناسبی در منطقه رایج شود .

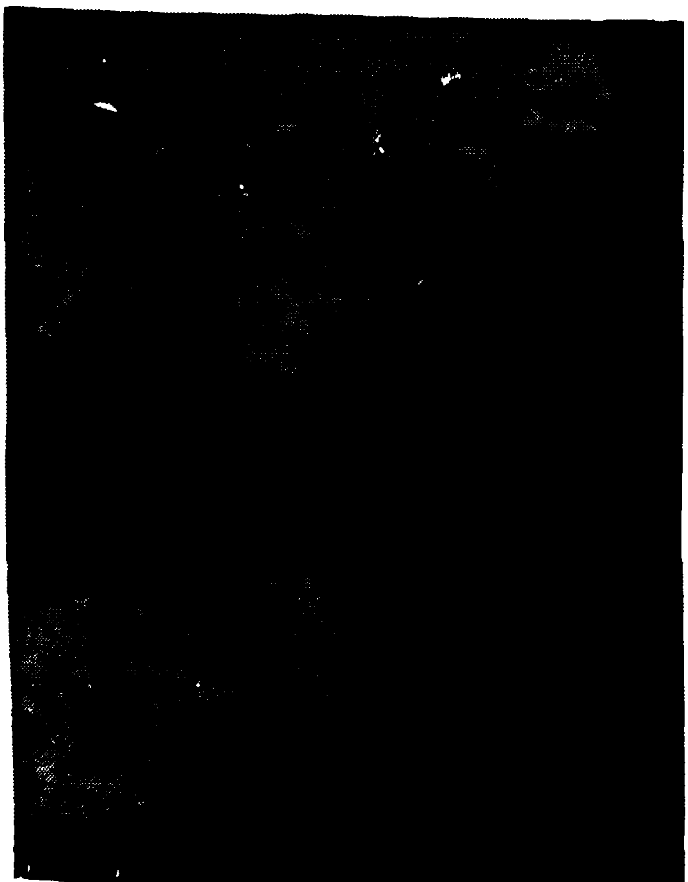
۶ـ برای سکونت کشاورزان ازشهرك ها استفاده شودکه امکان خدمات شهری
کردن آب شیرین فراهم باشد و درشهرك دونوع آب لوله کشی شیرین وشور احدا

۷ـ در صورت امکان اگربارندگی درکویر کم شود وسطح آب پائین برود د
مناسب وپیدا شدن ابردرآسمان کویرآنها را با روش‌های متداول بارور بنمایندکه
ابرها سبب بالا آمدن سطح آب درنمکزارها بشود .

با این ترتیب می‌توان نواری از اراضی کشاورزی و زمینهای پر رونق در اط
نمکزار بوجود آورد وخودبخودکمکی برای جلوگیری از ماسه های روان میباش

ض این نوار ارتباط به کوهستانی‌بودن منطقه و میران آبهای تحت الارضی هر نمکزار
رد ، وچون این نوار کشاورزی اغلب در منطقه گود و گرمسیرقرار دارد بارندگی زمستان‌و
ائل بهار کاملا برایش مفیداست زیرا در آن هنگام محصولات کشاورزی نزدیك بهره‌برداری
ست وچون محصولات پیش رس میباشند برای شهرهای سردسیری بسیار بموقع خواهند بود
با قیمت خوبی بفروش خواهند رفت . مسلماً شبکهٔ برق مرتبی در منطقه برای پمپاژوسایر
ور صنعتی باید موجود باشد .

بمطلب اصلی برگردیم . جهت حرکت ما تغییر کرد وما کنار نمکزار را بسمت شمال
ی کردیم که بیك سری آبادیهای زیبا وحاشیه‌کویری برخوردیم که بهم متصل بودند. عرض
راضی آباد شده بوسیله این آبادیها حدود ۱ کیلومتر و طول آن حدود ۳۰ کیلومتر بود و
لسله جبال تازه‌ای در سمت چپ پیدا شده قبل‌از رشته جبال مذکور جاده بیك سه راهی‌رسید
که یك راه آن از کنار دشت کویر اصلی به سبزوار میرفت . ما این سه راهی را پشت سر
هادیم وبه طبس رسیدیم ، طبس واقعاً درآن صحرا وکویرمانند نگینی ازسبره وخرمی وگل



باغ گلشن طبس

بود وبا آبادیهای اطراف مجموعه‌ای زیبا در حاشیه کویر بمانند زمینهایی که باید در طرح مذکور بوجود آید ایجاد کرده بود .

بعداز ظهر روز ششم که من وجمشید پسر ۱۳ ساله‌ام و حسین دهقان ملایری به طبس که در قسمت شمال نمکزار واقع است رسیدیم بقدری گل و گیاه معطر در آنجا وجود داشت که ما فراموش کردیم داخل کویر هستیم ودرختهای پرتقال و نارنج کنار خیابانها و باغات همه پر ازشکوفه بودند . آب طبس وآبادیهای اطراف بوسیله چندین رشته قنات که از دامنه کوه‌های مذکور شروع میشود تأمین میگردد .

در طبس باغی بنام گلشن کنار شمالی شهروجود داردکه بسیار زیباست ودرآن فصل پر از گل وسبزه وفواره وجویبار بود ، عکسهائی که ما گرفته‌ایم رنگی است وزیبائی ورنگ گلها کاملا نمایان است ولی چون دراین مجله سیاه وسفید چاپ شده‌است آن لطف وظرافت دقیقاً پیدا نیست .

طبس با جمعیت ۱۳۰۰۰ نفری خود شهری است زیبا و دارای خیابانهای اسفالت متعدد وچند میدان ونیزدارای خدمات شهری از قبیل آب ، برق ، بیمارستان ، بانك ، پمپ بنزین ، مهمانسرای جلب سیاحان ، سوپرمارکت وفروشگاه ... میباشد .

طبس علاوه برداشتن جاده شوسه به فردوس وگناباد و مشهد نیز جاده خاکی به یزد بوسیله پروازهای هواپیمائی پارس ایر هفته‌ای ۲ بار به مشهد مرتبط میشود . آب طبس شیرین است و علاوه برمحصولات معمولی اخیراً زعفران نیز کشت میشود ومحصول آن نیز خوبست مربای بهار نارنج که برای رفع ترشی معده و مری مفید است از انواع سوغات طبس است

ما پس از بنزین گیری و گردش درخیابانها و گرفتن چند عکس و بازدید از آثارقدیمی وبخصوص گردش در باغ گلشن واستحمام به مهمانسرا رفتیم . چون در مهمانسرا جا نبود از چادرهای زیبائی که در باغ مهمانسرا داخل شکوفه های نارنج زده شده بود استفاده کردیم و شب را درآن چادر خوابیدیم شهرداری و سازمان جلب سیاحان نشریه‌ای برای مسافران نوروزی تهیه کرده بودندکه برای ما مفید واقع شد و از آن استفاده کردیم تاکنون ما در این مسیر ازشهرها وآبادیهای قم ـ کاشان ـ آران ـ قمصر ـ نطنز ـ اردستان ـ نائین ـ انارك ـ نخلك ـ چوپانان ـ چاه ملك ـ خور ـ بیاضه ـ رباط پشت بادام ـ رباط خان و طبس بازدید کرده بودیم ونزدیک نصف مسیر ۳۰۰۰ کیلومتری خود راکه قسمت وسیعی از کویر میباشد طی کرده بودیم .

صبح روز هفتم فروردین ۲۵۳۶ بطرف فردوس و گناباد حرکت‌کردیم مسیر ما در دامنه جنوبی سلسله جبال کم ارتفاع مشرف برطبس واقع بود ودر سمت راست مسیر ما از دور نمکزار مذکور مشاهده میشد . تعدادی آبادی نیز در سر راه ومتصل بهم وجود داشت .

حدود ۱۰ کیلومتر که از طبس دور شدیم آبادیها قطع شد بنابراین طول آبادیهای دور طبس به حدود ۴۰ کیلومتر و عرض آنها حدود ۱ کیلومتر میرسد که مجموعاً واحه‌ای بزرگ را کنار نمکزار بوجود آورده‌اند . سمت راست جاده تپه های متحرك ماسه دیده شد

که اداره تثبیت شن روی آنها کار کرده بود و موانع و علائمی برای جلوگیری از حرکت آنها روی تپه‌ها نصب کرده بود . ما آهسته آهسته بداخل کوهستان کشیده شدیم . کوهستان همچنان خشك و بی‌آب بود . پس از طی پیچ وخمهای زیادی به دیهوك رسیدیم .

دیهوك آبادی بزرگی است که در کنار سه راهی قرار دارد ، یك راه این سه راهی به کرمان و راه دیگر به فردوس و گناباد ومشهد می‌رود. از این نظر دیهوك قابل اهمیت است.

در دیهوك پمپ بنزین نیز وجود دارد و بر حلات آبادیهای کویری تعدادی درخت نیز بچشم میخورد . راه از اینجا بهتر شد زیرا فعالیت اداره راه سازی بچشم میخورد در اینجا اقداماتی می‌کند و نظراً قرار بود جاده بسمت کرمان ساخته واسفالت شود وفعلا از فردوس تا مشهد اسفالت است . از دیهوك تا فردوس نیز جاده شوسه خوبی وجود دارد .

ما کم کم احساس آرامش و امنیت بیشتری از لحاظ جاده و وسایل دیگر نمودیم زیرا اتومبیلهای زیادتری در رفت وآمد بودند .

از دیهوك بیرون آمدیم که پسر کی ریواسهای تازه‌ای برای فروش بما عرضه کرد. ما هم که اصلا فکر خرید ومبادله کالا در این مکان کویری بفکرمان خطور نمی کرد وپول خرد جلو دست نداشتیم مقداری آب نبات رنگین به پسرك نشان دادیم و پیشنهاد مبادله نمودیم او هم مثل برق قبول کرد و تعداد کمی آب نبات را با چهار شاخه ریواس حسابی عوض کرد . آب نبات ما چند ریال بیشتر ارزش نداشت ولی ریواسهای پسرك در شهر سه تومان ارزش داشت . من ناگاه بفکر مبادله کالای سفید پوستان با بومیان آفریقا افتادم . گو اینکه هیچ مشابهتی نداشت ولی برق رنگ چند آب نبات مرا بیاد برق رنگ چند کالای رنگین کم ارزش سفید پوستان انداخت که با آنها کالاهای حسابی بومیان را می گرفتند .

ادامه دارد

اشتراك مجله

اشتراك مجله گــر بیش است — گر که خواننده‌اش چودرویش است
می پذیریم از دل و از جان — شخص درویش را چه تشویش است

نوبخت تقوی

بسم الله تعالی

دی شنیدم ز هاتفی میگفت — غم مخور ای حبیب یغمائی
گفتی آیا قیامتی باشد — بیقین دان که هست فردائی
گر بها را تو دوست میداری — در بهشتت دهند ماوائی
گنهت را خدا ببخشاید — زانکه دارد ز تو اجتبائی
جای چشمی دراز تو بگرفته — دهدت باز چشم بینائی
سر بی‌مویت ار ببازد دهر — دارد آنجا تو زلف زیبائی
راست گردد قد خمیده تو — میخرامی چو سرو بالائی
میشوی در جلال چون یوسف — در جوانی بسان عیسائی
حوریان بهشت میخوانند — ای بیا ای بیا تو از مائی
آرزو میکنند تا باشد — حوریان حبیب یغمائی
شو تو آسوده زین همه گفت — نیست بهتر از آن جهان جائی
یاد عمرت دراز در دنیا — شکر کن نیست جای شکوائی

در شمارهٔ اردیبهشت سال جاری قطعه‌ای به این مطلع گفته بودم :

اگر خدای جهان بود دادگر چه کنم — وگر ز روز قیامت بود جبر چه کنم

این قطعه به نظر مبارك عالم جلیل ودانشمند نبیل حضرت عبدالرضا ابراهیمی (سرکار آقا) رئیس و راهنمای سلسلهٔ جلیلهٔ شیخیه دامت برکاته رسید. و ارتجالا برای تسلی خاطر بنده حقیر چند بیت مرقوم فرموده‌اند که گواهی بر نیروی طبع ادبی آن حضرت است این قطعه را به خط مبارکشان زیارت می‌کنید .

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم مقام

در کرمان و یزد

-۳۶-

قصد من‌از این نیش ونوشها آن بودکه بگویم، حتی خود شاهزادگان فاضل وحقیقت شناس قاجاری نیز، وقتی نقاط ضعف و نقاط اتکاء دولت گذشته را مقایسه می‌کنند، بسیاری از حقیقت‌ها را طبعاً کتمان نخواهند داشت، و این قضاوت و سنجش خصوصاً بعد از واقعه ترکمان چای، سنگینتر و وجدان خردکن‌تر می‌شود.

ما همیشه جنگ وعوارض آن را محکوم می‌کنیم، ولی عوامل وموجباتی که آن جنگ را پیش آورده‌اند، از دید انتقاد ما محفوظ می‌مانند، و حال آنکه اگر به دیده تحقیق بنگریم، جنگ «حق» است، زیرا یك امر اجتناب ناپذیر است که باید پیش بیاید، زیرا عوامل آن قبلا فراهم شده است. (۱)

گرفتاری قائم مقام و عباس میرزا درین بود که در سخت ترین موقع تاریخ ایران ناچار شد در برابرسپاه روس بزرگترین آزمایش تاریخ ایران را انجام دهد.

ژوبر، مأمور فرانسوی که پیش عباس میرزا آمده بود، تأثر خاطر این شاهزاده عالیقدر را از شکست، چه خوب مجسم می‌کند. عباس میرزا به ژوبر گفته بود:

«ای مرد بیگانه، از مشاهده این قشون ودم ودستگاه، مرا آدم خوشبختی تصور نکن! نتیجه تمام زحمات و مساعی من در مقابل قشون روسیه عقیم ماند. چطور می‌توانم خود را خوشبخت بدانم... مردم به‌کارهای من افتخار می‌کنند ولی از نقاط ضعف من خبر ندارند. چه‌کار عظیم کرده‌ام که قدر و قیمت قهرمانان و رزم‌آوران مغرب زمین را دانسته باشم؟... چه انتقامی توانسته‌ام ازتاراج ایالات سرزمین خود بکشم؟... از دیدن قشونی که دورمرا گرفته خجل می‌شوم. چگونه در حضور پدرم حاضر شوم؟ از شهرت فتوحات قشون فرانسه دانستم که رشادت قشون روسیه در برابر آنان هیچ است،

۱- البته بسیاری اعتقاد دارند که جنگ یك «واقعیت» وحقیقت هست، ولی «حق» نیست. یعنی چیزی است که درجامعه وجود دارد، ولی قابل دفاع نیست. اما می‌گمان دارم چون در تمام مراحل تکامل تاریخ، جنگ عامل اصلی و اولیه بوده است، می‌شود آن را یك نوع حق به حساب آورد، منتهی حقی که تلخ است: الحق مر!

رودارس که زمانی درداخل ایالات‌ایران جریان داشت امروز ازخاك بیگانه سرچشمه می‌گیرد وآب آن به دریایی می‌ریزدکه سفائن دشمن درآن لنگر انداخته‌اند ...» (۱)

عباس میرزا در موقعیتی می‌جنگید ، که پیش رویش سرداران گرجی و ارمنی با آن روحیه انتقام جوئی می‌جنگیدند که ازشاه عباس ونادر وآقا محمد خان به ارث‌برده بودند ، اما پشت سر عباس میرزا ؟ این نکته را در اوایل این گفتار تشریح کرده‌ام و وضع فارس و کرمان ویزد وخراسان را بیان نموده‌ام ، علاوه برآن شاید تعجب کنید اگر بگویم که پشت سرعباس میرزا ــ مثلا ابهر زنجان ــ ولایت،زیرفرمان کسی اداره می‌شدکه شاید سخت‌ترین کینه را از قاجار داشت . . . همان ژوبــر وقتی مهمان حان حاکم ابهر بــود می‌نــویسد «... همین که رسیدم ، خان زیرچفته مو وعشقه نردیك میزی مملو از مأکولات نشسته بود. وقتی که بر وی وارد شدم ، اظهار ادبی نکرد . سرش پایین بود مانندکسی‌که در بحر تفکر غوطه‌ور است . چشمان خود را با دست گرفته بود . اول تعجب کردم، ولی یکی از ملازمان به من‌فهماندکه او کوراست وآغا محمدخان چشمان‌او را با تیغه طلائی سوزانده است...»(۲)

۱ــ ترجمه علی اصغرسعیدی

۲ــ گویا یك کتاب‌ترکی‌درباب جنگ چالدران نوشته شده ، درآنجا داستانی است که‌اگرواقعیت هم نداشته‌باشد، ازجهت‌مثال قابل‌توجه و اعتناست.داستان این‌است که‌سلطان سلیم،پس‌ازپیروزی ، به صاحب منصبان خود گفت:هرچه سردارایرانی اسیر کرده‌اید بیاورید جواب دادند: هیچ نداریم، چه همه سرداران ایرانی‌تا پای جان جنگیدند ،جنگیدند تا کشته شدند ، ولی اجساد آنان در میدان حاضر است ــ و آن اجساد را به نطر سلطان گذراندند .

سلطان ، وقتی آن اندام رشید ، وآن تعداد قابل اعتنای سرداران فداکار را دید،رو به صاحب منصبان خودکرد، وگفت :

ــ حیف ازین سرداران ، که چنان فرماندهی داشتند !

البته این حرف از جهت کینه‌ای است‌که نسبت به شاه اسماعیل داشته ، ولی‌حقیقتی در آن نهفته است، وآن میزان فداکاری است‌که این افسران نسبت به فرمانده خود داشته‌اند.

واقعاً در چنین مواردی ، چنان می‌نمایدکه قاجاریه باور داشته‌اند که حکومت سالها برای اینها «رزرو» شده است ، وگرنه با چه دل و جرأتی ، عباس میرزا ، « کور سدهٔ » دست آقا محمد خان را پشت جبهه خود ، زنجان ، به حکومت می‌گماشت ؟ اینکه گفته‌ام باور داشته‌اند ، یك افسانه هم هست که‌باید بازگو کرد. به قول یکی ازقاجاریه ، «...سلطان شهید [آقا محمد خان] یك روز صبح زود به حمام رفت ، جن در حمام بود ! لنگشان را از پشت به‌گردن جن انداختند، وگروی‌گرفتندکه تاهفت پشت‌به اعقاب ایشان آسیب نرسانند پس ، خاقان ، جن را آزادکردند» . حالا ازشوخی بگذریم ، ولی این را باید اشاره کنم که درین مورد هم ، عدد **هفت** ــ‌که مورد علاقه من است ــ‌کار خود را کرده ، زیرا هفت پادشاه در خاندان قاجار سلطنت کردند : ۱ــ آقا محمد خان ، ۲ــ فتحعلیشاه ، ۳ــ محمد شاه ، ۴ــ ناصرالدین شاه ، ۵ ــ مظفرالدین شاه ، ۶ ــ محمد علی شاه ، ۷ــ احمد شاه

قضاوت ما درین مورد ، منحصراً به یك برهه از زمان است ، و ربطی به بعد از آن ندارد ، علاوه بر آن بازماندگان که جوابگوی خطای گذشتگان نخواهند بود .

خوشبختانه بیشتر شاهزادگان آن سلسله ، امروز اهل ذوق وحال وصاحب ثروت وهنر و دارنده مقامات شامخ هستند، چنانکه حتی برای تحقیق در همین مقالات هم ، مخلص اگر بخواهم از نسخه تاریخ محمدی مجلس سنا استفاده کنم ، باید به حضرت شاهزاده کیکاوس میرزا جهانداری متوسل شوم ، واگرفیلم خوبی باید ببینم از شاهزاده هوشنگ کاوسی باید استمداد کنم ، و اگر به اسناد آستان حضرت رضا بخواهم دست یابم ـ لابد دست به دامن شاهزاده اوکتائی باید زد ، (و شاهزاده فروغ خانم نخستین مدیره مدرسه زن در خراسان از اولاد شجاع‌السلطنه تربتی ازهمان خاندان قرائی وقهرمانی بود، وفتح‌الله میرزا قهرمانی در ۱۳۱۶ شمسی ماهی ۶۰ ریال از جیب خود حقوق علی خواجه میرزائی معلم کلاس اول دبستان بیهقی فیض‌آباد تربت را می‌پرداخت) .

الحمدلله که احفاد فتحعلی شاه همه صاحب ذوق و هنرمند و به قول شفیعا اثر ، شاعر روستائی پراشکفتی، هم ولایتی جناب علی اصغرحکمت وخانم سیمین دانشور نویسنده شهیر، «از وی نواده خرد و درشتند روسفید». (۱)

هم اکنون بسیاری از کتابهائی که من استفاده کرده‌ام، کتابهای شاهزادگان قاجاری است ـ که اگر یاد داشتهای عباس میرزا ملك آرا برادر ناصرالدین شاه نبود آدم از کجا می‌توانست وضع دربارآن روز را تشریح کند واز رقابتهای شاهزادگان سخن به میان‌آورد، واگر ترجمه شرف‌الدین میرزا قاجار (قهرمانی) نبودآدم چطور می‌توانست ازحکومت‌تزار ومحمد علی میرزا سردرآورد ؟ اگرشعری خوش هم از خراسان بخواهد باید از مؤیدثابتی بخواندکه خوداز احفاد شاهزادگان فراری به عتبات است که دختر به‌آل ثابت داده بودند،

۱ـ بنده ازترس، مصراع دوم را در متن نمی‌آورم. سه‌سال پیش‌که درخدمت دوستان دانشگاهی به‌کنگره ایران شناسی اصفهان می‌رفتیم ، دوستان ازنیش ونوشهای قلم من حرف می‌زدند . شاهزاده‌کیکاوس میرزا جهانداری ـ رئیس با سواد و زبان دان کتابخانه مجلس سنا ، ومترجم‌کتابهای بسیار معروف تاریخی ، مثل تشکیل حکومت ملی در ایران و ... به دوستان گفت : «باستانی ، مثل کوسه می‌زند» !

و بعد برای اینکه جای این ضربت خود را ترمیم کند اضافه کرد : آری مثل کوسه می‌زند، یعنی آنقدرتند وبیسابقه که درحال شناکردن هستی، یك وقت می‌بینی‌یك دست نداری، ولی فرق او باکوسه این است‌که بلافاصله بعد از آن‌که زد ، جایش «موم روغن» می‌مالد . همه آنهائی‌که از باستانی نیش خورده‌اند ـ حتی خواجه نصیروخواجه نظام‌الملك هم ـ اگر زنده شوند ، باز از او شکایتی نخواهند داشت .

بنده ، حالاکه یادی از شاهزاده‌کیکاوسی کردم ، برای اینکه شعرناقص نماند، نه از جهت «موم روغن» مالی ، مصراع دوم را درحاشیه ، آهسته می‌نویسم :

از وی نواده، خرد ودرشتند روسفید   چون‌کاغذنوشته ، ز پشتند روسفید!

و اگر شعر تازه امروزی بخواهد بخواند باز باید به سراغ نادر نادرپور رود . (۱) و اگر حال دست‌افشانی داشته باشد باید «رنگ سه گاه» معروف شاهزاده حسام‌السلطنه را گوش کند: راستی که : خوشا جایا بر و بوم خراسان .

ما اگر بخواهیم وضع دستگاه درباری فتحعلی شاه قاجار را ببینیم ، هیچ کتابی بهتر از زنبیل فرهاد میرزا (ص ۱۲۵) راهنمای ما نخواهد بود ، و اصولا چه کسی بهتر ازو می‌تواند وضع ملوك الطوایفی بعد از مرگ فتحعلی شاه را ازقول محمد صادق خان بیگدلی به صورت شعر بما بنمایاند .

نباید تصور کرد که همه شاهزادگان وابناء خاقان ، «ابن خاقان»! بوده‌اند، یا اینکه همه شاهزاده مؤید الدوله می‌شدند که به هر کس می‌خواست التفات کند، می گفت : یك آجر بیا جلو! (۲) امروز هم بهترین مفسرسیاسی تبلیغاتی‌ما شاهزاده تورج میرزا فرازمند است، وآرامگاه فردوسی را شاهزاده بهادری مراقبت و سرپرستی می کند و سالها عاشق این بنای تابناك است. یاداشعار رهی معیری شاهزاده معیرالممالکی بخیر. ویادشبهای خوش زمستانی که با الکساندر دوماوسه تفنگدار شاهزاده محمد طاهر میرزا اسکندری به روز رساندیم ، تازه باد .

من همه ایرادها را قبول دارم ، ولی ازهمین شاهزاده کیکاوس جهانداری استادعزیز سئوال می کنم : آیا شاهزادگانی که خانواده‌های رضا قلی خان کرد زعفرانلو یا دنبلی‌های خوی ، یا اسحق خان قرائی ، یا رسول خان بوشهری، یا عبدالرضا خان یزدی ، یاشفیع خان راوری را برافکندند، می‌خواستند به جای‌آن نظام «دموکراسی‌آتن» و «رژیم‌حکومت افلاطونی» و«مدینه فاضله فارابی» را مستقرسازند ؟ آیا آنان برای مردم خراسان یاکرمان یا فارس یا آذربایجان آزادی و امنیت و منشور سازمان ملل متحد را هدیه می‌بردند ؟ این نظامی‌بود که سالها وقرنها ادامه داشت ، آنهاچه چیز را بجای‌آن برجامی‌نهادند؟ کشاورزی مدرن ؟ حق رأی ؛ تقسیم زمین ؟ چه چیز؟ عباس‌میرزا ناچار بود تبریز و خوی شکست خورده را ، برای پرداخت‌کرورات ، باز به اجاره همان برادران وبرادر زادگانی بدهد که با چوب وشلاق ، شاهی شاهی از مردم ، این پولها را استخراج‌کنند . (۳)

یکی گفته بود ، به یکی از مردم عشق آباد ، که روسها آمدند و بعضی مظاهرملی شما را از بین بردند. او جواب داده بود : درست است ، ولی مشکل اینست که عقل مردم در چشمشان است ، و مردم این سرزمین از میان رفتن قومیت خود را نمی‌بینند ، ولی به چشم

۱ـ شاهزاده نادر میرزا نادر پور از طرف پدر به رضاقلی میرزا پسرنادر شاه افشار می‌رسد واز طرف مادر به دولتشاه پسرفتحعلی شاه : نسب از دوسو دارد این نیك پی .

۲ـ فرهنگ ایران زمین ج ۲ ص ۱۱۰

۳ـ یك سند نزد آقای دکتر ریاحی دوست عزیز ما هست که به سال ۱۲۵۴ (هفت هشت سال بعدازقضایای ترکمان چای) موازی نصف تمام ازکل شهرسلماس رابه مبلغ ۴۷ تومان (ششصد وچهل وهفت تومان فقط)، مردم ، در ازاء دیون فروخته‌اند .حالاحساب کن که این دهها کرور غرامت روسیه ، دربن ایام ، چگونه پرداخت شده است !

می‌بینند که آب رودخانه جیحون ، از دویست فرسنگ راه به شهر آنها سرازیر شده ، آنها شرشر آب جیحون را می‌شنوند، ولی طنین ملایم زنگ دورشدن کاروان قومیت را نمی‌شوند. آخر جیحون کجا وعشق آباد کجا ؟ آیا باور کردنی است که یك ترکمن عشق آبادی دست و روی خود را در آب آموی ـ که رودکی بر کنار آن شعر می‌سرود ـ شستشو دهد ؟ شب هم که به خانه می‌رود می‌شنود که دارند ۱۱۳ کیلومتر کانال عمیق «پچودا» را می کنند و ۲۵۰ انفجار اتمی انجام داده‌اند، تا آب دریای یخ بسته شمال، متوجه ولگا و حر رودشتهای جنوب شود.

مقصود من اینست که اگر نظام بهتر وسیستم مدرن تری عباس میرزا درجیب داشت و به جای نظام اسحق خانی و زعفرانلوئی می‌نهاد حرفی بود ، حرف این است که عباس میرزا در یك دستش شمشیر وتفنگ داشت ودر دست دیگرش دست برادرش محمد ولی‌میرزا یا برادرزاده‌اش سیف الملوك میرزا را گرفته و رو به یزد نهاده بود ، که دوباره اویا فرزندش را به حکومت یزد برساند، تا فی‌المثل، جناب شاهزاده، «نیابت عقدا وهفتادر» را به ضمیمه «اجاره وجوه دزد بگیری ! نه گنبد » به میرزا مهدی مازندرانی مفوض نماید . خود شاهزادگان بهتر از دیگران می‌دانند که من اگر ایرادی دارم یك امر اصولی است نه برای خوش آمد این و آن :

نه ملامتگر کفرم، نه تعصب کش دین خنده‌ها برجدل شیخ و برهمن دارم

در قضاوتهای تاریخی ، باید حساب خوب وبد را ازهم جدا کرد، رفتار عباس میرزا در کرمان و یزد و خراسان ، با موقعیت عباس میرزا در آذربایجان به کلی متفاوت است . عباس میرزا در نظر آذربایجان بالاخص ، و ایرانیان بالاعم ـ به‌حق ـ یك قهرمان است . او مردی است که یك تنه در برابر امپراطوری عظیم روس ایستاده ، مردم ایران عموماً ، و آذربایجانیان خصوصاً ، بعد از شکستها ـ بازهم عباس میرزا را پذیرفتند ، ومقام او را در قلب خود پائین نیاوردند ، هم چنانکه مردم مصر. فی‌المثل ، عبدالناصر را با وجود شکست ازاسرائیل ـ از کرسی قهرمانی پائین نکشیدند ، عباس میرزا قهرمان بود ، درست بود ونقطه اتکای مردم ایران، چه دلیلی بالاتر از این که اطرافیانی چون قائم مقام وامیر کبیرداشت، اما چه توان کرد که کار از ریشه خراب بود ، در واقع ، کوشش های عباس میرزا ، « برگ انجیری» بود که چند صباحی رسوائیهای عصرفتحعلی شاهی ، و بعد از آن ، را زیر پوشش خود گرفت .

آنچه اینجا بدان اشاره می کنم ، اولا ضعف کلی نظام حکومتی قاجار بود ، و ثانیاً ، یك نکته معنوی است که شاید بیشتر اهل تاریخ با آن میانه‌ای ندارند ـ اما به عقیده من ـ از مهمترین عوامل است ـ و آن این است که عباس میرزا و قائم مقام دوسه جا پای قرآن را در مسائل سیاسی وارد کردند ، واین ازخطرناکترین کارهاست .

ما می‌دانیم که وقتی نایب‌السلطنه و قائم مقام به یزد رفتند « . . . چون در منزل عقدا برسیدند ، عبدالرضا خان و تمامت خویشاوندان با تیغ و کفن به حضرت شتافتند، و روی ضراعت به خاك سودند .» (۱)

البته عبدالرضا خان درین سفر دوباره طاغی شد وهمراه شفیع خان راوری فرار کرد،

۱ـ ناسخ‌التواریخ ص ۲۳۷

و چون در بیابان او را تعقیب کردند به قائن رفت و به وساطت امیر قائن ، چنانکه در اول بحث خود گفتیم به مشهد آمد ، و آنجا همراه عباس میرزا بود ، هر چند همیشه در اندیشه می‌بود و بیمناک .

معروف است که یك روز او وعباس میرزا با هم به حرم حضرت رضا وارد شدند . در داخل حرم، تا چشم عباس میرزا به کتیبه بالا افتاد ، رو به عبدالرضا خان یزدی کرد و گفت ومن دخله کان آمنا ... درآنجا چیری دیگر گفته نشد ، وقتی ازحرم بیرون آمدند ، عباس میرزا به عبدالرضا خان گفت :

ـ می‌توانستی حرف مرا بگیری ودر حرم بست بنشینی وبیرون نیایی ، چه من خودم به صدای بلند خواندم که من دخله کان آمنا ،

عبدالرضا خان امیرمؤید گفت : من خدمت شما را ترجیح دادم .

البته تعارف خوش آیندی بود ، اما هردو و هرسه اینها که درامرقرآن دخیل بودند. هم عباس میرزا ، هم قائم مقام ، و هم عبدالرضاخان، نتیجه آن را دیدند . پای خدا را در اموری که خیانت با آن عجین شده است نباید به میان کشید .

عباس میرزا در همان حرم رضوی ، درسن کم ـ ۴۷ سالگی ـ با بیماری طولانی و با هزاران امیدسر کوفته و باخاطری گرانبار از دو شکست بزرگ روس 'درگذشت . ـ زیرا به قول معروف «پیروزی صد پدر دارد ، وشکست ، یتیم است ».

عبدالرضا خان هم چنان که گفتیم درطهران به دست زنان ودختران قاجار ریزریزشد وخود محمد ولی میرزا در خاطرات خود جریان آن را به تفصیل توضیح می‌دهد که در روز ۲۷ محرم ۱۲۳۹ ه (چهارم اکتبر ۱۸۲۳ م) «... سر کار پادشاه عادل ... مرا در عمارت گلستان طلبیده ، عبدالرضا خان را در اختیار من قرار دادند ... و فرمودند بکن با او هر هرآنچه خواهی . او را آوردم به خانه خود ، او در بین راه به خودکاردی زده بود . . . طلوع صبح صادق ، عیال واطفال برسراو ریخته او را تکه تکه پاره پاره کردند ...» (۱)

وقتی من ، کلام آن عارف بزرگ را در باره «باد بی نیازی خداوند» نقل می کردم ، دوستی ایراد کرد که پس خداوند دربارگاه خودنشسته و کاری‌ندارد جز اینکه چرتکه بیندازد وحساب اقوام رابرسد ، یعنی این قوم را برآن بگمارد ویونانی را برپارسی وسکائی را بر یونانی وساسانی را براشکانی وعرب را برعجم ، و مغول را برآسیای میانه و ژرمن را بر اروپا برانگیزاند ومردم را به غارت بسپارد (۲) . و آن وقت شما مورخین بی کار اسم آن را بگذارید «باد بی نیازی خداوند است که می‌وزد ، سامان سخن گفتن نیست .» (۳)

۱ـ جنگ اختصاصی کتابخانه مجلس شورای ملی ،

۲ـ گویا لامارتین هم گفته : با حساب ما ، خدا ، یك تون تاب است !

۳ـ مولانا نورالدین صیرفی ... امام مسجد جامع بخارا ، ... در روز غارت چنگیز خان در محراب جامع نشسته بوده‌اند وسر به زانو نهاده، چنگیزخان هرچند سعی کرده‌است تا روی مبارك ایشان را ببیند میسر نشده است ،آخرسرمبارك ایشان را برداشته ، در روی‌او آب دهان انداخته ، وایشان را شهید کرده است» (تاریخ ملا زاده ۷۵)

←

بنده البته جوابی در برابر ایراد آن دوست نداشتم ، ولی به هرحال سیر تاریخ عالم را هم با قوانین موجود نمی‌توانم توجیه کنم . اهل تحقیق ، وقوع حوادث جهان را برخی تابعی از « ناموس الهی » می‌دانند که آنچه می‌شود تحت نظام قادر خداوندی است ، و بعضی اصل اقتصاد را متبع می‌دانند که زیرساز جامعه است وهرچه می‌شود تابع آن است، و جمعی گویند عقل آدمیزاد است که به هرحال در مواردی نمودی دارد وعقلای قوم بقای جامعه‌خود را برمبنای عقل خود ـ گاهی با قتل‌وغارت دیگران توجیه می‌کنند، وبالاخره نظریه ارتقاء وتکامل مورد قبول قرار می‌گیرد که جامعه در راه تکامل است، وبعضی بی حرمتی به‌حیثیت جوامع را دلیل جنگ وتحرك تاریخ می‌پندارند (۱) (مثل توین بی) ـ و درین احوال و درین راه حوادثی پیش می‌آید که ناچار باید آنها را پذیرفت ، باید جنگ جهانی بزرگی پیش آید تا پنی سیلین کشف شود و به اتم راه برده شود ، باید تسلط عرب بر شرق و غرب صورت گیرد تا دین مبین الهی جانشین بدویت و بت پرستی و جهل و ظلمت گردد و غیره و غیره . . . (۲) منتهی این تکامل صورت جهش و عمودی نداردکه از طبقه اول به دوم توان رفت ، این تکامل صورت مارپیچی دارد (مثل پلکان مارپیچی برج معتصم در سامره) یامثل سیم پیچ برق (هلیس) ، به همین دلیل این تکامل کمترحس می‌شود و ما فکرمی‌کنیم جریان امور عادی خود را طی می‌کند و هم‌گاهی به ظاهر صورت سقوط هم درآن توان دید ، ولی به هرحال راه روبه تکامل است . بادوطوفان وسرما وبرف که تعیین‌کننده سرنوشت جنگها بوده‌اند ، در واقع ، عوامل اجرای این مشیت هستند.

به بازیگری مانداین چرخ مست	که بازی بر آرد به هفتاد دست
زمانی به باد و زمانی به میغ	زمانی به خنجر زمانی به تیغ

←

پس از دخول عساکرمغول در مسجد جامع بخارا وخالی نمودن صندوقهای قرآن زیر پای اسبان وآخور ساختن آنها ، وصعود چنگیرخان برمنبر، و وادار شدن کبار علما وائمه مشایخ به محافظت ستوران وخدمت اصطبل ، به روایت جهانگشای : « ... درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن ابوالحسن رندی که مقدم ومقتدای سادات ماوراء النهر بود ، روی بامام رکن‌الدین امامزاده ـ که از افاضل علماء عالم بود ـ آورد وگفت: این چه حالتست؟ گفت خاموش باش ، باد بی نیازی خداوند است که می‌وزد ، سامان سخن گفتن نیست . » (جهانگشا ج ۱ ص ۸۱)

۱ـ مثلا می‌شود مشروطه را جواب بی حرمتی ترکمان چای دانست .

۲ـ بسیاری اعتقاد دارند که اگر نظام استعمار طلبی اروپا نبود، گنه گنه به این زودی کشف نمی‌شد، در واقع اروپائیها برای اینکه بتوانند درکنار رودخانه‌ای افریقا مستقرشوند واز قاره سیاه استفاده کنند ناچار بودند راهی برای مبارزه با مالاریا پیدا کنند و این کم کم با بهره‌گیری از گنه گنه صورت گرفت و بالاخره هم مالاریا ریشه کن شد ، یعنی استعمار ، عامل پیدایش گنه گنه ونابودی مالاریا بود ، هرچند خودش از مالاریا خیلی بیشتر به اقوام آسیائی و افریقائی صدمه رساند .

اما به عقیده من ، چون تاریخ هنوز تمام نشده ، وسیر آن ادامه دارد، (۱) بنابراین نمی‌شود گفت که همه قوانین آن کشف شده است، هیچ دلیل ندارد فردا اصلی ـ غیراز اصولی که تاکنون مورد نظر ماست ـ کشف نشود . اینکه بشر در خلق حوادث مؤثر است ، پس اختیاری در تاریخ هست وجبر تاریخی را ممکن‌است نتوان صددرصد توجیه کرد ودترمی‌نیسم را پذیرفت. اما اگر این اصل را قبول کنیم که در بارگاه‌خدائی مشیتی هست که‌مآلا سرنوشت حکومت ها و دولت ها را مسلم ساخته است ، و همه حوادثی که چه از نظر مادی و مصالح مارکسیستی وچه ازجهت عقل نمائی و یا صورت ارتقاء تجلی می کنند ـ نیستند مگرموارد و عللی که به هر حال باید آن معلول کل یعنی خواست خدائی را به منصه ظهور برسانند ، آن وقت می‌شود تا حدودی خاطر را از دغدغه تردید رهائی داد، یعنی به طور کلی قاموس الهی را قاطع وجامع همه نوامیس شناخت، وهم عقیده تیمورشد که می گوید: «غالب شدن به تأیید وتدبیراست .»(۲) و به گمان من ، تأیید ، همان عنایت خدائی است وتدبیرهم همان است که امروزی ها می گویند : « دولت تدبیری است که بشر برای رفع نیازمندیهای خود به وجود آورده است» .

افلاطون حرفی زده است که تعلیق برمحال است. اوگوید، مدینه فاضله یا شهر «نیست درجهان» یا اقلیم«ناکجاآباد»وقتی به دست می‌شود که یا حکام حکیم باشند یا حکماء حاکم شوند . حکیم حاکم یا حاکم حکیم !

به عقیده من ، درین عبارت، افلاطون رندانه مقصودش طرفداری از دیکتاتوری صرف بوده است ! اومی گوید بایدیك‌آدمی بیاید که دوجنبه داشته باشد،هم حکیم وهم حاکم باشد. حالا کدام امیر و سلطان را در تاریخ سراغ دارید که بگوید من حکیم نیستم . معمولا هیچ حکیمی نیست که بسادگی بتواند حاکم شود ، اما حاکم ها که مسلط بر کار هستند ـ خیلی ساده است که ادعا کنند حکیم‌هم‌هستند و درین صورت‌دیگر کار تمام و مراد افلاطون بر مرام است. بیا وتماشاکن فارابی را که شرط سومی‌هم برای مدینه فاضله خود قائل بود و می گفت که حاکم باید هم حکیم باشد ، وهم قدرت داشته باشد . وهم جنبهٔ نبوت هم در اوباشد .

درس تاریخ در عالم ، مثل جریان فیلمهائی‌است که درسینماهای‌عمومی‌ـخصوصاً بعضی سینماهای پورنوگرافی ـ می‌دهند ، وبه اصطلاح Permenant «پرمنان» است (یعنی ازصبح ساعت ۸ شروع می کنند ، فیلم تمام می‌شود ودوباره شروع می‌شود و تا شب ادامه دارد و اقلا هفت هشت بار، آن را پی‌درپی نمایش‌می‌دهند) هرکس هرموقع رسید اشکال ندارد، می‌نشیند وتماشا می کند تا فیلم تمام شود وآن قسمت راکه ندیده است در سآنس دوم می بیند ، و وقتی هم آن قسمت را دید، ولو وسط صحنه باشد ، بلند می‌شود ومی‌رود پی کارش . آدمها همچنین صباحی قسمتی از فیلم تاریخ را می‌بینند و هر موقع وظیفه شان تمام شود از میدان بیرون می‌روند . این سیر چون مداوم است ، نمی‌شود برای آن ابتدا و انتها قائل شد . در واقع

---

۱ ـ می گویند چرا فلانکس به جای اینکه مهندس نفت شود و ماهی سی چهل هزار تومان بگیرد ، رو به تاریخ آورده و به حقوق بخور ونمیر ساخته . برای اینست که « چاه تاریخ پای دریاکنده شده است» سی سال دیگر که نفت تمام شد، تازه کار جدی تاریخ شروع می‌شود وتا قیام قیامت ادامه دارد !

۲ـ توزوك تیموری ص۶

تکرار تاریخ ، به یك معنی ، درین صورت واقعیت دارد . شخصیت ها عوض می‌شوند ، ولی اصول به هرحال مجری است. تنها سقوط وعروج دولتهاست که تکرار می‌شود وتجربه نصیب مردم‌می کند. درین‌مورد، بقول معروف «کسانی که گذشته رافراموش می کنند مجبور به تکرار آن هستند .» این رودخانه‌ای است که هرراهی را طی کند، بالاخره بایدبه دریا متصل شود.

یك تشبیه دیگرهم می‌شودکرد . مسیر تاریخ مثل ریل‌های قطار راه‌آهن است .اختیار ما فقط تا آنجاست که می‌توانیم قطارها را عوض کنیم وحرکت آن را چند ساعتی جلو وعقب بیندازیم اما قطار ناچار است در چارچوب ریل راه بپیماید تا به مقصد برسد . در واقع همه ما عواملی هستیم که دست وپا می کنیم ، تا قطارها به آن مقصدی برسند که پیش ازما و بدون دخالت ما برنامه آن قبلا تنظیم شده است .

از علالا و هیاهوی سگان　　　کی ز رفتن باز ماند کاروان

البته ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم ، ولی شاید روزی بیاید که همانطور که قانون جاذبه ، برق . اتم ، نسبیت و امثال آن راکشف کردند ، «قانون تاریخ» را هم کشف کنند که هدفش چیست و به کجا منتهی می‌شود . ما فقط سیرطولانی آن را فعلا می بینیم . یك فیلسوف فرنگی می گوید: «آدمهای خوشبین معتقدند ما در دنیائی‌زندگی می کنیم که زیباتر از آن دنیائی نمی‌تواند وجود داشته باشد ، وانسانهای بدبین می‌لرزند از ترس اینکه مبادا نظریه انسانهای خوشبین حقیقت داشته باشد .»

اگرقرارباشد آدمیزاد آرامش خود را در مدینهٔ فاضله‌ای جستجو کندکه درآن ترس و وحشت وجود نداشته باشد ، باید گفت ، تنها نقطه‌ای که دارای این آرامش هست ، تنها همان «رحم مادر» است ، پس باید ازآنجا خارج نشد ،وگرنه آدمی زاده که به دنیا می‌آید باید با همه این عوامل سازگاری کند .

توماس مور کتابی درباب مدینه فاضله نوشته است ، او درآنجا اظهار عقیده می کند که یکی از شرایط مدینه فاضله آزادی مذهب وعقیده است ، شهری که در انجا « موسی به دین خود است و عیسی بدین خود » ، ولی همین توماس مور ــ که کشیشی صاحب رأی بود ــ بر طبق قوانین مسیح موافقت نکرد که پادشاه همسرخود را طلاق دهد ، و همین امر باعث شد که شاه ، توماس را به قتل برساند . (۱)

با اینکه دلائل این جبرخدائی در تاریخ بسیاراست ، با همه اینها به سادگی نمی‌شود این نظر را توجیه‌کرد . این نکته را شنیده‌ایم که در محفلی درویشان آراسته به گرد هم جمع بودند ، تندبادی شمع محفل را خاموش‌کرد . پیر فریاد برآورد : نابودی یك شمع ، دیدگان ما را از کار انداخت ، و آن وقت ما با همین چشم ها می‌خواهیم خدا را به چشم ببینیم . بی‌خود نبود که فردوسی می‌فرمود :

به بینندگان آفریننده را　　　نبینی ، مرنجان دو بیننده را

۱ــیك عالم اقتصادامریکائی رابرای‌اینکه ساعتش‌را به دزدان‌نداده‌بود ، دزدان کشتند. دانشجوئی گفته بود معلوم میشود ، جناب استاد، کمتراز هرچیز ، از علم اقتصاد بهره داشته

شاید راست می‌گفت آن صاحبدلی که می‌گفت ، جستجوی پای خداوند در گوشه‌های تاریك حوادث تاریخی وامید به کشف آن ، درست مثل آنست که آدمی درشب زمستانی گربه‌ای سیاه را دراتاقی تاریك ـ که گربهٔ سیاه در آن وجود ندارد! ـ جستجو کند تا به چنگ آورد و بالاخره هم به چنگ آورد ! (۱) همهٔ سؤالهائی که درین مورد خاص از تاریخ می‌شود ، با جواب یك «نه» بزرگ ، یا «نمی‌دانم» ، به سکوت برگذار می‌شود :

رازی که نگفتند و نی‌اش نام نهادند ‌‌ ‌ نی دم زد از آن رازو نی‌اش نام نهادند
در آینهٔ جام ، ز عکس رخ ساقی ‌ ‌ دیدند خیالی و می‌اش نام نهادند
دیدند بسی نکتهٔ باریکتر از موی ‌ ‌ از روی مثل ، زلف ویش نام نهادند
حاتم که بساط کرم وجود بگسترد ‌ ‌ چون طی‌شدنی بود، طیش‌نام نهادند
کاووس ندانند که کی بود و کجا رفت ‌ ‌ اینست که کاووس کی‌اش نام نهادند

معروف است که یك روز فخر رازی با شاگردان در اطراف شهر قدم می‌زد و دلائل یگانگی خدا را می‌گفت ، شاگردها هردلیلی را نقضی می‌تراشیدند واو باز دلیل می‌آورد و خصوصاً دلیل وضع را با برهان حلف می‌خواست ثابت کند ، و می‌گفت به هزار و یك دلیل خدا یکیست . او هزار دلیل را گفت و هنوز بارگفتگوهایی بود ، در همین وقت به زارعی رسیدند که بیل بدست مشغول آبیاری بود، فخر رازی به بچه‌ها گفت : ببینید، حتی یك زارع بی‌سوادهم‌میداند که خدا یکی‌است،سپس پیش رفت وآهسته‌ازپیرمرد زارع، بی‌مقدمه پرسید.

ـ پیرمرد ، خدا چندتاست ؟

دهقان آهسته گفت : یکی .

فخر رازی پرسید : پیرمرد ، دلیلی هم می‌توانی بیاوری ؟

پیرمرد دهقان بی تأمل خشمگین شد و بیل را کشید بالای سر و به‌طرف فخر حمله برد وفریاد زد : پدر سوخته دلیل هم می‌خواهد !

فخر رازی عقب‌کشید و پیش شاگردان آمد . پرسیدند : جناب استاد آیا دلیلی تازه به دست آوردید ؟ جواب داد : آری ، واین دلیل هزار ویکمی از همه قوی‌تر بود : عقلای قوم ، بعدها ، این دلیل را ـ قبول تعبدی خداوندی ـ تحت عنوان «دلیل بیل» ثبت کردند!

جای پای خدا در هرواقعه‌ای نهفته است ، منتهی ما بی چشمها هیچ وقت درجستجوی آن نیستیم وتوقع داریم خود خدا بیاید وبگوید ، بفرمائید ، این‌هم من

درین همسایه شمعی‌هست وجمعی عاشق ازدورش
که ما صد بارگم‌گشتیم همچون سایه در نورش

این داستان را شنیده‌ایم که خداوند یك روز به صورت فرشته‌ای درآمد و وارد کلیسای سنت پطر واتیکان شد ، اما هیچ کس به او اعتنائی نکرد . هر چه گفت من خداوند هستم ، کسی اعتنائی نکرد. درآخر کار کشیش پرسید، دلمان می‌خواهد بدانیم‌این تازه واردکیست؟ خداوند در جواب: من«اب» پدر عیسی‌اهستم. آنوقت بود که همه روحانیون و مردم دیگر به خاك افتادند وسجده بردند .

جای پای خدا را همه جا باید جست. در تاریخ این اثراز همه جا مشهودتراست،مز

۱ـ این مثل را برای فلسفه وحقیقت هم می‌گویند .

درین باب یك رباعی گفته‌ام که امیدوارم آن را برسنگ قبرم بنویسند ، وآن حاکی ازهمین نکته ونتیجه‌ای است که بعداز سالها تحقیق تاریخی دریافته‌ام :

یك عمر شدیم محو تاریخ وسیر   وز جمله علل بـازگرفتیم خبر
حق بودکه علت العلل بودودگر   باقی همگی عوارض زود گذر

متأسفانه ما اهل تاریخ خودمان هم به آنچه می‌نویسیم اعتقاد قطعی نداریم . زیرا آن سند و منبعی که در دسترس ما هست ، به قول من ، ممکن است نم کشیده باشد . علاوه بر آن گاهی انصاف را هم کنار می‌گذاریم و مهمتر از آن این که دور و بر خود را نمی‌بینیم و نمی‌نویسیم ولی به گذشته‌ها و قباله کهنه‌ها می‌پردازیم و طبعاً گذشته را دگرگون می‌کنیم ، به همین جهت بعضی به‌شوخی گفته‌اند : «تاریخ عبارت است از وقایعی که هرگز اتفاق نیفتاده ، به قلم کسانی که هرگز آن وقایع را ندیده‌اند . » و شاید بـر اساس همین استنباط بود که ساموئل بتلر می‌گفت : « خداوند نتوانست گذشته را تغییر بدهد ، بدین جهت این کار را به عهدهٔ تاریخ نویسان واگذاشت .» (۱)

البته اگر ما توقع داشته باشیم که دین خدائی موظف باشد که تکلیف حوادث‌تاریخی را روشن کند و دعای پیرزنی بلافاصله تخت پادشاهی را سرنگون و زینش را پر خون کند، توقع بی‌جائی است . وهابی‌ها وقتی به‌عتبات رسیدند ، ضریح‌های چوبی معزالدوله در حرم کربلا را سوختند و با آن قهوه درست کردند و خوردند ، وآب ازآب تکان نخورد! نه‌این است که وهابی‌ها حق داشتند ، و نه این است که ضریح حسینی ناحق بود ،حق این است که حق به این حرفها کاری ندارد . او راه خود را می‌رود . « الحمد » و « قل‌هوالله » مأمور چنین کارهائی نیستند ، و به قول کرمانیها « الحمددان» و «قل‌هواللهدان» خدا دیگر پرشده است ! همهٔ عوامل تاریخی ، عوامل اجرای مشیت او هستند ، خواه از گروه موسی باشد و خواه از حزب فرعون . درین ماجرا ، فقط سنگ سنگ را می‌شکند ، به همین حساب‌است که شمس تبریزی عقیده دارد « موسی از فرعون ، فرعون‌تر بود .» (۲)

یك روز در پاریس ، استاد « ژان‌ابن» به مناسبتی حرفی به‌من زدکه بعدها فهمیدم‌چه کلام مهمی‌بود. اوگفت: «هرکس تاریخ کرمان را خوب مطالعه‌کند ، چنانست که کل تاریخ عالم را خوانده باشد» من نسبتی میان این دو جمله حس نمی‌کردم. امروز متوجه شده‌ام‌که ماکرمانیها ، شاید به همین دلیل ، برای خودمان یك فلسفه تاریخی‌داریم‌که چندان هم بی راه و بی پروپانیست . در همه وقایع بزرگ‌که در کرمان رخ داده ، مردم کرمان‌افسانه‌هایی دارندکه درست جای پای خدا را مثل شمس‌الدین‌کیشی درآن جستجو می‌کنند.

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست   آن صورت‌آن کس‌است کان‌نقش‌آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو   موجش خوانند و در حقیقت دریـاست

۱ ـ معروف است که معلمی درسر کلاس ، می‌گفت : ناپلئون در یك سال ۳۵۰ جنگ انجام داد . دخترخانم شاگردش جواب داد: لابد، بگومگوهای‌او با ژوزفین را هم مورخان درین رقم به حساب آورده‌اند .

۲ ـ خط سوم . ناصرالدین صاحب‌الزمانی ، ص ۲۰۹ به نقل ازکلمات شمس.

آن روز که غزها به کرمان تاختند و صد هزار آدم را شهید کردند، مردم کرمان آنرا نتیجهٔ تبعید یکی از اهل‌الله می‌دانستند و می‌گفتند: «این همه خرابی کرمان، نتیجهٔ آزارخـاطر و رنجیده رفتن قدوة‌الاولیاء شیخ محمد ـ رحمه‌الله ـ از کرمـان بود، در عهد ملک ارسلان» (۱) وهشتصد سال بعد ازآن که واقعهٔ آقا محمدخانی و ۷/۵ من چشم مردم کرمان پیش‌آمد چون سه سال بعد ازسنگسار کردن مشتاق بدست کرمانیها شده بود، مظفر‌علی شاه می‌گفت: «شهری خونبهای مشتاق است.» (۲)

---

۱ ـ سلجوقیان وغز درکرمان، ص ۳۲.

۲ ـ میرزا محمد تقی می‌گفت: هر قطره خونی که ازو ریختند، یك ساچمه شد و آدمی با آن کشته شد، هرسنگی که به او زدند یک گلوله توپ شد و به خانهٔ مردم خورد، و هر چشمی که تماشاگر سنگسار کردن او بود، کور شد. اینها باز هم جوابگوی خون او نیست، انگشتری را که خرد کردی، کوههای لاجورد و فیروزه جواب آن را نخواهد گفت.

بنده درین‌جا نکته‌ای را می‌خواهم عرض کنم که شاید انتظار نداشتید این حرف از جانب آدمی گفته شود که سیصد صفحه کتاب در ذم آقا محمدخان قاجار سیاه کرده است. آن حرف اینست که مردم کرمان روایتی دارند که آقا محمدخان، هفت من و نیم چشم از مردم کرمان، کنده است و مردم کرمان این حرف را از جهت کثرت تعداد بیان می‌کنند ـ ملکم گوید: «عدد کسانی که ازچشم نابینا شدند، به هفت هزار رسیده، سایکس میگوید «هفتاد‌هزار چشم از حدقه درآورد». حرف این است که چشم‌ها را در سینی گذاشته بودند وپارچهٔ حریر روی آن انداخته بودند و جفت جفت می‌شمردند، و آقا محمدخان گفته بود که اگر یك جفت از تعداد خواسته شده کم باشد، چشم خود عامل را در خواهد آورد! من پریروز از جناب دکترمحب‌الله‌آزاده استادجراحی چشم، و دکتر حسام‌الدین خورومی چشم پزشك کتاب شناس و با ذوق و نامی، سؤال کردم که هر چشم ـ اگر با رگ و پی خارج شود، چقدر وزن خواهد داشت؟ فرمودند کرهٔ چشم حدود ۷/۵ گرم وزن دارد، و چون با رگ و پی خارج می‌شود گاهی تا ۷۵ گرم می‌رسد، با این حساب اگر هفتاد هزار چشم حساب کنیم، وزن آن می‌شود یک میلیون گرم ـ حد اقل ـ یعنی هزار کیلو (حدود سیصد وپنجاه من = ۱۵ بار الاغ چشم!)، و اگرهفت هزارجفت هم حساب کنیم وزن آن میشود حدود سیصد کیلو (حدود صدمن = ۴ بار الاغ) ولی به طور کلی هفت من و نیم آن به حساب خود کرمانیها می‌شود حدود ۲۲ هزار گرم (۲۲ کیلو) که وزن حدود هزار وچهارصد چشم است، یا باید کرمانیها از روایت هفت من و نیم چشم‌ها چشم بپوشند و آن را هفتاد و پنج من یا هفتصد و پنجاه من کنند! یا اینکه اصولا رقم‌ها را کنار بگذاریم و مثل فارسنامه بگوئیم همهٔ مردها را کور نمود.

البته کور کردن یك نفر هم گناه است و گناهی لایغفر، ولی به هرحال به‌خاطر لطفعلی‌خان، من نباید یك رقم بزرگ چشم به حساب آقا محمدخان بگذارم، آنهم به حساب کسی که به‌قول تاریخ عضدی «هیچوقت زیارت عاشورایش ترك نمی‌شد» وباز آدمی که سه سال قبل از همین واقعه کرمان، تمام مایملك خود را دراستر آباد ـ که فقط یك‌خانه بود ـ وقف کرده

←

روزی‌هم‌نادر،دوهزار وسیصد نفر بدبخت کرمانی را به قلم آورده بود و سیصد نفر محصل میرغضب گماشت‌تافقیر و غنی را به‌الوف‌متعدده ابواب کردند، از آن‌جمله مبلغی به‌اسم خواجه حمدشفیع بردسیری نوشتند، خواجه پول کافی نداشت «دودختر خود راچادر کرده بامحصل ، منزل تاجر ترکمان برد که شاید بخرند و ازعذاب فارغ شود. چون تاجر ترکمان روی

ود بر « ائمه اثنی‌عشر» بدین شرح «... هوالواقف ، حمد و ثنا شایستهٔ ذات . .. و بعد ، وشیده نماندکه چون درین عالم خاك وآب ، تا کسی خشتی پای‌کار نیارد در قصور جنان نزل نگزینند، و ازین جهان پر انقلاب تا احدی به جهت تعمیر اساس نیکوکاری بر نخیزد ر غرفات آمنین ننشیند... بناء علیه ، خالصاً لوجه‌الله و طلباً لمرضاته ، وقف صحیح مؤبد حبس صریح مخلدفرمود... سلطان‌السلاطین و رأس‌الخواقین‌المؤید بتأییدات الملك‌الغفار .. ابوالمظفر ... [آقا محمدخان قاجار] ، تمامی عمارت جنت بنیاد واقعه دردارالمؤمنین سترآباد را با جمیع‌لواحق و مضافات . . . که بانی‌آنها بندگان ظل‌اللهی و واضع آنها علیحضرت سلطنت پناهی‌اند ، برائمهٔ اثنی عشر ـ صلوات‌اللهالملك‌الاکبر ، تا ثواب وقفیت، ابد روزگار فرخنده آثار نواب خاقانی. .گردد و تولیت‌آن را به عالیشان معلی‌مکان... ادق سلطان‌کرد محله [ای]، و بعد به اصلح و ارشد اولاد او بطناً بعد بطن و نسلا بعدنسل فوض فرمودند : وخراب‌کننده و تغییر دهندهٔ آن به لعنت خـدا و ائمهٔ هدی گـرفتار باد ! من بدله بعد ماسمعه فانما اثمه‌علی‌الذین یبدلونه ، وکان ذلك فی‌سادس‌شهرجمادی‌الثانیه‌من شهورسنهٔ۱۲۰۶»(از آستارا تا استارباد دکترستوده‌ج۶،ص۴۹۴) . وقتی من‌این‌وقف‌نامه را ی‌خواندم ، یاد حرف ، اعلیحضرت رضا شاه افتادم‌که گفته بود : در قاجار دو مرد بود : ول آقا محمدخان ، دوم خانم فخرالدوله !

دوستی‌میگفت، باستانی پاریزی‌کتاب Les Grand cimetióres sou la Lune = برستانهای‌بزرگ درزیر ماه» را نخوانده ، وبه همین سبب درلباس‌آزادی مدافع‌دیکتاتورها بشود. یك رفیق روحانی هم شوخی‌میکرد که باستانی تازگی‌ها «روضه‌خوان شمر» شده است!

بنده فقط باید عرض‌کنم که‌درست است ، این حرف ممکن‌است «بنفع خواجهٔ تاجدار» اشد ، ولی بنفع‌کسی است‌که هیچ اولادی درین دنیا نداشت‌که احفادش امروز گوشه چشم نایتی به مخلص داشته باشند ، و فی‌المثل در ازاء این مدح ، سیصد چهار صد متر زمینهای خرگوش مچران»یا «مفت‌آباد» به‌مخلص بدهند ، ولی بالعکس ایراد و نکته ها و طعنه‌های ن متوجه دویست سیصد فرزند فتحعلیشاه است‌که یك نسل بعد ده هزار وامروز بیش‌ازپنجاه‌ زار تن شده‌اند و اغلب مهندس و دکتر و صاحب شرکت و معدن شناس و ادیب و شاعر و ویسنده و زمین‌دار و پولدار و صاحب نفوذند وچه بساکه مخلص اصلا به‌تصدیق یکی ازهمان کترهای ابراهیمی یا ضیاء ابراهیمی یا رکنی قاجار یا دولنشاهی ، به خاك بروم ! بنا بر ن، باستانی اگر عاقل بود می‌بایست ـ مثل همهٔ اهل تاریخ ـ همهٔ فحش‌ها را نصیب‌آقامحمد‌ ان بلاعقب بکند وآنوقت تمام‌مدایح را به فرمانفرماها وابراهیم‌خان‌ها که هرکدام‌سی‌چهل ند داشتند پیشکش دهد .

⟵

آن دو مستوره را دید گفت نمی‌خواهم . محصل نادری گفت : خواجه محمد شفیع ! فلان ـ که نام تاجر ترکمان بود ـ نپسندید ، فکر پول کن .

خواجه بیچاره گفت : خدایا ! تاجر ترکمان نپسندید ، تو هم مپسند !

این واقعه در اواخر شهر رجب سنهٔ هزار ویکصد و شصت (۱۷۳۷م) بود، همان شب، چند نفر تفنگچیان کرمانی که در موکب شاهی رفته بودند از خراسان آمده خبر قتل نادر را آوردند.» (۱)

« بقیه دارد »

هر کسی تخمی به‌خاک افشاند و ما دیوانگان دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم

یک نکتهٔ دیگر هم عرض کنم : حرف پدران ـ خصوصاً که دو سه نسل پیش بوده‌اند ـ از جهت سیاسی ، به هیچوجه ارتباطی با پسران ندارد . اگر بنا بر ریشه گیری باشد، نصف مردم عالم فرزند قابیل‌اند که آدم کش و برادر کش بود. نصف مردم‌سرچشمه‌هم یک عمر ازقنات حاج علیرضا آب خورده‌اند که نوه همان‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله بود ـ که من او را اندکی مشت و مال دادم ـ و نصف مردم شیراز از خیرات قوام بهره برده‌اند که باز احفاد همان اعتمادالدوله است . ماطعنه به میرزا آقاخان نوری می‌زنیم، درحالی که هم اکنون نوشته‌های حمید نیر نوری پیش پای من است ، و بعض جاها بازیگران عصر طلائی ابراهیم حواحه نوری ، راهگشای من است ، و چهار جلد فهرست مرقعات و قرآنها وتذکره ها دررنگهای دلپذیر و با تحقیق بی نظیر خانم بدری آتابای (خواجه نوری) از احفاد همان‌خاندان ـ درحکم راهرو بی‌حجاب و دربانی است که مرا به تالار کتابخانهٔ سلطنتی وارد می کند . مقصود اینست که حساب گذشته‌ها با امروز جداست :

یک‌لختم و در کوی‌دو رنگیم وطن‌نیست سیلم که مدارا به کسی شیوه من‌نیست!

من یک شوخی داشتم که فتحعلی‌خان صبا (کسی‌که خودم با اشعار او راز و نیازها داشته‌ام) عنوان قصیده را عوض کرد ـ مثل خواجه نصیر، و ذوقبلتین شد . به قول یغما .

ز شیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمانی مدارا گر به‌این کافر نمی‌کردم چه‌می‌کردم

این حرف اصلا نباید مورد گلایه کسانی شود که از احفادهمان صبایند وموجب افتخار این مملکت ، میخواهد دکترصبا باشد ـ رئیس سابق کتابخانه دانشکدهٔ حقوق، که از جهت اخلاق و سوادکم نظیر است ، یا ملک‌الشعراء بهار باشد ، یا ابوالحسن صبا باشد که یکی از آهنگهای دلپذیرش را برای شعر «گل میریخت» خود من ساخته است ، و همین شعر، قطعهٔ مرگ او نیز شده است . من متأسفم که اشاره من به صبا ، مربوط به‌کسی است که یکی از نوه‌های او، خانمی با همت و بزرگ طبع ، مثل فاخره صباست ، ویاهمسر مهندس افضلی‌پور پسرخاله نوشین ـ که شصت میلیون تومان سرمایه تمام عمر و زندگیش راوقف کرمان نمود وآنجا دانشگاه می سازد. این زن ـ که فرزند ندارد ، وطبعاً صاحب نصف همین شصت‌میلیون تومان پول است ـ بدون اندک تظاهری ـ از حق بزرگ خودگذشته است . من این‌حرف را برای این می‌زنم که میدانم باید «توی پودنمها را بپایم»،ولی چه توان‌کرد ، قلم، گاه بی‌احتیاط می‌شود ، ولاحیاء فی‌التاریخ . چکنم که منهم مثل نورجهان بیگم

که بت شکنم ، گاه به مسجد زنم آتش از مذهب من ، گبر و مسلمان گله دارد

۱ـ تاریخ وزیری ص ۵۲۳

ابراهیم صهبا

تجلیل بجا

بمناسبت نامگزاری دوخیابان در «کرمان» بنام «استاد حبیب یغمائی» شاعرمعروف و «استاد باستانی پاریزی» نویسندهٔ شهیر:

تهنیت باد «شهر کرمان» را — که به شعر وادب نگهبان است
فکر تجلیل شاعران باشد — حامی مردم سخندان است
که بنام «حبیب یغمائی» — آنکه سر حلقهٔ ادیبان است
یا که بر نام «باستانی» ما — که به «پاریز» پرتوافشان است
کرده از روی حق «خیابانی» — که ازآن سرفراز کرمان است
آری این دو ادیب دانشمند — هریکی کوکبی درخشان است
مستحق کمال تجلیل است — در خور احترام شایان است
هر دو آزاده‌اند و شیرین کار — هردو را طنز وجد، فراوان است
کان فزوده مقام «یغما» را — واین به «تاریخ»، مردمیدان است
کاشکی شهرهای دیگر نیز — فکر تشویق نامداران است
قدر آنها بزندگی دانند — نظر مهرشان بر ایشان است
که ز تجلیل مردم دانا — در جهان سربلند ایران است

توضیحی از مجلهٔ یغما :

شاعر اوستاد ما ، صهبا — نه همین شاعراست ؛ انسان است
آنچه در مدح اهل کرمان گفت — ازخردمندی است و وجدان است
و آنچه در وصف باستانی گفت — سخنی با گواه و برهان است
ور درین قطعه نام یغمائی است — یادکردی زلطف و احسان است

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان:

منطق و فلسفهٔ الهی

تألیف: علامه محمد سنگلجی

اخیراً بانوی دانشمند و صدیق و خدمتگزار فرهنگ و رئیس امین و پاسدار کتابخانهٔ سلطنتی خانم بدری آتابای که درجات درستی و امانت و مراتب خدمت و کفایت ایشان در حفظ کتب کتابخانه سلطنتی یا میراث علمی و تاریخی شاهنشاهان این کشور و انتشار فهرست بعض از نفائس آنها بر اهل علم و ادب مملکت آشکار است، بنفس نفیس کتابی به کتابخانهٔ محلهٔ یغما اهداء کردند که حقاً گل سرسبد کتابخانه و نخبه و نقاوهٔ آن گنجینه بشمار است. این کتاب مجموعه‌ایست مشتمل بر امهات مسائل منطقی و رؤوس مباحث فلسفی از الهیات بالمعنی الاعم والهیات بالمعنی الاخص با رد و اثبات نظریات و آراء مختلف حکمای یونان و اسلام و گاهگاه ذکر مطالبی از مذاهب گونه‌گون اصحاب کلام و محققان شریعت مطهر اسلام، و تحقیق در اعتقادات حق و تزییف معتقدات باطل، با چاشنی اشعار مناسب و گفتار موافق از عارف قیومی ملای رومی و بعض عرفای دیگر، مباحث کتاب که احیاناً بطور اصالت و خروج از تقسیم بندی های عرف بنظر می‌رسد و حاکی از این است که مصنف تحریر آنها را تقریر و املاء فرموده و سپس تحریر و انشاء درآورده است، همه آموزنده و مفید فائده و حاوی بهترین تحقیق حکماء مذهب مختار مصنف است. بخصوص که شیرینی عرفان و چاشنی مذاق عارفان بر آن مر گردیده و حلاوت خاصی بموضوعات و غایات مطالب بخشیده‌است. جزء اول کتاب که مخصو به حقائق منطقی است بهمان گونه است که در کتب مختصر و مفصل منطق بسعی علمای آن بطور مضبوط مشاهده می‌شود. اما با بیاناتی ساده‌تر از بیانات متقدمان و تعبیرات سخت مشکل آنان، و لکن در مباحث فلسفی که مجال سخن بیشتر و میدان مناضله با افکار قد فراخ تر بوده است. مصنف علامه جای‌بجای از ابراز عقائد مختار خویش و سنجش اقو بزرگان در ترازوی علم و تشخیص خود، امساك نکرده و برای تشحیذ ذهن طلاب علوم ورود در مشکلات و عویصات و راه خروج از آنها بانواع توسلات اهمال نورزیده است.

ودرست است اگر بگوییم که باید هم این چنین باشد، زیرا این کتاب یا دو کتاب یك مجلد از آثار فکری و قلمی علامهٔ نحریر و فقیه و حکیم و مجتهد شهیر قدوة الحکماء والمجته آقای محمد سنگلجی است که شأن ایشان در مراتب علمی و کمالی و مدارج اخلاقی و نف اجل از تعریف و توصیف است. هرکس که از سالهای پیش تاکنون از برکات تعلیم و تر و همدمی و مصاحبت ایشان برخوردار و از دور و نزدیك بآثار علمی و افکار شخصی ا انس و عادت داشته است (داند که متاع ماکجایی‌است) و در می‌یابد که بمدلول کریم *کل یعمل علی شاکلته*) از چنان مغز متفکر و متجدد در معارف یقینی و معلمی بـا

معلومات دینی هرچه تراوش کند، عصاره‌ایست از پخته‌ترین میوه‌های دانش و کمال و نخبه‌ترین موائد ذوق و حال.

دعا کنیم که خداوند متعال برکات فکری و کمالی این استاد نقاد و افاضات خلقی و تربیتی او را قوتی روزافزون بخشد و تربیت یافتگان خدمت او را که مانند **آن بانوی دانشمند و نیکوکار**. خود مربیانی خدمتگزار میباشند توفیق خدمت کرامت فرماید. بمنه و کرمه.

امیری فیروزکوهی

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سال تأسیس : فروردین ۱۳۲۷ شمسی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار (یغمائی)

مدیر داخلی : پرویز یغمائی

(زیر نظر هیأت نویسندگان)

دفتر اداره : تهران ــ خیابان خانقاه ــ شمارهٔ ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالانه:
ایران : صد تومان
خارجه: صد و پنجاه تومان
برای دانشجویان با ارائه کارت دانشجوئی: هفتاد تومان

تك شماره ده تومان

چاپ محمد علی فردین

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۵۰

ارهٔ هشتم | آبان ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

ستاد دکتر احمدعلی رجایی

سخن فردوسی

دربارهٔ فلسفهٔ اولی پیش از کانت

- ۲ -

قرینه در معنی سخن فردوسی است که به آشکاری مـی گوید : چه کسی
أت دارد خرد را که ترازوی چون و چرای فلسفی است و جان را که کیفیت
لق و وجود و بقایش مورد اختلاف ادیان ومکاتب مختلف فلسفی در طول قرون
ت بستاید و اگر من بستایم که جرأت و یارای آن را دارد که بشنود ؟ پس وقتی
وشی برای شنیدن و کسی که جرأت توجه به مسائل فلسفی وغور درآن‌هـا را
شته باشد نیست ، گفتن چه سودی دارد . بنابراین از بحث در این مقوله در گذر
بگو که آفرینش چه بوده است .

توضیح مطلب این‌است که درآن روزگاران ـ یعنی زمان حکومت محمود
نوی ـ فلسفه مترادف کفر بود و بحث دربارهٔ آن مستوجب زجر و عقوبت و این

است مشتی از خروار و واحدی از هزار : (۱)

الف ـ عبدالصمداول استاد ابوریحان‌بیرونی را به‌تهمت قرمطی بودن کش

ب ـ محمد بن حسن فورك اصفهانی فقیه و متکلم را که در غزنه بر پیروان ا
عبدالله کرام از مقتدایان محمود غلبه کرده بود ، دستور داد در راه نیشابور مسم
کردند . ج ـ ابونصر منصور بن علی‌بن عراق از دانشمندان بزرگ و ریاضی‌دا
آن قرن راکه دوازده کتاب بنام ابوریحان نوشته‌بود در فتح خوارزم به‌دار کش
د ـ فقیه ابوعبدالله محمد بن احمد معصومی را که بزرگترین شاگرد ابن‌س
بود و ابوعلی سینا «درسالةالعشق» را بنام و خواهش او نوشته بود در قتل عام فلا
ری در سال ۴۲۰ کشت .

اکنون که سخن‌بدین‌جا کشید بدنیست چندسطری ازآنچه مجمل‌التوار
والقصص درباب قتل عـام فلاسفه و دیگر دانشمندان و معتزله و شیعیان در ز
سوختن کتب‌آنها نوشته است‌آورده شود که قابل تأمل وتفکر بسیار است: «...بـ
دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست
دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلا
ازسراهایشان بیرون‌آورد و زیر درختهای‌آویختگان بفرمودسوختن» (۲).

بنابراین‌معنی بیت فردوسی که بی‌پرواخود را حکیم خطاب می کند بانو
به حقایق تاریخی مزبور روشن می‌شود که نه کس را درآن روزگاران یارای ب
فلسفی بوده است و نه کس را جرأت شنودن . با پوزش ازتکرار بار دیگر آن
بیت را می‌آورم که علاوه بر اثبات‌آشنائی فردوسی به‌حکمت ، گوشه‌ای از تا
کشور ما را نشان می‌دهد :

---

۱ ـ برای ملاحظهٔ اسناد مربوط به این بحث و مزید اطلاع رجوع شود به : مع
الابادی یاقوت ج ۱۷ ص ۱۸۶ و *النجوم‌الزاهرة ابن تعزی بردی* ج ۳ ص ۴ - ۳ و
نامهٔ دهخدا ص ۳۳۷ و ذیل *تعلیقات چهار مقاله عروضی سمرقندی* ص ۴۱۹ و تاریخ
عقلی در *تمدن اسلامی* ج ۱ ص ۲۹۲ - ۲۹۱ و*زین‌الاخبار* گردیزی ص ۷۲۱ والکامل
اثیر ج ۹ ص۱۲۸ و *مقدمهٔ ابن خلدون* ص ۸۰۵ - ۸۰۴ .

۲ ـ *مجمل‌التواریخ والقصص* ص ۴۰۴ - ۴۰۳ .

خرد را و جان را که یارد ستود ؟ | وگر من ستایم که یارد شنود
«حکیما»چو کس نیست گفتن چه‌سود | ازین پس بگو کافرینش چه‌بود

آیا فردوسی«حکیم»رادرمعنی نزدیك به‌فیلسوف بکاربرده‌است؟

شواهـد استعمال ایـن کلمه در شاهنامه نشان می‌دهد که مرادفردوسی از « حکیم » مرادف یا قریب به معنی « فیلسوف » است وقتی یک جا خداوند را با لقب حکیم نامیده که آفرینندهٔ هر چیز و کس و دانندهٔ حقیقت‌هـاست و حقا « حکیم‌علی‌الاطلاق » اوست و شناسندهٔ آشکار و نهان . ضمن بحث ستایش پیامبر و یارانش می گوید :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد | بر انگیخته موج از او تند باد (۱)

حکیم بمعنی دانا وحقیقت‌دان و فیلسوف ، در ساختن سیاوش کنگ دژ را :

چو گیتی تهی ماند از راستان | تـو ایدر بیودن مـزن داستان
کجا آن سر و تاج شاهنشهان | کجا آن دلاور گرامی مهان
کجا آن حکیمان و دانندگان | همان رنج بردار خوانندگان...
همه خاك دارند بالین و خشت | خنك‌آنکه جز تخم نیکی‌نکشت(۲)

در مردن فیلقوس و بر تخت نشستن اسکندر راجع به ارسطو (ارسطاطالس - سطالیس) آمده است :

سکندر به تخت نیا برنشست | بهی جست و دست بدی را ببست
یکی نامداری بدآنکه به روم | کزو شاد بود آنهمه مرز و بوم
حکیم ارسطاطالسش بود نام | خردمند و بیدار و گسترده کام
به پیش سکندر شد آن پاکرای | زبان کرد گویا و بگرفت جای (۳)

۱ - شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۷ و چاپ مسکو ج۱ ص۱۹ .
۲ - شاهنامه چاپ بروخیم ج۳ ص ۶۱۸ - ۶۱۷ و چاپ مسکو ص ۱۰۵ .
۳ - شاهنامه چاپ بروخیم ج ۶ ص۱۷۸۴ و چاپ مسکو ج ۶ ص ۳۸۲ الا آنکه ت سوم شاهد چنین است :

حکیمی که بد ارسطالیس نام | خردمند و بیدار و گسترده کام

و بار دیگر درنامه‌ای که اسکندر به ارسطو می‌نویسد نام حکیم به اواطلاق شده است:

چو نامه ببردند نزد حکیم		دل ارسطالیس شد پر ز بیم (۱)

جای دیگر در شیون فیلسوفان و شاگردان ارسطو و خود اوست هنگامی که تابوت اسکندر را آورده‌اند:

همان ارسطالیس پیش اندرون		جهانی برو دیدگان پر ز خون
حکیمان رومی شدند انجمن		یکی گفت کای پیل روئینه تن
زپایت که‌افکند وجایت که‌جست		کجات آنهمه حزم و رأی‌درست (۲)

دیگر بار از حکیمان نام برده شده است در داستان خواب دیدن « کید پادشاه قنوج که به راهنمایی آنان برای تعبیر خوابش نزد «مهران» پارسای بی‌نیاز خدا پرست می‌روند. در همین داستان چند جای نیز فردوسی کلمه «فیلسوف» را بکار برده است همچنانکه در داستان بوذرجمهر:

حکیمان برفتند با او بهم		بدان تا نباشد سپهبد دژم (۳)
ز نزدیك دانا چو برگشت شاه		حکیمان برفتند با او به راه (۴)

مورد دیگر نیز دربارهٔ بوذرجمهر است که از دانندگان همراه او به حکیمان یاد می‌کند:

از آن خوب گفتار بوذرجمهر		حکیمان‌همه تازه کردندچهر (۵)

۱ ـ شاهنامه چاپ بروخیم ج ۷ ص ۱۹۰۸ و چاپ مسکو ج ۷ ص ۱۰۱ با اندك اختلافی در مصرع دوم یعنی: « دل ارسطالیس شد به دونیم » که غلط است و آنچه درباورهٔ آمده «بردونیم» صحیح می‌نماید.

۲ ـ چاپ بروخیم ج ۷ ص ۱۹۱۵ و چاپ مسکو ج ۷ ص ۱۰۸ و بیت آخر مورد استشهاد درآن چنین است:

ز پایت که افکند و جانت که خست		کجا آنهمه حزم و رأی و نشست

۳ ـ چاپ بروخیم ج ۷ ص ۱۸۱۶ و چاپ مسکو ص ۱۳.

۴ ـ چاپ بروخیم ج ۷ ص۱۸۲۳ وچاپ مسکو ص۱۹.

۵ ـ چاپ بروخیم ج ۸ ص ۲۳۷۶ و چاپ مسکو ج ۸ ص ۱۱۹.

همچنین :

سر افراز بوذرجمهر جوان　　　بشد با حکیمان روشن روان

حکیمان دانندهٔ هوشمند　　　رسیدند نزدیک تخت بلند (۱)

ملاصدرای شیرازی نیز ظاهراً معتقد به شم فلسفی فردوسی بوده است واستاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر درعین اشعاربدین نکته خود نیز به بهره‌مندی‌فردوسی از فلسفه اشارت کرده‌اند : « در ابتدای شاهنامه ادله‌ای هست بر اینکه فردوسی‌از فلسفه نیز بهره‌مند بوده ولی گویا به فلسفه و فلسفیان چندان معتقد نبوده چنانکه گوید :

ایا فلسفه دان بسیار گوی　　　نپویم به راهی که گویی بپوی

و این بیت او را :

جهان را بلندی و پستی توئی　　　ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

ملاصدرای شیرازی کلمهٔ «هستی» را با یای مصدری خوانده و در کتاب مبداء و معادی در ضمن ادلهٔ وحدت وجود» به استشهاد آورده است.

فردوسی تا اندازه‌ای صوفی مشرب نیز بوده و شاید بیت سابق «ایا فلسفه‌دان سیار گوی...»ناشی از این عقیده باشد زیراعرفا و متصوفین ادلهٔ عقلی را دروصول ه مطلوب کافی نمی‌دانند.» (۲)

اتفاقاً این اعتراض فردوسی به فلسفه‌دان بسیار گوی مورد استفاده و استناد ینجانب است زیرا سیاق سخن چنان است که او به کسی که می‌خواهد خدا را با ستدلال رد یا قبول کند می‌گوید که پر گویی در این باب بیهوده است و راه حق شناخت او را به صدق دل و یقین باطن و ایمان قلبی باید بپیمود نه با فلسفه ، عنی همان سخنی که از کانت شنیدیم .

---

۱ - چاپ بروخیم ج ۸ ص ۲۳۷۸ و چاپ مسکو ج ۸ ص ۱۲۱ .

۲ - مباحثی از تاریخ ادبیات ایران ص ۱۷۶ بنقل از مقالهٔ فردوسی‌نوشته فروزانفر گردآوری عنایت‌الله مجیدی چاپ کتابخانهٔ دهخدا سال ۱۳۵۴ خورشیدی .

مشابهت‌ها بین سخن فردوسی و کانت دربارهٔ نارسایی خرد در شناخت خدا

فردوسی نیز همانند کانت وا
قرن‌ها پیش از او می‌گوید که خدا ر
با خرد نمی‌توان شناخت چون خر
محدود است و خدا نامحدود، و هیچ نامحدودی در محدود نمی‌گنجد، خرد آفری
خداست و آفریده نمی‌تواند آفریننده را درک کند.

برای اینکه چیزی از سخن فردوسی فوت نشود و هم از لذت آن گفت
استوار بهره‌مندی حاصل آید، شاید بهتر باشد اشعار فردوسی را از آغاز شاهنا
تا آنجا که به‌بحث حاضر مربوط می‌شود نقل کنم ودر هرمورد به توضیح بپرداز

به نام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است — نگارندهٔ برشده گوهر است (۱)
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را (۲)
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام و از جایگاه

شاهنامه با وصفی بی‌نظیر ازخدای یگانه آغاز می‌شود یعنی برترین آفرید
های الهی را که جان وخرد است به اونسبت می‌دهد نه آفرینش کوه و دشت و
و ابر را، و این وصفی است که اندیشهٔ انسان بالاتر ازآن قدرت پرواز ندارد

بنابراین نخستین سخن فردوسی دربارهٔ بالاترین ونخستین آفریدهٔ خد

---

۱ ــ «برشده گوهر بنظر من انسان است و تعبیر دیگری است از «اشرف مخلوق» و چنانکه برخی پنداشته‌اند «آتش» نیست زیرا آفرینش آتش که هم عرض دیگر عناصر وصف بزرگی برای خداوند نیست.

۲ ــ راست است که نفی رؤیت خداوند در روز قیامت از عقاید «معتزله» است و اینجا معنی دیگری نیز در عرض آن و یا مقدم برآن مورد نظر فردوسی بوده است وآ همهٔ حواس بشری از دریافت خداوند است چه می‌بینیم که پیشتر می‌گوید از نام و گمان برتر است، دیده نمی‌شود، مکان هم ندارد و درحقیقت همهٔ آن صفاتی را که اسلام به‌آنها «صفات سلبیه» می‌گویند از خدا سلب می‌کند علاوه بردیگرصفات.

راجع به «خرد» (۱) است و «جان» که با موازین فکری حکمای شرقی ما
ماهنگی دارد که خداوند نخست عقل (= خرد) را بیافرید و پس نفس (= جان)
سطه بوجود آمد.

آنگاه پس از ذکر اوصافی دیگر دربارهٔ خدا می گوید که او از نام و نشان
، گمان برتر است یعنی با این علائم معهود و قوا و حواس ظاهره نامی بر او
وانیم بنهیم که طریق معرفت بدو باشد، چون بی نشان است پس نشانی هم از
ی‌توان بدست داد، به چشم دیده نمی‌شود (به بینندگان)، مکان ندارد و
شه بدو راه نمی‌یابد و حتی از محدودهٔ دور پرواز گمان نیز برتر است. و این
را چون به‌دقت بنگریم و تجزیه و تحلیل کنیم، همان سخنان کانت را بخاطر
ورم که گفت: از موجودی که حواس ما هیچ نشانه‌ای ندارد و در قالب زمان
کان نمی گنجد، فهم و عقل نمی‌تواند تصوری و دریافتی داشته باشد.

سخن هرچه زاین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی — همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست — میان بندگی را بیایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او — در اندیشهٔ سخته کی گنجد او
بدین آلت و رأی و جان و زبان — ستود آفریننده را کی توان (۲)

جان کلام و لب سخن کانت در کتاب «نقد خرد محض» در دو بیت نخستین
.سی موج می‌زند. استاد طوس می گوید هر سخنی و بحثی که از حدود این عناصر
سوس مادی «گوهران»، از این عناصر قابل تجربه در گذرد، دیگر جان و خرد
ی درآن راه پیدا نمی کند و بعبارت دیگر قابل دریافت خرد انسانی نیست و
قرار شد این خرد در موردی داوری کند تا حدی است که چشم او تاب دیدن
ولی خدا آنچنان موجودی است که از حد دید و برد چشم عقل خارج است

---

۱ - اول ما خلق‌الله‌العقل . بحث عقول عشره و افلاک و نفوس و اجسام و ترتب
ت (سلسلة‌الترتیب) آنها از حوصله این مقالت بیرون است.

۲ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۲ - ۱ و چاپ مسکو ص ۱۳ - ۱۲.

پس هیچکس نمی‌تواند خدا را آن گونه که هست وصف کند و بستاید (۱)
آنکه با اعتقاد باطنی و ایمان قلبی میان بندگی را ببندد.

آخرین بیت فوق‌الاشعار نیز بسیار عمیق و قابل توجه است. فردوسی م
گوید خداآفریننده و تعیین کننده حد خرد وجان آدمی است (سنجنده) وا
آفریدهٔ او، آفریده‌ای که بسبب زادن و درگذشتن محدود و منتهی و فانی اس
حدود اندیشه‌اش ازحدودمختصات ذاتی یک موجود فانی زودگذر فراتر نمی
بنابراین چگونه ممکن است در اندیشهٔ این موجودی که حمد خرد و فهم و
و همه چیزش را خدا تعیین کرده (= سخته)، کند ذات آفریننده (= سنج
بگنجد.

با این وصف روشن است که با این آلت تمیز و تشخیص ـ که خرد و
بشری باشد ـ و با این زبان قاصر چگونه کسی می‌تواند آفریننده را بشناس
وصف کند. پس چاره‌ای جز این نمی‌ماند که:

به هستیش باید که خستو شوی | ز گفتار بی‌کار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه | به فرمانها ژرف کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود | ز دانش دل پیر برنا بود
ازاین پرده برتر سخن‌گاه نیست | به هستیش اندیشه را راه نیست

عجیب‌است که نتیجه‌گیری فردوسی از بحث نارسایی خرد در شناخت
خداوند عیناً همان است که کانت قرنها بعد بدان رسیده است و شرحش پیش
این گذشت.

فردوسی می‌فرماید که انسان با این خرد محدود ناتوانی که دارد بهترا
ازگفتار بیهوده دربارهٔ ذات خداوند و اثبات عقلانی و استدلالی او بپرهیزد و
وجان و تمام وجود به هستی حق اعتراف کند وباگواهی دل و کشش باطنی خ

---

۱ ـ مضمون قسمت اخیر حدیث نبوی را بخاطر می‌آورد: «... لااحصی ثناء عل
انت کما اثنیت علی نفسک» رجوع شود به کتاب: «التاج الجامع الاصول فی احادیث الرس
ج ۱ ص ۱۷۳ و ص ۱۹۱ و ج ۵ ص ۱۱۶.

گی را بپرستد و تکیه گاه حیات خویش قرار دهد فرمان او را اطاعت کند و تقرب به ساحت او را بجوید و از راه این دانایی که پی بردن بـه ذات حق از بق دل و احساس است توانایی بیشتری پیدا کند و اینست آن دانایی برین که نایی مطلق به آدمی می بخشد و اینست آن دانشی که رسیدن بدان دل پیر را ان می سازد.

اما از این پرده برتر جای بحث و سخنی نیست و اندیشهٔ ناتوان و کوتاه و رود به‌حواس ظاهره آدمی به‌بارگاه کبریائی حق راهی ندارد وجز سرگردانی مراهی حاصلی ببار نمی‌آورد، سخنی که نزدیک هفت قرن بعد، کانت آلمانی س نظریهٔ فلسفی خود را بـر آن نهاد و باب بحث استدلالی و عقلانی در فلسفهٔ ی را بست.

* * *

دربارهٔ قسمتی از بحثهای فلسفی آغاز شاهنامه و عقایدی که دربارهٔ آفرینش الم و مردم و آفتاب و ماه آمده است کسانی چون نلدکه و کـویاجی سخنانی گفته‌اند که به فارسی نیز ترجمه شده و مشکور و گاه در حد خود سودمند است ما وافی و کامل نیست و انبوه مشکلات وسؤالات همچنان بر جای خودباقی‌است.

از طرف دیگر سخن مشوش بنظر می‌رسد و برخی از ابیات ظاهراً در جای خودنیست که‌این امرهم در رویارویی بامعانی سرگردانی‌و ابهام و گاه درماندگانی یجاد می کند.

دریافت سرمنشاء و آبشخور این عقاید نیز مهم است و سخت دشوار، چه اره‌ای ازآنها با توجه به سخن ابوریحان بیرونی (درچگونگی آفرینش کیومرث، خستین انسان) درشاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی نیز وجود داشته است(۱) گاه تا اوستا نیز کشیده می‌شده (۲) وبرخی به قول نلدکه مستشرق آلمانی منقول

---

۱ ـ آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه ص ۹۹ . ۲ ـ موصوع فرزندان مشی و مشیانه رجوع شود به ص ۱۵۳ فردوسی و شاهنامهٔ او از حبیب یغمائی .

از «خداینامه» است (۱) و مشابهت هایی هم با بعضی مطالب بندهشن (۲) دارد.

در عین حال می‌دانیم که اوستا کتاب دینی زردشتیان است و اگر بخشی آنچه فردوسی در آغاز شاهنامه آورده است، آن گونه که عده‌ای گفته‌اند متأثر اوستا باشد با امثال این شعر چه می‌توان کرد که مخالف عقیدهٔ زردشت است باب آفرینش عالم:

ز آغاز باید که دانی درست　　　سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان زناچیز چیز آفرید　　　بدان تا توانایی آمد پدید (۳)

اینکه خداوند هرچیز را از کتم عدم به وجود آورده یک عقیدهٔ اسلا است و درست مخالف عقاید زردشت چه در بندهشن می‌خوانیم که: « هر مز آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید تن آتش روشن، سپید، گرد، آشکار از دور و ازآن مینو که پتیاره (= دش را ـ که درهر دوآفرینش (مادی و مینوی) است ـ ببرد. » (۴)

اما از سوی دیگر در همین مباحث آغاز شاهنامه مطالبی وجود دارد مطلقاً با موازین اسلامی نیز قابل انطباق نیست که از جملهٔ آنها آفرینش آس است که فردوسی می گوید:

ز یاقوت سرخ است چرخ کبود　　　نه‌ازباد وآب ونه از گرد و دود(

چگونه آسمان کبود از یاقوت سرخ آفریده شده‌است حال آنکه درقرآن در بارهٔ آسمان آمده است که « هی دخان » (۶). ولی در بیت بعد که می گ

به‌چندان فروغ وبه‌چندان چراغ　　　بیاراسته چون به نوروز، با

گویی به جزئی از آیهٔ ۱۱ یعنی آیـه بعدی همان سوره نظر داشت

---

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ترجمهٔ بزرگ علوی ومقدمهٔ تاریخ اعراب و ایرانیا هم از نلدکه.　　۲ ـ بندهشن فصل ۲۴.　　۳ ـ شاهنامه‌چاپ برو ص۳ و چاپ مسکو ج۱ ص۱۴ بااندك اختلاف‌لفظی.　　۴ ـ بندهشن TDS ص ۲ تا ۵.　　۵ ـ شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۵ و چاپ مسکو ج ۱ ص۱۷
۶ ـ سورهٔ ۴۱ (فصلت) آیهٔ ۱۰ « ثم استوی الی‌السماء و هی دخان فقال لها ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین».

. وزیناالسماء بمصابیح» (۱) یعنی آسمان را به چراغها بیاراستیم .
با عقاید زردشتی نیز آفرینش آسمان آن گونه که استاد طوس آورده است
یق نمی کند چه در بندهشن وزاد اسپرم و روایات پهلوی آسمان چیزی شبیه
فلز است و در کتاب اساطیر ایران چنین مـی خوانیم : « فلزین بودن آسمان
اره است به اصطلاح پهلوی XAN AHAN (۲) که به معنای فلز گداخته است .
واژه در اوستا به صورت XAENA - AYANGHA آمده است (۳) و صفتی است
ای آسمان و خود گوهر آسمان است .

این واژه در فارسی به صورت خماهن و خماهان بکار رفته است . (۴) در
هشن (۵) چنین آمده است : [نخست آسمان را آفرید با پیدائی (= ظاهر)
شن ، بسیار دور (کرانه) و خایه (= تخم مرغ) پیکر، از خم اهن که هست
وهر الماس نر] الماس در پهلوی معنای فلز سخت یا فولاد را می‌دهد » (۶)

***

مقصود از این اشاره مختصر آن بود که تجزیه و تحلیل مطالب آغازشاهنامه
افتن خاستگاه و ریشه‌های فلسفی آن عقاید در خور توجه و کوشش بسیاراست
گمان من مستلزم همکاری گروهی که‌به ادیان کهن آریایی و سیر زبان فارسی
ن و بعد از اسلام وفلسفهٔ شرق و تحقیقات دانشمندان غربی و شرقی و معتقدات
لامی دقیقاً واقف باشند که کار علمی دیگر است و کارهای‌سطحی نمایشی‌دیگر.
ا بیامرزد حافظ را که گفت :

مستعد نظر نیستی وصال مجوی   که‌جام‌جم نکندسود وقت بی‌بصری(۷)

«پایان»

---

۱ - سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۱۱ « فقضیهن سبع سموات فی‌یومین و اوحی فی کل سماء امرها
ینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظاً دلک تقدیر العزیزالعلیم » .
۲ - بندهشن ص ۱۸ سطر ۵ و ص ۷۷ سطر ۱۱ و ص ۲۲۱ سطر ۱۵ .
۳ - یشت ۲۲ بند۷ .   ۴- خاقانی راست دیوان تصحیح‌دکترسجادی ص۳۲۱ :
این خماهن‌گون که چون ریم‌آهنم پالود وسوخت
شد سکاهن پوش از دود دل دردای من
۵ - ص ۱۸ سطر ۳ به بعد .   ۶ - اساطیر ایران‌تألیف مهرداد بهار ص ۳۴
یاد فرهنگ‌ایران شماره ۱۴۳.   ۷ - دیوان حافظ چاپ جلالی نائینی ص۶۷۹.

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

سیمای احمدشاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۲۳-

سرتیپ رضا خان برسر دو راهی تاریخ

در ایران یک عقیده کلی (ولی آمیخته به اشتباه) حکمفرماست که هم خارجیها امری است نامطلوب و هرعملی که به کمک خارجیان (مخصوصاً به یار انگلیس) انجام گیرد خصلت و اصالت ملی خود را از دست می‌دهد . غلو ایرانیا زمینه بیگمان ناشی از تجربیات تلخ و تاریخی آنهاست زیرا در گذشته از این نو معمولا سودی ندیده‌اند که سهل است زیان هم برده‌اند . انگلیسی‌ها در نهضت مشرو (۱۹۰۶ میلادی) به آزادیخواهان کشور ما کمک رساندند ولی سال بعد (۱۹۰۷) را با روسها تقسیم کردند ! سوء ظنی که ایرانیان از تاریخ جنگهای قفقاز نسبت انگلستان داشتند ولی سیاست صحیح و آزادیخواهانه بریتانیا درعرض نخستین ماه مشروطیت آن سوء ظن را تا حدی ازبین برده بود ، پس از عقد قرارداد تقسیم روس و انگلیس در ۱۹۰۷ ، دوباره زنده شد و تا آخرین سالهای جنگ جهان یافت . بسته شدن قرارداد ۱۹۱۹ میان حکومت وثوق‌الدوله و دولت انگلیس سنتی ایرانیان را نسبت به انگلستان (که هیچ گاه از ذهن مردم این کشور بیرو به یک اوج استثنائی که تا آن تاریخ نظیر نداشت رساند و محیط ظن‌آلودی د بوجود آورد که در آن هرگونه تماس و نزدیکی با نمایندگان سیاسی بریتانیا (وحتی خائنانه) تلقی می‌شد .

غلو ووسواس ملی در این باره خیلی خطرناک است زیرا جلو آزادی عم را می‌گیرد و جرئت انجام کارهای مؤثر راکه با نظر عوام‌الناس مغایر اس می‌کند . رهبران واقع بین (اعم از نظامی یا غیر نظامی) اکثراً برای نج مجبور به‌استمداد و اخذ کمک از خارجیان هستند ولی اگر افکارعمومی که شدید ناسیونالیستی ملتهب شده است هر نوع همکاری با بیگانکان را به چش

، درآن صورت وظیفه رجال ملی یا پیشوایان انقلابی که در لحظات خاصی از تاریخ
خود مجبور به این نوع همکاریها هستند حقیقتاً زار ودشوار می‌شود . غالباً دیده‌شده
بعضی از این رجال که قوت اراده نداشته‌اند از ترس اینکه مبادا دچارتکفیر عوام‌
ا متهم به همکاری با خارجیان گردند ، به سوی عوام فریبی کشیده شده‌اند و مصالح
ملکت را برای حفظ نام و وجهه خود فدا کرده‌اند !
ضرورتهای تاریخی گاهی عرصه عمل را چنان برعاملان میهن‌پرست تنگ می‌کند که
، تنها ناچار می‌شوند از نظر فکری با خارجیان همکاری کنند ، بلکه در عین حال
می‌شوند که از کمکهای مادی همان خارجیان (به شکل پول نقد ، اسلحه ، خواربار
ت) نیز استفاده کنند و این نوع ابزارها را در راه حفظ استقلال و نجات میهن خود
دازند . توجه به اوضاع و شرایط خاصی که خالق این‌گونه ضرورتها هستند و در
، ویژه از تاریخ یک ملت همکاری با خارجیان را امری اجتناب ناپذیر می سازند،
ده مهم است و شرط انصاف هم همین است که قضاوت نسلهای آینده درباره اعمال
ان با توجه به همین اوضاع و شرایط خاص که در زمان وقوع یک حادثه تاریخی
ما بوده است صورت گیرد . مردم ایران به حق عمل وثوق‌الدوله و نصرت الدوله و
ـوله را که برای بستن قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسی‌ها پول گرفتند محکوم کرده‌اند و
ی که وجدان و شعور ملی در این مملکت باقی است کاری که این سه وزیر کرده‌اند
جز خیانت و رشوه گیری تلقی نخواهد شد . اما در مواردی که پای نهضتهای اصیل
نظیر نهضت مشروطیت ایران) یا اعمال نجات بخش نظامی (نظیر کودتای سوم‌اسفند)
زات وسیع جهانی (نظیر جنگ علیه هیتلریسم) درکار است و رهبران این نهضتها
تحقق بخشیدن به هدفهای بزرگ خود احساس نیاز می‌کنند که باید دست همکاری
یان را که به سوی آنها دراز شده است بفشارند و احیاناً کمکهای مادی از همان
یان بستانند، درآن صورت(به شرطی که اصول وهدفهای ملی مورد معامله قرارنگیرند
های دریافت شده منحصراً به مصرف احتیاجاتی که برای پیشرفت مقصد نهائی لازم است
) اعمال رهبرانی که این‌گونه همکاریها را انجام می‌دهند نه تنها قابل تخطئه نیست
ه حقیقت شایسته تقدیر است . بگذارید از همین دوران معاصر خود (قرن بیستم)
رنیم :
در جریان جنگ جهانی دوم ، موقعی که فرانسه سقوط کرد ، یکی از افسران نسبتاً
این کشور (سرهنگ شارل دوگل) به کمک سفیر انگلستان در پاریس به لندن برده
درآنجا بساط نهضت مقاومت فرانسویان را علیه آلمانها دایر کرد . این مرد واقع‌بین
همکاری با انگلیسی‌ها در لحظه اضطرار نهراسید و برای اداره تشکیلات مقاومت
ریان (درخارج از مرزهای فرانسه) دریافت کمکهای عالی از اعتبارات سری انگلستان
ی و ننگ نشمرد ، سر انجام (پس از خاتمه جنگ) به مقام رهبری ملت فرانسه رسید
ی سیاسی و نظامی کشورش را در اروپا تجدید کرد. (۱)

۱ - خود او در خاطراتش می‌نویسد : «.... کابینه فرانسه تصمیم گرفت تسلیم شود و

خود روسها در همین جنگ جهانی دوم برای اینکه هیتلر را شکست دهند میلیاردها پول به صورت اسلحه و خواربار و مهمات از دشمنان مسلکی خود (آمریکا و انگلستان) دریافت کردند و همکاری با دولتهای سرمایه دار غرب را ننگ نشمردند . حتی بالشویك ـ های قدیم ، موقعی که انقلاب روسیه شروع شد ، موفقیتهای اولیه خود را به کمکهای مؤثر مالی که از اولیای آنروزی آلمان امپریالیست دریافت می‌کردند مدیون بودند . واقع‌بینی و تهور سیاسی لنین در اخذ این کمکها حقیقتاً عجیب و حیرت‌انگیز است و اسناد مهمی که در این باره در پایان جنگ جهانی دوم بدست متفقین افتاد ، ازحقایقی پرده برمی‌دارد که اگر این اسناد نبودند تقریباً باور نکردنی به نظر می‌رسید . (۱)

مسافرت لنین از سویس به روسیه در قطار سربسته (به‌کمك آلمانها و با استفاده از تسهیلاتی که اولیای نظامی آلمان دراختیارش گذاشته بودند) جزء حقایق پیش پا افتاده‌جنگ جهانی اول است و احتیاج به شرح و تفصیل ندارد . روابط بعدی وی با آلمانها (دشمنان خونی کمونیزم) و آن رئالیزم سیاسی که در این باره از خود نشان داد نبوغ و استعداد فطری‌اش را برای رهبری انقلاب روسیه به بهترین وجهی مسجل می‌سازد . اسناد سری وزارت امور خارجه امپراطوری آلمان نشان می‌دهند که کمکهای مالی آلمانها به لنین

→

از آلمانها تقاضای آتش‌بس بکند . آن شب دیر وقت به هتل محل اقامت سر رونالد کمپل (سفیرکبیر بریتانیا در پاریس) رفتم و به او گفتم که می‌خواهم به‌لندن بروم . اندکی بعد ژنرال سر ادوارد لوی اسپیرز (افسر رابط انگلیس) از راه رسید وپس از اطلاع برماجرا گفت که مرا در این سفر همراهی خواهدکرد .... هواپیمای حامل‌ما پس از سوخت‌گیری در فرودگاه جرزی به سوی لندن پروازکرد و بعد از ظهرآنروز در فرودگاه لندن به‌زمین نشست . ژنرال اسپیرز مرا مستقیماً به خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت (مقر نخست‌وزیر انگلستان) هدایت کرد . چرچیل در این ساعت از کار روزانه فراغت یافته بود و در باغچه حیاط هواخوری می‌کرد . برای نخست‌وزیر انگلستان توضیح دادم که‌آمده‌ام تا دوش‌به‌دوش انگلیسی‌ها به نبرد علیه آلمانها ادامه دهم و برای پیشرفت این منظور خیال دارم یك کمیته ملی به شرکت فرانسویانی که مخالف تسلیم هستند در خارج از فرانسه دایرکنم و مطمئنم که بسیاری از شخصیت های مهم فرانسوی با میل و رغبت به این کمیته ملحق خواهند شد .... چرچیل به من تبریک گفت و مخبر مخصوص بی . بی . ثی را برای روز بعد در اختیارم گذاشت ....»

۱ ـ در اوج بمباردانهای شدید آلمان برای‌اینکه اسناد و آرشیوهای محرمانه وزارت امور خارجه از بین نرود همهٔ آنها را به دستور فن ریبن تروپ (وزیر خارجه‌آلمان نازی) از برلین خارج و درپنج پناهگاه مستحکم در دل کوهستانهای هارتز مخفی کردند . درهمین مخفی‌گاهها بود که نیروهای فاتح آمریکا به آنها دست یافتند . منتخبی از مهمترین این اسنادبعداً درمجله مسائل بین‌المللی‌انگلستان وروزنامه‌معروف‌آلمانی **دی‌ولت** (Die Welt) منتشر شد.

(که از سال ۱۹۱۴ شروع شده بود) حتی پس ازپیروزی بالشویکها در اکتبر ۱۹۱۷نیز ادامه یافت .

لنین به دلایلی که مهمترین آنها تثبیت وضع داخلی حکومت جدید بود روسیه را از میدان جنگ خارج و با این عمل که اساساً به نفع بالشویکها بود فکر فرماندهی ارتش آلمان را هم در جبهه خاور آسوده کرده بود . اما اگر حکومت بالشویکی روسیه سقوط می‌کرد حکومت بعدی ممکن بود با متفقین (انگلستان و فرانسه) کنارآید و نبرد در جبهه خاور از سر گرفته شود . علت حمایت صمیمانه آلمانها از لنین همین بود و بس . اما لنین‌هم که در فن و حرفه خود ماهر بود از این فرصت تاریخی استفاده کرد و با اخذ کمکهای‌مالی و نظامی از دشمن پایه‌های حکومت خود را که درآن تاریخ به شدت متزلزل شده بودمحکم و پا برجا ساخت . در نخستین ماههای بعد از انقلاب اکتبر ، دولتهای انگلستان و فرانسه مثل ریگ پول خرج می‌کردند که لنین و دار و دسته او را ازکار برکنار و جبهه خاور را مجدداً باز کنند . مساعی آلمانها برای جلوگیری از این وضع ازاسنادی که در زیر نقل‌می‌شود به خوبی آشکار است :

در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۷ معاون وزارت خارجه آلمان (فن‌بوش) به وزیر مختار آن کشور در برن (فن‌رومبرگ) تلگراف کرد : « بنا به اطلاعاتی که دریافت شده ، حکومت بالشویکی روسیه که تازه در پطروگراد روی‌کارآمده ، با اشکالات وخیم مالی روبروست . بنابراین صلاح در این است که هرچه زودتر وجوه لازم ازحساب مخصوص‌ما در سویس‌برای آنها فرستاده شود...» (۱)

چند روز بعد از ارسال این تلگراف بود که معاون اول وزارت امور خارجه آلمان (فن‌کولمان) به رابط سیاسی خود در ستاد فرماندهی آلمان تلگراف کرد:

«... بدون کمکهای‌مداوم ما به بالشویکها(که ازمجاری مختلف‌به دستشان‌رسانده‌ایم) لنین و همکاران او هرگز نمی‌توانستند روزنامه «پراودا» راکه‌درحال حاضر ارگان رسمی حزب‌آنها شده است دایر کنند ، یا اینکه تشکیلات حزبی خود را وسعت دهند . ولی به هر تقدیر ، بالشویکها اکنون به مسند قدرت رسیده‌اند و مشکل بتوان پیش بینی‌کرد که تاکی در این مقام باقی خواهند ماند . (۲) لنین و همقطارانش بیش از هرچیز دیگر به صلح و آرامش نیازمندند تا موقعیت تازه به چنگ افتاده خود را استحکام بخشند . ازآن طرف ، مصلحت ما مطلقاً ایجاب می‌کند که تا موقعی‌که اینان در رأس کارند ازفرصتی‌که به‌دستمان افتاده است برای استقرار آتش بس در جبهه خاور و سپس در صورت امکان برای ایجاد صلح میان آلمان وروسیه استفاده‌کنیم زیرا دوران تفوق بالشویکها ممکن است خیلی کوتاه باشد و عمرحکومت چندروزه‌آنها درآتیه‌ای نزدیک بسررسد....»

---

۱ ـ سند شماره ۹۲ در منتخب اسناد سری وزارت امور خارجه آلمان ـ مأخوذ از کتاب ز . آ . ب . تسمان تحت عنوان : آلمان و انقلاب روسیه ۱۹۱۸ - ۱۹۱۵ .

۲ ـ در آن تاریخ در اغلب کشورهای‌دنیا (منجمله درآلمان)این عقیده‌کلی حکمفرما بود که رژیم کمونیستی روسیه بیش ازچند ماه دوام نخواهدکرد و از بین خواهد رفت .

در هفدهمه ۱۹۱۸ فن میرباخ (اولین‌سفیر کبیر آلمان در روسیه کمونیست) به‌وزارت امورخارجه متبوع خود تلگراف کرد : «... من کماکان مشغول مبارزه برای درهم شکستن تشبثات متفقین و حمایت از بالشویك‌ها هستم . ولی به‌هرتقدیر فوق‌العاده خوشوقت خواهم شدکه دستور روشن و قطعی به من داده شودکه آیا با در نظرگرفتن وضع عمومی روسیه ، مجاز هستم در صورت لزوم مبالغ هنگفت تری برای حفظ منافعمان در این کشور خرج کنم یا نه ؟ »

جوابی که فن‌کولمان به این تلگراف داده بی‌نهایت مهم و جالب است · «... به‌شما اختیار داده می‌شود که هر قدر لازم شد پول خرج کنید زیرا مصالح عالی‌آلمان جداً اقتضا داردکه‌بالشویك‌هاسرکار باقی بمانند. اعتبار محرمانه «رتیرلر» کاملا در اختیارتان گذاشته می‌شود . اگر باز به پول بیشتری احتیاج دارید تلگراف کنید ...»

دو هفته بعد فن میرباخ دوباره تلگراف کرد : « . . . به علت رقابت شدید متفقین سه میلیون مارك درماه برای تأمین احتیاجات لنین لازم است . . . . » و برلین اجازه لازم را صادر کرد .

در پنجم ژوئن ۱۹۱۸ **تراوت مان** (رایـرن سیاسی وزارت امـور خـارجه) یادداشتی به وزیردارائی امپراطوری آلمان تسلیم‌کردکه مفاد آن بی‌نهایت جالب است .او در این‌یادداشت می‌نویسد : «.... در عرض‌ماههای اخیر که دیپلماتهای‌متفقین دائماًدرکوشش وتکاپو بوده‌اند که‌نمایندگان حزب بالشویك را در « مجلس شورای دهقانان و کارگران » با پول بخرند و آنها را وادار به قبول‌شرایط متفقین سازند ، سفیر کبیر ما درپطرزبورگ، گفت فن میرباخ ، برای خنثی‌کردن این‌تشبثات ناچارشده‌است مقادیری هنگفت‌پول خرج کند ... از این جهت اعتباراتی که ما تاکنون برای خرج‌کردن در روسیه در اختیارداشتیم تمام شده است و لازم است که وزیر دارائی امپراطوری آلمان اجازه دهندکه اعتبار مجددی برای مصارف آتی در روسیه در اختیارمان قرار گیرد . با توجه به هزینه های هنگفتی‌که در پیش است میزان اعتبار جدید دست کم باید درحدود چهل میلیون مارك باشد....» (۱)

در یازدهم ژوئن ۱۹۱۸ معاون وزارت دارائی آلمان به این یادداشت پاسخ مثبت داد و نوشت: «... اعتباری را که درخواست‌کرده‌اید (چهل میلیون مارك) بی آنکه احتیاج به ذکر اقلام ریز یا توضیح مصارف پیش بینی شده باشد همین طور می‌پذیرم و به خزانه‌داری کل دستورخواهم دادکه آن را هرچه زودتر در اختیارتان بگذارند ....» (۲)

در سرتا سر این دوره‌تاریخی (شش ماه اول انقلاب)که حزب کمونیست روسیه‌برای حفظ موجودیت خود و تحکیم پایه‌های رژیم جدید می‌جنگید ، تمام این پولها با اطلاع‌لنین به مصارف لازم می‌رسید . او در این تاریخ‌که روسیه درگرداب ورشکستگی مالی و نظامی افتاده بود چاره‌ای جز همکاری با آلمانها و اخذکمکهای مالی از اولیای نظامی‌آن کشور نداشت . به عبارت دیگر ، ضرورت تاریخ لنین‌کمونیست را ناچار کرده بود که با دشمنان

---

۱ ـ سند شماره ۱۳۳ در مجموعه اسناد سری وزارت امور خارجه‌آلمان ـ ص۱۳۳

۲ ـ سند شماره ۱۳۵ ـ در همین مجموعه .

سنتی کمونیزم (امپریالیستها و میلیتاریستهای آلمان) برای درهم شکستن ارتجاع داخلی کنار آید و از متلاشی شدن تشکیلات جوان کمونیستی روسیه که هنوز شالوده‌اش سفت نشده بود جلوگیری کند . و با اینهمه ، لنین هرگز خود را به آلمانها نفروخت بلکه در اولین فرصت تمام‌آن امتیازاتی را که اجباراً و تحت فشار سرنیزه آلمانها به آنها بخشیده بود پس گرفت و با تثبیت پایه‌های حکومت بالشویکی در روسیه ارتشی در آن کشور بوجود آورد که بیست سال پس از مرگش موفق به فتح برلین و در هم شکستن قدرت میلیتاریزم آلمان گردید .

آخرین مثال را از کشور خود می‌زنیم : در دومین سال جنگ جهانی اول که ایران تحت اشغال نظامی نیروهای متحارب (عثمانی ـ روسیه ـ انگلستان) قرار داشت و همه می ـ دانستند که با فتح روسیه تزاری در این جنگ ، ناقوس فنای ایران نواخته خواهد شد (زیرا نصف بیشتر فراخنای ارضی این کشور تحت پیمان‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ منعقد درپطرزبورگ و قسطنطنیه قرار بودپس از خاتمه جنگ به روسیه داده شود) جمعی از وطن پرستان‌ایرانی که قلباً مایل بودند امپراطوری‌آلمان(دشمن نیرومند روسیه) فاتح گردد ، حکومتی مهاجر تحت قیادت مرحوم مدرس اصفهانی و سلیمان میرزا قاجار و برخی دیگر از رجال‌سرشناس ایرانی تشکیل دادند و پای این حکومت طرفدار آلمان تا کرمانشاه هم کشیده شد و در آنجا کابینه‌ای سیار که نخست وزیرش نظام‌السلطنه مافی و وزیر دادگستری‌اش مرحوم مدرس بود تشکیل شد . بعدها عده‌ای از بیخبران که از رموز سیاست جهانی بی‌اطلاع بودند و نیت پاك مرحوم مدرس را دانسته یا ندانسته سوء تعبیر می کردند ، در مجلس شورای ملی به‌اوتاختند که چرا درجنگ جهانی اول با آلمانها همکاری می‌کرده است . **مدرس** جواب داد :

«.... درقضیه مهاجرت خود آقای رئیس‌الوزراء کنونی (۱) هم با ما موافق بودند . بنده و آقای سلیمان میرزا و جمعی دیگر جزء مهاجران بودیم . یك مشت ازآقایان‌عقیده داشتند که این مهاجرت به صلاح وصرفه مملکت است . مشتی دیگر معتقد بودند که به ضرر مملکت است . مسائل سیاسی عموماً نظری و نسبی است و هر کسی یك جور عقیده‌ای دارد . در هرصورت سیاسیون مملکت دو دسته شدند . من از آن دسته بودم که‌عقیده داشتندمهاجرت به خیر و صلاح مملکت است به مهاجرت رفتیم و هرگز از کسانی که عمل ما را به صلاح مملکت نمی‌دانستند غیبت و بدگوئی نکردیم . خودم صاحب عقیده بودم و رفتم . پول هم از آلمانها گرفتیم و خرج کردیم ....

یکی از نمایندگان : خیانت کردید .

زنگ شدید مؤتمن الملك پیرنیا رئیس مجلس (در حال خطاب به آن نماینده): آقا به شما اخطار می کنم که به نماینده‌مجلس توهین نکنید ، استعمال کلمه خیانت از وظایف و اختیارات محکمه است (نمایندگان : صحیح است) .

مدرس : «.... نه خیر خیانت نکردیم . برای انجام هدف پول لازم داشتیم و خرج هم کردیم و خسارتهائی هم وارد شد . الان هم که خدمت آقایان ایستاده‌ام هنوز بر سر این عقیده باقی هستم که این کارما (تشکیل حکومت مهاجر) متضمن فواید سیاسی بود . حالا چه

---

۱ ـ مرحوم مستوفی‌الممالك.

کسی باید تشخیص بدهد که این کار من خوب بوده است یا بد؛ بلی اگر محکمه‌ای صالح رأی داد که درعمل خود مقصر بوده‌ام آن وقت البته باید مرا مجازات کرد....» (۱)

از مجموع اسناد و شواهد تاریخی که تا اینجا نقل شده است شاید بتوان با اطمینان خاطر نتیجه گرفت که همکاری با دولتهای خارجی ، در تحت بعضی شرایط استثنائی ، ابداً عیب نیست و زمامدارانی که به نام مصالح عالی کشور خود تن به این همکاریها می‌دهند هیچ لازم نیست که عامل یا دست نشانده دولتهائی باشند که از آنها کمکهای مادی یا معنوی دریافت می کنند . دوگل که در زمان جنگ همه نوع کمك از انگلیسی‌هامی گرفت در عرض بیست سال گذشته (تا موقعی که چشم از این جهان فرو بست) بزرگترین و سرسخت‌ترین حریف انگلستان در صحنه سیاستهای اروپائی بود. و لنین هم چنانکه دیدیم با وصف تمام آن کمکهائی که از امپریالیست‌های آلمان دریافت کرده بود ، ذره‌ای از اصول و هدفهای بنیانی خود منحرف نشد . مدرس اصفهانی ، به اقرار صریح خود ، ازپولها و کمکهای ذیقیمت آلمانها در جنگ جهانی اول همه جور استفاده کرد ولی تاکنون کسی نتوانسته است مدرکی ارائه دهد که او ، با وصف تمام این همکاریها با یك دولت بیگانه مسیحی ، ذره‌ای از فکر ایران غافل بوده یا اینکه از وظایف بنیانی خود(به عنوان پاسدار استقلال و عظمت ایران) ذره‌ای عدول کرده است .

***

روابط سرتیپ رضاخان سوادکوهی با انگلیسی‌ها در جریان کودتای سوم اسفند۱۲۹۹ ، از نوع همین روابطی بود که لنین با آلمانها ، دوگل با انگلیسی ها ، وکمال آتاتورك با بالشویکها داشت . (۲) این گونه رابطه‌ها در تحت اوضاع و جریانهائی که ناشی از فشار نیروهای نامرئی تاریخ هستند و عوض کردنشان به سادگی امکان پذیر نیست ، بر رهبران و نخبه‌هائی که رسالتی درصحنه تاریخ دارند تحمیل می‌شوند و خوشبخت آن رهبری که بتواند از این رابطه‌ها و از این جریانها برای حفظ استقلال کشور خود و تأمین آتیه ملتش استفاده کند.

رضا شاه مردی بود صریح‌اللهجه و باآن شجاعت و یکدندگی قابل تقدیس که داشت هرگز حقایق زندگانی خود و تماس‌هائی را که با فرماندهان انگلیسی مقیم‌ایران‌درآستان کودتای سوم اسفند داشته است کتمان نمی کرد . یك‌بار در دوران نخست وزیری که هنور به سلطنت ایران نرسیده بود درحضور جمعی ازرجال و صنادید کشور به همین موضوع که‌انسان در شرایط خاصی ممکن است برای حفظ استقلال مملکت از نفوذ و قدرت بیگانگان استفاده کند بی‌آنکه مطیع ومجری اوامرآنها گردد ، اشاره کرد و با تقبیح از اعمال کسانی که‌خود را در مقابل پول و مقام به خارجیها می‌فروشند اظهار داشت : « .... مثلا ببینید ، خود مرا انگلیسی‌ها تقویت کردند تا روی کارآمدم . ولی از روزی که روی کار آمدم دیگر برایم

---

۱ ـ از صورت جلسه مذاکرات مجلس (آغاز دوره ششم) .

۲ ـ در جنگ استقلال ترکیه ، نزدیکترین همکاری ممکن‌میان کمونیست‌های روسیه (تحت ریاست لنین) و نیروهای ملی ترکیه (تحت ریاست ژنرال کمال پاشا ـ کمال آتاتورك بعدی) بوجود آمده بود . ترکیه و شوروی در این تاریخ هر دو دشمن انگلستان بودند .

انگلیس مطرح نبود بلکه فقط ایران و خدمت به‌ایران را درنظرداشتم...»

دو تن از دوستان بسیار نزدیك سردارسپه در آن تاریخ (مرحومین دولت‌آبادی و مصدق‌السلطنه) هردو این مطلب‌را با اندك تفاوتی در خاطرات خود نقل کرده‌اند. شرح این موضوع به مقدمه کوتاهی‌نیازمند است :

دفتر سیاسی سردار سپه و اعضای هشتگانه آن

در دوران نخست وزیری سردار سپه (شاهنشاه فقید) که توده ملت ورجال میهن‌پرست کم‌کم به‌ارزش‌خدمات بزرگ‌این پیشوای نظامی‌پی‌می‌بردند واحساس می‌کردند که‌نگاهداشتن وی در مسند قدرت برای حفظ استقلال و تجدید عظمت ایران ضرورت حیاتی دارد ، برای اینکه از اشتباهات غیر ارادیش در صحنه سیاست ، که معمولا به نفع دربار قاجار تمام شد ، جلوگیری کنند . زیرا می‌دیدند که این نظامی بیریا غالباً بی آنکه چنین قصدی داشته باشد با اعمال خشونت نظامی بهانه بدست مغرضان و دشمنان می‌دهد تا ذهن ملت را برضدش بیاشوبند . درصدد برآمدند که برای هدایت اعمال سیاسی وی شورائی (یا به اصطلاح‌متداول امروزی نوعی دفتر سیاسی) مرکب از دوستان بیغرض که هم مورد اعتماد سردار سپه و هم مورد قبول ملت باشند تشکیل دهند و نگذارند‌که این نظامی مقتدر (ولی نورسیده به عرصه سیاست) اشتباهاتی به نفع دشمنانش مرتکب شود . نحوه تشکیل این دفتر سیاسی را حاج میرزا یحیی دولت آبادی‌که خود از اعضای هشتگانه آن بوده است بدین‌سان در خاطراتش شرح می‌دهد :

« .... در یکی از این روزها (که دربار سلطنتی به شدت مشغول توطئه علیه سردار سپه بود) روزی یکی از تجار تجدد خواه‌که مدتی درخارجه بوده است و اکنون در تهران میان تجار عنوانی‌دارد و با سردار سپه نیز مربوط است، نزد نگارنده آمده و برای‌سردار - سپه دلسوزی می‌کند که این مرد می‌خواهد خدمتی به وطنش بکند اما دشمنانش سخت‌برای او اسباب‌چینی می‌کنند و حواسش را پریشان نموده‌اند و‌کارش محکم نیست و شاید ازمیان برود و اگر رفت حقیقتاً جای‌افسوس است زیرا غیرممکن است به این زودی بتوان مرد با عزم و اراده‌ای مانند اوبدست‌آورد . چقدر خوب‌می‌شد اگر رجال مهم مملکت با او هم‌خیال شده و تنهایش‌نمی‌گذاشتند تا اونیز می‌توانست با فکر راحت و اطمینان خاطر قدمی بردارد و کاری ازپیش ببرد...

به این‌مردخیرخواه جواب دادم‌که سردار سپه باید یك مجلس مشاوره خصوصی‌داشته باشد و درکارهای مملکتی با رجال مجرب مشورت کند . طرف جواب داد که پیشنهاد شما بسیار معقول و خیرخواهانه است خواهش می‌کنم نام اشخاصی را که برای این کار مناسب می‌دانید بنویسیدو به من بدهید تا به حضور سردار سپه ببرم و او را حاضر‌کنم که از میان آنها عده‌ای را انتخاب‌کند و یك کمیته مشورتی برای خود تشکیل دهد . نگارنده نام‌پانزده نفر از رجال دولت را نوشته و به آن شخص دادم‌که پیش سردار سپه ببرد . بعد از دو روز خبر رسید‌که سردار سپه به میل و انتخاب خود هشت نفر از میان آن پانزده نفر را برای عضویت مجلس مشورتی (= دفتر سیاسی) برگزیده و از همه‌شان دعوت‌کرده است‌که برای تشکیل اولین جلسه شورا به منزل شخصی وی بروند . اعضای انتخاب شده عبارت بودنداز:

شش‌تن نماینده مجلس:

۱ ـ میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك
۲ ـ میرزا حسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا
۳ ـ دکتر محمدخان مصدق السلطنه
۴ ـ آقا سیدحسن تقی زاده
۵ ـ میرزا حسین‌خان علاء
۶ ـ حاج میرزا یحیی دولت آبادی

و دو تن از رجال مملکت که عضو مجلس نبودند:

۷ ـ حاج مهدیقلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه)
۸ ـ میرزا محمد علی‌خان فروغی (ذکاء الملك)

دولت آبادی به خاطرات خود ادامه می‌دهد.

«... جلسات این شورا هرچند شب یکمرتبه درخانه یکی ازاعضاء منعقد می‌شد وچند ساعتی طول می‌کشید. رئیس‌الوزراء (سردارسپه) هرجا بود، و هرقدر کار داشت، باز به طور منظم در جلسات این شورا شرکت می‌کرد ودرکارهای جاری، مخصوصاً در امورمالی و اقتصادی، صحبت می‌داشت وگاهی هم جلسات شورا درآخرین ساعات شب درمنزل‌شخصی خود وی (سردارسپه) منعقد می‌شد و پیشخدمتها و دربانها که فرد فرد اعضا را می‌شناختند هیچ‌کس دیگر را راه نمی‌دادند ...» (۱)

در یکی از این شبها که جلسه دفتر سیاسی در منزل دکتر مصدق‌السلطنه‌منعقد شده‌بود و صحبت حضاردرحول سوابق سیاسی بعضی از رجال‌کشور که با فروش حق حاکمیت ایران به بیگانگان صاحب‌آلاف و الوف شده بودند دور می‌زد، سردار سپه با تقبیح از اعمال‌این گونه اشخاص، جمله‌ای راکه درسطور بالا نقل شد بر زبان‌آورد. دولت‌آبادی درخاطراتش می‌نویسد:

«... سردار سپه به علت آن روحیه‌نظامی که دارد حرفهای خود را صریح وبه‌اصطلاح عوام پوست‌کنده می‌زند چنانکه در یکی ازجلسات مجلس مشاوره خصوصی که درخانه دکتر محمدخان مصدق‌السلطنه منعقد بود صحبت از وطن پرستی به‌میان آمد، اوگفت: مثلا خود مرا انگلیسی‌ها روی‌کارآوردند ولی وقتی روی‌کارآمدم فقط به وطنم خدمت‌کردم....»(۲)

عین این مطلب را دکتر مصدق با مختصر تفاوتی درخاطرات خود (سالنامه دنیا- سال هشتم - ص ۸۵) بدین سان نقل‌کرده است:

«... به خاطردارم‌که سردار سپه نخست وزیر در منزل من با حضورمرحومان مشیر-الدوله و مستوفی‌الممالك و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و آقایان مخبرالسلطنه هدایت و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد، مرا انگلیسی ها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سر و کار دارند ...»

---

۱ ـ **حیات یحیی** (خاطرات حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی) ـ جلد ۴، ص۳۳۵-۳۳۴.
۲ ـ همین کتاب - همین جلد - ص ۳۴۳.

کاندیدهای فرماندهی کودتا

مشکلات نظامی ایران درآستان کودتای سوم اسفند فراوان بودند . با سقوط روسیه تزاری بودجه لشگر ایران‌که سابقاً به وسیله بانك استقراضی روس تأدیه می‌شد قطع شده و پرداخت‌آن (از قرار ماهی يك صد هزارتومان به‌پول‌آن زمان) به‌گردن انگلیسی‌هاافتاده بود. بنابراین حقوق وجیره ماهیانه قزاقان‌ایرانی را در عرض‌این يك سال ونیم‌که ازامضای قرارداد می‌گذشت عملا انگلیسی‌ها می‌پرداختند و به اصطلاح سرکیسه را دردست داشتند .

اما به تدریج‌که شانس تصویب قرارداد ۱۹۱۹ ازبین رفت و مستشار مالی بریتانیادر ایران (آرمیتاژ اسمیت) که قرار بود مواد مالی این قرارداد را اجرا و پرداختهای نظامی انگلستان را به تدریج استهلاك کند ، به لندن بازگشت اولیای خزانه داری انگلستان جداً تصمیم‌گرفتند که پرداخت مقرری ماهیانه نیروهای مسلح ایران را قطع‌کنند . این تصمیم در عرض ماههای دی و بهمن ۱۲۹۹ به معرض اجرا گذاشته شد و اولین نتیجه‌اش ازهم‌گسستن شیرازه امور مالی لشگر قزاق ایران بود . نفرات این لشگر که در این تاریخ برای مدتی نزدیك به دوماه از دریافت حقوق وجیره و پوشاك محروم مانده بودند روحیه‌ای مأیوس و بسیار خطرناك داشتند و فرماندهان نظامی بریتانیا در ایران به حق می‌ترسیدند که افراد این لشگر گرسنه سرانجام باکمونیست‌ها همدست شوندو به محض دورشدن قوای انگلیس‌از قزوین ، به تهران حمله‌کنند . عده‌ای از افسران ضدکمونیست این لشگر ، و در رأس‌آنها سرتیپ رضاخان سوادکوهی ، حاضر بودند نفرات خود را به‌سوی تهران سوق دهند و حکومت مرکزی راکه درچشم‌آنها مسئول تمام این بدبختی‌ها بود سرنگون سازند . ولی قوای نظامی بریتانیا (نورپر فورث) جاده قزوین و تهران را سدکرده بودند و لشگرقزاق ایران‌که در قریه آق بابا (مجاور اردوگاه نظامی انگلیس) تقریباً به حال محاصره افتاده بود برای حمله به تهران جز اینکه از وسط قوای بریتانیا بگذرد راه دیگری نداشت و انگلیسی‌ها هم اجازه عبور این نفرات را به همین سادگی نمی‌دادند زیرا هنوز از افکار و خیالات باطنی فرماندهان لشگر قزاق (که سالها زیردست افسران روسی کارکرده بودند) اطمینان قطعی نداشتند و می‌ترسیدندکه اینان پس از ورود به تهران باکمونیست ها وآشوب طلبان مرکزی همدست شوند و راه ورود کمونیستهای شمال‌را به پایتخت بازکنند . از آن گذشته اغلب قزاقهای ایرانی در این تاریخ ، چنانکه دیدیم ، بی پول و پوشاك و اسلحه (و عملا بلاتکلیف) درحوالی قزوین وآق‌بابا می‌گشتند واگر قرار می‌شد به سوی پایتخت‌حمله برند احتیاجات بدوی آنها از حیث‌اسلحه و پول و خوراك و پوشاك می‌بایست قبلا تأمین گردد و در اوضاع و احوال آن زمان فقط انگلیسی‌ها قادر به تأمین این احتیاجات بودند. حل بیشتر این مسائل در مرحله آخر بر می‌گشت روی روابطی که افسران لشگر قزاق با نفرات خود داشتند ، مخصوصاً روی روابط فرماندهان‌ارشد اردو باسر فرماندهی‌آتی‌کودتا و روابط خود این سرفرمانده با فرمانده ارشد قوای انگلیس در ایران(ژنرال‌آیرن‌ساید). تحقیقات دقیق و محرمانه سرهنگ هانری اسمایس (مشاور آیرن ساید و مربی انگلیسی لشگر قزاق ایران) که از یکی دوماه قبل شروع شده بود بیشتر برای روشن کردن جواب همین سئوال‌ها وکشف این نکته مهم بود که‌مأموریتی چنین خطیر ، یعنی پیشدستی‌در گرفتن

تهران را پیش از آنکه کمونیستها به این مقصود برسند، به عهده کدام فرمانده ارشد ایرانی که مورد اطمینان و احترام نفرات خود باشد می‌توان واگذار کرد . در این تاریخ لااقل اسم چهار فرمانده نظامی ، و یك شخصیت سیاسی ، که مرد اول کودتا می‌بایست از میان آنها برگزیده شود در مد نظرها بود . کاندیدهای پنجگانه عبارت بودند از :

۱ ـ امیر تومان محمد خان امیر موثق (تیمسارسپهبد محمد نخجوان) ـ افسرقزاق

۲ ـ امیر تومان عبدالله خان (امیر لشگر عبداللهخان امیر طهماسب) ـ افسر قزاق

۳ ـ میر پنج رضا خان سوادکوهی (اعلی حضرت شاهنشاه فقید) ـ افسر قزاق

۴ ـ ماژور فضل‌الله‌خان بصیر دیوان (تیمسارسپهبدفضل‌اللدزاهدی) ـ افسرژاندارمری

(از لحاظ رتبه نظامی امیر موثق و امیر طهماسب هردو از سرتیپ رضاخان ارشدتر بودند)

۵ ـ نصرت‌الدوله فیروز میرزا فیروز (به کمك یك دستیار نظامی که احتمالا یکی از برادرانش سالار لشگر (عباس میرزا) یا سرتیپ محمد حسین میرزا فیروز به این سمت انتخاب می‌شد) .

ولی هر کدام از این پنج نفر که انتخاب می‌شدند در مرحله آخر جز با جلب‌رضایت مقامات نظامی انگلیس که جاده تهران وقزوین را در دست داشتند ، هیچ کاری نمی‌توانستند ازپیش ببرند . (۱)

وضع فرمانده آتی کودتا در ایران آنروز ، در قریه محصور آق بابا ، کم و بیش به وضع لنین درسویس شباهت داشت . او (لنین) برای رسیدن به پطرزبورگ ناچار بود از داخل قلمرو ارضی آلمان بگذرد درحالی که تحصیل اجازه عبور از آلمانها لازمه‌اش کنار آمدن با اولیای نظامی آن کشور وپذیرفتن قسمتی از شرایط و پیشنهادهای ستاد ارتش آلمان بود . فرمانده آتی نیروی کودتای ایران هم (هر که می‌خواست باشد) چاره‌ای جز این نداشت که فکر انگلیسی‌ها را قبلا از این دوحیث راحت کند :

۱ ـ پس از اینکه نفراتش را به کمك انگلیسی‌ها مسلح و اجازه حمله به تهران را دریافت کرد ، خود سربازان انگلیسی را ازپشت سر مورد حمله قرار ندهد .

۲ ـ پس از ورود به تهران ، از برانداختن‌رژیم‌سلطنتی که باعث پیدایش هرج و مرج و افتادن تدریجی زمام امور کشور بدست کمونیستها می‌شد خود داری کند .

همه این مسائل در مرحله آخر برمی‌گشت روی شخصیت و اعتبار قول فرمانده آتی کودتا و برای او هم ، در اوضاع و احوالی که شرح داده شد ، راه دیگری موجود نبودجز کنارآمدن با فرمانده قوای نظامی انگلیس در قزوین و استفاده از امکانات و تجهیزاتی که فقط او می‌توانست در اختیار قزاقان ایرانی بگذارد . سرتیپ رضاخان ، با همت و رئالیزم سیاسی که داشت ، از عهده انجام این منظور به خوبی برآمد و برای فرماندهی نیروی

---

۱ ـ استاد ملك‌الشعراء بهار قصیده مشهوری در این زمینه دارد که درآن‌روی‌سخنش با شاهنشاه‌فقید است‌وموفقیت اورادرشکست‌دادن‌سایر کاندیدهای کودتا تلویحاً تبریك‌می‌گوید:

نسخه این فال که در دست تست — در کف بسیار کسان بد نخست
هیچ کس آن نسخه‌نیارست خواند — ور قدری خواند نیارست راند
تو همه را خواندی و پرداختی — کار به‌آئین خرد ساختی ...

کودتا برگزیده شد (دلیل عمده موفقیتش را در شماره آتی یغما شرح خواهیم داد) ولی چنانکه خودش نیز به حق اشاره کرده است پس از رسیدن به مسند قدرت فقط در فکر منافع ایران بود و بس و هرجاکه این منافع اقتضا می‌کرد به حرف هیچ قدرتی - چه انگلیس و چه روس - گوش نمی‌داد. برای رد پندار کسانی‌که جز این فکر می‌کنند اسناد و مدارك بیشمار در دست است ولی میان آنها سخن پراکنی مشهور رادیو بریتانیا که قریب دوماه و نیم پس از استعفای شاهنشاه فقید از سلطنت از برنامه فارسی رادیو لندن پخش شد شاید از همه‌گویاتر و مستندتر باشد. روی سخن گوینده در این سخن پراکنی با ملت ایران است:

«... ما همیشه می‌خواستیم‌که نظم و اقتدار و امنیت درکشورشما برقرار شود و ملت ایران در شاهراه سعادت و ترقی پیش برود. تمام تقویت و مساعدت ما از رضا شاه پهلوی سرش همین بودکه او انجام این هدفها را برنامه کار و سر لوحه اقدامات خود قرار داده بود و باید انصاف دادکه درآن چندسال اول زمامداری خود به اصلاح امورکشور پرداخت و اصلاحاتی که برای ترقی و پیشرفت میهن لازم بود به عمل آورد. ما از این امر راضی بودیم وگمان می‌کنیم ایرانیهای میهن پرست نیز راضی بودند لیکن متأسفانه آن پادشاه به مرور زمان هرچه قدرتش بیشتر شد به همان نسبت از راه صحیح بیشترمنحرف شد و به‌کار-های بیقاعده دست زد و ملت ایران ناراضی شد وگمان نکنیدکه ما از اعمال او راضی بودیم ولی چه می‌توانستیم بکنیم؟ **دشمنان ما به شما القاء شبهه‌کرده‌اندکه رضا شاه را ما اراده می‌کردیم و هرچه او می‌کرد به دستور ما بود. ولی چنین نبود. او به حرف‌کسی گوش نمی‌داد.** و اگر در زمان صلح می‌خواستیم از عملیات او جلوگیری کنیم‌می‌بایست متوسل به زور بشویم، قوامی نظامی به‌کشورتان بفرستیم، وخلاصه کشورتان را اشغال و درکارهای داخلی‌تان مداخله کنیم واین به مصلحت ما نبود. برخلاف سیاست ما بود. لذا از این‌کارخود داری‌کردیم تا اینکه جنگ شروع شد و دیدیم که باز شیطنت آلمان نازی و غفلت رضا شاه منافع حیاتی ما را به خطر می‌انداخت. این بودکه بر خلاف میل خود ناچار به اقدام اخیر(اشغال نظامی ایران) شدیم ولی البته این اشغال‌موقتی است. خودتان آگاه هستیدکه ماگرفتار چه جنگ هولناکی هستیم - جنگی که می‌خواهد حیات وموجودیت ما رااز بین ببرد. لذا مجبوریم تا جان داریم در راه شکست دادن دشمن بکوشیم. اما درعین حال به شما اطمینان می‌دهیم که به محض خاتمه جنگ قوای انگلستان ایران را تخلیه خواهدکرد و شماآزاد خواهید بودکه امورکشور خود را به هر نحوی که خواستید اداره کنید...»

این مطالب‌را رادیوی لندن در برنامه فارسی خود - درچهاردهم‌آبان۱۳۲۰- به شکل یك سخنرانی رسمی پخش کرد و اداره اطلاعات سفارت انگلیس در تهران بعداً متن همین سخنرانی را در تهران چاپ و میان مطبوعات و ارباب قلم تکثیر کرد. بنابراین مطالب‌آن از هرحیث جنبه رسمی‌دارد.

ادامه دارد

ایرج افشار

تقی زاده و ظل السلطان

«قسمت آخر»

ششمین تلگراف از ظل السلطان که خطاب به «هیئت مقدس مدیریه» است توسط تقی‌زاده مخابره شده بوده است. تلگراف مورخ پنجم شهر شعبان و به شمارهٔ ۳۵ و در دویست کلمه است.

ازین تلگراف برمی‌آید که طهران مبلغ سیصدهزار تومان ازظل‌السلطان مطالبه می‌کرده است و واسطهٔ مذاکره اکبر میرزا صارم‌الدوله (پسرظل‌السلطان) و آقا محمد وکیل‌التجار(۱) بوده‌اند. درموردهفتادهزارتومان پولی‌که به بانك ملی داده بوده است و قبض آن را به اکبر میرزا داده که به‌هیأت‌مدیره بپردازد درهیچ‌یك‌از کتب مشروطیت‌ذکری‌نیست (۲) همه مراجع متذکرشده‌اندکه‌ظل‌السلطان یکصدهزارتومان نقد پرداخت‌ومطلبی‌دیگرنسبت به وصول دویست هزار تومانی که بنا بود بعدها بپردازد یادآور نشده‌اند و البته اوضاع هم تغییراتی پیدا کرد. شاید ظل‌السلطان خود خوب می‌دانسته است که وعدهٔ سرخرمن می‌دهد و از این ستون به آن ستون فرج میکرده‌است. (۳)

ضمناً چون ظل‌السلطان درین تلگراف یاد آور شده است «اکبرمیرزا رسید» باید گفته شود که در جریان مذاکرات مربوط به اخذ پول و آزادی ظل‌السلطان جز او دو تن دیگر از فرزندانش اسمعیل میرزا (۴) و بهرام میرزا (سردار مسعود) هم در رشت و تهران

---

۱ - آقا محمد یزدی در رشت متوطن بود و به وکیل التجاری ملقب. پسرانش آقایان کریم‌کشاورز ودکتر فریدون کشاورزند. دخترش مادرآقایان دکتر اردشیر و دکترهوشنگ نهاوندی است. وکیل‌التجار در دورهٔ اول ودوم مجلس شورای ملی سمت وکالت مردم یافت و همیشه مورد احترام بود.

۲ - وقتی در مجلس اول‌دولت بی‌پول بود و تقاضای قرض از خارجی را عنوان کرد مجلس تأسیس بانك ملی را درست دانست و اعلان تأسیس آن در ۱۳ ذیقعده ۱۳۲۴ نشر شد و فرمان اعطاء امتیاز آن در ذی‌الحجهٔ همین سال صادر گردید و سرمایهٔ آن سی کرور معلوم شد (تاریخچهٔ سی سالهٔ بانك ملی ایران، ص ۷۵)

۳ - ادوارد براون نوشته‌است دویست هزارتومان را تعهدکردکه‌چهارماه بعدبپردازد (به نقل از مهدی بامداد ۴ : ۹۵). مرحوم محمد قزوینی همین قول براون را در «وفیات معاصرین» نقل‌کرده است. در یادداشتهای رابینو این مطلب هست و باید مأخذ براون هم نامه یا گزارشی از رابینو باشد.

۴ - رابینو در یادداشتهای خود نوشته است «اسمعیل میرزا ازطرف پدر به‌رشت‌آمده به انجمن و به سردارمعتمد سلام‌پدر رسانید». نیز نوشته است: «بهرام میرزا را نگذاشتند پیش پدرش برود بهرام میرزا با مجاهدین روانهٔ بانك شدکه تهیهٔ پول کند».

با سفارت انگلیس و اعضای هیأت مدیره موقتی و انجمن ایالتی گیلان و مجاهدین در تماس و مذاکره بوده‌اند. واسطهٔ رسمی و مستقیم در مذاکرات مجاهدین با ظل‌السلطان آقامحمد محمدآبادی یزدی وکیل‌التجار بوده‌است.

این است متن تلگراف ششم:

۶- تلگراف ظل‌السلطان توسط تقی‌زاده به هیأت مدیرهٔ موقتی (۵ شعبان ۱۳۲۷)

به توسط جناب قدسی‌انتساب تقی‌زاده دامت برکاته، هیئت‌مقدس مدیریه دامت برکاته. افسوس می‌خورم که نمی‌دانید من برای جان نثاری و بذل مال و جان به چه درجه حاضر بوده و هستم و خواهم بود. اکبر میرزا رسید(۱). به جناب وکیل‌التجار که از طرف انجمن ایالتی گیلان مشغول مذاکره بود نتیجه را گفتم که به محلهای لازمه اطلاع بدهند.

اینك به جناب عالی و به توسط جناب عالی به هیئت مقدس هم اظهار می‌نمایم که مبلغ سیصدهزار تومان - که خدا می‌داند فوق‌الطاقهٔ من است - برای خدمت امروزهٔ ملت حاضرم تقدیم نمایم و باز هم امیدوارم که بوهی بشود موفق شوم به خدمت دیگر رساندن. این وجه و ترتیب پرداختن را وکالت داده‌ام به اکبر میرزا که بیاید طهران کارسازی نماید. (۲)

در عوض این خدمات خواهش می‌کنم مرا ملت نجیب ایران فراموش نکند و بداند مأیوس نیستم. اینقدر درعالم برادری خواهش می‌کنم که موعدی با اکبر میرزا بگذارید که بتواند از عهده و ترتیب پرداختن برآید.

امیدوارم که مقام و شرف خودم را بدانم و قول خودم را حفظ نمایم و در عوض خواهش می‌کنم همراهی بفرمائید به اکبر میرزا، و بدانید من ایرانی هستم و ایران دوست وچشم داشت هم بعد از لطف خدا بجز به ملت ایران به دیگری ندارم.

به اطلاع خودتان هم مبلغ هفتاد هزار تومان که به بانك ملی‌داده (۳) بودم و در واقع قرض ملت است به من، باکمال ارادت تقدیم ملت کردم و قبض‌این وجه را هم‌توسطاکبرمیرزا می‌فرستم. **ظل‌السلطان**(محل‌مهر تلگرافخانهٔ‌مبارکه).

بالاخره‌پس از جریانات مذکور در فوق که از تاریخ روز توقیف ظل‌السلطان آغاز شد مبلغ یکصد هزار تومان در رشت از ظل‌السلطان اخذ می‌شود.

***

هفتمین تلگراف‌موجود که مخابره‌ای است به امضای عبدالکریم‌و مورخ یازدهم‌رمضان تخاقوی‌ئیل ۱۳۲۷ و بدون شماره و به عنوان تقی زاده، دلالت برهمین مطلب دارد که پول وصول شد و آن هم به امر دولت. این عبدالکریم نباید کس دیگری باشد جز میرزاکریم -

---

۱- همان‌صارم‌الدوله بعدها وزیرمالیه‌دولت‌وثوق‌الدوله‌شدوشرح‌فضاحت‌اعمالش‌رااغلب شنیده‌اند.وجای سخنش درینجا نیست. باستانی‌پاریزی‌قطعاً درمقالاتش‌آورده است یامی‌آورد.

۲ - بالاخره بطوری که خواهیم دید صد هزار تومان را درهمان رشت پرداخته‌است.

۳ - ازین موضوع درتواریخ ذکری نیامده‌است.



تقی زاده

خان رشتی که از متنفذین خانوادهٔ «اکبر» بود و با سردار معتمد حاکم وقت خویش بود و در آن وقت با ملیون و سران مجاهد ارتباط تمام داشت و در امضا خود را «عبدالکریم» می‌نامیده است (۱). این است متن تلگراف او :

۷ـ تلگراف میرزا کریم‌خان به تقی‌زاده (۱۱ شهر رمضان ۱۳۲۷)

حضور مبارك حضرت مستطاب آقای تقی زاده روحم فداه (کذا)

مبلغ یکصد هزار تومان نقد ازشاهزاده‌ظل‌السلطان برحسب امر اولیای دولت وصول شده است . فردا برات تلگرافی فرستاده می شود . ولی باید بدانید که این پول به چه زحمت وجان‌کنی گرفته شده است . نه توسط کسی قبول شد و نه از پروتست کسی ترسیدند . تا لاعلاج این پول گرفته شد . مقصود این است که این پول به محل خرج بشود . و در یك روز تمام نشود .

جناب آقای میرزا علی محمدخان (۲) را سلام می‌رسانم باآقامیرزا رضاخان (۳) را . صادق اف (۴) آمده است درمنزل ما منرل دارد . دو روزدیگر به طهران .

---

۱ ـ آقایان کریم کشاورز و ابراهیم فخرائی هم این حدس را تأئید فرمودند .جز بن چون رابینو در یادداشتهای خود نوشته است که «در۲۳ (سپتمبر یعنی مطابق ۸ رمضان) کریم‌خان به خانهٔ سردار معتمد رفته حکم به مجاهدین دادکه شاهزاده را اذیت کنند» یا ینکه «چون حرکات کریم‌خان نسبت به‌شاهزاده رامی‌دید کسمائی‌خود را کنار کشید» قرینهٔ اطع‌است که عبدالکریم مخابره کنندهٔ تلگراف میرزا کریم رشتی است .

باید گفت که طبق گفتهٔ آقای فخرائی در آن موقع عبدالکریم دیگری هم در رشت بود که از خانوادهٔ طباطبائی بود و از طرف وزارت امورخارجه سمت کارگزاری سهام امور خارجه را داشت . ولی لحن تلگراف و قرائن مذکور در آن دلالت دارد بر اینکه تلگراف ز میرزا کریم خان رشتی است نه ازعبدالکریم طباطبائی که یکی ازمرئوسان وزارت‌خارجه بوده است و چنین فردی بعیدست که بقول معروف پا را ازگلیم خویش درازکند .

ضمناً گفته شودکه طبق ضبط سالنامهٔ ۱۳۳۲ قمری وزارت امور خارجه عبدالکریم دیگری هم درهمان اوقات (۱۳۲۶ قمری ببعد) مأمور کارگزاری لنگرود و لاهیجان بوده ست ملقب به مدیرالسلطان و متولد تبریز (۱۲۹۴).

۲ ـ میرزا علی محمد خان تربیت که از سران مجاهدین‌بود و بعداً کشته شد و شرح آن به‌تفصیل در کتب مشروطه ضبط است .

۳ ـ برادر میرزا علی محمد خان تربیت که بعدها به برلین رفت و باتقی زاده بود. درپایان‌حالت‌مزاج عزلت و انفرادجوئی‌بر اوغلبه‌کرد ودر اسوان‌مصر مسکن‌گرفت و چند سال پیش درگذشت .

۴ ـ این صادق اف باحتمال آقای ابراهیم فخرائی (درمکالمهٔ تلفنی) کس دیگری نیست جز احمد قازانچائی که‌ازطرف مجاهدین قفقاز به رشت آمده بود و بالاخره با اصرار مجاهدین به طهران رسید و بعدها دسته‌ای به مازندران رفت و در حرکات مشروطه طلبی شرکت داشت . (جنبش گیلان درمشروطیت ، ص ۱۱۴ و ص ۲۶۲)

هشتمین، یعنی آخرین تلگراف موجود، از آزادیخواه مشهور حسین کسمائی (۱) است که در تاریخ دوازدهم شهر رمضان تخاقوی ئیل ۱۳۲۷ (بدون شماره) ازرشت به تقی‌زاده در طهران مخابره شده است. این تلگراف هم در موضوع وصول پول است و ضمناً عبارتی در توصیف و بیان روحیات ظل‌السلطان دارد که در آن دقایقی و حقایقی نهفته است. کسمایی ظل‌السلطان را از «عجائب خلقت پروردگار» خوانده است، شاید ازین باب که در پرداختن پول بقول معروف «نك و نال» می‌کرده است. ازین تلگراف برمی‌آید که کسمائی هم از نفله شدن پول وسر نوشت آن هراسان بوده است. متن تلگراف بدین صورت است:

۸ ـ تلگراف حسین کسمائی به تقی زاده و وثوق الدوله (۱۲ رمضان ۱۳۲۷).

بحضور آقای تقی‌زاده روحی فداه. کپی آقای وثوق‌الدوله روحی فداه

یکصدهزار تومان نقد و دویست هزار تومان بموجب سند دستورالعمل تلگرافی از طهران از شاهزاده ظل‌السلطان که از عجائب خلقت پروردگار به‌شمار می‌آید گرفته شد. وجه تحویل آقای سردار معتمد (۲) حکمران گردیده هرچه زودتر به مصرف صحیحی از محلهای ایران خراب برسد تا تجزیه نشده بهتر است. (۳)

جان نثار هم از معاودت به‌طهران بیزار است و خیال حرکت به‌گوشهٔ دیگر دارد.

همیشه طالب دوام تأییدات جنابان عالی بوده و خواهد بود جان نثار

حسین کسمایی. (۴)

***

چون یادداشتهای رابینو (۵) درین موضوع از مدارك مبسوط و دقیق و پر نکته است

---

۱ ـ میرزا حسین خان کسمائی یکی از احرار گیلان و از جملهٔ مجاهدین دلیر و ضمناً متفکر و شاعر بودشرح خدمات و شجاعتها و اندیشه‌های او در کتب مربوط به‌مشروطیت کم و بیش آمده است. برای تفصیل به‌مقالهٔ آقای عبدالحسین نوائی تحت عنوان «انقلاب گیلان چگونه آغاز شد» مندرج در مجلهٔ یادگار (سال‌چهارم شماره سوم) و شرح احوالی که آقای جهانگیر کسمائی از پدر خویش در شمارهٔ چهارم سال چهارم همان مجله به چاپ رسانید مراجعه شود. در کتاب ابراهیم فخرائی هم اطلاعات بسیار سودمند مندرج است. ولی هنوز بایستگی آن هست که رسالهٔ منفردی دربارهٔ کسمایی نگارش یابد.

۲ ـ سردار معتمد اکبر در آن وقت حکمران گیلان بود.

۳ ـ ظاهراً مرادش تجزیه نشدن پول است.

۴ ـ در یادداشتهای رابینو آمده است که «کسمایی با بیست و پنج نفر لزگی مأمور شدند سیصدهزار تومان بگیرند. اگر ندهد او را به رحمت‌آباد ببرند».

۵ ـ رابینو مدتها سمت نمایندگی بانك شاهنشاهی را در رشت داشت (ظاهراً مدت شش سال از ۱۳۲۴ قمری به بعد).

نقل آنها را از روی چاپ عکسی یادداشتها که توسط آقای محمد روشن انجام شده است مکمل این مقاله قرار می‌دهد :

- ظل‌السلطان پنجم اگست وارد انزلی ، فوراً حرکت رو به طهران کرد .
- اسمعیل میرزا از طرف پدر به رشت آمده به انجمن و به سردار معتمد سلام پدر رسانید.
- اما نزدیك به سنگر(۱) از طرف کمیتهٔ جنگ مأمور جلوگیری از ظل‌سلطان شد و او را به شهر پس آوردند و بدون خبر انجمن و سردار معتمد شده بود . در مدیریه منزلش دادند .
- در ۲۳ اگست چون قول داد که پول بدهد اجازه دادند که منزل سردار معتمد برود.
- زمانی که در مدیریه بود مجاهدین در دم هر دری مستحفظ [گذاشته‌اند] که هر وقت کسی نزد ظل‌سلطان برود آدمی از خودشان ، یا اگر خارجه[ای] بودند مترجمی حاضر بود . هیچکس را بدون کاغذ انجمن به او راه نمی‌دادند .
- ظل‌سلطان ۲۸ اگست می‌خواست برود ممانعت شد .
- به حکم سردار است که ظل‌سلطان که پدر او را به قتل رسانیده بود مقید ساختند.
- امروز ظل‌سلطان خانهٔ آقا محمد وکیل‌التجار رفته است که وکیل مجلس ملی [از] رشت است . یك ساعت خلوت داشتند .
- پیاده به خانهٔ سردار منصور (۲) می‌خواست انجمن را ببیند . سه دفعه فرستاد قبول شد . بعد به اتفاق سردار معتمد به انجمن آمده . محقرانه بااو حرکت کردند . - ظل‌سلطان می‌گویند فرنگ می‌رود.
- بعد به اتفاق سردار معتمد به باغ او رفته درویشی وجهی خواست . دعا کرد که خدا عمر طولانی به تو بدهد . درجواب درویش گفت دعا کن خدا به من عمر کوتاه بدهد .
- کسمائی (۳) با بیست و پنج نفر لرگی مأمور شدند سیصد هزار تومان بگیرند. اگر ندهد او را به رحمت آباد ببرند .
- ظل‌سلطان یکصد هزار تومان نقد با دویست هزار تومان قبوضات قبول کرده است بدهد.
- در ۲۵ سپتمبر ظل‌سلطان یکصد هزار تومان نقد داد . صبح دیگر عازم انزلی شد.
- در ۲۳ کریم‌خان (۴) به خانهٔ سردار معتمد رفته حکم به مجاهدین داد که شاهزاده را اذیت کنند .
- بهرام میرزا را نگذاشتند پیش پدرش برود . به مسیو هارت هم همینطور.
- بهرام میرزا با مجاهدین روانهٔ بانك شد که تهیهٔ پول کند. بدانجا رسیده متحصن شد.

---

۱ - ظاهراً این قول دقیق است . براون و تقی‌زاده نوشته‌اند که در انزلی توقیف شد. بامداد نوشته است که در ۱۸ ربیع‌الثانی در منجیل دستگیر شد و به رشت آوردندش . ولی بکلی نادرست است چه ظل‌السلطان ۱۸ رجب (۵ اوت) به ایران وارد شد . ظاهراً ۱۸ ربیع‌الثانی سهوالقلم است بجای ۱۸ رجب .

۲ - سردار منصور

۳ - یعنی میرزا حسین کسمائی ، به حاشیهٔ صفحهٔ ۴۷۶ مراجعه شود .

۴ - یعنی میرزا کریم‌خان رشتی .

ـ روز دیگر اجازه شد مسیو هارت شاهزاده را ببیند و پول داده شد .

ـ شاهزاده می‌گفت(۱) که می‌خواستند بمب به او بیندازند و او را ببرند رحمت‌آباد و نگذاشتند نوکرهای او حضور او بروند و مجاهدین پهلوی او نشسته خوراك او را می‌خوردند و توف(کذا) بەزمین می‌کردند وشب بیرون درش عرق می‌خوردند و هرچه‌خواهش [می]کرد که آهسته حرف بزنیدکه بتوانم بخوابم به اوگفتند که اگر نمی‌توانی بخوابی نخواب .

ـ وکریم‌خان به‌شاهزاده وبهرام میرزا بدگفت وروزبیست ودویم سپتمبر چون‌حرکات کریم‌خان نسبت به شاهزاده می‌دیدکسمائی خود را کنار کشید .

ـ ۲۶ سپتمبر ظل‌سلطان با مسیو هارت رشت رفتند . (۲)

***

خلاصهٔ‌کلام آنکه‌ظل‌السلطان روز ۱۸ رجب (۵ اوت) به انزلی واردشدوپس ازتوقفی که قریب پنجاه روز مدت گرفت روز ۱۱ رمضان(۲۶ سپتمبر) از رشت خارج شد و ازمهلکه جان به دربرد ، آنکه در اصفهان و فارس و صفحات دیگر ستمها کرد اما از درویش دشتی می‌خواست تا دعاکندکه عمرش کوتاه بشود . (۳)

***

ضمناً درپاکتی که ازپاریس (۱۳ نوامبر ۱۹۰۸) به‌کمبریج برای تقی‌زاده ارسال‌شده و در تاریخ هشتم نوامبر به‌کمبریج رسیده بوده است (چون تقی زاده در آنجا بوده، نشانی خود را به وسیله پرفسور براون تعیین کرده بوده است) دو نامه دیدم که تقی‌زاده بر پشت پاکت نام فرستندهٔ آنها را معتمد خاقان (۴) یادداشت کرده است .

---

۱ ـ معلوم نیست که شاهزاده به‌کی‌گفته است ظاهراً باید نقل‌قولی باشد ازهارت.

۲ ـ نقل ازصفحات ۸۰ ـ ۸۴(یادداشتهای رابینو).

۳ ـ مراجع برای‌احوال ظل‌السلطان:مهدی بامداد : ج۴ ـ ص۹۳-۹۵ ، ظل‌السلطان (جلد اول) تألیف حسین سعادت نوری (تهران ،۱۳۴۷) ولی مطلبی درین باب مورد بحث ندارد و در جلداول حوادث به‌حدود سال ۱۳۰۰قمری ختم می‌شود.

ظل‌السلطان درشرح احوال خودکتابی به طبع رسانید به نام سرگذشت مسعودی که برای پی بردن به روحیات او خواندنی است . چاپ تازه‌ای ازآن راکه آقای‌حسین‌خدیو-جم فراهم‌کرده است قرارست شرکت سهامی‌کتابهای جیبی به چاپ برساند .

۴ ـ میرزا شکرالله خان معتمدخاقان (ازخاندان صدری اصفهان) که‌بعدها قوام‌الدوله لقب‌گرفت‌ودوبار به‌وزارت تجارت رسید(درکابینه سپهسالار اعظم) پیش ازتوپ بستن‌مجلس به دستور محمد علی‌شاه ازایران تبعید شد وبه اروپا رفت و در صف‌آزادیخواهان قرار گرفت (تفصیل حالات او در «شرح حال رجال ایران» تألیف مهدی بامداد) : ۱۵۱ - ۱۵۲ آمده است .

(دکتر محمود افشار) ازخاطرات دوران اقامت خود در بمبئی در دورهٔ سلطنت محمـ

ـ

در یکی از این دو ورقه مطالبی دربارهٔ ظل‌السلطان آمده است که دربارهٔ فعالیت ظل‌السلطان در دوران سکونت در اروپا حاوی اطلاعی است و قابل نقل‌کردن است :

« ازهمه تازه‌تر اینکه آقای ظل‌السلطان باشاه(۱) آشتی کرده‌مشغول تهیهٔ حرکت هستند. چند روز قبل می‌خواست هرمز میرزا (۲) را روانه نماید برای تکمیل اتحاد . هرمزمیرزا باطناً از ترس بادکوبه وعلی‌الطاهر وبای‌روسیه را مستمسك‌قرارداده‌چند روزی‌عقب‌انداخت.

اغلب روزها تلگراف خیلی تحبیب‌آمیز از نایب‌السلطنه به ظل‌السلطان می‌رسد.

بیست روزقبل عرض‌کرده‌بودم‌که دختر جلال‌الدوله را به پسر نایب‌السلطنه داده‌اند . چند روز قبل گویاعروسی‌کرده و دختر را برده‌اند .

حضرت ظل‌السلطان که جان می‌کند که یك شاهی درراه ملت خرج‌کند مبلغی‌جواهر برای عروس و داماد خریده روانه‌کرد .

حضرتعالی می‌دانید اغلب آن بازیها وکدورت شاه با ملت برای خاطر این ناجنس بود . ده هزار نفر اقلا تاکنون‌درآذربایجان و غیره کشته شده . واقعاً این سخص خونی‌آنها است اقلا پنجاه‌کرور ضررمالی‌به همه ایران وارد آمده‌گناهش‌گردن این شخص است .اگر به این آسانی این مردکه برود به طهران صاحب شغل وکارشود درحقیقت برای مشروطه‌خواهان خیلی ننگ و یك قصهٔ تاریخی خواهد شد .

ازآنوقت که‌آشتی‌کرده و با نایب‌السلطنه وصلت (۳) کرده است مردکه بدون ملاحظه پیش اغلبی بدگوئی از مجلس و مشروطه می‌کند وپشت سرماها بدگوئی می کند که‌آن فلان‌فلان شده‌ها آمده بودندکه با پول من با برادر زادهٔ من طرف بشوند حرفهای ایشان‌نوشتنی نیست . همین‌قدر بدانید مشغول تهیهٔ حرکت است ، دیگر ازکدام طرف چه عرض‌کنم اگر از راه بادکوبه رفت اگرچه یادآوری می‌خواهد ولی یقین دارم‌آنها تکلیف خودشان رامی‌دانندکه چه بکنند ولی می‌ترسم‌ازراه [خوزستان] یا بندربوشهر برود. هیچ به‌عقلم نمی‌رسد که چه بایدکرد. با سردار اسعد می‌دانیدکه‌چه دشمنی داشته . بعد ازکشتن پدرسردار اسعد خود این‌دوسه برادر را هم هفت سال زنجیرکرده بود حالا ضررمالی چه‌زده بماند نمی‌دانم چه حقه به‌کارزده است‌که با سردار آشتی‌کرده است ، سهل است اغلب شب و روز پیش هم هستند . نمی‌دانم از طهران اشاره شده یا چگونه است ؛ آنچه من حدس می‌زنم ، احتمال دارد ترسیده است از بادکوبه برود از راه بختیاری می‌خواهد برود . ازحالا تملق می کند . مقصود اطلاع خاطر شریف بود».

(نامه امضاء ندارد وتقی‌زاده برپشت پاکت آن نام معتمدخاقان را نوشته است.)

علی شاه بیاد آورد و فرمود پدرم که این معتمدخاقان با همراهی سردار اسعد و یکی دو نفر دیگر از اقوام او و دوسه نفری از اعوان و انصار متعلق به شیخ خزعل از اروپا به بمبئی رسیدند وقصدشان حرکت به ایران بود و ظاهراً خود را ابتدا به نزد خزعل رسانیدندکه‌از او نیز در دفع‌محمد علی‌شاه‌کمك بگیرند. اینکه مهدی بامداد در شرح احوال او نوشته‌است که معتمدخاقان مدتی پیشکار خزعل در تهران بود . باید به مناسبت همین آشنائی ومراوده بوده باشد.

۱ - یعنی محمد علی‌شاه . ۲ - هرمز میرزا از فرزندان ظل‌السلطان بوده‌است.

۳ - اصل : وسلت .

اقبال یغمائی

آرامگاه خطیب جلیل و آزاده

سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی

«۲»

پس از اینکه عمال استبداد خطیب بزرگ و آزاده سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی‌را در بروجرد خفه کردند ، جسد پاکش را شبانه در گورستان معروف به یخچال ، بیرون دروازهٔ یخچال واقع در مغرب بروجرد به‌خاك سپردند .

به زمان پادشاهی قاجاریان هر کس را در این شهر به فرمان حکام سر می‌بریدند یا بردار می‌کشیدند، یا به‌ضرب گلولهٔ توپ‌پاره پاره می‌کردند ، در این گورستان‌دفن‌می‌کردند. در آغاز سلطنت رضاشاه کبیر نیز روزی‌که دوازده نفر از اشرار و یاغیان آدمکش لرستان گرفتار و محکوم به اعدام شدند پس از اجرای حکم در همین گورستان بخاك شدند.

از آنگاه‌که جسد شهید راه حق و فضیلت سیدجمال‌الدین واعظ در این مکان مدفون گشت نام قبرستان «جمالیه» شد و در نظر آزادیخواهان و رادمردان‌حرمت یافت . درسال ۱۳۲۷ قمری - تنی‌چند از دوستداران آزادی به بنای بقعه‌ای برمرار سید جمال فدائی مشروطیت مصمم شدند . درشمارهٔ ۵۹ روزنامه ایران‌نو مورخ شنبه ۲۲ شوال ۱۳۲۷ قمری برابر ۱۴ عقرب (آبان) ۱۲۸۸ چنین درج شده‌است :

«جناب‌آقای ناظم‌العلمای ملایری وکیل سابق ملایر محض خدمت به عالم انسانیت اقدام به ایجاد بقعه‌ای در سر مقبرهٔ مرحوم مظلوم شهید راه انسانیت آقا سید جمال‌الدین واعظ طاب ثراه نموده ، یك‌صدتومان خودشان ، یکصد تومان حاجی محمد حسین آقا تاجر بروجردی ، و پنجاه تومان نواب والا عضدالسلطان برای مصرف این خیر اعانه داده‌اند هر کس میل اعانت پرداخت اعانه دارد به ادارهٔ روزنامهٔ ایران نو رجوع نموده ، قبض‌رسید را خدمت نواب والاسلیمان میرزا تقدیم دارد.»

اما کوشش وآرزوی این‌گروه بی‌حاصل ماند .

پس از مدتی یکی از سربازان پاکدل که مکرر از مواعظ سید بهره یافته و دریافته بود که آن پاك اعتقاد جلیل در راه حق و حقیقت جان باخته است نام وی را برسنگی‌حك‌ و شبانه با ترس و بیم بر گورش نصب کرد .

مدتی بعد مؤید خاقان رئیس عدلیه وقت بروجرد که از معتقدان سید بود به تعمیر قبر او کوشید و سنگی برآن نصب‌کرد . براین‌سنگ، پس از زمانی بر اثر سرما و دیگرعوامل شکستگیهایی پدیدآمد چنانکه از خطوط منقور برآن‌جز این عبارات و اشعار چیزی‌خوانده نمی‌شد :

« العالم‌الجلیل السید جمال‌الدین همدانـی ، در اصفهان تحصیل فرموده ، از ا

تاریخ و اخبار واجلهٔ علمای کبار ، مراحل عمر در بیداری ملت و استخلاص وطن عزیز از چنگ اجانب به قدم ثبات و آزادی پیموده ، و از ادای کلمهٔ حق بیم نفرموده، در تاریخ شهر... در بروجرد به درجهٔ رفیعه شهادت فائز گردید .

چو شد شهید وطن سید تمام علوم | ز جورمرقد پاکش زدیده شد معدوم
رسید خادم ملت مؤید الخاقان | بهقدر قوه نمودش بهسنگ وخط معلوم
برادران غیور وطن به قدرت زر | کنید بارگهش را ز .... مرسوم
سروش غیب سرود از برای تاریخش | . . . .

روز سه شنبه ۱۶ جمادیالثانی ۱۳۳۲ برابر ۲۲ ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۳ شمسی ـ به قلب محسن خان فرزند میرزا علیخان ، یکی از افسران رشید و دلیر و وطن ـ پرست ژاندارمری که هنوز بیش از سیسال ازعمرش نگذشته بود ، در جنگ با اشرارلرستان، تیری جان شکار نشست . او در واپسین لحظات زندگی خویش بـه دکتر مزینالسلطان پزشک رژیمان ششم که برسر بالینش بود وصیت کرد وی را در کنار مزار شهید راه آزادی سید جمال الدینواعظ اصفهانی دفن کنند ؛اسب و سلاحش را بفروشند و از بهایآن بر گور وی و سید بنایی چهار طاقی بسازند .

هنوز از مرگ جانسوز محسن بیش ازده روزسپری نشده بود که تقیفرزندعبدالحمید یکی دیگر از صاحبمنصبان رشید ژاندارمری، روز شنبه ۲۷ جمادیالثانی برابر دومجوزای ۱۲۹۳ درجنگ با اشرار شربت شهادت نوشید . وی را نیز کنار قبر سید به خاك سپردند.

مزینالسلطان برسراین گورچهار طاقی بنانهاد. مدتی بعد دوافسر دیگرژاندارمری: سلطان رحمانخان و سلطان شاپورخان نیز در جنگ با یاغیان لرستان فدا شدند و آنان هم در فاصلهٔ پانزده متری مزار سید به خاك رفتند .

گورستان جمالیه شارع عام بود وکاروانهایی که از شهر به آبادیهای غربی میرفتند از آنجا میگذشتند . از این رو محوطهٔ مزار همیشه کثیف بود و به مرور رو به ویرانی می رفت .

در سال ۱۳۰۰ شمسی میرزا همایونخانسیاحفرزند حاج سیاح معروف، به پیشکاری دارایی بروجرد منصوب شد. حاج سیاح و سیدجمال همفکر و دوستانی صمیم و یکدلبودند، و همایون نیز مکرر مواعظ حکیمانهٔ آن خطیب دانشور را شنیده بود و در دل به ویارادت میورزید . او وقتی به بروجرد وارد شد و دیدکه مزار سید رو به ویرانی است و اگرتعمیر نشود پس از مدتیکوتاه اثری ازآن برجای نمیماند در اندیشهٔ تجدید بنایش افتاد .محوطهٔ آن را به وسعت صد متر درصدمتر هموار وپاك کرد . هردوطرف محوطه بهعرض سه مترونیم درختان بیدوکبود وگل سرخ نشاند و جانب شرقی راکه به علت تنگ بودنجا غرسدرخت میسر نبود سیمکشیدکه چهارپایانوعابران ازآنجا نگذرند . چهارطاقآجری راکه مزین-السلطان برآورده بود و در شرف انهدام بود مرمت فرمود . سه طرف چهارطاقی راباپنجره مسدود کرد وسنگ قبر رایك وجب بالابرد تا مشخص باشد ؛ و اینکتیبه را برسردرجمالیه نقشکرد :

اثری مانـد در جمالیه　　از همایون رئیس مـالیه
خسروی گفت بهر تاریخش　　قـطعه‌ای نغز ارتجـالیه
سال شمسی هزار و سیصد وچار　　فرودین ماه از جلالیه
همنش سد فکند از پس سد　　این زمین شد به وضع حالیه

آنگاه روز یکشنبه دوم شوال ۱۳۴۳ قمری برابر ششم ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۴
منظور تجدید تجلیل از خطیب بزرگ و نمودن کوششی که درتعمیر مزار وی بعمل‌آمده بو
و افتتاح مدرسهٔ چهار کلاسه‌ای که به پاس مجاهدتهای سید در بیداری مردم ، «جمالیه »
گرفته بود ، در محوطهٔ آرامگاه مجلسی آراست . در این اجتماع عده‌ای از علما وآزادی
خواهان و بزرگان حضور یافتند و علیرضامیرزا خسروی این نطق پر معنی راایراد نمو



اجتماع علما و آزادیخواهان بروجرد بر سرمزار سید جلیل سید جما
واعظ اصفهانی درسال ۱۳۰۴ خورشیدی

بسم الله الرحمن الرحیم

آسان گذران کار جهان گذران را　　زیراکه جهان خواند خردمند ج
پیراسته می‌دار به هر نیکی تن را　　آراسته می‌خواه به هر پاکی
میدان جهان جمله فراز است و نشیب است　　ای مرکب تو حرص ، فروگیر
دی رفت و جز امروز مدان عمر که امید　　بسیار به فردا نرساند حیو
پیش ازتوجهان بوده‌است‌آن کن که‌پس‌ازتو　　گویند نکو بوده ره و رسم

پس از ستایش خداوند جهان و درود بر روان‌سرآمد پیمبران علیهم صلوات ا
المنان ؛ دراین مجمع صاحبدلان و انجمن باحسان که برای تجلیل و تبجیل و تع

پاك و قبر تابناك یکی از ذراری سید لولاك ، حضور به هم رسانیده‌اند با کمال ادب و با اظهار تشکر از ابراز حسی که فرموده ، و در مقام قدردانی از زحمات این سید جلیل‌جمیل که در راه خدمت به سعادت و استقلال ایران هر مکروهی را به جان خریده ، و بالاخره خون خود را در سرانجام مقصود فدا نموده ، برآمده‌اند عرضه می‌داریم :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

همه‌کس به خوبی می‌داند ، و هرکس را مرتبه و درجهٔ تأمل و بصیرت بالاتر است بهتر فهمیده که صفحات تاریخ گذشتگان ، و دفاتر سرنوشت رفتگان که : لایغادرفیها صغیرة ولاکبیرة یعنی مجموعه‌ای که ازآنچه چشم دنیا وگوش روزگار دیده و شنیده درآن‌جاگرفته و سر سوزنی فروگذار نشده است کردار خوب ورفتار زشت‌کسانی که به نوبه خودهرچندی قائد یك قوم و پیشاهنگ یك طایفه و قبیله بوده‌اند آن جنگ بی‌پایان و آن جام جهان‌نما آشکار نموده و ذره‌ای را از مد نظر فراموش ننموده است . و بزرگان دنیا و آنان که در طریق‌فداکاری ودفاع ازنوامیس ملیت‌خود درمدت زندگانی رنجها برده وخونهاخورده‌اند، یا بالاخره اجرای مقصود و انجام مطلوب خود را با خون‌گلو معاوضه نموده‌اند ، اگر در بدو امر عملیات آنها دارای جلوهٔ صوری نبوده است ، روحانیت و معنونیت اقدام افعال‌آنان در نزدیك‌ترین زمانی به حکم آنچه تاریخ از رنح و تعب ایشان در مقابل اعلای کلمه‌حقه ثبت نموده و تجسم یافته و قدر آن افعال و اعمالی را به حکمیت و قضاوت آتیه محول‌داشته و چندان اخلاف ناگزیر از ادای حق و تقدیر کردار اسلاف گردیده است چنانکه یگانه گوهر ذی قیمتی راکه امروز خاك بروجرد در کنار گرفته و آن بدن طیب مرحوم مبرور آقا سید جمال الدین همدانی شهیر به اصفهانی طاب‌الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه می‌باشد با صدماتی که در زمان حیات خود تحمل نموده ، و در آخر امر در اثر سوء القضا به دست جان شکاران محوطهٔ شوم استبداد جان سپرد مادام‌الحیات برات بیداری اولاد وطن خود ، و رهانیدن آن بیچارگان از چنگال گرگان آدم‌خوار خودداری نکرده آنچه رابایدگفت، نگفته نگذاشت ، و هیچگونه سد محکمی را قابل اعتنا نشمرده ، چنانکه می‌بینیم اگرمختصر زمانی به سبب باقی ماندن زباله‌های دورهٔ مشئوم خود سری نام نامیش مستور ، وقبر سامیش غیر معمور ماند پس از هیجده سال که از شهادت او می‌گذرد فداکاریهای آن وجودگرانبها منظور نظرآمده‌و امروز به همت مجمعی از اشخاص با حس حقیقت‌شناس این‌جمعیت تشکیل، و این اساس تجلیل مرتب‌آمده ، و در مقام تعمیر قبر و تنظیم قدر آن بزرگوار برآمده‌اند، و اگر خود آن مرحوم نتایج زحمات خود را ندید ، روان مطهرش از غرفات جنان ناظر این داستان ، و با لبی‌خندان به برادران خود خطاب و جامعهٔ ایرانی را طرف تکلم قرار داده ، و زبان روحش به این مقال مترنم است که :

گنبد گردنده ز روی قیاس — هست به نیکی و بدی حقشناس

هرکه نکویی کند ، آنش رسد — ور بدیی کرد زیانش رسد

یعنی‌ای بازماندگان عزیز، اگر مرا زحمتی‌رسید خوشدلم‌که امروز شما رابی‌زحمت دیدم ، و اگر جفایی کشیدم خرسندم‌که شما را درچنین حال قدردان زحمات خود می‌بینم .

پس چون چنین است ، و صفحهٔ روزگار کردار کسی را محو نخواهد نمود شما راست که در راه آزادی ملک و استقلال مملکت خود به گذشتگان اقتفا ، و به نیاکان اقتدا نموده ،سدی در مقابل اجرای مقصود نبینید و به هیچ محظوری وقعی ننهید تا آیندگان پس از شما نیز قدر حسنات اعمال شما بدانند وحق زحمات شما بشناسند .

در ازای این خطاب موعظت‌آمیز آن واعظ جلیل و آن ناصح جمیل ماراست که روح پر فتوحش را مخاطب ساخته ، عرضه داریم که : ای سید عظیم‌القدر، آنچه فرمودی به جان و دل پذیرایيم ، و توفیق اطاعت از درگاه‌حق متعال می‌طلبیم ولی ما را دراین روز که برای نثار فاتحه و تقدیم تحیت در کنار قبر شریف‌اجتماع نموده‌ایم برای روان سعادت توامانت ، دو مژده هست که پس از اظهار آن‌مرحمتی می‌جوییم .

یکی‌اینکه‌در چنین روزی به زیارت مرقد پاکت‌آمده‌ایم که می‌بینیم دست‌انتقام‌احدیت کسانی‌را که در ریزش خون بیگناه تودخیل‌بوده، یك به‌یك به‌سزای خودرسانیده وهریک به روزگار نکبت و بدبختی دچار ، و عنقریب است کزآنها اثری باقی نیست . چرا که فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب‌العالمین . و دیگر آنکه به نظر عطیت یزدانی و توجه عطوفت سبحانی یگانه رادمرد سعادت بخشی مصدر امور جامعهٔ ایرانی واقع، و عنان‌اختیار این مرز و بوم را به‌کف باکفایت خودگرفته ، که اگر درحیات خـود موفق به دیدن او نگشتی در مماتت نتیجهٔ زحماتت را عاطل نگذاشته ، و اثر تحملاتت را باطل نخواسته ، و آنچه راکه آرزو می‌نمودی عملا نشان داده ، و هرچه توقع می‌فرمودی به منصه فعل وبروز آورده ، و او شخص شخیص ، و نفس نفیس بندگان حضرت اشرف اعظم آقای سردار سپه رئیس‌الوزرا و رئیس‌کل قوای چنان مملکتی است‌که برای ابقای‌آن جان دادی ، و اکنون خوابگاه شریفت درآن واقع، و راحتگاه عزیزت درآن قرار گرفته ؛ وبه لسان مختصرعرض می‌کنم‌که اگر همت مردانه آن وجود معظم ، و سربازان با همت رشیدش نبود ، و اطراف مضجع پاکت‌را ازلوث وجود اشرار پاکیزه نمی‌فرمود ، امروز ما را جرأت و توانایی آن نبود که با این روی منبسط و چهرهٔ گشاده به فاتحه روحت قیام کنیم و به قبر محترم سلام دهیم .

درخاتمه نیز این قسمت رامزید وبرمژده‌های سابق اضافه می‌نماییم‌که برحسب‌مرسم ایرانیت و اسلامیت،آمدن ما در این محل مستلزم این بودکه خیراتی آماده‌کرده ومبرات تدارك نموده باشیم ؛ و اهالی این بلد را بهتر از این چیزی برای شادمانی روح پاك وبد طیبت به نظر نمی رسد جزآنکه مدرسه‌ای به یادگار وجودت مفتوح ، و اسم‌آن را به‌افتخ نام‌نامیت جمالیه نامیده و همین روز راکه دومین روز از ماه شهادتت باشد ، روز افتتاح قرار داده و شاگردان آن را به دور قبر شریفت‌طوف دهند چراکه :

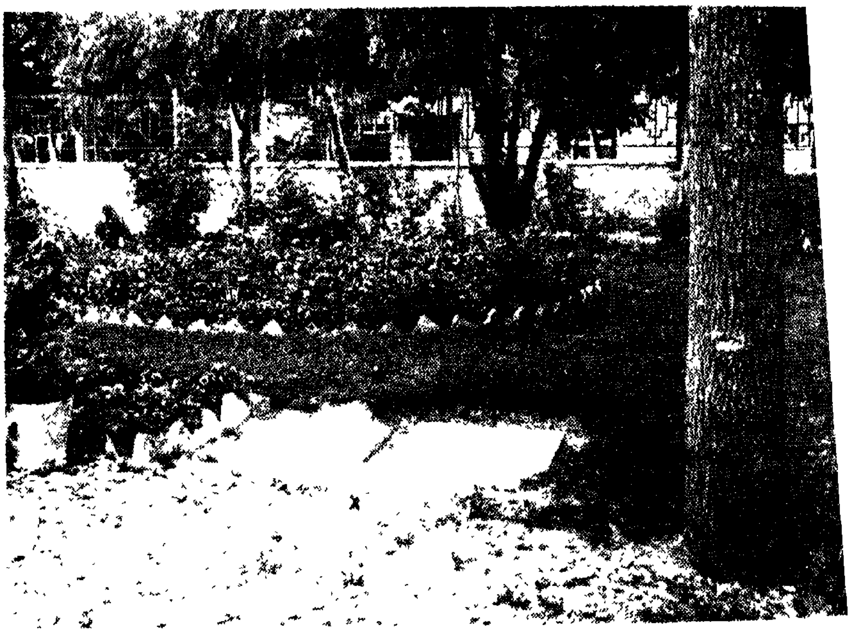
نام نیکو گر بماند ز آدمی　　　به‌کزو ماند سرای زرنگار

و اطراف گرامیت را خیابانی‌کشیده و سایبانی قرار داده ، و کسانی‌که دست قدر خالق‌الموت والحیات هم بالین و هم بستر قرارداده و خواهد داد به نام شریفت خوشدل مباهی گردید . زیراکه :

چو دنیا و جاهش ندارد دوام　　　خوش آنکو به‌گیتی بود نیکنام

مخارج مدرسه از اعانات تجارت تریاك و درآمد ذبایح و مساعدتهای مالی گروهی
نوکاران تأمین می‌شد. گفتنی است که در انجام رساندن این کارهای بزرگ که در آن
ا به سبب ناآرامی محیط وحساسیت و بدگمانی مردم نسبت به ایجاد مدارس حدیدسخت
ر می‌نمود شاهزاده علیرضا میرزای خسروی رئیس حسابداری مالیه بروجرد که مردی
و دانشپرور و متدین و درویش بود به همایون سیاح یاریها کرد.(۱)

در سال ۱۳۱۵ شمسی - ۲۴۹۵ - به منظور زیبایی و آبادانی شهرها ، شهرداریها
ف شدند گورستانهای قدیمی و متروك را به باغ و پارك تبدیل کنند . شهردار وفرماندار
، بروجردگورستان جمالیه را تسطیح و باغ کرد و شاید به تعمد مزار سید جمال‌الدین
یب ، وگور محسن و تقی دو افسر شهیدرا که در راه پیراستن وطن ازوجود یاغیان‌شربت
دت نوشیده بودند زیرخاك کرد . دوسال بعد حسین شجره که از اعضای عالی مقام‌وزارت
ایی‌بود و بزرگ مردی دانشمند است واردبروجردشد. به‌مساعدت گروهی ازفرهنگیان قبر



باغ جمالیهٔ بروجرد ، مزار سید جلیل سید جمال واعظ که به همت حسین شجره بازسازی شده با نشانهٔ × مشخص است

۱ - آخرین شغل اداری خسروی مستشاری دیوان عالی محاسبات بود . او که روز شنبه ۱۴ تیرماه ۱۲۷۱ شمسی تولد یافته بود روز سه شنبه ششم دی ۱۳۴۵ - ۲۵۲۵ - درگذشت .

سید و افسران شهید را از زیرخاك بیرون آورد و برمزار خطیب جلیل‌سنگ بزرگی که‌این عبارات برآن نقش بود نصب کرد :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

به هنگام جنبش آزادی ایران تنی‌چند از جوانمردان ایران برای بیداری مردم‌جان بر کف نهاده و فداکاری‌کردند ؛ یکی از آن رادمردان حق‌جو و حقگو سید جمال‌الدین خطیب مشهور اصفهانی است که حق‌را گفت و دربروجرد به سال هزار و سیصد و بیست وشش هجری قمری درماه شوال‌المکرم‌شربت شهادت‌نوشید، وچون‌آثارقبر او رو به‌انهدام گذاشته بود به سال هزار وسیصدو هفده خورشیدی‌به‌شیوهٔ نوینی تعمیر گردید. امرداد۱۳۱۷.

در سال ۱۳۱۹ شمسی – ۲۴۹۹ - شهرداری برای استقرار ادارات خود ساختمانی زیبا در باغ جدید (گورستان سابق جمالیه) بنا نهاد و شهربانی نیز عمارتی درآن‌برآورد. به تدریج برای زیبایی بیشتر ، باغ و این دوساختمان ، به صورتی بدیع آراسته گشت؛دور مزار رسید و دو افسر، خیابان احداث ، و برکناره آنها درختان صنوبر و اقاقیا و زبان گنجشك و شمشاد غرس گردید ، ودرجاهای مناسب گلکاری شد . قبرها تا عمارت‌شهرداری فقط شانزده متر فاصله دارد و بیشتر این فاصله گلکاری است .

در سال ۱۳۴۸ ، - ۲۵۲۸ - سازمان حفاظت آثار باستانی ایران در صدد تعمیر قبر سید جمال اصفهانی برآمد و محمود مهران در تاریخ چهارم اسفند ۱۳۴۸ به تیمسار سپهبد آق‌اولی رئیس وقت انجمن‌آثار ملی نوشت :

«به طوری که استحضار دارند مرحوم سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی از مبارزان راه مشروطیت بود که توسط عمال استبداد به شهادت رسید و هم اکنون قبر او در بروجرد وضع نامطلوبی دارد . در مسافرت اخیر اینجانب به ژنو آقای جمال‌زاده ضمن اظهارتأثر ازاین وضع تقاضا داشت انجمن آثار ملی کــه همواره در احیای مفاخر ملی و مقابر بزرگان ایران اقدامات‌مفید ومؤثر مبذول می‌دارند دراین مورد بخصوص نیز بذل مساعدت‌فرمایند.»

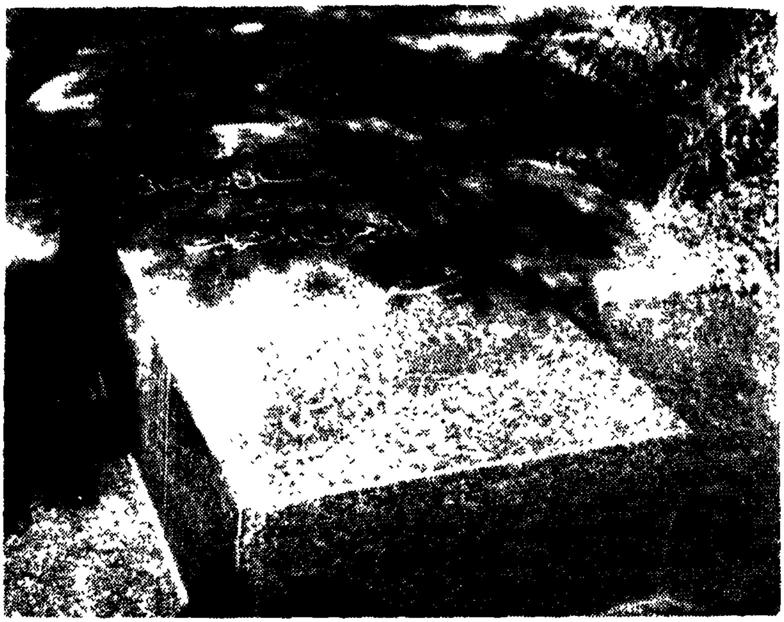
موضوع تعمیر قبر خطیب جلیل در جلسه مورخ هجدهم اسفند هیأت مؤسسان انجمن آثار ملی مطرح و با اجرا و انجام آن موافقت شد و چهل و پنجهزار تومان به این کار اختصاص یافت . طرح تعمیر را مهندس محسن فروغی پس از رفتن به بروجرد ومعاینه محل تهیه کرد. بنابراین طرح چون وضع محل چنان بود که ساختن بنای یاد بود بر روی قبر مناسب نبود به این اقتصار رفت که سنگ یک پارچه‌ای از خارا با قطعات سنگهای بزرگ از همان نوع به صورتی مناسب به جای سنگ پیشین نصب گردد . پس از تصویب طرح روز ششم تیرماه ۲۵۳۰ انجمن آثار ملی به فرمانداری بروجرد نوشت :

«بر اثرمراجعه و توجه علاقه مندان به مقام شادروان سید جمال‌الدین‌اصفهانی‌خطیب نامدار و شهید راه آزادی ایران از چندی قبل با تشریك مساعی سازمان محترم ملی‌حفاظت آثار باستانی ایران پس از بررسیهای لازم طبق نظر ونقشه جناب‌آقای سناتور مهندس‌محسن فروغی ترتیب تهیه سنگهایی از سنگ خارا جهت آرامگاه آن شادروان داده شده که‌ازطرف

بنگاه آقای قنبر رحیمی استادکار زبردست سنگ در ایران تهیه گردیده است و برای نصب در محل خود به بروجرد حمل می‌شود . تمنا دارد مقرر فرمایند در انجام این خدمت از طرف آقایان رؤسای ادارات ومتصدیان مربوط همکاری و تشریک مساعی شایسته بعمل آید .موجب کمال امتنان خواهد بود .

سنگی که روی آن این عبارات حک شده :

مزار سید جمال‌الدین واعظ شهیر از رهبران نامدار مشروطیت و شهید راه آزادی ایران ۱۲۷۹ - ۱۳۲۶ . ۱۲۴۱ - ۱۲۸۷



مزار سید فاضل کامل که به همت انجمن آثارملی بازسازی شده است

با دقت نصب و مزار با مواظبت تعمیر شد . تفضلی سرپرست وقت شهرداری بروجرد نیز به زیباتر کردن محوطه مزبور کوشش و مراقبت بسیار کرد و آنجا را به چمن و انواع گل آراست .بدین گونه بازسازی مزار سید فاضل کامل جلیل‌القدر سیدجمال خطیب‌اصفهانی به نیکوترین صورت پایان پذیرفت واکنون چنان خوش منظر و زیباست که زیارتگه‌شیفتگان آزادی و دانشوران است .

نقل از روزنامهٔ اطلاعات

گله دوستانه

ابراهیم‌صهبا شاعر سرشناس که جزو ده‌نفر کاندیدای نمایندگی در انتخابات میان دوره تهران بود برخلاف انتظار خود و دوستانش خیلی کمتر از آنچه که امیدوار بود رأی به دست آورد ـ فقط ۷۵ رأی ! ـ این ماجرا صهبا را دلگیر و دل شکسته کرد بگونه‌ای که این قطعه را سروده :

آنهمه قول و قرار دوستان با ما چه شد ؟
ادعای دوستی در هر ره و هرجا چه شد ؟
« انتخابات » است و در آن وعده بیجا بسی
آن‌قسم خوردن بجان خویش وجان ما چه‌شد ؟
در « سیاست » بخت با شاعر نباشد سازگار
لیک آن پیمان سخت و قول پا برجاچه شد ؟
حربهٔ شعر و ادب کند است درپیکار « رأی »
لااقل تأثیر حرف مردم دانا چه شد ؟
« حزب رستاخیز » را باشد مقامی ارجمند
کوشش «آن حزب» و رأی آنهمه اعضا چه‌شد؟
حاصل صدگونه گفتار و سخنرانی کجاست ؟
التماس «رأی» از این بانوی وآن‌آقا چه‌شد ؟
بود حق « کارگر » بر بنده‌گر پیشی گرفت
لیک ما را در خور مقدار خود«آرا» چه‌شد ؟
شرم دارم از رخ صاحبدلان و سروران
جمله میپرسند حق حرمت «صهبا» چه شد؟

***

شعر صهبا را که می‌خواندند پیش دوستان
باستانی گفت حق حرمت امضا چه شد ؟

باستانی پاریزی

گر به یغما رفت رای دوستان حیرت مکن
حیرت این باشد که رای نامهٔ یغما چه شد ؟

حبیب یغمائی

باستانی پاریزی

گرفتاریهای قائم مقام

درکرمان ویزد

-۳۸-

این حرفها برای آنست که آدمی ناشکر نشود، نه اینکه رضا به داده بدهد، بلکه کوشش کند از آنچه داده‌اند حداکثر استفاده را بکند که صحبت حکمت خداوندی است و بستن دری و گشودن دری دیگر از رحمت بی‌پایانش.

یك وقت من، در مقام شوخی نوشته بودم، که وقتی دشتهای سبز و خرم اروپا را می‌بینم که باران رحمت الهی گلها و چمنهای پارك های آنجا را هرهفته آب پاشی می‌کند، وآن وقت به یاد می‌آورم که درشرق، باید چه زحمت و مشقتی بکشند تا یك وجب گل کاررا آب دهند! وقتی که آدم می‌بیند در اروپا یك تن از صد تن زن و مرد نیست که قیافه زشت ناتراشیده داشته باشد، یك چشم تراخمی نیست، یك اندام نامتناسب، یك شکم گنده و یك قیافه تیره وچرك آلود وجود ندارد ـ وآن وقت به ساکنین شهرهای اهواز وآبادان وکرمان وجده وکویت ومسقط وقطر نگاه می‌اندازم، نعوذبالله پیش خود می‌گویم راستی خداوندعادل است؟ اما وقتی می‌بینم که همان دخترك زیباروی سوئدی باید بنزین را لیتری ۲۸ ریال از همان کویت یا ریاض بخرد وصاحبان همه این دم و دستگاهها برای عقد قرارداد نفت درقرن بیستم سر به آستانهٔ شرق می‌گذارند، آنوقت کمی در مسأله «عدالت» مدق می‌شوم که خداوند صدها میلیون تن نفت را در زیرپای همان عرب یا عجم لب کلفت می‌گذارد که پس از قرنها محرومیت، حالا سالی ۲۰۰ میلیارد دلار وحتی بیشتر از امریکائی و انگلیسی و فرانسوی پول بگیرند و همان دختران زیبا، این «لب کلفت» ها را مشت و مال می‌دهند، البته شرط عدالت خدائی هم این است که این دریای نفت را زیرپای او بگذارد (۱)، منتهی یك دماغ گنده هم رویش بگذارد! (۲)

۱ـ از پاریزتا پاریس ص ۴۶۲، می‌گویند سردار سپه که اولین بار آبادان را دید، به همراهان گفت: همه جا از زمین نفت می‌جوشد! (رادیو لندن، ۱۷ بهمن ۲۵۳۵). اما ای کاش آدم می‌جوشید.

۲ ـ درآمدهای عظیم نفت در شرق و غرب هر چند موجب ثروتمند شدن بسیاری از

←

خود من هم یک روزگاری فکرمی کردم مگرمی‌شود با اصول علمی و احتمالا قوانین علت و معلولی موجود، جبرتاریخی را توجیه وحل کرد، و شاید روزگاری هم بودکه بدم نمی‌آمد تا حرف هرمورخی که «بعد خداوندی» را در امرتاریخ جازم می‌دانست، ردکنم. اما باید اقرار کنم که این حالت در حکم همان دوران «مهلة‌النظر» است که برای هرکسی دست می‌دهد. (۱)

→ کشورهای آسیاوآمریکای جنوبی شده، اما موجب نابودی بسیاری از اصول اخلاقی‌وقدرت روحی نیزشده، علاوه برآن بسیاری از نیروهای فعاله وخلاقه این‌کشورها را از میان برده است، چنانکه دیگر«خود پائی» یابه‌قول امروزیها «خودکفائی» این‌کشورها به بوته‌اجمال نهاده شده و کار بعضیهامان به جائی رسیده‌که امروزه به قول کرمانیها «پائین‌که نمی‌شینیم، بالام‌که جائی نیست ... اطلس‌که نمی‌پوشیم، کمخام متاعی نیست!» (و این دیگر مربوط به عدالت آسمانی نیست بلکه مربوط به عدالت زمینی است!) بالنتیجه بسیاری از بیکارها وبی هنران با دسته‌های تراولرچك صدها و هزارها دلاری وچمدانهای اسکناس در اروپا و امریکا می‌پلکند وطعنه بر هرچه کار درست ونان حلال و«کدیمین» و «عرق‌جبین»می‌زنند، اینها متأسفانه اعتنایی ندارندکه چه اصول بزرگی را از جهت اقتصاد و آزادی خود ازکف داده‌اند (در اوروگوئه از هر ۵۰۰نفر یکی زندانی سیاسی‌است) . مادیده‌ایم در عالم‌سیاست که بعض کشورها، روی رعایت اصول و موازینی، زیر بارتعهدات نرفته‌اند ،و به همین جهت غیر متعهد مانده‌اند، البته‌چنین کشورهائی از مزایای «بازار مشترك» یا«کمون کو»یا «اصل چهار» و «طرح مارشال» بهره نگرفته‌اند، وذخائرارزی آنهاهم کم است وسر و وضع‌درستی ندارند. اما به هرحال يك چیزی از نوع موراجی دسائی را نگاهداشته‌اند وهمین برایشان کافی است.

پناهی نیست درروی‌زمین بهتر زبی برگی　　　کجا خار سر دیوار پروای خزان‌دارد

یاد عبید زاکانی خودمان بخیرکه ششصد سال پیش‌گوئی درباره کشورهای نودولت آ کفش و لباس براق پوشیده‌اند گفته بوده است: «... خاتونی در شیراز در راهی می‌رفـ (با توجه به اینکه شیراز در آن روزگار پایتخت آل مظفر وشاه شجاع ومرکزعیش ونو... بود)، خواجه زاده‌ای‌امرد برو بگذشت، خیو (آب دهان ـ تف) برپاشنه می‌مالید تاکفـ از پایش نیفتد. خاتون گفت:خواجه زاده! آن خیو، پاره‌ای بالاتر بمال، وکفشی نو بخر!» (رساله دلگشا، چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۳)

۱ ـ در اصطلاح اهل علم، دوران مهلة‌النظر، روزگاری است‌که آدمی دچار شك تردیدهائی می‌شود ـ واحتمالا بوی‌کفرهم ازگفتار شخص می‌آید، این مدت شرعاً هم گـ مجاز شناخته شده ـ به شرط اینکه دوران آن‌کوتاه باشد ـ گویا خواجه نصیر و غزالی خیام هم چنین روزگاری راگذرانده‌اند. فرصتی داده می‌شودکه آدم هرنظری وهرفکر مطالعه‌کندودر آن غورکند تا به حقیقت دست یابد.

پس ازسی سال این معنی محقق شد به خاقانی
که بورانی است بادنجان و، بادنجان بورانی

به این دلیل است که من در کار گرفتاریهای قائم مقام ، مشیت خدائی و کفاره قسمها را هم دیده‌ام ومتأسفم که درین سلسله یادداشتها هرچند قصد اصلی تجلیل وتبجیل ازقائم‌مقام بود ـ که حق نمك به گردن اهل قلم دارد ـ اما به نمك نشناسی کشید و مثل تنور امام جمعه چیزی خلاف انتظار از آن بیرون آمد . (۱) که باز باید تکرار کنم : در تاریخ ، به میان کشیدن پای قرآن وقسم گرفتاریها دارد.

۱ـ مرحوم امام‌جمعه خویی، روحانی متنفذبزرگ تهران که‌اهل دولت هم‌آن‌روزگار ازو حساب‌می‌بردند،ایام عاشورادرمنزل خود روضه خوانی داشت وهمه وعاظ بزرگ افتخاراً درآنجا وعظ می‌کردند وتنها ظهرعاشورا بودکه امام جمعه برای حاضران مجلس غذا میداد وناهار او نیز نان وپنیر تنها بود ـ و اگر فصل میوه بود چند دانه انگور نیز به آن اضافه می‌شد .

وعاظ ازین جهت گله داشتندکه روز عاشورا در تمام شهر پلو و خورش بی حساب به همه مردم داده می‌شود و حلوا و شکر فراوان خرج می‌شود ، آنوقت ، روحانیون ، پس از چهار پنج ساعت وعظ ومنبر رفتن ، ظهرناچار باید در خانه امام جمعه نان و پنیر و انگور بخورند .

البته امام عقیده داشت که روزعاشورا روز عبادت وعزاداری است نه پلوخوری وصرف حلویات .

مرحوم شیخ محمدرضا خراسانی که از وعاظ بنام ودر عین حال عجیب بود، وبسیاری از متنفذان وحتی روحانیون از دست و زبان او به ستوه بودند ، به آقایان علماء گفت، شما موافقت کنید ، من کاری خواهم کرد که سال آتیه دیگر بساط نان وپنیرامام جمع شود .

روز عاشورا ، همه روحانیان جمع بودند ، نزدیك ظهر بود ، علمای شهر در اطراف تالارها وایوانها نشسته بودند ، شیخ محمدرضا به منبر رفت وخطبه و شعرخواند و وعظ کرد و خواست گریز به صحرای کربلا بزند . اوگفت : دیشب، در عالم خواب ، همین مجلس را به چشم می‌دیدم ، آقایان علماء اینطرف و آنطرف نشسته ، امام جمعه در صدر مجلس جای گرفته بود. ناگاه متوجه شدم از در ورودی که زنها نزدیك آن نشسته وعزاداری می‌کردند هیاهوئی برخاست، زنها به احترام کسی ازجای بلند شدند گفته شد فاطمه زهرا علیهاالسلام است که برای دلجوئی از عزاداران خود ، خصوصاً اهل علم وبالخاصه حضرت امام جمعه که اقامه عزا می‌نمایند ، مجلس را عزت و شرف بخشیده است . حضرت زهرا ، روی پوشیده ، از میان زنان عبور کرد ، به طرف چپ خانه رفت . کنار درآشپزخانه ایستاد ، و خطاب به یکی دو تن از زنان گفت : می‌خواهم امروز به دست خودم از شما عزاداران حسین‌پذیرائی کنم وهمه جمع را از غذائی که امام تهیه کرده‌اند بهره‌ور سازم . حضرت زهرا باتواضع‌تمام مثل یك بانوی خانه ، داخل آشپزخانه شدند ، نفس‌ها درسینه حبس شده بود ، همه درین هیجان می‌طپیدند که ظهرمهمان دختر پیغمبرهستند ، من متوجه شدم که حضرت امام جمعه از ین افتخاری که برایش حاصل شده بود در پوست نمی‌گنجید ، چشمش به آشپزخانه بود و ون درعروقش منجمد شده بود .

←

***

گرفتاری دیگر قائم مقام دراواخر کار، تنهایی وغربت او بود . البته نه اینکه کسی را نداشت، بلکه همه ایران به اوچشم دوخته بود، امادرباطن اوهیچکس را نداشت. شاهزادگان قجر همه ازو رنجیده بودند ، فتحعلیشاه احتیاط مـی‌کرد، خاندان‌های بزرگ‌محلی - مثل کردهای خراسان وقرائی‌های‌تربت و شفیعیهای راور و خانهای یزد ودنبلی‌های‌آذربایجان را از میان برده بود - بدون اینکه به جای آنها چیزی گذاشته باشد ، در واقع یك خلاء سیاسی و اجتماعی فراهم‌کرده بود ، قوم و خویشهای خانم را هیچ‌کدام رو نمی‌داد و زنهاار او رمیده بودند ، و شاهزاده خانم دختر فتحعلیشاه با او سرسنگین بود ، روس و انگلیس خشمگین بودند و او شب و روز بالش‌زیرشکم نهاده‌وکار می‌کرد ومی‌نوشت وفرمان صادرمی‌کرد ، و به حساب خودش ، تنها یك تن برای او باقیمانده بود ، و آن عباس میرزا بود، او آینده ایران را در وجود عباس میرزا ترسیم می‌کرد ، یك‌تن داشت و به‌خود می‌گفت .
چون تو دارم ، همه دارم ، دگرم هیچ نباید . (۱)

عیب قائم مقام این بودکه فکر می‌کرد ، همه دنیا دروجود ایران خلاصه می‌شود ، و همه ایران در شهر تهران ، و قائمه وجود شهرتهران همه‌کاخ اندرون است ، و درین میان دائر مدار عالم همان شاهزاده ولی نعمت او عباس میرزا است . پس ،از همه برید و دل تنها درین یکی بست ، برادرانش را شکست داد وکور کرد و کشت ، با روسها نساخت و از

⟵

حضرت زهرا علیها السلام دست فرا بردند وداخل تنور آشپزخانه‌کردند ، چیزی‌ار درون تنور مطبخ امام بیرون آوردند که همه حیاط خانه را روشن‌کرد و من هم از خواب پریدم . جانها به فدایت ای دخترپیغمبرخدا ، چه بگویم که چه بود ؛ این سر مبارك عزیز زهرا بودکه فضای تنور امام را تابناك ومنور ساخت.

دیرتر ساو سر سبط رسول مدنی	وای‌اگرطعنه به‌قرآن زند انجیل‌وزبور
تاجهان‌باشدو بودست که دادست به‌یاد	میزبان‌رفته به خواب‌خوش‌ومهمان به‌تنور

خودتان باید حدس بزنیدکه دیگرچه پیش آمده است ! ومجلس چگونه ازهم پاشیده است . البته شیخ محمدرضا از همانجا چاپاری عازم خراسان شد وتا دوسال دیگر به تهران نیامد , ولی بساط نان وپنیر وانگور عاشورای امام هم از سال بعد به هم خورد !

۱ - درین مورد حتی همسر خود را نیز فراموش میکرد . چند سطر از یك نامه‌اش را ببینید :

« ... سبب اینکه دیشب و امروز شما را ندیده‌ام این بوده است ، راست این است که شما دختر پادشاه ، مغرور و متلون هستید ــ و من گدازاده ـ و کار افتاده ! و هزار جا به دم آب دارم ! روز و شب ازکار و خدمت خودم هم غافل نمیتوانم شد ، شما کاری درد ندارید و هر وقت یك روز بگذرد و خدمت شما نرسم یقین می‌کنید من هم بیکارم و رفته با دیگری خوش بگذرانم ... دردهای خودم بس نیست نیش هم بدل من می‌زنید...»

انگلیسها برید، اعتنا به فتحعلی‌شاه نداشت، قوم وخویش و تبار خود را در ولایت فراموش کرد. دیگران را به پشیزی حساب نیاورد، و هرچه دید دروجود عباس میرزا دید (۱)

این اشتباهی است که بسیاری دیگر هم کرده‌اند، به‌گمان اینکه‌وقتی سلطانی قوی‌شد، تنها اگر او را داشته باشند کافی است، وحال آنکه حقیقت غیر از این است. همه امیران خود در تارهای باریک روابط با اطرافیان و رجال و سپهسالاران و زنان و چاکران ـ و خلاصه همه عمله درباد ـ اسیر هستند، و ازهرچه بگسلند از این تارها نمی‌توانندجداشوند.

جمله شاهان بندهٔ بندهٔ خودند — جمله خلقان مردهٔ مردهٔ خودند
جمله شاهان، پست، پست‌خویش‌را — جمله خلقان مست، مست‌خویش‌را
میشود صیاد، مرغان را شکار — تا کند ناگاه ایشان را شکار!

وقتی پای واقعیت به میان آید، آن وقت‌آدم متوجه می‌شودکه همه‌کسانی را که فکر می‌کرد هیچ‌اند، همه چیز هستند، (۲) و این فهمیدن متأسفانه خیلی دیرحاصل می‌شود، و آن وقتی است که‌آدم متوجه‌می‌شود دیگران همه کارخودشان را کرده‌اند و طرف را به‌صورت یک تک درخت وسط بیابان تنها گذارده‌اند. قائم مقام چنین شده بود، مصداق شعر عاشق اصفهانی:

کسی به طالع من، بلبلی ندید و نبیند — به‌گلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم

این غریبی قائم مقام آدم را به یاد عبارت‌گوته می‌اندازد که گویا درباره افلاطون گفته «... فرشته‌ای است که ازآسمان آمده، ودر روی زمین خاکی سرگردان مانده‌است» گوئی فرشتگان، به قائم مقام، این سید شاعر نجیب بزرگوار فداکار، از آسمان ندا می‌دادند که:

جانا به غریبستان، چندان بنماند کس — بازآی که، درغربت، قدر تو ندانستند

ما همه تصور می‌کنیم‌که قائم مقام نزدیکترین فرد به خاندان سلطنت و ولیعهد بود، چنانکه در روایات خوانده‌ایم که عباس میرزا، درلحظاتی که مرگ را احساس می‌کرد ـ برای اینکه محمد میرزا پسرش‌را ـ برخلاف‌همه اصول انتخاب ولیعهد ـ جانشین خود کند شبی قائم مقام و محمد میرزا را درحرم رضوی ـ مشهد ـ برد و در آنجا قائم مقام را قسم‌داد که پس از مرگش وسائلی‌فراهم کند تا محمد میرزا به سلطنت برسد، و قائم مقام‌این‌تعهدرا

---

۱ ـ هنوز آرشیوهای روسیه به روی ما گشوده نشده است، اگرآرشیوهای روسیه شیوه «ماری» بگذارند و رسم «یاری» پیش‌گیرند، آن وقت است که تاریخ قاجاریه دیگرگون خواهد شد. ما به‌امید آن روز هستیم:

بوی تو نکردست جهان فاش هنوز — تا بر تو وزد، باد صبا، باش هنوز

۲ ـ بیکن‌گفته است:

«مردانی که مقام بزرگ دارند سه جانبه نوکرند: نوکر امیران و دولتهای خود، نوکر شهرت خود، و نوکر شغل خود، بدین ترتیب هیچ‌آزادی ندارند و شخص و اعمال و اوقات ایشان هیچ یک در اختیارشان نیست ـ مایه تعجب است که مردمان جویای قدرت برتری بر دیگران هستند تا از این راه، قدرت برشخص خویشتن را از دست بدهند.»

در حرم رضوی کرد و قسم نیز خورد ، اما گفت : شرط آن اینست که محمد میرزا هم پس از آنکه شاه شد ، به سعایت حاسدان ، یک وقت به فکر قتل قائم‌مقام نیفتد ، و محمد میرزا نیز گفت : بدین ضریح مقدس سوگند می‌خورم که هرگز خون قائم مقام را بخاك نریزم. (۱)

اما این را نیز می‌دانیم که یک سال ازین سوگند و ۹ ماه بیشتر از صدارت قائم‌مقام نگذشته بود، که « درشب شنبه سلخ صفر، خبه‌ش کردند» (۲) و بدین جهت خفه‌اش کردند که شاه به مأموران تأکید کرده بود طوری او را به قتل برسانند که خونش به زمین نریزد - زیرا درحرم مقدس رضوی سوگند خورده بود که خون قائم مقام را به زمین نریزد ! به همین سبب ، دژخیمان به روایتی ، شال آن سید بزرگوار را در گردنش افکنده و پیچیدند تا خفه‌اش ساختند ، هر چند روایت شده است که باهمهٔ اینها ، چند قطره خون از گلویش به خاك ریخت . (۳)

پس تصور ما بی‌خود بود که گمان‌داشتیم که قائم مقام نزدیکترین‌فرد به‌خاندان‌سلطنت و ولیعهد بوده باشد . (۴) او نه تنها «وصله‌تن» قاجار نبود ، بلکه‌یک «مرد اجنبی‌فراهانی» به شمار می‌رفت که بی‌خود دم خود را به بزرگان چسبانده بود. الناس اعدائی،ولست‌حبیبی.

این‌طرفه نگر که با تو افتاد مرا   مردم همه دشمنند و تو دوست نئی

---

۱ - آسیای هفت سنگ ، ص ۳۲۸ .

۲ - ناسخ‌التواریخ، ص۳۳۱،عجیب که خود عباس میرزا ، در یک نامه خودمی‌نویسد: « می‌گویند قاجاریه وقت احتیاج و حاجت و ترس و کار ، کمال تعلق را دارند، رفع‌اینها که شد ، دیگر نمی‌شناسند .»

(نامه عباس میرزا به محمد شاه در سال ۱۲۴۹ ، اصل درکتابخانه سلطنتی ، نقل از عباس میرزا ، ابوالقاسم لاچینی ، ص ۷) .

۳ - آسیای هفت سنگ ص ۳۳۷ ، عباس میرزا پس از ورود به مشهد بلافاصله به‌اتفاق فرزندش محمد میرزا و قائم مقام به زیارت امام رضا شتافته آنگاه در مقابل ضریح‌حضرت خطاب به قائم مقام گفت همانطوریکه‌تاکنون از هیچ‌گونه فداکاری‌درباره من دریغ‌نداشته‌ای انتظار دارم که ازین‌پس هم خدمت خود را به اتمام رسانیده و محمد میرزا را به پادشاهی برسانی.قائم مقام با لحنی تأثر آلود گفته بود من در عزم خود پایدارم ولی محمد میرزا دل با من نیست .

عباس میرزا چون این بشنید به محمد میرزا گفت که می‌باید در مقابل من سوگند کنی که به یکدیگر خیانت نکرده همه نیروها وکوششهای خود را صرف خدمت به ملک نمائی . پس از سوگند ، عباس میرزا گفت دیگر نگرانی و اندیشه‌ای از مرگ ندارم.(عباس میرزا ، موسوی طبری ، نقل از مجمع محمود ، نسخه خطی آقای حسین نخجوانی).

۴ - عجیب آنکه فرهاد میرزا که خود شیفتهٔ نوشته‌های قائم مقام بود و مکاتیب او را جمع‌آوری کرد ، در هنگام مرگ قائم مقام نوشت : چون چندی براین زمان گذ... خدیو شیرگیر ببندش آورد و به‌کمندش انداخت ، چون دژخیم به کشتن دست گرائید

برای این‌که نگوئید باستانی پاریزی از یک جمله کوچك می‌خواهد نتیجه بزرگ بگیرد و از کاهی کوهی می‌سازد و از موئی پلاسی می‌بافد، عرض می‌کنم که آن عبارت «مرد اجنبی فراهانی» را من از خود نساخته‌ام، این گفته خود قائم مقام‌است. در اوایل کار محمد شاه که قرار بود تکلیف شاهزادگان وزنان فتحعلی شاه معین شود، محمدشاه با آصف‌الدوله- دائی‌جان خود و دشمن بزرگ قائم مقام - در اندرون بود. به روایت احمدمیرزاعضدالدوله، «محمد شاه به آغابهرام خواجه فرمودند: برو قائم مقام را بگو بیاید. قائم مقام به پای ارسی آمد. ازپشت پنجره، آغا بهرام، عرض کرد، قائم مقام حاضر است.

فرمودند: قائم مقام بیا بالا میان اطاق!

قائم مقام عرض کرد: وقتی در رکاب خاقان مرحوم به سفر سلطانیه روانه بودم، در بین راه - به قدر نیم فرسنگ - از جاده دور بودم. دیدم خواجه سرایان وغلامان‌حرم تاخت آوردند. فریاد دور شوید‌کور شوید بلند شد. چاکر با آنکه دور وکور بودم رو به فرار نهادم که حرم محترم سلطنت می‌آید. نمی دانم چه شده که بهاین زودی، امثال ماچاکران دولت، حق احترام خانوادهٔ سلطنت را می‌خواهیم به شدتی برداریم که در یک اطاق - با چند نفر بانوان حرمخانه و بنات محترمات خاقان مغفور، زانو به زانو بنشینیم، و در حیرتم که اعلیحضرت شهریاری چگونه کیفر این طور سلوك و رفتار جسورانه ما را بدهد. مرد اجنبی فراهانی ازکجا به همچو مجلسی وارد شود؟

دربن نطق، البته قائم مقام، تمام نکات و تعریضات را راجع به‌آصف الدوله‌می‌گفت، و شاه سکوت‌کرده بود. خانم ضیاء السلطنه جواب داد: اجنبی یعنی چه؟ دو همشیرهٔ ما در خانه آصف‌الدوله و شما هستند، مادو خواهرزن، و این دو مادرزن شما هستند، قدم بنه بالا.» (۱)

→

استادگرگانی راکه سودی نداشت می‌سرائید:

از کرده خویشتن پشیمانم　　　وز گفته خویشتن بزندانم
رو رو که بایستاد شبدیزم　　　بس بس‌که فروگسست‌خفتانم

جهانیان از بعد او شبی‌آسوده درجامه خواب با شاد خواب غنودند.»

و این فرهاد میرزا پسرعباس میرزا و برادر محمدشاه، و در واقع خود دست پرورده قائم مقام بود.

خان ملک ساسانی می‌نویسد: «دستمالی در حلق او فرو برده او راخفه می‌کنند... شبانه نعش را درگلیمی پیچیده بر استری بسته، به حضرت عبدالعظیم میفرستند... ازمتولی آستانه نقل شدکه خواستم غسل داده کفن کنم، راضی نشدند و گفتند مجال نیست،... جسد با ملبوس تن، درصحن امامزاده حمزه‌جنب مزارشیخ ابوالفتوح رازی به خاك‌سپرده شد... در ۱۳۰۰ ق/۱۸۸۲ م. قبر راشکافتند که نعش دیگری درون آن جای دهند... همه‌پوسیده بود، اما لباسهای غرقه بخون هنوز بچشم می‌خورد...» (سیاستگران قاجار، ج۲، ص۵۸).

۱ - تاریخ عضدی، ص ۵۷.

با همه اینها قائم مقام می‌دانست که درین جمع بیگانه است ، او خوب می‌دانست که درین ده‌ساله آخر عمرچنان تنها و یکه و غریب شده ،که گوئی در قفس سیاست اسیر افتاده است ، بی‌خود نبود که روز ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۵۰ هـ/ ژوئیه ۱۸۳۴ م . یعنی یک سال قبل از آنکه کشته شود (۱) وقتی با جهانگیر میرزا پسر خسرو میرزا ملاقات کرد ، به قول جهانگیر میرزا ، « میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، . . . این بیت را مکرر رو به دعاگو نمود می‌خواند :

سخت دلتنگم شدم ، خانهٔ صیاد خراب کاش‌روی قفسم ، جانب صحرامی کرد» (۲)

قائم مقام این‌سید حسیب نسیب نجیب، در جبهه‌های گوناگون حیات شکست یافته بود

- او در جبهه آسمان‌ها شکست خورده بود که نقش قسمهایی توسط شاهزادگان فتحعلی شاه ، به حساب او نوشته شده بود ، و لابد او خود را در برابر جدش ، وجداناً شرمسار می‌دید .

- او در جبهه‌دنیایی‌خارج‌شکست‌خورده بود که‌امضای‌خود را زیر میثاق ترکمان چای می‌دید .

- او در جبهه داخلی شکست خورده بود که دویست وچند شاهزاده را در برابر خود دشمن می‌دید ، آنهم به خاطر کسی که ، با او دوست نبود .

غمم بکشت که خوبان چرا ندانستند که عشق‌باز کدام‌است‌وحیله‌باز کدام

- او یک جبهه دیگر داشت ، جبهه خانوادگی ، جبهه‌ای که همسرش شاهزاده خانم حریف او بود . درین جبهه ، قائم مقام ، هرچند پیروز نبود ، ولی شکست هم نخورده تنها ، پناه او ، آغوش محبت این زن بود ، زنی که با وجود دشمنیهای برادران و عموها دائی‌هایش و دائی زاده‌هایش، باز هم ، تنها مأمنی بود که‌قائم مقام می‌توانست بدان‌پناه

در واقع اگر ، این پناهگاه آخرین‌نبود ، به عقیده من ، پیش از آن‌که ، «شاه اعظم محمد میرزا» دستور طناب انداختن او را بدهد ، احتمالا خود قائم مقام ، این حسیب نسیب نجیب ، یا به قول خودش « مرد اجنبی فراهانی» ، از بس دنیا به او تنگ بود ، شاید از ناچاری‌ها و گرفتاریها ، همان شال را به یکی از شاخه‌های‌درختان باغ زار می‌افکند ، و ازشال به جای طناب‌دار استفاده می کرد !

من خود این لحظه به‌جان می‌طلبیدم همه عمر

که قفس بشکند و مرغ به پرواز آید

آری او زادهٔ وفا بود ، و خواهر زاده محمد حسین وفای هزاوه‌ای ، و مصداق شاعر عاشق اصفهانی :

عاشق که چراغ آشنائی افروخت درروی تودید و دیده از عالم دوخت

می‌رفت و فسانهٔ محبت می‌خواند می‌مرد و به‌دیگران وفا می‌آموخت

---

۱ - قائم مقام در سلخ صفر ۱۲۵۱ ق [مه ۱۸۳۵م] به قتل رسید .

۲ - تاریخ نو ، ص ۲۱۵ .

طنین این تنهائی را در یکی از نامه‌های جانسوز قائم مقام ـ که باید آن را شاهکار دانست ـ به صورت زمزمه نیمشبی آدمی که از هرجا مأیوس شده باشد ـ می‌شنویم . این مه را او بلافاصله بعد از مرگ عباس میرزا ، به همسرش شاهزاده خانم نوشته است (۱). می هذه :

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ :
ای وای ز محرومی دیدار ، دگر هیچ (۲)

شاهزاده جان ، منم که امروز ماتم زدهٔ روزگارم ، از بالای آسمان‌هفتم به طبقه هفتم زمین افتادم . برهیچ‌کس مثل من ستم نشد . چراکه آن وجودمسعود بر هیچ کس مثل من فیض و شرف نمی‌بخشید . خدا مرا بکشد اگر به‌این زندگی راضی باشم . سگی که بی صاحب شد ، نبودنش به از بودن است .

کاش من پیش ازو به خاك می‌رفتم .
این منم بر سرخاك تو؟ که خاکم بر سر .

خدا ، شاهزاده اعظم ، محمد میرزا ـ روحی فداه ـ را به سلامت بدارد . برحسب وصیت ـ آنی ازخدمتش فارغ نیستم ، و ازخوش قلبی او نسبت به‌مادرها وخواهرها و برادرها بلکه همگی قوم و قبیله و نوکرها ـ بسیار بسیار راضی و امیدوارم. دائم در تحت قبه امام علیه‌الصلوة والسلام دعا می‌کنم ، و جز درگاه این دودمان ، راه به جائی نمی‌برم .

دنیای من تمام شده است ، اگر وصیت نبود ، مجاور مزار می‌شدم . امید من‌این است که اجل من نزدیک باشد، چراکه هر قدر خوش به من بگذرد، آن اقتداری که پیش ازین در بر و بحر عالم داشتم ممکن نخواهد شد .

---

۱ ـ ازمجموعه مرحوم استاد مجتبی مینوی. عنوان این نامه درین مجموعه این‌است: بعد از فوت نایب‌السلطنه ، به شاهزاده خانم نوشته است.» روزی که استاد مجتبی‌مینوی‌این اداشت را کلمه به‌کلمه برای من خواند تا بازنویس کنم ، صدایش می‌لرزید ، و در پایان گفت : کی چاپ می‌شود؟ گفتم هر وقت گرفتاری‌های قائم مقام تمام شود ! گفت ، دلم می‌خواست ، این نوشته را در پایان یادداشتهای تو می‌خواندم ، خیلی مؤثر است ! امروز که ین عبارت تمام می‌شود افسوس‌که دیگر مجتبی مینوی در میان ما نیست‌که آخر یادداشتها بارت مورد دلخواه خود را بخواند . افسوس!

گریان چو به‌سرمنزل احباب گذشتیم　　صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

۲ ـ شعر از عرفی است در غزلی به این مطلع :

مائیم و شب تار وغم یار، دگر هیچ　　صبر کم و بی تابی بسیار ، دگر هیچ !

(بعضی یک و او قبل از دگر ضبط کرده‌اند . امـا مطابق متن ضبط شد و گویا باحال‌تر باشد).

هرگاه نمردم و زنده ماندم ، آرزوی خودم این است که در عتبات عالیات انشاءالله تعالی ، بمانم ، و بعد از پنجاه و شش سال در فکر آخرت باشم...

* * *

قائم مقام رحلت میگفت :

دنیای او تمام شد !
و خودش هم تمام شد !
و گرفتاریهایش هم تمام شد !

« پایان »

مجلهٔ یغما :

« گرفتاری های قائم مقام در یزد و کرمان » پس از سه سال و دوماه نیز تمام ش مجله یغما هم در این گرفتاری شرکت داشت که معترض بودند آنچه استاد دکتر باستانی این‌سلسله مقالات گنجانده مربوط به موضوع نبوده است ، نویسنده مقاله پند سعدی رادر داشته که :

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگوی آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده

این مقالات به صورت کتاب جداگانه نشر می‌شود. از شماره‌های بعد مقالاتی از ن قلم دکتر استاد که باتفاق اهل ادب و دانش از شیوائی و شیرینی و لطف و طیبت بی م است آغاز می‌شود .

از نامهٔ دوستی از افغانستان (جناب مختارزاده)

هرگاه موقع مناسبی دست داد خدمت استاد ارجمند آقای باستانی پاریزی ع ارادت مرا تقدیم دارید ، صد آفرین بر این پشت کار و حوصله بی‌حد و ابتکارشان د سیاق از نویسندگی .

یغما

مؤسس و مدیر و سردبیر : حبیب یغمائی

مدیرداخلی : پرویز یغمائی

دفتر: طهران ـ خیابان صفی علی شاه ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالیانه: ایران صد ، خارجه صدوپنجاه ، تك شماره ده تومان .

چاپ محمدعلی فردین

دکتر بقائی نائینی

شاعری به‌شعیری!

خوشا بحال فقیری که جا کند چو امیری
میان کهنه حصاری کنار کهنه حصیری
نه با کسش سر و کاری نه پای بند دیاری
نه‌اش بسینه شراری رسد ز دست شریری
من ار چه نیست نظیرم در این دیار اسیرم
مقیم خاک کویرم چو خار خشک حقیری
نه در کف است پشیزم نه پیش خلق عزیزم!
نه هست راه گریزم نه زین‌طریق گزیری!
گرفتم اینکه ادیبم جز این چه گشته نصیبم؟
بشهر خویش غریبم میان جم غفیری!
چگونه رایحه بخشد؟ ستاره‌اش بدرخشد؟
گلی که سرزد و پرمرد در کنار کویری؟!
بباشم از چه مکدر مرا چو نیست میسر
نه درک حسن جوانی نه فیض خدمت پیری!
شبی که روح فزاید اگر چه چهره گشاید
چگونه جلوه نماید به دیدگان ضریری؟
همی خرم چو خراطین بخاک خطهٔ نائین
بدون راحت و تأمین چو جرم کرده اسیری
اگر رسد ز بلندی مقام شعر بشعری
نمیخرند در این شهر شاعری بشعیری!
بلب رسیده مرا جان از اینکه مردم نادان
نظر کنند به یکسان به بعرهٔ و بعیری!
من آنکسم ز مناعت که در پناه قناعت
نه زیر بار وزیرم نه ریزه خوار امیری
اگر چه خویش ستائی بد است و فخر نمائی
قلم بدست بقائی همی رود چو دبیری

احمد اقتداری

سر گذشت تاریخی چهارجزیره درخلیج فارس

جزیره های : باسعیدوی قشم ، بوموسی ، تمب بزرگ (تمب گپ) ، تمب کوچك (تمب ما

- ۳ -

«ثالثاً» درمورد رفتار نسبت به مأمور گمرك اظهارحیرت و تعجب کر که درعهدی که تمام دول به احترام حقوق دیگران دعوت میشوند چنین رفتار از طرف مأمورین و بحریه انگلیس درنقض حاکمیت ایران بعمل آید و قو بحریه انگلستان در خاك ایران مداخله مسلح نموده و یکنفرمأمور ایران را حین انجام‌وظیفه دستگیرو درکشتی جنگی محبوس و از محل مأموریت خودبن دیگرتبعید نمایند.

«رابعاً» نسبت به موضوع قویاً و شدیداً پروتست نمودم اول بـه مدا مسلح مأمورین بحری انگلیس در خاك و آب ایران، ثانیاً بـه این مطلب ک چندنقطه مراسله خودتصریح بناحیه انگلیسی با سعید وکرده‌اند و اشاره به‌آب ساحلی آن نموده بودنـد و سوم رفتار برخلاف قاعده‌ایکه نسبت به مأمور د ایران به این ترتیب که عرض‌شد نموده بودند و در خاتمه مراسله اطلاع دادم مأمور گمرك و فراش بمحل مأموریت خود اعاده شوند و جداً تقاضا کردم‌که د انگلستان درجبران وترمیم این‌قضیه و تأدیب مأمورین مربوطه اقدام کند (ص است) بعلاوه بنماینده دولت شاهنشاهی درلندن دستور دادم‌که درآنجا هم قوی ضد این‌رفتار اعتراض و اقداماتی بنمایند (احسنت.احسنت.) . . . . باز هم مرتبه دیگردراین مقام رسمی تکرار میکنم‌که با سعید و ملك مسلم و جزءلاینف و لاینفك خاك ایران میباشد و هیچ نـوع ناحیه انگلیسی و آبهـای ساحلی و قسم حق‌تصرفی برای دولت انگلیس دراین نقطه تابحال شناخته نشده و بعدا شناخته نخواهدشد و همانطورکه دولت در تحت توجهات خاصه و سرپرستی *توانای عظیم‌الشأن این مملکت در سایرامور مملکتی به وظائف ملی و وطن خود عمل‌میکند در این‌مورد هم حقوق حاکمیت و مالکیت ایران را دفاع* کرد (احسنت ـ احسنت) (۱)

اختـلاف ایران و انگلستان برسرقضیه با سعید و بالاگرفت و دیپلماتهای ان

---

۱ ـ نقل از مذاکرات مجلس شورای ملی دوره‌نهم جلسه ۴۲ بشماره مسلسل بنقل از صفحه ۸۵۲ ـ ۸۵۴ جلد دوم کتاب دریانوردی ایـرانیان تألیف اسماعیل صورت مذاکرات مجلس شورای ملی ۳۰ مهر۱۳۱۲

نی مقاومت میکردند و دولت ایران شکایتی بدبیرخانه «جامعه ملل» تسلیم کرد و
م ذکاءالملك فروغی از طرف دولت ایران مأموریت یافت بعنوان
ده دولت ایران درجلسه داوری دیوان بین‌المللی حضور یابد و از
ایران وحقوق حقه ایران دفاع کند. با اینکه ریاست داوران‌بین‌المللی
نفر انگلیسی بعهده داشت فروغی با شخصیت بین‌المللی خود و دلائل
ی و تاریخی که ارائه داد توانست آراء داوران دیوان بین‌المللی را
آراء بنفع حقانیت ایران اخذکنند و انگلیسیان هم‌برای حفظ‌شئون
ی خود تسلیم به این رای‌شدند و تخلیه باسعیدورا پذیرفتند.

دیپلماسی انگلستان چون بناچار تخلیه باسعیدورا پذیرفت ، سفیر خود در تهران را حل این اختلاف کرد. در فروردین ماه ۱۳۱۴ هجری شمسی وزیر مختار انگلیس همسرش بعنوان‌گردش با یك‌کشتی‌جنگی به بعضی از جزائر و بنادر خلیج فارس از ه باسعیدو رفت و در مراجعت بتهران حسب دستور وزیر امور خارجه انگلیس نی مورخ بتاریخ دوم آوریل ۱۹۳۵ برابر با ۱۲ فروردین ۱۳۱۴ خورشیدی‌بعنوان مورخارجه ایران فرستاد و اعلام‌کرد: خطهوائی دولت انگلستان به سواحل جنوبی ارس منتقل خواهدشد وبازرگانی سواحل جنوبی خلیج‌فارس رونق و اهمیت‌فوق‌العاده یافت و تأسیسات باسعیدو به بحرین منتقل خواهدشد و قراردادهائی با شیوخ‌سواحل خلیج‌فارس امضاءشده است که حافظ منافع اعراب سواحل جنوبی خلیج فارس واتباع نگلستان است.

دو روز بعد یعنی در۱۴ فروردین ماه ۱۳۱۴خورشیدی وزارت امورخارجه ایران‌نامه ه‌ای‌بعنوان وزیرمختار انگلستان در تهران فرستادکه ضمن حفظ حقوق و دعاوی‌ایران به مسائل‌دیگری که در واقع نظر به نیرنگهای سیاسی نامه‌نگاری دیپلماسی انگلیس در حرین و سعی در ارعاب دولت ایران اشاره شده بود ، اقدام دولت انگلیس در تخلیه و را بامسرت‌تلقی نمود. مرحوم حسین‌علاء وزیرمختار ایران درلندن نیز همین‌مطلب ر رسمی باطلاع وزارت امور خارجه رسانید.

بالاخره کشتی «شورهام» عده‌ای ازساکنان باسعیدو وجریره هنگام راکه با آنهاحسن داشتند سوارکرده و با لوازم و تجهیزات این دو محل روانه بحرین شد و حکومت اس روز ۲۷ بهمن‌ماه ۱۳۱۴ هجری شمسی طی‌تلگرافی به عنوان وزارت امورخارجه رسماً اطلاع داد که روز۲۱ بهمن۱۳۱۴تخلیه با سعید و ازطرف قوای بحریه انگلیسی پذیرفته است در حالیکه۳۸نفر ازسکنه باسعیدو راکشتی انگلیسی‌باخود برده است . با دولت انگلیس تخلیه دوپایگاه باسعیدو و جاسك را « انتقال به سواحل عربی » قلمداد وبا اینکه امرمختومه اعلام شده‌بود، مطبوعات انگلستان، و مجلس نمایندگان(مجلس انگلیس مطلب را دنبال مینمودند تا جائی‌که سرآرنولدویلسن مؤلف‌کتاب خلیج‌فارس که عمر درازی در مسائل خلیج فارس بسرآورده و خود محققی در مسائل جغرافیائی آن بوده است و دراین زمان نماینده مجلس عوام انگلستان بود در روز ۱۹فروردین در پـارلمان انگلیس سئوالی از وزیر خارجه انگلیس مطرح نمود و وزیر خارجه

مینامند . تمب باتاء مضموم و «م» و «ب» ساکن بمعنی تپه و تل و زمین برآمده بکار
است . در زبان دریانوردان بومی این دوجزیره را « تمب گپ » بمعنی تمب بزرگ و
ب مار» مینامند.در اسناد ومکاتبات قرن اخیر غالباً ازآنها بنام«تنب» و «تنب‌بزرگ»:،
ب» ، « طنب مار » ، « تنب کوچك » نام رفته است . ولی بیشترین نامی که‌بآنها داده‌شده
، «تنب» بوده است ، درحالیکه بی‌هیچ تردید ، نام رایج در لهجه مردم سواحل و جزائر
ج فارس برای این دو جزیره : «تمب گپ» و«تمب‌مار» است . تمب مار را «تمب کوچك»
مار» ، «تنب مار» ، «طنب کوچك» : «نابیوتنب» «نبی تنب» نیز خوانده‌اند . امروز نام
بح این دو جزیره در عرف اداری ایران جزیره‌های تنب یا « تنب‌ها » است که در تلفظ
و تمب‌ها هم گفته میشود .

«ادامه دارد»

انتخابی شایسته

انجمن آثارملی ازمؤسسات بسیار ارجمند کشور در نگاهبانی یادگار-های نیاکان و بسط فرهنگ و ادب ومعارف عمومی است که درعصر اعلیحضرت رضا شاه کبیر پهلوی اول ایجاد شده و در دورهٔ شاهنشاه محمد رضا شاه پهلوی دوم رونق و جلوه‌ای دیگر یافته و مصدر خدماتی ارزنده بوده است ومی‌باشد.

هر مؤسسه آنگاه سودبخش‌تر میشود کــه سرپرستی دانا و آزموده و علاقمند بدان نوع خدمت داشته‌باشد . مرحوم محمد علی فروغی نخستین‌رئیس نامی این مؤسسه است و ازآن پس سپهبد فرج‌الله آق اولی را باید نام برد و به روانش درود فرستادکه این مرد نجیب با عشق وعلاقه‌ای زایدالوصف درتمام عمر تمام همت را بکار برد و آثاری جاوید از خود بیادگار گذاشت .

اخیراً به فرمان شاهنشاه آریامهر جناب دکتر هوشنگ نهاوندی به ریاست این مؤسسه انتخاب شده و از هر روی نگریسته شود بعد از فروغی و آق‌اولی دکتر نهاوندی مناسب‌ترین شخصیت برای احراز چونین مقامی مقدس و منزه است .

اطمینان قطعی است که دکتر نهاوندی با حمایت اعضای انجمن‌آثارملی که همه از رجال نیکنامند و با دستیارانی چون آقای سید محمد تقی مصطفوی که از اخیار ونیک نامان کشوراست توفیقی شایسته خواهند یافت. انشاءالله

کارنامهٔ

انجمن آثار ملی

از آغاز تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی

۱۳۵۵-۱۳۰۱ هجری خورشیدی

تألیف

دکتر حسین بحرالعلومی

دانشیار دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

در شمارهٔ مرداد ماه ۲۵۳۶ صفحهٔ ۳۱۸ مختصری دربارهٔ کتاب نفیس «کارنامهٔ انجمن آثار ملی» نگاشته شد که حق این است آن مختصر مطول شود. چنانکه مؤلف محترم آقای دکتر بحرالعلومی اشاره فرموده تنظیم کتاب با نظر استاد بزرگوار ما دکتر صدیق انجام پذیرفته. بپاس حقگزاری از الطاف جناب دکتر صدیق در این خدمت ارزنده (چون دیگر خدمات فرهنگی وی) مجلهٔ یغما سزاوارتر شمرد عین مقدمهٔ کتاب را بی‌هیچ تغییر به‌اندازه اصلی تجدید چاپ کند و گرچه از قطع مجله اندکی بزرگتر نماید.

نکتهٔ دیگر که جناب مصطفوی یادآور شدند بزرگترین و پرخرج‌ترین کتابی که از طرف انجمن آثار ملی انتشار یافته وقف‌نامه ربع رشیدی است.

سرآغاز

بنام خداوند جان آفرین   حکیم سخن در زبان آفرین

سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی (۲۴۷۹ شاهنشاهی)
که کودتا صورت گرفت بدون تردید باید آغاز عصر تجدید حیات ملت ایران بشمار آورد.
با ورود سرتیپ رضاخان (بعداً اعلیحضرت رضاشاه کبیر) فرمانده تیپ قزاق
همدان بپایتخت و اقداماتی که بیدرنگ نسبت به تشکیل قشون منظم و استقرار
امنیت و اخراج قوای بیگانه از مملکت بعمل آورد بارقهٔ امید در قلوب
ایرانیان تابیدن گرفت و هر ایرانی پاک نژاد بفکر افتاد خدمتی در خور توانائی
بمرز و بوم خویش کند. از جمله چند تن از برجسته‌ترین رجال آن تاریخ با ابتکار
سردار معظم خراسانی (عبدالحسین تیمورتاش) نمایندهٔ مجلس شورای ملّی در
پائیز ۱۳۰۱ خورشیدی (۲۴۸۱ شاهنشاهی) درصدد برآمدند که دلبستگی
مردم را به آثار هنری و علمی و ادبی پرورش دهند و با تجلیل از بزرگان ایران

ویگانگی و وحدت ملی کمک کنند. رجال مذکور عبارت بودند از حسن مستوفی - حسن پیرنیا - ابراهیم حکیمی - محمّدعلی فروغی - حسن اسفندیاری - عبدالحسین تیمورتاش - فیروز میرزا فیروز - حاج سیّد نصرالله تقوی - ارباب کیخسرو شاهرخ و محلّ تجمّع آنها درابتدا باغ نیّرالدّوله (جدّ همسر تیمورتاش) درخیابان ژاله بود. هیئتی که تشکیل شد عنوان انجمن آثار ملّی را برای خود انتخاب کرد و با اساسنامه‌ای که تصویب نمود مشغول کار شد.

وقتی سردار سپه (بعداً رضاشاه کبیر) بسمت نخست وزیر زمام امور را قبضه کرد انجمن آثار ملّی ریاست عالیهٔ خود را بوی تفویض نمود و او با قبول این پیشنهاد اقدامات وتصمیمات انجمن را مورد حمایت و پشتیبانی مؤثّر قرارداد. اساسنامهٔ انجمن در ۲۴۸۴ شاهنشاهی (۱۳۰۴ خورشیدی) منتشر شد وطوری بود که هیئت مؤسّس پیوسته پاینده بود و عدّهٔ خود را که ۱۵ نفر بود همواره کامل نگاه میداشت و توانست بتدریج بر فعالیّت خود بیفزاید وبدون تظاهر خدمات قابل توجّه بکشور بنماید.

درظرف پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی انجمن آثار ملّی بچندگونه خدمت

وکمیّت وکیفیّت آن بنحو بارزی افزوده شد زیرا به پیشنهاد انجمن و فرمان شاهنشاه

آریامهر در سال مذکور دولت تصویب کرد که از هر کیسه سیمان بهنگام خروج از

کارخانه‌های داخلی یا در موقع ورود از خارجه یک ریال بنفع انجمن آثار ملی گرفته و توسط

خزانه‌داری کل در اختیار انجمن گذاشته شود. مدلول این تصویب نامه در ۲۵۲۶

شاهنشاهی (۱۳۴۶ خورشیدی) بتصویب دو مجلس رسید و بدین ترتیب

بنیان مالی انجمن استوار شد و توانست بکارهائی بپردازد که مهمترین آنها

بقرار ذیل است:

۱ـ ساختن آرامگاه برای بزرگان نامور ایران چون فردوسی ـ ابن سینا

ـ سعدی ـ نادرشاه ـ خیام ـ شیخ عطار ـ کمال‌الملک ـ باباطاهر ـ

صائب ـ شیخ روزبهان ـ سیبویه ـ شاه شجاع ـ شیخ ابوالحسن خرقانی

ـ ابن یمین ـ ابوالحسن بیهقی ـ اوحدی و بسیاری بزرگان دیگر که در متن

کتاب توضیح داده شده است ـ احداث بنای معظمی در گورستان تاریخی

سرخاب تبریز در مجاورت بقعهٔ متبرک سید حمزه و آرامگاه شادروان ثقة‌الاسلام

شهید به یاد مهان و بزرگان و سرایندگان مدفون در خطهٔ آذربایجان.

اداره کل باستانشناسی و سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران .

۳- طبع و نشر آثار بزرگانی که برای آنان آرامگاه ساخته شده است یا چاپ کتبی درباره آنان و همچنین چاپ و انتشار کتابهای مربوط به شهرها و بناهای تاریخی و فرهنگ ملّی .

٤- تهیه تندیس فردوسی و ابن سینا و سعدی و خیام و نادرشاه و نصب آنها در آرامگاه آنان یا محل مناسبی در شهر مجاور تربت آنان .

٥- اقدام به برگزاری کنگره جهانی فردوسی در ۲٤۹۳ شاهنشاهی (۱۳۱۳ خورشیدی) در تهران و طوس و کنگره بین المللی ابن سینا در ۲۵۱۳ شاهنشاهی (۱۳۳۲ خورشیدی) در تهران و همدان .

٦- تهیه مرکز ثابت برای انجمن در یکی از بناهای قدیمی و زیبای پایتخت با کتابخانه مخصوص

چون کارهای انجمن رو بتوسعه میرفت بمناسبت برگزاری آیین بزرگداشت شاهنشاهی پهلوی و اینکه موجبات کار انجمن در آن عصر فرخنده فراهم گردیده است انجمن آثار ملّی تصمیم گرفت تاریخچه ای از کارهای انجام شده را بسلک تحریر کشد تا آیندگان از آن آگاه شوند و حقگزار دودمان جلیل پهلوی باشند

وضمناً کسانی را که بی ریا و بی سر و صدا کوشش کرده‌اند بهتر عزیز و بزرگ و

خدمت کننده بشناسند. برای تدوین این تاریخچه از آقای دکتر حسین بحرالعلومی

استاد ادبیات فارسی در دانشگاه تهران دعوت شد که انجام دادن این خدمت را

برعهده گیرند و ایشان با قبول این زحمت و صرف ماهها وقت موفق بتألیف

کتاب حاضر شدند که مایهٔ خرسندی و سپاس انجمن آثار ملّی است.

چون این بنده از آغاز ایجاد انجمن آثار ملّی پیوسته در فعّالیتهای آن

توفیق همکاری و شرکت داشته‌ام و سی و دو سال است که عضو هیئت مؤسّس

هستم برای تأمین نظر مؤلّف ارجمند به نوشتن این مختصر در سرآغاز کتاب

مبادرت ورزیدم.

از ایزد یکتا خواهانم که در سایهٔ عنایات رهبر عظیم الشّأن ملّت

ایران انجمن را به ادامهٔ خدمات بیشتر بفرهنگ ملّی و تاریخ ایران موفّق و

مؤیّد بدارد.

تهران - بهمن ماه ۲۵۳۵

عیسی صدیق

وفیات معاصران

شرحی مختصر از زندگانی مرحوم سرهنگ حسنقلی صقری



مرحوم فقید سعید سرهنگ حسنقلی خان صقری « بزرگ خاندان صقری » فرزند مرحوم شیخ عبدالکریم خان « اسلحه دار باشی » است و مرحوم شیخ‌عبدالکریم‌خان ازدرباریان قدیم‌سلسلهٔ قاجار بوده و بمناسبت دوستی و اعتقاد به علمای سلسلهٔ جلیله شیخیه‌اعلی‌الله مقامهم سلاطین قاجار بایشان « شیخ » خطاب میکرده‌اند .

مرحوم مبرور فقید سعید درحین فوت ۷۶ سال‌داشت قریب‌سی سال درارتش شاهنشاهی‌خدمت نمود و بقیه عمر را درحال بازنشستگی بسر برد. با ایمانی که سراپای وجودش راگرفته بود دراین اواخر مطلقاً طالب شغل و مقام دیگری‌نبود و نیتی جز خدمت و نوکری بدوستان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم نداشت ، باری خداوند روحش راغریق رحمت جوار خودگرداند و باموالیانش محشور فرماید. آمین‌یارب‌العالمین.

به آقایان دکتر صقری و کریم صقری فرزندان آن مرحوم و جناب دکتر یزدی و دیگر افراد این خاندان جلیل با نهایت اندوه تسلیت می‌گوئیم . مجلهٔ یغما

مهندس صادق‌زاده اسکوئی



مرحوم مصطفی صادق زاده اسکوئی از دانشگاه نبراسکای‌آمریکادرجهٔ مهندسی‌داشت ودر سازمان برنامه در کارشناسی مدیریت منابع آب خدمت می‌کرد .

جوانی بود نیکو نهاد و خوش‌خوی و بسیار با ایمان و مذهبی و در دوستی و توکل به ائمه علیهم‌السلام متعصب . در ۴۷ سالگی در دهه آخر مهر ماه در دفتر کارش رخت از جهان کشید. به سوگواران او مخصوصاً به مادر و همسر و فرزندانش تسلیتی توأم با اندوه می‌گوئیم .

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۵۱

نهم | آذر ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

دشتی

محی‌الدین بن العربی

ابوبکر بن‌محمد بن علی مشهور به محی‌الدین بسال ۵۶۰ هجری در اندلس آمـده و بسال ۶۳۸ در دمشق مرده است. او را «شیخ‌الاکبر» می‌گویند و ی تمام صوفیان بعد از خویش است. صدرالدین قونیوی از شاگـردان و ن خاص وشارح عقاید اوست که ازحوزهٔ درس‌این مرید بزرگ، محی‌الدین ان تصوف پرتو فشانی کرده است.

با کثرت مخالفان و با آنکه بسی ازعلمای بزرگ سنت و جماعت به‌تکفیر خاسته‌اند. دانشمندان بنامی چون امام فخر رازی، ابن سعد یافعی، شیخ دین حموی، عبدالرزاق کاشانی، فخرالدین عـراقی و شعرانی از معتقدان د در شرح و تفسیر عقاید او کتابها نوشته‌اند.

بی‌گمان محی‌الدین‌بن‌العربی دانشمند، فقیه، مفسر قرآن، آگاه و مسلط معارف اسلامی، علاوه زاهد با تقوی و مقید به تمام ظواهر شریعت اسلامی . اما شأن حقیقی او وآنچه او را بطرز محسوسی از دیگر دانشمندان اسلامی

متمایز می کند. شم فلسفی و عشق بی حد و نهایت اوست به تصوف، به حدی که می‌توان ویرا بنیانگذار مکتب تصوف و اصل وحدت وجود نامید.

محی‌الدین دانشمندیست پرمایه و پر کار، اندیشه‌ای داردپوینده وپرجولان وذهنی انباشته ازمعلومات و تصورات. از اینرو تألیفات زیادی از وی بجای مانده است که محقق بزرگ آلمانی (بروکلمان) آنها را از ۲۲۰ رساله و کتاب کمتر ندانسته است. مهمترین آنها فصوص الحکم و فتوحات مکیه است که از همهٔ آثار محی‌الدین مفصل‌تر و در مدتی بیش از سی‌سال آنرا در ۵۶۰ باب نگاشته است. بقول محقق مصری و یکی از مریدان، محی‌الدین «دایرة المعارفی» است ازحدیث و قرآن و تفسیر و حکمت و بسط عقاید تصوف. اما گویا کتاب از یک نظم ونسق فکری بهره مند نیست. مطالب آن مخلوط و نمونه کامل اندیشه جوان ومعلومات ابن‌العربی و مخصوصاً انباشته است از تصورات و پندارهای صوفیانه.

محی‌الدین از آن افراد نادریست که فرنگیها آنها را Uisionaur یا Halusine مینامند که میتوان آنرا مجذوب و مسخر پندار و تصورات گفت، نوعی وحی یا الهام و پندارهائی راجع به عالم مرجان آنها مستولی است و نوعی مأموریت غیبی برای خویش قائلند. این تصورفرض یا حدس نیست. مکرر در نوشته‌های وی آمده است که پیغمبر را در خواب دیده و او را به نوشتن مطالبی امر فرموده یا در عالم رؤیا بوی وحی شده است که فتوحات مکیه را آغاز کند. خود معتقد است که نوشته‌های وی نه اندیشه‌های شخصی‌است ونه‌تقلید از دیگران. صریحاً مینویسد:

« بدان آنچه در مجالس خود می گویم. یا در کتابهای خویش می‌نویسم از حضرت قرآن و خزائن اوست. بمن کلید فهم معانی آن داده شده است. هر چه می گویم از الهام خداوندیست ...»

بدون‌اینکه دعوی نبوت کندچون پیغمبران سخن می گوید وسخنان‌خویش را املای عالم غیب می گوید، به معراج می‌رود، با انبیای مشهور ملاقات میکند، از آنها مایه میگیرد و این مایه ها را در فصوص‌الحکم و فتوحات مکیه بعرض مردم می‌رساند.

او اهل معراج را به دو دسته متمایز تقسیم می کند : حکیمان و مجذوبان . می گوید « حکیمان پیروی از عقل می کنند و سالکان از وحی مایه میگیرند . حکیم از معراج خود به دانش دست مییابد و مجذوبان به حقیقت میرسند. نمونه کامل سالکان راه حق و مجذوبان حقیقت پیمبرانند . پیمبران در معراج او را ضامن و ارشاد کرده‌اند . در حقیقت آنچه می گویند ، دستورات عالم غیب‌است .»

محی‌الدین در هیچیك از دو کتاب مهم خود ، مخصوصاً فتوحات مکیه از یك نظم و نسق فکری پیروی نمی کند ، یك منظومه فلسفی درست نمی کند زیرا صوفی است نه حکیم ،وجدان و عاطفه وجذبه و شوق بیشتر بر او مستولی‌است ، تا روش استدلال عقلی وتوالی قضایای منطقی. از اینرو از خوانندگان خود میخواهد او را در معراج روحی دنبال کنند.

با وجود همه اینها و با نبودن نوعی تناسق فکری و نظام فلسفی ومنطقی‌باز یك نوع نظم فکری و روش متصل و متوالی در این دو کتاب هست. محوری وجود دارد که اندیشه و معلومات ابن‌العربی بر گرد آن می‌چرخد و آن اصل وحدت وجود است .

این فکر در ذهن صوفیان اوایل پیوسته کما بیش بوده و چنانکه مشهور است شخصی به جنید می گفت « زمانی بود که خدا بود و جز او کسی نبود جنید بی درنگ گفت ، اکنون هم چنانست » یعنی جز خدا کسی درعرصه هستی‌نیست.

این اصلی که از اواخر قرن دوم درحوزه صوفیان بطور اجمال و ابهام وجود داشت نقطهٔ محوری اندیشه و کار محی‌الدین است و در دو کتاب بزرگ خود به انواع گوناگون و با استدلالهای متنوع آن را بسط داده و گوئی مکتبی را بنیان نهاده است .

خود او می گوید « این اصل به خواص تعلق دارد و همه کس استعداد درك آنرا ندارد . من آنرا در سراسر فتوحات مکیه به شکل های مختلف آورده‌ام . کسانی که از موهبت الهی برخوردارند آنرا درك می کنند . این دانش ربانی و

کنه حقیقت است . زیرا هر کس فهم و بصیرت داشته باشد می‌داند در عالم هستی جز خداوند کسی نیست. همه موجودات وجود تبعی و عرضی دارند و هستی متوقف بر وجود حق است . موجودهائی این چنین چون قائم به خیرند در حکم عدمند. حقیقت هستی یکی است . این حقیقت یگانه ، دوئیت نمی پذیرد و ممکن نیست متعدد باشد . قضیه بسته به زاویهٔ دید است .

از یك زاویهٔ دید فقط حق دیده میشود . از زاویه دیگر که بنگری مخلوق را می‌بینی . حقیقت یکی بیش نیست ولی همین حقیقت یگانه از حیث صفت واسما متعدد و جهان کثرت است .

« این اسماء صفات محل تجلی ذات یگانه حق است . حقیقت هستی قدیم و ازلی است و منزه از هر گونه عرضی » .

« کنه ذات بر کسی مفهوم ومعلوم نیست ولی ازحیث ظهور و تجلی برعرصه هستی خارجی حادث و کثیر است . زمان او را محدود نمی کند . ذات یگانه قابل تشبیه و قابل فهم و ادراك نیست ولی حادث و متعدد قابل فهم و ادراك و قابل تشبیه است . در اینجا تناقض رخ می‌دهد ولی حضرت حق خود را به نسبت های متضاد موصوف می کند. از اینرو میفرماید «هوالاول ، هوالاخر ، هوالظاهر هوالباطن».

« اگر حضرت حق در اعیان خلق تجلی نمی کرد صفات و اسما نیز وجود نمیداشت. ما او رااز راه صفات و اسمامیشناسیم ورنه ذات اوقابل درك وفهم نیست .»

« اما این دوئیت یعنی وجود حق و وجود خلق از احکام عقل و حس است، نه ذوق شهود و کشف . پس این دوئیت امریست موهوم و تباه . زیرا عقل قادر به درك وحدت مطلق نیست و جز اینکه متعدد و کثیر را بشناسد کاری از او ساخته نیست » .

وحدت وجود ازنظر او وحدت مادی نیست که فکر الوهیت را مضمحل کند بلکه برعکس وجودحقیقی وجود خدای یکتاست وهستی مخلوق وجود ظلی‌است، صورتی است که در آینه دیده میشود و مخلوق شبحی است زائل ...»

و باز برأی محی‌الدین ذات حق دو معنی دارد : خداوند در کنه ذات خودو خداوندی که ما میشناسیم و او را عبادت میکنیم . ذات حق از هر گونه وصف و معرفتی منزه است ومیان او ومخلوق هیچ گونه تناسب و ارتباط دو موجود مستقل نیست . آنچه ما از حق میدانیم تقریباً امور نسبی است . ما از اینرو او را خالق میگوئیم که مخلوق موجودند ، قادر میگوئیم برای اینکه آثار قدرت او را می - بینیم ، معبود است برای عابدانی که او را عبادت می کنند و خداوند است برای‌این که همه را آفریده اما از ذات حق ما چیزی نمیدانیم . همین قدر میدانیم که موجود است مانند وضد ندارد درذهن نقش نمی‌بندد و حتی وهم و پندار رابساحت او راه نیست و در هیچیك از مقولات چهارگانه نمی گنجد : چه ، چون ، چرا ، آیا ، یعنی ماهیت چگونگی ، چونی و چرائی . چون شبیه‌ندارد ما نمیتوانم‌بذات او پی ببریم زیرا شبیه به‌مانند خود روی میآورد . چون ازخدائی‌خداوند در کسی چیزی وجودندارد پس محال است بتوان به کنه ذات وی پی برد. و از همین‌لحاظ تمام‌آیات و احادیثی که نوعی تشبیه در آنها هست همه را تفسیر و تأویل میکند.

وحدت وجود محوریست که فکر ومعلومات ابن عربی در پیرامون‌آن می- چرخد . همه امور و مطالب را بدین اصل بر گردانده و تعبیر می کند: عقایددینی اصول اخلاق و زیبائی.مثلا در ناحیه عقیده دینی ، او معبود را در همه ادیان یکی می گوید هرچند صورت و شکل آن متعدد باشد برای اینکه ذات وجودمطلق در همه‌آنها تجلی می کند وعارف کامل معبود و در تمام ادیان یکی می‌داند ومردمان عادی ذات پروردگار را فقط در آینه معتقدات تعبدی نگریسته و از اینرو به سایر ادیان با نظر مخالف و تعصب‌آمیز مینگرد . محی‌الدین همه ادیان را یکی گفته و همه آنها را پرستنده ذات حق دانسته در این باره میگوید :

عقدالخلایق فی‌الاله عقایداً   و انا اعتقدت جمیع ما عقدوه
لمابدا صور لهم متحولا   قالوا بما شهدوا و ما جحدوه
قد اعذر الشرع الموحد وحده   والمشرکون شقواوان عبدوه

مقاله گونه‌ای است از افاضات جناب دشتی سلمه‌الله . (مجلهٔ یغما)

از دکتر رعدی آذرخشی

دلاور سیستانی

« این چکامه بامید آنکه وزارت فرهنگ و هنر و انجمن آثار ملی آرامگاهی باشکوه یا بنای یادبودی مجلل برای یعقوب‌بن‌لیث صفاری بنیان‌گزار استقلال ایران بعد از اسلام آماده‌کنند سروده شده است.

ازدانشمندگرامی‌و باستان شناس ارجمند استاد سید محمد تقی مصطفوی شنیدم که قبر یعقوب درگندی شاپور است و مردم آن سامان به تصور این که امامزاده‌ای است بزیارت آن میروند. غ. رعدی.»

به چنگ افکن سرود خسروانی — به یاد راد مرد سیستانی
مهین یعقوب لیث شیر پنجه — حماسه آفرین در پهلوانی
دو قرن و نیم ایران بود در بند — پس از فتح‌الفتوح شیخ ثانی (۱)
ز مرز و بوم ما بگسسته پیوند — پس از ساسانیان فر کیانی
بهر سو تازیان سرگرم تاراج — به ضرب نیزه و تیغ یمانی
زبانشان رائج اندر مهد زرتشت — فرامش سطوت نوشیروانی
تو گفتی قدرت عباسیان بود — به پهنای خراسان جاودانی
بناگه رویگر مردی دلاور — کمر بربست بهر جانفشانی
چو قد از سیستان افراشت دادند — ز جان ایران پرستان مژدگانی
سراسر خاور ایران چو بگشود — برید فتح کردش هم عنانی
سپه زی پارس راند و پس به‌اهواز — مسلم شد مر او را حکمرانی
وز آنجا سوی «واسط» تاختن کرد — ره بغداد را پویان نهانی
بر آن، تا خرمن عباسیان را — بسوزد چون درخش آسمانی
بیاد خون « بومسلم » برآرد — دمار از دودهٔ بد عهد جانی
خلیفه زین خبر برخود بلرزید — چو بیدی لاغر از باد خزانی

---

۱ ـ مراد خلیفه ثانی عمر بن‌الخطاب است و ابوبکر و عمر را شیخین می‌گفتند.

فراهم کرد بهر جنگ یعقوب　　سپاهی همچو کوهی از کلانی
نبرد آغاز شد در «دیرعاقول» (۱)　　ز خون شد تل و هامون ارغوانی
در اول بود پور لیث پیروز　　که می جنگید چون شیرژیانی
ولیك از ریو و نیرنگ خلیفه　　عیان شد گربزی و دیوسانی :
به لشکرگاه یعقوب آب شط راند　　وزین حیلت قرین شادمانی
سپاه پور لیث از هم پراکند　　که طبع سیل باشد بی‌امانی
به خوزستان شد آنکه شاه یعقوب　　ز راه بخردی و کاردانی
پس از چندین سفر لختی بیاسود　　در آن زرخیز خاك باستانی
سپاه از نو فراهم کرد تا باز　　سوی بغداد تازد ناگهانی
ولیکن شد به قولنجی گرفتار　　به بستر اوفتاد از ناتوانی
خلیفه قاصدی سویش فرستاد　　که ما را با تو باشد مهربانی
اگر ازجنگ با من رخ بتابی　　ترا شاهی ببخشم رایگانی
دلیر سیستانی گفت کآرند　　یکی چوبین طبق پاك از اوانی
بر آن نان و پیاز و تره‌ای چند　　تهی از توشهٔ سالار خوانی
بقاصد گفت روگو با خلیفه　　که ای کاخ ستم راکشته بانی
ز تو نستاندم و نستانم این ملك　　به شمشیرم بود کشور ستانی
اگر بهبود یابم بر تو تازم　　ز من خواهی چرا همداستانی
وگر بر من شوی چیره نترسم　　ز فقر و سختی و بی‌خانمانی
چو مردی رویگر بودم خشن‌پوش　　نه شاهی با قبای پرنیانی
بدین نان و پیاز و تره سازم　　که پروردم پدر با سخت جانی
میان ما بود شمشیر ، داور　　نتابم رو ز رسم قهرمانی

* * *

دریغا ـ حسرتا کز رنج قولنج　　بمرد آن راد مرد آرمانی

۱ ـ دیرالعاقول : محلی در مشرق دجله بین بغداد و مداین .

چو استقلال ایران را پی افکند	بشد ناکام از این دنیای فانی
بلی آزاد « مردان جهاندار	چو گل باشند کوته زندگانی »

❋ ❋ ❋

بیاد وی سزد کارامگاهی	بسازند ـ آیتی از دیرمانی
که او فرزانه‌گردی نامور بود	به‌رای و کوشش و روشن روانی
به سعی آن جوانمرد دلاور	گرفت ایران پیر از سر جوانی

کرمان ـ شهریور ۲۵۳۶

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

نهیب مدرس

در دورهٔ دوم قانونگزاری ، یکی ازنمایندگان مجلس شورای ملی ، به بهانهٔ اینکه دولت ازلاتاری وفروش مسکرات وگرامافون و اشاعه این منهیات شرعی جلوگیری نمی‌کند دولت وقت را استیضاح کرد و بر اثر هتاکیها و بی پروائیهای او وزیر داخله تعهدسپرد که فروش مسکرات و بلیطهای لاتاری را منع کند و نگذارد که مردم از گرامافون استفاده کنند . استیضاح کننده بدین تعهد قانع و رضا نشد و همچنان پرخاشگری مـی‌کرد . مدرس که در مجلس نفوذ و حرمت فراوان داشت از این بیهوده گوییها بفریاد آمد و خطاب بـه استیضاح کننده گفت : میرزا حسین خان سپهسالار دو عمارت با شکوه مجزا درکنار هم ساخته ؛ یکی از آن دو مسجد معروف به نام اوست و دیگری‌همین عمارت است که به مجلس شورای ملی اختصاص یافته ؛ مجلس جای بحث امور سیاسی وکشوری و قانونگزاری است و مسائل شرعـی را در مدرسه و مسجد باید طرح و حل کرد . چرا در این جا وقت را به این سخنان تلف می‌کنی.

بدین نهیب نمایندهٔ ظاهرالصلاح خاموش شد و استیضاح بدینگونه منتفی شد .

علی اصغر حکمت

بلبل باغ جنان

موهبت خداداد دربارهٔ خواجهٔ لسان‌الغیب

در اواسط مأئه هشتم هجری ، شاه شیخ ابواسحاق اینجو در مملکت فارس سلطنت می‌کرد و سراسر جنوب ایران بعد از انحلال امپراطوری مغول به عهدهٔ خاندان اینجو قرار گرفته بود ، در شیراز مرکز سلطنت اینجو ، از ابنیهٔ قدیم ، مسجد جامع کهنسالی موجود است که از اوایل تاریخ اسلام تاکنون بنام « مسجد جامع عتیق » برجاست و آن مسجد را عمروبن‌لیث صفاری بنا نهاده و هنوز درگوشه وکنار آن مسجد قسمتهایی از شبستانی وجود داردکه به قول‌کارشناسان ، از مآثر آن پادشاه باقیست .

در وسط این جامع تاریخی بنای مکعبی است که چهار برج مدور ، در چهارگوشهٔ آن دیده می شود و آنرا «خدای خانه» می‌نامند و چـون مجموعه‌ای از قرآنهای خطی و نفیس در آن قرار داشته بنام «دارالمصحف» نیز موسوم‌گشته است .

در برج جنوب شرقی آن بنا درکتیبه‌یی به خط ثلث زیبا برکاشی بسیار نفیسی‌تاریخ بنای آن دیده می‌شودکه به عربی سال اثنین و خمسین وسبعمائه (۷۵۲ هجری قمری) ثبت شده است .

گرداگرد این بناکه در وسط صحن جامع عتیق قرارگرفته کتیبه‌ای ازکاشی معرق موجود استکه بعضی از قطعات آن فرو افتاده بود . در سال ۱۳۵۶ هجری قمری مساوی ۱۳۱۶هجری خورشیدی‌که این بندهٔ نویسنده افتخارتصدی وزارت معارف و اوقاف را داشتم آن بنا به سعی و اهتمام مسیو آندره‌گدار رئیس‌کل عتیقات (باستان شناسی) تعمیر ومرمت یافت و به‌کوشش و قـریحهٔ استادانهٔ مرحوم واجد دبیر دانشمند ادبیات فـارسی در شیراز قطعات محذوف آن کتیبهٔ ناقص از روی بقایای آثار موجوده بخوبی تکمیل شدکه اکنون این عبارت خوانده می‌شود : « الملك‌المقتدر . السلطان‌العادل‌القاهر جمـال‌الدین و الملة والدنیا ابواسحق بن شرف‌الدین محمود شاه » (رجوع شود به کتاب از سعدی تا جامی ص ۲۱۷) این بنا ظاهراً شش سال قبل از قتل شاه شیخ ابواسحاق‌که در سال ۷۵۷ ه . ق به امـر امیر مبارزالدیـن مظفری‌کشته شده به اتمام رسیده است . در جنوب ایران خاندان مظفری جایگزین سلالهٔ اینجو شد و مدت هشتاد سال آل مظفر در فارس و عراق وکرمان و یزد و خوزستان سلطنت میکردند تا عاقبت به امر امیر تیمورگورکانی یکسره هلاك شدند.

پس از اتمام بنای «خدای خانه» خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی‌که وجود شریفش به‌زیور حسن صوت و آواز نیکو مزین بود همه هفته درشبهای جمعه گـرداگرد بنای مکتب «خدای خانه» طواف میکرد وبیاد بیت‌الله‌الحرام به‌آواز جلی سوره‌ای ازقرآن مجید را از حفظ تلاوت میفرمود . نویسندهٔ این سطور ، این مطلب را از معمرین و ارباب فضل و ادب در شیراز کَراراً شنیده‌ام‌که می‌گفتند ازگوشه وکنار شهر جماعتی‌کثیر همه‌هفته

در اطراف «خدای‌خانه» اجتماع کرده و آواز لطیف و تغنی دلنشین آن شاعر بزرگوار را که تمامی قرآن مجید را با چهارده روایت در سینه داشت استماع مینمودند.

در کتب موجود تواریخ و تذکره‌های آن زمان این نکته در هیچجا ذکر نشده یابنده ندیده‌ام و این از روایاتی است که شیرازیان خلفاً عن سلف، پسران از پدران در طول شش قرن شنیده‌اند تا به عهد ما که درحال حاضر سال ۱۳۹۷ هجری قمری است رسیده‌است و برای اثبات‌این مدعا که خواجهٔ لسان‌الغیب به موهبت حسن صوت آراسته بود، هیچ‌دلیلی بهتر از روایاتی که در افواه مردم شیراز است نیست.

***

چندین‌سال‌قبل‌درحدود۱۳۱۹ خورشیدی این بنده تحقیقی در فضایل عرفانی و کمالات اخلاقی خواجهٔ شیراز برعهده داشتم تا آنکه مجموعه‌ای بنام درسی از دیوان حافظ گردآمد و در مجلهٔ رسمی وزارت معارف، تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) در همان اوقات به طبع رسید، بعد از انتشار آن مقالات، این بندهٔ نویسنده متوجه شدم که به این فضیلت خداداد و کمال هنرخواجهٔ شیراز اشاره‌ای نشده است، ظاهراً هنر موسیقی‌آن شاعر ساحر تحت‌الشعاع هنر شعر و موهبت حسن‌گفتار او قرارگرفته است.

در این ایام به نظر رسیدکه با تفحص و تصفح در دیوان لسان‌الغیب ابیاتی را که با صراحت و یا بکنایت، خود او اشاره به این موهبت‌کرده است جمع آوری کند و در این اوقات‌که بواسطهٔ ابتلاء به بیماری‌های‌گوناگون بستری و زمین‌گیر شده‌ام و دیوان‌خواجهٔ بزرگ مونس من‌دربستر بیماری است ابیات مذکور را استخراج‌کرده به پیشگاه‌دلبستگان به شعر و ادب و موسیقی هدیه مینمایم.

چون بر این خدمت توفیق یافتم اینک مجموعه‌ای از ابیات را در ذیل مینگارم:

***

۱ ـ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام **حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم**

این بیت دلالت صریح بر حسن خواجهٔ بزرگ می‌نماید و در مقطع غزلی است که استاد در هنگام غربت و مسافرت به یزد سروده است ودر حقیقت یک غزل وطنی نامه است که هنر او را مسجل می‌دارد. (حافظ طبع قزوینی ص۲۲۸). این ابیات از آن غزل‌است:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم — به مویه های غریبانه قصه پردازم
بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار — که از جهان ره و رسم سفر براندازم
هوای منزل یار آب زندگانی ماست — صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

***

۲ ـ غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که **حافظ برآورد آواز**

این بیت مقطع یکی از غزلهای شیوای خواجه است‌که می‌گوید:

هزار شکر که دیدم به‌کام خویشت باز — ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

نکتهٔ لطیف در مورد این غزل آنست که غزلی دیگر به همان بحر وقافیه ازخواجهٔ

استاد نقل شده که اشاره به حسن صوت و احاطهٔ او به فن موسیقی می‌کند آنجا که می‌گوید:

فکند زمـزمـهٔ عشق در حجـاز و عـراق
نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

* * *

۳ ـ چنین قفس نه‌سزای **چو من خوش‌الحانی‌است**
روم به گلشن رضوان کـه مـرغ آن چمنم

این بیت در غزلی است عالی که اشارت به مقامات روحانی و عوالم عرفانی استاد نماید و مطلع آن این است :

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازآن چهره پرده برفکنم

* * *

۴ ـ سحر به طرف چمن می‌شنیدم از بلبل
نوای حافظ خوش لهجهٔ غزلخوانش

این بیت مقطع غـزلی است بـه مطلع :

چو برشکست صبا زلف‌عنبر افشانش بهر شکسته که‌پیوست تازه‌شد جانش

* * *

۵ ـ غزل گفتی و در سفتی بیاوخوش **بخوان‌حافظ**
کـه بـر قـول تـو افشانـد فـلـک عقد ثـریـا را

این بیت در غزل معروف به مطلع :

« اگر آن ترک شیرازی بدست‌آرد دل مـا را » آمـده است . در نسخه های چاپی داول این چنین است : «که بر نظم تـو افشاند فلک عقد ثریا را » ولی در یک نسخهٔ یمی (که بر قول تو افشاند ...) آمده است و این بنظر صحیح‌تر می‌نماید زیرا « قول » ادف با «غزل» بمعنی الحان موسیقی مکرر در ابیات حافظ آمده است مانند این بیت :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غـزل تعبیه در منقارش

این اصطلاح در کتاب اغانی و غیر آن در زبان عرب معروف و متداول است .

* * *

۶ ـ تـا مطربـان ز شوق منت آگـهی دهند
قول و غزل بـه ساز و نـوا مـی‌فـرستمت

این بیت در غزلی است به این مطلع :

ای هد هد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

که در این بیت «قول» مرادف با «غزل» به همان معنی الحان موسیقی است .

* * *

۷ ـ زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
بیا و نو گل این **بـلبل غـزلخوان** باش

این بیت در غزلی‌است لطیف که مطلع آن اینست :

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش   حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

معلوم می‌شود که در زمان خواجهٔ شیراز گرمابهٔ خصوصی معمول نبوده است ! ، در اینجا « بلبل غزلخوان » کنایه از شخص گویندهٔ بزرگوار می‌باشد .

***

۸ ـ خوش چمنی‌است عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش‌کلام شد مرغ سخن سرای تو

این بیت در غزلی است به مطلع :

تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو   پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

در این بیت خواجه حافظ از خود تصریح به مرغ سخن سرای خوش کلام کرده‌است.

***

۹ ـ غزلیات‌عراقی‌است سرودحافظ   که شنید این‌ره‌دلسوز که فریادنکرد

این بیت در غزلی است به مطلع :

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد   به وداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد

در این بیت کلمهٔ « عراق » ایهام است به دو معنی : اول در اصلاح فن موسیقی ، « پردهٔ عراق » یکی از الحان موسیقی است . دوم ـ اشاره است به شاعر و عارف معروف فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی متوفی ۶۸۸ ه . ق ، که دیوان او به چاپ رسیده است و در زمان حافظ غزلیات این شاعر بزرگوار معروف بوده است (رجوع شود به کتاب از سعدی تا جامی ص ۱۷۰ تا ۱۷۹) . البته هر دو معنی اشاره به صوت خوش خواجهٔ شیراز دارد که مقصود ماست .

***

۱۰ ـ **ساقی‌نامه** که منظومه‌ای یکسره غنایی است و در آخر دیوان حافظ طبع‌شده است این منظومه خود سراپا صورت موسیقی دارد ، بیاد دارم استاد من رحمة‌الله علیه وقتی می‌فرمود ساقینامهٔ حافظ شاهکاری است که استاد کمال فصاحت لفظی و نهایت بلاغت معنوی خود را در آن به‌کار برده و احاطهٔ او را به علم موسیقی و اصطلاحات آن هنر به وضوح نشان می‌دهد .

برای نمونه این چند بیت که از ساقی نامه استخراج و استشهاد شده است در اینجا ذکر می‌شود .

مغنی نوای طرب ساز کن   به قول و غزل قصه آغاز کن
که بار غمم بر زمین دوخت پای   به ضرب اصولم بر آمد ز جای
مغنی ازین پرده نقشی بر آر   ببین‌تا چه گفت ازحرم پرده‌دار
چنان بر کش‌آهنگ این داوری   که ناهید چنگی به رقص آوری
مغنی بگو قول و بردار ساز   که بیچارگان را تویی‌چاره‌ساز
تو بنمای راه عراقم به رود   که بگشایم از دیده صد زنده‌رود
مغنی به نظم خوشم یك غزل   به آهنگ چنگ آور اندر عمل

که تا وجد را کار سازی کنم		به رقص آیم و خرقه بازی کنم
بیا ساقی از باده های کهن		ز جام پیاپی مرا مست کن
چو مستم کنی از می بی‌غشت		همی تا بگویم سرودی خوشت
به مستی ره پارسایی زنم		دم خسروی در گدایی زنم
که حافظ چومستانه سازد سرود		ز چرخش دهد زهره آواز رود

(دیوان حافظ چاپ قدسی ص ۴۴۱)

***

۱۱ ـ چو عندلیب فصاحت فـرو شد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

این بیت در غزلی است به مطلع :

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن		به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

***

۱۲ ـ بادل‌خون شده‌چون نافه‌خوشش بایدبود
هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
بـال بـگشا و صفیر از شجر طـوبـی زن
حیف بـاشد چو تـو مرغی که اسیر قفسی
تا چو مجمر نفسی دامن جـانـان گیرم
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

این ابیات که کنایت از «خوش نفسی» و «خوشخوانی» حافظ می‌نماید در غزلی‌است به این مطلع :

عمر بگذشت به بیحاصلی و بلهوسی		ای پسرجام میم ده که به پیری‌برسی

***

۱۳ ـ ز پرده نـالهٔ حافظ بـرون کـی افتـادی
اگر نـه همدم مـرغـان صبح‌خوان بـودی

در غزلی است به مطلع :

بجان اوکه گرم دسترس به‌جان بودی		کـمینه پیشکش بندگـانش آن بـودی

***

۱۴ ـ سخندانی و **خوشخوانی** نمی‌ورزند درشیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

این‌بیت که‌شکوهٔ‌خواجهٔ‌شیراز ازاوضاع زمان ومکان خود اوست درغزلی‌است به‌مطلع:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نودراندازیم

***

۱۵ ـ حیف است **بلبلی چو من** اکنون دراین‌قفس
بـا ایـن **لسان عذب** کـه خامش چو سوسنم

این بیت نیز که در تأسف استاد از زمانهٔ خود اوست در غزلی است به مطلع :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم		کز چاکران پیر مغان کمترین منم

***

۱۶ ـ ساقی **به‌صوت این غزلم** کاسه میگرفت

میگفتم **این سرود** و می ناب میبردم

این بیت در غزلی است به مطلع :

دیشب به سیل اشک ره خواب میزدم		نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم

***

۱۷ ـ دلم ازپرده بشد **حافظ خوش لهجه** کجاست

تا به **قول و غزلش** ساز و نوایی بکنیم

این بیت در غزلی است به مطلع :

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم		غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم

نکتهٔ قابل توجه اینست که هرجا حافظ به آواز نیکوی خود تصریح کرده وصف «خوش لهجه» به‌کار برده است .

***

۱۸ ـ فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق

نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

در این بیت اشاره به پرده های موسیقی «حجاز» و «عراق» و «شیراز» کرده است و از غزلی است به مطلع :

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز		چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

***

۱۹ ـ **بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش نفسی**

پیش طوطی نتوان صوت هزار آوا برد

این بیت در غزلی است به مطلع :

هوس باد بهارم بسوی صحرا بود		باد بوی تو بیاورد و قرار ازما بود

***

۲۰ ـ ای گلبن جوان بر دولت بخور که من

در سایهٔ تو **بلبل باغ جنان** شدم

این بیت در غزلی است به مطلع :

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم		هرگه که یاد روی توکردم جوان شدم

در این بیت خواجهٔ شیراز از خود به وصف «بلبل باغ جنان» تعبیر کرده است که ما هم آنرا به فال نیک از دیوان او اقتباس کرده عنوان این مقاله دادیم چه فال گرفتن از دیوان آن بزرگوار سنتی قدیم است . **(پایان)**

علینقی منزوی

سیمرغ و سی مرغ

- ۲ -

۱۴ - داستان مرغان پیش از عطار : تمثیل و تشبیه یکی از پایه‌های ادبیات ایران در عهد ساسانی بوده است. بیان مطلب و توصیح نظریه های ادبی ، اخلاقی ، مذهبی و سیاسی و پخش آن ها درمیان مردم‌اززبان حیوانات‌پرنده و چرنده ، بطور گسترده‌ای به کار می‌رفته است . برخی از پیشوایان مذهبی چون مانی و مردك ، گذشته از بیان تمثیلی و انشای تشبیهی ، به نثر و نظم ، که از راه گوش به مردم می‌رسانیدند ، استفاده از راه‌چشم را نیز فراموش نکرده با بکار بردن نقاشی چینی از راه تصویر نیز خواستهای خود را به مردم می‌رسانیدند . می‌توان ارژنگ مانی را نمونه‌ی پیشرفت هنر نقاشی و کلیله و دمنه را نمونهٔ تشبیه سازی بیانی آن دوران بشمار آورد .

یورش عرب و رواج مذهب سنی ضربتی بزرگ بر هنر نقاشی فرود آورد بطوری که از سراسر شش قرن حکومت عرب حتی یك برگ نقاشی نیز در ایران باقی نمانده است . لیکن هنر تشبیه سازی در بیان نه تنها متوقف نگشت بلکه به سبب محروم بودن دانشمندان خردگراوگنوسیست ایرانی از آزادی بیان ، ایشان بیشتر خواسته‌ها و عقاید خویش راچنانکه‌گذشت از ترس محتسبان وفقیهان دربار خلیفه از زبان حیوانات ومخصوصاً مرغان‌که بیش از دیگر حیوانات عاطفهٔ رقیق انسانی را جلب می کنند بیان می‌نمودند و از این روی این بخش را با محتوای فلسفی آن می‌توان جرو ادبیات عامیانه نیز دسته بندی نمود . این دانشمندان بااستفاده از اساطیر رایج در سده های ۳ تا ۷ میلادی « زبان‌مرغان» را اصطلاحی برای بیان سنبلیك خواسته های فلسفی خردگرایانه که ایده‌ئولژی عمومی مردم ایران و مورد پی‌گرد حکومت خلفای سنی به بغداد می‌بود قرار داده بودند .

گفتگو از پرواز روان انسان در سخنان پارمنیدس یونانی (۵۴۰ - ۴۵۰ پ م) در معراج نامهٔ وی آمده که سوار بر اسبان و به راهنمائی دختران خورشید از خانهٔ شب به جهان روشنائی رفت (شرف خراسانی . نخستین فیلسوفان یونان . چ تهران ۱۳۵۰ر۱۹۷۱ ص ۲۷۶ - ۲۸۴) . افلاطون نیز درگفتگوی « فایدروس » روان آدمی را به ارابه‌ران و اسب بالدار مانندکرده است **(دکتر لطفی . مجموعهٔ آثار افلاطون . تهران ۱۳۵۰ر۱۹۷۱ : ۲ : ۱۹۰)** لیکن با اینهمه تشبیه روان آدمی به مرغ و تن آدمی به قفس گویا از ویژگیهای ادبیات هندو ایران ساسانی باشدکه پس از آمدن عرب‌ها بدان زبان ترجمه شده سپس بوسیلهٔ ایرانیان مسلمان تکمیل شده وگسترش یافته است و اینك چند نمونه از آن را در زیر می‌آورم :

۱۵ - باب‌البوم والغراب کلیله و دمنه که ابن مقفع شهید ۱۴۸ ر ۷۵۹ از

پهلوی به عربی گردانید ، دربارهٔ کنفرانس مرغان و انتخاب یک پادشاه برای خودشان می‌باشد . درصورتی که کنفرانس مرغان در نزد عطار برای انتخاب یک راهنما (هدهد) است برای رفتن بسوی پادشاه مرغان (سیمرغ) .

۱۶ ـ ابن ندیم در فن یکم از مقالت سوم فهرست خود در احوال ابو منذر هشام کلبی م ۲۰۵ ر ۸۲۰ کتابی به نام «منطق‌الطیر» بدو نسبت داده است . به ابن سکیت نحوی نیز «کتاب‌الطیر» نسبت داده شده است **(ذریعه ۱۵ : ۱۹۵)**.

۱۷ ـ اخوان‌الصفا دررسالهٔ ۲۲ ازرسائل خود **(چ بیروت ۱۹۵۷ : ۲ : ۲۹۳)** عنقاء مغرب را پادشاه مرغان و جای او را در کوه‌های بلند جریره‌ی بحرأخضرداننسته‌اند . و در رسالهٔ ۳۱ داستان به دام افتاده عقعق را که بر اثر طمع به دنبال کبوتران رفته بود آورده‌اند . **(همان چاپ ۳ : ۱۶۹)** ولی در هیچ یک از آن دو جا سیر تکاملی روان آدمی مورد بحث نیست .

۱۸ ـ ابن سینا ۴۲۷ ر ۱۰۳۵ رساله‌ای بنام **«الطیر»** یا **« الشبکة والطیر »** هنگامی که در دژ «فردجان» زندانی بود به سال ۴۱۲ ر ۱۰۲۱ به عربی‌نگاشته است ، که بوسیلهٔ مهرن درلیدن ۱۸۹۱ و سپس بوسیلهٔ لویس شیخو در بیروت ۱۹۰۸ و ۱۹۱۱ چاپ شده است . این رسالهٔ ابن سینا سه شرح ویک نظم دارد **(فهرست‌مصنفات ابن سینا . مهدوی ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸ و ذریعه)**.

۱ ـ از علی بن شاهک ، ۲ ـ از شریف بن ناصر هاشمی بغدادی ، ۳ ـ از علی بن سلیمان بحرینی درسده‌ی هفتم و چهاردهم به نام **«مفتاح الخیر فی‌شرح رسالة‌الطیر»** **(ذریعه ۷ : ۱۳۰ و ۱۳ : ۲۴ و ۱۵ : ۱۹۵ و ۲۱ : ۳۲۹ و ۲۴: ۲۲۲)** طیر ابن‌سینا چند ترجمه به فارسی نیز دارد :

۱۹ ـ الف ـ ترجمهٔ سهروردی کشتهٔ ۵۸۷ ر ۱۱۹۱ . این ترجمه همراه شرح بر ترجمهٔ منسوب به عمر سهلان ساوجی و دو رسالهٔ دیگر در مجموعه‌ای با مقدمه‌ای به انگلیسی از : Otto Spies and S. K. Khalak در اشتوتکارت‌آلمان ۱۹۳۵ ص ۳۹-۴۶ چاپ شده و سپس در مجموعهٔ **«دانشنامه ش ۲»** در تهران ۱۳۱۶ ر ۱۹۳۷ تجدید چاپ شد . سپس با تصحیح دکتر نصر و مسیو کربین بسال ۱۹۷۰ در تهران در مجموعه آثار فارسی سهروردی چاپ شده است . دکتر نصر درص ۴۷ مقدمهٔ این مجموعه این ترجمه راba ترجمهٔ اخسیکتی که بعداً یاد خواهم‌کرد یکی شمرده است .

۲۰ ـ ب ـ ترجمهٔ اخسیکتی احمد بن قاسم بن احمد بن خدیو (سدهٔ ۶ر۱۲) که نسخهٔ آن که در ۸۹۸ر۱۴۹۲ نوشته شده در مجلس هست و در فهرست حائری ۵ : ۴۱۲ معرفی شده و بوسیلهٔ محمد باقر سبزواری در مجموعهٔ **۱۴ رساله انتشارات دانشگاهٔ تهران ۱۳۵۰ ر ۱۹۶۱ ص ۱۵۲ ـ ۱۶۲** بی معرفی نسخه‌ای که‌ازآن‌برداشته شده چاپ شده است . این ترجمه غیر از ترجمهٔ سهروردی چ اشتوتکارت که در بالا یادشده می‌باشد . ترجمهٔ اخسیکتی غیر ازدگرگون ترجمه در چند جا برترجمهٔ‌سهروردی افزایش هائی نیز دارد .

ج ـ ترجمهٔ ملاوجیه‌الدین که به‌گفتهٔ دکتر مهدوی نسخه‌اش بـه شمارهٔ ۳۶۸۸ در اسعد افندی هست .

۲۱ ـ شرح بر ترجمهٔ فارسی : دو شرح بر ترجمه‌های فارسی رسالهٔ طیر ابن‌سینا نیز چاپ شده است : الف : شرح منسوب به عمر سهلان ساوجی که در مجموعهٔ یادشدهٔ اشتوتکارت ص ۴۷ ـ ۸۹ چاپ شده است ، ۲ ـ شرحی بی‌نام‌که محمد باقر سبزواری یاد شده در همان مجموعهٔ ۱۴ رساله ص ۱۷۵ ـ ۲۱۱ چاپ کرده است . این دو شرح اختلاف بسیار دارند . غیر از دوگانگی ترجمه ، در تقسیم عبارتهای متن در میان عبارتهای شرح ، با یکدیگر ناجورند .

۲۲ ـ زمینهٔ داستانهای ابن سینا : روان آدمی در این داستان به مرغانی تشبیه شده که در آغاز آزاد بوده، پس از افتادن بدام شکارچیان آزادی نخستین خویش را فراموش کرده‌اند ، پس با دیدن مرغانی آزاد دوباره بیاد آزادی می‌افتند و با کمك آنان آزاد می‌شوند و به شهر پادشاه مرغان که در پشت هشت کوه (افلاك هشتگانه) است می‌روند . پس در داستان ابن سینا، اضافه بر سیر صعودی بسوی خدا ، که درمعراجنامه های حلسه‌های یونانی و اسلامی نیز دیده می‌شود ، از سیر نزولی نخستین و اسیر شدن مرغان در قفس و نیز از مراحل گذر در بیابانها در سیر صعودی با تفصیل یاد شده است ، که در آن معراجنامه ها و خلسه‌ها دیده نمی‌شود . لیکن دوگانگی و جدائی خدا و جهان (ملك و مرغان) درداستان ابن سینا بیش از داستان عطار چشم‌گیر است.

این سنجش نشان می‌دهد کـه با همهٔ فشار سنگین خلفای سنی باز هم نفوذ پان‌ته‌ئیسم هندی در ایـران در دوسدهٔ میان ابن سینا و عطار رو به افزایش بوده و عطار را اشراقی‌تر و پان ته ئیست‌تر از ابن‌سینا کرده است . نتیجهٔ داستان ابن سینا « اتصال » است . مرغان اسیر می‌شوند ، در حال اُسیری برای رسیدن به شاه‌کوشش می‌کنند ، پس از رسیدن بدو، شاه ایشان را به جای دیگر حوالت می‌دهد . در صورتی‌که عطار یك‌گام پیش رفته ، اتحاد را نتیجه می‌گیرد : مرغان آزاد برای رسیدن به شاه مرغان یك راهبر (هدهد) راانتخاب می‌کنند و تازه پس از رسیدن‌بدان شهر در می‌یابند‌که شاه مرغان جرخود ایشان‌کسی‌نیست. شمارهٔ منزلها‌که همان مدارج تعلیمات اشراقی است ، نرد ابن سینا هشت‌کوه ، و نزد عطار هفت وادی ، و در «عقل‌سرخ» یازده‌کوه است‌که شمارهٔ خدایان زبردست زئوس یونانی را بیاد می‌آورد .

۲۳ ـ لسان‌الطیر : یك رسالهٔ فارسی نیز بدین نام ، پدرم در دریعه ۱۸ : ۳۰۶ به ابن سینا نسبت داده‌که نسخه‌اش را در کتابخانهٔ تقوی دیده است . لیکن آغاز رساله را که آورده همان آغاز «عقل سرخ» است‌که در بخش سهروردی یاد خواهم‌کرد . همین رساله در فهرست رضوی ۴ : ۱۳۲ نیز باعنوان رسالةالطیر از مؤلفی ناشناس معرفی شده است ومحمد باقر سبزواری نیز ناشناخته آنرا یازدهمین رسالهٔ مجموعهٔ۱۴ رسالهٔ خود نهاده در ص۲۱۲ـ ۲۱۹ چاپ‌کرده است .

۲۴ ـ حی بن یقظان ، سلامان و ابسال : دو داستان سنبلیك از ابن‌سینا هستند

دربارهٔ مدارج ترقی روان آدمی . لیکن چون تکامل روان در آنها به سفر تشبیه شده وار مرغ و قفس گفتگوئی ندارد ، از موضوع بحث ما بیرون هستند .

۲۵ ـ برادران غزالی : محمد م ۵۰۵ ر ۱۱۱۱ و احمد م ۵۲۰ ر ۱۱۲۶ هر کدام یك رساله در داستان مرغان دارند . نخستین ایشان داستان را به زبان عربی ودومین به زبان فارسی نگاشته و شاید یکی ترجمهٔ دیگری باشد. متن فارسی پیرامن ۲۰۰ کلمهاست کـه ۲۴ بیت شعر در آنست ، متن عربی ۱۱۰ کلمه داردکه ۱۲ بیت آن شعر است . متن فارسی گنوسیستتر ، ضد قشریتر ، رساتر وشیواتر از عربی آنست . نسخهی عربی درمصر ۱۳۱۹ و ۱۳۲۸ و ۱۳۴۳ و ۱۳۵۳ ششمین از هفت رسالهٔ مجموعهٔ «الجواهرالغوالی» ودر بیروت همراه «طیر» ابن سینا در ۱۹۱۱ چاپ شده است ، نسخهٔ فارسی نیز بوسیلهٔ نصرالله پورجوادی همراه نسخهٔ عربی با یك مقدمهٔ فارسی و یکـی انگلیسی در ۵۰ ص در تهران ۱۳۹۶ ر ۱۹۷۶ چاپ شده است .

در این داستان مانند معراج نـامههای یونـانی و اسلامی ، سخن تنها از مسیر قوس صعود آغاز شده و هیچ گونهکاری با سیر نرولی پیش ار آن وگرفتار شدن روان درقفس تن که ابن سینا در داستان خود افروده است دیده نمیشود . پس کـار غزالی از این روی مانند کار عطار است ، با این تفاوتکه مرغـان غزالی پس از رسیدن به کعبهٔ مقصود بـا پادشاه مرغان همچون خدای کتب مقدس سامی روبرو میشوند ، خدا مانند یك پادشاه دنیائی، که البته صفات جمال و حلال کلام اسلامی به او آب و رنگ متافیزیك ایرانی داده است،جلوه میکند . اگر چه مرغان غزالی حدا را نمیبینند ، لیکن مانع از دیدن او همانا دیوار قلعه یا دوری و مانند اینها است ، نه عدم قـابلیت رؤیت . در داستان غزالی دوگـانگی خالق و مخلوق بدرستی روشن است . در صورتیکه در « منطقطیر » عطار هنگامیکه چاوش درگاه عرت میآید و پرده های جلو آینه را یکی پس از دیگری بالا میزند ، جلو چشم سی تا مرغ ار راه رسیده « سیمرغ = سیمرغ » در آینه دیده میشود :

هم ز عکس روی سی مرغ جهان　　　چهرهٔ«**سیمرغ**» دیدندآنزمان

و بعبارت دیگر : چهرهی حویش را در آینه دیدندو **دوئیت از میان رفت :**

در تحیر جمله سرگردان شدند　　　میندانستند : این یا آن شدند

ـ موضوع گفتار دوم « منطق طیر » عطار : کنفرانس مرغـان دربارهٔ نیازمندی به پادشاه ، نخست در باب بوم و غراب کلیله و دمنه ، وپس از آن در«رسائل اخوانالصفا» و سپس در «رسالةالطیر» غزالی آمده است . پادشاه مرغان درکلیله «بوم» استکه مرغان او را بر میگزینند ولیغراب این انتخاب را باطل میسازد . و دررسالهٔ غزالی پادشاه مرغان «عنقا» میباشد و در جریرهای در مغرب زندگی میکند ، وعطار آنرا سیمرغ نامیده گوید: مرغان گمان میکردند که در پشت کوه قاف است ، ولی چون بدانجا شدند دانستند که **او جز مجموع ایشان چیزی نبوده** است .

ـ موضوع عذرتراشی مرغان از رفتن بدان سفرکه درگفتارهای ۳ تا ۳۷ عطاردیده میشود ، در غزالی به عکس دیده میشود : مرغان غزالی به سفر مایل هستند ، و از طرف

عنقا به ایشان اخطار می‌شود که نیائید ، خطرناك است ! اما ایشان قانع نشده به سفر ادامه می‌دهند . پس سفر وکوشش برای کشف حقیقت در نظر غزالی نوعی گناه و تمرد است ، و نزد عطار کار مفیدی است که نیاز به گذشت و فداکاری دارد ، و از تنبلان ساخته نیست.

ـ موضوع گفتارهای ۳۸ ـ ۴۴ هفت وادی عطار در رسالهٔ غزالی نیز هفت تا بشمار آمده است . و میان این دو شباهت وجود دارد ، و چه بسا هر دوی ایشان عدد هفت را از **هفت خان های رستم و اسفندیار** در شاهنامه گرفته باشند .

خلاصه آنکه ، **خدای عطار** رنگ آریائی بیشتر دارد . اوروح جهان و عین‌جهان است . اما **خدای غزالی** ،گرچه صفات جمال و جلال معتزله بدو رنگ آریائی می‌دهد ، باز هم سامی است ، شخص است و غیر از جهان می‌باشد، وحدت او **وحدت عددی**است، و **قابل رؤیت** است ، و روز قیامت دیده خواهد شد .

۲۶ ـ عین‌القضات همدانی کشتهٔ ۵۲۵ ر ۱۱۳۱ نیز در نامه‌هایش روان آدمی را بـه مرغ اسیر شده در قفس تن مانند کرده کـه می‌کوشد از آن آزاد شود و بـه جهان متافیزیک بازگردد **(نامه های عین‌القضات تصحیح نگارنده و عسران بیروت ۱۹۶۸ ج ۱ : ۲۰۰) .**

جلال بقائی نائینی

زمین گیر

همی گفت بی خانه‌ای کایخدا — به از این مرا نیز تقدیر کن
فرومانده‌ام چون ز تدبیرخویش — رهـایـم ز ذلت به تدبیر کـن
گروه زمین‌گیر را از کرم — ز روی زمین‌گیر و در زیر کن
نگشتند آنانکه از خاك سیر — خدایا ز خاك لحد سیر کن
زمین باز را از زمین بازگیر — زمین‌گیر را هم زمینگیر کن !

دکتر حسین بحرالعلومی

آثار شیخیه*

آنچه در این مقاله آمده موجز و ملخص نتایج تحقیقی است که از چند سال پیش به مناسبتی درباره شیخیه و آثـار آنان بعمل آورده‌ام ، آنچه دربارهٔ : اصول عقاید ، احـوال مشایخ ، دانشمندان و سخنوران ، کتابها و رساله‌ها و بطور کلی آثار این فرقه فراهم آمده بالغ بر صدها صفحه است و اینک به ذکر مختصری از آثار فارسی مشایخ این فرقه بسنده می‌کنم .

یادآوری این نکته لازم می‌نمایدکه اگر برآنگونه که در عنوان مقاله آمده مقصود ذکر آثار شیخیه بطور اعمم باشد درآن صورت باید از بسیاری از دانشمندان بنام دو قـرن اخیر چون شادروان استاد احمد بهمنیار ، آقا محمد علی مدرس ، محمد جوادین، آقا محمد علی برادر استاد بهمنیار ، محمد بن محمد نصیر گیلانی مفسر فوائد ، حسین بن جعفر یزدی، ملا بمانعلی کرمانی متخلص به راجی ، شیخ‌علی بحرانی بمی و امثال اینان و آثارشان نام ببریم که طبعاً مقدور و میسر نخواهد بود ، بنابراین تنها به ذکر آثـار فارسی مشایخ این فرقه اکتفا نموده ، پیش از شروع در اصل مطلب اشاره‌ای مختصر به زندگانی و شرح‌حال مشایخ این سلسله می‌نمائیم . این فرقه را بـه اعتبار پیروی از مکتب مـرحوم شیخ احمد احسائی شیخی ، و به مناسبت تبعیت از حاج محمدکریم خان‌کرمانی حاج کریمخانی می‌گویند و گاهی هم پیروان حاج محمدکریمخان را رکنیه می‌نامند (۱) . مشایخ این‌سلسله به ترتیب عبارتند از :

۱ ـ شیخ احمد احسائی (۲)

شیخ احمد احسائی در ماه رجب سال ۱۱۶۶ در یکی از قراء نـزدیک الاحساء در خاك بحرین دیده به جهان‌گشود ، در پنج سالگی به تحصیل مشغول شد و قرآن آموخت . در سال ۱۱۸۶ ه . ق . که شیخ بیست ساله بود راهی عتبات شد ودر کربلا و نجف درمجالس درس حضور می‌یافت . در آن ایام جمع کثیری از علمای بزرگ در عتبات گرد آمده بودند که از جمله سید مهدی طباطبائی ، شیخ جعفر بن شیخ خضر و میر سیدعلی طباطبائی رامی-

---

* این مقاله متن سخنرانی نگارنده در هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی است که از ۲۵ تا ۳۰ شهریور ۲۵۳۶ درکرمان برگزار گردید .

۱ ـ پس از ایـن از دربارهٔ اعتقاد به رکن رابع کـه مـوجب تسمیهٔ اخیر شده سخن خواهیم گفت .

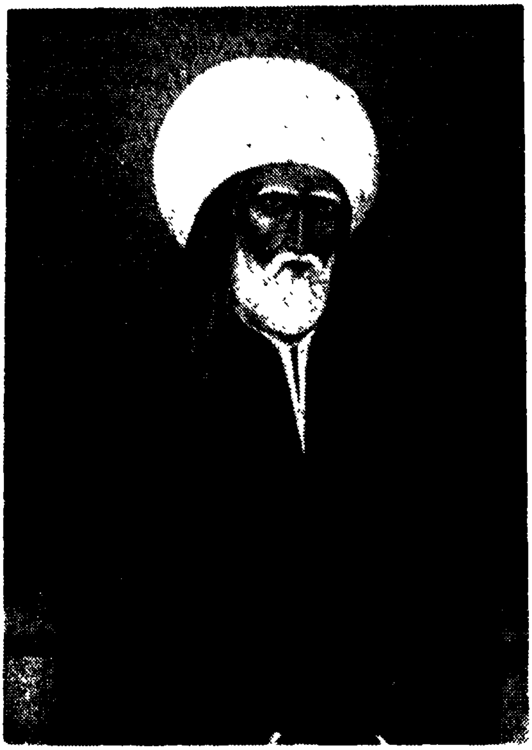
۲ ـ برای شرح‌احوال وآثار شیخ احمد احسائی به مآخذ ذیل می‌توان‌مراجعه‌کرد.

الف ـ شرح‌احوالی که‌شیخ‌برای خود نوشته و به‌کوشش حاج ابوالقاسم‌خان‌ابراهیمی به خط خود شیخ بدست آمده است .

ب ـ رساله‌ای که شیخ عبدالله نجل شیخ احمد احسائی در شرح احوال او نگاشته و

←

توان نام برد . شیخ احمد تا سال ۱۲۲۱ هـ . ق . گاه در بحرین بود و قسمت عمده را در شهرهای مختلف عراق و بخصوص بصره بسر برد و از آن پس به قصد زیارت حضرت ثامن ـ



مولانا الاجل الاوحدالشیخ احمد بن زین‌الدین الاحسائی ۱۲۶۶ - ۱۲۴۱ قمری

در سال ۱۳۱۰ هـ . ق در بمبئی چاپ سنگی شده و توسط محمد طاهرخــان و تحت نظارت شیخ محمدخان کرمانی ترجمه شده است .

ج ـ رسالهٔ نورالانوار تألیف میرزا علی نقی قمی ـ شاگرد سیدکاظم رشتی ـ مشتمل بر شرح احوال شیخ احمد احسائی ، سیدکاظم رشتی و حاج محمدکریم‌خان .

د ـ رسالهٔتنبیه‌الغافلین وسرورالناظرین‌تألیف‌سید هادی هندی شاگرد سیدکاظم‌رشتی.

هـ ـ رسالهٔ مکتب شیخی ازحکمت‌الهی شیعی بقلم هنری‌کربن استاد دانشگاه‌تحقیقات عالیه در سربن و ترجمهٔ فارسی آن از دکتر فریدون بهمنیار .

و ـ فهرست‌کتب‌مشایخ تألیف حاج‌ابوالقاسم‌خان ابراهیمی .

ز ـ دلیل‌المتحیرین‌تألیف سید کاظم رشتی .

ح ـ هدایةالطالبین تألیف حاج محمدکریم خان کرمانی .

ط ـ تاریخ ادبیات ادوارد برون جلد ۴ .

ی ـ نقطةالکاف .　　　ك ـ رسالهٔ بهبهانیه تألیف حاج محمدخان‌کرمانی .

ل ـ رسالهٔ مدرسی چهاردهی دربارهٔ شیخ اوحد .

الائمه (ع) به ایران آمد و تا سال ۱۲۴۱ در شهرهای مختلف ایران و از جمله : یرد ، اصفهان ، کرمانشاه و مشهد اقامت داشت و در خلال این مدت یک بارهم به زیارت خانه خدا رفت و بازگشت و سرانجام روز یکشنبه ۲۱ ذیقعدةالحرام سال ۱۲۴۱ ه . ق . در سفر حج در سه منزلی مدینه در گذشت جسدش را به مدینهٔ طیبه برده دربقیع پشت دیوارحرم ائمه(ع) مقابل بیت‌الاحزان دفن نمودند . مدت زندگانی شیخ ۷۵ سال بود .

آثار شیخ اوحد (۱) ۱۱۵ کتاب و رساله و ۵ خطبه و ۳۵ فائده و یک مراسله است که در ۱۳۱ مجلد ضبط شده و یازده جلد ار آنها در دست نیست (۲) . « درکتاب فهرست کتب مشایخ صورت منظم آثار شیخ احمد در نه فصل تقسیم بندی شده است : حکمت‌الهیه ، اعتقادات شیعه ، سیر و سلوک ، اصول فقهٔ ، کتب فقهیه ، تفسیرات قرآنی ، فلسفه وحکمت عملی ، کتب ادبیه ، رسائل متفرقه. تقریباً هفده رساله محفوظ مانده که هنور به چاپ نرسیده است و بقیه طبع ومنتشر شده دراینجا بالاخص شرحهای بسیار مبسوطی راکه شیخ بر کتاب‌های ملاصدرای شیرازی بطرری بسیارخاص نوشته است خاطر نشان‌می‌نمائیم ، این‌شرح‌های اساسی برای فهم وصع حکمت‌الهیهٔ شیخی در برابر حکمت مشرقیهٔ سهروردی که ملاصدرا مبین و مترجم آنست نهایت اهمیت را دارد (۳) دربارهٔ اقامت شیخ در ایران هنری کربن نوشته است . « نباید فراموش‌کرد در جریان ۱۵ سالی‌که شیخ در ایران‌گذرانده است این هیجان و ندا را بر انگیحته و سبب این جنبش شده است‌که بدون آن بلاشک هرگز اسمی از شیخی و مکتب شیخی وجود نداشت ، بعلاوه ار زمان دومین جانشین شیخ احمد ، مرکر مکتب شیخی شهرکرمان در جنوب شرقی ایران است و در آنجامدرسه‌ای برای تعلیم‌حکمت الهی و الهیات و دبیرستانی و مطبعه‌ای وجود دارد (۴) .

۲ ـ سید کاظم رشتی (۵)

سید کاظم رشتی پسر سید قاسم بن اسید احمد از سادات حسینی بود و اجدادش ار رؤسا و اعاظم مدینهٔ طیبه بودند ، حد سید یعنی سید احمد از مدینه به رشت آمد و در آنجا متوطن و متأهل شد .

---

۱ ـ شیخیه به شیخ احمد احسائی شیخ اوحد می‌گویند.

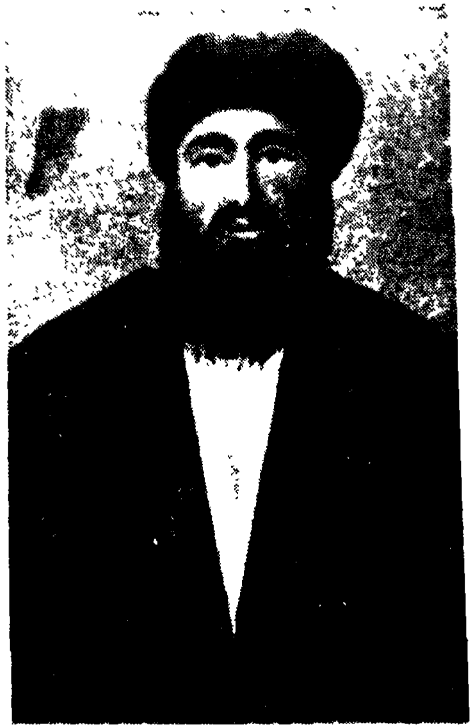
۲ ـ خلاصهٔ فهرست کتب مشایخ تألیف حاج شیخ ابوالقاسم خان ابراهیمی طبع سوم ص ۱۰۱ .

۳ ـ مکتب شیخی‌ازحکمت‌الهی شیعی بقلم هنری‌کربن‌ترجمه‌دکتر بهمنیارص۴۰ و۴۱.

۴ ـ مکتب شیخی ص ۱۶ و ۱۷ .

۵ ـ برای شرح احوال و آثار سیدکاظم رشتی به این مآخذ می‌توان مراجعه نمود: نورالانوار ـ تنبیه‌الغافلین و سرورالناظرین ـ دلیل‌المتحیرین تألیف خود سید ـ هدایة ـ الطالبین تألیف حاج محمدکریم خان ـ فهرست کتب مشایخ ـ مکتب شیخی ار مکتب الهی شیعی‌ترجمهٔ‌کتاب L, Ecolé Shaykhie EN Théojogie Shi ‘ Ite, par heney Corbin

سیدکاظم به سال ۱۲۱۲ هـ. ق. در رشت به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به یرد رفت و ملازم خدمت شیخ احمد احسائی گردید ودر سفر عتبات همراه شیخ بود وشیخ احمد به سید دستور داد که درکربلا بماند و سیدکاظم در آنجا به تدریس مشغول شد و با علماء بزرگی چون مرحوم سید علی طباطبائی صاحب ریاض ، شیخ خلف بن عسکر ، سید عبدالله شبر صاحب فقه‌الامامیه ، سید جعفر شبر ، سید حسن خراسانی ، شیخ نوح نجفی و میرزا محمد حسین شهرستانی رضوان‌الله علیهم معاشرت داشت وظاهراً چند مرتبه به مسقط الرأس خود رشت سفرکرد و در یکی از نامه‌هایش که به شیخ نوشته و بدون تاریخ است به این موضوع اشاره‌کرده (۱) .



سیدناالاجل الحاج سیدکاظم الرشتی ۱۲۱۲ - ۱۲۵۹ قمری

در سال ۱۲۵۸ هـ. ق. درکربلا شورشی بر پا شد و سیدکاظم بسبب این واقعه صدمهٔ بسیار دید و یک سال بعد یعنی در سال ۱۲۵۹ به‌کاظمین آمد و نجیب پاشا حاکم عثمانی‌که مأمور رفع شورش‌کربلا بود او را به بغداد طلبید و در ظاهر وی را مورد محبت و احترام قرارداد اما بوسیلهٔ قهوه‌که درآن سم ریخته‌شده بود مسمومش ساخت . سید را فوراً به‌کربلا بردند و در شب یازدهم ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۵۹ درگذشت و در رواق پایین پای حضرت سیدالشهدا (ع) مدفون شد . روی سنگ قبرش قصیده‌ای به عربی در تاریخ وفاتش نوشته شده‌که بیت آخرش چنین است :

۱ ـ فهرست‌کتب مشایخ طبع سوم ص ۱۱۶ تا ص ۱۲۲ .

الاقل بتاریخه « غـاب نـور » وان شئت قل « غاب بدرالهدی»

که از هر مصرع به حساب جمل سال ۱۲۵۹ بدست می‌آید.

سیدکاظم رشتی فهرستی از آثار خود و تألیفات شیخ احمد تهیه کرده و دربارهٔ هریك شرح مختصری داده است.

در فهرست کتب مشایخ ۱۶۶ رساله و کتاب ، ۲ خطبه ، ۳ فائده و یك مراسله در ۱۷۲ جلد ذکر شده که ۶۴ رساله از آنها دردست نیست و ظاهراً علت از بین رفتن آنها این است که «خانهٔ سید در کربلا ، جائی که اعقابش زندگی می‌کردند و کتابخانه‌اش در آنجا نگاهداری می‌شد ... دونوبت به غارت رفت » (۱) از مجموع آثار سیدکاظم رشتی ۱۵ مجلد به زبان فارسی است .

۳ ـ حاج محمدکریم‌خان کرمانی (۲)

حاج محمدکریم خان کـرمـانی پیشوای معروف مکتب شیخی فـرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله برادر زادهٔ آقا محمد خان قاجار و پسر خوانده و پسر عم و داماد فتحعلیشاه بود . ابراهیم خان مدتی حکومت خراسان را داشت و ازسال ۱۲۱۸ هـ . ق . تا سال ۱۲۴۰ هـ . ق . که سال درگذشت اوست حاکم کرمان و بلوچستان بود و تا پایان زندگانی دراین سامان بسر برد ، وی از اراتمندان شیخ احمد احسائی بود و دیربد به حضور شیخ رسید . از ابراهیم خان آثاری درکرمان بازمانده که از آنجمله است : مدرسه ، آب انبار ، حمام، قیصریه و غیره . مدرسهٔ مذکورکه به مدرسه ابراهیم‌خان یا ابراهیمیه معروف است ازبناهای خوب کرمان واز مدارس زیبای آن سامان می‌باشدکه دیوارهای آن ازکاشیهای نفیس پوشیده شده و اطراف آن به خط خوش اشعاری از فتحعلیخان صبای کاشانی کتیبه شده و موقوفاتی دارد که مدرسهٔ سعادت کرمان هم از محل عواید همان موقوفات اداره می‌شود ، کتابخانهٔ معتبری نیز در مدرسه دائر است (۳) و از محل درآمد موقوفات مـذکور برای کتابخانه کتاب خریداری می‌شود .

---

۱ ـ مکتب شیخی از حکمت الهی شیعی ص ۴۸ .

۲ ـ برای شرح احوال وآثار حاج محمدکریم‌خان به این مآخذ می‌توان مراجعه کرد.

الف ـ کتاب شرح حال عرفا و علمای کرمان که در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری بخواهش شاهزاده علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیرعلوم و به کوشش مرتضی قلی‌خان وکیل‌الملك ثانی استاندارکرمان بوسیلهٔ مرحوم میرزاابوالحسن نعمت کلانترکرمان فراهم آمده است (نسخهٔ خطی آن درکتابخانه سید محمد هاشمی کرمانی بوده است) .

ب ـ تذکرةالاولیاء تألیف میرزا نعمت‌الله رضوی زیر نظر محمد قـاسم خان و حـاج زین‌العابدین خان . ج ـ فهرست کتب مشایخ جلد اول .

د ـ نورالانوار میرزا علینقی قمی .

هـ ـ مکتب شیخی از مکتب الهی شیعی ترجمهٔ دکتر فریدون بهمنیار .

۳ ـ بیش از شش هزار مجلد کتاب دراین کتابخانه موجود است که اکثر آنها مربوط به فرقهٔ شیخیه می‌باشد .



مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی ۱۲۵۵ — ۱۲۸۸ قمری

ابراهیم خان شعر هم‌می‌سرود و قسمتی از اشعار او در تذکرهٔ دلگشا تألیف علی‌اکبر نواب بوستان ثبت است. برخی از شعرای کرمان نیز آثار خود را به نام او می‌کرده‌اند که از آنجمله است کتاب حملهٔ حیدری از ملابمانعلی متخلص به راجی که‌درحدود ۲۷هزار بیت است و تاکنون چند بار چاپ شده. ابراهیم خان در سال ۱۲۴۰ ه. ق. در تهران درگذشت و اکنون خاندان ابراهیمی از خاندانهای بسیار بزرگ کرمان است.

و اما حاج محمدکریم خان پسر ابراهیم خان در شب پنجشنبه هجدهم محرم‌الحرام سال ۱۲۲۵ ه. ق. درکرمان به دنیا آمد. اولین معلمان اویکی سید زین‌العابدین‌مجتهد بود و یکی میرزا محمد علی اصفهانی خوشنویس که به او خط می‌آموخت. نوشته‌اندکه‌هر علمی‌که می‌آموخت درباب آن‌کتابی می‌نوشت و سیزده و چهارده ساله‌بودکه درصرف ونحو و منطق‌کتاب نوشت. خطوط مختلف را خوب تحریر می‌کرد و علوم مختلف چون فقه و اصول و حکمت و ریاضی و نجوم‌آموخت و درنزد پیشوایان زردشتی و یهودی اوستا وتورات یادگرفت. حاج محمدکریم‌خان ۱۵ ساله‌بودکه محمد اسماعیل کوهبنانی شاگرد شیخ‌احمد احسائی به‌کرمان آمد و یکسالی در آن سامان بود و حاج محمدکریم‌خان بر اثرمعاشرت با او به احوال شیخ احمد احسائی آشنائی یافت و با وجود مشکلات فراوان‌کرمان راترك کرد و روی به سوی عتبات عالیات نهاد و به نزد سیدکاظم رشتی شاگرد وجانشین شیخ‌رفت و هشت ماه با او بود. اینکه در ریحانةالادب (جلد دوم ص ۷۷ و جلد سوم ص ۳۹۵) آمده

که حاج محمدکریم خان شاگرد شیخ احمد احسائی بوده صحیح نیست . زیرا مرحوم حاج محمدکریم خان تا سال ۱۲۴۱ ه . ق ازکرمان خارج نشده و در آن سال هم شیخ احمد احسائی درگذشته بود .

چنانکه اشاره شد حاج محمدکریم خان هشت ماه درعتبات بود و پس‌از آن به‌کرمان بازگشت وچهارسال بعد با خانوادهٔ خود به عتبات رفت وبیش‌از دوسال ازمحضر سید استفاده کرد وپس‌اززیارت خانهٔ خدا به‌کرمان مراجعت نمود.

حاج محمدکریم خان ازسال ۱۲۵۰ ه . ق . مقیم کرمان بود و جرسفری چندکه به منظور زیارت مشاهد مشرفه کرد از کرمان خارج نگشت وپیوسته به تألیف وتصنیف وتدریس اشتغال داشت .

پس‌ازسال ۱۲۵۹ که سیدکاظم رشتی درگذشت حوزهٔ درس حاج محمدکریم‌خان توسعه یافت وازنقاط مختلف ایران وکشورهای مجاور طالبان علم به حوزهٔ درس اومی‌آمدند. حاج محمدکریم خان روز دوشنبه ۲۲ شعبان سال ۱۲۸۸ ه . ق. در قریهٔ ته رود سه منزلی شهر کرمان در سفر زیارت کربلا درگذشت ، جسدش را به کرمان آورده در قریهٔ لنگر درشش فرسخی کرمان امانت گذاشتند وبعد به کربلا برده جنب قبر سیدکاظم رشتی به خاك سپردند. عمرش ۶۳ سال وتاریخ وفاتش «هوالحی الذی لایموت» بود .

چنانکه بعدازاین بتفصیل خواهد آمد ازحاج محمدکریم خان ۲۶۷ کتاب ورساله در علوم مختلف بازمانده که پنجاه مجلد آن به زبان فارسی است. کتابها ورسائل اودرزمینه‌های مختلف : حکمت، عقاید ، سیروسلوك ، تفسیر وشرح آیات قرآن ، اخبار، اصول فقه ، فقه ، ادعیه ، طب ، نور وروشنائی ، مناظر ومرایا ، آیینه‌ها ، رنگ‌ها ، موسیقی و غیره می‌باشد و بعلاوه درعلم نجوم برای تسهیل کار بجای اسطرلاب ، اسبابی اختراع نمود بنام حلقهٔ کریمیه که همهٔ اعمال اسطرلاب ازآن حاصل می‌آید و علاوه برآن‌عرض رودخانه، عمق‌چاه وارتفاع مناره را نیز باآن می‌توان تعیین کرد و درطرز استفاده ازآن نیز رساله‌ای نگاشت .

از کتابهای مهم او یکی فصل‌الخطاب است که مجموعه‌ای است منظم و مفصل دراخبار ، دیگر طریق النجات وهمچنین الفطرة السلیمه‌وارشاد العوام .

۴ ـ حاج محمد خان کرمانی (۱)

حاج محمد خان کرمانی درروز چهارشنبه نوزدهم محرم سال ۱۲۶۳ ه. ق. متولد شد وی نزد پدرش حاج محمدکریم خان تحصیل نمود و حاج محمدکریم خان کتابهای صرف و نحو فارسی را ـ چنانکه پس‌ازاین خواهد آمد ـ برای تعلیم به او تألیف نمود . حاج محمد خان پس‌از درگذشت پدر جانشین اوشد . وی ازسال ۱۳۲۳ ه. ق. درقریهٔ لنگر(۲) که در

---

۱ ـ شرح احوال وآثار اورا درمآخذ ذیل می‌توان یافت :
تذکرة الاولیا ، چاپ بمبئی ، فهرست کتب مشایخ ، نورالعیون تألیف زین العابدین خان ، رسالهٔ مکتب شیخی ازحکمت الهی شیعی ...

۲ ـ نگارنده درسفر اخیر که برای شرکت در هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی (از
←

هفت فرسخی جنوب کرمان است مقیم بود وروز بیستم محرم سال ۱۳۲۴ درهمانجا درگذشت عمرش ۶۱ سال ویك روز بود.



مرحوم حاج محمد خان کرمانی ۱۲۶۳ — ۱۳۲۴ قمری

حاج محمد خان درقسمت عمده‌ای از ایام زندگانی و بخصوص در سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ ناراحتیهائی را تحمل کرد و برای او مراحمتهایی ایجاد می‌شد، حتی بـه قصد ترك کرمان ورفتن به تهران تا باغین درپنج فرسخی کرمان هم رفت واو را بازگردانیدند.

ازحاج محمد خان حدود ۲۰۴ مجلد کتاب و رساله درعلوم مختلف بازمانده که ۶۵ مجلد آن فارسی است، ضمناً قسمتی‌از دروس آن مرحوم نیر بوسیلهٔ برادرانش فراهم آمده که درحدود هزار صفحهٔ نیم ورقی به زبان فارسی است. کتابها و آثار حاج محمد خان در رمینه‌های مختلفی است چون:

←

۲۵ تا ۳۰ شهریور ۲۵۳۶) به کرمان رفته بود پس‌از بازدید و زیارت مزارشاه نعمةالله ولی درماهان، به‌قریه لنگر که دریك فرسخی ماهان است رفت و خانه و مسجد وخلوت شیـخ را بازدید نمود، درخلوت دراطاقی که جنب در ورودی بود صورت مقبره‌ای را دیدکه بارو‌پوش سیاه پوشیده شده بود وچند تن‌ازشیخیه درآنجا به خواندن زیارت ودعا مشغول بودندو گفتند این محلی است که جسد حاج محمد کریم خان وجسد حاج محمد خان به‌امانت‌گذاشته شده و بعد به‌عتبات برده شده است.

حکمت ، عقاید ، سیروسلوك و وصایا ، اخبار ، اصول‌فقه ، فقه ، ریاضی، فلاحت ، علوم غریبه ازقبیل قیافه ورمل ، علوم خیوط ومسائل متفرقه . از کتابهای مهم اواست کتاب المبین، وسیلة النجاة،هدایة المسترشدین ، مصباح السالکین ، شرح الحدیثین وینابیع الحکمه .

۵۰ ـ حاج زین‌العابدین خان

حاج زین‌العابدین خان فرزند حاج محمدکریم خان و برادر حاج محمد خان درشب سه شنبه هفتم ماه رجب سال ۱۲۷۶ ه. ق. متولد شد و درپنجم ماه جمادی الاولی سال ۱۳۶۰ ه. ق. (خرداد ۱۳۲۰) درگذشت وهشتاد وسه سال ونه ماه وبیست وهشت روز زندگی کرد . زین‌العابدین خان هنگام درگذشت پدرش حاج محمدکریم خان (۲۲ شعبان ۱۲۸۸) دوازده



مرحوم حاج زین العابدین خان کرمانی ۱۲۷۶ــ۱۳۶۰ قمری

ساله بود وازآن پس‌تحت سرپرستی برادر بزرگترخود مرحوم حاج محمد خان قرارگرفت نزد اوتحصیل کرد وهمواره درسفروحضر همراه او بود ودرجمع اخبار برای کتاب‌المبین او را معاونت ویاری می‌کرد. پس‌از وفات حاج محمد خان (۲۰ محرم ۱۳۲۴) زین العابدین جانشین او شد و بالغ بر ۱۵۳ مجلد کتاب از او باقی ماند که درحدود نیمی ازآنها فارسی است . کتابهای آن مرحوم نیز درزمینه‌های مختلف حکمت و عقاید و تفسیر واصول و فقه و مسائل دیگر است .

۶ـ حاج ابوالقاسم خان

حاج ابوالقاسم خان ابراهیمی فرزند حاج زین‌العابدین خان وجانشین او بود. ولادت آن مرحوم درشب چهارشنبه بیست وسوم ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۱۴ هـ. ق. در کرمان اتفاق افتاد. وی در اوان طفولیت غالباً در رفسنجان (بیست فرسخی شمال غربی کرمان) اقامت داشت و درهمانجا به‌تحصیل مشغول بود ودرسال ۱۳۲۴ هـ. ق. به کرمان منتقل گردید. حاج ابوالقاسم خان در نزد استاد احمد بهمنیار تحصیل می‌کرد . در انقلاب مشروطیت استاد وگروهی از



سرکار آقا حاج ابوالقاسم خان ابراهیمی

آزادیخواهان درکرمان فعالیتهای سیاسی داشتند وبه شیراز تبعید وزندانی شدند. ازآن پس مرحوم حاج ابوالقاسم خان نردآقا محمد جواد برادراستاد بهمنیارتحصیل کرد وعلوم مختلف وازجمله منطق واصول وفقه آموخت. وی روز هجدهم‌ماه رمضان ۱۳۸۹ هـ. ق. درمشهد مقدس درگذشت ودرحرم مطهرحضرت ثامن الائمه دردارالعزة به خاك سپرده شد. ازحاج ابوالقاسم خان کتابها ورساله‌های متعددی بازمانده که پس‌از این بدانها اشاره خواهم‌کرد و از آنجمله است فهرست کتب مشایخ .

۷ ـ حاج عبدالرضا خان

حاج عبدالرضاخان‌ابراهیمی (سرکارآقا) (۱) که اکنون پیشوای شیخیه‌می‌باشددرربیع

---

۱ ـ شیخیه پیشوائیان خود را «سرکارآقا» می‌خوانند .

الثانی ۱۳۴۰ هـ. ق. به دنیا آمده واکنون ساکن کرمان است. نگارنده ضمن تحقیق دربارهٔ آثار شیخیه هم در تهران و هم در کرمان خدمت ایشان رسیده و از محضرشان مکرر استفاده کرده‌ام ایشان علاوه برعلوم جدید که تا سطح دانشگاه در رشته‌های فنی تحصیل کرده‌اند از محضر استاد بهمنیار نیز استفاده نموده و وسعت اطلاعاتشان درزمینه‌های مختلف جالب توجه است . ایشان از اعضاء هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی در مدرسهٔ ابراهیمی پذیرائـی مفصل کردند ویك روزهم باچند تن‌از همکاران و استادان در منزلشان پذیرائی شدیم از سرکار آقا تاکنون ۲۱ کتاب ورساله چاپ شده وپنج رساله هم تألیف کرده‌اند که هنوز به‌چاپ نرسیده است وپس‌از این بدانها اشاره خواهیم کرد .

از کتاب طرفه‌ها

نوشتهٔ اقبال یغمائی

گم شنبه

نورالدین محمد جهانگیر ، پادشاه هند ، فرزند جلال‌الدین اکبر، که ادیب و شاعر و عاشق پیشه بود ، پسرش شاهزاده خرم را بیش ازاندازه دوست می داشت ، و به فرزندان او بیش از حـد تصور محبت مـی‌ورزید . اتفاق را دختر شاهزاده خرم که تازه جوان و به‌کمال زیبایی و شیرین زبانی و حسن ادب و خوش رفتار بود به بیماریی سخت گـرفتار آمد . طبیبان در عـلاجش درماندند ، و دختر که از رنج بیماری سخت ضعیف و نزند شده بود سر انجام چهارشنبه بیست و نهم جمادی‌الاول ۱۰۲۵ قمری درگذشت . شاهزاده خرم از این غم بزرگ هفته‌ها می‌خروشید و روی می‌خراشید و خوردن و خفتن را بر خود حرام کرده بود . اندوه جهانگیر در این سوك ، از رنج شاهزاده خرم کمتر نبود ، و روزچهارشنبه در نظرش سخت شوم و خوار جلوه کرد . ازاین رو دستور داد از آن پس همهٔ مردم روز چهارشنبه را روزگم شنبه بگویند و بنویسند . همچنین برای اینکه خانه‌ای را که دختر جوان مرگ درآنجاجان سپرده بود هرگز نبیند ، گفت گرد آن دیواری بلند برآورند . چنین کردندو تا روز یکشنبه ۲۸ صفر ۱۰۳۶ که جهانگیرشاه درگذشت ، هیچکس از مردم هند جرأت نداشت که کلمهٔ چهارشنبه برزبان بیاورد یا بنویسد .

یاد بودی‌ست از مسافرت چهار روزه به یرد
همراه دوست دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی

زندان کویر

امشب از صحبت احباب صفائی داریم
از دم دوست ، عجب شور و نوائی داریم
آسمان صاف و سرا امن و هوا عنبر بیز
خوشتر از گلشن فردوس فضائی داریم
نور مهتاب فتاده‌ست به سرتاسر باغ
در دل دشت چو مه راهنمائی داریم
آسمان غرق سکوت است و در این نیمهٔ شب
همچو مرغ سحری ، نغمه سرائی داریم
زاهد از هول قیامت ، سخن آغاز مکن
راه خود گیر ، که ما نیز خدائی داریم
همچو پروانه به پیرامن شمعی سوزیم
برسر خویش ، نشان از کف پائی داریم
شاد از آنیم ، که در خیل اسیران غمت
ما هم ای نوگل آراسته ، جائی داریم
گر ترا فر و شکوهی‌ست ز صورت ، ما نیز
پیش ارباب هنر قدر و بهائی داریم
به سوی خانهٔ ما همچو نسیم آی و ببین
ما هم ای آینه رخسار صفائی داریم
صحبت « یوسفی » و گوشهٔ زندان کویر
بخت بیدار و دل کامروائی داریم
« یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم »
آشیان در کنف بال همائی داریم
هرچه آمد به سر از خواهش دل بود ، بقا
دل سودازدهٔ سر به هوائی داریم

یرد ، صفائیه ، ۲۵۳۶/۲/۱۷

باقرزاده ـ بقا

احمد اقتداری

صنعتی، نویسنده ئی از کرمان *



حرف و گفت و صوت را بر هم زنم
تا که بی این هرسه بـا تو دم زنم
«مثنوی مولوی»

عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی فرزند حاج علی اکبر صنعتی در نـوزدهم ذیقعده ۱۳۱۳ هجری قمری در شهر کرمان بدنیا آمده و در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی درشهر پاریس درگذشته است .

از مرحوم صنعتی زاده آثار مکتوبی بجای مانده که همه آنها در زمان حیات و بهمت خودش بچاپ رسیده اند و این آثار عبارتند از :

۱ ـ دام‌گستران یا انتقام خواهان مردك ۲ ـ مانی نقاش ۳ ـ سیاه پوشان یاداستار ابومسلم ۴ ـ عالم ابدی ۵ ـ سلحشور ۶ ـ رستم در قرن بیست و دوم ۷ ـ فـرشته صلح یـ فتانه اصفهانی ۸ ـ مجمع دیوانگان ۹ ـ چگونه ممکن است متمول شد . ۱۰ ـ نادر فـاتـ دهلی ۱۱ ـ روزگاری که گذشت یا اتوبیوگرافی .

بعضی از این آثار بیش از یک بار به چاپ رسیده‌اند . (دام‌گستران یاانتقام‌خواها مزدك) نام اولین کتاب او است که اولین جلد آن به سال ۱۳۳۹ هجری قمری در بمبئ چاپ شده است و چنین بنظر می‌رسد که صنعتی‌زاده اولین اثرخود را ده سال قبل از چا نوشته یعنی به سال ۱۳۲۹ هجری و در این روزگار مؤلف جوانی شانزده ساله بوده اس و جلد دوم دام‌گستران با مقدمه مرحوم مجتبی مینوی به سال ۱۳۰۴ هـ . ش در تهران زیور طبع آراسته گردیده است ، همچنانکه گویا کتاب مجمع دیوانگان در دو مجلد و دو نوبت چاپ شده است که متأسفانه از جلد دوم آن اطلاع صحیحی در دست نیست و تـ تحقیقات و نوشته های بعض محققان حکایت از آن دارد که ایـن کتاب در دو مجلد چـ شده است .

کسانی که بر آثار صنعتی‌زاده مطلبی نوشته‌اند مستشرقان وایران شناسانی هستند در تاریخ ادبیات ایران تحقیق نموده‌اند: ادوارد براون در جلد چهارم تاریخ ادبیات ایر

---

* خطابه‌ای است که در کنگره تحقیقات ایرانی درکرمان ایراد شده . (۲۵ ـ شهریور ۲۵۳۶)

ار دام‌گستران سخن گفته ، بازیل نیکیتین خاور شناس روس و عضو انجمن آسیائی فرانسه ار چند اثر صنعتی‌زاده در هیجدهمین کنگره بین‌المللی خاورشناسان در ۱۹۳۱ میلادی در لایدن هلند گزارشی داده ، برتلس در کتاب خلاصه تاریخ ادبیات ایران چاپ لنینگراد سال ۱۹۲۸ میلادی از کتاب مجمع دیوانگان نام برده و بنا به نوشته باریل نیکتیں در مقدمه چاپ سوم کتاب نادر فاتح دهلی ، چائیکین خاورشناس شوروی قسمتی از کتاب حود به نام (ادبیات ایران جدید) را به شرح آثار صنعتی‌زاده اختصاص داده به علاوه ماخالسکی محقق ادبی لهستان در تحقیقات و مطالعات خود راجع به ادبیات جدید ایران که به سال ۱۹۵۲ میلادی با خلاصه‌ای به زبان فرانسوی نشر داده است ، در میان ۲۷ نفر نویسندگان جدید ایران صنعتی زاده را در وصف طبیعت دارای ذوق و قریحه ممتاز شناخته است و نوشته های‌او را به‌حقیقت گوئی و تهییج میهن پرستی و دارا بودن تمایلات و احساسات بین‌المللی‌مشخص ساخته است و مؤلف این آثار یعنی صنعتی راده کرمانی را یکی از نمایندگان بورژوازی ترقیخواه و دارای روح میهن پرستی دانسته است .

استادفقید مشهور پرفسور مینورسکی هم درخطابه‌های حود در انجمن مطالعات‌ایرانی در پاریس از آثار صنعتی‌زاده کرمانی نام برده است . و در آحر باید ارایران‌شناس معروف دیگری به نام یان ریپکا نام برد کـه آثـار او را حوانده و ار بعض آنها وصفی انتقادی نموده است .

اما از میان نویسندگان و محققان و استادان ایرانی جمالراده نـویسنده دانشمند و مشتهری که خداوند عمر شریفش را دراز فرمـاید بر رمان (رستم در قـرن بیست و دوم) صنعتی زاده به سال ۱۳۱۶ هـ . ش مقدمه‌ای نوشته و کتاب صنعتی را با چندکتاب اروپائی‌ار حمله کتاب افول غرب اشپنگلر مقایسه‌ئی مختصر نموده است .

اما استاد فقیدکم نظیر ادب فارسی مرحوم مجتبی مینوی طاب ثراه که یـادش همارہ گرامی است ، به سال ۱۳۰۴ هـ . ش بر جلد دوم کتاب دام گستران مقدمه‌ای نـوشته و در پنجاه و دوسال پیش از این ، به روش علمی و دور از تعارفات معمول ، دام گستران را نقد کرده است . استاد فقید در همین مقدمه جلد دوم نوشته است :

« .... شك نیست بین مطالب این کتاب با آنچه در تواریخ معتبره راحع به کیفیات جنگلهای عرب و عجم و زمان کشتن یزدگردو قتل عمر خلیفه ثانی و غیرها است ،اختلافاتی مشاهده می‌شود ولی با این همه نه تنها داستان نویسان ، بلکه حتی کسانی که در دو سه‌قرن احیر به تألیف کتابی به زبان فارسی ، بخصوص در رشته تاریخ پرداخته‌اند ، چنان مواد و موصوعات را تحریف و تخلیط کرده و بی سند و استقصاء بر واقع و حقیقت افروده‌اند کـه می‌توان گفت تاریخ را مسخ کرده‌اند . در این مورد باید توجه داشت کـه غـرض نـویسنده تاریخ نویسی نبوده و در کتب رمان و غیرجدی ، که بمنظور زنده کردن مفاخر تاریخی بـا تحریك احساسات نوشته می‌شود ، تتبع وتحقیق زیاد وتطبیق کامل مطالب با حقیقت و واقع ، چنانکه شأن تاریخ‌نویسی است ، ضرورت ندارد وما بخوبی میدانیم که نه تنها درایران بلکه در ادبیات جهان کسانی که به قصد رمان نویسی قلم بدست گرفته ونامهای تاریخی را برروی آثار وقهرمانان خود گذارده‌اند ، بیش‌ازآنکه دربند رعایت حقایق تاریخی باشندکوشیده‌اند

که صحنه‌های پرماجرا و زنده بیافرینند تا داستان هرچه بیشتر جالب و شیرین و سرگرم‌کننده باشد.

نویسنده روی‌همرفته توانسته است دراین داستان منظوراصلی‌خود یعنی انحطاط اخلاقی واجتماعی وفساد معنوی ایرانیان را در دوران فتوحات اعراب مسلمان تشریح کند و بخوبی نشان دهد که چه عواملی باعث شد که حاملین قرآن توانستند در اندک مدتی به شاهنشاهی عظیم ساسانی مسلط گردند و این همان حقیقت است که دانشمندان مکرر از آن سخن گفته‌اند.

نیمه اول کتاب بسیار مغشوش ومشوش است واغلاط لغوی وچاپی زیادی درآن راه یافته نویسنده خود براین نکته واقف بوده وبگفتهٔ خود «برای ارائه افکار جوانی وداشتن یادگاری ازدوره صباوت ازاصلاح انشاء ومطالب آن صرفنظر کرده.» وحتی میل نداشته نیمه دوم کتاب را طبع کند واین پس‌ازنشرجلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون وشرحی که درآن کتاب راجع بداستان دام‌گستران آمده ونیز به تشویق و اصرار مجتبی مینوی بوده که به طبع نیمه دوم اجازه داده است.

درکتاب ازصبا تانیما تألیف یحیی آرین پور درجلد دوم که بدومبحث آزادی و تجدد فصل بندی شده است ازکتب صنعتی زاده درکتاب چهارم زیرعنوان تجدد وصف شده است و دام‌گستران را در فصل رمانهای آموزشی و تاریخی و مجمع دیوانگان را در فصل رمانهای اجتماعی ذکر کرده‌اند.

اهمیت واقعی نوشته‌های صنعتی‌زاده کرمانی بطورقطع در کتاب (روزگاری که گذشت جلوه تابناکی دارد ومی‌توان این کتاب رابهترین اثراو دانست زیرا این اثر درواقع کتاب است که دردوره‌ای بحدود هفتاد سال گوشه‌ائی از زندگی واقعی و حقیقی مردم عادی شهر کرمان را می‌نمایاند، بعلاوه متضمن شرح حال وبیان عقائد وآراء کسانی چون سید جمال الدین اسد آبادی، شیخ احمد روحی کرمانی، میرزا آقاخان کرمانی، افضل‌الملك کرمانی میرزا غلامحسین ناشر روزنامه دارالامان کرمان، آقا میرزا محمد ناظم الاسلام کرمانی نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان، حاج میرزا احمدکرمانی و دوستش میرزا رضای کرمانی وبالاخره مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی تهرانی، دکتردادسن طبیب انگلیسی‌مقیم کرمان دانشعلی نصرت السلطان حاکم مشروطه و آزادیخواه کرمان، و حاجی میرزا یحیی‌دولت آبادی است. وشرح ملاقات پدرش بامیرزا آقاخان کرمانی وسید جمال‌الدین اسدآبادی اسلامبول و ملاقات حاج شیخ هادی نجم آبادی در تهران گوشه‌ای از تاریخ حیات ملی ایران است.

کتاب روزگاری که گذشت بقول خود مولف (اتوبیوگرافی) است والبته نباید توقع داشت که در کتاب سرگذشت نامه‌ای به تفصیل وبا ذکر جزئیات احوال و آثار کسانی به دقیق ذکرشده باشد اما کمابیش اشارات وشرح ملاقاتها واطلاع ازاحوال شخصی و خصوصیات این کسان، تلاشها، خوب و بدهای زندگی‌آنان، برخورد آراء وعقائدشان با دستگاه حاکمه ومردم وبا خود مولف وحب وبغضی که این وآن بدانها داشته‌اند وسخنانی که گفته یا نوشته‌اند وسرانجام رنجها وفقرها ومحرومیتها و مسائل ومشکلات آنها که بوسیله‌ص

اده دراین کتاب بازگوشده است می‌تواند **کلید مطالعات تحقیقی برای بررسی وضع جتماعی آنروزگار کرمان و ایران باشد.** این کتاب که بروح جوانمردی پینه‌دوز که نامش محمد علی بوده است تقدیم شده است ، مقدمه ندارد و ذیل عنوان مقدمه درروی یك محیفه تنها یك بیت ازمثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی چاپ شده است :

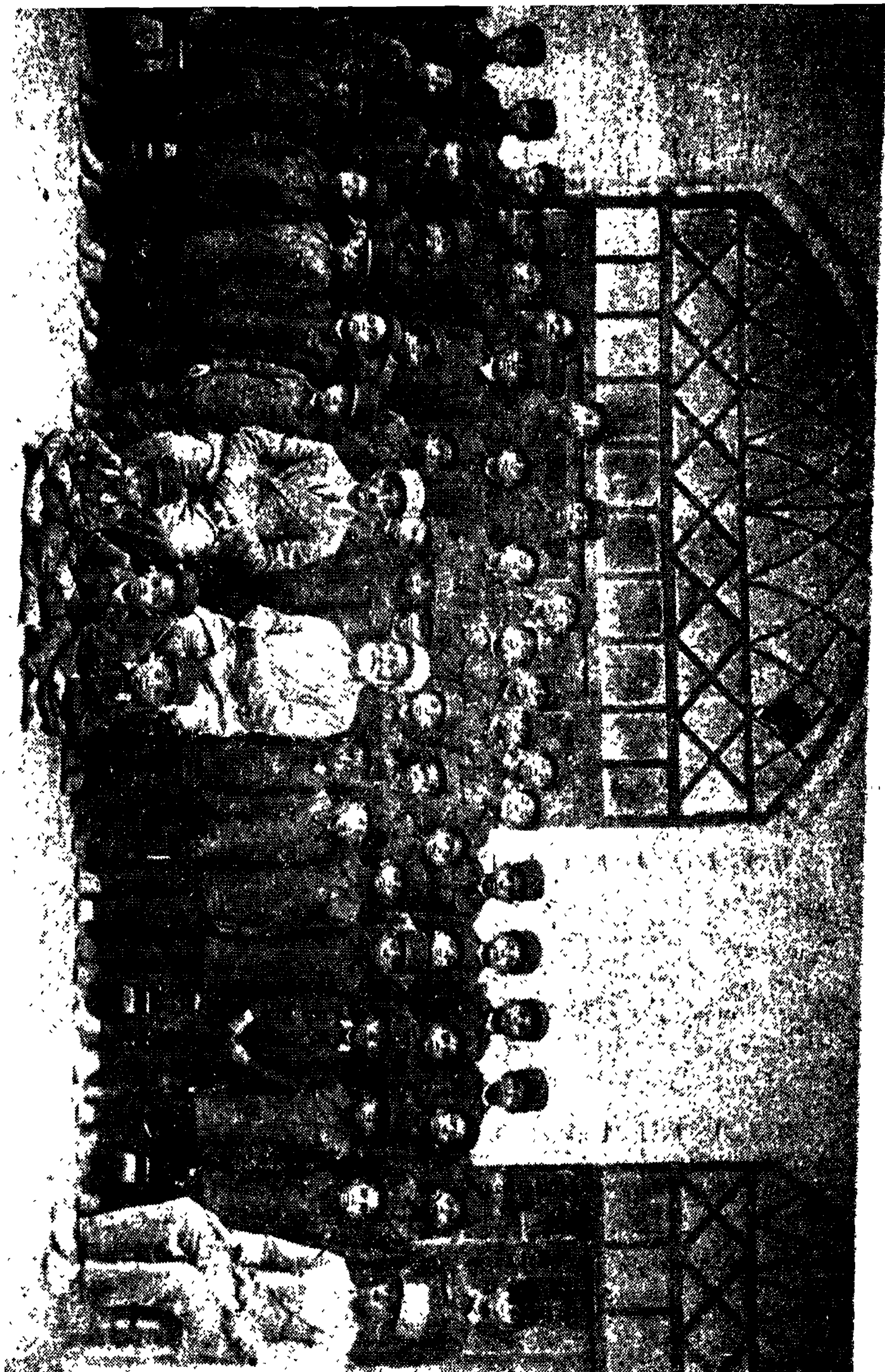
حرف و صوت و گفت را برهم زنم　　　تا که بی این هر سه با تو دم زنم

و بلافاصله فصل اول کتاب زیرعنوان (مدرسه من) آغاز شده است و درصفحات نخستین همین فصل است که بعض اعلام مناطق کرمان مانند (کوه بادامو ئی‌ها) ومیدان گنجعلی خان و رخی لغات ازفرهنگ عوام مانند (بته) و (درمون) بچشم می‌خورد.

صنعتی از زندگانی پررنج وملال خانواده خودش ، پدرش وجدش آغاز سخن می کند پدر واقع خانه کوچك یك اطاقی دوراز شهر گلین وبی دروپیکر پدرناشنوای، دانای، چاره‌جوی ، مردمدوست خود را نمونه‌ای ازرندگی مردم کرمان می‌داندکه پدرش بصورت رئیس یك خانواده فقیر متوسط آبرودار کرمانی درتلاش زندگی، خدمت ، تحمل ، قناعت ، مبارزه با ظلم و بیداد و فساد ، بی‌امان بدون آنکه بداند ، و تحت تأثیر خلقیات مذهبی و روحی خانوادگی خودکوششها می کند تا آسایش خانواده‌اش را فراهم سازد و لقمه نانی بخورد و نمیر بارنج فراوان بدست‌آورد واگر بتواند با اداره یتیم خانه‌ای ازرنج مردم بکاهد وخدمتی درراه خدا انجام دهد ولی مشکلات ومسائل اداری واقتصادی و اجتماعی و بی‌قانونی و ظلم و جور نه چندان است که فرصتی ورمقی باو بدهد وهرچه می‌ریسد پنبه می‌شود .

پدر صنعتی زاده،حاجی علی‌اکبر صنعتی است وبعدها تاجرخورده‌پائی می‌شود اما وضع جدش حاجی عبدالعلی پنبه فروش نیز آنچنان‌که ازربان پدرش می‌شنود از وضع پدرش بهتر بوده است . صنعتی مختصری از رنجهای بی‌شمار کودکی خود رادرهمین کتاب بازگو میکند حالا از روی کتابش وازربان وقلم خودش بشنویم و بخوانیم .

«... باآنکه چهار پنج سال بیشتر نداشتم تمام کوچه و بازار و مساجد معروف شهر را می‌شناختم وهمه جا رابابچه‌های دیگر که آنها هم ازمکتب خانه گریخته بودند پرسه میزدم ، یکی دوساعت بعدازظهر گرسنه وتشنه با لبهای داغ بسته وصورت برافروخته بخانه میآمدم. معمولا الاغ سواری را بسیار دوست می‌داشتم ، آنوقت برای آنکه الاغ خالی پیدا کنم وسوار شوم همه روزه اول وقت درروی میدان گنجعلی خان که دهاتیان وکوه بادامو ئی‌ها بارهای بته ودرمون رابرای فروش بشهر می‌آوردند والاغها را سرآخورها بسته وآن چهارپایان مشغول کاه خوردن بودند ، حاضرشده همینکه باربته‌ای راکسی به‌چند قران میخرید من فوراً بجلو آمده و میگفتم حاضرم این بار بته را برده ریسمانها و الاغ را پس بیاورم فروشنده و صاحب الاغ هم ازخدا میخواستند که کسی مجانی این‌کار را انجام دهد ومن با بارهای بته و الاغها و خریدار بسوی خانه‌ای که بایستی بارها درآنجا خالی شود روان میشدیم ، با سرعت بارهای بته را خالی کرده و باتفاق سایر رفقا و هم‌باریها سوار الاغها شده بجانب میدان گنجعلی خان مراجعت میکردیم هرچه بخواهم درجه سرور وخوشحالی خودرا ازاینکارشرح دهم کم‌نوشته‌ام ومضحك‌تر ازهمه اینکه یکنفر ما شمر ویکنفردیگر ابن‌زیاد ویکنفرامام حسین می‌شدیم و با سروصدا وهیاهو درکوچه‌های تنگ وباریك مدتی بکار تعزیه مشغول می گشتیم وصاحبان الاغ



های بارکش وبته فروش را درانتظار میگذاردیم.»

و از زبان پدرش شنیده است که دوران کودکی خویش را برای اوتعریف کرده است.

«... روزبروز نحیفتر ولاغرتر میشدم و چون ماهها بحمام نرفته بودم و لباسی هم که بتوانم عوض کنم نداشتم سراپای بدنم راناراحتی فراگرفته بود وچنان درعذاب بودم که بیشتر شبها بخواب نمیرفتم. زن پدرم هم مرا ندیده گرفته مثل آنکه من در عالم خلق نشده بودم. شبی مادرم را خواب دیدم، دستهای خود را بگردن او افکندم، از بویش جانم رمقی گرفت و زارزار گریستم وباو گفتم ای مادر خیلی بدکردی که مرا تنها گذارده ورفتی و او مرا بوسید ووقتی که از خواب بیدار شدم متکائی که زیر سرم بود از اشك چشمم خیس شده بودم نمیدانم چرا پدرم بی‌آنکه بفکر من باشد اینطور مرا بی‌سروسامان گذارده وبمکه رفت.»

ملاحظه میفرمائید که مرحوم صنعتی‌زاده با صداقت ودقت شرح زندگی خانوادگیش را برشته تحریر کشیده والبته باید توجه داشت که این نثرها که قطعاتی ازصفحات نخستین کتاب (روزگاری که گذشت) می‌باشند نثری نسبتاً پخته ومفهوم و مأنوس است و خالی از زیبائی و لطافت وحسن سلیقه وذوق نویسندگی هم نیست ودرخواننده وشنونده تأثیر میگذارد. اما باید بگویم که نوشته های دیگر مرحوم صنعتی زاده درکتابهای دیگرش چندان پخته و منطبق با اصول نویسندگی درادب فارسی نیست. نثرصنعتی نثری شتاب زده، بعضاً بی‌مبتدا و خبر، و دربعض آنها انشاء غلط واملاء غلط ودارای لغات و کلمات فرنگی ودرقالب نثرروزنامه‌نگاری امروزین است، که بسیار جای، زیبائی و لطف نویسندگی را فاقد است و چنانکه مرحوم مبروراستاد فقید مجتبی مینوی متذکرشده است وادوارد براون هم تذکرداده است صنعتی‌زاده بیشتر ازهرچیز به داستان پردازی و خیالپردازی داستانی توجه داشته است وگاه دربندلفظ ومعنی نبوده است.

حالا که بدوقطعه از نثر کتاب روزگاری که گذشت توجه فرمودید وگمان می کنم آنرا پسندیده باشید اجازه فرمائید به قطعه دیگری از نثر صنعتی درکتاب (نادر فاتح دهلی) توجه کنیم. کتاب نادر فاتح دهلی بلحاظ تسلسل مطالب و طرح داستانسرائی و توجه به ترغیب خواننده بادامه مطلب بسیارشیوا ودلنشین تحریرشده استاماخالی‌ازاشتباهات تاریخی وتقدم وتاخروقایع نیست.

خیالپردازی در داستانسرائی و مطالب غیرواقع را درمتن حوادث واقع آوردن روش معمول هرداستانسرای مشرق زمینی بوده است. درکتاب نادرفاتح دهلی صنعتی بواقع ازصمیم قلب تأثرات خود را ازآدمکشی‌ها، غارت‌ها، قتل عامها، مال اندوزیهای نادربازگو میکند و درعین حال خود ساختگی، بی‌پروائی، قدرت روحی: شجاعت، سرعت وحدت تصمیم، طاقت وتحمل وسربازی و فداکاری وسختی و اهمیت فتوحات افتخارآمیز و غرورانگیز این چوپانزاده افشار قوچانی یا ابیوردی راکه بصورت یکی‌از سرداران وفاتحین نامدارمعروف عالم درآمده است میستاید و ناچار این تناقض احساس شخصی خود راکه ناگزیر در دوسوی قضیه طرفدار ومخالف دارد، برای خواننده توجیه میکند وراه حل این توجیهات را همه جا در ریشه شناسی وقایع خلق‌الساعه بازمی‌یابد. اگر نادر را در هیکل مردی بلند بالا و ستبر استخوان باشمشیر آخته وچهره‌ای خشمناك درجلوی میدان بزرگ شهردهلی وبرروی سکوی

مسجد جامع آن شهر مانند شیری دژم و دیوانه‌ای زنجیر گسسته با فریاد و نعره های توفنده بکشید ، قتل عام کنید ، غارت کنید ، همه را بکشید، تصویر می کند ، دوسه صفحه پیش‌از آن، سیروقایع را چنان بررسی مینماید که ناچار ، نادر را که یك انسان است واسیر خور وخواب وخشم وشهوت مجبور باین درنده خوئی و خون‌آشامی می‌بیند .

اگر دردشت خبوشان نادر را درخیمه‌اش برای عتاب وخطاب بفرزند دلبندش رضاقلی میرزا و فرمان دادن به جلاد و از حدقه درآوردن چشمان نوجوان رشیدش مصمم و غران و خشمگین وصف می کند ، بدگمانی نادر ، ضعف مزاج او ، ناخوشی مرمن و کشنده معدی او را بنقل ازطبیب فراسوی کشیش که در رکابش بوده بعنوان دلیل و مستند بازگو می کند ، و تن پروری ، خیانت ، بی‌تحرکی ، مال اندوزی و اختلاف سران قبائل و جنگجویان افشار ایرانی را با همگنان ابدالی افغانی ، ازبك و دیگر طوائف که در اردوی نادر هستند برملا می‌سازد تا علت العللهای بدگمانی ، بی‌اعتمادی و بدبختی و درماندگی وعجز و مالیخولیای این سردار رقیب آتیلا و چنگیز و اسکندر و تیمور را بشناساند و او را دراواخر عمر چنان درمانده ودردست مکروخدعه دوستان واطرافیان گرفتار نشان میدهد که خواننده تصور میکند اگر خود اوهم بجای نادر می‌بود واینهمه مشکلات ومصائب وآلام ودروغ وخدعه و خیانت و ناایمنی را درمی‌یافت و مریض وضعیف هم بود وشبانه روزهم نمیخوابید و غذا هم نمی‌توانست خورد ، همان کارهائی را که نادر کرده است میکرد وقتل وغارت و چشم فرزند ازحدقه بدرآوردن تنها راه حل مشکلاتش بود.

صنعتی‌زاده دراواخر کتاب نادر فاتح دهلی ، نادر را که تنها و بی کس وپرغم وحریص ونیمه شکست خورده و بدگمان است درراه بازگشت بایران درکنار رود (جهناب) او را در یك معبد بودائی خلوت و در میان جنگلی دور از سکنه و مردمان تصویر می کند که دو طوطی معبد را برغنائم خود می‌افزاید و از معبد خارج ساخته و قفس آنها در چادر خویش می‌آویزد . اکنون قطعه‌ای از اواخر این کتاب را که گفتگوی نادر با این دو طوطی معبد بودا است بشنویم :

«... آنچه نادرمیخواست خواب بچشمش بیاید ممکن نمیگردید چه هرلحظه ایلبارز خان با صد هزار ازبك وترکمن درجلو نظرش مجسم میشد و آرزو می کرد گرفتاری تصرف شهرهائی که محمد شاه درهندوستان باو واگذار کرده بود نداشت وهرچه زودتر خود را به خراسان رسانیده دمار از روزگار این یاغی جدید و سپاهش درمی‌آورد . در همان حالی که نمیشدآنرا خواب یابیداری دانست ملتفت شد که طوطیانی که درقفس هستند بسخن گفتن آمده وبا یکدیگر مشغول محاوره شده‌اند . طوطی‌نر آن دیگری را مخاطب ساخته گفت خوب معجزه بودا را دیدی ، باآنکه مدتها دراین بت خانه بسر بردیم وخلق‌الناس همه از اطراف واکناف عالم بزیارت آمده ودم فروبستن ونديدن و نشنیدن را از بودا تعلیم میگرفتند برای چندکلمه حرف و خنده بی‌جا خود و مرا اسیر وعبید کردی . طوطی ماده ـ حالا بی‌جهت تو غصه می‌خوری برای ما چه فرقی می کند در بت خانه هم من و تو باید در ایـن قفس محبوس باشیم ، اینجا هم دراین قفس محبوسیم ، در آنجا مردمان با خضوع و خشوع آمده در جلو بودا به سجده میافتند و دراینجا هم همان کار را درمقابل این شخص مینمایند .

طوطی نر - اینطور نیست تفاوت اینجا تا بت خانه از زمین تا آسمان است مردمی که درجلواین مردکرنش وتعظیم مینمایند آنچه میکنند همه از ناعلاجی وترویر وریا است - این یك آدم بیچاره وبخت برگشته‌ای است که نمیداند چه میکند ، بگذار برای آنکه بدانی تا چه اندازه ندانسته ونفهمیده اینقدر خود را درعذاب انداخته حالا که غرق خواب است بپرسم این اموال را که ازهندوستان باخود میبرد وشب وروز تمام فکرش متوجه نگهداری آنها است برای چه‌کار ومقصودی میبرد . آنوقت سرش را ازگوشه آن قفس درآورده گفت · نادرشاه با توهستم ، بگو ببینم این اموال بی‌حد وحساب را کجا میبری ؟

نادرشاه همانطور که خوابیده بود، بدون آنکه چشمان خودرا بار کند گفت : به‌ایران.

طوطی - آنجا که رسیدی اینهمه اموال را چه خواهی کرد ؟

نادر شاه - تمام را می‌برم به کلات در قلعه خدا آفرین ، آنجائیکه تمام دیوارهایش از سنگ و ساروج و درش را از فولاد ساخته و دست احدی نمی‌تواند بآنجا برسد، میگذارم.

طوطی‌نر - بعداز آن چه خواهی کرد ؟

نادرشاه - همه را ازیکدیگر جدا میکنم ، برای جواهرات خزینه مخصوصی میسازم ، وبرای مسکوکات طلا ونقره ، خزینه جداگانه‌ای ترتیب میدهم .

طوطی‌نر - پس‌از آن چه می کنی ؟

نادر شاه - مستحفظین مخصوص و امینی برای حفظ قلعه و خزائن خود تعیین میکنم و درب قلعه را حکم میدهم ازداخل با قفلهای سیار محکم قفل‌کنند و دستور میدهم نه کسی به قلعه داخل ونه خارج گردد واگر احیاناً برای‌کارهای مهم لازم شودکسی خارج وداخل شود باید بوسیله نردبانی‌که ازبالای برج بزیر میکنند آمد و رفت نمایند و پس‌از انجام هرکاری همان ساعت باید مستحفظین نردبان رابه بالای برج بکشند .

وقتی‌که سخنان نادر به‌اینجا رسید هردوطوطی قاه قاه شروع به خندیدن‌کرده وطوطی نرگفت ای دل غافل این مطلب را نمیدانی روزی میرسدکه تو نیستی و در زیر خاك مدفون شده‌ای و مستحفظین قلعه برای آمد ورفت نردبانی را میگذارند و آمد ورفت می کنند و شبی فراموش مینمایند نردبان را بالا بکشند وعده‌ای که درانتظار بدست‌آوردن فرصتی بسرمیبرند خود را به نردبان رسانده داخل قلعه‌کذائی تومیشوند واین‌اموال راتصاحب میکنند، هرسکه ازاین پولها بدست‌کسی میافتد ، وهریك ازدانه‌های جواهر والماسی‌که تو خود را صاحب آنها میدانی درهرشهر و کشوری درمعرض معامله و خرید و فروش قرار میگیرد و تو مانند شترداری هستی‌که این محمولات و خزائن را از هندوستان بایران می‌بری و از آنها ذره و مثقالی نصیب وعاید تو نخواهد شد .

از استماع این سخنان نادر شاه سراسیمه ازجای خود بلند شد ، چشمان خود را بهم مالید ، نمی‌دانست آیا این سخنان رادرخواب شنیده است یا دربیداری ، هیاهو وداد وفریاد ملوانان و سربازان ، با صدای خروشان رود (جهناب) میآمد . مدتی به قفس طوطی‌ها نظر دوخت و منتظر بودکه طوطی‌ها سخنی‌گویند ، اما چون آنها بیداری نادر را دیدند سکوت کرده ، بآرامی چشمهای خود راکه هزار معنی داشت‌گاهی باز وبسته میکردند .

***

راستی را که این توصیف شاعرانه و ظریف بازتاب یك اندیشه فلسفی پرمعنا از ذهن کنجکاو خود نویسنده یعنی صنعتی زاده کرمانی نیست؟ فاعتبروایا اولی الابصار. اما وصف صنعتی‌زاده‌ازمکالمه طوطی‌ونادرشاه مارابیادقطعه معروف (پیروس‌وسینه‌آ Pyrrhus et Cinéas) شعر زیبای بوالو Boileau شاعر پاریسی دوست ومعاصر راسین ومولیرولافونتن نویسندگان بزرگ فرانسه میاندازد.

بوالو قطعه شعری دارد که آنرا بعداز معاهدهٔ اکس‌لاشاپل Aix la - Chapelle برای تشویق لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه به صلح و جلوگیری از جنگهای او انشاءکرده است، داستان اینگونه شروع می‌شودکه (سینه‌آ) وزیر دانشمند شاهزاده‌ای جوان و جنگجو بنام پیروس است وروزی وزیر ازشاهزاده میپرسد:

ـ برای چه این فیلها، این‌لشکرها، این تجهیزات، این کشتیها آماده شده‌اند تا ساحل کشور ما راترك گویند.

پیروس جواب میدهد: ـ به رم میروند، بآنجاکه مرا می‌خوانند.

ـ برای چه؟

ـ برای فتح رم.

ـ کار شکوهمندی است ومسلماً شایسته شما واسکندر است، اما بعدازآنکه رم فتح شد آنوقت ای عالیجناب بکجا خواهیم رفت؟

ـآنوقت فتح بقیه اقوام‌لاتن‌آسان است وبدون‌شك می‌توانیم‌ممالکشان رامسخرسازیم.

ـ خوب فتوحات را بهمین جا متوقف میکنیم؟

ـ نه! باکوشش کمی سیراکوز کشتیهای مارادربندرهای خود خواهد پذیرفت، سیسیل را فتح خواهیم‌کرد. ـ خوب بعداز آن؟

ـ بعداز آن یك باد موافق کافی است که کارتاژ را فتح‌کنیم و دیگر هیچکس نمیتواند جلوی ما را بگیرد. سینه‌آ میگوید درست است، لیبی و عربستان و سواحل رودخانه دن و روسیه را می‌گیریم واز رودگانژ می‌گذریم و اقوام سیت را بلرزه درمی‌آوریم و تمام نیمکره‌مسکون رادرزیر تسلط خود خواهیم‌گرفت، آنوقت چه میکنیم؟

پیروس می‌گوید: آنوقت سینه‌آی عزیز، فاتح، خوشحال، ما می‌توانیم سعادتمند باشیم و بخندیم. سینه‌آ جواب می‌دهد: آه ای عالیجناب ازهمین امروز بدون خارج شدن از کشورمان(اپیر) ازبام تاشام چه‌کسی میتواند ازخندیدن شماجلوگیری کند؟

اگرچه مکالمه طوطی ونادرشاه ازفلسفه وروحیه وفرهنگ عرفانی اسلامی وحتی فلسفه وروحیه تصوف وجهان بینی قدیم ایرانی سرچشمه میگیرد، اما ارتباط مضمون اندیشه صنعتی کرمانی وقالب بندی ادبی این مکالمه با بوالو شاعر فرانسوی وقطعه شعر پیروس و سینه‌آی او بخوبی آشکار است. بهمین دلیل است که من حدس میزنم ممکن است مرحوم عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی با بعضی از قطعات کلاسیك فرانسه آشنائی داشته است. ولی با همه تفکر عرفانی و فلسفه عمیق جهان بینی ایرانی و اسلامی که صنعتی دراین مکالمه نشان داده است، شگفت آنکه خود اوبرای کسب مال ونظم و سختگیری درکار تجارت وکسب وکاروکوشش و تلاش برای تحصیل ثروت ومال‌اندوزی بسیارکوشا وسختگیروسخت‌کوش ودرعین‌حال موفق

بوده است ودرشرح حالش میخوانیم که ازچهارده سالگی بکسب وتجارت پرداخته است و در جمع مال واندوختن اموالی فراوان بسیار زائد براحتیاحش تا آخرین لحظه هم بارنایستاده و غفلت نکرده است .

اما سبك نویسندگی صنعتی‌زاده کرمانی بخصوص در داستانهای اجتماعیش بیشتر تحت تأثیر نوشته های اولیه جمالزاده است ، اگرچه نتوانسته است انسجام عبارات و ذوق لطیف نویسندگی جمالزاده رادر کتب وآثارش بکار بندد .

عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی نه‌تنها رمان‌نویس وداستانسرا ونمایشنامه‌نویس بوده ، بلکه از پس رنجهای دراز قرون و اعصار ولایتش کرمان و همشهریهایش کرمانیها ، و ازپس رنجهای بیشماری که خود وخانواده‌اش ، پدرش ، مادرش ، اجدادش ، همسایگانش، بستگانش داشته‌اند ، خواسته است باقلمش و با آثارش حامی ضعفا ومظلومان ویار بی کسان ویتیمان و درماندگان باشد تا آنجاکه نه تنها باقلمش بلکه هرآنچه میتوانسته و با هروسیله‌ای که می‌شناخته دردوجهت وبرای دوهدف کوشش کرده است اولا با ارباب ظلم وجور درافتاده، عاشق حکومت قانون وبرقراری عدالت اجتماعی بوده ، تحت تأثیرافکارسید جمال‌الدین اسدآبادی ومیرزا آقاخان کرمانی واقع شده ، درکار تأسیس وتنظیم واداره یتیم خانه کرمان وخدمت به اطفال محروم ولایت خود رنجها و مرارتها برده ودرهرجای و درهرشهر و ده ، با هر کس آشنا می‌شده اگرمردمی وخدمت و تحمل مرارت برای خدمت به نوع بشر میدیده مریـد و مشتاق وحامی ومداح میشده ، ثانیاً نمایشنامه نوشته واجراءکرده ومانند پدرش بفکر ابداع و اختراع ماشین آلات کشاورزی و ماشین آلات بافندگی و زرگری و خطاطی و نساجی و آهنگری افتاده، کتابفروشی باز کرده مداوماً وبدون وقفه درهمه فرصتها روحیه وخصوصیات آن بازرگانی را داشته که سعدی علیه الرحمه در جزیره کیش شبـی بمصاحبت اوگذرانده و هرگز ازجمع مال و البته خرج مقادیری ازآن درراه بنیاد و اداره یتیمخانه کرمان و چاپ کتب وآثارخودش بازنایستاده است .

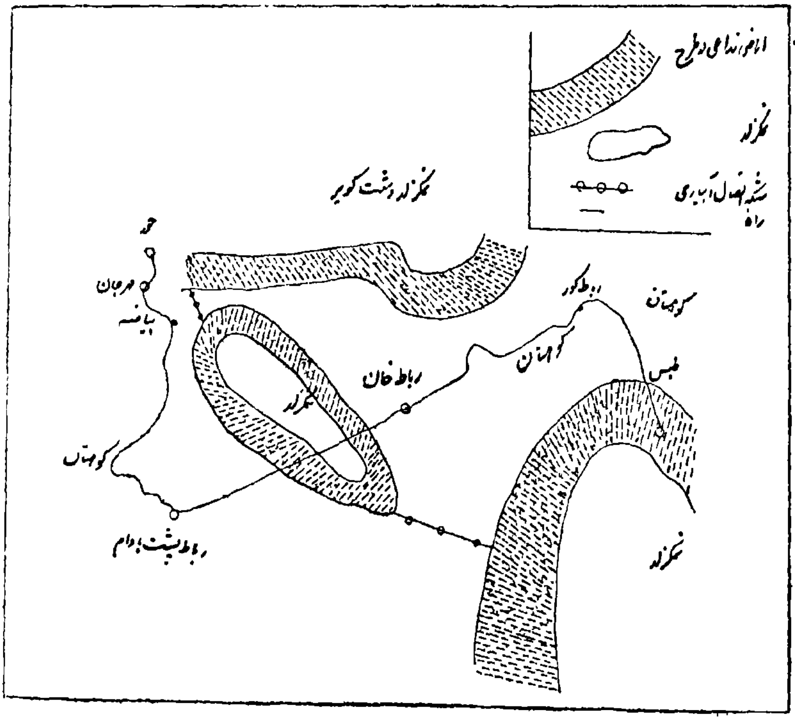
اما با اینکه باقتضای طبع کنجکاو وذهن پرجستجویش برای هردومنظورسفرهای زیاد کرده است ، ازدیدنیها و شنیدنیها وآثار قدیمه و مقابر و اعلام و زبانها و لهجه‌ها و مسائل تاریخی و نحوه زندگی اقتصادی و اجتماعی مردمی که درشهرها میدیده و نقاطی که بازدید مینموده است سخن نگفته است، شاید ذهن وفکرش همواره معطوف بآن دوهدف وتعبیه وسائل راحت فرزندان یتیم کرمان بوده است وفرصت آن نداشته است که جز بهمصائب مردم کرمان وامید برقراری حکومت قانون بخصوص برای مردم کرمان بیاندیشد. باآنکه بسبب کوششها و پی‌گیریهای مداوم ، ازثروتمندان کم نام و نشان ایران شده است شگفت است که هرگـز نیاسوده وبجز درمورد یتیمخانه کرمان دراواخر عمرهرگز دیناری رابگشاده دستی وبروجه کریمانه و بدون‌حساب اقتصادی و سوداگری نبخشیده است وصرف نکرده است تا آنجاکه گفته‌اند دراواخر عمر مردی بی‌سکون ، پرحرکت وکم‌گذشت جلوه کرده‌است .

بامید آنکه آثار وکتابهای صنعتی بوسیله جوانان کرمانی مورد تحشیه وانتقاد صحیح علمی قرارگیرد وبارها تجدید چاپ شود وجای خود را درادبیات معاصر ایران آنگونه که شایسته است بازکند ، سخن کوتاه می کنم و بروح آرام یافتهٔ آن مرحوم رحمت میفرستم .

مهندس محمدعلی بهرامی

کویر را بشناسیم

-۵-



پس از طی مسافتی مسیر راه از قسمت صاف به منطقه نیمه کوهستانی وارد شدیم درس چپ یک جاده به بشرویه می‌رفت ، بی‌اینکه به بشرویه برویم سه راهی را پشت سر گذاش طرفین مسیر ما عاری از آبادی بود و شکل کویری خود را حفظ کرده بود . پس از مسیر نیمه کوهستانی درمنطقه‌ای صاف به فردوس رسیدیم که شهرزیبائی است ودارای ۰۰ نفر جمعیت است . آسمان صاف و هوائی آفتابی داشت ، پس ازگردش در خیابانهای شه در نظر گرفتن شکل شهر به مقصد گناباد خارج شدیم .

این منطقه بطور طبیعی ریواس خیز است و ریواس از علف هرز هم زیادتر است به آبگرم وارد شدیم ساختمانی آجری و ۲ طبقه برای آن درست کرده‌اند وآب معدنی از تپه بیرون می‌آید و وارد حمام ها می‌شود ، لیکن مقدار آبگرمی که از تپه‌خ می‌شود زیاد نیست .

کم کم به یک کوهستان نسبتاً بلند رسیدیم . این رشته جبال که تقریباً در جهت شمال غربی- جنوب شرقی است شهرستانهای بیرجند ـ قائن و گناباد را در بر گرفته است . در این کوهستان ناگهان زمینهای زراعتی دیم توجه مرا جلب کرد و این واقعاً برای ما تعجب آور بود زیرا در منطقه کویر بارندگی کمتر از آنست که بتوان زراعت دیم کاری داشت .

ما به کوهستان بلند و کرانه‌های حسابی رسیدیم که ناگهان رگباری اتومبیل ما را شستشو داد و برای اولین بار برف پاک کن را بکار انداختیم . از کوهستان و گردنه خارج شدیم . دشتی صاف پیش روی ما گسترده شد .

پس از طی حدود بیست کیلومتر به گناباد رسیدیم . منظره شهر گناباد و جاده اسفالت و وجود کوهستان و دیم کاری و رگبار ما را بکلی از کویر و منطقه کویری دور کرد . فی ـ الواقع اگر در کویر رشته جبال بلندی وجود داشت مسلماً آب و هوای کویر بشکل دیگری بود و امروز ما کویر نداشتیم .هوای آنروز ابری بود و ما ازگناباد خارج شدیم . وآهسته آهسته دشتی سرازیر را پشت سر گذاشتیم . مقصد ما کاشمر و سبزوار بود یکی برای اینکه تربت حیدریه را ببینیم بدان شهر رفتیم تربت حیدریه و کاشمر را در پناه خود قرار داده است و به برکت این کوهستان‌ها و آبهای دائمی چشمه و قنات‌ها ، این شهرها دایر شده است .

کاشمر شهر زیبائی است که دارای امکانات شهری خوبی می‌باشد . لیکن خیابانهای کاشمر کم عرض می‌باشند . آثار قدیمی و مساجد زیادی در این شهر می‌باشد .

آبی زیاد از بالای تپه بیرون می‌آمد و دربالای تپه استخر و رستورانی داخل باغ بزرگی بوجود آورده‌اند و همانطور که آب پائین و پائین‌تر می‌آمد سبزی وگل را بهمراه خود تا بولوار بسیار عریضی که درخت کاری شده بود می‌آورد . این بولوار تا شهر ادامه دارد . درکنار همان تپه‌نیز گنبد فیروزه‌ای مقبره‌ای موجود است که زیبائی خاصی به‌بولوار و باغ داده است . دیدن این منظره عالی درآن نقطه مجاور کویر بسیار فرح‌افزا و خاطره انگیز است .

به یك امامزاده داخل شهر هدایت شدیم . امامزاده دارای باغ بزرگی بود که درآن حدود چندین اصله درخت سرو و کاج کهن موجود بود . تصور می‌کنم ارتفاع هر یک از آنها حدود ۴۰ متر می‌شد و سن آنها به ۵۰۰ سال می‌رسیدند . محیط هر یک از آنها به حدود ۳ تا ۴ متر بالغ می‌شدند . به هرحال بسیار پر ابهت بودند .

مسافتی که پیمودیم آثار ماسه‌های روان مشاهده شد و پس از آن تابلوهای یك پارك جنگلی آشکار گردید . (توضیح آنکه از کاشمر تا اینجا ما به ماسه بادی برخورد نکردیم و نیز علف دشتها و کوهستانها قابل ملاحظه نبود) ، به داخل پارك جنگلی سبزوار رفتیم از پارك دور شدیم و پس از طی چند کیلومتر به سبزوار ، یکی از شهرهای بزرگ و زیبای خراسان فعلی رسیدیم .

ابتدا به یك‌میدان وسیع‌مستطیلی وارد شدیم که تازه احداث شده بود ودارای‌فوارهای زیبا و مجسمه وفضای سبز زیادی بود. این میدان بایك خیابان وسیع و چند خیابان معمولی

بشهر وصل می‌شود . در شهرخیابانها و منازههای زیبائی وجود دارد .

پیشنهاد تشکیل استان کویری

آنچه مسلم است دولت ما هشیار است و همان‌گونه که ازهم اکنون بفکر پایان یافتن نفت و جایگزینی‌آن بوسیلهٔ ماده دیگری میباشد این پیشنهاد را بااین دانشگاه اختصاصی برای بهره برداری ازسرزمینی بوسعت بیش ازیک سوم سطح کشور تقریباً خالی است نادیده نخواهدگرفت .

تحقیق درباره نحوه ساختمان راه ها و راه‌آهن‌ها و فرودگاه ها و طرق ارتباط در نمکزارها بعهده این‌دانشگاه است.

مسلما مطالعات این دانشگاه دقیقاً باید در این استان بمورد اجرا گذارده شود تا پایه یك استان مفید و انرژی زا و صنعتی در صحرا گذارده شود بنابر این رکن‌اساسی این استان دانشگاه کویری است . اگر چنین استانی تشکیل شود مسئولان استان فقط با مسئله بزرگ کویر مواجه هستند و بهتر می‌توانند با مشکلات کویری مبارزه کنند و نیز بودجه‌ای قابل ملاحظه باین استان اختصاص‌می‌یابدکه بیش ازنیمی ازاین بودجه به تحقیقات دانشگاهی اختصاص می‌یابدکه بالطبع منشأ اثر خواهد بود .

به دلیل اهمیتی که کویر در آتیه خواهد یافت و نیز رسیدگی اختصاصی باین مکان کنار افتاده و بهره برداری از انرژی خورشیدی پیشنهاد تشکیل یک استان کویری را می‌نمایم . اگر این استان با بودجه مجزا تشکیل شود ، چون برای منطقه بخصوصی است که دارای شرایط آب و هوائی خاصی است از لحاظ عمران و آبادی موفق‌تر خواهد بود. مرکز این استان بهتر است طبس یا خور باشدکه به‌کار تحقیقات در زمینه‌های مختلف‌زیر بپردازد .

۱ ــ استفاده از انرژی فراوان آفتاب ، زیرا بعلت کمی ابر تقریباً در تمام مدت سال این مناطق‌دارای آفتاب درخشان است . بعلت‌کم شدن منابع نفتی کشورهای مختلف توجه زیادی به انرژی خورشیدی و مطالعات در این زمینه می‌نمایند . سال گذشته دانشگاه برکلی کالیفرنیا فعالیت تازه‌ای را برای آوردن طرق استفاده از انرژی خورشیدی در دستگاه های خانگی و سایر دستگاهها آغاز نمود .

۲ ــ مطالعه درباره استفاده از انرژی‌های دیگر نظیر باد و غیره .

۳ ــ مطالعه درباره گیاهان و جانوران منطقه کویر و طریقه پرورش آنها .

۴ ــ تحقیق درباره معادن و نحوه بهره برداری آنها درکویر بنحوی که مقرون به صرفه باشد .

۵ ــ تحقیق درباره تهیه آب از راه های مختلف .

۶ ــ تحقیق درباره مصرف‌آب و نحوه آبرسانی بنقاط بنحوی که‌از تبخیر شدیدجلو‌گیری شود .

***

سبزوار را بطرف شاهرود پشت سر گذاشتیم . پس‌ازحدود ۶۰ کیلومتر تعداد آبادیها بسیار کم شد وازآن پس جاده اسفالت از کویروازداخل اراضی لم‌یزرع عبورمی کرد. بقریه داورزن رسیدیم که دارای آب وبرق بود . پس‌از داورزن جاده یك چرخش ۹۰ درجه نمود وبه روی یك پل رسید که روی رودخانه (کال شور) زده شده است . کال‌شور رودخانه نسبتاً طویل و کم شیبی است. این رودخانه کاملا مشخصات رودخانه کویری را دارا میباشد یعنی آب آن تلخ وشوراست ـ شیب آن ملایم است وطغیان زیادی ندارد.

پس‌از قطع کال شور وطی دهها کیلومتر بیك کاروانسرا ویك آبادی نسبتاً بزرگ بنام عباس‌آباد رسیدیم . عباس‌آباد داخل تپه ماهورهای متعددی است ودرشمال آن و جنوب یك کوه معدن مشهور مس عباس‌آباد وجود دارد که ما ازآن معدن بازدیدکردیم ونمونه‌هائی از سنگهای آنرا نیزهمراه آوردیم .

معدن تقریباً تعطیل بود وباسرعت نسبتاً کمی مشغول استخراج بودند .

چند سال پیش شرکت مرمول مأمور تهیه نقشه از منطقه وسیعی برای بهره‌برداری از این معدن بود ومن که مدیرعامل شرکت بودم برای نظارت چند روز دراینجا بودم . این منطقه در زمستان محل سکونت دام‌داران است و علف بسیار زیادی در فصل زمستان دراینجا موجود است و چون بعلت کمی ارتفاع منطقه هواگرم است محل قشلاقی دامداران است و دامداران درمحل‌های بسیار بدی زندگی می‌کنند آنها گودالهائی بعمق ۱ متر درزمین حفر می‌کنند ودورادور آنرا با سنگ وخاك دیوار می‌چینند.

جاده سبزوار ـ شاهرود اسفالت است ولی پیچهای تندی دارد بطوریکه دراثر کم‌بودن شعاع پیچ ما ازیك حادثه خطرناك جستیم. زیرا این‌جاده تقریباً قدیمی است ومقامات مسئول نباید عیناً مسیر آنرا اسفالت کنند بلکه چون سرعت اتومبیل‌ها فعلا زیاد شده باید اول مسیر جاده را اصلاح کنند وشعاع‌های کم آنرا زیاد کنند وبعداً اقدام به‌اسفالت‌آن بنمایند . این مسئله جداً حیاتی است زیرا دراکثرجاده‌های ایران نقاط خطرناك دیده میشود. مثلا نزدیك پل دختر درجاده اراك ـ اندیمشك ناگهان یك پیچ با شعاع کم وجود دارد که راننده اصلا انتظارآنرا نمی کشد بااینجهت تابحال دهها ماشین برودخانه پرت شده است. مقامات مسئول ومهندسین مشاورراه باید جداً ازتصویب مسیرهائی که نقاط ناگهانی غیرعادی دارد بپرهیزند ما تا میامی رفتیم وپس‌از بنزین‌گیری چندکیلومتر برگشتیم که به بیارجمند برویم . ازجاده اسفالت تا بیارجمند حتی یك ده وجود ندارد وتمام مسیراز اراضی لم‌یزرع میگذشت . ولی بیارجمند مکان بسیارخوب وپرآبی است وآب قنات پرآبی‌از کنارجاده میگذشت. بیمارستانی هم دردست ساختمان بود وجالب اینجاست که دراین‌قریه یك کتابخانه هم وجوددارد که باعث خوشحالی من شد.

درسمت مشرق بیارجمند ودرزمینهای پست چند آبادی ازدور دیده میشد ولی سه طرف دیگر کاملا خالی از آبادی و کشت است . ما قاعدتاً باید به میامی برمی گشتیم ولی من در نقشه دیدم که فاصله بین بیارجمند و طرود زیاد نیست و بعلاوه کوه بلندی هم سر راه نیست بااین جهت پرسیدم (آیا می‌شود از اینجا به طرود رفت یا نه ؟) درجواب گفته شد که با

ماشین نمی‌توانید بروید ویا حداقل شما نمی‌توانید بروید ولی راه پیاده‌رو وجود دارد.

بهرحال براه افتادیم ابتدا چندکامیون حامل کود گوسفندی از کنار ما رد شد. پس‌از طی چندکیلومتر دیگر به یك مسیر کامیون رو ناهموار رسیدیم. دنبال راه راگرفتیم تا بیك سه راهی رسید یکی‌از آنها را ادامه دادیم وجلورفتیم. درراه هیچکس را ندیدیم. حتی یك چوپان هم پیدا نشد. بهرحال پس‌ازطی‌مسافتی زیاد شب شد ولی‌درتاریکی شب شبح یك‌آبادی کوچك کنارجاده پیدا شد. بآنجا رفتیم. دوسه خانوارآنجابودند. نحوه راه طرود راپرسیدیم وراه افتادیم. اتفاقاً شخصی باسم سیدآقا هم‌که اهل طرود بود درآنجا بما برخورد وما اورا سوار کردیم.

حوالی ساعت ۹ شب به طرود رسیدیم سیدآقا اصرار کرد که شب را درمنزل اوباشیم

هوای طرود مانند خورگرم است وخرمادرآنجا عمل می‌آید. جوهم درایام عیدنوروز خوشه کرده بود. طرودهم مانند خور کنار نمکزار بزرگ است. لیکن داخل تپه‌های شیارمانند مانند است واراضی‌آن مانند خور صاف نیست.

سه راه از طرود به شهر شاهرود ـ دامغان و سمنان موجود است. ما راه سمنان را انتخاب کردیم. به قریه سطوره رسیدیم وسپس به حسینان وارد شدیم. در حسینان بنزین‌لیتری ۱۲ ریال پیدا کردیم وبراه افتادیم وبه قریه معلمان رسیدیم. این سه قریه نزدیك هم هستندو معلمان تقریباً کنار کویر است و پس‌از این سه‌آبادی هیچ قریه‌ای تاسمنان نیست.

برای جوش دادن کارترسؤال کردیم. مکانیك‌ها مارا سردوانیدند. معلوم شدکه گرفتار هستند وکارزیاد باعث این‌شدکه ما ازجوش دادن‌کارتر صرفنظر کنیم وبه بعد موکول کنیم. ازسمنان براه افتادیم ودرایوانکی آنرا بیك نفرگلگیرساز نشان دادیم وی‌گفت باید کارتر پیاده شود و برای اینکار موتورهم باید پائین بیاید. من موافقت نکردم و بشخص دیگری نشان دادم ایشان‌گفت من جوش میدهم ولی باید مواظب باشیم. درحین جوش دادن آتش‌به روغن‌های اطراف سرایت کرد ومشتعل شدکه باآب آنرا خاموش کردیم. بهرحال‌کارتر راهم جوش دادیم ومن پندگرفتم‌که نباید عجله کرد ونباید حرف آنهائیکه تجربه دارند نادیده گرفت چه اگرماشین آتش می‌گرفت اوضاع بسیار بد میشد.

وارد تهران بزرگ شدیم اما تهران مارا نمی‌پذیرفت زیرا ده‌ها کیلومتر به وسط شهر مانده راه بندان عجیبی پیش‌آمده بود استقبال تلخ ترافیك تهران‌کویر رادرنظرما مطبوع‌تر کرد. امید است درآتیه بتوانم قسمتهای دیگر کویر وکویرلوت راهم تاحدی بشناسانم.

«پایان»

کتر احسان‌الله مؤید

پژوهشی در ویژگیهای شهرهای اسلامی

ایدهٔ پیدایش **«باغ شهرها»** و رابطهٔ شهرسازی و دین

مقدمه :

در قرن هفتم میلادی که دیانت اسلام از سرزمین عربستان به ظهور پیوست ودر اندك مانی با آئین خود قسمت اعظم دنیای وقت را در بر گرفت .
وسعت این امپراطوری از خاور تا شبه جزیرهٔ هند و از باختر تا شمال آفریقا وشبه زیره ایبری (اسپانیا و پرتغال امروز) را در بر می‌گرفت . (۱)
آنچه که به شهرهای جدید این امپراطوری عظیم حالتی همرنگ و چهره‌ای مشابه یداد در درجهٔ اول قرآن‌کریم بود که در سرتا سر آن خطه به زبان عربی قرائت و تکلم ی‌شد . و در پاسخگوئی به جمیع مسائل زندگی از جمله چگونگی بنیان‌گزاری شهرهای سلامی قاطعیت داشت ، (۲) تا به نحویکه این اشتراك در سر تا سر سرزمین های اسلامی اعث‌گردید بر روی اختلافات نژادی و سنن باستانی پلی افراشته و از فرار آن نه تنها لایق معنوی بلکه آداب و رسوم کشورهای گوناگون (که‌بی شك شهرسازی و شهرنشینی یز از آن متأثر می‌گردید) به نحو حیرت انگیزی در روندی مشخص هدایت نماید.(۳)
دیگر رابطه‌ای که شهرهای نو بنیاد اسلامی را چهره‌ای مشخص و حالتی مشترك میداد ابیعت و آب و هوای بالنسبه یکسان کشورهای متعدد این سرزمین بود که تماماً ازممالکی کویری با دشتهای وسیع ، کوههای بالنسبه کم ارتفاع با آب و هوائی خشك و باران کم شکیل می‌گردید و نقطهٔ متضادی بود بر شهرهای مختلف و چند چهرهٔ اروپائی .

مختصری درباب شهرها :

درحدود سال هزار میلادی ، درممالك اسلامی صدها شهرمتوسط و کوچك وجود داشت لاوه‌براین حدود ۱۵ تا ۱۷ پایتخت مقدس و مذهبی دراسلام بود که آنها را امصار (جمع صر) میناميدند وبعضی‌ازآنها جنبهٔ شهرجهانی داشت (۴) یعنی درآن دسته‌هائی ازعموم ملل

---

۱ ـ در قرن پانزدهم جابجائی مختصری در این امپراطوری بوقوع پیوست بدینمعنی که سبه جزیرهٔ ایبری از آن منتزع و در عوض کشور عثمانی (بقایای بیزانس در آسیای سغیر) بدان افزوده گردید .

۲ ـ جرجی زیدان ـ تاریخ تمدن اسلام ترجمه ونگارش . علی جواهر کلام .

۳ ـ پروفسور ارنست کوبك ـ هنراسلامی ترجمه : هوشنگ طاهری

۴ ـ پروفسور مظاهری ـ علی : زندگی مسلمانان در قرون وسطی نشریه آکادمی علوم رانسه ترجمه : مرتضی راوندی

عالم سکنا داشتند و دربازارهای آنجا کالاهائی از عموم کشورهای جهان بچشم میخورد. در حقیقت این امصار مرکز فرهنگی وهنری جداگانه ازخود دارا بودند سمرقند، بخارا، نیشابور ری، شیراز، بصره، بغداد، دمشق، فسطاط (قاهره قدیم)، اسکندریه، قیروان و قرطبه از این جمله بودند.

مقدسی از جغرافیدانان ارزشمند قرن دهم میلادی (حدود ۹۴۶ تا ۹۸۸ میلادی) از هفده مادر شهر(متروپولیتن) (۱) بنام «امصار» هفتاد و هفت پایتخت ایالتی که کهندز (قهندز) داشته‌اند بنام قصبات، تعداد زیادی شهرهای ایالتی بنام مدائن یامدن، مناطق روستائی بنا، نواحی ودهات یاقراء سخن میگوید. (۲)

بعقیدهٔ مقدسی تقسیم بندی این شهرها بدین‌گونه است که «مصر» به مثابهٔ پادشاهان «قصبه» همچون پاسداران «مدینه» به مثابهٔ سربازان و «قریه» همچون پیادگان است.

تمامی این شهرها و بلاد دارای چند قسمت مشخص بود: قسمت قدیمی شهر یا «ارك» که محل اقامت سلاطین و هیأت حاکمهٔ وقت بود بنام کهندژ (قهندز) خوانده میشد. قسمتی از شهر که اکثریت مردم در آن سکونت داشتند به نام شارستان یا شهرستان معروف بود و قسمت پرجمعیت شهر را که محل بازارها و عمارات نوبنیاد بود به زبان تازی ربض می گفتند. (۳)

یکی مسجد جامع و دیگر بازار. مرکز جامع در اوایل دورهٔ اسلامی مرکز مذهبی اجتماعی وسیاسی شهر بشمار میرفت.(۴) این بنا درواقع مرکز و قلب هرشهر بود که غالباً درجوار یا تقاطع شاهرگهای اصلی احداث میگردید. علاوه براجتماع مومنان برای نماز گزاری، ازفضای مسجد بعنوان مرکزاجتماعات سیاسی مراسم دادخواهی، ابلاغ فرمانها خواندن خطبه بنام فرمانروا همراه باکارکرد فکری وعلمی استفاده میگردید و مدارس عالی نیز دراین بنا جای داده می‌شد. (۵) علاوه‌برآن برای مسافران وزائران نیز درواقع کمبود جا ومیهمانخانه‌ها، مسجد جامع محل پذیرائی و نگاهداری بود. بدینگونه میتوان گفت که مسجد عملکرد میدان هرشهر رادربرمیگرفت وبدینجهت نیزدرشهرهای قرون وسطائی اسلامی کمترازمیدان سراغی می‌یابیم.

نقل قولی از سیاح مشهور ابن جبیر که در قرن دوازدهم میلادی ازیك روز عصر مسجد

---

۱ ـ Metropolitan

۲ ـ مقدسی: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم لیدن ۱۹۰۶ صفحه ۴۷ به بعد

۳ ـ پروفسورمظاهری علی: زندگی مسلمانان درقرون وسطی، ترجمه: مرتضی‌راوندی شهرهائی که در دوران امپراطوری اسلامی بدست فرمانروایان اسلامی بنیان‌گذار شد دوپایهٔ اصلی داشت.

۴ ـ اشرف، احمدتحقیق درمسائل ایران درنامهٔ علوم اجتماعی دورهٔ ۱ شماره ۴ تیر ۱۳۵۳ صفحه ۱۸ و ۱۹

۵ ـ البته تنها مسجد حلقهٔ درس نبوده دربیمارستانها، خانقاهها، رباطها، ومنازل حلقهٔ درس تشکیل می‌یافت.

دمشق نگاشته است گواهی است بر گفته‌های پیش که مینگارد :

«اینجا سیلی است ازآمد ورفت ، این محل جایگاه تفریح وردودن غمها است. هرعصر جماعت را می‌بینیم که اوقات خود را در اینجا گذرانده و از شرق به غرب از دروازه به دروازهٔ مسجد در حرکتند . بعضی به گپ زدن با دوستان و عده‌ای به خواندن مشغول . آمد و رفت اینان تا آخرین مرحلهٔ نماز غروب به طول انجامیده و بعد به تدریج پراکنده می‌گردند .»

حمامها ـ آشپزخانه‌های عمومی برای نذر و اطعام ـ مدارس ـ مسافرخانه‌ها از جمله بناهائی بود که به مسجد ضمیمه می‌گردید و هرچه تعداد آنها بیشتر بود شهرت آن شهر نیز فزونی می‌گرفت . بازار نیز درارابطهٔ مستقیم با مسجد جامع بود که گرداگرد آن قرارداشت . نخستین بازار در کنار مسجد جامع بازار فروشندگان اشیاء قیمتی یامذهبی بود که شمع فروشان ، عطاران ، مهروتسبیح فروشان وامثالهم درآن جای داشتند . بعد به‌ترتیب کتابفروشان ، صحافان وچرم سازان قرار داشتند و سپس نوبت به پارچه فروشان میرسید که قیصریه نامیده میشد که فعالترین‌وپراهمیت‌ترین‌نقطه بازار بود. درنقاطی که گاهی‌شاخه وار از بازاراصلی جدا میگردید حلبی‌سازان ـ آهنگران و قفل‌سازان قرارداشتند . بازار مسگران وجواهرفروشان غالباً به‌نقاطی که مراکزاعیان‌نشین‌وپولدار شهررا دربرمی‌گرفت نزدیکتر بود . لازم به تذکراست که یکی‌از اختلافات بزرگی که شهرهای اسلامی باشهرهای همزمان اروپائی خود داشتند همین وجود بازار بود که در واقع مرکز و شاهرگ اقتصادی و فعالیت هر شهر بشمار میرفت . در اروپا هرصنفی به جای بازار محلهٔ مخصوص بخود را داشت که غالباً صنعتگران و حرفه دانان مقیم آن محله کارگاه ومنزلشان درهم ادغام شده و بطور کلی از منزل فقط برای سکونت بلکه بعنوان انبار مواد خام کارگاه ، حجره ، فروشگاه و حتی فضای سبز خصوصی (که غالباً حیاط کوچکی بود) استفاده میشد.(۱) وازآنجا که محل‌کار و سکونت یکی بود ، ترافیك بالنتیجه درشهر به حداقل میرسید وصبح وعصر هرمحله باتفاوت کمی درتحرك وفعالیت خلاصه میشد. درشهرهای اسلامی ازغروب به بعد بازارها بسته وعبور ومرور ، فعالیت وهجوم مردم وبازاریان متوقف وبازارحالتی مرده وبی‌جان می‌یافت. تحرك وشلوغی موجود دربازار به مساجد وبخصوص مسجد جامع منتقل می‌گردید ودرآنجا بود که مردان گرد هم آمده و پس‌از ادای نماز ساعتها برای ملاقات با دوستان شطرنج باختن ، گپ زدن ، کسب اطلاعات ، یا پراکندن اخبار نو درمحوطه‌ی مسجد باقی میماندند .(۲)

درهمین مساجد که چامه سرایان ، نقالان و هنگامه گیران مردم را سرگرم میداشتند. بسیاری از مردم ، محل ملاقات وگفتگوهای خود را تعیین میکردند . نامه‌نگاران محل‌های مخصوصی داشتند ، بیکاران ازبام تا شام یعنی تاهنگامی که چراغهای مسجد روشن بود به تفرج وتماشا وگفتگو اشتغال داشتند. طبق روش واصولی که از صدر اسلام معمول بود هیچ پایتختی نمی‌توانست بیش‌از یك مسجد جامع داشته باشد . نمازجمعه منحصراً درآنجا گزارده

---

۱ ـ Wurzar Rudolf Der Flachenwidmungs plan

۲ ـ مظاهری علی : زندگی مسلمانان درقرون وسطی ترجمه : مرتضی راوندی .

میشد . ولی بامرور زمان تغییرفاحشی روی داد. زیرا بسیاری شهرها که دارای منبر بودند، ابداً ترقی نکردند ، حال آنکه درشهرهائی که فقط یك منبر داشتند عدد منابرافزایش یافت و بزودی بصورت شهرهای واقعی درآمدند .

جمعیت شهرها .

جغرافیدانان ایرانی و عرب که پیشتازان علوم جغرافی قرون وسطی در تمامی جهان بودندگرچه ازشهرهای موجود درامپراطوری اسلامی بتفصیل سخن گفته‌اند اما به‌آمارگیری و ارائه دقیق اعداد و ارقام اشاره زیادی ننمودند . اشاراتی که مثلا خطیب بغدادی (متوفی در سال ۱۰۷۱ میلادی)دربارهٔ شهر بغداد دارد حکایت از ۶۰ هزار حمام موجود در آنجا می‌نماید .

با توجه به‌اینکه ثروتمندان هم هر کدام حمامی اختصاصی در منزل داشته‌اند می‌توان با این حساب تقریباً یك میلیون و نیم نفر جمعیت را برای این شهر تصور نمود . برای مقایسه : در سال ۱۲۹۲ میلادی در شهر بزرگ پاریس مجموعاً ۲۶ باب حمام عمومی وجود داشت که همه روزه به استثنای اعیاد و روزهای یکشنبه باز بود . (۱) یا طبق روایت دیگری از جغرافیدانان در همین ایام در شهر قرطبه ۱۱۳ هزار خانهٔ مسکونی سه هزار مسجد و نمازخانه وجود داشته است و دلیلی است برعظمت و پرجمعیتی این شهرهای پر-رونق آن زمان .

چهرهٔ شهرهای نوبنیاد

علاوه برشهرهای موجود که بدست سپاهیان مسلمانان افتاده و بررونق آنها افزوده گردیده بعلت نیازهای متفاوت شهرهای بسیاری نیز در امپراطوری اسلام و بویژه درایران ازنو بپاگردید .

نیازمندیهای بسیاری که می‌توان برای وجود این شهرها بشرح زیر توجیه نمود :

۱ ـ ایجاد یاتوسعه پادگانها وقرارگاههای نظامی برای دفاع ازشهرها .

۲ ـ جدائی مسلمانان از غیرمسلمان و کفار بصورت ایجاد محله و دیوارکشی بدور مناطق مسکونی ونتیجتاً پیدایش شهردرشهر .

۳ ـ توسعهٔ تجارت و اقتصاد دنیای اسلام با سایر ممالك و نتیجتاً پیدایش پایگاهها و کاروانسراها که بتدریج گسترش یافته توسعه زیادی را دربرگرفت .

۴ ـ بنا وایجاد قصور وقلاع برای سرداران وبزرگان که به تدریج کارگران وخدمت-گزاران را نیز بدور خودکشیده تشکیل شهرك وشهرها را داد .

مدلی که برای شهرهای نظامی و پادگانها بکارگرفته میشد غالباً اثرات ساسانی یونانی یا رومی داشت .

درمورد سایر شهرها که پدیدارگردیدند چهرهٔ مشخصی از شهرهای موجود ایرانی شهرهای مذهبی که توسعه وپاگرفته بود میتوان تشخیص داد. (۲)

---

۱ ـ میرانی صدرالدین زندگی و تمدن درقرون وسطی .

۲ ـ Egli Ernst , Geschichte des Stadtebanes

ایدهٔ باغ درشهرها (۱)

صحبت از شهرهای نوبنیاد داشتیم گرچه این شهرها دراثر نیاز بوجود آمد ودراوائل اسلام هرروز بر تعدادآنها افزوده می گردید امادرقرآن کریم نمی‌توان دقیقاً درمورد پیدایش یا چگونگی شهرها دستور دقیقی یافت . بعقیدهٔ پروفسور ارنست اکلی (۲) مورخ مشهور شهرسازی علت را شاید درآن دانست که دشمنان اسلام و کفار خود را در شهرها پناه داده و لشکریان مسلمان را در پناه حصار ، دیوارها و حفاظهای شهری مدتها معطل نگاه میداشتند.

برای مثال : درسورهٔ احقاف ۲۷ می‌خوانیم : (۳)

ولقد اهلكنا ما حولكم من‌القرى و صرفنا الايات لعلكم يرجعون ...

یعنی : بحرتم سوگند **شهرهائی که گرداگرد شما بود نابودکردیم** و آیه‌ها مکرر کردیم ... تا ایشان از کفر بر گردند ...

در سورهٔ محمد میفرماید :

وكاين من قريه هي اشد قوه من قريتك التي احرجتك اهلكناهم فلا ناصرلهم

چه بسا شهرهائی که مردمش ازمردم شهرتو که بیرونت کرده‌اند ازنظر نیرو سخت‌تر بودند **نابودشان کردیم** و ایشان را هیچ یاری دهنده‌ای نبود ...

سورهٔ حج (۲۲) آیه ۴۵ نیز میفرماید :

چه بسا شهرها که آنرا نابودکردیم درآن حال که مردمش ستمکار بودند پس‌آن شهر برسقفهای خود فروآمد. (۴)

صحبت ازمعنی و توجیه شهر بود . ازمعنای وجودی شهر چه برداشتی می‌توان نمود ؟ کمی دقت ومراجعه به‌آیات مقدس قرآن بما می‌آموزد ازالمانها (۵) و عناصر شهری که در واقع همان عناصر بهشتی نیز می‌باشد می‌توان معنای شهر را درك نمود . برای روشن شدن موصوع مراجعه به تعدادی ازآیات قرآن کریم صروریست .

مثلا : درسورهٔ واقعه (۵۶) آیه ۲۶ تا ۳۲ میخوانیم :

. . . «واصحاب دست راست چه (بلند مرتبه‌اند) اصحاب دست راست «۲۷» در زیر **درخت سدرند** که خارهای آن راکنده‌اند «۲۸» وزیر **درخت موزند** که میوه‌های آن بهم پیچیده است «۲۹» و درزیر **سایه** کشیده‌اند «۳۰» ودر **آبی ریزان** «۳۱» و درمیان **میوهٔ فراوان** .»

سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیه ۵۸ .

«... آنانکه ایمان آوردند و کردارهای نیك کردند ایشان را در بهشت بـه **منزلهای**

---

۱ ـ Gardencity   ۲ ـ Prof Ernst Ecli

۳ ـ قرآن مجید ترجمه وتفسیر حاج شیخرضا سراج.

۴ ـ البته مطالب دیگری که به مبحث شهرمیرسیم شهررا سمبل مباحث دیگری میبایم به بعنوان «وجود ذاتی شهر» پیش نمی‌آید مانند شهر هفت لیل یابلدامین وغیره که هر کدام ازآن عناصر سمبل یك دستور خاص است : حصاراول سمبل نیکی ... سمبل پاکی ...

۵ ـ Elements

حکومت تفریحات عمومی و مراسم مذهبی شهر بوده از یکسو به چهارباغ و از سوی دیگر به باغات بی‌شماری‌ختم می‌گردید که بیش ازسه چهارم سطح اصفهان جدید را در برمیگرفت.

گرداگرد آن عمارات سلطنتی قرار داشتند . چهارباغ که از حوالی میدان به طول سه کیلومتر به طرف جنوب سرازیر می‌شد علاوه بر زیبائی خاصی که خود داشت سراسر از باغ‌های زیبائی محاصره می‌شد که باغهای هشت گوش ـ تاکستان ـ درویشان ـ توتستان و بلبلان از آن جمله بود . سرتاسر این بلوار زیبا را در وسط آب جاری در بر می‌گرفت که‌از شیب طبیعی استفاده نموده از زاینده رودگذشت به هزار جریب می‌رسید . در کنارمسیر آن قهوه خانه و استراحت‌گاه‌های متعددی بنا شده بودکه پیاده و سوار رو از هر مسیر که می‌رفت فرصت می‌یافت و دقایقی را نشسته و ضمن صرف چای و قلیان دمی را به استراحت و تجدید قوا بپردازد .

در طرفین خیابان دو ردیف چنار موج مسیر پیاده‌رو را از سواره‌رو مجزا می‌نمودو از ورای دیوارهای باغات‌مجاور ، کوشکهای بیشماری‌که برای تفریح ودید خانوادهٔ‌سلطنتی برپا شده بود به چشم می‌خورد که می‌توانستند آمد و رفت و جنجال روزانهٔ مردم ، ورود سفراء و یا گردش درباریان راکه خیلی با شکوه انجام می‌گرفت درپشت پنجره های‌مشبك تماشاکنند . (۱)

در نقطه‌ای که‌چهار باغ به زاینده رود می‌رسد چندین‌اسکله در ساحل آن دیده میشد. در اطراف آن باغ وحش اصفهان که تعداد زیادی ببر و پلنگ ، فیل ، کرگدن و حیوانات متعدد وجود داشت دیده می‌شد و در اطراف دیگر مرغدانی سلطنتی واقع گردیده بود .

هر کدام از باغها و باغچه‌های این محدوده با نباتات و درختان مختلف بنا شده و دیدار از هر نقطهٔ آنجا برای بیننده تنوع وتضاد خاصی نسبت به باغ دیگری داشت هر کدام دنیائی از ذوق و هنر و قریحه به شمار می‌رفت .

پیر لوتی‌که قرنها بعد بر سر خرابه‌های چهارباغ رفت در خاطراتش چنین نوشت این چهار باغ‌که اکنون چنین جلوی من است روزی‌دومین نمونه‌اش در دنیا وجود نداشت. چهار باغ آن روز اصفهان چون شانزه لیزهٔ امروز پاریس بود.

ریچارد برمان : شهرساز بنام آلمانی در اوائل این قرن در مورد چهارباغ صراحتاً نوشت :

این پدیده و ایده در شهرسازی می‌تواند تحرك تازه‌ای به سیستم هـای خیابان بندی شهرهای امروزی ما داده (و مدلی برای غرب باشد).

در اواخر این قرن‌که بحران شهرهای صنعتی انگلستان و مردمش را به ستوه آورده بود شخصی با ذوق ومتفکری بنام انبزئر هوارکه منشی پارلمان انگلیس بود به فکراحداث باغها شهرها انداخت . او می‌خواست شهرهای صنعتی و منازل یکنواخت انگلیس را رنگ‌و روئی تازه دادمردم سخت‌کوش و مشغول به‌صنعتگرائی را به نحوی از این مشکل رهانیده طبیعت را مجدداً به آنها ارزانی دارد . باغ شهرهای بسیاری مطابق ایدهٔ او بنا شد .شخص

---

۱ ـ از کلیه‌کاخها و کلاه فرنگی هائی که درکنار چهار باغ احداث‌گردیده بود فقط کاخ هشت بهشت باقی مانده است .

وی شهرتی جهانی یافت و تئوری‌های او تا به امروز در مدارس شهرسازی چون تزی بی - مثال تدریس و بحث می‌گردید.

اکنون خوانندگان عزیز را یاد آور شوم ۲۵۰۰ سال قبل از آنکه شخصی چون هاوارد باغ شهری بنا نهد، اصفهان و قرن‌های بسیاری قبل از آن سمرقند و بخارا و شیراز می‌زیست و برخود می‌بالید....

طبیعت‌گرائی و آوردن زیبائیهای سبزرنگ را شهرهای اسلامی از دیرباز می‌شناختند فقط شانس بود که کسانی چون هاوارد در جهان بعنوان سرآمد شهرسازی نام‌آور گردند و شهرسازان بهتر و متفکرتری چون تیمور و شاه عباس کبیر از این دریچه به فراموشی روند باشد که این مقاله یادآوری باشد از ایده ها و زحمات آنان در پیدایش نمونه‌های باغ‌شهری.

از دید دیگری نیز اگر بنگریم امروز این باغ شهرها شاید حیاتی‌ترین عناصر در مبارزهٔ ما در زندگی دود زده و صنعتی شدهٔ شهرهای پرگرد و غبار ما باشد.

اگر یك هکتار فضای سبز که در شهر موجود باشد قادر است در ۲ ساعت در ازاء جذب ۹۰۰ کیلوگرم واکسیدوکربن مسموم در فضای شهر را ۶۰۰ کیلوگرم اکسیژن پس دهد. تنها راه مبارزه با هوای مسموم شهرها، خنکی شهرها، جذب گرد و خاك پخش شده در هوا و تنها برخورد شهریان را با طبیعت فقط در فضای سبز می‌توان خلاصه نمود که باغ شهرهای شرقی آن را از قبل دانسته و برپا نموده بودند. باشد درسی برای ما شهرسازان امروزی نیز....

عناصر معماری باغ شهرها

مزیت غیر قابل انکار دیگری که شهرهای اسلامی عموماً «باغ شهرها» بویژه، از جمله اصفهان صفوی نسبت به شهرهائی اروپائی همرمان خود داشتند تعدد بناهای شهری آنها بود.

در اصفهان علاوه بر آن، پلهای زیبا (ازجمله پل خواجو و اللهوردیخان) کوشکهای سلطنتی، باغهای متعدد که از آن صحبت رفت قابل ذکر است.

پلهای صفوی که آوازه نام آنها تاکنون فرو ننشسته است علاوه برعملکرد خاص خود که ارتباط دوطرف زاینده رود بود وشجاعت خاص مهندسی‌آور آن بکار رفته است نه‌فقط با معماری زیبای خود اصفهان زیبا را زیباتر می‌نمود بلکه از آنها نیز بعنوان شاه نشین و استادیوم برای تماشای مسابقات روی‌آب استفاده می‌گردید وبجز چند مثال معدود وحقیرتر که از جمله پل رود آرنو درفلورانس ایتالیا است‌جهان معماری بچنین‌نمونه‌ای دست نیافته است. تاآنجا که ریشارد برمن دراوائل این‌قرن‌در کتاب شهرسازی خود نگاشت: «عملکرد عملی و تجملی و یکپارچگی معماری این بناهاکه نمونهٔ آن در تاریخ پل سازی پیش نیامده است برای علوم مهندسی‌امروز ما نیزکاری قابل‌توجه است‌که باید با احترام‌بررسی‌شود ...»

با این آرزو امیدوارم در شماره‌های آینده از هر کدام از این مباحث به صورت جداگانه بحث کنم......

عیدی سیرجان

جوانمرد دشتستانی

رسول رفت ، رسول پرویزی رفت ، جوانمرد دشتستانی دیگردرمیان ما نیست. امروز شنیدن خبرمرگش چشمم گریست واکنون که می‌خواهم درسوك اوقلم بگریانم با خود بـه حاکمه نشسته‌ام . خبرمرگ اوتکان سختی به من داد ، منقلبم کرد ، اشکم بی‌اختیار سرازیر د ، واین حالت یکی‌ازهفت هشت موردی بودکه درزندگی من پیش‌آمده بود . از خـودم رسیدم چرا ؟ واقعاً چرا خبرمرگ پرویزی تا این مایه متأثرم کرد ؟

آیا برای این بودکه رسول نویسنده شیرین‌قلم وهنرمندی بود ؟ نویسنده خـوب و یابك قلم کم‌نداشته‌ایم ونداریم ونخواهیم داشت. درست است که بسیاری ازقطعات ونوشته‌های سول جائی درادبیات فارسی دارد. درست است که «شلوارهای وصله دار» یکی‌از نمونه‌های باندار ودلنشین طنزمعاصراست، اما نظیررسول یاحتی بهترازرسول درین زمینه کم نیست ، انگهی‌اگرتأسف من برای مرگ رسول نویسنده وطنرنویس باشد، تأسفی کهنه‌است ومربوط ، ده دوازده سال پیش، نه امروز .

ازخودم پرسیدم آیا غم مرگ رسول ازاینرو بردوش من سنگینی می‌کند که یکی‌از بهترین وصمیمی‌ترین ونزدیك‌ترین دوستان وهمدمانم را ازدست داده‌ام ؟ جواب منفی بود. نیا دنیای‌کون وفساد است ، کاروانی است که می‌رود ودوقدم پیش وپس دراین راه بی‌نهایت ، مایه‌بخش‌آوری تواند بود ونه افزاینده غمی . وانگهی درسالهای اخیرمن و رسول بسیار کم همدیگر را می‌دیدیم وکمتر ازگذشته‌ها مجال این داشتیم‌که به خلوت صفا پناه بریـم و بهان‌گذران وبازی خلق جهان را ازپس پردهٔ دودی آفرینش تماشا کنیم .

خویشتن خویش را محاکمه‌کردم‌که آیا تأسفم از درگذشت رسول ازاین روست کـه دیگرآن دهان پرسخن وشیرین‌گوی رونق فرای مجالس دوستانهٔ ما نیست ، دیگرآن نقالی های لطیف وپرطنز وجاندار درفضای محفل دوستان طنین‌افکن نخواهد بود ؟ خالی ازشائبه ریا اجازه فرمائید عرض‌کنم‌که این‌هم درحد خود غمی بود ، اما نه بدان مایه‌که جان غم - آشنای مرا بدین شدت تحت تأثیر ضربه‌های کوبنده خود قراردهد . یار محفل آرای شیرین سخن‌کم نیست . وانگهی‌آلام اجتماعی‌وگرفتاریهای زندگی دیگرمحالی برای‌گردهم‌نشستن ومحفل‌کردن وگل‌گفتن وگل شنیدن باقی نگذاشته است، روزگار روزگار غم است وخشم و خون خوردن وخاموش نشستن .

پس، چرا مرگ رسول مرا بدین حد متأثر کرد ؟ راستی چرا ؟. ودر جستجوی پاسخ این «چرا» به‌گذشته‌ها سفر کردم :

***

ارادت من به رسول ازبیست وچند سال پیش شروع شد ، وواسطه این‌آشنائی روزنامه «ایران ما» بود. درآن روزگاران جمعی از بهترین متفکران و نویسندگان زمان با ایران

ما همکاری داشتند و این روزنامه کم تیراژ و فراوان تأثیر مطلوب طبع همه کسانی بود که ازمطبوعات مطالبی بالاتر از گزارش حوادث واعلان‌های ختم وترحیم می‌خواستند.

درآن روزها بازار سالوس وریاگرمی داشت ودکان عوام‌فریبی رواج و رونق. گویا دولت وقت لایحه‌ای به مجلس برده بود برای منع فروش واستعمال مشروبات الکلی. مرحوم طهیرالاسلام به مقتضای عنوان ولقبش درمحاسن لایحه داد سخن داده‌بود ومهدی فرخ بالایحه مخالفت کرده بود.

دراین گیرودار مقاله‌ای بامضای «رسول» درایران ما منتشرشد، بانثری گیرا وطنزی رنده و لحنی خودمانی و از همه بالاتر بی ریا و شهامت‌آمیز. هنوز مضمون این عبارتش چاشنی بخش مذاق جان من است که «امیدوارم دختر رز حجله نشین بزم عشرت فرخ باشد»

درآن آشفته بازار ظاهرسازی وریاکاری، شهامت رسول مرا مجذوب کرد ودررديف خوانندگان وستایندگان قلم نافذ ونثرجاندار وگرندهٔ خویش درآورد.

و به سائقه همین‌ارادت دیرینه، چند سال بعد، درایامی که ازبرکت دولت وقت، مجال قلم زدنی بود و من درمحله حوشه با جهانگیر تفضلی «نکته نویس» آن روزگار آشنا شده بودم، دعوت او را برای آشنائی با پرویزی استقبال کردم و ترتیب نخستین دیدارمان به همت «جهان» شبی دررستوران «سورن» داده شد وآن سب دریافتم که انتخاب و... «جهان» صائب است ومحضر «رسول» صد برابر نوشته‌هایش لطف وگرمی وگیرائی دارد.

این دوستی ادامه یافت و با گذشت زمان بیشتر و محکمتر شد و چه شب‌ها که شبگردیهایمان از رستوران‌لوکس باشگاه فرانسویان شروع می‌شد و به دخمه‌های جنوب شهر می‌انجامید.

پس‌ازآن رسول درجریانهای سیاسی‌افتاد، نویسنده شلوارهای وصله‌دار برمسند معاونت نخست وزیرتکیه زد، حرب ساز ولتریون‌باز و وکیل وسناتورشد، اما درهرحال و هرمنصبی همان رسول رند عالم سوزی بودکه با «مصلحت‌بینی» سروکاری نداشت.

مقام ومنصب رسول را تغییرنداد، واین نکتهٔ بسیار نادر وبسیار مهمی‌است، لازمهٔ کسب وحفظ مقام ومنصب درهررژیم وهرحال‌وهوائی، مقداری سالوس‌وریاست درلفافهٔ «حفظ ظاهر» ومبلغی انحراف مادی وحرص مال اندوزی است بعنوان «بیم‌آینده» ورسول ما تاواپسین روزهای عمرش‌ازاین هردو پرتگاه برکنارماند.

مردان سیاست درکشورما ـ وشاید بسیاری ازکشورهای نظیرما ـ درعروج از نردبام مناصب، شیوه یکسانی دارند، به هرپلهٔ بالاتری که پانهادند، باهمه تعلقات گذشته وداع می گویند و یاران دوران تنگی و محرومیت را فراموش می‌کنند و منصب تازه را برای خود تولدی دیگر می‌شمارند. اصول اخلاقی محکم وضمیری استوار می‌خواهد تادربرابراین‌تمایل غریزی مقاومت کند وپله‌های فرودین نردبام رادرهم نشکند ورابطه خودرا بایاران گذشته که اغلب مزاحمان پرتوقع امروزند، قطع نکند، ورسول ماصاحب این قدرت روح بود. در همیشه گشودهٔ خانه‌اش ازهمه دوستان دیروز وامروز بیکسان استقبال میکرد، وباشیوه عیارانهٔ خاص خویش فلان پیله‌ور شندر پندری دشتستان را همدوش امیران و وزیران می‌نشانید و در محفلی که به دیگه‌ی خوش قلندری شهامت نبود میدانداری می‌کرد. و این شیوه‌جوانمردان‌است.

درسالهای سیاه روزگار ما ، شیوه مختار مردان مقام ومنصب این است که اگر کسی‌از دوستان ونزدیکانشان درفراز ونشیب‌های سیاسی به‌تهمتی گرفتار آمد یکباره ازاو ببرند و نه‌تنها بترك آشنائیها گویند ، بلکه بهرحکم غریزه حفظ جاه ومقام ، خود بیرحمانه‌تر ازهر جلادی شمشیر ناسزا برگردن باریکتر ازموی اوفرود آرند. وگرچه متهم مظلوم فرزند یا برادرشان باشد، ازاوتبرا جویند وحتی‌نامه استغاثه اورا ناگشوده پاره کنند وفریاد امانخواه اورا ناشنیده بگیرند .

در چونین روزگاری ، جوانمردی بسیار می‌خواهد برای نجات یارگرفتار به هر دری زدن و هردستی بوسیدن‌و بهرقیمتی‌اورا رهاندن.و رسول ازاین مایه جوانمردی‌ها بسیار داشت .به شیوه عیاران دل بدریا میرد وبه یاری گرفتاران میشتافت و درین رهگذر دل شیر و همت جوانمردان داشت .

باخلق خدا بشوخی «صنعت» کردن و حافظ مجلسی ودردی‌کش محفلی بودن ، اخلاق مختار بزرگان عصرماست . به مقتضای روز ، به حاکم منصوبی سرمی‌سپرند ومقام و موقعیت اورا دستاویز ترقیات خود می‌کنند ودرعین حال ازدونکته غفلت ندارند، یکی‌آنکه دسترسی به قبله حاجات رابخود منحصر کنند وازنزدیك شدن دیگران بلطایف حیل جلوگیری نمایند ودراین پرده داری غیرت ورزند. دیگر آنکه به حکم مصلحت بینی و مآل اندیشی از ورق-گردانی لیل و نهار اندیشه کنند و با حاکم معزول نیز رابطه مخفیانه‌ای دایر سازند و با او نیزدرخفا لاس‌محبت بزنند که‌اگرروزگاری‌دفترایام ورق‌خورد بی سنگر و بی پناه‌نمانند .

این خصلت دوسره بارکردن ودر دوقبله نماز خواندن و «دل سوی تو و دیده بجای دگرستم» اگر با موازین اخلاقی منطبق نباشد ، درعرف زمان ما عیبی نداردکه «البلاء اذا عمت طابت » . دردوستی صفاکردن و برنطع محبت پاکباز بودن ، شیوه جوانمردان است و رفیق ازدست رفته ماچنین بود.

همه می‌دانندکه او به درگاهی سرسپرده بود و دراین سرسپردگی اخلاص تمام داشت و چندین برابر آنچه دراین دوستی‌حاصل‌کرد، در طبق اخلاص نهاد و فدای قدم یارعزیز کرد . کسانی‌که درسالهای اخیر از پرتو دوستی بزرگان بجائی و نوائی رسیدند ، کم نیستند اما بسیار نادرند آنانکه درغیب و حضور یکسان باشند ، وبدین صراحت وشهامت سینه خود را آماج طعن‌گوشه نشینان ومخالفان کنند ودرهرمحفل ومجلسی «امیر ، امیر» بزنندو صادقانه حق دوستی اداکنند .

دوستان وهمقدمان وهمقلمانی‌که ازرسول رنجیدند و اندك اندك ترکش‌گفتند ، نکته گیران آزاده‌ای بودندکه نمی‌توانستند با رسول درین مداحی‌ها همداستانی کنند ، و اگر رسول اندکی درین راه کوتاه می‌آمد وبهرمناسبت وگاهی هم بی‌مناسبت به ستایش ودفاع از محمد وحش برنمی‌خاست ، هم مایه رنجش‌دوستان نمی‌شد وهم امکان این بودکه خریدارانی دیگر به شکارش برخیزند وبه قیمتی بیشترخریدارش‌گردند.

اما درمذهب عیاری وجوانمردی «نمازی دردومحراب» درست نیست. ومن‌درست‌بخاطر همین خصیصه، همین فداکاری وصفای محضش دردوستی اورادوست میداشتم، وگرچه بامحراب ومنبرش رابطه‌ای نداشتم .

رسول مظهر مجسم عیاری و جوانمردی در روزگار ما بود. درباره عیاران وفتیان در کتابها بسیار خوانده‌ایم ، اما قرن بیستم دیگر قرن عیار بازی و جوانمرد پروری نیست ، بلای ماشین زدگی، تعلقات روزافزون مادی، حرص بینهایت جاه طلبی دیگرمیدان را برای عیارپیشگی تنگ کرده است .

و دراین دنیای وانفساه ، رسول یك جوانمرد به تمام معنی بود. یکی‌از اصول عیاری صفای محض ووفای لایزال است نسبت به ولی‌نعمت، مرد عیارجان به خطرمی‌افکند، ازمهالك نمی‌هراسد ، پروای خویش وکارخویش وجان خویش ندارد ، وهمه امکانات و هوش وتدابیر خود را درخدمت ولی‌نعمتش می گذارد وهرگرازپشت سر بدوخنجر نمی‌زند. مرد عیارپروای این ندارد که فرمانده محبوبش درنظر مردم خوب است یا بد . ظالم است یاعادل. پاك است یا ناپاك . ملاك کارمرد عیار ضابطه وسلیقه خودش است نه رد وقبول اجتماع . واگر کسی‌را پسندید وقبول کرد وبه خدمتش گردن نهاد باآن سرسپردگی همه امکانات و توانائی وذوق و حتی وجودش و ازآن بالاتر حیثیتش را فدا می کند و پروای طعن و دق دیگران را ندارد . چنان فضای سینه‌اش از نقش دوست پرمی‌شود که وجود خود رابه فراموشی می کشد.

ورسول پرویزی چنین بود، درمحبت وصفایکدل ویکجهت ویکرو بود،ازهمه وجودش مایه می گذاشت وبرنطع محبت قمارباز پاکباز بود .

رسول رفت وازاو بجز قصه‌های طنزآمیز و لوندش، خاطراتی درذهن آشنایان باقی ماند. دوست و دشمن درباره اونظراتی دارند. کسانی که ازاو رنجیده وبریده بودند ، اغلب ستایندگان پیشین طبع و قلمش بودند ، اما چون با راهی که در سیاست گزیده بود موافقت نداشتند واز طرفی به‌اهمیت وجودش و قدرت قلمش آشنا بودند و او را وزنه سنگینی درکفه حریف می‌پنداشتند بیرحمانه ازاو بریدند یاسرسختانه به جنگش آمدند.

کسانی که دوستی راتا آخربسر بردند دودسته بودند، گروهی که موقعیت سیاسی اورا برای خویش غنیمتی می‌شمردند وبه پنجه گره‌گشای اونیاز داشتند، ومعدودی که فداکاریها و ستایشهای بی‌پروای او را معرف صفای باطنش می‌دانستند و درین قحط سال وفا این خصلت ممتاز را می‌پسندیدند ومی گفتند، خوشا بسعادت او که درراه خویش ثابت قدم ووفادار بود.

یغما

مؤسس و مدیر و سردبیر : حبیب یغمائی

مدیرداخلی : پرویز یغمائی

دفتر:طهران ـ خیابان خانقاه ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالیانه: ایران صد ، خارجه صدوپنجاه ، تك شماره ده تومان .

چاپ محمدعلی فردین

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

مشهدالرضا (ع)

چند هفته پیش بزیارت آستانه‌قدس‌رضوی علیه‌السلام مشرف شدم . گرد آستانه رضوی آنچه ساختمان بوده خراب شده و می‌شود ، در نتیجه فضای سبز و دلربائی ایجاد میگردد و بدون تردید پس از اتمام کار که شاید یکی دو سال دیگر طول بکشد بسیار زیبا و جالب توجه خواهد بود و آستانه قدس مانند دسته‌گلی وسط سبزه خود نمائی‌خواهدکرد .

چقدر بجا و مناسب است که توجهی هم بطرز زیـارت زائران شود و از این کیفیت نامطلوب بوضع منطقی تبدیل گردد . چون سالهای پیش چند سال در مشهد سابقه توقف در مدرسه داشته‌ام و اغلب و یا کلیهٔ ساختمانهای آستانه را دیده‌ام ، باین فکر افتادم ، در این اوقات که هنرهای معماری و ساختمانهای عتیق و آثار سالیان‌گذشته زبان زد و مورد توجه است چرا از این همه آثار هنری معماری وقتی که درمشهد کمتر از اصفهان نیست بلکه‌بهتر و بیشتر است ولی اسمی نیست ، کاشی‌کاریهای معرق زمان تیموریان در مسجد گوهرشاد که بانی آن‌گوهرشاد زن شاهرخ تیموری است و خطوط ثلث و غیر ثلث بایسنقر ابن امیر ـ تیمور در دو ردیف جهت ایوان جنوبی (قبله ـ مقصوره) مسجدگـوهـر شاد و عظمت بنای مسجد و خطوط علیرضا عباسی درداخلهٔ حرم مطهر و سنگ نوشته ها و آئینه کاریها درحرم و رواقها و میناکاری‌ها درکمرهٔ گنبد ودر حرم و جواهر نشانی درب ضریح مقدس ومینا- کاری در دو ایوان طلای صحن کهنه و صحن نـو و بسیاری از آثـار دیگری‌که اشخاص متعدد هر یك بحکم ایمان و ارادت در حرم و رواقها از خود بجای گذاشته‌اند مانند گنبد الهویردی‌خانی‌که سقف و دیواره ها و زمین‌آن کاشی است‌همه و همه قابل توجه و درخور دقت است .

اگر علت ذکرنکردن حتی از طرف صاحب نظران مسلمان این است که مسافران و مستشرقان خارجی به‌آستانه قدس راه ندارند ، ممکن است آنها را با رعایت هر اسمی بـه آستانه قدس راه بدهند .

چنانکه حضرت رسول اکرم یهود و نصارا در مسجد می‌پذیرفت و امام محمد باقر و امام جعفر صادق پیروان مذاهب دیگـر وقتی‌کسانی‌کـه موحد نبودند مانند ابی‌العوجاء و جابر ابن حیان را در مجلس درس خود در مسجد مدینه شرکت می‌دادند.

در زمان ما هم بمساجد اصفهان برای بازدید می‌روند .

۳ /۱۳ ... ـ علی اصغر کشاورز

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

فهرست

تاریخ ، سفرنامه ، سیاحت نامه ، روزنامه و جغرافیای خطی کتابخانهٔ سلطنتی

تألیف بدری آتابای

نهمین فهرست تحقیقی و توصیفی از گنجینهٔ پربار کتابخانهٔ سلطنتی است که به همت بانوی دانشور و با همت و پاکیزه خو جناب بدری آتابای رئیس کتابخانهٔ سلطنتی به کمال معنی و آراستگی با زیباترین چاپ انتشار یافته است .

در این فهرست ۸۲۸ صفحه‌ای ، سیصد کتاب و رسالهٔ خطی در موضوعهای : تاریخ، جغرافی ، روزنامه ، سیاحتنامه و سفرنامه معرفی شده ، و برای مزید استفادهٔ خوانندگان، در محل مناسب ، شرح حال مؤلف هر کتاب یا رساله با عباراتی لطیف و بلیغ درج شده است . افزون بر اینها شصت عکس رنگی از نقاشیهای کتب فهرست شده و بیست و پنج تصویر از نمونهٔ خطوط ، که همه و همه در نهایت زیبایی به طبع رسیده جا دارد .

این مجلد فهرست که مانند هشت مجلد پیش در نهایت نفاست به زیور طبع آراسته شده نشانه‌ای بارز از همت و کاردانی و شوقمندی مؤلف دانشمندآن در خدمت به دانش و فرهنگ ، و نمایانگر این واقعیت است که اگر افراد پر همت و هوشمند ومستعد به کارهای گران گمارده شوند بی اعتنا به دشواری‌ها و موانع آثار بزرگ می‌آفرینند .

در آخر این فهرست بدیع دو نقشه تهران که یکی به‌سفارش شاهزاده علیقلی‌میرزای اعتضادالسلطنه ، به سرپرستی مسیو کریشیش معلم دارالفنون و همکاری دوتن ازشاگردانش: ذوالفقاربیک و محمد تقی‌خان کشیده شده ، و دیگری را الیاس نامی‌رسم کرده است ، جای دارد .

مقدمهٔ مفصل کتاب ، خودچون کتابی جالب ، متضمن مطالب متنوع و خواندنی و دانستنی است .

دوستداران کتاب و طالبان دانش در انتظارند که مجلدت دیگر فهرست کتب خطی کتابخانهٔ سلطنتی به همت جناب خانم بدری آتابای در مدتی نه چنان دیر به همین‌آراستگی انتشار یابد .

وفیات معاصران

ابراهیم صهبا

بمناسبت درگذشت مادر نیکوکار ومهربان
دوست عزیردانشمند استاد باستانی پاریزی

هدیهٔ مادر

وه چه خوش گفت شاعری استاد — که جهان نیست جز فسانه و باد
زین سبب آنچه در جهان بینی — آخرالامر می‌رود بر باد
خوش بر احوال آن کسی که بعمر — یادگاری نکو کند بنیاد
که اگر خویش عزم رفتن کرد — ماند از او فسانه‌ها در یاد
« باستانی » است مردی آزاده — خاطرش از علاقه‌ها آزاد
کار او ریزه‌کاری و تحقیق — که به تاریخ ، رنگ دیگر داد
شده « پاریز » از او زبانزد خلق — شده « کرمان » ز خدمتش دلشاد
که به اوی و « حبیب یغمائی » — شهر کرمان دری ز مهر گشاد
مردم حق شناس آن سامان — دو خیابان به نامشان بنهاد
که از این کار خوب شایسته — آفرین خدا بر آنها باد
حال هم گر که « باستانی » ما — « مادر » مهر پرور از کف داد
سوگواریم ما به ماتم او — که نویسنده‌ای است پاک نهاد
بس بود افتخار آن مادر — که چنین گوهر یگانه براد
در بهشت خدا بود جایش — در جهان دگر روانش شاد

که به صاحبدلان دانشگاه
هدیه فرمود این چنین « استاد »

وفات والدهٔ پرهیز کار دکتر باستانی عزیر را به او و برادرش و خانواده‌اش تعزیت می‌گویم ، و به روان این بانوی‌شریف و شوهرش (حاج‌آخوند) درود می‌فرستم ، وپذیرائی آنها را در پاریز و مهربانی این خاندان را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم .

حبیب یغمائی

رسول پرویزی

رسول پرویزی هشتم آبان ماه ۱۳۹۷ هجری درگذشت ودر شیراز در جوار مرحوم دکتر صورتگر که در فضای حافظیه واقع است به خاك سپرده شد .

وی نویسنده‌ای چیره دست و لطیف طبع و خوش محضر بود . با من بنده حبیب یغمائی دوستی و هم سخنی داشت گاهی در سفر وگاهی درحضر با هم بودیم چند روز پیش ازمرگش در بنیاد فرهنگ ایران چند ساعتی هم سخن شدیم ، چشم او هم چون چشم من نیم بینا و خراب بود . رسول پرویزی چندی وکیل مجلس شد و پس از آن سناتوری یافت و ریاست لژیون خدمتگزاران بشر با او بود ، ولی با این مقامات همان رفیق شفیق درست پیمان یکدل مهربان بود . کتاب و مقالاتی شیوا از او بیادگار مانده است . خدایش بیامرزاد.

همه باید رویم از پی هم — این یکی دیر وآن زمانی زود
هیچ منسوج روزگار نکرد — که بنگسست تارش ازهم وپود

آه ، سردار فاخر مرد

۱۳۹۷

رضا حکمت (سردارفاخر) شخصیتی ، نجیب ، آزاده ، بزرگ منش ، نژاده ، ایران دوست ، ادب جوی بود، مردی به تمام معنی «آقا». سردار فاخر مراتب عالیه‌اداری کشوری را پیمود ، و سالها به استحقاق ریاست‌مجلس شورای ملی را داشت ، و مورد احترام وتعظیم همه وکیلان و دیگران بود ، و چون ادب خانوادگی واکتسابی داشت همگان نسبت به‌وی مؤدب بودند و نشنیدم که یکی جز بنیکی و خیرخواهی از او نام برد ویاد کند .

در بذل وگشاده دستی نامبردار است که همواره از خانه‌ای بزرگتر به منزلی حقیرتر پناه می‌برد . رضا حکمت از فضایل علمی و ادبی نیز بهره‌ای وافی داشت و در خط و انشاء کم مانند بود ، نامه‌هائی از آن جناب در دفتر مجله بیادگار مانده است .

در هفته آخر آبان ماه ۱۳۹۷ هجری رخت از جهان بربست و به ملك ابد پیوست . به فرزندان آن جناب و به خانواده حکمت خاصه به همسر محترمه استاد علی‌اصغر حکمت (خواهر آن مرحوم) و به جناب علی اصغر حکمت تعزیت و تسلیتی تـوأم با اندوه عرض می‌کنیم .

حبیب یغمائی ـ اقبال یغمائی

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۵۲

شمارهٔ دهم — دی ماه ۱۳۵۶ — سال سی ام

محمد علی اسلامی ندوشن

ایتالیا و میکل آنجلو

کسی که سراسر ایتالیا رادرنوردد چه بسا ازخودبپرسد که ازآنهمه هنرمند وسخنور وسیاستمدار که دراین کشور زیسته‌اند، چه کسی بیشترازدیگران برروح این سرزمین حاکم است، جوابی که برای من پیش آمد این بود که **میکل آنجلو**.

ما به هر نقطهٔ ایتالیا پانهادیم، حضور این مرد را مانند درخت تناوری سایه افکن دیدیم. نخستین روزدرمیلان به تماشای «کوشك اسفورزا» که آخرین مجسمهٔ او بنام پیتای روندمینی Pieta Rondamini (۱) درآن برپاست رفتیم. میکل آنجلو تاچند روز پیش ازمرگش روی آن کار میکرده وسرانجام مرگ آنرا ناتمام گذارده است. اثری است که درآن مادروفرزند یك کل جدائی‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند. آمیختگی مرگ وزندگی است و درآن درست روشن نیست چه کسی مرده و چه کسی بازمانده‌است. حالت پیری ودرماندگی وحزن هنرمند درسیمای **مادر** نموده

۱ــ Pieta اطلاق میشود برمجسمه‌های مریم ، درحالی که نقش مسیح رادرآغوش دارد.

می‌شود که اعاده اورادر پیتاهای دیگرش زیباوجوان عرضه میکرد. دست‌های پیر لرزان او آخرین رسوب ، آخرین درد ونبوغ خود را دراین مجسمه نهاده است.

میکل‌آنجلو چهار پیتا* ساخته است که این آخرین آن است . پیتای نخست در کلیسای سنت پی‌یر واتیکان قراردارد که ما چندی بعد دیدیم و او هنگامی که بیست و چهار ساله بوده آن را آغاز کرده است . تفاوت میان این دو تفاوت میان



پی‌یتای کلیسای سنت پی‌یر واتیکان

جوانی وپیری است . درپیتای سنت پی‌یر مریم درحالی که بسیارجوان‌تر ازپسرش می‌نماید (حدود بیست وپنج ساله) پیکرفرزند رادرآغوش گرفته است. پیکر بیجان خودرا رها کرده وسنگینی بدن خویش رابرخرمن پرند جامهٔ مادر فرو خوابانیده است .

واین مادر نه چون زنی پژمرده داغدار ، بلکه چون عروس رعنائی است که آراستگی زنانه رابه حد کمال دارا است. زن‌آرمانی، که دراوجسم، ازفرط لطافت گوئی ازتراکم وفشردگی روح شکل گرفته است .

انبوهی ووفورجامه تعارض دارد باباریکی بدن زن که ازطریق دست ظریف وصورت وگردن او به حدس می‌آید . چین‌ها و موج های جامه طوری است که برجستگی سینهٔ او رابه جلوه می‌آورد ، وچشم‌های فروخوابیده، گردن متمایل به راست (همان سوئی که سرشهید قراردارد) لبهای نه‌باریك ونه گوشتین برهم‌افتاده بینی باندازه ، قوس‌ابرو وپیشانی کشیده ، همهٔ اینها نمودار زیبائی بهنجاروآرمانی می‌شوند . اجزاء صورت ، زیبائی خود را در ترکیب و حالت نشان می‌دهند ، و نه بنحو مستقل .

حالت بدن مادر طوری است که گوئی کودکی را توی دامن نهاده ، بسیار سبك ونرم. تنها نشانهٔ سنگینی بدن ازبازوی راست مسیح نموده می‌شود که گوشت آن براثرفشار روی دست مریم پهن شده است.

مجموع حالت مادر نمایانندهٔ تسلیم ورضاست ، اندوهی گنگ وفروخورده، وقار وآرامشی که حاکی ازدردی پالوده شده است. ازلای پلك‌های فروخوابیده دو شکاف باریك پیداست که می‌نماید که نگاه برتن بی‌جان خیره است. دست چپ که کف‌آن رو به جلو قرارداده شده‌است، باانگشت‌های نیم خمیدهٔ خود حالت تسلیم ورضای سیما را تکمیل می کند.

واما پیکرمسیح که درآغوش زن رها شده است، همهٔ خصوصیت‌آن درحالت فروافتاده ورها شدهٔ آن است . رهاشدگی اززندگی، تسلیم به‌ارادهٔ آسمان، حالت شهید تاب پاکباخته واین پاهای لاغر کشیده، ردپای‌مرگ‌رابرخوددارند. وزنه‌ای



پی‌یتای کلیسای جامع فلورانس

است که وزن دارد ودرعین حال بی‌وزن است، تهی است، گوئی ذرات هستی‌ تا

جزۀ ازبدن او مکیده شده‌اند .

دست راست بر یکی از چین‌های دامن مادر نیمه رها مانده. قفسهٔ -

شکم درفرورفتگی و برآمدگیهای خود سایه روشن‌هائی دارند وپنجه

ماندگی خود حالت جدا شدگی جان را از تن می‌نمایاند که اندکی پیش حادث شده است . وهمهٔ این‌ها نشان دهندهٔ حالت کسی است که مرگ اوج زندگی او بوده است .

زیبائی زن که بهیچ وجه نمی‌باید برانگیزنده باشد، خود رابه حد اعلی فرو می‌خورد ، ولی خوب معلوم است که سرمایهٔ حسن هرچه پوشانده‌ترشود، آشکارتر می‌گردد ، حجب وناخواستگی‌ای که براثر اندوه وطهارت ایجاد شده است ، تأثیر موضوع را به عمق برده ودرمجموع مبین نیاز ازلی وابدی انسان به‌زیبائی است و مبین این واقعیت که زیبائی جوهرخلقت ورابط میان زمین وآسمان است ، و پرتو عالم بالا ازطریق آن برانسان می‌افتد.

***

اما به نظرمن عجیب‌تر ازهمهٔ پیتاها ، پیتای کلیسای جامع فلورانس است . این مجسمه را میکل آنجلو درسن هفتاد وپنج سالگی به دست گرفت ، به قصد آن که آن را برفراز گورش قراردهند، ولی بعد ازاین قصد انصراف پیدا کرد.

مجسمه مرکب ازچهارپیکر است: عیسی، مریم، مریم مجدلیه ونیقودیموس مریم مادر، ازراست دست خودرا زیرپیکر بیجان مسیح گرفته است. مریم مجدلیه از سمت چپ پیکر رادربردارد و نیقودیموس پشت مسیح ایستاده واز بالا برمادر و فرزند چشم دوخته است . سرمسیح برشانهٔ چپ افتاده ، دست چپ رها شده و دست راست برپشت مادرافتاده . پای راست درفروافتادگی خود ، براثرسنگینی بدن نیم‌خمیده شده است ، ودوزن ازدوسو بدن بی‌جان را که درحال فرو کشیده شدن است نگاه داشته‌اند .

سرشهید باریش و موهای به دوسوی پیشانی فرو ریخته ، چشم های بسته و ...های برهم افتاده ، برشانهٔ چپ تکیه دارد ، واین فروافتادگی سردرحالت تسلیم ...ای خود حالت انسان والارا می‌نماید که از دست دهندهٔ کامل است تا به دست ...هٔ کامل باشد .

اما به‌نظرمن ، درمیان‌این چهارتن ازهمه عجیب‌ترنیقودیموس‌است. پیرمرد



بردهٔ نیمه تمام

خود رادرشولائی پیچیده وبالای آنرا مانند باشلق دورسرقرارداده ، ریش پرپشت ، لبهای بسته ، بینی پخ و چشم‌های ریز فرو خوابانیده ، همهٔ اینها بهمراه شانه‌های فروافتاده ، حالتی به‌او بخشیده‌اند که گوئی اندوه وماتم وتأسف ، تجسمی بهتر از وجود او پیدا نمی‌توانند کرد. چنین می‌نماید که شهید واقعی اوست ، ودروجود او

تراژدی زندگان از تراژدی مردگان افزون‌تر نشان داده میشود. نیقودیموس در این جا گوئی نمایندهٔ ماتم و شفقت ورقت همهٔ زندگان است بر شهادت «شهید بزرگ» و شولائی که برخود پیچیده چنان است که گوئی هرگز دیگر در زندگی گرم نخواهد شد. گفته شده است که میکل‌آنجلو خواسته است سیما وحالت واحساس شخصی خود رادر پیکر نیقودیموس بنهد ودرواقع همزادی ازخود بسازد. مجسمه بی‌شباهت به خود او نیست و انعکاسی ازرنج و زندگی وعمق دریافت مذهبی او را درخود نهفته.

***

آکادمی هنرهای زیبای فلورانس رامیتوان موزهٔ میکل‌آنجلوخواند هرچند آثاری از دیگران نیز درآن به نمایش گذارده شده است. گمان میکنم که بهمراه مسجد شیخ‌لطف الله این دومین جائی است که در فضائی چنان کوچك، گنجینهٔ هنری‌ای چنان عظیم گنجانده شده است.

دراین شبستان مجسمهٔ معروف داود و چهار غلام ناتمام وچند اثر دیگر از میکل‌آنجلوقراردارد. داود که شهرت بسیاریافته‌است دربیست وپنج سالگی‌هنرمند ساخته شده داستانش از تورات گرفته شده است و آن این است که داود جوانك چوپانی بود وجالوت پهلوانی غول پیکر که باقوم بنی‌اسرائیل دشمن بود وداود با یك فلاخن به جنگ اورفت واو را باهمان سنگ اول ازپای درآورد. درواقع این نبرد کنایه‌ای گرفته شده است از پیروزی کیفیت و معنی برحجم، وحق بر باطل. مجسمه، جوان سرشار از نیروئی را نشان میدهد برهنه و زیبا که فلاخن خود را برپشت افکنده و برپای راست تکیه داده است. نگاه مصمم، پیکر عضلانی ورعنا و مجموع حالت لبریز از زندگی او، درواقع تجسم دیگری است از انسان کامل: نمودار آزادی وسرزندگی انسان و به‌امید وفتح.

با این حال و باهمهٔ شهرتی که این مجسمه دارد و همهٔ نظرها متوجه آن است من آن راکمتر دوست داشتم تاچهار مجسمهٔ ناتمام غلامان درهمان شبستان.

نخستین سؤالی که برای من‌پیش‌آمد این‌بود «چرا میکل‌آنجلواین‌موضوع

غلامان را برای کار انتخاب کرده است؟» موضوع کارهای او بنابه سنت زمان یا اساطیری است یامذهبی (وچنانچه مورد مربوط بزمان خوداو) ودراین میان پرداختن او به بردگان قدری غریب می‌نماید. البته موضوع بردگی جزو تاریخ روم قدیم است. زندگی رنج‌آور و دشوار آنان دروضعی نه چندان بهتراز حیوان از جمله



بردهٔ نیمه تمام

شرکت درنمایش‌های گلادیاتوری، چنان طاقت‌فرسابوده که باهمهٔ خشونت جامعهٔ طبقاتی روم منجر به چند شورش شده است . با این‌حال ، ورود آنان به عالم هنر ، آنگونه که میکل آنجلو پیش آورده ، تاآن روز سابقه نداشته و می‌تواند بدعتی شناخته شود . به همین سبب به نظرمن چنین آمد که غلامهای ناتمام را چه ازنظر موضوع وچه ازنظرسبك کار می‌توان نخستین طلیعهٔ هنر جدید شناخت ، مانند کوهی است که تجدد هنری ازپشت‌آن طلوع کرده است . تصور می کنم که وضع رقت بار ومصیبت غلامان بوده است که توجه هنرمند را برانگیخته وآنان را یکی ازموضوعاتی یافته است که بتوان درآن بعمق سرنوشت انسان دست یافت . غلامان نزد او درردیف کسانی‌قرار می گیرند که به علت رنج و مشقتی که تحمل می کنند زندگی درآنها به حد نهائی کشش و حدت میرسد. درنظراو، سرحلقهٔ آنان مسیح است ، ولی اینان نیز جزو همان خانوادهٔ روحی قرار می گیرند. این بازمی گردد به دل مشغولی کلی او که همان دست یافتن به جوهرزندگی باشد . نام‌هائی که به این‌چهارمجسمه داده شده عبارت است از : **غلام ریشو ، غلام بیدارشونده ، غلام جوان ، وغلام باربرپشت .**

درهرچهار ، ناتمامی‌کار موجد این احساس میشود که انسان درناتمامی خود بزرگ است، وسرنوشت بشرهمان ناتمام بودن است، که این ناتمامی راشاید بشود درتعبیر حافظ همان «بار امانت» نامید وهمان است که آدمی را از فرشته (موجود بی‌درد ونقص) جدا می کند :

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

درهریك ازاین مجسمه‌ها ، عضوی که ناتمام مانده به صورت سنگ خام در کنار عضو تراشیده شده قراردارد ، درست مانند خلقت انسان که ازعدم بیرون‌آید دراین جا گوئی هنوز نیمی از او در کام عدم است . حالتی که در مجسمه‌ها هست گوئی تاریخ خلق شدن ، به هستی آمدن را می‌نماید ، و اگر می‌شد رنج زاده



پی‌یتای کوشک اسفورزنکو میلان

شدن کودک را در انسانی بالغ مجسم کرد ، نظیر حالت این مجسمه‌های ناتمام می‌گشت .

ازسوی دیگر کشمکشی است میان جسم وروح ، تلاشی سخت برای رهائی، آزاد شدن وازپای بندی بیرون‌آمدن ، واین‌باز بازمیگردد به همان فکر: ناتمامی

خلقت انسان که ازآنچه هست خودرا کامل‌تر می‌خواهد .

هنگام تماشای این‌آثار این سئوال برای من پیش می‌آمد که میکل‌آنجلو چه می‌خواسته است بیافریند. وتاحدی این یقین‌برایم پیدا شد که اونیز مانند مولوی و حافظ مانند تراژدی پردازهای یونان در جستجوی انسان کامل بوده است. داود ، موسی، مریم ومسیح وآفریده‌های دیگراو . هریك بنحوی میبایست حالتی‌ازانسان کامل را درخود منعکس داشته باشند. این کمال درنزد اودر ترکیب جسم و روح و میزان ونحوهٔ این ترکیب به دست می‌آمده است . جسم و روح درمزج خود یکی می‌شوند ، جدائی‌ناپذیر،آنگونه مزجی که می‌توان یکی‌را ازدیگری بازشناخت واین انسان کامل تنها درلحظه‌های خاصی اززندگی خود به کمال نزدیك میشود . این همان لحظه‌های بزرگ است که ازجانب هنرمند کوشش میشود که شکارشود، ودرپیکرسنگ یانقش منجمد گردد .

میکل‌آنجلو نیز مانند مولوی و حافظ درجستجوی عصاره و جوهر زندگی است . موضوع کار او چه مریم و مسیح باشد و چه غلام‌ها ، ناظر به دست یافتن به کنه است . ابزارکار دردست شاعر کلمه است ودردست مجسمه‌ساز سنگ .

تا آنجا که نامها برجای مانده است ، گمان می کنم که درسراسر تاریخ ، تیشه داری به‌قدرتمندی میکل‌آنجلو نیامده‌است. این سنگ که خاصیت‌های متضاد سختی وشکنندگی وخامی و لطافت رادرخود جمع دارد ، دردست او مانند حیوان دست‌آموزی می‌شود . «ناتمام»

همایون تجربه‌کار کرمانی

شاعر

صد جلوه ز ماه و آفتابش دادند
صد غوطه در آتش و در آبش دادند
شاعر شد و شور و التهابش دادند
آنکه ز در دوست جوابش دادند

دکتر محمود افشار
مدیرمجله آینده ـ معاون اسبق وزارت فرهنگ

نکاتی چند پیرامون

«آلت فعل» شدن تقی زاده در تجدید قرارداد نفت ، «پول گرفتن» مدرس از آلمانها درجنگ جهانی اول و «رشوه گرفتن» وثوق الدوله و شرکاء از انگلیس در قرارداد ۱۹۱۹

سید حسن تقی‌زاده یکی‌از فعال‌ترین و نامدارترین رجال صدر مشروطیت ایران است. اورا به (انگلوفیلی) یعنی انگلیس دوستی منتسب کرده‌اند. درآغازمشروطیت که محمدعلی‌شاه قاجارویاران او (مستبدان) بروسها اتکاء داشتند مشروطه خواهان هم به‌انگلیسی‌ها تکیه داده بودند . سفارت انگلیس پناه‌گاه آزادیخواهان و عدالت طلبان شده بود. درآن موقع هم که تقی‌زاده به انگلیسها تمایلی داشته گویا کسی به او ایراد نگرفته است . زمانی هم که درسال ۱۹۱۴ میلادی جنگ جهانی اول روی داد تقی‌زاده ازامریکا به‌آلمان آمد ورهبری آزادی‌خواهان راکه علیه انگلیس وروس قیام نموده واز ایران مهاجرت کرده بودند درآنجا بعهده داشت. روزنامه کاوه رادر برلین دائر کرد وبدفاع ازمصالح ایران پرداخت. درآن موقع هم نشنیدم که کسی نسبت به‌او اظهار سوء ظنی کرده باشد . آشنائی ودوستی ومراوده ومکاتبه میان او و من درهمان اوقات شروع شد . او بمن اظهار محبت و اعتماد می‌نمود . محبت ، محبت می‌آورد .

دراول سال ۱۹۱۶ برای تمرین زبان آلمانی ازسویس به برلین رفته بودم وشش ماه درآنجا توقف نمودم . سفر دومی نیز چند سال بعد درسنه ۱۹۲۱ برای چاپ کتاب سیاست اروپا درایران بزبان فرانسه (که درآنجا خیلی ارزانترازسویس بود) به‌برلین رفتم. پس‌از مراجعت ازسفراول به لوزان بود که بعضی‌کارها برای تقی‌زاده وروزنامه کاوه بطور رایگان وازروی‌کمال میل برای وطنم انجام میدادم که ازجمله نوشتن مقالات درجرائد سویس بود که بعضی ازآنها درمجله (شرق جدید) بزبان آلمانی وروزنامه (دویچه الگماینه تسیتونگ) برلن منعکس شده است . این اقدامات و مقالات ازنظر جاسوسان انگلیس وفرانسه درلوزان که درمیان ایرانیان هم بودند مخفی‌نمانده بود وموجب ممانعت‌آن دولت‌ها درمسافرتهای‌آن موقع من به بعضی ازنقاط گردید که درپاره‌ای ازنامه‌های تقی‌زاده وسفارت ایران درلندن و غیره به من منعکس است. خلاصه بعضی ازآن نامه‌ها و عکس برخی ازتمام آنها راکه حاکی از وطن پرستی وعلاقه او بزبان فارسی ووحدت ملی ایران است ووجه مشترك میان ما بود در ترجمه کتاب سیاست اروپا درایران می‌آورم . این کتاب زیرچاپ است .

دراین سفرهاست که جز باتقی‌زاده بامحمد قزوینی ، جمال زاده ، کاظم زاده ایرانشهر،

مهندس طاهرزاده بهزاد، سیدابوالحسن علوی و ایرانیان دیگر ازجمله حسینقلی‌خان نواب سفیر ایران در آلمان و وزیر خارجه سابق و دیگر ایرانیان و ایران شناسان آلمانی مانند پرفسور (مارکودات) نویسنده کتاب مهم (ایرانشهر) درجغرافیای تاریخی‌ایران آشنا شدم

چون از نواب و مارکوارت نام بردم خاطره‌ای که از آنها دارم نقل می‌نمایم. وقتی اشتیاق خود را به دیدار علامه ایرانشناس نامبرده به تقی‌زاده اظهار نمودم، ایشان گفتند روزی اورا به چای عصر به‌اداره‌کاوه دعوت میکنند ومرا هم خبرخواهند نمود وچنین کردند. به یاد دارم که حسینقلی‌نواب وعلامه قزوینی هم حضورداشتند. من‌ازپرفسور (مارکوارت) که درعلم جغرافیای تاریخی ایران تبحرداشت راجع به‌پیشینه ونام آذربایجان واران سؤال کردم. او شرح مبسوطی دراین باره بیان نمودکه همگی مخصوصاً قزوینی که عاشق اینطور مطالب و تحقیقات بود مانند خود من سراپا چشم وگوش شده بودیم. اما نواب که حوصله شنیدن این گونه سخنان را نداشت او را خواب دربود. این حالت او ما را در برابر پرفسور کمی ناراحت نمود.

ازاین‌گذشته، حسینقلی‌خان نواب، که برادرش عباسقلی‌خان نواب شیرازی منشی‌باشی سفارت انگلیس درطهران بود، درموقعی که مشروطه خواهان به‌انگلیسها حسن عقیده داشتند درکابینه دموکرات بوزارت خارجه منصوب گردید. تاحدی‌که من اورا شناختم مردی نیك نفس، بسیار دقیق، مهربان، خوش بیان وخوش مشرب بود. یك شنبه‌ها که تعطیل عمومی بود وبادوستان بدریاچه (وان زه) نزدیك برلین میرفتیم ومشاعره میکردیم اوهم به‌جرگه ما می پیوست. میان اووتقی‌زاده راجع به‌سن وسالش بحثهای شیرینی میشد. اومیخواست سن خودرا کمترازآنچه داشت بگوید ولی‌تقی‌زاده خاطره‌هائی‌که ازنواب بیاد داشت ودرمواقع مختلف گفته بود یادداشت‌کرده وبه استناد آنها سن نواب را خیلی بیشتر ازآنچه می‌گفت، بازگو میکرد وهمه را میخنداند. تقی‌زاده سردو «عبوس» وکم حرف درمعاشرتهای دوستانه‌گشاده‌رو وگرم سخن بود.

***

سوءظن و بدگوئی نسبت به او و مخالفت عده‌ای با وی زمانی شروع شدکه قرارداد (نفت دارسی) در عصر رضا شاه و دوره وزارت دارائی او تجدید و تمدیدگردید. در این موضوع باریك و تاریك است‌که می‌خواهم بحثی را بمیان آورم و باکمال بیطرفی نظر خود را بنگارم.

درآن موقع من رئیس اداره حقوقی و اقتصادی وزارت دارائی بودم. او مرا به این سمت منصوب‌کرده بود. محمود نریمان‌که بعداً وزیر شد معاون من و عبدالحسین هژیر که سپس وزیر، نخست وزیر و وزیر دربارگردیدکوچکترین عضو اداره ما بود.

او قبلا عضو کنسولخانه روس بود واز آنجا زمان وزارت طرق (راه) تقی‌زاده بدعوت اوباعنوان‌کنتراتی به‌آن وزارتخانه منتقل‌گردید.

چون تقی‌زاده بوزارت دارائی منصوب شد هژیررابه وزارت دارائی‌آورد و به‌کارمند اداره من منصوب نمود. معمولا پرونده‌های ادارات مختلف دارائی‌برای حل مشکلات قانونی

واقتصادی به اداره حقوقی واقتصادی می‌آمد ومن‌آنها رامیان اعضا برای رسیدگی‌واظهارنظر ارجاع میکردم وبالاخره بارسیدگی‌نهائی خودم برمیگردانیدم. یك روز دیدم که هژیرمشغول مطالعه پرونده قطوری میباشدکه من به‌او ارجاع نکرده بودم واین نخستین‌بار بودکه چنین وضع خاصی را دیدم . پرسیدم این چیست ؟ گفت پرونده نفت است که‌آقای وزیر بمن‌داده‌اند تاگزارشی برای ایشان تهیه‌کنم . قدری تعجب کردم که چرا این پرونده نزد من نیامده و مستقیماً به او رجوع شده است . پیش خود اندیشیدم‌که شاید مصلحتی دراین کار بوده است... این تنها «اطلاعی» بودکه من آن موقع راجع به موضوع نفت پیداکردم ... آنوقت فهمیدم که هژیر باید مورد اعتماد خاص تقی‌زاده باشدکه از کنسولخانه روس به‌وزارت راه آمده و ازآنجا باتقی‌زاده بوزارت دارائی منتقل شده وحال هم مستقیماً مامورمطالعه پرونده مهم نفت شده است. عجیب‌ترآنکه بعدازمعزول شدن تقی‌زاده هژیر، عضو کوچك اداره حقوقی‌واقتصادی تمام مدارج ترقی را تا وزارت دربار و نخست وزیری طی کرده ، ودراعلا مقام رسمی بودکه کشته شد... اینها چند جمله معترضه بودکه نوشتم وارتباطی به‌اصل مطلب ندارد. فقط مختصر اطلاعی که ازرابطه تقی‌زاده وهژیر وترقی برق‌آسای اوداشتم نگاشتم .

گفتم که تقی‌زاده بعنوان وزیردارائی سند را امضاء‌کرد. داور ، وزیردادگستری هم‌از طرف دولت مأمور شده بودکه به انجمن ملل درژنو برود وازنظر ایران دربرابر انگلیسیها دفاع نماید . درزمان شاه فقیدکسی را یارای آن نبودکه علنا ازتقی‌زاده ، وزیر دارائی او ، برای امضای قرارداد جدید نفت انتقادکند. پس‌از استعفای شاه فقید ورفتن اوازایران زمزمه انتقاد ازتقی‌زاده شروع شد. وی درمجلس شورای ملی بطور علنی اقرار واعتراف نمودکه در این‌قضیه «آلت فعل» بوده است .

آلت فعل به چیزی وبه‌کسی میگویندکه ازخود اختیار واراده‌ای نداشته وآنرا ، یا اورا ، به‌کار وادارند. ناچار منظور تقی‌زاده ازآن بیان این بوده است که اودروضعی وموقعی واقع شده‌که اگر قرارداد را امضاء نمی‌کرد «خطری» متوجه او بوده است . من چون به پاکدامنی ، وطن‌پرستی ، راستی ودرستی وی اعتماد داشتم این سخن‌اورا باور کردم واکنون هم باوردارم . شاید بعضی بگویند همه این صفات راکه برشمردی داشته اما «شهامت» نداشته که ازوزارت استعفا بدهد وسند تازه را امضاء نکند. ولی‌آنراهم باید پذیرفت که این‌شجاعت را داشته که درمجلس علنی به‌گناه خودکه «آلت فعل شدن» باشد اعتراف نموده است ومانند وثوق‌الدوله درصدد این برنیامده‌که خطای خودرا پرده‌پوشی کند وموجه نشان دهد ، زیرا گفتن اینکه آلت فعل شده اقراراست بانجام کاری که نمی‌بایست بکند .

* * *

کمابیش روشی که سید حسن تقی‌زاده دراین اظهار خود (آلت فعل) شدن اتخاذ نمود شبیه است به اظهاری که مدرس درباره خود درمجلس شورای ملی قبل‌از او نموده بود - حسن مدرس اصفهانی نیز درمجلس اظهار کرد که درزمان جنگ اول باجمعی دیگر ازایرا مهاجرت کرده واز آلمانها پول گرفته است. (۱) این مطلب را از مقاله هاسلا‌ه‌ای که

۱- دراینجا بواسطه تقارن دونام (سید حسن) سخنی‌ازسید حسن مدرس بخاطرم

استاد دانشگاه تهران دکتر جواد شیخ الاسلامی مندرج در مجله یغما می‌باشد نقل مینمایم :
(در دومین سال جنگ جهانی اول که ایران تحت اشغال نظامی نیروهای متحارب (عثمانی - روسیه - انگلستان) قرارداشت وهمه میدانستند که با فتح روسیه تزاری دراین جنگ ناقوس فنای ایران نواخته خواهد شد زیرا نصف بیشترفراخنای ارضی این کشور تحت پیمان های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ منعقد درپطرزبورگ وقسطنطنیه قرار بود پس‌ازخاتمه جنگ به روسیه داده شود جمعی‌از وطن‌پرستان ایرانی که قلباً مایل بودند امپراطوری آلمان (دشمن نیرومند روسیه) فاتح گردد حکومتی مهاجرتحت قیادت مرحوم مدرس اصفهانی وسلیمان میرزا قاجار و برخی دیگراز رجال سرشناس ایرانی تشکیل دادند وپای این حکومت طرفدار آلمان تا کرمانشاه هم کشیده شد ودرآنجا کابینه‌ای سیار که نخست وزیرش نظام‌السلطنه مافی و وزیر دادگستری‌اش مرحوم مدرس بود تشکیل شد . بعدها عده‌ای از بیخبران‌که از رموز سیاست جهانی بی‌اطلاع بودند ونیت پاك مرحوم مدرس را دانسته یاندانسته سوء تعبیر می‌کردند در مجلس شورای ملی به‌او تاختند که چرا درجنگ جهانی اول با آلمانها همکاری میکرده‌است مدرس جواب داد :
«... درقضیه مهاجرت خود آقای رئیس‌الوزرأ کنونی(۱) هم باما موافق بودند. بنده آقای سلیمان میرزا و جمعی دیگرجزء مهاجران بودیم . یك مشت ازآقایان عقیده داشتند این مهاجرت به صلاح وصرفه مملکت است. مشتی دیگرمعتقد بودند که به ضررمملکت است مسائل سیاسی عموماً نظری ونسبی‌است وهر کس یك جورعقیده‌ای دارد. درهرصورت سیاسیون مملکت دودسته شدند. من‌ازآن دسته بودم‌که عقیده داشتند مهاجرت بخیروصلاح مملکت است به مهاجرت رفتیم وهرگزاز کسانی که عمل مارا به صلاح مملکت نمی‌دانستند غیبت وبدگو نکردیم . خودم صاحب عقیده بودم ورفتم . پول هم‌از آلمانها گرفتیم وخرج کردیم... (یکی نمایندگان : خیانت کردید) - مدرس : «... نخیرخیانت نکردیم . برای انجام هدف پول‌لا داشتیم و خرج هم کردیم و خسارتهائی هم وارد شد. الان هم که خدمت آقایان ایستاده‌ام د برسراین عقیده باقی هستم که این کارما (تشکیل حکومت مهاجر) متضمن فواید سیاسی بو حالا چه کسی باید تشخیص بدهد که این‌کار من خوب بوده است یابد ؟ بلی اگر محکمه‌ا صالح رأی داد که درعمل خود مقصر بوده‌ام آن وقت البته باید مرا مجازات‌کرد...» (۲)

***

←

که با لهجه اصفهانی هنگام تشکیل کابینه (حسن مستوفی) وعضویت (حسن وثوق) گفته بود آن اینکه آنها هردو (حسنند) من‌هم یك (حسنم) اما «ازاین حسن تاآن حسن صدگر رسن اینجا هم می‌توان گفت : مدرس (سید حسن) است تقی‌زاده هم (سید حسن) اما - ازاین (سید حسن) تاآن (سید حسن) صدگزرسن ! مدرس وتقی‌زاده هردووطن‌پرست بودند اما تفاوتها میان آنها بود .

۱ - مستوفی الممالك

۲ - ازصورت جلسه مذاکرات مجلس (آغاز دوره ششم) - درپنجاه و چند سال پیش ، مجله آینده را می‌نوشتم ومصادف بود با این نطق مدرس ، درشماره ۱۲ سال ا

دفاعی که مدرس ازخودش درمجلس نمود ، به‌بیشتر کسانی که با اواز ایران به عثم
مهاجرت کردند مربوط میشود. بعضی‌ازآنهاکه درآلمان وسویس سردرآوردند یا ازامری
اروپا به‌تقی‌زاده دربرلین پیوستند ، مانند رضا افشار، قاسم صور، پورداود ، محمد علی‌کل
(فرزین) وبسیاری دیگر که نام پاره‌ای ازآنان ازپیش برده شد ، ازپول آلمانی برای ام
معاش وانجام امورسیاسی که به‌بعضی‌ازآنها محول میشد استفاده مینمودند . چاره‌ای نداشت
شاید پولی‌ازایران برای‌آنها نمیرسید. بعضی‌هم برای خوددربرلین کسب وکاری راه‌انداـ
رضا تربیت ، خویش‌نزدیك تقی‌زاده ، مغازه‌ای بنام (پرسپلیس) داشت . کاظم زاده ایران
مطبعه کوچك و مجله‌ای بنام ایرانشهر دائرکرده بودکه من رساله دکترای خود را بز
فرانسه درمطبعه او بچاپ رسانیدم . خود تقی‌زاده ، به نحوی‌که وضع او را دربرلین دیـ
خیلی مقتصدانه وحتی «فقیرانه» زندگانی می‌کرد. روی‌کفش او وصله خورده بود. وقتی
مرحوم شد ثروتی نداشت جز شاید همان خانه مسکونی‌که‌گویا زمین‌آنرا دردروس شمی
مخبرالسلطنه هدایت به‌او هدیه‌کرده بود.

درطهران هم تاآخرعمر باهمان وضع «درویشی» زندگانی می‌نمود . چنین‌کسی ر
مراتب دانش او مورد تصدیق همه است نمی‌توان پنداشت‌که برای مال و جاه دنیا خواس
دانسته بقصد خیانت به وطنش «آلت فعل» با اراده اغیارشده است . همچنان‌که مدرس و ا
مهاجران وانصار نیزاز روی‌کمال حسن نیت قیام‌کرده بودند. درمیان آنهاکسانی‌هم بود
که دوضر به یادودوزه بازی مینموده وشاید برای دشمنان ایران جاسوسی هم میکرده‌اند.
به‌گمان نگارنده ، چنین نسبتی به تقی‌زاده وارد نیست. بعضی‌از مهاجران درمراجعت بای
به‌وکالت ووزارت رسیدند. بیان جزئیات هریك خارج ازموضوع گفتارماست. پس، وزیر
تقی‌زاده، بطورکلی، امرغیرعادی نبوده است .

شاید وقتی تقی‌زاده متوجه شده‌که استعمارگران دامی برای اوگسترده‌اندکه دیگ
ازکارگذشته بوده است واگرشانه از زیربار خالی میکرد زندگانی اودرخطر میبود... ا
باید قبول داشت‌که کمتر کسی آماده است‌که جان خود رابخطر اندازد.

→

زیرعنوان (نطقهای مهم درموضوع قرارداد ۱۹۱۹) خلاصه نطقهای دکتر مصدق ، مدر
وثوق را منتشر کردم ، ودر شماره ۱۱ مقاله اساسی را زیرعنوان (بحران سیاسی) پیرا
همین موضوع نگاشتم . بخاطر دارم‌که علی سهیلی نخست وزیر بعدترکه آن موقع معاو
رئیس یکی‌از ادارات وزارت خارجه بود ،گفت : مقاله شما بقدری بیطرفانه بودکه دره
وزارت خارجه موافق ومخالف آنرا بیطرفانه دانستند باید اضافه کنم‌که صاحبان نطقها
اظهاری نکردندکه نکته‌ای اساسی ازنطقشان حذف شده باشد. معتقدم‌که وقایع‌نگار و ه
یاهرمنتقدی دارای هرعقیده باشند ، درنقل اقوال وافعال باید بی‌غرضی وبیطرفی خود را
کنند وهرنظرموافق یا مخالفی دارند جداگانه برآنها بیفزایند . کسانی‌که میل داشته
میتوانند درشماره‌های تیرماه ومهرماه ۱۳۰۵ سال اول مجله آینده آن سرمقاله واین‌نط
که پیرامون مسئله مهاجرت وقرارداد ۱۹۱۹ میباشد بخوانند .

***

بدیهی است که انگلیسها نه به تقی‌زاده و نه بدیگری قبلا نگفته بودند که ما می‌خواهیم قرارداد نفت را تجدید وتمدیدکنیم و برای این‌کارهم شما را درنظر گرفته‌ایم که آلت فعل ما باشید تا اواز قبول وزارت دارائی امتناع کند. طوری نقشه کار راکشیده‌اند که اردردام افتاده و شکار شده است . ازاین لحاظ مردان سیاسی باید خیلی بیدار و هوشیار باشندکه در دام استعمار نیفتند . استعمارگران اگر نوکرهای وطن فروش «بله قربان» میخواهند ، به رجال نیك نام وطن‌پرست (اگر بتوانند آنان را مورد استفاده قراردهند) بیشتر نیاز دارند . منتها چون نمیتوانند باآنان مستقیماً تبانی کنند ، بطورغیرمستقیم آنها را (اگرمراقب خود نباشند) صید می کنند .

شایسته است که درباره دام گستردن استعمارگران واستثمارکنان وتحدیر ملتها و آلت فعل کردن «مستعدان» چند سطری بنگارم .

سیاستهای استعماری برای استعمار یك کشور واستثمار یك ملت مبتنی براین است که مردم رابه انواع مختلف گرفتار وسرگردان وتحدیر کنند وچنان بخود مشغول سازندکه به آنها نپردازند وآنها بتوانند بافراغت بال مقاصد خودرا انجام دهند. روش براین است که از یك طرف مردم استعمار زده رادربرابر سیاست خود کوچك کنند وعقده حقارت درآنها ایجاد نمایند ، ولی درعین حال باخیالات واهی ، حرفهای پوچ وادعاهای بیجا ، حس خودپسندی و عقده خود بزرگ نمائی رادرآنها بوجود آورند وبدین‌گونه آنها را «تحدیر» کنند. ازطرف دیگر بوسیله ایجاد اختلافهای منهبی ، حتی اختراع منهب و طریقه یا تقویت فرقه‌های دینی موجود ومباحثه برسرموضوعات غیرمهم اجتماعی وسیاسی وگرفتاریهای زندگانی و اداری ، مردم را سرگرم ومشغول می کنند تا بتوانند به‌آسانی منظورهای استعماری واستثماری خود را انجام دهند. حتی بعضی برآنندکه ریشه اصلی جاروجنجالهای کوچك «ادبی» یا «بی‌ادبی» هم ، بی‌آنکه «شاخ وبرگها» اطلاعی داشته باشند ، ازجای دیگرآب میخورد وبه منظور این است که ارباب دانش وبینش هم که باجاه ومال سروکاری ندارند ، نوعی دیگرمشغول باشند . این عقیده من نیست ، ولی چون شنیده بودم آوردم. اگر ببینندکه مردم یازعمای ملت مایل به چیزی هستندکه درصلاح استعمار نیست ، علی‌البدل مصنوعی بقول آلمانها «اردزاتس» آنرا میسازند وبوسیله عمال ایرانی خود بخورد مردم میدهند .

برای رسیدن به‌این مقاصد ، استعمارگران احتیاج به‌کارکنانی دارندکه بدست آنها تار وپود مشکلاتی را می‌تنند و چنان زمینه سازی می کنند تا همه کس گرفتار باشد و به آنها نپردازند .

عده خاص کمتری برای مال و مقام دنیا خواسته و دانسته آلت اجرای این وسائل و مقاصد استعمارگران می‌شوند وعده عالم بیشتری ناخواسته وندانسته اسباب انجام منظورهای استعمارگران می گردند .

هنگامی که وثوق الدوله ونصرةالدوله و شرکاء با انگلیسها مشغول بند وبست قرارداد ۱۹۱۹ بودند ، هیئتی را بریاست مشاورالممالك مسعود انصاری که همه نیك نام بودند ، به پاریس فرستادندکه برای خودنمائی و تحدیر ملت ادعاهای نامربوط بهکنفرانس صلح تقدیم

نماید . این هم به اصطلاح برای ردگم کردن موقع عقد قرارداد انگلیس و ایران بود.

این سیاست (اختلاف بینداز وحکومت کن) اززمان امپراطوری روم قدیم روش سیاسی استعمارگران بوده است.

سپس این «پند سیاسی» مورد تائید (ماکیاول) معروف ایطالیائی قرار گرفته و دولت انگلیس هم درعصرجدید به‌نحوکامل آنرا بکار برده است .

***

همان وقت که مدرس ودیگرمهاجران ایرانی به عثمانی رفتند بعضی نیزتا برلن آمدند ودرآنجا برهبری تقی‌زاده ازپول آلمانها گرفتند وخرج کردند . دریکی ازنامه‌های تقی‌زاده بمن، بمناسبتی می‌نویسد که کتابخانه کاوه قسمتی باپول آلمانها تاسیس شده است و همه کتابها به او تعلق ندارد . چون کتاب لاردکرزن راجع به ایران درآن تاریخ نایاب بود و دو سال جلوترهم هنگامی که مشغول نوشتن رساله دکترای خود بودم و بدان احتیاج داشتم نتوانستم بوسیله کتابفروشیها تهیه کنم نامه‌ای به پرفسوربراون نوشته ازاوچاره‌جوئی کردم وراهنمائی خواستم . چنین بمن نوشت :

«... از کتابهای راجع به ایران که پرسیده بودید کتاب لاردکرزن (دوجلد Persia) چنان نادر ونایاب شده که به مثابه عنقا وکبریت احمراست و اگرهم یافته شود خیلی گران است ...» ولی چند سال پیش ، پس‌از مرگ کرزن آنرا تجدید چاپ کردند و درطهران هم دیپلمات ومترجم دانشمند وحید مازندرانی آنرا بفارسی ترجمه کرده‌اند . متأسفانه بعداً در لندن هم نتوانستم آن را بیابم وبخرم ولی دیده بودم که دراداره کاوه دونسخه ازآنرا دارند. به تقی‌زاده پیشنهاد کردم که یکی‌ازآنها رابمن بفروشند. ایشان ضمن نامه‌ای بخط خود (۱) مورخ ۲۱ر۱۰ر۱۹۲۱ م ازبرلن به‌لندن که آنوقت من‌آنجا بودم چنین نوشتند :

(... ما یك دوره‌کامل ویك جلد ناقص داریم. اگرجلد ناقص بدرد شمامی‌خورد حاضرم آن را بقیمتی که در لندن فروخته می‌شود (اگر پیدا شود) تقدیم کنم . باید عرض کنم که کتابخانه کاوه ملك شخصی‌نیست وتاسیسی است که قسمتی ازآن به آن اداره متعلق است که در مدت جنگ وتایك سال بعدازجنگ ازکاوه نگهداری می کرد ولهذا اگر چیزی هم فروخته شود باید کتابی درعوض خریده به کتابخانه گذاشته شود . (۲)

امیدوارم درمدت اقامت در لندن از خزانة الکتب (بریتیش موزیوم) مخصوصاً کتبی که به کار شما می‌خورد که این کتابخانه غنی‌ترین کتابخانه‌های دنیا درین حیث است استفاده کامل می کنید ...)

---

۱ ـ اینکه مینویسم بخط وامضای تقی‌زاده بسبب اینست که بعضی‌ازنامه‌ها بخط نویسنده دانشمند آزادیخواه جمالزاده وامضای تقی‌زاده است، زیرا آنموقع او نیز دراداره مجله کاوه باتقی‌زاده همکاری مینمود .

۲ ـ مقصود تقی‌زاده از (اداره‌ای که ازکاوه نگهداری میکرد) همان آلمان‌ها میباشند. شاید اداره تبلیغات یا مطبوعات وزارت خارجه آلمان بوده است .

من آن موقع عازم فرانسه و ایران بودم و به خرید کتب راجع به ایران اشتغال داشتم.

***

اگر پول آلمانها به مهاجران نمی‌رسید نه می‌توانستند مجله کاوه را اداره کنند نه اقدامات دیگری که برای ایران میکردند بنمایند. اما نگارنده این سطور، به‌گواهی همین نامه‌های تقی‌زاده که بعضی از آنها نقل می‌شود، نه تنها دیناری پول آلمانی یا کشور دیگری نگرفتم بلکه از پول تحصیل خودم که پدرم برای من می‌فرستاد درراه وطنم برای خرجهای کوچکی که پیش می‌آمد، ازجمله چاپ کنفرانس که درژنو داده بودم، مصرف می کردم. این موجب ناراحتی تقی‌زاده شده وبمن پیشنهاد کرده بود که «کمکی» برای بعضی خرجها بمن نماید. من دربرابر این پیشنهاد اوسخت برآشفتم ونامه تندی نوشتم که در جواب من عذر خواهی کرده است. درپایان این‌نامه که درسه صفحه بزرگ ازطرف روزنامه‌کاوه (مورخ ۲۲ ماه می ۱۹۱۷) بقلم جمال‌زاده و به‌امضای تقی‌زاده به اینجانب می‌باشد (شصت سال پیش)، تقی‌زاده شرحی بخط خود دراین موضوع نوشته است که عیناً نقل می‌شود:

چند کلمه هم میخواهم شخصاً بآن دوست عزیز درباره شرحی که راجع به‌بعضی فقرات مکتوب سابق ما نوشته بودید عرض کنم. معلوم می‌شود چند کلمه عرایض ساده و بی‌بطون ما را راجع به اینکه می‌خواهیم بواسطه کثرت رجوعات که ممکن است درسویس داشته باشیم و قسمت زیادی از وقت آندوست وطن‌پرستی که طرف آن رجوعات می‌شود بگیریم کمکی مالی بکنیم یاحق‌الزحمه وقت مصروف رابدهیم خیلی بزرگترازمعنی خود برداشته وتفسیرات بآن داده‌اید ولهذا اسباب کدورت خاطر عزیز شما گردیده. مابهیچ وجه غرضمان این نبود که وقت شریف سرکار رابخریم. معلوم است وقت شما بقدری گرانبها است که قیمت ندارد وباید مصروف تحصیلات خودتان باشد لکن گمان کردیم که بقدری زحمات ماممکن است زیاد باشد که دیگر نشود باکمال حریت به سرکار مزاحم بشویم علاوه براینکه دربین ازخورده مخارج وغیره ممکن است همه وقت مبلغی به سرکار ضرر بخورد وآنگهی خیلی ممکن بود وآسان که سرکار درصورتیکه طرف مسئول وعمده امورات ما باشید امورات جزئی را که دوندگی لازم دارد بیکی‌ازجوانان که قبول کمك به شما بکند رجوع فرمائید وچیزی به‌او ماهانه داده شود وهکذا یعنی مقصود مستقیماً تکلیف اجرت وقیمت به‌وقت عزیزشما نبوده ونیست. خواهشمندم ازاین بابت ابداً غباری به خاطر نازنین خود راه ندهید و یقین قطعی داشته باشید که دوستان ومعتقدین شما ذره درمقامات و کرامات خصائل عالیه وخلوص شما شکی ندارند وشماهم نباید در عالم دوستی اینقدر خورده بین باشید و سخت بگیرید. امیدوارم هرگونه ملالی که در خاطر باشد پاك بکنید و به‌بخشید. زیاده دوام صداقت وارادت س. حسن‌تقی‌زاده) (۱)

---

۱ ـ باید اضافه کنم که قبول کارهای وطنی وملی روزنامه کاوه وتقی‌زاده بمنظور خدمت به ایران مانع من از ادامه تحصیل نشد به نحوی که در سن ۲۵ سالگی لیسانس گرفتم و در ۲۷ سالگی به درجه دکترا ازدانشگاه لوزان نائل شدم ودر۲۸ سالگی رساله دکترا راچاپ ومنتشر کردم.

***

اگر (مهاجروانصار) بگفته مدرس پول آلمانی گرفتند و خرج کردند و کم و بیش با آلمانها همکاری کردند یا به‌اظهار تقی‌زاده «آلت فعل» شدند غیراز پول گرفتن وثوق‌الدوله و نصرة‌الدوله وصارم‌الدوله ازانگلیسهاست که باآنها تبانی کرده خواسته ودانسته آلت اجرای مقاصد آنها شده وقرارداد (فروش ایران) رابستند.

وقتی انسان بدوره سلطنت ننگین قاجاریه رجوع می کند و می‌بیند که بعضی رجال آن دوره مانند میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر خارجه فتحعلی شاه یا میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظم ناصرالدین شاه وبرخی دیگر، ازانگلیسها پول می‌گرفته وبرای آنها خدمتگزاری می کرده‌اند متوجه میشود که این عادت زشت خیانتکارانه ازهمان زمان حالت و طبیعت بعضی رجال خائن بوده است. برای اطلاع کامل به کتاب (حقوق بگیران انگلیس در ایران) تألیف اسمعیل رائین رجوع نمائید. همین میرزا آقاخان که درقتل امیرکبیر دست داشته وجانشین‌اوشده مورد ستایش سپهروقاآنی قرار گرفته است به‌این دوبیت ازقصیده قاآنی توجه فرمائید:

(صدر اعظم) خلق را چون آصف بن برخیا
آگه از کردار «دیو» و حالت جم کرد باز
اسم شه را خواند وبرآن «دیو بدگوهر» دمید
قصه کوته هرچه کرد آن «اسم اعظم» کرد باز

مقصود قاآنی از صدراعظم و اسم اعظم میرزا آقاخان صدراعظم و منظورش از (دیو) امیرکبیراست!.

***

شایدکسانی بپرسند که چرا به‌تقی‌زاده ارادت داشته و اکنون هم پس‌از وفاتش از او دفاع می‌نمایم. نامه‌هائی که بمن نوشته وحکایت ازعلاقه اوچه درباره خودم وچه درباره وطنم دارد کاملاً گویاست. بعضی‌ازآنها راکه مفصل است بطوراختصاروبرخی که مختصرتراست عیناً بصورت فتوکپی درترجمه کتاب سیاست اروپا درایران تألیف نگارنده که زیر چاپ است وتا دوماه دیگرمنتشر می‌شود منعکس می‌نمائیم تاموید پندار وگفتارم باشد. اکنون برای پایان دادن باین مبحث یك بیت حافظ را، بامختصر تغییر درلفظ نه معنی، که همان عقیده من است درپاکدامنی اومی‌آورم:

در شأن او به دردکشی ظن بد مبر — کالوده‌گشت جامه ولی پاکدامن است

هفته شاهنامه

گزارشی از نخستین هفته شاهنامه

بعد از برگزاری هزاره فردوسی، در سال‌های اخیر مجامع زیادی به‌منظور بزرگداشت فردوسی، و بحث درباره شاهنامه تشکیل گردیده است. این بار بنیاد شاهنامه فردوسی، که فعالیتش منحصراً و اختصاصاً، تحقیق درباره حماسه ملی ایران است، و امکانات علمی خاصی دراختیار دارد، مراسمی بنام «هفته شاهنامه» همزمان با دهمین جشن فرهنگ و هنر باشرکت ۴۰ تن از استادان و دانشمندان و شاهنامه شناسان و نویسندگان هرمزگان تشکیل داد.

این مجمع، در ساعت ۱۰ صبح روز دوشنبه ۲۳ آبان ماه ۲۵۳۶، با حضور آقای پهلبد وزیر فرهنگ وهنر، در تالار گامرون بندرعباس، با بیانات آقای عبدالرزاق رزاقی استاندار هرمزگان، گشایش یافت.

درهمان جلسه استاد حبیب یغمائی شعری را که به مناسبت برگزاری هفته شاهنامه و تشکر از وزیر فرهنگ و هنر سروده بود خواند، و خانم بهنام مدیر کل فرهنگ وهنر خیر مقدم گفت و گزارشی از برنامه کار را ایراد نمود و آقای پهلبد ضمن بیانات کوتاهی از اجتماع استادان اظهار خوشوقتی کرد.

خطابهٔ جناب استاندار

برای اینجانب نهایت مباهات است که دراین مجمع بزرگ علمی، که از زبدهٔ استادان، دانشمندان و شاهنامه شناسان، برای بحث و تحقیق درباره حماسه بزرگ ملی ایران تشکیل می‌شود، چند کلمه‌ای بعرض برسانم.

نیازی به گفتن نیست که شاهکار دانای طوس، یکی از آثار جاویدان فکری، ادبی و هنری بشری و بزرگترین سند زبان و قومیت ایرانی است. که از همان آغاز کار در طی قرون، مورد توجه مردم ایران بوده و در این روزگار فرخنده، که با رهنمودهای ارجمند شاهانه و حمایت خاص شهبانوی ایران، احیاء و بزرگداشت جلوهای اصیل فرهنگ ایرانی، یکی از اصول سیاست فرهنگی کشور قرار گرفته، کوشش در شناخت و شناساندن این گنجینه گرانقدر نیز، رونقی تازه یافته است. اما برگزاری هفته شاهنامه وحضور استادان ومحققان

صفحه بعد از راست:

ریاحی ـ زریاب خوئی ـ یحیی مهدوی ـ رعدی آذرخشی ـ مهندس عبدالرزاقی استاندار (درحال ایراد سخنرانی) ـ محیط طباطبائی ـ حبیب یغمائی ـ خانم مریم بهنام مدیر کل فرهنگ و هنر.

←


نخستین هفته شاهنامه
۲۲-۲۶ آبان ماه ۲۵۳۶
استان هرمزگان

بزرگ ایرانی ، در این کرانه های تاریخی معنائی بس عمیق و دقیق دارد . خلیج فارس که نامی به کهنسالی تاریخ دارد طی ۲۵۰۰ سال از مناطق مهم فرهنگ ایرانی ، و دروازه سیر و سفر زبان واندیشه وفرهنگ والای ایرانی بوده ازهمین جا که امواج نیلگون خلیج‌فارس سربر پای سرزمین جاویدان ما می‌ساید ، از همان سپیده‌دم شاهنشاهی شکوهمند وطن ما ، نام بلند آوازه ایران ، و فرهنگ انسانی پرافتخار ایران به سراسر جهان تا اقتضای شرق، به‌کرانه‌های چین و ژاپن و از آنسو تا افریقا رفته است .

سخن حافظ شیراز، ازهمین کرانه‌ها به عنوان قندپارسی به بنگاله میرفت ، وطوطیان هند از آن شکرشکن می‌شدند . از همین راه یك بازرگان ایرانی در سال ۶۲۵ هجری به شرق رفت و ابیاتی از شاهنامه را بیادگار برای یك چینی نوشت ، که امروز اصل نوشته او در موزه ژاپن محفوظ است .

کرانه‌های خلیج فارس و دریای عمان در سالیان اخیر از جهات دیگری نیز مورد توجه قرارگرفته است . درگوشه وکنار این دریای حیات بخش هزاران برنامه بزرگ و کوچك صنعتی ، معدنی ، کشاورزی ، مخابراتی ، ارتباطی ، بازرگانی در دست اجراست . اجرای این برنامه‌ها عصر تازه‌ای از رونق کار و فعالیت و رفاه اقتصادی ساحل نشینان آنرا نوید میدهد . خلیج فارس امروز به انبار انرژی جهان بدل شده است و هرپنج دقیقه یکبار از دهانه آن شناورهائی میگذرد که با هرحرکت پروانه خود چرخهای تمدن صنعتی امروز را بگردش در می‌آورد .

اجتماع شاهنامه شناسان گرامی ، که از مراکز علمی چهارگوشه کشور از زادگاه فردوسی گرفته تا دیار شمس‌تبریز، حاصل دانش وپژوهش خود را برای ما ارمغان آورده‌اند، ارج‌گزاری به‌گذشته های تاریخی این استان و قدرشناسی از کرانه نشینان ایران پرست و دلاوران است که در طی تاریخ دراز ایران ، بارها خون پدران آنها برای حفظ ایران ونام بلند ایران با امواج جوشان خلیج فارس‌درآمیخته است . و امروز نیز فرد فرد آنها خودرا پاسدار ایران و استقلال و عظمت بلندنامی ایران و سرباز رستاخیز ایران میشناسند . امروز سام و زال و رستم از قاف و سیستان به زیر آمده ، و درآبهای خلیج فارس لنگر انداخته و پهنه نگهبانی مام میهن را به اقیانوس‌ها گسترش داده‌اند و صدها سیمرغ افسانه‌ای آهنین‌بال فرزندان سام نریمان ورستم دستان را درتلاش بقصد دور کردن چشم بد از دروازه های میهن حمایت و حراست می کنند .

اجتماع دانشمندان و پژوهشگران در بندر عباس در عین حال یادآور این حقیقت است که پیشرفت های منطقه خلیج فارس و دریای عمان تنها جنبه صنعتی و فنی نداشته بلکه اعتلای فرهنگ و هنر آن نیز پا بپای توسعه اقتصادی آن مورد توجه می‌باشد.

امیدوارم هفته شاهنامه فرصتی باشدکه دانشمندان گرامی علاوه بر تبادل نظریات و تحقیقات ارزنده‌خویش‌با سیمای دلکش و دل انگیر این نواحی وطن وبا برنامه های عظیمی که درعصر رستاخیز در این منطقه اجراگردیده، یا در دست اجراست، از نزدیك‌آشناشوند.

تشریف حضور جناب آقای پهلبد، گرامی وزیر فرهنگ و هنر ، که بقصد تقویت دانش

و تحقیق ، رنج سفر را برخویش هموار فرموده‌اند ، شکوه و رونق دیگری به این مجمع بزرگ علمی و ملی داده است که هم‌نشانه‌ای ازتوجه ایشان بمظاهر فرهنگ ایرانی وتشویق و حمایت از فعالیتهای علمی است و هم جلوه‌ای از عنایات شاهنشاه عظیم‌الشأن و شهبانوی فرهنگ پرور ایران به فرهنگ و هنر این سامان است .

اینک بنام نامی اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریا مهر نخستین هفته شاهنامه درهرمزگان آغاز بکار مینماید .

***

اشعار استاد حبیب یغمائی :

نیاورده و ناورد روزگار / سخنگو چو فردوسی نامدار
اگر خوانی او را خدای سخن / سزای وی است و سزای سخن
چو ایزد یکی بنده را برکشد / ز برتر سپهرش فراتر کشد
مر او را گشاده زبانی دهد / یکی بخششی آسمانی دهد
سخن آفریننده را مظهرست / ز جان و خرد نیز والاتر است
بنزد خداوند جان و خرد / بود برتر ، آن‌کو سخن پرورد
سخن بهترین مایه زندگی است / جهان‌را ازآن مایه پایندگی‌است
سخن جوهر زندگانی بود / سخنگوی از آن جاودانی بود
سخن راز دستور کیهان خدیو / سخن رمز پیکار راننده دیو
بنزد خداوند تدبیرها / قلم کارگرتر ز شمشیرها
به بیتی شود دشمنی دوست ، او / وگر چند از آهن وروست،او
به بیتی دگر دوست دشمن شود / اگر پرنیان بود آهن شود
تو ای در هنر مرد جوینده ره / به شهنامه افکن به ژرفی نگه
ببین کاین خراسانی هوشمند / پی افکند از نظم کاخی بلند
جهان از سخن کرد اردی بهشت / از او بیش‌تخم سخن کس‌نکشت
حدیث پراکنده بپراکند / چو پیوسته شد مغز جان‌آکند
یکی معجز آورد پیغمبری / نه با لفظ تازی به لفظ دری
شناسندهٔ مردم از نیك و بد / ستاینده دین و جان و خرد
نگارنده ایرانیان را سجل / که بودند دارای این‌آب وگل
ز عصر نخستین شهی داشتند / جهانبانی و فرهی داشتند
به فرزانگی آتش افروختند / بشر را توانائی آموختند
خوشا خاك‌ایران کز این‌خاك‌زاد / حکیمی چو فردوسی پاك زاد
خوشا آن که از مهر و از دادها / فرازد ز شهنامه بنیاد ها
چو دستور بیدار دل مهرداد / که بنیاد شهنامه از نو نهاد
بیاداست این نامدار انجمن / که هستند دانندگان سخن
همه اهل دانش همه اهل رای / پژوهنده را بهترین رهنمای

که در نامه باستان در شوند — وزاین بحر جوینده گوهر شوند
بدین شهر زیبای عمان کنار — دل‌آویز وزرخیر و با برگ‌و بار
ز دریای مـواج پهناورش — به دامان گیتی فتد گوهرش
شناور در آن ناو بیش از هزار — به زر نام ایران بدان بر نگار
که ماناد تا جاودان نام او — همان هرمر و کیش وهنگام او
بباید زد از فرهی فـال هـا — که ماماد این رسم و ره سال‌ها

درنخستین جلسه کار علمی، که همان روز با حضور مقام ورارت ، بریاست استادیحیی مهدوی تشکیل شد ، استاد رعدی‌آذرخشی دربارهٔ «شاهنامه و جوانان» و آقای احمداقتداری محقق متخصص خلیج فارس دربارهٔ «شاهنامه در جنوب ایران» سخن گفتند .

آنگاه استادان و مهمانان به خیابانی که‌به مناسبت برگزاری هفته شاهنامه ، ازطرف شهرداری بنام «فردوسی» نامگذاری شده بود عزیمت کردند ، و بوسیله وزیر فرهنگ وهنر از لوحه نام خیابان پرده برداری شد.

پس از آن مهمانان و عده‌ای ازشخصیتهای هرمرگان، در ضیافت ناهاری که به‌افتخار آقای پهلبد و استادان شرکت‌کننده در هفته شاهنامه ، درکاخ استانداری ترتیب یافته بـود شرکت کردند .

درهفته شاهنامه، پنج جلسه‌سخنرانی و بحث درتالارگامرون برگرار شد (که مجموعاً ۲۶ ساعت طول کشید) و درآن مدت ۲۲ سخنرانی علمی ایرادگردید . برنامه بقیه جلسات که همه روزه از ساعت ۴ تا ۹ بعد از ظهر ادامه داشت چنین بود :

جلسهٔ دوم

ساعت ۱۶ دوشنبه ۲۳ آبان ماه ۳۶

رئیس : استاد حبیب یغمائی

۱ ـ آقای جلال متینی (رئیس‌سابق دانشگاه فردوسی) فردوسی در هاله‌ای ازافسانه‌ها.

۲ ـ آقای سید ابوالقاسم‌انجوی شیرازی(رئیس‌مرکز فرهنگ مردم درسازمان رادیو تلویزیون) رابطهٔ ملیت و منهب در شاهنامه .

۳ ـ آقای ماهیار نوابی (رئیس مؤسسه آسیائـی در دانشگاه پهلوی شیراز) مـرگ یردگرد در شاهنامه .

۴ ـ آقای منوچهر امیری (استاد دانشگاه شیراز) واژه‌های شاهنامه .

۵ ـ آقای نورانی وصال (استاد دانشگاه شیراز) ستایش فردوسی در اشعار شاعران .

۶ ـ بانو بدرالزمان قریب (استاد دانشگاه تهران) دستم در روایات سغدی .

جلسهٔ سوم

ساعت ۱۶ سه شنبه ۲۴ آبان ماه ۳۶

رئیس : استاد رعدی آذرخشی

۱ ـ آقای محمد محیط طباطبائی (محقق معروف) آحر شاهنامه .

۲ ـ آقای بهمن سرکاراتی (استاد دانشگاه آذرآبادگان) بنیان اساطیری حماسه ملی ایران.
۳ ـ آقای محمد دبیر سیاقی (استاد دانشگاه تهران) پروازدرشاهنامه .
۴ ـ آقای پرفسور ابراهیم الگون (عضو فرهنگستان تاریخ ترکیه) تأثیر شاهنامه در ادبیات ترك .
۵ ـ آقای مهدی قریب ـ اسطورهٔ آتش .

جلسهٔ چهارم

ساعت ۱۶ چهارشنبه ۲۵ آبان ماه ۳۶

رئیس : استاد محیط طباطبائی

۱ ـ آقای عباس زریاب خوئی (استاد دانشگاه تهران) چگونه یك افسانه یونانی در شاهنامه راه یافت . (۱)
۲ ـ آقای یحیی ذکاء (محقق) شاهنامه و باستان شناسی .
۳ ـ آقای ضیاء الدین سجادی (رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تربیت معلم و مدیر جشن طوس) شاهنامه در جهانگشای جوینی .
۴ ـ آقای مهرداد بهار (محقق فرهنگستان زبان ایران) کنك دژ و ارتباط آن با سیاوش کرد .
۵ ـ آقای احسان یار شاطر (استاد دانشگاه کلمبیا) گسترش حماسه های شرقی ایران در سایر نواحی ایران .

جلسهٔ پنجم

ساعت ۱۶ پنجشنبه ۲۶ آبان ماه ۳۶

رئیس : زریاب خوئی

۱ ـ آقای استاد حبیب یغمائی (مدیر مجله یغما) هنر داستان پردازی فردوسی .
۲ ـ آقای علی اکبر جعفری (محقق) ایران شاهنامه .
۳ ـ آقای دکتر محمد سیاسی (استاد دانشگاه اصفهان) شاهنامه و پزشکی .
۴ ـ آقای محمد مختاری ـ سیمرغ در اساطیر و حماسه .
۵ ـ آقای جلیل ضیاپور ـ مازندران شاهنامه و البرز .

در پایان هر سخنرانی، محققان و شاهنامه شناسان ، و عده‌ای از دبیران وفضلای هرمزگان ساعتها به بحث در اطراف سخنرانی می‌پرداختند ، و در این بحثها بسیاری از مشکلات شاهنامه ، و نکات مبهم مربوط به زندگانی سرایندهٔ آن روشن گردید .

علاوه بر استادانی که به ایراد سخنرانی پرداختند ، فضلای زیر نیز در مجمع علمی و در بحثهای آن شرکت داشتند :

---

۱ ـ خطابهٔ استاد زریاب خوئی پرمغزترین تحقیقی است در موضوع انتخابی ، این مقاله درشماره آینده چاپ می‌شود به امید این که خوانندگان مکرر مطالعه فرمایند .(مجله یغما)

غلامحسین یوسفی (استاد دانشگاه‌فردوسی) اصغر مهدوی (استاد دانشکده حقوق‌تهران احمد احرار (روزنامه نگار) فریدون مشیری (شاعر) سرهنگ محمد کشمیری (مدیرمجله بررسیهای تاریخی) جواد مجابی (روزنامه نگار) احمد تفضلی (استاد دانشگاه تهران)جلال ستاری (محقق‌ونویسنده) یوسف خانعلی (نویسنده) فرزانه نوری مقدم (از روزنامه‌آیندگان) اصفهانی (از روزنامه‌کیهان) فرصی (از رادیو تلویزیون) .

هرشب بعد از پایان جلسات بحث و سخنرانی ، شبهای شعر برگزار می‌شد وشاعران استاد ، سروده های خود را خواندند .

در این شبها : استاد رعدی آذرخشی ، استاد حبیب یغمائی ، نورانی وصال ، فریدون مشیری ، محمد امین ریاحی ، دکتر محمد سیاسی ، غلامحسین یوسفی، ماهیار نوابی،محمد دبیر سیاقی ، از استادان مهمان، وهمچنین دو نفر آقایان تیمسار یزدانفر رئیس انجمن‌ادبی هرمزگان و حقایق (نمایندهٔ اطلاعات در هرمزگان) اشعاری خواندند .

روز یکشنبه ۲۲ آبان ماه ، در بعد ازظهر نخستین روز ورود خود به بندر عباس ، در آئین‌گشایش هفته کتاب در کتابخانه نو بنیاد هرمزگان شرکت‌کردند . دراین برنامه احمد اقتداری (محقق متخصص خلیج فارس) سخن‌گفت . و نمایشگاه کتابهای مربوط به شاهنامه ، که به مناسبت هفته شاهنامه ازطرف هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور ترتیب یافته بود، وکتابهای آن از تهران فرستاده شده بود ، مورد بازدید قرارگرفت .

صبح روز سه شنبه ۲۴ آبانماه ، مهمانان از دیدنیهای شهر بندر عباس ، که سراسر آن با شعارهای خیر مقدم به دانشمندان آراسته بود بازدیدکردند.

روز چهارشنبه ۲۵ آبان به بازدید از جزایر هرمز و قشم‌گذشت.قلعهٔ تاریخی‌پرتقالی‌ها در هرمز ، و همچنین مدرسه راهنمائی نو بنیاد هرمز مورد توجه محققان قرارگرفت . برای این بازدید‌کشتی اختصاصی استانداری ، و یك ناوچه از نیروی دریائی شاهنشاهی در اختیار مهمانان‌گذاشته شده بود (۱). همان شب استادان درضیافت شام تیمسار دریادارخسرو آزادی فرمانده‌ناوگان خلیج فارس ودریای عمان شرکت‌کردند ، وباافسران نیروی‌دریائی، پاسداران دلاور خلیج فارس آشنا شدند . سراسرآن شب ، سخن از تاریخ پر فراز و نشیب «دریای پارس» بود ، آن شب‌گذشته و حال و آینده بهم پیوند خورده بود .

روز پنجشنبه ۲۶ آبانماه ماه،مهمانان درهوای طوفانی و بارانی ، به میناب رفتند . میناب سبز و زیبا ، آنجا که سد عظیمی آرام آرام سر بر می‌کشد و می‌بالد ، سدی که سیلهای خروش آن منطقه را مهار خواهدکرد ، و دو سال دیگر که بمرحله بهره برداری برسد ، بهشتی پوشیده از باغها و جنگلهای مرکبات ، و مزارع محصولات مورد نیاز کشور بوجود خواهد آورد .

محققان ناهار آن روز را درمهمانسرای میناب ، مهمان سازمان‌آب وبرق هرمزگان بودند . سراسرآن روز ، ودربازگشت به بندر عباس ، همه گفتگوها ازآیندهٔ درخشان میناب و هرمزگان بود.

---

۱ ــ مشاهده کشتی‌های عظیم ایران که در دریای ایران شناورند بینندگان را غروری و افتخاری زایدالوصف فرا می‌گیرد . (مجله یغما)

عصر پنجشنبه ، پنجمین و آخرین جلسهٔ سخنرانیها تشکیل شد ، ودرپایان جلسه بیان‌نامه مجمع که بوسیله هیأت رئیسه تنظیم و پیشنهاد شده بود بوسیله استاد زریاب خوئی بشرح زیر قرائت و به اتفاق‌آراءتائید گردید:

۱ ـ ما شرکت‌کنندگان در هفته شاهنامه ، مراتب امتنان خود را از توجه‌جناب‌آقای پهلبد وزیر محترم فرهنگ و هنر در تشکیل این مجمع علمی ، و اینکه با حضور خود در آئین‌گشایش و درنخستین جلسه مجمع یك باردیگر مراتب حمایت خود را ازفعالیتهای علمی ابراز فرمودند اعلام می‌داریم .

۲ ـ نظم و ترتیبی که درکلیهٔ برنامه های هفته شاهنامه مشاهده گردید ، و موفقیتی که در ایراد سخنرانیهای ارزنده و بحثهای دقیق و سودمند به عمل آمد موجب خوشوقتی است، و مدیریت کم نظیر آقای ریاحی رئیس بنیاد شاهنامه وکوشش شبانه روزی کارکنان بنیاد ، که موجبات این موفقیت را فراهم آورده شایستهٔ قدردانی است .

۴ ـ خاطره استاد مجتبی مینوی نخستین رئیس بخش علمی بنیاد شاهنامه را که همیشه یادش در جمع شاهنامه شناسان زنده خواهد بود گرامی میداریم .

۵ ـ از توجه جناب آقای استاندار هرمزگان که کلیه تسهیلات را در مورد حسن برگزاری هفته شاهنامه و بازدیدهای اعضای مجمع فراهم نموده‌و از هیچ مهمان نوازی‌دریغ نفرمودند ، و از تیمسار فرماندهی ناوگان خلیج فارس و اعضای انجمن شهر بندرعباس ، و مردم مهمان‌نواز هرمزگان امتنانها داریم .

۶ ـ شرکت نمایندگان مطبوعات و رادیو تلویزیون ، در این مجمع علمی که بانشر سخنرانیها و بحثها موجبات مزیدآشنائی مردم را با حاصل‌کار مجمع علمی فراهم‌می‌آورند، مایه خوشوقتی و امتنان است .

۷ ـ کوششهای خانم بهنام مدیرکل وکارکنان فرهنگ و هنر هرمزگان مایه امتنان است .

صبح روزجمعه ۲۷ آبان ماه، کلیه‌مهمانان با هواپیما به شهرهای‌خود عزیمت کردند، بامید اینکه سال دیگر آخرین تحقیقات خود را درگوشه‌ای دیگر از کشور به دوستداران شاهنامه عرضه نمایند .

زن در نظر فردوسی

ز بوی زنان موی گردد سپید ... سپیدی کند زین جهان نا امید
جوان را شودکوژ بالای راست ... ز کار زنان چند گونه بلاست
به یك ماه یکبار ز آمیختن ... گر افزون بود خون‌بود ریختن

علی‌قلی جوانشیر

چوب دوست

تازه نهالی میان جنگل انبوه   شکوه بنا کرد از زمانه که افسوس
کام دلی از حیات بر نگرفته   دشمن خونی نمود چهرهٔ منحوس

دشمن دار و درخت، تیشهٔ غدار   لای علف ها کمین گرفته فرا روی
خصم تبهکار و من نحیف و زمینگیر   راه گریز و نجات بسته ز هر سوی

دشمن سرسخت و نابکار که هرگز   بوی نبرده است از عدالت و انصاف
عامل قانون زور ، رایج جنگل   حامی آزادی تعدی و اجحاف

صحبت ناجنس خود عذاب الیم است   خاصه کزو بوی ناخوش خطر آید
فتنهٔ خوابیده‌ایست لیک چو برخاست   عمر نهالی بضربتی بسر آید

پیك نسیم این سخن شنید و فروخواند   نوحه سرایان بگوش برگ درختان
تا همگی با خبر شوند که امروز   روز قتال است و وقت مرگ درختان

شایعه پیچید در زمان که شبانگاه   دشمن دیرین گرفته جای به جنگل
خصم درختان سرفراز نگون بخت   پای به جنگل نهاده وای به جنگل

از دولب آمد شیاع جاوزالاثنین   قول درست آن حکیم شادروان گفت(۱)
قصهٔ آن تیشه بر ملا شد و مکشوف   گرچه نسیم این حدیث بر ملوان گفت(۲)

همهمه برخاست از میان درختان   کز خطر مرگ شاخ و برك خبر یافت
نکبت غم نشوت حیات بر انداخت   جنگل سرسبز رنك و روی دگر یافت

---

۱ ــ در شرح معنی این شعر حضرت علی علیه‌السلام: «کل سرجاوزالاثنین شاع کل علم لیس فی‌القرطاس ضاع ــ بعضی اثنین را به دولب تعبیر کرده‌اند چنانکه جامی گوید:

شنیدستی که هر سر کز دو بگذشت   بـاندك وقت ورد هر زبـان گشت
حکیمی گفت کان دوجز دولب نیست   کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست

۲ ــ ملوان = شب و روز ـ مراد زمانه است .

عنصر بیگانه کز صلابت و تیزیش   لرزه در اندام شاخ و برگ گرفته
تا چه خیالش بسر زده است که امروز   چهرهٔ جنگل غبار مرگ گرفته

خصم بداندیش گرچه خفته ولیکن   دل نتوان خوش به خفته بودن او داشت
خصم بسی خفته دیده‌ایم و در آن حال   زیر سر آهنگ دستبرد عدو داشت

چاره چه سازد درخت جز سر تسلیم   چارهٔ هر قوم بیدفاع همین است
تیغ بلا گر برویش آخته گردد   هیچ نجنبد که پای بند زمین است

***

بود درختی کهن میان درختان   دیده هنرها ز تیشه ها و تبرها
تیشه بدستان سود جوی زیانکار   درپی آزار و قلع و قمع شجرها

عنصر بیگانه را چو نیك نظر کرد   تیشه‌ای افتاده دید فاقد دسته
دستهٔ چوبین اگر به تیشه نباشد   آلت بیکاره است و باز نشسته !

بارد گر چون نظر فکند و یقین کرد   کش تهی است و فراخ حلقهٔ جفته (۱)
داد بیاران دلشکسته پیامی   بین که چه حکمت درین پیام نهفته:

غیرت و نیروی تیشه بسته بدسته است   گر نبود چوب تیشه راهنری نیست
تا نسپاریم سر به حلقهٔ دشمن   دشمن سرسخت منشاء خطری نیست

خود علمش میکنیم وین گنه از ماست   دشمن اگر کرد قصد جان و تن ما
تجربهٔ روزگار این بمن آموخت   دشمن ما بوده چوب هموطن ما

***

چوب بسی خورده‌ام بعمر و ز حالم   هیچ کسی با خبر نبوده بجز من
شکوهٔ دل را کجا برم به که گویم   بر تن من چوب دوست خورد نه دشمن

---

۱ ـ جفته = نشستنگاه.

دکتر اسماعیل افجه‌ای
سرکنسول شاهنشاهی ایران ـ هرات

به یاد استاد مینوی*

حیف ازمینوی که به علت مرگ او واقعاً باید گفت :

از شمار دو چشم یک تن کم　　　　وزشمار خرد هزاران بیش

مدتهاست دراین اندیشه‌ام که آیا با قلت بضاعت علمی وادبی من هم بنوبه خود درباره علامه فقید مجتبی مینوی سخنی بگویم یا درگوشه دورافتاده ازدیار و یاران خاموش بنشینم و گفته‌ها و نوشته‌های استادان و دوستان دانشمندی راکه درباره آن فقیـد سعید درکتاب‌ها و مطبوعات منتشرمیشود بخوانم وبنالم . جرئت این‌کاررا پیدا نمیکردم ، زیرا قطره باران را دربرابر پهنه دریاها یارای خودنمائی نیست مگرصدفش برکنار گیرد وبجان پرورد .

مینوی را ازبهارسال ۱۳۳۲ می‌شناسم قبل‌ازآن فقط بانام وآثاراو آشنا بودم ، درآن موقع رئیس دبیرخانه اداره کل تعلیمات عالیه و روابط فرهنگی دروزارت فرهنگ وقت بودم. دراثر پریشانی اوضاع سیاسی کشور در آن روزها برخوردهای شدیدی در بیـن دبیـران و آموزگاران وکارکنان فرهنگ باعقاید سیاسی مختلف جریان داشت . دانشمند فرزانه جناب آقای دکترغلامحسین مصاحب رئیس اداره کل‌تعلیمات عالیه بود. جریاناتی پیش‌آمد که‌ایشان کنار رفتند ویکی‌از صاحبمنصبان عالیرتبه آنروز فرهنگ موقتاً رئیس تعلیمات عالیه شد ولی کارمندان آن اداره بعنوان اعتراض با انتصاب او اعتراض کردند فقط من بنده ویکنفر دیگر با آنان هم‌آهنگ نشدیم وهمچنان سرگرم‌کار خود بودیم .

چند روزی گذشت و زبان چرب ونرم و سازش رئیس اداره اعتصاب کنندگان را راضی نمود که دوباره دراداره حاضرشوند مع‌هذا این‌دوره چندروز بیشتر نپائید وشنیده شد که مجتبی مینوی به ریاست اداره کل تعلیمات عالیه وروابط فرهنگی برگزیده شده است ومن شاید بیش ازهمه ازشنیدن این خبرمسرور گشتم ودرانتظار آمدن استاد بودم .

دوروز بعد صبح زود یکی‌از روزهای اواخر بهار دردفترم مشغول‌کار بودم مرتضی‌خان پیش‌خدمت باوفای اداره آمد وگفت رئیس تازه آمد شما را می‌خواهد به‌بیند . به مجردی که ازدروارد شدم وسلام دادم عینك خودرا پائین‌تر آورد پرسیدآقای سیداسماعیل افجه‌ای خوئی شما هستید. جواب مثبت دادم . گفت بسفارش دوست عزیز ودانشمندی از همشهری‌های شما و به اطمینان همکاریهای صمیمانه شما ریاست این اداره را پذیرفته‌ام امیدوارم باکمك شما در انجام اموراین اداره توفیق حاصل بشود.

---

* این مقاله متضمن یادداشت‌های خصوصی است که از رفتار و برخورد و خوی شخصی مینوی حکایت می‌کند. مجله یغما

بعدازچندی فهمیدم دوست عزیز و دانشمند و همشهری عزیز من که مرا مرهون لطف خود قرارداده بود وتعریف مرا نزد استاد مینوی کرده همانا فاضل محترم استاد دکتر عباس زریاب خوئی بوده است . بارها استاد ضمن صحبت‌های خود می گفت نمیدانم همه اهالی‌خوی خوب هستند. یاسه نفریکه من می‌شناسم. منظورش دکترزریاب ـ ودکتر محمد امین ریاحی ـ واین حقیر بوده است .

کارهای سنگین‌اداره تعلیمات عالیه وروابط فرهنگی که رسیدگی باموره‌ختلف دانشگاه ها ومدارس عالی ودانشجویان ایرانی مقیم خارج و همچنین امور روابط فرهنگی ایران ب کشورهای بیگانه ویونسکو را بعهده داشت سخت استاد را مشغول نمود. الحق درآن موقع همکاران خوب وورزیده ودانشمندی هم نطیر مرحوم سید علی‌اکبرآل احمد (۱) ومحمد رضا قدوه و محمد علی دانشور و سیف‌اله تشکری و دکتر ربیع بدیعی و کیخسرو کشاورز و دکتر محمد شفیعی و دکتر مهندس عیسی شهابی و چند تن دیگر داشتیم . استاد مینوی از این عده ناراحتی نداشت ولی چند نفر کارمند جوانی که چندان مایه علمی و ادبـی و انضباط اداری نداشتند با نوشتن پیش نویس‌هائی پر از اغلاط املائی و انشائی موجب برآشفتگی استاد می‌شدند .

صبح روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ بود وارد دفترشان شدم بی‌مقدمه وباحالت عصبانی پیش نویس نامه‌ای را بدستم داد و گفت این کلمه رابخوان نویسنده پیش‌نویس کلمات بانك ملی را سرهم (بانکملی) و همچنین درنامه دیگری مجلس شورای ملی را (شورایملی) نوشته بودند چون سلیقه و دقت او را می‌دانستم فوری گفتم طرز نوشتن این کلمات صحیح نیست یکباره از جاپرید وگفت پس‌چرا شما باین‌کارمندان چیزی نمیگوئی. آخرآقاجان شما رئیس دبیرخانه هستی ، سکوت کردم آرام‌گرفت وبلافاصله ازرفتار تندش معذرت خواست .

سرگرم امور اداری بودیم که یکی‌از مامورین اداره بازرسی که بعلت دوسال مـردود شدن ازدرس استاد در دانشکده معقول و منقول رابطه خوبی با استاد نداشت بهمراه دو نفر مستخدم جزء وارد اطاق شد درحالیکه تمثال مبارك شاهنشاه را بالای سر استاد نشان می‌داد با لحن زننده گفت این عکس را ازبالای سرتان بردارید. استاد بابی‌اعتنائی جواب داد آقا جان ماکار داریم بروبیرون وبگذار باموراداره‌مان برسیم. آن مأمور بهمراه خدمتگزاران ازاطاق خارج شد ودرحدود نیمساعت بعد آمد و این بارگستاخ‌تر از باراول گفت چرا این عکس را پائین نیاورده‌اید دراین موقع استاد درحالیکه فریاد می‌زدگفت من هرگزاین‌کار را نمی کنم درنتیجه آن مامور صندلی گذاشت و تمثال شاهنشاه را برداشت و به کناری انداخت استاد عینك خودش را پائین‌ترآورد واز بالای عینك بچهار چوبه عکس نگاه کرد و خطاب به مرتضی‌خان پیشخدمت مخصوص گفت این عکس را تمیز کن ودرجای مناسبی نگهدار وخطاب بمن که بعمل زشت‌آن مأمور بازرسی شدیداً اعتراض میکردم گفت «با این پدر سوخته حرف نزن» این گفته استاد بآن مأمورخیلی گران آمد، باردوبدل شدن حرفهای تند بین‌اینجانب

۱ـ سید علی‌اکبرآل‌احمد بزرگواردانشمندی بود کم‌نظیر، درتصحیح هفت جلدترجمه تفسیر طبری با بنده حبیب یغمائی همکاری دائمی داشت .

استاد ازیکطرف وآن مأمور ازطرف دیگر بالاخره ماجرا باخروج آن مأمور ازاطاق خاتمه پیدا کرد .

با قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ درست سه روز بعداز آن واقعه درهمان ساعت دوباره مرتضی‌خان آمد وتمثال مبارك شاهنشاه رادرحالیکه گرد گیری (وتمیزتر ازقبل) شده بود در جای خود قرارداد . درهمین موقع استاد بانگاه مخصوصی بمن‌تبسم ملیحی کرد. قیافه دوست داشتنی او را درآن روز هرگزفراموش نمی‌کنم . دوماه بعداز آن استاد از ریاست تعلیمات عالیه کنار رفت ، بنده نیز با استفاده از بورس سازمان ملل بخارج از کشور مسافرت نمودم . یکسال بعدکه در سرپرستی مدارس ایرانیان استانبول مأموریت پیدا کردم استاد هم برای مطالعه کتابخانه‌های استانبول و تهیه میکروفیلم از آثار فرهنگی و ادبی ایران در استانبول مأموریت پیدا نمود . دوسالی باهم بودیم و دراین مدت بودکه خیلی چیزها از آن دانشمند بزرگوارآموختم . وفرصت را نگه داشتم زیرا به تبعیت از استاد سخن سعدی پی برده‌ام که عالم دمی است دمی پیش دانا به ازعالمی است. ویابقول ملك‌الشعراء بهار (چه خوش ازلذت هم صحبتی دانائی) در دوران اقامت دراستانبول اغلب باهم بودیم . معمولا ابتدا بسا که لب بسخن نمی‌گشود، بناچار مطالبی را عنوان میکردم تا استاد راسرحرف بیاورم. دل پرخونی داشت از حقه‌بازی و شارلاتانی بی‌مایه‌گانی که درکسوت استادی و فضل و دانش خیانتهای جبران ناپذیر بادب نغز و پرمغز و فرهنگ اصیل ایران می‌نمایند ، بویژه کسانیکه بعنوان مستشرق وایران شناس مرتکب خیانتهایی درفرهنگ و ادب فارسی می‌شوند . شاهد بودم که دراین باب باپروفسور ریتر آلمانی و پروفسوراحمدآتش چندین برخورد سخت به خاطر بی‌اطلاعی وندانم‌کاری آنها پیدا نمود وداستان قابوسنامه ریچارد فرای نیزدراین زمان بوجود آمد. به خاطردارم روزی باریتردرباره مطلبی بحث می‌نمود سخن بجائی رسیدکه ازاوپرسید اصولا شما زبان فارسی را چگونه آموخته‌اید.ریتر جواب داد ازمحصلین ایرانی در آلمان . استاد مینوی سرش را تکان داد ودست مرا گرفت وگفت پاشو ازنزد این مرد برویم .

بیرون رفتیم درراه از بی‌اطلاعی ریتر وامثال او ودرمقابل ازعظمت معلومات پروفسور هنینگ برایم تعریفها نمود. عصرهمان روزکه ازخاطرات خود دردوران اقامت درلندن واز احاطه دانشمندان بزرگی چون علامه محمد قزوینی وسیدحسن تقی‌زاده وروابطش باپروفسور مینورسکی وپرفسورهنینگ سخن‌ها گفت وصفات برجسته وانسانی آنها را بسیار ستود.

دوسال بعدازوزارت فرهنگ به وزارت امورخارجه منتقل ودبیردوم سفارت شاهنشاهی ایران در سفارت آنکارا شدم . ازحسن تصادف استاد مینوی نیز با عنوان رایزن فرهنگی ایران به‌آنکارا آمد. درمدت چندسالی‌که دراستانبول وآنکارا بود تحقیقات بس عمیقی کردو آنی‌از تحقیق ومطالعه غافل نبود ، روزی هنگام غروب باهمسرم بدیدار استاد بمنزلش رفتیم درب آپارتمانش باز بود بی‌خبر وارد منزل شدیم.استاد درآشپزخانه برای خودش غذا می‌پخت. درکناراجاق خوراك پزی روی صندلی نشسته وغرق در مطالعه کتابی بود . درحالیکه چشم برکتاب داشت وکتاب رادردست چپ گرفته بود بادست راست غذا راهم می‌زد . یکباره متوجه ورود ماشد وباخنده و خوشحالی مارا بهاطاق پذیرائی برد و باهمان غذا برای صرف شام ازما پذیرائی نمود.

درموقعیکه رایزن فرهنگی درآنکارا بود باسفیروقت به خاطر یك کارمند محلی که در رایزن فرهنگی کار می کرد گویا بخاطر مسائل منهبی اختلاف پیدا نمود. سفیر اصرار در اخراج آن کارمند داشت ولی استاد ازآن کارمندکه واقعاً آدم مرتب وپرکار ومطلعی بود حمایت می‌کرد. حمایت استاد ازکسانیکه مایه واستعداد علمی داشتند بی‌انتها بود، برعکس ازکسانیکه بدون مایه علمی اشتهارکاذب پیداکرده بودند . وبویژه درباره آثار ادبی،فرهنگی و تاریخی ایران مرتکب خبط و اشتباه می‌شدند و یا با داشتن مایه و استعداد تن به کار نمی‌دادند متنفر بود. معلمی‌از اهل ترکیه راکه زبان وادب فارسی را خوب می‌دانست و آدم مطلع وبا سوادی هم بود تشویق به‌کار وتحقیق می کرد ولی‌آن شخص تن به کار نمی‌داد ، بارها ناظر بودم تاچه اندازه اورا نصیحت وراهنمائی می کرد وحتی کمکهای مالی هم می‌نمود. نسبت به دانشجویان مستعد همه‌گونه کمك می‌نمود ازبین اساتید ترك بمرحوم پروفسور نجاتی‌لوغال استاد ممتاز زبان وادبیات فارسی دردانشگاه آنکارا و حسن عالی‌یوجل وزیر فرهنگ دوره آتاترك وعزیز برکرمدیر کل کتابخانه‌های عمومی وپروفسورعدنان ارزی و خانم پروفسور ملیحه انبارجی‌اغلو علاقه داشت واحترام می‌گذاشت. ازمرگ پروفسور نجاتی لوغال همیشه اظهار تأسف می‌نمود. ودرمرگ مرحوم حسن عالی یوجل همان موقع مقاله بسیار پرنغز با قلم شیوای مخصوص خود تحت عنوان (ناگه شنوی خبرکه آن جام شکست) در مجله یغما نوشت .

چون درترکیه تنها بود اغلب اوقات بمنزل ما می‌آمد ومحبت ولطف خاصی بخانواده اینجانب بویژه بدخترم نسرین که درآنموقع سه ساله بود داشت داستان‌های خوب و جالبی برای او تعریف می‌کرد. اولین بارقصه هزاردستان سخن میگوید رابفراخورفهم یك بچه سه ساله برای اوتشریح میکرد.

بعدازپایان مأموریت ترکیه چه درتهران وچه درمأموریتهای خارج که بودیم ارتباط ما قطع نشد. کتاب ومجلاتی راکه مورد نظرش بود و درحوزه ماموریت من پیدا میشد م‌خواست برایش تهیه و ارسال می‌کردم . یکی دوبارکه در پاسخ دادن به نامه‌هایش و یا تهیه کتاب مورد نظرش تأخیر شده بود باحساسیت وعلاقه و اعتماد و انتظاریکه از اینجانب داشت رنجش پیدا کرد وقهر نمود. ولی بعدکدورت ظاهری وموقتی اوبرطرف شد ومهربانتر. نامه‌های بسیار زیبا وادیبانه‌که نمونه کاملی ازطرز نامه نگاری او درعالم دوستی است درتهران درمنزل خود دارم که خوش داشتم نمونه چندتای آنها راکه بمناسبتهائی نوشته و نمونه کاملی ازانسجام کلام وفصاحت وبلاغت بی‌همتای اومی کند فتوکپی میکردم وبرای استفاده و مطالعه علاقمندانش چاپ می‌نمودم که متاسفانه بعلت دوری ازمیهن عزیز انجام این منظور میسر نیست. علاقه استاد بمطالعه باندازه‌ای بودکه حاشیه کتابهای فراوان کتابخانه‌اش حاکی‌است‌که آنها را بدقت خوانده است .

استعداد عجیبی درفراگرفتن زبانهای خارجی داشت. زبانهای عربی وانگلیسی را اعلا می‌دانست.وبزبانهای فرانسه وترکی‌هم‌کاملا مسلط بوده با اساتید وادبای ترك بقدری بزبان سلیس‌ترکی صحبت میکردکه موجب اعجاب می‌شد چهارسال‌قبل برای تحقیقات در شاهنامه به هند آمد درآنموقع مأمور خدمت درسرکنسولگری ایران در بمبئی بودم . بنا

دعوت پارسیان مقیم بمبئی یك سخنرانی بزبان انگلیسی درباره فردوسی و شاهنامه درمؤسسه کاما ایرادنمود. لحن سخن و کلام وشیوه گفتار وعمق معلوماتش همه حضاررا مفتون ومجذوب استاد نمود .

مدتها بعداز مراجعت استاد درباره فضل وکمال ووسع اطلاعات ومعلومات آن دانشمند مقید بحث وگفتگوها بود، آخرین بارکه درمأموریت حیدرآباددکن بودم کتابی خواست که بلافاصله تهیه وفرستادم نامه‌ای ازبیمارستان برایم نوشته واظهار تشکر کرده بودکه باوصول آن کتاب سرگرمی خوبی دربیمارستان دارد. دوهفته بعداز آن به‌ایران آمدم ولی متأسفانه فردای روز ورود من به طهران دعوت حق را لبیك گفته بود . بسیار متأسفم‌که در آخـرین روزهای حیات توفیق دیدارش نصیب نگشت، درمجلس‌ترحیم اوحضور یافتم . گریستم وازدو دیده سرشك غم فروریختم ، یادش گرامی باد .

اقبال یغمائی — **ازکتاب طرفه‌ها**

نفرین گیرا

پس‌از امیراسماعیل سامانی پسرش احمد امارت یافت . اوامیری دادگر ورعیت پروربود ودرزمانش همه به‌آسودگی وشادکامی وفراخی معیشت روزگار می‌گذراندند . احمد شکار را دوست می‌داشت و غالباً به این کار می‌پرداخت . روزی به شکار رفته بود و برلب جیحون سراپرده زده بود . چون به بخـارا بازگشت نامه‌ای‌که ابوالعباس محمد بن صعلوك والی طبرستان همراه قاصدی تیزگام برای او فرستاده بود خواند . درآن نامه نوشته بود «حسن بـن علی ناصرکبیر به طبرستان تاخت ، بیشتر این ولایت را بگرفت ؛ چون مرا توان پایداری نبود، گریختم ؛ تو به هرتدبیرکه توانی دشمن را چاره‌کن .»

احمد درکارخویش درماند ، سخت غمگین وپریشان خاطرشد. بی‌اختیار سر به سوی‌آسمان‌کرد وگفت : «خدایا ، اگرخواست توابنست‌که این‌ملك از دستم بیرون شود ، مرا مرگ بده .»

احمد شیری داشت‌که هرشب بردرسرایش می‌بستند وهیچکس‌را ازبیم‌آن درنده یارا نبودکه شبانگاه بسرای امیرنزدیك شود. اتفاق را آن شب‌که امیر این دعای بد درحق خودکرد شیربان را ازیاد رفت‌که شیر را بردرسرای او بیندد. گروهی ازغلامان احمدکه دشمنش بودند برغفلت شیربان آگاه شدند ، به سرای امیر ریختند وسرش را بریدند.

این واقعه شب پنجشنبه یـازدهم جمـادی الاخر سال ۳۰۱ هجری روی نمود.

دکتر حسین بحرالعلومی

آثار شیخیه

- ۲ -

اینك اشارتی مختصر به عقاید این فرقه لازم می‌نماید. ارکان اربعهٔ اصول عقاید شیخیه عبارتست از توحید، معرفت پیغمبر(ص)، معرفت امام و معرفت شیعیان (۱) (تولی وتبری) دربارهٔ توحید عقیدهٔ این فرقه این است که «خدای عزوجل ذاتی‌است یگانه بی‌همتا ویگانگی اوبادراك خلق نمی‌آید وکنه او برما مجهول است (لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار)(۲ اما صفات کمالیه که درخدا اثبات می‌کنیم عین ذات است شریکی برای خدا نیست و متصرفی غیراز او نیست». (۳)

درمورد پیغمبراکرم (ص) می‌گویند آن حضرت رسول خداست که بسوی کافهٔ ناس ا جانب پروردگار فرستاده شده وخاتم انبیاست وتا قیامت مردم امت او هستند پیغمبری بعدازا مبعوث نمی‌شود، او بندهٔ خدا ومطیع خدا بود واطاعت اورا خداوند درجمیع اموربربندگا واجب فرمود. (۴)

اما دراین مکتب امام شناسی و درك معرفت امام براین محور دور می‌زندکـه چهارد معصوم به هیأت خود عالم امکان را پر کرده‌اند و درحیزی از هستی وجود دارندکه از لحا وجودی وحقیقت وجود برظهور مجازی اشخاصشان دراین‌دنیا مقدم است. انفاس‌طیبه چهارد معصوم بمنزلـهٔ ظهور اولیه و تجلیـات ازلیه هستند که پدید آمده‌اند واسماء وصفات الهی هستند. (۵)

دوازده نفر ائمهٔ معصومین (ع) حجج خداوند وجانشینان پیغمبر(ص) و بهترین خلی بعداز پیغمبراکرم ومفرمن‌الطاعه و معصومند و امروز هم امام زمان (ع) درپس پرده غیب حجة خداست. (۶)

اما مسائل خاصی که باید دراین مکتب مورد توجه قرارگیرد ازاینقرار است:

۱ ـ مسأله معاد: چنانکه ملاحظه شد شیخیه معاد را جزو اصول دین نیاورده‌اند و پرسشی که واعظ محترم آقای فلسفی (درخصوص ۲۵ پرسش‌آقای فلسفی وپاسخهای‌آنها بعد توضیح خواهیم داد) دراین مورد کرده‌اندکه «مگر شما معاد را رکن دین و ضروری اسلا نمی‌دانید؟» مرحوم حاج ابوالقاسم خان پاسخ داده است که چرا، معاد را ضروری اسلام منکرآنرا کافرمی‌دانیم ... اما چون معاد ازفروع نبوت است ونبوت رارکن شمرده‌ایم رکن نبوت کفایت ازمعاد می‌کند وانکار هریك از فرمودهای پیغمبر (ص) ازروی علم انکار خو

---

۱ ـ مکتب شیخی از حکمت الهی شیعی بقلم هنری کربن ص ۸۸.

۲ ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیه ۱۰۳

۳ ـ رسالهٔ فلسفیه ص ۵۸ تا ۶۲

۴ ـ همان مأخذ ص ۶۲ و ۶۳.

۵ ـ مکتب شیخی هنری کربن ص ۸۸

۶ ـ حاج ابوالقاسم ابراهیمی، رسالهٔ فلسفیه ص۷۳.

پیغمبر است واگر به همهٔ آنها هم رکن دین بگوئی صحیح است ومانعی‌ازآن نیست و بهرحال معاد یا هریك ازجزئیات آن که ضروری اسلام است مخصوصاً موضوع جسمانی بودن را اگر کسی انکار کند کفر است واینکه جزو اصول نشمرده‌ایم برای این‌است که جزوماجاء به‌النبی است . شیخیه می‌گویند : چیزی‌که بعداز انحلال بدن عنصری از انسان باقـی می‌مانـد جسم لطیفی است که آن را جسم هورقلیائی می‌گویند . (۱) شیخ احمد احسائی می‌گویـد : (۲) انسان را دوجسم و جسد است، اما جسد اول مرکب از عناصر زمانیه است و این جسد مانند جامه‌ای است که انسان آنرا می‌پوشد وازتن بیرون می‌آورد ...

اما جسد دوم جسد باقی است وآن طینتی است که (انسان) ازآن‌آفریده شده ودرگور او باقی می‌ماند آنگاه‌که زمین جسد عنصری را بخورد و هرجزء از آن پراکنده گـردد و به اصل خویش ملحق شود جسد مزبور مستدیراً باقی می‌ماند و این جسد انسان است‌که نه زیاده‌گردد و نه‌کم شود و در قبر پس‌از زوال جسد عنصری که‌کثافت و اعراض از آنست باقی ماند ...

۲ ـ مسألهٔ اجتهاد و تقلید : دراین مورد فرقهٔ شیخیه را نه به تمام معنی‌کلمه می‌توان اصولی دانست ونه اخباری . چنانکه می‌دانیم ادلهٔ احکام نزد علمای اصولی چهار چیز است : کتاب (قرآن)،سنت ، عقل واجماع ، وعلمای اخباری‌کتاب وسنت را ملاك عمل می‌دانند وبه اجماع وعقل توجه نمی‌کنند. وضع شیخیه دراین مسأله نه اصولی است‌که برپایهٔ ادلهٔ عقلیه و مبانی موضوعه متکی باشد ونه اخباری . که عیناً لفظ و ظاهر کلمات را بگیرند ، (همانطور که حکمت الهی شیخی هم نه حکمت مکتب ملاصدرا است ونه حکمت نظری وشهودی صوفی) آنان می‌گویند تقلید را نمی‌توان بمعنای مشهور کلمه و برطبق عمل جاری بگیریم ، بلکـه تقلید نیست مگراز امام معصوم و خبر امام مبین معانی خفیه و اسرارکتاب است و یك فتوای با یك خبر وروایت فرق ندارد و درحقیقت فتوای ترجمهٔ خبر و شرح و بسط آن و رسیدگی بعمق آنست . (۳)

۳ ـ رکن رابع (تولی وتبری) : مرحوم حاج ابوالقاسم‌خان نوشته است:(۴) مقصود ازرکن رابع همان تولی وتبری است‌که همهٔ علمای متقدمین ومتأخرین فرموده‌اند و واجب دانسته و منظور شخص معینی نیست بلکه مراد تولای همهٔ دوستان آل محمد است و برائت از همهٔ دشمنان ایشان. عده‌ای ازعلمای متقدمین‌نه‌همهٔ ایشان ولایت وبرائت را ازفروع شمرده‌اند وعدهٔ دیگرازعلمای متقدمین ومشایخ ماجزواصول دین شمرده‌اند واما اینکه مراد ما ازرکن رابع شخص معینی است تهمتی است‌که به ما بسته‌اند.

بعقیدهٔ شیخیه اشخاصی هستندکه ازلحاظ معنویت ازدیگران کاملترند وبخدا نزدیکتر قرآن آنان را اصحاب الیمین ، سابقون و مقربون می‌خواند . از زمان ائمه تاکنون چنیـن افرادی بوده و هستند ، آنچه‌که به اسم رکن رابع خوانده می‌شود شامل همهٔ ایـن اولیاست

---

۱ ـ قالب مثالی یا جسم مثالی (CorPe astral)

۲ ـ شرح الزیارة ص ۳۶۵ و ۲۶۶ .

۳ ـ هنری کربن، مکتب شیخی ص ۶۹ تا ۷۱. ۴ ـ رسالهٔ فلسفیه ص ۱۸۳.

که پنهان ازانظار یکی پس‌از دیگری می‌آیند ومخفی هستند ونمی‌توانند خودرا آشکار سازند بنابراین منظور شناختن نوعی این افراد کاملة است و معرفت دسته جمعی و نوعی وجـود ایشان. (۱)

فهرستهای آثار شیخیه

فهرستهای مختلفی از آثار شیخیه در دست است که از جمله باید ایـن فهرستها را نام برد :

۱ ـ فهرستی که به خط مرحوم سیدکاظم رشتی باقی‌مانده وشامل‌آثارشیخ احمداحسائی وخود سیدکاظم است .

۲ ـ فهرستی که حاج سید عبدالمجید فائقی درسال ۱۳۴۵ هـ. ق. فراهم‌آورده ومتجاوز از ۱۵۰۰ صفحه است ونسخه خطی‌آن درکتابخانهٔ ابراهیمیه ضبط است .

۳ ـ فهرستی که به دستور مرحوم حاج محمد خان فراهم آمده و شامل فهرست کتب شیخ احمد و سید کاظم و حاج محمدکریم خان و قسمتی از کتب حاج محمد خان است کـه تا آن زمان تصنیف شده بوده .

۴ ـ رسالهٔ شرح احوال شیخ احمد احسائی که مرحوم حاج محمد خان فراهم‌آورده و کتب شیخ را ذکر کرده است .

۵ ـ فهرست جامعی که مرحوم حاج ابوالقاسم خان به درخواست کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی درسال ۱۳۲۹ فراهم‌آورده است. این کتاب دردومجلد تألیف شده که جلد اول شامـل شرح احوال مشایخ این مکتب تاخود مؤلف است ومجلد دوم فهرست کتب هریك ازمشایخ و توضیح مختصری دربارهٔ بعضی‌از آن کتابهاست . فهرست اخیرشامل ۸۴۵ رساله ، ۸۲ فائده، ۳۲ عایده ، ۷ خطبه، ۱۵۵۲ موعظه ، ۱۶۵۳ درس، ۱۸ مراسله ، دومقاله و۱۴ وارده‌است.

آنچه دربارهٔ آثار مشایخ شیخیه باید دردرجهٔ اول مورد توجه قرارگیرد یکی کثرت این آثار و دیگر تنوع آنهاست این کتابها و رساله‌ها درعلوم و فنون مختلفی است از قبیل : حکمت وفلسفه ، طب علمی و عملی ، اصول فقه . حدیث ، کیمیا ، موسیقی ، تقویم ، بنائی ، نور ، صوت ، تجوید ، تفسیر ، الواح ، اعداد ، طلسمات ، رمـل ، علـوم طبیعی ، زراعت ، ریاضی ، علوم ادبی وغیره ودرقسمتی ازاین‌آثار جنبه‌های ابتکاری آنها جالب توجـه است و حتی مرحوم حاج محمدکریم خان بجای اسطرلاب اسبابی اختراع نمود به نام حلقهٔ‌کریمیه ودرطرز استفاده ازآن هم رساله‌ای نوشت .

مجموع کتابها ورساله‌های این مشایخ از ۱۲۰۰ مجلد افزون است وحدود ۳۰۰ مجلد آن به زبان فارسی است وپس‌از این شرح آنها خواهد آمد .

---

۱ ـ نگارنده با مطالعه کتب شیخیه و چند جلسه صحبت با آقای عبدالرضاخان (سرکار آقا) پیش‌از این نتوانست ازاین موضوع اطلاع حاصل‌کند تفصیل را رجوع شود به : ارشاد العوام ـ الفطرة السلیمه ـ طریق النجاة ـ ینابیع الحکمه ـ تنزیه الاولیاء ـ رسالهٔ فلسفیه ـ مکتب شیخی ازحکمت الهی شیعی وغیره .

ترجمه و تنظیم از مهندس مسعود بزرگی

نقل از ریدرز دایجست ـ اوگست ۱۹۷۷

چنگیز مردی که نصف جهان را تسخیر کرد

در جلسه تابستانی سال ۱۲۲۸ میلادی وحشی‌ترین رهبران جنگی جهان بین دو رودخانه های (تول گول و کرولین) در شمال مغولستان بدور هم جمع شدند.

این جنگ‌آوران که از ایران، چین، روسیه. و آسیای مرکزی آمده بودند لشگری رنگارنگ را تشکیل می‌دادند که هیچگونه اعتقادی به نتایج بد و زشتی کارشان نداشتند.

اینها بهترین و بی‌رحم‌ترین رهبران مغول بودند که یکی از بزرگترین امپراطوری‌های تاریخ را بوجود آوردند، هدفشان دوچیز بود اول احترام به چنگیز رهبر تازه در گذشته‌شان و بنیان‌گذار و طراح این امپراطوری. دوم انتخاب جانشین او یعنی پسر سومش به نام اوکتای بعنوان خان بزرگ مغول.

چنگیزخان ضمن شرکت در جنگی که بسال ۱۲۲۷ میلادی بین او و مردم چین در شمال آن کشور اتفاق افتاد در اثرسقوط وحشتناکی از پشت اسب در گذشت و پیروانش بطور محرمانه جنازه او را از کوه و دشت به محل اجرای مراسم مذهبی مغولستان که زیاد ازمحل این حادثه دور نبود حمل کردند مردم بینوئیکه از جریان این راز با خبر می‌شدند بلافاصله قلع و قمع گشته واین انهدام افراد بدو علت انجام شد یکی از نظر مخفی نگاهداشتن مرگ رهبر پرقدرتشان چنگیزخان و جلوگیری از اشاعه این خبر بخارج و این کشتار دستجمعی مردم عامي تا خاتمهٔ انجام مراسم تدفین ادامه داشت و ثانیاً این اعمال را بحساب قربانیان مذهبی گذاشتند.

همینکه مراسم تدفین انجام شدرؤسای مغول و پسرهای چنگیز و اقوام این امپراطور در صدد برگزاری‌مراسم انتخاب جانشین‌فرمان روا برآمدند. انتخاب جانشین برای‌چنگیز که می‌بایست از میان چهار پسر اوانجام گیردکاری بس مشکل بود وظیفه بعدی‌که بمراتب جالب و دلچسب است ثبت وقایع زندگی‌چنگیزخان یعنی وحشت آورترین کشور گشای‌جهان بوده است. ثبت‌این وقایع‌بدین شکل انجام گردیده‌که هم قطاران پیر و پیروان وفادارچنگیز شبهای زیادی را بدور آتشهای بزرگ اردوگاه و یا درچادرهای سفید بدور هم‌جمع می‌شدند و همینطورکه از وقایع گذشته خاطراتشان را بخاطر می آوردند و صحبت می‌کردند آنها را نوشته و ثبت نمودند.این نوشته‌ها که با دست خطهای زیبا تهیه شده بود بعداً جمع‌آوری گردید و تاریخ سری و محرمانه مغول را تشکیل داد.

این سند غیر معمول‌که قسمتی بصورت داستانهای قهرمانانه و قسمتی دیگر شکل‌اولیه تاریخ مغول را نشان می‌داد با مراقبت بسیار و تا مرز حسادت آمیزی درمحل خاص اسناد تاریخی و دولتی نگهداری و مراقبت می‌شد و فقط اعضاء خانواده امپراطوری یا بهترین

فرمانروایان‌بآن دست رسی‌داشتند. باین‌تاریخ بعدها قسمتهای دیگر مربوط به‌زندگی‌او کتای و سایر جانشینان او که براین تخت طلائی امپراطوری تکیه زده‌اند اضافه گردیده است.

دراواخر قرن سیزدهم‌میلادی گوبلای قاآن‌نوهٔ مشهور چنگیزخان ومشوق مارکوپولو به مسافرت آسیا پایتخت امپراطوری مغول را به چین برد ودرآنوقت بودکه تاریخ‌پربهای مغول بشرحی‌که قبلا گفتیم بقصر سلطنتی پکینک (پکن) انتقال یافت و درآنجا نگهداری‌شد ودر آنجا بودکه بعد ازگذشت شش قرن این‌سند محرمانه جوابگوی سؤالات تاریخی‌دنیای غرب شد : سئوالاتی از این قبیل : چرا و کی ارتش مغول بر سواحل دریای آدریاتیك مسلط شده و نزدیك بود که اروپای مسیحی را یکجا ببلعد ؟ و جواب‌این سئوال که در عین سادگی تعجب‌آور است‌که سپاهیان مغول چرا بطور بسیار ساده‌ای عقب نشینی کردند ؟ بالاخره همانطورکه گفتیم به بسیاری‌از پرسشهای تاریخی و معماهای آن می‌توان بامراجعه باین اسناد محرمانه پاسخ‌گفت .

شکوه وجلال امپراطوری چنگیز در قرن چهاردهم میلادی روبزوال رفت وگروههای نو خاسته‌ای درچین آخرین بازماندگان قدرت مند مغول را بسال ۱۳۶۸ میلادی از پکن بیرون راندند وبقایای مغولان را بمسخره گرفتند وعمارات و قصرها وجبه‌های با ارزش‌آنها را بآتش‌مشعل کشیدند. تعجب‌آور است‌که با تمام این اوصاف و حوادث آن اسناد تـاریخی محرمانه از میان نرفت باین علت که پادشاهان جدید چینی یعنی همان مینگهـا درحفظ آن کوشیدند و مورد نظر آنها بود . چینی‌ها برای اداره مغولهای مزاحمی‌که هنوز درمرزهای شمالی چین سکنی داشتند احتیاج به مترجمینی را حس می‌کردندکه زبان مغولی راگر چه در نظر چینی‌ها بی ارزش می‌آمد صحبت‌کنند و برای تربیت چنین افرادی که بزبان‌مغولی آشنا شوند آن سند تاریخی مورد احتیاج‌آنها بود در نتیجه دانشجویانیکه به‌آموزش این‌سند تاریخی ازنقطه نظریادگیری زبان مغولی که درآن لفظهای مغولی بطور سمبلیك و هرکدام جدا از دیگری با علامت خاصی مشخص و نشان داده شده بود توانستند این سند را ترجمه‌و بصورت‌کتابی عرضه‌کنند .

دانشجویان مینگك (پادشاه چین) بعد از ترجمه این سند تاریخی در قالب‌صداوعلامت و برگردانیدن آن بزبان خودشان سند تاریخی اصلی مذکور را بعنوان چیز بی‌ارزشی به دور انداختند .

بعد از مدتی حتی این فرم چینی آن هم فراموش شد تا این‌که صد سال قبل یك‌کشیش روسی‌که به زبان چینی هم آشنائی داشت آنـرا در پکن‌کشف‌کرد.در عین‌حال‌تاسال ۱۹۰۸ میلادی کپی چاپی از آن تهیه نشد در این‌سال بودکه دانش پژوهان و محققین در اروپا و آسیا و امریکا بکوششی بران ترجمه دقیق این سند تاریخی دست زدند اما پی بردن بـه لغات اصلی مغولی از روی کاراکترهای چینی‌کاری بود بسیار مشکل معهذا ترجمه هائی به زبانهای مختلف به وجود آمد ولی هیچکدام آنها قابل اعتماد و رضایت بخش نمی‌توانست باشد.بالاخره در سال ۱۹۶۹ میلادی‌دکتر ایگور دراچلوتلیز استاد تاریخ مشرق دردانشگاه ملی استرالیا در شهرکامبرا دری تازه بروی این مشکل گشود .

دکتر ایگور که بهر دو زبان مغولی و چینی آشنائی داشت و بیش از ربع قرن‌راجع به تاریخ داخلی آسیا مطالعه می‌کرد از تکنیسین های مرکز بزرگ‌کامپیوتر شهرآنا برای این تلاش محققانه کمك و مساعدت گرفت ، دکتر راچلوتلیز از این مرکز کمپیوتر سئوال کرد که آیاآنها می‌توانند کمپیوتر راطوری برنامه ریزی کنندکه تمام کلمات این‌سندتاریخی محرمانه را بترتیب حروف الف با مرتب کنند ؟ تکنیسین‌ها به‌آزمایش نسبت باین عمل‌موافقت کردند و کلمات‌سمبلی چینی به‌صورت حروف لاتین بر روی‌کارتهای کمپیوتر بادقت وکوشش فراوان تایپ‌شد. برنامه‌ای‌برای‌کمپیوتر طرح ریزی شد که نتیجه‌ای‌نزدیك بکلمات رؤسای قبایل مغول‌که هنگام نوشتن آن سند تاریخی گفته بودند داده شود تا اینکه روزی در سال ۱۹۶۷ از اطاق سرد و ساکت کمپیوتر مرکز شهر آنا تکنیسین‌ها شاهد بیرون‌آمدن ورقه‌های متعدد کاغذهای چاپ شده کمپیوتر بودندکه تاریخ محرمانه مغول را از ۳۸۰۰۰ کلمه به ترتیب حروف الف بای انگلیسی مرتب‌کرده بود.دکتر راچلو تلیز با استفاده از این ترتیب‌کلمات بدقت اقدام به بررسی و یکپارچگی‌کتاب تاریخی‌که چینیها از مغولی ترجمه کرده بودند نمود و باین ترتیب اشتباهات آنرا اصلاح کرد . از سال ۱۹۷۰ میلادی دکتر راچلو تلیز بعنوان مهمان افتخاری آکادمی علوم بجمهوری مغولستان دعوت شد او در این سفر درباره این کارش‌بادانشمندان و محققین مغول به بحث پرداخت وکارش را با سایراسناد قدیمی باقیمانده‌که بخط مغولی بود مقایسه‌کرد و در مراجعت باسترالیا شروع به ترجمه سند تاریخی محرمانه مغول بزبان انگلیسی نمود او امیدوار است‌که‌کارش را تا سال ۱۹۸۰ کامل نماید و معتقد است که‌این سند تاریخی مغول بعنوان یك اثر کلاسیك ادبی‌شناخته‌خواهد شد.این‌کتاب مخلوطی از شعر و داستانهای تاریخی بخصوص زندگی چنگیزخان که‌میگویند (هنگام تولد لخته‌ای خون باندازهٔ یك بند انگشت را بسختی می‌فشارد) میباشد آنطوریکه این سند تاریخی نقل می‌کند چنگیز برادر بزرگترش را بخاطر دزدیدن یك پرنده کوچك‌و یك ماهی که جرمی سخت در یك مملکت فقیر بود کشته است .

در یکی از مقاله های تکان دهنده این‌سند تاریخی «ساکا» مادر چنگیر درباره اومی‌گوید : ازگرمای رحم من او در حالیکه لخته‌ای خون را در دستش میفشرد و خودش را با خشونتی به پیش میرانداز من زاده شده بود . و مثل یك سگ وحشی جفتش راگازمی گرفت او مثل‌شیری بودکه نمی‌توانه‌بخشمش غلبه‌کند ومثل بازی‌که بسایهٔ خودش حمله کند .چنگیز بسرعت دوران جوانی را پشت سرگذاشت او قوی و سختی دیده بود و همچنین شرور و حسابگر درعین‌حال یك سیاست مدار و متحدکنندهٔ افراد قبایل مغول .

مردان ، خانواده هایشان رابکنار او می‌آوردند تا دربرابر قبایل دشمن بایستد وهمه مجذوب برق نگاه و نور صورتش می‌شدند او درعین بی‌رحمی آدمی بود که برنج دیگران اهمیت می‌داد . وقتی درست زمان بچگی او یکی از افراد مغول بنام جافوکا جنگ قبیله‌ای را می‌بازد و اسیر می‌شود چنگیز جانش را باو می‌بخشد ولی جافوکا این امان و بخشش چنگیز را ردکرده و تقاضای مجازات خود را می کند چنگیر هم دستور می‌دهد او رادرقالی بپیچند و باو لگد بزنند تا بمیرد بدون اینکه قطره‌ای خون از او بریزد و این رسمی بود

که مغولها در مورد نجیب‌زادگان خود اجرا میکردند. بسال ۱۲۰۶ میلادی طبق این سند تاریخی چنگیز خودش را رئیس تمام قبایل مغول معرفی می کند تاریخ مرگش روشن نیست ولی محتملا هنگام مرگ حدود چهل سال داشته است .

او کاملا متقاعدبود که خدایان آرزو دارند تمام دنیا تحت نظر مغول اداره شود وروی اعتقاد به‌کشورهای مرفه و پرجمعیت شمال‌چین حمله‌ور شد او تمام شهرهائی را که مقاومت کردند آتش زد و مردمش را قلع‌و قمع نمود مقاومت را دربرابر خود شیطانی می‌شمرد و بر ضد خدایان می‌دانست .

او درعین حال و همانطوری‌که در مورد جاموقا عمل کرد اغلب نسبت به مغلوبین رفتاری سخاوتمندانه نشان می‌داد . شهرهائیکه دروازه‌هایشان را بروی این قبیله مهاجم باز می کردند صدها مردان با حرفه و فن و مهندسین و سرباز برایش فراهم می‌آوردند.

دشمنانی را که با رفتار شجاعانه روی او اثر می گذاشتند و او را تحت تأثیر قرار می‌دادند مشاغلی حتی بالاتر از سران مغول می‌داد.

چنگیز با اینکه‌خواندن ونوشتن نمی‌دانست اولین قانون نوشته مغول را بوجودآورد باسم کلید رهنمونی (یاسای بزرگ) بعنوان مثال در این قانون نوشته شده که مجازاتهای سنگین مخصوص اعمال نا درست از جمله دزدی و خیانت و همچنین مجازات مرگ برای امتناع از کار در نظر گرفته شده است. نکتهٔ جالب اینکه مجازات فردی که در آبهای جاری ادرار کند نیز اعدام مقرر شده واین توجه خاص قانونگذار مغول را بحفظ و بهداشت محیط زیست در آنروزگاران می‌رساند . بالاخره باید در نظر داشت که در سرزمین‌های آنروزی اینها مسائلی بوده‌اندکه بادامه حیات جامعه بنحوی مربوط می‌گردیده‌اند . در یاسا یعنی همان فرمان بزرگ خان‌مغول قوانین قابل‌احترام دیگری نیزکه از نقطه نظر اخلاقی‌جالب توجه است به‌چشم می‌خورد مثل‌احترام به تمام مذاهب ، مشارکت درغذا،احترام بزرگتر، و ارزش قائل شدن برای افراد محتاجی‌که برای رفع نیازمندی خود بمقامات مربوطه مراجعاتی داشته‌اند .

تحت رهبری چنگیز مغولها چین شمالی ، ایران ، افغانستان و مناطق زیادی از آسیای غربی را تا حدود روسیه فتح‌و تسلط برمردم آنجاراپیداکردند چنگیزقبل‌ازمرگش دستوراتی برای وراث خود بمنظور رسیدن به هدف فتح نهائی جهان از طرف مغولها و بهزیر سلطه کشیدن مردم از خود بجاگذاشت .

اکتای جانشین وی بمنظور اجرای وصیت پدرش لشکر قدرتمند مغول را به آسیا و تا اعماق جنوب روسیه پیش راند و شهر کیف را در روسیه تصرف کرد و قوای لهستان را درهم شکست و بطرف سیلسیا (آلمان امروز) و مجارستان پیش راند بطوریکه درپایان‌سال ۱۲۴۱ میلادی این سپاهیان در سواحل دریای آدریاتیک بودند و اروپا را بلرزه درآوردند سپس بطور مرموزی در یازدهم دسامبر همان سال ۱۲۴۱ میلادی و بعلتی که تا کنون معلوم نشده شروع به عقب‌نشینی کرد.دکتر راچلوتلیز می گوید اگر پیروزی باشد که اروپائیان‌می‌بایست بدون توجه به ملیت ، مذهب، سیاست جشن بگیرند این‌روز است.

بیشتر اروپائیان این رهائی از دست مغولها را یك معجزه دانستند ولی سند تاریخی محرمانه برای این عمل توضیح جالبی ارائه می کند که در نوع خودش بهمان‌اندازه تعجب اروپائیان خارق‌العاده است و آن این‌است که «مغولها پشتشان را به عیسویهای وحشت زده کردند و به محل رودخانهٔ موطن اصلی خود بازگشتند تا که رهبر جدیدی انتخاب کنند زیراکه اکتای مرده بود چون اکتای نوشابهٔ خاص و مرسوم مغولها راکه از شیر مادیان تهیه میشد رهاکرده و به‌شراب‌خواری معتاد شده بود علت مرگش بحکایت این سندمحرمانه مسمومیت الکلی بوده است. بایدگفت تمدن غرب بوسیله یکی از دوستان قدیمش که انگور باشد از انهدام‌کامل نجات پیداکرد. بالاخره درسی که این سند تاریخی محرمانه مغولها بدنیای امروزی می‌دهد چیست ؟

دکتر راچلوتلیز میگوید جواب این سئوال ساده استعفط بیاد داشته باشیدکه‌چنگیز و جانشینانش مردانی‌بودند مثل باقی مردان، باتقوایشان ، و اعمال شیطانی‌شان ،سخاوتمند، و پست نه هیولائی دیوانهٔ خون و جدا از نسل بشریت . بنابراین حتی در این عصر و زمان کمپیوتر هم پیچیدگی طبیعت چنین مردانی را نمی‌فهمد . بهمین دلیل است که تاریخ همیشه اهمیت دارد .

از کتاب طرفه ها

نوشته‌اقبال‌یغمائی

کیفر قاضی رشوت‌ستان

درایران باستان قاضیان ازمیان برترین و پاکترین مردان برگزیده می‌شدند ؛ آزادی قضاوت و مقامی ارجمند داشتند ، واگر اتفاقاً یکی از آنان رشوت می‌ستاند و به سود رشوه ده برخلاف حق داوری می کرد ، کیفری عظیم می‌یافت . قاضی دربار شاهان ازدیگر قاضیان برتر ومسئولیتش بیشتر بود.

درزمان شهریاری کمبوجیه قاضی دربار سیسامیس نام داشت او به ازای گرفتن رشوت حکمی برخلاف عدل داد. چون زشتکاریش ازپرده بیرون افتادو گناهش مسلم شد به فرمان کمبوجیه پوستش را کندند وازآن رشته‌ها پی درست کردند . سپس کمبوجیه دستور فرمود ازآن رشته‌های باریك نشیمنگاه کرسیی بیافتند وآن کرسی را به قاضی دربار اختصاص داد. آنگاه پسرقاضی خطاکار را جای پدرش برنشاند و خطاب به وی فرمود : هرزمان که به قضاوت می‌نشینی دمی بیندیش که برکدام کرسی نشسته‌ای وچون دریافتی چنانکه خواهی‌قضاوت کن .

چنین بودکه درآن روزگاران مردم در پناه قانون و داد به آرامش و آسایش می‌زیستند و فرودستان را بیم گزند زیردستان نبود.

عبدالحی حبیبی

تحقیق بر تاریخ وفات سنایی

ازمدتهای قدیم تاریخ وفات سنایی رادرتذکرمها باختلاف ضبط کرده‌اند. که ازآنجمله سنوات ۵۲۵ و ۵۲۹ و ۵۳۵ و ۵۴۹ راتاحدود ۵۹۰ ﻫ ق نوشته‌اند. ومرحوم محمدقزوینی در خاتمهٔ طبع تفسیر ابوالفتوح رازی (۶۳۵/۵) به استناد یک ضبط مقدمهٔ محمد بن علی الرفاء (۱) روز یکشنبه ۱۱ شعبان سنه پانصد وبیست وپنج را اختیار کرده‌اند.

جامی درنفحات وخواند میر درحبیب‌السیر وقاضی نورالله درمجالس المؤمنین وامین احمد رازی در هفت اقلیم ۵۲۵ ﻫ ولی‌تقی‌کاشی درخلاصة الاشعار و بتبع او آذر درآتشکده و هدایت درریاض العارفین ومحمد قزوینی درحواشی چهارمقاله ۵۴۵ ﻫ ق را ترجیح داده‌اند. درحالیکه دولتشاه ۵۷۶ ومجمع‌الفصحاء ۵۹۰ ومحمد عارف‌بقایی درنسخهٔ خطی مجمع‌الفضلاء (پوهنتون‌کابل) وفاتش رادرهنگام سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی ؟ در شهور سنه ست وسبعین وخمسائة ۵۷۶ ﻫ نوشته‌اند.

این اختلاف ازاسلاف‌باخلاف رسید وبالاخرمرحوم مجتبی مینوی نوشت که رأی محمد قزوینی صحیح نیست وباید تاریخ وفاتش را ازروی جلد اول تقویم ووستنفلد ۵۴۵ ﻫ ق تعیین کرد که درین سال ۱۱ شعبان بروز یکشنبه می‌افتد. (۲)

آقای مدرس رضوی که مرتب آثارسنائی مانند حدیقه ودیوان اشعار ومثنویات سنایی‌و تعلیقات حدیقه است نیز همین ارقام مختلف را با اشکالات‌آن ضبط کرده وسال ۵۳۵ ﻫ ق را بسیار مهم میداند، که ازین بیت هم بحساب جمل بدست می‌آید :

عقل تاریخ نقل او گفتا   « طوطی اوج جنت والا »

طوطی ۳۴ + اوج ۱۰ + جنت ۴۵۳ + والا ۳۸ = ۵۳۵ ﻫ.

این بیت اگرچه بسیارسست وپرداختهٔ متأخرانست ولی‌امکان داردازمنبعی‌قدیم انتخاب شده باشد. زیرا دراملای قدیم علامت اضافت مختومات بعلت را (ی) می‌نوشته‌اند که بعدها به شکل همزه مخفف شده وبربالای (ی آخرطوطی) نشسته است . پس‌اگر املای قدیم طوطی‌ی اوج را باعتبار قاعدهٔ حروف مکتوب معتبر شماریم عدد سنهٔ وفات از ۵۳۵ به ۵۴۵ ﻫ ق می‌رسد لاغیر ، واین اصح سنین برای تاریخ وفات سناییست .

اکنون میرویم تا این مطلب رابادلایل داخلی‌ازآثارخود سنائی وهم به‌پاره‌ای ازدلایل خارجی ثابت سازیم :

---

۱ ـ باختلاف ضبط نسخ خطی رفا ـ رفام هم نوشته‌اند ولی صحیح آن رفاء بنظر میآید بفتح راء وتشدید فاء که معنی‌آن رفوگر باشد و عقبهٔ‌کدی موصلی شاعر شیوا بیان عربی به رفاء شهرت داشت. (الانساب سمعانی ۲۵۵ ب) .

۲ ـ مجتبی مینوی : مقدمهٔ تحریمة القلم دفتر ۱ ج ۵ فرهنگ ایرانزمین .

تاریخ گویی وصنایع ادبی دراستعمال اعداد والفاظ

سنایی شاعری فحل وشیوا ولفاظ وترکیب ساز وکلمه تراش تواناست. درتاریخ سازی به‌تعمیهٔ سرپوشیده استاد، ودراستعمال کلمات واعداد نیروی فراوان داردواین شیوه درشعرای معاصرش نیز مقبول بوده و انوری درمدح سلطان سنجر اعداد و الفاظ را چنین استخدام می‌کرده است :

سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بودند | که فرستاد بهروقت یکی را یزدان
نام سلطان بعدد چون عدد ایشانست | پس بود قاعدهٔ نظم جهان چون ایشان
ورکسی گوید : مایان همه سنجر نامیم | گویمش نی‌نی-دومنکم‌اولی‌الامر بخوان
زانکه منکم زشما باشد از روی لغت | باز ازروی حساب ارتو بخوانی سلطان

(لباب الالباب ۳۳۵)

حل این تعمیت لفظی چنین است :

سنجر به حساب جمل = ۳۱۳ وعدد انبیاء منکم = ۱۵۰ = سلطان ۱۵۰

باری سنایی نیز مانند اساتید شاعران معاصر درمداحی و مرثیه سرائی و حتی مطالب عارفانهٔ جدی یا عادی ازین شیوهٔ بیان سرپوشیده کارگرفتی مثلا به عدد ابیات حدیقه بچنین ابهام وتعمیت سرپوشیده اشاره می کند :

الف او خلف عزت و نصرست | ضعف‌آن جفت باب این قصرست
بنگر ایوان این کتاب بجان | زانکه از راه دیده این نتوان
در عدد گرچه بر ملك فلکیست | با حروف شهادتین یکیست

که عبداللطیف عباسی باهزار اندیشه وتکلف، عدد دوازده هزار را ازین تعمیت مبهم چنین کشیده : خلف تلفظ عزت و نصر (تا و را) مختوم به الف باشد ، و آنرا به مرتبهٔ الف (هزار) باید برد، که یکهزارشود. چون ارزش ابجدی دوحرف ت+ر=۴۰۰+۲۰۰= ۶۰۰ باشد ، آنرا بهزار ضرب کرده شش هزار را بدست میآورند . که ضعف (دوچند) آن دوازده هزاراست .

باری چنین ابهام و اغلاق مشغلهٔ سرگرم‌کننده‌یی برای برخی از مردم آنوقت بود و سنائی هم درین فن‌استاد.

مثلا درتاریخ وفات معزی شاعرمعاصرش‌اختلاف است که قول تقی‌کاشی ۵۴۲ هـ ق باشد ولی مرحوم عباس اقبال آنرا به نحو قطع ویقین مؤخر از ۵۲۰ هـ ق نمی‌داند و ازاشاره به پارهٔ وقایع تاریخی درديوان معزی وفاتش را بین ۵۱۸ - ۵۲۰ تعیین می کند. (۱)

این تعیین بجاست . زیرا سنایی چند مرثیه ازمعزی دارد، که ازهریکی تاریخ وفاتش ۵۱۸ هـ ق برمیآید ولی کسی ملتفت این مسئله نیست . زیرا درهمهٔ این تاریخ گویی اختفا و تعمیه ورمزواشارات بعیده وحتی گاهی اغلوطه وغوامض حسابی هم بکاررفته وهیچ یکی‌صریح الدلالة نمی‌باشد، زیرا تعمیت خود بمعنی کور ونابینا ساختن است :

---

۱ ـ خاتمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی ۵/ ۶۳۵ .

مراثی معزی

(۱)

گر تیر فلك داد کلاهی به معزی — تازان کله اینجاغذی جان ملك ساخت(۲)
او نیز سوی تیر فلك رفت و بپاداش — پیکان ملك تاج سر تیر فلك ساخت
(ص۱۰۵۱ دیوان سنایی)

حل معما بصورت عددی ورقمی درعمل انتقاد تسهیلی :
ت (کلاه تیر) = ۴۰۰ + معزی ۱۱۷ = ۵۱۷ + شکل پیکان ↑ = ۱ بالتزام صوری ومعنوی با رقم تیر . جمله شد ۵۱۸ ه ق تاریخ وفات .
دراینجا ت+معزی ازاصول مقومه والف پیکانی باعتبار رقم ازاصول متممه است .

(۲)

تا چند معزای معزی که خدایش — زینجا بفلك برد و بقای ملکی داد
چون تیر فلك بود قرینش بره آورد — پیکان ملك برد و به تیر فلکی داد
(ص ۱۰۵۷ دیوان سنائی)

صورت رقمی و عددی کلمه معزای = ۱۱۸ + ت از تیر فلك ۴۰۰ = ۵۱۸ ه ق (بدلالت اجمالی.)

(۳)

سخن را بخواب اندرون دوش گفتم — که گر شد معزی تو دایم همی زی
فلك سرد بادی برآورد گفتا — دریغا معزی دریغا معزی

گفتا ۵۰۱ + بادی ۱۷ = ۵۱۸ ه ق (بصورت عددی اصول مقومه که فعل گفتا هم درآنست .)

(۴)

بنشست عطارد بمعزی معزی (ص ۱۰۹۹ دیوان) .
عطارد ۲۸۴ + معزی ۱۱۷ + معزی ۱۱۷ = ۵۱۸ ه ق (بصورت عددی رقمی).
ازین تاریخ گویی‌های سنائی دوره‌های زندگانی اورا هم می‌توانیم بشناسیم . مثلا تاج الدین ابوبکر حمزه از ممدوحان اوست. چون وی مرد سنایی قصیده‌یی از زبان اوسرود که برگورش نوشتند بدین مطلع :

تابوت مرا بازکن ایخواجه زمانی — وزصورت من بین زرخ دوست نشانی

در مقطع قصیده تاریخ وفاتش را چنین بسته :

کز بهرتو یك روزهمین بانگه برآید — درگوش عزیزانت : که بیچاره فلانی
(ص ۱۱۰۴ دیوان)

حل این معما چنین است که جمع وتفریق هردو درآن آمده :
تو ۴۰۶ + بیچاره ۲۲۱ = ۶۲۷ ــ ازین عدد برآید مجموعه ارزش ابجدی کلمه بانگه ۷۳ + کز ۲۷ که هردو = ۱۰۰ زیر حکم (برآید) می‌آیند = ۵۲۷ ه ق واین

---

۲ ـ کذا ؟

خالی ازعیبی نیست که دلالت آن بسیار مجمل ومبهم است .

بنگرید که از مرثیهٔ دیگر هم عیناً همین عدد سال برمی‌آید : در تاریخ وفات همین شخص گوید :

بودی وفامیان من وتو مقیم پار — اکنون عطا میان خدا و میان تو

(ص ۱۰۹۴ دیوان)

حل : ازخدا = ۶۰۵ کلمهٔ عطا = ۸۰ کشیده و بیرون داده میشود باقی مانده ۵۲۵ وازپار حرف اول پ که درجمل (۲) است بدلالت اجمالی مقیم واضافه میگردد = ۵۲۸ هـ ق

این سنه ۵۲۷ هـ ق همان سالست که بموجب مقدمه محمد بن علی رفاء (ص ۵ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عامهٔ کابل) بهرامشاه اورا درشب پنجشنبه سال برپانصد و بیست وهفت هلالی‌در سلک خدم منخرط نمود.

ازاین تصریح رفاء و دوتاریخ مستخرج ازقول خود حکیم برمیآید ، که سنایی درسنه ۵۲۵ هـ ق نمرده و درسنه ۵۲۷ هـ ق زندگی داشته است. وبدین صورت قول وفاتش در ۵۲۵ هـ ق بکلی منتفی میگردد.

مراثی دیگر

بعداز ۵۱۸ هـ که مراثی معزی گفته شده ، دومرثیهٔ دیگر زکی‌الدین بلخی است :

اول : دادهٔ هرهفت فلك بنل کـرد — زادهٔ هـر چـار گهـر باز داد

(ص ۱۰۵۹ دیوان)

حل : داده ۱۴ + بنل ۷۳۲ + کرد ۲۲۴ مجموعه همه ۹۷۰ که اصول مقومه است حالا ازین عدد بقاعدهٔ اعمال تکمیلی ساقط سازید و بازدهید یعنی تفریق کنید : زاده ۱۷ + چارگهر ۴۲۹ = ۴۴۶ . ۹۷۰ ــ ۴۴۶ = ۵۲۴ هـ ق . این عدد ازین‌رو صحیح است که ازیك مرثیهٔ دیگرهمین شخص نیزسنه ۵۲۴ برمیآید :

دوم : من زغم مرده‌ام که کی بود او — باز از آنجا بسوی من پویـد

پس تو گویی کـه مرثیت گویش — زنـده را مـرده مرثیت گوید ؟

(ص ۱۰۷۲ دیوان)

چون این تعمیت درنهایت ابهام وپیچیدگیست وجولان اندیشه فوراً بعمق آن نمیرسد، باید آنرا شرح کرد :

درمصرع سوم وچهارم ازشاعر که ازغم بمنزلت مرده‌است خواهش می‌شود که به (مرده مرثیت) گوید و قیمت ابجدی این اصول مقومه مرده ۲۰۱ + مرثیت ۱۱۵۰ = ۱۳۵۱ باشد. چون این مرگ ومرثیت بعداز وقوع غم فراهم آمده ومانند لاحقه مشوشه نامطلوبست پس غم = ۱۰۴۰ بایك عمل تکمیلی ساقط میشود باقی می‌ماند ۳۱۱ .

مرثیه سرای گوید : مرده‌ام وارزش ابجدی مرده ۲۰۱ رابا ۳۱۱ سابق جمع میسازد که جمله شود ۵۱۲ هـ واین هم یك عمل تکمیلی اصول متممه است .

درمصرع اول ودوم سرایندهٔ مرثیه که بعداز فرقت ممدوح منتظر است کی بود که اواز آنجا بازآید ، عدد کلمهٔ بود (=۱۲) را بطور اصل متمم بسوی خود باز می‌خواند و جمع

می کند یعنی ۵۱۲ + ۱۲ که مجموعهٔ همه ۵۲۴ ه ق سنهٔ مطلوب وفات زکی‌الدین باشد. بدین شکل:

مرده ۲۰۱ + مرثیت ۱۱۵۰ = ۱۳۵۱ ــ غم ۱۰۴۰ = ۳۱۱ + مرده ۲۰۱ =۵۱۲ + بود ۱۲ = ۵۲۴ ه ق.

انتفاء تواریخ دیگر

سنایی مرثیهٔ ممدوح خود ابوالمعالی احمد بن یوسف حدادی شالنجی چرخی را که ازاهل علم واقضی‌القضات غزنه بود نیز گفته بدین مطلع:

رفت قاضی بوالمعالی ای سنائی آه کو   همچودل‌جانت بر آن‌صدرجهان همراه کو
(ص ۱۰۹۶ دیوان)

درانجام قصیده مقطع آن تاریخ وفات دارد:

یوسف ما بود چاهی - لیك گشت - از بهر چاه:
هیچ یوسف را ورای چرخ هشتم راه کو؟
(ص ۱۰۹۶ دیوان)

از کلمهٔ هشتم = ۷۴۵ کلمه راه = ۲۰۶ را در ورای بگذارید و تفریق کنید حاصل تفریق ۵۳۹ ه ق تاریخ رحلت ممدوحست که این‌خودقول ۵۲۵ و ۵۲۹ و ۵۳۵ وفات سنائی را ازبین می‌برد.

بتأیید همین سنه، مرثیهٔ دیگری هم هست که دردیوانهای چاپی نیامده، ولی در کلیات سنایی (نسخهٔ خطی ۹۲۷ دیوان هند و ۱۳۹۷ یونیورستی عثمانیه حیدرآباد دکن و نسخهٔ حبیب گنجعلی گر) ضبطست وچنین بنظر میآید، که بوالمعالی بعمر طبیعی نرسیده و جوان مرده باشد. (۱)

ابیات این مرثیه به ۱۵ میرسد که درترتیب پیش وپس شده ومطلع آنست:

چو **فرمان** یافت قاضی **بوالمعالی**   بشد خوبی هم آنکه از معالی

این‌قاضی‌حدادی شالنجی جوان مرده وبعقیدهٔ من‌همین مرثیه هم درتاریخ وفات اوست: دربیت اول فرمان = ۳۷۱ و بوالمعالی = ۱۸۹ بدلالت اجمالی «یافت» با هم‌جمع می‌شوند = ۵۶۰.

دربیت دوم گوید:

جهان تاریك وتیره شد بیك بار   ز **غزنی** شد همه خیرات خالی

دراین بیت اشارهٔ اجمالی وخالی، بیك عمل تسهیلی‌موجود است که‌ازغزنی (=۱۰۶۷ کلمات فرمان + بوالمعالی (=۵۶۰) خالی وتفریق میشود، باقی می‌ماند ۵۰۷.

بیت سوم که درترتیب، بعدتر رفته یك عملی تکمیلی دارد:

الا یا اهل غزنی زار گریید!   بر اندك زندگانی بوالمعالی

الا درجمل (۳۲) است که عدد سالهای زندگانی اندك این قاضی جوان باشد. این‌عدد را با ۵۰۷ سابق جمع کنید + ۳۲ = ۵۳۹ ه ق تاریخ وفاتش مثل مرثیهٔ سابقست.

---

۱ ــ دکترنذیراحمد: مکاتیب سنایی ۱۴۷.

اقوال متعدد سنایی برجوانی وزیبایی این قاضی دلالت دارد، چنانچه گوید :

وای قوم ! جمال صدر عالیتان کو ؟ زیبای زمانه بوالمعالیتان کو ؟
(دیوان ۱۱۶۷)

درهمین مرثیه گوید :

دریغ آن‌روی چون خورشیدتابان شمایلهای چون باد شمالی

جای دیگر گوید :

بوالمعالی احمد یوسف که اورا آمده است خلقت یوسف شعار و خلق احمد قهرمان
(دیوان ۴۲۴)

پس بمرگ این جوان درعنفوان شباب بسن ۳۲ سالگی به کلمهٔ الا (=۳۲) درجمل اشاره شده وهمین عدد هم ازاصول متممهٔ اصول مقومهٔ بیت اول و دوم شمرده می‌شود .

زندگانی وی درسنه ۵۴۴ ه ق دروفت وفات

این شخص ازاعیان حضرت غزنه است که بقول مختاری غزنوی پدرش احمد بن آدم نام داشته ومختاری دررثاء وی دوبیت ذیل دارد :

شرف بریده شد از گوهر بنی آدم هنر گذشت و برافتاد راه و رسم کرم
غم خلایق پیوسته گشت چون بگسست دم محمد بهروز احمد آدم
(ص ۶۰۰ دیوان مختاری)

ازین مرثیه درعین حال به تعمیهٔ سربسته تاریخ وفات بهروز هم برمی‌آید که بـا دو تاریخ گوئی سنائی موافقست وهردوشاعر معاصر سال ۵۴۴ ه ق را تاریخ وفاتش گفته‌اند.

ازین تاریخ گوئی مختاری این هم ثابت است که درآن اوقات تاریخ سرایی باصول تعمیت واغلوطه سرپوشیده رواج داشت وبطوریکه شمس‌الدین محمد بن قیس رازی گوید :

«معما آنست که اسمی یا معنیی را بنوعی ازغوامض حساب یابچیری ازقلب و تصحیف و وغیرآن ازانواع تعمیت پوشیده گردانند ـ تاجر باندیشهٔ تمام وفکر بسیار بسرآن بتوان رسید وبرحقیقت آن اطلاع نتوان یافت.» (۱)

سنائی نیز برهمین دستور تعمیت که پیچیده درانواع لطایف واختفاء وبراشارات بعیده ومحاسبه‌های دقیق سرپوشیده مبنی‌است تواریخ وفات معاصران خودرا مانند مختاری گفتی که بعدازین هم خواهد آمد.

اکنون باید تعمیت مستورالدلاله مختاری غزنوی رادرقطعهٔ فوق حل کنیم :

درمصراع اخیر اصول مقومه بحساب جمل دم ۴۴ + محمد ۹۲ + بهروز ۲۲۰ + احمد ۵۳ + آدم ۴۵ = مجموعهٔ همه ۴۵۴ باشد ـ که بیك عمل تکمیلی ضرورت دارد.

درمصراع اول بدلالت اجمالی گوید شرف بریده شد یعنی ف = ۸۰ ازآخرشرف واز ین ترکیب (بنی‌آدم) گوهرآن (ی = ۱۰) بریده وگسسته میشود که جمعاً (۹۰) باشداین عدد با ۴۵۴ مجموع قیمت ابجدی مصراع چهارم (پیوسته) می‌گردد ، که مجموعهٔ همه سال ۵۴۴ ه ق مطابق دوتعیین آتی سنائی باشد وخود شاعر بعملیهٔ تکمیلی (پیوستن و گسستن) در

---

۱ ـ المعجم فی معاییراشعارالعجم ۴۳۰ تألیف ۶۳۰ ه ق .

مصراع سوم دلالت اجمالی دارد.

سنائی قصیده‌یی دیگردارد که اززبان نظام‌الملک محمد بهروز، وزیرغزنه بدین مطلع سروده شده و آنرا برگور همین وزیر نوشته بودند، که تاکنون هم لوحهٔ شکسته این گور باقیست ولی جای تاریخ آن شکسته است :

ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم — صدگونه شراب ازکف‌اقبال‌چشیدیم

ازمقطع قصیده تاریخ وفات بهروز برمیآید :

ماراهمه مقصودبه(بخشایش‌حق) بود — المنة لله که بـه مقصود رسیدیـم

(دیوان ۱۰۸۵)

اعداد بخشایش۱۲۱۳ + حق ۱۰۸ جمله ۱۳۲۱ ازاصول مقومه باشد. وهمه ۵۰+ مقصود ۲۴۰ + المنةلله ۵۸۷ جمعاً ۸۷۷ گردد. درمصراع‌دوم گوید:رسیدیم یعنی (المنةلله (به) همه مقصود) . پس‌این اشاره به رسیدن یك عملیهٔ تسهیلی فن معماگویی است که باید از اصول مقومه مصرع اول بقرینهٔ رسیدن و عدم ضرورت منها گردد ، واین یك دلالت اجمالـی برای تکمیل معماست. چون این ۸۷۷ را از ۱۳۲۱ بایك عملیهٔ تکمیلی منها سازید ، باقـی ۵۴۴ ه ق که تاریخ وفاتست. این حل تعمیه را ازین‌رو معتبر باید دانست که درین قطعه نیز محمد بهروز وزیررا مرثیت‌گوید :

اعتقـاد محمـد بهـروز — کردروزیش‌ازآن جهان (آگاه)

چون به از زر و عمـر هیچ ندید — زر بدرویش داد و عمـر بشاه

(دیوان ۱۰۹۴)

کلمات درویش ۵۲۰ + شاه ۳۰۶ = ۸۲۶ ازاصول مقومه است ولی عمر = ۳۱۰ راکه بشاه داده با یك عملیهٔ تکمیلی ازآن تفریق کنید باقی می‌ماند ۵۱۶ . چون کلمهٔ آگاه = ۲۸ را بطورلاحقه سالمه ازآن جهان روزی بگیرد، جمله ۵۴۴ ه ق باشد که مطابق عدد مستخرج سابقست .

ازین دوسند که گفتار سنائی دربارهٔ یك شخص است ، ثابت میآید که وی در سنه ۵۴۴ ه ق هم زنده بود . ودرین وقت گذشتن روز جوانی و موی سپید و فرا رسیدن اجل را چنین تصریح می‌کند :

روز جوانی‌گذشت موی سیه شد سپید — پیك اجل دررسید ، ساخته کن راحله

درین وقت درگذشتن پدر ومادر و فقدان اولاد خودراهم باوضاحت تام میگوید :

آنکه ترا زاد مرد ، آنکه ز تو ز تو زاد رفت

نیست ازین جرخیال، نیست ازآن جزخله (۱)

این سند قول آنهایی‌راکه نوشته‌اندکه سنایی متأهل ودارای زن وفرزند نبود، بکلی ازبین میبرد وایام پیری وموی سپید اورا می‌رساند.

« ادامه دارد

---

۱ ـ خله : هذیان .

نوشته : النا رادولسکو Eiena Radulescu*
ترجمه : محمد علی صوتی دکتردرفیلولوژی ازدانشگاه بخارست

پایان زندگانی اسکندر

آیا اسکندر مقدونی به قتل رسیده بود؟

یك دوروزی پیش وپس شد ، ورنه ازدور سپهر
برسکندر نیز بگذشت آنچه بردارا گذشت

شخصیت اسکندر کبیر و فتوحات درخشان نظامی وی تأثیر شگرفی بر نویسندگان هم عصرو نسلهای بعدار وی گذاشت تاریخ نویسان درسراسر ادوار تاریخ، باشیفتگی به عظمت این کشورگشای مقدونی وحکمران دوران باستان، اوراق بی‌شماری از کتابهای خود رابه شرح احوال وی اختصاص داده‌اند .

بااینکه زندگی پرجنب وجوش و کوتاه اسکندر مقدونی باریزه‌کاریها و جزئیات تمام به‌نگارش درآمده ، ولیٰ چگونگی مرگ وی درسن کمتر ازسی‌و سه سال ، هنوز ازاسرار تاریخی به شمار می‌رود. آیا این نابغهٔ لشکرکشی به مرگ طبیعی درگذشت و یا اینکه قربانی یك توطئه شد ؟ متأخران در اکثر موارد، نظر نخست را که روایتی رسمی است ودرطول ۲۳۰۰ سال معمول بوده، پذیرفته‌اند. با اینحال همهٔ مورخان بریك عقیده نیستند.

یك جام شراب ـ یك فریاد دردآلود

اسکندر کبیردربهارسال ۳۲۳ پیش‌از میلاد ، مقدمات یك حملهٔ نظامی را دربابل مهیا می‌کرد. یازده سال پیش‌ازاین تاریخ، سپاه وی ازهلس پونت Helespont (داردانل امروز) گذشت و اکنون پس‌ازگذشت یك دهه ، اسکندر سرزمین بیکرانی را به زیر فرمان داشت . سواره نظام وپیاده نظام مقدونی مجهز بسلاحهای سنگین ومسلط به‌تعلیمات مخصوص (تاکتیك معروف فالانژ (۱) یونانی) ، برای حمله به سرزمین‌های عربی (۲) تجدید سازمان می‌شد . در طول تهیه مقدمات جنگ ، فرمانروای مقدونی بناگاه بیمار شد ودر ۱۳ ژوئن رخت از جهان بر بست .

از مضمون بیشتر نوشته‌ها چنین برمی‌آیدکه مرگ اسکندر به دنبال بیماری سخت مالاریا حادث شده است . ولی درتاریخ نویسی عهد باستان ، چه آنهاکه اعمال اسکندر را ارج نهاده‌اند وچه آنهاکه براو خرده گرفته‌اند ، این روایت مورد شك و تردید قرار گرفته است . پژوهش دقیق درمنابع تاریخی کهن ، شواهدی به دست می‌دهدکه عکس‌این قضیه رابر ما ثابت می‌نماید.

---

* این مقاله درمجله تاریخی Magazin Istoric سال پنجم، شماره ۱۰(۵۵)، بخارست اکتبر ۱۹۷۱ ، ص ۸۸ تا ۹۱ به چاپ رسیده است.

۱- Phaianx　　۲- Arsbia

فلاویوس آریانوس(۱) (مورخ سدهٔ دوم میلادی) که شرح لشکرکشی‌های اسکندر ر نگاشته است ، با نقل اسناد ومدارك چنین نتیجه می‌گیرد که اسکندر پس‌از شرکت درمیهمان خانهٔ مدیوس (۲) به تب دچارشد. پلوتارك باتوجه به‌همان منابع، می‌نویسد : اسکندر پس‌ا یك شبانه روز شرابخوارگی بیمار شد . دیودور(۳) (سدهٔیکم‌پیش‌ازمیلاد) وشاوسینونوس(۴ (درحدود سدهٔ دوم میلادی) نیزدراینکه بیماری ناگهانی اسکندر پس‌از یك عیش ونوش درا مدت پیشامدکرد، تکیه کرده‌اند .

بنابرآنچه گذشت ، نویسندگان عهد باستان درمورد چگونگی بروز بیماری اسکندر تقریباً نظرواحدی دارند ولی درمورد پی‌آمدآن بریك عقیده نیستند. گذشته ازنوشته‌های مبه ومتفاوت تاریخ نویسان، تعیین‌نوع بیماری نیزامکان پذیرنیست. بنابه نوشتهٔ برخی، اسکند درفاصلهٔ دوبحران بیماری، قادر بود به‌گفتگوی دوستان خودگوش فرا دهد. (پلوتارك)، و اینکه با مدیوس به‌گفتگو بپردازد. (آریانوس) ؛ بیماری باتب شدید همراه بود (پلوتارك) اسکندر قدرت تکلم خودرا ازدست داده بود (پلوتارك وآریانوس). دیودور جزئیات دیگر نیز افزوده: اسکندر پس‌ازنوشیدن یك جام بزرگ شراب، فریادی ازدرد برآورد دوستان وی را برسردست به خوابگاهش بردند وبربالین وی، نگران حالش بودند. بیماری بتدری در جان وی ریشه می‌گرفت و حالش وخیم‌تر می‌شد و پزشکان از درمان او درماند بودند .

ژوستینوس نیز همین توصیف را آورده : اسکندر پس‌از نوشیدن چند جرعه شراب *همانند ضربت خورده‌ای ازدرد بنالید . ضمن انتقال او به خانه‌اش ، محتضر و نالان با زار سلاحی می‌طلبید تاخودرا ازآن درد رهائی بخشد.*

سپس ژوستی‌نوس بدون پرده‌پوشی مینویسد ، بیماری اسکندرمقدونی بیشتربیك تو جنایت‌آمیز شباهت دارد تابیماری مالاریا وبه همین سبب جانشینان قدرتمند وصاحب نفود کوشش کرده‌اند تا آنرا اسرارآمیز و مبهم جلوه دهند. با این‌همه شایعهٔ توطئهٔ قتل اس دهان به دهان گشت وتا سالها بعد همچنان رواج داشت .

زهر پنهان در سم الاغ

نویسندگان قدیم روایت مسموم شدن اسکندر مقدونی را می‌شناختند. ژوستینوس پذیرفته است ، دیودور وکورتیوس (۵) آنرا محتمل دانسته‌اند ، آریانوس و پلوتارك مردود دانسته‌اند. با این حال، همهٔ آنان این مطلب راکه اسکندر درجریان یك صیا خانهٔ مدیوس بناگاه بیمارشد، نقل کرده‌اند.

حال باید دید مدیوس که بود ؟ مدیوس ازمردم تسالیا (۶) بود وبنابه‌گفته آری وی نزدیکترین کس به اسکندر بود وترتیب دهندهٔ میهمانی‌های مکرر ومجالس باده‌گس عیش ونوشی که به منظور سرگرمی اسکندر برگزار می‌شد. اسکندر دراین زمان عم

---

۱ - Flavius Arrianus   ۲ - Medios   ۳ - Diodor   ۴ - [illegible]rinus

۵ - Curtius   ۶ - Tessalia

مرگ دوست خود هفایستیون (۱) غمناک بود و چاره‌ای جز فراموشی درشراب نمی‌یافت. دراین مورد نوشتهٔ پلوتارک اقناع کننده به نظر می‌رسد: «چون روزی بمانند معمول سرمست شد و خواست سر بر بالین استراحت گذارد، یکی‌از سرکردگان، به نام مدیوس به خدمتش رسید ودرخواست کرد به ضیافتی که اوبرپاساخته است، برود. اسکندر دعوتش‌را اجابت کرد وتمام شب وفردای‌آن شب شراب خورد تا تب بروجودش مستولی شد».

مدیوس ازدوستان خوب یولاس(۲)، یکی‌از پسران آنتی‌پاتروس (۳) سردار برجستهٔ سپاه مقدونی بود. یکی دیگر از پسران آنتی پاتروس، کاساندروس (۴) بود. وی با اینکه خواهر اسکندر را به زنی گرفته بود مترصد مرگ‌اسکندر بود تا خانوادهٔ او را از بیخ و بن بر کند.

بنابراین حادثهٔ مرگ اسکندر، مستقیم یاغیرمستقیم به خانوادهٔ آنتی پاتروس پیوند دارد بی‌جهت نیست که آریانوس (با اینکه نظریه قتل اسکندر را ردکرده است) چنین می‌نویسد: «من چیزهای دیگری را نیز درمورد مرگ اسکندر خوانده‌ام، مثلا اینکه شاید آنتی‌پاتروس زهر برای آنان فرستاده باشد تا اسکندر رابه قتل برسانند؛ ودیگر اینکه این زهر توسط ارسطو ساخته شده بود؛ چون وی بعداز مرگ‌کالیس‌تنس(۵)از اسکندر به هراس افتاده بود؛ بالاخره اینکه (به عقیده بعضی) این همان زهری است که به وسیلهٔ کاساندروس فرزند آنتی‌پاتروس به همین منظور درسم الاغی پنهان شده بود. همین روایت می‌افزاید که یولاس برادر کوچکتر کاساندروس زهر را به اسکندر خورانده بود؛ یولاس ساقی مخصوص سردار مقدونی بودکه اندکی پیش‌از مرگ اسکندر از وی رنجیده بود. عده‌ای دیگر می‌گویند، مدیوس نیز دراین توطئه همدست بوده، چون او بودکه اسکندر را با اصرار تمام به میگساری واداشت.»

ازسوی دیگر پلوتارک با قاطعیت اظهار می‌دارد، اسکندر همواره به آنتی پاتروس و فرزندان وی سوء ظن داشت، گذشته ازاینکه یولاس، ساقی مخصوص خودرادرتنگنا قرارداده بود، کاساندروس رابه علت اینکه جرأت کرده بود آداب ورسوم پارسیان را به باد مسخره بگیرد، ازخود رنجاند. (۶)

پلوتارک پس‌ازآوردن داستانی مربوط به تهدید اسکندر چنین می‌نویسد: گویند این کلمات تهدیدآمیز چنان هراس دردل کاساندروس انداخت که سالها بعدازاینکه بمقام سلطنت

---

۱ - Hephaistion   ۲ - Iollas   ۳ - Antipatros   ۴ - Cassandros

۵ ـ Calisthenes: مورخ دربار اسکندر مقدونی که با رویه سیاسی اسکندر مخالف بود و به علت شرکت درتوطئه‌ای علیه وی، به زندان افتاد ودر سال ۳۲۷ پیش‌از میلاد به مرگ محکوم شد.

۶ ـ «... اسکندر به دودست خویش موهای سراورا محکم گرفت و سرش را به دیوار کوفت...» رک: پلوتارک، حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، بنگاه ترجمه ونشر کتاب تهران، ۱۳۴۶، ج ۳، ص ۴۳۰. (مترجم)

رسید وتمام سرزمین یونان ومقدونیه را زیر سلطهٔ خود درآورد، روزی که در شهر دلفی(۱) مشغول گردش بود ومجسمه‌ها را تماشا می‌کرد، ناگهان مجسمه اسکندر رادرپیش روی خود یافت ، همانجا لرزه براندامش افتاد، وی چنان ازدیدار مجسمه به سرگیجه دچارشده بود که تا مدتی به حال طبیعی خود بازنگشت» .

پلوتارك دربارهٔ زهر می‌نویسد : «گویند این زهر بمانند آبی منجمد بود ومانند شبنم لطیف آن را ازصخره‌ای در نوناکریس (۲) گرفته بودند. این زهررا درسم الاغ می‌ریزند چون هیچ ظرفی تاب مقاومت آنرا ندارد، چه ازشدت برودت وزنندگی زهرازهم میپاشد.»

مسلماً «علت ازبین رفتن اسکندر شجاعت دشمنانش نبود، بلکه پیمان شکنی نزدیکان وخیانت زیردستان وی باعث هلاك وی شد». ژوستینوس با این عبارت ، بی‌پرده آنتی‌پاتروس را متهم به تمهید واجرای نقشه توطئه می‌نماید . این مورخ نخست چنین برهان می‌آورد که آنتی‌پاتروس ازمرگ دوستان بسیارنزدیك خود وحکام ایالات که به دستور اسکندر به قتل رسیده بودند ، هراسناك بود. دوم اینکه آنتی‌پاتروس به خوبی از تنفر اسکندر نسبت به وی آگاه بود ومی‌دانست که فرمانروای مقدونی وی را شخصی نالایق می‌شمارد . گذشته ازاینها ازالمپیاد رنجیده خاطر بود؛ چون مادر اسکندر باروشی منظم اورا به بدنامی کشانده بود . دست آخر ، فراخواندن آنتی‌پاتروس از مقدونیه به شرق ممکن است چنین تعبیر شده باشد که عدم رضایت اسکندر به حد نهایی رسیده است.همه این‌انگیزه‌هاممکن‌است‌آنتی‌پاتروس را برآن داشته باشدکه باکمك فرزندانش ومدیوس مقدمات مسمومیت اسکندر رافراهم بیاورد.

دیدور ضمن بحث درباره شرکت آنتی‌پاتروس دراین توطئه ، اضافه می‌کند که قتل فیلوتاس(۳) وپسرش‌پارمنیون (۴) که هردواز بزرگان‌لشکری بودند (۵) نزدیکان‌اسکندر را سخت به وحشت انداخته بود . کاساندروس ازکسانی بودکه با اعمال اسکندر مخالف بوده وی پس‌از آنکه به سلطنت رسید ، مادر اسکندر را بکشت و خانوادهٔ او را از میان برداشت (۶) وشهرتب (۷) که به علت مقاومت دربرابراسکندرویران شده بود، «بادقت هرچه‌تمامتر» از نو بناکرد .

آنتی‌پاتروس سلسله جنبان توطئه

بی‌شك به‌آسانی می‌توانیم روایت رسمی وعام را دربارهٔ مرگ اسکندر بپذیریم و همهٔ نظریه‌های دیگر را بدون تعمق دراین باب ، ردکنیم . با این همه تردید نویسندگان عهد

---

۱ ـ Delfi   ۲ ـ Nonacris : نام کوهی واقع در منطقهٔ پلوپونز Peloponnes (درجنوب یونان امروز) ونیزرك: Lexikon der Antik , Munchen 1972 Der Kleine Pauly زیر Nonakris . (مترجم)

۳ - Philotas   ۴ - Parmenion

۵ ـ فیلوتاس بدنبال رهبری توطئه نافرجامی علیه اسکندر دستگیر ومحکوم به‌مرگ شد وپسرش پارمنیون نیز به سرنوشت پدر دچارشد.

۶ ـ درسال ۳۰۹ پیش‌از میلاد ، به دستور کاندروس آخرین اعضای خانوادهٔ اسکندر یعنی پسروهمسر وی ، رکسانا به قتل رسیدند.   ۷ ـ *Theba*

باستان را براینکه شاید اسکندر قربانی یك توطئه شده باشد ، نمی توان نادیده گرفت . ازسوی دیگر می‌دانیم کوششهای دیگری برای از میان برداشتن اسکندر صورت گرفته بود (کوششهای فیلوتاس در ۳۳۰ پیش‌از میلاد و تبانی نگهبانان در ۳۲۷ پیش‌ازمیلاد) .

کدام حوادث تاریخی می‌تواند وجود یك توطئه را به رهبری آنتی‌پاتروس مسلم کند؟ آنتی‌پاتروس قدرتمندترین مقام حکومتی را در دستگاه رهبری اسکندر دارا بود و برهمهٔ سرداران نظامی تفوق داشت . او که دانشمندی باهوش بود ، حتی درزمان فیلیپ دوم ، پدر اسکندر (۳۵۹ تا ۳۳۶ پیش‌از میلاد) برتری خود را بردیگران نشان داد و به همین سبب فیلیپ دوم مأموریتهای نظامی و سیاسی مهمی به او واگذار کرد . وی از دوستان ارسطو و ایسوکرات (۱) (۴۳۸ تا ۳۳۸ پیش‌ازمیلاد) بود وباآنان مرتباً درمکاتبه بود. نامه‌های وی که دردومجلد گردآوری شده، گذشته ازاینکه تاریخ‌لشکرکشی به ایلیریا(۲)را شامل است ، بهرحال ازمواریث ادبی بشمار می‌رود.

پس‌از کشته شدن فیلیپ دوم ، آنتی پاتروس درسلك نردیکان اسکندر درآمد. اسکندر با اعتماد به وفاداری وی ، مهمترین مأموریت موجودرا درزمان تهیه مقدمات لشکرکشی به مشرق ، به او واگذار کرد بدین معنی که مهار حکومت را در زمان لشکرکشی اسکندر به شبه جزیره بالکان در دست داشت و درزمان حملهٔ اسکندر به‌آسیا، حاکم مقدونیه وفرماندهٔ نظامی اروپا بود.

باتوجه به‌آنچه گذشت ، چنین می‌توان برداشت که رابطه دوستانه بین اسکندر وآنتی پاتروس تا واپسین دم بدون تکدر خاطر پای برجا بود. با این حال ازنوشته‌های آن زمان چنین برمی‌آیدکه ناگهان بین این دو دولتمند ، آنچنان عدم تفاهمی ایجاد شدکه به تنفر انجامید .

نویسندگان عهد باستان به دوصورت انگیزه این عدم تفاهم را بیان کرده‌اند . برخی علت این‌اختلاف رادشمنی دیرین میان‌آنتی‌پاتروس والمپیاد ، مادراسکندر دانسته‌اند. بنابه روایت آریانوس ، آنتی‌پاتروس و المپیاد هریك درمکاتبات پرخاش‌آمیر خود به اسکندر ، متقابلا دیگری را مقصرقلمداد می کرد : آنتی‌پاتروس‌ازجاه طلبی المپیاد شکایت داشت که بنابه خلق‌وخوی خود علاقمند بوددرهمهٔ امور دخالت کند. المپیاد نیرازخود چنین دفاع می‌کردکه آنتی‌پاتروس مبهوت جاه و جلال خود شده و یاد ندارد که این همه را مدیون چه کسی‌است وبدین‌جهت خودرا مستحق می‌داندکه نقش‌اول رادرادارهٔ مقدونیه وسراسر یونان بعهده داشته باشد.

مورخان دیگررا عقیده براین‌است که این‌چنین تفتین‌ها نمی‌توانست سبب اختلاف‌بین اسکندر وآنتی‌پاتروس باشد ، بلکه مسائل عمیق‌تری که منتج ازرویهٔ سیاسی اسکندر درمشرق زمین بود، باعث روی‌گردان شدن‌آنتی‌پاتروس ازفرمانروای خودشد. آنتی‌پاتروس بعنوان مدافع آریستوکراسی واشرافیت مقدونیه باسیاست اسکندردرمورد اقتباس‌آداب ورسوم ملل تحت تسلط موافق نبودواین امرراتوهینی به‌ملتش وبه شخص خودش می‌شمرد وازسوی دیگر

---

۱ - Isocrat
۲ - Illyria : واقع برشمال شرقی دریای آدریاتیك

بعنوان دوست ارسطو خودرا مدیون احساس می کرد تافرهنگ یونان راحفظ کند. گذشته ار اینها آنتی‌پاتروس عمیقاً تحت تأثیرقتل فیلوتاس و مخصوصاً اعدام بدون محاکمهٔ پارمنیون، همرزم دیرین خویش واقع شده بود. هنوز خاطرهٔ این کشتارها از یاد نرفته بود که داماد آنتی‌پاتروس بمرگ محکوم شد. سپس اسکندر فرمان داد تاآنتی‌پاتروس قدرت رادرمقدونیه به کراتروس(۱) واگذارکند وبه‌بابل بشتابد.

آیا اسکندر ازجانب کسی که درمقدونیه صاحب نفود بود وضمناً باعقاید و رویهٔ سیاسی وی مخالف بود، احساس خطر می کرد؟ پلوتارك عقیده داشت که اسکندر ازآنتی‌پاتروس و فرزندان وی درهراس بود. احتمالا سردارپیر پس‌از دریافت فرمان اسکندر مبنی برعزیمت به بابل، سرنوشت پارمنیون را به خاطر آورده بود؛ ولی این بار او بودکه نخستین‌گام را برداشت.

آیا واقعاً برداشته بود؟

۱- Crateros

ازکتاب طرفه‌ها

نوشته اقبال یغمائی

کینه توزی ژوزفین

ناپلئون‌بناپارت با اینکه مرد رزم بود و از همنشینی و همصحبتی بازنان دوری می‌کرد، به ژوزفین نخستین همسرش علاقهٔ بسیار داشت؛ و پس ازاینکه به سببی از او جدا شد مدتها همچنان به یاد وی بود. در اولین عید پس از متارکهٔ زناشویی، ناپلئون یك سرویس‌کامل از چینی‌های معروف کارخانهٔ «سور» را که صد و پانزده پارچه بود، وبه مناسبت پیروزی ناپلئون برمصر، نقوش زیبایی از مناظر گوناگون این سرزمین برآنها نقش شده بود، به هدیه برای ژوزفین همسر سابقش فرستاد. ژوزفین که زنی مغرور و سرکش و کینه خواه بود به بی‌اعتنائی تمام ظرفها راگرفت، و در اتاقی متروك انباشت. پس از اینکه ناپلئون در جنگ واترلو از ولینگتون سردار انگلیسی شکست‌خورد ژوزفین به نشانهٔ انتقامجویی و توهین، آن ظرفهای زیبا را برای ولینگتون رقیب ناپلئون فرستاد.

این ظرفها اکنون در موزهٔ لندن جای دارد.

نویسنده : میخائیل نعیمه

مترجم : غلامرضا طاهر

واحهٔ صلح*

چهار سوار درمیان بیابان وسیعی که نه‌اول آن معلوم بود ونه‌آخر آن بهم برخوردند. اولی ازشرق و دیگری ازغرب وسومی ازشمال وچهارمی ازجنوب آمده بود . بعداز سلام و احوالپرسی ازاسبان خود پیاده شدند تا استراحت کنند و اسبها نیز که ازراه رفتن زیاد لاغر شده بودند بیاسایند. پس‌ازاستراحت از کشور یکدیگر وازقصد سفروانگیزهٔ ورود بآن بیابان وتحمل خطرات خارج ازتصورآن ازهمدیگر سؤال کردند.

بسیار درشگفت ماندند وقتی که دیدندکه حکایت آنها همه کاملا بهم شبیه است. حکایت آنها دراین خلاصه می‌شدکه هریك ازآنها ربع کرهٔ زمین راکه ازآنجا میآمد رام وفرمانبر خودکرده بود وبعدازآنکه همهٔ دشمنان خودرا نابود کرده وآخرین سلطان آن سرزمین در مقابل اوسرتعظیم فروآورده بود، آرزومند نعمت صلح وآرامش شده‌بود. وپیوسته درجستجوی صلح بود ولی برآن دست نمی‌یافت تاجائی‌که همهٔ فتوحاتش درنظر او بـه شکستهای فـاحش شبیه شده بودوآن سرزمین به‌نظراوتنگ میآمد واندوهگین شده بود. ازاین‌رو نه خوش می‌خفت ونه خوش میآشامید. به‌ناچار بایکی‌ازبزرگترین حکمای کشورخود دراین‌باره مشورت کرده بود وحکیم به‌اوگفته بودکه دربیابانی چنین وچنان واحه‌ای است‌که آنرا واحهٔ صلح گویند وهرکس داخل‌آن واحه شود وازآب‌آن، ولویك جرعه، بیاشامد درتمام طول حیاتش ازنعمت صلح بهره‌ور خواهد بود. ولی‌آن واحه را حصاری بلند فراگرفته ودری تنگ دارد که فقط مردان پیروزدرجنگ داخل‌آن توانند شدوشفاعت ووساطت هیچ‌کس‌برای ورودبدان مفید نیست. اما اگرمردی غالب برآن در دست رند خود بازخواهد شد. ولی یك لشکرجرار هم قادر به‌باز کردن آن درنیست .

سواران کمی درنگ کردند تا ازاخبار سفر وجنگ یکدیگر باخبرشوند واز یکدیگر بپرسندکه آن واحه کجاست وکی به‌آن خواهند رسید. ضمن صحبت هرچهارسوار ازپدیده‌ای اظهار تعجب کردندکه درتمام طول سفرهمراه آنهابوده بود. پدیدهٔ عجیب این بودکه هریك ازآنها درهنگام شب به هرطرف رو می‌کرد وبه هرکجا می‌رفت صدایی می‌شنیدکه حاکی از جنگ خونین لشکرش باالشکردشمن بود، جنگی‌آن چنان سخت‌که نظیرآن رادر میدانهای جنگ واقعی ندیده بود.

یکی‌ازآنهاکه نیروی تخیل قوی داشت‌آن پدیده راچنین تعلیل کردکه همچنانکه‌برای چشم سرابی‌است برای‌گوش هم سرابی وجود دارد. بنابراین آنچه درروز می‌بینیم وآنچه در شب می‌شنویم سراب اندرسراب است .

---

*آبادی که دروسط ریگزارقرار دارد .

سواران نظر رفیق خودرا پسندیدند وپیشروی را ازسر گرفتند. درراه بمردی برخوردند که باگامهای بلند به طرف آنها میآمد ودردست جز یك عصا نداشت وپیراهنی مویین برتـن وکفشی چوبی برپاداشت. وباصدای بلندآواز می‌خواند. وقتی بیك قدمی آنها رسید سلام کرد آن سوار که بسراب چشم وگوش* اعتقاد داشت جواب سلام اوراداد وگفت :

«توکه مالك صلح نیستی چگونه آن را بردیگری عرضه می‌کنی ؟ آیا وارد واحهٔ صلح شده‌ای ؟»

گفت : «نه وارد آن نشده‌ام قصد ورود بآن رادارم».

سوارگفت : «دراین صورت سلام تو بتو بازگردد. چگونه کسی که صلح رانمی‌شناسند آن را بدیگری می‌دهد ؟»

آن مرد جواب داد : «درست میگویی برادر. صلح خاص دارندگان آن است . وصلح لغتی است که دلها آن را درك میکند ولاغیر» .

سوارازاینکه آن مرد غریب اورا برادر خواند خوشش نیامد وغضبناك شدواوا سرزنش کرد وگفت : «چگونه مرا برادرخوانی درحالی‌که من مالك ربع کرهٔ زمینم وتومرد فقیری بیش نیستی ؟ ما چهار نفر همهٔ کرهٔ زمین را مقهور خودکرده‌ایم . تو چه دشمنی را شکست داده‌ای که سزاواردخول درواحهٔ صلح وسلام باشی؟ مگر نمی‌دانی که جزفاتحان کسی نمیتواند وارد آنجا شود ؟»

«چرا ، می‌دانم ، وبه همین سبب درجستجوی آن هستم . من برهمهٔ دشمنان خود غلبـه کرده‌ام و به هیچ انسانی‌هم ستم نکرده‌ام .»

«دشمنان تو چه کسانی هستند؟ ماکه مالك کرهٔ زمین هستیم حتی برای یك روز ترادر میدان جنگ ندیده‌ایم ، اسم ترا نشنیده وقیافهٔ ترا قبل ازامروز ندیده‌ایم . مگر توازاین کرهٔ خاکی نیستی ؟»

«چرا ، من هم چون شما از ساکنان کرهٔ زمین هستم . ولی من از زمین غیراز آنچه شما مالکید و بیش‌از آنچه شما مالکید مالك هستم. اما قدرت دشمنان مراکه آنها را مقهور کرده‌ام بردر واحهٔ صلح خواهید دید. بیایید تاباهم بسوی‌آن واحه برویم .»

«ازظاهرتو غیرازگفتارت چیزی شگفت‌آور نیست . راه‌آن واحه را میدانی ؟»

«آری ، میدانم ، دنبال من بیایید.»

سواران براسبان خود سوار و درپی آن مرد روان شدند درحالی‌که دربارهٔ اودرشك ویقین بودند. سرابی هم‌که دربارهٔ آن گفتگو کردند همراه آنها پیش می‌رفت . هرگاه می‌ایستادند می‌ایستاد وچون تند می‌رفتند تند می‌رفت .

بعداز مدتی‌کمتراز یك ساعت واحهٔ صلح باقلبی آرام وچشمی روشن ودرختان بسیار بلند وسایهٔ آرام بخش وهوای مرطوب وپرندگان جالب وآوازهای طربناك دربرابر آنـان ظاهرشد . اما وقتی‌که کاملا به آن واحه نزدیك شدند دیدندکه گرداگرد آن را حصاری از جمجمهٔ انسانها فراگرفته وازکاسهٔ چشمهای آنها افعی‌ها سربرآورده و صدا می‌کنند وبه هـم می‌پیچند وهمدیگر را می‌گزند وبالا وپائین می‌روند. با افعی‌ها عقرب‌های سیاهی بودند با

دمهای برافراشته که به چپ وراست می‌رفتند وازیك جمجمه داخل وازدیگری خارج میشدند گویی درپی قربانی‌یی می‌گشتند تا غضب خود رابراو فرو ریزند. وبا این عقربها پشته‌هایی ارکرمها بودندکه روی همدیگر می‌غلطیدند وار لولیدن آنها صدایی شنیده می‌شدکه لرزه‌بر اندام انسان می‌افتاد.

صورت سواران ازدیدن آن حصار سیاه شد و قلبهای آنهاگرفت وزبانشان بند آمد. و چیزی‌که بیشتر برترس و اضطراب آنها افرود این بودکه متوجه شدندکه لشکریانی که همراه‌آنها پیش میآمدند واینان آنها راسراب می‌پنداشتند لشکرواقعی ودارای‌گوشت وخون هستند. ونیزمتوجه شدندکه لشکرآنها بالشکر دشمن چون کمربندی برگرد حصارواحه‌گرد آمده وبسختی درجنگ درگیرند.

آن چهارسوار چون ابلهان وحشت رده به همدیگر نگاه می‌کردند. وچه قدر،شگفت شدند وقتی که رفیق منجم خود را دیدندکه بدون اندك ترس و اصطرابی روی زمین نشسته است . مثل اینکه آنچه راکه آنها می‌دیدند و می‌شنیدند او نمی‌دید و نمی‌شنید. بلکه چیزی می‌دید و می‌شنیدکه چشم وگوش ار آن لذت می‌برد و سینه ار آن باز می‌شود و روح از آن شاد می‌گردد .

سواران نزدیك آن مرد رفتند و از او خواهش کردندکه دست‌کم آنها رابه در واحه راهنمایی‌کند تا به آنجا داخل شوند و چشم وگوش آنها از دیدن و شنیدن آن اشکال و اصوات نجات یابد . آن مردکلمه‌ای جواب نداد و فقط اشاره‌کردکه سه دور گرد حصار بگردند .

سواران سه بارگرد باروگشتند ولی دررا پیدا نکردند . وقتی به آنجاکه آن مرد نشسته بود برگشتند رفیق پنجم خود را دیدندکه کنار دری تنگ‌که قبلا آن را ندیده بودند ایستاده است. وبالای آن درلوحه‌ای بزرگ دیدندکه روی آن این‌کلمات نوشته شده بود:

«این واحهٔ صلح است وجز غلبه یافتگان‌کسی واردآن نتواند شد» .

یکی‌از آن چهار سوار فوراً به سوی دررفت وآن را فشار داد ولی باز نشد. بعد بادو دست برآن فشار وارد آورد وبی‌نتیجه بود. بعد باپاها به‌آن‌کوبید وبا دست آن را فشار داد و سودمند نبود . عصبانی شد و باتمام جثهٔ حود به‌آن فشار داد اما در همچنان قفل بود .

سوار دوم آمد وچون سوار اول وبلکه بیشتر برای بازکردن درکوشید . وبعد سوار سوم وبعد چهارم وهیچ یك نتوانستند دررا بازکنند . آنگاه هرچهار نفر باهم برای‌گشودن درکوشش‌کردند ولی در تکان نخورد وبه قدر یك مو باز نشد. مسافر پنجم همهٔ حرکات‌آنها رامیدید‌کلمه‌ای سخن نگفت. آخرصبرشان تمام شد ودرمانده شدند. ایستادند وبرای خروج ازاین تنگنا باهم مشورت‌کردند. بعداز تبادل نطر به حاطر یکی‌از آنها رسیدکه مقصود از کلمهٔ غلبه‌کننده‌که بربالای درنوشته شده بودکسی‌است‌که برهمهٔ‌کرهٔ رمین مسلط شده باشد نه برربع ویانصف‌آن . ازاین‌رو به رفقای خود پیشنهادکردکه باهم‌کشتی بگیرند. سواری که سه نفردیگر را زمین زند، غلبه‌کننده اوحواهد بود. ودربدون شك به روی اوبازخواهد شد. آنگاه اوداخل واحه شود وسه نفر دیگررا باخود به‌آنحا ببرد .

چنین کردند. پشت سه نفر از آنها به خاك رسید و یك نفر بر روی زین اسب باقی ماند. او نفس عمیقی کشید و گفت: «منم سلطان همهٔ کرهٔ زمین» بعد از اسب پیاده شد و با تکبر به طرف در رفت و با دست و پا وشمشیر برآن کوبید ولی درباز نشد. وقتی نیرویش تمام شد و ناچار گردید، به مسافر پنجم روکرد و با تمسخر از او پرسید: «ای فقیرلابدتو از من به وضع این در داناتری. راهی برای بازگردن آن می‌دانی؟»

مرد فقیر با آرامی و سنگینی جواب داد: «آری» و به طرف در رفت و هنوز دست برآن ننهاده درباز شد و واحه چون باغ بهشت رخ نمود. به محض ورود فقیر به واحه در پشت سراو بسته شد و «سلطان زمین» بیرون واحه باقی ماند. پس به او صدا زد و درصدایش تلخی شکست آشکار بود:

«ترا به خدا قسم می‌دهم: آیا من که برهمهٔ ساکنان کرهٔ زمین غلبه کرده‌ام داخل واحهٔ صلح نشوم و تو که براحدی غلبه نکرده‌ای وارد آن شوی؟ فقیر از داخل به او جواب داد:

«تو بر کلیهٔ ساکنان روی زمین غلبه کرده‌ای مگر برجهل و نادانی خود. از اینرو همهٔ ساکنان روی زمین بر تو غلبه کرده‌اند. تو بردشمنانت غالب شدی و جمجمه‌های دشمنان تو بر تو غلبه کردند. در جنگ با افعی‌ها و عقرب‌ها وکرمهای شهوات خود هم‌پیمان شدی و آنها هم درصلح برضد تو هم پیمان شدند. همهٔ ساکنان روی زمین رام تو شدند ولی نفس تو از تو نافرمانی کرد. پس نفس تو غالب و تو مغلوب شدی. و همان طورکه بربالای در این واحه نوشته شده است جز غالبان کسی واردآن نتواند شد.»

تو با دشمن نفس هم خانه‌ای	چه در بند پیکار بیگانه‌ای
عنان باز پیچان نفس از حرام	به مردی ز رستم گذشتند و سام
توخودرا ادب کن‌چو کودك به‌چوب	به گرز گران مغز مردم مکوب

سعدی ـ بوستان

یغما

مؤسس و مدیر و سردبیر: حبیب یغمائی

مدیرداخلی: پرویز یغمائی

دفتر: طهران ـ خیابان خانقاه ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالیانه: ایران صد، خارجه صدوپنجاه، تك شماره ده تومان.

چاپ محمدعلی فردین

قطعه‌ای درستایش

خانم بدری آتابای رئیس کتابخانه سلطنتی ایران است. خانمی است تحصیلکرده ودر نگاهبانی ذخایر ادبی وفرهنگی کشور باعلاقه وجدی چنانکه آثاری،که منتشرفرموده گواهی درآستین براین معنی است. مشارالیها به حق از دانشگاه لنین تاجیکستان شوروی دارای درجه دکترای افتخاری است. استاد امیری فیروزکوهی در ستایش معظم‌لها قطعه‌ای مرغوب فرموده که مجله یغما درج آن را مناسب می‌داند. زهی‌ممدوح ومادح.

دانشگاه دولتی تاجیکستان بنام لنین

دیپلم دکترای افتخاری ادبیات

شورای علمی دانشگاه دولتی تاجیکستان بنام لنین بدری آتابای را به سمت دکترای افتخاری دانشگاه تاجیکستان برگزید.

دانشگاه دولتی تاجیکستان - سپتامبر ۱۹۷۷

تقدیم به بانوی فرشته خوی دانشمند بدری‌آتابای(کامروز) بپاس خدمت و همت در پاسداری گنجینه علمی وادبی شاهنشاهان ایران.

آن زن که دست همت مردانه‌اش بعلم — هر روز پرده‌ای دگر از جبل بردرید

پایش بجهد گام ز همت فرا نهاد — دستش بسعی دست زمردی فرو کشید

گنجینه‌بان گنج کمال است لاجرم — در نضید بحشد ما را بصد نوید

آن رقعه رقعه نامهٔ آبای نامدار — شیرازه یافت از وی وآنکه بما رسید

هرجا که در مآثر مادید نامه‌ای — آنرا بقید حفظ چو روح روان کشید

گویی فرشته‌ایست موکل کتاب را — زانرو خدا فرشته حصالش بیافرید

هربرگ گمشده زکتاب حیات ملک — از وی به یمن همت مردانه شد پدید

هرجا فخار شاهان بودی به دفتری — آنرا به‌نقد جان ودل خویشتن خرید

اخلاف را بدانش اسلاف شد دلیل — یك زن دلیل دانش اسلاف کس ندید

زان یافت نام بدری وعنوان کامروز — تا کامران بماند چون بدر رو سپید

یا رب بپاس حفظ چنین گنج خانه‌باد — چونین نگاهبان را حفظ تو بر مرید

روزش بکام و عیش مدام و زمانه رام

بختش سپید وعمر مدید وزمان سعید

امیری فیروزکوهی

وفیات معاصران

وفات دکتر منوچهر اقبال

دکتر منوچهر اقبال از خاندانی بزرگوار از مشهد بود . او تحصیلات خود را در فرانسه به پایان برده بود و طبیبی ماهر و عالم بود . وقتی در بیمارستان رازی طبابت می‌کرد مرا که بیمار و بستری بودم معالجه فرمود . دکتر اقبال به تدریج از طبابت دست کشید و در زمره رجال سیاست درآمد. به تمام مقامات عالیه مملکت دست یافت . بارها وزیر شد . به نخست وزیری رسید . ریاست دانشگاه را یافت . وزیر دربار شد و از چند سال پیش مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران بود. در موقعی که من بنده حبیب یغمایی به دکتری ادبیات نائل شدم به نام هیئت‌مدیره دانشگاه تهران نامه‌ای بسیار با مغز و با معنی در تبریك احراز این عنوان نوشت که اگر بعدها در پرونده‌ها یافتم به چاپ خواهم رساند .

باری مردی بزرگوار و با همت و امین و در خدمتگزاری به شاه و مملکت مستقیم‌الاحوال و یکرو بود . رحمة‌الله علیه .

مرگ مهندس محمد علی فروغی

مهندس محمد علی فروغی فرزند مهندس محسن فروغی است که بنام جدش محمد علی فروغی نامیده شده . وی تحصیلات خود را در فرانسه به پایان رسانیده بود و جوانی بود مؤدب و مهذب . تصور می‌کنم در شهریور ۱۳۲۰ کودکی بود درآغوش پدرش . مرگ این جوان فاضل با نژاد موجب تأثر بسیار است که من خود با این خاندان شریف بستگی معنوی دارم و بااندوه بسیار به مهندس محسن فروغی و سایر افراد این خاندان جلیل تعزیت و تسلیت می‌گویم . استاد امیری فیروزکوهی با عرض تسلیت این بیت را یادکرد :

دراین مصیبت عظمی که غم گریست براو　　زبان کیست که یارای تعزیت دارد

رفع اشتباه

در وفات مرحوم سردار فاخر ماده تاریخی به نظر رسید که چاپ شد (آه ، سردار فاخر مرد) و بعدها متوجه شد که کلمه (ر) مکرر است یعنی دویست عدد زیادی است .

یادگارنامهٔ حبیب یغمائی

کتابی است دارای ۵۶۹ صفحه به قطع وزیری با چاپ وکاغذ و جلد مرغوب مشتمل بر ۴۱ مقاله از نویسندگان و محققان و استادان طراز اول کشور .

این کتاب از انتشارات فرهنگ ایران زمین است وسه‌تن از استادان دانشگاه: (ایرج افشار - دکتر باستانی پاریزی - دکتر غلامحسین یوسفی) تنظیم فرموده‌اند . مقالات متنوع و تاریخی و تحقیقی این کتاب مورد استفاده دانش پژوهان در هرعصر خواهد بود. ناشر کتاب فروشی توس است در اول خیابان دانشگاه تهران به بهای ۷۵ تومان .

فهرست مطالب کتاب از این قرار است :

قسمت دوم : اخوانیات

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۵۳

شمارهٔ یازدهم | بهمن ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

استاد عباس زریاب خویی

افسانهٔ فتح الحضر درمنابع عربی وشاهنامه

موضوع این مقاله نظری است دربارهٔ علت ظهور افسانهٔ فتح الحضر یا حتره وخیانت دختر ضیزن پادشاه آن و کیفری که این دختر بجهت خیانتش، بنابراین افسانه، ازپادشاه ایران دیده است؛ ونیز دربارهٔ علت اختلافی است که دراین باره میان گفتار فردوسی در شاهنامه باگفتار مؤلفان دیگر بوجود آمده است. برای بیان این نظر ناچارم که مختصری دربارهٔ الحضر وتحقیقات دانشمندان درآن باره، بعنوان مقدمه، برای روشن شدن ذهن آن عده ازکسانی که ممکن است باموضوع آشنا نباشند معروض بدارم.

شهرالحضر یا حتره درمغرب دجله در ۸۰ کیلومتری مدائن و ۱۴۰ کیلو-متری جنوب غربی موصل دروسط بیابانی که نهر ثرثار از آن میگذرد واقع بوده است. این شهراز نوع شهرهای کاروانی بود که برسرراه تجارتی میان ایران

وروم وخلیج فارس قرارداشته‌اند وچون مانند شهرهای کاروانی مستقل دیگر از کالاهای تجارتی مالیات میگرفت ثروت زیادی درآن جمع شده بود که طمع فاتحان و سرداران را برمی‌انگیخت . این شهر درقرن نخستین مسیحی بوجود آمده و در قرن دوم به اوج ترقی خود رسیده و درنیمهٔ اول قرن سوم مسیحی به دست دولت ساسانی افتاده ومنهدم شده بود . الحضر پس‌از انهدام دیگر روی آبادی ندید اما ویرانه‌های آن هنوز هم پابرجاست و مایهٔ شگفتی سیاحان و باستانشناسان است . وصف آثار این شهر درقرن نوزدهم درمجلهٔ انجمن پادشاهی جغرافیائی انگلستان، مجلد نهم ، بقلم راس Ross ودرسال یازدهم همان مجله بقلم اینزورث Ainsworth آمده است. سراورل استاین درمجلهٔ انجمن پادشاهی آسیائی مقاله‌ای بعنوان «جادهٔ قدیمی میان الحضر ومنازل رومی» منتشر کرده است و نیز درمجلهٔ جغرافیائی در سال۱۹۴۰ مقاله بعنوان «نظری به‌مرز رومیان وعراق‌ماوراء اردن» منتشر ساخته‌است.

نخستین تحقیق علمی رادربارهٔ الحضر نولد که درتاریخ ایران وعرب درزمان ساسانیان ازروی تاریخ طبری کرده است. پس‌ازاومورخان وباستانشناسان اروپائی وعراقی مانند هرتسفلد و مارکوارت و کریستن سن و آندره و کاکو Caquot و انسلین و التهایم و ناجی‌الاصیل و فؤادسفر و اوتس Oates و ماریك دربارهٔ تاریخ الحضر و کتیبه‌های آن بحث کرده‌اند . فؤادسفر کتیبه‌های آرامی آن را خوانده درمجلهٔ سومر عراق منتشر کرده است . ناجی‌الاصیل کتیبه‌های لاتینی آنرا یافته اوتس وماریك دربارهٔ کتیبه‌های لاتینی وآرامی آن مقالاتی نوشته‌اند.

شهرالحضر باقلعهٔ مستحکمی که داشته است درداخل شاهنشاهی اشکانی قرار داشته است واز مجسمه‌های پارتی که درآن پیدا شده و نیز ازبعضی نامهای پارتی بزرگان آن معلوم می گردد که بستگی فراوانی به شاهنشاهی اشکانی داشته و عنوان تابع و متحد دولت پارت درحملات تراژان و سپتیموس سوروس بخاك ایران درکنار دولت ایران بوده ودربرابر این دوقیصرمقتدر پایداری کرده وحملات آنان را به باروی شهر برای تصرف خزائن آن بی‌اثر گذاشته است .

پس از آنکه اردشیر حکومت اشکانیان را برانداخت بر صاحبان قلعهٔ الحضر مسلم شد که این حکومت جدید وجود قدرتهای محلی رادرداخل قلمرو خود تحمل نخواهد کرد وشاید هم بعلت روابط نزدیکی که باحکومت اشکانی داشته‌اند مانند دولت ارمنستان مصمم شدند که با رومیان برضد حکومت ساسانی متحد شوند. شاهد این اتحاد وجود چند کتیبهٔ لاتینی است که درسالهای ۱۹۵۰ درقلعه کشف‌شد ووجود ارتباط میان الحضر وسپاهیان رومی را درسالهائی که اردشیر برسرکار بوده است مسلم ساخت. شاهنشاه ساسانی مصمم شده بود که بوجود سیاسی ونظامی این قلعه درقلمرو خود پایان دهد و چنین هم شد. هنگامی که سپاهیان رومی در زمان شاپوردوم معروف به ذوالاکتاف زیرفرماندهی بوویان از آنجا می گذشتند بشهادت عینی آمیان مدتی دراز ازویرانی شهروقلعهٔ آن می گذشت.

شرح تصرف این قلعه را مؤلفان اسلامی بصورت اسطوره نقل کرده‌اند: قلعه تسخیر ناپذیر بود و تنها باشکستن طلسمی که درآن تعبیه شده بود گشوده می‌شد. شاهنشاه ساسانی قلعه را محاصره می کند ولی موفق به گشودن آن نمی‌شود. دختر ضیزن پادشاه الحضر از بالای بارو شاهنشاه جوان را می‌بیند وشیفتهٔ او میگردد و با پیامی عشق خود را باو اظهار میدارد و می گوید که اگر شاهنشاه اورا به همسری برگزیند راه تسخیر قلعه و شکستن طلسم را نشان خواهد داد. شاهنشاه می‌پذیرد وبافرا گرفتن راه شکست طلسم قلعه را می گشاید وبادختر ازدواج می کند. دختر شبی دربستر شاهنشاه بی‌آرام می‌شود و چون جستجو می کنند می‌بینند که برگ موردی که دررختخوابش بوده‌است اورا آزارمی‌داده است. شاهنشاه ازلطافت پوست او درشگفت می‌ماند ومی‌پرسد که پدرش چه غذاهائی به‌او می‌داده است ودختر می‌گوید زردهٔ تخم مرغ و کره وشهد زنبور تازه. شاهنشاه میگوید تو به چنین پدری خیانت کردی ومعلوم نیست که بمن خیانت نکنی ودستور میدهد تا او را براسب یا اسبان سرکشی ببندند وبدوانند تاقطعه قطعه شود.

این افسانه را مؤلفان اسلامی با اختلافات و فرقهای فاحش نقل کرده‌اند.

کریستن‌سن در مقاله‌ای که در سال چهاردهم مجلهٔ اکتا اوریانتالیا زیر عنوان شاهزاده خانم برروی برگ مورد یاشاهزاده خانم برروی دانهٔ نخود منتشر کرده است همه منابع را (بجز سیرهٔ ابن هشام) دسته‌بندی کرده واختلافات اساسی آن را بدقت نشان داده است . من به‌این اختلافات تاآنجا که به موضوع بحث من مربوط باشد اشاره می کنم : نام شاهنشاه فاتح الحضر درعیون الاخبارابن قتیبه و تاریخ سعید ابن‌البطریق «اردشیر» ودرتاریخ طبری و البدء التاریخ و مروج الذهب و غرراخبار ملوک الفرس و فارسنامهٔ ابن‌البلخی و مجمل التواریخ و معجم البلدان شاپور اول ودر اخبارالطوال‌دینوری و اغانی و شاهنامه وسیرهٔ ابن هشام شاپورذوالاکتاف‌است. نام پادشاه الحضر گاهی ضیزن و گاهی ساطرون است وتنها فردوسی نام اورا طاهر گفته است . دینوری وفردوسی پادشاه الحضر را ازغسانیان می‌دانند وبنا به بعضی‌از منابع دیگراین پادشاه یا ازجرامقه (آرامی‌ها) ویا ازعرب بوده‌است. بگفتهٔ بعضی پادشاه الحضر نخست به قلمرو ساسانیان حمله برده وشاهزاده خانمی را از دودمان سلطنت به‌اسارت گرفته بود ودخترخائن ازاین شاهزاده خانم وضیزن پادشاه‌الحضر بوجود آمده بوده است. بگفتهٔ دینوری این شاهزاده خانم دخترنرسی وعمهٔ شاپور دوم بوده است ودختنوش نام داشته است . بگفته یاقوت ضیزن خواهرشاپور اول را بنام ماه به اسیری گرفته بود ولی نمی گوید که دختر ضیزن ازاین زن بوده‌است . فردوسی می گوید که دختر ضیزن از این زن بوده است . فردوسی می گوید که طاهر ازپیوند نرسی دختری را که نوشه نام داشته است به‌اسیری برد وازاودختری که مالکه نام داشت پیدا کرد. نام دخترخائن در اخبارالطوال والمحاسن والاضداد ملیکه است ودربعضی منابع نام او نضیره آمده است .

طبری و یاقوت و اغانی میگویند حفظ باروی شهر بسته به طلسمی بود که در آن تعبیه شده بود . بطلان این طلسم بگفتهٔ طبری بدین گونه میسر می‌شد که کبوتر سبز رنگ طوقداری را بگیرند وبرپای آن باخون حیض دوشیزه‌ای چشم‌ـ آبی چیزی بنویسند ورها کنند تابرباروی شهر بنشیند و شهراز هم بپاشد . یاقوت

نوشته است که خون زن چشم آبی باخون کبوتر سبز رنگ درهم آمیخته شود و به روایت دیگر او خون زن آبی چشم باخون کبوتری سبز آمیخته شود و با آن چیزی نوشته شود و در گردن قمری (ورشان) بسته شود و رها شود تا بر باروی شهر فرود آید. بعضی از منابع از طلسم سخنی نمی گویند و می گویند دختر راه قلعه را به فاتح نشان داد و یا به گفتهٔ فردوسی وعدهٔ دیگر شب هنگام پاسبانان و پدر خود را مست کرد و در قلعه را بر روی دشمن گشود. همهٔ مؤلفان بجز فردوسی گفته‌اند که شاهنشاه ایران دختر را کیفر داد و تنها فردوسی از کیفر سخنی نمی گوید.

نولد که نخستین کسی است که شباهت این افسانه را با افسانهٔ یونانی نیسوس و اسکولا دریافته است بی آنکه نشان دهد این شباهت از کجا ناشی شده است. خلاصهٔ این افسانهٔ یونانی بنا بگفته اوید چنین است: نیسوس پادشاه مگارا درمیان موهای خاکستری رنگ احترام انگیز سرش دسته‌ای از موی به رنگ ارغوانی درخشان داشت که استحکام باروی شهر و زندگی خود او بسته بدان بود. مینوس پادشاه کرت، فرزند زئوس واروپ، مگارا را محاصره می کند. سکولا دختر نیسوس از بالای بارو مینوس جوان را با رخسار زیبا و جامه‌های زربفت ارغوانی برروی اسبی سفید برنگ شیر می‌بیند و چنان باو دل می‌بازد که خود و پدر و قوم خود را فراموش می کند. او به پدر خود خیانت می کند تا به آغوش مینوس راه یابد و نیمه شب که همگان درخواب بودند به اطاق پدر می‌رود و آن دسته موهای ارغوانی را به مقراض عشق و خیانت می‌برد و شهر بتصرف مینوس درمی‌آید. اما مینوس که از خیانت دختر متنفر است دستور می‌دهد تا اورا به پشت کشتی به‌بندند و در دریا رها کنند. مینوس پس از مرگ بصورت عقاب دریائی درمی‌آید و اسکولا بصورت پرندهٔ کوچك دریائی که پیوسته ازسوی آن عقاب دنبال میشود. این داستان را اسخیلوس شاعر یونانی ذکر کرده است و شعرای دیگر یونانی مانند آپولودور نیز آن را به نظم کشیده‌اند. در کتاب سیریس منسوب به ویرژیل شاعر و «مسخها» تألیف اوید این داستان به شعر لاتینی درآمده است. درجزئیات این افسانه نیز اختلافات هست.

نولد که میگوید داستان سقوط الحضر درمخلوط عجیبی ازروایات ایرانی و عربی بما رسیده است و کریستن سن این اختلافات را به سه تحریر و تهـذیب از خداینامه ویك منبع چهارم که روایت عربی مورخان‌حیره است و به هشام بن‌محمد کلبی میرسد برمی گرداند.

نظر اصلی کریستن‌سن در مقالهٔ مذکور مجلهٔ اکتا اوریانتالیا بحث دربارهٔ مطلبی است که درقسمت کیفر بدختر خائن آمده است وآن اینکه قصهٔ لطافت‌پوست دختر واحساس برگ مورد یا دانهٔ نخود دررختخواب درمیان اقوام هندو اروپائی درچه صورتهائی ذکر شده است . تا آنجا که اطلاعات من اجازه می‌دهـد محققان دربارهٔ علت ظهور این افسانه واختلافات آن ومخصوصاً اختلافات میان شاهنامه و منابع دیگر بحث نکرده اند و مطالب آینده کوششی است برای یافتن پاسخی به این مسأله .

بنظرمن درپشت سر این افسانه و بعضی اختلافات روایات آن بایـد تعصبات قومی عربی وایرانی‌راجستجو کرد. این یگانه مورد نیست ودراخبارراویان اسلامی داستانهائی هست که ازتعصبات قبیله‌ای وقومی‌ناشی شده‌است. داستان مجعول آمدن *تبع به‌ایران درزمان ساسانیان ورفتن او به سند وقسطنطنیه ازتعصب قبایل عربستان* جنوبی پیدا شده‌است تادربرابر فتوحات مسلمانان که خلفا و سردارانشان ازقبایل عربستان شمالی بودند مایهٔ مباهاتی برای خود داشته باشند .

چنانکه اشاره شد شهرالحضر دربرابر سپاهیان تراژان و سپتیموس سوروس ایستادگی کرد و تسلیم نشد ولی بدست حکومت ساسانی افتاد و ویران گردید . سپاهیان رومی که پس‌از آن به خاك ایران حمله می کردند درسرزمین عـراق از دیدن آثار قلعهٔ مستحکم الحضر ، که بدست قیصران رومی فتـح نشد ولـی بدست ایرانیان افتاده بود به رشك وحیرت می‌افتادند . کاروانهای عرب که میان شمال و جنوب وشرق وغرب درحرکت بودند چون درپناه ویرانه‌های الحضر به استراحت می‌پرداختند بگفتهٔ نولد که از مشاهدهٔ آن آثار اعجاب انگیز نیـروی تخیلشان

برانگیخته می‌شد ودرتأسف بر گذشتهٔ پرشکوه‌آن اشعاری می‌سرودند که مقداری ازآن در کتب تاریخ و دواوین شعرای جاهلی برجای مانده است وازآن جمله‌است اشعاری از اعشی‌قیس وعدی بن‌زید. این رشک رومی باتخیل عربی دست بهم داده اسطورهٔ فتح الحضر وخیانت دختر پادشاه آن را بوجود آورد. ایرانیان که به زور بازو ویا توسل به حیلهٔ جنگی این قلعه را فتح کرده بودند نیازی به جعل اسطورهٔ طلسم وخیانت دختر نداشتند.

غالب، فتح رانتیجهٔ برتری قدرت نظامی خود میداند اما مغلوب غالباً علت شکست خود را در جائی غیراز ضعف مادی و معنوی می‌جوید و آن را به گردش روزگار ونامساعدی بخت وخیانت دوستان وحیلهٔ دشمنان وجادوی جادوان نسبت میدهد. دراینجا نیزچنین بود. این داستان به شکل اسطورهٔ طلسم وخیانت دختردر خداینامه وجود نداشته است. این اسطوره ساخته وپرداختهٔ طرف مغلوب است و رشک و شرمندگی رومیان (که چرا این فتح بدست آنها صورت نگرفته بود) و افسوس و تخیل شعرای عرب‌آنرا بوجود آورده است. برای‌آرایش داستان خیانت مناسب‌تر ازآن نبوده است که ازاسطورهٔ نیسوس وسکولا مدد بگیرند. این‌اسطوره را سربازان درس خواندهٔ رومی ازاشعار اسخیلوس وویرژیل وپاوزانیاس واوید می‌شناخته‌اند و البته همیشه درمیان سربازان رومی اشخاص با فرهنگی مانند آسیان بوده‌اند. ازراه این سربازان این اسطوره ازدماغهٔ کورینت به وادی ثرثار و ازشهر مگارا به شهر الحضر منتقل شده است و شعرای‌عرب‌آن را دراشعار خودآورده‌اند وازآن جمله عدی بن‌زید شاعر نصرانی معاصرخسرو پرویز گفته است:

والحضر صبت علیه داهیة ‌‌‌‌‌ شدیدة ایدو مناکبها
ربیبة لم توق والدها ‌‌‌‌‌ لحبها اذ اضاع راقبها
فاسلمت اهلها بلیلتها ‌‌‌‌‌ تظن ان الرئیس خاطبها
فکان‌حظ العروس‌اذجشر الصبح ‌‌‌‌‌ دماءً تجری سبائبها

هنگامیکه خداینامه بعربی ترجمه می‌شد مترجمان قسمت‌هائی را که در

اصل پهلوی نبود از روی داستانهای دیگر پهلوی و عربی به آن افزودند. داستان سریانی یولیانوس معاصر شاپور دوم وداستان بهرام چوبین ازاین‌قبیل است واسطورهٔ فتح الحضر نیز ازاین قبیل است.

برای اثبات این نظر دلیل عینی هم هست: طبری داستان الحضر را چنین آغاز می کند «وکان بحیال تکریت بین دجلة و الفرات مدینة یقال لها الحضر و کان بها رجل من الجرامقة یقال له الساطرون وهوالذی یقول فیه ابودؤاد الایادی:

واریالموت‌قدتدلی‌من‌الحضر علی رب اهله الساطرون

این داستان که درطبری باین صورت با اشعار عربی همراه است نمی‌توانست با همین صورت در خداینامهٔ پهلوی باشد. طبری پس‌از یك سطر می گوید «وزعم هشام بن‌الکلبی انه من‌العرب». پیداست که منبع طبری دراینجا راویان عرب است نه خداینامهٔ اصلی. باز طبری درهمین داستان می گوید: «فزعم ابن الکلبی انه اقام سابور علی حصنه اربع سنین» ودرمیان داستان اشعاری از عمروبن الة واعشی‌قیس و عدی بن زید دربارهٔ الحضر و ویرانی‌آن ذکر می کند. در سیرهٔ ابن هشام که کریستن‌سن نامی‌ازآن نبرده است قصهٔ الحضر ازقول خلاءِ بن قرة السدوسی که از راویان عرب است نقل شده است. منابع اغانی درداستان الحضر و اقدی و علی بن سلیمان اخفش(درکتاب المغتالین) ازقول مفضل بن سلمه ضبی و هشام بن کلبی و اسحاق بن جصاص بنقل از راویان کوفی‌آمده است. ازظاهر عبارت یاقوت نیز می‌آید که راویانش دراین قصه همه ازعرب بوده‌اند.

ممکن است سؤال شود که آیا داستان فتح الحضر خالی ازاسطورهٔ طلسم در خداینامه بوده است؟ درپاسخ باید گفت که این داستان خالی از اسطورهٔ طلسم و خیانت به احتمال زیاد در اصل خداینامهٔ پهلوی وجود داشته است و مترجمان و محرران عربی خداینامه چون شکل افسانه‌ای زیبای‌آنرا درروایات عربی‌دیده‌اند آن را به متن خداینامه الحاق کرده‌اند. برای این ادعا مؤیدی نیز می‌توان پیدا کرد: چنانکه اشاره شد بعضی‌از مؤلفان فتح الحضر را به اردشیر اول و بعضی به

شاپور اول و بعضی به‌شاپوردوم (ذوالاکتاف) نسبت داده‌اند. ابن‌قتیبه درعیون‌الاخبار فتح الحضر را به‌اردشیر اول نسبت داده است ومنبع خودرا مستقیماً کتاب خداینامه (سیرالعجم) ذکر کرده است و گفته است : «وقرأت فی سیر العجم» . دراین سخن حقیقتی هست وآن اینکه فاتح الحضر درحقیقت اردشیراول بوده است واینکه ابن قتیبه می گوید «وقرأت فی‌سیرالعجم» دلیل براین است که فتح الحضر بصورت عاری از اسطوره درمتن خداینامه بوده است . محرز بودن اردشیر بعنوان فاتح الحضر از سندی یونانی معلوم می‌شود که درمصر پیدا شده وقسمتی از آن در «مجلهٔ پاپیروس شناسی و سنگ نوشته‌ها» درسال ۱۹۷۰ بوسیلهٔ هاینریخس و کونن چاپ و ترجمه شده است . این سند اززبان مانی است ودرحقیقت شرح حال اوست بقلم خودش . دانشمندانی که دربارهٔ مانی و گاهشماری ساسانی کار می کنند از این سند استفاده کرده‌اند ازجمله خانم شومون دریادنامهٔ پردومناش درمقاله‌ای زیرعنوان «شرکت شاپور اول درسلطنت وجلوس او» وآقای بهمن سرکاراتی درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه آذرآبادگان درمقالهٔ زیرعنوان «اخبار تاریخی مانوی». دراین سند مانی دربارهٔ وحی دوم خود می گوید : «هنگامی که بیست و چهار سال داشتم در سالی که الحضر به دست اردشیر گشوده شد و پسرش شاپور بزرگترین دیهیم را بر سر نهاد ...» .

مسائل گاهشماری که این‌سند دربارهٔ سال دوم وحی‌مانی وتاجگذاری شاپور اول برمی‌انگیزد موضوع سخن ما نیست وبرای آن باید به مقاله‌های خانم شومون وآقای سرکاراتی رجوع کرد. آنچه برای ما دراینجا مهم است این است که مانی که خود معاصراردشیر وشاپوراول بوده است فتح الحضررا به‌اردشیر نسبت می‌دهد. حال اگراین مطلب را باعبارت ابن قتیبه که میگوید «وقرأت فی سیرالعجم» وبعد فتح الحضر را به اردشیر نسبت می‌دهد نسنجیم می‌توانیم نتیجه بگیریم که موضوع فتح الحضر بصورت واقعی آن و با انتساب به فاتح واقعی آن یعنی اردشیر در اصل خداینامه آمده بوده است ودراین ترجمه‌ای که بدست ابن قتیبه بوده است اسطورهٔ

الحضر و خیانت دختر ازجای دیگر الحاق شده بوده است. دلیل ما عمل ناشیانه‌ایست که دراین متن عیون الاخبار صورت گرفته است و گفته شده است که دختر پادشاه الحضر عاشق اردشیر شد. می‌دانیم که درحین محاصرهٔ الحضر اردشیر پیر بود و سال آخر سلطنت خودرا می گذرانید. بنابراین عشق دختری جوان به مردی پیر، به آن شدت که موجب تسلیم قلعه و خیانت به پدر باشد، بعید می‌نماید. شاید همین نکته است که مؤلفان دیگر را واداشته است تا اصلا داستان فتح الحضر رابه شاپور جوان نسبت دهند تاعشق دختر و خیانت اورا موجه سازند. امامنابعی که این‌داستان را به شاپور دوم نسبت داده‌اند، گذشته از اشتباه بجهت شباهت دو نام، خواسته‌اند میان حملهٔ عرب به ایران درزمان شاپوردوم وفتح الحضر رابطه‌ای بوجود آورند. مسالهٔ این که دختر پادشاه الحضر اصل ایرانی داشته است نیز باید الحاق راویان عرب باشد تا بگویند حتی خیانت نیز از سوی کسی بوده است که خون ایرانی داشته است.

برعکس راویان عرب که درپرداختن اسطورهٔ الحضر عصبیت عربی داشته‌اند فردوسی درباز گو کردن این داستان عصبیت قومی خود را نشان داده است. درست است که فردوسی بخطا مانی را نیز درزمان شاپور ذوالاکتاف گفته است اما نسبت دادن او این افسانه رابه شاپور دوم برای آن بوده است که داستان را بشکلی که خود او می‌خواسته است دربیاورد یعنی تقصیر حمله به یك قلعهٔ عربی را بگردن خود عرب ها بیندازد که تاخت وتاز را آنان آغاز کرده‌اند و چنین امری بادوران سلطنت شاپوردوم بهتر تطبیق میکند. فردوسی متوجه بوده است که اسطورهٔ الحضر چنان ساخته شده است که برای ایرانیان مایهٔ غرور ومباهات نباشد. ازسوی دیگر این داستانی دلکش بوده است که مایه‌ای از عشق و تراژدی داشته است و برای شاعری مانند فردوسی گذشتن ازآن بسیار سخت بوده است وبهمین جهت آن رابه صورتی درآورده است که اگر در آن برای طرفی وهنی معنوی باشد آن طرف ایرانیان نباشند. فردوسی نام پادشاه الحضر را طایر گفته است که بعقیدهٔ من تصحیفی

وتحریفی ازطیزن است . طیزن بگفتهٔ نولد که باید صورتی ازضیزن باشد زیرا در آرامی قدیم ض عربی به ت بدل می‌شده است وطیزن‌آباد که نام محلی است باید همان ضیزن آباد باشد این مطلب را که طیزن آباد همان ضیزن‌آباد است یاقوت نیز درمعجم البلدان (ذیل طیزناباد) گفته است وبگفتهٔ مؤلف فتوح البلدان طیزن آباد را ضیزناباذ نیز می گفته‌اند. بهرحال طایر که بزعم فردوسی ازغسانیان بوده است سپاهی از اقوام گوناگون فراهم می کند و به طیسفون حمله می‌برد و پس‌از خرابی بسیار نوشه نام دختری را که از پیوند نرسی بوده است اسیر می کند و با خود می‌برد. پس‌از آنکه این دختر یکسال نزد طایر می‌ماند ازاو دختری بوجود می‌آید که پدراورا مالکه نام می‌نهد. پس‌ازآنکه شاپور که همان شاپورذوالاکتاف باشد بیست و شش ساله می‌شود سپاهی گرد می کند وبه انتقام ویرانگری های اوبه مملکت طایر که بقول فردوسی دریمن است می‌تازد واو را حصاری می‌کند. بگفتهٔ فردوسی این محاصره یك ماه طول می کشد :

شب وروز یك ماهشان جنگ بود　　　سپه را به دژ برعلف تنگ بود

این مطلب اگر با گفتهٔ هشام بن الکلبی که میگوید محاصره چهارسال طول کشید وباشعر اعشی قیس که می گوید :

اقام به شاهبور الجنو　　　دحولین یضرب فیه القدم

یعنی طول مدت محاصره را دو سال می‌داند مقایسه شود معلوم می‌شود که تعصب قومی در پرداختن داستان تا چه اندازه دخالت داشته است . بهرحال پس‌از یك ماه محاصره مالکه ازدیوار دژ شاپور را می‌بیند ودلباخته اومی‌شود ومیخواهد شهررا تسلیم او کند زیرا با او ازیك گوهر بود. به دایه‌اش می گوید :

پیامی ز من نزد شاپور بر　　　به رزم‌آمده‌است اوزمن سودبر
بگویش که با تو زیك گوهرم　　　هم از تخم نرسی کنـدآورم

شاپور عشق دختر را می‌پذیرد و دختر پدرش را شب مست می کند و سپاه شاپور را به درون قلعه راهنمائی می کند. بامدادان که طایراسیر در پیشگاه شاپور

دخترش را با او بریك تخت می‌بیند درمی‌یابد که قصه از چه قرار است به شاپور گوشزد می کند که ازخیانت دختر برحذر باشد :

چنین گفت کای شاه آزاد مرد نگه کن که فرزند بامن چه کرد
چنین هم تواز مهر او چشم دار زبیگانگان زین سپس خشم‌دار

ولی شاپورمیگوید که اوبیگانه نیست وکاربجائی کرده‌است وخطا درحقیقت ازآن طایر است :

چنین گفت شاپور بد نام را که ازپرده چون دخت بهرام را
بیاری و رسوا کنی دوده را برانگیزی آن کین آسوده را

فردوسی از کیفری که در منابع دیگر به دختر خائن می‌رسد سخنی نمی‌گوید زیرا اوراخائن نمیداند وبلکه اورادختری میداند که ازخاندان خودشاپور است و تسلیم عشق بیگانه نشده است و بدینگونه انتقام اسارت مادر خود راکشیده است .

با این ترتیب از پس افسانه‌ای که درطی قرنها پرورده شده است در دو نوع نقل وروایت از یك افسانه چهرهٔ دوانگیزهٔ عصبیت عربی و ایرانی نمایان میگردد .

مآخذ :

تاریخ الرسل والملوك ، ابوجعفر محمد بن جریر الطبری ، طبع لیدن ، ردیف اول ص ۸۲۷ ـ ۸۳۰

السیرة النبویه ، ابن هشام ، طبع مصر ۱۹۳۶ ، ج ۱ ص ۷۲ ـ ۷۶

اغانی ، ابوالفرج اصبهانی ، طبع دارالکتب ، ج ۲ ص ۱۴۰ ـ ۱۴۴

عیون الاخبار ، ابن قتیبهٔ دینوری ، طبع دارالکتب ج ۴ ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰

الاخبار الطوال ، ابوحنیفه دینوری ، طبع اروپا ص ۵۰ ـ ۵۱

معجم‌البلدان، یاقوت حموی ، ذیل الحضر

مروج الذهب مسعودی ، طبع شارل پلا ، ج ۲ ص ۴۰۱ ـ ۴۰۴

غرراخبار ملوك الفرس وسیرهم ، طبع پاریس ص ۴۸۹ ـ ۴۹۴

شاهنامهٔ فردوسی ، چاپ مسکو ، ج ۷ ص ۲۲۰ ـ ۲۲۵

المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، جواد علی، ج ۲ ص ۶۰۹ ـ ۶۱۹

اخبار تاریخی در آثار مانوی، بهمن سرکاراتی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرآبادگان، سال ۲۶ ص ۴۰۵ ـ ۴۲۰

TH . Noldeke , Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sacaniden , S 33 - 39.

A. Christensen, la Princesse Sur la feuille de myrte et la Princesse sur le Pois, Acta Orisntalia, 14 P. 24 - 257.

A. Maricq, Classica et Orientalia, Paris 1655 P. 1 - 25

M. L. Chaumont, Corégencé et Avénement de Shahpuhr 1er, Mémorial Jean de Menasce, P. 133 - 146.

Ovid, Metamorphoses, The Loeb clssical Library 1956, Book VIII.

از دکتر محمد سیاسی

نوای مرثیه

دوباره طفل دل من بهانه می‌گیرد
نهال شکوه ز جانم جوانه می‌گیرد
سکوت سرد مرا آه گرم می‌شکند
فغان دل ره اشک شبانه می‌گیرد
زمان، زمان بلوغ دروغ و نیرنگ است
که جای هرچه، فریب وفسانه می‌گیرد
نگاهها همه هستند بی تفاوت و سرد
ببین که خلق، چه رنگ زمانه میگیرد !
عقاب جور زهر سو که می‌گشاید بال
کبوتر دل ما را نشانه می‌گیرد !
به محتسب که تظاهر به میکشی دارد
بگو شراب دروغین مرا نه می‌گیرد !
ز عمق تودهٔ خاکستر فراموشی
شرار سرکش شعری زبانه می‌گیرد
طنین خندهٔ من رنگ گریه می‌یابد
نوای مرثیه، بانگ ترانه می‌گیرد

سعیدی سیرجانی

یک نیستان ناله*

فتح پور سیکری (۱) درحدود بیست کیلومتری باشهر قدیمی آگره فاصله دارد ، و با مسجد قدیمی وکاخ های مجلل اما تهی ماندهٔ اکبر ، ازمراکز جذاب جهانگردی هند است .
قصبه سیکری درآغازعهد بابریان هند مرکزصوفیان سلسله چشتی بوده است، شیخ سلیم چشتی دراین قصبه اقامت ودم ودستگاهی داشته ، واکبرشاه دربازگشت پیروزمندانه ازسفری جنگی وپرخطر بحکم نذری که کرده بوده‌است به‌خانقاه شیخ سلیم‌می‌رود وپس‌از زیارت شیخ واعتقاد به کرامات او، مسجد باشکوهی درجوار خانقاه شیخ بنا می کند وکم کم باعقیدت روزافزونی که به شیخ می‌ورزد ، برآبادی این قصبه گمنام می‌افراید و شهرکی پی می‌افکند که بشکرانه فتوحاتش درآن سفرجنگی به فتح پورسیکری نامیده می‌شود.

سردر رفیع وباشکوه مسجد فتح پور از عظمت دستگاه پادشاهی اکبر حکایتها دارد و کنارآن مقبره درویشانه وظریف شیخ سلیم به شکوه عوالم فقر ودرویشی اشارتها .

درفاصلهٔ چند صد متری این مسجد وخانقاه ، کاخ مجلل وحیرت‌انگیز اکبری برفراز تپه‌ای مشرف برشهرك سیکری پذیرای سیاحان داخلی وخارجی است .

سبك های گوناگون وپرتنوع ساختمانهای این قلعهٔ شاهی موضوع دلکشی است برای باستان شناسان که ازهر گوشه‌اش عکس بگیرند ودرجزئیات نقش و نگار ساختمانها واز همه بالاتر حجاری‌های حیرت انگیرش تأمل کنند.

ایوان عام وایوان خاص شاهی وعظمت هول انگیز تالارها، سیاحت عبرت‌آموزی است برای آنانکه با مشرب درویشی به جهان گذران می‌نگرند و بی‌وفائی جهان را بهانه طبع راحت طلب خویش قرار می‌دهند.

تماشای حرمسراهای چهارگانهٔ سلطنتی که مخصوص زنان عقدی شاه‌بوده ودرساختمان هرحرمسرائی دقایق نژادی وملی ومذهبی بانوی آن حرم رعایت شده است ، وسیله‌ای است برای راهنمایان محلی که پرچانگی کنند واسامی و اصطلاحات فارسی را با لهجه هندی در لابلای گزارش انگلیسی خود بچپانند و شنونده فارسی زبان را حیرت زده سازند که مثلا منظورراهنمای محترم از « لال کالا » همان «لعل قلعه» فارسی‌است یعنی «قلعه سرخ» و «کمگا همان «خوابگاه» خودمان است .

درحرم سرای قلعه سلطنتی فتح پور ، مجال مناسبی پیش‌آمد برای خیال بافی‌ها وبار

---

* مدتی این مثنوی تأخیر شد خوب‌آمد، تانگوئی دیرشد (یغما)

۱ ـ کلمهٔ «فتح» را هندیان ـ چون اغلب ترکان وعربان ـ نمی‌توانند بادوساکن آخر تلفظ کنند ، ناچار حرف دوم را بافتحه‌ای متحرك می‌سازند ، بروزن «حسن» و «سفر» بنابر این تلفظ هندی «فتح پور سیکری» چیز کی می‌شود معادل «حسن پور» .

گشت به خواننده‌های ناقص و اغلب به فراموشی گراییده. در روایای فراوان حرم سرای باعظمت شاهی به دنبال گوشه‌ای می‌گشتم که جهانگیر شاهزاده جوان وخوش سیمای بابری برای گرفتن کام دل از دختر غیاث بیك طهرانی کمین کرده بوده‌است، داستان واقعی عاشقانه‌ای که به برکت هیجان‌ها، توطئه‌ها، سخت کوشی‌ها وکام‌ها و ناکامیهایش از هرقصه خیالی پر هیجانی دلنشین‌تر است.

دریغا که سنگ‌وچوب درودیوار بی‌زبانند ورازدار، و وقایع نگاران آن روزگار هم چون زمان‌ما اغلب در ثبت زمان و مکان دقیق حوادث کوتاهی و به عبارت بهتر ولنگاری کرده‌اند، بحدی که امروزه نمی‌دانیم ماجرای پرپیچ و تاب عشق جهانگیر و نورجهان دراین قلعه فتح پور آغاز شده است یا درقلعه سرخ آگره یا کاخ دیگری درشهر دیگری از هند، اما داستان، وگرچه به اختصار، شنیدنی است. داستانی است از بازیچه های چرخ بازیگر:

قافله‌ای از ایران بار سفر هند بسته است، درحواشی این کاروان عظیم، خانواده‌ای ایرانی نیز باترس‌ولرز فراوان و بی‌وسایل سفرراه می‌پیمایند این خانواده پنج شش نفری که باید به نوبت بردوشتر خویش سوارشوند وبادست تهی ودل ترسان درحال فرار ازوطن‌اند، روزگاری روزگاری داشته‌اند.

رئیس خانواده غیاث بیگ طهرانی روزی از ارکان دولت شاه طهماسب صفوی بوده و براقلیم خراسان حکومت می‌کرده است. به علت خرج بی‌حساب یا تقلب و نادرستی عاملان خویش، بابت مالیات قلمروحکومت مبلغ گرافی به خزانه سلطنتی بدهکار می‌شود وراه چاره را چون اسلاف بزرگواراخلاف عالی مقدارخود درآن می‌بیند که موجودی خزانه حکومتی را بردارد و رخت و پخت خویش از ورطه بازخواست شهریاری به کناری کشد و روانه هند شود.

چنین می‌کند. بازن حامله و دیگر افراد خانواده‌اش حرکت می‌کند. اما در بیابان های قندهار «همکاران» بیابان گردش به‌استقبالش می‌روند وآنچه راکه حضرت حاکم فراری درپناه قانون وبه بهانه حکم شاه از مردم خراسان گرفته است درپناه چماق و به‌حکم زور از اومی‌گیرند وجماعت‌دزد زده را بادوشتر ومختصری زاد سفردربیابان رها می‌کنند. وازاینجا حاکم سابق خراسان دردنبالهٔ کاروان هند به راه خود ادامه میدهد.

درنزدیکیهای قندهار، همسر آبستن غیاث بیگ دختری می‌زاید وپدر مصیبت رسیدهٔ دزد زدهٔ نگران ازمأموران دیوان، درکار خویش وزن وفرزند حیران می‌ماند. زن بینوا از گرسنگی ورنج راه ودرد زایمان رمقی ندارد ودرپستانش قطره شیری نیست تادهان نورسیده را ترکند. چاره‌ای نیست جز کودك را فدای مادر کردن واورا به‌امید حق رها نمودن. چنین میکنند. نوزاد را درکهنه‌ای می‌پیچند وبا استفاده‌ازتاریکی شب اورا درنزدیکی چادر یکی‌از کاروانیان می‌گذارند.

فریاد کودك فریادرس جانش می‌شود. کسی‌از اهل کاروان اورا می‌یابد و نزد قافله ــ سالار می‌برد و بامدادان به فرمان رئیس قافله مادر نوزاد را می‌جویند و مأمور نگهداری فرزند می‌کنند وازاین لحظه سختی‌های چند روزه خانوادهٔ غیاث بیگ به رفاهی نسبی تبدیل

می‌شود ، ازآشپزخانه کاروان سالار غذائی به آنان می‌دهند و برای هرعضو خانواده مرکبی تدارك می‌بینند .

کاروان به هند می‌رسد ودر دارالخلافه آگره فرود می‌آید و قافله سالار، غیاث بیگ و زن وفرزندانش را به عنوان ارمغان سفر پیشکش بارگاه اکبر می‌کند . همسرغیاث بیگ در سلك خدمتکاران حرم شاهی درمی‌آید ودخترکش دردربار سلطنتی می‌بالد ورشد می‌کند و قد می‌کشد وبلای دل زیباپسند شاهزادهٔ آزاده جهانگیر ولی عهد اکبرشاه میشود بقیه داستان را ازقول مؤلف منتخب اللباب بشنوید :

«تا روزی درگوشه و کنار محل وقت خلوت یافته [منظور شاهزاده سلیم، همان جهانگیر شاه بعدی است] بطریق ملاعبه دست‌آن سرمایه رعنائی گرفته به کنار لطف کشیدند ، نورجهان [همان دختر غیاث بیگ] خود را کنار کشیده نزد بیگمان شکوه نموده ومنهیان محل [منظورازمحل قلعه سلطنتی است] به‌عرض عرش آشیانی [یعنی اکبرشاه] که درعدالت‌گستری بی‌همتای عصر بود رساندند، از راه حرم و پاس ناموس زیردستان برجنت مکانی [یعنی جهانگیر] بیدماغی نموده به والیان نورجهان فرمودندکه آن‌گوهر ناسفته بی‌بها را به عقد ازدواج احدی در آرند ، غیاث بیگ به عرض رساندکه ما بنده‌ها را درباره خانه زادان چه اختیار است ، تاآنکه علی‌قلی نام ترك استجلو که سفره‌چی شاه طهماسب صفوی بوده و از حسب‌آب خورد به‌هندوستان رسیده درملتان به خدمت خان خانان پیوسته ، خدمت می‌نمود، چون جوان سپاهی‌کارطلب صاحب جوهر بود، خان خانان متوجه احوال او گشته ... درزمرهٔ ملازمان پادشاهی درآورد ...»

بقیه‌اش را اززبان قلم خودم بشنویدکه بی‌تکلف‌تر است : نورجهان را به فرمان اکبر به عقد علی قلی‌خان استاجلو درآوردند وبا اعطای لقب «شیرافکن خان» و فرمان حکومت بنگاله اورا ازدربار دور کردند که دیگرفیل شاهزاده جهانگیرهوای هندوستان وصل نورجهان نکند، واین جناب شیرافکن خان تنها کسی نیست که ازبرکت وصلت بابزرگان به عنوان و مقامی رسیده‌است، اما شاید بدعاقبت‌ترین آنان باشد. چه، اندکی بعد اکبرمی‌میرد وجهانگیر امپراطور هند می‌شود وبه حکم قانون «منع بتان عشق فروتر کند» باوجود هزاران دختر لوند درباری، همچنان چشم دلش به دنبال طعمه از دست رفته است ، قاصدی نزد شیرافکن می‌فرستد وطلب نورجهان می‌کند وقاصد دست خالی بازمی‌گردد، وبرآتش شوق جهانگیر دامن می‌زند. ازطرفی شیرافکن که سخت به رگ غیرتش خورده است سرار اطاعت جهانگیر می‌پیچد ودربنگاله کوس استقلال می‌زند. این‌بارجهانگیر یکی‌ازسرداران خویش را باسپاهی گران مأمورسرکوبی شیرافکن ودرحقیقت‌آوردن نورجهان میکند.

شیرافکن در مقابله با سردار جهانگیر شاه زخمی منکر برداشت و چون می‌دانست که بعداز مرگ او نورجهان را به حرمسرای جهانگیر خواهند برد ، درحالی‌که خون از جراحتش روان بود، عزم قلعه وحرمسرای خود کرد که پیش‌ازمرگ کارنورجهان را بسازد و رقیب رادرعزای معشوقه بنشاند.

«شیرافکن خان... به تقویت غیرت به قصد کشتن زن وحوشدامن [یعنی مادرزن] ازآن انبوه اسب تاخته بدررفته تادرخانه زنده رسید. مادرنورجهان که عاقله‌ای باهوش بود ... درخانه برروی او بست و فریاد و شیون آغاز نمودکه . نورجهان ازشنیدن [خبر] کشته شدن شوهرخودرا به چاه انداخته جان داد ، ترا اندرون‌آمدن مصلحت نیست، بیرون به علاج زخمها باید پرداخت!» شیرافکن‌خان ازشنیدن حادثهٔ زن به روضه جاودانی شتافت».

بقیه داستان مشهور است ، نورجهان رابرد جهانگیر می‌آورند، پس‌ازیك دوسالی قهر وآشتی ، همسرشاه وملکه صاحب قدرت هندمی‌شود وکارش بجائی می‌رسد که درضرب سکه هم شریك تاج وتخت شاهی می‌گردد و بنامش سکه می‌زنند که

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور　　　به نام نورجهان پادشاه بیگم زر

* * *

بگذرم ازبازگفتن داستانهای تاریخی که کارمن نیست . عرض کردم که درکاخهای بی‌زر و زیور قلعه فتح پور صحنه‌های تاریخ پیش چشم خیالم جان گرفته بودند و دربدر به دنبال زاویه‌ای می‌گشتم که جهانگیر نورجهان را تنها به چنگ آورده وبابوسه‌ای غرامت سنگینی پرداخته است .

گرم گذشته‌ها بودم که نگاهم درگوشه‌ای ازحرمسرای سلطنتی‌میخکوب شد، جوانکی ازسیك‌های پنجابی باچشم وابروی مشکی وریش وسبیل بافته وموهای روغن زده‌اش درآغوش دخترکی مو بور وچشم زاغ فرو رفته بود وبانقل بوسه‌کام جانی شیرین می‌کرد. تماشای این منظره درهند ، هند سنت پرستی که بدقت مراقب آداب اجتماعی است وزنان ازدست دادن با مردان پرهیز دارند برای بنده درتهران بزرگ شدهٔ چشم ودل سیر تعجب انگیز و تماشائی بود ، اما عجب‌تر آنکه انبوه بازدیدکنندگان هندی به حکم «اذا مروا باللغو مرواکراماً» روی خود را ازین صحنه برمی‌گرداندندکه مزاحم دلدادگان جوان نباشند .

تماشای این منظره مرا به یاد خاطره‌ای ازلاهور انداخت. درلاهور پاکستان دردفتر کارآقای اورنگ رئیس خانهٔ فرهنگ ایران نشسته بودیم. این‌جناب اورنگ ازآن مأموران صد درصد فرهنگی وصمیمی است، به‌کارش معتقد است وبرای گسترش فرهنگ ایران ومعرفی تمدن ایران به‌پاکستانیان شور وشوقی بالاترازحد وظیفه دارد واگر به‌حضرت مکانان وزارت فرهنگ وهنر برنخورد، می‌خواهم عرض کنم وصلهٔ ناجوردستگاه است . خدا کند این تعریف و تأیید مخلص مطابق معمول نتیجهٔ معکوس ندهد و همین فردا این مأمور فرهنگ آشنای صمیمی را با توبیخ نامهٔ بلند بالائی به تهران برنگردانند و به محاکمه‌اش نکشندکه چرا درخانه لنگان نلنگیده است وچون دیگر رایزنان ومأموران فرهنگی رفتارنکرده است،

باری ، دردفتر اورنگ نشسته بودم ، زنی درآستانه در ظاهر شد وبه زبان فارسی در جستجوی کسی بود که به یاریش بشتابد ودر دیار غربت دستگیرش گردد. زن زشت وپردنگ وفنگی بود ، منظورم از دنگ وفنگ توالت غلیظ و لباس جلف است. می‌نالیدکه شوهر بی-

غیرتش اورا درولایت غریبی رهاکرده است واو که سه چهارماهه آبستن‌است وازحطام دنیاوی یك دفترچه حساب درگردش بانك صادرات با دوسه هزار تومان موجودی دردست دارد ، حیران شده است که چگونه بوطن برگردد .

داستان عجیب می‌نمود به دفتر خواندیم و برصندلی نشاندیمش ، با نگاه کارمندی که جلومغازه میوه فروشی سیب‌های لك زده وگلابی‌های کال وهلوهای پوسیده رامینگرد، سراپای بنده وآقای اورنگ رابررسی کرد. اولین سؤالش از اورنگ این بود که «شما زن دارید» و اورنگ درچند کلمه حالیش کرد که هم زن دارد وهم بچه. علیامخدره که گرفتاری بی‌پولی را فراموش کرده بود، شروع کرد به بدگوئی ازمردم بی‌ادب کوچه وخیابانهای لاهور که : «از صبح تاحالا راحتم نگذاشته‌اند، ژیگلوها دنبالم افتاده‌اند، می‌ترسم تنها درخیابان قدم بگذارم این پاکستانیها عجب مردم حیزی هستند و...»

وما حیرت زده که چه معجزی رخ داده است که مردم مؤدب وآرام اقلیم هند، چونین آتش مزاج وچشم چران و متلك گو شده‌اند و علیامخدرهٔ هم وطن مارا نگران و وحشت زده کرده‌اند . بامبلغی مقدمه چینی به حضرت علیه خواستیم بفهمانیم که هرزه پوئی ومتلك گوئی درطبیعت هندی و پاکستانی نیست ، وانگهی اگرهم ناگهان طبیعت لاهوری بکلی دیگرگون شده باشد ، وجود شریف ایشان آش دهن سوزی نیست که توجه مردی را به خود بکشاند . اما در راه تفهیم این واقعیت توفیقی نصیبمان‌نشد وهم وطن گرامی سفت وسخت برعقیده خود باقی ماند که دختران زیبا [؟] درشهرلاهور امنیت ندارند.

خانم را به‌کنسولگری ایران حواله کردیم ودرغیبتش با دوستان ایرانی بدین نتیجه رسیدیم که اگر احیاناً کسی درخیابانهای لاهور به خانم نگاه کرده باشد، نگاهش تعجب‌آمیز بوده است ونه عاشقانه ، جالب توجه هم نه زیبائی ناداشتهٔ خانم بوده است ونه قدوبالای بی‌تناسبش ، بلکه ساقهای لخت و دامن کوتاه او موجب حیرت مردمی شده است کـه بشدت از نمایش ساقهای زن نفرت دارند وآن را خلاف ادب وعفت می‌پندارند. این سنت در سرتاسر شبه قاره هند بسختی رعایت می‌شود وزنان ساقهای خود را درساری بلند فرو می‌پوشانند کـه مبادا چشم نامحرمی برآن افتد.

درعوض به حکم همین سنت تعادل انگیز ناف وکمرخودرا درمعرض نمایش می‌گذارند واینچنین حرمت صاحب‌نظران می‌دارند . ومن نمی‌دانم چرا بادیدن این منظره به یـاد آن مستوره محجوبه‌ای می‌افتم که بی‌چادر وچاقچور درحیاط خانه به‌کاری مشغول بود ، شوهرش بامیهمانی‌ازراه رسیدند، زن که چیزی برای پوشاندن سروصورت برهنه خود بدسترس‌نداشت بناچار دامن پیراهنش رابرصورت کشید که چشم نامحرم به‌روی وموبش نیفتد.

***

سخن از قلعه فتح پورسیکری بود که شاهد دوران پرشکوه اکبری است .

زندگی اکبر امپراطور نام آور بابری داستان طولانی پرماجرائی است که از هر گوشه‌اش می‌توان نکته‌ای عبرت انگیز بیرون کشید و به نظر من دلکش‌ترین این نکته‌ها مطالعه درسیر تدریجی وروزافزون جنون قدرت است درمغز این فرمانروای هند.

تربیت خاص مردم مشرق زمین و تلقین‌های مداوم و فریبندهٔ درباریان کار این پادشاه موفق را به جائی کشاند که دعوی خدائی کرد و چون در آفریده های خدای پیشین نقص - هائی به نظر مبارکش رسید به فکر برهم زدن نظامات متداول افتاد و درهمه زمینه‌ها به نو - آوری پرداخت .

اولین قدم رادراستحکام پایه‌های الوهیت، درحوالی سال هزارم هجری قمری برداشت وبا الهام ازاین نکته که «به هرالفی الف قدی برآید» برمردم سر به زیر و چشم برحکم و گوش برفرمان هندوستان نهیب زد که «الف قدم که درالف آمده‌استم» و بدین مناسبت تاریخ رسمی ومتداول هجرت را عوض کرد وسال جلوس خویش رامبدأ «تاریخ الهی» اعلام فرمود. بنابراین اگردر کتابها وآثارعهد اکبری به عبارت «سال بیست ودوم الهی» برخورد کردید حیران نمانید که منظور سال بیست و دوم جلوس امپراطور اعظم اکبر شاه بابری برارپکه شهریاری هند است .

البته آتش اشتیاق ذات شهریاری بحدی تیز وتأمل سوز بود که نتوانست تارسیدن سال هزارم هجرت صبر کند و آنگاه به تبدیل تاریخ اقدام فرماید. این نقشه را در سال ۹۹۱ هجری قمری عملی کرد و با این استدلال که چون پیغمبر اسلام ۹ سال پیش از هجرت به مدینه به مقام رسالت مبعوث شده است و اکنون یك هزار سال تمام از تاریخ بعثت او می - گذرد ، پس مصلحت آنست که درین سال تاریخ جهان ورق خورد وطرحی نودراندازند .

با این فرمان یک باره تاریخ بشریت ورق خورد و مورخان السنه صاحب شخصیت دربار اکبری در تألیفات خویش تاریخ جدید را به‌کار بردند و رواج دادند . بگذریم از این نکته که جانشین و فرزند تاجدارش بمحض کسب قدرت به این بازیچه ملال آفرین پدر خاتمه داد وسال الهی را به طاق نسیان گذاشت و به همان سال وماه قدیمی رجوع کرد.

البته این تغییرسال‌ماه وترفیع مقام سامی به خدائی فکری نبود که یك شبه بمغزاکبر رخنه کرده باشد، قدرمسلم اینکه ازماهها وشاید سالها پیش بدین فکر بود وموانع ومشکلات اظهار دعوی را به بهانه‌های گوناگون ازپیش پای همت افزون طلب خویش برمی‌داشته است. مانع بزرگ این دعوی دردرجه اول افراد برجسته وخیراندیشی بودند که دردربار اکبری مقامی داشتند و اگراین فکر را باآنان درمیان می‌گذاشت به حکم خیرخواهی و مصلحت - اندیشی‌اورا ازمبادرت بدین‌کار منع می کردند، اما اکبرچون همه جهان‌گشایان قدرت طلب تاریخ باطرد وعزل این درباریان نکته‌گیر ووسواسی و نصب کسانی که ذاتاً نوکر شهریار بودند نه هوادار بادمجان زمینه را آماده کرده بود ، وبه همین دلیل هرچه می‌خواست کرد و آب هم ازآب تکان نخورد و همه ملایان مسلمان و برهمنان هندو سر برخط فرمانش نهادند و دربرابرسؤال تهدیدآمیزش که «لمن‌الملك الیوم» یکصدا زبان تحسین واطاعت گشودندوبانك الله اکبر برآوردند .

واقعیت را از زبان قلم من باور ندارید ازقول بدایونی بشنوید که :

«وقایع سال بیست و هفتم جلوس [یعنی جلوس اکبر به تخت شاهی] :

چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال اززمان بعثت پیغمبر صلی‌الله علیه

وسلم که مدت بقای این دین بود تمام شد وهیچ مانعی برای اظهاردواعی حنفیه که دردل داشتند نماند وبساط ازمشایخ وعلماء که صلابت ومهابت داشتند وملاحظهٔ تمام از آنها بایستی نمود خالی ماند، به فراغ خاطر درصدد ابطال احکام و ارکان اسلام و ترویج باطل افساد اعتقاد درآمده، اول حکمی که فرمودند این بود که تاریخ الف نویسند و در تنگه‌ها و مهرها الف نوشتند به این اعتبار که مشعر باشد برانقراض دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم که بیش از هزار سال نخواهد بود.»

دومین اقدام جناب اکبر شاهی درعروج به عرش الوهیت تبدیل ضرب سکه‌های رایج زمان بود. تاحوالی سال ۹۸۷ ضرب یك روی سکه عبارت «لااله‌الاالله» است و حاشیه آن «بصدق ابی‌بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی» و روی دیگر «جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه».

سپس سکه‌های گرد ومحرابی رابه سکه‌های چهارگوش تبدیل کرد بعلامت چهار درجه اخلاص پیروان مذهب جدید خویش که کنایه بود ازچهار ترك یعنی ترك جان ومال و ناموس ودین، وسرانجام بااظهار «دین‌الهی» کاررا یکسره کرد ومختصرومفید یك روی سکه عبارت «الله اکبر» ضرب فرمود بعنوان مبتدای مؤخروخبرمقدم وروی دیگرمحل‌وتاریخ ضرب سکه را طبق «سال الهی». همین و بس!

برای اینکه نمونه‌ای از مزاج متغیر و طبع نصیحت ناپذیر اکبر در این سالها بدست داشته باشید و درضمن بدانید که دوروبری‌های او را چگونه مردمی تشکیل داده‌اند بدین روایت بدایونی التفات فرمائید که:

«[اکبر] پرسیدنداگرلفظ «الله‌اکبر» درمهراوزك و سکه نقش فرمائیم چون است؟ اکثر جواب دادند: خوب است!. برخلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگرهم دارد، اگرآیهٔ «ولذکرالله اکبر» نقش‌فرمایند بهترباشدکه قاطع این احتمال است» ازاو نپسندیده، فرمودندکه: این‌خود معین است که ازبنده باکمال عجز دعوی خدائی چه طور درست می‌آید مقصود ما مناسب لفظی است، این مدعا رابه آن جانب بردن چه معنی داشت؟»

دریغا که حال وحوصله‌ای نداشتم درتاریخها بگردم و ببینم پس‌از این زبان درازی و بیهوده‌گوئی چه برسرحاجی ابراهیم بیچاره آمده است، شما خوانندگان عزیز، اگر در تجاویف‌کتب ازاو نشانی وازسر نوشت البته شومش گزارشی دیدید، زحمت‌کشیده نقل فرمائید که اگر موجب انبساط خاطر شنوندگان نباشد دست‌کم عبرت‌آموزآیندگان تواند.

دربارکبریای اکبری درین دوران تاب تحمل حاجی ابراهیمها ندارد، درین دربار جانوران فرصت جوی منفعت طلبی رخنه‌کرده‌اند و حجاب سنگینی بین شاه و مردم وارستهٔ خیرخواه برآورده‌اند.

نمونه رابه شیرین‌کاری یکی از این چاپلوسان التفات فرمائید. ابوالفضل مبارك یکی از مقربان حضرت است، وی همان است که به اشاره اکبر به تألیف «اکبر نامه» پرداخته

است و در آن جزئیات بدعت ها و رسوم دوران وی را به تفصیل شرح داده است، باشری که هم ازنوآوری‌های روزگار برکنار نیست .

چند جمله آغاز کتابش را باهم بخوانیم :

«سزاور شناسائی آنکه ادنیایش گفتار به ستایش کردار گراید و بنگارش لختی شگر فکاری جهان آفرین جاوید سعادت اندورد [منظورش ازجهان آفرین اکبر است ، یعنی باشرح عجایب افعال او سعادت دوجهان نصیبش گردد] روزنه دل به شکاف قلم برابردارد، بوکه فروغ دولت شاهنشاهی دراوتابد... ابوالفضل مبارك راکه سپاس ایردی بعنوان ستایش پادشاهی می‌سراید و شاهوار درها به رشتهٔ تاب گزارش درمی‌آرد».

ملاحظه فرمودید این «سپاس ایردی به عنوان ستایش پادشاهی» سرودنهای جناب ابوالفضل مبارك ومدایح غرای برادرشیرین سخنش فیضی‌دکنی وتلقین‌های مداوم غرورآفرین درباریان دیگر که همگی درسالهای آخر پادشاهی اکبراراین دست وارابن قبیل بوده‌اند چه تغییری درمراج شاه قدرتمند افزون طلب ایحاد می کند .

اکبرشاهی که کار بدعت‌ها ونوآوریهایش به ساختن دین حدید وپرداختن به مقولاتی از قبیل «الله اکبر» کشیده است ، روزی که برتخت پدر تکیه زد مرد شجاع دور از غروری بود با ایمانی محکم واعتقادی صافی درحق بزرگان دین و طریقت ، این اکبر ازشاهی به حدائی رسیده همان کسی است که درطلب فرزند دکوری که وارث تاح وتختش گردد بزیارت مرار خواجه معین‌الدین چشتی می‌رود ودر راه آگره عنان کج کرده رهسپار سیکری می‌شود و از دم شیخ سلیم چشتی مرشد صوفیان هند همت می‌طلبد و چون اندکی بعد نخستین پسرش متولد می‌شود پیاده فاصلهٔ آگره تا سیکری را می‌پیمایدکه به‌آستانه شیخ سلیم‌سپاس گزارد و نذرها به‌تقدیم رساند وحتی‌فرزند نوزاد را «سلیم» می‌نامد وازآنجا بازهم پیاده رهسپاراجمیر می‌شودکه بدرگاه خواجه معین‌الدین چشتی نمار شکر گرارد

مرد از آغاز سلطنت سرالحاد ندارد ، مسلمان معتقدی است ، اما وقتی که چاپلوسان درباری محاصره‌اش می کنند ویکی‌ار سرکشان اسیرشده هندورا به دربارش می‌آورند تا «به دست مبارك به قصد اجر غزا شمشیری برفرق نجس آن کافر رند» و با این عمل شجاعانه و سراسر رشادت لقب «غازی» نیر برعناوین والقاب گوناگون خویش بیفراید، دیگر ازاوچه توقعی می‌توان داشت .

واقعاً حیرت انگیز است که چگونه کوشش دلقکان حضرت ار جوان بی‌باك دلاوری که با لشکری سیصد نفری برقلب سپاه سی هرار نفری دشمن می‌رند وپیروز می‌شود، موجود ذلیل بیچاره‌ای می‌سازندکه با دست مبارك کش ضربه‌ای براسیر دست و پا در رنجیر برند تا «غازی» شود .

ترجمه مهندس مسعود بزرگی

از نشریات خارجی

ره‌آوردی از افغانستان

ازمیان گردابی عظیم از غبار دردشت سرد و بی‌آب و علف آسیای مرکزی سیصد سوار غرش کنان پدید آمدند.

هجوم سوارکاران واسبان لجام گسیخته ناگهان ایستاد و یکی‌از سوارکاران ، همینطور که سرش را پائین گرفته بود، بوسط معرکه راند و آویزان به یك رکاب زمین را با دست جاروکرد وپای یك گوساله سر بریده را ازروی زمین برداشته و بتاخت دورشد. گروه سوار کاران هم چهار نعل بدنبال اوروان شدند. این قبیله نشینان عمامه بسرسوار براسب درحقیقت بازی «بزکشی» می‌کنند. برای برنده شدن دراین مسابقه وحشیانه ، که ضمناً شرکت درآن برای همه آزاد است ، سوارکار می‌بایست لاشه گوساله مرده را مثل توپ حمل کرده و به داخل دایره‌ای که سه مایل (۵ کیلومتر) ازآنجا فاصله دارد و با گچ کشیده شده بیندازند.

سوارکارانی به بی‌باکی آنها که درمقام استادی «چپ انداز» نامیده می‌شوند هیچوقت ندیده‌ایم.

دراین بازی معمولا بینی‌های متعددی شکسته وپاهای زیادی ترك برداشته یاخورد می‌شوند ـ حتی بیشتراوقات کشته هم میدهند.

این ورزش ملی کشور افغانستان است.

افغانستان همانند ورزش ملی‌اش خام ، تماشائی ورام نشده است.

افغانستان بین کشورهای شوروی ، چین ، پاکستان وایران محاصره شده است. اینجا کشوریست باکوهستانهای پر برف که ارتفاعات آنها به ۲۵۰۰۰ پا می‌رسد بلندترین آنها به اسم هندوکش (کشنده هندوها) باعث می‌شود که بلندیهای آلپ بیش از تپه ماهورهائی بنظر نرسد.

افغانستان مملکت «دشت مرگ» است زیراکه تابستانها حرارتی کوره مانند معمولا باندازه ۵۵ درجه سانتی گرادوزمستانها سرمائی مرگ‌آوربادرجه حرارتی مطابق ۳۵ درجه سانتی گراد زیرصفر دارد.

دراین سرزمین دور حتی یك راه‌آهن هم وجود ندارد فقط (۱۲۰۰) هزار و دویست مایل (۱۹۰۰ کیلومتر) جاده سنگفرش تمام راههای ارتباطی این کشور را تشکیل میدهد.

قافله‌های شتر راه خودشان را از میان کوهستانهائی تا ارتفاع ۱۶۰۰۰ پائی انتخاب می کنند وپیش می گیرند.

بیشترجمعیت ۱۷ میلیونی افغانستان درخانه‌های گلی که برای قرنها تغییر نکرده‌است زندگی می کنند.

درآمد سرانه حدود ۶۰۰۰ ریال درسال میباشد و بیشتر افغانها انتظار بیش‌از ۵۰۰۰ درآمد سالیانه راندارند.

افغانها دوزبان اصلی دارند و بیست و پنح (۲۵) زبان محلی . یکی‌از زبانهای اصلی «دری» است‌که نوعی زبان فارسی است ودیگری «پشتو» یا «پتان». آنها بیشتر بصورت جمعی وباکشاورزی زندگی میکنند ـ بطور عمیقی فئودال محافظه‌کار ومذهبی هستند. آنها پنح نوبت در روز نماز میخوانند (دراین مواقع حتی‌اتوبوسها هم ازکار بازمی‌ایستند) و حق نگهداری چهارزن دارند. هنوز بیشتر زنان باحجاب بوده و درنگهداری آن حتی تاچشمان خود را هم می‌پوشانند .

دراین دنیای مردانه (افغانستان) افغانها سرسحت وهمانند شمشیرهای حمیده ایرانیان قدیم برنده میشوند. آنها معمولی راه نمیروند بلکه بطوری خودخراهانه وارخود راضی اینکار را میکنند. هنوزهم ازتفنگ‌های سرپرقدیمی‌استفاده کرده ودردها وقاچاقچیان قبل‌ازهرگونه صحبتی تیراندازی می کنند.

روحیه جنگجوئی این مردم تصادفی نیست ، کمتر محلی است در جهان‌که پی در پی مورد حمله فاتحین تاریخ از قبیل داریوش کبیر، اسکندرکبیر ، چنگیز حان ودیگران قرار نگرفته باشد .

افغانها درمقابل آنها جنگیدند . بعضی اوقات مهاجمین را بکلی نابودکرده و گاهی بالاجبار آنها را موقتاً پذیرفتند اما در هیچ زمانی آنها را بطور دائم مستعمره یا کلنی (کولونی) نشدند .

حتی وقتی هم‌که مهاجمی درکار نبود با یکدیگر نبردکردند تا اینکه شهامت مقیاس مردانگی هرشخص شد.

درقرن نوزدهم افغانها دوبار با امپراطوری بریتانیا جنگیدند .

در یك شبیخون قهرمانانه نزدیك کابل تقریباً ۴۵۰۰ گروه بریتانیائی وهندی داقلع وقمع کردند .

افغانستان بالاخره استقلال خود را درسال ۱۹۱۹ بدست آورد .

افغانستان امروزه کشوریست جمهوری بسرپرستی محمد داودکه چهارسال قبل‌آخرین پادشاه (پسر عمو و شوهر خواهر خودش) را از میان برداشت و خودش را رئیس جمهور اعلام کرد .

کابل شهریست محصور بین‌کوهها و با جمعیتی حدود ۵۰۰۰۰۰ نفر و با خیابانهای پرپیچ و خم و پرجمعیت و با اتوبوس‌های درب و داغون ، شترها ، گوسفندها ، خرها و دوچرخه‌ها .

صدای موسیقی غربی درفضا طنین انداز است . افراد قبایل مختلف جلوی مغازه‌هائیکه رادیو ووسائل ساده الکترونیکی روی هم‌انباشته شده ایستاده ومشغول خمیاره‌کشیدن هستند .

خیابان های زیادی از مغازه‌های زرگری و سیمگری (نقره فروشی) دیده می‌شوند .

تاجران این مغازه‌داران از همین که راهها را روی هم انداخته‌اند توریست‌ها را بخرید تفنگهای

بسیار قدیمی ، مروارید، بسته‌های مرتب شده حشیش ، ساعتهای بسیار جالب قدیمی و قطعات سنگ لاجورد باندازه یك مشت دعوت میکنند.

مشتریهای عمامه بسرداخل قهوه‌خانه‌ها بدور سماورهای مسی جمع شده‌اند. داخل‌بازار قالی‌فروشان تاجرها قالیهای گران قیمت وابریشمی را درپیاده‌روها پهن کرده‌اند تا در اثر عبور ومرور مردم ازروی آنها کیفیت درخشانشان را افزایش دهند.

کابل این شهر قدیمی و کهنه بصورت لانه زنبوری برای انسانهاست ـ کوچه‌های خاکی که اغلب به اندازه عرض شانه هستند از آجرهای خام (خشت) روی هم انباشته شده بوجود آمده‌اند .

نیروی الکتریسیته(برق)دراین کوچه‌ها نیست و انبوه مگس در فضا ناگهان توجه را بخود جلب می کند. وقت بیرون رفتن ازاین شهراست. شهر بعدی «جلال آباد»، نزدیك مرز پاکستان است ، جائی است که مغازه های یك دهنه پشت سرهم ردیف شده و پرهستند از ضبط صوتها ، پاکتهای سیگار و لوله‌های پارچه . اینجا شهر قاچاقچیان است و این اجناس غیر-قانونی‌اند .

درفصل بهار دره‌های اطراف شهر از رنگ سرخ گل‌خشخاش برق میزنند .

این منطقه یکی‌از سه مرکز معروف تولیدکننده تریاك در دنیاست .

محل بعدی هندوکش امتداد نهائی سلسله هیمالیاست ـ جاده‌ای پرپیچ وخم و بیرحم که بالا رفتن ازآن موی براندام راست میکند تا ۹۰۰۰ پائی ادامه دارد.

در ۱۱۰۰۰ پائی به تونل «سلنگ» می‌رسیم ـ تابحال تونلی درچنین ارتفاعی ساخته نشده است .

این معبر تاریك و ترسناك که دو مایل (۳۲۰۰ متر) طول دارد بوسیله روسها ساخته شده است .

بعداز دره تنگ «تشکرحان» دشت پهناور روسیه که بطور پیوسته بطول ۲۵۰۰ مایل (۴۰۰۰ کیلومتر) تا اروپا ادامه دارد دیده می‌شود.

بشهر«خولم» میرسیم. اینجا شهر بازارهاست ـ دریکی‌ازهمین‌بازارهابود که مارکوپولو بسال ۱۲۷۴ هنگام عبور مقداری خرید کرد .

پیشه‌وران صورت خشکیده با اشتیاق فراوان مشغول بافتن‌ابریشم، کلاهدوزی وساختن چکمه‌های مد روز ازنرمترین پوست گوزن هستند .

گاهی‌اوقات شتری‌آزاد بقصد حمله وبطوروحشیانه‌ای شروع بدویدن کرده وعرفه‌ها مغازه‌ها را بهم زده ومنظره دلپذیر بازار را دگرگون می کند .

آنطرف شهرخولم جاده‌ای مستقیم دردشتی وسیع باسکوتی بهت‌آور که گاه و بیگاه صدای زنگ شترهای قافله‌ای تجارتی شکسته میشود ادامه می‌یابد .

«مزار شریف» بزرگترین شهر شمالی افغانستان خوش آمدی غیرمنتظره است زیرا که اینجا آبادی است مطبوع و خیال انگیز با خیابانهائی که از سایه درختان توت فرش شده‌اند .

مزارشریف مرکز مشهورقالی‌بافی افغانستان است وقالی‌بافی این شهرانحصاراً توسط زنان انجام می‌شود.

مزار شریف ، درضمن ، شهرمقدسی است بامساجد زیاد. مسجدآبی که قدمتش را تا قرن پانزدهم تخمین می‌زنند بزرگترین مرکز زیارتی افغانستان است.

بیرون ازمزار شریف دوباره باجلگه مواجه می‌شویم که بعداز آن بشهرمرده بلخ که حالا باسم «وزیرآباد» شناخته میشود می‌رسیم.

روزگاری اینجا باشکوه‌ترین پایتخت آسیای مرکزی بود. بلخ از هجوم پی در پی فاتحین زیادی رنج برد وحالا مسجدی بشدت آسیب دیده ، طاق رها شده‌ای بارتفاع ۷۲ پا و حصار «بالا» که درحال بهم ریختن است تنها آثار آنرمانند. نظری بعقب و بمیان کوهستانها می‌اندازیم جائیکه دره باشکوه «بامیان» قراردارد.

ازقرن یکم ببعد بامیان محل فوق‌العاده محترم ومقدس نزد بودائیان بوده است. در اینجا شش هزار کشیش بودائی درحال تفکر بودند تا اینکه عربهای مسلمان حمله کرده وهمه را نابینا کردند.

دو مجسمه غول پیکر بودا که دردل سنگ یکدست حجاری شده و هنوز هم مانند دو نگهبان مهربان بردره بامیان پاسبانی میکنند بطور وحشیانه‌ای صدمه خورده‌اند.

بزرگترین مجسمه بودا دردنیا ، بابازوان شکسته و دهانی که باساره یك لبخند حالت گرفته ، ۱۷۵ پا ارتفاع دارد.

قبایل افغان بدون اینکه منزلگاه معینی داشته باشند ازمحلی بمحل دیگر کوچ میکنند و زمستانها از سرزمینهای کوهستانی و مرتفع به دشتهای کم ارتفاع آمده و تابستانها به ارتفاعات میروند.

آنها ازچیزی باك ندارند و با هر کس که درمقابل آنها بایستد مبارزه می‌کنند. آنها مردانی‌آزاده‌اند.

دادگستری

در بازی نرد مهره ها همسانند	فرقی نکند بجای هم بنشانند
شطرنج‌ولی‌بازی هرمهره‌جداست	نشستن جای یکدگر نتوانند
آنانکه به عدلیه مدیرند ایکاش	شطرنج ز نرد را تفاوت دانند

حسن صهبا یغمائی ـ وکیل پایه ۱ دادگستری

مجتهدی وطن پرست

...دوفتو کپی‌از نامهٔ کاکس بالیوز جنرال کنسول انگلیس مقیم بوشهر و پاسخ آن توسط مرحوم حجة الاسلام آیةالله شیخ محمد حسین برازجانی روحانی بزرگ ومجاهد عالیقدر که رهبری مبارزات مردم دشتستان را برعلیه اجانب درغائلهٔ جنوب برعهده داشت و داماد جناب آقای دشتی است برای درج در جریدهٔ شریفهٔ یغما تقدیم می گردد.

فیلم دلیران تنگستانی در واقع همه مدیون او است که متأسفانه روی اغراض، نامی‌ازآن مردبزرگ برده نشد واین دونامه به بهترین وجهی سیمای او را نشان می‌دهد.

البته دراینمورد تذکری داده نشود بهتراست.

ارادتمند . م.م

بوشهر نمرهٔ ۲۲ - ۶۱۵۴ شب ۲۸ برازجان

جناب مستطاب علام فهام شیخ محمد حسین زیدت افاضاته

چون یقین دارم که رعیت صادق دولت ایران هستید، ازاینرو دراین داهیهٔ مهمه مقتضی می‌دانم که حقایق واطلاعاتی را که دارم وشاید نرد خودتان نباشد به‌آن دوستدار خبر دهم. دولت انگلیس ارسابق دوست صادق ایران بوده ودراشکالاتی که ایران داشته مساعدت نموده ومعاونت مالیه و سایر تأییدات به دولت مز بوره مبذول داشته است. دروقت حاضرودرخصوص جنگ اروپا چنانچه اطلاع دارید دولت انگلیس باآلمان درحال حرب است وآلمان برای اغراض نفسانیه عثمانی را نیر به جنگ کشانیده با وصف اینکه ابداً جهاتی نبود که مملکتین متحابین انگلیس وعثمانی بجنگ مبادرت نمایند ولی اگرچه بریطانیهٔ عظمی بادولت عثمانی درجنگ می باشد ولی‌چون معلوم است که بزرگترین دولت فرمانگزار برمسلمین است کراز بواسطهٔ تعهدات علنی حود ظاهر ساحته که اماکن مشرفه در حجار وعراق را مصون محترم حواهد داشت وآذوقه به‌حرج خود جهت حجاج واماکن جده ومشاهد مشرفه فرستاده وبدین طور مشهود ساحتند که بامسلمین هیچ جنگی ندارد.

دولت متحابهٔ ایران تاکنون ساعی بوده که بیطرفی خود را برقرار دارد ولی مکشوف شده که دولتین آلمان و عثمانی بواسطهٔ اشکالاتی که برآنها وارد آمده در آمده‌اند بیطرفی ایران را مال المصالحه قراردهند وآنرا نیر درجنگ بکشانند. قبل مکشوف گردید که قونسول آلمان در بوشهر مشغول است اهالی تنگستان را تحریک کند که به بوشهر حمله بیاورند ولازم شد که مشارالیه از بوشهر رفع داده واز علایم موجوده ظاهر گردید که سفیر آلمان به دستیاری مامورین سوئدی ژاندارمری

دولت ایران درصدد بوده‌اند که امرا واعیان جنوب را برانگیزانند وآنها را تحریك کنند که به معاونت ژاندارمری سویدی مخاصمت با انگلیس را مشغول شوند و همچنین مطلع می‌شویم که صاحبمنصبان ژاندارمری درباب مجاری واقعات جنگ ، اخبار کذب اشاعه میدهند و سعی دارند اکابر واعاظم دوستدار را اغوا نمایند که باخودشان و عثمانیها وآلمانها همراهی کرده جهدی نمایند که برانگلیس هجوم نمایند.

البته آن دوستدار اینقدر بی‌فکر نیستند که ازاین وسیله اغوا شوند چه که از مخاصمت با دولت انگلیس که هیچ قصدی و احساس غیردوستانه‌ای نسبت به خودتان ندارد نه تنها خودتان را دوچار مصیبت خواهید کرد بلکه ملت ودولت خود را نیز مال‌المصالحه قرار خواهید داد .

دولت ایران هیچ اطلاعی از این دسایس ندارد و قصدش آن نیست که رویهٔ عثمانی را تعاقب نموده آلت دست آلمان شود زیرا بخوبی می‌داند اگر همچو کاری کند خود را نیز دوچار خرابی میسازد.

طریق اسلم به جهت آن دوستدار اینکه دسایس وتحریکات این آشوب ، طغیان خارجه را اکیداً مقاومت نماید و حرکت سابقهٔ آلمان باید بخوبی برشما واضح سازد که فقط دولت آلمان آنها را واداشته که نیرنگ و احتیال وی را اجرا دارند و بکلی از فواید و ارادت حکومت مرکزی اغفال ودرصورت لزوم برغم دولت ایران رفتار می‌کنند.

بهتر ازاین توضیح واخطار کامله اگر تاآن درجه لاابالی باشید که ازخطهٔ بیطرفی تخطی نمائید ملامت برخودتان وارد است .

کاکس بالموز انگلیس ، مقیم خلیج ایران

جناب مستطاب مستر کاکس جنرال قونسول انگلیس مقیم بوشهر

تلگراف شما رسید. اگرچه نظر به صداقتم که درخدمتگزاری کلیهٔ دول اسلامی علی‌الخصوص وطن عزیزم ایران می‌بایستی جواب شما را توسط حکومت ایرانی بدهم کمااینکه می‌بایستی که مخابرات شماهم بتوسط حکومت ایرانی بمن برسد ولی‌چون شمامستقیماً مبادرت به مخابره کرده‌اید منهم ناگزیرم مستقیماً جواب بدهم .

راجع به محاربهٔ عمومیه که دولت جلیلهٔ ایران مسلك بیطرفی اختیار نموده است این مسئله واضح است وتاکنون هم دولت علیهٔ ایران بطور اکمل قواعد بیطرفی را رعایت کرده و دست ازپا خطا ننموده . اگر بدیدهٔ انصاف ملاحظه شود ، دیده می‌شود که علت هیجان ملت برعلیه دولت شماهمانا مداخلات دولت متبوعهٔ شما وروس درخلیج فارس ونقاط جنوبی‌وشمالی ایرانست که هروقت توانسته‌اید برخلاف بیطرفی‌ایران اقداماتی کرده‌اید واگرآلمانها متهم به دادن کمك به عشایرایران هستند ، مطلبی است که تاکنون برهان قوی برای اثبات‌آن در دست ندارید وبرفرض محال که امر چنانکه شما می‌گوئید باشد شما این طریقه غیرمرضیه را به آنها آموختید وکمال اسف دارم که صفحهٔ وطن ما جولانگاه خود ودیگران کرده وملت نجیب ایران را مجبور به اقدام به بعضی حرکات کرده وحال آنکه بخوبی مطلع هستید که

هرفرد از افراد نجیب ایرانی تابحال ساعی بوده که مراتب بیطرفی دولت خود را محفوظ و مقدس دارد .

اما راجع به ژاندارمری ، ادارهٔ ژاندارمری عبارت ازیك قوهٔ دولتی است که تابع اوامر حکومت مرکزی می‌باشد. تابحال احدی ازافراد یاصاحبمنصبان آنها کاری خارج از وظیفهٔ خود ننموده است واما اینکه دولت متبوعه خودرا فرماندهٔ برخی ازممالك اسلامی می‌دانید یقین داشته باشید که این‌فرماندهی ظاهری درنتیجهٔ دانش وبینش شما نبوده واین‌عبارت احساسات دینیهٔ مسیحیان را متزلزل می‌کند و درباطن تمام مسلمانان دنیا را چشم امید به جانب دولتین معظم ایران و عثمانی بوده و فرمانروای واقعی ، علماء روحانی این دومملکت هستند. راجع به همراهی دولت انگلیس به دولت ایران که اشاره نموده بودید ایضاً امریست که درپردهٔ خفا بوده بلکه ملت ایران را عقیده آنستکه تمام صدمات وارده از شمال بتصدیق دولت انگلیس بوده ، هتك احترام ارض اقدس خراسان وسکوت دولت متبوعهٔ شما این عقیده را تأیید وتأکید می‌کند .

یقین بخوبی می‌دانید که ملت ایران بعداز متابعت دیانت ، دوستدار دولت و استقلال خود بوده و کمال احترازرا ازمخالفت بادولت خود دارد ولی درعین‌اینحال همینکه ازناحیه مقدسهٔ شریعت یعنی علماء عراق عرب حکمی وامری صادر گردید، مال و جان درراه انفاذش صرف خواهد کرد.

دراین موقع اگر هراینه جلوگیری اینجانب ازعشایرمتدین جنوب نبود کراراً محض تنفیذ احکام حجج اسلامیه مشغول عملیات گشته بودند چه آنکه دولت انگلیس عمداً مخالفت قول خود را نموده وبه بصره که دروازهٔ عرب است وهیچ سرحدیتی باممالك انگلیس نداشت هجوم ومسلمانان را بهم انداخت و امروزه تمام علماء عراق بمساعدت دولت علیهٔ عثمانی در میدانهای جنگ باشما حاضرشده‌اند واینجانب بملاحظات وقت تاکنون نتوانسته‌ام جلوگیری ازهیجان مخالفت‌آمیز نمایم ولی باکمال اسف بشما اطلاع می‌دهم که عملیات اخیر شما در خلیج فارس و ناصری و محمره و بردن قونسول آلمانی که بکلی مخالف بیطرفی ایرانست بیشتر افکار را به هیجان آورده است و امروزه تقریباً یك لك تفنگچی دشتی و دشتستان و تنگستان اصرار برقطع علایق دوستی راباشما دارند، خصوص ورود اخبارپائین کردن فوج در بوشهر و تهیهٔ و استعداد هجوم به ملت ایران که بکلی اسباب تنفر را فراهم آورده .

مختصر آنکه عقلاء ملت همیشه کوشش درحفظ اعتدال عدم ظهور اغتشاش داشته و دارند ولی برشماست که ترك مهاجمه به بلاد اسلامی وارجاع قونسول‌آلمانی وتأیید آسایش دائمی را نموده روابط را محفوظ دارند.

واین نکته را هم اخیراً خاطرنشان می‌نمائیم که اگر هراینه عملیات جنگجویانهٔ شما دوام پیدا نمود ودرظرف مستقبل جلوگیری ازملت ممتنع گردید ملامت و مسئولیت راجع حرکات لاابالانهٔ شماست که از خطهٔ بیطرفی تخطی نموده‌اید و اینجانب را هیچ مسئولیت ملامتی نیست .

لقداعذر من انذر ـ خادم الشریعه محمد حسین برازجانی

علیقلی جوانشیر

شتل (در قمار)

عمری گذشت و دریغ حاصل نشد املی
مانا ز اختر ماست در کار ما خللی
در جستجوی سراب مردیم از تب و تاب
از ماجرای شباب این بود ما حصلی
غمخانهٔ دل ما خالی ز غم نشود
ور یك غمی برود آید علی البدلی
تا نقش دشمن و دوست ما را ز ره نبرد
شستیم لوح ضمیر از نقش هر املی
از نام و ننگ مپرس در شهر ما نخرند
سوداگران زمان کالای مبتذلی
در برگ ریز وفا ما را گزیر نماند
الا ز نوش لبی بر جام غمگلی
پیرانه سر دل ما ممنون صحبت اوست
سرمایه باخته را راضی کند شتلی
بر شرح قصهٔ ما صدها رساله کم است
باشد خیال محال ایجاز در غزلی

«صاحب» اگرچه کند تقلید سبک «حبیب»
لیس التکحل بالعینین کالکحل

پوهاند عبدالحی حبیبی

تحقیق بر تاریخ وفات سنایی

- ۲ -

درک اواخر عصر بهرامشاهی وحدود - ۵۴۴ ه ق -

منهاج سراج جوزجانی اختلاف دوخاندان غزنویان وغوریان رادر اثر مسموم سا وکشتن قطب الدین غرشاه (ملك الجبال) درغزنه و لشکرکشی انتقامی برادرش سلطان الدین سام بن حسین ودرگذشتن او درگیلان مقربه تفصیل می‌نگارد. (۱)

بعدازین سلطان سیف‌الدین سوری بخونخواهی برادران برغزنه تاخت وسلطان ب شاه را بسوی هند فراری ساخت (جمادی الاولی ۵۴۳ ه ق) ولی درایام زمستان که راه غور وغزنه بسته بود و سلطان سوری با معدودی از غوریان درغزنه قیام داشت ، بهرامش بسوی هند رفته بود از راه کرمان (شرقی غزنه دروادی کرم) برغزنه لشکر کشید و س سوری را باوزیرش سید مجدالدین موسوی بگرفت و هردو را از پل یك طاق غزنه بیاو که این واقعه بتصریح ابن اثیر ۲ محرم ۵۴۴ ه ق یعنی فقط بعد از هفت ماه سلطنت س برغزنه بود. (۲)

سلطان علاء الدین‌حسین(جهانسوز) درجوش‌انتقام برادران، ازراه تگین‌آباد بر تاخت وسه بار لشکر بهرامشاه رابشکست وپسرش دولتشاه رادرمیدان قتال بکشت و غزن بگرفت وآتش زد (۵۴۵ - ۵۴۶ ه ق) .

درخلال این وقایع سنائی درغزنه بود. وی اواخر سلطنت بهرامشاه و بعداز آن علاءالدین حسین وتسلط اورا برغزنه درك کرد.

درحدیقه به داستان سلطهٔ سلطان سوری برغزنه ومراجعت بهرامشاه از شرق (ک وادی کرم) اشاراتی هست - مثلا دربارهٔ غوریان گوید :

چه بزرگ وچه خرد باغی غور — چه فراز و چه بازدیدهٔ کور
باغیان را همه بنوك سنان — کرد در یك زمان - تن بیجان
که نریبد برای ملك و خطاب — خرس برتخت وخوك درمحراب (۳)
(حدیقه ۵۳۰)

آمدن بهرامشاه ازمحاق وکرمان شرق غزنه :

---

۱ - طبقات ناصری ۱ ص ۲۴۱ و ۳۴۱ و ۳۹۴ — ۲ - الکامل ۱۱ ص ۱

۳ - این نکته را پوهنوال سرورهمایون یادآوری کرده‌اند .

روی اوبخت ازآن بکرمان کرد(۱) — تا عدو را غـذای کرماں کـرد
ملک بگذاشت از خـداونـدی — جاں نگهداشت ار حرد‌ه‌مندی
همچو مه درمحاق و با اعزاز — شاه رفت و شهنشه آمـد بار

(حدیقه ۵۰۸ - ۵۱۹)

درین ابیات غالباً ازوقایع ۵۴۳ - ۵۴۴ ﻫ ق گپ می‌زنند و کرماں هم کرماں نکسرهٔ اول واقع ایران نیست زیرا سلطان بهرامشاه هیچ گاهی به کرمان نرفته واگر بسمت غـرب حرکتی هم کرده ، همانست که ازدست برادر خود ملك ارسلان ددربار سلطان سنجر به قـول منهاج درخراسان رفت(۲) که پایتختش مرو بود، وبقول فخرمدبر (مدتیست که خـود را پیش تخت افکنده است) (۳) وی باسنجر یکجا بتاریخ ۲۰ شوال ۵۱۰ ﻫ ق بغزنه وارد شد، واین سهررا ملك ارسلان گرفت و سید حسن غزنوی گفت

منادی برآمد ز هفت آسمان — که بهرام شاهست شاه جهان

بنابراین سنایی‌ازباغی‌غور و باغیان سربریدهٔ بنوك سنان وحرس برتحت مربوط وقایع ۵۴۴ ﻫ ق گپ میزند .

اگرچه دربرخی‌ازنسخ خطی غوررا عور بدون نقطه نوشته‌اند ، ولی باغی‌عور(باغ + ی + عور) که عوررا صفت باغ بدانیم معنی‌ندارد ، ودرادبیات زبان دری وصف عور بـرای باغ دیده نشده است ، وهم بایدگفت که بهرامشاه را دراوائل حال با برادرش که مالک تاج و تخت غزنه بود مقابله افتاد وبنابرآن اورا (حرس برتحت وحوك درمحراب) نبایدگفت و این همان شاهزادهٔ نجیب الطرفین است که مسعود سعد سلمان معاصر و ممدوح سنائی بـه او گوید :

تویی زگوهر محمود و گوهر داود — کدام شاه نسب دارد از چنین دو نژاد ؟

(دیوان مسعود سعد ۱۱۳)

یعنی‌نسب محمودی ونسب سلجوقی که پدرش‌ازاخلاف سلطان محمود ومادرش‌مهد عراق خواهرسلطان سنجرسلجوقی بود. (۴)

قصیدهٔ سید حسن غزنوی

این شاعر معاصر و ممدوح سنائی بود که دیوان اشعارش بارها چاپ شده وی قصیـدهٔ درازی درمدح بهرامشاه بعدازوقایع ۵۴۴ ﻫ سروده که درآنجا بنام سوری وشکست سپاه غور وغیره تصریح دارد :

---

۱ ـ کرمان شهریست بین غزنه و بلاد هند بفاصلهٔ چهار روزه از غزنه (معجم یاقوت ۲۶۶/۴) طبقات ناصری والکامل‌ابن‌اثیر (۸۲/۱۲) بارها ذکری ازاینجا دارند. ابن‌اثیر گوید : کرمان بین غزنه وهند واقعست وباشندگان‌آن قومی بنام افغان‌اند (الکامل۶۲/۱۱) برای مزید شرح بنگرید : تعلیقات حبیبی برطبقات ناصری (۳۵۴/۲).

۲ ـ طبقات ناصری ۲۴۱/۱ — ۳ ـ آداب الحرب ۳۲ طبع‌لاهور ۱۹۳۸

۴ ـ طبقات ناصری ۲۴۰/۱ .

روم از مدح شاهنشه که باقی ماند در دولت
بذکر سوری فتان که خاکش باد خاکستر

توضیح اینکه بهرامشاه از شرق غزنه (کرمان مذکور در حدیقه) آمده و سوری ر بشکست :

بحمد الله چو طالع شد کشیده تیغ ازمشرق — سپر جمله بیفگندند نه مه ماند و نه اختر

اشاره به فروآویختن سوری ووزیرش بطاق پل غزنه که درطبقات ناصری شرح شده

که شد عالی بفرش بازقصرملك وفرح دین — زبهر دفع چشم بد فرو آویخت دو پیکر
دو پیکر گشته آویزان زعالی کنگره میدان — بران جمله که از گردون نماید برج دوپیکر

تاریخ این واقعه :

دوم روزمحرم سال برث+م+د الحق (۵۴۴ه)
برآمد نامورفتحی کز آن گویند تا محشر (۱)

بهرامشاه ازکرمان جنوبی کابل به اینجا آمد و برغزنی حمله برد :

تعالی الله چه ساعت بود کامد شاه در کابل
خدایش حافظ و ناصر سپهرش مخلص و یاور

ذکرغور وسپاه غوریان :

سپاه غور هم کور است خواهی با همه کری
چوآتش نیزه زن بودند، هم چون آب جوشن ور
روان کردند سوی غور گویی خصم ایشان شد
خدا وخلق و کوه ودشت وسنگ وخاروبحروبر
نسخۀ خطی دیوان سید حسن ۷۲)

درین بیت سید حسن اشاره است به آویختن سوری به طاق پل :

گر گشت فگار حلق سوری چه عجب — شوم است خلاف خاندان محمود

هنگامیکه سر سوری را بریده و پیش سلطان سنجر به ری فرستاند فخرالدین خالد هروی گفت : «و اینك سرسوری بعراق آوردند» (۲)

ازتمام این مباحث برمی‌آید : که مراد سید حسن وسنایی یك واقعۀ قتل سوری وحمله برغزنه ومراجعت بهرامشاه بوده است لاغیر .

مخفی نماند که محمودیان را باغوریان از عصر سلطان محمود مکاوحتها و آویزشها بوده و خود محمود و پسرش سلطان مسعود تاعصر بهرامشاه همواره باغوریان پنجه نرم می‌کرده‌اند بنابرین تاریخ دورۀ غزنویان ازینگونه وقایع مملوست، ولی درعصر بهرامشاه قبا· مهم غوریان همین واقعۀ سوری است که به ۵۴۳ ه و بعدار آن تعلق دارد .

شیخ الامام الاجل سیف الحضرتین ابوالفتح برکات بن مبارک فتح

وی قاضی‌القضاة غزنه و مردی معروف سالخورده وممدوح سنائی بود که به اشارۀ حو سنائی عمرش به نود سالگی می‌رسید :

---

۱ ـ ث ۵۰۰ + م ۴۰ + د ۴ = ۵۴۴ ه .
۲ ـ غلام مصطفی خان : تاریخ بهرامشاه غزنین ۲۶ طبع لاهور ۱۹۵۵ (انگلیسی)

دی مرا گفت منجم که بیا مژده بیار — که بود سال‌همی‌عمردهد نورحورش
(دیوان سنایی ۳۳۲)

این شحص سیف الحضرتین و امین دوشه نامیده شده .

امین ملك دوشه قاضی عمید که کرد — حدای مایهٔ ترس و امید همج و قصاش
دوملك را بدو نوك قلم‌چنان کردست — که عقل بازنداند همی ریك درپاش
قوام ملك علائی زرای عالی اوست — ازآن چوملك عزیرست نرد ساه علاش
(دیوان ۳۱۶ – ۳۱۸)

اکنون باید دید که این دوملك ودودربار درك کردهٔ ابوالفتح ازکی بوده ؟ وچون‌از ار یکی لابد عهد سلطان بهرامشاه مرادست پس ملك علائی از کیست ؟

سنایی قصیده‌یی در مدح صدرالاسلام فقیه الامه ابویعقوب یوسف بن احمد لجامی (۱) دارد که درآن بملك علایی اشارتی کرده .

بخت تو همی ماند ازعلم چوگردون — عالمی سود از تربیت ملك علایی
(۶۰۷ دیوان)

غالباً این سیف الحضرتین درعهد بهرامشاه قاضی بوده وبعداز آنکه سلطان علاءالدین حسین جهانسوز در حدود ۵۴۵ ه ق بر تحت غزنی نشسته همین قاضی برمنصب قضای غزنه باقیمانده و زنده باشد . وچون شحصی کهن سال و ممدوح سنایی دردو قصیدهٔ مدحیهٔ غراییست بنابراین نتیجه باید گرفت که هردوعصرعلائی رادرغزنه درحدود ۵۴۵ ه ق درك کرده‌باشند وبنابراین هردورا پیش‌ازین سال مرده وازجهان رفته تصورتوان کرد.

اگر ملك علایی را طوریکه درحبیب السیر (۴/۲ ص ۳۳ وخلاصة الاخبار (حطی باکی پور ۲۰۴ ب) و تاریخ بیهق (ص ۷۱) و جامع التواریخ (ص ۲۷۷) دیده می‌شود به لقب علاءالدوله بهرامشاه منسوب بدانیم وبتأییدآن این‌بیت سید حسن غزنوی راهم بیاوریم :

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — علاءدنیی ودین‌خسروزمین‌وزمان(۲)

پس اطلاق دوملك ودوشه یکی برحود بهرامشاه ودیگر برپادشاه سابق برادرش‌ارسلان شاه ویا پادشاه مابعدش علاءالدین جهانسوز حواهد بود. که باقبول توجیه دوم بار بوقایع مابعد ۵۴۳ ه ق تعلق می‌گیرد .

معاصرت باحدادیان شالنجی

ازخاندانهای قدیم علمی غزنه‌اند ، که غالباً از سالنگ (معرب آن شالنج) هندوکش شمال‌کابل به چرخ لوگر ومحلهٔ آهنگران غزنه آمده وبه حدادیان شهرت داشته‌اند (۳) که مقبرهٔ ایشان درچهل مسجد جنوب غزنه و پشتهٔ امام واقع ومزار امام احمد بن محمد حدادی هم درآنجا مشهور است و بریك سنگ نبشته چنین دیده می‌شود : مجلساً لذکر راحة القلوب الامام الزاهد ابونصراحمد بن محمد الحدادی رحمة الله رضی‌الله عنهما .

---

۱ ــ لجام به تشدید جیم درالانساب سمعانی بمعنی لگام سار است
۲ ــ تاریخ بهرامشاه ۲۶
۳ ــ وجود محلهٔ آهنگران را پوهنوال سرور همایون یادآوری نموده‌اند .

دراینجا محرابیست قدیم که بخط کوفی برآن نوشته‌اند :

«امرالامیر السید الملك المؤید شهاب الدوله ... ابوالفتح مودود بن مسعود اطال الله عمره هذه من شهور سنة وثلثين واربعمائة ۴۳۶ ه» (۱)

مقابر دیگر :

۱ ـ ابوبکر محمد بن‌الشیخ الامام احمد بن محمد الحدادی .

۲ ـ محمد العامر بن حداد بن احمد بن محمد.

۳ ـ ابویعقوب یوسف بن احمد الحدادی مدفون درشالیز شهر کهن غزنـه . (ممدوح سنایی درکارنامهٔ بلخ) .

۴ ـ ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد (درقریهٔ زیوچ غزنه) (۲)

از کتابه‌های فوق پدید می‌آید ، که ابونصر احمد بن محمد حدادی درعصر مودود در سنه ۴۳۶ ه ق مرده وپسرش یوسف نیز بعدازپدر اقضی‌القضات ممالك‌غزنویان بود. که سنایی درکارنامه اورا ستود (حدود ۴۹۰ ه ق) وهم در قصیدهٔ سروده در بلخ اورا بامسعود شاه یکجا مدح کرد (حدود ۵۰۰ ه ق) .

امام نجم‌الدین ابوالمعالی‌احمد پسریعقوب که درحدیقه ممدوح سنائیست (حدود ۵۳۴ ه) درزندگانی پدر بمنصب قضا رسیده وسنائی دریك قصیده پدروپسررایکجا می‌ستاید(۳) ودر قصیده‌یی مرثیه اورا هم‌گوید و قراریکه گذشت در ۵۳۹ ه جوان از جهان رفته و بنابریـن زندگانی سنایی درهمین حدود یقینی است.

معاصرت و یاری بابریانگر

امام اجل اوحد برهان‌الدین ابوالحسن علی‌بن ناصرغزنوی واعظ معروف به‌بریانگر ازمشاهیر غزنه ومعاصر ودوست ویار همدرد سناییست‌که نسخهٔ حدیقه را باو وبه‌بغداد فرستاد وی به قول ابن اثیر در سال ۵۱۶ ه از غزنه به بغداد رفت وکمال مقبولی یافت تـا در سنه ۵۵۱ ه ق درآنجا درگذشت‌که سنایی او را به لهجهٔ یـاری و همسالی (سالار دین مصطفی) می‌خواند :

ای تو بر دین مصطفی سالار ‌‌ ‌ برطریق برادری کـن کار
عهد دیرینه را بیاد آور ! ‌ ‌ وز طریق برادری مگـذر ...
دین حق رابحق‌تویی برهان ‌ ‌ مرمرا زین عقیلها برهـان

(حدیقه ۷۴۴)

ازلهجهٔ مکتوب منظوم سنایی‌که درآخر اکثر نسخ حدیقه آمده ـ کمال یاری و شیوهٔ برادری ودوستی وحق نان و نمك یکدیگر برمی‌آید وچنین بنظر میرسد که باهمتا و همسال خودگپ میزنند. ولی‌برهان دین و بردین مصطفی سالار بودن او ، این را هم می‌رساند که *شخص نورسیدهٔ جوانی نیست وهم سنایی حین سرودن حدیقه ازموی سپید وقد خمیده و ایام پیری خود ذکرها دارد .*

۱ ـ شیخ محمد رضا . ریاض الالواح ۱۲۶ طبع کابل ۱۳۴۶ ش .

۲ ـ غلام جیلانی جلالی . غزنه وغزنویان ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۵۱ ش .

۳ ـ دیوان سنائی ۴۲۱.

اگر ما وفات سنایی را بموجب نسخهٔ کابل ۵۲۹ هـ ق قبول کنیم ـ ایام تولدش بحدود ۴۶۰ هـ ق می‌رسد که فاصله بین وفات هردو ۲۲ سالست. پس اگر حین وفات ۷۰ ساله باشد باید در ۵۲۹ هـ ق درحدود ۴۸ سال عمرداشته باشد که درین سن بردین مصطفی سالار بودن شخص جوان ـ قدری مستبعد بنظر می‌آید .

واگروفات سنایی را ۵۴۵ هـ ق پنداریم این مشکل مرتفع می گردد وهمسالی بریانگر باسنائی مقارن می‌آید .

نسخهٔ ۵۵۲ هـ ق

یکی‌ازقدیمترین نسخ خطی حدیقه دراستانبولست که بنام فخری نامه برای مجلس‌اجل موحد الاکمل.. ابوعلی حسن.. الصایغ الغرنوی در ۵۵۲ هـ ق نوشته شده درین نسخه خطی کهنسال هم این ابیات درخاتمهٔ حدیقه آمده :

شد تمام این کتاب در مه دی — که در آدر فکندم این را پی
پانصد و بیست وپنج رفته ز عام — پانصد و سی و چارگشت تمام

عین ابیات درنسخهٔ دیگر مکتوبه ۷۵۸ هـ که نزد مرحوم ملك الشعراء بهار درتهران بود نیز چنین است .

ازاین برمی‌آید که درایام نزدیك وفات سنایی هم زمان سرودن حدیقه ۵۲۵ تا ۵۳۴ در نه سال مقبول بوده وبعداز ۷ سال ازوفاتش درنسخهٔ معتبری که درغزنه برای یك غزنوی بزرگی نوشته ضبط گردیده است . واین هم لااقل روایت ۵۲۹ هـ ق سال وفاتش راتا ۵۳۵ هـ متزلزل می‌سازد .

تاریخ وفات سنایی دریك مرثیه

اکنون که تمامی دلایل امتداد زندگانی سنایی را تا حدود ۵۴۴ هـ ق شنیدیم میرویم‌تا فیصلهٔ قطعی یکی‌از مرثیه‌گویان سنائی را بشمول سه سند بیاوریم :

درتواریخ ادبیات دری وتذکره‌ها این قطعه به رودکی منسوبست
درمرثیت ابوالحسن مرادی (۱)

۱ـ مرد مرادی‌نه همانا که مرد — مرگ‌چنان خواجه نه کاریست خرد
۲ ـ جان گرامی به پدر باز داد — کالبد تیره به مادر سپرد
۳ ـ آن ملك با ملکی رفت باز — زنده کنون شد که توگویی بمرد
۴ ـ کاه نبد اوکه به بادی پرید — آب نبد او که به سرما فسرد
۵ ـ شانه نبود اوکه بموبی شکست — دانه نبد او که زمینش فشرد
۶ ـ گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
۷ ـ قالب خاکی سوی خاکی فکند — جان خرد سوی سماوات برد
۸ ـ جان دوم را که ندانند خلق — مصقله‌ای کرد و بجانان سپرد (۲)

---

۱ ـ رودکی : آثار منظوم تحت نظر براگینسکی مسکو ۱۹۲۴ م ص ۳۶

۲ ـ دکتر صفا : تاریخ ادبیات درایران ۱ / ۳۸۷ این بیت ندارد . درآثار ابوعبدالله رودکی فراهم آورده عبدالغنی میرزایف طبع دوشنبه ۱۹۵۸ ص ۶۱ هم بیت چنین آمده .

←

۹ ـ صاف بد آمیخته با درد مـی | بـر سر خم رفت و جـدا شد ز درد
۱۰ ـ در سفر افتند بهم ای عزیـز | مـرو زی و رازی و رومـی و کـرد
۱۱ ـ خانهٔ خود با زر و دهر یکی | اطلس کـی باشد همتای بـرد
۱۲ ـ خامش کن چونْ نقطایر املك | نـام تـو از دفتـر گفتـن سـتـرد

دردیوان مطبوع سنائی (ص ۱۰۵۹) طبع مدرس رضوی درتهران ۱۳۵۴ و هفت اقلیم رازی سه بیت اول این مرثیه دیده می‌شود ، ولی رضوی در مقدمهٔ دیوان (ص ۵۴) گوید سنائی را جمعی از بزرگان شعرأ زمانش مرثیه گفته‌اند که از آنجمله این قطعه است :

۱ـ مرد سنایی نه همانا که مرد ۲ ـ جان گرامی ۳ ـ آن ملکی باملکی ۴ ـ کاه نبود ۵ ـ گنج زری ۶ ـ قالب خاکی ۷ ـ جان دوم ... مغلطه گوییم بجانان سپرد ۸ ـ صاف درآمیخت .

بهرصورت رودکی دو سه بیتی در مرثیت مرادی گفته بود ، و شاعری آن ابیات را تضمین و توسیع داد و از آن مرثیت سنایی ساخت و بخود اجازت داد که تخلص مرادی بیت اول را به سنایی تبدیل کند و دربیت هفتم مصقله‌ای کرد راه مغلطه گوییم ، گرداند و یا از خود بسازد.

این شاعر تاکنون بمن معلوم نیست، ولی‌از کلمهٔ **خامش** که درمقطع آن دیده میشود حدس می‌توان زدکه این کار مولوی بلخی باشد ، زیرا درمقاطع برخی از غزلیاتش تخلص (خاموش) یامخففات آن مانند خمش خموش، خامش رامی‌بینیم ودردیوان شمس هم این مرثیه را ضبط کرده‌اند.

بهرصورت هر که باشد ما باشعرکارداریم نه سراینده وشاعرش. ارچند بیت این رثاء بقواعد تعمیت مغلطه‌آمیز که صریح الدلاله نیست وزیرقیود معماسرایان متأخر نمیآید تاریخ وفات سنائی استخراج میگردد ـ بدین شرح .

۱ ـ ازبیت ۲ تاریخ وفات سنائی بحساب جمل با چند عملیهٔ تحصیلی و تکمیلی چنین برمی‌آید : درمصراع اول اصول مقومه فراهم آمده ·

جان ۵۴ + گرامی ۲۷۱ + پدر ۲۰۶ + بارداد ۱۹ = ۵۵۰ ـ در مصراع دوم بیک عملیهٔ تکمیلی منفی اشاره است یعنی (سپردن و دادن) که از کلمهٔ تیره آخر کالبد (ه = ۵) نفی وبمادر (سپرده) می‌شود یعنی ازاصول مقومه ۵۵۰ تفریق میگردد باقی ۵۴۵ ه ق می‌ماند .

۲ ـ از بیت دوم و سوم هم با عمل تحصیل و تکمیل همین عـدد سنهٔ وفات برمی‌آید بدین وجه : اصول مقومه رفت باز = ۶۹۰ (+ یا) ملکی ۱۰۰ باشد = ۷۹۰ ـ از عدد رقم بمرد = ۲۴۶ راکه ازاصول متممه است بمیرانید وتفریق کنید باقی می‌ماند ۴۴ دربیت دوم باعمل تکمیل جان کلمهٔ گرامی که الف = ۱ باشد ، بازدهید و سر ۴

←

در برخی تذکره‌ها فقط دو سه بیت این مرثیه به نام مرادیست که نامش ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخارایی از مشاهیر شاعران فارسی و تازی‌گوی معاصر نصر بن احمد سامانی بود . یتیمة الدهر ثعالبی ۱۲/۴ و احوال وآثار رودکی ازسعید نفیسی ۵۱۲/۲

بیفزائید جمله می‌شود ۵۴۵ ه ق .

۳ ـ دربیت ۷ کلمهٔ جان = ۵۴ از اصول مقومه و در بیت هشتم از جان دوم حرف دوم جان یعنی الف ازاصول متممه است که جمله ۵۵ شود وریرحکم سپرد (تفریق) می‌آیند.

دربیت نهم سر خم که حرف خ = ۶۰۰ از اصول مقومه است و از آن صورت مغلطه عدد ۵۵ سپرده واز ۶۰۰ کم می‌شود ، باقی می‌ماند ۵۴۵ ه ق .

تحقیق در تقویم هجری قمری

بدین صورت درین قطعه بسه طورتاریخ وفات سنایی همان قول مشهور ۵۴۵ ه‌ق‌آمده وازجداول تطبیق تواریخ ترتیب و ـ وریبولسکی طبع مسکو ۱۹۶۴ م هم پدید می‌آید که از سنوات ذکر شده مطابقت روز یکشنبه ۱۱ شعبان که درتمام نسخ مقدمهٔ سنائی ازروایت محمد علی رفاء برای روز وفات سنائی تعیین شده ـ جز سنهٔ ۵۴۵ ه ق در دیگر سنوات مرعومه دشوار است ـ

سال ۵۲۵ ه ق	اول شعبان دوشنبه	۱۱ شعبان پنجشنبه ؟
سال ۵۲۹ ه ق	« « جمعه	« « دوشنبه ؟
سال ۵۳۵ ه ق	« « چهارشنبه	« « شنبه ؟
سال ۵۴۵ ه ق	« « پنجشنبه	« « یکشنبه (صحیح)
سال ۵۴۶ ه ق	« « سه شنبه	« « جمعه ؟

وبنابرین تمام احتمالات وفات سنایی جز سنهٔ ۵۴۴ ه ق ازبین می‌رود و باید از روی مرثیهٔ سنائی هم بسه نحو همین سال را قبول کرد لاغیر .

درپایان کلام باید توضیح کرد که فن معما درحیات سنایی ، زیر انضباط قواعد فرعی متأخران نیامده بود، ومثل شعروربان که ازقدیم موجود بود، ولی‌قواعد عروضی شعرودساتیر زبان بعدها منضبط و برآن تطبیق شد ، تعمیت نیز باکلیات و اصول آن چنانچهٔ از المعجم ـ رازی تألیف ۶۳۰ ه برمی‌آید وجود داشت . اما فروغ دساتیر و جزئیات آن بعداً ترتیب و تطبیق شده که این‌کار درزبان دری غالباً ازحلل مطرز شرف‌الدین علی یزدی متوفی ۸۵۸ ه آغاز شده باشد، وفن معما والغاز هم بصورت مرتب وفنی متأخر ، باتمام دساتیر وسنن کهن و نوآورده آن، ازاوائل قرن ۸ درطول قرن نهم رواج تمام یافته است. بنابرین‌کار قدماء را با موازین مابعد ومحدث کلا تطبیق نتوان دادو کشف نکات وابهام‌آن هم شاید ظاهراً اعجوبه‌یی باورنکردنی پنداشته شود .

ولی من چند مثالی را نخستین بار بمحضر شریف دانشمندان گذاشتم که نظر به ارقام مثبت درخور توجه خواهد بود .

استدراک

مرثیه و تاریخ وفات رودکی

شمس‌الدین محمد بن‌قیس رازی درالمعجم فی‌معاییر اشعارالعجم (تألیف ۶۳۰ ه ق) در مبحث قوافی مدفوع ، قطعه‌یی ازشعر می‌آورد، که ظاهراً دررثای رودکی سروده شده،

ولی معلوم نیست، که سرایندهٔ آن کی بوده است ؟

سال وفات رودکی به تصریح عبدالکریم سمعانی مروزی (متوفا ۵۶۲ ﻫ) در رودک سمرقند سنه ۳۲۹ ﻫ ق است (الانساب) ۲۶۲ ب) ولی معلوم نیست که این شعر را کی و در کدام وقت سروده است ؟

ازسیمای ظاهر مدثیت وطرز ادا وشیوهٔ شعر وتلفیق کلمات آن ، قدمت ونزدیك بودن آن بعصررودکی یعنی‌نصف اول قرن چهارم پدیداراست. ولی بطوریقین، پیش‌از تألیف‌المعجم شمس قیس رازی واوائل قرن هفتم است .

شمس‌رازی نام‌گویندهٔ راتصریح نکرده ویانمیدانسته است، ولی‌گوید: «وبعضی‌متقدمان درقوافی مدفوع درلفظ اویایی‌افزوده‌اند، وآنرا روی ساخته» (المعجم ۲۵۰) وازین برمیآید که‌گویندهٔ این‌قطعه ازمتقدمان بوده وشاید معاصررودکی‌درقرن چهارم زندگانی داشته است. مرثیت اینست :

رودکی‌رفت وماند **حکمت** اوی   می بریرد ، نریزد از می **بوی**

شاعرت‌کو، کنون‌که شاعر رفت   نبود نیر جاودانه چنوی

گشت خون، آب چشم از غم وی   زاندهش موم‌گشت، آهن و روی

نالهٔ من نگر ، شگفت مدار !   شو بشو ، زار زار **نال** بروی

چند جویی ؟ چنو نیابی باز   از **چنو** در **زمانه** دست بشوی

(المعجم ۲۵۱)

این مرثیت ، حاوی تاریخ وفات رودکی به تعمیت سرپوشیده است، ولی دربیت آن ، اشارات تسهیلی هم تجل تعمیت موجود است ، بدین نهج :

در بیت اول ، اصول مقومه حکمت ۴۶۸ + بوی ۱۸ = ۴۸۶ آمده و به دلالت صریح‌گوید : که حکمت رودکی باقیست . پس ماکلمه حکمت را اصل مقوم دانیم . درمصرع ثانی‌گوید : ازمی بوی نمیرود ، وارزش ابجدی بوی هم بجاست وبا حکمت جمع می‌شودکه جمله ۴۸۶ باشد.

دربیت چهارم بیك عملیهٔ تتمیم رقمی جناس اشاره است وگوید: نالهٔ مرا بنگروزارزار بنال . وقتی نال ازناله برآید ، باقی‌ماند حرف (ﻫ) = ۵ واین‌ازاصول متممه است‌که باعدد سابق جمع میشود ؛ ۴۸۶ + ۵ = ۴۹۱

در بیت پنجم بیك اشارهٔ تکمیلی‌گوید : از **چنو** در **زمانه** دست بشوی یعنی ارزش ابجدی چنو ۵۹ را با زمانه ۱۰۳ جمع‌کن‌که جمله ۱۶۲ شود ، وازاین هردو دست بشوی و از ۴۹۱ عدد اصول متممه ومقومه تفریق‌کن و باقی می‌ماند ۳۲۹ ﻫ ق ، سنهٔ وفات رودکی که مرثیه درتعزیهٔ اوگفته شده است. واینگونه تعمیهٔ تاریخ وفات ، ازقدیم در ادبیات دری ، رواج داشته وشاهد آن مراثئی سرودهٔ مختاری وسنایی ومولوی وغیره است ، که سابقاً شرح داده شد .

منتهی تاکنون‌کسی ملتفت اینگونه اعجوبه‌های ادبی‌که درکلام اساتید باستانی نهفته است نبوده ویاذکر نکرده‌اند .

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

تحقیق در احوال و آثار استاد احمد بهمنیار کرمانی*

استاد احمد بهمنیار متخلص به «دهقان» شب سه شنبه آخر ربیع‌الاول سال ۱۳۰۱ برابر با نهم بهمن ماه ۱۲۶۲ در کرمان دیده بـه جهان گشود. نام مادرش «سلطان خانم» بود و پدرش آقا محمد علی معروف به «معلم» از فضلای روزگار خود به شمار می‌رفت که درفنون ریاضی مانند حساب و هندسهٔ و هیات و نجوم تخصص داشت و در علوم معقول و منقول استاد و در ساختن ابزار و آلات هندسی و نجومی مانند اسطرلاب و حلقهٔ کریمیه (۱) ماهر بود و با تسلط و احاطه‌ای که بردانش نحو داشت رساله‌ای در «عوامل» نوشت که تعداد آنها را تا ۲۱۳ عامل تحقیق کرد و برشمرد (۲).

آقای محمد علی پدر بهمنیار ازمریدان ودوستان حاج محمد کریم (۳) خان ابراهیمی رئیس سلسلهٔ شیخیه بود و در مدرسهٔ ابراهیم خان که یك مرکز علمی جدید دربرابر مدارس قدیمی کرمان به شمار می‌رفت، بساط بحث و درس را گسترد و کتاب «تبصره» و «تفکرهٔ» حاج‌محمد کریم خان‌را درآنجا درس می‌گفت و علت شهرتش به معلم نیز ظاهراً همین تدریس زیاد او بود.

برادر بزرگ بهمنیار که از دانشمندان روزگار خود بود آقا محمد جواد نام داشت و به فارسی و تازی شعر می‌سرود و بعدها به آقا جواد مدیر شهرت یافت. از تألیفات او

---

* شرح حالی است از مرحوم احمد بهمنیار؛ استادی که در فضایل علمی کم نظیر، و در فضایل اخلاقی بی نظیر بود. مگرحق اوستادی وی اندکی اداکرده‌آید. (یغما)

۱ ــ حلقهٔ کریمیه وسیله‌ای نجومی بوده که مانند اصطرلاب در تحقیقات نجومی مورد استفاده قرار می‌گرفته وظاهراً از ابتکارات حاج محمد کریم‌خان ابراهیمی بوده که کتابی هم در این زمینه نوشته و در کرمان به چاپ رسیده است.

۲ ــ عبدالقاهر جرجانی رساله‌ای در عوامل مئه نوشت و دیگران نیز تعداد «عوامل» را از همین حد بیشتر ندانسته‌اند.

۳ ــ راجع به‌طایفهٔ شیخیه وشرح‌حال و مکتب حاج محمد کریم خان (م ۱۲۸۸ قمری) و پسرش حاج محمدخان (۱۳۲۴ قمری) که نخستین را «مرحوم آقـای اول» و دومی را «مرحوم آقای ثانی» می‌گویند رجوع شود به‌تحقیقات ارجمند پرفسور هنری کربین استاد ادیان شناسی دانشگاه سربن که بنام «مکتب شیخی از حکمت الهی شیعی» بـه همت دکتر فریدون بهمنیار فرزند برومند استاد بهمنیار به سال ۱۳۴۶ شمسی در تهران ترجمه و چاپ و منتشر شده است.

« منظومه جمل » است که مکمل‌الفیهٔ ابن مالك بشمار می‌رود (۱) .
دیگر ازآثار آقا محمد جواد مدیر مجموعه‌ای است در رد کتاب غلام احمد قادیانی که ادعای مهدویت کرده بود . این کتاب نقدی ادیبانه است که بر هرصفحه ازکتاب مذکور ۴-۳ ایراد از نظر معانی و بیانی گرفته و به‌گفتهٔ مرحوم بهمنیار از جملهٔ بهترین نقدهاست که علاوه برجهات دینی از لحاظ ادبی نیز کتابی است کم نظیر . متأسفانه این انتقاد ناتمام ماند ولی نسخهٔ خطی آن درکتابخانه ابراهیمیه کرمان موجود بوده است . او بر کتاب عوامل پدر نیز که پیش از این یاد شد شرحی به تازی نوشت .
میرزااحمد بهمنیار تحصیلات‌مقدماتی رااز‌پدری چنان فاضل وبرادری چنین گرانقدر و به یاری‌حافظه واستعدادکم مانند خود و با مساعدت محیط علمی و ادبی کرمان‌آن‌روزگار در مدتی اندك فراگرفت و به نقل خودش از ۱۶ سالگی کار تدریس را آغازکرد و درسال ۱۳۱۹ قمری پس از مرگ پدر به یاری برادرش آقا محمد جواد ادارهٔ درس پدر را به‌عهده گرفت و همواره لحظه‌ای از آموختن نیاسود تا در فنون ادب فارسی و تازی و فقه و اصول و دیگر معارف روزگار خود سرآمد اقران شد و با علاقه‌ای که به آموختن داشت ، زبان انگلیسی و ترکی عثمانی را نیز درحد توان خود آموخت . شعر نیز می‌گفت و « دهقان » تخلص می‌کرد .
بهمنیار پس‌ازاین‌که درکار تدریس به جای پدر نشست باحس نوجوئی و نوخواهی که داشت دگرگونی ویژه‌ای درآن بوجود آورد وروش نوی رابرگزید چنانکه درهمان مدرسه ابراهیم خان مدرسهٔ چهار کلاسه‌ای بنام تربیت دائر کرد وبعدهاآنرا علمیه نامید ونیزمؤسس مدرسهٔ دیگری دربم که بعدها به عمادیه موسوم شد. (۲)
زندگانی استاد بهمنیار را باید ازدو دیدگاه نگریست. نخست زندگی سیاسی است که عجالـةً جـای ومجـال بحث‌آن نیست وفقط بعنوان اشارتـی بـه‌این بخش اززندگی اوباید گفت باگروهی ازکرمانیان درپی طرفداری از افکار آزادی خواهی بودند و مقاله‌هائی در هواخواهی از مشروطیت ایران می‌نوشتند و روزنامه‌ای که او درکرمان بنام «دهقان» درسال ۱۳۲۹ قمری تأسیس و منتشر کرد درگسترش عقاید و افکار آنان مهمترین نقش را داشت ، اتاقش نیر در مدرسهٔ ابراهیم خان‌کرمان محل اصلی این‌گونه تلاشها و مجاهدتها بـود تـا این‌که با تحولات و دیگرگونیهای حکومت کرمان این آزادی خواهان از طرف مأموران انگلیسی در سال ۱۳۳۴ به شیراز تبعید و زندانی شدند و مرحوم بهمنیار حدود چهارده ماه در زندان فارس محبوس بود ، اما بنا به خوی و استعداد و علاقه‌ای که داشت همانجا هـم دست از آموختن برنداشت و ترکی عثمانی را بخوبی در زندان فـرا گرفت ، قصیدهٔ بث‌ـ الشکوای استاد وصف الحال اوست که بنابه دستخط خودش در عنوان آن ، درهمین روزگار

---

۱ ـ « منظومهٔ جمل » را بعدهامرحوم‌بهمنیار به فارسی ترجمه‌کردکه در سال۱۳۳۰ قمری بـه همراه شرح‌الفیه ابـن مالك بنام تحفهٔ احمدیه در دو مجلد درکرمان بـه چاپ رسیده است .

۲ ـ گویا هم‌اکنون مدرسهٔ نخستین به نام دبیرستان سعادت درکرمان ودومی به‌همان نام «عمادیه» دربم دایر است .

وارگی و حبس سروده شده است . قصیده‌ای است محکم و غرا و یادآور حبسیات مسعود مد سلمان ، متجاوز ازصد بیت است .

درسال ۱۳۳۵ قمری بادیگرگونیهای حکومتی شیراز، زندانیان آزاد شدند و بهمنیار ، دستور مستوفی الممالك رئیس الوزرای وقت رهسپار تهران شد . استاد درتهران روزگار ختی راگذراند اما مناعت طبع وعلو نفس او اجازه نمی‌داد پریشانی و عسرتش را به کسی ازگوید. باری با اصرار بعضی افراد اجباراً خدمت دروزارت دارایی را پذیرفت و به سال ۱۳۳ قمری باسمت مفتش و ممیز ایالتی تحدید تریاك به‌خراسان رفت . حدود هفت سال در ن سامان بماند وبسال ۱۳۴۰ قمری روزنامهٔ فکر آزاد را برای نشراندیشه‌های ملی‌خویش مشهد منتشر کرد که گرچه انتشارنخست با استقبال مردم همراه بود اما مشکلاتی برایش جود آورد تاسرانجام بسال ۱۳۴۲ قمری ناگزیر ازاستعفای خدمت دولت شد. سال بعد اچار بتهران بازگشت وسالی نیز درآنجا روزنامه مذکور را منتشر کرد اما یکسال بیشتر وام نیافت وبسال ۱۳۰۴ شمسی تعطیل گردید وبدینگونه زندگی سیاسی‌آن آزاد مرد آزاده که باید درعداد مشروطه خواهان روشنفکر نهضت مشروطیت ایران به حساب آید ، تاآغاز اجگذاری رضاشاه کبیر ادامه یافت.

اما دورهٔ دوم زندگی بهمنیار ازاشتغال او به‌کارهای قضائی و فرهنگی‌آغاز می‌گردد . ستاد بسال ۱۳۰۵ شمسی‌نخست بخدمت وزارت فرهنگ درآمد وبریاست دارالمعلمین تبریز نصوب‌گشت ولی اززندگی درتبریز ناراضی بود وسال بعد بتهران مراجعت‌کرد و درسال ۱۳۰ به دعوت مرحوم داور که دراندیشهٔ نوسازی تشکیلات عدلیه افتاده بود ، به خدمت ادگستری درآمد ودرقزوین به شغل قضایی پرداخت . سپس به همدان رفت وآنجا با بهاء‌-لملك برادراعتمادالدوله یحیی‌خان قره‌گوزلو وزیرفرهنگ وقت‌آشنا شد. بهاء الملك چون ، مقام رفیع علمی وپایگاه والای ادبی بهمنیار وعلاقه‌اش به خدمات فرهنگی‌آگاه‌گردید، او ابه برادرخود معرفی‌کرد وبرادرش، بهمنیار را ازخدمت دادگستری به فرهنگ منتقل‌کرد بنابراین‌خدمت فرهنگی‌اوازسال ۱۴۰۸ درتهران‌آغازشد. استاد نخست دردارالفنون ودیگر بیرستانهای تهران به تدریس زبان و ادبیات فارسی عربی وفلسفه ومنطق پرداخت و درسال ۱۳۱ تدریس زبان وادبیات عربی دردارالمعلمین عالی باوسپرده شد وپس‌ازتأسیس‌دانشگاه هران درسال ۱۳۱۳ تدریس درس تاریخ ادبیات در دانشکده معقول و منقول به او واگذار گردید تابه سال ۱۳۱۵ رسماً بمقام استادی دانشکده ادبیات رسید. درسال ۱۳۲۱ به‌عضویت بوستهٔ فرهنگستان ایران برگزیده شد ودرسال ۱۳۳۳ به ریاست انجمن تألیف وترجمه‌که زمؤسسات وابسته بدانشگاه تهران بود انتحاب‌گردید. استاد بهمنیار درسالهای آخر عمر ا همهٔ‌کسالتی‌که داشت‌تا واپسین دقایق حیات دست از مطالعه وتدریس و تحقیق برنداشت و ندریس «زبان عربی» راکه یکی‌از چهارمادهٔ اجباری دردورهٔ دکترای زبان و ادبیات فارسی حسوب می‌شد برعهده داشت تاروزجمعه ۱۲ آبانماه ۱۳۳۴ فرمان حق را لبیك‌گفت وبنابه صیت خودش درکربلای معلی بخاك سپرده شد.

از ویژگیهای بارز بهمنیار این بود که شرف معلمی را حفظ می‌کرد . در امر تدریس ستادی سختگیر بود . رساله‌هائی را که به عنوان «مدخل» امتحان برای دانشجویان تعیین

می کرد . با دقت و حوصله می‌خواند و حتی دانشجویانی را که دورهٔ دکترای زبان وادبیات فارسی رامی گذرانند وسن وسالی‌ازآنان گذشته بود ازتکلیف حفظ کردن اشعاروقصاید عربی معاف نمی کرد.

از خصوصیات دیگر استاد نثر فارسی صحیح وپخته و روان اوبودکه دراین هنر سخت موفقیت داشت ودرحالی که بعضی عربی‌دانان ما فارسی خوب نمی‌دانند وگاهی‌هم نمی‌خواهند بدانند ویا اصولا توجهی به‌این مهم ندارند ، مرحوم بهمنیار قادر بود اشعار دشوار عربی را به جملات زیبا و درست فارسی روان دربیاورد واز این جهت کمتر کسی‌از معاصرانش به‌پای او می‌رسید . به زبان فارسی سخت ارج می‌نهاد وکتاب صرف او کـه به ضمیمه نحـو مرحوم فاضل تونی به خواست وزارت فرهنگ برای دوره متوسطه درسال ۱۳۱۹ چاپ شده است ، ازجهت برابری ومقایسه معادلهای زمانهای مختلف درفارسی وعربی ونیز ارزش خودآموزی آن ، شاید سودمندترین کتاب موجود دراین زمینه باشد. همچنین تحقیقات ارزنده اودرمورد املاء فارسی که درمقدمه لغت نامهٔ دهخدا به چاپ رسیده از دلایل دیگر توجه خاص اوبزبان فارسی است .

آزادمنشی آن آزاد مرد که به مجاهدتهای پی گیرش پیش‌از این اشارت رفت . نمونهٔ دیگری از صفات برجستهٔ او بود . صداقت و صفای باطن استاد همهٔ دوستدارانش را مجذوب می کرد وفروتنی وآرامش ظاهری‌اش درنخستین برخورد احساس می‌شد. باطمأنیه سخن می‌گفت وبا وقار راه می‌رفت. ازتملق و چاپلوسی و تصنع وتظاهر دوری می‌جست . وارستگی و استغنای طبعش برای هر بیننده‌ای درس عبرت بود. علم رابرای نفس علم دوست میداشت وتمام وقت خودراصرف تحقیق ومطالعه وتتبع وفیض‌بخشی بشاگردان خود میکرد. بمال ومنال دنیا توجهی نکرد چنانکه پس‌از پنجاه سال خدمت به علم وادب وبیش‌ازهفتاد سال عمراز دنیـوی هیچ اندا‌خته‌ای نداشت .

مرحوم بهمنیار درو‌سعت دامنهٔ اطلاعات ونیروی حافظه ودرجهٔ احتیاط ودقت تحقیق و قدرت تتبع وتعصب درامانت کم‌نظیر بود وباملکهٔ استنباط وقدرت اجتهادی‌که داشت، عقاید و نظریات او درمسائل ومشکلات زبان وادب پارسی وتازی برای اهل ادب و معرفت حجت به شمار میرفت ومورد استناد آنان قرار می گرفت.

کوتاه سخن را باید به‌برخی ازآثار ونوشته‌ها وتألیفات استاد بهمنیاراشارت‌کرد، که بعضی‌ازآنها بچاپ رسیده وقسمتی هنوز بصورت دست نوشته باقیست خود استاد ضمن‌نامه‌ای که بدانشگاه تهران نوشته ۲۶ اثرش رابرشمرده که باتوجه بنامهٔ مذکور ودیگرمنابع، تألیفات ورساله‌ها ومقالاتش بشرح زیراست :

۱ـ تصحیح اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید که‌بسال ۱۳۱۳ بامقدمه وحواشی درتهران چاپ شده است .

۲ـ تصحیح التوسل الی‌الترسل که بامقدمه وحواشی وتعلیقات درسال ۱۳۱۵ درتهران به چاپ رسیده است .

۳ ـ تصحیح تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی که با مقدمه و حواشی و تعلیقات سودمند درسال ۱۳۱۷ در تهران چاپ شده و انتشارات فروغی آن را تجدید چاپ کرده است .

۴ ـ منتخب اسرارالتوحید که به حواست وزارت فرهنگ تألیف و بامقدمه وحواشی و تعلیقات مفید درسال ۱۳۲۰ درتهران چاپ شده است .

۵ ـ صرف عربی درسه دوره برای دورهٔ اول دبیرستانها که بضمیمه نحوی که آقای فاضل تونی نوشته درسال ۱۳۱۹ چاپ شده است

۶ ـ تحفه احمدیه درشرح الفیه ابن مالك که به سال ۱۳۳۰ قمری تألیف شده ودردو مجلد درکرمان بچاپ رسیده ودرسال ۱۳۵۰ شمسی کتابفروشی مرتضوی تهران آنرا تجدید چاپ کرده است .

۷ ـ هدیه شرق که منظومه‌ای است وطنی ودرمشهد چاپ شده است

۸ ـ دورهٔ دوسالهٔ روزنامه دهقان درکرمان .

۹ ـ دورهٔ سه سالهٔ روزنامهٔ فکر آزاد که دو سال درمشهد و یك سال در تهران منتشر شده است .

۱۰ ـ ترجمهٔ زبدة التواریخ درتاریخ آل سلجوق تألیف صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر که بخواست وزارت فرهنگ ازتازی بفارسی ترجمه شده است .

۱۱ ـ شرح حال صاحب بن عباد و اوضاع ادبی آن روزگار و تأثیر او درتحول آن اوضاع که به کوشش استاد فاضل جناب دکتر باستانی پاریزی بسال ۱۳۴۴ درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است .

۱۲ـ تصحیح الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصورموفق بن علی هروی باتعلیقات سودمند درشرح دشواریهای لغوی وصرف ونحوی آن .

۱۳ ـ صرف ونحوترکی بفارسی که درروزگار محبوسی درشیراز تألیف شده است .

۱۴ـ مجمع الامثال فارسی که به بارپوشی نو وبدیع مرتب وبامقدمه‌ای سودمند وفاضلانه تألیف شده است. (۱)

۱۵ ـ صرف ونحو عربی که به فارسی وعربی درسه دوره وهردوره دردومجلد نگارش یافته است .

۱۶ ـ تاریخ ادبیات عربی به فارسی درسه مجلد

۱۷ـ منظومه درازا حیف عروضی

۱۸ـ مجموعه‌ای ازمنتخبات نثر ونظم ادبی وعلمی

۱۹ـ دیوان شعر

۲۰ـ رساله درمنطق قدیم (۲)

---

۱ ـ دربارهٔ «مثل» چند مقاله در شماره‌های اول تا سوم مجلهٔ یغما به چاپ رسیده که در زمینه شناخت «مثل» فوائد و محسنات «امثال» و تعریف جامع و مانعی که از «مثل» شده در نوع خودکم نظیر است. گویا همهٔ مباحث مذکورقراراست درمجموعه‌ای که حاوی حدود شش هزار «مثل» خواهد بود بنام«داستان نامهٔ بهمنیاری»بامقدمهٔ جناب دکتر باستانی‌پاریزی به چاپ برسد .

۲ ـ این رسالها غالباً تقریرات استاد درکلاسهای درس است که به سبب روانی و سادگی انشاء وروشنی عبارات همواره مورد استقبال واستفاده دانشجویان بوده است .

۲۱ـ رساله درمنطق جدید
۲۲ ـ رساله درحکمت و فلسفه
۲۳ ـ « « روان شناسی
۲۴ ـ « « اخلاق
۲۵ ـ « « تاریخ

۲۶ ـ رسالهٔ املای فارسی که شامل تحقیقات بسیار ارزندهٔ استاد دراین زمینه است ، ابتدا در چند شمارهٔ مجلهٔ فرهنگستان ضمن خطابه ورودی استاد بهمنیار با عنوان «پیشنهاد به مقام فرهنگستان» چاپ شد. سپس درچند شمارهٔ مجلهٔ آموزش رپرورش به چاپ رسید ودر مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا نیز باهمین عنوان در ۲۹ صفحهٔ بزرگ نقل گردیده است .

۲۷ ـ مقالهای تحت عنوان «برحکمت سعدی نتوان خرده گرفت» که در مجلهٔ تعلیم و تربیت (۸ : ۶۴۹ ـ ۶۵۶) به چاپ رسیده است .

۲۸ـ استاد بهمنیاردرسالهای ۲۰ـ۱۳۱۹ درتنظیم بعضیفیشها ازجمله تفسیرابوالفتوح بالغت نامهٔ دهخدا همکاری داشته چنانکه مرحوم دهخدا دریکیاز یادشتهای خود نوشته است «درتدوین حرف (آ) آقای بهمنیار باصمیمیتی بیتظیر بامن دستیاری کردهاند. (۱)

علاوه بر آثار یادشده بالا ازاستاد بهمنیار بهنقل فرزند برومندش دکترفریدون بهمنیار دست نوشتههای دیگری نیز همچون یادداشتهایآوارگی ، وچند جنگ دربارهٔ لغز ومعما و شرح بعضی ابیات دشوار عربی و اغلاط مشهور ، و غیره و حواشی تاریخ بیهق برنسخهای از چاپ نخست بیادگار مانده که امید است گنجینهٔ آثارچاپ نشدهٔ استاد بـه همت ارباب دانش چاپ ودردسترس شیفتگان ادب وتحقیقودوستداران فرهنگ ایرانی قرارگیرد. *

---

۱ ـ رجوع شود به صفحهٔ ۴۲۱ مقدمه لغت نامهٔ دهخدا .

*** دربارهٔ مآخذ این مقاله**

چنانکه براهل فن پوشیده نیست برای تحقیق دربارهٔ معاصران هنوزبدان اندازه مآخذ کتبی وجود ندارد که بتوان درهمهٔ موارد بدان مکتوبات استنادکرد و آنها را منابع تحقیق قرارداد ؛ ناگزیر باید به سراغ آن دسته افرادی رفت که علاوه برصلاحیت وشایستگی علمی و موثق و معتمد بودن ، درگذشته نیز به نحوی با شخص مورد تحقیق ارتباط داشتهاند .

مآخذ اصلی یادداشتهای بالا غیراز منابعی که درمواردی خاص ازآنها استفاده شده ودر پاورقیها بدان اشارت رفته شامل دودستهٔ اصلیاست : نخست خود آثارودست نوشتههای استاد بهمنیار است که فهرست همهٔ آنها پیشاز این بیان شد و دستهٔ دوم اطلاعاتی است کـه بعضی دوستان وشاگردان و همشهریان و بویژه خلف صدقش دکتر فریدون بهمنیار که خود استادی فاضل و ثقه است و دوران بازنشستگی را میگذراند ، در اختیار نگارنده گذاردهاند و ایـن بنده سپاسگرار است که برای فراهم آوردن این یادداشتهاهمواره از یاریهایش برخوردار بوده است .

از نصرت‌الله نوح

یغمای جندقی

عُبیدی دیگر در دورهٔ قاجار

یغما خوشم بخرقه که عمری در این لباس
بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا!

(آقای نصرت‌الله نوح‌سمنانی شاعردانا و نویسنده با ذوق شرح‌احوالی‌از یغما درکیهان سال، نوشته و مجله خواندنی‌ها آن را نقل کرده است.

این مقاله را نه ازاین روی‌که تجلیلی از یغماست بل‌که‌تحقیقی صادقانه است مناسب دانست ازمجله خواندنی‌ها به‌مجله یغماانتقال دهد. که هم شرح‌حالی از شاعری لجوج، و عاصی، و منتقم، و قانع، و درویش، و بی‌اعتنا ..... وهم با انشائی لطیف و شیرین و با مغز است. ار نظر انصاف یغما از اغلب شاعران هم عصرخود چون سروش و هدایت و فروغی و نشاط و امثال آنان بیش است، فرزندان اینان از یکصد سال باین سوی همه مقاماتی عالی یافته‌اند. ولی از فرزندان یغما یکی منم حبیب یغمائی که به بخشداری جوشقان هم نرسیدم:

روح من گر ز نیاکان من است ای خدا، پس من بدبخت که‌ام
وگراین‌روح وخرد زان‌من‌است بستهٔ بند وراثت ز چه‌ام)

* * *

تا کنون کم سی گذشت از روزگار شاعری کافرم یك حرف اگرمدح کسم دردفتراست
« یغما »

براستی نیز وجود این چهرهٔ لجوج، عاصی، آشتی ناپذیر، هرال و مقاوم در میان خیل انبوه شاعران مداح عصر قاجاریه مایه شگفتی است.

ادبیات در این دوره از تاریخ ایران درحال رکود بود و تلاش و جنبشی برای تکامل و نوآوری صورت‌نگرفت.شاعران تمام‌همو فکر خویش را برای منسوخ ساختن سبك معروف به هندی وبازگشت بشیوه عراقی مصروف مـی‌داشتند و مجدداً ساختن قصیده هـای خشك و قالبی و یا غزلهای دست دوم و سوم رایج میشد.

شعر در این دوره به مدح این و آن، توصیف طبیعت و یا وسیله ارتزاق مبدل شده بود. اگر از تلاشی‌که با وزش نسیم‌آزادیخواهی و مشروطه طلبی برای ساده‌گویی و نوآوری بوسیله‌سرجنبانان نهضت مشروطه صورت‌گرفت بگذریم درسراسر این‌دوره کاری‌بجز تقلید صورت نگرفته است و آثار شاعران این دوره را خیلی ساده می‌توان با شاعران مثلا سده هشتم و نهم اشتباه‌گرفت. یغما نیز در این دوره می‌زیست و تحت تأثیر عوامل زمان و مکان این دوره بود با این تفاوت که عامل زمان و مکان نتوانست از او یك مداح بسازد و

یغما توانست وجود خود را برجامعه تحمیل کند و برآن اثر بگذارد ، او توانست ضمن‌حفظ شخصیت خود ، عاملی بیدار کننده ، هشدار دهنده و منتقد زمان باشد و با شلاق هجو وهزل که درآن روزگار تنها سلاح بود ناراستی‌ها وکژی‌ها را در طبقات مختلف اجتماع بکوبد و برملا سازد .

یغما به همطرازان خویش در گنجینه ادبیات فارسی اگر نه به سوزنی سمرقندی بلکه به عبید زاکانی نظرداشته وبراستی می‌توان گفت عبید دیگری است مگر نه‌اینکه درروزگار تاریك و مغول زده ایران عبید نیز با سلاح هجو و هزل بـه جنگ حاکمان جابر و نظام نادرست طبقاتی رفت . یغما نیرچون عبید زاکانی لبهٔ تیز تیغ خود را متوجه قاضی ، شحنه، محتسب، روضه‌خوان «شهیر شهر» و کسانی که در لباس روحانی و صوفی ، خون اجتماع را می مکیدندکرده است . با این تفاوت‌که ازآخرین روزهای زندگی عبید و حتی ازگور او نشانی در دست نداریم و یغما در مراحل مختلف زندگی‌هنگامی‌که با خیل اوباش و یاتکفیر ملانمایان روبرومی‌شد با فرار ازشهری بشهر دیگر و با استفاده از حمایت روحانیان‌آزاده، و روشنفکر (۱) خود را از مهلکه میرهانید .

یغما در روستای فقر زده خور بیابانك که درآن موقع تابع ایالت نشین سمنان بـود متولد شد . دوران کودکی او به شترچرانی گذشت ، حاکم سمنان (۲) درمسافرتی که به‌آن حدود کرده بود او را دید و در چند سئوال وجوابی‌که با او داشت به استعداش پی برد وبه تربیت او همت گماشت، یغما در دستگاه این حاکم که امیر اسماعیل عرب عامری نام داشت به منشی‌گری مشغول بود تا زمانی که جعفرسلطان از طرف ذوالفقارخان ، سردار معروف فتحعلیشاه به حکومت سمنان رسید .

در این دوره نیز یغماکه ابوالحسن نام داشت در دستگاه حاکم بکار مشغول بود . اطرافیان حاکم که از زبان تند و تیز و نیشدار یغما دلخوشی نداشتند برصد او به سعایت و سخن چینی پرداختند ، سرانجام‌سردار ذوالفقارخان بر او خشمگین شد و دستوردستگیری و ضبط اموال او وکسان اورا صادر کرد. مأموران حکومت که عادت کرده بودندبجای متهم سر او را بیاورند یغما را به چوب بستند و اموال او را نیز غارت‌کردند .

یغما که تا این زمان « مجنون » تخلص می‌کرد تخلص خود را به یغما بدل ساخت از این زمان روزگار دربدری و سرگردانی یغما آغاز شد :

مرا از مال دنیا یك تخلص مانده مجنون است
به کارآید گر، ای لیلی وش‌آنرا نیز یغما کن

دربدریها ، سرگردانی‌ها ، فراز و نشیب های زندگی یغما از خـلال آثار او بچشم می‌خورد . این خشم وخروش‌ها به شعر یغما حال و فضائی داد . کـه درآثار دیگر شعرای همعصر و همطراز او نیست هرچند باید بگوئیم درآثارکمتر شاعری از دوره قاجار می‌توان اینگونه عصیان ، طغیان ، هزل ، هجوکنایه و ابهام نسبت بزمین و زمان یافت .

---

۱ ــ منظور ملااحمد نراقی مجتهد معروف است . (مجله)
۲ ــ حاکم ولایت جندق وبیابانك. (مجله)

در غزل زیر که با ردیف «آسمان» ساخته شده یکدنیا درد و انـدوه نهفته است . در یوان قدما به‌کمتر غزلی بر میخوریم که مانند غزل «آسمان» یغما دارای شور و حال اشد:

روزها ، شبها ، به دوران تو طی شد ، آسمان
یك سحر شام مراکی بود در پی ؟ آسمان
گفته‌ای ، از مهر ، میخواهی ز کینت بگذرم
گر بدینسان بگذری ، نی آسمان ، نی‌آسمان
چت‌گشاید زاین‌که هر کو با من بیچاره‌بست
عهد کین ، از مهر بستی عهد با وی آسمان
تا ز کارم یك‌گره نگشاید از سرپنجه‌ای
هر کرا دستی ، به ناخن کرده‌ای نی . آسمان
تا بکی افراسیابی ، با چو من افتاده‌ای ؟
نز نتاج رستمم ، نـر دوده کـی . آسمان
عاقبت کردی به کـام دشمنانم زیـر دست
پشت دستی‌الامان . ای آسمان . ای آسمان
گفته‌ای بـر کام یغما کـرده‌ام شبها بروز
کذب، بهتان، افترا ، تهمت ،کجا؟کی؟آسمان

در منشآت یغما نیز این دربدریها وسرگشتگی‌ها موج می‌زند ، یغما در نامه‌های خود که برای فرزندان متعدد و دوستان خود در جندق . سمنان . بیابانك تهران نوشته از این ر بدریها یادکرده است :

« هنگامیکه بیداد سردارم در فراخای ایـران دربدرداشت و هـرماه و هفته ، پیدا و هفته ، بمرزی دیگر ، پای فرسا و آسیمه سر ، سالی فرمان آبشخوردم رخت آرامش ازری ، اصفهان افکند ، در آن‌کشور بیویه بخشایش راهی می‌سپردم و بامید آسایش سال و ماهی یرفت، بزرگی دانشمند و رادی دستار بند از سامان سمنان ،که هم ارگزند سرداری رخت رنگ درنینوا داشت و دست از چنگ مرگ آهنگ او برخدای ، ناچارم بدیشان ، از کار ریشان نیاز پیك و پیام افتاد و سازنامه و پیغام‌آمد» .

سرانجام پس از سالها دربدری بیگناهی یغما ثابت شد و با وساطت دوستان وآشنایان زپیگرد وتعقیب رهائی یافت وتوانست به زادگاه خود جندق بازگردد . اما هرخشت وستون ادگاهش برای او یادآورشکنجه وآزاری بودکه ار دست مأموران ذوالفقارخان دیده بود.

در تهران با حاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه آشنا شد و باحمایت این مـرد سوفی مشرب توانست چند روزی را به آرامی بسر برد .

حاج میرزا آقاسی او را به حکومت‌کاشان (۱) منصوب ساخت . یغما راهی این دیار ند . اما اوکسی نبودکه بتواند در محیطی مانندکاشان با تمام گروهها کنار بیاید و مانندهر تاکم دیگری حکومت‌کند .

۱ــ حکومت بانظام‌السلطنه دامادفتحعلی شاه بود، و یغما مشاور و دوست او. مطایبات وپهلوی یغما با نظام‌السلطنه را در تاریخ عضدی می‌توان دید. (مجله)

درآن‌شهر واقعه‌ای رخ داد ویغما آن واقعه را درمنظومه‌ای بنام خلاصة‌الافتضاح ساخت. خانواده‌ایکه در این ماجرا رسوا شده بود علیه یغما دست به فعالیت زد و سر انجام امام جمعه کاشان یغما را به عنوان بی اعتنائی به قواعد شرع و شرب خمر تکفیر کرد و بیم آن می‌رفت که قشریون ، مردم را علیه او برانگیزند و خون او را مانند بسیاری از عرفا وشعرا بریزند . اما ملااحمدنراقی روحانی‌روشنفکر آزاده کاشان که شاعر نیز بود وبا یغما دوستی و مراوده داشت بحمایت او برآمد و او را با خود به مسجد برد . یغما نیز لباس زهدپوشید و همراه آن روحانی‌آزاده به مسجد رفت . این غزل یادگار چنین روزهائی است :

کدام باده ز مینای دهر شد به گلویم
که خون نگشت ور مژگان فرونریخت برویم
ز پیر میکده تا کی کنم تحمل خواری ؟
نماند نیروی طاقت. مگر زآهن و رویم ؟
کسی که سوی ویم بود روی ، پشت بمن‌کرد
کسی که بود مرا پشت ، ایستاد برویم
کنونکه پیر مغانم به چهره در نگشاید
چه غم ؟ کسی در مسجد نبسته است برویم
به خاک خانقه از تن غبار کفر بریزم
به آب صومعه از چهره‌گرد شرک بشویم
امام شهر ، کزین پیش بر به حکم جماعت
ز ننگ دامن تر ، راه می نداد بکویم
کنون نشانده به پهلو ز مهر و می بفشاند
غبار میکده با آستین خرقه ز رویم
یکی درد به تن‌آلوده خرقه، وان دگر از مهر
کند به سوزن پرهیز ، چاک جامه رفویم
به‌گردن این فکند طوق سبحه وان بگشاید
صلیب خدمت شیرین بتان سلسله مویم
بذکر حلقه اسلامیان و من در تشویر
چو گبر تازه مسلمان ، بخویش رفته فرویم
یک آن بگوش همی خواندم اذان و اقامت
امام جمعه سراید ز راه و رسم وضویم
به صوت وعظ فرو رفت گوش نغمه نیوشم
بذکر سبحه برآمد زبان زمزمه گویم
گرفت حلقهٔ مسجد کف پیاله ستانم
بسوی کعبه گرائید پای بتکده پویم
کهن لباس فکندم اگر خدای بخواهد
مبارکست ، مبارک طراز خلعت نویم

و اما داستان خلاصه‌الافتضاح که یغما را تا مرز تکفیر پیش برد داستانی است برورن سیاق «خسروشیرین» نظامی.

در این مثنوی شیرین و دل انگیز که بدون شک، یغما، مثنوی حسرو شیرین نظامی ا در نظر داشته داستان چند دوست اهل «حال» است که در غیاب زن یکی از دوستانشان به نانه او می‌روند و بساط می وعیش و نوش میگسترانند. دو روزی در این حانه دور از چشم غیار با «دلارامی» شیرین نام بسر می‌برند ولی شب سوم همسر دوستشان که پی به موضوع رده با چوب و چماق و نیمسوز و با کمک کلفت و نوکر برآنها شبیخون می‌زنند و لذت دو وز کامرانی و عیش و نوش را از دماغ و کام آنها بیرون می کشد.

توصیف حالت قهرمانان داستان در هنگام هجوم حانم خانه با نوکر و کلفت چنان نده‌آور و شیرین است و یغما با چنان سادگی و سلاست آنرا برشته نطم کشیده که میتوان گفت داستانی باین شیرینی و دلپذیری در کمتر دیوانی یافت می‌شود. مخصوصاً اینکه نام هرمانان و محل وقوع حادثه با ایما و اشاره ذکر شده و این موضوع بیشتر باعث ناراحتی خانواده هائی که دراین ماجرا درگیر بوده‌اند شده‌است که کمر به قتل و تکفیر یغما بسته‌اند.

در داستان خلاصة‌الافتضاح نیز شیرین زنی زیبا، دل‌انگیز و عشوه‌گر است. ولی برخلاف شیرین نظامی، با حریفاق دیرجوش نیست وصد فرهاد را در بیستون به‌کوه کنی ا نمیدارد. او زنی کامجو وکامبخش است و با حریفان به عیش و نوش میپردازد ولی وقتی ن صاحبخانه را با نیمسوز می‌بیند پس ار حوردن چند تیپا و مشت و لگد فرار را بر قرار رجیح می‌دهد وعیاشان را درچنگ کلفت و نوکرهای سبیل کلفت رها می‌کند.

یغما شیرین خود را اینگونه توصیف کرده است:

لبش از بذله شیرین، شکر جوش	دهاش گاه گفتی، چشمهٔ نوش
اگر فرهادش اندر خواب دیدی	قلم بـر دفتر شیریـن کشیدی
تبسم. لب. دهان. گفتار: شیرین	بدن. اندام. قد. رفتار: شیرین
زدیمش «قور» بصد نیرنگ وافسون	سپاس اختر آوردیم وگردون...
نـگویـم دور زد پیمانـه‌ای چند	شد ازصهبا تهی‌خمخانه‌ای چند...

که خلاصه ساعات خوش پایان می پذیرد.

از این غافل که اختر درکمین است	رمانه حصم و مهر و مه به کین است
جهان‌چون غمزهٔ ساقی‌است خونریر	زمان، چون چشم شاهد فتنه انگیـر
فلك در فکـر کـار انتقام است	بجای باده حون دل به جام است...
زره مو، زنگیان آهنین چنگ	به حشت ومشت وچوب وآجروسنگ
زیك ره نه، دوره نه، بل زهرسوی	غلو کردند بر بـام و در و کـوی
چگـویـم آه بیلك بـرشکستند	به صرب سنگ اول در شکستند
بدالان پـای رسوائـی نهادنـد	به یاران باب فضاحی گشادند...

درقسمتهای مختلف این داستان، یغما توصیف صحنه‌های ماجرا، داستانهای مستقلی را بعنوان مثال بنظم‌آورده که برلطف مثنوی افزوده است.

درقسمت آخر، هنگامیکه بزم در هم ریخته و برستمهائی که برشیرین رفته، افسوس میخورد بی‌اختیار خواننده را بیاد پایان داستان غم‌انگیز شیرین، درخسرووشیرین نظامی میاندازد نظامی درسوک شیرین میگوید :

بر این افسانه شرطست اشك راندن — سرشکی تلخ برشیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی — چوگل برباد شد فصل جوانی
پریرو چون بت قبچاق من بود — تو پنداری که خود آفاق من بود

ویغما نیز درپایان داستان اینگونه ازشیرین مخلوق خود یاد میکند :

دریغ آن بزم‌جان افرای شیرین — دریغ آن عز و استغنای شیرین
خوش آن‌صوت ندرنای هویلا — خروش وجوش شم‌شم شور لیلا (۱)
دریغ آهنك خوب ریزه‌ریزه(۱) — که میخواند آن سهی قد نیم خیزه
دریغ آن، شق شدن وان چرخ دادن — دریغ آن خم شدن ، وان ایستادن
دریغ آن ،گوشت کوبیدن نشسته(۲) — دریغ آن غمزه های جسته جسته
دریغ آن با حریفان پیله وی — دریغ آن جانفزا غربیله وی
دریغ آن پاك کردنها بهنگام — لب ساغر کشان از رشحه جام
دریغ آن ، دست بردن زیر غبغب — دریغ آن بوسه های گوشه لب
دریغ آن «جان من بنشین» شیرین — دریغ آن خوش سیاق آئین شیرین
دریغ آن ، باز از نو صف زدنها — دریغ آن ، دف زدنها ، کف زدنها
دریغ آن ، داستان بره بازی — بروی ناف شیرین اسب تازی
سماع نغمه بوبو (۱) دریغا — از آن هنگامه پستو دریغا

واز اینکه طبع وقاد خود را برای به نظم کشیدن داستانی این چنین مصروف داشته نگران است ومی‌خواهد بنوعی عذرخواهی کند. این است که درسطور آخر داستان میگوید :

بطیبت داستانی ساز کردم — لآلی با خزف انباز کردم
بدکان اندرون شهد است وحنظل — زکال و نافه و چوبست و صندل
ز هر جنس آدمی آید ببازار — شود هر کس متاعی‌را خریدار
گشادم این دکان را از دوسو در — بهر در برنهادم کاله‌ای بر
دراین سوق از سفیدی وزسیاهی — بخر ازمن بهر نرخی که خواهی
اگرشوخی‌خری، این فحش‌مادر — وگربقال طبع، این‌نقل وگوهر

روانی این مثنوی ، پایان بندی آن ، طنز وهزل آمیخته درکلمات و عذرخواهی از خواننده ، بی‌اختیار انسان را بیاد عارفنامه ایرج میرزا میاندازد . ایرج میرزا نه دراین داستان که دروزن عارفنامه سروده شده بلکه درسایر آثارخود همیشه کارهای یغمای جندقی را درنظرداشته وازآن برای ساده‌گوئی وساده نویسی استفاده کرده است. (۳)

---

۱ ــ ظاهراً تصنیف‌هائی بوده که می‌خوانده‌اند. (مجله)   ۲ــ نوعی رقص. (مجله)

۳ ــ مرحوم ایرج میرزا به پیروی از یغما مکرر با بنده حبیب یغمائی سخن می‌فرمود وازجمله می گفت این غزل را :

←

صکوك الدلیل یکی دیگر از کتابهای یغماست. این داستان در بحر تقارب به هزل وجد
روده شده است.

درحاشیه دیوان یغما پیرامون این داستان ناشر کتاب توصیح داده است :

«کتاب صکوك الدلیل را افصح الشعرا میرزا ابوالحسن جندقی متخلص به یغما برای
ید قنبر روضه خوان خواری که برادر زن میرزا بزرگ نوری (۳) وزیر ذوالفقار خان
رداد ودر اواخرحال وزیر نواب‌مستطاب امجد والا بهاء الدوله بهمن میرزا بود نوشته‌است.

منشاء تألیف این کتاب آن شد که کتابی مصحوب سید قنبرمر بور، بجهت میرزا بزرگ
کورفرستاد واو کتابرا نرساند وهمچنین قلمدانی‌ازمال یغما را سید قنبر به‌تیتال وشاخچه‌
دیده‌دریافت کرد وپس‌نداد. یغما بهمین جهت اورا رستم‌السادات لقب داد. سیدقنبرازاین لقب
آشفت و متغیر گشت و یغما این کتابرا که ظاهراً مدح و باطن دم است بدلایل چند منظوم
اخت و برای او فرستاد».

این مثنوی نیز مانند سایر آثار یغما از روانی، سلاست و فصاحت کامل برخوردار
ست و طنز گزنده و نیشدار یغما که به صغیر و کبیر رحم نمی‌کند از خلال کلمات آن بچشم
خورد.

دراین داستان پس‌ازمقدمه‌ای بمقایسه رستم‌السادات ورستم دستان قهرمان شاهنامه می‌
دازد واعمال و کردار رستم‌السادات رایاد انتقاد میگیرد :

اگر رفت رستم بـه مازندران — به تیغ وکمند و به‌گرز گران
پس‌از روزگاران به دیو سپید — سیه کرد چون شام روز سپید
تو بی تیغ وگرز و سنان و کمند — نشستی به بالای رعنا سمند
به «فیروزکه» تاختی ترك تاز — چو برجرگهٔ مرغکان جره باز
بـه نیـروی سرپنجه زورمنـد — در آن مرتع ازگاو و از گوسفند
هرآنچت به پیش آمد ای نامدار — غنیمت [ا]کشیدی به صحرای خار
ز خون شقایق بهر سنگ دشت — نوشته است تاریخ این سرگذشت
بهر جا که نقش سم خیل بود — سبکرو بدان جانبت میـل بود
چنان تاختی مفلسان را ز کین — که بد مست را شیخ خلوت نشین
نمانـدی در آن مرتـع دلپسنـد — تنی باقی از گاو واز گوسفند
خوری مال اوقاف بی ترس و بیم — زهی مشرب صاف و طبع سلیم
تو کز ملك و مـال خـدا نگذری — عجب گر به مخلوق رحـم آوری

طرب آزرده کند دل چو زحد درگذرد — آب حیوان بکشد نیزچو از سر گـذرد

به پیروی یغماگفته‌ام که گوید :

هردم‌ازعمر که‌بی[با]شاهدوساغر گذرد — آزمودیم به یك عمر برابر گذرد

۳ ـ میرزا بزرگ نوری، پدربهاء‌الله وصبح ازل‌است که این‌دوفرزند به‌سید علی‌محمد
ب گرویده‌اند ودرنتیجه بابی‌وبهائی پیدا شده‌است. چنانکه مرحوم‌آیتی یردی میگفت ایـن
پسرازخوان یغمانیز نصیبی یافته‌اند وازشاگردان یغما بوده‌اند. (مجله)

کسی جز تو درزیر این سبزسقف — نیالوده سرپنجه از مـال وقف
به ایزد ، دراین عرصه آب و گل — ندیدم چو تو شوخ بیرحم دل
نه درقید خالق نه در بند خلق — نهان کرده زنار در زیر دلق
اگر سیدی آهنین جامه چیست؟ — وگررهزن، این سبزعمامه چیست؟
تهمتن ترا نیست هم برز ویال — به این مکر وفن نیست دستان زال

یغما تاپایان این مثنوی که بیش‌از پانصد بیت است رفتارناپسند وخلاف شرع و عرف رستم‌السادات راتوصیف کرده است ودرپایان نیز بازیرکی خودرا تبرئه می کند و خطاب به رستم‌السادات می گوید : ترا مدح کردم و اصل کتاب راهم فرستادم اگر ناراحت شدی آنرا بسوزان یاپاره کن :

سخن‌گرچه بروفق عادت نرفت — ولـی بـرخـلاف ارادت نـرفت
بهـر لفظ دلکش کـه بنگاشتم — در این نامه پاس ادب داشتم
ز فتح سخن تا به ختم کـلام — نبـردم بـه نامـردیت هیـچ نام
سراسر ستودم به مردانگیت — همه وانمودم بـه فرزانگیت ...
سراپا بود شوخی محض و لاغ — که از آن روش تازه گردد دماغ
به خاك عزیزان که تا زنده‌ام — سگـان تـرا کمتـرین بنده‌ام
سماعیل (۱) قربانی راه تست — نسا از کنیزان درگـاه تست
اگر خشك زاهد نه‌ای تر مشو — از این نیك شوخی مکدر مشو
به الفاظ ایـن نسخـه دلپسند — که درج است دروی اشارات چند
نخستین غم دوست را چـاره کن — پس آنکه بسوزانش یا پاره کن

یغما باآنکه باروحانی نمایان وقشریون مخالف است دراصل به مبانی مذهبی بی‌اعتقاد نیست وبهمین جهت دررثای حسین بن علی (ع) وشهدای کربلا مراثی بکرودست نخورده‌ای ساخته است که اززمان یغما تاکنون ازآن به عنوان سینه زنی وسنگ زنی استفاده شده است .

شیوه یغما درمرثیه سرائی که نوعی مستزاد به حساب می‌آید سالها پس‌از او دردوران مشروطه بعنوان شیوه‌ای درشعرسیاسی بکارآمد . یحیی‌آرین‌پور محقق معاصر در کتاب ازصبا تانیما پیرامون این موضوع به‌تفصیل بحث کرده است .

ازآثارمنظوم یغماگذشته، آنچه درخور بررسی وتعمق است نامه‌ها یابه‌اصطلاح منشآت یغماست ، دراین نامه‌ها یغماکوشش کرده اندیشه خودرا با پارسی سره وبدون کلمات تـازی بیان دارد، دراین‌نامه که علاقه و شوق یغما رابه پارسی‌نویسی می‌رساند به بسیاری ازحوادث زمان ورویدادهای زندگی یغما می‌توان پی‌برد وهمچنین به نفرت اواز زبان عربی .

درنامه‌ای مینویسد : سیر کعبه وطواف‌آن مایه رستگاری ومورث آمرزگاری ولی مرا ازآن قوم تازی که دیده‌ام وشنیده‌ام هراسی دردل است ...

آدمی‌ازگفت وگزار ناچاراست وهر کس راهمزبانی نکته دان وسخن سنج درکار. اما مرا باآنان زبان‌گفت نیست وگوش شنفتن نه ، چنانکه مرا شناخت لفظ تازی نشاید ازآنان پرداخت فرهنگ پارسی نیاید ...

«ناتمام»

---

۱ ـ اسماعیل هنر پسر بزرگ یغما ـ نسا دختراوست .(مجله)

زار قبانی (شاعر لبنانی)

خبر مهم

تکلمی حبیبتی ... عما فعلت‌الیوم
ای کتاب ـ مثلاً ـ قرأت قبل‌النوم ؟
این قضیت عطلة‌الاسبوع ؟
و ماالذی شاهدت من افلام؟
بای شط کنت تسبحین ؟
هل صرت لون التبغ والورد ککل عام ؟
تحدثی . . . . تحدثی
من‌الذی دعاك هذاالسبت لعشاء
بای ثوب کنت ترقصین
وای عقد کنت تلبیسن
فکل انبائك یا امیرتی
امیرةالانباء

* * *

عزیز من ، درباره آنچه امروز انجام دادی ، حرف بزن .
مثلا ، پیش از خواب ، چه‌کتابی خواندی ؟
تعطیلی هفته را کجا گذراندی ؟
چه فیلمی را تماشا کردی ؟
در کدام پلاژ شنا می‌کردی ؟
آیا مثل هر سال پوستت رنگ توتون و گل پیدا کرده یعنی سوخته‌ای ؟
بگو . . . . بگو
روز شنبه که ترا به‌شام دعوت کرد ؟
با چه پیراهنی می‌رقصیدی ؟
و چه گردن بندی بگردن داشتی ؟
ای عزیز من ، همه خبرهای تو
مهم‌ترین خبرهاست .

ستارخان و تقی زاده

در موضوع روابط ستارخان و تقی زاده سه تلگراف از ستارخان به تقی زاده و سواد یك نامه از تقی زاده به ستارخان موجودست که به لطف همسر محترم تقی زاده، خانم عطیه ، دیده‌ام و در این صفحات به‌چاپ رسانیده می‌شود.

این نامه که از اسناد بسیار مهم در موضوع انقلاب مشروطیت و فعالیتهای مستمر تقی‌زاده است چند ماه قبل از ورود تقی زاده به تبریز (از سفر فرنگ) نوشته شده است تقی‌زاده چهاردهم ذی الحجهٔ ۱۳۲۶ به تبریز وارد شد (امیر خیزی ، ص ۲۵۰) ، ولی البته نمی‌دانیم که به دست ستارخان رسیده بوده است یا نه ؟ بهر تقدیر مبین اقدامات تقی زاده است در قضیهٔ محاصرهٔ تبریز و مبارزات ستارخان و یارانش در قبال محمد علی‌شاه .

آن قسمت از مطالب این نامه که درحمله به محمد علی شاه است مشابه است با نامهٔ دیگری از تقی زاده که هجده سال پیش در همین مجلهٔ یغما چاپ شده است .

ایرج افشار

-۱-

۲۲ رجب از تفلیس

بزرگوارا ، بعد از تقدیم سلام خالصانه و عرض عشق و ارادت غایبانه عرضه میدارد باکمال اختصار که سابقاً عرض‌کرده بودم‌که به **تبریز** (۱) خواهم آمد و چند روز بود که هرروز مصمم حرکت به خدمت و زیارت شما بودم و در مدت اقامت در **باکو** و **تفلیس** یك دقیقه راحت نبوده و شب و روز لاینقطع مشغول استمداد به **تبریز** بودم وهیچ کاری‌غیر از این درینجا نداشتم تا در این اواخر وقایعی پیش آمدکه ما را مجبور کردکه یکی را به **فرنگستان** بفرستیم برای‌کاری‌که درحقیقت مهمتر از همهٔ این کارهاست و آن علاوه بر مسائل پلتیکی دیگر که در اروپا و مطبوعات آنجا و پارلمانها و دربارهای دول باید کرد مسئلهٔ مهمه قرض ایران بودکه مطرح مذاکرهٔ جراید شده و خود آن جناب بهتر می‌دانید که‌کار قرض و پیشرفت نکردن آن از واجبات اولیهٔ این‌کار است و نجات و فنای ما بسته به همین قرض است .

اگر قرضی نقد به دولت ایران و شاه داده شدکارما تمام و بکلی فانی هستیم و اگر

---

۱ ـ تقی زاده ۱۴ ذی‌الحجهٔ ۱۳۲۶ به تبریز وارد شده است (قیام آذربایجان و ستارخان ، ص ۲۵۰).

بالعکس داده نشد یقین است که کار ایشان قطعاً تمام و آنها فانی هستند. دیگر این مسئله به اندازه‌ای روشن است که محتاج به دلیل و برهان نیست که نجات و فنای هریك ار طرفین و یك طرفی شدن کار بسته به صورت گرفتن و نگرفتن این قرض است. لهذا چون آدم کافی برای این کار نداشتیم مجمع مشاورهٔ دوستان حکم به تأخیر مسافرت من به تبریز کرده و لازم دانست که به عجله به فرنگ رفته از این قرض به هرنحو است مانع شوم و تا یك ماه به تبریز عودت نمایم.

از آن جناب که امروزمن نجات دهندهٔ ایران و استوسل (۱) حریت می‌دانم‌خواهش‌مندم‌که باکمال پشت گرمی و دل‌گرمی و قوت قلب و ثبات قدم و عریمت راسخ و ایمان کامل ثبات و استقامت ورزیده و ایستادگی کرده ابداً به صلح وآشتی و راه دادن حاکم طهران به شهر راضی نشده منتظر کمك قفقاز بشوید که ازپیش و پس به شما خواهد رسید، و باید این پادشاه طاغی را که قسم خود را شکسته و مجلس ملت و مسجد خدا و اولین معبد پای‌تخت شیعه را توپ بسته، اولین کتابخانهٔ اسلامی ایران را غارت کرده و قرآنهارا سوزانیده، مرکز ملت را خراب و ملت ایران را تحقیر و توهین نموده، به وطن خود خیانت ورزیده، به پدرش عاق شده، اصول قوانین اساسی را بر هم زده، آن کتاب مقدس را زیر و زبر کرده، اصل ۵۱ آن را رعایت نکرده و به مقتضای قسمی که در آن است عمل ننموده پشت قرآن را مهر کرده‌که اگر ثانیاً قانون را نقض‌کند مسئول بوده یعنی از سلطنت ایران خلع شود و باز نقض قسم کرده، علما و مجتهدین اسلام را زنجیر کرده، دنده شکسته، ریسمان به‌گردن انداخته، پشت اسبهای قراقها دوانیده، ریش‌کنده، حبس و تبعید و زنجیر کرده، وکلا وناطقین و روزنامه نگاران را که زبان ملت و حافظ حقوق مملکت‌اند کشته، دار زده، پاره پاره نموده بی غسل و کفن به‌خندق انداخته و ملت را توهین عظیمی کرده که باید یك انتقام هولناکی از قاتلین‌ایلچیان خود بگیرد و قصاص شهدای خود و جوانان وطن و پیشروان خود را نماید، مسجد راطویلهٔ اسبان قراق نموده و مجلس را به پالکونیك روسی بخشیده که خانهٔ خود نماید. پای‌تخت اسلام را به روسها سپرده و لیاخوف روسی‌را حاکم طهران و فعال مایشاء کرده، نماز جماعت و موعظه و منبر را به موجب اعلان‌رسمی منع و اجتماع بیش از پنج نفر را سخت غدغن نموده، به موجب یك اعلان دیگر حکم‌کرده که هر کس هروقت شب در به روی مأمور دولت که بخواهد داخل خانهٔ او بشود باز نکند، خانه‌اش به توپ بسته خواهد شد که هر مأمور دولت یا هرلوطی کـه از پشت در اسمش را مأمور دولت بگذارد اجازه و حق دخول پیش زن هر مسلمان دارد.

نعش دوسالهٔ سیدعبدالحمید شهید اوائل‌مشروطیت را از قبر خود که در مسجدجامع طهران بود درآورده و نفت ریخته وآتش زدهٔ قشون شقاوت‌کار بیدین او در تبریزداخل حمام زنان شده و زنهای مسلمانان را لخت و عور بیرون ریخته دست بی‌عصمتی بدانها دراز کرده، باید این‌پادشاه روس پرست بلکه روس‌خالص را که علمای نجف هم حکم بر وجوب

---

۱ ـ کذا در اصل، کلمه بنا به حدس آقای زریاب خویی باید اصطلاحی باشد که از زبان روسی وارد شده است.

جهاد با او را داده‌اند از میان بـرداشته و سلطنت و تاج و تخت را بـه وارث قانونی یعنی **ولیعهد** سپرد .

هرگز ایرانی نباید زیراین ننگ برود که شخصی که جسدش ایرانی و روحش روس است و درشقاوت اراابن زیاد بدتر بر او سلطنت کند حاشا و کلا این نخواهد شد . ایرانیان غیور ، فرزندان رشید ایران تا قطرهٔ آخر خون خود را راضی بـه این رسوائی نخواهند گشت که زیر سلطنت **محمد علی** زندگی کنند و قصاص و انتقام شهدای خود و وکلای ملت راکه در راه شما کشته شدند نگیرند . آه آه آه ، البته الف البته استقامت بورزید وسست نشوید که دست خدا با شما است و شما مؤید من عندالله هستید . تمام عالم با شما است .(۱)

چیزی که از همهٔ این مطالب واجب‌ترست این است که امروز شما حکماً فوراً بایـد حکومت **آذربایجان** را به دست خود بگیرید ، یاکسی دیگر بگذارید و دربن کار خیلی-خیلی غفلت شده که شما خود را قانوناً و رسماً به داخله و خارجه حاکم نشناسانده و احکام به ولایات صادر نمی‌کنید و می‌گذارید همیشه دشمنان شما و طرف شما را به اسم دولت یـا حکومت وشمارا بهاسم شورشیان بنامند.دراین صورت معلوم است که از اطراف **آذربایجان** به شماکمك نمی‌رسد و به دلگرمی به شما مایل نمی‌شوند . اگر در آنجا آدم عـالمی پیش شما باشد او خواهد فهمیدکه من چه عرض می‌کنم .

اول چیز لازم‌این است که‌اعلان حکومت بلکه دولت رسمی به‌نام خود بکنید وخودتان را از اسم شورشیان و یاغیان بیرون بیاورید ، یعنی می‌گوئید پادشاه ما **احمد میرزا** است ولـی حـالیه تخت و تـاج در دست غاصب است و ما باید تخت و تاج ایران را گرفته به وارث رسمی برگردانیم و به **طهران** رفته پادشاه‌خودمان **احمد میرزا** را به تخت بنشانیم.

لهذا تا وقتی‌که به **طهران** رسیده غاصب و خائن را از میان برنداشته‌ایم و درجنگیم یك دولت اداری موقتی (ناخوانده) تأسیس می‌کنیم و یك **مجلس شورای ملی ایـران** موقتی در **تبریز** زود تأسیس می‌کنیم تا وقتی که مملکت از دست غاصب خلاص شده و حق به صاحبش برگرددکه باز مملکت سلطنتی بشود . این از واجبات اولیه است‌که تا ایـن را کردید ولایات **آذربایجان** ازترس به‌احکام شاهانه وآمرانهٔ شما باسم مجلس‌ودولت اطاعت خواهندکرد. بلکه **عین‌الدوله** راگرفته بشما خواهند داد.

مسئلهٔ دیگراین است‌که یك تلگرافی به **فرانسه** نویسانده به‌امضای «ستارخان وعموم ملت آذربایجان» بپارلمان فرانسه (شامبر) مخابره کنیدکه ما ابداً قرضی را که ملل حریت پرست دنیا به‌شاه خائن ما برای افنای حریت ملت و جنگیدن با مشروطه طلبان خواهند داد قبول نخواهیم‌کرد وپروتست می‌کنیم. البته این تلگراف رابه شخص عالمی نویسانده بمجلس ملی‌فرانسه یا بیکی‌ازروزنامه‌های معروف فرانسه مخابره کنید .

عرض دیگرآنکه یك تلگراف البته به‌ژون ترکهادراسلامبول بکنیدکه درمیان حکومت و دولت‌کهنهٔ شما و دولت ما بعضی اختلافات سرحدی بودکه ما امیدوار بودیم کـه دو دولت

---

۱ ـ تا این قسمت از نامه مشابه است با نامه‌ای‌که ازو در مجلهٔ یغما چاپ شده است، سال ۱۲ یغما (۱۳۲۸) این نامه به استانبول نوشته شده و تاریخ غره شعبان است .

مشروطهٔ همجوار آنرا بخوبی و بصلح تصفیه میکنند. بدبختانه امروزها که ماوشما هردو سرگرم جهاد حریت هستیم و قوای مامشغول محاربه با استبداد است ازطرف ادارهٔ کهنهٔ شما بعضی تجاوزات بسرحدات ما میشود که حواس مارا درکارخود پریشان می نماید. روانیست که شما حامیان آزادی عالم دربن موقع بر یك مشت مجاهدین آزادی ملت خود بتازید ومارا مشغول کنید. قبیح و عیب است این تجاوز دراین موقع. ول کنید این تجاوزات را و بگذارید که ملت اسلام به فراغت ازچنگ خائنان ومستبدین آزاد شود و بگذارید که دودولت تازهٔ مشروطه در آینده این اختلافات را تصفیه بکند. وطن مارا پاره‌پاره نکنید. ستارخان وعموم ملت مشروطه طلب آذربایجان.

باری خسته شدم، ازخدا توفیق شمارا میخواهم وشب وروز دست بر آسمان بشما دعا می کنم. جان ناقابلم قربان غیرتت.

سید حسن تقی‌زاده

-۲-

از تبریز به طهران ـ نمرهٔ ـ عدد کلمات ۱۳۰ ـ ۲ شعبان ۱۳۲۷

توسط جناب مستطاب آقای تقی‌زاده دامت برکاته

حضور مبارك بندگان حضرت مستطاب اجل اشرف اعظم آقای سپهدار اعظم مدظله العالی معتمدی السلطان یارمحمد خان و حسین خان کرمانشاهی که دراین مدت با یك غیرت فوق‌العاده درمقابل جنود استبداد با این خادم ملت دادمردی داده و از اشخاصی هستند که تمام جراید حتی حضرت آقای تقی‌زاده تصدیق برمجاهدت حقیقی‌او دارند چند روز قبل درانجمن مقدس ایالتی هم توصیه مشارالیها را نموده این خادم ملت نیز استدعای مخصوص از حضور مبارك می‌نماید که محض جبران فداکاریهای صادقانهٔ مشارالیها که همه نوع لیاقت خدمت‌گذاری را دارند به ریاست سواره یا افواج نظامی حدود کرمانشاهان ومنصب شایانی مفتخر و سرافراز فرمائید. مشغول خدمتگذاری بوده باشند. مایهٔ امیدواری عموم مجاهدین خواهد بود.

خادم ملت ـ ستار

-۳-

از تبریز به طهران ـ نمرهٔ ۸ ـ عدد کلمات ۹۰ ـ ۲ شعبان ۱۳۲۷

خدمت ذیشرافت جناب مستطاب آقای تقی زاده دامت برکاته. اگر تعرفه و طرفدار مجاهدین ایران وتمام کرهٔ ارض‌خود حضرت عالی‌هستید که هیچ محتاج بتوصیه نیست. مع‌هذا من‌باب پاس حقوق تصدیع می‌دهد مجاهدین کرمانشاهان که خدمات همدان وسایر نقاطشان کالشمس‌فی‌النهار نمایان است حالا درطهران هستند. تمنی مخصوص ازحضرت عالی و سایر اولیای امور آن است‌که در انجاح مطالب و مقاصد حقه‌شان توجه فرموده درآنجا و یا در کرمانشاه مستظهراً مشغول خدمات دولت وملت بوده باشید.

خادم وطن ـ ستار

از تبریز به تهران ـ حضوری است ـ ۲۳ صفر ۱۳۲۸

متأسفم ازاینکه تمام فداکاری و خدمات این‌خادم ملت فقط برای ایجاد اتحاد معنوی مابین تمام افراد ملت وآحاد اهالی‌مملکت ودرحفظ شئونات مجامع ملیه وایالت قانونی‌است حال حضرات آقایان‌که این خادم ملت رابه‌اتحاد وموافقت توصیه می‌فرمائید(۱) موجب بسی تحسر می‌شود.

صریحاً اظهار می‌دارم که این خادم ملت موفقیت ملت و ازدیاد شوکت دولت و رفاه رعیت راخواهانم . خودرا ابداً رقیب مسند متکیان وآلودهٔ ریاست نمی‌دانم .

حضرات مدیران جراید حاضرین تلگرافخانه را سلام می‌رسانم . و توجهات قلمیهٔ ایشان رابه عرایض منصفانهٔ خود جلب می‌کنم که آثار قلمیهٔ خودشان رادرتحریر مطالب حقه و تشویق آحاد ملت به‌تتبل مساعدت دراستخلاص قومیت مشحون فرمایند.

خادم ملت ـ ستار

---

۱ ـ اشاره است به‌اختلافاتی‌که میان ستارخان ومسئولان امورتهران بتدریج پیش آمد ومنجر به رفتن سردار بطهران شد وبه عاقبت بدی منتهی گردید . شرح مقدمات این امر و آمدن اردوی دولتی به‌تبریز وحرکت سالار وسردار بتهران درکتاب نفیس «قیام آذربایجان وستارخان» تألیف اسمعیل امیرخیزی (تبریز، ۱۳۳۹) مندرج است .

ریاست افتخاری دانشگاه

علیاحضرت سیده فرح پهلوی ریاست افتخاری دانشگاه تهران را پذیرفتند. و این حسن انتخابی است که ثمری بسیار مؤثر دارد. زیرا فرح پهلوی خانمی است با دانش و ادب دوست و علاقمند به فرزندان کشور، و مادری است با تقوی و مهربان، و مسلم است وقتی مادری مقدس سرپرستی فرزندانی باشد آن فرزندان هرچند ناملایم و ناسازگار و نابردبار باشند، شرم و حیای انسانی و طبیعی را به منصهٔ ظهور می‌رسانند و ادب و احترامی که می‌باید نسبت به مادری مهربان و منزه داشته باشند رعایت می‌فرمایند، و کوشش آنان در راه تحصیل و ادب و فرزانگی اوج می‌گیرد و بهره آن در نخستین وهله به خودشان باز می‌گردد.

امید است که بانوی گرامی ایران به همین عنوان ظاهری قناعت نفرمایند، و ریاست این مؤسسهٔ عظیم علمی و معنوی کشور را چون دیگر مؤسسات نشمارند، و دست کم هفته‌ای یك روز چنان که معهود ایشان است بی تشریفاتی که مناسب نباشد به دانشگاه تشریف فرما شوند و به درخواست‌ها و حتی به اعتراضات دانش جویان توجه فرمایند و از آنان تفقد فرمایند. خداوند تعالی به مادر و فرزندان کشور عزیز، توفیق خدمت دهاد. بمنه و کرمه.

یغما

مؤسس و مدیر و سردبیر: حبیب یغمائی

مدیر داخلی: پرویز یغمائی

دفتر: تهران ـ خیابان خانقاه ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالیانه: ایران صد، خارجه صد و پنجاه، تك شماره ده تومان.

چاپ محمدعلی فردین

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

کارنامهٔ رضا شاه کبیر

این کارنامهٔ باآفرین رضا شاه کبیر است که من ازسر شوق و ارادت و اعتقاد صافی نوشته‌ام و خداگواه است که آنچه دیده‌ام و دریافته‌ام ودلم خواسته آورده‌ام.

بی‌هیچ شائبه مجامله واغراق مستندترین وجامع‌ترین و دقیق‌ترین و مؤثرترین کتابی که دربارهٔ اعلیحضرت رضا شاه پهلوی دراین دوره تألیف شده **کارنامهٔ رضا شاه کبیر بنیان‌گذار ایران نوین** بقلم سحار وشیوای استاد عالی‌مقام اقبال یغمایی است به‌استدلال حکیم فردوسی :

من این گویم وکس نگوید که نیست   که بی ره فراوان و ره اندکی است

من خود شاهد وناظر بوده‌ام که اقبال یغمائی چند سال است که درتدوین‌این‌کتاب رنج مطالعه رابرخود هموارساخته وهرمأخذ ومنبعی راکه درست واستواریافته مطالعه فرموده ودر نتیجه تاریخی مستند ودقیق که ارزش جهانی دارد . بجهانیان عرضه داشته‌است. نکته‌ای که در خورتوجه است ایمان وعقیده خالص وپاك اقبال به شخصیت رضاشاه است . اودراخلاق وصفات رضا شاه چندان مستغرق است ودرمکالمات ومفاوضات شخصی وخصوصی که بوئی از چاپلوسی نمی‌رود چنان از این شاه سخن می‌راند و اشك به دیدگان می‌آورد که مؤمنان در ذکر اولیاء الله .

بسیاری ازنکات باریك وظریف ومؤثر ازاخلاق رضاشاه رافراهم‌آورده که دراین‌کتاب یاد نفرموده وبعضی قطعات آنرا درکتاب طرفه‌ها که دردست تألیف دارد نقل‌کرده که چند نکته‌اش درمجلهٔ یغما چاپ شده است .

من نمی‌دانم وزارت فرهنگ وهنرحق تألیف این‌کتاب را چه مبلغ داده شاید سه‌چار هزارتومان وکاش این مبلغ راهم اگرداده است نمی‌داد. زیرا اقبال عاشق خوی و صفات وجوانمردی وهوش واستعداد ودلیری ووطن دوستی رضاشاه‌است وعاشق‌اوست، وعشق خریدنی وفروختنی نیست .

از استاد بزرگوارم اقبال استدعا دارم اکنون‌که بدین‌کار درشده یادداشتهای فراهم آمده را تکمیل وتنظیم‌کند وهمه راداستان مانند و قطعه قطعه به‌روش کتاب طرفه‌ها تدوین‌کند که خدمتی‌است عظیم وارجمند بتاریخ عصرپهلوی .

این‌کتاب رابخوانید ودریابید تاریخ نویسی وحقیقت‌گوئی‌یعنی‌چه. برادرم‌اقبال‌یغمائی برخلاف من چندان منیع الطبع وبزرگ منش وبه‌دینار ودرم بی‌اعتنا و قانع است که خدای ناکرده جنبه ستایشی او از شخصیتی بزرگ، هیچ‌گونه توهمی درکسانی‌که او را می‌شناسند

برنمی‌انگیزد. چه خوب فرموده سعدی :

شنیدم کـه در روزگار قدیـم — شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار ایـن قـول معقول نیست — چوقانع شدی سیم وسنگت یکی است

ومن اگر چنین کتابی تألیف می کردم ـ ونمی‌توانم هم ـ این بیت حافظ را مناسب‌تر می‌شمردم :

بدین شعر تـر شیـرین ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

حماسهٔ کویر

ازتألیفات شیرین وجاذب استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی‌است. نوشته‌های دکتر باستانی هیچ‌گونه نیازی بستایش ومعرفی ندارد چون هر خواننده‌ای به روش دلاویز اوآشنا ومفتون است وخوشترآن باشد که درحدیث استاد دکترزریاب خوئی‌آید :

«باستانی پاریزی ازجمله اشخاص‌نادری است‌که استعداد نویسندگی رابا شم تاریخ در یکجا جمع کرده است ، هم‌نویسندهٔ برجسته‌ای است وهم مورخ بزرگی‌است. دراین جاهم‌این بحث درمیان است که آیا تاریخ برای اوابزاری است بـرای اظهار قریحهٔ درخشان او در نویسندگی یانویسندگی درنظراو خادم تاریخ است . بنظرمن تاریخ برای او فی‌نفسه چندان اهمیتی ندارد و اهمیتش آن‌گاه است‌که نمایانگر وضع حاضر و مبین دنیای معاصر باشد ، تمام‌گذشته‌ها باهمه دورودرازی وتفصیلاتش مقدمه حال وآبستن حوادث معاصراست ...» *

باری‌کتاب حماسهٔ کویرهم تاریخ گذشته است هم‌تاریخ حاضر هم داستان است هم‌افسانه هم‌نثراست وهم‌نظم ، هم عبرت انگیز است وهم نشاط خیز ، هم حکایت‌هاست ازگذشتگان ، و هم تنبیهی است معاصران را .

این کتاب را اگرشروع کردید بخواندن، تاتمام‌نکنید ازدست‌نخواهید نهاد ، لطفی و کششی داردکه بیان‌کردنی نیست .

حماسهٔ‌کویر ۸۵۰ صفحه بقطع وزیری است باکاغذ وچاپ وتجلید مرغوب وچند قطعه تصویررنگی که تصویرجلدی‌آن ازمجله جغرافیائی امریکا اقتباس‌شده وتأمل ودقتی بسزا می‌خواهد. ازانتشارات مؤسسهٔ ارجمند امیرکبیر به‌بهای هشتاد و چارتومان .

دوام توفیق نویسنده وناشررا ازخداوند متعال بانیتی بی‌شائبه مسئلت دارد.

یادگار عمر ـ جلد چهارم

ازاستاد بزرگوارمن حضرت‌آقای دکترصدیق اعلم مدظله‌العالی‌است.مطالعه این‌کتاب برهمگان خاصه برجوانان لازم است‌که بخاطرآورند استادان بزرگ چه مایه زحمت و رنج برده‌اند تامعارف‌کشوررا سروسامان داده‌اند مگرقدرآنان رابهتر بشناسند.

مگر که حرمت پیران قوم بشناسند — دلبروسرکش وبی‌تربیت جوانی‌چند

* مقاله دکتراستاد زریاب رادرشماره بعد خواهید خواند .

جشن نامه

مجله‌ای است از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر مشتمل برمقالات خواندنی و تصاویر دیدنی. توفیق دوست عزیز آقای یوسف خانعلی را که تنظیم‌کننده این مجله است خواستاریم.

کارگاه قالی و گلیم

از انتشارات وزارت فرهنگ‌وهنر رسالاتی‌است بسیارمستدل‌شامل‌مطالب فنی‌ازقبیل‌کارگاه مینا، نگارخانه ایران وچند اثردیگر، که مورد استفاده اهل‌فن وحرفه است. واز اداره کل آفرینش هنری وادبی توقع داریم که آن رسائل رامستقیماً بکتابخانه خوربیابانك بفرستند که مورد استفاده اهالی‌آنجا تواند بود.

سالنامهٔ کشور ایران
سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی

به همت آقای محمد رضا میرزا زمانی مؤسس ومدیرسالنامه در۹۱۲ صفحه انتشاریافته محتوی مقالات گوناگون است. و از نظر اینکه تشکیلات وزارتخانه‌ها و سازمانهای وابسته بدولت درآن شرح شده برای‌کسانی‌که درآینده تا زمان حاضر درباره اوضاع اداری‌کشور تحقیق می‌کنند، قابل استفاده است.

هشت بهشت وهفت پیکر

دراین‌کتاب سخته و به‌کمال معنی آراسته استاد دکتر محمد جعفر محجوب که همه نوشته‌ها و گفتارهایش بدیع وعالمانه وبیانگر احاطت‌کامل وی برادبیات فارسی است، به شیوه‌ای محققانه و دلپسند هشت بهشت امیر خسرو دهلوی و هفت پیکر نظامی را به روشنی و رسائی باهم مقایسه فرموده است.

این‌کتاب از انتشارات مجله خوب و وزین هنر ومردم است.

مجلهٔ کاوه تقی‌زاده

مجلهٔ‌کاوه که به‌مدیری وسرپرستی مرحوم سید حسن‌تقی زاده در برلن انتشارمی‌یافت، عمیق‌ترین و دقیق‌ترین مجله‌ای است که بزبان فارسی منتشر شده. نویسندگان مجله مقیم خارج‌عده‌ای ازعلما ومحققان ایرانی ومستشرقان معروف‌اند و مقالاتی نیز از ایران فرستاده می‌شد. مجله‌کاوه راهنما و سرمشق دهنده نویسندگان و محققان معاصر است و از نظرادبی وسیاسی خدماتی ارزنده به ایران‌کرده است.

مجله کاوه در دو دوره متمایز تألیف شده، دورهٔ اول‌مندرجاتش‌سیاسی است در جنگ جهانی اول (۱۹۱۶ ـ ۱۹۲۲ میلادی) به حمایت‌کشورآلمان و به سود ایران ـ مندرجات دوره دوم پس ازشکست‌آلمان صرفاً ادبی است و تحقیقی و تاریخی و شاید مفیدتر از دوره دوم. مجله‌کاوه اکنون‌که شصت وچهارسال از تألیف آن می‌گذرد بکلی نایاب شده بود در صورتی‌که همه اهل ادب و محققان بدان نیازمندی تمام داشتند.

اخیراً همه شماره های هر دو دوره از روی نسخهٔ اصلی قدیمی افست شده و به شکل کتابی ضخیم باکاغذی وتجلیدی مرغوب عرضه شده است.

اجازه تجدید چاپ‌را عطیه خانم‌تقی زاده داده‌مقدمه را ایرج افشار نوشته بافهرست‌ها تعلیقات و توضیحات ، وچاپ کتاب زیر نظر جناب جعفر صمیمی و کیکاوس جهانداری ، ه‌اسلوب‌لوحی انجام پذیرفته، وتصدی فروش راگویا مؤسسهٔ امیر کبیر پذیرفته ، کتابی است سیار مرغوب و معتبر وچون یك هزار نسخه بیش بچاپ نرسیده (وکم‌است) خواهندگان ا تمام نشده تهیه فرمایند . بهای آن بر نویسنده این سطور معلوم نشد . هرچه از دویست ومان کمتر باشد به ضرر ناشر است .

مقالات فرزان

سید محمد فرزان از نظر علم و اخلاق در ایـن عصر نظیر نداشت و شایـد در اعصار گذشته هم همانندکم داشته است . این گفتهٔ من است که نقل کرده‌اند و بر این بوده‌ام و بر ین نیز بگندم که «اوتمام صفاتی را داشت که برای ائمه دین می‌شمارند» .

از مرحوم فرزان آثار ومقالاتی است کـه از ده قسمت هشت قسمت آن در مجلهٔ یغما رج شده است ، وحق این بود که بپاس نعمت‌آن‌بزرگوار چاپ آثار او را مجلهٔ یغما متعهد ی‌شد ، اما از حسن اتفاق جناب احمد اداره‌چی گیلانی این اهتمام را فرموده بوجهی که‌از مثال بنده برنمی‌آید . کاغذ وچاپ و حروف و تجلید و تصویر در نهایت تمامی و زیبائی‌و خوبی وبرتری ، اما درباره مطالب و مندرجات و دقایق آن حق من نیست که اظهاری کنم . فتاب‌آمد دلیل‌آفتاب. کتاب را بخوانید مگر انـدکی از مقامـات علمی و انسانی وی را ریابید .

مرحوم مینوی ، و استاد همائی ، و دکتر اسلامی ندوشن ، و دکتر جمال رضائی ، دکتر محمد اسماعیل رضوانی ، و عبدالحسین فرزین در این موضوع شمه‌ای‌یاد کرده‌اند، بحری را در کوزه‌ای گنجانده‌اند .

با نهایت اخلاص و ادب دست مبارك احمد اداره‌چی را مـی‌فشارم که چونین خـدمتی رجمند و عظیم را با سعی و دقتی وهزینه‌ای دشوار بپایان برده و این خودگواهی روشن بر رادت قلبی وی به بزرگوارانی‌است که جز پاکبازان و راد مردان یاری و یاوری ندارند.

وفیات معاصران

حسین محبوبی‌اردکانی

حسین محبوبـی از اردکان یـزد بود . مـردی بود بسیار دانشمند ، بسیار مؤدب ، بسیار خوش خط ، بسیار نجیب ، بسیار دقیق ، بسیار مهربان، انسانی چون او در این عصر کم است . درآذرماه ۱۳۵۶ وفـات یافت و بـه وصیتش‌پیکرش را بهزادگاهش اردکان‌دفن کردند. مجله یغما که یکی ازهمکاران عزیز خود را از دست داده تأسف بسیاردارد. شرح‌حال او را ایـرج افشار در راهنمای کتاب به تفصیل نگاشته است . رحمةالله علیه

یغما

شمارهٔ مسلسل ۳۵۴

شمارهٔ دوازدهم | اسفند ماه ۱۳۵۶ | سال سی ام

مطبوعات امروز

در جوامع بشری که ملتی به مقصد کمال وجهت مطلوب سیر می کند وطریق تصاعد وتعالی را می‌پیماید راهنمائی نیرومندتر ازمطبوعات آن ملت نیست . استاد و معلم عده‌ای معدود را تربیت می کنند ، در خانواده ها اولیاء هوشیار فرزندان آن خانواده را می‌توانند هدایت فرمایند ، دولتیان به زیر دستان خود امر و نهی روا می‌دارند، وهم چنین دیگر مؤسسات؛ اما مطبوعات به تمام افراد کشور از عالم و عامی و جوان و پیر و مرد و زن ، فکرخود را تحمیل می کنند و مردم را به هر راهی که بخواهند می کشانند ، و اگر نفوذی خاص در کلامشان باشد ازمرزهای کشور و اجتماع‌خودشان نیز در می گذرند. نویسنده تا چه حد باید دقیق و امین و با وجدان باشد ، و چه مایه باید به‌عقیده‌ای که دارد و راهی که می‌نماید استوار و پای برجای ماند که از فکر و قلمش ایمان بتراود که نیروی نفوذ و رخنه در افکار و طبایع‌را بیابد . اگر نویسنده فکر وقلم خود را به خدمت عوام یا افرادی

خاص بگمارد ، و تابع ومطیع اراده وخواسته اشخاصی معین باشد ، عرض ادب را در پیشگاه دانشمندان جهان از دست نهاده است و :

قلمی کو ببرد عـرض ادب آن قلم را قلم بیایـد کرد

اینگونه مطبوعات نه تنها سودی به جامعه نمی‌بخشند بل زیـان معنوی و ملی آنان چندان است که به هیچ وسیله جبران پذیر نیست زیرا اذهان یك منطقه را بطوری آلوده می کنند و افکار را در تاریکی و ظلمت فرو می برند که زدودن این دوده کثیف تاریك قرن‌ها مدت لازم دارد .

یك بازرگان می‌تواند مغازه‌ای بگشایـد و به انواع چـاره‌ها خواه مشروع خواه غیر مشروع، به دروغ و فریب مردم را بچاپد و بنام کسب و کار هستی مردم را برباید ، اگر به دیگران زیانی مادی می‌رساند بیرون از زیان معنوی است اما روزنامه نگار اگر این روش را بکار بندد و بدین روش دکانی بگشاید و افکـار مردم را مسموم سازد نه تنها نام انسان بر او نمی‌توان نهاد بل از حیوان بی‌زبان بی زیان فروتر است :

یا سخن‌آرای چومردم به هوش یـا بنشین همچو بهائم خموش

در پنجاه سال پیش در طهران روزنامه هائی منتشر می‌شد که گردانندگان آن به‌فکر و روش خود ایمان داشتند، عقاید سیاسی و اجتماعی آنان مطرح نیست که کدام یك راهی به صواب می‌پیمودند یـا به خطا ، نکتهٔ دقیقی کـه منظور است پایداری و استواری آنـان در عقایدشان است وگر چه برخلاف یـك دیگر بودند .

مرحوم علی‌اکبر داور روزنامه‌ای منتشرمی کرد بنام «مردآزاد» مندرجات روزنامه تحریك کننده و هیجان‌آور بود ، شور و عشق اصلاحات کشوری در آن موج می‌زد ، درآن دوران مستوفی‌الممالك ها دارای وجههٔ ملی بودند و هیچکس یارای تخطئه این افراد رانداشت روزنامهٔ مردآزاد این‌طبقه راسخت در هم کوبید

که آقامنش بودن و وجهه ملی داشتن درد مملکت را دوا نمی کند .

روزنامهٔ شفق سرخ به مدیری علی دشتی مقالاتی سیاسی و متنوع و مؤثـر داشت ، این روزنامه طرفدار تغییر سلطنت از دودمان قـاجار بود خواه بـه روش جمهوری وخواه سلطنتی ، و دراین زمینه کوشش مداوم و پی گیر داشت و از رویه خود انحراف نمی جست تا بالاخره هم اذهان مردم را آماده ساخت .

روزنامهٔ طوفان به مدیری فرخی یزدی یاری و نویسندگانی چون محمود محمود و عبدالحسین هژیر وفخرالدین شادمان پرچمدار انقلاب بود تا فرخی جان خود را بر سر عقیده‌اش نهاد .

این ها نمونه‌ای بود از روزنامه های پنجاه سال پیش که به مسلك و به مرام خود معتقد بودند و نویسندگان و یارانی هم‌آهنگ وهم فکر داشتند و هر کدام به راهی خاص مردم را می گرایاندند و تربیت می کردند و آزادی فکر و عقیده رامی‌آموختند ، چنان که امروزه‌هم درجهان متمدن‌روزنامه‌نگاران ونویسندگان در هر مسلك و مرام که گرویده‌اند راه می‌پیمایند وپیروان‌آن مسلك را راهنمائی می فرمایند .

هم اکنون در کشور عزیز ما در جراید و مجلات ما نکاتـی که آموزنـده باشد و بارقه‌ای بدرخشد و فکری گشاینده پدیـد آرد نیست ، خروارها کاغذ سیاه می کنند و عمر عزیز خواننده را تباه ، نه به نیت خیراندیشی و راهنمائـی ، بل دکان هائی برای تجارت و سودگیری گشوده‌اند که ناپسندترین بازرگانی‌هاست از می فروشی و تریاك فروشی زیان بخش‌تر و زننده تر !

سعیدی سیرجانی

پیك نیستان ناله

آشوب یادها درهمه سفرها مزاحم خاطر من بوده است، اما این آشفته کاری و تداعی های مزاحم درقلعه فتحپور ظاهراً بیشتر شده است . راهنما با انگلیسی سبك هندی‌اش درباره ساختمان های قلعه توضیح می‌دهد و با هر کلمهٔ او خیال گریز پا بهٔ سالهای دور قرن دهم پرواز می کند ؛ به دوران باشکوه اکبرشاهی ، و به قول خاقانی «در کوکبهٔ درگهٔ ، در کبکهٔ میدان» .

سرگذشت اکبر و اخلافش واقعاً شنیدنی است . دوران امپراطوری بابریان ، برشبه قاره هندوستان ، بهارشکوفای فرهنگ و تمدن ایرانی‌است، نه‌تنها زبان رسمی دربارکه‌زبان فرهنگی مملکت فارسی است ،دربار همایون و اکبر وجهانگیر وجانشینان قوی شوکت او به وجود شاعران و مورخان و نویسندگان شیرین قلمی آراسته است که شاهان صفوی با همه کشورداری وجهانگیریشان ازآن جمله محرومند .

این نکتهٔ قابل تأمل وعبرت‌آموزی است که ، دربار اکبرشاه تیموری امپراطور بی - سواد اما صاحب ذوق هند پناهگاه شاعرانی چون فیضی دکنی، ثنائی مشهدی، حزنی‌اصفهانی قاسم‌کاهی ، غزالی مشهدی ، عرفی شیرازی ، میلی هروی ، حیاتی گیلانی ، حسین مروی ، انیسی شاملو ، نظیری نیشابوری ، صبوری جغتائی، مشفقی بخاری ، مطهری‌کشمیری، ودهها سخنور پارسی‌گوی دیگر است و به فرمان اکبر شیخ ابوالفضل برادر فیض مجموعه مفصل «اکبرنامه» رابه زبان فارسی می‌نگارد وپسر وجانشین باسواد وچابك قلم و شیرین سخنش، جهانگیر ، خاطرات خود رابه زبان فارسی می‌نویسد و بانثر روان ودور از تعقید «جهانگیر نامه» به فارسی دانان عصر خویش راه ساده نویسی می‌آموزد ، وخود درحساس‌ترین لحظات زندگی به‌ابیات دلکش‌فارسی‌ترنم می‌کند... درهمان دوره‌وزمان شاهان صفوی ایران ترکانه بترك فارسی می گویند ودیوان ترکی می‌آرایند .

درهمان زمانی‌که به فرمان اکبر تقویم الهی درسرتاسر هند رسمیت ورواج می‌یابدو جشن نوروزی باشکوه وجلال برگذار می‌شود ونام ماههای سال به فروردین و اردی بهشت و ... تبدیل می‌شود، درایران عهد صفوی ماههای قمری محرم وصفر به‌جنگ ماههای ایرانی می‌روند و قمه زنی عاشورا جای نوروز ومهرگان را می گیرد ، چه می‌توان گفت :

من وصل یارم آرزو ، او را به سوی غیر رو

نه من‌گنه کارم نه او ، کار دل است این کارها

گذشته را رهاکنیم و به حال و فردای‌کارمان نظر اندازیم ، به سبك اقبال لاهوری عمل‌کنیم :

نکنم دگر نگاهی به رهی که طی‌نمودم　　　به سراغ صبح فردا روش زمانـه دارم

دوره صفوی گذشته است، وازغفلت های گذشته عبرت گرفتن شیوه هشیاران است: عرض کردم دوره بابریان هند، فصل پربرکت گسترش زبان فارسی درهند است، همه تاریخها و کتابهای معتبر این دوران سیصد ساله به زبان فارسی نوشته و بسیاری هم درهند به اشاره و کوشش انگلیسیان چاپ شده‌است، ای‌کاش باتکثیر وتجدید چاپ‌آن کتابها درایران، جوان ایرانی رابه عظمت دیرینه فرهنگش ازطرفی آشنا می‌کردیم ودل دوستان هندی را از جانبی بدست می‌آوردیم.

باز این سؤال به تکرار پرسیده کاملا بی‌جواب مانده را مطرح می‌کنم، که برای من ایرانی آشنائی با تاریخ هندوستان در درجه اول اهمیت است یا خواندن تاریخ سوئد و آلمان؟. بگذریم که این مقولات با طبع نازك مراجان زمان ملایم نمی‌افتد.

***

قلعه پادشاهی فتحپوروراهنمای ناخوانده مزاحمش را رهاکرد. وبه‌قول صفای‌اصفهانی «زبساط سلطنت رسته، به بوریا زدم من»، و بی‌اختیار به طرف مقبره صوفیان حشتی روانه شدم، چه بایدکرد:

درویشیم به سایه دیوار می‌کشد هرچند زیربال خودآردهما مرا

به سراغ مراد شیخ سلیم رفتم درگوشه مسجد باعظمتی‌که اکبر برای مراد و مرشد خود بناکرده است، ارادت اکبر به‌این شیخ سلیم بدان حد است‌که به خاطر طول عمراو، از تعلیم فرزند وولی‌عهد خویش صرفنظرکرده بود. می‌پرسید باسواد شدن ولی‌عهد چه‌ربطی بامرگ شیخ دارد؟ رابطه‌اش راشخص ولی‌عهد - همان جهانگیرشاه معروف بابری - برایتان حکایت می‌کند، لطفاً به سبك نویسندگی وبی‌تکلفی وروانی نثراین پادشاه هند توجه فرمائید واگر مجالی بود آن‌را مقایسه فرمائید با آثاری‌که درعهد صفوی ودوره نادری در ایران نوشته شده است؛ قبل‌از نقل خاطرات جهانگیر به‌یادمان باشدکه اکبر تا سال بیست وهشتم عمرش صاحب فرزندی نشده بوده‌است وشیخ سلیم ولادت نخستین‌فرزند ذکوروی - جهانگیر - را پیش بینی‌کرده است و با تحقق این پیش‌گوئی برمراتب اعتقاد اکبر افروده است.

حالا اززبان جهانگیر بشنوید:

«روزی بتقریبی حضرت عرش آشیانی [اکبرشاه، ازشیخ‌سلیم] پرسیدند که سنین عمر شما چند است و زمان ارتحال به دارالملك بقا کی خواهد بود؟ در جواب گفتند که حق جل و علا عالم السروالخفیات است و بعدار مبالغه واغراق [ضمن] اشارت بدین‌نیازمند[جهانگیر، که درآن‌وقت کودکی بوده است] فرمودند که: هرگاه شهزاد به تعلیم معلم یا دیگری چیزی یادگیرند وبه‌آن متکلم شوند، نشان وصول ماست؛

لاجرم آن حضرت [اکبر] به جمعی که درخدمت من مقرربودند تأکید فرمودندکه هیچکس به شاهراده ازنظم ونثر چیزی تعلیم نکند. تاآنکه دو سال و هفت ماه گذشت. روزی یکی‌ازعورات مستحقه که درآن محله می‌بود و همیشه اسپند به جهت دفع عین‌الکمال می‌سوخت به‌این‌بهانه درخدمت من راه داشت وازخیرات

و تصدقات بهره‌مند می‌شد ، مرا تنها یافته ، غافل از آن مقدمه این بیت را به من تعلیم نمود :

الهی غنچه امید بگشای	گلی از روضه جاوید بنمای

ومن به خدمت شیخ رفته این بیت را خواندم . شیخ بی‌اختیار از جای خود برجسته به ملازمت حضرت عرش آشیانی شتافتند وازظهور این واقعه چنانچه بود آگاهی بخشیدند قضارا همان شب اثر تب ظاهر شد ...»

* * *

باری ساختمان محقر اما پرظرافت مزار شیخ سلیم حال و هوائی دیگر دارد . مقایسه این اطاقك درویشانه باسردر به فلك رسیدهٔ مسجد، معنویتی که دراین کلبه محقرهست وغرور عظمتی که از آن سردر می‌بارد ، سرگرمی الهام بخشی‌است. ابیات و عبارات فارسی که در کتیبه‌های مسجد وبردرودیوار مزارشیخ جای گرفته است برای مسافران ایرانی‌فضای آشنائی ایجاد کرده است .

لختی درزاویه مزارشیخ باخویشتن‌خلوت می کنم و باانبوه یادها عالمی دارم. گذشته درپیش چشم خیالم جان می گیرد و خوانده‌ها و شنیده‌ها مجسم می‌شوند. منظره تأمل انگیزی است، شبی که جهانگشای بابری ، مست ازجام فتوحات پیاپی ، درراه بازگشت به‌آگره به آبادی سیکری رسیده است وفریاد دورباش و کورباش قراولان و پیشاهنگان موکب پرشکوه سلطنتی درفضا پیچیده وپشت مردم آبادی را به لرزه افکنده است . مردی‌که از کابل تا دکن حکمش روان وفرمانش مطاع است قهرمانی که ازتوافق نبوغ جنگی خویش و اقتضای اوضاع روزگار پابه عرصه تاریخ گذاشته ومی‌رود که درشمار جهانگشایان بلند آوازه قرون و اعصار درآید ، درقلب لشکرانبوه وباشکوه خود ، ازسفرجنگی بازآمده و روانه پای‌تخت است تا روزها وهفته‌ها ، پذیرای تهنیت چاپلوسانه درباریان و موضوع مدایح غرای شاعران گردد . درظاهر ازمواهب عالم هستی هیچ‌کم وکسری ندارد وبه حکم این‌فتوحات پیاپی باید ازغرور وشادی درپوست نگنجد. ازسیزده سالگی برتخت موروثی‌اما پوسیده ارکان ولرزان‌پدرخویش تکیه زده است ودرطول پانزده سال جنگهای بی‌امان وشجاعت نمائی‌های حیرت‌انگیز، به‌مدد بخت‌کارساز صحنه اقلیم هند را ازوجود مدعیان وسرکشان پاك کرده واینك به هرطرف‌که با گوشه چشم تبختر بنگرد ، سرهای پرغرور سروران به علامت تسلیم در پیش می‌افتد و قامت افراشتهٔ سرداران به‌نشان تعظیم دوتا می‌شود .

مردی با این عظمت وتوفیق ، دردرون خویش‌احساس بی‌تابی وهیجانی می کند، گرفته وبیقرار است ، غمگین ومضطرب است، هرچه ازدیگران نثارمقدمش تعظیم است، جان بی‌تاب او دراین لحظه ازتعظیم‌ها خسته وآزرده ، طالب تحقیر است .

ودرراه این طلب ودرمیان حیرت ملازمان موکب سلطنتی، ناگهان عنان اسب را می - پیچد وروانهٔ خانقاه محقر درویشان می‌شود، می‌رود تاعقده‌های دل بی‌تاب رادرمحضردرویش گوشه‌گیر قناعت پیشه بازکند ، اما بهانه‌اش اینکه ازهمت شیخ طلب فرزند ذکوری کند که وارث تاج وتخت مملکت شود .

راستی آن شب که اکبر به کلبه شیخ سلیم رفت میان آن دو چه گذشت ؟ شیخ خلوت‌نشین چشتی باچه‌آبی غبارغرور ازچهره سلطان فاتح شست ؟ آیا برخورد شیخ با اکبرشاه ازعمان مقوله برخورد دیوژن حکیم واسکندر بوده‌است ؟ آیاتماشای این منظره باشکوه وعبرت‌آموز هیچ برجان ودل سرداران اکبری اثر کرده است ؟ آیا ازآن انبوه جهانخواران و افزون ـ جویان کسی بدین دقیقه معنوی پی‌برد که بدون حرص وجهان پیمائی وخون ریزی، می‌توان به شکوه سلطنت رسید ؟

تاریخ ونویسندگان تاریخ به‌این سؤال‌ها بی‌توجهند. صف چند فرسخی پیلان وبانگ طبل و کوس پادشاهی وازآن بالاترهیاهوی آرامش‌ناپذیر حرص درونی به‌آنان مجالی نداده است تابه مقولاتی ازاین قبیل بپردازند.

اما ازعواقب این دیدارمی‌توان به حدسیاتی‌متوسل شد : یاشکوه کوکبهٔ اکبری ونگاه تحسین خلایق مزهٔ به فراموشی گرائیدهٔ مقام وشهرت رادربیخ دندان شیخ زنده کرده است یا شاه مغرور بر کبریای معنوی شیخ حسد ورزیده و به فکر افتاده است که این عظمت لایتناهی را باسیم وزر پادشاهی درهم بشکند.

به هریك ازاین دوتعبیر، ازبامداد آن شب آرامش وصفای خانقاه شیخ برهم می‌خورد معماران و مهندسان شاهی ، پیرامون کلبه شیخ به فعالیت می‌پردازند تا مسجد و خانقاهی در خور مقام شیخ بنا کنند...

***

آشفته ازاین خیالبافی‌ها ازگوشه دنج مزارشیخ به‌حیاط مسجدآمدم، به سفارش متولی بقعه که از فرزندان شیخ است ، برای میهمان ایرانی قوال خبر کرده‌اند وقوالان می‌زنند و می‌خوانند که :

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی

می‌خوانند ولحن حزین وآهنگ آشنای آنان ، غم سنگین جهان را ازدلم برمی‌گیرد، وباقطرهٔ اشك ناخوانده‌ای که بر گوشه چشم می‌نشیند ، شستشوئی می‌کنم .

***

سخن ازشهر تاریخی آگره بود ، شبی که از کوچه پس کوچه‌های این‌شهر قدیمی وپر ـ خاطره می‌گذشتیم تا به دیدار یکی‌ازهنرمندان شهربرویم ، به‌یاد ماجرائی افتادم که سالهاپیش درجهانگیرنامه خوانده بودم وچون نقل‌آن با آنچه‌که درباره اکبرشاه و بزرگان دربارش نوشته‌ام مناسبتی دارد ، درهمین جا بازگویش می‌کنم :

شاهان بابری هند ، مانند مغولان ایران به تاریخ دلبستگی عجیبی داشته‌اند مورخان دردربار این بزرگواران به حرمت وعزت می‌زیسته‌اند والبته که تاریخ را هم مطابق میل و سلیقه قبله عالم انشاء می‌فرموده‌اند.

جهانگیر که بعداز پدرش اکبر به پادشاهی هند رسید علاوه برمورخان و منشیان گوناگون درباری ، شخصاً نیز خاطرات روزانه دوران سلطنت خویش را در ده دوازده سال

اول نوشته ودرسالهای بعد نویسانده است والحق کتاب نفیس قابل مطالعه‌ای است . ارزش این کتاب تنها بمناسبت فواید تاریخی آن نیست ، در نظر مخلص که به تاریخ و تاریـخ نویسان بی‌اعتقادم این کتاب از نظرگاه روانشناسی و تحولات روحی آدمیزادگـان قابـل اعتنـا و اهمیت است .

جهانگیر درنگارش این خاطرات لحن صمیمی وصادقانه‌ای دارد. دربند عوام فریبـی نیست، نمی‌خواهد به عنوان خاطرات روزانه برای خود درانبوه خواص‌وعوام پایگاهی‌استوار کندکه،اینهمه رابه فیض شمشیر آبدارکرده است و نیازی به نیش قلم نیست . دفتر خاطرات این پادشاه نوعی حدیث نفس اعتراف‌گونه است نه تبلیغات سیاسی و به همین مناسبت تأمل در صفحات آن به خواننده‌کلی نکتهٔ عبرت انگیز می‌آموزد. مثلا درنخستین سال جلوس، اولین حکمی که صادر می‌کند به تقلید انوشیروان بستن «زنجیرعدل» است که «اگرمتصدیان مهمات دارالعداله در دادخواهی و غوررسی ستمدیدگان و مظلومان اهمال و مداهنه ورزنـد ، آن مظلومان خود را بدین زنجیر رسانیده سلسله جنبان‌گردند تاصدای آن باعث آگاهی‌گردد» (جهانگیرنامه) .

وچند سال بعد ، که تلقینات چاپلوسان درباری روح تأثرپذیر شاه را مسموم و آلوده کرده است اتفاق جالبی رخ می‌دهد اوخود شرح واقعه رابدون هیچ احساس پشیمانی‌وگناهی درجهانگیرنامه نقل‌کرده است وخلاصهٔ ماجرا اینکه : ذات مبارکشان روزی هوس شکار می‌کند، می‌فرمایندکه منطقه شکاررا قرق‌کنند ومی‌کنند. ساعتی بعدکه جهانگیر به‌طرف شکاری نشانه‌گرفته بوده است شکار رم می‌کند واز افتخار استقبال تیرشهریارباربری محروم می‌ماند. سلطان برآشفته علت رمیدن شکاررا تحقیق می‌کند. به عرضش می‌رسانندکه تنی چند ازایـن هندوان غافل برگشته بخت بی‌خبرازجنگل‌گذشته‌اند وشکاررا رم داده‌اند.

شهریار عادل ومهربانی‌که روزی زنجیر عدل می‌بسته وبه داد رعیت می‌رسیده است می‌فرمایدکه هندوان را بگیرند وهریك را از وسط به دوشقه‌کنند. والبته‌که می‌کنند.

ملاحظه فرمودید مردی بدان رقت طبع و انسان دوستی ، به مقامی می‌رسدکه چـون شکارش را چند آدمیزادهٔ بی‌خبر بخت برگشته رم داده‌اند ، چنان فرمانی صادرمی‌کند وشب که خاطره فرمان روز را ثبت دفتر می‌نماید کمترین احساسی از مقوله تأثر وپشیمانی در لحنش دیده نمی‌شود .

بگذریم ، گفتم درکوچه‌های آگره به‌یاد جهانگیرشاه افتاده بودم وخاطره‌ای‌که‌خود اونقل فرموده است. این‌خاطره مربوط به سالهای‌آغازسلطنت اونمی‌تواند باشد. مربوط است به سالهائی‌که ندیمان ووزیران وملازمان دربارکار خودشان راکرده‌اند وامر بکلی برشحص او نیز مشتبه شده است ، جهانگیر می‌نویسد : از عجایب اتفاقات اینکه امروز شیری به شهر آمد و درکوچه‌های شهر گردش‌کرد بی‌آنکه به‌کسی آسیب برساند ، وپس‌از نقل این واقعه اظهارنظرمی‌فرماید «مردم راست می‌گویندکه تأثیرهیبت عدالت ما حتی درندگی را ازمراح شیران برده است» !

صداقت لحن شاه را دریافتید ؟ من یقین دارم شبی‌که این ماجرا را ثبت دفترمی‌کرده است، قطعاً باهمه وجودش بدان عقیده داشته است والبته اگرکسی درآن روزگار نوشته اورا

می‌خواند وشکنج شك وتمسخر بر گوشهٔ لبش می‌نشست حتماً ازسحط شهریاری جان سالم بدر نمی‌برد، چه خوش گفته است سعدی :

رسد آدمی به جائی که بجزخدا نبیند — بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

***

امشب رجعت خاطره‌انگیز ودلنشینی نصیب افتاد به ده قرن پیش به فیض آشنائی یکی‌از دوستان وراهنمائی صاحبدلی‌ازهندوان به‌خانقاهی در اعماق دهلی‌کهنه راه یافتیم . رام کربشنا ازصاحب دوقان و صافی مشربان هندومذهب ، که سالهاست رخت ازبتخانه به خانقاه کشیده و درشعر اردو تخلص «مضطر» دارد واز دوستان نزدیك لقب «رام علیشاه» گرفته است ، طبق قرار قبلی به هتل آمد که مارا به حلقه سماع صوفیان برد.

پیش‌ازآن بارها درتهران به حکم طبع بلفضول وبه عنوان تماشاچی بی‌طرف به‌خانقاه و محفل ذکر صوفیان رفته بودم و هر بار که محلس پراکنده شد ودرویشان هریك ازگوشه‌ای فرا رفتند ، در راه بازگشت به‌کلبه خالی‌تر از خانقاه خویش ، ذکر راهم این بیت حافظ بود که :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات — شادی شیخی کـه خانقاه ندارد

اما مجلس امشب حال وهوای دیگری داشت .

از خیابانهای عریض و به نسبت تمیز دهلی‌نو گذشتیم و به دهلی‌کهنه رسیدیم ، چنـد خیابان پرجمعیت و کوچه پرپیچ و خم ماشین‌رو را پیمودیم ، تا آنجاکه دیگر ماشیـن را مجال عبور نبود . پیاده شدیم و در اقتفای هندوی صوفی مشرب قدم به‌کوچه هـای تنگ و تاریك گذاشتیم .

پیش ازاین بارها از کوچه‌های نطیر آن درهند وپاکستان گذشته بودم وهربار درحاشیه کوچه جوی‌کم عرض وعمقی توجهم را حلب کرده بود وعلتش اینکه دراین باریکه سرگشاده مایع تیره رنگ راکدی می‌دیدم‌که بوی‌گندش سختی مشام آزار برد، گاهی شدت عفونت بحدی نفرت انگیز و دل‌آزار بود‌که ناچار می‌شدم به کمك دستمالی ، دستگاه تصفیـه‌ای برابر دریچه‌های دماغم ایجادکنم . شاید حساسیت فوق‌العاده من در برابر بوی بد و رنـج تحمل ناپذیری‌که ازاین رهگذر می‌بردم مانع‌آن شده بود‌که فلسفه این جویکهای باریك و آبهای راکد را جویا شوم .

چندی بعد درانثنای صحبتی که بایکی‌ازدوستان ایرانی مقیم هند پیرامون نحوه زندگی و بهداشت هندی داشتیم پی‌بردم‌که این جویك‌های سرگشاده لازمه زندگی درمحله‌های قدیمی شهرهای هند وپاکستان است ونوعی مجرای فاصل‌آب است که از «غسل‌خانه» منازل دوطرف کوچه سرچشمه می‌گیرد . «غسل خانه» ـ که باید درتلفظ اردو «غسل» را به ضم اول و کسر دوم بروزن «مهل» اداکرد ـ محوطه کوچك یك متر دریك متریست‌که در گوشه حیاط هـر خانه‌ای درجوار دیواری که حد فاصل کوچه وحیاط است قراردارد وبه تعبیررایج ما ایرانیها چیزی است درحکم «حمام سرخانه» .

درهوای دم کرده و گرم و عرق خیز هند ، مردم گرمازده چاره‌ای ندارد جـز شستشوی

مرتب وروزی دست کم دوبار . محل شستشوهمین «غسل خانه» است واثاث ولوازم آن عبارت است از دو پاره آجر برزمین نهاده؛ یك وجب از سطح خاك برآمده که به معنی واقعی کلمه «پایگاه» شخص است ، یعنی باقراردادن کف هرپا برروی یك پاره آجر به صورت «چمباته» می‌نشیند که کار شستشو آسانتر شود .

لوازم دیگر این حمام طشتی یا کوزهٔ دهن گشاد سفالین پر آبی است وپیاله یامشربه‌ای که به مدد آن آب ازاین کوزه بردارند وبرسروتن خود ریزند وشستشوئی کنند. درکف این «غسل خانه» سوراخ تنگی تعبیه شده است که مستقیماً به جویك کنارکوچه می‌پیوندد و آب غسل خانه را به کوچه منتقل می کند ، و این آب چرك آلوده پس‌از ورود بـه جویك و پیمودن یك دومتری ، به تنبلی وآرامی راکد می‌شودکه تابش تند خورشید بفریادش رسد و بخارش کند و زحمت راه پیمائی را از دوشش بردارد . آن بوی تعفن نتیجه این رکود وبی‌تحرکی است .

درکوچهٔ باریك راه خانقاه نیزاین جویبار دماغ آزار باچنان عفونتی به استقبال ما آمدکه مرا از قبول دعوت پشیمان کرد، اما کم روئی مانع تحاشی گشت وبرای بازگشتن در جستجوی بهانه‌ای بودم که به حوالی خانقاه رسیدیم ودیگرمجال دبه درآوردن ورفیق‌نیمه راه شدن باقی نمانده بود .

خانقاه خانه محقر دو سه اطاقه‌ای بود با حیاطی کوچك که از سی مترمربع تجاوز نمی کرد ومحل جلوس پیر وتشکیل حلقه صوفیان اطاق باریکی بود به ابعاد ۳ در ۶ متر .

سجاده نشین خانقاه پیرصادق دهلوی با چشمان نافذ واندام متوسط وریش یك قبضه‌ای و قیافه‌ای که به نظرم آشنا می‌نماید من و همراهان ایرانی را درصدر مجلس وبردست راست خود نشانید .

جناب مضطرعلیشاه ، راهنمای مامرد پرتحرك وزنده دل وتنومندی است، انگلیسی‌را به راحتی تکلم می کند وظاهراً تنها انگلیسی‌دان محفل امشب است. درزبان اردو شاعر توانائی است وکشف این واقعیت باشنیدن ترجمه اشعارش دشوار نمی‌نماید .

تنی چند از درویشان دوراطاق به زانوی ادب نشسته‌اند ودرقسمت پائین حجره روبه‌روی مسند پیر، قوالان جای دارند، هیأتی چهارنفری مرکب ازآوازه خوان وطبلك نواز و دستك زن و...

مجلس‌آرام وخاموش است ودقایقی چند صرف معرفی مابه‌حضرت پیرمی‌شود. وزحمت معرفی‌را «مضطر» بعهده دارد. پیر بامحمود تفضلی آشنائی دیرینه‌ای داردکه سابقه‌اش بدوران مأموریت محمود دراین دیار می‌انجامد. ازفحوای سخن پیر بدین نکته برمی‌خورم که‌پس‌از پایان مأموریت محمود در هندوستان ، دیگر کسی از رایزنان ومأموران فرهنگی ایران به سلام پیرنیامده است ودرحلقه صوفیان شرکت نکرده است. پیرازحال وکار «جهان» می‌پرسد واز محمود می‌شنودکه «جهان درتهران است وبه پیرسلام رسانده است» .

خاطرات‌گذشته درذهنم زنده می‌شود . حدود پانزده سال پیش جهانگیر تفضلی ازسفر هند بازآمده و مقاله‌ای نوشته بود درشرح ملاقات باپیر که بهمراه یکی دوغزل ومبلغی عکس

وتفضیلات درمجله «خوشه» آن روزگاران منتشر کرد. بیادم آمد که شبها باجهان دردفتر مجله «خوشه» راجع به‌نفوذ تصوف ایرانی درشبه قاره هند صحبت کرده بودیم وجهان باآب وتابی ازنفوذ ومعنویت پیر تعریفها داشت .

به کمك این یادها دریافتم که چرا قیافه پیر درددیدار اول به‌نظرم آشنا آمد. آخر عکس اورا درمقاله جهان دیده بودم .

مریدان دیگر بتفاریق فرا رسیدند واطاق پرشد وبراثر آن حیاط هم . کثرت جمعیت وفضای اندك ، گرمی هوای اطاق راتحمل‌ناپذیر می‌کرد وظاهراً ازینکه سقفی و کولر نیرومند هنری ساخته نبود.

به اشاره پیر طبق گلی به مجلس آورده شد وپیر حلقه‌های گل را بدست خود بر گردن میهمانان ایرانی و به‌تعبیرخودش «قاصدان کوی دوست» افکند. سپس‌چند پاکت‌آجیل وشیرینی در برابرش گذاشتند که تبرك کند و درویشان کامی شیرین کنند .

لحظه‌ای بعد مراسم آغاز شد .

ابتدا پیر تحیات ودرودی نثار پیغمبر ویاران چهارگانه‌اش کرد واز روح پیران سلف طلب همت نمود ، سپس قوالان به خواندن و نواختن پرداختند . ابیاتی که خوانده می‌شد همه فارسی بود درستایش مولا علی بن ابیطالب و تأکید و تکرار دسته جمعی این عبارت که « علی وصی پیمبر ، علی ولی خدا» مدح چاریار از طرفی و ذکر «علی وصی پیمبر » از طرفی ، مرا به فراخنای جهان بی‌تعصب عرفان‌کشانده بود ، وهمدمی مسلمانان و هندوان مجلس درتکرار «ذکر علی» ، انگشت حیرت بر لب واشك شوق برمژگان مانشانده بود.

دراین لحظه پیر مسند نشین خانقاه بمبئی نیز وارد مجلس شد و معانقه پرشور و گرم وسراسر صمیمیت این دورهسپار طریقت مرا به یاد خاطره‌ای از روزگار بفراموشی گرائیده نوجوانی انداخت .

درشهر ما سیرجان ، مردم درکار دین کوشاترند؛ واین سخت کوشی تابدان مایه است که درهیچ فصل سال شب وروزی نمی‌گذرد که درین‌شهرك چند هزار نفری دست کم هفت هشت مجلس روضه خوانی دایر نباشد .

تاآنجاکه من دفتر بی‌روح ورمق خاطرات جوانیم را ورق زده‌ام، همه ساعات فراغت من دردوره کودکی و نوجوانی و حتی جوانی درمجالس عزاگذشته است ، مپندارید که پدرم روضه خوان بوده است ومن درملازمت اوبدین مجالس کشانده شده‌ام ، تصور نکنید که اعضای خانوادهٔ ماموقوفه مدار وموقوفه خور بوده‌اند وبجبران این‌درآمد مجبور بوده‌اند که مجالس خیرات ومبرات ترتیب دهند وعزاداران حسینی را اطعام کنند. خیر. اینکه می‌گویم مربوط به زندگی همهٔ سیرجانیان است ، ازحال وهوای سالهای اخیردیار خویش چندان باخبر نیستم اما درسالهای کودکی و جوانی من ، حال و روز من وهمه همسالانم از هرطبقه و خانواده‌ای همین بود . ساعات فراغت ما بچه‌ها و جوانان در مجالس سوگواری وپای منبر عزاداران حسینی گذشته است . وهمچنان که گفتم این مجالس عزا در آن روزگار به ایام محرم و صفر محدود نمی‌شد ، به مصداق « کل یوم یوم عاشورا» همیشه و درهمه روزها وهمه ساعات شب و

روز دریك گوشه شهر مجلس روضه‌ای دایر بود وشرکت دراین مجالس منحصر به طبقه مؤمن هم نبود . مؤمنان پای منبر عزا می‌نشستند تا به حکم «من بکی اوابکی اوتباکی و جبت له الجنة» با شیون‌های رعشه‌آور و اغلب دوراز اشك چشم ، ازعذاب جهنم نجات یابند وگوشهٔ دنجی در بهشت برای روز مبادا دست وپا کنند. تجار وکسبهٔ معتبرمجلس عزا برپا می‌کردند تاخانهٔ بزرگ وفرش و اثاث قیمتی خود را برخ مردم بکشند و براعتبار امضا و سفتهٔ خود بیفرایند ، فرماندار ورؤسای ادارات بمجلس روضه خوانی می‌رفتند ودر دالان خانه وبه قول آخوندها «صف نعال» می‌نشستند تاضمن اثبات «تواضع زگردن فرازان نکوست» اعتقادمردم رادرحق خویش افزون کنند ، الواط وفکلی‌های شهرروی پله‌های حیاط و برلبه ایوان جائی دست وپامی‌کردند تا ازنظرگاهی مشرف برجمعیت بتوانند ازروزن چادرها حظ بصری برند و نظربازی کنند ، ما بچه‌ها هم دوروبر منبر را می‌گرفتیم تا بمحض «طلب صلوات» تمرین «فریاد دسته جمعی» کنیم وچرت چادوشان دوطرف منبررا درهم بشکنیم .

این مجالس باشکوه عزاداری درماههای محرم وصفر ورمضان رشد کیفی و توسعه کمی عجیبی پیدا می‌کرد. ودرسرتاسرشهرمحله‌ای باقی‌نمی‌ماند که درآن کمترازده مجلس عزاداری درساعات مختلف شبانه روزتشکیل نشود. دراین ماههای سه‌گانه علاوه برسی‌چهل روضه‌خوان محلی، معمولا دوسه روضه خوان خوش صدای بزرگ عمامه به تقاضای صاحبان مجالس عزا ازشهرهای بزرگتر بشهرما می‌آمدند وبمجالس زیب وشکوه بیشتری می‌دادند.

ورود روضه خوانهای غریبه به همان نسبتی که با استقبال گرم و پرریخت و پاش مردم مواجه می‌گشت حسد آخوندهای محلی رابرمی‌انگیخت وکاررقابت بقهروآشتی‌های پرآوازه می‌کشید وقهروآشتی‌ها به تعریض وکنایهٔ سرمنبر می‌انجامید و درمواردی هم بین مریدان و اطرافیان دوآخوند زد وخوردی برپا می‌گشت .

دریکی‌از محرم های سی‌چهل سال پیش ، سید نابینای روضه خوانی به سیرجان آمد تادرایام عاشورا برمنبررود وبرای مستمعان توشه‌آخرت وبرای خودش توشه سالی‌تهیه بیند، نابینای روضه خوان که بین مردم به «سیدکور» شهرت داشت ازدهن‌گرم ولحن‌گیرا وآواز خوشی بهره‌مند بود و به همین مناسبت منبرش گرم و مریدانش بسیار شده بودند واین خطر بزرگی بود برای منبر ومجلس دیگران. آخوندهای محلی نه به‌لطایف حیل که باتوطئه‌های خشونت باری بجان او افتادند ، عده‌ای را واداشتند که مجلسش را به هم بزنند ، چند گدای «طلب‌کن» را مأمور کردندکه پای منبرش برخیزند و طبق معمول محل مبلغ‌کلانی طلب‌کنند و تا پول مورد درخواست جمع آوری و تحویلشان نشده است اجازه روضه خوانی ندهند ودرنتیجه سید بیچاره برفراز منبر صم وبکم بنشیند وناظر هیاهوی مجلسیان شود .

سیدکه ازتوطئه رقیبان وهمکاران باخبربود دریکی‌ازجلسات باتمثیل شیرینی داد دلی ازمدعیان گرفت ، من دراین مجلس حاضربودم وهنوز طنین پرطنز ودلنشین صدایش درگوش جانم است. سیدگفت :

«دوسال پیش من برای روضه خوانی به‌بندرعباس دعوت داشتم، ازکرمان سوارکامیونی شدم‌که روانه بندربود ، دراطاقك جلوکامیون بجز من وراننده زنی‌هم نشسته بودکه گاهگاه

ننده شوخی می کرد ومن از تکانهای ناگهانی وترمزهای تند وانحرافهای نامعقول کامیون
نم دلم می‌دیدم که بجز معاشقه لفظی به ملامسه عشقی هم می‌پردازند، پس ازساعتها رانندگی
مکده «شقو» درنزدیکی بندرعباس رسیدیم. این دهکده هما نطور که همه‌شما بحمدالله باخبرید
ه‌خانه شهر بندرعباس است ودر کپرها و کلبه‌های آن فواحش زندگی می کنند ومردم شهر
مجاور برای عیاشی وشهوت رانی بدانجا می‌روند، حوالی نیمه شب بود که به شقورسیدیم
نم همسفرما که به مقصد رسیده بود پس‌از وداعی شهوت آلود با راننده دربرابر قهوه‌خانه
ده از ماشین پیاده شد و با فواحشی که به استقبالش آمده بودند به روبوسی پرداخت ،
ده خداحافظی کرد و خواست حرکت کند که فاحشه‌ها راهش را بستند و اجازه حرکت
ند وخواستند که یك شب میهمان آنها باشد. راننده که جوان‌محجوبی بود بااشاره به‌بندهٔ
ه برسر بآنان فهمانید که چون مسافر باباب و نااهلی دارد نمی‌تواند شب را در آن ده
اق کند وناچار است مرا برساند . درجواب او خانمی که ازآهنگ صدایش پی بردم که
ه برسن زیاد بر آن جماعت سمت ریاست وپیشوائی‌هم دارد بمن نزدیك شد و بالحنی مؤدب
ب بمن گفت که :

«آقا ، قربان جدت بروم، این عباس‌آقای راننده امشب یکی‌از همکاران ما رابه شقو
ده است ، وظیفه ماست که به خاطر همکارمان اراو پذیرائی کنیم ووسائل عیش ونوشش را
م کنیم، وجود شمارا بهانه کرده است، که باوجود آقا ، پسرپیغمبر من چطوری درفاحشه
ه بخوابم . ماهم حرف اورا قبول داریم، اما اگر امشب برود ومیهمان ما نشود به غیرت
رمی‌خورد، ما درمیان سروهمسر خجالت زده می‌شویم ، ازهمه بدتر همکار ما می‌رنجد و
فکنده می‌شود. اگرشما محض حفظ آبروی ما فاحشه‌های روسیاه یك شب آقائی کنید وبد
رانید یقین داشته باشید که پیش خدا گم نمی‌شود ، قول می‌دهیم اطاق طیب وطاهری برای
آماده کنیم وشما راحت بخوابید ...»

سیدکور پس از نقل ماجرا ، گفت«من دریغم آمد دل این فاحشه‌های جوانمرد را
نم ، این انسانهای بدنام شده می‌خواستند برای همکار خودشان حرمت قائل شوند واین
رام را به چشم دیگران بکشند ، مسأله حرمت همکار مطرح بود، دعوت این جوانمردان
گار را پذیرفتم وشب رادر اطاقك جلوماشین خوابیدم تا فاحشه‌های شقو مقدم همکارشان
گرامی دارند واز راننده‌ای که او را آورده است پذیرائی کنند واما شما ای آقایان علمای
جان ...» ...

ومن که معانقه گرم وبی‌ریای دوپیرهمکارر‌ادیدم وبیاد مقابله آخوندهای شهرمان افتادم
خوش هیجان شدم وبیاد سخن سعدی افتادم که ده درویش درگلیمی بخسبند واین ازبرکات
صدری است که عرفان یادست کم تشبه به تصوف درافراد بشرپدید می‌آورد . بگذریم وبه
یشان برگردیم .

کار قوالان بالاگرفت وضربه‌های طبله جاندارتر وطنین‌آوای قوال رساتر گشت، پیر
گرم ذکر وجذبه بود ، نیم‌خیزی کرد ، حاضران مجلس بیخ هم خزیدند ودروسط اطاق
ره‌ای به شعاع یك مترخالی کردند ، وپیر به میدان سماع آمد ، باشور وجنبش‌وچرخشی

سبکروحانه وحیرت انگیز. می‌چرخید و بی‌خودانه می‌چرخید، چون گردبادی که دور خود می‌چرخد تا به‌آسمان رود، چون چرخ و فلکی که می‌چرخد و باهرچرخش ذرات و اجزای وجود خویش را به صورت جرقه‌های تابناکی باطراف می‌پاشد، می‌چرخید و باسماع‌وچرخش او ، غزل قوال حال وجذبهٔ دیگری یافته بود که :

نمی دانم چه منزل بود شب جائی که من بودم
به هر سو رقص‌بسمل بودشب جائی که من بودم
پری پیکر نگاری سرو قدی لاله رخساری
سراپا آفت دل بود شب جائی که من بودم
رقیبان گوش برآواز ، او رقصان ومن ترسان
سخن گفتن چه مشکل بود شب جائی که‌من بودم
مرا از آتش عشق تو دامن سوخت ای خسرو
محمد شمع محفل بود شب جائی که من بودم

و لحظه‌ای بعد نه تنهاحاضران‌مجلس که در و دیوار کهنه و غبار گرفته‌اطاقك محقر به رقص آمده بود و مجلس حال و هوائی دیگر داشت ، جلوه راستین و نمایش جانداری از توصیف محمد منور در اسرارالتوحید و نمونهٔ باشکوهی از مجالس سماع ابوسعید در دل شهر نیشابور .

گرما فراموش گشته بود، تنگی‌اطاق زحمت افزا نبود، ازدحام مریدان خلوت خاطر را بهم نمی‌زد ، شرمها وغرورها درهم شکسته و برخاك ریخته بود .

واینهمه مجال سیاحتی فراهم ساخته بود برای من دردل قرون و اعصار ، سفری ار اواخرقرن بیستم مسیحی به‌ناف قرن پنجم هجری، سفری ازپس‌کوچه‌های دهلی کهنه به‌کوی عدنی‌کوبان نیشابور، سفری دراعماق زمان .

بجز لامپ برق وصدای‌کولر ، هیچ اثری از هیاهوی قرن بیستم دراین مجلس نبود ، انسانهائی رها ازتعصب ورها ازخویشتن می‌چرخیدند ومی‌رقصیدند ودراوج هیجان و چرخش نقش زمین می‌شدند ، درست حالت پروانه‌ای که دایره‌گردش را تنگتر و تنگتر کرده و شعله سرکش و بی‌امان شمع پروبالش را سوخته وبرزمینش افکنده است .

کتر رعدی آدرخشی

آبشار

در کوهسار نغمهٔ موزون آبشار ‌ ‌ ‌ آید بگوش و هوش رباید ز هوشیار
همچون غریو شیر ز نیزار میرسد ‌ ‌ ‌ فریاد آبشار که پیچد بکوهسار
آن نیم حلقهٔ آب ز بالا سوی نشیب ‌ ‌ ‌ باشد بگوش کوه بمانند گوشوار
یا بازوئی بلورین رسته ز کتف رود ‌ ‌ ‌ گشته حمایل از بر کهسار، استوار
بی‌تاب و بیقرار بریزد ز اوج کوه ‌ ‌ ‌ پیوست چون به رود بگیرد همی قرار
کوه است پهلوان و کشیده پی نبرد ‌ ‌ ‌ از آبشار تیغی و آن تیغ آبدار
هر جا پلی است آب ز زیرش کند گذر ‌ ‌ ‌ در ساختنش آهن و سیمان رود بکار
وین پل کز آب بسته شده بین کوه و رود ‌ ‌ ‌ آبش بزیر نبود و بر پشت رهگذار
گر آسمان ز قوس قزح فخر میکند ‌ ‌ ‌ با آبشار کوه کند بر وی افتخار
در آبشار قوس قزح جاودانی است ‌ ‌ ‌ وان قوس آسمان ندمد جز که در بهار
قوس قزح نخواند و آید بگوشها ‌ ‌ ‌ از آبشار نغمه و آهنگ بی‌شمار
از قله چون بشیب گراید شود عیان ‌ ‌ ‌ چون مار گرزه‌ای که سر آرد برون ز غار
این مار را نه زهر و نه دندان زهرپاش ‌ ‌ ‌ با آنکه زهر تلخ فشانی است خوی مار
زنجیروار بر تن کوهش فکنده‌اند ‌ ‌ ‌ وان تن ز رنج او نشود زخمی و فکار

***

این آبشار پیک و پیامی بود ز کوه ‌ ‌ ‌ بر دشت تشنه‌کام و گلستان و لاله‌زار
رودی از آن بزاید و گردد جدا ز رود ‌ ‌ ‌ در دشت و کشتزار سی جوی و جویبار
دهقان چو سبز بیند از آن آب کشت خویش ‌ ‌ ‌ از شوق شکر گوید و گردد امیدوار
بر لوح آرزو فکند کشت سود بخش ‌ ‌ ‌ گلهای رنگ‌رنگ و درختان میوه‌دار

***

ـ طرف آبشار بیا تا بیا کنیم — بزمی بسان روی تو ای یار گلعذار
جامی خوریم ازمی و بابوسه‌های گرم — بیرون کنیم ازسر وجان زحمت خمار
ین آبشار دیده هزاران چو ما و باز — صدها هزار بیش ببیند بروزگار
حافظ» گذارعمر بدیدی بطرف جوی[1] — ما هم در آبشار ببینیم ای نگار
ین تیغ هشته برسرخاك ازفراز کوه — گوید که عالم‌است‌چومیدان‌کارزار
ان بی‌شمر حباب که‌خیزد ز ریزشش — از هستی‌من و تونشان است و یادگار
ن به که آبشار شویم ازصفا و لطف — رحمت کنیم برهمه از مکرمت نثار
ر جوی خشك برزگر آبی بیفکنیم — تا با هزار دست دعاها کند چنار
چونان کز آبشار بگیرند برق را — باشیم نوربخش بدلهای تنگ و تار
ر مردم زمانه ره داد نسپرند — یاسوی جنگ ومفسده گردندرهسپار
انان بریم شکوه بر این آبشار نغز — گوئیم کای کرامت و قدرت ترا شعار
خلق جهان بسان دد و دیو گشته‌اند — بی رحم وبی‌مروت وبدعهد و نابکار
یوسته کارشان طمع و حیله و نفاق — همواره پیشه شان ستم و کینه و نقار
وی زمین ز کوشش دیوانه وارشان — یکسر شده‌است پردم وپردود وپرغبار
ی مه سفر کنند بشادی و در زمین — بر درد نوع خویش نباشند غمگسار
ی آبشار تا بتوانی بر این گروه — باد افره از بلا و غم و درد بر گمار
این آب را فزونتر و صد بار بیش کن — سیلی گران‌و گشن‌وخروشان‌پدیدآر
سیلی چو پیلهای گسسته عنان مست — کش سدآهنین نتواند کند مهار
سیلی چو اژدهای دمنده که هر دمی — ازهرچه هست برسرراهش کندشکار
وان سیل را بسوی ده وشهر کن روان — تا بشکند حفاظ و درو بفکند حصار

---

١ ـ بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
« حافظ »

اسیل گو بگو بدو رو بد هر آنچه هست | بر هیچکس امان ندهد سیل، زینهار!

***

ی آبشار هست امیدم بر آنکه تو | با خلق خشم خود نکنی هرگز آشکار
انان ز بیم عاقبت شر خود کنند | راهی بغیر آنکه بکردند اختیار
گردند با ملاطفت و معدلت قرین | وز کین و خودپرستی و سالوس بر کنار
ز ظلم هیچ دل نشود پر غم و تژند | وز جنگ هیچ کس نشود زار و سوگوار
اهل جهان بشادی یکدیگر از صفا | نوشند شادمانه می صاف خوشگوار

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

شهادت در راه آزادی طلبی

دو کلمهٔ «عدل مظفر» را که برحسب شمارش حروف ابجد ۱۳۲۴ ـ سال صدور فرمان مشروطیت ایران است، میرزا سلیمخان ادیب الحکماء طبیب خاص محمد ولیخان نصر السلطنه ـ سپهسالار ـ انتخاب کرد، ازمظفر الدین شاه اجازه گرفت، که این دو کلمه مادهٔ تاریخ مشروطیت ایران باشد و بر سردر مجلس شورای ملی کتیبه شود.

کتیبهٔ «عدل مظفر» را میرزا سیدعبدالرزاقخان که ازآزادیخوان روشن اندیش وصمیم بود و«دارالصنایع وطیفه» واقع درخیابان ناصریه ـ ناصرخسرو ـ ازآن او بود ساخت؛ و برسردر مجلس نصب کردند.

روز ۲۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ قمری برابر ۳۱ تیر ۲۴۶۷، وقتی مجلس به فرمان محمد علی‌شاه به دست لیاخوف به توپ بسته شد، و استبداد صغیر در وجود آمد میرزا سید عبدالرزاقخان از بیم به قفقاز گریخت و پس از فتح پایتخت به دست مجاهدان ـ ۲۷ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ برابر ۲۵ تیر ۲۴۶۸ ـ به تهران بازگشت؛ اما بسیار نگذشت به اشاره بیگانگان بـه گناه آزادیخواهی و وطن پرستی به دست حسین نورور اف قفقازی کشته شد.

ادشیخ الاسلامی
اود انشگاه تهران

سیمای احمدشاه قاجار
بعد از گذشت نیم قرن

-۲۴-

شکست قزاقها درشمال و اخراج افسران روسی

در قسمت های پیشین این سلسله مقالات چندین بار بـه این موضوع اشاره شده است
حکومت بریتانیا در اواخر سال ۱۹۲۰ (بیشتر به ملاحظات اقتصادی) تصمیم گرفته بود
نیروهای انگلیسی مقیم ایران را فرا خوانند و مقامات نظامی بریتانیا ضرب‌الاجل فرا-
انده شدن این نیروها را برای اول آوریل ۱۹۲۰ (= دهم فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی)
ن کرده بودند. اما پیش ازآنکه این تصمیم وارد مرحله اجرا گردد وقایعی بسیار مهم و
بر آفرین - از نوع وقایعی که سرنوشت ملتها را یکسره دگرگون می‌سازد - درقزوین
هران به وقوع پیوست و خطراتی را که رفتن این قوا به دنبال داشت از بین برد.

نیروی انگلیسی مقیم ایران (نورپرفورث) چنانکه دیدیم تا اول اکتبر ۱۹۲۰ تحت
ان ژنرال چم‌پین بود ودر این تاریخ انگلیسی‌ها فرمانده مزبور را عوض کردند وژنرال
ادموند آیرن ساید را به جای وی به ایران فرستادند.

نیز دیدیم که همین قوای مسلح انگلیسی که ظاهراً برای حفظ استقلال کشور ما ودفع
ر بالشویزم درایران مانده بودند چگونه به هنگام پیاده شدن نیروهای سرخ در انزلی به
زی عجیب و خفت بار از جلو مهاجمان فرار (یا عقب نشینی) کردند و چگونـه رشت و
د پهلوی را تقریباً بی هیچ گونه مقاومت به دست بالشویکها سپردند! درنتیجهٔ این عقب-
ی روحیه سربازان انگلیسی به شدت لطمه دید و اعتماد به نفس‌شان از بین رفت به‌طوری
اولیای وزارت جنگ بریتانیا جداً نگران این وضع شدندکه شاید این نیروها، باتوجه
این لطمه بزرگ روانی که دیده‌اند، دیگر هرگز نتوانند از عهده مقابله با سربازان
شویك درآیند و جلو پیشروی آنها را به سوی تهران و جنوب کشور بگیرند.

وظیفه عمده فرمانده جدید (ژنرال آیرن ساید) موقعی که به ایران‌آمد در درجه اول
بود که روحیه افسرده سربازان انگلیسی را تقویت کند و نگذاردکه بالشویکهای گیلان

نجیل پیشتر بیایند . مأموریت بعدی وی این بود که پس از سد کردن راه پیشروی قوای خ به تهران ، مقدمات تخلیهٔ خاك ایران را از نیروهای نظامی بریتانیا فراهم سازد.

فرمانده جدید نورپرفورث افسری بود برازنده ، بلند قد، پرسطوت ، که شهرت داشت ی زود تصمیم می‌گیرد و فی‌الفورهم روی تصمیم خود عمل می‌کند . وی رویهمرفته ازتمام صفات و خصوصیات که برای جلب احترام و اعتماد زیردستان لازم است برخوردار بود . رهای تحت فرماندهی وی در این تاریخ جمعاً درحدود ۶۰۰۰ نفر بودند که به سه قسمت یم می‌شدند : یك گردان هندی از این نیرو در زنجان موضع گرفته بود که درصورت م به کمك ژاندارمهای آذربایجان بشتابد . ولی گردانهای انگلیسی که قسمت عمده این را تشکیل می‌دادند در معبر منجیل موضع گرفته بودند وبخشی از این گردانها به‌عنوان ی ذخیره در قزوین توقف داشتند .

اندکی پس از ورود آیرن ساید به ایران ، فاجعهٔ شکست قزاقها د مازندران صورت ت و علت اصلی این شکست ، چنانکه دیدیم ، مداخله ارتش سرخ به نفع متجاسران بود نه قزاقهای رشید ایرانی که به امر مشیرالدوله به شمال اعزام شده بودند چیزی نمانده که کلك متجاسران را یکباره بکنند و حکومت پوشالی گیلان را سرنگون سازند. پیش- قوای دولت تا خمام و پیربازار باکمال موفقیت انجام گرفت و پیشقراولان نیروی به خانم حوریه که محلی نزدیك غازیان است رسیدند .

درجریان زدوخوردبا متجاسران دوتن ازسران فرقه کمونیست گیلان ـ خالوقربان الو میرزاعلی ـ یکی در پیربازار مجروح ودیگری درهمانجا کشته شد . اما دراین م که کار متجاسران‌داشت زار می‌شدیك کشتی جنگی روسی از پشت حسن رود درمحلی وم به انارکله نیروهای فاتح دولتی را به توپ بست و اندکی بعد عده‌ای سرباز سرخ ین نقطه که میان حسن رود و غازیان قرارگرفته است پیاده شدند . (۱) با ورود این به عرصه‌کارزار ، آتش جنگ تیزتر شد و از آتریاد همدان (عده سرتیپ رضاخان) که ؛ آنها بالغ بر ۷۰۰ نفر بود جمع کثیری کشته شدند . سردار استاروسلسکی مانده کل قوای دولت) فرمان عقب نشینی داد. (۲) شهر رشت بلافاصله از نظامیان تخلیه به دنبال‌این تخلیه عده زیادی ازساکنان شهر به طور دسته جمعی شروع به‌فرارکردند یقین داشتندکه اگر بمانند به مرگ و ذلت حتمی دچار خواهند شد . اغلب این‌عده، پرستان غیور گیلانی بودندکه درمراحل بدوی جنگ هنگامی که کمونیست ها از مقابل ها فرار می‌کردند به عقب داران قوای آنها حمله‌برده ، برخی را خلع سلاح کرده ، و ی دیگر را کشته‌بودند . واکنون که ورق برگشته و رشت دگرباره به تصرف کمونیستها مده بود تردید نداشتندکه اگر درگیلان بمانند به قهر و غضب متجاسران گرفتارخواهند

---

۱ ـ این دومین بار بودکه روسها درگیلان قوا پیاده می‌کردند .

۲ ـ سرهنگ استاروسلسکی پس از اینکه کلرژه را برکنار کرد و خود جای او را نت از طرف احمد شاه به لقب سرداری مفتخر شد و همگان او را در این تاریخ سردار ر وسلسکی خطاب می‌کردند .

شد . جاده رشت به قزوین پر از فراریان و آوارگان گیلانی بود که پیاده ، گرسنه ، بی‌پول، بی پوشاك ، به سوی قزوین و تهران در حرکت بودند در حالی که ستونهای شکست‌خورده قزاق از راه و بیراهه به سوی منجیل و قزوین عقب نشینی می کردند . در رأس یکی از این ستونهای شکست خورده که بر اثر خیانت فرماندهان روسی‌تقریباً تار و مار شده بود میرپنج رضاخان (اعلی حضرت شاهنشاه‌فقید) قرار داشت . معظم‌له جداً بر این عقیده بود که :

« ... فرماندهان روسی در این جنگ سستی کردند و من عده خود را از بیراهه در حالی‌که گاهی تاگلو درلجن و مرداب فرومی‌رفتیم وگاه خارهای جنگل از کف پای قزاق زده وکفش او را دریده و به پشت پا می‌رسید ، ازکوههای سخت عبور داده و لخت وگرسنه به قزوین آوردم و طوری مأیوس بودم که قصدکردم به تهران آمده دست زن و بچه خود راگرفته به‌کوههای دور دست بروم و سر به صحرا گذارم ...» (۱)

در یك چنین وضعی بودکه سربازان رشید ایرانی‌که مورد خیانت نامردانه‌فرماندهان روسی قرارگرفته بودند پس از چندین شبانه روز فلاکت و سرگردانی درجنگلهای‌گیلان، بتدریج سر از آبادیهای پیرامون قزوین در آوردند . سپهبد احمدی در خاطرات خود می‌نویسد :

« ... من در آن موقع فرماندهی یك واحد نظامی را به عهده داشتم و تا آنجاکه از دستم ساخته بودکوشیدم که نفرات خود را نجات بدهم و آنها را به قزوین برسانم ولی در طول راه دائماً نگران قزوین بودم و هیچ نمی‌دانستم که آیا این شهر دردست انگلیسی‌هاست یا اینکه بدست بالشویکها و متجاسران گیلان افتاده . دوسه روز بعد که خودرا از بیراهه به نزدیك قزوین رساندم ومعلوم شدکه شهر در دست انگلیسی‌هاست ، تازه با مصیبت دیگری مواجه شدم و آن این بودکه انگلیسی‌ها به ما راه عبور نمی‌دادند ! مسئله خیلی وخیم شده طوری‌که از روی ناچاری به آنها اخطار کردیم که اگر جلو حرکتمان را بگیرند جنگ‌کنان وارد شهر خواهیم شد . سرانجام قرار شد من به کاروانسرای آق بابا واقع در چهار فرسنگی قزوین بروم و درآنجا موضع بگیرم . قوای تحت فرماندهی من عبارت بود از یك فوج سوار و چهار توپ کوهستانی و یك اسکادران مسلسل سنگین که همه را بتدریج به آق بابا منتقل کردم .

بیست وچهار ساعت پس از ورود به آق بابا ، نزدیك ساعت چهار بعد ازظهر روز بعد دو نفر سرباز پیاده در یك کیلومتری این دهکده دیده شدند . دستور دادم آنها را پیش من بیاورند و پس از تحقیق فهمیدم که هردوشان جزء هنگ پیاده‌ای هستند که تا چند روز پیش تحت فرماندهی میرپنج رضاخان (اعلی حضرت شاهنشاه فقید) در پیربازار ـ یعنی در جناح چپ جبهه گیلان ـ می‌جنگیدند . دو سرباز مربور گفتند که نفرات تحت فرماندهی سرتیپ رضاخان پس از متلاشی شدن ستونهای قزاق به طرف ماسوله عقب نشینی کرده و پس از تحمل صدمات زیاد به طرف قزوین در حرکت هستند و تا یك ساعت دیگر به آق بابا خواهندرسید .

---

۱ ـ درد دل شاهنشاه فقید به ملك الشعراء بهـار . بنگرید بـه کتاب انقراض سلسله قاجار ص ۵۳ ـ ۵۲ .

من فوراً سه نفر از افسرانم را احضار کرده به آنها گفتم که کاروانسرای مجاور را برای سکونت نفراتی که در شرف ورود هستند آماده کنند. ضمناً بهترین خانه گلی دهکده را هم برای توقف فرمانده هنگ (میرپنج رضاخان) مهیا سازند. پس ازدادن این تعلیمات، خودم با دسته‌ای از سواران به استقبال میرپنج رفتیم و پس از یك ساعت راه پیمائی به‌ایشان که در جلو ستون حرکت می‌کردند رسیدیم.

میرپنج رضاخان در نهایت خستگی و فرسودگی بودند و از اسب سفید و راهوارشان هم به جز استخوان چیزی باقی نمانده بود. من از دوران جنگلهای کردستان، کرمانشاه و شاه‌آباد با ایشان سوابق دوستی و آشنائی داشتم و خدمت مشترك به‌وطن در این‌جنگها، نوعی صفا و صمیمیت معنوی میان ما بوجود آورده بود. و درآنروز از اینکه هر دو پس‌از تحمل اینهمه خطرات و مصیبتها درجنگ گیلان زنده مانده بودیم خدا راشکر کردیم وفوق‌العاده خوشحال شدیم.

پس از آنکه معظم‌له چند ساعتی استراحت فرمودند، به طورخصوصی در یك خانه گلی با هم صحبت کردیم و از صدماتی که به قوای قزاق وارد شده بود و نقشه‌های خائنانه‌ای که علیه مملکت طرح می‌شد و تلفات سنگینی که در نتیجه خیانت افسران روسی به قوای دولت وارد شده بود، از تمام این موضوعات سخن راندیم و هر دو از این مصائب و ماجراها به شدت‌متأثر بودیم.....»(۱)

به این ترتیب دسته‌های پراکندهٔ قزاق تدریج در آق‌بابا وقزوین جمع شدند ودراین محل طبق توافقی که بین مقامات نظامی بریتانیا ودولت ایران بعمل آمده بود همه این گروه های شکست خورده می‌بایست زیر نظر آیرن ساید ودیگر مربیان انگلیسی تجدید سازمان یابند و برای جلوگیری از حملات بعدی بالشویکها به قزوین و تهران آماده شوند. انگلیسی‌ها چنانکه دیدیم از حضور افسران روسی در رتش ایران به شدت نگران بودند و با استفاده از قصوری که این‌افسران در جنگ گیلان کرده بودند به مرحوم سلطان احمد شاه فشارآوردند که به خدمت همه آنها درلشکرقزاق خاتمه داده شود. مشیرالدوله به دلایلی که درموقعش اشاره شده است با انفصال این افسران و گذاشته شدن افسران انگلیسی به جای آنها مخالف بود و برهمین اختلاف از نخست وزیری کنار رفت.

دراین ضمن چون آیرن‌ساید معتقد بود که این افسران روسی روحیه خودرا ازدست داده‌اند، احساسات ضد انگلیسی دارند، قابل اطمینان نیستند. به سهولت ممکن است در دام تبلیغات کمونیستی گرفتارشوند و آلت‌فعل برای محاصمات کمیسرهای قفقازقرارگیرند، لذا تصمیم گرفت که همهٔ آنها را (به‌استثنای خود استاروسلسکی) موقتاً درقزوین توقیف کندوسپس همه‌شانرا تحت‌الحفظ به بین‌النهرین (که زیر سلطهٔ مطلق انگلیسی‌ها بود)اعزام‌دارد. توقیف این‌افسران روسی‌ازآنجا که افسران‌ارشد ایرانی‌هم‌با ادامهٔخدمت آنهادرایران مخالف بودند به سهولت انجام گرفت وتمام امورهنگهای مختلف قزاق موقتاً بدست خود فرماندهان ایرانی سپرده شدکه تحت نظارت افسران انگلیسی به انجام وظایف عادی مشغول شوند تا اینکه

---

۱ - خاطرات سپهبد احمدی - مجلهٔ تهران مصور

تکلیف قطعی این هنگها پس‌از توافقهای لازم باحکومت تهران روشن‌گردد. (۱)

همزمان با این جریانات ، نورمن وزیر مختار انگلیس درتهران رسماً از احمد شاه درخواست کرد که به سردار استار وسلسکی (فرمانده معزول) دستور داده شود که کماکان در قزوین بماند وبتهران نیاید :

«... به محض اینکه وسایل حمل و نقل کافی برای انجام نقشه‌ای که درنظر داریم آماده شد ، عقیده من این است که استاروسلسکی وديگر افسران روسی تحت الحفظ از قزوین بـه بین‌النهرین فرستاده شوند چون ماندنشان درایران صلاح نیست ...» (۲)

ولی باتمام این تاکیدات و پافشاریهای نورمن که استاروسلسکی قدم ازقزوین فراتر نگذارد ، مشارالیه درشب ۲۹ اکتبر ۱۹۲۹ وارد تهران شد. وزیر مختار که ازشنیدن ایـن خبرفوق‌العاده عصبانی شده بود پیغامی برای احمد شاه فرستاد ودرخواست کرد که :

«... اعلیحضرت سرهنگ استاروسلسکی رابه حضور بپذیرند وسخت توبیخش کنند که چرا بی‌اجازه مقام سلطنت افراد لشکرقزاق رادر قزوین رها کرده وخود به تهران آمده است سپس امر کنند که فرماندهی نیروی قزاق ایران رابه افسر ارشد ایرانی که برای ایـن سمت تعیین شده است تحویل بدهد وخودش فوراً برود خانه‌اش وهمانجا باشد وباهیچ کس‌هم ملاقات نکند تا اینکه فردا مجدداً همراه چند قراول ایرانی به قزوین بازگردد واز همین حالا هـم مسبوق باشد که اگر ازاوامر شاه سرپیچی کند و به قزوین بازنگردد، فی‌الفور بازداشت وتحت الحفظ ازایران اخراج خواهد شد ...»

در تلگراف بعدی نورمن (مورخ اول نوامبر) بـه لردکرزن اطلاع داده شده است که استاروسلسکی پس‌ازورود به‌تهران به حضوراحمد شاه باریافته است . دراین شرفیابی «... به قرار اطلاع موثقی که پیدا کرده‌ام اعلیحضرت به همان نحوکـه از حضورشان

---

۱ ــ فرمان انفصال افسران روسی واخراج قطعی آنها ازلشکر قزاق ایران دریکی از روزهای آذرماه ۱۲۹۹ دراردوگاه آق‌بابا برای نفرات این لشکروفرماندهان ایرانی آنها که به حال صف جمع ایستاده بودند خوانده شد. یکی‌از افسران ایرانی‌گردان پیاده تهران که سابقه دوستی ممتد با سرهنگ خاباروف (از افسران ارشد روسی) داشت و احساساتش در این لحظه به شدت منقلب شده بود ، افسرمربور رادرآغوش کشید و گریست .

«.... میرپنج رضاخان ازدیدن این منظره بشدت عصبانی شد وافسرایرانی راکه درجه نایب سرهنگی داشت پیش خواند ودرحضورجمع به‌او سیلی زد وملامتش کرد وفرمود : آخر تاکی می‌خواهید زیردست بیگانگان خدمت کنید . آیا تجربه این چند سال به شما نیاموخته است که اینان خائنند ! افسرمربور متنبه شد. پس‌از یکی دوساعت رضاخان دوباره‌اورا احضار کرد و مورد تفقد و دلجوئی‌اش قرار داد و از عمل خودکه ناشی از تأثـر و عصبانیت بـود عذرخواهی کرد ......» ــ خاطرات بزرگ ابراهیمی ، سالنامه دنیـا ، دوره چهاردهم ، ص ۱۹۳ .

۲ ــ گزارش تلگرافی نورمن به لردکرزن (مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰)اسناد وزارت امورخارجه انگلیس (سری اول ــ جلد ۱۳) ــ سند شماره ۵۷۰ .

درخواست کرده بودم با لحنی شدید با استاروسلسکی صحبت کرده واز او بازخواست فرموده است که چرا بی‌اجازه به تهران آمده است ... دیروز استاروسلسکی وکاردارسفارت روس در تهران اعتراضی برای سپهدار (فتح‌الله اکبر) فرستادند ونسبت به ضبط شدن عمارت قزاقخانه با تمام مهمات و اسلحه‌ها وسایر اموال قزاقها که درآنجا انباشته شده است به دولت ایران اعتراض کردند . * نیز هردوی آنها درخواست کردند که کمیسیونی فوراً تشکیل شود و مورتحساب و دفاتر مالی لشکرقزاق را ازسرهنگ استاروسلسکی تحویل بگیرد. با تقاضای اخیرفوراً موافقت شد...

«... ازآنجا که درخلال این اوضاع اطلاع پیدا کرده بودم که سرهنگ استاروسلسکی مبلغی درحدود بیست هزارتومان** برای وادار کردن مردم بایجادآشوب، انجام‌تظاهرات به‌نفع او ، ودرخواست جلوگیری ازانحلال لشکرقزاق، میان بعضی‌ازروحانیان توزیع کرده است که نتیجه‌اش ایجاد غائله مختصری دربازار بوده است ، به علاوه درحدود یك صد وپنجاه سرباز داوطلب اجیر کرده وهمه‌شان را با اسلحه وتفنگ وفشنگ مجهز کرده ودرقزاقخانه جا داده است ودراطراف خانه خود نیز قراولان مسلح گذاشته است ، این بود که با تصویب قبلی سپهدار ازاعلی‌حضرت تقاضای وقت ملاقات کردم . (۱)

معظم‌له بعدازظهر امروز مرا به حضور پذیرفتند . در ضمن این شرفیابی خدمتشان عرض کردم که شخصاً حضور دائم استاروسلسکی را در تهران ، خطری برای امنیت عمومی پایتخت می‌شمارم و تقاضا کردم که اعلی‌حضرت رئیس دفتر مخصوص خود (معین الملك) را پیش سپهدار بفرستند وبه‌او دستور بدهند که وسایل مراجعت فوری استاروسلسکی را به‌قزوین فراهم کند واگرمشارالیه بهانه آورد وگفت که می‌خواهد برای تصفیه امورمالی قزاقخانه در تهران‌بماند بگویند که نماینده‌ای بجای خودش برای انجام این کارها معرفی کند وخود بیدرنگ به قزوین بازگردد . .

احمد شاه با اینکه آشکار بود که از اقدام به این عمل اکراه دارد ، درمقابل تقاضای من مقاومتی نکرد ودرحضورخودم ودبیر شرقی سفارت (مستر اسمارت) معین‌الملك را احضار وبه وی امر کرد که عین تقاضای مارا بیدرنگ به سپهدار ابلاغ کند.

..... معظم له به هرحال این نکته را اضافه فرمودند که فقط روی اصرار ما این پیام را می‌فرستند وگرنه شخصاً نامبرده موفق نیستند ومایل بودند که عین این نظر

* سفارت امپراطوری روسیه دراین تاریخ درتهران کماکان دایر بود وتعلیمات خود را از حکومت مهاجر روسیه که مقرش پاریس بود دریافت می‌کرد . در عرض این روزها بالشویکها درتهران نماینده رسمی نداشتند واصولاً دولت ایران رژیم جدید روسیه راهنوز به رسمیت نشناخته بود .

** به پول آن زمان .

۱ ــ اجیرشدن این یك صد وپنجاه سرباز داوطلب وتوزیع فشنگ واسلحه میان آنها، بازار این شایعه را درتهران داغ کرده بود که استاروسلسکی خیال دارد کودتا کند و خود دیکتاتور ایران گردد .

ملوکانه به اطلاع استروسلسکی هم برسد. جواب دادم مانعی ندارد. (۱)

.... چند ساعتی بعداز این قضایا کاردار سفارت روس به ملاقاتم آمد و درحالی که احساساتش به شدت منقلب شده بود اظهار تأسف و گلایه کرد که چرا قبلا با خود وی تماس نگرفته و ترتیب بازگشت استاروسلسکی را به قزوین به طرزی دوستانه نداده‌ام. البته دلیل اصلی من برای بیخبر نگاهداشتن سفارت روس از اقداماتی که می‌خواستیم انجام دهیم همین بود که می‌ترسیدم اگر استاروسلسکی از نقشه ما دایر به اخراج فوری وی از تهران مسبوق گردد، باوقت وفرصت کافی دست به‌عملیات متقابل برای خنثی کردن اقداماتمان بزند وهمین دلیل را باکمال صراحت به اطلاع کاردار سفارت روس‌نیز رساندم ومعلوم بود که جوابی‌قانع کننده درمقابل استدلال من ندارد ... مشارالیه سپس سئوال کرد که آیا دولت انگلستان خیال دارد تشکیلات قزاقخانه رابکلی‌ازبین ببرد یا اینکه پس‌ازرفتن استاروسلسکی بدیگرافسران روسی اجازه داده خواهد شد که کماکان درمناصب خود باقی بمانند. جواب دادم که نمی‌توانم باین‌گونه سئوالات پاسخ بدهم. کاردار پس‌از مقداری مذاکرات دیگر از پیش من رفت که استروسلسکی راملاقات وتصمیم سفارت را به او ابلاغ کند.

ساعتی بعد دوباره به دیدنم آمد و اعلام کرد که استاروسلسکی گفته حاضر است همین امشب تهران را ترك کند به شرطی که سفارت بریتانیا تأمین نامه‌کتبی در اختیارش بگذارد که با ارائه آن بتواند بدون برخورد به مزاحمت مقامات نظامی انگلستان، ایران را ترك کند واز راه بین‌النهرین به پاریس (مقر حکومت مهاجر روسیه) برگردد. تقاضای دیگر استاروسلسکی این بود که به وی وقت و فرصت کافی داده شود تا از شرافت نظامی‌اش در قبال اتهاماتی که به او واردکرده و گفته‌اندکه پولهای لشکر قزاق را تفریط کرده است دفاع کند (اطلاع پیداکرده‌ام که درعرض ۱۲ ساعت گذشته استاروسلسکی مقداری ازاسناد مهم مالی راکه ممکن بود به ضررش تمام شود سوزانده وازبین برده است).

من قسمت اول تقاضای اورا دایر به مسافرت از راه عراق عرب به پاریس قبول کردم به شرطی که درعرض راه از هرگونه اقدام مستقیم و غیرمستقیم علیه ما که ممکن است باعث ناراحتی مقامات ایرانی یا بریتانیائی گردد خودداری کند ولی نسبت به تقاضای دومش جواب دادم که این قضیه مربوط به من نیست و ترتیب آن را خودش باید با مقامات ایرانی بدهد.

کاردار سفارت روس پیشنهاد مرا پذیرفت و من تضمین نامه‌ای صادر کردم که کسی سرراه مزاحم استاروسلسکی نگردد. مشارالیه پس‌از اخذ این تضمین نامه ساعت یازده دیشب تهران را ترك کرد.

به فرمانده نورپرفورث (ژنرال آیرن ساید) که فعلا درقزوین است دستور داده‌ام که از بازگشت مجدد استاروسلسکی به تهران جلوگیری کند وتا مدتی که از مرز ایران خارج نشده است مراسلات وکاغذهای اوراتحت سانسورقراردهد وبطورکلی‌مواظب اعمال وحرکاتش باشد. ازقراری که کاردارسفارت روس می‌گفت علت اصرارسرهنگ استاروسلسکی برای اخذ

---

۱ - احمد شاه فوق‌العاده استاروسلسکی را دوست داشت و او هم جداً پشتیبان مقام سلطنت بود.

تأمین‌نامه این بوده که می‌ترسیده مقامات نظامی انگلیس اورا درعرض راه بدستور من ترور کنند ! افسرعالیرتبه ایرانی که قراراست فرماندهی‌نیروی قزاق راموقتاً به عهده گیرد دیشب درمعیت استاروسلسکی به قزوین حرکت کرد ...» (۱)

این افسرارشد ایرانی که احمد شاه اورا به جای استاروسلسکی به فرماندهی نیروی قزاق منصوب کرده بود سردار همایون (امیرتومان قاسم خان والی) بود. اما سردار همایون وجههٔ خوبی میان سرداران ایرانی لشکرقزاق نداشت و خبرانتصاب او بهاین سمت ، دومین ضربه روحی بود که بـه ایـن افسران عالیرتبه وارد شد . سپهبد احمدی درخـاطراتش می - می‌نویسد آنروز که در خانه گلی دهکده آق‌بابا بـا میرپنج رضا خـان نشستـه و در اطـراف مصیبت‌هائی که دراین اواخر برسرمان آمده بود درددل می کردیم ، میرپنج ناگهان سکوتی طولانی کرد وسپس گفت :

«... ازهمه بدتراینکه شنیده‌ام اعلیحضرت سردارهمایون رافرمانده قزاقخانه کرده‌اند این چه وضعی است ! درقشون ایران اینهمه سرداران قابل اعتماد وافسران لایق هستند وآن‌وقت بابودن آنها برمی‌دارند واین مردرا فرمانده‌کل لشکرقزاق می کنند ! حقیقت این است که تحمل این انتخاب فوق‌العاده برایم مشکل است .

به‌ایشان عرض کردم آیا اشکالی دارد که خودتان پیشقدم شوید واقدامی مؤثر(ومخالف با تصمیم حکومت مرکزی) دراین باره انجام دهید ؟ فرمودند با بودن عـده‌ای از سرداران قشون که همه‌شان نسبت بمن ارشدیت دارند چطورممکن است دراین عمل (مخالفت باانتصاب سردار همایون) موفق شد ؟ عرض کردم اگرآنها می‌خواستند و یا قادر به اداره قشون بودند مطمئناً میدان را برای سردار همایون باز نمی‌گذاشتند . ازکجا معلوم که اگراقدامی بکنید موفق نشوید.

میرپنج دفعتاً خندید و گفت : احمد آقا راست می گوئی . از کجا معلوم که ما موفـق نشویم . اقدام می کنم . ولی اگر دراین راه خطری پیش‌آمد آیا قول می‌دهی که همیشه بامن همراه باشی ؟ عرض کردم تا آخرین دقیقه حیات باشما همراه خواهم بود. براثر این گفتگو میان من ومیرپنج رضاخان که دردهکده آق‌بابا صورت گرفت روزنه امیدی درقلب هردومان باز شد .

آن روز ۵ دی ماه ۱۲۹۹ ومحل گفتگو کاروانسرای مخروبه آق‌بابا بود.» (۲)

***

بارفتن استاروسلسکی ازایران و انفصال سایر فرماندهان روسی، اختیار لشکر قـزاق ایران‌عملاً بدست انگلیسی‌ها افتادکه البته منظور هم همین بود. طبق نقشه عاقدان قرارداد ، قدم اول در تأسیس ارتش جدید ایران که می‌بایست از ادغـام چهار نیـروی مستقل نظامـی (ژاندارمری ـ قزاق ـ اسپیار ـ وبریگاد مرکزی) تشکیل شود اخراج استاروسلسکی وخاتمه دادن به خدمت سایرفرماندهان روسی لشکرقزاق بود که اینك با موفقیت عملی شده بود . در

---

۱ ـ گزارش تلگرافی نورمن به لرد کرزن (مورخ اول نوامبر۱۹۲۰) اسناد وزارت امورخارجه انگلیس (سری اول ـ جلد ۱۳) ـ سند شماره ۵۷۴ .

۲ ـ خاطرات سپهبد احمدی ، مجلهٔ تهران مصور .

مرحلهٔ بعدی کلیه اختیارات نظامی کشور می‌بایست به مستشاران بلند پایه انگلیسی سپرده شود وافسران انگلیسی‌جای فرماندهان اخراج شده روسی رابگیرند. خود ژنرال آیرن‌ساید چنانکه دیدیم ، فرماندهی موقت لشگرقزاق ایران را پذیرفته بود تا اینکه افسران انگلیسی ازراه برسند ونوسازی ارتش ایران را شروع کنند.

اما انگلیسی‌ها به افسران ایرانی لشکر قزاق نیز زیاد اعتماد نداشتند زیرا فکر می‌کردند که این‌افسران، به علت همان ارتباطهای سابق صنفی بافرماندهان روسی خود، ممکن است تحت تأثیر تحولات انقلابی روسیه قرارگرفته و کمونیست شده باشند. نیز نمی‌شد ازاین امکان غفلت کرد که بعضی از فرماندهان ایرانی این لشکرکه به داشتن احساسات ضد روسی معروف بودند عین همان احساسات رانسبت به انگلستان نیزداشته باشند وبه‌این سادگی زیر بار تحکم نظامی انگلیسی‌ها نروند.

سخن‌کوتاه : خطرشورش نظامی درایران خیلی جدی بودکه می‌بایست بـا آن مقابله کرد ومؤثرترین راهی‌که انگلیسی‌ها برای جلوگیری ازاین خطر اندیشیده بودند ، خلـع سلاح افسران و قزاقان ایرانی مقیم قزوین بودکه قسمت عمده آنها دراین تاریخ در آق‌بابا منزل داشتند وعملا درزنجیر محاصرهٔ انگلیسی‌ها بودند.

درروز دوم ماه نوامبر ۱۹۲۰ ژنرال آیرن‌ساید به‌اتفاق کاظم خان سیاح ازاردوگاه قزاقان ایرانی درآق‌بابا دیدن‌کرد ودرآنجا حادثه‌ای اتفاق افتادکه مسلماً از عجیب‌ترین و سرنوشت‌سازترین حوادث این دوره باید شمرده شود وهمین اتفاق بودکه ژنرال‌آیرن‌ساید را نسبت به رضاخان علاقمندکرد .

جریان قضیه ازاین قراربودکه ژنرال انگلیسی پس‌ازورود به قریهٔ آق‌بابا اولا دستور دادکه پیرامون اردو چند مسلسل انگلیسی‌گذاشتند وبه دژبانهائی‌که باخود آورده بود امر کردکه درصورت لزوم ازآنها استفاده‌کنند وهرسرباز یا افسری راکه خواست ازاردوخارج شود بامسلسل بزنند .

بعداز دادن این دستور به اتفاق مترجم خود (سروان کاظم خان) وارد اردوگاه شد و ازارشد افسران اردو میرپنج محمد قلی‌خان * درخواست‌کردکه فرماندهان ایرانی لشکررا جمع‌کند زیرا وی مطلبی داردکه می‌خواهد باهمه‌آنها درمیان گذارد. میرپنج محمدقلی‌خان دستور دادکه تمام افسران اردو را با شیپور احضارکنند . برودی همه آنها گرد آمـدنـد و ژنرال آیرن‌ساید بیاناتی خطاب به این افسران ایرادکردکه ماحصلش این بود که قزاقان و فرماندهان ایرانی باید موقتاً خلع سلاح شوند تامربیان انگلیسی از راه برسند و وظایف خودرا عهده‌دار گردند . بیانات آیرن‌ساید بوسیله سروان کاظم خان برای افسران ایرانـی ترجمه شد وهمه‌شان ازمقصود وعلت حقیقی‌آمدن او به اردوگاه آگاه شدند .

«ادامه دارد»

---

* تیمسارفقید سرتیپ جهان بیگلری .

از نصرت‌الله نوح

یغمای جندقی

عُبیدی دیگر در دورهٔ قاجار

یغما خوشم بخرقه که عمری در این لباس
بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا!

- ۲ -

شعر یغما آئینه تمام‌نمای زندگی پرفراز ونشیب ودردبار اوست، رنجها، بی‌اعتمادیها، مردم‌گریزی‌ها، محرومیت‌ها، سرخوردگی‌ها و بدبینی‌ها همه درشعر یغما جایگاهی خاص خود دارد، او با اینکه به مبادی و مبانی دین پایبند است به‌گروهی که خود را مدافع دین می‌دانند عقیده ندارد وهمه آنها را بیدریغ ازدم تیغ هجو وهرل می‌گذراند.

درشعر زیر که یکی ار آثار زبده و ناب یغماست یکی از روضه خوانها رامورد حمله قرارداده است. بازهم پس‌ار یغما فقط ازایرج میرزا شعری به‌این روانی دردست داریم:

در خواب شهید کربلا را — دیدم که زدیده اشك ریز است
گفتم ز غمت ای آنکه تا حشر — هر چشمه چشم گریه خیز است
ما بر تو همی چکیم کوکب — چشم تو چرا ستاره ریز است
باز ابن زیاد در جدال است — یا شمر شریر در ستیز است
گفتا نه. ننالم ار اعادی — برمن ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایا — هر شام و سحر به عر وتیر است
رسوائی آل مصطفی را — منبر منبر، به جست وخیز است
جوشد چو خم شراب انگور — هر جا که سراغ یك مویز است
پشت سر اهل بیت زارم — چون غارتی از پی گریز است
که در کوفه گهی به شام است — گاهی به مدینه گه حجیز است
که گوید عابدین علام است — گه گوید فاطمه کنیز است
در کینه ما چنانکه گوئی — جنگش ارس است وانگریز است
صوت حشنش ز خنجر شوم — چون خنجر شمر تند وتیز است
گفتم به فدایت این ستم ها — برگو، ز کدام بی تمیز است
این روسپی از کدام پشت است — این زن جلب از کدام هیز است؟
مولود وی ازچه مرز و بوم است — شغلش چه و نام اوچه چیز است
آهی ز جگر کشید و گفت: آح — ملا حسن نخود بریز است

یغما درپارسی نویسی اصراری عجیب داشت واین اصرارتاسان حد بود که برای کلمات تازی نیزترکیب پارسی می‌ساخت

در آن روزگار عینك برای کسانی که درشهرهای دورافتاده می‌زیستند بهترین هدیه بود البته باید توجه داشت که در گذشته عینك عبارت ازدو قطعه شیشه ذره‌بینی مدور بود که آنرا با نخ بطرفین گوش می‌بستند ومطالعه می کردند. «چشمك شاخدار» که یغما در نامهٔ خود به‌آن اشاره کرده عینك دسته‌دار است که بقول یغما باید آنرا از فرنگی‌ها گرفت ، یغما بجای کلمه عینك که از «عین» (چشم) عربی و کاف تصغیر فارسی ساخته شده کلمه چشمك را ساخته که فارسی باشد، ضمنا در این نامه که یغما از سمنان بتهران برای دوست خود نوشته می‌توان به میزان آزادگی ومناعت طبع یغما نیز وقوف یافت :

« به دوست گرامی حاج محمد اسماعیل

فدای حاجی اسمعیل ، هر آشنائی که راه سپاری‌های تهران را باره (اسب) درستام کشید می‌خواهد ازمن به‌تو نامه وپیامی‌داشته‌باشد. خواه برسد، خواه نرسد، خواه کاراندیش پاسخ شوی خواه نشوی . به‌همراه جوانی ازنوکرهای شاه‌که ترا می‌شناخت ومی‌دانست که درکجا خانه داری کاغذ ازمن ستد وپیمان داد که برساند و پاسخ بستاند و روانه گرداند . گویا تا اکنون رسیده و نوشته چشم سپار افتاده باشد ، میرزا رضا را دیدی و داستان چشمك را در میان آوردی . زودم از چگونگی آگاهی رسان .

حاجی . اگرچشم وگوشی داری و مغز و هوشی ، دراین دو سه ساله خاست و نشست دانسته خواهی بود که من **دست آز وکام ، از خوان پادشاه تا پاسبان شسته‌ام و چشم از زرد وسرخ فرزندان آدم فرو بسته ، پول سیاهی خواهش مفت از کسی ندارم** ، یکی‌از دوستان و یاران نزدیك من توئی ، اگر گاه و بیگاه درکاخ و کوی تو بخواهش تو پاره نانی شکسته‌ام بیش از آنکه دو مزدور خلخالی خشت زنند و چاه‌کنند میان کارگزاری بسته‌ام . **بیست سال افزون بهمین روش با سرکار سیف‌الله که بی‌ساخته‌ترین بزرگان وآشنایانست راه رفته‌ام ودهش وداد ندیده .**

این چشمك رادرپیش سرکار جلال‌الدین میرزا ازدستفروش خریدم، چون ازچشم می‌افتاد وفرزندی میرزا رضا رادوست وفرزند و رازدار پیدا ونهفت خود میدانستم به او سپردم، هنگام بازگشت من ازری به سمنان وی درگیلان بود ...

می‌گویم شاید هوش یادآوری کند و میرزا به فرستادن همان چشمك داوری فرماید.

باری کلاشی وگدایی‌نیست . بخواه اگرروی برتافت، دامن درچین وآگاهی فرست.

فرزند هنرمند میرزا مهدیقلی دارنده نامه را سفارش کردم چشمکی شاخدار بگیرد ، توهم دستیار شو ، ازفرنگیها بپرس تا با چشم هفتاد ، هشتاد ساله ، چشمکی که درخور و سرا باشد بجویی و او بخرد ، کوتاهی مکن دربارهٔ چون من دوستی کم آزار ، کاری چونان کمینه و پست درپای بردن بیش‌از اندازه نامردی و بی‌دردی است وسرمایه دلسردی ، **بندهٔ خاکسار یغما .»**

یغما وفرزندان اوسالها نیردرسمنان زندگی کرده وخانه‌ای که متعلق به‌یغما بوده پس از

،و نیز دراختیار فرزندان او بود که اینك نیز آقای علیمحمد یغمائی متخلص به پیمان یکی‌از نوادگان یغما درآن ساکن است .

درمنشات یغما دربارهٔ سمنان ومردم سمنان مطالب فراوانی یافت می‌شود ومردم سمنان خاطرات فراوانی سینه به سینه ازیغما و فرزندانش حفظ کرده‌اندکه همچنان نقل هرمحفل و مجلس است .

از جمله داستان **مناره‌های مسجد سلطانی** است . مسجد شاه سمنان‌که بـه مسجد سلطانی معروف است درزمان یغما واز محل اموال ذوالفقارخان حاکم جابر وستمکار سمنان، مصادره شده بود انجام شد .

متولی مسجد نوساز ، ازیغما خواست تاماده تاریخی برای بنای مسجد بسازد. یغما در قطعه‌ای متولی مسجد راهجو کرد ومصرع آخرقطعه رابمادهٔ تاریخ ایجاد مسجد اختصاص داد. همین قطعه باعث شد دومناری‌که قراربود دربالای طاق غربی مسجد ساخته شود ناتمام بماندو معماران ازساختن آن خودداری‌کردند.

یغما ۸۰ سال زندگی‌کرد ودرسالهای‌آخرعمرمجدداً بجندق برگشت ودرسال ۱۲۷۶ درجندق روستای خود چشم ازجهان فروبست .

دیوان یغما پس‌از مرگش بکوشش اعتضادالسلطنه باچاپ سنگی به‌طبع رسیدکه درسال های اخیرنیز ازروی آن افست شده است .

آثار یغما دارای فصاحت کامل است ومیتواند بازتاب زندگی‌اوباشد ودربررسی دوران وزندگی اومورد استفاده قرارگیرد .

یغما باقاآنی وفروغی معاصر بود، باقاآنی آشنائی نیز داشت (۱) ولی نامی از او در

---

۱ ـ یغما با قاآنی دوست وهم خانه و معاشر بوده ، درمکاتباتش یکجا نامی از قاآنی برده ، ودرمجلسی باقاآنی درمعنی‌لعت فرسب شرط بسته و پنج من قند برده‌است . ونیز وقتی باقاآنی همخانه بوده وقاآنی بیمار شده به ناگریر از او پرستاری کرده .

چند بیت درهجو یغما دردیوان قاآنی هست ولی هجوی ازقاآنی در دیوان یغمانیست ، باید معتقد بود که قاآنی بی‌جهت یغما را هجو نمی‌کند. واین‌یغماست‌که به دشمن نرست از زبانش نه دوست .

مرحوم معیرالممالك از دوستی و معاشرت شبانه روزی یغما وقاآنی حکایت‌های شیرین وبامزه نقل می‌کرد .

می‌گویند درمحفلی خصوصی قاآنی به یغما گفت

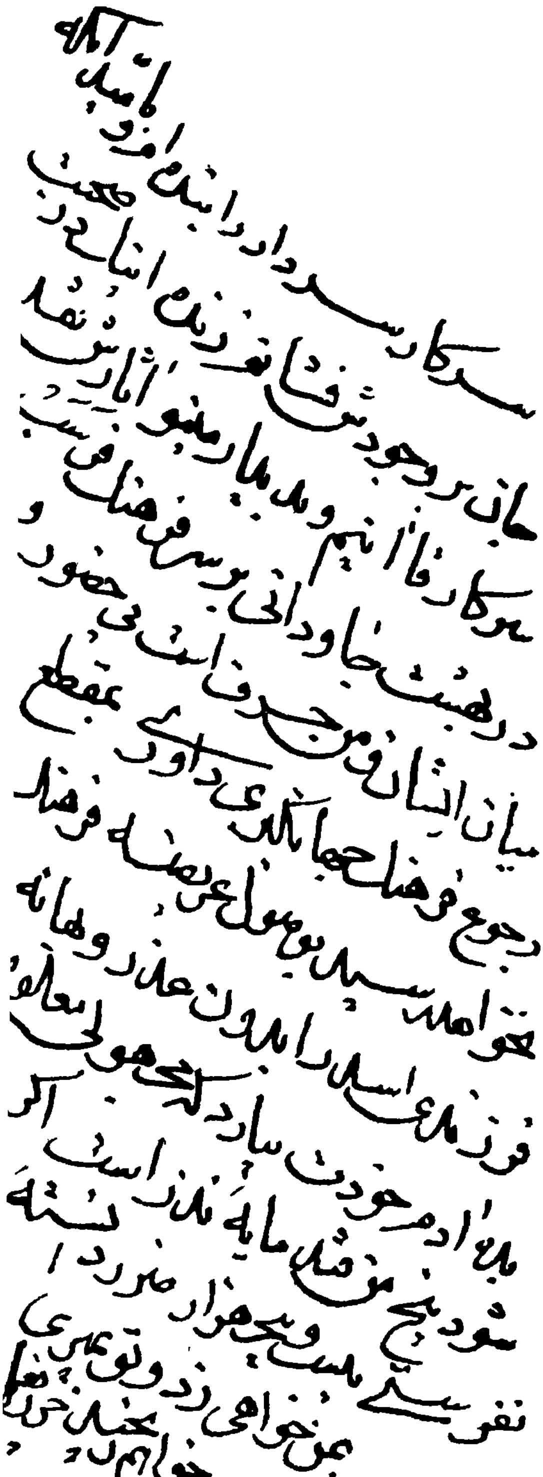
هرچشمه شیرین که ازاو آب برآید ای کاش شود خشك ومی ناب برآید

و یغما گفت :

تا هست میسر که ز گل تاك برآید حیف است گیه دیگر از خاك برآید

واما داستان یغما بافروغی بسطامی [illegible] فروغی دعوی الوهیت داشته. وقتی بایغما نردبازی کرده‌اندکه بازنده یك عدد ماهی [illegible] و یغما باخته است و ماهی را نداده . فروغی درمطالبهٔ ماهی یغما راتهدید کرده که

←

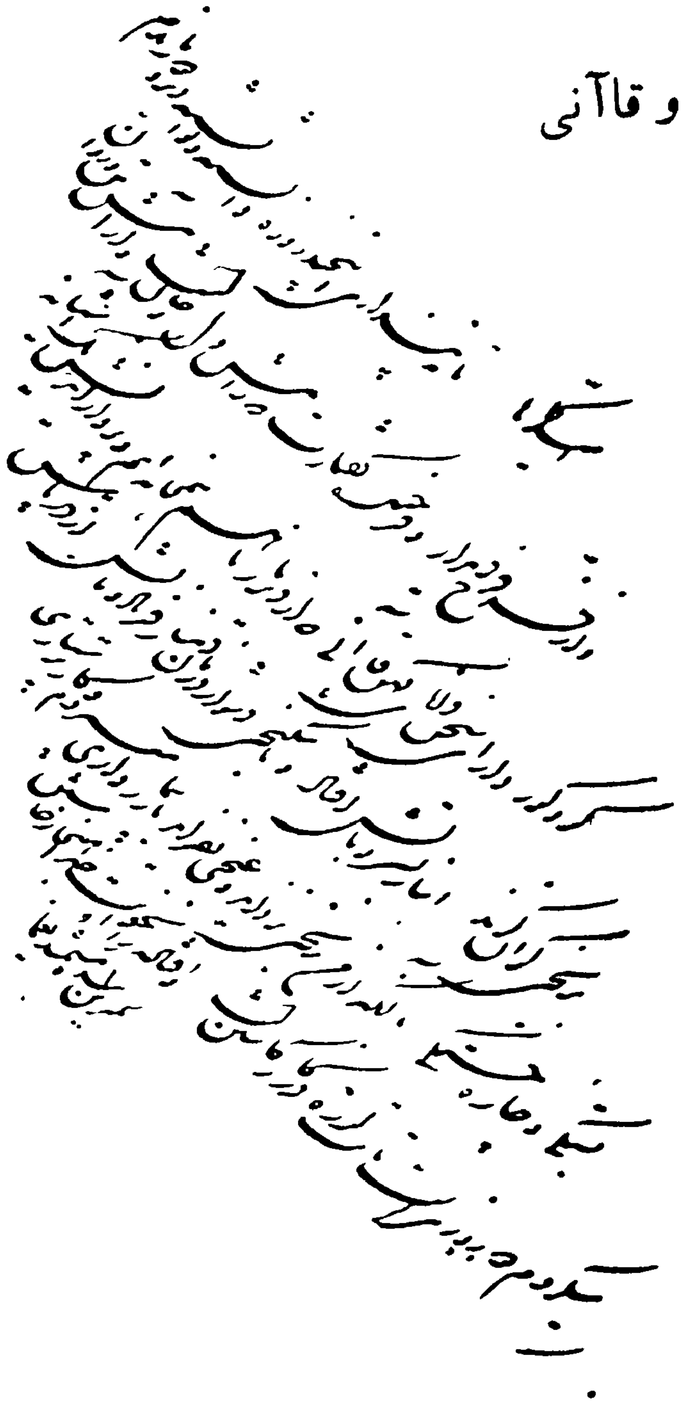


یغما و قاآنی

یغما وقاآنی در معنی کلمهٔ«فرسب» شرط می‌بندند. و یغما پنج من قند می‌برد. قند یك من پنج ریال بوده‌است.

فرسب FARSAB در لغت به‌معنی شاه تیر و چوب بزرگی که بام خانه‌را بدان پوشند. وجامه ها و پارچه های الوانی که در نوروز و روزهای جشن در و دیوار خانه ها و دکان‌ها را بدان آرایش کنند. (فرهنگ نفیسی)

یغما و قاآنی



قاآنی و یغما هم‌خانه‌اند . قاآنی بیمار می‌شود و یغما از او پرستاری می‌کند . این نامه‌ای به خط یغماست

کتاب خود نیاورده، فقط چند هجو که گفته میشود یغما برای قاآنی ساخته دردیوان اوموجود است. ناگفته نماندکه قاآنی هجو یغما را بی‌پاسخ نگذاشته است .

نمونه‌ای از غزلهای ناب وزیبای یغمای جندقی :

به جانان درددل ناگفته ماند ای نطق تقریری
زبان را نیست یارای سخن ای خامه تقریری
رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را
به سوی اوندارم قاصدی، ای باد شبگیری
تماشا برده از جا پای شوقم جلوه‌یی ای رخ
ز تنهایی دلم دیوانه شد ای زلف زنجیری
بود کان مه به فریادم رسد امدادی ای افغان
بود کان سنگدل رحمی کند ای ناله تأثیری
بیك زخم از تو قانع نیستم تعجیلی ای صیاد
بجان مشتاق زخم دیگرم ای عمر ، تأخیری
به بخت خصم گردی چندطالع، شرمی‌ای کوکب
روی تاکی خلاف رای من ای چرخ ؟ تغییری
بکار خود نکو درمانده یغما ، پندی ای ناصح
جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تدبیری

این غزل نیز یادگار روزهای پس‌از تکفیر یغما درکاشان است .

بهار ار باده درساغر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
زساغر گردماغی تر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
هواتر، می به ساغر، من ملول از فکرهشیاری
اگر اندیشهٔ دیگر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
عرض دیدم بجزمی هرچه زآن بوی نشاط آید
قناعت گر به‌این‌جوهر نمی‌کردم، چه می‌کردم ؟
مرا گویند در خم خرقه صوفی فرو کردی
به زهد آلوده بودم گر نمی‌کردم، چه‌می‌کردم؟

یغما اگرت بکینه خواهی گیرم جان تو بقدرت الهی گیرم
ویغما درجواب گفته : مشکل که زرود خشك ماهی خیزد
وچون مشاعرهٔ آنان به قهر و غضب کشیده یکی‌ازشاهزادگان باذوق فرزند زیبای خود را با ماهی ازطرف یغما به فروغی‌فرستاده وآن دوراآشتی داده :

. . . . همراه مه دو هفته کردم راهی
کافی است براثبات الوهیت تو کاین ملك تورا زمه بودتاماهی

مناقشهٔ این دو شاعر را وقتی درمجلهٔ یغما آورده بودم ، اما اکنون نه حال است ونه مجال که بیابم ونقل کنم . (مجله)

به اشك ار كيفر گيتی نمی‌دادم، چه می‌دادم ؟
به آه ارچارهٔ اختر نمی کردم، چـه می کردم ؟

زشیخ شهرجان بردم به‌تزویر مسلمانی
مدارا گر به این کافر نمیکردم، چه‌میکردم

گشودآنچ ار حرم بایست، ار دیرمغان، یغما
رح امید برایں در نمی کردم ، چـه می کردم؟

* * *

ما حراب حـم و حمحانه ر مـا آبـاد اسـ
ناصح ار باده سحن گو که نصیحت بـاد است

خیرو ار شعله مـی ، آتش نمـرود افـرور
حاصه اکنوں کـه گلستان ، ارم شداد است

سیل کهسار حم ، ار میکـده در شهـر افتاد
وای بر خانه پرهیر که بـی بنیاد اسـ

بجز از تاک که شد محترم از حرمت می
زادگانرا همه فخر ازشرف اجداد است

گفتـه‌ای بیست گرفتـار مـرا آزادی
به ، که هر کس که گرفتار تو شد آراد است

چشم زاهـد بـه شناسائـی سر رح دوست
دیـدں رور و شب و اعمـی مـادر راد است

گفتمش حسرو شیریں کـه ای ؟ دل شمـود
کانکه در عهد من این کوه کند فرهاد است

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته به جائی نرسد فریاد است

هر که «یغما» شنود ناله گرمـم . گویـد .
آهن سرد چه کوبی ؟ که دلش فولاد است (۱)

دو رباعی :

یغما ، من و بخت و شادی و غم باهم
چون نوسفران رگردره بحت بخفت
کردیم سفر بـه ملك هستی ر عـدم
شادی سر خود گرفت من ماندم وغم

* * *

زاهد به «کتابی» و کتاب من و تو
تو مرده کوثری و من زنـده مـی
سنگ‌است وصراحی انتساب من وتو
مشکل که بیك حو رود آب من وتو

«پایان»

---

۱ ـ نوح‌بزرگوار ازغزل و قطعات وهجویات یغما انتخابها کرده که‌همه گواهی است
برذوق سلیم او. نقل آن همه را جای سود ومی‌توان بدیوان یغما مراجعه کرد. (مجله)

حبیب یغمائی

داستان دوستان

اعتمادالدوله (یحیی قره‌گزلو) ✿

اعتمادالدوله درسال ۱۳۰۸ که بنده او را ملاقات کردم در حدود چهل سال داشت. مردی بود باریك اندام و بلند، ظریف وخوش لباس، خوش بیان و مهربان، صورت رامی‌تراشید وسبیلش راکه بیشترسفید شده‌بود اصلاح می‌کرد، نه‌بسیار بلندو نه‌بسیار کوتاه، ابرویش پرپشت بود وچشمانش سیاه ودرشت، وهمواره عینك می‌گذاشت.

با آنکه هم تمولی سرشار داشت و هم مقامی عالی، بسیارمؤدب بود و در مصاحبت درشتی وخشونت نداشت، فصیح و روشن حرف می‌زد، اشخاص را از خرد وبزرگ احترامی بسزا می‌گذاشت.

این داستان بطور مثل ازادب او نقل می‌شود:

اعتمادالدوله درجشن تاجگذاری امپراطور به نمایندگی از طرف شخص اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به انگلستان رفت. وقتی برگشت، بدیدنش رفتم. باغی‌وسیع درخیابان ادیب داشت دارای چند دستگاه عمارت که دربزرگ آن روبروی خیابان بود. به خیابان ادیب که وارد شدم دیدم که ازدرباغ بیرون می‌آید. وقتی بمن رسید خیلی مؤدب ازاتومبیل پائین‌آمد واصرارکردکه بخانه برویم، وچون نپذیرفتم گفت من باید ببازدید چند نفربروم اکنون‌که بخانه نمی‌آئی باهم باشیم، ودرراه حرف بزنیم.

درست است‌که وظیفهٔ هرانسان رعایت این‌گونه آداب است (۱) اما ازنظر دور نباید داشت‌که او وزیری مقتدر و غنی بود، ومن معلمی حقیر، خلاصه این‌که رفتارش خود نوعی تعلیم وتربیت بود.

اعتمادالدوله بااین‌که سالها دراروپا زیسته بود، ازنظرتربیت خانوادگی مسلمانی‌نیك اعتقاد بود، ومخصوصاً به علما وسادات احترام می‌گذاشت.

به خاطردارم روزی‌که روز ملاقاتش بود، عده‌ای ایرانی وچندتن اروپائی دروزارت فرهنگ بدیدنش آمده بودند. سیدی فقیر نیز درآن جمع دیده می‌شد. وقتی وزیر وارد شد، نخست از اطاق انتظار گذشت و منتظرین رانگریست، وبعد باطاق خودرفت. مستخدم، نخست اروپائیان‌را بملاقات‌خواند.

✿ قبلا هم درمجله یغما یادکرده‌ام‌که تقریباً درپانزده سال پیش در رادیو از احوال بزرگانی‌که باآنان آمیزش وآمد وشد داشتم سخن می‌راندم (باشرایطی) واگر این اوراق تنظیم و چاپ شود خودکتابی است دربارهٔ رجال این عصر، شرح احوال چند تن رادر مجلهٔ یغما درسالهای پیش نقل کرده‌ام، این صفحات کوتاه درباره مرحوم اعتمادالدوله است.

۱ ـ واکنون این ادب را از وزیران وبزرگان متوقع نباید بود. (مجله)

اعتمادالدوله ازمستخدم پرسید که حق تقدم بااروپائیان است یاباآن سید، وچون دانست که سید زودتر آمده است سخت به مستخدم پرخاش کرد وعذر اروپائیان را خواست که نوبت ملاقات کنندگان رعایت شود .

باایرانیانی که می‌خواستند با او برمان فرانسه حرف برنند تغیر میکرد وتعمد داشت که باخارجیان هم بوسیله مترجم بفارسی گفتگو کند .

اعتماد الدوله به پیشرفت فرهنگ علاقه بسیار داشت و چون مورد توجه اعلیحضرت رضا شاه پهلوی بود و خود نیز نیتی خیر داشت ، بی‌تظاهر و خودنمائی توفیق‌هائی یافت و اگر معاشرانش متملق نمی‌بودند و خوب و بد هرکاری را به او می‌نمودند مجال توفیقش بیشتر بود .

اعزام دسته‌های محصلین ازپی یکدیگر باروپا، باشارت اعلیحضرت فقید ، ازافتخارات این وزیراست . کتابهای دبستانی رانیز نخستین‌بار اویکنواخت کرد ، وشخصاً نیز درتنظیم و تدوین مطالب شرکت می‌جست . وهمین موجب انتقاد بود که می گفتند وزیر باید به کارهای اساسی بپردازد نه بتألیف کتب دبستانی .

همانقدر که درامورفرهنگی اهتمام داشت ازکارهای اوقافی گریزان بود. اوعقیده داشت که تبدیل نظرواقف خطاست، وبه‌همین جهت اموراوقافی درعصراو مهمل ماند درحقیقت تنها وزیر معارف بود نه وزیر اوقاف .

درآن اوقات بنده معلم بودم وبناگزیر درامتحانات ابتدائی شرکت داشتم . روزی در جلسهٔ امتحان دارالفنون ناگهان وزیروعده‌ای که با اوبودند ازدروارد شدند اتفاقاً شاگردی که امتحان می‌داد هم باهوش بود و هم درس خوانده . من درست سئوال کردم واو هم درست جواب داد .

روز بعد از مرحوم بهمنیار شنیدم که روش امتحان بنده مورد پسند وزیرواقع‌شده‌است. خواستم ازین حسن ظن استفاده نرم ودیگربار مأمورولایات شوم که زندگانی درتهران برایم دشوار بود ، اما وزیر نپذیرفت وهفده تومان برحقوقم افزود .

اعتمادالدوله متمول بود وحقوق وزارت رانمی گرفت باین معنی که عده‌ای از محصلین بی‌بضاعت ازوی مقرری می گرفتند وآخرماه نه‌تنها چیزی برای وزیر نمی‌ماند بلکه مبلغی هم به صندوق محاسبات مقروض بود .

مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری ازبزرگان ادبا وشعرا ومحققین طراز‌اول ایران که حواشی وی برچاپ سنگی تاریخ بیهقی نمونه‌ای از تبحر ادبی اوست تا پایان عمر درخانه اعتمادالدوله سکونت داشت .

دیگر از معاشران اعتماد الدوله مرحوم دهخدا ، و مرحوم بهمنیار ، و مرحوم علی عبدالرسولی بودند همچنین مرحوم اورنگ . دهخدا امثال و حکم را تألیف کرد ، و عبدالرسولی دیوان فرخی سیستانی را به چاپ رساند . بهمنیار در تألیف کتابهای دبستانی همکاری داشت .

دوران وزارت اعتمادالدوله طولانی بود ، تصور می کنم ازسال ۱۳۰۷ تا سال ۱۳۱۳ یعنی درحدود شش سال ، چون اعلیحضرت فقید تاخطائی ازوزیری نمیدید اورا نمی‌راند. در

سالهای آخروزارت یحیی خان براستی خسته شده بود و بیمار ، وبالاخره اعلیحضرت موافقت فرمودکه ازخدمت برکنار شود. من دوسه روز بعداز استعفا که بملاقاتش رفتم از خانه نشینی بسیار راضی وخرسندش یافتم .

گمان میکنم پس‌از برکناری ازوزارت ، برای معالجه باروپا رفت ولی بهبود نیافت . آخرین‌بارکه بعیادتش رفتم یك هفته پیش‌ازمرگش بود. اطبا اورا ازملاقات وسخن‌گفتن منع کرده بودند. ولی او اعتنا نمیکرد ومی‌گفت من خودم میدانم که درهمین روزها می‌میرم . و باید فرصتی که باقی است ازدست ننهم . بقول حافظ :

چند روزی که دریـن مرحله فـرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

خانم اعتمادالدوله فرانسوی بود و بعداز مرگ شوهرش باثروتی قابل توجـه بوطنش بازگشت . فرزند هم نداشت .

درپانزده سال پیش تقریباً ، اتفاق مسافرت به همدان افتاد ، بپاس دوستی از مزارش پرسیدم ، معلوم شد درباغستان بیرون شهرست . پرسان پرسان بدانجا رفتم . در میان باغی بزرگ، عمارتی بودکه اطاقهائی مفروش داشت دریکی‌از اطاقها تصویرقلمی اعتمادالدوله را بدیوار آویخته وکتابهائی راکه‌گویا ازشخص اوبود درقفسه‌ای چیده بودند .

بیرون ازعمارت ، درصحن باغ مدفن اعتمادالدوله بودکه روی قبررا باشیروانی‌آهن سفید پوشانده بودند. فاتحه‌یی خواندم وبه اخلاص دمیدم .

ازکتاب طرفه‌ها — نوشته اقبال یغمائی

فرجام همانند دو پادشاه

داریوش سوم پس‌از اینکه بر اثر حملات بنیان افکـن اسکندر شکست خورد و قدرت مقاومت از او سلب شد ، به امید گرد آوردن سپاه تازه نفس رو بخراسان نهاد . اما دو خیانتکر، بس‌سوس والی باختر، وبرسنتس فرمانروای رخج او راگرفتند، و بس سوس بر وی ضربتی زدکه شاه برگشته بخت براثر آن جان سپرد . اسکندر جسد داریوش را با احترام زیاد به پازارگاد فرستاد و درآنجا با تشریفات خاص به خاك سپردند .

شگفت اینکه یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی نیز به دست ماهویه خیانتگری دیگر به قتل رسید . توضیح‌اینکه یزدگرد از تازیان شکست‌خورد و برای‌گردآوردن سپاه تازه نفس ،گریزان خود را به مرو رساند ماهویه با طرخان سمرقندکه شاه وی را به همسری دخترش نپذیرفته بـود وکینه در دل داشت ، همدست شدند . یزدگرد راکشتند و جسدش را به مرو رود افکندند . آب آن جسد را تا دیر جای ببرد. یکی از پیشوایان ترسایان آن را دید و ازآب‌گرفت؛ در طیلسانی بمشك آلوده پیچید و بهاحترام تمام بهخاك سپرد .

دکتر محمد دبیرسیاقی

کنج

اگر تند بادی برآید ز کنج   به‌خاک افکند نارسیده ترنج (فردوسی)

دربارهٔ کلمهٔ «کنج» دراین شعر فردوسی سخن بسیار گفته‌اند:

۱ ـ اسدی طوسی در لغتنامهٔ خود (ص ۵۹ چاپ مرحوم اقبال) آورده است که: «کنج، چون گوشه‌باشددرجایی، بیغوله و بیغله نیز گویندش[فردوسی گوید:

اگر تند بادی برآید ز کنج   بخاك افکند نارسیده ترنج].

(جمله وشعر داخل دوقلاب افزودهٔ مرحوم عباس اقبال است اما بدون تصریح که از کدام نسخه است. این اضافه ازنسخهٔ مورخ محرم ۷۳۳ هـ. ق. لغتنامهٔ اسدی مضبوط در کتابخانهٔ واتیکان است که پاول هرن به سال ۱۸۹۷ م. چاپی ازروی آن در گتنگن آلمان انتشار داده است و نگارنده هم به سال ۱۳۳۶ هـ. ش. در طهران چاپی برهمان اساس نشر کرده‌ام «کنج» و شرح آن در چاپ هرن درص ۱۸ و در چاپ نگارنده درص ۲۲ واقع است).

پس اسدی نخستین کس است از فرهنگ نویسان که این کلمه را در شعر فردوسی به معنی بیغوله و گوشه گمان برده است وبا این اعتقاد بیت را بـرای لغت منظور خود یعنی «کنج» بر گزیده است و «کنج» دراین معنی به ضم اول است که باکلمهٔ «ترنج» درمصراع دوم قافیه شده است. وظاهراً در «ترنج» هم ضبط متداول ضم اول ودوم بوده است، چه فرهنگها کلمه را نخست به‌همین‌ضبط ثبت کرده‌اند و سپس افزوده‌اند که به فتح حرف دوم نیز آمده است، حتی فرهنگ نویس‌تیز بینی چون رشیدی که شم انتقادی هم دارد توضیح داده است که «ترنج به ضمتین چین و شکنج است ومیوهٔ معروف بواسطهٔ چین وشکن که درپوست اوست بدین‌نام موسوم شده است (فرهنگ رشیدی ج ۲ ص ۴۲۴ و ۴۲۵ چاپ عباسی).

نگارنده احتمال می‌دهد که ظاهراً همین تلفظ رایج ترنـج (یعنی ضم اول و دوم) درآخر مصراع دوم بیت فردوسی اسدی را برآن داشته است که کلمهٔ آخـر

مصراع اول بیت را «کنج» (به ضم اول) بخوانند و آنرا شاهد همین لغت منتهی در معنای گوشه و بیغوله قرار دهد.

به هر حال فرهنگهای دیگر فارسی پس از اسدی یا این لغت را ندارند نظیر صحاح الفرس و یا آن را در معنایی غیر از گوشه و زاویه و بیغوله آورده‌اند نظیر فرهنگ قواس (ص ۱۰۶ چاپ نذیر احمد) و دستورالافاضل (ص ۲۰۸ چاپ نذیر احمد) و معیار جمالی (ص ۶۶ چاپ دکتر کیا) و فرهنگ میرزا ابراهیم (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دهخدا) وشرفنامهٔ منیری (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغتنامهٔ دهخدا)، و یا اگر آن را درمعنای مورد اشاره آورده‌اند یا شاهدی بر این معنی اقامه نکرده‌اند و یا شاهدشان شعر مورد بحث فردوسی نیست. فرهنگ جهانگیری (ج ۲ ص ۱۸۷۰ چاپ دکتر عفیفی) ومجمع‌الفرس سروری (ج ۳ ص۱۲۰۸ چاپ نگارنده) وفرهنگ رشیدی (ج۲ ص۱۲۰۷ چاپ عباسی) و برهان جامع (ص ۳۲۶ چاپ) وفرهنگ نظام (ج ۴ ص ۳۰۲) این مدعا را تأیید می کنند و پیداست که فرهنگهایی که شاهد ندارند نظیر برهان قاطع وغیاث اللغات و یا فرهنگهای شاهددار متأخر مطرح این بحث نیستند.

۲ ـ پس ازلغتنامهٔ اسدی تنها لغتنامهٔ دهخداست که این بیت فردوسی را برای «کنج» درمعنی گوشه و بیغوله وزاویه همراه ادبیات دیگری ازشاعران دیگر شاهد آورده است که البته عیناً منقول ازلغت اسدی است اما همچنانکه مرحوم دکتر معین نیزدرحاشیهٔ برهان قاطع (ج ۳ ص۱۷۰۱) همین شعر را ازلغتنامهٔ اسدی چاپ مرحوم اقبال نقل کرده است.

۳ـ این کلمه را دربیت فردوسی به‌صورت دیگر نیز خوانده وثبت کرده‌اند، از جمله در خلاصهٔ داستان رستم و سهراب (شمارهٔ ۲ از سلسله شاهکارهای ادب فارسی چاپ هفتم ۱۳۴۴ هـ. ش. ص ۵) که در متن بیت آنجا «گنج» آورده شده و در پای صفحه توضیح داده شده است که :

«گنج یا گنگ، رودی و ناحیه‌ای در هندوستان».

۴ ـ همین صورت یعنی «گنج» را برخی از فضلا برگزیده و آن را به این

اعتقاد قدما که بادرا خزاین ومخازن است وموکلان ونگهبانان دارد تأیید کرده‌اند وشعرزیرین ازسعدی را مثبت نظرخود ساخته که فرموده است :

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

گلستان سعدی (کلیات ص ۱۳۵ چاپ دکترمصفا) .

۵ ـ میان محققان معاصر این اعتقاد نیز وجود دارد که کلمهٔ «کنج» درشعر فردوسی با اول مفتوح است و صورتی از «کنگ» و نامی خاص مربوط بـه نواحی سغد وسمرقند وتوران زمین(ترکستان). نگارنده این وجه را ازآقای دکتراحمد علی رجائی استاد دانشمند دانشگاه درخلال یکی از سخنرانیهای رادیویی ایشان شنیده است که ازآقای دکترماهیارنوابی استاد دانشمند دانشگاه پهلوی شیرازنقل وتوضیح را اضافه فرمودند که توجیه وزیدن بادی ازناحیهٔ کنج یا کنگ وبه خاك افکندن ترنج نارسیده تندباد مرگ نابهنگام سهراب جوان است که معناً درآن ناحیه بروی وزیدن گرفته همانگونه که تندباد مرگ آور دیگری همانجـا بـر سیاوش برآمده و به‌جوانی روز ازمیانش برداشته است، ومفتوح بودن‌حرف دوم از کلمهٔ ترنج و مردود بودن ضبط ضم اول ودوم آن کلمه را مؤید صحت اعتقاد ونظر ابرازی دانستند .

۶ ـ مرحوم دهخدا در یادداشتی (از فیشهای مربوط به لغتنامه) نوشته‌اند : «کنگ ، در لهجهٔ سیستانی به معنی جای مرتفع و بلند است .» وسپس همین بیت فردوسی را باتبدیل حرف «ج» در «کنج» و «ترنج» به «گ» به شاهد کلمه در آن یادداشت ثبت کرده‌اند. چنین :

اگر تندبادی برآید زکنگ — بخاك افکندنارسیده ترنگ

اندك دقتی روشن می‌سازد که هیچ یك ازمعانی وتوجیهات فوق برای صورت «کنج» درشعرفردوسی مقنع نیست ومعنای گوشه وبیغوله بدان کلمه دادن بی‌وجه است و صورت «کنج» نیز گذشته از آنکه درنسخه‌های شاهنامه نیامده است همین نا استواری را دارد همچنانکه صورت «کنگ» با قافیه «ترنگ» نیز نیازمند تأیید ازنسخه‌ای‌است. وانگهی تخصیص دادن وزش باد به ناحیهٔ معین یا برناحیهٔ معین از

همه ناااستوارتراست زیرا اگرحال وهوای فردوسی رادرآغاز سرودن داستان رستم وسهراب درنظر آوریم که جانکاهی واقعه اورا برجهان پهلـوان پرورده و برآوردهٔ خویش یعنی رستم بیمناك ساخته است وهردل نازکی را ازو به خشم می‌یابد، درمی یابیم که شاعر برسرآن بوده است که در کمترین عبارت، براعت استهلال مانند خواننده یاشنونده را ازمحتوای داستان آگاه سازد وزمینهٔ ذهنی اورا برای قبول حادثه ودرك مصیبت وتحمل بار اندوه مرگی چون مرگ سهراب، آن هم بادشنهٔ جگرشکاف پدر، وکاستن ازآتش خشمشان براین جهاندیدهٔ رزم‌آزمودهٔ نام وننگ اندوخته آماده سازد، چه‌فردوسی نیك می‌داند که‌تندبادمرگ‌ازرزمگاه‌دونبردهسوار وآوردگاه دوجنگی‌پلنگ برمیخیزد نه‌ازتوران زمین وتورانیان، پس‌بازگرداندن حادثهٔ جانکاه مرگ سهراب بایاری لغت کنگ (یا کنج) به سرزمینهای آن سوی جیحون نمی‌تواند محملی خردپذیر داشته باشد.

به نظر نگارنده همهٔ این توجیهات ناروا و انتخاب صورتهای مختلف برای کلمه ازنادرست خوانی خود بیت سرچشمه گرفته است. یك باردیگر بیت رامرور می کنیم، البته باتوجهی دیگر به کیفیت ترکیب واقعی کلمات آن:

اگر تندبادی برآید، زکنج   به خاك افکند نارسیده ترنج

تاکنون «زکنج» وابستهٔ مصراع اول تصور می‌شده است وشاید کیفیت تلفیق کلمات مصراع و احتمالا آهنگ لغات آن خاصه دراین بحر، یعنی بحر متقارب سبب این‌تصوردریکپارچگی‌اجزاء مصراع اول ووابستگی «زکنج» به‌فعل «برآید» شده باشد، وحال آنکه اندك دقتی روشن می‌سازد که «زکنج» وابستهٔ مصراع دوم ومربوط به‌فعل «افکند» است وبه سادگی می‌توان‌آن رابه مصراع دوم پیوست ودر جای خود قرارداد وجملهٔ مستقیمی ازبیت ساخت.

توضیحاً در مدخل تجسس برای یافتن معنای کلمهٔ «کنج» باید افزود کـه میوهٔ رسیده غالباً خود ازشاخه جدامی‌شود و فرو می‌افتد، شعر امیر عنصرالمعالـی کیکاوس بن اسکندررا در قابوسنامه (ص ۵۹ چاپ دکتر یوسفی) به خاطر دارید:

چون عمر تو پخته گشت و بندی رخت   کان میوه که پخته‌شد بیفتد زدرخت

درمیوهٔ رسیده عامل جدا شدن وفروافتادن پختگی ورسیدگی است اما میوهٔ نارسیده را عاملی خارجی باید جدا سازد و به پایین اندازد ، تند بادی یادستی. دقت کنیم که بهرحال میوه ازجائی باید بیفتد. درشعرعنصرالمعالی میوهٔ پخته ازدرخت می‌افتد، پس ترنج نارسیدهٔ شعرفردوسی هم باید بوسیلهٔ عامل خارجی ازجائی جدا گردد وازچیزی فرو افکنده شود ، از «درخت» یا «شاخه» نمی‌توانیم بگوئیم زیرا کلمهٔ درخت یا شاخه درشعراو نیست همچنانکه « کنگ» به معنی بلندی هم که مرحوم دهخدا گمان برده‌است، نیست آنجافقط از « کنج» جداشد وفروافکنده شده‌است، پس « کنج» باید معنایی داشته باشد مناسب این مقام. دربررسی فرهنگها برای « کنج» با اول مفتوح معنای ملازه را می‌یابیم که گوشتپارهٔ آویخته ازانتهای کام است یا زبان کوچك ، فرعی ازاصل تن‌آدمی ودرمقام مشابهت باشاخه که فرعی است ازاصل وتنهٔ درخت مناسب ، اما دربیت فردوسی نمی‌توان کلمه را ملازه معنی کرد ، پس باید از راهی دیگر درآمد . قبلا دیدیم که « کنج» درمعنی اسم خاص صورتی بود از « کنگ» ، تبدیل « ك» به «ج» هم در زبان فارسی امری است رایج پس به بررسی درلغت « کنگ» می‌پردازیم ؛ درفرهنگها می‌خوانیم که « کنگ» با اول مفتوح به‌معنی بال است که درانسان ازسرانگشت باشد تا کتف ودرجانوران پرنده جناح است ودردرختان شاخه ، وبراین معانی درفرهنگهای شاهددار ابیاتی ازشاعران سخن شناس می‌یابیم که از میانه به‌بیتی ازبسحاق اطعمه (دیوان ص ۴۳) بسنده می کنیم که توسعاً « کنگ نبات» رادر معنی شاخ نبات به کار برده است :

بر کنگ نبات آنکه در این شیشه گره بست
درنقش هم او صورت قرجك که و مه بست

پس « کنج» با اول مفتوح صورتی شد از « کنگ» اما درمعنی شاخهٔ درخت یا شاخهٔ بلند ، وفردوسی هم گفته است :

اگر تند بادی برآید، ز کنج (ازشاخه)
به خاك افکند نارسیده ترنج*

* این هم وجهی است از معنی شعر که معبری است درست گونه . (مجله)

بیژن بیگلری

شرح حال چند تن از رجال دوره افشاریه

طهماسبقلی خان جلایر :

طهماسبقلی خان جلایر که نام ویرا طهماسبقلی بیك وکیل (۱) ، طهماسب بیك (۲) ، طهماسب خان (۳) و طهماس خان (۴) ذکر کرده‌اند ، یکی از معروفترین و بزرگترین و شایسته‌ترین سرداران دوره نادری است . همچنین او وفادارترین آنها نسبت به‌نادرشاه است که جان خود رانیز بخاطر همین وفاداری ازدست داد . این مرد از سرکردگان ایل جلایر بود و از روزهای اول کار نادر دست بکارشد و برای پیشرفت مقاصد او خود و ایل سلحشورش راصمیمانه وارد عمل کرد تاآنجا که تاریخ‌نویسان نشان می‌دهند وی صمیمی‌ترین یارنادر بود منتها سرنوشت شوم نادر او را نیز گرفتار کرد و در سیستان بدست علیقلی خان مسموم شد . از بین رفتن این سردار پیر نیز ضربه مهلك دیگری بود که برپیکر حکومت نادری وارد شد . (۵)

طهماسب قلی خان جلایر دربسیاری ازجنگها پادرکاب نادر شرکت داشته ویا خـود باسپاهش بامر نادر به مأموریتهای رزمی اعزام شده است . وقتی افاغنه ابدالی بسرکردگی ذوالفقارخان حاکم فراه (ناحیه‌ای درافغانستان) درسال ۱۱۴۲-۱۱۴۳ سربشورش برداشتند نادر برادر خود ابراهیم‌خان را مأمور جنگ باوی‌کرد پس‌از مدتی طهماسبقلی‌خان را نیـز بکمك وی‌فرستادو بعدازپایان‌کارفراه‌بحکومت قوشخانه‌وجرمغان حاجیلر(۶)انتخاب‌وبخطاب خانی‌سرافرازگردید. (۷)

نادرآنگاه عازم جنگ باعثمانی‌گردید طهماسبقلی خان نیز بوی پیوست اما نادر اورا بسرداری قندهار مأمور و مقرر داشت‌که آماده کار قندهار باشد ولـی پس‌از شکست نادر در کرکوك ازتوپال عثمان پاشا سردارترك نادر عده‌ای ازحکام وسرداران راوقتی درهمدان بود تعویض نمود ازجمله طهماسبقلی خان سردار قندهارباحکام فراه وقاین سیستان وتون وغیرآن باشش هزارنفر که زیرفرمانش بودند احضار کرد و بحکومت اصفهان سربلند نمود و زمـام

---

۱ ـ جهانگشای نادری ـ به‌تصحیح سید عبدالله‌انوار ـ ص۳۱ ـ چاپ تهران ۱۳۴۱

۲ ـ همان کتاب ـ ص ۱۷۹.

۳ ـ لکهارت ـ نادرشاه ـ ترجمه مشفق همدانی ص ۲۰۷ ـ چاپ تهران ۱۳۳۱

۴ ـ تهرانی وارد (محمد شفیع) تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) باهتمام آقای دکتر رضا شعبانی ص ۲۴۲ ـ ۱۷۸ ۱۷۶ چاپ تهران ۱۳۴۹.

۵ ـ جهانگشای نادری ـ تعلیقات انوار ص ۸۰۱ـ۸۰۰

۶ ـ توضیح : بخشهائی بوده و هست درقوچان و بجنورد و استرآباد ـ ج جهانگشای نادری تعلیقات انوار ص ۶۴۱ ـ ۶۴۰ ۷ ـ جهانگشای نادری ص ۱۷۹ ـ ۱۶۷

امور عراق(اصفهان)را بهقبضه اختیار اوتفویض کرد وجمعی‌از سپاه نصرت پناه را به متابعت‌او مأمور ومقررساخته دستور داد که ده هزارنفر ازایلات واحشام عراق نیرزیرفرمان وی‌آماده باشند تا ازهرطرف هر کس فتنه جویی نمود اورا تنبیه کند (۱) باین ترتیب طهماسبقلی‌خان جلایر بخاطر درستکاری وشایستگی خود توانست اعتماد نادر رابخود جلب کند ودرآن موقعیت حساس و بحرانی که ایران براثر شکست ارعثمانی داشت ، قدرت فراوان در غرب ایـران کسب کند . و اما در همین سال ۱۱۴۶ محمد خان بلوچ حاکم کهکیلویه آغاز طغیـان نمود . (۲)

به امر نادر ، طهماسبقلی خان جلایر که صاحب اختیار عراق (اصفهان) بود از سمت اصفهان واسماعیل خان خریمه ازسمت کوه‌کیلویه باسپاه خود وارد دشتستان و بهم ملحق شده بدفع فتنه‌پرداختند.محمد خان چون این خبررا شنید ازبیراهه گریخت وازراه جهرم عازم‌لار گشت. طهماسبقلی‌خان شیراز را ازتصرف محافظان محمد خان بلوچ آزاد ساخت وقاسم بیك واحمد سلطان که اسیرمحمد خان بود ازرندان خلاص شدند. (۳) آنگاه نادرکه وارد شیراز شده بود، مجدداً دفع فتنه محمد خان بلوچ وشیخ احمد مدنی واعراب بنادر جنوب راکه به حمایت ازوی برخاسته بودند به طهماسبقلی خان تأکید واورا روانه‌نمود. طهماسبقلی خان تا دژ شیخ احمد مدنی محمد خان راتعقیب کرد ولی اوگریخت. آنگاه قلعه‌کمشك متعلق به‌شیخ احمد را محاصره کرد (۴) محمد خان بکمك شیخ آمد وشکست خورده گریخت، وچون‌اهالی لار بوی پناه ندادند بجزیره کیش (قیس)پناه برد. دراواخر تابستان ۱۱۴۶ ـ ق طهماسبقلی خان هم دژشیخ احمد راتصرف کرد شیخ احمد راباتمام‌اهل قلعه وعده‌ای ازسران یاغی‌بنادررا اعدام نمود وجمع کثیری از اعراب را بخراسان و استراباد کوچاند ، دژهای آنها را درهم کوبید و دوهزارتومان غرامت ازشیوخ عرب که به شورشیان یاری نمود بودندگرفت و باین ترتیب قدرت اعراب رادرهم شکست ، آنگاه بکمك ناوگان هلندی وانگلیسی جزیره کیش‌را محاصره ومحمد خان راواداربه تسلیم کرده وبه‌اصفهان نزد نادرفرستادکه درآنجا بمجازات رسید . (۵)

درسال ۱۱۴۷ ـ ق نادر که درجنگهای جنوب به‌اهمیت نیروی دریائی پی‌برده بود در همین سال طهماسبقلی‌خان جلایر پس‌ازاینکه نادر به‌لطیف خان دریاسالاردستورایجاد نیروی دریائی دربندر بوشهررا داد به‌اصفهان رفت وباخود ازجانب نادر برای کمپانیهای انگلیسی‌و هلندی نامه‌هائی آورده بود که طی‌آن نادراز کمپانیها درخواست‌کرده بود که درهرموردی به اندازه‌کافی کشتی برای اجرای لشکر کشی‌های اوتحت اختیارش گذارد . طهماسبقلی‌خان بـه اولیای امور کمپانیهای هلندی‌و انگلیسی گوشزد کرد که هر گاه درخواستهای نادر پذیرفتـه شود مورد توجه او قرار خواهندگرفت ودرغیراینصورت مغضوب خواهند شد.

رئیس کمپانی انگلیسی تصمیم‌گرفت کمپانی را تعطیل کند و اصفهان را ترك گوید لکن

---

۱ ـ جهانگشای نادری ص ۲۱۰-۲۰۷-۱۸۴

۲ـ لکهارت ـ نادرشاه ص۱۰۴

۳ ـ جهانگشای نادری ص ۲۲۵

۴ ـ جهانگشای نادری ص ۲۳۰ .

۵ ـ لکهارت ـ نادر شاه ص ۱۱۳ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۱ .

طهماسبقلی خان مانع از حرکت وی گردید ، درباره طرز رفتار رئیس کمپانی هلندی اطلاع مبسوطی دردست نیست . (۱)

درهمین سال نادرقلعه شماخی راتصرف کرد وسپس طهماسبقلی‌خان راکه ازکارمحمدخان بلوچ وشیخ احمدآسوده شده‌بود احضار کرده مأمورجنگ بالزگیها نمود سردارپس‌ازشکست سرخال خان لزگی وفراروی بسرداری قندهار منصوب شد. (۲)

وقتیکه نادر درسال ۱۱۴۸ ازسرکوبی لزگیهای داغستان بازگشت درصحرای مغان امر به‌احضار کلیهٔ حکام وسرداران وروحانیون وبطور خلاصه رجال ایران نمود قصد داشت تکلیف خود ووضع حکومت ایران رابا ایشان روشن سازد البته واضح است‌که میخواست آنها سلطنت وی را تأیید کنند از اینرو شورائی بریاست طهماسبقلی خان و عضویت شش تن دیگر ازمعتمدان نادر تشکیل گردید ومکنون خاطر نادر رابه حضارا بلاغ کرده تأئید نمود که نادر ایران را به ضرب شمشیر از وجود دشمنان پاك کرد و اکنون‌که وظیفه خویش را به پایان رسانیده است عزم دارد بقیه عمررا در دژ کلات در انزوا بسر برد . البته آنها رجال ایران را تشویق به برگزیدن نادر به پادشاهی ایران نمودند و طهماسبقلی خان دراین امر تلاش بسیار کرد. (۳)

باین ترتیب طهماسبقلی خان کارگردان اصلی انجمن مغان بود و دررسیدن نادر به سلطنت ایفاگر نقش مهمی بوده است واما درآخرین روزهای تاجگذاری (۱۱۴۸ ق) ، نادر شاه رضاقلی میرزا فرزند ارشد خودرا مأمورتنبیه حکام (اندخو) وبلخ نمود وطهماسبقلی‌خان رابمناسبت جوانی رضا قلی میرزا که درآن هنگام هفده سال داشت مأمور سرپرستی ونظارت درعملیات جنگی کرده بود. (۴)

میرزامهدی دراین باره نوشته : «زمام امورخراسان به رضاقلی‌میرزا تفویض واختیار مهمات آن سرکاررابه طهماسبقلی خان جلایر که ازمعتبرین این دولت ابد بنیان است عنایت فرمودند ومقرر کردند که درارض اقدس (مشهد) تهیه اسباب واستعداد کرده وازراه بادغیس و ماروچاق بعزم تنبیه علی‌مردان خان متوجه اندخو شوند. (۵)

پس‌ازانتظام حدود بلخ واندخو طهماسبخان رضاقلی میرزا راتشویق به سرکوبی‌ازبك های بخاراکرد ولی چون دید رضا قلی میرزا قصد دارد از برابر سپاه ایلبارس که بکمك ابوالفیض خان والی بخارا آمده بود به بلخ عقب‌نشینی‌کند مانع شد ، رضاقلی میرزا باکمك توپخانه مجدداً حمله برد ولی فرماندهی‌کل عملیات باطهماسبقلی خان بود زیرا نادر مقرر داشته بودکه درمسائل نظامی طهماسب خان مسئولیت را بعهده‌گیرد دراین هنگام نادرکه در راه هند بود چون خبرمحاصره قلعه قرشی راکه مسکن ابوالفیض امیربخارا بود توسط رضاقلی میرزا وطهماسب خان شنید نامه اعتراض آمیزی بایشان نوشت ودستور دادکه به بلخ بازگردند ودرآنجا منتظردستور وی باشند. (۶) .

---

۱ ـ همان کتاب ص۱۳۱
۲ ـ جهانگشای نادری ص ۲۳۵
۳ ـ لکهارت ـ نادرشاه ص ۱۳۷
۴ ـ همان کتاب ص ۲۰۷
۵ ـ جهانگشای نادری ص ۲۷۳
۶ ـ لکهارت نادرشاه ص ۲۱۱ـ۲۱۰

مضمون نامه چنین بود : «ای پیرفرتوت بتو دستوردادم که پس‌ازتصرف بلخ درهمانجا
بمانی اماتو بعوض اجرای دستورمن دستخوش افکار جهانگشائی حود شدی وپسرمحبوب من
راکه ازکودکی همواره احتیاط رادوست نداشته وبه بیباکی مشهوراست با افکار عبث فریفتی
. بدین طریق خود و پسر و ارتش پیروزم را دچار خطر کردی خدا کندکه قوای ازبك و
قزاق و قلموق و جغتای و روس بهم نپیوندند و باعده ناچیز نیروی پیروز تو نبرد را آغاز
ننمایند اینك دستور می‌دهم که بمحض دریافت این نامه بدون کمترین درنگ به قبةالاسلام
(بلخ) بازگردی» . (۱)

طهماسبقلی خان ورصاقلی میرزا بمحض دریافت نامه‌های حود ازاینکه مجبور بمتارکه
با ابوالفیض‌خان (امیربخارا) بودند بسیار متأثر شدند ارمضمون نامه نادر بسردارحود می -
توان دریافت نادرشاه تاچه حد نگران حال فرزند ، سرداروسپاهش بوده که چنین‌نامه عتاب-
آلودی نوشته است . طهماسب خان که پیش‌بینی می کرد ممکن است صمن عقب نشینی ازبکها
قوای او حمله‌ور شوند خود درعقب حرکت کرد و چون ازبکها حمله نمود . مبادرت بچنان
حمله متقابل موفقیت‌آمیزی نمود که ازبکها ناگریر بعقب‌نشینی بارگشتند وسپاه ایران توانست
پس‌از عبورازرود به بلخ برسد آنگاه رصاقلی میرزا وطهماسب خان بطرف قندوز روی‌آوردند
زیرا حاکم‌آنجا سر بشورش برداشته‌بود درجنگی که روی داد حاکم‌آن شهر کشته شدوشورش
سرکوب گردید پس‌از آنکه در نزدیکی کابل رصاقلی میرزا و طهماسب خان به خدمت نادر
رسیدند اونسبت به‌فرزند خود به‌مهربانی‌رفتار کرد ولی به‌طهماسبقلی خان‌اعتنائی نکرد و آن
فرمانده دلیر هردم بیم آن داشت که سرش ازتن جدا شود. نادر بعداً اورا نزد خود خواندو
ازطرز رفتارش سخت اعتراض نمود لکن چون مشاهده کرد که طهماسبخان روحاً نادم و متأثر
است اورابخشید. (۲) وآنگاه بسمت هندوستان حرکت‌کرد طهماسب درجنگ کرنال بادولت
هند شرکت داشت، او فرمانده پیاده نظام وهمچنین ازطرف نادر بفرماندهی کل قوای ایران
منصوب گردید .

بایدگفت بهنگام حمله بهند شصت هزارنفرافرادپیاده‌نظام دائمی‌ایران مطابق‌تشکیلات
نظامی‌آنوقت به شصت هنگ تقسیم وهرهنگ دارای یك فرمانده وده نفرافسر بود وهرهنگ
باسم شهر خود خوانده می‌شد درآن ایام هنگها مثل امروز به نمره خوانده نمی‌شد ، بلکه
هرهنگی به اسم ایالتی از قبیل هنگ خراسان ، هنگ لرستان و یا بنام سرهنگ آن هنگ
نامیده می‌شد ، هرصنف نیز یك فرمانده کل داشت مثلا سردار پیاده نظام ، سردار سواره‌نظام
، توپچی‌باشی وغیره) دراین‌موقع فرماندهی کل هنگهای‌پیاده نظام ایران به طهماسبخان وکیل
محول شده بود. (۳)

ولی باید اضافه کرد او درواقع بر سایر صنوف ارتش نیز فرماندهی داشت چنانکه در
این باره گفته شده . (... طهماسب خان جلایر که بین الامراء و سپهسالار لشکر شاهنشاهی
...) . (۴)

۱ - همان کتاب ص ۲۱۱ ۲ - [illegible] ص ۲۱۳ - ۲۱۲ - ۲۱۱ .
۳ - قوزانلو (جمیل) . تاریخ نظامی ایران ج ۲ ص ۲۴۲ - ۲۴۳ چاپ تهران ۱۳۱۵ .
۴ - تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) [illegible] ص ۲۴۲

هنگامیکه ارتش هند در کرنال از قوای ایران شکست خورد قرار شدکه محمد شاه با رجال هند به اردوی نادرشاه بیایند ، وقتی او وارد اردوگاه نادر شد اول کس از بزرگان که به استقبال محمد شاه رفت و خدمت کرد طهماسبقلی خان جلایر بود (۱) پس از این طهماسبخان وکیل باچهارهزارکس و به‌روایتی (۲) با ده هزار سوار و تفنگدار به‌شاه‌جهان (دهلی) مأمور شدکه قلعه را تسخیر کنندآنگاه نه نفر نسقچی (۳) (مسئول نظم در اردو) به (پهر گنج) یعنی میدان غله فرستاد و حکم کرد انبارهای غله را بازکنند و قیمت غله را معین کنند آنها نیز چنین کردند وگندم را تا دومن نیم یك روپیه فروختند چون این قیمت موافق صاحبان غله نبود نزدیك عصر مردم را جمع کرده و عده‌ای از اشخاص ناراضی نیز به آنها پیوستند و نسقچی‌ها را نیز با جمعی از قزلباش که بخرید غله‌آمده بودندکشتند . (۴) به‌این ترتیب فتنه‌ای عظیم در دهلی برپا شد آتش این فتنه عاقبت باکشتار سهمگین خاموش شد آنگاه طهماسبخان جلایر مأمور تعیین غرامت و مقدارآن برای هر یك از بازرگانان و اشراف و طبقات دیگر شهر گردید و او درباب تنخواه پیشکش اصرار می‌ورزید . (۵)

پس ازپایان‌کارهند ، نادر به ترکستان لشکر کشید و امرای آن حدود را مطیع نمود (۱۱۵۳) و در این هنگام‌خبر رسیدکه افاغنهٔ‌کابل سر به‌شورش‌برداشتند نادر طهماسب قلی‌خان جلایر را سه روز پس از عروسی علیقلی‌خان با دختر ابوالفیض‌خان به سرداری و سرکوبی شورش آن حدود و تعیین و زمام اختیار ممالك شمالی آب اتك را از حدتهتها و سند و پیشاورالی تبت‌که از هندوستان وضع و به ایران انتقال یافته بود تفویض و روانه نمود (۶) . و این خود نشان می‌دهد نادر تا چه اندازه به سردار خود اعتماد و علاقه داشته است ، در سال ۱۱۵۹ فتنه‌ای در سیستان بوسیله فتحعلی‌خان سیستانی آغاز شد .

نادر نخست علیقلیخان را به خموش کردن آتش فتنه مأمور ساخت و بدنبال وی پس از مدتی چون دید آتش فتنه‌گسترش می‌یابد طهماسبخان را نیز به‌کمکش فرستاد . (۷)

در این هنگام مأمورین مالیاتی خود را نیز به‌سراغ‌آن دو نفر فرستاد متصدیان‌امور مالیات به روایتی صد الف‌که هرالف پنج هزار تومان باشد به نام علیقلی‌خان و پنجاه الف به اسم طهماسب‌خان نوشتند (۸) . و به روایت دیگر صد هزار تومان از علیقلی‌خان و پنجاه

---

۱ ـ فریزر ـ تاریخ‌نادرشاه ـ ترجمهٔ ناصرالملك همدانی، ص۲۲۶چاپ‌تهران۱۳۲۱ .

۲ ـ تاریخ نادرشاهی ـ باهتمام شعبانی، ص ۱۸۷ .

۳ـ این‌عده تقریباً مانند دژبانها وافراد پلیس‌نظامی‌ارتشهای کنونی‌بوده‌اند(نگارنده) برای مطالعه بیشتر در این مورد رجوع شود به ژنرال کشمیشف ، محاربات نادرشاه نسخه خطی‌کتابخانه ملی تهران صفحه‌های ۲۹ تا ۳۱ به نقل از تاریخ نادرشاهی به اهتمام‌شعبانی ص ۳۳۹ .

۴ ـ فریزر ـ تاریخ نادرشاه ص ۲۶۴ ـ ۲۵۶ .

۵ ـ همان‌کتاب ص ۲۸ ولکهارت نادرشاه ص ۱۹۴ .

۶ ـ لکهارت نادرشاه ، ص ۲۴۳ و جهانگشای نادری ، ص ۳۵۲ .

۷ ـ لکهارت نادرشاه ص ۳۲۱ ـ ۳۲۰ ـ ۳۱۶ .

۸ ـ جهانگشای نادری به تصحیح انوار ص ۳۲۵ ـ ۴۲۲ و گلستانه (محمد امین) ـ مجمل‌التواریخ به اهتمام مدرس رضوی ص. ۱چاپ تهران ۱۳۲۰ .

ار تومان از طهماسبخان طلب کردند. علیقلی‌خان که دید انکار در برابر نادر فایده ندارد با
رشیان همدست شده خود نیز سر به‌طغیان برداشت و خواست سردار را نیز با خود همراه
زد. طهماسبخان نخست پذیرفت زیرا تصمیم داشت پس از برکناری نادر یکی از اولاد اورا
پادشاهی برداشته بخدمتش مشغول شود و از طرفی هرچه می اندوخت از روی صدق برطبق
خلاص گذارده به نادر می‌داد، ولی چون آگاه شد که علیقلی‌خان خود سودای پادشاهی در
دارد از همکاری با وی منصرف شد و درصدد نصیحت علیقلی‌خان بر آمد. (۱)

بگفتهٔ محمدکاظم: (هرگز در مدت عمر که تجاوز از هفتاد و پنج نکرده بود خیال
انت و نمك بحرامی ازخاطر آن حطور نکرده.) (۲) آنگاه طهماسبقلی‌خان فرمانی را که
در دربارهٔ اعدام علیقلی‌خان صادر نموده بود بوی نشان داد او نیز نامه‌ای به امضای نادر
جع به طهماسب خان نشان داد با این حال او حاضر به همراهی با علیقلی‌خان نشد و
انست او را از افکار ناپسندش باز دارد و علیقلی‌خان این سردار دلیر را بوسیله زهر
موم نمود و بطرف هرات پیش رفت (۳).

درسال ۱۱۶۰ ق، باین ترتیب نادر در آن موقعیت بحرانی و حساس تاریخ زندگی
یش از معاونت سرداری چون طهماسبقلی‌خان جلایر محروم ماند. شاید اگر وی زنده می‌ماند
که نادر بوسیلهٔ سردارانش هرگز صورت نمی‌گرفت. مورخین بطور کلی دربارهٔ این سردار
سنکار و وفادار و شایسته بخوبی یاد کرده‌اند. روایتی درباره طهماسبقلی خان وجود دارد که
کایت از یکرنگی و صمیمیت نادرشاه نسبت به او میباشد عبدالکریم کشمیری نقل میکند که:
طهماسبقلی خان جلایر که مردی کوتاه قد وقوی و بسیار فربه بود یك روز چنان مورد حمله
کی وحشی قرار گرفت که مشرف بمرگ گردید وهنگامیکه نادر از جریان آگاه شد
دید و گفت: عجب، عجب، برادر بزرگ در باری نحوا چطور شده است این بار با او از
خشم درآمده است؟) (۴)

ممکن است این بحث پیش آید که نادر با تمام علاقه‌ای که به سردار خود داشت چگونه
ای وی آنچنان مالیات سنگینی تعیین کرده بود؟ باید توجه داشت که نادر در اواخر عمر
ید در واقع یك بیمار روحی بود و از طرفی او در احذ مالیات در آن هنگام هیچکس را
ستثنی قرار نمیداد چنانکه از برادرزاده خود نیز مالیاتی به مراتب بیشتر از طهماسبقلی‌خان
ب کرده بود. لکهارت درباره وی نوشته: (در ابتدای کار نادر سه چهار خانوار از قبیل
زیر تحت فرماندهی طهماسبخان وکیل بـه نادر پیوست و تا آخر نسبت بـه وی وفادار
ندند.) (۵)

---

۱ ـ جهانگشای نادری ص ۴۲۵.
۲ ـ محمدکاظم مروی عالم‌آرا نادری ج ۳ ۴۹۸ چاپ مسکو ۱۹۶۶ - م.
۳ ـ لکهارت ـ نادرشاه ص ۳۲۴.
۴ ـ عبدالکریم کشمیری به نقل از لکهارت نادرشاه ص ۳۴۳.
۵ ـ لکهارت نادرشاه ص ۳۲.

وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ

و آنچ نهانست و مه کشید تن آنک حرام کرد خدای

إِلَّا بِالْحَقِّ ذٰلِکُمْ وَصّٰیکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ

مگر براست آنست وندرز سما بدان تا مگر اندریابید

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْیَتِیمِ إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ

و مه نزدیکی کنید بخواستها یتیمان مگر بدانکه آن نیکوتر

حَتّٰی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمِیزَانَ

تا برسد بنیرو او وفاکنید پیمانه و ترازو

بِالْقِسْطِ لَا نُکَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا

براستی نه اندرخواسته آید تنی مگر بطاقت آن و چون

قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ کَانَ ذَا قُرْبٰی وَ

بگوئید عدل کنید اگر باشد خداوند نزدیکی و

بِعَهْدِ اللهِ أَوْفُوا ذٰلِکُمْ وَصّٰیکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ

پیمان خدای وفاکنید آنست اندرز کرد شما بدان تا مگر شما

تَذَکَّرُونَ وَأَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا

پند گیرید که اینست راه راست

در سال‌هائی که ترجمهٔ تفسیر طبری را از کتابخانهٔ سلطنتی استنساخ می‌کردم با دشواری هائی که بعمد ایجاد می‌کردند مجبور شدم قرآن مجید را با خط نا زیبای خود ـ اما با اعتقاد و ایمان تمام ـ بنویسم تا ترجمه فارسی به‌دقت تمام تحت‌اللفظ قرار گیرد این صفحه نمونه‌ای از آن کتاب و یادگاری از آن دوران است.

حبیب یغمائی

علی اصغر حلبی

«بث شکوی» یا درد دل یك حکیم

«شریف فاضل تافتهٔ دام محنت است
و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت»

«ازتاریخ جهانگشای جوینی»

حملهٔ قوم‌وحشی و خونخوار مغول و ضربت‌مهلکی که برپیکر ملیت و تمدن ایرانیان زد نه چنان ضربتی بودکه بی اثر بماند. اگر چه در این حمله فضلا و دانشمندان و حکما و بزرگان ما کشته شدند وکتب خانه های بزرگ ما ویران گشت و تقریباً اساس ملیت ما از هم‌گسست ولی بعلت قدرت وقوام تمدنی که قبلا ، و مقارن همان روزگاردر این سامان وجود داشت ، بزودی از پا در نیامد ولی ضربات توانفرسای بعدی هم که مزید بر علت شد وظهور تیمور لنگ و قتل ده ها هزار نفر به دستور او در اصفهان و دیگر بلاد ایران و سایر بلایا و مصائب عظیم که بر سر این مرز و بوم باریدن‌گرفت بطورکلی این مملکت را خراب و تمدن‌آنرا بطرف انهدام و اضمحلال رهسپار کرد.

با این شرح لازم بود دولتی بوجود بیایدکه بتواند این رشتهٔ از هم‌گسیخته و پاره شده را بهم متصل کند و قوای از دست رفته را تهیه بیند و به اوضاع آشفته سروسامانی بدهد. متأسفانه تقدیر برای این کار خاندان صفوی را نامزد کرده بود چون این سلسله با وجود ارتباط با دول بزرگ اروپا و همچنین کسب افتخار نسبی برای ایران ، (خصوصاً در دورهٔ شاه عباس کبیر) چون سیاست دینی‌آنها اقتضاء می‌کرد دانسته یا ندانسته در پریشانی اوضاع علمی و فرهنگی ایران کوشیدند و چراغ علم وحکمت و معرفت را خاموش‌کردند بطوریکه در مدت سلطنت ۲۳۵ سالهٔ صفویان یك شاعر نو آور و سخن‌گستر و یك حکیم با ابتکار و یا دانشمندی صاحب عقیده بوجود نیامد و آنچه بود بدربارگورگانیان هندکه ازپادشاهان هنردوست و مشوق علم و حکمت بودند و بصلات وعطایای‌گراف اهل علم را نوازش وتشویق می‌کردندکشانده شدند و درعوض آنها فقیهان جبل عامل لبنان وحله و بحرین و سایر نقاط بایران آمدند و بالا دست سلاطین صفوی جاگرفتند و در مسائل غیر لازم و مبتذل فقهی که بدبختانه تاکنون نیز دامنگیر ماست ، از قبیل میزان انحراف قبله ودیهٔ ابن لبون و بچه - های شتر به بحث پرداختند و بیش ازپیش حکمت و دانش را خوار داشتند .

حکیمی که صحبت از درد دل او بمیان می‌آوریم و سخنان دلخراش و اسفناك او رابعد از این نقل می‌کنیم ملاصدرا محمد بن ابراهیم شیرازی حکیم معروف است‌که به‌سال ۱۰۵۰ هجری قمری هنگامی که می‌خواسته در هفتمین سفر خود به مکه مشرف شود در شهر بصره درگذشت و در همانجا نیز مدفون‌گردیده است . او نیز در همین دوره بوجود آمده و پیدا

است که از سلاطین صفوی اقبال لازم را ندیده است و فقهای ظاهری و مردمان تنگ نظر کوتاه فکر بی‌اندیشه که بهر بادی از جای می‌جنبند چنان عرصه را بر او تنگ گرفته‌اند که مجبور بجلای وطن گردیده که از یار و دیار جدا مانده است . اینك مضمون تأثری را که مطالعهٔ قسمتی از کتاب « اسفار » آن حکیم بزرگوار که در پریشان حالی‌خود نوشته و در من اثر گذاشته ، اگرچه شکسته بسته هم باشد روی کاغذ می‌آورم ، باشد که جهت کسانی که‌از اکتساب وتحصیل حکمت‌دوای دردهای باطنی‌خود می‌خواهندو درد نان ندارند تذکری باشد.

صدرا بعد از سپاس خدا و درود به روان مصطفی شروع به سخن کرده می‌فرماید :

می‌خواستم کتابی بنویسم که‌بمسائل‌پراکنده‌یی که درکتب گذشتگان یافته‌ام شامل گردد و جامع خلاصه‌یی از اقوال مشائیان و نقاوهٔ اذواق اشراقیان خصوصاً رواقیان باشد ، می - خواستم در این کتاب مطالبی راکه دریافت و استنباط کرده‌ام و در هیچیك از کتب متقدمان اثری ازآنها نیست و سخنان تازه‌ای که هیچکس به گفتن آنها دهان نگشوده است بیاورم، آن مطالب که اراده کرده بودم در این کتاب بیاورم مطالبی بود که روزگار نظیرآن را به خود ندیده و دوران افلاك همانند آنرا مشاهده ننموده است . لیکن موانع مرا از رسیدن به مراد مانع می‌شد و دشمنانگی‌های زمانه از نیل به مقصود با سدهای محکم و بندهای ناگسستنی ممانعت می‌ورزید و از وصول به‌آرزوهایم محجوب می‌داشت . به جهت آنچه که از معادات روزگار می‌دیدم به پرورش نادانان و اراذل و پرتو افشانی نیران جهالت وگمراهی وزشتی حال و بدی رجال ! مشاهده می‌کردم آنکس که در دریای جهالت و حماقت شناورتر و از ضیای معقول ومنقول دورتر است به اوج قبول و اقبال واصل‌تر و درنزد ارباب زمانه اعلم و افضل است !

آری روزگار مرا به جماعتی کند فهم وکودن مبتلا کرده بود که چشم‌های آنان از دیدن انوار دانش و اسرارآن کور و ابصارشان همانند چشمان خفاشان از مشاهدهٔ تجلیات معرفت و آثار آن عاجز و ناتوان بود به حدی که تعمق در امور ربانی را خلاف دین می - دانستند وتدبر در آیات سبحانی‌را بدعت می‌شمردند زیرا نظرآنان از ظواهر اجسام بالاتر نمی‌رفت و فکرشان از این‌هیاکل ظلمانی و تاریك ارتقاء نمی‌یافت . اینان مردم را بادشمنی و مخالفت خود از علم و عرفان محروم گردانیده بودند و آنها را بکلی از طریق حکمت و ایقان بر علوم مقدسهٔ الهی و اسرار شریف ربانی که انبیاء و اولیاء برآن گریز زده وحکما و عرفا بدان اشارت فرموده‌اند ، دور داشته بودند. با این وصف که کردم مجبور بودم آنچه راکه یکی از برادران من در زبان فارسی گفته است بکار بندم آنجا که می‌گوید :

ازسخن پر در مکن همچون‌صدف هرگوش را
قفل گوهر سار یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست
چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را ! (۱)

کسانیکه‌می‌خواهند متن درد دل این حکیم روشندل وآگاه رابخوانند وکیفیت عزلت و تألیف« **اسفار اربعه** » و شرح زندگانی او را بدانند به مقدمهٔ **همان اسفار** که ذکر

---

۱ ـ به مقدمهٔ اسفار رجوع فرمایند.

شد رجوع فرمایند .

در دورهٔ صفویه که زمان تسلط و اقتدار فقهای خشك و متعصب بود کسانی که صاحبنظر و اهل فکر بودند پیوسته گرفتار نابسامانی و پریشان روزگاری و دربدری و بی‌خانمانی بودند وپیوسته از شهری به شهری متواری . حکیم ما نیز چون از ترس این گونه فقیهان از خدا بی‌خبر و سالوس و ریاکار نمی‌توانست در شهری مستقر بماند از این رو بسیاحت می ‌پرداخت و بمحض ورود بهر شهری بزیارت مقدس مآبان و فقیهان آن شهر می‌رفت تا شاید دل آنانرا نسبت بخودش خوش بدارد ومی کوشید تا سخنی نگوید که بر خلاف معتقدات آنها باشد ولی چه می‌شود کرد که علم ودانش بمثابهٔ مشك است و پنهانش نمی‌توان کرد . بزودی از کلمات آن مرد بزرگ معلوم می‌شد که مردی فکور و حکیم است و افق اندیشهٔ او به نور دانش و معرفت منور .

و بدین طریق آوازهٔ او در آفاق آن شهر می‌پیچید و از اطـراف و اکناف طـالبان علم و تشنگان معرفت بویژه جوانان به زیارتش می‌شتافتند و مقدم او را گرامی می‌داشتند و سخنان او را چون کاغذ زر می‌بردند و نقل محافل مـی کردند چه او در همـان جلسات اول درس فقه که نوعاً از طهارت صحبت می کردند می گفت :

طهارت در زبان صاحب شریعت فقط غسل و وضـو و تیمم نیست و تنها دانستن مسائـل فقهی وحتی اصول عقائد دینی دردی دادرمان نمی کند بلکه مرادآن بزرگ ، طهارت باطنی و صفای قلب و تطهیرآن از کدورات و ناپاکی‌هاست . عمدهٔ کارها ،کار قلب است، دل اگـر پاك شد از ناپاکی ظاهری چه باك و « ای بسا زر که سیه تابش کنند» و آنکس که دلش پاك نیست و همهٔ عمر را در قیل و قـال صرف کرده و در بحث مسائـل فقهی از قبیل : ظهار و لعان و ایلاء و غیر هم بسر آورده مؤمن و خدا شناس نتواند بود ، اقوال او زیبا ومجلس آراست ولی اعمال او چون خارهای مغیلان .

قول ، چون خرما و همچون خار فعل این نه دینست این نفاق است ای کرام!

او می گفت قران پند واندرز به کسانی است که آنها قلب پاك داشته باشند . «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب» (قرآن کریم) .

زمانی که دریکی از مدارس علوم قدیمه ، اسفار تدریس می‌شد ومن بسائقهٔ شوق و علاقه درآن محفل حاضر می‌شدم پیرمردی باوقار وداشمند که طبعاً خودش نیز رنج دیده و شخصی وارسته بود سخنانی دربارهٔ صدرا می گفت که من آنرا درهیچ مأخذی ندیده‌ام . مثلا ایـن داستان راکه جالب توجه است :

روزی صدرا درحرم حضرت معصومه دربالای سرنشسته بود ومشغول عبادت بود می بیند دونفرآخوندآمدند ونشستند وشروع بتسبیح وتقدیس‌ذات باری کردند.چون بحث‌شهادت‌حضرت امیربوده یك تسبیح هم «اللهم العن من قتل امیرالمؤمنین» نثارروح ابن‌ملجم مرادی میکنند سپس شروع بگفتن «اللهم العن ملاصدرا»مینمایند. صدرا تعجب می کند و می‌پرسد این صدرا که شما براولعنت می‌فرستید کیست می گویندکه او «حکمت دان» است بار می‌پرسد که اوچه می‌گویدکه مورد لعن شماست ؟ می گویند «این مرد کافر درآغاز وانجام عالم بحث می کند و می‌خواهد بداندکه ما از کجا آمده‌ایم وبکجا می‌رویم !» .

صدرا مباحثه ملایم راشروع می کند وچون آن هردوفقیه ازجواب درمی‌مانند می گوید اگر بحث دراینکه «چرا آمدیم و ازکجا آمدیم و بکجا می‌رویم» بد بود ، چرا ؟ حضرت علی فرمود :

« رحم الله امرء اعد لنفسه واستعد لرمسه (قبر) وعلم من‌این وفی‌این والی‌این !»(۱) یعنی خدا رحمت کناد کسیرا که بخویشتن یاری کند وبقبرش توشه‌یی بر گیرد و بداندکه از کجا آمده است ودر کجاست وبکجا میرود ! سپس می گوید : لعنت برآن کسی که بدون دلیل وچشم بسته واز روی تقلید وهمچون چهارپایان زندگی می کندوبظاهر عبارات قران معتقد و ازخود وازهمه جا بی‌خبر است . مرحوم میرزا محمد تنکابنی درقصص العلماء می گوید :

صدرا یك شب میرداماد صاحب «قبسات» رادرخواب دید وازاو پرسیدکه چرا مردم ترا تکفیر نکردند وازشرطعن ولعن آنها محفوظ ماندی ولی من گرفتارشدم درحالیکه من پیرو تو بودم او می گوید : من مطالب فلسفی ومسائل حکمی را طوری معقد و پیچیده بیان کردم که از دسترس فهم عامه دور باشد وفقط خواص آن را بفهمند چه مقصد اعلی آنها بودند ولی‌تو طوری آن مطالب را ساده وآسان نوشتی که عوام نیزآنها را فهمیدند وچون اینگروه بعمق مسائل فلسفی و بیانات عقلی پی نمی‌برند ناچار ترا زحمت می‌دهند وتکفیر میکنند . این امرالبته منحصر بصدرا نیست زیرا دراکثر ادوار تاریخی ماحال براین منوال بوده‌است واگر بیچاره‌یی سخنی تازه گفته و مطلبی نوآورده است جماعتی که اولین مسبب بدبختی این مرز وبوم بوده وهستند حمایت دین راپیش کشیده‌اند وغوغا بلندکرده وتازیانهٔ تأدیب وچماق تکفیر بدست گرفته‌اند این مرد بزرگ راکه جماعتی‌ازروی نادانی وبی‌خبری تکفیر کرده‌اند شخصی است که با تحقیقات حکیمانهٔ خود درمسألهٔ **«حرکت جوهری»** چند مشکل دینی را حل‌کرده و جواب گفته است که همین حضرات اگر خود دربارهٔ آن مشکلات مورد سؤال واقع می‌شدند درمی‌ماندندکه ازجملهٔ آنها یکی اثبات معاد جسمانی است بادلیل عقلی، که ابن سینا و سایر فلاسفهٔ اسلام از صحبت عقلی در آن تن زده‌اند و قبول آنرا بدین محمدی احاله کرده‌اند .

او درمورد حدوث روح عقیده‌یی داردکه کاملا مبدعانه وجدید است چه اهل نظر می‌دانندکه اوگفته : «روح ، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست» و معنی آن اینست که روح نیز درآغاز پیدایش مانند اجسام طبیعی نظیر آهن وچوب می‌باشد ، سپس دراثر «حرکت جوهری» رو بتجرد می‌رود وبالاخره مجرد می‌شود وفساد دراو راه نمی‌یابد ودر مورد اینکه دنیا حادث است یاقدیم ؟ حکما را مباحثات طولانی‌است ونوعاً بدودسته تقسیم میشوند جماعتی می گویندکه دنیا از اول بوده و ازلی است و ناچار ابدی نیز خواهد بود و بر گشت تمام موجودات بماده است که آن ازلی وابدی است واین بیشترعقیدهٔ مادیون است و اکثر فلاسفهٔ اسلام ، بالخصوص فارابی وابن‌سینا تقریباً باین عقیده هستند چه ماده را مخلوق درزمان نمی‌دانند ومی گویند ازوقتی که خدا بوده ماده هم بوده است همچون سایهٔ چراغ نسبت به چراغ وخود ارسطو که رئیس مشائیان است وخدا را بمنزله سازمان دهندهٔ امور عالم وماده می‌داند نه مبدع وخالق‌آن وبطوریکه میدانید این عقیده بادین اسلام موافق‌نیست چه می گوید: «کان

---

۱ ــ این قول را **صدرا** خود درمقدمهٔ اسفار آورده است .

الله ولم یکن معه شیئی» .

صدرا این عقیده رادر اسفار ردکرده ومانند اسلام بحدوث زمانی عالم‌قائل شده و نسبت بفارابی که کوشیده است آراء ارسطو را با افکار افلاطون الهی تطبیق کند طعن کرده وابن‌سینا ومشائیان را تخطئه نموده است چنانکه درجایی گفته است : «شما مشائیان، بمعاد روحانی‌قائل شدید و بمعاد جسمانی انکار آوردید و بقدم عالم‌گراییدید و ندانستید که با اینکار انبیاء را تکذیب کردید و بشرایع آسمانی و قرآن الهی بی‌اعتنایی ورزیدید !» آگاهان می‌دانند که دلایلی که صدرا درمباحثی این چنین اقامه کرده باروح دین موافق است واو حامی شریعت اسلام بوده است . اما چه باید کرد جماعتی که در رأس کار بوده‌اند وزبان فلسفی را نمی‌فهمیده‌اند یاخوش نداشته‌اند ، ندانسته یا دانسته اورا تکفیر و طرد کرده‌اند و او سرگردان و نالان از شهری بشهری و از دیاری بدیاری رفته است و عمری به سرگردانی و پریشانی گذرانده است .

اما درمورد شکایت او ، من معتقدم بیجا بوده چه اوگناهکار بوده و چند قرن قبل ازاو همشهری بزرگوارش حافظ جواب گناه اورا بیان کرده بوده است :

«فلك بمردم نادان دهد زمام مراد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌ تو اهل فضلی وداش همین گناهت بس!»

درخت پائیزی

ترک ماراست فتنه انگیزی ‌‌ در دل آزاری و دل‌آویزی
دختری از بتان یغمائی ‌‌ لعبتی از نژاد چنگیزی
موی زرین و روی سیمینش ‌‌ عطر سائی کنند وگل ریزی
تا ببویند غنچهٔ بدنش ‌‌ بلبلان را بود سحرخیزی
سخت زیباتر است بی جامه ‌‌ همچو عریان درخت پائیزی
ساق و رانش چنانکه سعدی گفت ‌‌ می‌برد دل ز شهوت انگیزی
آب دار و رسیده و شیرین ‌‌ همچو خربوزه های پالیزی
من نه تنها، که زاهد عابد ‌‌ چشم از او برنگیرد از هیزی
جان او را نگر بدان عظمت ‌‌ جسم او را مبین بدین ریزی
اوستادی به دانش آموزی ‌‌ نازنینی به خلوت آمیزی

احمد احمدی بیرجندی

بحثی دربارهٔ کلمه سلطان

... درضمن مطالعه (نهج البلاغه) حضرت امیر علیه‌السلام به کلامی‌ازآن جناب برخوردم که تأیید می‌کند کلمهٔ سلطان را آن حضرت به معنی پادشاه بکار برده‌اند.

ازطرف دیگر بیشترمحققین نوشته‌اندکه این‌کلمه بمعنی پادشاه اززمان محمود غزنوی مصطلح شده است این مطلب را بصورت یادداشتی‌نوشته تقدیم داشتم امید است جواب مقنعی لطف نمایند.

«سلطان» کلمه‌ای‌است عربی به‌معنی «والی ـ حجت وقدرت و قهرمان» (سلاطین) جمع آن است.

«سلطان الدم» جوشش وهیجان خون.

سلطان‌کل شیء» شدت وقوت هرچیزی است. (۱)

در کتاب «وجوه قرآن» حبیش تفلیسی صفحه ۱۳۳ چاپ دکتر مهدی محقق، چنین آمده است:

سلطان: بدان‌که سلطان درقرآن بردووجه باشد:

وجه نخستین سلطان بمعنی **حجت** بود چنانکه خدای در سوره الانعام‌گفت: (وکیف اخاف ما اشرکتم ولاتخافون انکم اشرکتم بالله مالم ینزل به علیکم سلطاناً» یعنی: حجة فی کتاب بان مع الله شریکاً.

ودرسورة النمل‌گفت: اولا ذبحنه اولیأ تینی بسلطان مبین» یعنی بحجة بینة یعذرنی‌بها.

ودرسورة الروم‌گفت: «ام انزلنا علیهم سلطاناً» یعنی حجة فی‌کتاب.

ودر سورة مؤمن‌گفت: ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مبین» یعنی: حجة مبینة و بعد می‌گوید: ازین معنی درقرآن بسیاراست. و دروجه دوم (سلطان) بمعنی پادشاهی و قهر بود چنانکه درسورة ابراهیم‌گفت: وماکان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم یعنی و ماکان لی علیکم من ملك فاقهرکم علی‌الشرك.

درسورهٔ صافات هم آمده است. وماکان لنا علیکم من سلطان یعنی: من ملك.

خلاصه: ازآنچه «حبیش تفلیسی» نقل می‌کند: می‌توان فهمیدکه سلطان در قرآن دو وجه دارد:

وجه اول: حجت و بینه ودلیل.

وجه دوم تسلط وپادشاهی وقدرت وشوکت ومانند اینها.

آقای دکتر ذبیح الله صفا درجلد اول «تاریخ ادبیات درایران» صفحه ۲۱۶ چنین می نویسد: «او [= سلطان محمود غزنوی] نخستین کسی است‌که از میان پادشاهان عنوان

---

۱ ـ آنندراج ذیل لغت (سلطان).

سلطنت بروی نهاده شد واین ازلفظ امیرخلف بانو بود». (۱)

بسیاری دیگر از نویسندگان نیز باتوجه بهمین مأخذ این مطلب را ذکر کرده‌اند و تأکید کرده‌اند که پیش‌از سلطان محمود غزنوی کسی کلمهٔ «سلطان» رابمعنی پادشاه بکار نبرده است .

در کتاب «انسان مافوق» در «حماسهٔ عاشورا» نوشته‌آقای سید علی اکبرقرشی درشرح وترجمهٔ خطبهٔ امام حسین (ع) درمحلی به‌نام «بیضه» پیش‌از ورود به سرزمین کربلاکه بدین صورت آغاز می‌شود :

فحمدالله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان رسول الله (ص) قال : من رای سلطاناًجائرا مستحلا لحرام الله ، ناکثاً لعهدالله مخالفاً لسنة رسول الله (ص) .. الخ» .

درترجمهٔ قسمت اول : «سلطان» را (حکومت) ترجمه کرده می‌نویسد : «هرکس ببیند که حکومتی ستم پیشه کرده وبه حریم قوانین الهی تجاوز می‌کند ... الخ

سپس درحاشیه چنین می‌نویسد :

«کلمهٔ سلطان درقرآن بمعنی دلیل وتسلط آمده ومراد ازآن درخطبهٔ امام (ع) ظاهراً حکومت صاحب تسلط است واطلاق کلمهٔ (سلطان) برپادشاه از مصطلحات قرن چهارم هجری ببعد است. درمفردات راغب اصفهانی نیزدرذیل لغت (سلطان) ازمادهٔ (سلط) چنین آمده‌است:

السلاطه التمکن من القهر بعد می‌گوید : ومنه سمی السلطان ـ والسلطان یقال فی السلاطه وسپس شواهدی راکه ازوجوه قرآن نقل کردیم می‌آورد ومی‌گوید : سلطان را اگر به معنی حجت ودلیل دانسته‌اند ارباب هجوم و غلبه‌ای است‌که برقلوب و دلها پیدا می‌کند و تسلط وقدرت معنوی دربن باب اعمال می‌شود .

اما آنچه باعث برنگارش این یادداشت گونه شد این بودکه اخیراً در ضمن مطالعهٔ (نهج البلاغهٔ) حضرت علی علیه‌السلام به‌این کلام برخوردم که می‌فرماید :

(۳۲۴) السلطان وزعة الله فی‌ارضه (نهج‌البلاغه چاپ فیض‌الاسلام صفحه ۱۲۳۳)

یعنی پادشاه نگهبانان خداوند درزمینش می‌باشد . [= پادشاهان نگهبانان خداوند در زمینش می‌باشند] دربن کلام علوی (سلطان) به معنی (پادشاه) بکار رفته است .

آقای فیض‌الاسلام می‌نویسد (الف ولام دراول السلطان الف ولام جنس است‌که همهٔ پادشاهان را شامل می‌شود و ازاین‌رو خبر آن‌کهٔ (وزعه) فرمود که جمع(وازع) است یعنی حاکم وپاسبان .

استدعا دارم درباب (پرسشها و پاسخ‌ها) جواب این مطلب که مرقوم نمائید که آیا درمآخذ دیگر (قبل ازقرن پنجم هجری) کلمهٔ سلطان بمعنی پادشاه بکار رفته است یاخیر ؟ یانظر استاد دکتر صفا درست است که طبق مآخذ دیگر نوشته‌اند اولین‌بار برسلطان محمود اطلاق شده است ؟

مگراینکه بپذیریم که کلمهٔ (سلطان) بمعنی پادشاه ازقدیم استعمال شده‌است ولی‌درفرد خصوص و مشخص ازباب (عنوان) استعمال شده است و بیشتر مقولهٔ استعمال (عدل) بجای عادل) وغیره استعمال می‌شده است که درنوشته‌های بعدی هم دیده می‌شود

---

۱ ـ بنقل از (مجمل التواریخ والقصص) صفحه ۴۰۶

سال سی و یکم مجلهٔ یغما

بیاری خداوند علی اعلی

تصمیم قطعی بود که چون مجله سی‌ساله شد، بمیرد، وزنده نماند، وبدین تصمیم سوگندها رفت، ولی دوستان که خداوند برمهر و محبتشان بیفزایاد ـ بدین تصمیم همداستان نشدند وادامه انتشار مجله را فرمان دادند و: بنده آن است که گردن بنهد فرمان را. واستاد بزرگوار ما قرنها پیش و قرنها بعد دستور فرموده است که:

«آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل»

خوب یا بد، خواه ناخواه، انتشار مجله ادامه می‌یابد.

گرانی هزینهٔ چاپ وجز آن؛ رنج توان فرسای توزیع و بسته بندی؛ فراهم آوردن کاغذ و .... همه را می‌توان تحمل کرد، اما نامه پراکندن و از مشترکین محترم تمنای ارسال مختصر وجه اشتراك را کردن شرمندگی‌ها و رنجها وتباهی‌ها دارد که از بیان‌آن شرمندگی دیگر می‌زاید.

دیگر بار استدعا می‌شود دوستان عزیز که درمدت سی سال به مجله یغما وفادار بوده‌اند وپایمرد. درنخستین ماه سال (فروردین ۲۵۳۷-) وجه اشتراك را بوسیلهٔ بانکهای طهران (هر بانك باشد) حواله فرمایند وکارمندان مجله را درتهیه وتصحیح مقالات ودیگر امور، مجال وفرصت بخشند که به سود و صلاح خودشان نیز هست. ومن الله التوفیق وعلیه التکلان.

احتفال سی‌امین سال‌مجله در شهر تاریخی کرمان ترتیب یافت. گزارش آن را در شماره بعد مطالعه خواهید فرمود. انشاء الله.

***

نوروز مبارك را به عموم خوانندگان ومشترکان ودوستان وخویشاوندان تهنیت می‌گوید، واین تهنیت باعرض فدویت توأم می‌شود وبه مقام عالی‌استادان ونویسندگان مجله تقدیم؛ که اوقات عزیز وبهاگیرخویش رادرمطالعه وتحقیق و نوشتن وآمدن به دفتر مجله، به رایگان، صرف می‌کنند ودر پرورش دادن مستعدان به‌کمال انسانی، وترویج ادب وفرهنگ ایرانی، باعشق وعلاقهٔ مفرط اهتمام می‌فرمایند. اطمینان داردکه خوانندگان بادانش وبا انصاف نیز دراین عرض تبریك باما هم‌زبان وهم اندیشه‌اند.

ازهمگان امتنان دارم وسپاس‌گزارم.

حبیب یغمائی ـ مؤسس ومدیر مجله یغما

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

خانم و یکتوریا مسعود، دخترمرحوم صارم‌الدوله ـ طهران

چندی قبل درمجلهٔمعتبر یغما مرورمی‌کردم چون‌اغلب مقالات‌این مجله ازنویسندگان برجسته و محققین می‌باشد از خواندن‌آن لذت می‌برم.

در صورتیکه قلم من در مقابل آقایان نویسندگان و محققین عاجز است لیکن در مقاله‌ای‌که آقای ایرج افشار تحت عنوان تقی زاده و ظل‌السلطان قلم‌فرسائی فرموده‌اند مختصر عرضی‌داشتم. ایشان در تلگرافی از قول ظل‌السلطان به تقی‌زاده و ارسال پول نقد به تهران چنین نوشته‌اند: **اکبرمیرزا آمد** (و زیر نویس اکبر میرزا را نوشته‌اند):

«اکبرمیرزا همان صارم‌الدوله است که‌بعدها وزیرکابینه وثوق‌الدوله شد وشرح خیانت و فضاحت او را اغلب می‌دانند و شنیده‌اند و آقای باستانی پاریزی در این موضوع توضیح خواهد داد».

می‌خواستم خدمت آقای ایرج افشار عرض کنم این نوع نسبت دادن و با این شدت اهانت‌کردن نوعی افراط است، وکلمهٔ خائن زیاده رویست به کسی که خدماتی با صداقت انجام داده.

وزارت مالیه کابینهٔ وثوق‌الدوله تنها شغل سیاسی آن مرحوم نبود و اگر آن کابینه پولی در آن دوره گرفته شاید مقتضیات مملکت ایجاب می‌کرده است ونمی‌توان آنراخیانت نامید. همینطور یکی از مشاغل ایشان وزارت خارجه‌کابینهٔ سپهسالار بودکه بنا به تاریخ (طوفان در ایران) بقلم آقای احمد احرار وطن پرستی خودشان را ثابت کردند و من فقط دوسه سطری ازآن نوشتهٔ مفصل راجع به قرارداد ۱۹۰۷ را ذکر می‌کنم:

«زمزمهٔ تجدید قرارداد ۱۹۰۷ مراسلهٔ از طرف سفارتین روس و انگلیس به عنوان دولت ایران نوشته شد دائر براینکه‌کلیهٔ عایدات و مخارج دولت ایران اعم از مالیه ونظام و اوقاف باید به تصویب کمیسیون مختلط برسد و با اطلاع کمیسیون اقداماتی برای افزایش قشون‌ایران در تحت‌فرماندهی‌صاحبمنصبان روسی و انگلیسی صورت‌گیرد. این مراسله بتدا به عنوان وزارت امورخارجه تنظیم شده بود ولی شاهزاده صارم‌الدوله که از هدف نان اقدامی‌آگاه بود و نمی‌خواست خود را با یك رد و بند مغایر با حقوق و شئون ملی ران آلوده سازد حاضر نشدوزارت خارجه را طرف مکاتبه قرار دهد. وقتی وزارت‌خارجه قبول مراسلات سفارتخانه‌ها خودداری کرد وزرای مختار روس و انگلیس تصمیم گرفتند تقیماً با رئیس الوزراء وارد مکاتبه شوند مرحوم سپهسالار سخت نگران بود که در قبال

مراسله سفارتخانه‌ها چه عکس‌العملی نشان دهد خاصه که صارم‌الدوله وزیر امورخارجه کابینه وی با منتهای زیرکی شانه از زیرچنان قراردادی و مسئولیتی‌خالی کرده بوده».

از اینها گذشته اگر این موضوع جنایت و فضاحت صحیح بود چطور ایشان در زمان اعلیحضرت فقید که در وطن پرستی آن راد مرد بزرگ‌کسی شکی ندارد به وکالت مجلس انتخاب شد و همچنین در همان دوران به عضویت مجلس مؤسسان انتخاب شد. در دوران زندگی از احداث مدرسهٔ صارمیه در سطح دارالفنون و اهداء کتابهای خطی گرانبها به کتاب‌خانهٔ اصفهان و از این قبیل کارها که ذکرآن در اینجا زائد است خودداری نکرد. ایشان طرف توجه و عنایت شاهنشاه آریامهر بودند چون صداقت و حقیقت او نسبت به خاندان جلیل سلطنت‌پهلوی بر کسی پنهان نیست و به همین دلیل در زمان فوتش از طرف وزیر دربار وقت‌آقای اسدالله علم اعلامیه صادر شد ومعاون وزارت دربار وقت برای انجام مجالس تذکر به اصفهان تشریف فرما شدند.

پس بهتر است آقای ایرج افشار که از نویسندگان گرامی هستندکمی به بیوگرافی اشخاص توجه کنند و قلم تند خود را در مقاله به‌کار برند.

نام نیك رفتگان ضایع مکن　　　　تا بماند نام نیکت بر قرار

مجلهٔ یغما:

احترام پدر، چه درحیات و چه در ممات از وظایف مسلم و مؤثر فرزنداست، خاصه اگر فرزند دختر باشد وآن دختراحساسی لطیف‌و دلی نازك و نژادی والا و فضیلتی برتر داشته باشد.

عبدالله عقیلی - تهران

استاد باستانی پاریزی چند بار درزیرنویسی‌های صفحـات ۴۹۱ و ۴۹۲ شمارهٔ هشتم آبانماه سال ۲۵۳۶ از «شیخ محمد رضا خراسانی» و داستان او با مرحوم امام جمعه خوئی نام برده‌اند.

توضیحاً عرض می‌کنم که مرحوم سید محمد رضا خراسانی معروف بـه حق‌الیقین از وعاظ استثنائی و مشهوربودکه چون منبر اومتضمن مطالب پیچیده و غالباً دور از ذهن عوام بود بسیاری از قشریون در صحت عقاید او تردید می‌کردند.

یادم هست‌که سالیانی چند در باغ سراج‌الملك درحضرت عبدالعظیم که مولد من است منزل داشت و جز با یکی دونفر که ازآنجمله مرحوم پدرم بودند بـا هیچکس معاشرت و مراوده نداشت و بسیاری از اوقات خود را به ریاضت های شاق می‌گذرانید و اگـر از او دعوت می‌شد درسوگواری هـای محرم و صفر در بعضی از تکایـای شهر و از جمله تکیه نفر آباد و تکیه حاجی‌علی‌آقا منبر می‌رفت وهمین شهرت‌که سید عقاید درستی نداردجمعیت انبوه و زاید بر ظرفیت تکایا را به مجلس می‌کشید.

قامتی داشت بلند و قیافه‌ای استخوانی و زرد رنگ کـه دو چشم ریز و نافذ بـالای

استخوان گونه هایش سوسو می‌زد . لباسش فقیرانه بود با شالی سبز و عمامه‌ای سیاه . قبل از شروع خطبه مدتی قریب به ۵ دقیقه ساکت و بی حرکت مثل مجسمهٔ سنگی روی منبر می‌نشست و حبس‌النفس می کرد و با این ترتیب مجلس که به دنبال سلام و صلوات های قبل از منبر رفتن واعظ آخر، همیشه شلوغ و پر همهمه بود ، کم کم در سکوت و سکون حیرت‌انگیزی فرو می‌رفت و سپس سید باصدای نسبتاً مختنقی شروع به ایراد خطبه می کرد. آنگاه می‌پرداخت به ایراداتی به احادیث و اخبار مربوط به ظهور امام و رجعت و غیره و پس ازیك مشت استدلالهای عرفانی و معمولا آمیخته به حکایات و اشعار مثنوی ، نتیجه گیری هائی می‌کرد که با ذوق و فهم عوام و روضه خوان های قشری سازگار نبود .

در نظردارم که از حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایتی‌نقل می کرد که فرموده است « امام زمان ازپشت یازدهمین فرزند من بوجود خواهد آمد » آنوقت نتیجه می گرفت که علی علیه‌السلام خودش امام اول است و با یازده پشتش که همه امامند می‌شوند ۱۲ امام پس آنکه از پشت فرزند یازدهم زاده می‌شود امام سیزدهم خواهد بود و پس از آنکه چنین شبهه سهمگینی را در ذهن حاضرین القا می‌نمود شروع میکرد به عرفان بافی و بالاخره چنین نتیجه می گرفت که « آن امام که بعد از امام دوازدهم ظهور می کند امامی جسمانی نیست بلکه نوریست که در قلب هرمؤمن ظهور خواهد کرد .»

غالباً سید به ریاضت صمت مشغول بود و در این ریاضت مدتی متمادی و شاید مثلا ۴۰ روز حتی یك کلمه حرف نمی‌زد .

به‌طوری که بعدها شنیدم رفته رفته کارش به‌جنون کشید و در همان حال دردارالمجانین درگذشت .

شروع جنونش را چنین شنیدم که در دومین دورهٔ نخست وزیری قوام‌السلطنه بعد از شهریور ۲۰ هر روز باگیسوانی بلند و موئی ژولیده به وزارت خارجه که مقر رئیس دولت بود مراجعه می کرد و طالب ملاقات بود وچون فرصت نمی‌شد در همان حوالی می‌پلکید و مجدداً فردا مراجعه می کرد . بالاخره قوام که از سوابق و اشتهار سید مطلع و از تغیر حالش بی‌اطلاع بودمستأصل شد و او را پذیرفت و از سید خواست که تقاضایش‌را مطرح کند.

سیدگفته بود « جدم را در خواب دیدم که فرموده دنیا از صدمت اختلافات و خودخواهی های استالین و ترومن درخطر است . برو به قوام بگو از نخست وزیری استعفا کند و تو خودت نخست وزیر شو و با استالین و ترومن ملاقات کن و اختلافات آنها راازمیان بردار تا مردم جهان آسوده شوند » .

قوام که کم کم زمینه‌کار دستش‌آمده بود چشمش را بسته و تسبیح شاه مقصودی را که معمولا در دست داشت بالا آورده طاق و جفتی کرده و گفته بود « متأسفانه استخاره راه نمی دهد . »

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

دانشگاه تهران

مجله دانشگاه اصفهان که شماره ۱۱ و ۱۲ آن زیارت شد ، از مجلات بسیار با ارزش وبسیار مفید ادب و فرهنگ کشور است مقالاتی محققانه وخواندنی و یادگرفتنی دارد . باید اشاره کرد که دانشکده‌های ادبیات دانشگاههای کشور : طهران، تبریز، مشهد مجلاتی انتشار می‌دهند که عصاره فکری وتحقیقی استادان هردانشکده است ونوعی رقابتی‌نهانی دارند و چه نیکو رقابتی که نتیجه آن به ادب وزبان و فرهنگ واهل علم و تحقیق می‌پیوندند ، ودر این مسابقه مجله دانشگاه اصفهان عجالة هم عنان است . گفتم مقالات مجله همه پرمغزولطیف است ومن بنده به شرح احوال ژول مهل فرانسوی که شاهنامه را با نهایت زیبائی چاپ کرده بیش توجه کردم که بآن موضوع بیشتر انس داشتم . شاهنامه ژول مول غیراز چاپ عالـی سلطنتی پاریس ، جداگانه بی‌متن فارسی‌نیز چاپ شده ومن ازمرحوم ذکاءالملك فروغی چندگاهی به امانت گرفته بودم .

خداوند بر توفیقات استادان دانشگاه اصفهان بیفزاید .

دیداری با اهل قلم

درباره بیست کتاب نثر فارسی

دربارهٔ تألیف استاد دکتر غلامحسین یوسفی‌گویا سابقاً درمجله یغما اظهار نظری شده است اما چون اخیراً بمطالعه این کتاب عزیزتوفیق یافتم متوجه شدم‌که هرچه درتوصیف‌آن گفته‌ام‌کم است واگربازهم بگویم‌کم است. چنانکه ازعنوان‌کتاب برمی‌آید این سلسله کتب اظهارنظری است از استادی دقیق و آزموده وبسیار دانش دربارهٔ نثرفارسی تاعصر حاضر .

جلد اول این کتاب که بچاپ رسیده دربارهٔ این کتاب‌ها است:

۱ ـ گزارشگر حقیقت ـ این‌بحث مربوط است به تاریخ بیهقی که توصیفی دقیق است از نویسندهٔ آن ابوالفضل بیهقی و منتخبی کوتاه درهرقسمت ازآن‌کتاب .

۲ ـ سیری‌درآفاق ـ واین‌بحث دربارهٔ سفرنامهٔ‌ناصرخسرواست یعنی‌نخست تحلیلی‌است دقیق ازمطالب‌کتاب ولطائف آن وجای جای منتخبی از متن‌کتاب .

۳ ـ امیرروشن ضمیر ـ دراین بحث‌ازقابوس‌نامه امیر کیکاوس‌سخن می‌رود اماچه بحثی که تانخوانند کیفیت آنرا درنمی‌یابند .

۴ ـ پیرسیاست ـ دربارهٔ ابوعلی‌حسن‌یعنی خواجه نظام‌الملك طوسی و تجارب او در سیاست ومملکت داری وجای جای‌جملاتی منتخب ازسیاست نامهٔ او .

۵ ـ داروی جان ـ موضوع‌آن، کتاب عظیم و عزیز کلیله ودمنه است.

۶ ـ عارفی ازخراسان ـ درزمینه اسرار التوحید ابوسعید فضل الله بن ابی الخیرعارف مشهور قرن پنجم هجری .

۷ ـ در آرزوی جوانمردی ـ دکتر یوسفی می‌نویسد : معتقدم داستان سمك عیار از آنگونه داستانهاست که برای پیروجوان مرد وزن جاذبه به خاص تواند داشت .

۸ ـ پادشاه سخن :

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

۹ ـ شوخ طبعی آگاه ـ لولیی باپسرخود ماجری می کرد که توهیچ کار نمی کنی وعمر دربطالت بسرمی بری. چند باتو گویم که معلق زدن بیاموزوسگ از چنبرجهانیدن ورسن بازی تعلیم کن تا ازعمرخود برخوردارشوی، اگرازمن نمی‌شنوی بخدا ترا درمدرسه اندازم تاآن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی ودانشمند شوی و تا زنده باشی درمذلت وفلاکت وادباربمانی ویك جو ازهیچ جا حاصل نتوانی کرد.

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

۱۰ ـ لطیفه پردازان ـ دربارهٔ کتاب لطائف الطوائف ازفخرالدین علی صفی که درسال ۹۳۹ وفات یافت .

چنانکه ملاحظه می‌فرمایند جلد نخستین این کتاب دربارهٔ ده کتاب نثرفارسی است تا قرن دهم و به ترتیب تألیف وگویا جلد دوم آن هم به همین ترتیب مشتمل است بر ده نفر نویسنده دیگر ـ یادداشتها و تعلیقات و توضیحات وفهرستهای کتاب و فهرست مراجع، خود موضوعی خاص است .

باری، تااین کتاب را اهل‌فن بدقت مطالعه نکنند ونکات گفتنی وخواندنی آنرادر نیابند هرتوصیفی ازآن بشود نارسا است. وزارت‌آموزش و پرورش ودانشگاه عبث وبی‌جهت اوقات خودرا برای کتابهای درسی دبیرستانی ودانشگاهی تباه می کنند همین کتاب را تعمیم دهند و محصلان رابه مطالعهٔ آن وادارند ازهرتألیفی که تصور بفرمائید بی‌نیازی است .

استاد بزرگوار رابچنین اثری بی‌نهایت ارجمند تبریك میگوید و امید است جلد دوم آن نیز بزودی منتشرشود .

یغما

مؤسس و مدیر و سردبیر : حبیب یغمائی

مدیرداخلی : پرویز یغمائی

دفتر: تهران ـ خیابان خانقاه ـ تلفون ۳۰۵۳۴۴

اشتراك سالیانه: ایران صد ، خارجه صدوپنجاه ، تك شماره ده تومان .

چاپ محمد علی فردین

وفیات معاصران

محمود فردین

در سال‌های بعد از ۱۳۰۰ شمسی، درمیدان شمس‌العماره ضلع شرقی چاپخانهٔ محقری بود که دوجوان لاغر اندام نجیب که درحدود هفده هجده سال داشتند آن چاپخانه را صاحب بودند و اداره می‌کردند. سال‌ها از پی هم گذشت و عمرها سپری شد. در سال ۱۳۲۷ که انتشار مجله یغما را آغاز کردم، چاپخانه‌ای بود روبروی وزارت فرهنگ، بدان چاپخانه رفتم این چاپخانه بنام فردین بود که همان دو برادر، محمود و محمد علی فردین اداره می‌کردند، بعدها هرکدام دارای چاپخانه‌ای جداگانه شدند، و من چاپخانهٔ محمد علی را ازدست ننهادم. زیرامحمد علی فردین به تمام معنی انسان‌است، انسانی ملایم و راهنما و دوست و پایمرد و رفیق و امین و درست قول و درست حساب. محمود هم دارای همین صفات بود جز این که ملایمت و نرمی او کمتر از محمد علی بود.

با نهایت اندوه و تأسف، محمود فردین این‌دوست پنجاه و چند ساله در چهارشنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۶ ناگهان به‌حملهٔ سکته درگذشت و همهٔ دوستان را سوگوارساخت. کارکنان مجلهٔ یغما ازمدیر وسردبیر ومستخدم، این مصیبت را به عموم بازماندگان او و به فرزندان او و مخصوصاً به برادر ارجمندش محمد علی فردین تسلیت عرض می‌کنند.

خداوندمحمود، محمود مارا درجواررحمت بی‌منتهایش‌جای دهاد. بمنه و کرمه.

بی مناسبت نیست یادکنم که این دو را برادری دیگر بود بنام‌کریم آزادی از نیکان و از روشنفکران که درآلمان هنرها آموخته بود، حروف ریزی مطبعی را در ایران رایج کرد. خدایش بیامرزاد.

ناصر یزدی شاعر و روزنامه نویس

مرحوم محمدحسین ناصر،شاعر بود، کور بود،مدیرروزنامه‌ناصر یزد بود. هر که‌دورنامهٔ ناصر را که در یزد چاپ و منتشر می‌شد بخواند مقام ادبی اورا درخواهد یافت، اما اخلاق و رفتار مردمی او را کسانی که با او آمیزش داشته‌اند می‌دانند. وفات او در بهمن ماه ۱۳۵۶ اتفاق افتاد. به عموم مردم شریف یزد و به فرزندانش تسلیت عرض می‌شود و امید است روزنامهٔ او را زنده نگاه دارند که شهر با معنی و با فضیلت و دوست داشتنی یزد بی روزنامه نباید باشد.

سیداحمد فرهنگ

سید احمد فرهنگ از مردم یرد بود . در سال‌های ۱۲۹۸ شمسی در شاهرود اقـامت
اشت . و بعد در سبزوار رخت‌کشاند و درآنجا مقیم ماند . فرهنگ تاجر بود و برزگری
اشت . گویا درحدود بیارجمند مررعه‌ای را هم ایجاد کـرده بـود ، از این جنبه هـاگذشته
مردی بود با ذوق و فهمیده و کتاب خوان و آزادی‌خواه وخوش محضر ، در ایـن اواخر هم
نابینائی را به غنیمت برد (غنیمتی که به بنده هم رسید) روی پـاکت مجلهٔ بهمن مـاه او را
نوشته بـودند « گیرنـده وفات یافته » انشاء الله اشتباه است و اگـر حقیقت است خدایش
بیامرزاد .

ره‌آوردی از افغانستان

مقاله‌ای به‌این عنوان درشماره بهمن‌ماه ۲۵۳۶ مجلهٔ یغما به‌چاپ رسید
که بی اطلاع من بنده حبیب یغمائی بود . متصدیان مجله تصور می‌کنند هـر
مطلبی که در مجلهٔ سلکسیون باشد ، و مهندسی با کمال و زبان دان ترجمه کند
قابل چاپ است . چرا جناب مهندس مسعود بزرگی (که افتخار شناسائی او
را ندارم) وقتی رنج ترجمه را برخود هموارمی‌کند به ترجمهٔ چنین مقالاتی
ناهموار می کوشد . هرچند در این مقاله از شجاعت و رشادت و آزادگی و
مردانگی افغان‌ها حقایقی انکار ناکردنی است ولی از رسم‌هائی یاد شده کـه
در این زمان معمول نیست .

به هرحال از غفلت خود اگر خطائی رفته باشدعذر خواهیم .

حبیب یغمائی

فهرست مطالب و نویسندگان

مجلد سی‌ام ـ سال ۱۳۵۶

فهرست وفیات که در این مجلد یاد شده

مجلد سی‌ام - سال ۱۳۵۶

متفرقه

مجلد سی‌ام - سال ۱۳۵۶

فهرست تصاویر

مجلد سی‌ام ـ سال ۱۳۵۶

فهرست کتاب هایی که در این مجلد یاد شده

مجلد سی‌ام - سال ۱۳۵۶

صفحه	نام کتاب	نام مؤلف - مترجم	ناشر
۶۳	حماسهٔ غدیر	محمد رضا حکیمی	
۶۳	ابومسلم نامه	اقبال یغمائی	گوتمبرگ
۶۴	پنجاه و سه مثنوی	خلیل سامانی	
۱۸۴	سکتهٔ قلبی بزبان ساده	دکتر نورالدین نجات	
۱۸۴	پیك دریا (مجله)		
۱۸۴	یاد نامهٔ سعید نفیسی	-	مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران
۱۸۴	شرح چهل تمثیل معنوی مولوی	دکتر جواد سلماسی زاده	دانشگاه آذرآبادگان
۱۸۵	تحول معنی واژه در زبان فارسی	دکتر محمد ابوالقاسمی	
۱۸۵	راز آفرینش	مهندس محمدعلی بهرامی	
۲۵۴	تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی	مهندس ناصح ناطق	بنیاد پهلوی
۲۵۴	کتاب شناسی فردوسی	ایرج افشار	انجمن آثار ملی
۲۵۵	سرگذشت مرحوم ثقة‌الاسلام	نصرت‌الله فتحی	انجمن آثار ملی
۲۵۵	بیاض سفر	ایرج افشار	توس
۳۱۷	تاریخ شاهی قراختائیان	باستانی پاریزی	
۳۱۷	کاشان در جنبش مشروطه	حسن نراقی	
۳۱۷	آهنگ عشق	خواجه عبدالحمید عرفانی	انجمن فارسی سیالکوت
۳۱۷	داستان سلیمان	قاضی حبیب الحق	
۳۱۷	زبان پهلوی	دکتر فریمان معین آل داود	دانشگاه سپاهیان انقلاب
۳۱۸	کارنامهٔ انجمن آثار ملی	-	انجمن آثار ملی
۳۸۲	منطق و فلسفهٔ الهی	علامه محمد سنگلجی	کتابخانهٔ سلطنتی
۵۷۳	فهرست تاریخ، شعرنامه، آثار خطی کتابخانهٔ سلطنتی	بدری آتابای	کتابخانهٔ سلطنتی
۶۳۹	یادگارنامهٔ حبیب یغمائی	-	فرهنگ ایران زمین
۷۰۰	کارنامهٔ رضا شاه کبیر	اقبال یغمایی	وزارت فرهنگ و هنر
۷۰۱	حماسهٔ کویر	دکتر باستانی پاریزی	امیر کبیر
۷۰۱	یادگار عمر (جلد چهارم)	دکتر عیسی صدیق	

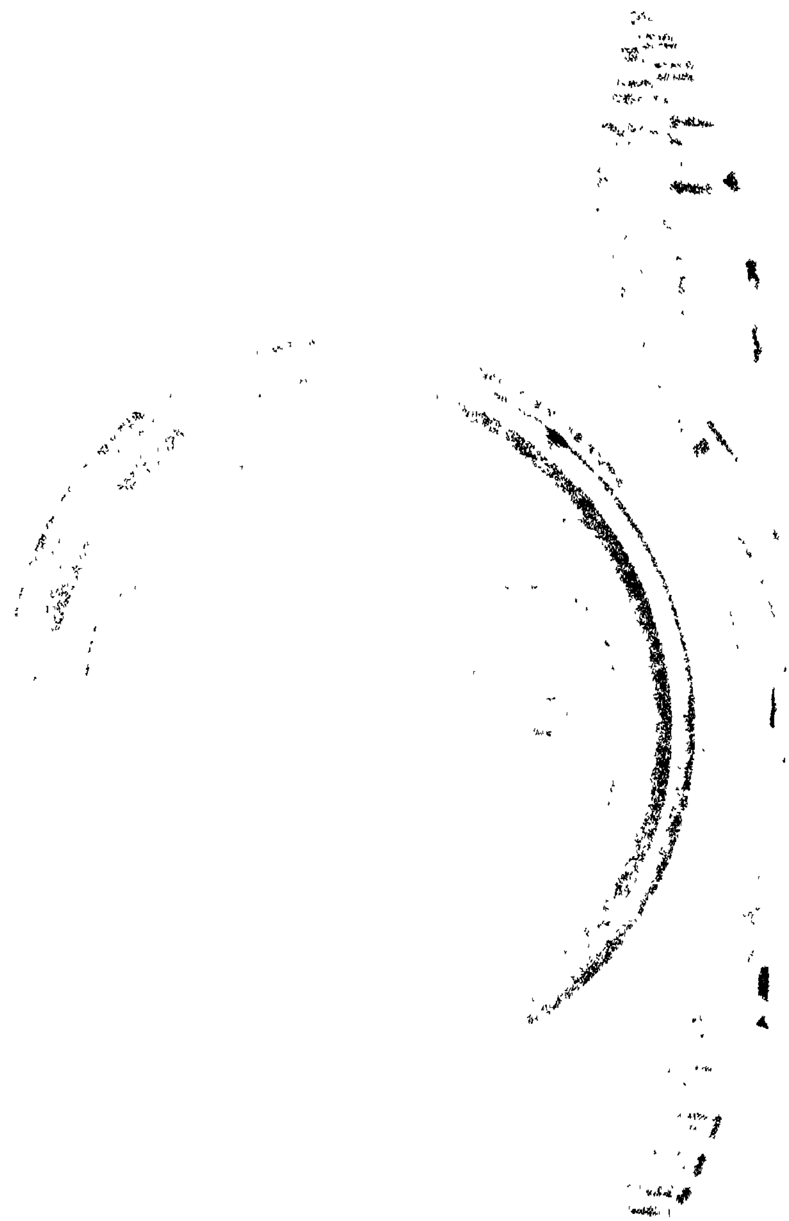
تصحیح

در مجلهٔ یغما گاه‌گاه اشتباهاتی‌پیدا می‌شود که خوانندگان متوجه می‌شوند و یادآوری نیازی نیست. در شمارهٔ یازدهم صفحهٔ ۶۸۵ مقالهٔ یغما را می‌خواندم اغلاطی دیدم که محتاج به‌تصحیح نیست. مثلا «تفاوت» درسطر آخر ۶۸۵، «استعدادش» در سطر ۱۶ صفحهٔ ۶۸۶، و مصراع: روزها شبها به دوران تو شد طی آسمان، که «طی شد» چاپ شده سطر سوم ۶۸۷، دهانش گاه‌گفتن چشمه نوش، که «گفتی» چاپ شده صفحهٔ ۶۸۹ سطر ۲۰، و از این قبیل ....

این اشتباهات را می‌خواهید اصلاح کنید، می‌خواهید نکنید بسته به میل خواننده است.

اما جناب دکتر محمود افشار مدظله این سهل‌انگاری‌ها را نمی‌پسندد و اصرار و ابرام می‌فرمایند که کلمهٔ «عام» را که درصفحهٔ ۵۹۳ (۵ سطر به‌آخر مانده) «عالم» چاپ شده حتماً و حتماً اصلاح فرمایند و امیدواریم‌مصحح مجلهٔ خواندنی‌ها که این مقاله را نقل فرموده متوجه شده باشد از مضمون مطلب و عبارت.

در قلب سیکو ...



SEIKO

علم در ایران
۲۰

ذخیره خوارزمشاهی

چاپ عکسی از روی نسخه خطی

تألیف

سید اسماعیل جرجانی

به کوشش

سعیدی سیرجانی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۳۹۰